است مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه که در باب دویم بکار برده و نسبت کید بشیعیان اهل البیت کرده کید اول متضمن اینکه شیعیان میگویند که چیزیکه نزد
اهلسنت بر ذمه باری تعالی واجب است از اضلال و اهمال میفرماید کید دویم متضمن اینکه آنچه شیعیان میگویند که نسبت خلق افعال عباد که
اهلسنت بطرف باری تعالی و تقدس مینمایند مستلزم صدور قبایح از دست ناهی ایشان است کید سویم متضمن جواب از آنچه از شیعیان
نقل کرده که ایشان گویند که اهلسنت تجویز ظلم بر باری تعالی کنند زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه بلکه مومن مطیع را ابد در دوزخ اندازد و دائم عذاب
باری نماید و کافر عاصی و ابلیس شقی را بهشت عطا فرماید جایز است کید چهارم متضمن جواب از آنچه شیعیان بجهت انکار عصمت انبیا بر اهلسنت طعن
مینمایند کید پنجم متضمن جواب از آنچه شیعیان بر اهلسنت طعن کرده اند بجهت روایت سهو نمودن پیغمبر خدا در رکعت از نماز چهار رکعتی کید ششم متضمن
جواب از آنچه شیعیان بر اهل سنت طعن کرده اند بجهت روایت کردن ایشان حدیث خواندن پیغمبر خدا مدح بتان در اثنای خواندن سوره والنجم کید هفتم
متضمن جواب از آنچه شیعیان میگویند که بسیاری از اهل سنت دشمن اهل بیت رسول خدا بودند کید هشتم متضمن جواب از آنچه شیعیان بر اهل سنت طعن
کرده اند بجهت مخالفت ایشان نص قرآنی را در غسل رجلین در وضو کید نهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه ایشان میگویند که اهلسنت صلوة الضحی را
حرام میگویند بگفته [illegible] و متضمن جواب از آنچه شیعیان بر اهلسنت طعن مینمایند بجهت اینکه ایشان متعه را بگفته عمر بن الخطاب حرام میدانند کید دهم متضمن
جواب از آنچه شیعیان بر اهلسنت طعن مینمایند بجهت اینکه ایشان قیاس را از اصول شریعت قرار داده اند کید یازدهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باینکه
ایشان میگویند که حقیت مذهب اثناعشریه و بطلان مذهب اهلسنت بقلت و ذلت اثناعشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان و کثرت و عزت اهل سنت [illegible] ثابت
کنند کید دوازدهم متضمن ادعای اینکه آنچه علمای شیعیان در کتابهای و رسالهای که برای مطاعن اهل سنت [illegible]
اند نوشته اند همه کذب و دروغ است کید سیزدهم متضمن انکار وقوع تحریف در مصحف عثمان کید چهاردهم [illegible] صدوق
ابن بابویه علیه الرحمه متضمن نقل عذاب موالیان حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام روایت کرده کید پانزدهم [illegible] توریت
نقل کنند که باری تعالی فرموده که ما در [illegible] دوازده وصی قرار کردیم دروغ است کید شانزدهم متضمن تهمت و افترا باینکه جماعه ایشان خود
را از محدثین اهلسنت وانموده اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از ثقات محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه یاد گرفتند و در اثنای روایت

بهمان اسانید موضوعات مطابق مذهب خود ساخته درج نموده‌اند کید هفدهم متضمن طعن بر شیعیان بجهت اینکه ایشان از اهل بیت رسول صلعم آثار
و اخبارے روایت کرده‌اند که دلالت دارد بر مذهب صحابه و تظلم و اظهار شکایت از دست تعدے ایشان کید هیژدهم متضمن تهمت و افترا بر
شیعیان بانیکه ایشان احادیث مرفوعه بر رسولخدا علیه السلام وضع نمایند موافق مذهب خود و انرا ترویج دهند کید نوزدهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان
بانیکه ایشان در اسماء و القاب اهلسنت نظر کنند و هرکه از رجال خود شریک نام و لقب او یابند حدیث و روایت ان شخص را بان سنی نسبت دهند و بجهت
اتحاد نام و لقب امتیاز در میان هر دو حاصل نشود کید بستم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان کلمات قران را بدون دلالت لغویه و عرفیه
تفسیر می نمایند کید بست یکم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان کتابی را بدروغ نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و دران کتاب مطاعن صحابه
و بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند کید بست دویم متضمن اینکه شیعیان مطاعن و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود نقل کنند کید
بست سیویم متضمن اینکه شیعیان شخصی را از علمای زیدیه و بعضے فرق شیعه غیر اثنا عشریه نام برند و اول در وصف حال او مبالغه کنند و گویند
که وی از متعصبان اهلسنت بوده بعد از ان از وی چیزے نقل کنند که دلالت کند بر بطلان مذهب سنیان کید بست چهارم متضمن طعن با
بر شیعیان بانیکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند کید بست پنجم جواب قول عمر بن الخطاب که گفته بود که خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام خواهیم
سوخت کید بست ششم متضمن جواب از انچه شیعیان میگویند که مذهب ما حق است زیرا که متابعت اهل بیت رسولخدا میکنیم که بموجب آیه تطهیر
از گناهان صغیره و کبیره و از خطا و زلل معصوم اند و حضرت رسولخدا امت خود را در حدیث ثقلین و دیگر احادیث براے تمسک به افعال و اقوال
ایشان امر فرموده کید بست و هفتم متضمن تهمت افترا بر شیعیان بانیکه ایشان حکایت مناظره حسنیه را با علمای سنیان در مجلس هارون رشید
وضع نموده‌اند کید بست و هشتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان کتاب مناظره حسنیه را تصنیف نموده انرا بحسنیه نسبت داده‌اند کید
بست و نهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب سنیان و ان کتاب را نسبت کنند
بیکی از سنیان و تهمت تصنیف کتاب یوحنا به سید مرتضی علم الهدی کید سی ام متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه بعضے علمای ایشان
سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهای اربعه بانیکه یک مذهب را از انها باطل کنند و سه مذهب دیگر هم را کید سی و یکم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان
بانیکه بعضی از علمای این فرقه کتابی تصنیف کنند در فقه و در وے انچه موجب قدح و طعن اهل سنت باشد درج نمایند و اثبات و غلطی صاحب ان در نسبت
حلت متعه بمالک کید سی و دوم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه جمعی کثیر از علمای ایشان در کتب تفاسیر و احادیث غیر مشهوره اهل سنت اکاذیب
موضوعه مذهب خود الحاق نمایند کید سی و سیوم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان خیانت در نقل بکار میبرند و از کتب مشهوره
[illegible] ت خود نقل میکنند و یک دو لفظ مدعای خود دران می افزایند کید سی و چهارم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان
کتابی در فضایل خلفاے اربعه تالیف می نمایند و در ضمن ان چیزیکه در حق خلفاے ثلثه موجب قدح باشد درج نموده یا از کتب امامیه اورده داخل نمایند
کید سی و پنجم متضمن تهمت و افترا بانیکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسایل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای ایشان از کتب خود آن مسایل را
محو کردند و کتب قدیمه را مخفی ساختند کید سی و ششم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه یک دو بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق
نمایند بمضمونیکه صریح در تشنیع و مخالفت مذهب اهل سنت باشد کید سی و هفتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانیکه ایشان قصه جارود

بیے را که متضمن حدیث حقیت امامت ائمه اثنا عشر علیهم السلام است وضع نموده اند کید سی و هشتم متضمن تهمت و افترا بانکه ایشان حدیث
لا اعذب احدا والی علیا را وضع نموده اند کید سی و نهم متضمن جواب از آنچه شیعیان میگویند که فضایل اهل بیت رسول خدا و آنچه در
شان امیر المومنین علی ابن ابی طالب و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده متفق علیه است بین الفریقین و فضایل خلفای ثلثه و اعوان ایشان
که در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است کید چهلم متضمن جواب از آنچه شیعیان میگویند ما را بنجات خود جزم حاصل است و اهل سنت در نجات
شک دارند کید چهل و یکم از آنچه شیعیان میگویند که اقتدا بمعصوم واجب است و مقتدایان اهل سنت معصوم نبودند کید چهل و دوم متضمن اقرار شیعیان که ایشان میگویند که صحابه آیات قطعیه را غلط کردند
کید چهل و سیوم متضمن طعن بر شیعیان بجهت روایت کردن ایشان احادیث فضایل حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام کید
چهل و چهارم متضمن طعن بجهت مسئله تفضیل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب بر انبیاء سابقین کید چهل و پنجم متضمن تهمت و افترا
بر شیعیان بانکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مذکور و مسطور است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین افضل العبادات
اکمل القربات است کید چهل و ششم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانکه ایشان حدیثی که مضمونش اینست که حق تعالی جل شانه به پیغمبر خود
سوال کن تا ترا هدایت کنم بحب علی ابن ابی طالب وضع نموده اند کید چهل و هفتم متضمن اینکه طایفه از علمای شیعه بجهت تدلیس بعضی مذاهب
خود را متمذهب بمذهبی از مذاهب اربعه وانمودند کید چهل و هشتم متضمن تهمت و افترا بانکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف
کرده اند که در وی نوشته اند که اکثر مشایخ اهل سنت و علمای ایشان بر مذهب امامیه بودند کید چهل و نهم متضمن تکذیب حدیث امام
علیه السلام در مدح قصیده حمیری کید پنجاهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بر اینکه بعضی ایشان از راه مکر در صحبت ثقات محدثین داخل میشوند
علی نام شخصی از ایشان بود کید پنجاه و یکم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بر اینکه کتب تواریخ را تصنیف نموده بمورخین اهل سنت نسبت میدهند
کید پنجاه و دویم بمضمون کید سابق و متضمن اینکه تاریخ کبیر طبری عزیز الوجود تر [illegible] است مختصر اوست و از محرفات [illegible] کتب
پنجاه و سیوم قریب بمضمون کید سابق و متضمن اینکه ابو مخنف لوط بن یحیی از دیگر شیعه بوده است کید پنجاه و چهارم
متضمن تهمت و افترا بر شیعیان بانکه در باب مطاعن تحریف در لفظ یا در معنی بکار برند کید پنجاه و پنجم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین
معنی که ایشان کلام حضرت امیر المومنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است تحریف و تقدیم و تاخیر بعمل آورده کید پنجاه و ششم
متضمن تهمت و افترا ابن بابویه علیه الرحمه باین معنی که جناب قدس سره تفسیری وضع کرده و بحضرت امام حسن العسکری علیه السلام نسبت داده
کید پنجاه و هفتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که دعایی که مشتمل بر لعن صنمی قریش و منقول است از حضرت امیر المومنین علیه السلام
این دعا را بعضی از فصحای ایشان وضع نموده اند کید پنجاه و هشتم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که اشعاری که بابن فضلون
منسوب است آنرا یکی از علمای ایشان وضع کرده است کید پنجاه و نهم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که از حدیثی که بحضرت
امیر المومنین علیه السلام منقول است نحن شجرة انا اصلها الحدیث یکی از علمای ایشان وضع نموده کید شصتم انکار حدیثی که
نسبت از ائمه معصومین علیهم السلام در فضیلت شیعیان و عدم محاسبه ایشان در قیامت کید شصت و یکم متضمن انکار
ان شیعتنا علی بغضهم الا یسئلون یوم القیمة کید شصت و دوم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که ایشان

شمنا کردن انبیاء اولو العزم باینکه در شیعه علی علیه السلام محشور شوند وضع کرده اند کید شصت و سیوم متضمن تهمت و افترا باین معنی که ایشان تعظیم نمودن حضرت جبرئیل علی ع را وضع کرده اند کید شصت و چهارم متضمن طعن بر شیعیان باین معنی که ایشان حدیث تعظیم نمودن حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ملائکه را تسبیح و تهلیل الهی روایت کرده اند کید شصت و پنجم متضمن ذکر حدیث لولاک لما خلقت الافلاک و طعن بر شیعیان باین معنی که ایشان حدیث لولا علی لما خلق الله النبیین والملائکه را روایت کرده اند کید شصت و ششم متضمن طعن بر شیعیان باین معنی که ایشان حدیث معانقه نمودن هر مومن و فاجر حدیث حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع در حال احتضار روایت کرده اند کید شصت و هفتم متضمن انکار از حدیثی که بروایت ابن عباس در کتب اهل سنت مذکور است مضمونش آن جناب پیغمبر خدا ص فرمود که حق تعالی شانه تمام زمین در صداق حضرت فاطمه زهرا علیها السلام قرار داده کید شصت و هشتم متضمن جواب از طعن علمای شیعه بر سنیان کرده بودند که بعضی روایات احادیث ایشان منافقان بودند و انکار از زنده ماندن یک از منافقین بعد وفات حضرت رسول خدا ص کید شصت و نهم متضمن افترا و بهتان بر شیعیان باین معنی که ایشان میگویند که فرقه شیعه از تمامی اهوال قیامت محفوظ خواهند ماند کید هفتادم متضمن انکار از آنچه مشهور است که شخصی سنی نمیتوانست که در دل او بقدر بیضه کبک از کینه بغض حضرت امیر المومنین جا گیرد و اظهار ناصبیت علی بن جهم قرشی که اظهار آن منکر کید هفتاد و یکم متضمن ذکر این معنی که شیعیان میگویند که خدای تعالی در روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هباء منثورا خواهد ساخت و جواب از آن کید هفتاد و دوم متضمن اعاده مضمون کید هفتاد و سوم متضمن اینمعنی که مضمون حدیث قضا شدن نماز فجر از پیغمبر خدا در لیلة التعریس که در صحیح بخاری مذکور است هیچ قباحتی ندارد کید هفتاد و چهارم متضمن انکار از توثیق اهل سنت خوارج و حرور یه را و تهمت بر شیعیان باینمعنی که ایشان میگویند که روایت ابن ملجم در صحیح بخاری موجود است و جواب از روایت نمودن بخاری از مروان کید هفتاد و پنجم متضمن جواب آنچه بعضی از شعرای شیعه گفته اند قطعه هر کس که دل از بغض علی پاک نکرد * بیشک تصدیق شاه لولاک نکرد * بر مهره نماز که گذارد سنی * شیطان ز ازل سجده بر آن خاک نکرد * کید هفتاد و ششم متضمن انکار از روایاتی که در کتب شیعیان مذکور است که هر کس که با ایشان در حقیقت مذهب مباهله کرد هلاک شد کید هفتاد و هفتم متضمن شدن بر آتش حرام از آتش دوزخ الی آخره در کتب امامیه مذکور است که موالیان ائمه معصومین علیهم السلام را آتش دوزخ مس نمیکند کید هفتاد و هشتم متضمن اینمعنی که آنچه شیعیان از کتب و رسائل ائمه معصومین روایت میکنند کید هفتاد و نهم متضمن انکار از آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال از احوال ابو رافع مولی رسول خدا ص نقل کرده و ادعای اجماع بر موت او قبل از قتل عثمان کید هشتادم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان باین معنی که ایشان بعضی روایات از کتاب ابو الحسن علی بن محمد عدوی سمساطی مختصر تاریخ طبری است نسبت می نمایند کید هشتاد و یکم متضمن اینکه علمای شیعه بعضی روایات از کتاب مردی نقل میکنند که در میان مردم از اهل سنت می نماید سوال آنکه فی الواقع چنین نیست چنانچه ابن عقده کید هشتاد و دوم متضمن آنچه شیخ عیاشی در کتاب خود آورده ابو حنیفه از حضرت امام جعفر صادق ع اولا از احوال ابو سلیمان سوال نمود و ثانیا بعد از حصول جواب معارضه کرد افترا است کید هشتاد و سیوم متضمن ذکر طعنی که شیعیان بر ابوبکر بجهت گفتن این لیتنی کنت سالت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

هل الانصاف في هذه الامر شيئ کرده اند و جواب از ان کید هشتاد و چهارم متضمن اینکه شیعیان میگویند که بزرگی حضرت
امیر المومنین علي ابن ابي طالب علیه السلام باین مرتبه رسیده که مردم قایل بالوهیت آن جناب شدند جواب از ان کید هشتاد و پنجم
متضمن ذکر اینکه بعضي که شیعیان طعن میکنند بر اهل سنت باینکه ایشان پي روي مذهب مجتهد اربعه میکنند و پي روي مذهب اهل بیت رسول خدا صلعم
نمیکنند کید هشتاد و ششم متضمن جواب اجمال از مطاعن خلفاے ثلثه به انکار عصمت انبیا کید هشتاد و هفتم متضمن
انکار از روایت حلیمه بنت ابي ذویب که متضمن فضایل حضرت امیر المومنین علیه السلام است کید هشتاد و هشتم اینکه شیعیان از
توریت نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبي صاحب شریعت را دوازده وصي بود و بر وضع اسپت کید هشتاد و نهم متضمن اثبات
رویت خدا تعالے کید نودم متضمن تهمت و افترا بر شیعیان که ایشان میگویند عذاب قبر خاص برایے اهلسنت و دیگر فرقهایے اهل اسلام
است و امامیه را عذاب قبر نمیباشد کید نود و یکم متضمن انکار از دوست داشتن اهل سنت دشمن اهل بیت رسول خدا را و نقل تقریر فاضل
کشي متضمن بیان مراتب حب و بغض کند کید نود و دویم متضمن انکار حبن ابوبکر کید نود و سیویم متضمن انکار از انچه علمایے
شیعه گفته اند که بعضي از قایلان بحقیت خلافت خلفاے ثلثه را اعتقاد بجسمیت خدا تعالے و مجبور بودن عباد خدا در افعال خود داشتند کید
نود و چهارم متضمن جواب از انچه که علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن ایشان حدیث لعب عایشه ... کرده اند کید
نود و پنجم از انچه متضمن جواب که علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن حدیث سوار کردن حضرت رسول خدا صلي الله علیه و اله
و سلم عایشه را بر شانه مبارک خود و نمایندن لعب بازیے جوانان حبشه را طعن کرده اند کید نود ششم متضمن جواب از انچه
علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن ایشان قصه امدن ملک الموت نزد حضرت موسے برایے قبض روح و زدن آنحضرت
طپانچه بر رویے او کرده اند کید نود و هفتم متضمن جواب از انچه علمایے شیعه طعن کرده بر اهل سنت بجهت روایت
کردن ایشان حدیث نحن احق بالشك من ابراهیم کید نود و هشتم متضمن جواب از انچه
علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن ایشان احادیثے را که دلالت بر انکار حضرت ابراهیم به کذبات ثلثه دارد کرده اند کید نود و نهم
متضمن جواب از اعتراض که علمایے شیعه بر حدیث موضوع ان الشیطان یفر من ظل عمر کرده اند کید صدم متضمن جواب از اعتراضے
بر حدیث موضوع دیدن پیغمبر خدا بلال را در بهشت پیش از رفتن خود کرده اند کید صد و یکم متضمن جواب از اعتراضي که علمایے شیعه
بر حدیث موضوع ان الله تعالے نظر عشیة یوم عرفة الي عباده فباها بالناس عامة و بعمر خاصة کرده اند کید صد
و دویم متضمن جواب از انچه علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت روایت کردن حدیث ایستاده بول کردن رسول خدا کرده اند کید صد و
سیویم متضمن جواب از انچه علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن امام اعظم ایشان بجواز صلوة در لباسي که از پوست سگ ساخته باشند
طعن کرده اند کید صد و چهارم متضمن جواب از انچه علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن شافعي که یکي از ائمه اربعه ایشان بجواز لعب
شطرنج کرده اند کید صد و پنجم متضمن جواب از انچه علمایے شیعه بر اهل سنت بجهت قایل شدن بعضي از ایشان بجواز استماع سرود و غنا
کرده اند کید صد و ششم متضمن تهمت و افترا بر اسلاف شیعه اینکه ایشان احادیث کاذبه و باطله موضوعه خود را به ائمه اهل بیت علیهم السلام

الحمد لله الذي قال زعما للظالمين ان الله لا يهدي كيد الخائنين ووصف بنفسه في الكتاب المبين حيث
قال ان كيدي متين وخاطب خليله النبيل عليه وعلى اله الجليل الاف التحيه والتبجيل من جناب قدس
العزيز الذي ليس له شريك ولا عديل بقوله الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل الم يجعل كيدهم في تضليل وارسل
عليهم طيرا ابابيل ترميهم بحجارة من سجيل اعلموا يا معاشر اهل السنة تالله لاكيدن اصنامكم بعد ان تولوا
مدبرين وانهم يكيدون كيدا واكيد كيدا فمهل الكافرين امهلهم رويدا ان كيد الشيطان كان ضعيفا اما
بعد فيقول العبد الفاقر بالصدق الى الله الناصر للحق محمد بن محمد بن حامد انعم الله عليه اكارم المحاسن
والمحامد بدانكه لفظ كيد در قران مجيد بر دو قسم استعمال واطلاق يافته يكي بمعنى حقيقي كه كافران و ظالمان را بان وصف نموده كما قال ان الله
لا يهدي كيد الخائنين و ديگر بمعنى مجازي كه نفس مقدس خود و انبياء خود را بطريق مشاكلت بدان ستوده چنانچه فرموده ان كيدي
متين و بنابرين بايد كه شيعيان ائمه اهل البيت طاهرين از استماع لفظ كيد كه مصنف تحفه اثنا عشريه در باب دوم كه في الحال اراده بنقض ان متعلق شده بر ايشان
اطلاق نموده هيچگونه رنجيده خاطر نشوند بلكه نزد خود قرار دهند كه مراد از ان كيدي است كه حق تعالى شانه بر نفس مقدس خود و انبياء خود اطلاق فرموده اما مصداق
كيد بمعنى حقيقي پس در حقيقت همين ناصبي است چنانچه در تضاعيف كلام بر ارباب بصيرت و انصاف واضح خواهد شد حسبيد ثاني در قطع و قمع رشته
هاي دام مكايد كليه و جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه امويه كه براي اصطياد عوام كالانعام بر صفحه اوراق نسخه ملعونه گسترده
از غايت بيحيائي و نهايت شوخ چشمي از طرف شيعه اثنا عشريه عترت محمديه نسبت داده كما قال باب ثاني در مكايد شيعه و طرق اضلال و حيلها و تلبيس
و اغواء مردم را بمذهب خود مايل كردن و اين علمي است كه اصل او از ابليس است و فروع بيشمار دارد و بس ما لا بد است كه اول از اصول و كليات اين فن اگاه
نماييم بعد از ان از مكايد جزئيه ايشان كلام كنيم لاجرم اين باب بر دو فصل مرتب شد **اقول** بدانكه اين ناصبي چون ديد كه عقايد دينيه و مسايل فقهيه شيعه اثنا
عشريه موافق براهين عقليه و مطابق صحف الهيه است و انچه علماي كرام ايشان در تشنيع و تقبيح عقايد اهل سنت و مسايل فقهيه ايشان تقرير فرموده از نهايت
مستحكم و از بس متين و مقرون بدلايل و براهين مفيده يقين واقع شده و از جواب ان كه بر وجه صواب بوده باشد خود عاجز بود اشنت ناچار در لباس تلبيس
و تلبيس در اينده محاسن عقايد دينيه و مسايل فقهيه اثنا عشريه و دلايل ساطعه و براهين قاطعه ايشان را و تصانيف حضرات ائمه عليهم السلام و اصحاب خيرا ...

ایشان علیهم السلام را و مناظرات و مطارحات مستفیده آن حضرت ائمه علیهم السلام را بلکه بعضی تصانیف مورخین و اعلمای اهلسنت را و اکثر علمای شیعه بر روایات اهل سنت
بجهت مخالفت آن روایات با عراض شرعیه و مقاصد عقلیه طعن و تشنیع کرده بوده‌اند اینهمه از مکاید شیعیان قرار داده تا باشد که بدین تدلیس و تلبیس گوی سبقت
سبقت از ابلیس و مغوی ابلیس برده و سنگ راه مستبصران تحقیق حق و یقین و مستعدان معرفت ارکان دین مبین شوند و ندانست و بخیال خود نیاورد که
بموجب وعده الهیه چنانکه ابلیس لعین را بر عباد مخلصین او تعالی شانه تسلط و غلبه حاصل نیست و قدرت بر اضلال ایشان ندارد همچنین این ناصبی نمیتواند
که شیعیان مخلصین ائمه طاهرین را از راه راست و صراط مستقیم مذهب حق منحرف سازد چنانچه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده است که اگر دست
مرا پاره پاره کنند هرگز از دوستی من برنگردد و مصداق این دعوی آنحضرت آنکه روزی غلامی بخدمت شریف آنحضرت آمد و عرض کرد که خواهش نفس بر من
غلبه کرده مال کسی را دزدیده‌ام مرا از آتش دوزخ خلاصی بخش آنحضرت فرمود که شاید آنچه دزدیده باشی بحد نصاب که ربع دینار است نرسیده باشد گفت
رسیده بود فرمود که شاید در ان وقت دیوانه بوده گفت عاقل بودم فرمود دستش را ببرید غلام دست بریده را برداشته برفت و ثنای آنحضرت میگفت شخصی
با و رسید و گفت شخصی را ثنا میکنی که دست ترا بریده غلام گفت چون ثنایش نکنم که بجز بریده مرا از آتش دوزخ خلاصی داده آن شخص بخدمت آنحضرت آمده
گفتگوی غلام را عرض کرد حضرت غلام را طلبیده و دعا کرد دستش بحال اول شد آری این ناصبی چون گوش مریدان خود را که آیه شریفه خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی
قُلُوبِهِمْ وَعَلٰی سَمْعِهِمْ وَعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ حکایت وصف حال ایشان میکند و کریمه صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ خبر از قال ایشان
میدهد باین کلمات ابله‌فریب پر میکند مصداق کلام معجز نظام سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ میشوند و باز از گفتگوی
احدی از شیعیان در گوش ایشان اثر نمیکند بلکه اگر مضمون دغرض بعضی از مکایدش مطلع میشوند انقطاع از صحبت شیعیان بر خود لازم و واجب میشمرند چه جای
آنکه باستماع گفتگوی ایشان بپردازند و حال آنکه در فن حکمت مقرر شد که انسان بدون معرفت حقایق اشیا مثل حیوانات عجم است و گفته‌اند انما تعرف
الاشیاء باضدادها پس اگر فرض کرده شود که عقاید و مسایل اهلسنت همه حق و صواب است لیکن معرفت حقیقت آن بدون معرفت اضداد آن
هرگز متصور نیست درین صورت هم کسانی را که معتقد بحقیت عقاید اهل سنت هستند واجب و لازم است که در مطالعه کتب مناظرات و مباحثات علمای
فرقه حقه امامیه اثنا عشریه سعی بلیغ و جد جهید بکار برند تا آنچه حق و صدق و مطابق واقع و موافق نفس الامر و غرض صاحب شریعت ع و مقصود جناب
ربوبیت است بر ایشان اصح و منکشف شود و نیز بمقتضای وصیت این ناصبی در صدر کتاب باید که تا کسی بر اصول و فروع شیعه واقف نشود
بمطالعه کتاب او نپردازد که بنا بر تصحیح او از ان بهره نخواهد برداشت و اگر کسی بمکاید این ناصبی فریفته شده دست از طلب تحقیق حق بردارد و از معرفت
عقاید اهل سنت هم بهره نخواهد آمد بلکه در ربقه تقلید آبا و اسلاف که بنص قرآنی بغایت مذموم و نهایت قبیح است گرفتار خواهد ماند اعاذنا الله وایاکم الخوانی
منه ومن شرور انفسنا وسیئات اعمالنا وارزقنا وایاکم الاجتهاد فی طلب السعادة الابدیة ورفض
الشقاوة الاخرویة هرگاه که این را دانستی پس بدانکه از آنچه بعد ازین در معرض بیان خواهد آمد بر ارباب عقول مستقیمه و اصحاب اذهان سلیمه
و ذوی فطرت صحیحه و اهل جبلت مستویه واضح و هویدا خواهد شد که این ناصبی از راه کید و خدعه که عادت و شیمه اوست صفات طبعیه و قبایح جبلیه خود
و اسلاف خود را بطرف فرقه حقه شیعه اثنا عشریه نسبت کرده چون این ناصبی آنچه درین باب بروی کار آورده از ابر دو فصل منقسم گردانیده بنا بر آن
نیز این چند را که برای قطع و قمع رشته دام مکاید و مخادع او ترتیب داده‌ایم بر دو صنف منقسم ساختیم صنف اول

در قلع وقمع آنچه این ناصبی در فصل اول این باب بطرف شیعیان نسبت کرده قال **فصل اول** در قواعد کلیه اضلال وتلبیس باید دانست
که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی است **اول** امام که از جانب غیب بوعلم برسد بیواسطه و او نهایت سلسله اخذ علم است **دویم**
حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین ببرهان وخطابات تقریر نماید **سیوم** ذومصه که از حجت علم مص کند و بکد ومص در لغت مکیدن شیر است
از پستان **چهارم** ابواب که ابها را دعاة خوانند ابهار اعراب انه اکبر دعاة آنکه رفع کند درجات مومنین را و ترقی بخشد ابها را نزد امام وحجت
واو چهارم صفت است **پنجم** داعی ماذون است که عهود وپیمان از مردم بگیرد وباین وسیله در مذهب داخل کند و در علم ومعرفت بر روی ایشان بکشاید
ششم مکلب است که مرد مرتفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث واحتجاج است او را بر مردم و او را می باید که ترغیب کند
مردم را به صحبت داعی و او را تشبیه دهند بسگ شکاری که شکار را رانده و از هر طرف نزدیک کرده نزد مرد شکاری بیارد همچنین این مکلب مذهب
شخصی را شبهات بشکند وبر احتمال او را جواب دهد و چون متحیر گردد وطلب حق در دل او نشیند و راغب شود هر یافت آن بر داعی ماذون دلالت نماید
وآن داعی ماذون بعد از اخذ عهود ومیثاق ببیند ومصه حواله کند واگر استعداد او از مقدار علم ذومصه بلند تر افتاده ذومصه او را بحجت برساند وعلی هذا القیاس
حجه با امام اگر مفقود نباشد **هفتم** مومن متبع که بسعی مکلب و داعی تصدیق بامام آرد و در دل خود عزم امام معصوم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز
هفت است **اول** رزق است یعنی بفراست وعقل دریافتن حال مدعو که آیا اهل دعوت است یا نه و دعوت هر دو مو نمی خواهند باید واز کلمات
ایشان است که تخم در شوره زمین نباید افکند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خانه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در
جاییکه متکلم واصولی اهلسنت باشد سخن نباید گفت **دویم** تانیس است یعنی انس دادن و استماله نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر
کسی شخصی است که راغب بزهد وطاعت است نزد او خود را نیز زاهد ومطیع نمودن واز ائمه کرام احوال زهد وطاعت ایشان بغلو تمام روایت کردن و
ثواب زهد وطاعت را بسیار بیان کردن واگر شخصی است که بجواهر وزیورات راغب است نزد او فضایل عقیق ویاقوت وفیروزه از ائمه روایت نمود
وثوابات عظیم بر استعمال آنها موعود کردن وعلی هذا القیاس در جمیع امور خصوصا در اطعمه واولاد وزنان ولباسات واسبان وغیر ذالک موافق طبع
مخاطب سخن کردن **سیوم** تشکیک است در عقاید واعمال مخالفین مثلا مذکور قصه فدک نمودن وحدیث قرطاس را درمیان آوردن وعدم یقین
تاریخ رحلت آن سرور وعدم تعیین شک آن سرور که حج بود یا قران یا تمتع واختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین وعدم آن وجهر بسم الله
وعدم آن وذکر مقطعات قرآنی واختلاف وجوه تفاسیر آیات متشابهات وامثال این امور که موجب شک وتردد سامع تواند بود بار بار گفتن وآن را
تعجب نمودن تا دلهای سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد واز طرف اهل سنت مایوس شده بمذهب دیگر مایل گردد **چهارم** ربط یعنی عهد و
پیمان گرفتن از هر یکی بحسب اعتقاد وی وقول وقرار استوار کردن تا افشای اسرار نکند وبرملا اظهار ننماید و برخی ازین طایفه بعد از تشکیک
در مرتبه چهارم حواله نمایند وحواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود او را نزد امام باید طلبید و باید گفت که امام برای همین روز
ضرور در کار است که بیواسطه از غیب علوم را میگیرد وبامت میرساند واختلاف را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگرفتند درین گیج مجیج
افتاده اند وحیرت وپریشانی نمی زدند **پنجم** تدلیس است وآن دعوای موافقت اکابر دین است در مذهب با خود که باجماع مخالف وموافق از اجله
علمای با انصاف واولیا باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی وابوذر غفاری ومقداد کندی وعمار یاسر همه بر مذهب شیعه بوده اند وبعض القاب ایشان را

ودلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت و عبد الله بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجة الاسلام است
نیز از طائفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که افترای محض است بران بزرگ شاهد این مدعا ساختن و حکیم سنائی و مولانا روم و شمس تبریزی و خواجه
حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از ابیات که منسوب بایشان است یا ملحق بمثنویات و دواوین ایشان گواه گرفتن تا میل
سامع بمذهب شیعه شود که انچه این قسم اکابر اعتبار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست **ششم** تاسیس است یعنی قواعد خود را ابتداء آهسته
در ذهن سامع انداختن و اصول و مبادی انرا که بمنزله اساس است در خاطر او جا دادن بنهجی که چون نتایج بر او القا کنند قبول نماید و جای انکار
نماند مثلا گویند که قران شریف دین و ایمان جمیع اهل اسلام است هیچ کس را از وی تابی نیست پس انچه در وی خدا تعالی حکم فرموده است واجب
القبول است بعد ازان گویند که آیة قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ الا لعنة الله علی
الظلمین چه میفرماید و مودی قراءة متواتره ارجلکم بالجر چه میشود و قراءة شاذه فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی
چه مضمون دارد **هفتم** خلع است یعنی پرده از رو برافکندن و بی پرده نسبت ظلم و غصب بصحابه نمودن و مذهب خود را اصولا و فروعا آشکارا
گفتن و چون حال مدعو تا بانجا رسید که این همه را متحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزایند و انرا سلخ نامند یعنی مدعو را از
جمیع معتقدات سابقه او تبرا دادن و از آبا و اجدادش که بران مذهب بوده **اقول** قوله نزد ایشان هفت قسم مردم در بنای مذهب لابدی است متعدد
است بچند وجه اول انکه صریح دلالت میکند که نزد جمیع شیعیان در بنای مذهب هفت قسم مردم لابد است و حال انکه در واقع چنین نیست بلکه این معنی
از مقررات خاصه فرقه شیعه از فرق اسماعیلیه است چنانچه در شرح مواقف در ضمن بیان وجه تسمیه انفرقه باین اسم مذکور است ولا بد فی
کل عصر من شیعتهم یقتدی وبهم یهتدی فی الدین امام یودی عن الله و حجة یودی عنه و یحمل علمه
ویحتج له وذو مصة یمص ویاخذ العلم من الحجة و ابواب وهم الدعاة فداع اکبر وهو رابعهم یرفع درجة
المومنین وداع ماذون یاخذ العهود علی الطالبین من اهل الظاهر فیدخلهم فی ذمة الامام و
یفتح لهم باب العلم والمعرفة وهو خامسهم ومکلب قد ارتفعت درجته فی الدین ولم یکن لم یوذن
له فی الدعوة بل فی الاحتجاج علی الناس فهو یحتج ویرغب الی الداعی ککلب الصاید وهو سادسهم
ومومن یتبع الداعی وهو الذی اخذ علیه العهود وامن وایقن بالعهد ودخل فی ذمة الامام
وهو سابعهم قالوا ذلک کالسموات والارضین والبحار وایام الاسبوع والکواکب السیارة
وهی المدبرات امرا کل فیها سبعة کما هو المشهور و این ناصبی نیز جمله اخیره این عبارت را از لفظ قالوا الخ در حاشیه این
قول نقل کرده چون این ناصبی و اسلاف او در نقل اصل مطلب انفرقه نیز غلطی ها کرده اند لهذا ما خواستیم که اصل این فرقه درینجا نقل نماییم تا عاقل متتبع
را معلوم شود که نقل این مردم اعتماد را نشاید پس بدانکه از ملاحظه کتب فرقه اسمعیلیه چنان معلوم شد چون دعاة ایشان محمد بن اسمعیل را امام مختفی قرار
داده بودند و بجهت خوف از خلفای عباسیه مخفی و پنهان دعوت بطرف بیعت محمد بن اسمعیل میکردند این طریقه اختراع نموده بودند چنانچه در بعضی
از کتب مصنفه این فرقه عبارتی مذکور است که مختصرش این است ولما انتقل مولانا محمد بن اسمعیل نقلته ودنت غیبته سلم

الامر الى ولده عبد الله الرضى فقام عبد الله الرضى اول الثلثة الائمة المستورين بامر الله ووحيه فكتم نفسه وستر نحمته وحده وذكان حجة وحجابه عبد الله بن ميمون ولم يظهر علمه لاحد وكان استتاره لظلمة الليل المشتد وذلك لما غلب الباطل على الحق ولشدة دولة الظلمة من ال عباس وعظم الريب والوسواس وكان شدة استتار الامام اذا اخذ احد من حدود دينه العهد على المستجيبين الى دعوته يقول له سمعا وطاعة لولى العصر ولا يفوه باسمه فاذا ترشح فى العلم وعلت فيه درجته وارتفعت منزلته كتب له اسم الحجة ولا يكشف له اسم امامه ولا نبيه باشارة ولا عبارة فى كلامه الا لحد قد بلغ الاطلاق واستحق كشف معرفة امامه له باستيجاب واستحقاق وجرى ذلك مدة الائمة المستورين حتى طلعت شمس الحق من مغربها فلم يزل الامام عبد الله مادة ممد للحدود الداعين الى معرفة الله وتوحيده ساريه فيهم اشعته كما يسرى اشعة الشمس فى النجوم وذالك النور السارى من الامام هو نور الله الذى واصله العقل الذى هو اول مبدع ابدعه ومنه فيمن دونه من العقول ومن اخر عقل لطيف روحانى الى اول مقام شريف فى العالم الطبيعى ومنه الى من دونه من حدوده المتصلين بدائرة وجوده فيصعد كل حد الى من يعلوه ينتقل الى كل عال من يتلوه فيرجع المستجيب الى المكاسر والمكاسر الى الماذون والماذون الى داعى الاحرام وهو يرتقى الى داعى الاطلاق وداعى الاطلاق الى داعى البلاغ المرتفعة درجته عليه بحسب الاستحقاق ومعاد جميعهم الى الحجة الذى هو الى الباب الذى اشرف من الحجة فاذا اجتمعوا عند الباب رفوا الى اعلى المراتب واشرف الاسباب الذى هو مقام الامام الاعظم الجامع له لمن تاخر من حدود دعوته ونقدم ولا يكون ذلك الا بعد فراق الاجسام والترقى فى ضمن المراتب الشريفة الى ذلك المقام ومن الحدود من يرتقى فى قميص واحد الى ما قدر له من هذه الحدود والمراتب وينتظم حيث انتهت رتبته بحكم الحق الواجب ولا يرتقى الى السماء فى قميص واحد الا الاحاد الافراد والمستحقون للاعلى الى التماء المراتب والاصعاد فيكون مستجيبا ثم مومنا ثم مكاسرا ثم ماذونا نجيبا ثم داعى الاحرام وداعى الاطلاق ثم داعى بلاغ وحجة ثم بابا بواجب الاستحقاق وقد شرح ذلك الداعى محمد بن زيد فى كتاب البلاغ اسنادا الى الصادق صلواة الله عليه انه قال لخاصة ابتغوا فى السماء سلما تجد واما تحبون فقال احد حدوده وما ذالك السلم يا مولاى فقال مراتب العلم يرتقى المرتقى اليها بعلم ويتوجه نحوها بمعرفة وفهم وذلك ان المومن العارف بمراتب الايمان اذا استكمل ايمانه حصل له الاخلاص ثم يرتقى الى الاختصاص فيسال المرتبة التى لا يصل اليها بعمل الا بفضل الله تعالى على عبده ثم ان من من عليه باريه بما ت واصطنعه مصطفة نزع عنه ثوب البشرية

وا بقظ عن حد الصورة وعلاء الى الروحانية ثم الى السبوحية ثم الى الجوهرية ثم الى القدسية ثم الى انطلية ثم الى الضيائية ثم الى النورانية المحدثة ثم الى النور الكلى فهذه ثمان مراتب علوية ذلك هو الفوز العظيم انتهى دوم

آنکه امام را از جمله هفت کس شمار کرده وحال آنکه نزد این فرقه امام ما سوای این هفت است چنانچه از عبارت منقوله مذکوره واضح شد و در جای دیگر گفته فنقول ان المراتب العشر ثلاث منها كلية وسبع منها تابعة فالثلاث الكلية فهى الرسالة التى هى افاضة البركة بتاسيس قوانين العبادة العلمية الظاهرة بالتنزيل والشريعة التى هى اشياء كثيرة بها تصير الانفس الى الوجود وتنال الكمال الاول ثم الوصاية التى هى قبول البركة بكليتها والقيام لها بجميع التاويل وتاسيس قوانين العبادة العلمية الباطنة بالتاويل الذى بجميع اشياء كثيرة لها تصور الانفس الصور الابدية وتنال كمالها الثانى ثم الامامة التى هى الامر وسياسة الامة كافة على سنن الذين بجميع اشياء كثيرة بها يتعلق عمارة الحرث والنسل ظاهرا وباطنا وجذب الانفس الى الوجود ولذلك سماهم الله تعالى اولى الامر والسبع التابعة هى اولا فصل الخطاب الذى يتعلق بالباب وثانيا الحكم فى ترتيب المراتب وارتضاء الاراء والاعتقادات على موازنة الخلق واظهار تاويل الكتب الذى يتعلق بالحجة ولذلك قال الله تعالى اخبارا عن نبيه على داود واتيناه الحكمة وفصل الخطاب اذ كان حجة فعلت درجة فنال المنة بالثانية وثالثا الاحتجاج بالبرهان فى اثبات الحدود العلوية ومراتبها فى وجوداتها وتعريف المعاد الذى يتعلق بداعى البلاغ ورابعا تعليم العبادة العلمية ونشر التاويل وتعريف الحدود العلوية الذى يتعلق بالداعى المطلق وخامسا تعليم مراسم العبادة العلمية وتعريف الحدود السفلية وادوارها الذى يتعلق بالداعى المحصور وسادسا اخذ العهد والميثاق وتعريف رسوم الدين والادب الدين الذى يتعلق بالماذون المطلق وسابعا المكاسرة والهداية فى الحق والاعتصام بالحبل الذى يتعلق بالماذون المحصور یعنی مراتب حدود ده است سه ازان کلیه است و هفت ازان تابع است کلیه را پس سه ازان که کلیه است اول مرتبه رسالت است وان افاضه برکت است به تاسیس قوانین عبادت علمیه ظاهره به تنزیل و شریعت که ان اشیاء کثیره است و میرسد نفس بسبب ان بوجود اکمل و کمال اول بعد ازان مرتبه وصایت است که ان قبول برکت است بکلیت ان و قیام بان بجمیع تنزیل و تاسیس قوانین عبادت علمیه بتاویل که ان جمع میکند اشیاء کثیره را و تصور میکند نفس بان صور ابدیه را و میرسد بکمال ثانی بعد ازان مرتبه امامت است که ان امر و سیاست بر سنن دین جمع میکند اشیاء کثیره را که متعلق است بان عمارت حرث و نسل از روے ظاهر و باطن و جذب انفس بسوے وجود حق و بسبب این نام گروه هست خدا تعالے ایشان را اولی الامر و هفت مرتبه تابعه مراتب کلیه این است اول ازان فصل و خطاب است که متعلق است به باب دوم حکم در ترتیب مراتب و اختیار آرا و اعتقادات بر موازنه خلق و اظهار تاویل کتاب که ان متعلق است بحجت و برای همین گفته است خدا تعالے از روے اخبار از نبی خود بر داود علیه السلام که دادیم او را حکمت و فصل و خطاب زیرا که داؤد اول حجت بود پس درجه او بلند شد و بمرتبه نایب رسید

سیوم احتجاج ببرهان در اثبات حدود علویه و مراتب او در وجودات او و تعریف معاد که ان متعلق است بداعی بلاغ
چهارم عبادت علمیه و نشر تاویل و تعریف حدود علویه که ان متعلق است بداعی مطلق پنجم تعلیم مراسم عبادت عملیه و تعریف حدود سفلیه و اداء
اذان که ان متعلق است بداعی محصور ششم گرفتن عهد و میثاق و تعریف رسوم دین و ادب که ان متعلق است بداعی ماذون مطلق هفتم
مکاسره و هدایه بسوی حق و اعتصام بحبلی که متعلق بماذون محض است سیوم انکه این ناصبی در ذکر ترتیب ان خطا کرده چنانچه از
عبارات منقوله از کتب اسمعیلیه دانسی و برای مزید تاکید تعبارتی دیگر که صریح است در ترتیب مراتب مذکوره اثبات این مطلوب نموده
میشود پس بدانکه بعد عبارت مذکوره واقع است ان کل مرتبة من هذه المراتب العشر مالکة لما دونها ثم لا ینعکس کالناطق
الذی یملك ما دونه من المراتب والوصی الذی یملك ما دونه ولا یملك ما فوقه فالاعالی للاسافل کلیة
والاسافل للاعالی جزئیة وثبتها الناطق الاساس الامام الباب الحجة داعی البلاغ الداعی المطلق الداعی
المحصور الماذون المطلق الماذون المحصور انتهی و متوهم نشود که بعضی ازین اسما مخالف بعضی ان اسماء است که سابق مذکور شد
زیرا که مقصود از داعی احرام و داعی محصور واحد است بنا بران یکی بجای دیگری استعمال یافته و همچنین مطلب ماذون نجی و ماذون مطلق واحد است
و مراد از داعی محصور چیزی است که از مکاسر مراد است و مکلب نیز همین مکاسر را گویند چنانچه در مقامی دیگر در بیان تفصیل متعلقات مراتب
واقع شده هو الماذون المکلب المکاسر المحدود اما انچه این ناصبی در تسمیه مکلب گفته مطابق اصل نیست بلکه وجهش انست که چنانکه کلب
کشتن صید جایز است هم چنان ایمزد را افشای سر امام جایز است چنانچه این معنی از انچه صاحب کتاب مذکور در وجه تسمیه داعی احرام گفته واضح
است و ان این است لان المحرم لا یجوز له المجامعة وهو فی حال احرامه ولا الصید فاذا احل جاز له اکل الصید
واقتناصه ومجامعة النساء کذلك المحرم علیه المفاتحة والمکاسرة حتی یحل یعنی حتی یطلق له ذلك ویؤذن
له فیه یعنی بجهت اینکه بدرستیکه محرم جایز نیست او را مجامعه کردن در حال احرام و نه صید کشتن پس وقتیکه محل شد یعنی از احرام بیرون آمد جایز
شد او را خوردن صید و گرفتن ان و مجامعه زنان کردن همچنین این شخص محرم که حرام میشود بر و مفاتحه و مکاسره تا انکه حلال شود برای او یعنی
اطلاق کرده شود برای او و اذن داده شود او را چهارم انکه ذو مصه را از طرف خود اقرر داده در میان حجت و باب واسطه قرار داده
حال انکه از عبارات منقوله دانستی که لفظ ذو مصه بر هیچ یک ازین اشخاص مراتب مذکوره اطلاق نیافته و در میان باب و حجت هیچ واسطه
و شاید که لفظ ذو مصه را بجای لفظ داعی بلاغ استعمال نموده باشد پنجم انکه مومن تسبیح را هفتم گردانیده حال انکه مومن در اشخاص سبعه مذکور
نیست بلکه از عبارات سابق واضح شد مستجیب مثل امام وراء این هفت اشخاص مذکور است و مع مومن امام هیچکس نه شخص ، مستند وا این ناصبی
مومن و امام هفت کس گفته **قوله** نیز گفته اند که مراتب دعوت نیز هفت است الخ پس درین قول نیز تصریح گوینده این قول نکرده و حال انکه .
در شرح مواقف در بیان احوال همین فرقه مذکوره مسطور است ولهم فی الدعوة واستدراج الضعفاء مراتب الرزق وهو
تفرس حال المدعو هل هو قابل للدعوة ام لا ولذلك منعوا الدعوة من لیس قابلا و منعوا التکلم فی موضع
فیه فقیه او متکلم ثم الثانی اشتغالهم واحد من الدعوة علی البدهاء وطمع من زهد وخلا

والتشکیک فی ارکان الشریعة بمقطعات السور بان یقول ما معنی الحروف المتقطعة فی اوائل السور
وقضاء صوم الحائض دون صلواتها لم یجب هذا دون ذلک و وجوب الغسل من المنی
دون البول وعدد الرکعات لم کان بعضها ثلاثا وبعضها اثنین وانما یشکون فی بعض
هذه الاشیاء لیتعلق قلوبهم بمراجعتهم فیها ثم الربط وهو امران الاول اخذ المیثاق
منه بحسب اعتقاده ان لا یفشی لهم سرا والثانی حوالتهم علی الامام فی حل ما اشکل علیه
ثم التدلیس وهو دعوی موافقة اکابر الدین والدنیا لهم حتی یزداد میله الی ما دعاه الیه ثم
التاسیس وهو تمهید مقدمات یقبلها المدعو ثم الخلع وهو الطمانیة الی اسقاط الاعمال البدنیة
ثم السلخ عن الاعتقاد الدینیة انتهی واین مراتب مذکوره هشت است نه هفت واین ناصبی لفظ هفت از طرف خود از راه غلط نمایی
زیاده کرده وچون این ناصبی مانند آنچه سابق مذکور شد بترجمه عبارت مذکور اکتفا نا کرده در ضمن بیان مراتب مذکوره بعضی از مطالب خود افزوده لهذا ما
خواستیم که بتعرض اقوال بپردازیم واین ناصبی این امور را بتغییر بعضی الفاظ نسبت بشیعه مطلق داده تا بر وهم عوام غالب شود که طریق شیعه اثنا عشریه
همین است حاشاهم عن کل ما خالف الشریعة المقدسة آری آنچه این مراتب دعوت موافق ومطابق کلام معجز نظام ادع الی سبیل ربک
بالموعظة الحسنة خواهد بود عین صواب است اما آنچه گفته در جاییکه متکلم واصولی اهل سنت باشد سخن نباید گفت پس بهتان صرف وافترای محض
است زیرا که شیعه همیشه متکلمین واصولیین اهل سنت را خصوصا در مجالس ومحافل سلاطین وملوک اسلام مثل سلاطین دیالمه وبعضی سلاطین
چنگیزخان در مضیق افحام آورده اند چنانچه حکایات بعضی از آن مکالمات ومناظرات در کتاب مجالس المومنین مذکور است اما آنچه گفته دوم تانیس
است یعنی انس دادن واستمالت نمودن هر کس موافق مقتضای طبع او اگر شخصی راغب بزهد وطاعت است نزد او خود را نیز زاهد ومطیع وا
نمودن. واز ائمه کرام احوال زهد وطاعت ایشان بغلو تمام روایت کردن وثواب زهد وطاعت را بسیار بسیار بیان کردن الخ پس جوابش
اینکه این صفت اهل سنت است حتی اینکه بعضی از ایشان احادیث بسیار متضمن ثواب بیشمار بر تلاوت سورهای قرآن وضع کرده اند و باز خود اقرار
بوضع نموده اند چنانچه در جواب کید شانزدهم از کتب معتبره ایشان نقل نموده خواهد شد بلکه هرگاه تسلط وغلبه شیعیان می بینند بتصنیف وتالیف
کتب فضایل حضرت امیر المومنین ودیگر ائمه علیهم السلام اشتغال می نمایند واین ناصبی چون خود را از اولیای اهل سنت میداند واز مکامن ومکاید ایشان
بخوبی واقف است بنابر آن بحکم المرء یقیس علی نفسه شیعیان را نیز بر حال خود قیاس میکند اما آنچه گفته که فضایل عقیق ویاقوت وفیروزه از ائمه
علیهم السلام روایت نمودن وثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن پس ظاهر کلامش دلالت میکند که شیعیان روایات فضایل عقیق ویاقوت و
فیروزه ووعده ثواب عظیم بر استعمال آنها از طرف خود وضع نموده بطرف ائمه اهل بیت علیهم السلام نسبت داده اند واین محض افتراست
واذیال طاهره ایشان از لوث چنین تهمت پاک ومبراست و روایت کردن حدیث فضایل عقیق ویاقوت وفیروزه پس مختص بشیعیان نیست
محدثان اهل سنت نیز فضایل عقیق ویاقوت وفیروزه از رسول خدا واز ائمه هدی علیهم السلام روایت کرده اند وابن جوزی وغیر او حکم
وضع آن نموده اند وثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کرده اند وجلال الدین سیوطی رساله مفرده درین باب تصنیف کرده وانرا نور الشقیق

فی العقیق نام نهاده و چهارده حدیث در فضایل عقیق دران رساله ایراد نموده و در بیان بعضی احادیث قول ابن جوزی وغیر او که متضمن حکم بوضع
ان یا تکذیب و تضعیف راوی است نیز ذکر کرده و در ضمن تعداد حدیث سیزدهم بعد ذکر اسناد ان گفته عن ابن عمر رفعه من تختم با
العقیق کتب الله له کل یوم عشر حسنات ومحی عنه عشر سیات یعنی کسیکه بدست کند انگشتری عقیق را بنویسد
خدای تعالی هر روز برای او ده حسنه ومحو کند از وده سیئه و هیچ یک راوی این حدیث را تکذیب و تضعیف نه نموده و در خاتمه رساله مذکور احادیث
فضایل یاقوت و زمرد و زبرجد و یاقوت اصفر اورده و همچنین اهل سنت وجماعت در کتب خود احادیث بسیار متضمن فضایل اطعمه روایت کرده
اند و بعضی از محدثین ایشان حکم بوضع ان روایات نموده اند چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح کتاب سفر السعادة گفته در مشکوة از ابن ماجه
حدیث انس آورده که سید ادام اللحم و در مقاصد حسنه از ابن ابی ماجه و از ابن ابی الدنیا از ابی الدردا آورده بلفظ سید طعام الدنیا
والاخره اللحم و گفته که در روایتی بدل والاخرة واهل الجنة آورده گفته که سند وی ضعیف است ولیکن او را شواهد است از حدیث علی رضی الله
عنه مرفوعا که سید طعام الدنیا اللحم ثم الارز اخرجه ابو نعیم فی طب النبوی و از صهیب بلفظ سید الطعام فی الدنیا
والاخرة اللحم ثم الارز وسید الشراب فی الدنیا والاخرة الماء رواه الدیلمی و از بریده رضی الله عنه بلفظ سید الادام
فی الدنیا والاخرة اللحم رواه الطبرانی و کذا ابو نعیم لیکن بلفظ جز و ابو عثمان صابونی بلفظ سید الادام اللحم و از ربیعه بن کعب بلفظ افضل
الطعام فی الدنیا والاخرة اللحم اخرجه ابو نعیم فی الحلیه و این ضعیف است جدا چه عقیلی گفته لا یصح فیه شی و در وا و ابن جوزی اورا در موضوعات
و شیخ ابن حجر گفته ظاهر نشده حکم وضع برین متن و ابو الشیخ از روایت ابن سمعان آورده که گفت شنیدم از علمای خود که میگفتند بود محبوب ترین
طعامها نزد رسول خدا صلعم لحم و میگفت وی صلعم که لحم زیاده میکند قوت در شنوایی و وی بهترین طعامها است در دنیا و آخرت و اگر سوال کنیم
پروردگار خود را که بخوراند ما را هر آئینه میرساند انرا بما در دگار من و ترمذی در شمایل از حدیث جابر اورده که گفت آمد رسول خدا صلعم در منزل ما
پس ذبح کردیم ما شاتی را فرمود که گویا ایشان دانستند که ما دوست میداریم لحم را و صحیح ترین از همه قول اوست فضل عایشه
علی سایر النساء کفضل الثرید علی سایر الطعام و گفته است امام شافعی که اکل اللحم زیاده کند عقل را انتهی کلام المقاصد و مانا که تمسک
بحدیث ثرید بنا بر ان است که ثرید در غالب احوال نمیباشد مگر با لحم و در نهایه گفته که مراد نداشته عین ثرید بلکه طعام متخذ از لحم و ثرید گفته اند
که افضل طعام عرب ثرید با لحم است و لابد در مقام بیان فضل عایشه ان را اراده کرده باشد نه مطلق ثرید را فتم المراد و سیوطی این حدیث مذکور را
بطریق دیگر نیز آورده و نیز از ابن عباس آورده که اکل اللحم یحسن الوجه ویحسن الخلق رواه ابن عساکر و از سلمان رضی الله
عنه آورده للقلب فرحة عند اکل اللحم رواه البیهقی و از امیر المومنین علی عم آمده که گفت گوشت از گوشت زیاده گردد و هر که نخورد گوشت
را تا چهل روز برگردد خلق وی رواه البیهقی و ابو نعیم فی الطب و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح کتاب مذکور گفته در مقاصد حسنه از طبرانی
از واثله مرفوعا آمده که قدس العدس علی لسان سبعین نبیا اخرهم عیسی بن مریم میگوید که باکی یاد کرده شده است عدس
بر زبان هفتاد پیغمبر که آخر ایشان عیسی بن مریم است و میگوید که اسناد کرده است این حدیث را ابو نعیم در معرفت و از طریق وی آورده
دیلمی از حدیث عبد الرحمن بزیادت انه یرق القلب ویسرع الدمع یعنی وی رقیق و نرم میکند دل را و زود می آرد اشک را و در
روایتی فانه مبارك وانه یرق الحدیث و درین زیادتی نیز آمده وعلیکم بالقرع فانه یزید فی العقل ویزید فی الدماغ

یعنی لازم گیرید بر خوردن کدو که وی قوت میدهد دل را و زیاده میکند دماغ را و گفته که عبد الرحمن مجهول است معلوم نشده است صحبت وی
حضرت پیغمبر صلعم و گفته که درین باب چیزے از علی بن ابی طالب ع نیز آمده و حکایت کرده است خطیب در ترجمه مسلم بن سالم در تاریخ خود که ابن المبارک
پرسیده شده است ازین حدیث که تقدیس کرده شده است عدس بر زبان هفتاد پیغمبر گفت که وی موذی است و منفخ و گفت که تحدیث کرد
است شما را باین حدیث گفتند مسلم بن سالم گفت از که گفتند از تو پس تعجب کرد ازان و ابن صلاح نیز نقل کرده است ازین المبارک بطلان او
و حافظ ابو موسی مدینی نیز ابطال او کرده و ابن جوزے این را در موضوعات ذکر کرده انتهی و نیز شیخ عبد الحق دهلوے در شرح کتاب مذکور گفته
تنزیه الشریعه می آرد که معاذ رضی الله عنه پرسید از حضرت رسول خدا صلعم کیا رسول الله آیا طعامی از بهشت بر تو آمد فرمود آرے آورده شد برمن هریسه
و خوردم ازان پس زیادت کرد در قوت من قوت در جماع چهل مرد را عقیلی این حدیث را آورده و در سند وی محمد بن حجاج است و وی واضع آن است
و غالب طرق دایر بر اوست و خطیب و عقیلی از حذیفه و خطیب از یعلی بن مره و عقیلی از جابر و ابن عباس نیز آورده و بالجمله این حدیث را طرق متعدد
است و در بعضے رجال آنها اختلاف است و حدیث صحیح نیست انتهی و امثال این حدیث در فضایل اطعمه و فواکه و اثمار در کتب اهل سنت بسیار است
و در فضایل نرگس و گل و مرزنجوش و بنفشه و برگ تنبول و ورد احمر نیز احادیث بسیار آورده اند و بعضی متاخرین [illegible] در جمیع آنها ساخته
اند چنانچه علامه مجد الدین محدث لغوے در کتاب سفر السعادة گفته در باب مذمت اولاد آخر الزمان چیزے ثابت نشده اما [illegible] علامه مذکور
در کتاب مذکور گفته فرمود **حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وجعلت قرة عینی فی الصلوة** و نیز گفته دوست
ترین چیزے بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم از امور دنیا زنان بودند و بوی خوش و در بسیارے از شبها بر جمیع حرمهای نه گانه طواف
کردے انتهی و علی هذا القیاس در فضایل اسپان احادیث بسیار در کتب اهلسنت مذکور است چنانچه علامه مجد الدین در کتاب مذکور گفته که بیشتر م
نبوے اسپ و شتر بودی شیخ عبد الحق دهلوی در شرح آن گفته اما اسپان چندے از آنچه در کتب مسطور است یکی نام وی سکب است و سکب در لغت
ریختن آب و فرس سکب بمعنی کثیر الجری آمده گویا می ریزد و میرود مثل آب و این اول اسپی است که در ملک آنحضرت در آمد و بده اوقیه از اعرابی خریده بود
و اغر محجل یعنی سفید جبهه و سفید پا و کمیت بود و ابن اثیر گفته دوم مرتجز ماخوذ از رجز که نوعی از بحور شعر است تسمیه کرده شده است باین اسم از جهت حسن
صهیل و خوبی آواز وی و سفید بود سوم ظراب بظاء معجمه تشبیه کرده شد بدان از جهت کبر و سمن وے و گفته اند از جهت قوت و صلابت حافر وی
اهدا کرده ان را فروه بن عمرو جذامی چهارم لحیف بحای مهمله اهدا کرده ان را ربیعه بن ابی البراء ماخوذ است از لحاف تسمیه کرده شد باین اسم از جهت
سمن وے و کبر وے گویا که می پوشید زمین را بدم خود که دراز بود چنانچه لحاف پوشند پنجم لزاز از لز بمعنے التصاق [illegible] اعضای او بیکدیگر
و ملتصق و ملتزق در بهم پیچیده و خوش اندام بود ششم ورد تمیم داری بحضرت فرستاد هفتم سبحه از سباحت بمعنی شناوری و مبالغه حسن الجری است اشقر بود خریده
ان را از اعرابی بده شتر هشتم بحر است سفید بود از تجار یمن خریده و بیان دواب و اسلحه آنحضرت و اسامی آنها که در غایت مناسبت و لطافت
اند بتفصیل در کتب سیر مذکور است و هر چیز را نزد آنحضرت نامی بود مناسبت ازان میان نام همین اسپان نقل افتاد که دلالت ظاهر دارد بر
آنچه گفته شد انتهی و اما آنچه گفته مثلا مذکور قصه فدک نمودن و حدیث قرطاس را درمیان آوردن پس مقصود این ناصبی ازین معنے آنست
که چون مریدان و معتقدان او معلوم کنند که ذکر قصه فدک و حدیث قرطاس از مکاید شیعیان است از استماع ان باز مانند و گوش بان ندهند از

جهت آنکه میدانند که بسیارے از اصحاب خبرت و بصیرت و ارباب ذکا و فطنت از اهل سنت و جماعت هرگاه بگوش حق نیوش قصه فدک و حدیث قرطاس
بشنوند تعصب و حمیت را یکبار نهاده بمذهب حق شیعه در می آیند و بیان فضایح و قبایح غاصبان فدک و مانعان مر اتیان دوات و قرطاس
بوقت طلب حضرت رسول خدا بجهت نوشتن وصیت نامه و استیعاب تعجب و اصول این مباحث در باب مطاعن اصحاب ثلاثه مذکور خواهد آمد
انشاء الله تعالی اما آنچه گفته اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن الخ پس بدانکه نفات روات شیعه از طرق ائمه اثنا
عشر علیهم السلام که در حدیث ثقلین و دیگر حدیث صحیحه بتمسک اقوال و افعال ایشان امر شده روایت نموده اند که حضرت رسول خدا صلعم و صحابه
مخلصین و ائمه طاهرین در حال رفتن برکوع و سجود در صلوٰة و هنگام سر برداشتن از آن رفع یدین میکردند ازین جهت تمامی فرقه اثنا عشریه
درین مواضع صلوٰة رفع یدین می نمایند و چون اعدائ از مقلدان ابی حنیفه کوفی با یکی از ایشان در مقام منازعت و مخاصمت آمده برین
فعل ایشان زبان اعتراض میکشاید علمائے ایشان اعتراض میکشاید علمائے ایشان در جواب آن میگویند که در کتب اهل سنت نیز چهار صد جزو
اثر از حضرت رسالت پناه و صحابه سلف متضمن این معنی ورود یافته که حضرت رسول خدا صلعم در حال استفتاح و رفتن برکوع و هنگام سر
برداشتن از آن رفع یدین میکرد چنانچه علامه مجدالدین صاحب قاموس لغت در کتاب سفر السعادة گفته چون از قرائت فارغ شد سکته نمودی
اندک خاموش شدے آنگاه تکبیر گفتی و هر دو دست را بر داشتی و در رکوع شدے و چون سر از رکوع بر آوردے هر دو دست بر داشتے
و گفتی سمع الله لمن حمده و درین سه موضع یعنی نزد استفتاح و هنگام رفتن برکوع و سر برداشتن برداشتن دست ثابت شده و از
کثرت این معنی ملحق بمتواترات شده است چهار صد خبر و اثر درین باب صحیح شده و عشره مبشره روایت کرده اند که لایزال آنحضرت برین
کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرده و غیر ازین چیزے ثابت نشده انتهی مختصرا و در کتاب مواهب لدنیه مذکور است کان صلی الله علیه وسلم
اذا قام الی الصلوٰة رفع یدیه حتی یکونا حذو منکبیه ثم یکبر و اذا رفع راسه من الرکوع رفعهما
کذلک ایضا و قال سمع الله لمن حمده و فی اخرے نحوه رواه البخاری و مسلم و عند ابی داود من
حدیث علقمة کان صلی الله علیه و آله وسلم اذا قام من سجدتین کبر و رفع یدیه حتی یحاذی
بهما منکبیه کما صنع حین افتتح و هو قطعة من حدیث رواه ایضا الترمذی اجمعت الامة
علی استحباب رفع الیدین عند تکبیرة الاحرام و اختلفوا فیما سواها فقال الشافعی و احمد
و جمهور العلماء من الصحابة یستحب ایضا رفعهما عند الرکوع و عند الرفع و هو روایة عن
مالک و قد روی انه علیه السلام کان یرفع الناس ایضا فی کل خفض و رفع و صححه بعض
الحفاظ کابن ابی حزم یعنی بود آنحضرت صلعم وقتیکه می ایستاد بسوئے صلوٰة بر میداشت هر دو دست خود را تا آنکه می شد محاذے
هر دو منکب او بعد از آن تکبیر میگفت پس وقتیکه سر بر میداشت از رکوع بر میداشت هر دو دست را نیز همچنین و میگفت سمع الله لمن
حمده و در روایت دیگر مانند آن است روایت کرد آنرا بخارے و مسلم و نیز ابوداؤد از حدیث علقمه آنست که بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وقتیکه بر می خاست از سجدتین تکبیر میگفت و رفع یدین میکرد تا محاذے منکبین چنانکه کرده بود نزد افتتاح و آن قطعه

از حدیثی که روایت کرده ان ترمذی اجماع کرده اند امت بر استحباب بر داشتن هر دو دستها نیز وگفتن تکبیر احرام واختلاف کردند در ماسوای
ان پس گفت شافعی و احمد وجمهور علمای صحابه که نیز مستحب است رفع یدین نیز در رکوع و نیز در بر داشتن سر از رکوع و ان روایت است از ملک
وتحقیق که روایت کرده شده است که عادت انحضرت ان بود که بر می داشت هر دو دستها را در هر پست شدن و بلند شدن انتهی این نامه
چون دید که تابعان ابوحنیفه کوفی بهرگاه باین استدلال شیعیان که بچهار صد خبر و اثر در روایات عشره مبشره و بکلام شافعی و احمد وجمهور علمای
صحابه بر استحباب رفع یدین در مواضع مذکوره از صلوة ستوده اند مطلع مشوعی بوهن وسستی مذهب ابوحنیفه کوفی میبینند بنابران این استدلال
ایشان را کید نامیده تا زمره مریدان او گوش بکلام شیعه درین مقدمه ندهند و شیخ عبدالحق دهلوی که حنفی است در شرح سفر السعادة بعد از
کلام مذکور در تقصی ازین اشکال گفته مصنف اینجا سخن بمبالغه کرد و از حد در گذرانید با که گفت لایزال برین کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرد
سخن برسست و حق ان است که با قطع نظر از کثرت و قلت طرق در روایات اخبار و اثار در هر دو هر دو جانب موجود است پس با رفع و عدم ان
باختلاف اوقات هر دو بود یا اول رفع بود و در اخر منسوخ شد و جواب ان از طرف علامه مجد الدین ان است که کثرت طرق روایات رفع یدین
وصحیح شدن روایت از عشره مبشره متضمن این معنی که لایزال عمل ان حضرت برین کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرد دلیل قوی است بر اینکه
روایات عدم رفع را در صورت صحت حمل باید کرد بر انکه در اول حال رفع نمیکرد اما از وقتی که رفع مشروع کردید نسخ ان ثابت نیست چنانچه لایزال
برین کیفیت بود تا ازین جهان رحلت کرد مشعر بان است والیقین لایرفع الا بیقین مثله وانچه از تتبع کتب حنفیه معلوم شده ان است که چون عبدالله
بن مسعود نماز گذارد و رفع یدین نکرد مگر بوقت استفتاح ابوحنیفه کوفی که از تابعان عبدالله بن مسعود است درین اثنا متابعت او کرد و تابعان این
هر دو موافق مذهب متبوعان خود روایات نیز وضع کردند و همچنین است کلام در جهر بسم الله که بموجب احادیث صحیحه مرویه بطریق ائمه اهلبیت علیهم
السلام چنان ثابت و متحقق شده که عادت حضرت رسول خدا ص ان بود که بسم الله را در هر صلوة جهر میکرد و احادیث مرویه بطریق اهل سنت نیز موافق
احادیث مرویه بطریق ائمه اهلبیت طاهرین وارد گشته و احادیثی که اهل سنت مخالف این احادیث روایت کرده اند بعضی از ان مأول است و
بعضی موضوع مجتهد ابوحنیفه کوفی که نیز معتقد الشان ملقب بامام اعظم است بنا بر متابعت معاویه بسم الله الرحمن الرحیم
را نه جزو قران میداند و نه جهر ان هیچیک از قراءت جهریه و اخفائیه مشهوره میشمارد و احمد حنبل اگر چه ان را اجزاء قران میداند لیکن میگوید که
اهسته باید خواند و شافعی که در اکثر مسایل فقهیه پیروی احادیث میکند قایل بجزئیت انست و جهر ان در قراءت جهریه سنت میداند چون فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر بنا بر اثبات ترجیح مذهب شافعی کلامی پس متین بدلایل و براهین گفته نقل ان بنا بر اثبات ترجیح مذهب شیعه از جهت دلالت
بعضی از وجوه بر مطلق جهر مستحسن متصور گردیده و هذه عبارته فنقول الجهر بها سنة ویدل علیه وجوه وبعد ذکر
حجة اولی گفته الحجة الثانیة ان قول بسم الله الرحمن الرحیم لاشك انه ثناء علی الله تعالی
ذکر له بالتعظیم فوجب ان یکون الاعلان به مشروعا لقوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم
اباءکم او اشد ذکرا ومعلوم ان الانسان اذا کان متفخرا بابیه غیر مستنکف منه فانه یعلن بذکره
یبالغ فی اظهاره واذا اخفی ذکره او اسره دل ذلك علی کونه مستنکفا منه فاذا کان المفتخر اباه سالما

في الاعلان والاظهار وجب ان يكون الرجل من يذكر الله اولى علمه بقوله تعالى فاذكروا الله كذكركم اباءكم او اشد ذكرا الحجة الثالثة وهي ان الجهر بذكر الله تعالى يدل على كونه مفتخرا بذلك الذكر غير مبال بانكار من ينكره ولا شك ان هذا مستحسن في العقل فيكون في الشرع كذلك لقوله عليه السلام ما راه المسلمون حسنا فهو عند الله حسن ومما يقوي هذا الكلام ايضا ان الاخفاء والسر لا يليق الا بما يكون فيه عيب ونقصان فيخفيه الرجل ويسره لئلا ينكشف ذلك العيب اما الذي يفيد اعظم انواع الفخر والفضيلة والمنقبة فكيف يليق بالعقل اخفاءه ومعلوم انه لا منقبة للعبد اعلى واكمل من كونه ذاكرا لله العظيم بالتعظيم ولهذا قال عليه السلام طوبى لمن مات ولسانه رطب من ذكر الله وكان علي بن ابي طالب يقول يا من ذكره شرف للذاكرين ومثل هذا كيف يليق بالعاقل ان يسعى في اخفائه ولهذا السبب نقل ان عليا رضي الله عنه كان مذهبه الجهر بالتسمية بسم الله الرحمن الرحيم في جميع الصلواة واقول ان هذه الحجة قوية في نفسي راسخة في عقلي لا يزول البتة بسبب كلمات المخالفين الحجة الرابعة ما رواه الشافعي باسناده ان معاوية قدم المدينة فصلى بهم ولم يقرء بسم الله الرحمن الرحيم ولم يكبر عند الخفض الى الركوع والسجود فلما سلم ناداه المهاجرون والانصار يا معاوية سرقت من الصلوة اين بسم الله الرحمن الرحيم واين التكبير عند الركوع والسجود قال الشافعي ان معاوية كان سلطانا عظيم القوة شديد الشوكة فلولا ان الجهر بالتسمية كان كالامر المتقرر عند كل الصحابة من المهاجرين والانصار والا لما قدروا على اظهار الانكار عليه في سبب ترك التسمية الحجة الخامسة روى البيهقي في السنن الكبير عن ابي هريرة رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجهر في الصلوة ببسم الله الرحمن الرحيم ثم ان الشيخ البيهقي روى الجهر عن عمر بن الخطاب وابن عباس وابن الزبير واما ان علي بن ابيطالب عليه السلام كان يجهر بالتسمية فقد ثبت بالتواتر ومن اقتدى في دينه بعلي بن ابيطالب فقد اهتدى واصاب الحق والدليل عليه قوله عليه السلام اللهم ادر الحق مع علي حيث دار الحجة السادسة ان قوله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم متعلق بفعل لا بد من اضماره والتقدير باعانة بسم الله الرحمن الرحيم اشرعوا في الطاعات او ما يجري مجرى هذا المضمر ولا شك ان استماع هذه الكلمة ينبه العقل على ان لا حول عن معصية الله الا بعصمة الله ولا قوة على طاعة الله الا بتوفيق الله وينبه العقل على انه لا يتم شيء من الخيرات والبركات الا اذا وقع الابتداء فيه بذكر الله تعالى ومن المعلوم ان المقصود من جميع العبادات والطاعات حصول هذه المعاني في العقول فاذا كان استماع هذه الكلمة يفيد هذه الخيرات الرفيعة

والبركات العالية يدخل هذا القايل تحت قوله كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن
المنكر لان هذا القايل بسبب اظهار هذه الكلمة امر بما هو احسن انواع الامر بالمعروف وهو الرجوع
الى الله تعالى بالكلية والاستعانة بالله في كل الخيرات واذا كان الامر كذلك فكيف يليق بالعاقل ان
يقول انه بدعة واحتج المخالف بوجوه الاولى روى البخاري باسناده عن انس قال صليت خلف
رسول الله ع وخلف ابى بكر وعمر وعثمان وكانوا يستفتحون القراءة بالحمد لله رب العالمين وروى
مسلم هذا الخبر في صحيحه وفيه انهم لا يذكرون بسم الله الرحمن الرحيم وفي رواية اخرى فلم اسمع احدا
منهم قال بسم الله الرحمن الرحيم وفي رواية رابعة فلم يجهر احد منهم ببسم الله الرحمن الرحيم
الحجة الثانية ما روى عن عبد الله بن المغفل انه قال سمعني ابى وانا اقول بسم الله الرحمن الرحيم
فقال اى بنى اياك والحدث في الاسلام فقد صليت خلف رسول الله ص وخلف ابى بكر وعمر وعثمان
فابتدءوا القراءة بالحمد لله رب العالمين فاذا صليت فقل الحمد لله رب العالمين واقول ان انسا و
ابن المغفل خصصا عدم ذكر بسم الله بالخلفاء الثلاثة ولم يذكرا عليا وذلك يدل على اطباق الكل
على ان عليا كان يجهر ببسم الله الرحمن الرحيم الحجة الثالثة قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية و
بسم الله الرحمن الرحيم ذكر الله فوجب اخفاءه وهذه الحجة استظهار القوم واعتمادهم على كلام من
الاولين والجواب عن خبر انس من وجوه الاول قال الشيخ ابو حامد الاسفرايني روى عن انس
في هذا الباب ست روايات اما الحنفية فقد روى عنه ثلاث روايات احدها قوله صليت خلف
رسول الله ص وخلف ابى بكر وعمر وعثمان وكانوا يستفتحون الصلوة بالحمد لله رب العالمين وثانيها
قوله انهم كانوا لا يذكرون بسم الله الرحمن الرحيم وثالثها قوله لم اسمع احدا منهم قال بسم الله الرحمن
الرحيم وهذه الروايات الثلاث يقوى قول الحنفية وثلاث اخرى تناقض قولهم احدها ما ذكرنا
ان انسا روى ان معاوية لما ترك بسم الله الرحمن الرحيم انكر عليه المهاجرون والانصار وقد بينا ان
هذا يدل على ان الجهر بهذه الكلمات كالامر المتواتر فيما بينهم وثانيها روى ابو قلابة عن انس
ان رسول الله ص وابا بكر وعمر كانوا يجهرون ببسم الله الرحمن الرحيم وثالثها انه سئل عن الجهر
والاسرار به فقال لا ادرى هذه المسئلة فقد ثبت ان الرواية في هذه المسئلة عن
انس قد عظم الخبط فيها والاضطراب فبقيت متعارضة فوجب الرجوع الى ساير الدلايل وايضا
ففيها تهمة اخرى ان عليا رضى الله عنه كان يبالغ في الجهر بالتسمية فلما وصلت الدولة الى بنى امية
بالغوا في المنع من الجهر سعيا في ابطال آثار علي بن ابي طالب فلعل انسا خاف منهم فلهذا السبب

اضطربت اقواله فيه والحق وان شككنا في شيء فانا لا نشك في انه مهما وقع التعارض بين قول انس وابن
المغفل وبين قول علي رضي الله عنه والذي بقي عليه طول عمره فان الاخذ بقول علي اولى فهذا جواب قاطع
في المسئلة ثم نقول هب انه حصل التعارض بين ولا لكم ولا لنا الا ان الترجيح معنا وبيانه من
وجوه الاول ان راوي اخبارهم انس وابن المغفل وراوي قولنا علي بن ابيطالب عليه السلام وابن عباس
وابن عمر وابو هريرة وهؤلاء كانوا اكثر علماً وقرباً من رسول الله صلعم من انس وابن المغفل الثاني
ان مذهب ابي حنيفة ان خبر الواحد اذا ورد على خلاف القياس لم يقبل ولهذا السبب نقل انه لم يقبل
خبر المصراة مع انه لفظ رسول الله صلعم قال لان القياس بخلافه اذا ثبت هذا فنقول قد بينا ان صريح
العقل يحكم بان اظهار هذه الكلمة اولى من اخفائها ولاي سبب رجح قول انس وقول ابن المغفل على
هذا البيان الجلي الذي يحكم به العقل الثالث ان من المعلوم بالضرورة ان النبي صلعم كان يقدم الاكابر على الاصاغر
والعلماء على غير العلماء والاشراف على غير الاشراف ولا شك ان عليا وابن عباس وابن عمر كانوا اعظم
حالاً في الشرف والعلم والدرجة من انس وابن المغفل والغالب على الظن ان عليا وابن عباس
كانا يقفان بالقرب من رسول الله صلعم وكان انس وابن المغفل يقفان بالبعد منه وايضا انه عليه السلام
ما كان يبالغ في الجهر امتثالا لقوله تعالى ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وايضا فالانسان اول ما يشرع
في القراءة انما يشرع فيها بصوت ضعيف ثم لا يزال يقوي صوته ساعة فساعة فهذه اسباب ظاهرة في
ان يكون علي وابن عباس وابن عمر وابو هريرة سمعوا الجهر بالتسمية من رسول الله صلعم وان انسا وابن المغفل
ما سمعاه الرابع قال الشافعي لعل المراد من قول انس كان رسول الله صلعم يستفتح الصلوة بالحمد لله رب العالمين
المراد منه تمام هذه السورة فجعل هذه اللفظة اسما لهذه السورة الخامس المراد من عدم الجهر في حديث
معقل عدم المبالغة في رفع الصوت كما قال ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها السادس الجهر كيفية ثبوتية و
الاخفاء عدمية والرواية المثبتة اولى من النافية السابع ان الدلايل العقلية موافقة لنا وعمل علي بن ابيطالب
عليه السلام معنا ومن اتخذ عليا اماما لدينه فقد استمسك بالعروة الوثقى يعني پس ميگويم كه جهر بان سنت است
ودلالت ميكند بران چند وجه حجت اولى بجهت عدم تعلق غرض از نقل ان متروك شده حجت ثانيه اينكه بدرستيكه شك نيست درين كه گفتن بسم الله
الرحمن الرحيم ثناى خداى تعالى وذكر اوست بالتعظيم پس اعلان بان مشروع باشد بنا بر قول او تعالى كه ترجمه اش اين است ذكر كنيد خدا را
مانند ذكر كردن شما پدران خود را يا شديدتر از ان ومعلوم است كه انسان وقتيكه فخر كننده باشد بپدر خود غير مستنكف از ان اعلان بذكر او و مبالغه در
اظهار اين خواهد كرد اما وقتيكه مخفى و پوشيده كند ذكر او را دلالت كند اين معنى بر مستنكف بودن او از ان پس هرگاه كه فخر كننده به پدر خود مبالغه كند
در اعلان و اظهار واجب است كه اعلان بذكر خدا تعالى اولى باشد از جهت عمل بقول خدا تعالى كه مذكور شد حجت ثالثه ان است كه بدرستيكه جهر نمودن بذكر

خدا دلالت میکند بر بودن مفتخر باین ذکر عیوب مبالات کننده با انکار کسی و شک نیست که این معنی مستحسن است در عقل پس در شرع نیز مستحسن همچنین باشد
بنا بر قول پیغمبر خدا که چیزی را که مسلمانان نیک پندارند پس آن نزدیک حق تعالی نیک است و از جمله آنچه تقویت میکند این کلام را آن است که اخفا لایق
نیست مگر چیزی که در آن عیب و نقصان باشد پس از آدمی اخفا میکند تا که عیب او منکشف نشود اما چیزی که انواع فخر و فضیلت و منقبت را افاده دهد
پس عقل چگونه اخفاء آن را لایق شمارد و معلوم است که هیچ منقبتی برای بنده اعلی و اکمل از ذکر خدا تعالی که با تعظیم باشد نیست و از این جهت فرموده
است آنحضرت که طوبی است برای کسی که بمیرد و زبان او رطب از ذکر خدا تعالی باشد و مذهب علی علیه السلام جهر به تسمیه در جمیع نمازها بود میگویم که این
حجت قوی است در نفس من و راسخ است در عقل من زوال نمی پذیرد بسبب کلمات مخالفین حجت رابعه چیزی است که امام شافعی باسناد خود روایت
کرده که معاویه در مدینه آمد و نماز گزارد با اهل مدینه و بسم الله الرحمن الرحیم نخواند و نیز تکبیر نگفت وقت خم شدن برای رکوع و سجود پس هرگاه که سلام گفت
ندا کردند او را مهاجران و انصار ای معاویه دزدی کردی از نماز کجاست بسم الله الرحمن الرحیم و کجاست تکبیر نیز در رکوع و سجود شافعی گفت
که معاویه سلطانی با قوت عظیم و شوکت شدید بود پس اگر جهر به بسم الله مانند امر متقرر نزد جمیع صحابه از مهاجرین و انصار نمی بود چگونه قادر میشدند بر
اظهار انکار نسبت ترک تسمیه حجت خامسه روایت کرد بیهقی در سنن کبیر از ابی هریره که گفت بود رسول خدا جهر میکرد در صلوة به بسم الله الرحمن الرحیم
بعد از آن بیهقی روایت کرد جهر را از عمر خطاب و ابن عباس و ابن عمر و ابن زبیر و اما اینکه علی بن ابیطالب علیه السلام جهر میکرد به تسمیه تحقیق
که ثابت شد بتواتر و کسیکه اقتدا کند در دین خود بعلی بن ابیطالب علیه السلام پس بتحقیق که او هدایت یافت و رسید بحق و دلیل بر این معنی قول پیغمبر خدا است
که در حق او فرموده و ترجمه اش این است بار خدایا بگردان حق را با علی هر جا که بگردد حجت سادسه اینکه بدرستیکه بسم الله الرحمن الرحیم
متعلق است بفعلی است که لابد است اضمار آن و تقدیر عبارت چنین است بسم الله الرحمن الرحیم اشرعوا فی الطاعات یعنی باعانت نام خدا
تعالی که متصف است بجمیع صفات کمالیه و رحمان و رحیم است شروع کنید در طاعات ها و آنچه جاری مجرای این مضمر باشد و شک نیست در که
استماع این کلمه آگاه میکند عقل را باینکه نیست مفر گریختن از معصیت خدا تعالی و آگاه میکند عقل را بر اینکه تمام نمیشود چیزی از خیرات مگر وقتیکه
واقع شود و شروع در آن بذکر خدا تعالی معلوم است که مقصود از جمیع عبادات و طاعات حصول این معنی است در عقول پس وقتیکه استماع
این کلمه مفید این خیرات رفیعه و برکات عالیه باشد داخل خواهد شد این قایل تحت قول خدا تعالی که ترجمه اش این است بودید شما بهترین امت
که بیرون آورده شد برای مردمان امر میکنید بمعروف و نهی از منکر زیرا که قایل بسبب اظهار این کلمه امر کرد بچیزی که آن بهترین انواع امر معروف
است و آن رجوع است بسوی خدا تعالی بکلی و استعانت بخدا تعالی در تمامی خیرات و هرگاه که امر جهر به تسمیه چنین باشد پس چگونه لایق است
بعاقل که گوید آن بدعت است و حجت گرفته است مخالف بوجوهی چند اول آن است که بخاری باسناد خود از انس روایت کرده که او گفت نماز
گزاردم پس رسول خدا صلعم پس ابوبکر و عمر و عثمان و بودند که استفتاح میکردند قراءت را بالحمد لله رب العالمین و روایت کرد این خبر را
مسلم در صحیح خود و در آن این زیادتی است بدرستیکه ایشان ذکر نمیکردند بسم الله الرحمن الرحیم و در روایت دیگر نشنیدم من احدی
را از ایشان که گفته باشد بسم الله الرحمن الرحیم و در روایت چهارم پس جهر نمیکرد احدی از ایشان به بسم الله الرحمن الرحیم
حجت ثانیه خبری است که روایت کرده شد از عبدالله بن معقل که او گفت شنید پدر من در حالیکه میگفتم بسم الله الرحمن الرحیم

پس گفت پدر من بترس و بپرهیز کن از حدث در اسلام تحقیق که نماز گذاردم من پس رسول خدا و پس ابوبکر و عمر و عثمان ایشان ابتدا کردند قرائت را
بالحمد لله رب العالمین پس وقتیکه نماز گذاری بگو الحمد لله رب العالمین و فخر الدین رازی گفته و من میگویم که بدرستیکه انس و معقل
تخصیص کردند و ذکر بسم الله الرحمن الرحیم را بخلفاء ثلثه و ذکر نکردند علی علیه السلام را و این تخصیص ایشان دلالت میکند بر اطباق همه بر آنکه
علی علیه السلام جهر میکرد به بسم الله الرحمن الرحیم حجت ثالثه مخالف آن که گفت خدای تعالی که ترجمه اش این است بخوانید پروردگار خود را
از روی تضرع و پوشیدگی و بسم الله الرحمن الرحیم ذکر خدای تعالی است پس واجب است اخفای آن و این حجت را قوم استنباط کرده اند و
اعتماد ایشان بر هر دو حدیث اول است و جواب از خبر انس بچند وجه است اول آنست که شیخ ابو حامد اسفراینی گفته که روایت کرده شده از انس
شش روایت اما حنفیه پس از و سه روایت کرده اند اول از آن قول اوست نماز گذاردم پس رسول خدا و پس ابوبکر و عمر و عثمان و بودند که استفتاح
میکردند صلوة را بالحمد لله رب العالمین دویم قول او بدرستیکه ذکر بسم الله نمیکردند سوم قول وی نشنیدم من احدی را از ایشان
که گفته باشد بسم الله الرحمن الرحیم و این هر سه روایات تقویت میکند قول حنیفه و سه روایت دیگر مناقض قول ایشان است اول
از آنها روایتیست که ما ذکر کردیم که بدرستیکه انس روایت کرد که معاویه هرگاه که ترک کرد بسم الله را در صلوة انکار کردند بر او مهاجران و انصار
بتحقیقیکه ما بیان کردیم که این روایت دلالت میکند بر آنکه جهر باین کلمه مانند امر متواتر بوده است در میان ایشان دویم از روایات آنست که ابو قلابه از
انس روایت کرده که بدرستیکه رسول خدا صلعم و ابوبکر و عمر جهر میکردند به بسم الله الرحمن الرحیم و سیوم از آنها آنست که از انس پرسیدند از
جهر و اسرار به بسم الله پس گفت نمیدانم این مسئله را پس ثابت شد که روایت انس در این مسئله در نهایت ضبط و اضطراب است و هرگاه که روایات مذکوره با
هم متعارض شدند پس رجوع بدیگر دلایل واجب باشد و ایضا در این روایات تهمت دیگر است و آن آنست که بدرستیکه علی رضی الله عنه مبالغه میکرد در
جهر بسم الله الرحمن الرحیم و هرگاه که دولت به بنی امیه رسید در منع از جهر آن مبالغه نمودند بجهت آنکه بغایت سعی ایشان ابطال علی بن
ابیطالب علیه السلام بود پس شاید که انس ترسیده باشد از بنی امیه و باین سبب در روایات او اضطراب واقع گردیده و حق این است ما اگر شک کنیم در
چیزی شک نمیکنیم در اینکه هرگاه که تعارض واقع شود در میان قول انس و ابن معقل و در میان قول علی رضی الله عنه و آن چیزیکه باقی ماند آن حضرت
طول عمر خود بر آن پس بدرستیکه اخذ نمودن و عمل کردن بقول علی بن ابیطالب رضی الله عنه اولی است و این جواب قاطع است در این مسئله
بعد از آن میگوئیم که فرض کردیم که تعارض در میان دلایل شما و دلایل ما واقع شد مگر ترجیح با ماست و بیان آن بچند وجه است اول اینکه راوی اخبار
شما انس و ابن معقل است و راوی قول ما علی بن ابیطالب رضی الله عنه و ابن عباس و ابوهریره است و اینها علم و قرب از رسول خدا بنسبت انس
بیشتر داشتند دویم آنکه مذهب ابوحنیفه آن است که خبر واحد هرگاه که وارد شود بر خلاف قیاس قبول کرده نمیشود و باین سبب قبول نکرد خبر مصرات را و
آنکه لفظ رسول خدا صلعم است گفت بجهت آنکه قیاس مخالفت آن میکند هرگاه که این معنی ثابت شد پس ما میگوئیم که صریح عقل ناطق است باینکه اظهار
این کلمه اولی است از اخفای آن پس بجهت سبب قول انس و قول ابن معقل بر این بیان که جلی و بدیهی است ترجیح دارد سوم اینکه معلوم است بضرورت
که پیغمبر خدا اکابر را بر اصاغر و علما را بر غیر علما و اشراف را بر غیر اشراف در صف نماز مقدم میداشت و شک نیست در اینکه علی و ابن عباس و ابن عمر
در شرف و علم و علو درجه از انس و ابن معقل در اعلی مرتبه بودند و ظن غالب آنست که علی و ابن عباس قریب تر از رسول خدا می ایستادند و انس

ابن مغفل بعید تر از آنحضرت می ایستادند و آنحضرت علیه السلام مبالغه در جهر نمیکرد یا از جهت امتثال بقول حق تعالی که ترجمه اش این است جهر مکن بصلوة
خود و اخفات مکن بآن یعنی طریقه اعتدال را مرعی میدارد و نیز آدمی اول چون در قرائت شروع میکند باواز ضعیف شروع میکند بعد از آن اواز او ساعت
بساعت بتدریج قوت می پذیرد و این اسباب ظاهر است پس آنکه علی و ابن عباس و ابن عمر جهر تسمیه را شنیده باشند و انس و ابن مغفل نشنیده باشد چهارم
آنکه شافعی گفت شاید مراد از قول انس کان رسول الله صلعم یستفتح الصلوة بالحمد لله رب العالمین آنست که این سوره را در
قرائت مقدم میداشت بر دیگر سورها زیرا که مراد از الحمد لله رب العالمین تمام این سوره است و گردانیده شد این لفظ نام این سوره پنجم آنکه
شاید مراد از عدم جهر در حدیث ابن مغفل عدم مبالغه است در رفع صوت چنانکه گفت خدا تعالی ولا تجهر بصلاتک ولا تخافت بها ششم
آنکه جهر کیفیت ثبوتیه است و اخفا کیفیت عدمیه است و روایت مثبته اولی است بقبول از نافیه هفتم آنکه دلایل عقلیه موافق ماست و عمل علی بن ابی طالب با ماست
و کسی که گرفت علی را امام دین خود پس بتحقیق متمسک گردید بعروة الوثقی انتهی ترجمه کلام فخر الدین رازی و ما میگوییم که این انس بن مالک از جمله دشمنان
حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و ذریت طاهره آنحضرت بود مناقب آنحضرت را اخفا میکرد پس چگونه او را احادیثی که موافق فعل معاویه و بنی
امیه باشد وضع ننماید اما اثبات آنکه این انس بن مالک از جمله دشمنان حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام و ذریت طاهره آنحضرت بود و مناقب
آنحضرت اخفا میکرد پس ابن ابی الحدید در جزو رابع نهج البلاغه گفته ذکر جماعة من شیوخنا البغدادیین ان عدة من الصحابة
والتابعین کانوا منحرفین عن علی علیه السلام قایلین فیه بالسوء منهم من کتم فیه و اعان میلا مع الدنیا
وایثارا للعاجلة فمنهم انس بن مالک ناشد علی الناس فی رحبة القصر و قال رحبة من کنت مولاه فعلی
مولاه فقام اثنا عشر رجلا فشهدوا و انس بن مالک فی القوم لم یقم و قال یا انس ما یمنعک ان یقوم فتشهد
فلقد حضرتها فقال یا امیر المومنین کبرت ونسیت فقال اللهم ان کان کاذبا فارمه ببیضاء لا تواریها العمامة
قال طلحة بن عمر فوالله لقد رایت الوضح بعد ذلک ابیض عینیه وابن قتیبه در کتاب معارف در ترجمه
برص گفته ان انس بن مالک کان بوجهه و ذکر قوم ان علیا ساله عن قول النبی صلعم اللهم وال من والاه و عاد من عاداه فقال
کبرت سنی و نسیت فقال له علی کرم الله وجهه ان کنت کاذبا لضربک الله ببیضاء لا تواریها العمامة و
عینی در شرح صحیح بخاری در باب مناقب امام حسین علیه السلام اول انس روایت کرده که او در مجلس عبید الله زیاد حاضر بود در حالیکه سر مبارک امام حسین
علیه السلام نزد او آورده بودند و او با آن بی ادبی میکرد و بعد از آن گفت که ایا حقوق رسول خدا صلعم بر انس چنان نبود که این فعل ابن زیاد را انکار نماید
چنانچه زید بن ارقم انکار کرده بودند و هذه عبارته اما کان لرسول الله صلعم علی انس من الحقوق ان ینکر علی ابن زیاد
فعله و یقبح له ما وقع منه من نکث ثنایا الحسین رضی الله عنه بالقضیب کما فعل زید بن ارقم فانه انکر
علیه بلکه انس بن مالک از جمله معاونان زیاد بن امیه بود چنانچه احمد بن محمد موصلی در مختصر تاریخ طبری در وقایع سنه اربع وخمسین گفته واستعان
زیاد بعدة من اصحاب النبی صلعم منهم عمران بن الحصین الخزاعی ولاه قضاء البصرة والحکم بن
عمرو الغفاری ولاه خراسان و سمرة بن جندب و انس بن مالک و عبد الرحمن بن سمره و در شرح شاطبی مذکور است روی عن ابن

عباس من ترکها فقد ترک مایة واربعة عشر آیة من کتاب الله وما روی عن عایشه انها قالت اقرؤا
ما فی المصحف وقد اثبتها السلف فی المصاحف بین کل سورتین مع توصیتهم بتجرید القرآن ولذلک
لم یثبتوا امین فلولا انها من القرآن لما اثبتوها المصاحف وایضا فانهم قد کتبوا ما لیس من القرآن
کعدد الآیات والاجزاء وغیرها بحمرة او صفرة وخضرة وکتبوا البسملة بالسواد کما کتبوا غیرها
من القرآن وعن انس بن مالک انه قال صلی معاویة بالمدینة وقرء بسم الله الرحمن الرحیم فی الفاتحة
ولم یقرءها فی السورة التی بعدها حتی قضی صلوته فلما سلم ناداه المهاجرون والانصار من
کل مکان یا معاویة اسرقت الصلوة ام نسیت فصلی بهم صلوة اخری قرء فیها البسملة فی السورة التی بعدها
وعن علی بن ابیطالب ع انه کان اذا افتتح السورة فی الصلوة یقرء بسم الله الرحمن الرحیم وکان یقول من
ترک قراءتها فقد نقص آیة وعن ابن بریدة عن ابن عباس انه قال رسول الله صلعم الا اخبرک بآیة لم
نزل علی احد بعد سلیمان غیری فقلت بلی فقال بای تفتتح الصلوة اذا افتتحت الصلوة قلت بسم الله
الرحمن الرحیم قال علیه السلام هی وهذه الاخبار تدل علی انها آیة من کل سورة وان تکررت فهی من
القرآن کما ان فبای آلاء ربکما تکذبان وویل یومئذ للمکذبین وما تکرر من القصص منه وان تکرر
وبعضهم ایضا قوله عز وجل اقرء باسم ربک وهذا امر من الله سبحانه لرسوله علیه السلام
وتعلیمه ان یقرء المنزل مبتدءا باسمه ای قل بسم الله الرحمن الرحیم اقرء الوحی وعن جعفر بن محمد
انه قال اجمع آل محمد علی الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم والاحادیث والروایات فی هذا الشان کثیرة و
ما ذکرته فی هذه کفایة وروی ایضا مخالفوهم احادیث غیرها ما ذکرت والکلام فی ذلک یطول
ولا یلیق ذکره فی هذا الموطن ولما رویته من الاحادیث المذکورة وبقولها الی کان النبی یامرنا فی
اول کل سورة بسم الله الرحمن الرحیم وبقوله عز وجل اقرء باسم ربک ولاجماع اهل الحرمین وعاصم
والکسائی مع من بقی من قراء مکة والکوفة وفقهائهما علی ذلک وبه قال سفیان الثوری وعبد
الله بن المبارک وحسبک الامام الشافعی انتهی یعنی از ابن عباس مروی است که گفت که کسی ترک کند بسم الله الرحمن
الرحیم را پس تحقیق که یکصد وچهارده آیه کتاب خدا را ترک کرده باشد واز عایشه روایت است که بخوانید آنچه در مصحف است وبتحقیق که سلف
ثابت کرده اند آنرا در مصاحف بر سر سوره با وجود وصیت ایشان بتجرید قرآن از غیر آن ونیز ایشان آنچه غیر قرآن است مانند عدد آیات وعدد اجزاء
وغیر آن بسرخی نوشتند یا زردی یا سبزی وبسم الله را مانند تمام قرآن بسیاهی نوشتند واین نوشتن ایشان دلالت کرد که این مذکوره از قرآن است
واز انس بن مالک روایت است که معاویه در مدینه نماز گذارد وبقرائت جهر کرد وبسم الله الرحمن الرحیم در اول حمد خواند ودر اول سوره بعد
از آن نخواند تا اینکه نماز تمام کرد پس بر کاسکه سلام گفت ندا کردند او را مهاجران وانصار از هر مکان یا معاویه آیا نماز را دزدیدی یا فراموش کردی

پس نماز گذارد و با نها نماز دیگر پس خواند دران نماز سوره ره را با بسم الله و از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مروی است و قتیکه افتتاح بخواندن میکرد بسم الله الرحمن الرحیم میخواند و میفرمود هرکه ترک کند خواندن انرا پس بتحقیق که ناقص کرد نماز را و از ابن عباس روایت است که گفت پیغمبر خدا صلعم فرمود که اگاه باش که خبر میدهم ترا بایتی که نازل نشد بر کسی بعد سلیمان بغیر من گفتم اری فرمود بچه چیز افتتاح کرده میشود نماز گفتم وقتیکه افتتاح میکنم نماز میخوانم بسم الله الرحمن الرحیم فرمود ان این ایه است و این اخبار دلالت میکند برانکه ان ایه است از هر سوره و اگرچه مکرر باشد پس ان امر قران است چنانکه فبای الاء ربکما تکذبان و انچه مکرر شده است از قصص قران است و معاضده میکند انرا قول خدا اقرا باسم ربک و این امر است از خدا ابتغاء برسول او و تعلیم است او را انیکه بخواند انچه نازل شده است مبتدء باسم او یعنی بگو بسم الله الرحمن الرحیم خواندن انچه وحی کرده است و از امام جعفر صادق علیه السلام ابن امام محمد باقر علیه السلام منقول است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری بعد نقل روایات منقوله از انس گفته واذا انتهى البحث الى ان محصل حديث نفى الجهر بالبسملة من رواية انس على ما ظهر من طريق الجمع بين مختلف الروايات فمتى وجدت رواية فيها اثبات الجهر قدمت على نفيه لا لمجرد تقديم رواية المثبت على النافي بل لكون انس اعترف بانه لا يحفظ هذا الحكم كان لبعد عهده به لم يذكر منه الجزم بالافتتاح بالحمد جهرا بالبسملة فتعين الاخذ بحديث من اثبت الجهر انتهى یعنی هرگاه که منتهی شد بحث باین معنی که محصل حدیث نفی جهر بسمله روایت انس است بنابرانچه ظاهر گردید از طریق جمع روایات مختلفه انس پس هرگاه که یافته شود در روایتی که دران اثبات جهر است مقدم کرده خواهد شد بر نفی ان نه ازجهت قاعده مشهوره که روایت مثبت را بر روایات نفی کننده مقدم باید داشت بلکه ازجهت اینکه انس اعتراف کرد که او این حکم محفوظ ندارد گویا که بسبب بعد عهد او بان یاد نکرد جزم افتتاح بسوره حمد از روی جهر و نه مستحضر کرد جهر بسمله پس متعین گردید اخذ به حدیث کسیکه اثبات جهر نموده و در تلویح شرح توضیح مذکور است واما حديث الجهر بالتسمية فهو عندهم من قبيل المشهور حتى ان اهل المدينة احتجوا به على مثل معاوية وردوه عن ترك الجهر بالتسمية وهو مروى عن ابى هريرة وعن انس ايضا الا انه اضطربت رواياته فيه بسبب ان عليا رضى الله عنه كان يبالغ فى الجهر وحاول معاوية وبنو امية محو اثاره فبالغوا على الترك فخاف انس وروى الجهر عن عمر وعن على وابن عباس وابن الزبير وغيرهم ثم لا يخفى ان ترك نفى الجهر اثبات فربما يسمع الراوى لا سيما مثل انس وقد كان يقف خلف النبى صلعم بعد هولاء وهذا لا ينافى سماعه الفاتحة على انه روى عن انس ان النبى صلعم وابا بكر وعمر كانوا يجهرون بسم الله الرحمن الرحيم وايضا روى ان انسا سئل عن الجهر والاسرار فقال لا ادرى هذه المسئلة والسبب ما ذكرناه یعنی خوف بنی امیه اما انچه گفته بنجم تدلیس است و ان دعوی موافقت اکابر دین است در مذهب خود که باجماع مخالف و موافق از اجله علما یا از اخیار اولیا باشند مثلا گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عمار یاسر همه بر مذهب شیعه بودند الخ پس بدانکه تدلیس در لغت پوشیدن عیب سلعه است و در اصطلاح ارباب حدیث پوشیده داشتن نام شیخی که از و حدیث را شنیده بجهت حقیر بودن او بنزد مردم و نام بردن شیخی که بالاتر از وست با وجود انکه از و نشنیده و از وی ملاقات نکرده و مشایخ و ائمه حدیث این تدلیس را ارتکاب می نمودند چنانچه در هدایه مذکور

التدليس قسمان تدليس الاسناد وتدليس الشيوخ فاما تدليس الاسناد فهو ان يروي عمن لقيه او عاصره ما لم يسمعه منه ولا يقول اخبرنا او في معناه بل يقول قال فلان او ان فلانا قال وشبه ذلك ثم يكون الواسطة بينهما واحد وقد يكون اكثر قال الخطيب فربما لم يسقط المدلس شيخه ولكن يسقط من بعده اصلاً ضعيفا او صغير السن لا يحسن الحديث وشبه ذلك وكان الاعمش وقتاده والثوري وابن عتبة وابواسحق وغيرهم يفعلون وبعض علماء اهل سنت میگویند که تدلیس اشد از زناست وكان شعبة اشد ذما للمدلسين ويقول ان التدليس اشد من الزنا و ابن حجر نیز در تدلیس ابلیس گفته ومن هذا الفن تدليسهم في الرواية فتارة يقول احدهم فلان عن فلان يوهم انه سمع منه ولم يسمع وهذا قبيح لانه يجعل المنقطع في مرتبة المتصل ومنهم من يروي عن الضعيف والكذاب فيلقي اسمه فربما سماه بغير اسمه وربما كناه وربما نسبه الى جده لئلا يعرف وهذه جناية على الشرع لانه يثبت حكما بما لا يثبت به انتهى اما نسبت تدلیس بمعنی مذکور در عبارت این ناصبی بطرف شیعیان ائمه اهل بیت پس کذب محض وبهتان صرف است بلکه در حقیقت امر برعکس است واشخاص مذکورین از اکابر شیعه بودند نه از اکابر اهلسنت زیراکه ابن حجر در صواعق محرقه گفته اجمع اهل السنة ان افضل الصحابة ابوبكر ثم عمر ثم عثمان ثم علي یعنی اجماع کرده اند اهلسنت که بدرستیکه افضل الصحابه ابوبکر است پس عمر پس عثمان پس علی و در تهذیب الکمال مذکور است قال ابو عمر بن عبد البر روي عن سلمان وابي ذر والمقداد وخباب وجابر وابي سعيد الخدري وزيد بن ارقم رضي الله عنهم ان علي بن ابيطالب اول من اسلم وفضله هؤلاء على غيره یعنی گفت ابو عمر ابن عبد البر که روایت کرده شده است از سلمان و ابوذر و مقداد و خباب و جابر و ابی سعید خدری و زید بن ارقم بدرستیکه علی بن ابیطالب اول کسی است که اسلام آورد و تفضیل داده اند ایشان حضرت علی را بر غیر او پس اشخاص مذکورین از جمله شیعه علی باشند و نیز این ناصبی در مطاعن عثمان گفته که عبد الرحمان بن عوف که بالقطع یکی از ده یار بهشتی بود به ابوذر رحال او را همین مردم ظرافت طلب بیان کرده اند او را زراه تشدد دیگر که درین امر کشته آن از بشارت پیغمبر بجنت در حق او غفلت ورزیده حکم بناری بودنش کرد انتهی و هرگاه که بتصریح این ناصبی ثابت شد که ابوذر علیه الرحمه بناری بودن عبد الرحمن که باعتقاد اهل سنت از جمله بشارت یافتگان بجنت و بانی مبانی خلافت عثمان بود حکم کرده پس اعتقاد او موافق اعتقاد شیعه بوده باشد و در صواعق محرقه مذکور است که پیغمبر خدا در حق همین ابوذر فرموده ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذي لهجة اصدق من ابي ذر یعنی سایه نکرد آسمان و نه برداشت زمین کدام گوینده را که راستگوتر باشد از ابوذر و بنابرین هر کلامی که ابوذر علیه الرحمه گفته باشد در صدق راستی آن شک و ریب راه نتوان داد پس ناری بودن عبد الرحمن راست و حدیث بشارت بجنت او کذب و دروغ باشد و نیز این ناصبی در باب یازدهم در حاشیه هفوه دوازدهم از هفوات خود گفته اصل مقوله سلمان فارسی در باب تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام است میگویند تفضلون ابابكر وعمر على علي مع انهما كانا ليماضا بعيدا نهما من دوب الله انتهى وولي الله پدر این ناصبی در رساله تفضیل الشیخین گفته اگر استقرا کرده شود در اجماعات سلف هیچ اجماعی نتوان یافت الا در اول آنجا اختلافی بوده بعد از آن دفعه شده مخل

کشتہ پس اگر سلمان فارسی در خلافت صدیق فرماید اصابوا واخطاؤا اخرجہ ابن شیبہ الخ وابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ آوردہ
کہ سلمان فارسی در زبان خود گفت کردید و نکردید ولفظ اصابوا واخطا ترجمہ آن است ونیز و لی الله دراز الۃ الخفا گفتہ اخرج ابوبکر عن
عمار انہ قال لو ضربونا حتے یبلغوا شعفات ھجر لعلمنا انا علی الحق وانہم علی الضلالۃ انتہی واعتقاد
بضلالت وگمراہی اہل صفین مذہب شیعہ است نہ مذہب اہل سنت ویافعی در تاریخ مرات الجنان در بیان وقایع سنہ سی وہفت از ہجرت گفتہ فیہا وقعۃ
صفین بین جیش علی العراقیین وجیش معاویۃ الشامیین فی شہر صفر ودامت ایاما ولیالی وقتل من الفریقین
ما قتلوا ستون الفا وروی عن ابن سیرین انہم سبعون الفا منہم ابو الیقظان عمار بن یاسر رضی الله
عنہ قال لہ النبی یقتلک الفئۃ الباغیۃ وقتلوہ اصحاب معاویۃ وفی روایۃ ویح ابن سمیۃ تقتلہ الفئۃ الباغیۃ
وسمیۃ امہ وویح کلمۃ معناہا الترحم وکانت من النجابۃ فی سبیل الله والصدق فی دین الله مکانۃ حفیۃ
بعثہ علی رضی الله عنہ ومعہ ابنہ الحسن لیستنفر اھل الکوفۃ فی حرب یوم الجمل کما تقدم فاستنفرھم
وعاتبہ رجلان جلیلان ممن توقف عن القتال لما التقی الفریقان فی کلام معناہ ما راینا منکم قط شیئا نکرہ
سوی اسراعک فی ھذا الامر یعنی فی القتال مع علی او نحو ذلک من المقال وھذا انما یدل علی ان المسلمین
اختلف علیہم فی ذلک فالموافقون منہم اتضح لہم الحق مع علی فبایعوہ ومنہم من توھم ان الحق مع
معاویۃ فبایعہ ومنہم من اشکل علیہ الحال فتوقف ومن المتوقفین سعد بن ابی وقاص وعبد الله
بن عمر بن الخطاب واسامۃ بن زید ومحمد بن سلمۃ واخرون وکان عمار رضی الله تعالی عنہ من
السابقین المہاجرین من الیمن الی رسول الله صلعم وممن عذب فی الله فلم یصدہ ذلک عن دین الله
ومناقبہ کثیرۃ جلیلۃ شہیرۃ وقتل علی الصفا ذو الشہادتین خزیمۃ بن ثابت الانصاری ویقال انہ بدری
وابو لیلی الانصاری وابو عبد الرحمان المعروف بابن ابی لیلی انتہی یعنی در سنہ مذکور جنگ صفین درمیان
جیش علی کہ اہل عراق بودند ودرمیان جیش معاویہ کہ اہل شام بودند در شہر صفر واقع شد وتا چند روز وشب قایم ماند واز فریقین شصت ہزار مردم بقتل
رسیدند وبروایت ابن سیرین عدد مقتولین طرفین ہفتاد ہزار رسیدہ بود از جملہ انہا ابو الیقظان عمار بن یاسر بود کہ پیغمبر خدا صلعم در حق او فرمودہ
خواہد کشت ترا گروہ باغی وکشتند او را اصحاب معاویہ ودر روایتے وارد است کہ پیغمبر خدا صلعم در حق او فرمود رحمت باد پسر سمیہ را کہ خواہند کشت
او را سپاہ باغیہ وسمیہ نام مادر اوست وویح کلمہ ایست کہ معنیش ترحم است وبود عمار یاسر از نجابت در راہ خدا و راستی در دین خدا در مرتبہ عالیہ فرستاد
او را علی علیہ السلام با پسر خود حسن علیہ السلام تا برانگیزد اہل کوفہ را برای معاونت آنحضرت در روز جنگ جمل چنانچہ گذشت پس برانگیخت ایشان را
وعتاب کردند او را دو مرد بزرگ از کسانیکہ توقف کردند از قتال ہنگامیکہ ہر دو فریق باہم ملاقی شدند در کلامی کہ معنیش این است نہ دیدیم از
شما چیزے را کہ مکروہ داشتہ باشیم سوای شتابی تو درین امر یعنی در قتال اصحاب جمل با علی علیہ السلام ومانند این سخن وامثال این از جملہ چیزہاست
کہ دلالت میکند کہ علم مسلمین درین معنے مختلف شد موافقان حضرت علی علیہ السلام را حق با آنحضرت واضح شد پس بیعت آنحضرت کردند وبعضے از

ایشان توهم کردند که حق با معاویه است پس باو بیعت کردند و بر بعضی ایشان حال شیعه مشکل گردید و ازایشان توقف نمودند و از جمله توقف
کنندگان سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر خطاب و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه و دیگران بودند و عمار از جمله سابقین مهاجرین بود که از یمن
با حضرت ملحق شده و از جمله صحابه و تابعین کسانی بودند که ابن قتیبه در کتاب معارف اسماء ایشان و اسماء رافضه غالیه ذکر کرده و هذه عبارته
اسماء الغالیة من الرافضة ابو الطفیل صاحب رایة المختار و کان آخر من رای رسول الله موتا و المختار و ابو عبد الله الجدلی
و زرارة بن اعین و جابر الجعفی و ذهبی در کتاب میزان الضعفا گفته و الغالی فی زماننا و عرفنا هو الذی یکفر هولاء
السادة یعنی عثمان و طلحه و الزبیر و معاویه و تبرا من الشیخین پس بنابرین معتقدات اشخاص مذکورین از اهل سنت نباشند و دلیل تشیع ابن عباس
آنست که او در مسایل فقهیه اهل بیت فتوی میداد چنانچه بعد ازین در مکاید نقص جزئیه معلوم خواهد شد که مذهب او در مسح رجلین در وضو و
مسئله عول در میراث و ندادن میراث اخ و اخت را باوجود ولد باشد یا دختر و در دیگر مسایل موافق شیعه حقه امامیه اثنا عشریه است نه موافق
اهلسنت و ولی الله در ازالة الخفا گفته ابن عباس با کمال علم نزدیک به پنجاه مسئله مخالف جمیع مجتهدین شد اخرج الدارمی عن ابراهیم
قال خالف ابن عباس اهل القبلة فی امرءة و ابوین قال للام الثلث من جمیع المال و همچنین در مسئله عول و مسئله متعه
الحج و متعة النساء و منع صرف و غیرها و این همه مسایل موافق مذهب شیعه است و دلیل تشیع اویس قرنی آنست که یافعی گفته و قیل
وجد فی قتلی اصحاب علی رضی الله عنه السید الجلیل العارف بالله فضل الافاق و اشتهر نوه صلعم بفضله
فی الله ذو الحضر الولی الکبیر المفضل علی سایر التابعین من غیر شك فیه و لا امراء بشهادة امام المرسلین
و سید الوری صلعم اویس بن عامر التیمی المرادی و مناقبه اکثر من ان یحصر و اشهر من ان یشهر و یکفیه
من ذلك اخبار النبی ص انه خیر التابعین فی صحیح مسلم و قد ذکرت شیئا من فضایله فی کتاب روضه
الریاحین و ذهبی و بخاری که از متعصبین محدثین اهل سنت اند او را تضعیف کرده اند قال الحافظ الذهبی فی المیزان و
الحافظ بن الحجر فی لسان المیزان اویس بن عامر و یقال ابن عمر القرنی التمیمی العابد نزل الکوفه
قال البخاری یمانی مرادی فی اسناده نظر و قال البخاری ایضا فی الضعفاء فی اسناده نظر انتهی پس اویس قرنی
اگر از اهل سنت می بود بخاری و ذهبی چگونه او را تضعیف میکردند و در کتب شیعه ادعیه بسیار بروایت اویس از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب
منقول است و دلیل دیگر بر تشیع اویس آن است که در جنگ صفین در رکاب سعادت مآب حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بدرجه شهادت
فایز شد رواه ابن عساکر و قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس المومنین در ترجمه اویس قرنی گفته در کتاب تذکرة الاولیا مسطور است که چون
حضرت امیر و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب وصیت باویس رسانیدند و عمر او را دید که گلیم اشتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم را
بزیر گلیم پنهان کرده دل خود را از خلافت برداشت و گفت کیست که اینرا ازین بیک نان بخرد اویس گفت ای عمر آن کیست که عقل ندارد و اویس چه میفروشی
بینداز تا هر که خواهد برگیرد مخفی نماند که این کلام از اویس صریح است در طعن بر عمر و آنکه او در ارتکاب خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در امر خلافت
عقل نموده زیرا که عقل حاکم است باینکه نصب امام از جانب خدا تعالی است و خریدن از ابوبکر و عمر و فروختن آن بعثمان مخالف شرع و عقل است

و ایضاً کلام او مشعر است بآنکه عمر دل از خلافت برنمیدارد و زبان او درین دعوی با دل موافق نیست و الا اطاعتی خود را از آن موقوف بعزم خود
آن نمیساخت و الحق اگر دعوی او درین صادق می‌بود طلحه و زبیر و معاویه و امثال ایشان ازو الصد چندان میخریدند چه خبایای پنهان لیکن همگی میدانستند
که بر وجه اقاله ابوبکر از خلافت او نیز تواضعی و اظهار زهد و تجردی میکند بنابرین در مقام خریداری نیامدند و دیگر در کتاب مذکور روایت
نموده که چون حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس چرا نیامدی تا پیغامبر را ببینی گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت
مگر لحیه او را دیده اگر او را دیده بگو که ابروی وی پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نگفت و پوشیده نماند که درین دلالت است بر استجهال اویس
با عمر و اظهار جهل و بیگانگی از معرفت حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و از تمام و نفحات الانس دیگر نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرا دعا کن
گفت در ایمان میل بود من دعا کرده ام در نمازی در تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان بسلامت بگور بردی
آن دعا ترا دریابد اگر نه من دعا را ضایع نمیکنم و درین نقل اشعار است بآنکه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و لهذا دعا او را علی الخصوص ضایع دانست
و گفت آنچه گفت انتهی کلام القاضی و دلایل تفضیلیه تشیع باقی اشخاص مذکورین در کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله
شوشتری نور الله مرقده باید دید اما حسن بصری پس نزد محققین اثناعشریه از زمرهٔ شیعیان امیرالمؤمنین بوده بلکه از جملهٔ دشمنان آنحضرت
بوده چنانچه در جند اول گذشت اما غزالی پس شک نیست که اول بر مذهب یزید بوده چنانچه در کتاب کیمیای سعادت و دیگر کتب خود منع از لعن یزید کرده لیکن
قاضی نور الله شوشتری از بعضی ثقات نقل نموده که او در آخر حیات خود از مذهب برگشته بمذهب حق امامیه پیوست و کتاب سر العالمین بعد از آن تصنیف
فرموده و این ناصبی بعد از آن در مکاید خبریه خود تهمت تصنیف این کتاب بر شیعیان کرده و حال آنکه ابو عبدالله محمد بن احمد بن عثمان بن ذهبی در کتاب
میزان در ترجمه حسن بن صباح اسمعیلی گفته قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین شاهدت قصة الحسن بن
الصباح الخ و عاقل متبصر که تفحص و تتبع کتب شیعه نموده و از اصول و فروع ایشان واقف شده میداند که شیعه را از اثبات تشیع مثل غزالی
و غیر او غرضی حاصل نیست بلکه کسانی را که اهتمام متقین و تشخیص اهل بدعت بیشتر است در اثبات تصوف حسن بصری و غزالی و حکیم سنائی
و مولوی روم و شمس تبریز کوشش بسیار کرده اند چنانچه جناب استاذنا و مولانا و سیدنا دام افاداته در کتاب شهاب ثاقب این مذکورین را از
صوفیه مبتدعین شمار کرده من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و ازینجا واضح شد که هرکسی که بسبب بعضی از اقوال ایشان استدلال بر تشیع
ایشان نموده مراد وی محض اثبات مخالفت ایشان است با اهل تسنن نه اثبات اینکه اینها از فرقه ناجیه هستند و دلیل بر حقیقت اینکه قاضی نور الله
شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین ذکر ائمه اسماعیلیه و امرا و وزرا و علما که بر مذهب ایشان بودند نیز کرده اینها از فرقه ناجیه نبوده اند اما دلیل
تشیع حکیم سنائی آن است که عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ در احوال سلطان بهرام شاه ابن مسعود ابن ابراهیم گفته و حدیقة
الحقیقت شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس گفته و جهت حبس شیخ متعصب غزنویه بود و در ذروای تسنن و چون کتب او را الحاد نقد
رفته بامضای صدور و اکابر رسید تصدیق حقیت اعتقاد او کرده و تذکره نوشته اند که باعث خلاصی او گشت بعد از آن باندک فرصتی از عالم
در گذشت میگویند که چون شیخ مجد الدین سنائی را بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند این مکتوب را بسلطان بهرام شاه نوشته
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد فقد

انها راست که دو چیز در عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختها بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و بجهت این برین نعمة اقدام انا
که پیغمبر خدا صلعم فرمود بالعدل قامت السموات والارض عدل بر مثال مرغی است که هر کجا سایه افکند توسعه دولت شود و انجا که خانه سازد
قبله استقامت شود و ظلم و جور مرغی است که هر کجا به پرد قحط سال شود و باران از اسمان بایستد و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه
تعالی سلطان اسلام و بادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود شاه بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاهدارد و اگرچه بهر حال
جمع شوند تا بضاعت و پایه شناخت دل این بنده نویسند و بعبارت بیهنده و قتی که مالک الملک ان را نشانده بوده در مخشاه اسرار غیوب جبریل
و میکائیل از تصرف کردن دران معزول بودند یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلم ان است که جماعتی اندک چیزی بخوانند
و فهم نکنند و دران مغرور شوند و زبان طعن در حق عالمان نهند ازینجا است که پیغمبر خدا صلعم فرمود ارحموا ثلثا غني قوم افتقر وعزيز
قوم ذل وعالما بين الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بودم نیا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که دران کتاب تصرف کنند و بدانند که دران
چه نوشته است اما دانشمندانی که بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که دران کتاب طعنی زنند و دلیل بر کوردلی ایشان ان است
که میگویند آل مروان را نکوهیده گفته است و مدح خاندان مصطفی صلعم از حد برده و تفضیل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر دیگر صحابه نهاده و ان نمی بینند که اورا
فروتر از صدیق و فاروق و ذی النورین مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلعم اخبار صحیح مروی است
در مثالب آل مروان و مناقب آل رسول صلعم اگر دروغ است کافه ناس برین اند و عقل داند که چنین است و کلمه حق آنست که بار خدایا آراسته گردان
مارا بعالمانی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و مارا مبتلای بیگانگان کوی قهر خود نگردان بفضلك وجودك وكرمك يا
ارحم الراحمين انتهی و از نقل این کلام معلوم شد که شیعیان حکم برفض حکیم سنائی از خود نکرده اند تا بتوهم تدلیس بدیشان راه یابد بلکه چون بادشاه
وقت بموجب گفته علمای اهل سنت حکیم سنائی را بتهمت رفض حبس کرد بعضی علمای شیعه هم بایشان همداستانی نمودند والله اعلم باسرار الغيوب
وضمائر القلوب اما انچه در مرتبه ششم گفته پس هیچگونه قباحتی عقلی و شرعی بران مترتب نمیگردد اما انچه گفته بعد ازان گویند قل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة في القربى چه معنی دارد پس جوابش انکه در استفسار معنی آیه قرآنی هیچ کید و خدعه منظور نمیشود آری مقصود این ناصبی
آنست که طالبان دین و ایمان و مستبصران حق و ایقان التفات بکلام شیعیان اهل بیت اطهار نکنند زیرا که چون در زعم معتقدان و مریدان او دابه
شیعیان اهل بیت اطهار در استفسار معانی آیات قرآنی نیز کید و خدعه بکار میبرند گوش بکلام ایشان نخواهند داد اما دلالت آیه کریمه مذکوره بر مطلوب
شیعیان اهل بیت اطهار پس متنبه بر دو مقدمه است مقدمه اولی انکه آیه مذکوره باقرار اعاظم واکابر محدثین و مفسرین اهل سنت و جماعت در شان
کرامت نشان حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم صلوات الله الملک المنان نازل شده چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه گفته اخرج احمد
والطبراني وابن ابي حاتم والحاكم عن ابن عباس ان هذه الاية لما نزلت قالوا يا رسول الله من
قرابتك هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم قال علي وفاطمة وابناهما وفي سنده شيعي غال لكنه
صدوق یعنی روایت کرده اند احمد حنبل و طبرانی و ابن ابی حاتم و حاکم از ابن عباس که چون نازل شد این آیه گفتند مردم که قرابت تو کیستند یا
رسول الله آنانکه واجب شده است بر ما مودت ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان و در سند این حدیث شیعی غالی است لکن او صدوق است

و در احقاق الحق هست و باز ثعلبی که روایت کرده است ابو الشیخ و غیر او از علی ع که فرمود در شان ما است در آل حم آیتی حفظ نمیکند مودت ما را مگر هر کسی که مومن باشند

بعد از آن این آیه را قرارت فرمود و روایت کرده است بزار و طبرانی از حسن بن علی علیه السلام بچند طریق که بعض از آنها بسانید حسان است بدرستیکه

آنحضرت خطبه خواند که از جمله آن کلمات است انا من اهل بیت الذین افترض الله محبتهم و مودتهم و موالاتهم بعد از آن

فرمود که در شان ما نازل کرده است بر محمد صلعم قل لا اسئلکم علیه اجراً الا المودة فی القربی و این مضامین روایات بسیار که

متضمن نزول این آیه مذکوره در شان اهلبیت اطهار است ذکر کرده مقدمهٔ ثانیه آنکه کسیکه مودت و محبت او بر تمامی خلق واجب و اجر رسالت رسول

خدا صلعم باشد البته آنکس که معصوم خواهد بود زیراکه معنی محبت کامل همین است که محبت را باید که اطاعت محبوب در همه احوال بر خود واجب شناسند و کسیکه اطاعت

او در همه احوال بر خود واجب شناسد و کسیکه اطاعت او در همه احوال بر همه خلق واجب باشد لابد است که از و معصیتی صادر نشود زیراکه اگر صدور معصیت

از و جایز باشد اطاعت او دران معصیت البته جایز نخواهد بود و درین صورت اطاعت او بر همه خلق در همه احوال واجب نباشد و در نقض باب هفتم از ابواب

این کتاب در شرایط امامت معلوم خواهد شد که عصمت از شرایط امامت مثل افضلیت و ذکورت در و مجتمع باشند لابد است که او امام باشد و چون معلوم

است که ازین چهار شخص که آیه کریمه در شان کرامت نشان ایشان نازل شد و حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب افضل از دیگران او و پس باید که آنحضرت

بعد جناب رسول خدا صلعم امام خلق و خلیفه برحق آنجناب باشد و هو المطلوب و منتهی کریمه لعنة الله علی الظالمین خود واضح است احتیاج بتوضیح ندارد و اما بیان

معنی آیه کریمه وامسحوا برؤسکم وارجلکم بهر دو قرارت نصب و جر پس در جواب کید ششم از مکاید ابن ناصبی خواهد آمد و در انجا معلوم خواهد شد که مقصود

شیعیان که وجوب مسح رجلین در وضو است ازین آیه کریمه بهر دو قرارت ثابت میشود و احادیث مرویه بطریق فریقین و اختلاف علماء اهلسنت و قائل

شدن بعضی از ایشان بتخییر بین المسح والغسل و بعضی بالجمع بینهما علاوه و موید مذهب شیعیان است اما آنچه ابن ناصبی گفته و قرارت شاذه فما استمتعتم به منهن

الی اجل مسمی چه مضمون دارد پس جوابش آنکه حکم نشد و این قرارت در حیز منع است زیراکه ابن عباس که نزد اهل سنت ترجمان قران و رئیس مفسران است

و ابی بن کعب که عمر در حق او فرموده اقرئنا ابی یعنی بهترین قرارت کنندگان قران از ما ابی است این آیه کریمه را بهمین الفاظ قرارت مینمودند و تجویز

است به ابن عباس و ابی بن کعب درین قرارت انکار نکرد پس گویا اجماع است حاصل شد بر صحت این قرارت بدانکه برای نقض آنچه ابن ناصبی درینجا گفته همین

قدر کلام اکتفا مناسب است اما آنچه ابن ناصبی در باب نهم گفته آنچه میگویند فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه در حق

متعه نازل نشده است محض غلط است و روایت عبد الله بن مسعود و دیگر صحابه محض افترا است اگرچه در تفاسیر غیر معتبره اهلسنت نقل کنند انتهی پس مردود است

بآنکه در صحیح بخاری از عبد الله بن مسعود این روایت موجود است کنا نغزو مع النبی ولیس معنا نساء فقلنا الا نختصی فنهانا عن

ذلک فرخص لنا ان نتزوج المرأة بالثوب ثم قرء یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم

قسطلانی گفته قال النووی فی استشهاد ابن مسعود بالایه انه کان یعتقد اباحة المتعة کابن عباس یعنی نووی گفته در استشهاد

ابن مسعود بایه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم دلیل آنست که بدرستیکه او اعتقاد میکرد اباحت

متعه را مانند ابن عباس و حدیث صحیح بخاری را افترا نتوان گفت زیراکه نزد اهل سنت اصح الکتب بعد کتاب الله است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر

در تفسیر این آیه دو قول است بعد قول اول گفته القول الثانی ان المراد بهذه الایة حکم المتعة و هو عبارة عن ان یستاجر

الرجل المرأة بمال معلوم الى اجل معين فيجامعها واتفقوا على انها كانت مباحة في ابتداء الاسلام
روي ان النبي ع لما قدم في عمرته تزين نساء اهل مكة فشكا اصحاب الرسول صلى الله عليه طول العزوبة
فقال استمتعوا من هذه النساء واختلفوا في انها نسخت ام لا فذهب السواد الاعظم من
الامة الى انها صارت منسوخة وقال السواد منهم انها بقيت مباحة كما كانت وهذا القول مروي
عن ابن عباس وعمران ابن الحصين انتهى یعنی قول دویم از جمله دو قول که در تفسیر این آیه وارد است که مراد ازین آیه کریمه
حکم متعه است و متعه عبارت است از یکه استیجار کند فرد زنی را بمالی با مدت معین پس جماع کند آن زن را و اتفاق کرده تمام امت بر آنکه
متعه مباح بود در ابتدای اسلام و روایت کرده شده است که بدرستیکه پیغمبر خدا هرگاه که در مکه آمد برای عمره زنان مکه زینت کردند پس اصحاب
رسول خدا از طول عزوبت را شکایت نمودند آنحضرت فرمود که متعه کنید ازین زنان و اختلاف کردند در آنکه جواز متعه منسوخ شد یا نه پس مذهب
سواد اعظم از امت آن است که منسوخ شد و گفت شواذ امت که اباحت آن باقی ماند و این قول مروی است از ابن عباس و عمران بن
حصین انتهی الترجمه از عمران بن حصین نقل کرده که او گفت ان الله انزل في المتعة آية وما نسخها بآية وامرنا رسول الله ص
بالمتعة وما نهانا عنه ثم قال رجل برأيه ما شاء يريد ان عمر نهى عنها یعنی بدرستیکه خداتعالی نازل کرده در حلت
متعه آیتی را و منسوخ نگردانید آنرا بآیتی و امر نمود رسول خدا بکردن متعه و نهی نفرمود ما را از آن بعد از آن گفت مردی برای خود آنچه خواست
مراد این است که عمر از آن نهی کرد و شک نیست در آنکه تفسیر کبیر فخر الدین رازی عمده تفاسیر معتبره اهل سنت است اما آنچه گفته از آبا و اجداد شیعه
که پیران مذهب بودند بیزار است حقیق جواب آنکه اگر آن آبا و اجدادش از جمله کفار اند و بر کفر خود اصرار دارند بیزاری و تبرا از ایشان بموجب نص
قرانی واجب است چنانچه حق تعالی شانه میفرماید يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اباءكم واخوانكم اولياء ان استحبوا
الكفر على الايمان ومن يتولهم منكم فاولئك هم الظلمون قل ان كان اباءكم وابناءكم واخوانكم وازواجكم
وعشيرتكم واموال اقترفتموها وتجارة تخشون كسادها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله
وجهاد في سبيله فتربصوا حتى ياتي الله بامره یعنی ای آنها که ایمان آورده اید مگیرید پدران خود را و برادران خود را دوستان
خود اگر ایشان دوست دارند کفر را بر ایمان و کسانیکه دوست دارند ایشان را از شما پس آنها اند ظالمان و ستمکاران بگو ای محمد ص اگر باشند
پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و قوم شما و مالهای که پیدا کرده اید و تجارتی که میترسید کساد بازاری آن و خانها
که بدان راضی هستید دوست تر بسوی شما از خدا تعالی و رسول او و جهاد در راه خدا تعالی پس تربص کنید تا بیاید امر خدا یعنی
عقوبت الهی فخر الدین در تفسیر کبیر گفته که جماعتی از مومنین گفتند یا رسول خدا چگونه از کفار برائت و بیزاری بالکلیه ممکن باشد و حال آنکه این
برائت موجب انقطاع ما است از پدران ما و پسران ما و برادران ما و عشایر ما و هرگاه که ما چنین خواهیم کرد تجارات ما ضایع خواهد شد و اموال ما تلف
خواهد شد و خانهای ما خراب خواهد شد پس حق تعالی شانه در جواب ایشان فرمود که واجب است تحمل این مضار در دنیا تا دین سلامت ماند
اگر رعایت این مصالح دنیاوی بنزد شما اولی است از طاعت خدا و طاعت رسول او و از جهاد في سبیل الله پس نگاه دارید آنچه از او دست

بید ارید تا بیاید امر خدا تعالی انتهی و اگر آن آبا و اجداد از جمله کفار نیستند یا بر کفر خود اصرار نمی‌دارند بلکه از ایشان توقع میلان ایمان هست پس تهمت و افترا محض است و در کتب اثنا عشریه احادیث کثیره متضمن رعایت حقوق ایشان مذکور است چنانچه رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی آورده که شخصی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که ان لی ابوین مخالفین فقال برهما کما تبر المؤمنین الذین یتولانا یعنی بدرستیکه پدر و مادر من هر دو مخالف مذهب من هستند پس حضرت فرمود که با ایشان نیکی کن چنانچه نیکی میکنی با کسانی از مسلمین که ما را دوست میدارند و نیز در ان کتاب شریف مذکور است که راوی گفت قلت لابی الحسن الرضا ادعو لوالدی اذا کانا لا یعرفان الحق قال ادع لهما و تصدق عنهما و ان کانا حیین لا یعرفان الحق فدارهما فان رسول الله ص قال ان الله بعثنی بالرحمة لا بالعقوق و نیز محمد بن یعقوب کلینی روایتی ذکر کرده که حاصل مضمونش این است که ذکریا بن ابراهیم گفت که من نصرانی بودم پس اسلام آوردم و بحج بیت الله الحرام فایز شدم و بخدمت حضرت جعفر صادق ع حاضر شدم و بعرض رسانیدم که من بر ملت نصرانیت بودم و بشرف اسلام مشرف شدم آنحضرت فرمود که در اسلام چه دیدی عرض کردم قول خدا تعالی ما کنت تدری ما الکتب و لا الایمان لکن جعلنه نورا نهدی به من نشاء آنحضرت فرمود بتحقیق خدا تعالی ترا هدایت کرد پس سه بار فرمود خداوندا هدایت کن او را یعنی ثابت بدار سوال کن از هر چه خواهی ای پسر گفتم که مادر و پدرم و دیگر اهل خانه من بر نصرانیت اند و مادرم نابینا است آیا با ایشان باشم و از ظرف ایشان بخورم پس آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خنزیر میخورند گفتم نمی خورند و مس هم نمیکنند آنجناب فرمود باکی نیست و نظر لطف از مادر خود باز مدار و با او نیکوئی کن و هرگاه بمیرد تجهیز او بدیگران مسپار بلکه خود متوجه آن شو و بهیچکس مگو که نزد من رسیدی تا آنکه نزد من بیائی انشاء الله تعالی در منی باز راوی میگوید که در منا بخدمت آنحضرت شرف اندوز شدم دیدم که بر گرد آنحضرت مردم بودند چنانچه اطفال گرد معلم می باشند یکی ازین طرف سوال میکند و دیگری از آنطرف پس هرگاه که بکوفه رسیدم با مادر خود بتلطف و مدارات پیش آمدم آنچه هست خود طعام او را میخورانیدم و سپش از جامهای و سر او دور میکردم و خدمت او بجا می آوردم پس مادر من بمن گفت ای پسر من این سلوک که تو با من در پیش گرفته در وقتیکه نزد من بودی چنین نمیکردی پس چیست اینکه می بینم از تو اکنون از وقتیکه مهاجرت کردی و در دین حنیف اسلام در آمدی گفتم مردی از اولاد پیغمبر مرا باین امر کرده است پس مادرم گفت آنکس پیغمبر است گفتم نه لیکن فرزند پیغمبر است و آنچه بان امر کرده است از وصایای پیغمبران است گفتم ای مادر بعد پیغمبر ما پیغمبری نیست او فرزند پیغمبر است پس مادرم گفت ای پسر من دین پیغمبر تو بهترین ادیان است بر من عرض بکن پس دین اسلام بر او عرض کردم و او دین اسلام را قبول کرد و شرایع اسلام با و تعلیم نمودم و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا بجا آورد و عارض شد او را عارضه که داشت پس گفت ای پسر اعاده بکن بر من آنچه تعلیم کرده بودی پس عقاید اسلام بر او اعاده کردم و اقرار و اذعان بان نمود و ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد چون صبح شد مسلمین جمع شدند و بطور اهل اسلام غسل داده شد و در قبر فرود آوردم صفت ثانیه ذو قطع و قمع اصول و فروع دام مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه که از غایت بیحیائی و نهایت بی اعتنائی از فضیحت و رسوائی بطرف شیعیان نسبت کرده کما قال

فصل دوم در مکاید جزئیه روافض علی التفصیل

باید دانست که مکاید جزئیه ایشان ازین قسم بیرون نیست یا افترا محض است که بر اهل سنت میکنند یا مسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی

را بهیچ تعبیر کنند که نزد عوام موحش افتد یا فی الواقع مذهب اهل سنت است یعنی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها از امور
طعن قرار داده اند و ما درین رساله بسبب عجلت و قلت فرصت چندی از مکاید مختصر ایشان را بعد تمام و اقسام ثلثه را مخلوط باهم ایراد کنیم و تمیز
اقسام ثلثه فیما بینها و قیاس مکاید متروکه بر مکاید مذکوره حواله بر فهم سامع زکی نمایم که ما لا یدرک کله لا یترک کله و نیز باید دانست که
اشد فرقه شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند … ایشان را در دعوت بمذهب خود مبالغه تمام است حال آنکه دعوت غیر
بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است پس درین کار موافق اعتقاد نیز آثم و تبره کار میشوند کلینی از امام ابو عبدالله جعفر صادق رضی الله
عنه روایت کرده است که فرمود کفوا عن الناس و لا تدعوا احدا الی امرکم یعنی باز مانید از مردم و بجلسی را مخوانید بسوی
مذهب خود هرگاه که امام معصوم از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و ارتکاب حرام بلکه از اعیادت داشتن صریح مخالفت
معصوم است معاذ الله من ذلک اقول این ناصبی بنا بر عادت و شیمه خود کید صفت خود را که عبادت از ارتکاب اقسام ثلثه مکاید است بطرف
شیعه منسوب ساخته و ان شاء الله صدق این دعوی این ضعیف از انچه در جواب مکاید این ناصبی تحریر نموده خواهد شد بوضوح خواهد انجامید
مجملا باید دانست که انچه این ناصبی درین باب از مکاید خود بطرف شیعیان نسبت کرده یا مطاعن اهل سنت است که بر عقاید دینیه و مسایل فقهیه و
روایات صحیحه ایشان تقریر کرده اند و این ناصبی بیشتر در نقل تقریر ایشان که متضمن مطاعن مذکور است تغیر و تبدیل و اضافه و اسقاط و زیاده
و نقصان بکار برده و در مسخ کرده یا احادیث صحیحه و حکایات واقعیه است که علمای شیعه بطرف اهل بیت علیهم السلام در کتب خود روایت کرده
اند و این ناصبی بجهت مخالفت آن روایات با عقاید و مذهب اهلسنت حکم بوضع و افترا آن بر ایشان نموده یا بر ایشان افترا محض است
مثل کید شانزدهم و کید نوزدهم و کید بست یکم و کید بست دویم و کید بست سوم و کید بست و هشتم و کید بست نهم و کید سی ام و کید سی و یکم و کید سی
و دویم و کید سی و سوم و کید سی و چهارم و کید سی و پنجم و کید سی و ششم و کید پنجاه و یکم و کید پنجاه و دوم و کید پنجاه و سوم و امثال آن و در بعضی
مکاید دیگر انچه گفته چیزی از آن صحیح و چیزی افترا است و ان شاء الله تعالی در هر مقام تنبیه باین معنی نموده خواهد شد و انچه تنبیه آن بسبب
عجلت و قلت فرصت یا سهو فروگذاشت شود ادراک آن حواله بذهن سلیم لبیب متفطن است و ان شاء الله تعالی اگر فراغ از نقض تمامی
هفوات این ناصبی حاصل میشود مکاید متفرقه این ناصبی را که در تمامی ابواب از حذف و اسقاط یا اضافه و الحاق در تقریر شیعیان یا در احادیث
و خطب مرویه از حضرات ائمه ایشان بکار برده در رساله مفرده جمع کنم و من الله التوفیق و الاستعانة **قوله** باید دانست که اشد فرقه
شیعه از روی مکاید و مطاعن فرقه امامیه اند **قولنا** در تضاعیف کلام معلوم شد و نیز معلوم خواهد شد که اشد فرقه سنیه از روی مکاید
و استحقاق و مطاعن فرقه اشعریه است اما فرقه حقه ناجیه امامیه اثنا عشریه چون در رفعت و بلندپایگی شریک ساکنان ملا اعلی هستند هر که حجری
بسوی ایشان می افکند چون بسبب سمو مکان ایشان باز بر سر او بطرف افکننده عود میکند و سر شرا میکوبد **قوله** حال آنکه دعوت
غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه است الخ **قولنا** کذب این دعوی ظاهر است بر کسیکه کتب اثنا عشریه را دیده است و بر اصول و
قواعد ایشان اطلاع یافته چگونه دعوت غیر بمذهب خود نزد ایشان حرام و منهی عنه خواهد بود و حال آنکه حق تعالی شانه میفرماید ادع الی
سبیل ربک بالموعظة الحسنة و نیز میفرماید و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون

عن المنكر و نیز میفرماید امة یهدون بالحق وبه یعدلون و آیات دیگر باین مضمون بسیار است و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است عن فضیل بن یسار قلت لابی جعفر علیه السلام قول الله عز وجل فی کتابه ومن احیاها فکانما احیا الناس جمیعا قال من حرق او غرق قلت فمن اخرجها من ضلال الی هدی قال ذالک تاویلها الاعظم انتهی و نیز در ان کتاب شریف عن سلیمان بن خالد مرویست که او گفت قلت لابی عبد الله ع ان لی اهل بیت وهم یسمعون منی فادعوهم الی هذا الامر فقال نعم ان الله عز وجل یقول فی کتابه یا ایها الذین امنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة انتهی و امر بمعروف و نهی از منکر از مسائل اجماعیه اهل اسلام سیما امامیه اثنا عشریه است و غزالی در کتاب احیاء العلوم گفته اول من سن دعوة المبتدعة بالمجادلة الی الحق علی علیه السلام قد ناظر الملاحدة فی مناقضات القران واجاب مسئلة الجاثلیق حتی اسلم یعنی اول کسیکه سنت نهاده دعوت فرقه مبتدعه بمجادله حسنه بطرف حق حضرت علی ع بود تحقیقکه مناظره فرمود ملاحده را در مناقضات قران و جواب داد مسئله جاثلیق را تا اسلام آورد انتهی و از جمله دلایل واضحه بر اینکه دعوت غیر بمذهب خود نزد شیعه حرام نیست و این نا صبی بر ایشان در نجا افترا کرده آنست که خود در عقیده نهم باب الهیات بعد ذکر حدیث لا تعلموا هذا الخلق اصول دینهم گفته اما علماء شیعه باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایات تجسیم و صورت را تکذیب نموده اند زیرا که مخالف ادله قطعیه و اصول شرعیه ایشان است اگر گوید که مراد من آنست که موجب ظاهر حدیث حضرت امام جعفر صادق ع بر شیعیان لازم می آید که دعوت غیر بمذهب خود را حرام دانند گفته خواهد شد که لزوم چیزی دیگر است و عندیت چیزی دیگر است و شاید که این ناصبی بنا بر کمال غباوت در میان فرق نکند لیکن بنا بر انچه مردمان معتقد فضیلت و علم او هستند استعمال عندیت بجای لزوم مستلزم جهل یا دلیل خیانت و کید اوست والله لا یهدی کید الخائنین و طیبی در حاشیه کشاف گفته و کلمه عند البیان الحکم کما یقول هذا عند ابی حنیفة والشافعی فی حکمهما انتهی اما روایت کلینی پس مطابق است با قوله تعالی شانه سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون و قوله تعالی انک لا تهدی من احببت چنانچه در حدیث دیگر در همان کتاب شریف مذکور است اجعلوا امرکم لله ولا تجعلوه للناس فانه ما کان لله فهو لله وما کان للناس فلا یصعد الی السماء ولا تخاصموا بدینکم الناس فان المخاصمة ممرضة للقلب ان الله عز وجل قال لنبیه صلعم انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وقال افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین ذروا الناس فان الناس اخذوا عن الناس وانکم اخذتم من رسول الله صلعم وعلی ع ولا سواء واننی سمعت ابی یقول اذا کتب الله علی عبد ان یدخل فی هذا الامر کان اسرع الیه من الطیر الی وکره انتهی خلاصه مضمون این احادیث آن است که هنگامی که بعضی از شرایط وجوب امر بمعروف و نهی عن المنکر مفقود باشد دعوت امر بمعروف و نهی عن المنکر البته ممنوع است چنانچه در مشکوة نیز مذکور است عن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم فقال اما والله لقد سالت عنها رسول الله فقال بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر حتی اذا رایت

شحا مطاعا وهوی متبعا ودنیا مؤثرة واعجاب کل ذی رای برایه ورایت امرا لا بد لک منه فعلیک نفسک
ودع امر العوام فان قد اکم ایام الصبر فانا لله وانا الیه راجعون فمن صبر فیهن قبض علی الجمر للعامل فیهن
اجر خمسین رجلا یعملون قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال خمسین منکم رواه الترمذی وابن ماجه

و ترجمه این حدیث شریف این است مروی است از ابی ثعلبه در تفسیر قوله تعالی که ترجمه اش این است بر شماست که حفظ کنید نفس های
خود را ضرر نمیرساند شما را کسی که گمراه شده است پس گفت مر او را که قسم بخدا که تحقیق که من سوال کردم ازین آیه که پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم را فرمود که بلکه
امر کنید بمعروف و نهی کنید از منکر تا آنکه چون ببینی تو ای مخاطب صفت بخل را که در مردم که اطاعت و فرمان برداری آن کرده میشود و هوا و خواهش
نفس را که متابعت آن میشود و دنیا را که بر آخرت اختیار کرده میشود و خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رای مذهب و رای خود را و ببینی
امری را که لابد است ترا از آن امر پس بر تست که محافظت و ملازمت کنی نفس خود را و بگذار امر عوام را پس بدرستیکه پیش شما روزها است که در آن
صبر باید کرد و آنحضرت کلمه استرجاع که در هنگام صبر میخوانند خواند و فرمود پس کسیکه صبر کند دران ایام گویا اخگر آتش را در دست خود گرفت و برای
عمل کننده باحکام شریعت دران ایام اجر پنجاه مرد عمل کنندگان خواهد بود و صحابه از روی تعجب گفتند یا رسول الله اجر پنجاه مرد از ایشان فرمود اجر پنجاه
مرد از شما و شیخ عبدالحق دهلوی بعد اتمام ترجمه این حدیث گفته ازین حدیث فضل آخر امت لازم آید بر صحابه درین صفت و ازین جهت گویند فضل
جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمر و بن عبدالبر که از مشاهیر محدثین است مثل این سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود
که در مرتبه بعضی از ایشان باشد با قوت دو حدیث که این معنی از آن مفهوم میگردد و حجت آورده انتهی و این حدیث صریح است در آنکه امام علیه
صفات مذکور امر بمعروف و نهی از منکر عوام الناس را نباید کرد و امام را چون در آنوقت معلوم بود که این همان ایام است که درین حدیث شریف
مذکور است بنابر آن اصحاب خود را امر فرمود بکف از عوام الناس و سکوت از حال ایشان و این معنی هرگز منافاتی به وجوب دعوت بامر حق و امر معروف
و نهی عن المنکر در هنگام امن خوف ندارد چنانچه شیخ عبدالحق در ترجمه قوله ورایت الامر لا بد لک گفته در بعضی حواشی نوشته که معنی آن این است که ترا
از لابد سکوت و اعراض است از جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق است بآنچه در بعضی نسخ واقع شده که ولا بد لک منه
بیای تحتانیه یعنی لا قدرة لک علیه یا مراد آن است که ببینی بکاری ضروری که احتیاج است ترا بدان و چاره نیست از آنکه امر و نهی کنی آن امر
ضروری فوت گردد و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر قوله تعالی ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله
عدوا بغیر علم گفته لقائل ان یقول شتم الاصنام من اصول الطاعات فکیف یحسن من الله ان ینهی
عنها والجواب ان هذا الشتم وان کان طاعة الا انه اذا وقع علی وجه یستلزم وجود منکر عظیم
وجب الاحتراز منه والامر ههنا کذلک لان هذا الشتم یستلزم اقدامهم علی شتم الله وشتم رسوله وعلی
فتح باب السفاهة وعلی تنفیرهم عن قبول الدین وادخال الغیظ والغضب فی قلوبهم ولکونه مستلزما
لهذه المنکرات وقع النهی عنه و باندک فاصله بعد ازین کلام گفته قالوا ان هذه الایة تدل علی ان الامر بالمعروف
قد یقبح اذا ادی الی ارتکاب منکر والنهی عن المنکر قد یقبح اذا ادی الی زیادة منکر وغلبته

الظن قائمة مقام العلم في هذا الباب انتهى وشیعیان دعوت بامر حق نمیکنند مگر وقتیکه شرائط امر بمعروف ونهي عن
المنکر متحقق وموانع آن مرتفع مي یابند چنانچه در متتبع کتب سیر وحالات ایشان این معنے مخفي نیست حاصل آنست که دعوت متعلق
بامر حق براے اقامت حجت است وهرگاه که حجت قائم باشد وخلق لعنت وعناد ورزد دران وقت دعوت هیچ مفید نمي باشد واین ماجیبے
خود در مرتبه اولے از مراتب هفتگانه دعوت علم بعدم تاثیر وتقیه را از موانع دعوت شمرده پس وقتیکه خوف هلاک نفس داعي یا زوال عرض
وناموس او یا دیگر مومنین یا خوف حدوث فتنه یا تفرق یا انعدام مسلمین باشد ودعوے نبوت نبي وامامت امام بر خلق ثابت باشد ظاهر است
که دران وقت گفتن این کلمه که فلان کس نبي است یا امام است بغیر از ظهور یکي از مخاوف مذکوره هیچ فائده بران مترتب نخواهد شد پس وقتیکه
شرائط وجوب امر بمعروف ونهي عن المنکر که دعوت بامر حق عبارت ازان است متحقق باشد وموانع مرتفع دران وقت اقامت
حجج وبراهین بر حقیت امر خود دعوت کسے که احتمال تاثیر دران بوده باشد از جمله فرائض است وازین بیان معلوم شد که این ناجیبے بسبب
خیانت وکیاوت خود اثم وبزه کار شد **کید اول** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت کرده که
ایشان بر اهل سنت وجماعت افترا مي نمایند بانکه چیزے را حق تعالے شانه واجب میدانند واز اخلال واهمال آن از وتعالے جائز میدارند
وحال آنکه طعن ایشان بر اهلسنت بمحض انکار وجوب چیزها بر باري تعالے بوده است چنانچه خود نیز خجالت کشیده بدان تصریح نموده و
باز این کید خود را بشیعیان نسبت داده **کید اول** آنکه میگویند که نزد اهل سنت باري تعالے چیزے را که برذمه او واجب
است اخلال واهمال میفرماید وانچه لائق مرتبه الوهیت است ترک میکند واین طعن افتراء محض است که نه صریح اهل سنت بان قائل اند ونه از اصول
وقواعد ایشان لازم مي آید زیراکه قاعده اهلسنت آنست که هیچ چیز بر حق تعالے واجب نیست ومعنے وجوب نسبت بذات پاک او متصور ومعقول
نمیشود وچون چنین باشد اخلال بواجب واهمال آن چه معنے دارد ارے از خواص اصول شیعه لازم مے آید که باري تعالے لائق مرتبه الوهیت را
ترک کند وانچه برذمه او واجب وفرض است ادا ننماید پس ملام ومطعون شود تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا شرح این
اجمال آنکه باري تعالے ابلیس را پیدا کرد وباز او را تا وقت معلوم مهلت داد وقدرت اغوا وگمراه کردن بوے بخشید وبرذمه باري تعالے
واجب بود که او را بعید از قصد اضلال واغوا فرصت یک لمحه ندهد وجان او بستاند تا بندگان مکلفین او فارغ البال بعبادات وطاعات مشغول
میشوند واگر مهلت میداده بایستے که او را قدرت گمراه کردن نمے بخشید وقاعده شیعه است که هرچه اصلح است در حق بندگان باعتبار دین برذمه
باري تعالے واجب وفرض است بجا آوردن آن پس باري تعالے این فرض را ترک کرده واهلسنت از اصل وجوب را منکر اند ومیگویند که لا
يسأل عما يفعل وهم يسألون اگر چیزے برذمه او واجب باشد وهم مثل مخلوقات زیر حکم وفرمان کسے باشد واو حاکم است بر کل ما سوے
صاحب عقل باشند و
خواه صاحب عقل نباشند ونیز شیعه میگویند که باري تعالے محمد بن الحسن المهدي را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم پنهان
شود واختفا پذیرد واین حکم در کتابے که مختوم بخواتیم ذهب است نوشته فرستاد پس عامه بندگان را از لطف امام وفیض وارشاد او محروم
ساخت واگر گویند که این همه بسبب خوف از اعداے او در حق اوست گوئیم اول اعدا را چرا بایستے آفرید واگر آفریده شدند آنها را قوت استیصال
بامام چرا داده اند واگر دادند چرا امام را مدافعت آنها ندادند الغرض این گروه عیوب خود را بر دیگران مي بندند وتحقیق این مقام آنست

که اهل سنت از اول منکر وجوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شبهات دست و پا کم کنند و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون دیدند واقع خلاف آن دیدند بتکلفات بیهوده که تشفی ده خاطر سایل نمیتواند شد و خود این شبهات نقد کردند چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما وف ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی بقیاس غایب بر شاهد مینماید از باری تعالی واجب العقد و نمیدانند و ترک آنرا جایز میگویند و این مغالطه ایست که در اکثر مسایل تنزیه در پیش آمده جوابش بر ظاهر است که آنچه شما او را واجب میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغنی جاهل پیش مفتی آمده پرسید که ما در زن میشود مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در دفع شبهات ملاحده دست و پا کم نمیکنند و بعد از عجز و خجالت حکمت و مصلحت این افعال را بعلم او تعالی حواله می نمایند و در حق ایشان و اهل سنت مثل مشهور صادق می آید که آنچه دانا کند کند نادان لیک بعد از خرابی بسیار آنچه گفته این ملعون ایشان افترا محض است الخ صریح دلالت میکند بر اینکه شیعیان اهل بیت علیهم السلام بر اهل سنت و جماعت افترا می نمایند بالکه اهل سنت چیزی از چیزها را بر حق تعالی واجب میدانند و نسبت این افترا بایشان محض افترا است زیرا که ایشان نه صریح این افترا بر اهلسنت کرده است و نه از قواعد اصول ایشان این معنی لازم می آید بلکه آنچه ایشان میگویند آنست که هم بحکم عقل و هم بحکم نقل ثابت و متحقق گشته که آنچه مقتضای حکمت است بفعل آوردن آن بر حق تعالی شانه که حکیم مطلق است واجب است و آنچه منافی حکمت است صدور آن از و قبیح و غیر جایز و این ایجاب نه بحکم غیر است که قباحتی بران مترتب تواند شد بلکه او تعالی شانه این معنی را خود بر نفس خود واجب ساخته چنانچه در قرآن مجید میفرماید کتب علی نفسه الرحمة ای اوجب علی نفسه اللطف و در مشکوة شریف مذکور است عن معاذ بن الانصاری قال کنت ردف النبی صلی الله علیه و آله و سلم علی حمار لیس بینی و بینه الا موخرة الرحل فقال یا معاذ فهل تدری ما حق الله علی عباده و ما حق العباد علی الله قلت الله و رسوله اعلم قال فان حق الله علی العباد ان یعبد الله فلا یشرک به شیئا و حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا الحدیث و قوله حق العباد علی الله دلالت صریح بر وجوب حق بندگان بر الله تعالی شانه میکند چنانچه اشاعره نیز این معنی را ازین حدیث فهمیده متوجه انکار آن و تاویل این حدیث شریف شده اند و دلایل عقلیه این باب در محل خود مذکور است ان شاء الله تعالی در مقام دیگر ذکر نموده خواهد شد و در کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه نیز می آید و اشاعره چون هیچ چیزها در واقع حسن و هیچ چیز را قبیح نمیدانند و خلق جمیع افعال بندگان را حسن باشد یا قبیح باو تعالی شانه اسناد میکنند پس بنا بر اعتقاد ایشان لازم می آید که حق تعالی شانه اخلال و اهمال فرماید امورے را که بمقتضای حکمت بر او تعالی شانه واجب است و بفعل آرد و چیزهایے را که صدور آن از و تعالی شانه قبیح و غیر جایز چنانچه قاضی نور الله شوشتری در کتاب احقاق فرموده قال اجتمعت الامة علی انه تعالی لا یفعل القبیح و لا یترک الواجب لکن الاشاعرة من جهة انه لا قبیح منه و لا واجب علیه و کذلک اسند و اخلق جمیع الافعال الیه تعالی سواء کان حسنة او قبیحة و الامامیة و المعتزلة من جهة انه لا یترک القبیح و یفعل الواجب و هذا الخلاف مبنی علی ان الحسن و القبیح عقلیان او شرعیان هذا تلخیص المذهبین و قد ظهر منه انه لما

قالوا لا قبح بالذاتی فقد جوزوا ان یصدر عنه تعالی ما یستقبحه العقل انتهی و این عبارت صریح است

درینکه اشاعره یعنی اهل سنت هیچ چیز را بر حق تعالی واجب نمیدانند و صدور هیچ چیز از او تعالی قبیح نمی شمارند و بموجب مثل مشهور دروغگو را

حافظه نباشد بعد ازان خود تصریح کرده که شیعه و معتزله بر اهل سنت و جماعت طعن مینمایند باینکه ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل

ما حکم بوجوب آن بارے تعالی می نماید از بارے تعالی واجب الصدور نمی دانند و ترک آن جایز میگویند و دو یک لفظ که مشعر خلایق از

مقوله ایشان باشد از طرف خود افزوده و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه مناسب است که در حق این ناصبی گفته شود و آن این است اما القول فممکن

والدعوی سهله سیما علی مثل الجاحظ فانه لیس علی لسانه من دینه وعقله رقیب وهو من دعوی

الباطل غیر بعیدة فمعناه نزر وقوله لغو ومطلبه سجع وکلامه لعب ولهو یقول الشیء وخلافه

ویحسن القول وضده لیس له من نفسه واعظ ولا لدعواه حد قایم والا

فکیف یجاسر علی القول الی اخره وچون مراد این ناصبی از لفظ میگویند جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که اکثر مطاعن

اهل سنت که بلفظ میگویند درین باب از طرف شیعیان ذکر کرده از کتاب کشف الحق و نهج الصدق که از مصنفات جناب علامه علیه الرحمه است

برداشته است لهذا بنقل اصل کلام جناب علامه نیز پرداخته میشود پس بدانکه جناب او قدس سره العزیز در کتاب مذکور در مباحث عدل بعد

اثبات حسن و قبح عقلیین فرموده المطلب الثالث فی ان الله تعالی لا یفعل القبیح ولا یخل بالواجب ذهب الا

مامیة ومن تابعهم ووافقهم من المعتزلة الی انه تعالی لا یفعل القبیح ولا یخل بالواجب بل جمیع افعاله

تعالی حکمة وصواب لیس فیها ظلم ولا جور ولا عدوان ولا کذب ولا فاحشة لان الله تعالی

غنی عن القبیح وعالم بقبح القبایح لانه عالم بکل المعلومات وعالم بغناه عنه وکل من کان کذلک فانه

یستحیل علیه صدور القبیح عنه والضرورة قاضیة بذلک ومن فعل القبیح مع الاوصاف الثلثة

استحق الذم واللوم وایضا الله تعالی قادر والقادر انما یفعل بواسطة الداعی والداعی اما داعی الحاجة

او داعی الجهل او داعی الحکمة اما داعی الحاجة فبان یکون العالم بقبح القبیح محتاجا الیه فیصدر عنه

دفعا للحاجة واما داعی الجهل فبان یکون القادر علیه جاهلا بقبحه فیصح صدوره عنه واما داعی

الحکمة فبان یکون الفعل حسنا فیفعله لدعوة الداعی علیه والتقدیر ان الفعل قبیح فانتفت هذه

الدواعی فیستحیل القبیح منه تعالی وذهب الاشاعرة کافة الی ان الله تعالی یفعل القبایح باسرها

من انواع الظلم والشرک والجور والعدوان ویرضی بها ویترک واجبا انتهی و درین عبارت لفظیکه دلالت کند

برینکه اهلسنت چیزی از چیزها بر بارے تعالی واجب میدانند نیست و درین هنگام قول و این طعن بر ایشان افترا محض است الخ از طرف شیعیان

باید فهمید و چون این ناصبی درینجا و در بسیاری از مقامات این کتاب در هنگام ذکر تقریر شیعیان داد کیاد داده اصل تقریر ایشان را بحذف

و اسقاط و اضافه و اثبات از طرف خود مسخ و تبدیل نموده تحریف الکلم عن مواضعها و تصحیف الحروف عن مواقعها

بکار برده و معهذا اکتفا نمود فاضح خود را بشیعیان نسبت داده تنها بیان الزام کرده شد که مشتمل اصل عبارات ایشان ذکر نموده شود تا برطالبان بصیرت
و ایقان بعد مقابله عبارت این ناصب با عبارت اصل واضح گردد که این ناصب خود کیا داست و آنچه در کتاب برای مقابله نقل با اصل صحت
کرده در ان هم کیدی عظیم بکار برده زیرا که میداند که کافه اهل سنت و عوام شیعه باین قول او اعتماد نموده دست از مقابله خواهند برداشت چنانچه از
حال اکثر دزدان و طرّاران کیاد مشاهده میشود که با وجود آنکه میدانند که بوقت تحقیق دزدی و سرقه ایشان ظاهر خواهند شد بمردم میگویند که تحقیق باید کرد
زیرا که اکثر اوقات مردمان این قول را دلیل صدق و راستگوی ایشان پنداشته از سر تحقیق در میگذرند و این زیادتی و نقصان در کلام شیعیان
منحصر از همین ناصب بظهور نیامده و لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام بلکه فاضل بن روزبهان که این ناصب فضله خوار اوست
نیز در کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه در هنگام نقل عبارت کشف الحق و نهج الصدق در چند جا زیادتی و نقصان بکار برده چنانچه قاضی نور الله نور
الله مرقده باین معنی مطلع شده و در مبحث صفت بقاء حق تعالی شانه فرموده و الظاهر ان الناصب زاد فی کلام المصنف او نقص کما وقع
منه مثل هذا غیر مرة قوله زیرا که قاعده اهل سنت است که هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست الخ قولنا بنابرین لازم می آید که امام اهل سنت
فخر الدین رازی و تفتازانی از قاعده اهل سنت جاهل باشند زیرا که او در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی یا اهل الکتب قد جاءکم رسولنا یبین
لکم علی فترة من الرسل گفته المسئلة الرابع الفایدة فی بعثة محمد صلعم عند فترة الرسل هی ان التحریف
و التغیر قد یتطرق الی الشرایع المتقدمة لتقادم عهدها و طول زمانها و بسبب زمانها و بسبب انه
اختلط الحق بالباطل و الصدق بالکذب و صار ذلک عذرا ظاهرا فی اعراض الخلق عن العبادات
لان لهم ان یقولوا یا الهنا عرفنا انه لابد من عبادتک و لکنا ما عرفنا انا کیف نعبدک فبعث فی هذا الوقت
محمداً لازالة هذا العذر و لقوله ان یقولوا ما جاءنا بشیر و لا نذیر ثم قال تعالی و قد جاءکم بشیر
و نذیر و المعنی ان حصول الفترة یوجب احتیاج الخلق الی بعثة الرسل و الله تعالی قادر علی کل
شیء فکان قادرا علی بعثة لما کان الخلق محتاجین الی البعثة و الرحیم و الکریم قادر علی بعثة وجب علی
کرمه و رحمته ان یبعث الرسل الیهم فالمراد من قوله و الله تعالی علی کل شیء قدیر الاشارة الی الدلالة
التی قررناها انتهی و نیز فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر آیه کریمه کتب علی نفسه الرحمة گفته قوله کتب کذا علی فلان
یفید الایجاب و کلمة علی ایضا یفید الایجاب و مجموعهما مبالغة فی الایجاب فهذا یقتضی کونه سبحانه
راحما بعباده رحیما بهم علی سبیل الوجوب و اختلف العقلاء فی سبب ذلک الوجوب فقال اصحابنا
له سبحانه ان یتصرف فی عبیده کیف شاء و اراد الا انه اوجب الرحمة علی نفسه علی سبیل الفضل و الکرم
و قالت المعتزلة ان کونه عالما بقبح القبایح و عالما بکونه غنیا عنها یمنعه عن الاقدام علی القبایح و لو فعله
کان ظلما و الظلم قبیح منه محال انتهی و این کلام فخر الدین رازی صریح است در اینکه اطلاق لفظ وجوب بر حق تعالی شانه جایز است
مگر اختلاف در جهت ایجاب است نه در اطلاق لفظ وجوب و هو المطلوب ههنا و نیز فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی

ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله قالت المعتزلة هذه
الاية تدل على ان العمل يوجب الثواب على الله لانه تعالى قال فقد وقع اجره وذلك على قولنا من ثلثة وجوه
الاول ذكر لفظ الوقوع وحقيقة الوجوب هي الوقوع والسقوط قال تعالى فاذا وجبت جنوبها اى وقعت و
سقطت وثانيها انه ذكره بلفظ الاجر والاجر عبارة عن المنفعة المستحقة فاما الذي لا يكون مستحقا فانه
لا يسمى اجرا بل هبة وثالثها قوله على الله وكلمة على للوجوب قال الله تعالى ولله على الناس حج البيت و
الجواب بانا لا ننازع فى الوجوب لكن بحكم الوعد والعلم والتفضيل والكرم لا بحكم الاستحقاق انتهى واين
ناصبى خود در كيد دوم گفته واگر معنى وجوب عقلى اين است كه انچه حكمت او تعالى نظر بمصالح كليه عالم تقاضا ميكند بر طبق ان از وصادر ميشود پس
اين معنى نزد اهل سنت هم مسلم الثبوت است يراعى الحكمة فيما خلق وامر الخ ودرين صورت انكار اصل وجوب تعصب محض است اگر انكار
بعضى افراد جزئيه وجوب ميكرد چنانچه در كيد دوم كرده است تناقض وتهافت در كلام او لازم نمى آمد وازين بيان واضح شد كه وجوب نسبت
بذات پاک او هم معقول است وهم منقول چنانچه سابق گذشت والذي ليس له عقل او فى عقله نقصان لا يدرك بعقله شيئا من
المعقولات فضلا عن هذا وذاك قوله وشرح اين اجمال انكه بارى تعالى ابليس را پيدا كرد الخ قولنا انكه اين شبهات ثلثه
از شبهات است كه شهرستانى در ملل ونحل بطرف ابليس لعين منسوب ساخته وچون قاضى نور الله شوشترى ان شبهات را كه بمكين هفت است در رساله مفرده
بجواب ان بطريق اهل عدل پرداخته نقل ان رساله بعينها درينجا مناسب دانسته شد وهي هذه واعوذ بالله من الشيطان الرجيم
مخفى نماند كه ابن تراب اقدام مومنان در فاتحه كتاب مجالس المومنين تشبيه اقوال بعضى از شياطين امت سيد المرسلين را بشبهات ابليس لعين مذكور
ساخته وجهت رعايت معانقه اجزاى اصليه كلام حواله شعور بر شبهات مذكوره وجواب ان بر كتب جمهور مناسب شناخته بود وچون اين مقام بنظر شريف
بعضى از اخوان عاليشان ملک نشان كه جامع   ت نظريه انسانى وخالع صفات رديه شيطانى بود رسيد استدعا نمود كه نوشتن تفصيل شبهات
مذكوره وجواب ان كرايد وبحاشيه كتاب الحاق نمايد تا ناظران درين مقام را احتياج بغير اين كتاب نباشد وتكليف جستجو خاطر او را نخراشد وچون حسب الاستدعاى
او شروع دران واجب گرديد بعد از اعاده نظر وتامل جديد مشار اليه محال عليه جواب شبه باطل بمجال ديد ازانجا كه محمد شهرستانى وهم مشربان مذهب
او مانند فخر الدين رازى بر طبق اصول مشايخ خود از اهل جبر تقرير نموده اند واز روى غلبه عصبيه جاهلية وحماقت يا قلت بضاعت اظهار تعذر جواب ازان بر
وفق اصول اهل عدل فرموده اند حميت علويت وحمايت عدليه كه العدل والتوحيد علويان والجبر والتشبيه امويان اقتضا
ان نموده كه بعد ذكر شبهات ابليس وجواب مجبره پر تلبيس انچه در جواب ان بر طبق اصول اهل عدل وتوحيد باجمال وتفصيل بخاطر عليل رسيد مذكور سازد و
بنيان مذهب عدل را چون ايوان كسرى برافرازد وبالجمله تفصيل شبهات ابليس لعين بر وجهى كه فاضل اشعرى محمد شهرستانى در كتاب ملل ونحل آورده
ان است كه ابليس غوايت مصير در مقام عتاب حضرت حكيم عليم قال اين گفت من مسلم ميدارم كه افريدگار تعالى خداى من وخداى ساير خلايق عالم وقادر
حكيم است ليكن مرا بر مساق در روش حكمت او سوالى چند است اول انكه پيش از افريدن من ميدانست كه چه چيز از من صادر خواهد شد پس چرا مرا افريد
علت در خلق من چه بود دوم انكه چون مرا بمقتضاى اراده ومشيت خود افريد چرا تكليف من بمعرفت وطاعت خود نمود وجه حكمت چيست درين تكليف

باآنکه او منزه است از انتفاع بطاعت و ضرر از معصیت و هرچه عاید میشود بمکلفان او قادرست بر تحصیل آن بی واسطه تکلیف سوم آنکه چون
مرا خلق کرد و تکلیف نمود و امتثال او بمعرفت و طاعت نمودم چرا امر بتکلیف نمود بطاعت آدم و سجود او و چه حکمت است درین تکلیف مخصوص و
حال آنکه در معرفت و طاعت من چیزی نمی افزاید چهارم آنکه چون مرا آفرید و بآن تکلیف مخصوص مکلف گردانید سبب چیست که چون سجده آدم نکردم مرا لعنت
کرد و از بهشت اخراج نمود و عقاب مرا واجب ساخت باآنکه او را در عقاب من فایده نیست و مرا از آن ضرر بسیار است پنجم آنکه چون اینها همه کرد چرا
مرا ممکن ساخت از دخول در بهشت و وسوسه آدم و حال آنکه اگر مرا از دخول در جنت منع می کرد آدم از شر من فارغ می بود و جاوید در بهشت عنبر
سرشت می آسود ششم آنکه چون مرا آفرید و عموماً و خصوصاً تکلیف فرمود و بواسطه امتناع از سجده آدم لعنت کرد و از بهشت اخراج نمود باز در بهشت
راه داد و خصومت در میان من و اولاد آدم پدید چرا مرا مسلط ساخت بر اولاد او باآنکه من ایشان را می بینم و ایشان مرا نمی بینند و وسوسه
من در ایشان اثر میکند و حول و قوة ایشان در من اثر نمیکند و چه حکمت است در آنکه ایشان را بهمان فطرت صحیحه که خلق کرده بود نگذاشت و حال آنکه بقای
ایشان بر نهج خیر و صواب بحکمت اولی بود هفتم آنکه جمیع این مراتب را مسلم داشتم لیکن چون از و مهلت طلبیدم چرا امهلت داد و چه حکمت است در آن
باآنکه ظاهر آن است که اگر همان زمان مرا هلاک میکرد خلایق از شر من خلاص می شدند و شری در عالم نمی ماند حال آنکه بقای عالم بر نظام خیر بهتر است
از امتزاج او بشر و از شارح انجیل نقل کرده که چون ابلیس این شبهات را عرض نمود خدای تعالی وحی بملایکه فرستاد که با او بگویند که تو در تسلیم اول
که گفتی که من خدای تو و خدای سایر خلایق عالم و قادر و حکیم ام صادق و مخلص نیستی و اگر صادق می بودی چون و چرا از من سوال نمی نمودی فان
الله الذی لا اله الا انا اسئل عما افعل و الخلق مسئولون و فاضل مذکور بعد از نقل شبهات مذکوره در جواب مذکور گفته که این
شبهات بمنزله تحمید نسبته بانواع ضلالات و عقاید باطله کفر و غیر آن از انها بیرون نیست و اگرچه عبارات ایشان متباین است لیکن حاصل مال همه انها
انکار حق است بعد از اعتراف بآن و میل بهوا در مقابله نص و جواب شبهات از روی تحقیق همان است که خدای تعالی در جواب آن لعین فرموده و
چون آن لعین عقل را حاکم گردانید بر کسی که حکم عقل بر او جاری نیست لازم آید که جاری گردانیده باشد حکم خالق را در خلق یا حکم خلق را در خالق و اول
غلو است چنانکه حلولیه و غلاة شیعه را واقع است و دوم تقصیر است چنانکه مجسمه و قدریه و جبریه از اهل سنت و معتزله را واقع است زیرا که مجسمه وصف
خالق را بصفت اجسام میکنند و قس علی هذا و همچنین خوارج نفی تحکیم رجال میکنند و میگویند که حکم نیست مگر خدای تعالی را چنانکه ابلیس گفت
ااسجد لبشر خلقته من صلصال لا اسجد الا لك پس ظاهر شد که جمیع شبهات این طوایف از آن لعین ناشی شده و
او مصدر آن در اول و اینها مظاهر آنند در آخر و مخفی نماند که آنچه این فاضل در بیان حاصل جواب منسوب بحضرت حق جل و علی از شبهات ابلیس لعین
گفته کلامی است بی محصل و بی نظام که فخر الدین رازی و نظام الدین اعرج نیشاپوری در تفاسیر خود آنرا پسندیده اند و بواسطه موافقت آن با اصول
اشعری بی شعور بآن گرویده اند و عجیب تر ازین آنکه فخر الدین رازی با همه دعوی فهم نکته طرازی مبالغه بسیار در تحسین این سخن فاسد و ترویج این متاع
کاسد نموده و گفته که اگر جمیع خلایق اولین و آخرین جمع شوند و خواهند که بنا بر اصول معتزله و قول بقاعده حسن و قبح عقلی جواب ازین شبهات گویند
مخلصی از آن نخواهند یافت بلکه جواب منحصر در همان است که خدای تعالی بر طبق اصول اشاعره فرموده و لهذا بعضی گفته اند که جل جناب الحق عن ان
یوزن بمیزان الاعتزال این است حاصل کلام امام اهل سنت فساد نظام آن بر ذوی الافهام بغایت ظاهر است و توضیح کلام درین مقام آنکه خطابی

ابلیس دران شبهات نه آنست که شهرستانی و هم‌مشربان مذهب او گمان برده اند از اجرای ابلیس حکم عقل را بر خدا تعالی و چگونه خدا تعالی عقل را
در تمیز امور حاکم ساخته و در مواضع کثیره از قرآن مجید او را بطراز اعزاز منشور حکمت نواخته و فرموده افلا تعقلون و ما لکم کیف تحکمون
درین مقام رقم عزل بر ناصیه فضل او کشد و ازینجا ظاهر شود که اشاعره که عقل را از حکم معزول میدارند از عقل معزول اند و قول ایشان مخالف قول خدا و رسو[ل]
است و بالجمله حاصل شبهات ابلیس بنابر اصول ارباب عدل از امامیه و معتزله آنست که او طلب حکمت در فعل کسی نمود که در محکمه عقل و نقل کمال
حکمت او به ثبوت رسیده و منشور عدل او بطغرای فطرة صحیحه عالمیان موشح گردیده و می گو

چون خدا تعالی عالم است بقبح قبایح و آنکه از آنها غنی است لاجرم محال میداند عقل صدور قبیح را از درگاه مکلف بطریق اجمال دانست که هر چه
خدا می کند مشتمل بر حکمت و صواب و خالی از ظلم و عبث خواهد بود و واجب است که امتثال فرمان نماید و لب سوال بلم و کیف نگشاید و چنانکه مریض
سوال نمی کند طبیب حاذق را از کیفیت دوا و غذا باید که بنده مبتلای باسقام جهل سوال نکند از افعال حکیم دانا و قول خدا تعالی لا یسئل عما
یفعل محمول برین معنی است نه آنکه اشاعره توهم کرده اند از بطلان حکم و حکومت عقل والحمد لله و المنة باین تقریر مخلص ارباب عدل
با محافظت حکم عقل بوضوح پیوست و ظاهر شد که میزان اعتزال میزان ارباب عدل است و این هنگام فخر الدین رازی را باید گفت جل من تلالا ایاته
حکمته الباهرة من ان یوزن بمیزان عقل الاشاعرة اگر گویند غرض فخر الدین رازی آن است که بقاعده حسن و قبح عقلی شبهات
مذکوره را بتفصیل جواب نمیتوان گفت و در حکمت هر یک از آن افعال را که محل شبهه و اشکال ابلیس است بالتماس بیان نمیتوان سفت گوییم معنی عقلی
بودن حسن و قبح اشیا نزد ارباب عدل نه آن است که عقل بشری مستقل است بادراک جهة هر یک از افعال احکام الهی بلکه باین معنی است که علی الاجمال
میدانیم که در هر فعلی از افعال او جهة محسنه عقلی است و آن در بعضی از احکام و افعال بضرورت عقل معلوم است چنانکه در علم بوجوب صدق و انصاف
و شکر نعمت و رد ودیعه و قضای دین و دفع خوف و عزم بر واجب و مانند آن چنانچه در علم باستحباب ابتدای احسان و حسن خلق و صمت
و استماع موعظه و لین و تانی و حلم و رفق و عفت و نصیحت و حسن جوار و صحبت و مبالغه در صله رحم و دوستی صادق در حضور و غیاب و پاس ناس
و تعلیم جاهل و تنبیه غافل و اعانت و ارشاد گاهی که بدون آن ظهور آثار رشد آن ممکن باشد و اجابت شفاعت و قبول معذرت و مناقشه در فضایل
و مصاحبه افاضل و مجانبت سفها و اعراض از جهلا و تواضع از اخیار و تکبر بر اشرار گاهی که غرور ترسد و فکر در عاقبت و دوری از گناه و مکافات
حقوق و عفو گناهکاران و شرف نفس و علو همت و تحمل جفا و مدارا با مردم و امر بمعروف و ترغیب در آن و نهی از منکر و تفحص از امور و غیر آن و در
بعضی دیگر از افعال بنظر و قیاس و دلیل و برهان معلوم میشود چنانکه در ایجاد عالم بطریق حدوث و ارسال رسل و تعیین و نصب اوصیای ایشان و
حسن تاخیر در اهلاک فراعنه و فسقه و مانند آن و چنانکه در علم بوجوب قرائة حمد در صلوة و تسبیح رکوع و [illegible] قنوت و حرمت گوشت سباع و کراهت
لحم اهلیه و غیر آن و در بعضی دیگر افعال عقل را بادراک خصوصیات آن راه نیست اما اجمالا میداند که جهتی در آن هست که اگر بر عقل منکشف شود آنرا مستحسن
داند مانند حسن صوم روز عرفه که نهم ذی الحجه و قبح صوم روز عید که دهم اوست و این هنگام اگر عقل در بیان حکمت بعضی از احکام و افعال
الهی که ابلیس از آن سوال نموده عاجز باشد منافاتی بقاعده حسن و قبح عقلی ندارد با آنکه بنا بر مسلک ارباب عقل جواب از شبهات مذکوره علی
التفصیل نیز ممکن است اما جواب از شبهه اول آنست که مسلم که حضرت حق سبحانه تعالی میدانست که شرارت و فساد در خواهند کرد لیکن آن شر

از لوازم استعداد غیر مجعول و قابلیت ذاتیه اوست که انفکاک آن از او ممتنع است مانند انفکاک زوجیت از اربعه چنانکه محققان متصوفه
و اشاعره مثل قیصری و امثال ایشان بآن رفته اند و علامه دوانی در رساله جدیده در اثبات واجب تعالی گفته که نقص و قصوری که در بعضی ممکنات
مشاهده می رود از رهگذر قصور قابلیت و استعداد ذاتی است که از جمله اسباب حصول صور و اعراض است در مواد نه از رهگذر بخل فاعل و قابلیات
و استعدادات نزد حکما معدات غیر متناهیه غیر مجتمعه اند که تا هر یک از سوابق علت موجب لواحق اوست و منتهی نمیشود چیزی از آن احاد بواجب
بدون مداخلت سوابق این است حاصل کلام او لهذا خدا تعالی انبیا را در بعضی اوقات قوة و غلبه بر اعدا و معارضان ایشان می بخشید دون بعضی
زیرا که تمکن و قوة تابع استعداد و قابلیت ایشان است و جایز نیست که زیاده از قابلیت یا کمتر از آن تمکن یابند زیرا که مستلزم ظلم یا جهل است تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا و حاصل کلام آنکه باتفاق ارباب علم و اعیان فضل علم تابع معلوم است و حق سبحانه تعالی حکم بر معلوم میکند بآنرا
آنچه مقتضای استعداد غیر مجعول اوست پس آنچه قلم قضا و قدر بر پیشانی او از کفر و ایمان و طاعت و عصیان نوشته از قبیل استعداد و لوازم
وجود اوست چنانچه قول خدا تعالی فما اصابک من سیئة فمن نفسک بران دلالت دارد و بنابرین سوال از ترتب ثواب و عقاب
و غیر آن از آن جهت که از لوازم افعال ممکنات اند مانند سوال از ترتب زوجیت معقول و مسموع نیست بلکه قول ابلیس که چون خدا تعالی میدانست
که از من صادر خواهد شد چرا مرا آفرید و حکمت در آن چه بود نامعقول باشد و بوجهی دیگر میگوییم که غرض از آفریدن او آن بود که چون قصور استعداد
و خبث نفس او ظاهر شود وجود را از اظهار آثار آن باز ندارد جهت عبرت و اعتبار دیگران رسوا ساخته بر انها مسلط دارد و وسوسه او بر ایشان
گمارد تا هر که با او مجادله و مخالفت نماید بمقتضای جزای ثواب بشتابد و هر که موافقت و متابعت او کند سزای خود را از عذاب و نکال یابد و ایضا میتواند
بود که وجود شرارت انگیز او از تتمه اصلاح عالم و نظام کل باشد غایت الامر بحال هر فرد اصلح نباشد و این موجب قدح در حکمت نیست چنانچه علامه دوانی در
بعض رسایل خود فرموده که عنایت الهی متعلق بنظام حال کل من حیث الکل است و مقصود بالذات همان است و مصالح جزئیه راجع بهمان مصلحت کلیه است
اگرچه نسبت باشخص معین مصلحت در خلاف آن نماید و نظیر این معنی آنکه مهندس چون طرح عمارتی رقم کند در آن ملاحظه کند که نسبت با جمیع آن عمارت
من حیث المجموع اولی و الیق و بجهت مصلحت کل خانه تعین موضعی از برای مجلس و مکانی برای دهلیز و محلی برای
متوضا و غیرها نماید و درین صورت نظر بمجموع خانه لایق بهر محل آن است که مهندس تعین نموده اگرچه نظر بهر یک از اجزا الیق آن باشد که مثلا
مجلس باشد همچنین معمار قدرت الهی طرح عالم را که بر وجهی رقم کشیده که نسبت بآن مجموع من حیث المجموع اصلح باشد اگرچه نظر بخصوص
هر یک از اجزای خلاف الیق نماید و این مقدمه را برین وجه بیان کرده اند که کل عالم را اوضاع مختلفه متصوره است و شکی نیست که عالم باعتبار
وضعی که اصلح و اکمل باشد انست تمهید اکامل من جمیع الوجوه است پس البته بران وجه موجود خواهد شد چه هرچند مناسبت میان فاعل و قابل بیشتر
باشد افاده و استفاده بیشتر واقع شود و درین دلیل سخنان بسیار است که لایق بآن مختصر نیست و بعضی از آنها در بعضی حواشی کتب عقلیه تقریر
کرده ایم و اهل کشف و شهود درین مقدمه بیان دیگر فرموده اند و آن انست که اگر وجهی دیگر در نظام کل عالم الیق از آنچه واقع است ممکن
بودی البته بران وجه واقع شدی چه بر تقدیر عدم وقوع حال از دو بیرون نیست یا حق تعالی را معلوم است که آن وجه الیق است و
اصلح یا معلوم نیست و بر تقدیر ثانی جهل بر خدای تعالی لازم آید تعالی عن ذالک و بر تقدیر اول عجز یا بخل چه اگر قادر نباشد با وجود امکان

عجز لازم آید و اگر باشد قادر و ایجاد نکند بخل تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کبیراً و این دلیل الیست مبین و برهانیست متین که امام حجة الاسلام در بعضی از تصانیف خود آورده و بعضی از اکابر ائمه کشف و شهود بسیار استحسان این نموده و راقم حروف گوید که جلال الدین سیوطی در رساله تشیید الارکان فی لیس فی الامکان ابدع مما کان برای تصحیح این مقاله غزالی احادیث و دلایل عقلیه بسیار ذکر کرده بعد از ان گفته که غزالی در رساله انتصار لما فی الاحیاء من الاسرار گفته لیس فی الامکان ابدع من هذا العالم ولا احسن ترتیبا ولا اکمل صنعا ولو کان و ادخره مع القدرة کان بخلا یناقض الجود الالهی وظلما یناقض العدل او لا مع القدرة کان عجزا یناقض الالهیة وکیف یقضی علیه بالعجز لم یخلقه الا اختیارا ولم ینسب الیه ذلک قبل خلق العالم و بعد نقل تمام کلام غزالی گفته اعلم ان المشکل من کلام حجة الاسلام امران احدهما قوله فی الامکان ابدع مما اوجده الله والثانی قوله اقامة الدلیل علیه لانه لو کان و ادخره مع القدرة کان بخلا یناقض الجود الالهی وظلما یناقض العدل او لا مع القدرة کان عجزا یناقض القدرة الالهیة فقرر بهذا الدلیل انه محال غیر ممکن حتی لا یدخل تحت القدرة ومحل التوقف فی هذا الدلیل قوله ظلما یناقض العدل فان الناس قد توقفوا فیه و قالوا انما یناسب اصول المعتزلة القائلین بوجوب الاصلح علی الله والافعلی اصول اهل السنة انه لا یجب علیه بل فعل الاصلح عندهم من باب الفضل ولا شک ان الامر کما قالوه من الاشکال انتهی کلام السیوطی مقصود از نقل کلام سیوطی تصحیح نقل کلام غزالی است تا معلوم شود که قاضی نور الله این عقیده را که مخالف عقاید اشاعره است بغزالی تهمت نکرده و جواب از وهم الثانی آنست که تکلیف که حسن آن باو بعقل و نقل ثابت شده از برای آنست که مکلفان استحقاق تعظیم ثواب بواسطه طاعات یابند زیرا که بدون استحقاق در نظر عقل سلیم قبیح است و لهذا عقلا تعظیم اطفال را قبیح دانند و تعظیم علما را حسن خوانند بخلاف بخشش مال کسی را که مستحق آن نباشد که آن در عرف عقلا قبیح نیست بلکه احسان و فضل تمام نامند بوجهی دیگر میگوییم که انتفاع بنیل نعم الهی و نعمة و رحمة نامتناهی او بر دو قسم می باشد تفضل و استحقاق و منزلت استحقاق اعلی و اجل و اشرف است از منزلت تفضل پس اگر ابتداء ایشان را بجایت نعیم میرسانید هر آئینه اقتصار کرده بودی در باره ایشان بر اعطای منزلت تفضل که ادون و اهون است از منزلت استحقاق و از جمله مقامات بهجت و محروم گردانیدی از استحقاق کسی را که از حال او مید آنست که تکلیف او را طاعت خواهد کرد و مستحق ثواب خواهد شد و اگر او را از آنچه اولی بحال او بود ممنوع ساخته باشد در باره او بنعمت که غیر آن افضل از او بود و این واقع نمیشود از عالم حکیم جواد غیر بخیل پس واجب شد خلق ایشان در دنیا و عام ساختن در باره ایشان تکلیف را که مشتمل است بر تعریض امری جلیل تا آنکه مستحق شوند عالی ان چیزی را که در علم الهی سبق تحقق یافته بود بعد از تبیین و تعریف در تکلیف مخالفت واقع نمیشود الا از کسی که جفای بر نفس خود کند و نظر در عاقبت کار خود نمیدارد و بوجهی دیگر میگوییم که اگر خلق و تکلیف قبیح و منافی از حکمت باشد او توهم نموده و خیال کرده که اگر آن نمی بود کسی مستحق عذاب و خلود در نار نمی بود بایستی که هیچ چیز از عقل و غیره داده تر و زیان کار تر نبودی زیرا که اگر او را عقل نمی بود هیچ ملامتی متوجه او نمیشد و عقابی و تادیبی بسبب تقصیری در للی باو نمی رسید و بسبب عقل این آزار

باو میرسید و مستحق او میگردد و حال آنکه جمیع امم از موحد و متفق اند بر شرف عقل و فضل و علو مرتبه او چنانکه متفق اند بر پستی ضد و نقیض او اگر گویند
که عقل داعی نیست بر چیزی که موجب لوم و ضرر باشد بلکه او ناهی و زاجر است از قبیح و اگر عاقل خواهد ارتکاب قبیح نمی کند با آنکه در عالم منافع دیگر هست
که آن عزت علم و شرف معرفت و ادراک لذات عظیم است در جواب میگوییم که همچنین خلق و تبلیغ و تکلیف داعی بقبیح و باعث کفر نیست و مقتضی
عقاب و خلود در نار نیست بلکه او ناهی و زاجر است از آن و اگر مکلف خواهد کافر نمیشود و اطاعت خواهد کرد و بآن اطاعت مستحق خلود در نعیم جنان
خواهد شد چنانکه غیر او از مطیعان و مع هذا در تکلیف فایده تعریض بمنازل نعیم و بمنزله استحقاق و رعایت مقتضی حکمت و صلاح هست و الحق میگوییم
تعریض بنیل ثواب دایم و امر بمعروف منعم و شکر او و ترک جور و ظلم و سفه نزد عقل نیکو و پسندیده هست چنانکه تعریض بهلاک و امر بجور و سفه
نزد او قبیح است پس اگر معصیت و مصیر او بسبب سوء اختیار بسوی استحقاق عذاب و علم عالم بآنچه باو خواهد رسید از هلاک و ضرر موجب قلب
حقیقت تعریض بخیر و امر بحسن شود آنرا قبیح و فاسد سازد لازم آید که اطاعت مامور و مصیر او بسبب حسن اختیار بسوی استحقاق مدح از عقلا و علم آمر
بآنچه بمامور رسید از ملازمت و استحقاق مدح موجب قلب تعریض بشر و امر بآن شود و آنرا نیکو سازد و هیچ عاقل باین قایل نمیشود و اگر امر بخیر و تمکین از آن
و دعوت بسوی آن و تیسیر اسباب آن تعریض بخیر نباشد الا گاهی که آمر داند که مامور قبول و تسلیم میکند لازم آید که امر بشر و تمکین از آن تعریض نباشد
و امر بفساد و شر و دعوت بآن و ترغیب بر آن تعریض بمکروه و هلاک و ضرر نباشد الا گاهی که آمر داند قبول خواهد کرد و هلاک خواهد شد و چون نزد جمهور
علما و عقلا امر بفساد و شر و مانند آن اشارت و ضرر و تعریض بمکروه است خواه آمر داند که مامور قبول خواهد کرد و هلاک خواهد شد یا مخالفت خواهد کرد
و سالم خواهد ماند علی هذا القیاس باید که امر بخیر و دعوت بآن تعریض بخیر و احسان بر بنده باشد خواه داند از حال بنده که قبول خواهد کرد و سالم خواهد
ماند و خواه داند که مخالفت خواهد کرد و هلاک خواهد شد و بالله التوفیق و جواب از سیوم آنست که غرض از تکلیف ملائکه بسجود آدم ع اظهار زیادتی
فضل و کمال و استحقاق خلافت او از خدا تعالی بود و آنکه در آن میان سوء استعداد و شیطنت ابلیس ظاهر شود تا هر یک را بآنچه جزای اوست و سزای
آثار قابلیت و استعداد اوست از طاعت و معصیت برساند و از آن بر حسن فعلی خود از لطف عتاب و ثواب و عقاب حجة قایم سازد که اگر بدون ظهور
سوء استعداد ابلیس او را عقوبت کند می فرمود مظنه اعتراض از و بلکه از دیگران می بود و لله الحجة البالغة و جواب از چهارم آنست
که عدل واجب است و در آن فایده مکلف معتبر نیست چنانکه عقل سلیم در احکام الهیه و بادشاه با رعیت و سپاهی بر آن گواهی میدهد الضرر عذاب
از تکلیف لازم نیامده زیرا که تکلیف من حیث هو تکلیف حسن و فایده مند است چنانکه از پیش گذشت و مقتضی ضرر نیست و الا لازم آید
که تکلیف مومن مطیع نیز موجب مضرت باشد بلکه آن ضرر بسبب اختیار کفر و فسق و ترک ایمان و طاعت بهم رسیده و جواب از پنجم آنست که مصلحت
در تمکین او از دخول در بهشت و وسوسه آدم آن بود که آدم و حوا با او مجاهده کنند و بمراتب عالیه ثواب رسند لهذا آدم و حوا همیشه در آنجا از او
محترز بودند و مخالفت او میکردند تا آخر بزی دیگر در آمده سوگند دروغ ایشان را مبتلا بارتکاب خلاف اولی ساخت و جواب از ششم نیز
همین است که در پنجم بلکه در اول نیز گفته شد و آنکه گفته که چه حکمت است که ایشان را بهمان فطرت صحیح که خلق کرده بود نگذاشت مجاب است بآنکه اگر
وسواس شیطان در میان نبودی نیک و بد ظهور نمودی و صفت عفو و غفران که از جمله صفات کمال باری است چهره نگشودی و جواب
از شبهه هفتم آنست که تواند بود که ابقای ملعون بحال او اصلح باشد زیرا که مستلزم تاخیر عذاب اوست و لهذا از خدا تعالی سوال بقای خود

شود ولعنت کرد رب انظرنی الی یوم یبعثون و می تواند بود که سبب بای مجاهد ه نیز اصلح باشد چنانکه سابقا مذکور شد بالکه عباد بجهاد و مجاهده رسند و فایز بدرجات
عالیه شوند و فضل ایشان بر ملایکه ظاهر میشود زیرا که استقامت حال ایشان با مزاحمت شیطان در غایت صعوبت و دشواری است و باین جهت مستحق
فضیلت و ثواب میشوند بخلاف ملایکه که چون شیطان مزاحم ایشان نیست بلکه مجبولند بر استقامت انفکاک ایشان از ذیل ان انفکاک ز وجه از اربعه ممکن
نیست و بعضی گفته اند که حکمت در انظار و امهال ابلیس و چیز بود یکی انکه بر وظاهر سازد صدق مضمون این ایه که ان الله لا یضیع
اجر من احسن عملا و انکه انحضرت عباد کسی را با نضمام عداوت ضایع نمی سازد چه جای انکه ان را با وجود محبت ضایع سازد دوم انکه عاصیان
از رحمت و اجابت او نومید نشوند چه انکه ابلیس را با کفر و معصیت نومید نساخت و در روایت است که چون ابلیس گفت لاغوینهم اجمعین
یعنی بندگان خدا را از طاعت او باز خواهم داشت خدا تعالی فرمود که باب توبه را بر روی ایشان مفتوح خواهم گردانید پس ابلیس گفت که منع
ایشان از توبه خواهم کرد خدا تعالی فرمود که اگر ترا قدرت بر منع ایشان از توبه باشد قدرت بر منع من از غفران و امرزش ایشان نخواهی داشت
غفر الله لنا ولجمیع المومنین والمومنات بحق الحق و اهل بیت الرساله و نیز جناب قاضی علیه الرحمه در کتاب احقاق الحق
در دفع قول فاضل بن روزبهان که این ناصبی از فضل او التقاط کرده است این عبارت فرموده ما یستقبحه العقل فی بادی النظر
من افعاله تعالی فانه اذا تامل فیها العاقل ربما اطلع علی ما فیها من حکم و مصالح لا تحصی فیعود الاستقباح
فی نظره استحسانا کما فی قصة موسی مع الخضر علیهما السلام من خرق السفینة و قتل الغلام و کما فی تعذیب
الانسان ولده او عبده للتادیب والزجر عن المستنکرات و الیه اشار تعالی بقوله انی اعلم ما لا تعلمون
و به تبیین حسن خلق الحشرات و السباع الموذیات و ابلیس و ذریته و تبقیه و اماته الانبیاء علیهم السلام
انتهی یعنی انچه از افعال باری تعالی عقل را در بادی النظر قبیح می نماید هر گاه عاقل مستبصر تامل را در ان بکار برد بسیار است که مطلع میشود بانچه در ان
است از حکمت مصلحت های لا تحصی پس انچه اول از قبیح دانسته بود مستحسن خواهند دید انت چنانچه قصه حضرت موسی با خضر ع از رخنه کردن در کشتی
از اول بظاهر قبیح معلوم میشد و بعد علم بمصلحت ان حسن ان معلوم گشت و بسوی همین معنی اشاره کرده حق تعالی قول خود انی اعلم
ما لا تعلمون و کلام اعجاز انجام امام همام جعفر صادق ع در کتب شیعه بر مراتب مفضل که یکی از اصحاب ثقات انجناب بود برای قطع بیخ
شبهات ملاحده کفره است و انموذجی از ان که اصل این شبهه را قطع کند بجهت اظهار متانت دلایل و براهین ساطعه ان در ینجا ذکر کرده میشود
ان کلام معجز نظام این است ان الشکاک جهلوا الاسباب و المعانی فی الخلقة و قصرت افهامهم عن تاویل الصواب
و الحکمة فیما ذرا الباری جل قدسه و برا من صنوف خلقه فی البر و البحر و السهل و الوعر فخرجوا بقصر
علومهم الی الجحود و تضعیف بصایرهم الی التکذیب و العنود حتی انکروا خلق الاشیاء وادعوا کونها بالا
همال لا صنعة فیها و لا تقدیر و لا حکمة من مدبر و لا صانع تعالی عما یصفون و قاتلهم الله انی یوفکون
فهم فی ضلالهم و عماهم و تحیرهم بمنزلة عمیان دخلوا دارا قد بنیت اتقن بناء و احسنه و فرشت باحسن
الفرش و افخره و اعد فیها ضروب الاطعمة و الاشربة و الملابس و المارب التی یحتاج الیها و لا یستغنی

عنها ووضع كل شي من ذالك موضعه على صواب من التقدير وحكمة التدبير جعلوا يرددون فيها يمينا و
شمالا ويطوفون بيوتها ادبارا واقبالا محجوبة ابصارهم عنها لا يبصرون بنية الدار وما اعد فيها وربما
عثر بعضهم بالشي الذي قد وضع موضعه واعد للحاجة وهو جاهل بالمعنى فيه ولما اعد ولماذا
جعل ذالك فتذمر وتسخط وذم الدار وبانيها فهذه حال هذا الصنف في انكارهم ما انكروا من امر
الخلقة وثبات الصنعة فانهم لما عزبت اذهانهم عن معرفة الاسباب والعلل في الاشياء صاروا
يجولون في هذا العالم حيارى فلا يفهمون ما هو عليه من اتقان خلقه وحسن صنعته وصواب تهيئته و
ربما وقف بعضهم على الشي ويجهل سببه والارب فيه فيسرع الى ذمه واصفه بالخطاء كالذي
اقدمت عليه المانوية الكفرة وجاهرت به الملاحدة المارقة الفجرة واشباههم من اهل الضلال

یعنی بدرستیکه شک کنندگان اسباب و مصالح آفرینش را ندانسته اند و افهام ایشان از فهمیدن جهات صواب و حکمت در آنچه باریتعالی از صنع خود
خلق در مجبور برده در سبیل و دعوی ادرا ظاهر نموده قاصر است پس بسبب قصور دانائی و ضعف بصایر خود اختیار مجحود و جحود کردند تا اینکه منکر
شدند بدید الیشی چیزها و گفتند که ضعف صانع و تقدیر مقدر و حکمت مدبر را در آن دخل نیست برتر است الله تعالی از آنچه وصف میکنند
و بکنند ایشان خدا تعالی که دروغ میگویند پس ایشان در گمراهی و نابینائی و تحیر بمنزله نابینایان اند که داخل شده اند خانه را که باستوارترین
بناها ساخته شده و نیکوترین و فاخرترین فرشها مفروش کرده باشند و مهیا کرده شده باشد در آن خانه مطاعم و مشارب و ملابس و مآرب
که مردم بآن محتاج میشوند و از آن مستغنی و بی نیاز نمی باشند و نهاده هر شی را در موضع خود بر طریق صواب و سبیل حکمت پس در آن خانه براست
و چپ بروند و خانها را که در آن خانه است از پیش او طواف میکنند در حالیکه ابصار ایشان از دیدن حکمت های آن خانها محجوب و پوشیده
است نمی بینند خانه را و آنچه در آن مهیا است و بسیار است که مطلع میشود بعضی از ایشان بچیزی که نهاده است در موضع خود و مهیا است برای
حاجتی که در آن جا می افتد و اینها معنی را نمیدانند و این نمیدانند که برای چیزی مهیا است و برای چه داشته است پس غضب و غصه بر بنا کننده
خانه میکنند و مذمت می نماید او را این است حال این صنف در انکار ایشان هر چه را انکار کردند از حکمت خلقت و ثبات صنعت پس بدرستیکه هرگاه
ذهن های ایشان از شناختن اسباب مخلوقات و علل اشیا قصور کرد میگردند درین عالم مثل حیاری و نمی فهمند استواری خلقت و خوبی صنعت
و حسن مهیا کردن هر چیز را و بسیار آنست که واقف میشود بعضی از ایشان بر چیزی و نمیدانند سبب آن و حاجت در آن پس بلا تامل مذمت میکنند
آنرا و نسبت میدهد فاعل آنرا بخطا چنانچه اصحاب مانی و دیگر کفره ملاحده میگویند **قوله** و قاعده شیعه است که هر چه اصلح است که در حق بندگان بایشان
دین بر ذمه باری تعالی واجب و فرض است بجا آوردن آن الخ **قلنا** بر آنکه خدا تعالی شانه بندگان خود را قوت مدافعت شیطان و عدم
اطاعت او داده و معهذا در صورتیکه مدافعت او نمایند اجری عظیم برای ایشان در آخرت مقرر کرده پس آنچه اصلح در حق ایشان بوده بعمل آورده
و ابلیس چون عبادت بسیار کرده بود لهذا از کفر اجر عبادت خود خواست حق تعالی شانه اگر عطا نمیفرمود ظلم لازم می آید پس مهلت دادن برا او
تعالی واجب بود و بندگان چون با وجود یافتن قوت مدافعت از جناب باری تعالی نعمای جلیله الهیه را فراموش کرده بشکر او تعالی نپرداختند

و مثل این ناصبی اطاعت شیطان که دشمن ایشانست نمایند قصور بیدگان است نه مقصود خدا تعالی شانه زیرا که آنچه بر و تعالی واجب بوده از

اعطای نعمت عقل که معرفت حسن و قبح اشیا بان حاصل میشود و نصب کردن انبیا و خبر دادن بصحت آنچه عقل بان حاکم گرده و شناخته محال مداخلت

اوهام و شبهات ابلیسیه سوفسطائیه دا نها بود نماند و خبردار کردن از مکیده شیطان دشمن بنی آدم است بفعل آورده و دقیقه از دقایق موعظه و نصیحت

فروگذاشت نفرموده و با وجود این حال اگر سوفسطائیه یا اشاعره منکر حکمت او تعالی شانه شوند و گویند که آنچه عقل کافه عقلا صدور آن بمقتضای حکمت از حکیم

مطلق و خیر محض واجب شناخته از و باری تعالی صادر نمیشود و آنچه صادر شده بنظر عقل از و قبیح دانند تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا

دلیل جهل و عناد ایشان است قوله اهل سنت از اصل وجوب را منکر اند و میگویند که لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون قولنا دانستی

که امام اهل سنت فخر الدین رازی انکار اصل وجوب بر حق تعالی شانه نکرده بلکه اختلاف اشاعره و معتزله در سبب آن نقل نموده اما استدلال بقوله تعالی

لا یسئل عما یفعل فجوابه ان الاشاعرة یعنون بهذا القول انه مالك الملك وله التصرف فی ملکه بما شاء فلا یسئل

عنه فیما یفعل من الحسن والقبیح وفیه ان کونه تعالی مالك الملك انما یلزم منه ان یتصرف فی ملکه ابتداء

بان یخلق العبد اصم او ابکم او اکمه او یخلق من اصناف الجواهر والاعراض او من اصناف الحیوانات

والنباتات واما اذا خلق العبد وکلفه بان یفعل الحسن ویترك القبیح ووعده بالثواب علی الاول

وبالعقاب علی الثانی فامتثل العبد وبادر الی الطاعة لا یلیق منه التصرف بخلاف ما وعده بان

یدخل هذا العبد فی النار ویدخل من عصاه فی الجنة کما انه لا یلیق منا بعد غرس الاشجار فی اراضی المملو

کة لنا وحصول الثمار منها علی الوجه الاتم ان تاخذ فاسا وسیارا فنقطع تلك الاشجار فان ذلك یعد ظلما

او سفها وحماقة کما لا یخفی وکما اذا ملك انسان عبدا مسلما فقتله من غیر ان یحدث حدثا فان

جمیع العقلاء یعدونه ظالما سفیها سفاکا وبهذا ظهر ان الظلم لیس منحصرا فی التصرف فی ملك الغیر بغیر اذنه

هذا وانما معنی قوله تعالی لا یسئل عما یفعل علی ما ذهب الیه اهل العدل انه لما ثبت حکمته تعالی وعلم

فی محکمة العقل والنقل فلا وجه لان یسئل عن فعله اذا خفی وجهه کما لا یسئل الطبیب الحاذق

عن حقیقة الدواء الذی یناوله ایاه ولا عن کیفیة مزاجه وتاثیره فی دفع المرض بدانکه این عبارت جناب قاضی

نور الله شوشتری است که در کتاب احقاق الحق برای دفع همین شبهه که در کتاب ابطال الباطل نیز مذکور است واقع شده و وجه نقل این عبارت

آنست که بر اصحاب انصاف واضح و لائح شود که مقصود این ناصبی محض کیادی و دوام فریب است زیرا که با وجود آنکه بر جوابهای شیعیان مطلع

میشود و دلیل اطلاع او برین معنی آنکه کتاب احقاق الحق را بسیار دیده است چنانچه در بسیاری از مقامات الکتاب و در حواشی مفتاح نقل خود ذکران میکند بر

دفع شبهات پارینه و مزخرفات دیرینه اسلاف خود همان مضامین مبتذله و خرافات کهنه از مضامین مندرسه فضل بن روزبهان التقاط کرده از دهان خود

بیرون می آرد و آنرا علق نفیس گمان می کند و در نظر مریدان خود خلعتهای فاخره برای خود و ایشان میدوزد و باز در کید دست و انهماک

در حق شیعیان اهل بیت اطهار دارد و کرده و میدانند که چون شیعیان اهل بیت طاهرین برین مکاید و مخادع او مطلع خواهند شد حقیقت حال را

واضح و منکشف خواهند ساخت تا او اقفان برین معنی واقف شده از قریب او محفوظ و مصئون مانند و دانند که دامن شیعیان اهل بیت طاهر
از لوث چنین مکاید پاک و مرتفع است و لله الحمد علی ذلک قوله اگر چیزی بر ذمه او واجب شده او هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان
کسی باشد الخ قولنا یعنی وقتی لازم می آید که واجب کننده کسی دیگر باشد و هرگاه که او تعالی خود بر نفس خود واجب کرده باشد چنانچه آیه کریمه وکتب
علی نفسه الرحمة دلالت صریحه برین معنی وارد این قباحت هرگز لازم نمی آید و الفرق واضح و جواب این قول هم در احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری
موجود است و هذه عبارة الشافیة للعلیل و الروایة للغلیل الوجوب الذی اثبته اهل العدل لیس المراد منه الوجوب
التکلیفی الثابت بایجاب الغیر حتی یستلزم موجبا و یستدعی حاکما و لا یتصور بدونه کما زعمه الخصم
بل المراد الوجوب العقلی و هو لا یستلزم ذلک لان مرجعه الی صدور بعض الاشیاء عنه تعالی باقتضاء
حکمته له و قد استدلوا علی الوجوب المذکور بقوله تعالی وکتب علی نفسه الرحمة و قال سید معین الملة
الاُبیح الشافعی فی بعض رسایله ای اوجب علی نفسه بموجب وعده ان یجازی الحسنة بعشرة علی ان
الاشاعرة قد اشترکوا فی اطلاق الوجوب علی الله تعالی مع المعتزلة حیث قالوا فی کتبهم الکلامیة بوجوب
ارسال الانبیاء علی الله تعالی انتهی و شیخ علاء الدوله سمنانی در رساله عروة الوثقی گفته و القایل بان الاصلح واجب علی
الله باعتبار انه حکیم قدیر یجب ان یفعل ما کان هو الاصلح و الاوثق بعمارة مملکته اذ لا منازع له فیه
لا یجوز تکفیره لانه متمسک بقوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة و قوله قل کل یعمل علی شاکلته
شاکلة الحکیم اظهار ما هو الاصلح لملکه و ملکوته و ما فیها و من فیها و من علیها و بازگفته و القول الفیصل
فی هذه المسئلة هو ان تعرف ان بان الدار القدیر الحکیم لا یخلق لداره ما هو شر عنده و
لا یفعل شیئا الا ما هو الاصلح فی علمه لداره و لا یعطله عملا عنها و لا اطلاعا حقیقة لانه یخالف
الحکمة و کیف یتصور من القدیر الحکیم غیر ذلک و انت مع کونک ممکنا عاجزا جاهلا فی اکثر
الاشیاء مفتقرا الی التعلیم و الی الشرکاء و تحصیل الالات تبنی دار لنفسک تعین خلوة لخاصتک
و رواقا و صفة لاصحابک و غرفة لندمائک و حجرة لحرمک و مخزنا للجواهر النفیسة و الثیاب الفاخرة
و بیتا للروایح الطیبة و الاطعمة اللذیذة و الاشربة الشهیة و السکر و الابلوج و ما یرغب النفوس الیه
و بیتا اخر للادویة المنفرة عنها الطبایع و مطبخا للطبخ و مستحما للغسل و مبرزا لوضع الاثقال
المنتنة و اصطبلا للدواب و عینت بعض غلمانک لملازمتک و موافقتک و مجالستک و مسامرتک و محافظ خزانتک
و بیت الحوایج المرغوبة و الحلاوی المشتهیة و الاشربة الثمانیة و بعضا لمحافظ بیت الادویة المرة
و بعضا للطبخ و بعضا للکنس و بعضا لحفظ الدواب و لا یمکن لاحد ان یعترض علیک بانک لم تبنیت
هذا المقام للدخان و النتن و هذا للطیب و الروایح العطرة و الحلاوی اللذیذة و ا[illegible] من الادویة

الكريهة طعمها وهذا الغلام للطبخ وذلك للكنس وآخر للمصاحبة والمجالسة ولم البست هذا الغلام
اللباس اللين الفاخرة وذلك الخشن الغليظ ولم فرشت في بعض المواضع الحصير والزلالي المنقوشة
وجمعت في بعضها الحطب والخشب ولو اعترض عليك احد بصيحات انت على قلة عقله وقصور
دركه وغاية عقله عما بينته بالحكمة ووضعت كل شيء موضعه اللايق به واستعملت غلمانك بقدر الاستعداد
المخصوص لكل واحد منهم في ما هو الاوفق والاليق باستعداده والاصلح لعمارة دارك وربما تخرج
بعض خواص غلمانك برده الى رتبة الكناس لزجره عما فيه من سوء الادب مع كون الكناس مستعملات فيما
لابد منه لدارك وهو في الرتبة البعيدة مع من تخوفه برده الى مرتبه متساويا كل زدقك ويليق منك
ويثبت اليك لكنك تعرف استعداد كل واحد منهم وتعلم ان استعمالهم في اي عمل مصلحة دارك فتشتغل
على وفق قانون الحكمة فيما هو الاصلح بعمارة دارك والاليق باستعداد غلمانك فكيف يجوز الاعتراض
على الله الملك العليم المريد القادر الحكيم انتهى واين ناصبي رامي بايست كه اوّل دلايل وبراهين كلام جناب علامه حلي را صرف منكرد
بعد ازان اين شبهات فاضل بن روزبهان كه نسبت باو نداده مع انچه جناب قاضي نور الله شوشتري نور الله مرقده در دفع ان فرموده است نقل ميكرد
بعد ازان انچه ذهن قاصر او بان ميرسيد ميگفت يا تسليم ميكرد يا بانكار ميپرداخت چنانچه ابن ابي الحديد معتزلي در شرح نهج البلاغه كلام جناب
سيد مرتضى الرحمه راكه در متضمن مطاعن اصحاب ثلثه ودفع قاضي القضات صاحب مغني بوده است ذكر كرده است واعتراض سيد را جائيكه
برعم خود بر داشتن توانست بر داشته است وجائيكه دخل كردن نتوانست گفت كلام السيد جيد ليكن چون اين ناصبي را نه اينقدر استطاعت علم
ونه ايمان انصاف جبلي ناچار بمحض انقياب لذات حيض اموية راكه در بعضي از مقامات اين كتاب از نهايت بيحيائي ودبي شرمي احاديث
اهلبيت طاهرين را بان نسبت داده بسوي خودش اكتفا نموده وزياده ازين حوصله نكرده والله يحق الحق ويبطل الباطل قوله ونيز شيعه ميگويند
كه بار بتعالى محمد بن الحسن المهدي راكه صاحب الزمان است حكم فرموده كه از مردم پنهان شود واختفا پذيرد الى قوله بر امام را قوت
مدافعت اعانه او قولنا اين شبهه ملاحده وامثال انها جناب امير المومنين در خطبه قاصعه ببراهين قاطعه ودلايل قامعه از بيخ وبن بركنده
واصل انرا بر افكنده وچون الكلام منجر بنظام نابر دال قطع بودن در اقصى مرتبه فصاحت وبلاغت شهادت واضح ميدهد بانكه از منبع وحي
والهام صادر شده وبجهت مشتمل بودن بر براهين عقليه براي افحام خصام واتمام مرام حجتي تام است وانكار صحت سندان غير مفيد تا تمام
لهذا نقل ان پرداخته ميشود وفي نهج البلاغة ومن خطبة له عليه السلام ومن الناس من يسمي هذه الخطبة القاصعة وهي
تتضمن ذم ابليس على استكباره وتركه السجود لادم ع وانه اول من اظهر العصبية وتبع الحمية وتحذير الناس
من سلوك طريقه الحمد لله الذي لبس العز والكبرياء واختارهما لنفسه دون خلقه وجعلهما حمى وحرما على
غيره واصطفاهما لجلاله وجعل اللعنة على من نازعه فيهما من عباده ثم اختبر بذلك ملائكته المقربين
ليميز المتواضعين منهم من المستكبرين فقال سبحانه وهو العالم بمضمرات القلوب ومحجوبات الغيوب اني

خالق بشراً من طين فاذا سويته ونفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم اجمعون
الا ابليس اعترضته الحمية فافتخر على ادم بخلقه وتعصب عليه لاصله فعدو الله امام المتعصبين وسلف
المستكبرين الذي وضع اساس العصبية ونازع الله رداء الجبرية وادرع لباس التعزز وخلع قناع التذلل
الا ترون كيف صغره الله بتكبره ووضعه بترفعه فجعله في الدنيا مدحورا واعد له في الآخرة سعيرا
ولو اراد الله سبحانه ان يخلق ادم من نور يخطف الابصار ضياؤه ويبهر العقول رواؤه وطيب ياخذ
الانفاس عرفه لفعل ولو فعل لظلت له الاعناق ولخفت البلوى على الملائكة ولكن الله سبحانه
يبتلي خلقه ببعض ما يجهلون اصله تمييزا بالاختبار لهم ونفيا للاستكبار عنهم وابعادا للخيلاء منهم
فاعتبروا بما كان من فعل الله بابليس اذ احبط عمله الطويل بعد از ان مردمان را از متابعت و استکبار وانا فی ایها
تحذیر فرموده گفت ولو اراد الله سبحانه بانبيائه حيث بعثهم ان يفتح لهم كنوز الذهبان ومعادن العقيان
ومغارس الجنان وان يحشر معهم طيور السماء ووحوش الارضين لفعل ولو فعل لسقط البلاء
وبطل الجزاء واضمحل الانباء ولما وجب للقابلين اجور المبتلين ولا استحق المؤمنون ثواب المحسنين
ولا لزمت الاسماء معانيها ولكن الله سبحانه جعل رسله اولي قوة في عزائمهم وضعفة فيما ترى الاعين
من حالاتهم مع قناعة تملأ القلوب والعيون غنى وخصاصة تملأ الابصار والاسماع اذى ولو
كانت الانبياء عليهم السلام اهل قوة لا ترام وعزة لا تضام وملك تمد نحوه اعناق الرجال وتشد
اليه عقد الرحال لكان ذلك اهون على الخلق في الاعتبار وابعد لهم من الاستكبار ولآمنوا
على رهبة قاهرة لهم وكانت البينات مشتركة والحسنات منقسمة ولكن الله سبحانه اراد ان يكون
الاتباع لرسله والتصديق بكتبه والخشوع لوجهه والاستكانة لامره والاستسلام لطاعته امورا
له خاصة لا يشوبها من غيرها شائبة وكلما كانت البلوى والاختبار اعظم كانت المثوبة والجزاء
اجزل الا ترون ان الله سبحانه اختبر الاولين من لدن ادم الى الآخرين من هذا العالم باحجار لا تضر
ولا تنفع ولا تبصر ولا تسمع فجعلها بيته الحرام الذي جعله للناس قياما ثم وضعه باوعر بقاع
الارض حجرا واقل نتائق الدنيا مدرا واضيق بطون الاودية قطرا بين جبال خشنة ورمال
دمثة وعيون وشلة وقرى منقطعة لا يزكو بها خف ولا حافر ولا ظلف ثم امر ادم وولده
ان يثنوا اعطافهم نحوه فصار مثابة لمنتجع اسفارهم وغاية لملقى رحالهم تهوي اليه ثمار الافئدة
من مفاوز قفار سحيقة ومهاوي فجاج عميقة وجزائر بحار منقطعة حتى يهزوا مناكبهم ذللا يهللون
حوله ويرملون على اقدامهم شعثا غبرا قد نبذوا السراويل وراء ظهورهم وشوهوا باعفاء الشعور

محاسن خلقهم ابتلاء عظیما وامتحانا شدیدا واختبارا مبینا وتمحیصا بلیغا جعله الله تعالی
سببا لرحمته ووصلة الی جنته ولو اراد الله سبحانه ان یضع بیته الحرام ومشاعره العظام بین جنات
وانهار وسهل وقرار جم الاشجار دانی الثمار ملتف البنی متصل القری بین برة سمراء وروضة
خضراء وارياف محدقة وعراص مغدقة ورياض ناضرة وطرق عامرة لكان قد صغر قدر الجزاء علی حسب
ضعف البلاء ولو كانت الاساس المحمول علیها والاحجار المرفوع بها بین زمردة خضراء وياقوتة حمراء ونور
وضياء لخفف ذلك مصارعة الشك فی الصدور ولوضع مجاهدة ابلیس عن القلوب ولنفی معتلج
الريب من الناس ولكن الله یختبر عباده بانواع الشدائد ویتعبدهم بالوان المجاهد ویبتلیهم بضروب
المكاره اخراجا للتكبر من قلوبهم وامکانا للتذلل فی نفوسهم ولیجعل ذلك ابوابا فتحا الی فضله و
اسبابا ذللا لعفوه انتهی وچون هرکس را عبور بر معانی جلیله این خطبهٔ بلیغه نیست لهذا بترجمه ان توضیح مطلب نموده میشود
بدانکه سید رضی جامع نهج البلاغه گفته و از خطبهٔ آنحضرت علیه السلام است و بعضی از مردمان این خطبه را قاصعه نام نهند و آن متضمن مذمت
ابلیس مطرود از رحمت پروردگار است بر ترک سجده آدم علیه که مقبول حضرت پروردگار بود و متضمن اینکه او اول کسی است که اظهار
عصبیت نمود و پیروی حمیت ... کرد و تحذیر مردمان از سلوک بر طریق او و جمیع ستایشها ثابت است مر خدا را که پوشیده ردای عزت و کبریا
را و این هر دو صفت را برای نفس خود اختیار کرده برای خلق خود و گردانیده این هر دو صفت را ممنوع و حرام بر غیر خود برگزیده آن هر دو صفت
را برای جلال و بزرگی خود و گردانیده لعنت خود برای کسی که منازعه کند او را در این هر دو صفت از بندگان او بعد از آن آزمایش
کرد باین معنی ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعین ایشان را از مستکبرین ایشان پس گفت او تعالی شانه و حال آنکه او دانا است و آگاه بمضمر
قلوب و محجوبات غیوب بدرستیکه من پیدا کننده ام بشری را از خاک و گل پس وقتیکه من او را درست و راست کنم و دمم در او از روح خود در افتید
شما از او بسجده یافتند پس سجده کردند همه ملائکه مگر ابلیس که او را حمیت عارض شد پس فخر کرده بر آدم بر پیدایش خود و تعصب ورزید
بر اصل خود یعنی گفت چگونه سجده کنم آدم را و حال آنکه مرا از آتش پیدا کرده و او را از خاک پس او دشمن خدا امام و پیشوای
متعصبان و سلف متکبران است او است آن کسی که وضع کرد اساس عصبیت را و نزاع کرد با خدا در جبروتیت و پوشید لباس تعزز
و خلع کرد و برکند از خود پوشش تذلل و خواری را آیا نمی بینید چگونه حقیر کرد او را خدا تعالی شانه بسبب تکبر او و پست کرد او را بجهت ترفع او
پس گردانید او را در دنیا مدحور و از رحمت خود دور و مهیا کرد و افروخت برای او در آخرت نار تنور و اگر اراده میکرد خدا تعالی
سبحانه اینکه پیدا کند آدم را از نوری که برباید روشنی آن نور بینایی چشمها را و روشن کند عقلها را خوشنمایی و زیبایی آن
و خوشبویی که بگیرد انفاس بوی او را هر آینه میکرد یعنی اینمعنی از قدرت او بیرون نبود و اگر اینمعنی میکرد هر آینه گردنها برای او خاضع
میکرد ... و فروتنی میکردند و هر آینه سبک میشد امتحان در او بر ملائکه لیکن حق سبحانه تعالی آزمایش میکند خود را بچیزی
که اصل آن را نمیدانند برای اینکه بسبب آزمایش ایشان مطیع از عاصی متمیز گردد و استکبار و تکبر را بیک حیله ... نمود ... بعید ...

او را تا آخر باز فرموده اگر حق تعالی شأنه اراده میکرد و میخواست که بگشاید برای انبیا هنگامیکه مبعوث گردانیده گنجهای طلا و کانهای
ابزار و باغهای بهشت هر آئینه میگشود و اگر میخواست که طیور آسمان و وحوش زمین را تابع ایشان کند میکرد لیکن اگر چنین میکرد فایده
امتحان و آزمایش که جدا کردن مطیع از عاصی است حاصل و جزای عمل خالص عمل نمیشد و نیز فایده وعده و وعید باطل میگشت زیرا که
درین صورت همه کس چار و ناچار اطاعت میکردند و برای قابلین و معتقدین بحقیقت انبیا اجر آزمایش کرده نشد که کاری پس عظیم
نیست بر حق تعالی واجب نمیشد و مومنان مستحق ثواب محسنان نمیشدند و اطلاق اسما بر معانی خود لازم نمیگردید زیرا که مومن نام کسی است
که باختیار خود بگرود و در آن وقت چون هر کس باضطرار میگروید یعنی مومن یافت نمیشد و لیکن حقتعالی سبحانه برای این حکمت گردانیده رسولان
خود را صاحبان قوت در عزم های ایشان و ضعیفان در آنچه می بیند چشم های مردم از حالات ایشان با قناعتی که دل های
و چشم های بصیرت ایشان بملاحظه آن غنی و بی نیاز شود و خصاصتی که بمشاهده آن چشمهای ظاهربین و گوشهای مردم متاذی
گردد و اگر انبیا علیهم السلام صاحبان قوت و غلبه می بودند که کسی قصد ایشان نمیتوانست کرد و مملکتی چنان داشتندی که گردن های
مردم بطرف آنها کشیده میشد و مردم از راه دور و دراز برغبت و رهبت سوار شتران بساحت عظمت و جلال ایشان خود را میرسانیدند هر آئینه درین
صورت آسان میگشت بر خلق عبرت گرفتن و استکبار از ایشان دورتر میشد و هر آئینه ایمان می آوردند خلق درین صورت بمحض رغبت یا رهبت
نخواهد بود بلکه هم بجهت ترغیب و رهبت و هم بجهت وجوب ایمان بر ایشان لهذا حضرت امیر المومنین عم برای دفع این دخل مقدر فرموده درین صورت
نیات مشترک خواهد بود و حسنات منقسم و لیکن حق سبحانه و تعالی خواسته است که آنچه از مردمان از متابعت رسولان او و تصدیق کتب
او و خشوع برای ذات او و تذلل برای امر و بجا آوردن طاعت او می آید خاص برای او باشد و شائبه غیر از نیت خالصه در بجا آوردن
آن نباشد و هر قدر که آزمایش و اختیار بیشتر خواهد بود ثواب و جزاء آن بزرگتر خواهد بود آیا نمی بینید بدرستیکه حق تعالی آزمایش کرد اولین را از وقت
آدم تا آخرین این عالم به سنگهائی که نه ضرر می رسانند و نه نفع می بخشند و نمی بینند و نمی شنوند پس گردانیدن سنگها را بیت الحرام خود که گردانید آنرا محل
قیام و طواف مردمان بعد از آن گردانیدن خانه را در سخت ترین بقعه های زمین از روی سنگها و کمترین زمین های دنیا از روی صلاحیت
زراعت و تنگ ترین بطون اودیه از روی جانب در میان سنگهای درشت و ریگهای نرم که صلاحیت زراعت ندارد و چشمه های منقطعه و
شتر و اسپ وغیره جانوران را چراگاه در آنجا نیست بعد از آن امر کرده حضرت آدم و اولاد او را اینکه برای حج و طواف آن بیایند پس گردید
آن خانه مقصد های مردمان و غایت جای افکندن بار و شوق میکنند بسوی آن دلها مقام در قفار سحیقه و مهاوی فجاج و جزایر بحار
منقطعه تا اینکه جنبش میکنند برای سنن مناکب ایشان و تهلیل میکنند بر اسمعدا گرد او بر قدم های خود ریک می نمایند و پاره دوخته را بر پشت می افکنند
و بیک چادر نادوخته که در احرام می بندند اکتفا نموده و مدار کردن محاسن خلقت خود را بد وضع می نمایند برای آزمایش عظیم و امتحان شدید
و اختیار مبین و تمحیص بلیغ گردانید حق تعالی از اسباب رحمت خود و وصول بجنت و اگر حق تعالی سبحانه میخواست که وضع کند بیت الحرام خود را
در میان جنات و انهار و سهل و قرار در بسیاری از اشجار قریب الاثمار که عمارات آن باهم یکدیگر پیوسته و قریه ها باهم نزدیک در میان زراعت
گندم خوشرنگ و روضه سبز با دیگر گلهای هر آئینه بدرستیکه قدر جزا صغیرتر میشد بر حسب ضعف آزمایش و اگر سنگهای خانه کعبه که بر اساس آن

کید دوم

نهاده اند در میان زمرد سبز و یاقوت سرخ بالا زد و ضیا می نهاد هر آئینه این معنی تخفیف میکرد داخل شدن شک را در سینه ها و درد میکرد مجاهده ابلیس را
دلها و لیکن خدا تعالی شانه ازمایش میکند بندگان خود را بانواع شداید و عبادت خود میکنانند ایشان را بالوان کوشش ها و لهذا ازمایش میکند ایشان را بالضرورۃ
مکاره برای بیرون کردن تکبر از دلهای ایشان و جا دادن تذلل در نفوس ایشان و تا اینکه گرداند از مایش را ابواب مفتوحه بسوی فضل
خود و اسباب درست برای عفو خود قوله گوییم اول اعدا را چرا بایستی افرید الخ قولنا جواب این قول در ضمن ابطال شبهات ابلیس لعین در رسالہ
قاضی نور الله نور الله مرقده گذشت پس احتیاج اعاده نیست قوله و فرق دیگر مثل شیعه و معتزله اول قایل بوجوب اصلح و لطف گشتند چون در
واقع خلاف آن دیدند تکلفات باروه که نشنیده خاطر نمیتواند شد دفعه این شبهات قصه کردند قولنا دانستی که شیعه و معتزله که قایل بوجوب لطف
و اصلح بر باری تعالی شده اند حجج عقلیه و نقلیه بران اقامت نموده اند و واقع مطابق قول ایشان است و کسیکه بسبب عمیان قلبی واقع را این معنی
واند مثل او مثل نابینایی است که داخل خانه شود که مشتمل باشد بر بیوت کثیره که برای انواع تعیش ایشان جداگانه مهیا نموده باشند و نعمات ظاهره و
باطنه از فروش ممهده و پرده ها افکنده و مایده ها متضمن انواع اطعمه و اشربه گسترده و دیگر براهی ایشان ممتع و متنعم شوند دران خانه موجود و مهیا
ساخته اند ناگاه پای آن نابینا در کنیفی واقع شود که بجهت دفع فضلات دران خانه موجود ساخته باشند و بهیچ یک از نعمت های ان خانه و مصلحت و
و حکمت ساختن ان کنیف ان نابینا را معلوم نشود و در مضورت ان نابینا چون مدح ان خانه از کسی خواهد شنید البته هر حرف او اعتراض و ملامت خواهم
و بمثل کلام این ناصبی تکلم خواهد نمود و تشنیع ابلیس که حاصل شد که تشنیع این جلیس ابلیس حاصل خواهد شد قوله چون مقصد حاصل نشد بعد از خجالت
بر اهل سنت طعن نمودند که ایشان چیز را که واجب میدانیم و عقل ما وف ما حکم بوجوب ان بر باری تعالی بقیاس غایب بر شاهد مینماید از باری تعالی
و اجب الصدور نمی دانند انرا جایز میگویند الخ قولنا شوخ چشمی این ناصبی باید دید بر شیعیان تهمت کرده که ایشان بر اهل سنت و جماعت افترا میکنند
باینکه اهل سنت و جماعت قایل بوجوب چیزها بر باری تعالی هستند و بعد از ان چون ازین مقاله خود خجالت کشیدند بدون اینکه باصلاح ان پروا دگفته
که ایشان یعنی شیعیان بر اهل سنت و جماعت طعن می نمایند باینکه اهلسنت و جماعت چیزیرا که ما بر حق تعالی واجب میدانیم و عقل ما حکم بوجوب ان بر باری تعالی
میکند از باری تعالی واجب الصدور نمیدانند و باز خجالت خود را نسبت بایشان داده و قوع تناقض در اول این کید و اخر آن بر هیچکس مخفی نیست قوله
جاهل پیش مفتی رفت الخ بدانکه این حکایت درینجا غیر موقع واقع شده و حکایت مناسب اینمقام آنست که در اصفهان مردی بود که میگفت فاعل خیر و شر
همه خداست بخانه رفت و بیگانه با زن خود دید غیرتش بحرکت آمد شمشیر بر کشید و خورش آمد و دستش را گرفت و گفت شرم نداری که مادرم گناهگار میدانی
بگر مذهب صاحب بن عباد اختیار کرده و رافضی شده مرد شمشیر از دست گذاشت گفت الحمد لله که خدا تعالی مرا و خرش داد که چون خود بیگناه را از کردن من
دور کرده از علم مرا الزام داد **کید دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه تقویه نموده بر که تعلی علیه الرحمه را که متضمن
طعن بر اهل سنت بود باینکه ایشان خدای تعالی شانه را خالق و فاعل جمیع شرور و قبایح واقعه در عالم از کفر کافران و جحود جاحدان و شرک مشرکان
و الحاد ملحدان و زندقه زنادقه و سب و بدگفتن انبیا و خدا تعالی شانه و ملایکه را و انبیا و اوصیای انبیا را و قتل نمودن مقربان درگاه الهی و سرقه
و زنا و انواع فسق و فجور میدانند و ترک اموریکه بمقتضای حکمت بر او تعالی شانه و لعب است از و تعالی تجویز میکنند بعد حذف و اسقاط دلایل و براهین
انرا دو حصه کرد یکی در کید اول مذکور نمود و دیگری در کید دوم و باز کید خود را نسبت بشیعیان داده و شیعیان را برین معنی ملامت نموده که ایشان

کید دوم

صدور این امور از باری تعالی قبیح میدانند و نیز برایشان افترا کرده که ایشان بوجوب اصلح بر باری تعالی در هر واقع جزئیه میکنند کما قال
نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باری تعالی تجویز می نمایند یعنی زنا و سرقه را بخلق و اراده او میدانند
و شیطان و انسان خوالا نمیکنند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کبریائی او تعالی و نمی فهمند که مذهب اهل سنت آنست که لا اقبح منه
تعالی یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت به باری تعالی قبحی ندارد و بر ظاهر است که حسن و قبح امرین
اضافیین اند مختلف میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباحت این است که از باری تعالی بعضی اشیاء مباح و بعض را حسن دانیم و در درجه
اشکال افتیم زیرا که بر اصول شیعه هرگاه حسن و قبح در افعال باری تعالی جاری شد هر چند خلق قبایح او تعالی نمایند لیکن قدرت و تمکین از فعل
قبایح به بنده بخشیدن بکار دست نزد او شان هم ازان گریزی نیست پس صدور قبایح بواسطه لازم آمد و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح است اگر شخصی
را به یقین دانیم که هرگاه خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد و او را کارد دادیم البته نزد عقلا مذموم خواهد بود و کشنده او ما را خواهند گفت که بدست خود
شکمش چاک کنیم و کارد ش را نیم درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منعکس برایشان است و اهل سنت قلع اصول این مطاعن نموده با سوء
تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند و ذلک من فضل الله علیهم
و نیز باری تعالی باجماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و ایشان را بر حیوانات مسلط ساخته پس میگیرند و ذبح و سلخ میکنند و در افراد انسان
اکثر عصات اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسخر پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و بقتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد
بود اگر گویند که این همه الام که بحیوانات میرسد در مقابله آن اعواض کثیره در آخرت خواهند یافت چنانچه مذهب شیعه و معتزله است و الم که موجب عوض کثیر
باشد رایگان نیست گوئیم الم دادن و باز عوض دادن چه ترجیح دارد برانکه ابتداء الم ندهند و عوض هم ندهند بلکه نزد عقلا شق ثانی ارجح است و این
بمثابه آنست که پدر شخصی را بکشند و او را دیه دهند و گویند منظور ما رفع افلاس این شخص بود و باین مبلغ که او را رسید و زشت این حرکت را نزد عقلا باید
سنجید و نیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار خود میبخشد حال آنکه وفور رزق در حق آن بندگان مضرتر از سم مهلک می باشد که بسبب
آن در زمین فساد و تباه کاری و فسق و فجور و بغی می ورزند و خون ریزی و زنا و لواطه و شرب خمر بعمل می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوای
الوهیت میکنند مثل نمرود و فرعون و مقنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیا و پیغمبرزادها مینمایند مثل یزید و اخوان او و این امور بغایت
قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن برین افعال قبیح تر ازان افعال است و اگر شیعه گویند مصیبت قتل و اسیری و ذلت که به بعضی از
پیغمبران زادها واقع شد مستلزم ثواب جزیل است در عقبی سراسر حسن و صلاح دارد نه قبح و فساد گوئیم پیغمبران و پیغمبرزادهای دیگر که باین مصائب
گرفتار نشده اند یا این ثواب عظیم بدون چشیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح
واقع شد و اگر نیافتند در حق آن ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد زیرا که ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسئله آنست که وجوب
قسم است طبعی و شرعی و عقلی و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید و باجماع ثابت که هست و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن او تعالی
و وجوب عقلی اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا او را در هر واقعه بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را ازان خلاف کردن جایز
نباشد پس این خود معنی الوهیت است و بحث در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند و جناب باری

زا در اذهان مثل ارسطو و افلاطون باسکندر روا فرنگ زیب قرار میدهند و پر ظاهر است که چون عقلا و عقول همه حادث و مخلوق و مقهور باشند او را زیر فرمان مخلوقات و حوادث خود گردانیدن بر بعقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه

عالم تقاضا میکند بر طبق آن از وصادر میشود و پس این معنی نزد اهل سنت نیز مسلم الثبوت است براعی الحکمة فیما خلق و امر چنانچه در عقاید عضد

و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع است لیکن چون حکمت الهی که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن عجزا و تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست

در هر فردی بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب او بر باری تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است و مع هذا امکان هم

و لهذا اهلسنت و جماعت این نهاده اند که هر چه از باری تعالی صادر شود اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از و تعالی صادر نشود

اجمالا اعتقاد باید کرد که موافق حکمت نشود پس افعال باری تعالی دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصره جزئیه را که جمعی از عقلا در اذهان

خود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و بعد اهل سنت لفظ وجوب را در ینجا هم استعمال نکنند تحاشیا عن ایهام

خلاف المقصود بالجمله شیعه و امثال ایشان را از شبهات مذکوره هیچ جواب ممکن نیست الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند و گویند

لا یسأل عما یفعل اقول ذانیست که جناب علامه علیه الرحمه طعن بتجویز صدور قبایح و اخلال بواجب را در یک مبحث ایراد فرموده و

خلاصه ترجمه تقریر جناب علامه قدس سره که در دفع کید اول مذکور شد آنست که مذهب امامیه و کسیکه با ایشان درین معنی موافق است مثل

معتزله آنست که حق تعالی امر قبیح بفعل نمی آرد و اخلال بواجب نمیکنند بلکه جمیع افعال او عین حکمت و صواب است و در هیچ فعلی از افعال او ظلم

و جور و کذب و فاحشه و عدوان نیست زیرا که خدا تعالی شانه غنی است از قبیح و دانا است بقبح قبایح زیرا که عالم است بکل معلومات و دانا است

باستغنا خود از ان و کسیکه چنین باشد پس صدور قبیح از و محال است و ضرورة عقلیه حاکم است باینمعنی و کسیکه با وجود متصف بودن باوصاف

ثلثه مذکوره بفعل از و امر قبیح مستحق ذم و ملامت عقلا باشد و نیز خدا تعالی شانه قادر است و قادر نمیکند چیزی را که مگر بواسطه داعی و داعی حاجت است

و جهل هر دو از و باری تعالی منتفی است چنانچه معلوم شد اما حکمت پس در فعل قبیح نمی باشد پس صدور قبیح از و تعالی محال باشد و مذهب

اشاعره چون انکار حسن و قبح عقلی است پس نزد ایشان در واقع هیچ چیز قبیح نیست و درینصورت لازم می آید که حق تعالی شانه جمیع قبایح را از

انواع ظلم و شرک و جور و عدوان بفعل آرد و بان راضی شود و آنچه بمقتضای حکمت فعل آن بر او تعالی واجب باشد آنرا ترک کند انتهی

ترجمه کلام العلامه قوله نمی فهمند که مذهب اهل السنت که لا قبیح منه تعالی یعنی این امور یکه نسبت بانسان و شیطان قبیح است و بران مواخذه میشود نسبت

بباری تعالی قبح ندارد قولنا از غایت بیحیایی نافهمی خود بطرف شیعیان نسبت میدهد و جناب قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در جواب

این قول روزبهان که این ناصبی فضله نفضلان بنفسه او کمان نموده بر داشته است فرموده و اما ما ذکره انه لا قبیح فی فعله فهو کذب لان قولهم هذا

مبنی علی ما قالوه من ان صدور القبایح الواقعة فی العالم منه لیس بقبیح و لم یعلم المنکر المستحیر انهم نفوا القبح

بهذا المعنی لا یستقبح رائهم و لا فهم انتهی و در حاشیه این قول خود گفته گویند اگر از حق تعالی هیچ چیزی قبیح نباشد لازم آید که

شرع ثابت نشود زیرا که درینصورت روا باشد که اظهار معجزه بر دست دروغگوی [illegible] و ممکن نشود پس جزم بصحت

شریعتی و تصدیق مبنی کند نتوانیم کرد و اگر قبیح این فعل از گفته رسول یا بنزول کتابی معلوم کنیم دور لازم آید زیرا که این استفاده موقوف بر صدق

اوست و صدق او موقوف بر تصدیق معجزه مر او را و تصدیق معجزه موقوف برقبح این فعل است ا جواب این شبه آنست که تصدیق کاذب در
دعوی نبوت بمنزله آنست که گویند هذا صادق و کاذب زاید اضافه و گفتن کذب است و کذب بر حق تعالی جایز نیست نه از ان جهت که فعل
قبیح است بلکه از ان جهت که نقص است و نقص صفات از وی روا نبود مثل جهل نقص معلومات و عجز از مقدورات بادله قطعیه عقلیه چنانچه در مقام
خود مفصل مذکور است پس امتناع کذب و تصدیق کاذب در حق او تعالی موقوف بر قبح این فعل نیست و پر ظاهر است که این نقل تعلق
با فعال او تعالی ندارد بلکه بکمال صفت کلام مقتضی آنست که اخبار او مطابق واقع است و در صورت عدم مطابقت نقص بصفت کمال باید
میشود و ما نفی قبح از افعال او تعالی مینمائیم نه نفی نقص از صفات او انتهی اقول مراد این ناصبی ازین قایل نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است
زیرا که جناب او قدس سره در کتاب مذکور در بیان مفاسد انکار حسن و قبح عقلیین و ادعای بودن ان محض شرعیین فرموده لو کان الحسن
والقبح باعتبار السمع لا غیره لما قبح من الله شیء ولو کان کذلک لما قبح منه تعالی اظهار المعجزات علی ید
الکذابین وتجویز ذلک یسد باب معرفة النبوة فان ای نبی اظهر المعجزة عقیب ادعاء النبوة لا یمکن
تصدیقه مع تجویز اظهار المعجزة علی ید الکاذب فی دعوی النبوة و بر عارف منصف مطابقت هر دو عبارت در
مطلوب واضح است قوله و جواب این شبه آنست الخ قولنا برهان را شبه گفتن کار این ناصبی است و این جواب او مبنی است بر فرق در میان قبح و
نقص و بطلان این را صاحب مواقف انصاف را بکار برده این فرق کرده چنانچه گفته اعلم انه علم لم یظهر لی فرق بین النقص
فی الفعل وبین القبح العقلی فیه فان النقص فی الافعال هو القبح العقلی بعینه فیها وانما تختلف العبارة
انتهی و فاضل بن روزبهان الخ بر این عبارت صاحب مواقف وارد ساخته جناب قاضی نور الله نور الله مرقده در جواب آن بیشتر فرموده هر که اطلاع
بهر دو کلام خواسته باشد بکتاب احقاق الحق رجوع نماید و هر گاه که بطلان بنای این جواب باقرار صاحب مواقف ثابت شد پس بطلان جواب نیز ثابت
باشد لان بناء الباطل علی الباطل باطل قوله و پر ظاهر است که حسن و قبح امرین اضافیین اند قولنا نزد زهری که از علمای اهل سنت
است قبح کذب ذاتی است اخرج یعقوب بن شیبة فی مسنده عن الحسن بن علی الحلوانی عن الشافعی قال حدثنا
عمی قال دخل سلیمان بن یسار علی هشام بن عبد الملک فقال یا سلیمان الذی تولی کبره من هو
قال عبد الله بن ابی قال کذبت هو علی قال امیر المومنین اعلم بما یقول فدخل الزهری فقال هشام
من الذی تولی کبره قال ابن ابی قال کذبت هو علی فقال انا اکذب لا ابا لک والله لو نادی مناد من
السماء ان الله احل لک الکذب ما کذبت انتهی و این کلام او صریح است در اینکه قباحت کذب بحدی نزد وی ثابت شده بود که اگر منادی
از آسمان ندا میکرد که حق تعالی کذب را حلال کرده تاهم ارتکاب کذب نمیکرد و این صریح منافی مذهب اشاعره است زیرا که مذهب ایشان آنست
که اگر حق تعالی حلال سکند همان حسن است و فی صحیح البخاری فی حدیث هرقل قال ابو سفیان فوالله لولا ان یؤثروا علی
الکذب شارح قسطلانی گفته ای لولا ان یرووا و یحکوا عنی الکذب وهو قبیح وفیه ایضا قال ای
هرقل فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال قلت لا انتهی و معلوم است که تا نزد ابو سفیان و هرقل را توقف

باحکام شرعیه حاصل نشده بود و معهذا کذب را قبیح قید الستید و این قدر برای بودن بعض چیزها از قبایح فعلیه کفایت میکند قوله و تمکین قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است قولنا این قول نیز از فضل بن روزبهان برداشته است و حال آنکه دفع و طرد آن در احقاق الحق موجود بوده و این بیننده که علمای شیعه را در بصورت زحمت مکرر جواب این شبه نخواهد افتاد آنچه سابقین ایشان گفته اند همان را مذکور خواهند ساخت و آن عبارت این است

واما ما ذکره من ان التمکین من القبیح قبیح مردود بان القبیح التمکین عن خصوص القبیح لکن الله تعالی لم یمکن المکلفین منه فقط هل یمکنهم عن کل من الحسن والقبیح فافاض علیهم واعطاهم القدرة والارادة و خلق لهم الآلات وفعل الالطاف وارسل الرسل ونصب الحجج وانزل الشرائع واقام البراهین لکل مکلف فکانوا کلهم علی الشرائط المخصوصة الموصلة الی الذات فمن قبل منهم ما عرض له وجعل وصله الی الثواب سعد من قبل نفسه ومن ابی فقد شقی من قبل نفسه وذلک یجری مجری من اولم ولیمة وبسط لبساطا وفتح الله ملیئ واذن للناس فی الدخول اذنا عاما وارسل رسله الی کل فمن وصل منهم الی ما یده تستنفع ومن لم یصل حرم ذلک من قبل نفسه لا من صاحب ابو لیمة انتهی حاصل آنکه تمکین بر خصوص قبیح البته قبیح است و خدا تعالی شانه بر خصوص قبیح تمکین نکرده بلکه بر حسن و قبیح هر دو تمکین کرده و قدرت و اراده هر دو بایشان بخشید و بالات ان لطف ها فرموده و پیغمبرها فرستاد و حجت ها نصب کرد و شریعت ها مقرر کرده و براهین برای مکلف اقامت فرمود پس کسیکه قبول کرد آنچه برو عرض کرده شد و وصلت ثواب برای او مقرر کرده شد از پیش نفس خود سعید میشود و کسیکه انکار کرد از پیش نفس خود شقی میکرد و این معنی جاری مجری آنست که کسی ولیمه تیار ساز دو بساطی بگستراند و دروازه را بکشاید و مردمان را علی العموم اذن دخول دهد و بسوی هر یک رسولان بفرستد پس کسیکه بمائده ادبرسد منتفع شود و کسیکه نرسد نفس خود را محروم داشته باشد نه اینکه صاحب ولیمه او را محروم گردانیده قوله اگر شخصی را بیقین دانیم که هرگاه کارد خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد الخ قولنا این مثال را غلط و خلاف واقع فرض کرده عدلیه در مقابله این مثال میگویند که فرض باید کرد که شخصی بهر یک از فرزندان خود شمشیری دهد تا آنکه بدان موذیات و اعدا را از خود دفع کرده و بجای که برای رفتن آنجا امر کرده بروند و این مشقت هم یک لحظه باشد و چون این قدر مشقت کشیده بیاورد آن شمشیر بمنزل مقصود رسند در آنجا باغی ببیند فراخ تر از فراخی زمین و آسمان و مشتمل بر انهار و اشجار و ریاحین و اطیار و قصور مرصع از زبرجد و یاقوت و حور مخلع باستبرق و دیباج و انواع اطعمه و اشربه لذیذه و البسه پسندیده و جمیع مستلذات جسمانیه و نفسانیه از قبیل ما لا عین رأت ولا اذن سمعت در آن مهیا یابد و باز اگر بعضی از آنها اختیار شقاوت کند و خود را بدان شمشیر در راه بکشد و بدان جهت بنار جحیم فرو رود درین صورت طبیعت ازو فرو المعقول اعطای شمشیر آن پدر مهربان پسر شقی بخشد عاره فاجره قبیح نخواهد گفت و جمیع عقلا تحسین آن قایل خواهند شد پس قول این طعن هم منعکس بر ایشان است منعکس باشد قوله اهل سنت قلع اصول نموده باسود کی تمام تنزیه او تعالی را از صدور قبایح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند الخ قولنا عاقل را باید که نظر کند در هر دو مذهب و معقولات ایشان و در ترجیح یکی بر دیگری انصاف بکار برده اعتماد در ترجیح بر دلیل واضح صحیح نماید و ترک کند تقلید آبا و مشایخ را که بخواهش خود راه پیش گرفته اند و زندگانی دنیا ایشان را فریب داده است بلکه نصیحت کند نفس خود را و اعتماد غیر خود نکند زیرا که در روز قیامت این عذر معقول نخواهد

که من تقلید کردم فلان شیخ خود را یا فهم آبا و اجداد خود را برین مقاله و چگونه این عذر او در روز قیامت نافع باشد و حال آنکه آن روزیست که برآ میجویند متبوعان از اتباع خود و فرار میکنند شیوخ از اشیاع خود و محقق که خدا تعالی شانه برین معنی در کتاب خود نص فرموده و لکن کجاست گوشهای شنونده و دلهای نگاهدارنده و عاقل اگر نیک نظر کند او را شک و تردد نباشد در اینکه مقالات امامیه احسن الاقاویل و حق تعالی شانه در شان ایشان فرموده است فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هدیهم الله و اولئك هم اولوا الالباب و اگر مشرکی اراده مشرف شدن بشرف اسلام نماید و از مسلمین گوید که هر یک از شما اصول دین توحید و عدل باری تعالی را بیان کنید امامیه خواهند گفت اعتقاد ما آنست که خدا تعالی شانه واحد است من جمیع الجهات و در اصدار معلولات محتاج بصفات زایده بر ذات نیست و از رویت که مستلزم جسمیت است منزه است و مقدس و جمیع افعال او عین حکمت و ثواب است و بدرستیکه ما راضی بقضای او هستیم و هیچیک از قبایح و فواحش را بفعل نمی آرد و مردم را بر فعلی که در ایشان خلق کرده عذاب نمی کند و اهل سنت عکس این خواهند گفت و همچنین است کلام در دیگر اقوال که متعلق بعدل و توحید باری تعالی و عصمت انبیا و اوصیا است پس درین صورت اگر آن مشرک بهره از عقل خواهد داشت لاشک که مذهب امامیه را احسن المذاهب خواهد یافت و بعقاید ایشان معتقد خواهد شد و اگر درین معنی شکی باشد پس اهل سنت را باید که بر یکی از دانایان فرنگ که دانا و عقل ایشان متفق علیه جمیع ارباب عقول بلکه کافه ناس است عقاید مذهب اشاعره را چنانکه هست بی کم و کاست عرض کنند و ما نیز عقاید حقه در پیش او ظاهر بکنیم بشرط آنکه آن دانا اول قدری از علوم ادبیه از نحو و صرف و قدری از علوم عقلیه از سابق فرا گرفته باشد که درینصورت ما شک نداریم در اینکه البته دانا حکم بحقیت و صحت مذهب فرقه حقه امامیه اثنا عشریه خواهد کرد قوله پس عاصی را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و نقل و سلح او اذن دادن اگر قبیح نباشد الخ قولنا بدانکه اصل این شبهه از فرقه ثنویه است که بر حلت حیوانات آورده اند چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته قالت الثنویة ذبح الحیوانات و الایلام قبیح و القبیح لا یرضی به الاله الرحیم الحکیم فیمتنع ان یکون الذبح حلالا مباحا بحکم الله قالوا و الذی یحقق ذلك ان هذه الحیوانات لیس لها قدرة علی الدفع عن انفسها و لا لها لسان یحتج علی من قصد ایلامها و الایلام قبیح الا ان الایلام من بلغ فی العجز و الحیرة الی هذا الحد اقبح و فرق مسلمین چون قایل بحلیت حیوانات اند هر یک موافق مذهب خود ازین شبه جواب داده اند چنانچه فخر الدین رازی بعد از عبارت مذکور گفته و اعلم ان فرق المسلمین افترقوا فرقا کثیرة بسبب هذه الشبهة فقالت البکریة لا نسلم ان هذه الحیوانات تتألم عند الذبح بل لعل الله رفع الذبح عنها و هذا کالمکابرة فی الضروریات و قالت المعتزلة لا نسلم ان الایلام قبیح مطلقا بل انما یقبح اذا لم یکن مسبوقا بجنایة و لا ملحوقا بعوض و ههنا سبحانه تعالی یعوض هذه الحیوانات فی الآخرة باعواض کثیرة شریفة و حینئذ یخرج هذا الذبح عن ان یکون ظلما قالوا و الذی یدل علی صحة ما قلناه ما تقرر فی العقول انه یحسن الم القصد و الحجامة لطلب الصحة فاذا حسن تحمل الالم القلیل لاجل المنفعة العظیمة فکذا القول فی الذبح و قال اصحابنا ان الاذن فی ذبح الحیوانات تصرف من الله تعالی فی ملکه و المالك

لا اعتراض علیه اذ التصرف فی ملک نفسه والمسئلة طویلة مذکورة فی الاصول والله اعلم انتهی وشک نیست
که بنا بر مذهب اشاعره که قایل اند باینکه اگر حق تعالی شانه خواهد انبیاء کرام خود را بانواع عذاب معذب سازد و جمیع قبایح را بفعل ارد میتواند اورد و اما
اذن باری تعالی که برای ذبح و نحر حیوانات داده و مذبوح و منحور را عوض بالمی که برانها رسید نخواهد داد قبیح است اما بنا بر مذهب شیعه و معتزله
که قایل اند باینکه جمیع افعال باری تعالی موافق حکمت و مصلحت است و هیچ فعلی از افعال او قبیح نیست و انچه بظاهر قبیح می نماید قصور ادراک ماست و در واقع
قبیح نیست از انجمله است اذن بذبح حیوانات بظاهر قبیح می نماید لیکن چون حق تعالی بر این الم این ها را اعواض کثیره القدر می بخشد که متالم عوض را بر الم
خود ترجیح دهد پس رسانیدن الم بشرط چنین عوض هرگز قبیح نخواهد بود و بعد از تحریر این مقام در اوراقی چند که بعضی از تلامذه مصنف تحفه اثنا عشریه بطریق نقض
بر کتاب حسام الاسلام که جناب استاذنا مولانا دام ظله العالی برای قطع و قمع شبهات این ناصبی بر عقاید امامیه اثنا عشریه در ثبوت تحریر فرموده بود و
نوشته است بنظر گذشت در ان اوراق این عبارت واقع است صاحب مواقف و شارح ان در رد شبهه فرقه که معترف با مکان بعثت و مانع وقوع
ان هستند و بر اثبات مرام نافرجام خود تمسک کرده اند باینکه شرایع مشتمل است بر اموریکه موافق عقل و حکمت نیست مثل اباحت ذبح حیوانات و تحمل جوع و عطش
میفرماید غایته ای غایة ما ذکرتموه عدم الوقوف علی الحکمة فی تلک الصورة المذکورة ولا یلزم منه عدمها فی نفس الامر لعل هناک مصلحة استاثر ها الله بعلم
انتهی پس حکم بقبح امور مذکوره ناشی از جهالت با قوال اسلاف خود باشد **قوله** چنانچه مذهب شیعه و معتزله **اقول** چون این ناصبی درینجا احمالی بکار
برده و مذهب شیعه و معتزله را چنانکه هست بیان نکرده بنا بر ان ما درینجا بیان ان میکنیم ما حسن ان برار باب الضاف واضح شود پس بدانکه مذهب شیعه
و معتزله درین باب انست که آلامی که بحیوان و انسان از طرف باری تعالی میرسد دو قسم است یکی بجهت عقوبت بندگان است چنانچه حق تعالی
در حق ایشان میفرماید ولقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین
و دیگر انکه ابتداء باشد و این قسم ایلام از باری تعالی واقع نمیشود مگر بدو شرط یکی انکه ایلام مستلزم مصلحتی باشد که بمتالم یا دیگری عاید شود دوم
انکه حق تعالی شانه متالم را در مقابله ان الم انقدر عوض کثیر بدهد که اگر بمتالم گفته شود اختیار است در سلامت ماندن و قبول الم کردن ان
متالم اختیار الم کند بتوقع ان عوض کثیر **قوله** رسانیدن الم باز عوض دادن چه ترجیح دارد **قولنا** ترجیح عوض کثیر بر الم قلیل نزد کافه عقلا بلکه
عامه ناس ثابت است چنانچه ترجیح حصول صحت بر الم شرب دواء در مرارت و بشاعت و خوردن نشتر بطریق فصد و حجامت که بتجویز اطباء حذاق بر
تمامی عقلاء و متبلین با مراض و اسقام حتی تا زک مزاجان نوش مذاق سهل و گوارا میگردد و در مردم فوج مشاهد میشود که ایشان برای چند درهم و دینار
جان عزیز خود را می بازند و تمثیلی که ذکر کرده است مطابق واقع نیست بلکه تمثیل مناسب این مقام و موافق نفس الامر این است که گفته شود که بادشاهی
بغلام خود کنیزی تا اجل مقدر بخشیده باشد و باز بغلام خود بفرماید اگر تو ازین کنیزک که بتو عطا کرده ام یک لحظه جدا شوی ترا هم این کنیز بتبدیل سن و سال
و حسن جمال ان در غایت کمال و کنیزان دیگر از جنس حور عین عطا خواهم کرد که همیشه بیک حال خواهند ماند و بی بایشان نخواهد رسید و دیگر نعمات ابدیه
از باغهای خوش هوا و قصرهای رنگین بنا و لباس دیبا و اطعمه لذیذه و اشربه بارده و دیگر انچه خواهش نفس کند بتو ارزانی خواهم داشت البته انغلام
جدا شدن از ان کنیز در حق خود حسن خواهد پنداشت نه قبیح زیرا که میداند که اگر امروز ازین کنیز جدا نخواهم شد آخر بوقت رسیدن اجل موعود من بخشیده است
و مراد از کنیز درینجا جسم است و از غلام روح و شیخ فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته ترک الخیر الکثیر لاجل الشر القلیل جهل

وسفه قوله ونیز باری تعالی رزق وافر باکثر بندگان گنهگار میدهد قولنا جواب این قول در حق تعالی فرموده است حیث قال سنستد
ان کیدی متین قوله و قدرت دادن برین افعال قبیح تر از آن افعال است قولنا چون این قول مع جواب آن بالا گذشت اعاده
آن مستلزم تکرار و البته مناسب نه بد قوله و اگر شیعه گویند مقصد قتل و اسر الخ قولنا احتیاج بلفظ اگر درینجا نیست شیعه همیگویند و اعتراضی
که برین معنی وارد کرده مندفع است بانچه می آید باینکه فعل اصلح بحال هر شخص واجب نیست که ترک آن قبیح باشد قوله اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه
عقل عقلا ادراک در هر واقع بالخصوص تقاضا کند باری تعالی را از آن خلاف کردن جایز نباشد پس این خود معنی الوهیت است و حکما هم درین معنی است
وشیعه و معتزله همین معنی را در دین و دنیا جمیعا ثابت میکنند الخ قولنا این معنی بر ایشان افترا محض است چنانچه محقق خواجه نصیر الدین طوسی در شرح اشارات
در بحث اینکه بعثت نبی و مقرر کردن احکام شرعیه بر حق تعالی شانه بمقتضای حکمت واجب است میفرماید نقول الاصلح بالقیاس الی الکل
غیر الاصلح بالقیاس الی البعض والاول واجب دون الثانی وجناب شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب مقالات
فرموده که جناب باری تعالی بعباد خود مادامی که مکلف باشند آنچه اصلح برای دین و دنیای ایشان می باشد بعمل می آرد و کسی را که در دنیا غنی میسازد
همان برای او اصلح میباشد و کسی را که فقیر میسازد همین فقر برای او مصلحت میداند و هکذا حال الصحة والمرض و ایجاب لطف که اصحاب لطف بر حق تعالی
واجب میکنند بر سبیل تفضل میدانند این را نه اینکه مقتضای عدالت ایجاب لطف است یعنی چنین نیست که اگر حق تعالی لطف را نسبت احدی مبذول
ندارد در بنیان عدالت او تخلل راه یابد انتهی خلاصه ترجمه کلامه اعلی الله مقامه و آنچه مولانا طبرسی علیه الرحمة در تفسیر مجمع البیان در ذیل تفسیر
قوله تعالی یضل به کثیرا فرموده ترجمه آن این است که گاهی اضلال بمعنی تخلیه علی جهة العقوبة می باشد یعنی جناب حق سبحانه الطافیکه بر مومنین بجزاء
یا دادن ایمان ایشان مبذول میفرماید از کفار باز میدارد انتهی و شارح مقاصد که از اهل سنت است نیز تصریح کرده که عدلیه قایل بوجوب اصلح در هر واقعه جزئیه
بر حق تعالی نیستند چنانچه گفته اتفق الفریقان اعنی معتزلة بصرة و بغداد علی وجوب الاقدار والتمکین ما یمکن
فی معلوم الله تعالی مما یومن عنده المکلف ویطیع انه فعل بکل غایة مقدوره من الاصلح ولیس فی مقدوره
لطف لو فعل بالکفار لآمنوا جمیعا والا لکان ترکه بخلا وسفها انتهی و جناب مولانا و استادنا سید دلدار علی صاحب دام ظله العالی
در کتاب صوارم در جواب عقیده نوزدهم از باب الهیات این کتاب ناصبی فرموده که مختار امامیه چنانکه وجوب لطف است فی الجمله هم چنین اضلال و ختم و
وطبع و نحو ذلک پس این ناصبی از انجا عصبیت که دارد بمقتضای حبک الشیء یعمی ویصم از دیدن حرف حق و شنیدن کلمه صدق اعمی و اصم گشته در اتمام
باطل و حرفهای لاطایل مصروف میگوید و مطلق نگاه باطراف و جوانب کلام نمیکند نمیداند که مختار امامیه و من تبعهم وجوب لطف بجمیع
اشخاص می بود پس این اضلال و استدراج نسبت بکدام کس درست می نمودند هرگاه از آنچه در معرض بیان آمد جهل و جمود ذهن ناصبی بر تو واضح گردید
کالشمس فی رابعة النهار لایح گشت که آنچه ناصبی در استبعاد قول بوجوب لطف بعبارت مزبوره ایحاش قلوب عوام از اختیار مذهب اهلبیت
خیر الانام علیه السلام نموده بمحل متنازع فیه ربط ندارد و تمام آنچه گفته در غیر محل نزاع واقع شده و اگر حق تعالی بکفار و عصاة اموال و اسباب کفر
طغیان مرحمت نموده میتواند شد که بر سبیل استدراج و اضلال باشد و معلوم است که هر که مال و جاه دارد تکالیف او بیشتر خواهد بود و مومن اگر فقیر است
تکلیف او کم و ثواب او بیشتر است بالجمله بکمال شقاوت و بیحیایی است که همین کور باطن ناصبی بسبب قصور عقل خود فواید و محاسن کارخانجات حق تعالی

بدریافت نکرد و اعتراف بقصور خود ننموده و افعال جناب باریتعالی را قبیح دانسته موهم انگاشت و معترف بظلم و جور بیند اشت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا انتهی کلامه **قوله** واگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی بنظر مصالح کلیه عالم تقاضا میکند بر طبق آن از وی صادر میشود پس این معنی نزد اهلسنت هم مسلم الثبوت است براعی الحکمة فیما خلق و امر الخ **قولنا** بحث و نزاع در همین معنی است و شیعه و معتزله بهمین قائل اند چنانکه گذشت لیکن فرق است در مراد شیعه و اهلسنت شیعه میگویند که آنچه حق تعالی شانه مصالح کلیه عالم را بالفعل آورده اصلح بنظام عالم است این معنی که اگر خلاف این میکرد قبیح می بود و اهلسنت میگویند که بهر طوریکه میکرد همان احسن می بود و در هر فرد بالخصوص و در هر واقعه جزئیه حکم باصلح و وجوب بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی صرفگی است **قولنا** آنفا گذشت که شیعه حکم بوجوب در هر واقعه جزئیه بر باریتعالی نکرده اند و این معنی بر ایشان افترا محض است یا نفهمیدن مدعای ایشان با وجود تصریحات ایشان چنانکه مذکور شد **قوله** اگر حکمت عامه جزئیه که جمعی از عقلا در آن زمان بخود تراشیده و قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود **قولنا** محقق تفتازانی انصاف نموده در شرح مختصر نوشته **والحق ان تعلیل بعض الافعال سیما شرعیة الاحکام بالحکم و المصالح ظاهر کایجاب الحدود و الکفارات و تحریم المسکرات وما اشبه ذلک والنصوص ایضا شاهدة بذلک کقوله تعالی ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل الایة فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین** و این عبارت او صریح است که بعض از افعال او تعالی سیما شرعیه احکام معلل است بحکمت و مصالح یعنی علت تعزر آن حکمت و مصلحت است نه اینکه او تعالی هر چه کرده موافق حکمت و مصلحت است زیراکه درین صورت تخصیص بعض لغو میشود **قوله** بالجمله شیعه و امثال ایشان از شبهات مذکوره جواب ممکن است الا که رجوع بمذهب اهل سنت نمایند **قولنا** دفع مفاسدیکه بر انکار حسن و قبح عقلیین لازم می آید از اشاعره و امثال ایشان ممکن نیست الا که رجوع بمذاهب اهل عدل نمایند

کید سیوم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه اینکه تقریر جناب علامه حلی رحمة الله علیه را که متضمن بیان بعضی از مفاسدیکه بر انکار غرض و مصلحت در افعال باریتعالی مترتب میشود بوده از مطاعن اهل سنت و جماعت شمرده بحذف و اسقاط شناعت و قباحت آن مذکور نموده متوجه بجواب شده و بر شیعیان افترا کرده که نزد ایشان ظلم بر مخلوقات از باریتعالی جایز و واقع است کما قال **کید سوم** آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باریتعالی زیراکه اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بیگناه را بلکه مومن مطیع را بدوزخ اندازد و او را عذاب ابدی نماید جایز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باریتعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست زیراکه همه مخلوقات خلق و ملک او یند هرچه خواهد کند و مع هذا ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است نزد شیعه ظلم هم متصور است از باریتعالی و هم واقع روی ابن بابویه وغیره عن الائمة **ان اولاد الکفار فی النار** یعنی اولاد کافران همه در دوزخ اند و ظاهر است که اطفال را بگناه مادر و پدر گرفتن و در عذاب ابدی معذب داشتن خلاف عدل است و نیز در دنیا سباع و درنده را آفریده و قوت آنها کوشت حیوانات ضعیفه ساخته وانها یعنی حیوانات ضعیفه هیچ گناه ندارند و قوی را بر ضعیف بیگناه مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از آن ظلمی نباشد و دیگر اینکه ابلیس را پیدا کرده و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و تلذذات و ملایمات و غیره را در نظر او آورده و تکلیف داد بچیزهایی که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و ملایمات منع فرمود و دشمن پنهانی را که او را نمی بیند بروی مسلط

ساخت که وسوسه نماید ~~[illegible]~~ نماید و او را قدرت وسوسه داد و بر دل تصرف نمود که بی اختیار تابع او میشود و او را قدرت

دفع او نداد و امام را که بعد الحمد دفع شر او منصور بوده مخفی فرمود و این همه ظلم صریح است در رنگ انکه فقیر را چند روز گرسنه و تشنه در مکان

محبوس سازیم و چون بکمال گرسنگی و تشنگی بی طاقت شود رنگا رنگ اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه در برابر او نهاده و مصاحبی برای او

نمایم بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذاید امر کند و در خاطر او تزئین نماید و آن مصاحب او را بگوید که مالک این اطعمه و اشربه جواد کریم و هم

ترا نه پدر و مادر نست و عفو و در گذر در جبلت او ست حال بکن بگرسنگی و تشنگی جان میدهی چه حاصل بخور و امید عفو از و دار د با وصف

این همه آن مسکین فقیر را گویند که خبر دار اگر با این اطعمه و اشربه دست رسانیده یا برانها نظر افکنده ترا چنین و چنان عذاب خواهم کرد و پیر

ظاهر است که این ظلم صریح است در حق ان مسکین و با قطع نظر از این همه چیز نیکه مذهب اهل سنت و منقول از انها در کتب شیعه باشد قبول کرد نی

است بر چه باد اباد افشاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایات صریحه از کتب شیعه روایت کنیم که بکی از ایام بیچ

بهان ایام جایز است کما سیجی ان شاء الله تعالی **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره

در کتب مذکور در ضمن بیان مفاسد که بر انکار غرض و حکمت از افعال باری تعالی لازم می آید گفته ومنها انه یلزم تجویز تعذیب

اعظم العاصلین له کابلیس و فرعون باعظم مراتب الثواب لانه اذا کان یفعل لا لغرض و غایة ولا

لکون الفعل حسنا و لا یترک الفعل لکونه قبیحا بل مجانا لغیر غرض لم یکن تفاوت بین سید المرسلین

وبین ابلیس فی الثواب والعقاب فانه لا یثیب المطیع لطاعته ولا یعاقب العاصی لعصیانه فهذان

الوصفان اذا تجردا عن الاعتبار فی الاثابة والانتقام لم یکن لاحدهما اولویة الثواب ولا العقاب

دون الآخر فهل یجوز لعاقل یخاف الله تعالی وعقابه ان یعتقد فی الله تعالی مثل هذه العقائد

الفاسدة مع ان الواحد منا لو نسب غیره الی انه یسیء الی من احسن ویحسن الی من اساء قابله بالشتم

والسب ولم یرض ذلک منه فکیف یلیق ان ینسب ربه الی شیء یکرهه ادون الناس لنفسه انتهى یعنی از جمله ان مفاسد

مذکوره یکی این است که درین صورت لازم می آید که جایز است که عذاب کند خدا تعالی شانه اعظم اطاعت کنندگان خود را مانند پیغمبر خود با عظم

انواع عذاب و ثواب دهد سر دار نا فرمانان را مانند ابلیس و فرعون باعظم مراتب ثواب زیرا که هرگاه چنان مفروض شده که حق تعالی

هیچ فعلی را برای حسن ان فعل و هیچ غرضی و حکمتی نمیکند و همچنین از هیچ فعلی بسبب قبح ان باز نمی ماند بلکه فعل و ترک ان از و بر سبیل مجان

بغیر غرض واقع شود هیچ تفاوت در میان سید المرسلین و در میان ابلیس لعین در ثواب و عقاب نخواهد بود زیرا که بدرستیکه درین صورت

معین خواهد بود که خدا تعالی ثواب نمیدهد مطیع را بسبب طاعت او و عقاب نمیکند عاصی را بسبب عصیان و نافرمانی او پس این دو صفت

هرگاه مجرد شوند از علت اثابت و انتقام احدی را اولویه ثواب و دیگر را اولویه عقاب نخواهد بود پس آیا جایز است عاقلی را که خوف از خدای

تعالی و عقاب او داشته باشد که اعتقاد کند در حق او مثل این عقاید فاسده با وجود اینکه اگر یکی از ما نسبت کند غیر خود را باینکه آن کس بدی

میکند با کسی که با و نیکویی میکند و نیکویی میکند با کسی که با و بدی میکند هر آینه آن کس این نسبت کننده را بمقابله بسب و شتم خواهد کرد و برای

این معنی را نخواهد پسندید پس چگونه لایق باشد که نسبت کند ... و بر دیگران ... که از افترا و ... بر ...

پس به آنکه **قوله** جواب این کید سابق معلوم شد که از بارے تعالی نزد اهل سنت ظلم ممکن نیست الخ منقوض و مردود است بآنکه خطاب درامثال

این مقام با ارباب عقول و علماے فحول است و فرقه اشعریه لاشعوریه که خود را مسمی به اهل سنت می‌نمایند چون عند التحقیق از فرقه سوفسطائیه محسوب

میشوند مطلق قابل خطاب امثال این گفتگو نباشند و معنی ظلم وضع شی در غیر موضع است نه محض تصرف در ملک غیر چنانچه اشاعره گفته‌اند و بناء طعن بر

اول است و بنا جواب بر ثانی پس ازین جواب این طعن هرگز مندفع نمی‌تواند شد **کما لا یخفی علی اللبیب الفطن قولنا ومع ذلک**

تجویز تعذیب چیزے دیگر و وقوع آن چیزے دیگر مردود و منقوض است بآنکه الزام شناعت بر مجرد تجویز است خواه واقع شود خواه نه و

نیز معنی تجویز همین حکم بعدم امتناع وقوع است و هرگاه که چیزے نه ممتنع بالذات باشد نه ممتنع بالغیر حکم بعدم وقوع این تناقض ظاهر است و تواترکیا

دانستے که هرگز بوقوع نخواهد آمد و کدام دلیل بر عدم وقوع آن دارید اگر چیزے داشته باشی بر صفحه بیان آر تا نظر دران کرده شود از عبارت

صاحب مواقف چنان مفهوم میشود که این معنی واقع هم خواهد شد زیرا که او بعد ذکر دلایل افضلیت حضرت امیر المومنین علیه السلام که شیعه بدان استدلال نموده

اند براے نفی افضلیت آنحضرت گفته **ولیس الا اختصاص بکثرة الثواب تفضل من الله کما عرفت فیما**

سلف فلم ان لا یثبت المطیع و یثبت عاصه زیرا که اگر عدم اثابت مطیع واقع نشود استدلال صاحب مواقف بر نفی کثرت

ثواب حضرت امیر المومنین علیه السلام صحیح نباشد **قوله** از بارے تعالی نزد اهل سنت هم ممکن نیست **قولنا** اگر از بارے تعالی ظلم ممکن نبود چرا حق

تعالی نفی ظلم از خود نموده فرمود **ما ظلمناهم ولکن ظلموا انفسهم** یعنی ما ظلم نکردیم ولکن ظلم کردند ایشان بر نفس‌هاے خود و ازین بیان

معلوم شد که این عقیده اهل سنت خلاف صریح قرآن است **قوله** در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از بارے تعالی و هم واقع **قولنا**

نسبت این معنی بطرف شیعه کذب محض و بهتان صرف است کما ستیضح عنقریب **قوله** روے ابن بابویه وغیره عن الائمه ان **اولاد الکفار**

فی النار قولنا بدانکه شیخ صدوق محمد بن بابویه علیه الرحمه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب حال من یموت من **اطفال المشرکین**

والکفار گفته روی وهب بن وهب عن جعفر بن محمد عن ابیه قال **قال علی اولاد المشرکین مع ابائهم فی النار واولاد**

المسلمین مع ابائهم فی الجنة وروی جعفر بن عمر عن عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله

عن اولاد المشرکین یموتون قبل ان یبلغ الحنث قال کفار والله اعلم بما کانوا عاملین ابائهم وقال توجج

لهم نار فیقال لهم ادخلوها فان دخلوها کانت علیهم بردا وسلاما وان ابوا قال الله عز وجل لهم هو ذا

انا قد امرتکم فعصیتمونی فیامر الله عز وجل بهم الی النار وفی روایة حریز عن زرارة عن ابی جعفر

قال اذا کان یوم القیمة احتج الله عز وجل علی سبعة علی الطفل وعلی الذی مات بین النبیین والشیخ

الکبیر الذی ادرک النبی ولا یعقل والابله والمجنون الذی لا یعقل والاصم والابکم کل واحد

منهم یحتج علی الله فیبعث الله عز وجل الیهم رسولا فیوجج لهم نارا فیقول ان ربکم یامرکم ان تثبوا

فیها فمن وثب فیها کانت علیه بردا وسلاما ومن عصی سیق الی النار انتهی و ترجمه این هر سه از ملاحظه کلام

مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه که عنقریب نقل نموده میشود معلوم خواهد شد و شیخ صدوق علیه الرحمه بعد از نقل این اخبار فرموده و هذه الاخبار متفقة
ولیست مختلفة و اطفال المشرکین والکفار مع آبائهم فی النار لا یصیبهم من حرّها لیکون الحجة اوکد علیهم
متی امروا یوم القیامة بدخول نار تؤجّج لهم مع ضمان السلامة متی لم یثقوا به و لم یصدّقوا وعده
فی شیء قد شاهدوا مثله یعنی این اخبار ثلاثه که بظاهر مختلف می نمایند متفق اند و مختلف نیستند و اطفال کفار و مشرکین با پدران خود در عالم
برزخ در آتش جهنم هستند و نمی رسد ایشان را گرمی آتش تا که باشد حجت خدا تعالی تمام تر بر ایشان هرگاه که امر کرده شوند در روز قیامت بدخول در آتشی
که افروخته خواهد شد برای ایشان با ضمان سلامتی هرگاه که وثوق بان نکنند و تصدیق ننمایند وعده او را در چیزی که مثل آن مشاهده کرده باشند و هرگاه که همین
خبر مذکور بنزد شیخ صدوق ابن بابویه علیه الرحمه این بسند پس استدلال بان بر وقوع ظلم از خدا تعالی بر اطفال بیگناه دلیل صریح بر خباثت این ناصبی
است و نیز چون شیخ صدوق علیه الرحمه خبر مذکور را بروایت وهب بن وهب نقل کرده و وهب بن وهب را خود در همان کتاب در مقام دیگر تضعیف
نموده و این ناصبی مثل این قول درباب پنجم نیز گفته چنانچه او ستاد ما مولانا دام افاداته در کتاب صوارم که برای قطع و قمع اصول باب پنجم تشحید
و تشهیر نموده بوجه اتم انرا مردود و منقوض ساخته هر که خواسته باشد بان کتاب شریف رجوع نماید و ما درینجا برای تکذیب این قول این ناصبی نقل کلام
مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه اکتفا می نمائیم پس باید که جناب او قدس سره در کتاب حق الیقین در مبحث معاد در اثنای ذکر اطفال کفار و مشرکین
بعد ذکر اقوال امت در احوال ایشان میفرماید و خلافی نیست میان شیعه در آنکه ایشان یعنی اطفال داخل جهنم نمیشوند بعضی گفته اند داخل بهشت میشوند
و خدمتگاران اهل بهشت خواهند بود و بعضی مطلق گفته اند که از اهل اعراف خواهند بود و کلینی و ابن بابویه رحمة الله علیهما و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد
است که حق تعالی در قیامت ایشان را تکلیف دیگر خواهد کرد و بحسب آن تکلیف ایشان را مثاب و معاقب خواهد گردانید موافق احادیث
بسیار که درین باب وارد شده چنانکه ابن بابویه در خصال بسند صحیح مشهور روایت کرده است از زراره از حضرت امام محمد باقر ع که چون روز
قیامت شود خدا حجت تمام میکند بر پنج کس بر اطفال و بر کسی که در میان دو پیغمبر باشد یعنی پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل ضلالت غالب شده
باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند جاهلیت و بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده باشد معذور خواهد بود و کسی
در ابتدای بعثت او را که وجود پیغمبر خدا ص کرده باشد و حقیقت آن بعقل او نه آمده باشد که بمیرد و ابله که تمیز در میان حق و باطل نتواند کرد یا کسیکه
مستضعف باشد و دیوانه که هیچ نفهمد و مکلف نباشد و کر و گنگ مادر زاد پس بر هر یک از ایشان خدا حجت تمام میکند و پیغمبری بر ایشان مبعوث
میگرداند و آتشی از برای ایشان می افروزد و آن پیغمبر میگوید که پروردگار شما حکم کرده است شما را که داخل این آتش شوید هر که
داخل شود برو سرد و سلامت خواهد بود و هر کسی که فرمان نبرد داخل آتش خواهد شد و ایضا در کافی و معانی الاخبار بسند صحیح دیگر از زراره
روایت کرده است که چون روز قیامت شود اطفال را و مرد پیر خرفی را که کبر سن او را دریافته باشد و چیزی نفهمد و کسیکه در میان فترت
دو پیغمبر مرده باشد و دیوانه و ابلهی که تمیز میان حق و باطل نکند ایشان بر خدا حجت میگیرند که بر ما تمام حجت نشده بود و حق تعالی بر ایشان حجت
تمام میکند باینکه ملکی را بسوی ایشان میفرستد تا آخر آنچه در حدیث سابق گذشت و کلینی بسند کالصحیح از هشام روایت کرده که از حضرت صادق ع
سوال کردند از کسیکه که در فترت مرده باشد و کسیکه [illegible] و دیوانه حضرت علیه السلام فرمود که خدا بر ایشان حجت تمام میکند

و آتشی را می افروزد و میگوید که داخل شوید پس هر که داخل میشود برد و سلام خواهد بود و هر که داخل نشود حق تعالی میفرماید من شما را تکلیف کردم نافرمانی من کردید و ایضاً باین سند مثل آن روایت کرده است در باب گنگ و کر و طفلی که در فترت بمیرد و ایضاً کلینی بسند دیگر در باب اطفال روایت کرده است که در روز قیامت خدا ایشان را جمع میکند و آتشی می افروزد و امر میکند ایشان را که خود را در آن آتش بیندازند پس هر که خدا داند که او از اهل سعادت است خود را در آن آتش می اندازد و بر او سرد و سلامت خواهد بود و هر که خدا داند که او شقی است امتناع میکند و داخل نمیشود پس خدا امر میکند که ایشان را باتش برند ایشان گویند پروردگارا ما را امر میکنی که باتش برند حال آنکه هنوز قلم جاری نشده است خداوند جبار میفرماید که من شفاهاً شما را امر کردم و اطاعت من نکردید پس چگونه اطاعت من میکردید هرگاه که پیغمبری بسوی شما میفرستادم که غایبانه شما را امر کند و ابن بابویه در کتاب توحید روایت کرده است از طرق عامه از عبدالله بن سلام که سوال کردم از رسول خدا ص که آیا عذاب میکند خدا خلق را بی حجتی حضرت ص فرمود معاذ الله عبدالله گفت پس اولاد مشرکین در بهشت اند یا در جهنم فرمود خدا اولی است بایشان چون روز قیامت شود خدا امر میکند آتشی را که آنرا فلق می نامند و بدترین آتشهای جهنم است در عذاب حبس بیرون می آید از جای خود سیاه و تاریک و تیره با زنجیرها و غلها پس خدا امر میفرماید که بدمد بر روی خلایق دمیدنی پس از شدت دمیدن آن که آسمان پاره پاره میشود و نور ستاره ها برطرف میشود و دریاها خشک میشوند و کوهها برطرف میشوند و دیده ها تار میشوند و زنان حامله فرزند می افکنند و اطفال پیر میشوند از هول آن در روز قیامت پس خدا تعالی امر میکند اطفال مشرکین را که خود را در آن آتش بیندازند پس هر که در علم خدا گذشته است که او سعادتمند است خود را در آن می اندازد و بر او برد و سلام میشود چنانکه بر ابراهیم ع شد و هر که در علم الهی گذشته است که او شقی خواهد بود ابا میکند و خود را در آتش نمی افکند پس حق تعالی امر میکند آتش را که او را برباید از برای آنکه ترک امر خدا کرد و امتناع نمود از دخول آتش و تابع پدران خود خواهند بود در جهنم و احادیث دیگر درین باب بسیار است و از عقل بعید نیست و ابن بابویه رحمة الله علیه گفته است که جماعتی از اصحاب کلام انکار این کرده اند و میگویند که در دار جزا تکلیف نمی باشد و جواب گفته است که دار جزای مومنان بهشت است و دار جزای کافران جهنم است و این تکلیف در غیر جنت و نار است پس تکلیف در غیر دار جزا خواهد بود و مولانا محمد باقر مجلسی بعد ازین کلام میفرماید که چه استبعاد دارد که قیامت از برای بعضی دار جزا باشد و از برای بعضی دار تکلیف و جزا هر دو باشد و شیخ طوسی در کتاب غیبت روایت کرده است از زراره که حضرت صادق ع فرموده که سزاوار و لازم است بر خدا که بعضی از گمراهان اهل خلاف را داخل بهشت کند زراره گفت فدای تو شوم چگونه میشود فرمود که امام ناطق بمیرد و امام بعد از او از روی تقیه صامت است و بظاهر دعوی امامت نمیکند پس هر که درین زمان بمیرد داخل بهشت میشود و صاحب تاویل آیات باهره از حضرت امیرالمومنین ع روایت کرده است در تاویل قول حق تعالی در وصف بهشت **یطوف علیهم ولدان مخلدون** یعنی میگردند بر دور ایشان پسران گوشواره در گوش با هیئت ساده و مقبول که حضرت فرمود پس آن اهل دنیا اند که حسناتی نداشته اند و گناهان نداشته اند که ایشان را عقاب کنند ایشان را خدمتکاران اهل بهشت گردانیده اند و از حضرت رسول خدا ص پرسیدند از اطفال مشرکین حضرت ص فرمود خدمتکاران اهل بهشت اند بر صورت پسران آفریده میشوند از برای خدمت اهل بهشت و شیخ طبرسی نیز این را در تاویل این آیه روایت کرده است و کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده که گفت از حضرت صادق ع سوال کردم که چه میفرمایی در اطفال که پیش

از بلوغ بمیرند فرمود سوال کردند از احوال ایشان از رسول خدا صلعم فرمود که خدا داناتر است بانچه ایشان میکردند یعنی حضرت فرمود که بهشت
از ایشان بردارید و درباب ایشان سخنی نگوئید و علم ایشان با خدا بگذارید بعد از ان مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه میفرماید که اصل درین باب
این است که مجمل باید دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبار که حق تعالی عادل است و جور و ظلم نمیکند و درباب اطفال
و مجانین و جماعتی که معذور باشند و حجت بر ایشان تمام نشده باشد یا عقل ایشان ناقص باشد و تمیز میان حق و باطل نتوانند کرد ایشان را بدون
حجت دیگر که بر ایشان تمام شود عذاب نخواهد کرد پس بالتکلیف ایشان را خواهد کرد و ثواب و عقاب ایشان بران مترتب خواهد شد چنانچه در
اخبار معتبره بسیار وارد شده است که بعضی از انها ذکر کردیم انتهی و ازین کلام معلوم شد که دعوی روایت نمودن ابن بابویه وغیره اینکه اولاد
کافران همه در دوزخ اند کذب صریح و افترای فضیح است و معلوم نیست که این ناصبی که خود را حافظ قران میگوید گاهی بوقت تلاوت قران مجید
ایه کریمه لعنة الله علی الکاذبین هم بخوانده و در صورت خواندن ترجمه ان بخاطرش میرسیده باشد و روایات مذکوره چون مخالف
نصوص قرانیه و احادیث کثیره نبویه است تاویل نموده خواهد شد چنانکه موافق و مطابق ان روایات بسیار در صحاح سنیان موجود است و علمای
ایشان تاویل انها بر داخته اند چنانکه جلال الدین سیوطی در رساله مسماة بالفواید الکامنة فی ایمان السیدة امنه گفته وللمسئلة
نظیر صحیح للناس فیها خلاف وهی مسئلة اطفال المشرکین فقد ورد فی احادیث کثیرة الجزم
بانهم فی النار وفی احادیث قلیلة انهم فی الجنة وهو الصحیح المختار الذی
صار الیه المحققون بقوله تعالی وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا فاذا کان لا یعذب البالغ
لکونه لم یبلغه الدعوة فصغیر اولی هذا کلام النووی وذکر غیره ان احادیث کونهم فی النار منسوخة
باحادیث کونهم فی الجنة ویوضح النسخ ما اخرجه ابن عبد البر عن عایشة قالت سالت خدیجة رسول
الله صلعم عن اولاد المشرکین فقال هم مع ابائهم ثم سالته بعد ذلک فقال الله اعلم بما کانوا عاملین ثم
سالته بعد ما استحکم الاسلام فنزلت ولا تزر وازرة وزر اخری فقال هم علی الفطرة او قال
فی الجنة فهذا یدل علی النسخ وکذا القول فی الاحادیث التی وردت فی ان ابوی النبی صلعم فی النار انها
منسوخة اما باحیائهما وایمانهما او بالوحی فی ان اهل الفترة لا یعذبون ومن جملة الاقوال فی الاطفال انهم فی
مشیة الله تعالی لا یحکم علیهم بشئ وهذا هو المنقول عن الشافعی فلا یمتنع لحدیث الصحیحین عن
ابی هریرة ان النبی صلعم سئل عن اطفال المشرکین فقال الله اعلم بما کانوا عاملین ومعناه ان من
علم الله تعالی منه الایمان لو عاش ادخل الجنة ومن علم منه الکفر لو عاش ادخله النار وکذا
یقال فی ابوی النبی صلعم والظن بهما انهما لو بقیا الی البعثة لبادرا الی الایمان به مسترعین فیکونان من
اهل الجنة ثم من عصی ادخل النار وصححه البیهقی وهذا بعینه وردت به الاحادیث الصحیحة اخرجه
واخرج البزار وابویعلی عن انس قال قال رسول الله صلعم یوتی باربعة یوم القیمة بالمولود والمعتوه ومن

مات فی الفترة والشیخ الفانی کلهم یتکلم بحجة فیقول الله تعالی بعنق من فی النار ابرز ویقول لهم انی کنت بعثت الی عبادی رسلا من انفسهم فانی رسولی نفسی الیکم ادخلوا هذه فیقول من کتب علیه الشقا یا رب ان دخلتها و منها نفر و من کتب له السعادة یمضی فیقتحم فیها فیقول الله انهم رسلی اشد تکذیبا و معصیة فیدخل هؤلاء الجنة وهؤلاء النار انتهی و بعد ازین چند حدیث بهمین مضمون کفته و فی الباب احادیث اخر وهذه الاحادیث هی العمدة فی المسئلة وکل ما شابهها وعلیها بنی الفقهاء اصولهم ومذاهبهم فی ان لا حکم قبل البعثة وهی ناسخة لکل حدیث خالفها فلا یحکم علی احد معین من اهل الفترة انه فی النار بل هو فی مشیة الله موقوف علی الامتحان انتهی واز نقل این کلام معلوم شد که جمیع اخبار علمای شیعه در باب اطفال از ائمه هدی علیهم السلام روایت کرده اند موافق ان حدیث در کتب اهل سنت وجماعت نیز موجود است وهمچنین اقوال علمای اهل سنت هست **قوله** ونیز در دنیا سباع و درنده را از بده و قوت انها گوشت حیوانات ضعیف ساخته والها یعنی حیوانات ضعیف هیچ گناه ندارند الخ **قولنا** جواب این هذیانات وشبهات در دفع شبهات کید دویم گذشت فارجع الیه **قوله** انشاء الله تعالی در بحث الهیات از حضرت سجاد زین العابدین روایت صریحه از کتب شیعه بروایت کنیم که بی گناه ایلام بی عوضی بران ایلام جایز است **قولنا** معانی روایات منقوله از حضرت زین العابدین علیه بطوریکه موافق اهل عدل باشد انشاء الله تعالی در همان جا بیان نموده خواهد شد فانتظره ولا تغتر بما یقول الجبریة

کید چهارم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه بلکه فرق ثلثه قائلین بخلافت ابی بکر و عمر از خوارج ونواصب واهل سنت وبعضی از معتزله انکه برای اخفاء شناعت و قباحت افعال خلفای ثلثه واخراب ایشان انکار عصمت انبیا کنند وشیعیان اهل بیت علیهم السلام را که بمتابعت ائمه اهل بیت اطهار قائل بعصمت انبیا هستند طعن وتشنیع نمایند وکید خود را بطریق تعکیس بشیعیان نسبت دهند کما قال صاحب التحفة الاثنا عشریة الاموییه کید چهارم انست که میگویند که اهل سنت در اعتقاد عصمت انبیا اعتقاد کمالی نزاهت وطهارت دارند نه صغیره ونه کبیره نه قبل از نبوت بعد از ان نه سهوا نه عمدا از ایشان تجویز میکنند پس مذهب شیعه اقرب بادب است از مذهب اهل سنت ونیز چون صدور گناه از انبیا جایز باشد اعتماد بر اقوال و افعال ایشان نماند وغرض بعثت باطل شود واین همه افترا وبهتان وتحریف ومسخ است زیرا که اهل سنت کبایر را عمدا و سهوا بعد النبوة تجویز نمیکنند وصغایر را سهوا تجویز میکنند بشرطیکه اصرار بران نشود وکذب را اصلا لا عمدا ولا سهوا لا قبل النبوة ولا بعدها تجویز نمیکنند پس اعتماد بر اقوال و افعال ایشان مرتفع شود و درینجا دقیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسایل غلو میکنند و اعلی درجات هر چیز را مذهب خود میگیرند و نظر بواقع و نفس الامر نمی نمایند پس مذهب ایشان غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده وسنجیده قدم می نهند و واقع و نفس الامر کوب ایشان میشود

وهمین عادت ایشان را در اکثر مسایل اعتقادیه [illegible] و آخر در تطبیق ان عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر دست و پا میزنند وحیران می مانند و کلمات بارده وسبیحه از ایشان سر بر میزند واین عقیده هم از جمله ان مسایل است زیرا که ایات واحادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور زلات از انبیا وعتاب الهی ایشان را وتوبه ایشان وبکا وندامت و اظهار ذلت خود اگر در عصمت ایشان غلو نموده ایدوصدور گناه مطلق از ایشان جایز نگوییم پس تاویل و توجیه این نصوص غیر از کلمات بارده سبیحه بدست ما نخواهد ماند پس از انبیا معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه حیران نشویم

واعجب العجائب آنست که شیعیان با وصف این اعتقاد وفور در از در کتب خود از ائمه معصومین روایت میکنند اخباری که دلالت بر صدور
گناهان کبیره از انبیا می کند بعد از نبوت روی الکلینی باسناد صحیح عن ابی یعفور عن عبد الله علیه السلام ان یوسف علیه السلام قد اتی ذنباً کان الموت علیه
هلاکاً و مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده و معامله برادران یوسف علیه السلام با یوسف در صغر سن بر آنها حمل نموده
و بتعسف این کلام پوشیده نیست کار هایی که از ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن توانند کرد اقول مراد این ناصبی ازین گوینده غیر جناب
علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در مباحث نبوت کتاب مذکور فرموده البحث الثانی فی ان الانبیاء معصومون ذهبت
الامامیة کافة الی ان الانبیاء معصومون عن الصغائر والکبائر منزهون عن المعاصی قبل النبوة
و بعدها علی سبیل العمد و النسیان و عن کل رذیلة و منقصة و ما یدل علی الخسة من الخاسة والضعة
و خالف اهل السنة کافة فی ذلک و جوزوا علیهم السهو فی القراءة ما یوجب الکفر و بعد ازین ذکر حدیث
خواندن حضرت رسول خدا صلعم مدح لات و عزی و دیگر بتان در نماز صبح که اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند ذکر کرده و این ناصبی ازینجا حدیث ا
ساخته طعنی علحده قرار داده در کید ششم مذکور ساخته و الحدیث در همان جا نقل نموده خواهد شد و ما درینجا اول اقوال مخالفین امامیه را مذکور نمایم پس بدانکه
ابن فورک که از علمای اهلسنت است و فرقه از خوارج قایل شده اند بانکه جایز است که حق تعالی شانه مبعوث کند پیغمبری را که قبل از بعثت کافر بوده باشد و
قومی از حشویه اهلسنت گفته اند که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلعم پیش از بعثت کافر بوده و حجت گرفته اند بقول خدا تعالی و وجدک ضالاً
فهدی که بظاهر دلالت بر گمراهی مخاطب میکند و برغوث متکلم فرقه نجاریه که از فرق معتزله است گفته است که پیغمبر خدا پیش از مبعوث شدن ایمان بخدا
نداشت زیرا که حق تعالی شانه فرمود ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان یعنی تو نبودی که میدانستی که چه چیز است کتاب
و نه ایمان میدانستی و از سدی که از اعاظم علمای اهلسنت است در تفسیر قوله تعالی و وضعنا عنک وزرک الذی انقض
ظهرک منقول است که مراد از وزر کفر است زیرا که آنحضرت چهل سال بر دین قوم خود بوده است و بعضی کرامیه که فرقه اهلسنت است در تفسیر قوله تعالی اسلم
که از حضرت ابراهیم علیه السلام حکایت کرده گفته اند که ابراهیم از پیشتر مسلمان نبود و وقتیکه این کلمه گفت همان وقت مسلمان شد و بسیاری از ارباب مقالات
از ابو الهذیل و ابو علی که از اعاظم مشایخ معتزله بودند حکایت کرده اند که ایشان تجویز صدور کبیره   از انبیا پیش از بعثت کرده اند و قومی
از حشویه و اهل ظاهر و ارباب حدیث برین رفته اند که صدور کبیره از انبیا هم جایز است و هم واقع و استدلال کرده اند باحوال برادران یوسف و مذهب
امامیه همان است که این ناصبی تقریر کرده و در عبارت جناب علامه حلی علیه الرحمه گذشت و در عبارت ابن ابی الحدید می آید و چون این ناصبی در نسبت
بسیاری از اقوال بطرف علمای شیعه بدیانتی بکار برده بیشتر افترا کرده لهذا بجهت تصحیح نقل بذکر کلام مخالف متضمن این اقوال پرداخته میشود
پس بدانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته قال قوم من الخوارج یجوز ان یبعث الله تعالی من کان کافرا
قبل الرسالة و هو قول ابن فورک من الاشعریة لکنه زعم ان هذا الجائز لم یقع و قال قوم من الحشویة
قد کان محمد صلعم کافرا قبل البعثة و احتجوا بقوله تعالی و وجدک ضالا فهدی و قال برغوث المتکلم و هو
احد النجاریة لم یکن النبی صلعم مومنا بالله قبل ان یبعثه لانه تعالی قال ما کنت تدری ما الکتاب و لا الایمان

وبروی عن السدی فی قوله و وضعنا عنك وزرك الذی انقض ظهرك قال الوزر الشرك فانه كان علی
دین قومه اربعین سنة و قال بعض الكرامية فی قوله تعالی حكاية عن ابراهیم قال اسلمت انه اسلم یومئذ
و لم یكن من قبل ذلك مسلماً و مثل ذلك قال الیمان بن رباب المتكلم الخوارج وحكی كثیر من ارباب المقالات
عن شیخنا ابی الهذیل و ابی علی جواز ان یبعث من قد ارتكب كبیرة قبل البعثة و لم اجد فی كتب اصحابنا
حكاية هذا المذهب عن الشیخ ابی الهذیل و وجدته عن ابی علی ذكره ابو محمد بن متویه فی كتاب الكفاية
و بانك فاصله گفته قال قوم من الاشعرية و من اهل الظاهر و ارباب الحدیث ان ذلك جائز و واقع و
استدلوا باحوال اخوة یوسف و منع المانعون من ذلك من ثبوت نبوة اخوة یوسف ثم هؤلاء المجوزون
منهم من جوز علیهم فعل الكبائر مطلقا و منهم من جوز ذلك علی سبیل الندرة ثم یتوبون عنه و یشتهر
حالهم بین الخلق بالصلاح انتهی و مراد از اصحاب حدیث اهلسنت اند چنانكه شهرستانی در ملل و نحل گفته و انما سموا اصحاب الحدیث
لان عنایتهم بتحصیل الاحادیث و نقل الاخبار و بناء الاحكام علی النصوص و لا یرجعون الی القیاس
الجلی و الخفی ما وجدوا خبرا و اثرا و قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده از ابن همام حنفی نقل كرده كه او گفته و جوز القاضی
وقوع الكفر قبل البعثة عقلاً اما انكار وقوع كرده و گفته انما بعث من كان تقیا زكیا امینا مشهور النسب و الحسب
فی ذلك فی قصته السمع و موجب العقل التجویز و التوقف ثم اظهار المعجزة یدل علی صدقهم و طهارة
سریرتهم فیجب توقیرهم و یندفع النفور عنهم و خالف بعض الظواهر انتهی و قبول این قول بر جمیع اشاعره بسبب
انكار ایشان حسن و قبح عقلی لازم است و قومی از حشویه صدور كبایر مثل زنا و لواط از انبیا در حالت نبوت تجویز كرده اند چنانچه ابن ابی الحدید گفته جوز
قوم من الحشوية علیهم هذه الكبائر و هم انبیا كالزنا و اللواط و غیرهما و فیهم من جوز ذلك بشرط الا
ستتار دون الاعلان و فیهم من جوز ذلك علی الاحوال كلها و در كتاب غنية الطالبین مذكور است كه طعنه
اهلسنت را حشویه می نامند بعقولها بالاخبار و تعلقها بالآثار و حال انكه ما اسمهم الا اصحاب الحدیث و اهل السنة
علی ما بیناه قوله و كذب اصلا لا عمدا لا سهوا لا قبل النبوة و لا بعدها اقول تجویز خطا و سهو اقوال انبیا قولنا شك نیست در یكه فرقه كرامیه
از اهل سنت است و همچنین حشویه و این هر دو فرقه وقوع خطا در اقوال انبیا تجویز كرده اند چنانچه ابن ابی الحدید گفته و قال قوم من الحشوية یجوز
علیهم الخطا فی اقوالهم كما جاء فی افعالهم قالوا و قد اخطا رسول الله صلعم فی التبلیغ حیث قال تلك الغرانیق
العلی و ان شفاعتهن لترتجی و قاضی ابوبكر از اشاعره تجویز صدور كذب از انبیا كرده چنانچه شارح مواقف و شارح مقاصد بآن
تصریح نموده و قول قرطبی در كتاب تذكره فی احوال الموتی و امور الآخرة گفته قال الطبری و غیره من الفقها و المتكلمین
و المحدثین تقع الصغایر منهم خلافا للرافضة حیث قالوا انهم معصومون من جمیع ذلك كله یعنی
گفت طبری و غیر او از فقها و متكلمین و محدثین كه واقع میشود از انبیا گناهان خلاف فرقه رافضه چه ایشان گفته اند كه انبیا همه معصوم اند از

کید چهارم

شاهان قوله وصغایر را سهواً تجویز میکنند قولنا قاضی عیاض مالکی این تجویز ایشان را در کتاب شفا مردود و منقوض ساخته چنانچه گفته فصل فی الرد علی من اجاز علیهم الصغایر والکلام علی ما احتجوا به فی ذلک اعلم ان المجوزین للصغایر علی الانبیاء من الفقهاء والمحدثین ومن شایعهم من المتکلمین احتجوا علی ذلک بظواهر کثیر من القرآن والحدیث ان التزموا ظواهرها افضت بهم الی تجویز الکبایر وخرق الاجماع وما لا یقول به مسلم فکیف وکلما احتجوا به مما اختلف المفسرون فی معناه تقابلت الاحتمالات فی مقتضاه وجاءت فیها اقاویل السلف بخلاف ما التزموا من ذلک فاذا لم یکن مذهبهم اجماعا وکان الخلاف فیما احتجوا به قدیما وقامت الدلائل علی خطاء قولهم وصحة غیره وجب ترکه والمصیر الی ما صح یعنی تجویز کنندگان صدور گناهان صغیره از انبیا از فقها و محدثین و کسانی که متابعت ایشان کرده اند از متکلمین حجت گرفته اند برین معنی بظواهر بسیاری آیات قرآن و احادیث رسول انس و جان و آن آیات و احادیث چنان است که اگر بظواهر آن التزام کنند مفضی میشود آن ظواهر با ایشان بسوی تجویز صدور گناهان از انبیا و خرق اجماع و چیزیکه قایل نیست بآن هیچ مسلمانی پس چگونه بمقتضای آن قایل توان شد و هر آنچه بآن حجت گرفته اند از جنس چیزی است که اختلاف کرده اند مفسران در معنی آن و متقابل شده اند احتمالات در مقتضای آن و آقاویل علمای سلف در معنای آن خلاف التزام ایشان آمده و هرگاهیکه مذهب ایشان موافق اجماع نباشد و خلاف در آنچه بآن احتجاج کرده اند در زمان قدیم موجود بوده است و دلایل بر خطای قول ایشان و صحت خلاف آن قایم شده واجب گردید ترک قول ایشان و رفتن بسوی امریکه صحیح است و عقیده جمهور اصحاب مالک و ابی حنیفه و شافعی همین است که عصمت انبیا از گناهان صغیره مانند عصمت ایشان است از گناهان کبیره چنانچه قرطبی در کتاب التذکره گفته قال الجمهور من الفقهاء من اصحاب مالک وابی حنیفة والشافعی انهم معصومون من الصغایر کلها کعصمتهم من الکبایر اجمعها لانا امرنا باتباعهم فی افعالهم وآثارهم وسیرهم امراً مطلقا من غیر التزام فلو جوزنا علیهم الصغایر لم یمکن الاقتداء بهم اذ لیس کل فعل من افعالهم تمیز مقصده من القربة والاباحة والحظر والمعصیة ولا یصح ان یؤمر بامتثال امر لعله معصیة لاسیما علی من یری تقدیم الفعل علی القول اذا تعارضا من الاصولیین قال الاستاد ابو اسحق الاسفراینی واختلفوا فی الصغایر والذی علیه الاکثر ان ذلک غیر جایز علیهم وصار بعضهم الی تجویزها ولا اصل لهذه المقالة انتهی و قول صاحب ابطال الباطل نیز برین معنی دلالت دارد چنانکه گفته و فی جواز صدور الکذب عنهم فیما ذکر علی سبیل السهو والنسیان فمنعه الاستاد ابو اسحق وکثیر من الائمة الاعلام لدلالة المعجزة علی صدقهم فی الاحکام انتهی و قول صاحب الطوالع صریح است در اینکه بعضی تجویز وقوع کرده اند چنانچه گفته واما قبل الوحی فالاکثرون منعوا الکفر وافشاء الکذب والاصرار علیه لئلا یزول عنه الثقة بالکلیة وجوزوا علی الندرة لقصة اخوة یوسف انتهی وفی مختصر الاصول جوز القاضی انتهی قوله پس اعتماد چرا از اقوال و افعال ایشان مرتفع شود قولنا هرگاه که بنزد مردمان ثابت شود که انبیا نافرمانی و عصیان باریتعالی در صغایر میکنند ایشان را اشتباه پیدا شود که ممکن است که در کبایر نیز نافرمانی و عصیان باریتعالی کرده باشند

وعصیان باریتعالی در صغایر میکنند ایشان را اشتباه پیدا شود که ممکن است که در کبایر نیز نافرمانی و عصیان باریتعالی میکرده باشند

جضوصاً وقتیکه بنابر اصول اشاعره وتصریحات ایشان نزد عقل صدور هیچیک از کبایر و صغایر از انبیا ممتنع نباشد پس گفته اینهاکه ما در فیع بمکوم
وگناه کبیره نمیکنیم چگونه نزد مردمان محل اعتماد خواهد بود قوله ودرینجا و تنبیه باید دانست که شیعه در اکثر مسایل غلو میکنند و اعلی درجات بر چیز را مذهب
خود میگرند قولنا شیعیان جمیع مسایل اعتقادیه عملیه خود را از ائمه اهلبیت علیهم السلام فرا گرفته اند و این مسئله نیز از ان جمله است چنانچه مولانا محمد باقر
مجلسی در شرح اربعین حدیث فرموده اعلم ان العمدة فیما اختاره اصحابنا من تنزیه الانبیاء والائمة علیهم السلام من کل ذنب
ودناءة ومنقصة قبل النبوة وبعدها قول ائمتنا سلام الله علیهم بذلک المعلوم لنا قطعا باجماع اصحابنا رضوان
الله علیهم مع تایده بالنصوص المتظافرة حتی صار ذلک من قبیل الضروریات فی مذهب الامامیة وقد استدل علیه
بالدلایل العقلیة قوله ونظر بواقع ونفس الامر نمی نمایند پس مذهب امامیه ایشان موهوم غیر واقع میشود قولنا امامیه هرگز بدون
نظر بواقع ونفس الامر هیچ معنی را عقیده خود نمی سازند و انچه فرقه اشاعره از عدم تنزیه وتقدیس باری تعالی و عدم عصمت انبیا را موافق واقع ونفس
الامر فهمیده اند در حقیقت خلاف واقع ونفس الامر است و موافق واقع ونفس الامر همین است که حق تعالی شانه منزه و مقدس است از انجمله جناب او و انشاید
و جمیع انبیا معصوم اند و از هیچیک از ایشان نافرمانی و عصیان پروردگار خود واقع نشده و ایات و احادیثیکه بظاهر دلالت بخلاف این معنی میکنند
بجهت مخالفت براهین عقلیه واجب التاویل است قوله و این عقیده هم از جمله ان مسایل است زیرا که ایات و احادیث بیشمار ناطق و مصرح اند بصدور
زلات از انبیا الخ قولنا تعصب این ناصبی و بیدیانتی او را باید دید که درینجا برای انکار عصمت انبیا اینقدر مبالغه نموده و چون در کید ششم و هشتم
برای دفع مطاعن اصحاب ثلثه مضطرب شده این کلام خود را مردود و منقوض ساخته و گوینده این کلام را که جناب خود ش است ملحد نامیده و ما درینجا
بجهت تقلیل بنمونه بنقل همان کلام او اکتفا مینماییم و ان این است و این وضع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم السلام والتسلیمات را از
از قران مجید التقاط نماید بمثل عصی آدم ربه فغوی و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را رب در و کار گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت
بصنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیمار نمودن که از حضرت ابراهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر
کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داود در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که در قران مجید مطاعن
و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس انبیا مستحق نبوت نبودند و اینها را نیک دانستن خلاف قران مجید کردن است این شخص بی تمیز این قدر
نفهمیده و بپرده شقاوت بر دیده عقل او چپیده که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قران در مدایح و بیان خوبیهای حال و مال ان بزرگواران و جابجا نما
اینها واقع است اگر در قصه با حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشد معارض ان قطعیات
کثیره متواتره نمیشوند و لابد انرا محملی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع ثابت است نباشد بلکه اگر کسی خواهد ایات متشابهات که دال بر جسمیت و
لوازم جسمیت باری تعالی باشند و از وجه تا ساق اثبات اعضا و جوارح و اجزا برای او تعالی نماید از قران شریف برآورد و در حق تعالی
جمیع این نقصانات اثبات نماید و گوید که موصوف باین صفات لایق الوهیت و شایان خدایی نیست جواب این همه شبهات همان یک حرف است
که بتحریر آمد حفظت شیأ و غابت عنک اشیاء این کید شیعه چه قدر مناسب بحکایت ملحدی است که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد که یا ایها
الذین امنوا لا تقربوا الصلوة چون او را گفتند که سیاق و سباق این ایه را بخوان و ایات دیگر را مثل اقیموا الصلوة ولم نک من المصلین

نیز ملاحظه کن در جواب گفت که با این تمام قرائت که عمل کرده است اگر نیک دو کلمه او عمل نمایم غنیمت است انتهی و چون این هر دو کلام را با هم ملاحظه کنی دانی که مقصد این نواصب محض بد دل ریس اصحاب ثلثه است و بس و نه بلحاظ الیشان زلات انبیا را التقاط نمایند و تاویلاتی که علمای شیعه برای این آیات ذکر کرده اند در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه مذکور است فتوکه و اعجب العجاب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد درد از در کتب خود ائمه معصومین رد میکنند الی قوله روی الکلینی الخ قولنا این ناصبی این حدیث را در باب ششم باین عبارت نقل کرده روی الکلینی عن ابی یعفور قال سمعت ابا عبد الله یقول وهو رافع بیده الی السماء رب لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا و لا اقل من ذلک فما کان باسرع من ان یحدر الدمع من جوانب لحیته ثم اقبل علی فقال یا بن ابی یعفور ان یونس بن متی وکله الله الی نفسه اقل من طرفة عین فاحدث ذلک قلت فبلغ به کفرا اصلحک الله فقال و لکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا انتهی از نقل این حدیث معلوم شد که این الفاظ که این ناصبی در اینجا ذکر کرده است در اصل حدیث موجود نیست و اصل حدیث این است که مذکور شد و از همین جنس خیانات دیگر این ناصبی تصور توان کرد و هر گاه که بر خیانت این ناصبی مطلع شدی پس بدانکه چنانچه اجماع علمای فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه منعقد است بر صحت تمامی انبیا علیهم السلام همچنین اجماع این فرقه منعقد است بر عصمت حضرت یونس چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه کلامی گفته که خلاصه ترجمه اش این است اگر کسی بگوید که با وجود قول شما در عصمت انبیا چه معنی دارد قوله تعالی ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و از غضبیت که در این آیه کریمه مذکور است چه مراد است و مورد غضب حضرت یونس که بود و چگونه گمان کرد که حق سبحانه تعالی بر وی قدرت ندارد و چگونه اعتراف کرد باینکه او از جمله ظالمین بوده است و حال آنکه ظلم قبیح است در جواب او گفته شود که هر که گمان این که حضرت یونس علی بر حق تعالی غضبناک گردید بجهت آنکه حق تعالی بر قوم او انزال عذاب نکرد پس بدرستیکه او بر حق تعالی و تمامی انبیا افترا کرده است چه غضب نمیکند بر حق تعالی مگر کسیکه با حق تعالی عداوت داشته باشد و جاهل بحکمت و مصلحت در افعال او تعالی باشد و این معنی در پیروان انبیا که ایمان خالص دارند متصور نمی شود چه جای اینکه این کرده شود در شان کسی که حق تعالی او را معصوم گردانیده باشد و درجه او را بلند ساخت و بدرستیکه حضرت یونس غضبناک نگردیده مگر قوم خود بجهت اینکه تکذیب او نمودند و بر کفر خود اصرار ورزیدند پس چون دید که قوم او موعظه و نصیحت او را نمی پذیرند از میان ایشان بیرون شد بخوف اینکه اگر در ایشان اقامت نماید مبادا که بسبب شامت مجاورت ایشان عذابی که نزول آن بر ایشان متوقع بود او را نیز فرا گیرد اما معنی قوله فظن ان لن نقدر علیه آنست که بر او رزق او را تنگ نخواهیم کرد کما قال الله تعالی و من قدر علیه رزقه فلینفق مما اتاه الله و نیز فرموده یبسط الرزق لمن یشاء و یقدر یعنی ای یوسع و یضیق و نیز فرموده فاما اذا ما ابتلیه ربه فقدر علیه رزقه ای ضیق و کسی را نمیرسد که بگوید که پس چگونه اعتراف کرد حضرت یونس که از جمله ستمگاران است و حال آنکه از وی ظلمی صادر نگشته چه ممکن است اینکه گفته شود که مراد از قول انی کنت من الظالمین آنست که من از جنس کسانی ما ستم که از ایشان صادر و خطا و ظلم روا باشد یعنی از افراد بشرم که از ایشان وقوع ظلم ممکن باشد پس اگر کسی بگوید که هر گاه از حضرت یونس ظلمی صادر نگشته اظهار اینکه ما از جمله کسانی هستیم که از ایشان ظلم ممکن باشد چه فایده دارد گوییم که فایده آن اظهار شکستگی و تذلل و خواری

خود است نزد جناب باری تعالی انتهی و مستند این اجماع احادیث ائمه طاهرین است که علمای اثنا عشریه در کتب خود روایت کرده اند و بعضی ازان روایات
ما درینجا بجهت آن نقل میکنیم که بر ارباب انصاف واضح و لائح شود که روایت نمودن اخباریکه دلالت بر صدور گناه کبیره از انبیا کند و روایت از تکا
نمودن حضرت یونس گناه با اعتقاد صحت آن و محمول بودن بر ظاهر برین فرقه محقه افترا و تهمت محض است و از جمله آن روایات حدیث طویل است
که در عیون اخبار الرضا ع روایت ابی الصلت هروی مذکور است و بعضی فقرات آن حدیث شریف که در میان عصمت حضرت یونس واقع شده
این است اما قوله عز و جل وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه انما ظن بمعنی استیقن ان الله لن
یضیق علیه رزقه ولا تسمع قول الله عز و جل و اما اذا ما ابتلاه ربه فقدر علیه رزقه ولو ظن ان
الله لا یقدر علیه لکان قد کفر و نیز در کتاب مسطور مذکور است که مامون خلیفه عباسی اول بخدمت علی بن موسی
عرض کرد که یا ابن رسول الله الیس من قولک ان الانبیاء معصومون قال بلی بعد ازان بعضی از آیات قرآنیه که
بظاهر دلالت بر عدم عصمت انبیا میکند از آنحضرت سوال کرد و جواب شافی شنید بعد از استماع از سوال حال حضرت یوسف ع گفت لله درک
یا ابن رسول الله ص فاخبرنی عن قول الله عز و جل وذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه قال
الرضا ع ذلک یونس بن متی ذهب مغاضبا لقومه فظن بمعنی استیقن ان لن نقدر علیه رزقه ای ان لن نضیق
علیه رزقه منه قول الله عز و جل و اما اذا ما ابتلاه ربه فقدر علیه رزقه ای ضیق و قتر فنادی
فی الظلمات ظلمة اللیل وظلمة البحر وبطن الحوت ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بترکی مثل
هذه العبادة التی قد فرغتنی بها فی بطن الحوت فاستجاب الله له وقال عز و جل فلولا انه کان من
المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون فقال المامون لله درک یا ابا الحسن انتهی و بروایت ابی جارود از
امام محمد باقر ع منقول است وذا النون اذ ذهب مغاضبا یقول من اعمال قومه فظن ان لن نقدر علیه یقول الحق
ان لن نعاقب بما صنع اما روایت ابی یعفور که این ناصبی در باب ششم ذکر کرده و آنفاً نقل نموده شد پس نیز که دلالت بر عدم عصمت
حضرت یونس ندارد چه آنکه دلالت بر ارتکاب کبیره داشته باشد زیرا که غایت انچه از قوله ولکن الموت علی تلک الحال کان هلاکا
مستفاد میشود آنست که اگر حضرت یونس را دران حالت موت ادراک میکرد هلاکت میگردید و معانی آن بسیار محتمل است از انجمله اینکه عارض شدن
موت در بطن حوت موجب هلاکت جثه شریفه آنحضرت می بود زیرا که چون اخراج آن از بطن حوت میسر نمیشد در همانجا متعفن میگردید و غیر ذلک من
الاحتمالات قوله و سید مرتضی که از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز کرده معامله برادران یوسف را بر صغیر
سن انها حمل نموده. قلنا این ناصبی در حاشیه جواب طعن اول از مطاعن ابوبکر نیز این افترا بر جناب سید مرتضی علم الهدی نموده چنانچه گفته
ولهذا حمل السید المرتضی ذنوب اخوة یوسف ع علی حالة الصغر انتهی و هل هذا الا افک مبین سفاهت و بی دیانتی و خیانت و بی
ایمانی این ناصبی را چشم بصیرت و عین انصاف باید دید مینماید که عقیده خود و برادران اعیانی و اخیافی خود را که اشاعره و معتزله باشند
بطرف علمای شیعه نسبت کند اما اثبات اینکه تجویز صدور گناه از انبیا قبل البلوغ نیز عقیده خود شان است پس بنابر آنکه در باب عقائد در

مقام استدلال بر نفی اشتراط عصمت در امامت استحقاق گفته حضرت آدم قبل از نبوت ملائکه و خلیفه زمین بود و بالاجماع مصدر گناه شده لما اثبات اینکه این عقیده برادران اعیانی و اخیافی خودش است پس در ضمن نقل اقوال مخالفین امامیه گذشت و امام اهل سنت و جماعت فخر الدین رازی در تفسیر سوره یوسف گفته المعتبر عندنا عصمة الانبیاء فی وقت حصول النبوة فاما قبلها فذلک غیر واجب و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة گفته در دروغ گفتن ابراهیم که سه دروغ سه بار و نظر بمقصود همه راست اما رابع که هذا ربی است در وقت صغیر بود که دران وقت مکلف نبود اما اثبات برائت ساخت سید المرتضی علم الهدی علیه الرحمه ازین عقیده پس بنابر آنست که جناب او قدس سره در کتاب تنزیه الانبیاء بعد اقامت برهان عقلی بر عصمت تمامی انبیا از کبایر گفته فان قیل فهذا یقتضی ان الکبائر لا یقع منهم فی حال النبوة فمن این انها لا تقع منهم قبل النبوة وقد زال حکمها بالنبوة المسقطة للعقاب والذم ولم یبق وجه یقتضی التنفیر قلنا الطریقة فی الامرین واحدة لانا نعلم ان من یجوز علیه الکفر والکبائر فی حال من الاحوال وان تاب من استحقاق العقاب به لا نسکن الی قبول قوله مثل سکوننا الی من لا یجوز ذلک علیه فی حال من الاحوال ولا علی وجه من الوجوه ولهذا لا یکون حال الواعظ لنا الداعی الی الله تعالی ونحن نعرفه مقارفا للکبائر مرتکبا بعظیم الذنوب وان کان قد فارق جمیع ذلک وتاب منه عندنا وفی نفوسنا کحال من لم یعهد منه الا النزاهة والطهارة ومعلوم ضرورة الفرق بین هذین الرجلین فیما یقتضی السکون والنفور ولهذا کثیرا ما یعیر الناس من یعهدون منه القبائح المتقدمة بها وان وقعت التوبة ویجعلون ذلک عیبا ونقصا قادحا ومؤثرا ولیس اذا کان تجویز الکبائر قبل النبوة منحطا عن تجویزها فی حال النبوة وناقصا عن رتبته فی باب التنفیر وجب ان لا یکون فیه شیء من التنفیر لان الشیئین قد یشترکان فی التنفیر وان کان احدهما اقوی من صاحبه الا تری ان کثیر السخف والمجون والاستمرار علیه والانهماک فیه منفر لا محالة وان القلیل من السخف الذی لا یقع الا فی الاحیان والاوقات المتباعدة منفر ایضا وان فارق الاول فی قوة التنفیر ولم یخرجه نقصانه فی هذا الباب عن الاول من ان یکون منفرا فی نفسه فان قیل فمن این ان الصغائر لا یجوز علی الانبیاء علیهم السلام فی حال النبوة وقبلها قلنا الطریقة فی نفی الصغائر فی الحالین هی الطریقة فی نفی الکبائر وفی الحالین عند التامل لانا کما نعلم ان من یجوز کونه فاعلا للکبیرة متقدمة قد تاب منها واقلع عنها ولم یبق معه شیء من استحقاق عقابها ولا یکون سکوننا الیه کسکوننا الی من لا یجوز ذلک علیه فکذلک نعلم ان من یجوز علیه من الانبیاء علیهم السلام ان یکون مقدما علی القبائح مرتکبا للمعاصی فی حال نبوته او قبلها وان وقعت مکفرة لا یکون سکوننا الیه کسکوننا الی من نامن منه کل القبائح ولا نجوز علیه فعل شیء منها انتهی واین کلام سید المرتضی علیه الرحمه نص صریح است برینکه عصمت انبیا از کبایر و صغایر پیش از نبوت و بعد از نبوت ضروری است و ترجمه این است پس اگر گفته شود که این دلیل مقتضی آن است که بدرستیکه کبایر ذنوب واقع نمیشود از ایشان در حال نبوت پس از کجا ثابت شد که واقع نمیشود از ایشان پیش از نبوت و حال آنکه تحقیق زایل شد حکم آن بسبب حصول نبوت که مسقط عقاب و ذم است

و باقی نماید و جهیکه مقتضی تنفر است خواهیم گفت طریقه اقامت برهان بر هر دو امر واحد است زیرا که بدرستیکه ما میدانیم که کسیکه جایز است [illegible]

از احوال اگرچه از آن توبه کرده باشد و از استحقاق عقاب بیرون شده دل ما طرف قبول قول وی ساکن نمیشود مانند سکون دل ما بسوی کسیکه جایز نیست [illegible]

را و در حالی از احوال و وجهی از وجوه و بنابرین نیست حال واعظ برای ما داعی بسوی خدا در حالیکه ما ادراک نمائیم که اقتراف کبایر و ارتکاب عظیم ذنوب کرده

اگرچه از جمیع آنها توبه و مفارقت نموده باشد مانند حال کسی که معهود نباشد از وی مگر نزاهت و طهارت و معلوم است بدیهة فرق در میان این دو مرد در آنچه

مقتضی سکون و نفور است بنابرین منتشر است که نفرت میکنند مردم از کسیکه معلوم و معهود نیست صدور قبایح متقدمه از او اگرچه واقع شود توبه از آن و دیگر

این العیب و نقصان و فادح و موثر در عدم قبول قول او نیست چنین که اگر باشد تجویز کبیره پیش از نبوت کمتر از تجویز آن در حال نبوت در باب تنفر

بود که نباشد در آن چیزیست از تنفیر زیرا که هر دو حال مشترک اند در تنفیر اگرچه یکی از آن اقوی است از دیگری بسبب آنکه معنی که سخف و مجون و سبکی و بیباکی بسیار

و استمرار و انهماک در آن منفر است لامحاله و بدرستیکه سخف قلیل که واقع نشود مگر در بعضی از احیان و اوقات متباعده نیز منفر است اگرچه فرق است در

که اول قوی است در تنفیر و بیرون نه آورد دیگر را از نقصان او در تنفیر از اول از بودن او منفر فی نفسه پس اگر گفته شود که از کجا ثابت شد که صغایر جایز نیست

بر انبیاء علیهم السلام در حال نبوت و نه قبل از آن گوئیم که نزد تامل طریقه اقامت برهان در نفی صغایر در هر دو حال همان طریقه است که در نفی کبایر در هر دو حال است

زیرا که بدرستیکه چنان که ما میدانیم آنکه تجویز وقوع فعل کبیره متقدمه که از آن توبه کرده باشد و باقی نمانده باشد چیزی از استحقاق عقاب آن و مذمت آن منع است

سکون ما بسوی او و محل سکون ما بسوی کسی که جایز نیست بر او این معنی پس هم چنان میدانیم که بدرستیکه کسی که جایز است بر او آنکه اقدام کننده قبایح و مرتکب

معاصی در حال نبوت باشد یا قبل از آن اگرچه آن معاصی صغیره باشد نمی باشد سکون ما مانند سکون ما بسوی کسیکه مامون باشد از جمیع قبایح و جایز نیست بر او کردن

چیزی از آن انتهی اما اثبات برائت ساحت تمامی سبط عموما از این عقیده پس بر آنکه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان فرموده است والاسباط قال

قتادة هم یوسف و اخوته بنو یعقوب ولکل واحد منهم امة من الناس فسموا الاسباط و به قال السدی والربیع و محمد بن اسحق و

ذکر اسماء الاسباط ولد یعقوب لا خلاف بین المفسرین انهم کانوا انبیاء والذی تقتضیه مذهبنا انهم لم یکونوا انبیاء

باجمعهم لان ما وقع منهم المعصیة فیما فعلوه بیوسف علیه السلام لاخفاء به والنبی عندنا معصوم

من القبائح صغیرها و کبیرها ولیس فی ظاهر القران ما یدل علی انهم انبیاء انتهی بحکم الفضل ما شهدت

به الاعداء باقوال مخالفین امامیه اولی و انسب است پس هر گاه ابن ابی الحدید که عداوت او جدا معروف و معطوف است بنقض

و رد کلام سید مرتضی علیه الرحمه بنحو صدق این دعوی بر کسیکه شرح نهج البلاغه او را مطالعه کرده مخفی نیست بعد ذکر اقوال امت در عصمت انبیا

گفته و قالت الامامیة لا یجوز ان یبعث الله تعالی نبیا قد وقع منه قبیح قبل النبوة لا صغیرا ولا کبیرا لا عمدا ولا خطاء

ولا علی سبیل التاویل والشبهة وهذا المذهب مما تفرد به فان اصحابنا وغیرهم من المانعین للکبائر قبل

النبوة لم یمنعوا وقوع الصغائر منهم اذا لم یکن مستخفة منفرة و طرد الامامیة هذا القول فی الائمة فجعلت

حکمهم فی ذلک حکم الانبیاء فی وجوب العصمة المطلقة لهم قبل النبوة انتهی و فی طوالع [illegible]

قبل الوحی فالاکثرون منعوا الکفر وافشاء الکذب والاصرار علیه [illegible] عند [illegible]

کید چهارم

الله در لقصة اخوة یوسف والروافض اوجبوا العصمة انتهی. پس اگر جناب سید مرتضی قایل میشد بانچه این ناصبی

بر ان جناب افترا کرده بر ائمه ابن ابی الحدید که در صدد تفحص قصوران جناب می باشد و صاحب طوالع البته ذکر میکردند و کتاب تنزیه الانبیاء

والائمه تصنیف جناب سید مرتضی بدست این ناصبی موجود است اگر در انتساب این تجویز بآنجناب صادق بود او را می بایست که عبارت آنجناب را بعینها و تمامها نقل میکرد

و نقل خیانت بکار نمیبرد باینکه حکایت مذهب دیگران را بطرف آن جناب نسبت نمیکرد تا صدق و کذب او بر ارباب انصاف ظاهر و واضح میشد و نیز

اگر جناب سید مرتضی این معنی را تجویز میکرد جناب علامه حلی علیه الرحمة چگونه این طعن را بر معتزله میکرد و میگفت اتفقوا علی وقوع الکبائر منهم قبل

البعثة کما فی قصة اخوة یوسف فینظر العاقل بعین الانصاف هل یجوز المصیر الی هذه الاقاویل الفاسدة

والآراء الردیة الخ. و معهذا فضل بن روزبهان که متصدی نقض کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه شده است چگونه این طعن را قبول

میکرد و کلام سید مرتضی را برای معارضه نقل نمی نمود و حال آنکه گفته استدلال المعتزلة علی وقوع الکبائر من الانبیاء قبل البعثة

بقصة اخوة یوسف استدلال اقوی لان الاجماع واقع علی ان اخوة یوسف صاروا انبیاء بعد القاء یوسف

فی الجب وغیره من الذنوب التی لا شک انها کبائر تا اینکه گفته والمعتزلة تثبتون الوقوع وهو لا یقدر علی الدفع انتهی

واصل این است که جناب سید مرتضی علیه الرحمه این مذهب را در کتاب تنزیه الانبیاء والائمه بطریق حکایت از معتزله نقل نموده باشد چنانچه بعضی از محققان

شرح تجرید در مبحث رویت گفته اگر کسی گوید که اگر حضرت موسی علیه السلام سوال رویت بگفته قوم خود کرده بود و خود جرمی نداشت چرا توبه کرد و گفت سبحانک

انی تبت الیک وانا اول المؤمنین و بعد ذکر جوابی ازین سوال گفته والصواب فی الجواب ما ذکره المرتضی قدس سره من

انه لیس فی الآیة ما یقتضی ان یکون التوبة وقعت من المسئلة او من امر یرجع الیها وقد یجوز ان یکون مسال

ذلک اما الذنب صغیر تقدم علی النبوة علی رأی بعض المعتزلة فلا یرجع وقد یجوز ان یکون ما اظهره التوبة

علی سبیل الرجوع الی الله و الانقطاع الیه فی آخر کلامه حتی قال فان الانبیاء علیهم السلام وان لم یقع منهم

القبیح عندنا فقد یقع من غیرهم و این ناصبی از غایت سفاهت و نادانی یا از نهایت خیانت و بی ایمانی آنرا بطرف جناب

سید مرتضی علیه الرحمه نسبت نموده و این قدر تامل نکرده که هرگاه که اجماع امامیه بر انتفای صدور گناه مطلقاً پیش سید مرتضی منعقد شده باشد پس سید مرتضی

علیه الرحمه با وجود آنکه سید طایفه متاخرین شیعه است چگونه خلاف اجماع طایفه محقه خواهد کرد و بل هذا الا غباوة شدیدة بدانکه سید مرتضی در علمای

شیعه دو کس بوده اند یکی برادر سید رضی جامع نهج البلاغه که ملقب بعلم الهدی بود و دیگری سید مرتضی رازی صاحب رساله تبصرة العوام که از

متاخرین است در کلام این ناصبی اگرچه تعین یکی ازین سیدین جلیلین نیست لیکن بنابر قاعده مشهوره متبادر از مطلق الکل افراد می باشد اول آنرا حمل بر سید

مرتضی علم الهدی نموده جواب نوشته شده بود و چون احتمال آن است که این ناصبی خود یا بعضی از تلامذه او میگویند که مراد ما سید مرتضی رازی است

بنابران بنقل کلام این سید جلیل القدر نیز پرداخته میشود پس بدانکه در رساله تبصرة العوام در بیان فضایح و قبایح اهلسنت مذکور است شهرستانی از اشاعره

روایت کرده حضرت یوسف علیه السلام گوید برادران یوسف علیه السلام انبیا بودند یعنی جنابیه را این اعتقاد است و حال آنکه آنچه ایشان با یعقوب علیه السلام و یوسف علیه السلام کردند اهل دیانت

مجوز ندارند با مسلمانان مثل این کردن تو کیف با رسول الله و ایشان با رسول خدا سوگند دروغ خوردند و این معنی فعل کسی بود که با رسول خدا

ایمان ندارد و دیگر نبوت برادران یوسف کما ہو معلوم نزد جمیع اہل سنت ہم ثابت نشده چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر تفسیر آیه کریمه وکذلک یجتبیك ربك ویعلمك من تاویل الاحادیث ویتم نعمته علیك وعلی آل یعقوب کما اتمها علی ابویك من قبل ابراهیم واسحاق الایة گفته واختلفوا فی المراد بهذا الاجتباء فقال الحسن البصری یجتبیك بالنبوة وقال آخرون المراد منه اعلاء الدرجة وتعظیم المرتبة واما تعیین النبوة فلا دلالة فی اللفظ انتهی وقاضی عیاض در کتاب شفا گفته و اما قصه یوسف و اخوته فلیس علی یوسف لا منها تعصب واما اخوته فلم تثبت نبوتهم انتهی و در شرح صحیح بخاری معروف بقسطلانی در ضمن تفسیر آیات قرآنی مذکور است ولم یقم دلیل علی نبوة اخوة یوسف وذکر بعضهم انه اوحی الیهم بعد ذلك ولم یذکر لذلك مستندا سوی قوله تعالی قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وهذا لا ینهض ان یکون دلیلا لان بطون بنی اسرائیل یقال لهم الاسباط کما یقال للعرب قبائل وللعجم شعوب ومنه انه یقال اوحی الی الانبیاء من اسباط بنی اسرائیل فذکرهم اجمالا لانهم کثیرون ولکن لم یقم دلیل علی اعیان هؤلاء انهم اوحی الیهم بل ظاهر ما فی هذه السورة من احوالهم واد والهم یدل علی انهم لم یکونوا انبیاء علی ما لا یخفی و در رساله رفع التعسف عن اخوة یوسف تصنیف جلال الدین سیوطی مذکور است والذی علیه الاکثرون سلفا وخلفا انهم لیسوا بانبیاء اما السلف فلم ینقل عن احد من الصحابة انه قال بنبوتهم کذا قال ابن تیمیة ولا احفظ عن احد من التابعین واما اتباع التابعین فنقل عن ابن زید انه قال بنبوتهم وتبعه علی هذا فئة قلیلة وانکر ذلك اکثر الاتباع ممن بعدهم واما الخلف فالمفسرون فرق منهم من قال بقول ابن زید کالبغوی ومنهم من بالغ رده کالقرطبی والامام فخر الدین ومنهم من حکی القولین بلا ترجیح کابن الجوزی ومنهم من لم یتعرض للمسئلة

کید [illegible]

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه علمای اثنا عشریه بر اہل سنت و جماعت طعن کرده اند باینکه ایشان در کتب خود گذاردن پیغمبر خدا ؐ دو رکعت از نماز چهار رکعتی و رفتن در حجره و بیرون شدن آن بجهت نشست یعنی حوائج بدون گذاردن دو رکعت باقی روایت کرده اند از مکاید شیعیان و اموزه کما قال

کید [illegible]

آنکه میگویند اہل سنت بر پیغمبر ؐ سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهار رکعتی سهو کرده و دو رکعت گذارد و سلام داد و هیچ وجه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سهو در افعال از خواص بشریت است وانبیا در امور بشریه شریک سایر ناس اند مرض و صداع و زخم و قتل برایشان جاری میشود و مار و کژدم ایشان را می گزد و درد و وجع ایشان را ہم میرسد و نوم و غفلت ہم ایشان را طاری میشود مرتبه سیوم ازین امور ما ترنیست که در لحوق آن عاری و نقصانی باشد سهو در امور تبلیغیه جایز نیست که بجای امر نهی نمایند و بجای نهی امر و بعض محققین اہل سنت نوشته اند که سهو انبیا از راه کمال استغراق در حضور و مشاهده می باشد و سهو عوام امت بسبب گشتن خاطر با مور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در حقیقت اوست ولهذا گفته اند سے کار پاکان را قیاس از خود مگیر ٭ گرچه ماند در نوشتن شیر و شیر ٭ وشیخ حلی ایشان از جمله عمده مطاعن اہل سنت شمرده است روایت قصه ذوالیدین را و در بیان واقع و روایت امر حق اصلا طعنی نیست ومعهذا دروغگو را حافظه نمی باشد شیخ ایشان را یاد نمانده که کلینی

و ابو جعفر طوسی در تهذیب با سانید صحیحه قصه ذو الیدین را روایت کرده اند چنانچه در این کتب موجود است پس هرگاه اهل السنت مطعون اند شیعه زیاده
تر بان مطعون خواهند شد زیرا که اهل سنت سهو را نقصان میدانند و روایت میکنند هست فرقی بین حسن تا ان حسن اقول مکرر گذارش نموده شد
که چون این ناصبی از جواب براهین قاطعه و دلایل ساطعه که شیعیان بر مدعا خود اقامت نموده اند عاجز است بنا بر ان بنقل اصل عبارات ایشان نمی پردازد
بلکه تقریرات ایشان را مسخ و تحریف نموده ذکر می نماید تا در نظر عوام و جهال ضعف تقریر شیعیان و متانت جواب او ظاهر شود و با زبان ان را نسبت کید
میکند تا کیاد سے خود را بپوشد و نمی پندارد که چون علمای شیعه باین کید او مطلع خواهند شد باظهار ان خواهند پرداخت و الا لزوم فضیحت و رسوای
که دران وقت لاحق حال این ناصبی خواهد شد نمی ترسد و ما بحیث اظهار صدق این مقدمه التزام کردیم که حتی الوسع و الامکان اصل کلام شیعیان
را نقل نمایم تا بر طالب بصیرت و ایقان خیانت و بیدیانتی این ناصبی و عدم مطابقت جواب با سوال واضح و لایح گردد پس بدانکه مراد این ناصبی ازین
گوینده نیز جناب علامه حلی احله الله دار الکرامة والبسه حلة السلامة است زیرا که او قدس سره در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در محل تعداد امور
منافیه عصمت انبیا که اهلسنت انرا در صحاح خود روایت کرده اند گفته و رووا عنه علیه السلام انه صلی الظهر رکعتین فقال اصحابه اقصرت الصلوة ام نسیت
یا رسول الله فقال کیف ذلک فقالوا انک صلیت رکعتین فاستشهد علی ذلک رجلین فلما شهدا بذلک قام فاتم الصلوة
ورووا فی الصحیحین انه علیه صلی بالناس صلوة العصر رکعتین ودخل حجرته ثم خرج لبعض حوایجه فذکره
بعض اصحابه فاتمها ای نسبة انقص من هذه ابلغ فی الدناءة فانها تدل علی اعراض النبی من عبادة ربه و اهمالها
والاشتغال عنها بغیرها والتکلم فی الصلوة و عدم تدارک السهو من نفسه لو کان نعوذ بالله من ذلک لا دلة الفاسدة
انتهی مقصود جناب علامه حلی علیه الرحمه آنست که این روایات اهلسنت بجهت دلالت بر نهایت نقصان و دنائت پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله وسلم میکند
زیرا که مدلول این روایات آنست که پیغمبر خدا صلعم عبادت پروردگار خود را بحضور قلب ادا نمیکرد و حال انکه خود فرموده است لا صلوة الا بحضور القلب زیرا که ممکن
نیست که کسی صلوة را بحضور قلب ادا نماید و باز او را سهو عارض گردد و از ان اعراض می نمود و دران اهمال بکار میبرد و در دل خود اشتغال با مری دیگر
بغیر عبادت پروردگار خود داشت که بسبب اشتغال ان امر او را سهو عارض شد و هنوز صلوة را تمام نکرده بود که تکلم فرمود و در اشتغال با مری غیر عبادت
پروردگار خود مستغرق بود که خود باین معنی متنبه نشد تا از نفس خود تدارک نماید بلکه داخل حجره گردید و از انجا بجهت بعضی حوایج خود بجای
دیگر رفت و قتیکه از انجا باز آمد بیاد دهانیدن بعضی اصحاب نماز را تمام کرد و حال انکه درین صورت می بایست که نماز را از سر میگرفت زیرا که افعال
کثیر اگرچه سهوا باشد مبطل صلوة است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث گفته وفی الحدیث دلیل علی ان العمل الکثیر
والخطوات اذا کانت فی الصلوة سهوا لا یبطلها لهذا الحدیث فانه ثبت فی صحیح مسلم ان النبی م مشی الی الجذع و
خرج السرعان وفی روایة دخل منزله وفی روایة دخل الحجرة ثم خرج ورجع الناس وبنی علی صلوته والوجه
الثانی هو المشهور فی المذهب ان الصلوة تبطل بذلک وهذا مشکل و تاویل الحدیث صعب علی من ابطلها انتهی
و نیز جناب علامه علیه الرحمه بفاصله چند ورق ازین عبارت گفته وفی الجمع بین الصحیحین عن ابی هریرة قال صلی بنا رسول
الله صلعم احدی صلواتی العشاء واکثر ظنی العصر رکعتین ثم سلم ثم قام الی خشبة فی مقدم المسجد فوضع

يده اليهما وفيهم ابو بكر وعمر فهاباه ان يكلماه وخرج سرعان فصح الناس فقال رجل يدعى ذو اليدين يا نبي الله انسيت ام قصرت
الصلوة فقال لم انس ولم تقصر قال بلى قد نسيت فقال اصدق ذو اليدين قالوا نعم فقام وصلى ركعتين ثم سلم فلينظر
العاقل هل يجوز نسبة هذا الفعل الى رسول الله صلعم وكيف يجوز منه ان يقول ما نسيت فان هذا سهو في سهو
ومن يعلم ان ابا بكر وعمر حفظا فانسى رسول الله صلعم مع انهما لم يذكرا النبي ع در جمع بين الصحيحين از ابی هریره روایت
کرده که گفت نماز گزارد با ما رسول خدا صلعم یکی از صلوة عشا و بیشتر گمان من آنست که آن نماز عصر بوده دو رکعت بعد از آن ادا سلام کرد پس
برخاسته شد و رفت بسوی چوبی که در پیش مسجد بود و دست بران چوب نهاده و دران قوم ابو بکر و عمر بودند پس هیبت کردند آنحضرت را که سخن بگویند
و بیرون شدند آنحضرت بسرعت پس آواز بلند کردند مردمان پس گفت مردی که ذو الیدین خوانده میشد ای پیغمبر خدا آیا فراموش کردی یا قصر کرده شد صلوة فرمود
نه فراموش کردم نه قصر کرده شد صلوة گفت آری بتحقیق که فراموش کردی پس فرمود آنحضرت آیا راست گفت ذو الیدین گفت ابو بکر و عمر آری
پس برخاست و نماز گذارد دو رکعت دیگر بعد از آن تسلیم کرد جناب علامه علیه الرحمه میفرماید پس باید که نظر کند عاقل آیا جایز است نسبت این فعل
بسوی پیغمبر خدا صلعم و چگونه جایز باشد از آن حضرت اینکه بگوید که من فراموش نکردم زیرا که بدرستیکه این سهو در سهو است و کیست که میداند که ابو بکر و عمر حفظ
کردند چیزی را که فراموش کرد آنرا رسول خدا صلعم با وجود آنکه ایشان یاد دانیدند پیغمبر خدا صلعم را و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه تنها شنیعه ایراد اشکالات
برین حدیث موضوع نکرده اند بلکه محققان علمای اهل سنت نیز اشکالات بسیار برین حدیث ذکر نموده اند لیکن چون قایل بصحت جمیع ما فی الصحیحین
هستند از آن جهت با جوبه بارده و تکلفات زایده تفصی از آن جسته اند و بعضی از ایشان اعتراف نموده اند که جواب شافی ازین اعتراض نیافتیم بدانکه
این حدیث اشکال بچند وجه است اول نسبت ارتکاب کذب بطرف حضرت رسول خدا دوم سخن گفتن در اثنای صلوة و علمای اهلسنت را در دفع این اشکالات
تحیر بسیار واقع شده قاضی عیاض در کتاب شفا بعد ذکر دلایل عصمت آنحضرت ع از تعمد کذب گفته فان قلت فما معنی قوله ع فی حدیث السهو الذی
حدثنا ابو عبد الله الفجار قال حدثنا ابو عیسی قال حدثنا عبید الله قال حدثنا یحیی عن مالک عن داود بن الحصین
عن ابی سفیان مولی بن احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی النبی صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام ذو الیدین فقال
یا رسول الله اقصرت الصلوة ام نسیت فقال ع کل ذلک لم یکن وفی الروایة الاخری ما قصرت وما نسیت الحدیث
بقصته فاخبره بنفي الحالتين وانها لم تكن وقد كان احد ذلك كما قال له قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاعلم
وفقنا الله واياك ان للعلماء في ذلك اجوبة بعضها بصدد الانصاف ومنها بتنبيه التعسف والاعتساف و
بهنا اقول اما على القول بتجويز الوهم والغلط فيما ليس طريقه من القول من البلاغ وهو زيفناه من القولين فلا اعتراض
بهذا الحديث وشبهه واما على مذهب من منع السهو والنسيان في افعاله جملة انه يرى مثل هذا عامدا الصلوة والنسيان
فهو صادق في خبره لانه لم ينس ولا قصرت ولكنه على هذا القول تعمد هذا القصر في هذه الصلوة بنسيه
ذا اعتراه مثله وهو قول مرغوب عنه نذكره في موضعه واما على احالة السهو ففيه اجوبة منها ان النبي ع خبر
عن اعتقاده وضميره اما الانكار فصحيح [illegible] واما النسيان فاخبر ع عن اعتقاده انه لم ينس [illegible]

في ظنه فكانه قصدًا اخبر بهذا عن ظنه وان ظنه وان لم ينطق به وهو صدق ايضا ووجه ثان انه لم انس راجع
الى السلام اي اني سلمت قصدًا او سهوت عن العدد اي لم اشتبه في نفس السلام ووجه محتمل وفيه بعد ووجه ثالث
وهو ابعدها ما ذهب اليه بعضهم ان احتمل اللفظ من قوله كل ذلك لم يكن اي لم يجتمع القصر والنسيان بل كان
احدهما ومفهوم اللفظ خلافه مع الرواية الاخرى الصحيحة وهو قوله ما قصرت الصلوة وما نسيت هذا ما رأيت
فيه لا تبيينا وكل من هذه الوجوه يحتمل اللفظ على بعد بعضها وتعسف الاخر قال القاضي ابو الفضل يعني مصنف
هذا الكتاب اقول ويظهر لي انه اقرب من هذه الوجوه كلها ان قوله لم انس انكار اللفظ الذي نفاه عن نفسه و
انكره على غيره بقوله بئسما لاحدكم ان يقول نسيت اية كذا وكذا ولكنه نسي ويقول في بعض روايات الحديث
لست انسى ولكن انسى فلما قال له السائل اقصرت الصلاة ام نسيت انكر قصرها كما كان وانكر نسيانه هو من قبل نفسه
فان وجد شيء من ذلك ليس فقوله لم انس ولم يقصر كل ذلك لم يكن حقا وصدقا لم تقصر ولم انس حقيقة ولكنه
نسي ووجه اخر من كلام بعض المشايخ وذلك انه قال ان النبي صلعم يسهو ولا ينسى وذلك نفي عن نفسه لان النسيان
غفلة وآفة والسهو انما هو شغل بال قال فكان النبي يسهو في صلاته ولا يغفل عنها وانما كان يشتغل عن حركات
الصلاة ما في الصلاة شغلا بها لا غفلة عنها فهذا ان يحقق على هذا المعنى لم يكن في قوله ما قصرت الصلاة وما
نسيت خلف في قول ووجه اخر ان ما في قصرت الصلاة وما نسيت بمعنى التبرك وهو احد وجهي النسيان اني لم اسلم
من ركعتين تاركا لحال الصلاة ولكني نسيت ولم يكن من تلقاء نفسي والدليل على قوله اني لا انسى او انسى لاسن انتهى
قوله منها ما هو بينه التعسف والاعتساف رض بر بسكه بعضي ازين اجوبه از روي تعسف واعتساف واقع شد وچون شيخ عبد
الحق دهلوي ترجمه جميع اين اجوبه معه اجوبه احتمال ثاني در شرح سفر السعادة بفارسي ذكر كرده ما دريجا بنقل كلام او اكتفا نمايم ايجديث را حديث
ذو اليدين گويند وتمام قصه باختلاف الفاظ آنست كه ابن سيرين از ابي هريره روايت ميكند كه نماز گذارد بما رسول الله صلعم يكي از دو نماز عشي را كه ظهر و
عصر است وعشي از زوال شمس تا غروب را ميگويند ودر بعضي روايات بجاي بعجلين واقع شده كه احدي صلواتي العشا ودر بعضي الظهر
او العصر ودر بعضي ظهر بتعيين وارد يافته ودر روايت مسلم احدي صلوتي العشي اما الظهر واما العصر ابن سيرين گفت كه ابو هريره معين گفته بود
ومن فراموش كردم ودر بعضي روايات آمده گفت غالب ظن آنست كه نماز عصر بود وبعضي گويند كه شك از ابي هريره بوده است وتعين او در
بعضي باعتبار غلبه ظن آنست پس آنحضرت صلعم دو ركعت گذارد وسلام داد وبرخاست وآمد بچوبي كه در مقدم مسجد بود ودر روايتي بچوبي كه در قبله مسجد
بود ودر روايتي كه معروض بود يعني بعرض نهاده شده در مسجد ودر روايتي بر جذعي كه در قبله مسجد بود وپس تكيه كرد بروي گويا كه در خشم است
ونهاده دست راست را بر دست چپ ودر آورده انگشتان خود را در يك ديگر ودر بعضي نهاد رخساره راست خود را بر پشت دست چپ و
بيرون آمدند سرعان قوم از ابواب مسجد يعني مردميكه پيش از مردم ديگر از ابواب برامدن عادت داشتند بجهت كاري وتوقف نميكردند براي
ذكر ودعا بعد از نماز پس مردم بگفتند مگر كوتاه شد يعني چهار ركعت منسوخ شد ودر بدل ان دو ركعت شروع گشت ودر ميان اين قوم ابو بكر

و عمر نیز بودند هیبت و عظمت حضرت نبوت صلی الله علیه و اله و سلم مانع ایشان شد که بپرسند ایشان و انتظار بردند که شاید دیگری بپرسد و درین جماعت مردی
بود که اورا ذو الیدین میگفتند و حرص علم و تعلم احکام دین اورا ازان داشت که جرأت کرد و گفت ایا کوتاه شد نماز یا رسول الله یا فراموش کردی پس حضرت فرمود
کدام ازین دو که تو میگوئی نه بود نه نسیان کردم و نه کوتاه شد نماز پس انحضرت روی مبارک بقوم اورد و پرسید ایا چنین است که ذو الیدین میگوید گفتند
نعم یا رسول الله و در روایتی گفت ذو الیدین بلی قد نسیت یا رسول الله بعد ازان رو بقوم آورد و در روایتی فرمود انحضرت کل ذلک لم یکن
پس گفت ذو الیدین لبعض ذلک قد کان پس انحضرت صلعم پیش رفت و گذارد از نماز انچه مانده بود پس تر سلام داد و تکبیر گفت و سجده کرد
مثل سجده که در نماز میکرد دراز تر پس برداشت سر خود را و تکبیر گفت پس تکبیر گفت و سجده کرد مثل سجده نماز یا دراز تر ازان پس برداشت
سر را و تکبیر گفت پرسیدند ابن سیرین را که پس تر سلام داد گفت بمن از عمران بن حصین چنین رسیده است که گفت پس تر سلام داد این مضمون
صحیحین است بر وجهیکه صاحب مشکوة وارکشی آورده اند و شراح را در بیان مفهوم این حدیث کلام طویل است و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری
استیفاء ان کرده اگر ان همه را نقل کنم سخن دراز گردد و الماد و سخن ازان مناسب است که بیاریم یکی در قول انحضرت صلعم که فرمود هیچکدام ازین دو
یا فرمود نه کوتاه شد و نه فراموش کردم چه این اخبار است بر خلاف واقع و اجماع کرده اند بر عدم جواز سهو ازو در اقوال و اخبار و خلاف
است و جواز ان بر تقدیر یست که مبین سهو و نسیان بودن ان و تقریر کرده نشود بران دیگر سخن در وقوع تکلم از انحضرت صلعم و افعالی دیگر منافی صلوة
اتمام و صلوه و عدم استیناف ان و جواب از اشکال اول بعضی میگویند که عدم جواز نسیان در اقوال و اخبار سبب است که متعلق به تبلیغ
وحی است نه در جمله اخبار و این قول ضعیف است چه اخبار بخلاف واقع کذب است و منقصت که واجب است تنزیه ساحت عزت ازان
است بتعیین عادت صحابه رضوان الله علیهم در مبادرت به تصدیق اقوال و ثقه بجمیع اخبار وی صلعم در هر باب که باشد دال بر همین است
جمهور علما همین است و ایشان تاویل کنند این قول را که فرمود کوتاه نشد نماز و فراموش نکرده ام یا فرمود هیچیک ازینها نبوده باینکه مراد این
من این چنین است که نه در نفس الامر این خبر صادق است بلا شبهه یا کنایت است از عدم شعور پس گویا گفت شعور ندادم و این نیز صادق است
گویند که نفی نسیان کرده نه سهو و این قول مبنی است بر فرق میان سهو و نسیان و گویند نسیان و غفلت و آفت و سهو شغل قلب است و انحضرت صلعم
نماز میکرد اما ازان غافل نمیشد و مشغول میگردانید اورا از حرکات صلوة اشتغالی به صلوة نه غفلت ازان و گفته اند که این فرق بعید است
و نسیان درینجا یکی است که غفلت از شئ و ذهاب قلب بسوی غیر اوست کذا فی فتح الباری و بعد از تسلیم فرق این توجیه باطل است و در
قول ذی الیدین بلی قد نسیت و تقریر ان حضرت اورا درین قول کافی است و نیز فرموده ما انا بشر مثلکم انسی کما تنسون و بعضی گویند که
او لم انس محمول بر ظاهر و حقیقت خود است گویا که انحضرت تعمد کرد این فعل را در صورت سهو تا تشریع بفعل از جهت بود و او ابلغ از قول و این سخن
چیزی نیست زیرا که قول بتعمد از حضرت صلعم در غایت بعد است و نیز بودن ان ابلغ از قول محل بحث است و بعضی گویند مراد ان حضرت از لم انس است
که من فراموش نکرده ام بلکه مرا فراموش می کنانند و مقصود احتراز است از اطلاق این لفظ چنانکه در حدیث دیگر بخاری و مسلم از ابن مسعود آمده است
که نگوید یکی از شما که فراموش کردم فلان ایت را بلکه گوید فراموش گردانیده شدم ان ایت و اکثر این اجوبه تکلفات است و اقرب انست که نفی
که نسیان درین قول مانع نسیان در فعل است و در حکم اوست و لا تحصی فیه و لا یلزم کذب و مندفع است انچه گفته شد در جواب اول

جواب از اشکال ثانی میگویند که اتیان بمنافی و تکلم بطریق سهو منع جواز بنا بر عدم استیناف نکند و این جواب از تکلم ذوالیدین و بعضے صحابہ دیگر
تمام نیست زیرا که تکلم ایشان نہ بسهو بود و پوشیده نماند که این بر مذهب حنفیه که تکلم بسهو و نسیان در نماز نزد ایشان عذر نیست جاری نگردد و ایشان
گویند که وقوع ان درین قصه بر خلاف قیاس واقع شده پس مقتصر بر مورد خود یافتند و فیه ما فیه و بعضے میگویند که قصه ذی الیدین پیش از نسخ کلام در
صلوة بود و این جواب نیز صحیح نیست نه از ان جهت که بعضے گفته اند که اسلام ابی هریره متاخر است از ان و وی راوی حدیث ذوالیدین است پس
پیش از نسخ نباشد بلکه بعد از وی باشد زیرا که تاخر اسلام راوی مقتضی تاخر حدیث او نیست و منافات ندارد بروایت او قصه سابق بسماع از
صحابی متقدم الاسلام چنانکه در اصول حدیث مقرر شده است بلکه از ان جهت که ابو هریره در حدیث خود گفته که صلی بنا رسول الله صلعم پس دلالت کند که
ابو هریره درین قصه حاضر بود پس لازم آید وقوع قصه بعد از اسلام ابی هریره که متاخر است از تاریخ نسخ کلام در صلوة و طحاوی این را حمل بر مجاز
کرده و گفته که مراد از صلی بنا صلی بالمسلمین است و هو خلاف الظاهر جداً با آنکه مسلم و احمد و غیر ایشان از ابی هریره روایت کرده اند که بینما انا اصلی مع
رسول الله صلعم و این دفع میکند این تاویل را قطعاً کذا فی فتح الباری و بعضے گویند که این همه رد و بدل آنحضرت و ذوالیدین بالمشاره و ایما بود نه کلام و این
قول در غایت بعد است و در شرح کنز الدقائق المسمی بالبحر الرائق گفته که ما جوابی شافی ازین اعتراض نیافتیم والله اعلم و مذهب امام احمد آن است
که کلام عامداً او ساهیاً مبطل صلوة است مگر آنکه تکلم کند برای مصلحت نماز چنانکه گمان کرد که وی تمام کرده است نماز را بعد از ان معلوم کند که تمام نشده
است پس تمام کند و اگر مقتدی تکلم کند و بر وی بقیه از نماز است استیناف کند و اما آنکه ذوالیدین استیناف نکرد بجهت آن بود که وی ایقن در
زمان رسول الله صلعم زیاده و کم میشدند و احکام منسوخ میشدند پس ذوالیدین یقین نمیدانست که نماز او تمام شده است و بعد از زمان آنحضرت نه اینچنین است
چه فرایض درین زمان زاید و ناقص نگردد کذا قیل و درین کلام نیز نظر است چه یقین او بتمام صلوة محل بحث است نعم احتمال تمام صلوة با احتمال نسخ
ثابت است زیرا که وی گفت اقصرت الصلوة ام نسیت و این نیز بعد از قول آنحضرت صلعم کل ذلک لم یکن مرتفع است و حال آنکه او بعد ازین
فرمود نیز تکلم کرد فتدبر انتهی بدانکه قول آنحضرت کل ذلک لم یکن که در جواب قول ذوالیدین اقصرت الصلوة ام نسیت فرموده دلیل صریح است
بر ینکه هیچیک از قصر و نسیان در صلوة مذکور واقع نشده چنانچه صاحب مطول نیز در بحث مفاد کلمهٔ کل ذکر نموده که بر تقدیر مقدم باشند گفته و الا ای
وان لم یکن داخلة فی حیز النفی بان تقدمت علی النفی لفظاً و لم یقع معمولة للفعل المنفی عمم کل فرد مما اضیف الیه و افاد
نفی اصل الفعل عن کل فرد کقول النبی صلعم لما قال ذو الیدین اقصرت الصلوة بالرفع لانها فاعل قصرت ام نسیت
یا رسول الله صلعم کل ذلک لم یکن ای لم یقع واحد منهما لا القصر و لا النسیان و علیه ای علی عموم النفی و شموله
کل فرد ورد قول ابی النجم قد اصبحت ام الخیار تدعی علی ذنب کله لم اصنع برفع کله علی معنی لم اصنع شیئاً مما تدعیه
علی من الذنوب قال المصنف المعتمد فی اثبات المسط الحدیث و شعر ابی النجم اما الاحتجاج بالحدیث فمن وجهین
احدهما علی الابهام فی اعتقاد المستفهم فجوابه اما بالتعیین او بنفی کل منهما رداً علی المستفهم و تخطیة له
فی اعتقاد ثبوت احدهما لان السوال بام عن احد الشیئین لطلب التعیین بعد ثبوت احدهما لا النفی بجمیعهما لانه
جمیعهما ثبوتهما جمیعاً فیجب ان یکون قوله کلما ذلک لم یکن نفیاً کل منهما والثانی ما روی انه لما قال النبی صلعم کل ذلک

لم يكن فقال له ذو اليدين بعض ذلك قد كان قلو لم يكن قوله كل ذلك لم يكن سلبا كليا لما صح بعض ذلك قد كان رداً
له لانه انما ينافي كل منها لا نفيهما جميعا وذا الايجاب الجزئي رفع السلب الكلي لا السلب الجزئي انتهى وين كلام صريح
درينكه حضرت رسول خدا صلعم تكذيب ذو اليدين فرموده وگفته او را تسليم نكرد و ذو اليدين باز بسنوخي تمام رد قول پيغمبر خدا صلعم كرده است چنانچه از عبارت مطول واضح
گشت و در صحيح بخارى روايت ديگر و در سنن ابي داود حكايت جواب پيغمبر خدا صلعم باين لفظ واقع شده لم انس ولم تقصر و در شرح عضدى صريح
شيء من ذلك لم يكن واين هر دو لفظ صريح است در انتفاي سهو و نسيان از پيغمبر خدا صلعم ليكن چون ابوبكر و عمر هميشه در پي رد اقوال و افعال بودند
درين وقت ذو اليدين را يكي از مددگاران خود فهميده تصديق او و تكذيب جناب پيغمبر خدا بر داختند لهذا نواصب از شدت محبتي كه باين شيخين دارند در روايات
خود هم اضافه كرده اند كه پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم شهادت ابوبكر و عمر را قبول فرموده با تمام صلوات پرداخت ليكن درين اضافه هم تا هنوز دو اشكال باقي
است يكي لزوم تكذيب رسول خدا صلعم و ديگر تكلم در اثناي صلوة كه باتفاق مبطل صلوة است چنانچه در كلام شيخ عبد الحق دهلوى گذشت و ملا حسن كه يكي
از محشيان مطول است گفته قوله قال ذو اليدين هو عمر وبن عبيد وسمي بذلك لانه كان يعمل بكلتا يديه وقيل بطول
يديه روى ابو هريرة ان رسول الله صلى احد العشائين في الحضر وسلم في الركعتين فقام ذو اليدين و
قال اقصرت ام نسيت يا رسول الله فقال كل ذلك لم يكن فقال ذو اليدين بعض ذلك قد كان فاقبل النبي صلعم على
القوم وفيهم ابوبكر وعمر فقال احق ما يقول ذو اليدين فقالا نعم فقام واتم الصلوة ثم سجد سجدتين
للسهو واستشكل الحديث بوجهين الاول ان قوله كل ذلك لم يكن ليس بمطابق للواقع فكيف صدر عنه عليه
السلام والثاني ان الكلام مبطل للصلوة فلم لم يستانفها والجواب عن الاول كل ذلك لم يكن مجاز عن
قوله لم اشعر بشيء منها لان عدم كون الشيء يستلزم عدم الشعور به فيكون من قبيل ذكر الملزوم وارادة
اللازم او يقول المراد كل ذلك لم يكن في ظني ولا كذب في هذا وعن الثاني انه كان قبل فسخ الكلام في الصلوة
توفيقا بين الدلائل نعم احتج مالك والشافعي واحمد على ان الكلام استعمال في الصلوة ممن ظن انه ليس فيها لا
يبطلها لكن تاويله عند الحنفية اصعب انتهى و ترجمه اين كلام در ضمن كلام شيخ عبد الحق دهلوى گذشت و ما ميگوئيم كه هر دو جواب از اشكالين
مذكورين در نهايت ضعف واقع شده اند اما وجه ضعف جواب اشكال اول آنكه احتياج تاويل بمجاز و حذف وقتي مي شود كه صحت كلام بمرتبه رسيده باشد
ان متصور نشود و قتيكه راوى اين حديث ابو هريره باشد كه اكذب الناس است و صحابه رسول صلعم او را كاذب ميدانستند چنانچه خود از صحابه گفت
شما گمان داريد كه من دروغ بر رسول خدا صلعم مي بندم در تصحيح آن فايده غير از اثبات صدق ابو هريره متصور نيست و معهذا در تصحيح اين روايت
چندين قباحات لازم مي آيد يكي بي پروا بودن رسول صلعم از عبادت پروردگار خود و با وجود ياد دهانيدن بعضي از صحابه بسهو خود متنبه نشدن دويم
مبادرت نمودن بتكذيب آگاه كننده بدون تامل سوم از سر نگرفتن صلوة با وجود تكلم فرمودن بدون اتمام صلواة و قصارى توجيه ايشان است
اگر ما اين حديث را تسليم نكنيم كذب بعضي روايات لازم مي آيد و چون كذب بعضي روايات ثابت باشد كليه صحت جميع ما في الصحاح منتقض ميشود و فخر الدين
رازى جواب اين قول الشان چه خوب گفته و آن اين است واعلم ان بعض الحشوية روى عن النبي صلعم انه قال ما كذب ابراهيم الا

ثلث كذبات فقلت الاولى ان لا يقبل مثل هذه الاخبار فقال على طول الاستنكار فان لم نقبله لزمنا تكذيب الرواة فقلت

له يا مسكين ان قبلنا لزمنا الحكم بتكذيب الانبياء ولا شك ان صون ابراهيم عن الكذب اولى من صون طايفة من

المجاهيل عن الكذب وابن ابى الحديد معتزلی بعد از ذکر بعضی از اخبار منافیه عصمت انبیا گفته وانكر اصحابنا الاخبار الواردة

التى تقتضى الطعن على الرسول قالوا كيف تصدق هذه الاخبار الاحاد على من قد قال الله تعالى له كذلك لنثبت به

فؤادك وقال سنقرئك فلا تنسى وقال فيه ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين

واما خبر ذو اليدين وخبر ابار النخل فقد تكلمنا علينا فى كتبنا المصنفة فى اصول الفقه اما وجه ضعف حديث

ذی الیدین پس بنا برین که اسلام ابی هریره بعد از تاریخ نسخ کلام است وجال آنکه او راوی این حدیث است وگفته که رسول خدا ص با ما نماز کرد و در بعضی روایات

گفت در هنگامیکه من نماز میکردم با رسول خدا ص و بعضی از ایشان بر محض ذکر اشکال ثانی اکتفا نموده بجواب آن پرداخته و نه عبارته علی ان العلماء

تكلموا فى حكم تكلم ذو اليدين وتكلم رسول الله ص وتكلم القوم فى جواب رسول الله ص ثم صلى ما بقى الصلوة ولم

يسجدوا فقيل هذه قبل تحريم الكلام فى الصلوة وقيل بل بعده ولكن سبب تكلم ذى اليدين ظنه ان

رسول الله ص قد قصر الصلوة بامر الله تعالى حتى لم تكونوا فى الصلوة وسبب تكلم رسول الله ص انه ظن ان

ذو اليدين غير صادق فظن انه اتم الصلوة وخرج منها وجواب القوم له بقولهم نعم لم يعلموا ايضا انه عليه السلام فى الصلوة ام لا و

هذا التاويل اصح انتهى وانا اقول فى هذا التاويل ايضا نظر لان ظن ذى اليدين ان رسول الله قد قصر الصلوة بامر الله تعالى

غير مسلم لانه قال اقصرت الصلوة ام نسيت فقد ردد بين القصر والنسيان ولم يرجح احدهما على الآخر والظن انما يطلق على الجانب الراجح من الاعتقاد واما ظن

رسول الله ص بعد كونه عليه السلام على يقين فى حق ذى اليدين انه غير صادق البتة لكن من قال انه صدق ذو اليدين بعد ذلك فكاذب واما عدم علم القوم بانه ع فى الصلوة ام لا فيكون جوابا

لجواز الكلام وانما يكون اذا كان الراجح عندهم انهم ليسوا فى الصلوة وما يكون ذلك باقرار هذا القايل

قوله ویح وجهه طعن درین امر معلوم نمیشود زیرا که سهو را فعال از خواص بشریت است وانبیا در امور بشریت شریک سایر ناس اند قولنا اگرچه انبیا بشر

اند لیکن بسبب مبعوث شدن بر خلق بسیاری از خواص بشریت که موجب نقصان است از ایشان منفی شد چنانچه نیشاپوری در تفسیر آیه کریمه انما

انا بشر مثلکم گفته انه تعالى امر نبيه ان يسلك سبيل التواضع وهو ان حاله مقصور على بشرية لا يتخطاها الى

الملكية الا انه امتاز بالبعث فى بعض الاحكام وكفى به بونا مباينة انتهى وقاضی عیاض مالکی در شفا گفته ذهبت

طايفة من العلماء الى منع السهو والنسيان والغفلات والفترات فى حقه جملة وهو مذهب جماعة المتصوفة

واصحاب علم القلوب والمقامات ولهم فى هذه الاحاديث مذاهب نذكرها ان شاء الله تعالى وشارح شفا

مذکور گفته واما السهو والنسيان فقال الآمدى اختلف الناس فيه فذهب ابو اسحق الاسفرايني وكثير

من الائمة الى امتناعه وذهب القاضى ابى بكر الى جوازه وادعى الفخر الرازى فى بعض كتبه الاجماع

على امتناعه ونقل الخلاف فيه فى بعضها نووی در شرح صحیح مسلم گفته اختلفوا فى جواز المعاصى على الانبياء

لبید بجنم

واما المعاصی بخلاف انهم معصومون من کل کبیرة وکذا اتفقوا علی کل ما کان طریقة الابلاغ فی القول فهم معصومون منه علی کل حال واما ما کان طریق الابلاغ فی الفعل فذهب بعضهم الی العصمة فیه راسا وان السهو والنسیان لا یجوز علیهم فیه وتاولوا احادیث السهو فی الصلوة وغیرها بما سنذکره وهذا مذهب الاستاذ ابی المظفر الاسفرایی من ائمنا الخراسانین المتکلمین وغیره من مشایخ الصوفیة ونظرائه کما بلی در کتاب صواعق گفته و ذهب بعض الفقهاء من اهل السنة والصوفیة واصحاب علم القلوب والمقامات الی منعه وحملوا ما روی عنه علیه السلام فی حدیث ذی الیدین علی القصد والعمد لیبین للناس حکم السهو یوید ذلک قوله کل لم یکن حین قال له ذو الیدین اقصرت الصلوة ام نسیت انتهی وابن ناصبی از غایت تعصب که باعتقاد در تنزیه انبیا وارد دید ترجمه این عبارات کابلی نبرداخته و نیز قوله تعالی سنقرئک فلا تنسی دلالت بر عدم وقوع نسیان از حضرت رسول خدا میکند با آنکه گویم که این حدیث باطل موضوع است بچند وجه اول اختلاف طرق روایت چنانچه شارح قاضی عیاض در شرح قوله فقام ذو الیدین گفته وفی روایة ذو الشمالین وقیل هما اسمی رجل واحد وقال العلائی ثبت من طرق ان اباهریرة کان حاضرا فی هذه القصة کما صرح به فی روایة المصنف وقوله سمعت اباهریرة یقول صلی بنا رسول الله صلعم وفی روایة المسلم صلی بنا صلاة الظهر وفی اخر الظهر او العصر وفی روایة احدی صلاتی العشی من طرق صحیحة کلها تدل علی ان اباهریرة کان حاضرا انها قال العلائی ولا خلاف فی ان اسلام ابی هریرة کان سنة سبع ایام خیبر ولا خلاف بین اهل السیر ان ذا الشمالین استشهد ببدر سنة اثنین قال ابن اسحق هو عمرو بن عبید عمرو بن فضلة ابن عمرو بن عثمان بن سلیم بن مالک بن افصی بن خزاعة حلیف بنی زهرة وقال مسدد بن مسرهد الذی قتل ببدر ذو الشمالین ابن عبید بن عمرو حلیف بنی زهرة وذو الیدین رجل من العرب بالبادیة وقول الترمذی انه ذو الشمالین ای ابن عمرو غلط فیه و روایته فیها اضطراب ورد المصنف فی الاکمال قول من غلط الزهری واختلفوا ایضا فی تسمیة ذی الیدین فقیل الخرباق واختاره المصنف والنووی وابن الاثیر وقال الاثیر وقال ابوحاتم بن حبان ان الخرباق ذی الیدین وقال ابن عبد البر القرطبی یحتمل انه غیره وقد جمع بین الروایتین بتعدد الواقعة باحدهما قبل بدر والتکلم فیها ذو الشمالین ولم یشهدها ابوهریرة بل ارسل روایتها والثانیة حضرها لما فیه من الجمع بین الروایات ونفی الغلط عن مثل الزهری درین روایت اختلاف طرق واضطراب بسیار واقع شده چنانچه شارح شفای قاضی عیاض مالکی گفته له طرق مشهورة اشهرها روایة ابی هریرة وقال ابن عبد البر لیس فی اخبار الاحاد اکثر مرطرقا من حدیث ذو الیدین وفی اختلاف وفی سلامه هل هو من رکعتین او ثلاث وهل الصلاة العصر او غیرها ومن وقعت معه القصة هل هو ذو الیدین او ذو الشمالین والفضل ابن روایة مالک عن ابی هریرة واخرجه البخاری وابوداود والترمذی والنسائی ثم رواه الترمذی من طرق

خالف فی تسمیة ذی الیدین و الشمالین وسیاق ما فیه و فی انه لم یسجد و فی مسلم انه سجد سجدتین بعد السلام و فی
البخاری عن ابی سلمة انه صلی الظهر او العصر وسلم علی راس رکعتین و فی روایة علی ثلاث و فی روایة انها کانت
صلاة المغرب انتهی و نیز حکم بعروض و طریان نسیان بر حضرت رسول خدا که مبعوث علی الانس والجان بود منافی غرض بعثت و مخالف قرآن است
زیرا که حق تعالی شانه آنحضرت را مخاطب نموده فرمود سنقرئك فلا تنسی قوله و شیخ ایشان را یاد نماند که کلینی و ابوجعفر طوسی در تهذیب
باسانید صحیحه قصه ذوالیدین را روایت کرده اند قولنا شیخ ما ان قصه باطل بوده است و دلیل این معنی آنکه در قول و عدم تدارک السهو من نفسه لو کان بدان
اشارت کرده در کتاب تذکرة الفقها گفته وهذا الخبر عندنا باطل لان النبی ص لا یجوز علیه السهو مع ان جماعة من اصحاب
الحدیث طعنوا فیه بان راویه ابی هریرة من ذا الیدین غیر صحیح لانه قتل بعد الهجرة بسنتین و اسلم ابوهریرة بعد
الهجرة بسبع سنین قال المحتجون به ان المنقول یوم بدر هو ذو الشمالین واسمه عبد الله بن عمرو بن فضلة الخزاعی وذو
الیدین عاش بعد النبی صلی الله علیه وآله وسلم ومات فی ایام معویة وقبره بذی خشب واسمه الخرباق لان عمران بن حصین
روی هذا الحدیث فقال فیه فقام الخرباق فقال اقصرت الصلاة واجیب بان الاوزاعی قال فقام ذو الشمالین فقال اقصرت و
الصلوة و ذو الشمالین قتل یوم بدر و روی فی هذا الخبر ان ذا الیدین قال اقصرت الصلوة ام نسیت یا رسول الله ص فقال
کل ذلك لم یکن و روی انه قال انما اسهو لابین لکم و روی انه لم انس ولم تقصر الصلوة و روی من طریق الخاصة عن
الصادق ع ان ذا الیدین کان یقال له ذو الشمالین انتهی و از عبارت شیخ ما واضح شد که روایت این قصه در کتب شیعه بنهجی واقع
شده که عاقل مستبصر بکذب آن پی برد زیرا که در کتب ایشان مروی شده که ذوالیدین همان ذوالشمالین است و هرگاه ذوالشمالین باقرار مخالف در جنگ
بدر کشته شده باشد کذب این روایت لازم آید زیرا که جنگ بدر از دو سال از هجرت واقع شده و ابوهریره که راوی این خبر است بعد از هفت سال
از هجرت اسلام آورد و دلیل صحت آنچه در کتب شیعه مروی گشته که ذوالیدین همان ذوالشمالین است آنکه شیخ عبدالحق دهلوی در شرح کتاب
سفر السعادة در ذیل شرح عبارت اصل کتاب که این است که یکنوبت نماز عصر سه رکعت گذارد و بخانه مراجعت فرمود صحابه در عقب شدند و اعلام کردند
بمسجد بازگشت دیگر گفت بگذارد و سلام داد بعد از سلام دو سجده کرد و باز سلام داد گفته قصه این حدیث مثل قصه ذوالیدین است و در نام
ذوالیدین دو قول است یکی عمیر بن عمرو دیگر خرباق و کنیت او ابومحمد است و بعضی گویند غیر ذوالیدین و ذی الشمالین است و بعضی توقف کرده
اند در آن و تحقیق آنست که خرباق نام ذوالیدین است و ذوالشمالین غیر ذی الیدین است و در فتح الباری عمیر بن عمرو بن فضله را نام ذوالشمالین گفته
و خرباق نام ذوالیدین و گفته ذوالشمالین خزاعی است و ذوالیدین سلمی و گفته که ذوالشمالین ببدر کشته و ذوالیدین بعد از سیم وفات کرده و بنا
قول بانکه حدیث تکلم در نماز سابق است بر حدیث تحریم کلام برین است که آنرا حدیث ذوالشمالین گفته اند و این وهم است آن حدیث ذوالیدین است نه ذو
الشمالین پس معلوم شد که از ذوالیدین در باب سهو دو حدیث مروی است یکی ترک رکعتین و راوی آن ابوهریره است دیگر ترک یک رکعت و راوی آن عمران
بن حصین انتهی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قالوا ان ذوالیدین ممن قتل یوم بدر و نقلوا عن الزهری ان ذوالیدین قتل یوم بدر و ان
قصته فی الصلوة کانت قبل یوم بدر انتهی پس هرگاه که بقول بعضی از علمای اهل سنت ذوالیدین همان ذوالشمالین بوده باشد که در روز جنگ بدر

کید ششم

کشته شد روایت نمودن ابو هریره که از هجرت هفت سال اسلام آورده چگونه صحیح باشد و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه اهل سنت را محض بروایت این قصه طعن نموده بلکه بنابر تصحیح آن واعتقاد بمضمون آن طعن کرده اما علمای شیعه پس بمضمون آن اعتقاد ندارند بلکه در صورت فرض صحت محمول بر تقیه کنند و گویند که بر حدیثی که میان اهل سنت مشهور و شایع بوده است چون یکی از ائمه معصومین در حضور مذکور می شد آنحضرت در بعضی اوقات بنا بر بعضی از مصالح که از جمله آن حفظ دماء اعراض و نوامیس در اموال مومنین بوده است الحدیث را بطریق مشهور بیان می فرمودند و این نا صیبی خود در آخر باب سوم گفته و ابن مطهر الحلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس و خبر ذو الیدین که در کافی کلینی موجود است چنانچه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب الاحکام بعد ذکر حدیث متضمن این قصه گفته مع ان فی الحدیثین الاولین ما یمنع التعلیق بهما و هو حدیث ذو الشمالین و سهو النبی او هذا مما یمنع العقول منه یعنی با وجود اینکه در حدیثین اولین چیزی است که منع میکند از تعلق و تمسک بان هر دو و آن حدیث ذی الشمالین و صدور سهو از پیغمبر خدا است و این معنی از آن جنس است که منع میکند عقول عقلا از اعتقاد بان و نیز شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب مذکور در باب احکام سهو آورده عن زراره قال سالت ابا جعفر هل سجد رسول الله سجدتی السهو قط فقال لا و لا یسجد هما فقیه قال محمد بن الحسن الذی [illegible] ی افتی ما تضمنه هذا الخبر فاما الاخبار التی قدمناها من ان النبی سهی فسجد فانها موافقة للعامة یعنی از زراره روایت است که گفت پرسیدم من از امام محمد باقر علیه السلام که آیا پیغمبر خدا گاهی دو سجده سهو بجای آورده فرمودند نه و نمی کند سجده سهو را هیچ امامی یعنی سهو از معصوم صادر نمیشود تا محتاج باشند بتدارک آن بسجده سهو گفت محمد بن حسن طوسی که آنچه فتوی میدهم من بان چیزی است که متضمن این خبر است اما اخباری که پیشتر ذکر کردیم متضمن این معنی که پیغمبر خدا سهو کرد پس دو سجده نمود پس بدرستیکه آن اخبار موافق اخبار سنیان است انتهی و برگاه که این راد السنة پس بدانکه در روایت محدثین شیعه فرق دیگر است و آن این است که در روایات اهل سنت مذکور است صلی بالناس صلوة العصر رکعتین و دخل حجرته ثم خرج لبعض حوائجه در کتاب کافی ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه مذکور است ان رسول الله لم یبرح من مجلسه یعنی پیغمبر خدا از جای نماز برنخواسته تدارک ما فات نمود دهر گاه که این را دانستی پس بدانکه هرگاه که باعتقاد اهل سنت حضرت رسول خدا صلعم در رکعات نماز یاد نمانده باشد اگر شیخ مارا بالفرض والتقدیر در وجود یک حدیث در کتب طریقه خود یاد نمانده باشد موجب کدام نقصان در شان رفعت نشان او ست

کید ششم

از مکاید جزئیه تحفه اثنا عشریه آنکه روایت خواندن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کلمه تلک الغرانیق العلی فیها الشفاعة ترتجی را در اثنای قرائت سوره والنجم بعد قوله تعالی افرایتم اللات والعزی و مناة الثالثة الاخری که بسیاری از مفسرین و علمای اهل سنت به تصحیح آن پرداخته اند انکار نموده و آنچه اثنا عشریه بر روایت ایشان طعن کرده اند از مکاید اهل سنت شمرده کما قال

کید ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بر پیغمبر خدا تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مدح لات و عزی روایت میکنند و این طعن هم از باب تحریف و تسنیع است زیرا که در کتب تفسیر اهل سنت بروایات ضعیفه آمده که در اثنای خواندن سوره والنجم شیطان رجیم صوت خود را مشابه صوت پیغمبر نموده چندی از کلمات که دلالت بر مدح غرانیق علا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میکرد بلند خواند بوضعی که کفار آن را شنیده بر مدح بتان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلا نشنیدند بعد از آن جبرئیل آمد و پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال حزن و اندوه لاحق شد برای تسلی آن جناب این آیه فرود آمد و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله

... القی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم لیجعل ما یلقی الشیطان فتنة للذین فی قلوبهم مرض والقاسیة قلوبهم
حالا بنظر انصاف در سیاق این آیه تامل باید کرد که باین قصه قدر چسپان است گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه
روی داده و از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شده تلبیسات شیطانی و حکایات او اصوات و نغمات را چه بعید است اگر بعیدی هست درین است که کلمات شیطانی
با کلمات فرقانی نزد کفره هم چرا ملتبس نبود که این باعتبار موصوف است و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که دران مجلس
کفار را هم مجال تامل در وجوه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمیدند بی صرفه و تامل حمل برآن کردند که این همه کلمات فرقانی است
چنانچه جماهیر شیعه حدیث ضعیف الیمنی را که موافق مذهب خود و مخالف اهلسنت باشد علی الراس و العین خود نهاده معمول به میدارند و احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند
و حالانکه کلام ائمه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمیشود اما پرده تعصب و حمیت بر دیده عقل میبندد و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهلسنت برین قدر مطعون
شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد و فرق است
درمیان مطعون و ملعون **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که آن جناب بعد ذکر مذاهب امامیه در عصمت
انبیاء و مخالفت اهلسنت گفته وجوزوا علیهم السهو فی القراءة ما یوجب الکفر فقالوا انه صلی یوما وقرء سورة النجم عند
قوله افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری تلک الغرانیق العلی منها الشفاعة ترتجی وهذا اعتراف منه
بان تلک الاصنام ترتجی الشفاعة منها نعوذ بالله من هذه المقالة التی نسب النبی الیها وهی توجب الشرک فما عذرهم
عند الرسول ص وقد قتل جماعة کثیرة من اهله واقاربه علی عبادة الاصنام ولم یاخذه فی الله لومة لائم وینسب الیه
هذا القول الموجب للکفر والشرک وهو فی مقام ارشاد العالم وهل هذا ابلغ من هذه الحجة وهو ان
یقول العبد انک ارسلت الینا رسولا یدعو الی الشرک والکفر وتعظیم الاصنام وعبادتها ولا ریب ان القائلین
بهذه المقالة صدق علیهم قوله وما قدروا الله حق قدره انتهی و این ناصبی این شناعت را بدو وجه دفع کرده اول تضعیف روایات
مذکوره دوم مسخ و تحریف آن اما تضعیف روایات مذکوره پس مردود است بانکه اسلاف اهلسنت و جماعت از مفسرین و محدثین روایت مذکوره بعین الفاظی
که در کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه مذکور است و غیر آن آورده اند چنانچه جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور گفته اخرج البزاز والطبرانی
و ابن مردویه والضیا فی المختار در حالت نقل قال ان رسول الله ص قرء افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری
تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی فقال جبرئیل ما اتیتک بهذا هذا من الشیطان فانزل الله وما ارسلنا
من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی الآیة واخرج ابن جریر وابن المنذر وابن ابی حاتم بسند صحیح
عن السعید بن جبیر قال قرء رسول الله ص بمکة النجم فلما بلغ هذا الموضع افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة
الاخری فالقی الشیطان علی لسانه تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی قالوا ما ذکر آلهتنا بخیر قبل
الیوم فسجد وسجدوا ثم جاء جبرئیل بعد ذلک قال اعرض علی ما جئتک به فلما بلغ تلک الغرانیق العلی وان
شفاعتهن لترتجی قال لم آتک بهذا هذا من الشیطان فانزل الله وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا ...

وپلا نبی انتهی و اسلاف ایشان چون دیدند که بر ان اتباع وی اثر بر داخته اند چنانچه قاضی عیاض مالکی در کتاب شفا بعد ذکر دلایل این معنی که حضرت رسول خدا معصوم است از وقوع سهو چون دیدند که بر ان طبقها متوجه میشود برای دفع ان بعضی بانکار صحت و بعضی بتاویل ان بر داخته اند و غلط در انجه طریقه بلاغ است گفته و قد توجهت لبعض الطاعنین سوالات منها ما روی عن النبی صلی الله علیه و سلم لما قرء سورة النجم افرایتم اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری قال تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتها لترتجی فلما ختم سجد و سجد معه المسلمون لاستماعه اثنی علی الهتهم و فی بعض الروایات ان الشیطان القاها علی لسانه و ان النبی صلی الله علیه و سلم کان تمنی ان لو نزل الیه کتاب یقارب بینه و بین قومه و فی روایة اخری ان لا ینزل علیه شی ینفرهم عنه و ذکر هذه القصة و ان جبریل جاءه فعرض علیه السورة فلما بلغ الکلمتین قال له ما جئتک بهاتین فحزن لذلک فانزل الله لتسلیة له و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الایة و ان کادوا لیفتنونک الایة فاعلم اکرمک الله ان لنا فی الکلام علی مشکل هذا الحدیث ماخذین احدهما فی توهین اصله و الثانی علی تسلیمه فیکفیک ان هذا حدیث لم یخرجه احد من العلماء اهل الصحة و لا رواه ثقة بسند سلیم متصل و انما اولع به و بمثله المفسرون و المورخون المولعون بکل غریب المتلقفون من الصحف کل صحیح و سقیم لفظ و صدق القاضی ابو بکر بن العلاء المالکی حیث قال لقد بلی الناس ببعض اهل الاهواء و التفسیر و تعلق بذلک الملحدون مع ضعف بعض نقلته و اضطراب روایاته و انقطاع اسناده و اختلاف کلماته فقایل یقول انه فی الصلوة و اخر یقول قالها فی نادی قومه حین انزلت علیه السورة و اخر یقول قالها و قد اصابته سنة و اخر یقول بل حدث نفسه فسها و اخر یقول ان الشیطان قالها علی لسانه و ان النبی صلی الله علیه و سلم لما عرضها علی جبریل قال ما هکذا اقراتک و اخر یقول بل اعلمهم الشیطان ان النبی قرءها فلما بلغ النبی صلی الله علیه و سلم ذلک قال و الله ما هکذا انزلت الی غیر ذلک من اختلاف الرواة و من حکیت هذه الحکایة عنه من المفسرین و التابعین لم یسندها احد منهم و لا رفعها الی صاحب و اکثر الطرق عنهم فیها واهیة ضعیفة و المرفوع فیه حدیث ان النبی صلی الله علیه و سلم کان بمکة و ذکر القصة قال ابو بکر البزار هذا الحدیث لا نعلمه روی عن النبی صلی الله علیه و سلم باسناد متصل یجوز ذکره الا هذا و لم یسنده عن شعبة الا امیة بن خالد و غیره یرسله عن سعید بن جبیر و انما یعرف عن الکلبی عن ابی صالح عن ابن عباس فبین لک ابو بکر انه لا یعرف من طریق یجوز ذکره سوی هذا و فیه من الضعف مع وقوع الشک فیه کما ذکرناه الذی لا یوثق به و اما حدیث الکلبی فمما لا یجوز الروایة عنه و لا ذکره بقوة ضعفه و کذبه کما اشار الیه البزار هذا توهینه من جهة النقل انتهی و شارح شفا در نقض این قول قاضی عیاض گفته قد قال ابن حجر قول ابی بکر بن العربی ان طرق هذا الحدیث کلها باطلة و قول عیاض فی الشفاء انه لم یخرجه احد من اهل الصحة الی اخره لا وجه له فان له طرقا متعددة کثیرة متابعة المخارج و کل ذلک یدل علی ان له اصلا و قد ذکرنا له ثلاث اسانید منها ما هو علی شرط الصحیح و هی و ان

کانت مراسیل یحتج بها من یحتج بالمرسل ومن لا یحتج لاعتضاد بعضها ببعض فتبین بهذا ان مبالغة مصنف
فی رد نقله غیر مرضیة انتهی یعنی گفت ابن حجر که قول ابی بکر بن عربی که کل طرق این حدیث باطل است و قول عیاض در شفا اخراج نکرده ان را هیچ کس
از اهل صحت تا آخر وجهی ندارد زیراکه این روایت را طرق متعدده کثیره مبالغه المخارج است وکل این طرق دلالت میکند برآنکه این قصه را
اصلی است وتحقیق که ما ذکر کردیم سه اسناد از ان انچه بر شرط صحیح وان هر سه اسناد اگرچه از نوع حدیث مرسل است حجت میگیرد بان کسی
احتجاج نمیکند بمرسل احتجاج بانها از جهت اعتضاد بعض انها ببعض ظاهر شد باین کلام ابن حجر که مبالغه نمودن مصنف شفا در رد ناقلان این روایت غیر مرضی
و ناپسندیده علما است و شیخ شهاب الدین بن محمد قسطلانی در کتاب مواهب لدنیه گفته ان لهذه القصة اصلا فقد خرجها ابن ابی حاتم و
الطبری وابن المنذر من طرق وکذا ابن مردویه والبزار وابن اسحاق فی السیرة کما بینه علیه حافظ عماد الدین
ابن کثیر وغیره وکذا نبه علی ثبوت اصلها شیخ الاسلام والحافظ ابو الفضل العسقلانی فقال اخرج ابو حاتم والطبری
وابن المنذر عن طرق عن شعبة فقال فی اسناده عن سعید بن جبیر عن ابن عباس فیما احسب ثم ساق
الحدیث قال البزار لا یروی متصلا بهذا الاسناد وتفرد بوصله امیة بن خالد وهو ثقة مشهور وقال انما
یروی هذا من طریق الکلبی عن ابن عباس انتهی والکلبی متروک لا یعتمد علیه وکذا اخرجه النحاس بسند
اخر فیه الواقدی وذکرها ابن اسحاق فی السیرة المطولة واسندها عن محمد بن کعب وکذلک موسی بن عقبة فی
المغازی عن ابن شهاب الزهری وکذا ابو معشر فی السیرة له عن محمد بن کعب القرظی ومحمد بن موسی بن قیس
واورده من طریق الطبری واورده ابن ابی حاتم من طریق اسباط عن السدی ورواه ابن مردویه من طریق
عبادة بن صهیب عن یحیی بن کثیر عن الکلبی عن ابی صالح وعن ابی بکر الهذلی وایوب عن عکرمة وسلیمان
التیمی عمن حدثه ثلاثتهم عن ابن عباس واورده الطبری ایضا من طریق العوفی عن ابن عباس ومعناهم کلهم
فی ذلک واحد وکلها سوی طریق سعید بن جبیر اما ضعیف واما منقطع لکن کثرة الطرق تدل علی ان للقصة
اصلا مع ان الناظر یقین مرسلین رجالهما علی شرط الصحیح احدهما ما اخرجه الطبری من طریق یونس بن
یزید عن ابن شهاب والثانی ما اخرجه ایضا من طریق المعتمر بن سلیمان قال الحافظ ابن حجر وقد تجرا ابن
العربی کعادته فقال ذکر الطبری فی ذلک روایات کثیرة لا اصل لها وهو اطلاق مردود علیه وکذا قول القاضی
عیاض هذا الحدیث لم یخرجه اهل الصحة ولا رواه ثقة بسند سلیم متصل مع ضعف نقلته واضطراب روایاته
وانقطاع اسناده وکذا قول من حملت عنه هذه القصة من التابعین لم یسندها احد منهم ولا رفعها
الی صاحب واکثر الطرق عنهم فی ذلک ضعیفة واهیة قال وقد بین البزار انه لا یعرف من طریق یجوز ذکره الا
طریق ابی بشر عن سعید بن جبیر مع الشک الذی وقع فی الوصلة واما الکلبی فلا یجوز الروایة عنه لقوة ضعفه ثم رده
من طریق النظر بان ذلک لو وقع لارتد کثیر ممن اسلم ولم ینقل ذلک وجمیع ذلک لا یتمشی علی القواعد فان للطرق

او اكثرت وتباينت مخارجها دل ذلك على ان لها اصلا وقد ذكرنا ان ثلثة اسانيد منها على شرط الصحيح مراسيل
يحتج بمثلها بالمرسل لاعتضاد بعضها ببعض انتهى و فضل بن روزبهان که متصدی جواب کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه شده
در کتاب ابطال الباطل گفته هو مذكور فی بعض التفاسير وذكر ان النبی لما اشتد عليه اعراض قومه
عن دينه فتمنى ان ياتيه عن الله تعالى ما يقرب اليهم ويستميل قلوبهم فانزل الله سورة النجم فلما
اشتغل بقراءتها قرء بعد قوله افرأيتم اللات والعزى ومنات الثالثة الاخرى تلك الغرانيق العلى
منها الشفاعة ترتجى فلما سمعوا قريش فرحوا وقالوا قد ذكرها باحسن الذكر فاتاه جبريل بعد ما امسى وقال له
تلوت على الناس ما لم آتك عليه فحزن النبی حزنا شديدا وخاف من الله خوفا عظيما فنزل للتسلية وما
ارسلنا من قبلك من رسول الاية هذا ما ذكره بعض المفسرين واستدل به من جوز الكباير على الانبياء و
الاشاعرة اجابوا عن هذا بانه على تقدير حمل التمنی على القراءة هو انه من القاء الشيطان قرء هذه الكلم
المنقولة وخلط صوته بصوت النبی ص حتى ظن انه قرءها قالت الاشاعرة وان لم يكن من القاء الشيطان بل كان
النبی ص قاريا لها كان ذلك كفرا صادرا عنه وليس بجايز اجماعا وايضا ربما كان ما ذكر من العبادة قرانا ويكون
الاشارة بتلك الغرانيق العلى الى الملايكة فنسخ تلاوته للايهام ومن قرء سورة النجم وتامل فی متابع اياتها
علم ان هذه الكلمات لا يلتام وقوعها بعد ذكر الاصنام ولا فی اثنائها ولا يمكن ان البليغ يتفوه به
مدح الاصنام عند ذكر مذمتها نعم يلتيم ذكرها عند ذكر الملايكة وقوله كم من ملك فی السموات لا يغنی
شفاعتهم شيئا الا من بعد ان ياذن الله لمن يشاء ويرضى فههنا يناسب ان يقرء تلك الغرانيق العلى وان
شفاعتهن لترتجى فعلم انه لو صح هذا لكان فی وصف الملايكة ثم نسخ للايهام او بغيره والله اعلم هذه اجوبة
الاشاعرة انتهى واین کلام فاضل بن روزبهان صریح است دریکه در کتب تفسیر این روایات بهمان اسلوب است که جناب علامه حلی علیه الرحمه مذکور
کرده واین ناصبی بانکارات پرداخته الخ فاضل بن روزبهان در تاویل آن ذکر کرده انرا بعینه آن روایت آورده و شارح مشکوة شریف در ذکر احادیث
موضوعه میگوید ولقد اخطا المفسرون فی ايداعها فی تفاسيرهم الا من عصمه الله ومما اودعوا فيها انه لما بلغ
فی قراته ومناة الثالثة الاخرى القى الشيطان الى ان قال تلك الغرانيق العلى وان شفاعتهن لترتجى وقد
استقصا القول فی ابطاله فی بیان سجدة التلاوة انتهى واین کلام نیز مثل کلام فاضل بن روزبهان دلالت صریح میکند
بریکه روایت مذکوره بهیچکه جناب علامه علیه الرحمه ذکر نموده در تفاسیر اهل سنت موجود است وازین بیان کیادت وخیانت این ناصبی درین کید
هم واقع شده قوله وباز درین قصه نظر باید کرد که کدام شناعت درین واقعه روی داد از کجا کلمات کفر بر زبان پیغمبر جاری شد الخ قولنا
که این ناصبی بجهت لزوم شناعت اصل قصه را ذکر نکرده بلکه بجای آن بذکر تاویل اکتفا نموده اصل قصه قرار داده حال آنکه فضل بن روزبهان بعد ذکر
تمام وقصه مذکوره گفته هذا ما ذکره بعض المفسرین و نووی در شرح صحیح مسلم از قاضی عیاض نقل نموده کما و اقرار بلزوم شناعت و قباحت

درین قصه کرده و لهذا با بطال این قصه که مفسران و اخباریان اهل سنت ذکر نموده اند پرداخته چنانچه گفته قال القاضي واما ما يرويه الاخباريون والمفسرون سبب ذلك ما جرى على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم من الثناء والمدح على الهة المشركين في سورة النجم فباطل لا يصح منه شئ لا من جهة النقل ولا من جهة العقل لان مدح اله غير الله تعالى كفر ولا يصح اسناد ذلك الى شان رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا ان يقوله الشيطان على لسانه ولا يصح تسليط الشيطان على ذلك والله اعلم انتهى **قوله** اگر بعد سست درین است که کلمات شیطان با کلمات فرقانی نزد کفره هم چه ملتبس شود **قولنا** از این قول این ناصبی لازم می آید که فاضل بن روزبهان که از اجله علمای اهل سنت است و این ناصبی درین کتاب بیشتر آنچه ذکر نموده از فضله او التقاط نموده بدتر و جاهل تر از کفره فجره باشد زیرا که دانستی که او تجویز احتمال صحت این روایت نموده و کلمات مذکوره از قرآن دانسته و در صف ملائکه قرار داده چنانچه گفته و ایضا ربما کان ما ذکر من العبادة قرانا و يكون الاشارة بتلك الغرانيق العلى الى الملائكة فنسخ تلاوتها الخ كلامه

باید که نزد آن مفسرین که این قصه روایت نموده اند و هم چنین نزد صاحب مواهب لدنیه و دیگر علمای اهل سنت که تصحیح این قصه نموده اند جناب پیغمبر صلى الله عليه وسلم نیز تمیز کلمات شیطان از کلمات فرقانی نکرده تلاوت فرموده تا آنکه حضرت جبریل نازل شد و آنحضرت را برین معنی عتاب نمود و آنحضرت غمناک شد پس برای تسلیه آنحضرت این آیه کریمه نازل شد وما ارسلنا من قبلك من رسول الآیه چنانکه مفصلا در قول فضل بن روزبهان گذشت و قاضی القضات صاحب کتاب مغنی در دفع طعن پانزدهم از مطاعن ابوبکر گفته من جعل القران معجزة للفصاحة فيها انتهى یعنی کسیکه قرآن را بجهت فصاحت آن معجزه ذکر کرده اند و قایل شده اند بآنکه هر یک آیه از آن به تمام سوره بکمالها از روی فصاحت معجزه است **قوله** چنانچه امامیه بر شیعه حدیث ضعیف ائمه را الخ **قولنا** حاشا که شیعه هیچ حدیثی را که بطریق ضعیف از ائمه اهل بیت علیهم السلام منقول گشته بدان معاضدت حجج قطعیه عقلیه یا مطابقت آیات قرآنیه صریح الدلالة یا لاجماع فرقه حقه یا احادیث متواتره قطعیة الصدور از یکی معصوم علیه السلام یا احادیث مستفیضه جناب ائمه طاهرین الشان در احکام وجوب و حرمت معمول بخود بسازند آری بصحت احادیثی که اهلسنت از احادیث صحیحه می نامند قایل نیستند و ازین معنی لازم نمی آید که ایشان احادیث صحیحه را پس پشت می اندازند **قوله** حال آنکه کلام ائمه با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود **قولنا** این ناصبی اگرچه درینجا این قضیه صادقه را ذکر کرده است لیکن آنچه بعد از آن گفته باطل است **قوله** و اگر اهلسنت برین قدمه و مطعون شوند امامیه که در کتب صحیحه خود کفریات انبیا و رسل را روایت کرده اند چنانچه ان شاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید ملعون خواهند شد **قولنا** چه خوب گفته اند ع چه دلاورست دزدی که بکف چراغ دارد روایات اسلاف خود را که متضمن کفریات انبیا و رسل است می پوشند و باخفای آن میکوشند و بر شیعیان تهمت میکنند و مستحق کلمه لعنة الله على الكاذبين میشوند

کید هفتم از مکاید خزینه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان طعن نموده برین که ایشان صحابه را بغیر از پنج شش کس دشمن اهل بیت رسول خدا میدانند و نفی بغض اهل البیت از ابوهریره بروایتی کرده که هرگز دلالت بر مقصود او ندارد چنانچه گذشت

کید هشتم آنکه گویند صحابه فاطمه غیر از پنج شش کس دشمن اهلبیت و مبغض ایشان بودند و این افترای است که صریح البطلان است ابوهریره را که رفیق اهل شام و رئیس المتعصبین اهل بیت میدانند رضای امام حسین علیه السلام مقدم بر رضای معاویه و یزید و صحابه دیگر افتاده که در خطبه ام خالد که زنی بود مشهور بحسن و جمال و معاویه بن ابی سفیان برای یزید ابن اخو استکار ...

نموده ابو هریره را محض برای این کار از شام بمدینه منوره فرستاده و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن مطیع بن الاسود نیز
بدست او پیغام فرستادند و هرگاه ام خالد با ابوهریره باواز بلند گفت که یا سبط رسول و قرة العین بتول کسی را برابر بمنید الخ ای زن
ناقص العقل با اموال و دنیا را در نظر میار و مصاهرت رسول را غنیمت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه یزید را رد کرد
و خود را در حباله نکاح امام حسین علیه السلام در آورد و بان شرف مشرف شد و در کتاب الموافقه ابن اسمان قصص محبت و مصافات صحابه را با اهل
البیت باید دید **اقول** نسبت این مقوله بطرف علمای شیعه کذب محض و افترای صرف است و قبل ازین قاضی القضات عبدالجبار معتزلی در کتاب
مغنی مثل این افترا نسبت بشیعیان از ابو علی جبائی نقل کرده در ضمن اعتراض بر شیعه بجهت باطل شدن ایشان ببطلان دعوی امامت ابوبکر
گفته وکیف یصح ذلک مع قوله تعالى محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والذين معه الاية فتنهد
بمدحهم وانه يغيظ بهم الكفار ونحن نعلم انه لا يصح ان يغيظ الكفار بستة نفر على ما يقوله الامامية و
سید مرتضی علم الهدی در تکذیب این افترا گفته فاما قوله يغاظ الكفار ستة نفر فاول ما فيه شيء من حكاية
مذهبنا على فساد فمن الذى قال له منا ان المتمسكين بالحق بعد النبي ص كانوا ستة او ستين او ستمائة
ومن الذى حصل عددهم وليس يجب اذا كنا نذهب الى انهم قليل بالاضافة الى مخالفيهم ان يكونوا ستة لانا
نقول جميعا ان المسلمين بالاضافة الى امم الكفر قليل وليس هم ستة ولا ستة الف انتهى یعنی کدام کس از اما میه
گفته که تمسک کنندگان بامر حق بعد پیغمبر خدا شش نفر یا شصت یا ششصد بودند و کیست که عدد ایشان را حاصل کرده و از آنچه ما میگوییم که اصحاب حق
بنسبت مخالفین ایشان قلیل اند لازم نمی تواند که ایشان شش نفر باشند زیرا که ما همه میگوییم که بدرستیکه تمامی مسلمین بنسبت امتهای کفر قلیل اند و نیستند ایشان شش
و نه شش هزار و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه در ضمن نقض کید یازدهم معروض بیان خواهد آمد که این قلت شیعیان از صدر اسلام تا این زمان
باین مرتبه نرسیده که اخبار ایشان مفید تواتر نباشد چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب شافی در بیان تواتر نص بر امامت علی ابن ابیطالب ع
فرموده فان قالوا ولو على ثبوت الشرط التى ذكرتموها فى نقل النص من الشيعة كما وعلمتم قبل لا شبهة فى ان الشيعة
فى هذه الازمان قد بلغوا من الكثرة والانتشار والتفرق فى البلاد الى حد معلوم بالضرورة انه لا
يبلغه من يجوز عليه التواتر والاتفاق فى الكتب من الخبر الواحد وانتفاء ذلك عن الجماعات من
الشيعة فى وقتنا بل عن بعض طوائفهم مما لا يصح ان يشك فيه عاقل خالطهم وكان عارفا بالعادات
واذا كانت هذه صفة الشيعة ووجدناهم يذكرون انهم وجدوا اسلافهم وهذه صفتهم الى ان
يتصل النقل بالنبى ع انه نص على امير المؤمنين ع بالامامة بعده و نیز سید مرتضی در بیان ابطال دعوی قاضی القضاة که بما لات
فرقه مکرمه با فرقه شیعه در دعوی حصول نص بر امامت ابی بکر فرموده وادعاءنا وتواتر للشيعة مع تفرقها فى البلاد ومع انتشارها
فى الافاق وانه لا يخلو كل بلد من احد منهم بل كل قرية بل كل محلة من جماعة كثيرة العلماء منهم والمتكلمون
والفقهاء الرواة ومن صنف الكتب ونفى الوجل وناظر الخصوم واستغنى فى الاحكام فى نهاية البعد والمعول

علیه فی غایة الظلم لطاهر مراد این ناصبی ازین گوینده ابو عمر کشی رحمة الله علیه ابست زیرا که او جناب قدس سره از حضرت امام جعفر صادق

ع روایت کرده که آنحضرت فرموده لما مات النبی ارتدت الصحابة کلهم الا الاربعة مقداد وحذیفه وسلمان

وابا ذر ومراد آنحضرت از لفظ صحابه کسانی هستند که باسم صحابه مشهور شده بودند نه اینکه جمیع کسانیکه بفیض صحبت آنحضرت مشرف شده

باشند زیرا که باجماع ان تمامی بنی هاشم وبسیاری دیگر از مومنین غیر از مشاهیر صحابه در انکار بیعت ابوبکر شریک جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب ع

بودند چنانچه قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین صد کس از صحابه را که بنزد امامیه از شیعیان مخلصین آنحضرت بودند شمار

کرده واحادیث ارتداد صحابه در کتب اهل سنت هم موجود است و در باب مطاعن این ناصبی خود بذکر آن پرداخته ومالک در موطا روایت

کرده وقال الراوی مر النبی بشهداء احد فقال هؤلاء اشهد علیهم فقال ابوبکر السنا باخوانهم یا رسول

الله ۳ اسلمنا کما اسلموا وجاهدنا کما جاهدوا فقال صلی الله علیه وآله وسلم بلی ولکن لا ادری ما تحدثون

بعدی فبکی ثم قال وانا لکائنون بعدك پس این معنی از متفردات شیعه نباشد وابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة

بعد ذکر بسیاری از متعصبین جناب امیر المومنین ع از صحابه وتابعین گفته قال شیخنا ابو جعفر الاسکافی رحمه الله کان

اهل البصرة کلهم یبغضونه وکثیر من اهل المدینة واما اهل مکة فکلهم یبغضونه قاطبة وکانت قریش

کلها علی خلافه وکان جمهور الخلق مع بنی امیة علیه ونیز از شرح مذکور روایت کرده که حضرت امیر المومنین ع

میگفت اللهم انی استعدیك علی قریش فانهم قطعوا رحمی وغصبونی حقی واجمعوا علی منازعتی امرا

کنت اولی به الخ وابو عمر ونهدی روایت کرده که گفت شنیدم علی بن الحسین را که میگفت نیست در مکه ومدینه بیست مرد که ما را

دوست داشته باشد قوله ابو هریره را که رفیق اهل شام ورئیس المبغضین اهل بیت میدانند رضای امام حسین مقدم بر رضای

معاویه ویزید وصحابه دیگر افتاد الخ قولنا منقوض است بچند وجه اول اینکه در بودن ابو هریره رفیق شام شکی در نیست یافعی

در تاریخ مرآت الجنان گفته ابو هریره الدوسی ولی امرة المدینة فی ایام معاویة وحمل یوما حزمة حطب علی ظهره وقال

طرقوا للامیر ویروی عنه انه کان یصلی خلف علی ویاکل من سماط معاویة[۱۲] ادسم وترك القتال

اسلم انتهی ورفاقت معاویه وقبول امارت از جانب او بدون اطاعت او ممکن نیست واین روایت در کتب شیعه نیست تا احتجاج

برایشان بدان صحیح باشد دویم آنکه برفرض صحت روایت دلالت بر نفی بغض اهل بیت از ابو هریره نمیکند زیرا که بسیاری از اوقات

بر زبان بسیار از اعداء ودشمنان شخص کلمه حق جاری میشود چنانچه بسیاری از فضایل حضرت امیر المومنین ع از معاویه روایت کرده

اند واز آن جمله است آنکه منافقی از نزد حضرت امیر المومنین ع بنزد معاویه رفت وگفت که از پیش بخیل ترین مردم آمده ام معاویه گفت

وای بر تو علی را بخیل میگوئی وحال آنکه اگر خانه پر از کاه وخانه پر از طلا داشته باشد طلا بیشتر بصدقه میدهد تا هیچ از آن نماند

واز اینجا است که شاعری گفته ❀ ع ❀ عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد ❀ واین معنی هرگز دلیل محبت معاویه با حضرت امیر المومنین ع

نمیتواند شد ونیز اثبات عداوت بیک کلمه میشود وقتیکه عداوت آن کس ثابت شد اگرچه کلمه محبت از طرفین منقول شود محل اعتماد نیست

[۱۲] ویعتزل القتال فسئل عن ذلك فقال الصلوة خلف علی افضل وسماط معاویة ادسم

و نخواهد بود آری اگر دشمن بیان فضایل آن شخص کند این معنی را موجب کمال فضل و بزرگی آن شخص البته توان دانست کما قیل والفضل ما شهدت به الاعداء و دیگر میتوان
گفت که ابو هریره از جمعی القای بغض و عداوت بود در میان یزید و امام حسین ع تا عداوت اصلیه قدیمه که در میان بنی هاشم و بنی امیه و در میان حضرت علی و معاویه
متحقق بود مستحکم و مضبوط گردد سیوم آنکه این قصه در کتب بعضی شیعیان چنین منقول است که معاویه در آخر عمر خود بمدینه آمد و اشراف و خواص مدینه را
طلب کرد و چون آمدند بروبروی معاویه نشستند معاویه بوزیر خود گفت که اجل من قریب رسیده است و در دل من هیچ غمی باقی است وزیر پرسید که چیست آن غم
معویه گفت اگر زنی از اشراف قبایل بخانه پسر من آید بهتر باشد وزیر گفت ای امیر خاطر خود را خوش دار که حاجت تو روا شود زنی است صاحب جمال و کمال که لایق خانه
پادشاهان است معاویه گفت کجاست آن گفت زن دختر جعفر طیار ابن عم رسول مختار و نام او زینب است و زوج او عبد الله بن زبیر است او اگر بخانه پسر تو باشد
پس معویه خوش گردید در دل خود اندیشه کرد که فکری باید کرد بعد ازان به ابو هریره ملتفت شد و گفت برو بسوی عبد الله بن زبیر و او را نزد من بیار چون عبد الله
بن زبیر آمد معاویه در خلوت با او گفت که تو از اشراف قوم و ابن عم رسول الله هستی و بر من خدمت تو واجب است و مرا دختری است من میخواهم که آن دختر را بتو
تزویج کنم عبد الله بن زبیر خوش گردید بعد ازان بخانه خود آمد و گمان کرد که معاویه راست میگوید و بروز دیگر معاویه او را طلبید و گفت یا عبد الله دختر من میگوید که عبد الله
زوجه صاحب حسن و جمال شرافت و کمال دارد و من زنی بدشکل ام اگر عبد الله زن خود را طلاق دهد من البته کلام تو قبول میکنم پس عبد الله فریب معویه خورد و زن
خود را طلاق داد و بنزد معویه رفت معاویه گفت تو امروز مغموم هستی بخانه خود رو و بروز سیوم طلبید و گفت یا عبد الله دختر من میگوید که من بجمال عادم و عبد الله زوجه
صاحب جمال خود را طلاق داده بطمع مال مرا میخواهد پس وقتی که تو بمیری با ولایت ملک با تو نماند مرا نخواهد گذاشت عبد الله مغموم شد معویه باز او را فریب داد و گفت
تو خاطر خود را خوش دار من زنان را نزد خود خواهم فرستاد که او را خواهند فهمانید و بتو راضی خواهد کرد عبد الله دانست که راست میگوید و معویه همیشه عبد الله
را امیدوار میکرد تا اینکه عدة طلاق منقضی شد پس معویه ابو موسی اشعری را طلبید و گفت ای ابو موسی تو بسوی زینب برو و بگو که معاویه ترا برای پسر خود
خواستگاری میکند و صاحب مملکت و مال و جاه است ابو موسی متوجه خانه زینب شد در راه قاسم بن عباس که مرد صاحب جمال بود با او ملاقات کرد و پرسید کجا
میروی او قصه را بیان کرد قاسم گفت که از طرف من خواستگاری کن بعد ازان امام حسین ع نیز با ابو موسی ملاقات کرد و فرمود کجا میروی او همان قصه را بیان
کرد آنحضرت فرمود از طرف من هم خواستگاری کن ابو موسی چون نزد زینب رفت بحسن و جمال او فریفته شد و با و قصه بیان کرد و پیغام پسر معاویه ادا کرد و
گفت من چهارم خواستگار توام زینب گفت ای ابو موسی من ترا قبول نمیکنم زیرا که تو پیر هستی پس بمن مشورت ده که من کدام کس را ازین سه کس
اختیار کنم ابو موسی گفت که تو اگر دیانت را میخواهی پس مرا قبول کن و اگر امارت میخواهی پس یزید را قبول کن و اگر مراتب قرابت رسول ص را میخواهی پس امام
حسین ع را قبول نما و اگر حسن و جمال میخواهی پس قاسم بن عباس را قبول کن زینب گفت ای ابو موسی من امام حسین را قبول کردم تا که مرا درجه باشد در دنیا و در آخرت
پس ابو موسی بنزد امام حسین ع آمد و کیفیت ماجرا گفت امام حسین ع بخانه زینب آمد و خطبه خواند و نکاح کرد و معویه خائب و ناامید گشت انتهی و در کتاب روضة الشهدا و در
کتاب السیاسة والامامة ابن قتیبه نیز این حکایت بتفاوت یسیر مذکور است و لیکن در کتاب السیاسة بجای نام ابو هریره نام ابو درداء مذکور است و عاقل مستبصر چون
دران حکایت تامل نماید میداند که ابو موسی سخن مرجحی برای امام حسین ع نگفت بلکه برای اثبات دیانت خود که برای خواستگاری همین پایه توکل داشت کیفیت
حال را بالاجمال بیان کرد و اختیار بسوی او گذاشت و اگر بنابر محبت امام حسین ع بود بایست که بعد اداء پیغام با و اظهار رغبت بریک میگفت که از ایشان آنحضرت
امام حسین ع را اختیار کنی پس اگر بجای ابو موسی اشعری یا ابو درداء ابو هریره دو سه باشند و بجای ام زینب ام خالد ازین قصه دوستی ابو هریره با امام حسین

چون ثابت نشد اند که بغض ابو هریره با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه بیت آن باشد این روایت منقطع نواند شد و از اقوی دلایل بغض ابو هریره با حضرت امیر آنکه بعد قتل عثمان تمامی مسلمین بشرف بیعت آنحضرت مشرف گشتند و ابو هریره انکار نمود و در جنگهایی که آنحضرت را با فرق ثلثه ناکثین و قاسطین و مارقین روداده نصرت آنحضرت نکرد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة از ابو جعفر اسکافی نقل کرده که او گفته ان معوية وضع قوما من الصحابة وقوما من التابعين على رواية اخبار قبيحة في على تقتضي الطعن والبراءة منه وجعل لهم جعلا يرغب في مثله فاختلقوا ما ارضاه منهم ابو هريرة فانه روى عنه الحديث الذي معناه ان عليا خطب ابنة ابي جهل في حيوة رسول الله فاسخطه فخطب على المنبر وقال لاها الله لا تجتمع ابنة ولي الله وابنة عدو الله ان فاطمة بضعة مني يؤذيني ما يؤذيها فان كان علي يريد ابنة ابي جهل فليفارق ابنتي وليفعل ما يريد او كلاما هذا معناه انتهى يعني معاويه مقرر نمود قومی از صحابه و تابعین را که اخبار قبیحه که مقتضی طعن بر علی علیه السلام باشد روایت نمایند و برای فعل ایشان اجرتی مقرر معین کرد که موجب رغبت ایشان در آن گردد پس وضع کردند چیزی را که موجب رضای معویه بود از جمله ایشان ابو هریره که روایت کرده شده از و حدیثی که معنی آن اینست که علی علیه السلام خطبه و خواستگاری نمود دختر ابو جهل را در حیات حضرت رسول صلی الله علیه وآله پس این معنی موجب غضب آنحضرت شد و بر منبر خطبه خواند و فرمود نه قسم بخدا که جمع نمیشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا قسم بخدا که فاطمه علیها السلام پاره تن منست اذیت میدهد مرا آنچه اذیت میدهد فاطمه را اگر علی دختر ابو جهل را میخواهد پس از دختر من مفارقت کند و هرچه خواهد بکند باز ابو جعفر اسکافی گفته و روی الاعمش قال لما قدم ابو هريرة العراق قال اتزعمون اني اكذب على الله و على رسوله واحرق نفسي والله سمعت رسول الله يقول ان لكل نبي حرما وحرمي المدينة ما بين عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين واشهد ان عليا احدث فيها يعني هرگاه که ابو هریره با معویه در سال جماعت در مدینه آمد در اثنای راه چون بمسجد کوفه رسید و بسیاری از مردمان باستقبال او آمدند بر هر دو زانوی خود نشست و چند مرتبه زد و گفت ای اهل عراق آیا گمان میکنید که من بر خدا و رسول خدا دروغ بندم و نفس خود را بان سبب بسوزانم قسم بخدا که شنیدم رسول خدا را که میگفت برای هر پیغمبری حرم بوده است و حرم من مدینه است در میان عیر تا ثور پس کسی که احداث کند در مدینه پس بر وست لعنت خدا و فرشتگان و مردمان همه و گواهی میدهم بایکه بدرستیکه علی علیه السلام در مدینه احداث کرد پس هرگاه که این خبر بمعویه رسید ابو هریره را جایزه داد و گرامی داشت و والی مدینه گردانید و نیز ابو هریره احادیث کاذبه از حضرت رسول خدا بطریق افترا روایت میکرد چنانکه ابن ابی الحدید از شیخ خود ابو جعفر نقل میکند که او گفت ابو هریره نزد شیوخ ما مدخول و ناپسندیده است روایت او و عمر او را بدره زد و جزم بکذب او نموده فرمود قد اکثرت الروایة و احریت ان تکون کاذبا علی رسول الله انتهی و از سفیان ثوری مرویست که او از منصور بن ابراهیم التیمی روایت کرده که او گفت کانوا لا یاخذون عن ابی هریرة الا ما کان من ذکر جنة او نار و ابو اسامه از اعمش روایت نموده که گفت که بود ابراهیم هرگاه من از کسی حدیثی میشنیدم بر وعرض میکردم پس یکروز آوردم پیش او احادیث ابی صالح را که او از ابی هریره روایت نموده ابراهیم گفت دعنی من ابی هریرة انهم کانوا یترکون کثیرا من احادیثه و مرویست که جناب امیر المؤمنین علیه السلام فرمود الا ان اکذب الناس او قال اکذب الاحیاء علی رسول الله ابو هريرة الدوسي و ابو یوسف روایت نمود که از ابی حنیفه گفتم که چه میفرمایی هرگاه که حدیثی بیاید که مخالف قیاس ما باشد گفت که هرگاه حدیثی بواسطه ثقات مخالف قیاس ما بیاید در آن وقت قیاس را ترک نموده عمل بروایت میکنیم ابو یوسف گفت که چه میفرمایی

کید هشتم

در روایت ابوبکر و عمر گفت کافی است روایت ایشان ما را پس گفتم که روایت علی و عثمان گفت همچنین است پس هرگاه که دید که من میخواهم که هر یک صحابه را احدا احدا نام گفت الصحابة کلهم عدول سوای چند کس از ان جمله ابوهریره و انس بن مالک را شمار نموده و سفیان ثوری از عبد الرحمن بن القاسم از عمر بن الغفار روایت نموده که ابوهریره هرگاه در کوفه آمده وقت شام می نشست نزد دروازه کنده که در مسجد است و مردمان می آمدند و نزد او می نشستند پس یک مرد جوانی آمد و نزد او نشست و گفت یا ابا هریره ترا قسم میدهیم بخدا که تو شنیده از رسول خدا که در حق علی بن ابی طالب فرموده اللهم وال من والاه و عاد من عاداه گفت اللهم نعم بار خدایا ارے شنیده ام ان جوان گفت پس گواهی میدهم بخدا که تو موالات و دوستی نموده با دشمن علی بن ابیطالب و عداوت ورزیده با دوستان آنحضرت ابن ابی الحدید بعد نقل این روایات از استاد خود گفته قد ذکر ابن قتیبة هذا کله فی کتاب المعارف فی ترجمة ابی هریرة و قوله فیه حجة لانه غیر متهم علیه انتهی و ازین قول ابن ابی الحدید معلوم شد که ابن قتیبه صاحب معارف سنی بوده است زیرا که اگر وی بود پس او در اینجا باین معنی تصریح میکرد چنانچه در محمد ابوجعفر بن جریر طبری تصریح کرده و گفت که محمد بن جریر دو کس اند یکی شیعی و دیگرے سنی پس قول این ناصبی در مکاید ایشان اثبت ابن قتیبه صاحب معارف از مکاید این ناصبی باشد و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته ذکر الجاحظ فی کتابه المعروف بکتاب التوحید ان ابا هریرة لیس بثقة فی روایته عن رسول الله قال و لم یکن علی یوثقه فی الروایة بل یتهمه و یقدح فیه و کذلک عمر و عائشة انتهی و از جمله دلائل قاطعه بر نفی محبت اهل بیت رسول خدا که از ابوهریره حدیث رسول خدا است که صاحب مشکوة از ترمذی نقل کرده که او از ابوهریره روایت کرده که او گفت قال لی النبی ممن انت قلت من دوس قال ما کنت اری فی دوس احدا فیه خیر زیرا که دوستی اهلبیت رسول خدا خیر است و هرگاه که رسول خدا برای نفی خیر از تمامی قبیله دوس کلامی فرموده باشد که ترجمه ان این است که من نمیدانم در قبیله دوس احدی را که در وی خیر باشد پس لابد که محبت اهلبیت رسول خدا نیز از تمامی قبیله دوس منفی باشد و ابوهریره یکی از قبیله دوس است پس از ابوهریره نیز منفی باشد لشمول نفی کل فرد من افراد المنفی و نیز ابن ابی الحدید در جزو سادس عشر شرح نهج البلاغة در مقام مدح عمر گفته و لما تقدم ابوهریرة من البحرین قال له عمر یا عدو الله و عدو کتابه اسرقت مال الله فقال ابوهریرة لست بعدو الله و لا عدو کتابه و لکن عدو من عاداهما و لم اسرق مال الله فضربه بجریدة علی راسه ثم ثناه بالدرة و اغرمه عشرة الاف درهم ثم احضره فقال یا ابا هریرة من این لک عشرة الاف درهم قال خیلی ماسلت و عطائی ملاحقت و سهامی تتابعت فقال عمر کلا و الله ثم ترکه ایما الح و هرگاه که عمر را در حق ابوهریره عدو الله و عدو کتاب الله گفتن و زدن دره بر سر او و گرفتن ده هزار درهم و ان جا باشد معلوم نیست از گفتن شیعیان در حق ابوهریره اینکه او از دشمنان اهلبیت رسول خدا بوده چه گونه بر خاست و حال آنکه هر که دشمن خدا و دشمن کتاب خدا باشد لاشک که او دشمن رسول خدا و دشمن اهل بیت او نیز خواهد بود **قوله** در کتاب الموافقة ابن السمان قصص محبت و مصافات صحابه را با اهل البیت باید دید **قولنا** معلوم نیست که این ناصبی بذکر امثال این کلام و گفتگو الزام اثنا عشریه منظور میدارد یا نه در صورت اولی معلوم است که بروایت ابن السمان که سنی متعصب بود الزام ایشان حاصل نخواهد شد و در صورت ثانیه غیر از مداد دیگر سواد حاصلی نیست انتهی **کید هشتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه جناب علامه حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بر مخالفت اهل سنت بجهت نمودن ایشان نص کتاب الهی را بغسل رجلین در وضو طعن نموده بود و انرا از مکاید شیعیان شمار نموده کما قال **کید هشتم** آنکه گویند اهل سنت مخالفت قران میکنند در وضو بجای مسح پا غسل میکنند و نص قرانی

کید هشتم

تصریح نموده ... بر مسح و این طعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیه آموخته در تحقیق احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می‌پندارند
و از قواعد اصول و فن اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند شرح این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین بهر دو قراءة متواتره صحیح و درست آمده .
و حکم هر دو قراءة از قواعد اصولیه فریقین است که دو قراءة متواتره باهم متعارض شوند حکم دو آیه دارد پس اولا تا امکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح
نظر باید کرد بعد از آن هر دو را اسقاط کرده به دلایل دیگر که دون مرتبه آن متعارضین باشند رجوع باید آورد مثلا اگر آیات متعارض شوند بحدیث رجوع باید کرد زیراکه
سنت ... چون عمل بآنها ممکن نشد حکم بعدم آیه کردند و اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه و اهل بیت رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس بقیاس
... باید کرد پس چون در حکم این دو قراءة تامل کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان ... هر دو بهر دو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه
ابو زید انصاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا یقال للرجل اذا توضا تمسح ویقال مسح الله بانک ای
ازال عنک العرق ویقال مسح الارض المطر و درین وجه اگر شیعه قدح کنند که در بر و سکم مسح بمعنی حقیقی است و در ارجلکم ... لفظ
مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقه و مجاز محذور و ممتنع گوئیم لفظ امسحوا مقدر میکنیم قبل از ارجلکم و هرگاه لفظ متعدد شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شارح زبدة الاصول
از امامیه نقل کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جایز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در معطوف بمعنی مجازی چنانچه در آیه لاتقربوا
الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون ولا جنبا الا عابری سبیل گفته اند که صلوة در معطوف علیه بمعنی حقیقی شرعی است
یعنی ارکان مخصوصه و در معطوف بمعنی مجازی یعنی مسجد که محل نماز است شارح زبده گوید که این نوع است از استخدام و همین تفسیر کرده اند آیه جمعی از
بمعنی حقیقی خود باشد و مسحی که متعلق برؤس است
مفسرین امامیه و فقهای ایشان پس در ما نحن فیه نیز ازین قبیل باشد که مسحی که متعلق بارجل است بمعنی مجازی یعنی غسل باشد و آیه بعد از فرضیت وضو و تعلیم آن
بواسطه جبرئیل که در ابتدای بعثت بود و بسالها بسیار نازل شده این قسم ابهام درینجا استعمال کردن مضایقه ندارد زیراکه مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می‌شناختند
بلکه در هر روز و هر شب پنج وقت استعمال میکردند معرفت ایشان وضو را موقوف بر استنباط از این آیه نشود بلکه سوق آیه ظاهرا برای ابدال تیمم است از وضو و غسل و ذکر
وضو اینجا بتمهید و تقریب است و آنچه بتمهید و تقریب مذکور شود حاجت به بیان مشبع ندارد و دوم آنکه جر ارجل در قراءة جر بجهت جوار مجرور باشد که رؤس
است و معنی بر نصب و جر جوار را سیبویه و اخفش و ابو البقا و جمیع معتبرین از نحاة جایز داشته اند هم در نعت و هم در عطف و در قرآن مجید نیز واقع شده اما جر نعت
قوله عذاب یوم الیم که صفت عذاب است و بجوار یوم مجرور شد و اما در عطف فقوله وحور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر قراءة حمزه و کسائی و روایت مفضل از
عاصم که مجرور است بجوار اکواب و اباریق و معطوف است بر ولدان مخلدون اذ لا معنی لعطفه علی اکواب و اباریق و در نثر و نظم شعرای عرب عربا نیز بسیار
واقع شده و من ذلک قول النابغة شعر لم یبق الا اسیر غیر منفلت وموثق فی عقال الاسر مکبول بجر موثق و مکبول که روی قصیده مجرور
است حال آنکه معطوف است بر اسیر و با وجود حرف عطف بجوار منفلت مجرور شده و اگر زجاج انکار کرده باشد جر جوار را با وجود حرف عطف اعتبار را نشاید ماهران
عربیت و ائمه ایشان تجویز کرده اند و در قرآن مجید و کلام بلغا وقوع یافته پس شهادت زجاج مبنی بر قصور تتبع است و مع هذا شهادت بر نفی است و شهادت
بر نفی غیر مقبول و درینجا بعضی از اهل سنت وجهی دیگر از تطبیق نیز ذکر کنند که قراءت جر را بر حالت تخفف یعنی لبس خف حمل کنند و قراءت نصب را بر حالت
عدم لبس خف و این وجه اضماری را میخواهد که دور از طبع است نزد شیعه نیز تطبیق درین دو قراءت بدو وجه یافته شد فرق همین قدر است که اهل سنت
قراءت نصب را که ظاهر در غسل است اصل قرار داده اند و قراءت جر را تابع آن ساخته اند و شیعه بالعکس اول آنکه قراءت نصب بعطف است

بر محل برؤسکم پس بحکم ... ... مسح باشد زیرا که بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجمله اجنبیه لازم آید دوم آنکه واو بمعنی مع از قبیل استوی الماء والخشبة و درین هر دو وجه اهلسنت مجتهد اوند اول آنکه عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع الفریقین و ظاهر آنست که عطف بر مغسولات است و عدول از ظاهر بغیر ظاهر بے دلیل جایز نیست و اگر قرارت جر را دلیل آرند حالت ان سابق معلوم شد که موافق قرارت نصب میتواند شد و فصل بجمله اجنبیه وقتی لازم مے آید که وامسحوا برؤسکم متعلق بجمله مغسولات نباشد و اگر معنی چنین باشد وامسحوا الایدی بعد الغسل برؤسکم پس فصل باجنبی چرا باشد و مذهب اکثر اهل سنت همین است که ببقیه غسل مسح توان کرد و مع هذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و یا در معطوف علیه بحکس از اهل عربیت بان نرفته بلکه ائمه ایشان تصریح بجواز ان کرده اند بلکه ابو البقاء نحوی اجماع نحاة بر جواز ان نقل کرده آرے در کلام بلغا توسیط اجنبی را نکته میباید و افاده ترتیب درینجا نکته ایست پس عمده دوم آنکه اگر وار جلکم معطوف بر محل برؤسکم باشد ما را میرسد که فهم معنی غسل نمایم زیرا که از قواعد عربیه مقرره است اذا اجتمع فعلان متقاربان فی المعنی و لکل منهما متعلق جاز حذف احدهما و عطف متعلق المحذوف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول لبید بن ربیعة العامری

فعلی فروع الایهقان و اطفلت بالجلهتین ظباؤها و نعامها ای باضت نعامها فان النعام لا تلد و انما تبیض و منه قول الآخر

اذا ما الغانیات برزن یوما و زججن الحواجب و العیونا ای کحلن العیونا و قول الآخر تراه کان مولاه یجدع انفه و عینیه ان مولاه کان له وفر ای یفقئ عینیه و قول الاعرابی علفتها تبنا و ماء باردا ای سقیتها سیوم آنکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است بلکه قرینه خلاف او ظاهر است بالجمله چون از هر دو جانب وجوه تطبیق پیدا گردید و کلام در ترجیح افتاد لاجرم محققین اهلسنت از برائے ترجیح رجوع باحادیث خیر الورے که مبین معانی قران است اوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر خدا هر روز و شب پنج بار بعمل مے آوردند و برائے تعلیم نو آموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد تشهیرے فرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف می شد اول نماز و از شرایط او اول وضو را تلقین میساختند و هیچ کس هیچ طریق مسح رجلین را از ان جناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده چنانچه شیعه نیز باین معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروے نشده منتهائے سخن ایشان این است که ما را روایات صحیحه از ائمه امده است که مسح میکردند و انچه اهلسنت از ائمه روایت میکنند که غسل میکردند محمول بر تقیه است حالا اهل سنت میگویند که در کتب صحیحه امامیه نیز روایت ناطقه بغسل رجلین از ائمه اطهار در محلی که گنجایش تقیه ندارد ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعض رجال شیعه انرا روایت میکنند و بعضے نمیکنند و فعل رسول الله صلعم بالاجماع سالم است از معارض درینجا کسے مسح روایت نکرده ظاهر است که فهم معنے قران بهتر از رسول الله صلعم کسے را میسر نیست پس معلوم شد که انچه ما فهمیده ایم از قران مجید مطابق فهم رسول است و اینجا طعن منعکس شد و مخالفت قران مجید بموجب فهم رسول بر شیعه لازم آمد من حفر بیرا لاخیه وقع فیه و اعجب عجایب آنست که اجله علمای ایشان روایات غسل رجلین در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از ان نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند که چرا این روایات را آورده و عذر بهتر از طرف ایشان همین است که دروغ گو را حافظه نباشد و النسیان عذر شرعی بالاجماع فمن ذلک ما رواه العیاشی عن علی بن حمزة قال سالت ابا ابراهیم عن القدمین فقال تغسلان غسلا و روی محمد بن النعمان عن ابی بصیر عن ابی عبد الله عم قال اذا کنت نسیت مسح راسک حتی تغسل رجلیک فامسح راسک ثم اغسل رجلیک و این حدیث را کلینی و ابی جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب شیعی مخلص بود و روی محمد بن الحسن الصفار عن زید بن علی عن ابیه علی ابیه عن جده عن امیر المومنین قال جلست اتوضا فاقبل رسول الله صلعم فلما غسلت قدمی

قال یا علی خلل بین بالاصابع الی غیر ذلک من الاخبار الموجودة فی کتبهم الصحیحه پس ازینجا دو فایده معلوم شد اول آنکه شیعه را باید که موافق
قاعده اصول خود عمل بمسح هر دو را جایز شمارند دوم آنکه بر مسح اکتفا کنند دوم آنکه اگر اهل سنت عمل باحتیاط نموده غسل را که سنت متفق علیه فریقین است بگیرند و مسح
پا را که سنت مختلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع نخواهند بود علی الخصوص که در نهج البلاغه شریف رضی از امیر المومنین نقل و حکایت وضوء رسول ؐ
آورده و در آنجا غسل رجلین ذکر کرده و جمیع صحابه در کیفیت وضوء آنجناب غیر از غسل نقل نکرده اند و آنچه از عباد بن تمیم عن عمه در بعضی روایات ضعیفه وارد شده
که توضأ و مسح علی قدمیه پس معلوم است ضعف راوی وی و مخالفت جمهور روات و احتمال اشتباه قدمین بخفین از دور و احتمال مجاز و آنچه از امیر المومنین مرویست
که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و شرب فضل و ضوءه قایماً و قال ان الناس یزعمون ان اشرب قایماً لا یجوز و قد رایت رسول الله
صلعم صنعت و هذا وضوء من لم یحدث پس متمسک شیعه نمیتوان شد زیرا که کلام در وضوء محدث است و مجرد تنظیف اطراف مسح هم حاصل
تواند شد اول دلیل برین آنکه مسح وجه و یدین نیز درین روایت وارد است و شیعه نیز قایل مسح وجه و یدین نیستند و بعضی ازین فرقه ادعا کنند که مسح مذهب جمعی
بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و انس بن مالک و این همه افترا است از یکیکس مروی نشده بطریق صحیح که مسح را تجویز کرده باشد مگر ابن
عباس که بطریق شبه و تعجب میگفت لا نجد فی کتاب الله الا المسح و لکنهم ابوا الا الغسل یعنی به قرارت جر که قرارت ابن عباس بود ظاهر کتاب ایجاب
مسح مینماید لیکن پیغمبر و اصحاب هرگز بعمل نیاورده اند و غیر از غسل نکرده اند پس این قول ابن عباس دلیل صریح است بر آنکه قراءت جر ماول و متروک الظاهر است بعمل
رسولؐ و اصحاب و آنچه از ابو العالیه و عکرمه و شعبی روایت میکنند که مسح را جایز داشته اند نیز افترا و بهتان است و همچنین نسبت بحسن بصری میکنند که قایل
بجمع بین الغسل والمسح که مذهب الناصر من الزیدیه نیز افترا و بهتان است و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قایل است بتخییر بین المسح و الغسل و این نیز
دروغ است روات اخبار شیعه این اکاذیب را برسته منتشر ساخته اند و بعضی اهل سنت که تمیز نمیکنند در صحیح اخبار و سقیم آن بی تحقیق روایت کرده اند و بی
سند آورده و چگونه که اعلم اهل سنت است باثر صحابه و تابعین روایت میکند عن عبد الملک بن سلیمان انه قال قلت لعطاء ابلغک عن احد من
الصحابة انه مسح علی القدمین قال لا و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبر دار باید بود یکی محمد بن جریر بن رستم آملی او شیعی است صاحب کتاب الایضاح
للمسترشد در امامت ذوم محمد بن جریر بن غالب طبری ابو جعفر است صاحب تفسیر و تاریخ کبیر و او از اهل سنت است و در تفسیر خود غیر از غسل پا ذکر نکرده بالجمله
توجیه اعرابی قرآن را مخالفت قرآن گفتن از کسی که بهره از عقل دارد راست نمی آید آری مخالفت قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند
که الی المرافق لفظ قرآن نیست من المرافق است و ان تکون ائمة هی ازکی من ائمتکم لفظ قرآن نیست بلکه ائمة هی ازکی من ائمتکم لفظ قرآن است و همچنین انکار
حکم قرآن نمودن و تبدیل حکم او و اغماض کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میکنند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند بشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک
بدنی او و اگر سوای اینها نیز گذاشته باشد این چیزها را پسر کلان مفت بگیرد و زوجه را وارث ربع نمیدانند در زمین و عقار و خانه و جانوران و سلاح و باغات و حال آنکه
قرآن مجید صریح ناطق است بر توارث بی تخصیص چنانچه ابن مطهر حلی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص
کردن مخالفت قرآن است اعاذنا الله من ذلک **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره گفته ذهب الامامیة
الی وجوب مسح الرجلین و انه لا یجزی الغسل فیهما و به قال جماعة من الصحابة و التابعین کابن عباس و انس و عکرمة و ابی
العالیة و الشعبی و قال الفقهاء الاربعة الفرض هو الغسل و قد خالفوا فی ذلک نص القرآن حیث قال و امسحوا برؤسکم و ارجلکم

کید هشتم

. انتهی مخفی نماند که جناب علامه حلی علیه الرحمه درین مقام وجه دلالت آیه کریمه را بر مطلوب شیعیان بجهت اختصار ذکر نکرده و چون این ناصبی در مقام منع است بنا بران
ما را لابد است که اول وجه دلالت او را بر مطلوب شیعیان بیان کنیم بعد ازان بدفع شبهات او بپردازیم پس بدانکه در لفظ ارجلکم مشهور در اهل قراءت مشهوره دو قراءت
است ابن کثیر و حمزه و ابو عمرو و عاصم در روایت ابو بکر ارجل را مجرور بکسر لام خوانده اند و نافع و ابن عامر و کسایی و عاصم در روایت حفص منصوب بفتح لام خوانده
اما قراءت جر ارجل پس بنا بر عطف بر روس است و درین صورت دلالت او بر وجوب مسح ارجل ظاهر و واضح است زیرا که حکم معطوف و معطوف علیه واحد
باشد اما قراءت نصب ارجل پس آن نیز موجب مسح است و آن بنا برین است که بر روسکم در محل نصب است بجهت اینکه مفعول به امسحوا واقع شده و نصب ارجل بجهت
معطوف بودن بر محل بروسکم است و اگر گفته شود که چنانکه جایز است که ارجل درین محمول امسحوا باشد جایز است که معمول اغسلوا باشد گفته خواهد شد که در جایی
خود مقرر شده که هرگاه که دو عامل بر معمول واحد مجتمع شوند اعمال اقرب اولی است پس واجب است که عامل نصب در قوله وارجلکم امسحوا باشد پس ثابت شد که
قراءت نصب ارجل نیز موجب مسح است این است وجه استدلال شیعیان باین آیه بر وجوب مسح رجلین در وضو و فخر الدین رازی بعد ذکر این استدلال از طرف
شیعیان گفته واعلم انه لا یمکن الجواب عن هذا الا من وجهین الاول ان الاخبار الکثیرة وردت بایجاب الغسل والغسل مشتمل
علی المسح ولا ینعکس فکان الغسل اقرب الی الاحتیاط فوجب المصیر الیه و علی هذا الوجه یجب القطع بان غسل الرجل یقوم مقام
مسحها الثانی ان فرض الرجلین محدود الی الکعبین والتحدید انما جاء فی الغسل لا فی المسح انتهی بدانکه فخر الدین رازی برای منع
این استدلال دو وجه ذکر کرده وجه اول ورود اخبار کثیره بایجاب غسل و اشتمال غسل بر مسح و وجه ثانی اینکه فرض رجلین محدود است و تحدید نمیباشد مگر در غسل اما جواب اجمالی
از وجه اول آنکه اخباریکه دلالت بر غسل رجلین میکند چون عدالت و صدق روایات اینها نزد شیعه ثابت نیست قابل احتجاج بر شیعه نباشد و اشتمال غسل بر
مسح ممنوع است زیرا که غسل در لغت بمعنی شستن است و مسح بمعنی دست مالیدن و در اصطلاح شرع غسل امرار آب باشد بر عضوی مع الجریان و مسح
امرار ید باشد بر عضو ممسوح مع النداوة و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته الغسل عبارة عن امرار الماء علی العضو فلو رطب یده الاعضاء ولکن باسال الماء
علیها لم یکف لان البداء بالغسل وهذا لیس بغسل لان الغسل لا یتمیز عن المسح الا بکون الغسل امرار المایع و بر تقدیر تسلیم معلوم است
که غسل مشتمل است بر افعال وضو و معهذا اگر کسی بعوض وضو غسل بکند بنزد هر یک قبیح و مذموم خواهد بود و جواب از وجه ثانی آنست که شیخ ابو علی طبرسی علیه
الرحمه در کتاب مجمع البیان فرموده اما قالوا فی تحدید طهارة الرجلین فقد ذکر المرتضی قدس الله روحه فی الجواب عنه ان ذلک
لا یدل علی الغسل وذلک لان المسح فعل اوجبه الشریعة کالغسل فلا ینکر تحدیده کتحدید الغسل ولو صرح سبحانه تعالی فقال وامسحوا بارجلکم
وانتهوا بالمسح الی الکعبین لم یکن منکرا فان قالوا فان تحدید الیدین لما اقتضی الغسل فکذلک تحدید الرجلین یقتضی الغسل
قلنا ان لم نوجب الغسل فی الیدین للتحدید بل للتصریح بغسلها ولیس ذلک فی الرجلین وان قالوا عطف علی المحدود والی الفاتشبه
بترتیب فلنا هذا لا یصح لان الایة معطوفة التی لیست محدودة وهذا اشبه مما ذکرتموه لان الایة تضمنت ذکر
عضو مغسول غیر محدود وهو الوجه وعطف عضو مغسول محدود علیه ثم استوانف ذکر عضو ممسوح غیر محدود
یجب ان یکون الارجل ممسوحة محدودة معطوفة علی الروس دون غیره لیقابل الجملتان فی عطف مغسول محدود علی مغسول
غیر محدود و عطف ممسوح محدود علی ممسوح غیر محدود و فخر الدین رازی خود نیز از طرف شیعه جوابش ذکر کرده چنانچه گفته و العموم

کید هشتم

اجابوا عنه الخ وهرگاه که این را دانستی پس بدانکه حکم بانیکه ظاهر کتاب الله دلالت بر مسح رجلین میکند مختص بشیعه نیست بلکه محی الدین عربی که نزد اهل سنت از افاضل واولیا واعاظم عرفا بود در فتوحات مکیه گفته اتفق العلماء علی ان الرجلین من اعضاء الوضوء واختلفوا فی صفة طهارتهما بل ذلک بالغسل او بالمسح او التخییر منهما فای شیٔ فعل منهما فقد سقط عنه الاخر واذی الواجب هذا اذا لم یکن علیهما خف ومذهبنا التخییر وما من قول الا ذهب قایل فالمسح بظاهر الکتاب والغسل بالسنة وتحمل الایة بالعدول عن الظاهر منهما وباندک فاصله گفته واما القراءة بفتح اللام وکسرها من اجل حرف العطف علی الممسوح فالخفض وعلی المغسول فالفتح فمذهبنا ان الفتح فی اللام لا یخرجه عن الممسوح فان هذه الواو قد تکون واو مع وواو المعیة تنصب فنقول قام زید وعمرا ومررت بزید وعمرو زید مع عمرو وکذلک من قرء وامسحوا برؤسکم وارجلکم بفتح من یقول بالمسح فی هذه الایة اقوی لانه یشارک القایل بالغسل فی الدلالة التی اعتبرها وهی فتح اللام ولم یشارکه من یقول بالقول بالغسل فی خفض اللام انتهی قوله این طعن ایشان نزد بسیاری از جاهلان زده است قولنا حق این است که انچه در کتب شیعه از مطاعن اهل سنت مذکور است موجب هدایت بسیاری از علماء ایشان شده اما مکاید این ناصبی الیته راه بسیاری از جاهلان ایشان زده است ونیز دانستی که قول بانیکه ظاهر کتاب خدا دلالت بر مسح رجلین میکند اختصاصی بشیعیان ندارد بلکه محی الدین عربی نیز باین قایل شده قوله در قران مجید در ایه وضو باجماع فریقین هر دو قرات متواتر صحیح ودرست الخ قولنا دعوی اجماع فریقین در صحت ودرستی هر دو قرات کذب محض وافتراء صرف است زیرا که شیخ الطایفه ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب الاحکام فرموده فان قیل فاین انتم عن القراءة بنصب الارجل علیها اکثر القراء وهی موجبة للغسل ولا یحتمل سواه قلنا اول ما فی ذلک ان القراءة بالجر مجمع علیها والقراءة بالنصب مختلف فیها لانا نقول ان القراءة بالنصب غیر جائزة وانما القراءة المنزلة هی القراءة بالجر والذی یدل علی ذلک ما اخبرنی به الشیخ ایده الله قال اخبرنی احمد بن محمد عن ابیه عن احمد بن ادریس وسعد بن عبد الله عن محمد بن احمد بن یحیی عن ابی عبد الله عن حماد عن محمد بن النعمان عن غالب بن هذیل قال سالت ابا جعفر ع عن قول الله عز وجل فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین علی الخفض هی ام علی النصب قال بل هی علی الخفض وهذا یسقط اصل السؤال یعنی پس اگر گفته شود که چه جواب دارید شما از قرات نصب ارجل وبران است اتفاق اکثر قرا وان موجب غسل پاست وسوای ان چیزی دیگر را احتمال ندارد خواهیم گفت که اول انچه درین شبهه گفته شود ان است که قرات جر ارجل مجمع علیها است وقرات ارجل بنصب مختلف فیها زیرا که ما میگوئیم که بدرستیکه قرات نصب ارجل جایز نیست وقرات منزله نیست مگر قرات جر وانچه دلالت میکند بر همین چیزی است که خبر داد مرا بان شیخ مفید تایید کند او را الله تعالی گفت خبر داد مرا احمد بن محمد از پدرش از احمد بن ادریس وسعد بن عبد الله از محمد بن یحیی از ابی عبد الله از حماد از احمد بن نعمان از غالب بن هذیل گفت پرسیدم من امام محمد باقر را از قول حق تعالی فامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین که قرات ان بر خفض است یا بر نصب فرمود بلکه ان بر خفض است واین جواب ساقط میکند اصل سوال را ومولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمه در لوامع صاحبقرانی فرموده در حدیث کالصحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقول است که جبرئیل نیاورده است مگر جر را وشعبی که از ائمه اهل سنت است نیز گفته نزل جبرئیل بالمسح چنانچه عینی شارح صحیح بخاری تصریح کرده وبر عینی گفته که قرات رفع هم آمده چنانچه گفته ملخص الکلام منها انه ثبت الا وجه الثلاثة فی قوله وارجلکم الرفع قراءة نافع ورواه عبد الولید بن مسلم ای قراءة الاعمش انتهی ودعوی تواتر قرات نصب وجر باطل محض است چنانچه جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان گفته والقراءات السبع متواترة عن الائمة السبعة اما تواترها

عن النبی ففیه نظر فان اسنادهم بهذه القرات السبعة موجود فی کتب القراءت وهی نقل الواحد عن الواحد قوله قاعده اصولیه فریقین آنست

که قوله اگر احادیث متعارض شوند باقوال صحابه واهل بیت رجوع باید کرد الخ دلالت میکند برینکه رجوع باقوال صحابه در قاعده اصولیه فریقین داخل است و در

واقع خلاف آنست زیراکه بنزد شیعه اثنا عشریه اقوال صحابه راجح اعتبار نیست اگرچه این معنی بر کسی که کتب امامیه را دیده مخفی نیست و حاجت خفائی ندارد لیکن برای

دفع توهم مریدان ومعتقدان این ناصبی که ازین کلام او ناشی شده میگوئیم که قاضی نورالله شوشتری در کتاب احقاق الحق بعد بیان اختلاف قراءة فتح و کسر

لام ارجلکم گفته فتعارض القراءتان ظاهر والسبیل فیه علی ما تقرر فی الاصول بترجیح احدیهما علی الاخری باعتبار المتن او السند ان لم

یتساویا قوة فی ذلک والا فالحمل علی نسخ المتقدم بالمتاخر ان علم التاریخ بوجه ما والا فطلب المخلص والجمع بین المتعارضین ان امکن والا

المصیر الی دلیل دونهما کالسنة والاجماع والتمسک بالاصل کما فصل فی الاصول قوله یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوزید انصاری

و دیگر لغویان بآن تصریح کرده اند قولنا از ابوزید انصاری البته حکایت کرده اند که او قایل است که مسح بمعنی غسل خفیف آمده است و کسی دیگر از لغویان با او

موافقت نموده اند ولفظ دیگر لغویان این ناصبی از طرف خود اضافه کرده است و معلوم است که قول یک کس که مخالف قول جمهور باشد در امثال این مواضع محل

اعتبار نیست الفاظ قران بران حمل نتوان کرد ومع هذا در تهذیب الکمال مذکور است کان ابو عبیده اعلم من ابی زید یعنی ابو عبیده دانا بود از ابو

زید بعلم لغت عرب پس درینجا احتیاج بقول ابو عبیده باید نه بقول ابوزید و نیز درین صورت لازم می آید که غسل و مسح از الفاظ مترادفه باشد چنانچه محی الدین عربی

در فتوحات مکیه گفته من مسح فلم یغسل الا فی مذهب من یری وینقل عن العرب ان المسح لغة فی الغسل فیکونان من الالفاظ المترادفة

و درین صورت ترادف حکم بزیادتی لفظ امسحوا در قران لازم می آید و نیز نزاع از میان برمیخیزد زیراکه مدار نزاع بر تغایر معنی غسل و مسح است و هرگاه که معنی

هر دو واحد شد وجه نزاع در میان باقی نماند و شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان ازین شبهه چند جواب تحریر فرموده اول آنکه در لغت و عرف

شرع فایده لفظ مسح و غسل هر دو مختلف است و بتحقیق که حق تعالی شانه در میان اعضاء مغسوله و اعضاء ممسوحه فرق کرده است پس معنی غسل و مسح چگونه

واحد بوده باشد دویم آنکه لفظ ارجلکم هرگاه معطوف باشد بر لفظ رؤسکم و فرض رؤس بلا خلاف مسح باشد نه غسل پس واجب باشد که فرض ارجل نیز مسح باشد

زیراکه حقیقت عطف مقتضی ان است که حکم معطوف و معطوف علیه واحد باشد سیوم آنکه اگر مسح بمعنی غسل باشد لازم اید که غسل بمعنی مسح باشد و هر دو مترادف باشد

و بنا بر این استدلال اهل سنت بخبریکه از حضرت رسول خدا روایت میکنند انه توضأ و غسل رجلیه صحیح نبوده باشد زیراکه درین صورت توان گفت که قوله غسل رجلیه بمعنی

مسح رجل است چنانکه ایشان میگویند که امسحوا بمعنی اغسلوا است قوله لقال للرجل اذا توضأ تمسح شیخ ابو علی طبرسی در جواب این کلام فرموده

اما استشهاد ابوزید بقول بعضی از مردم تمسحت للصلوة بر قول خود که مسح بمعنی غسل آمده پس غلط محض است زیراکه عادت ایشان آن بوده که هر کاریکه

ایشان میخواست که خبر دهد غیر خود را از نفس خود که طهارت صغری حاصل کرده بلفظ موجز و مختصر میگفت تمسحت للصلوة و جایز نبود او را اگر بجای تمسحت

غسلت بگوید زیراکه درین صورت شبهه غسل پیدا میشد و مقصود قایل اخبار از تحصیل وضو بود پس از قول مذکور ثابت نمیشود که مراد قایل این قول اطلاق مسح بر غسل است

حقیر گوید که تسمیه توضی بتمسح از جهت اشتمال و انتهای آن بمسح است از قبیل تسمیه الکل باسم الجزء و تسمیه شیء باسم جزء از اجزای آن

خواه جزو اول باشد خواه جزو اخیر در محاورات عرب و عجم شایع و ذایع است قوله یقال مسح الله ما بک ای ازال عنک قولنا لفظ مسح بسین مهمله دین

ول از اغلاط مشهوره عوام است و ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق آنرا مصح بصاد مهمله خوانده اند چنانچه علامه شمس الدین ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان

ورا خبار نضر بن شميل گفته فمن ذلك ما حكاه الحريري في درة الخواص ايضا في اوايل الكتاب في قوله ويقولون للمريض مسح الله ما بك
بالسين والصواب مصح بالصاد ويحكى ان النضر بن شميل المازني مرض فدخل عليه قوم يعودونه فقال رجل منهم يكنى
ابا صالح فيه مسح الله ما بك فقال لا تقل مسح الله بالسين ولكن قل مصح بالصاد اي اذهبه وفرقه اما سمعت قول الاعشى
وهو واذا ما الخمر فيها ازبدت افل الازباد فيها ومصح فقال الرجل ان السين قد تبدل من الصاد كما قال الصراط
والسقر وصقر فقال له النضر فانت اذا ابو صالح ويقتبس هذه النادرة ما حكي ان بعض الادباء جوز بحضرة الوزير ابي الحسن
بن الفرات ان يقام السين مقام الصاد في كل موضع فقال له الوزير اتقرء جنات عدن يسخلونها ومن سلح امر من صلح فخجل الرجل
وانقطع انتهى كلام الحريري انتهى يعني از جمله اخبار چيزي است كه حكايت كرده ابن حريري در كتاب درة الخواص در اوايل ان كتاب در بيان قو
ميگويند مريض را مسح الله ما بك بسين مهمله وصواب دران مصح بصاد مهمله است پس گفت وحكايت نموده ميشود بدرستيكه نضر بن شميل مازني مريض شد و داخل گشت
بر او قومي كه عيادت او ميكردند پس گفت مردي از ايشان كه كنيت او ابو صالح بود مسح الله ما بك نضر گفت مگو مسح بسين ولكن بگو مصح بصاد يعني ببرد ان را يعني مرض
را وجدا كند ازو ايا نشنيدي قول اعشى وان اينست واذا الخمر تا آخر بيت گفت ان مرد او را كه بدرستيكه سين مهمله گاهي بدل ميشود از صاد چنانچه گفته ميشود
سراط وصراط وسقر وصقر نضر گفت درين هنگام تو ابو صالح هستي وشبيه است اين قصه نادره با انچه حكايت كرده شده كه بعضي از اهل علم ادب در حضور وزير
ابو الحسن بن فرات تجويز كرد كه قايم كرده شود سين مقام صاد در هر موضع وزير گفت آيا تو خواهي خواند جنات عدن يسخلونها ومن سلح پس انمرد خجل شد
واز كلام منقطع شد و در قاموس در لغت مصح مسطور است ذهب الله ما بك اذهبه كمصحه و در صحاح مذكور مصحت براي ذهبت به
قوله درين وجه اگر شيعه قدح كنند كه در برؤسكم مسح بمعني حقيقي است و در ارجلكم بمعني غسل قولنا اتيان حرف شرط درين مقام دلالت ميكند بر انكه تا هنوز
هيچك از فرقه شيعه برين شبهه قدح نكرده وحال انكه چنانچه اصل شبهه قديم است وزمخشري در بعضي از كتب خود آورده وفاضل بن روزبهان در كتاب ابطال
نهج الباطل با و موافقت كرده جواب ان نيز قديم است چنانچه قاضي نور الله شوشتري نور الله مرقده در كتاب احقاق الحق فرموده اما ما تضمنه
كلام الزمخشري ووافقه فيه الناصب من استعمال المسح في الغسل فقد عرفت فساده مما قررناه سابقا في مسئلة مسح الرؤس
مع ان الارجل اذا كانت معطوفة على الرؤس والمقصود غسلها كما قالوه يلزم ان يكون قد استعمل سبحانه وتعالى لفظ
مسحوا وهو لفظ واحد في حقيقته في الرؤس وفي مجازه في الارجل بغير قرينة تفصيل هذا الاجمال انه لو اريد بالمسح معناه
الحقيقي بالنسبة الى الرؤس والغسل الشبيه به بالنسبة الى الارجل لزم اما الجمع بين الحقيقة والمجاز كما ذكره العلامة التفتازاني
ان يراد حقيقة المسح بالنسبة في الرؤس والغسل الشبيه بالمسح بالنسبة في المعطوف وذلك غير جائز واما عموم المجاز
مع الاجمال المحتاج الى البيان بان يراد من المسح المسح الحقيقي والغسل الشبيه به مطلقا وهذا مما لا يتكلم به رشيد فكيف باني به
الباري جل اسمه في كتابه العزيز لتعليم الخواص والعوام ويجعله مضلة للافهام ومعرضا للاوهام وكان يمكن ان يقول فاغسلوا
ولو جاز مثل هذا التاويل في غيره من فصيح الكلام لارتفع الامان عن فهم المرام وخرج القران عن كونه دليلا للمحققين
والسكت للفرق المضلات لو لوه بما يوافق مذهبهم بل بما هو اقرب من هذا التاويل يقينا قوله لعله اشاره است بقدر ميكم قبل از

با من حلکم و هرگاه لفظ متعدد شود معنی مضایقه ندارد قولنا اول مذ درت تقدیر بیان باید کرد زیرا که باتفاق نحاة تقدیر بدون ضرورت رکیک میباشد

نیست و در صورت تقدیر نیز محذور باقی است زیرا که باعتراف خودش معلوم شد که استعمال مسح بمعنے غسل بطریق مجاز است و در محل خود ثابت شده که استعمال

لفظ در معنی مجازے بدون قرینۂ صحیح نیست و در ینجا چون قرینه مفقود است پس استعمال ان در معنی مجازے صحیح نباشد قوله و شارح زبدة الاصول از امامیه

نقل کرده چون شارح زبدة الاصول چیزی کس اند تعیین و تشخیص نام شارح بدین ناچیز لازم بود تا ملاحظه کرده میشد که نقل او محل اعتماد است یا نه و فرق است

در ایه و مشو وایه مذکوره زیرا که در اول اثبات است و در ثانیه نفی و جمع بین الحقیقة و المجاز در نفی جایز است نه در اثبات چنانچه در تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق

مذکور است قوله تعالى ولا تنكحوا ما نكح اباءكم من النساء يتناول منكوحة الاب وطيا وعقدا صحيحا وكذلك لفظ الاب يتناول الاب

والاجداد وان كان فيه جمع بين الحقيقة والمجاز لانه نفي وفي النفي يجوز الجمع كما يجوز في المشترك ان يعم جميع معانيه في

النفي اما انچه گفته شارح زبده گوید که این نوعی است از استخدام پس مردود است بانکه استخدام انرا میگویند که لفظے مشترک را اولا در معنے واحد استعمال

کنند و از ضمیر یکه عاید بان لفظ باشد معنے دیگر اراده کنند یا انکه براے لفظے دو ضمیر ذکر کنند از یکی ضمیر اول یک معنے ان لفظ اراده نمایند و از ضمیر ثانی معنے

دیگر ان لفظ چنانچه در متن مطول مذکور است الاستخدام وهو ان يراد بلفظ له معنيان ثم يراد بضميره الاخر او يراد باحد ضميريه احدهما

ثم يراد بالاخر الاخر قوله مخاطبین کیفیت ترتیب وضو را می شناختند الخ قولنا این مقدمه باضم که در صحیح بخارے مذکور است دلیل صحت مذهب شیعه است

وان حدیث این است عن عبد الله بن عمر قال تخلف عنا النبي صلعم في سفرة سافرناها فادركنا وقد ارهقتنا العصر ونحن نتوضأ فجعلنا نمسح

على ارجلنا و شیخ عبد الحق دهلوے در شرح مشکوه گفته و از عبد الله بن عمر آمده که صحابه مسح میکردند پایهاے خود را تا انکه امر کرد رسول خدا صلعم باسباغ وضو و دلالت

فرمود به ترک ان پس بگذاشتند و منسوخ گردید و ازین حدیث صحیح بخارے و کلام شیخ عبد الحق دهلوے معلوم شد که مسح پایها در وضو عمل صحابه بود اما دعوے

نسخ ان پس چون اهل سنت بدان متفرد اند قابل تمسک و احتجاج نباشد قوله دوم انکه جر ارجل در قرائت جر بجهت جوار مجرور باشد قولنا نقات نحات که ائمه فن عربیت

اند مثل سیرافی و ابن جنی و اضراب ایشان جر جوار را مطلق تجویز نکرده اند و قولهم جحر ضب خرب را تاویل نموده اند بانکه تقدیر در جحر ضب خرب این است خرب

جحره چنانکه مررت برجل حسن وجهه پس خرب در ینجا از صفت جحر باشد چنانچه حسن صفت وجهه و بتعسف مجاورة حاجت نباشد کما فی مغنی اللبیب الکنی

وابن جني الخفض بالجوار وتاولا قولهم خرب بالجر على انه صفة للضب ثم قال السيرافي الاصل خرب الجحر منه بتنوين خرب ورفع

الجحر ثم اثبت المضاف اليه جر المضاف فارتفع واستتر و صاحب فتح القدير و ابو حیان حنفی شارح هدایه الا ابن حاجب نقل کرده اند که او گفته

الحمل على الجوار ليس بجيد اذ لم يات في القران ولا في كلام فصيح و بعضے نحات در نعت و تاکید تجویز نموده اند و در عطف منع کرده اند چنانچه

صاحب مغنی اللبیب گفته والذي عليه المحققون ان خفض الجوار يكون في النعت قليلا و في التاكيد نادرا ولا يكون في النسق لان العاطف

يمنع من التجاور انتهى و نیز بعضے تقویت جر جوار کرده عدم خوف لبس شرط نموده و در ایه شریفه حرف عطف که مانع از تجاور حقیقی است و خوف لبس نیز

موجود است پس جر جوار در ایه شریفه بضرورت نه بند دو فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ضمن بیان حجت قایلین بوجوب مسح پا در وضو گفته ان قيل لم

لا يجوز ان يقال هذا كسر على الجوار كما في قوله جحر ضب خرب وقوله كبير اناس في بجاد مزمل قلنا هذا باطل من وجوه الاول

ان الكسر على الجوار معدود في اللحن الذي قد يحتمل لاجل الضرورة في الشعر والكلام و كلام الله يجب تنزيهه عنه وثانيها

بيد سمسم
بن هذا انما يصار اليه حيث يحصل الامن من الالتباس كما في قولهم جحر ضب خرب فان من المعلوم بالضرورة ان
الخرب لا يكون نعتا للضب بل للجحر وفي هذه الاية الامن من الالتباس غير حاصل وثالثها ان الكثير بالجوار انما
يكون بدون حرف العطف واما مع العطف فلم يتكلم به العرب وجلال الدين سيوطي در اتقان عبارتي گفته كه اختصارش اين است
يجب على الناظر في كتب الله تعالى الكاشف عن اسراره النظر في الكلمة وصيغتها و محلها و يجب عليه مراعاة
النحو و در تعداد ان امور گفته رابعها ان يجتنب الامور البعيدة و الاوجه الضعيفة و اللغات الشاذة و يخرج على
القريب والقوي والفصيح ومن ثم خطى من قال في وارجلكم انه مجرور على الجوار وهو في نفسه ضعيف شاذ
لم يرد منه الا احرف يسيرة انتهى وهرگاه كه اين راه دانستي پس بر تو واضح شد كه در آيه شريف جر ارجلكم بجهت جوار هرگز نميتواند شد پس لابد
كه بجهت عطف بر رؤسكم باشد وهذا هو المطلوب قوله اما جر بغضب فقوله عذاب يوم اليم بجر اليم قولنا لا نسلم كه اليم صفت عذاب
است بلكه ما ميگوئيم كه صفت يوم است كما يقال يوم اليم وجر اليم اي مولم قوله وحور عين كامثال اللؤلؤ المكنون بر قرات حمزه
وكسائي قولنا ماهران عربيت اين را از باب جر جوار نداشته اند بلكه گفته اند كه معطوف است بر جنات النعيم يا بر اكواب وصاحب مغني اللبيب
وامام رازي اين قرات را همين دو وجه تفسير كرده اند و قاضي بيضاوي در تفسير سوره واقعه گفته وحور عين عطف على ولدان او مبتدأ محذوف الخبر اي
فيها حور او لهم حور وقرأه حمزة والكسائي بالجر عطفا على جنات اي هم في جنات ومصاحبة حور او على اكواب لان معني
يطوف عليهم ولدان مخلدون باكواب يتنعمون باكواب و ابو علي فارسي نيز در حجت كتاب در قرات اين آيه را همين معني تفسير كرده و
اين قول مقرر است با يك قرات اكثر قراء غير اين است وان رفع است در قرات نافع وابن كثير وابو عمرو وابن عامر وعاصم در روايتي نصب هم از وه
مروي است قوله ومن ذلك قول النابغة جر موثق ومكبول لجوار منقلب نيست بل عطف است بر موضع اسير براي انكه الا بمعني غير است
و الا غير متعاقب باشد و تقدير ان است كه لم يبق غير اسير وغير منقلب وغير موثق پس عطف او بر محل اسير باشد قوله وانكر زجاج انكار كرده باشد
قولنا دانستي كه تنها زجاج انكار جر جوار نكرده بلكه جميع محققين از ماهران عربيت و ائمه اين فن انكار كرده اند و در قران مجيد و كلام بلغا واقع نشده و شنها
بر نفي وقتي مقبول نميشود كه مستند بدليلي نباشد اما وقتيكه مستند بدليل باشد چنانچه استقراء در ما نحن فيه پس لا اقل كه اثبات و نفي هر دو در ينجا متعارض
خواهند شد و احتياج به تجسس ترجيح خواهد افتاد و ترجيح در ينجا هم آن نفي است زيرا كه در محل خود مقرر شده كه نفي ترجيح داده ميشود بر اثبات در حاليكه غالب
در ان شهرت باشد و معهذا مشتهر نگردد و فيما نحن فيه كذلك قوله در ينجا احتمالست وجهي ديگر الخ كه قرات جر را بر حالت تخفيف يعني لبس خف
حمل كنند الخ قولنا اين قول مردود است بچند وجه اول انكه خف را رجل نمي نامند نه در لغت نه در شرع چنانچه عمامه را راس و برقع را وجه نمي نامند
پس اگر جايز باشد كه مراد از ارجل مجرور ارجل ملتبس بخف مفهوم شود لازم آيد كه از رؤس و وجوه نيز رؤس ملتبسه بعمامه و وجوه ملتبسه به برقع
فهميده شود وجه دويم انكه از جمله دو قرات جر و نصب پس حمل يكي بر حالت لبس خف و حمل ديگري بر حالت خلو رجل تحكم محض باشد سوم انكه شيخ
عبد الحق دهلوي در شرح كتاب سفر السعادة گفته و اما انكه بعضي قرات جر را در وارجلكم حمل بر مسح خف كرده اند قرات نصب را بر غسل غايتي
است نيست چه مسح خفين معينا بكعبين نبود چهارم انكه اگر منطوقه قرات جر مسح بر خف ميبود پس ابن عباس كه نزد سنيان رئيس المفسرين است

و این قراءت اوست و عایشه که مجتهدین و فقیه سفیان است و ابوهریره که از مکثرین است چرا انکار مسح بر خف میکردند و حال آنکه ابن عبد البر گفته لم یروِ عن احد منهما عن الصحابة انکار المسح علی الخف تفسیر کرده و درین قول اشارت است باینکه قراءت اکثر قراء غیر این است و آن رفع است در قراءت نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و ابن عاصم و در روایتی نصب ام از مروی است **قوله** و من ذلک قول النابغة **قولنا** جر موثق و مکنون بجوار منقلب نیست بل عطف است بر موضع اسیر برای آنکه الا بمعنی غیر است و الا و غیر متعاقب باشند و تقدیر آن است که لم یبق غیر اسیر و غیر اسیر و غیر منقلب و غیر موثق پس عطف او بر محل اسیر باشد **قوله** و اگر زجاج انکار کرده باشد الخ **قولنا** که تنها زجاج انکار جر جوار نکرده بلکه جمیع محققین از ماهران عربیت و ائمه این فن انکار کرده اند و در قران مجید و کلام بلغا واقع نشده و شهادت بر نفی وقتی مقبول نمی شود که مستند بدلیلی نباشد اما وقتیکه مستند بدلیلی باشد چنانچه استقرا در ما نحن پس لا اقل که اثبات و نفی هر دو درینجا متعارض خواهند شد و احتیاج بجستن ترجیح خواهد افتاد و ترجیح درینجا برای نفی است زیرا که در محل خود مقرر شد که نفی ترجیح داده میشود بر اثبات در جائیکه غالب بر آن شهرت باشد و معهذا مشتهر نگردیده و فیما نحن فیه لک و معهذا آنچه قصیده مجرور لازم نیست که مجرور باشد زیرا که اختلاف در روی ظاهر است و آنرا اقوی می نامند و در اشعار واقع شده از انجمله این دو بیت اند که نسبت کرده شده اند بسوی حضرت آدم ع تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی حسن و طیب و قل بشاشة الوجه الملیح بیانش آنکه لفظ الملیح در بیت ثانی صفت الوجه واقع شده و الوجه مجرور است باضافت لفظ بشاشة بسوی آن و در بیت اول لفظ قبیح مرفوع است بجهت آنکه خبر فوجه الارض است و از انجمله است این دو بیت ع لا مرحبا بغد و لا اهلا به اذا کان ترحال الاحبة فی غد زعم النواعب ان رحلتنا غدا و بذاک خبرنا الغراب الاسود و از انجمله است آنچه عبد الله بن مسلم هذلی از اهل اسلام گفته فقالوا اعنونی علی اللیل انه علی کل عین لا تنام طویل و لا تجهدوا فی البکاء فانه لکم عند طول الجهد علی جهد ولد بعد از ان گفته فویلی دعوی فرحا بعض کربتی و الا فانی مت بعلیلی فان کان هذا الشوق لا بد لازما و لیس لکم فیه الغداة فویلی و دیگری گفته احب ایامرون من اجل عزة و اعلم ان الیمن بالمرء اوفق و و الله لولا تمر ما حبه و لا کان ادنی من عبید و مشرق و در حاشیه کشاف مذکور است عبید و مشرق هما ابنا الشاعر فی البنین اقواء لاختلاف حرکات الروی و در تاریخ الیافعی مذکور است قال ابو عبیدة دخل ابو عمرو بن العلاء علی سلیمان بن علی و هو عم السفاح فساله عن شیء فصدقه فلم یعجبه ما قال فوجد ابو عمرو فی نفسه بحرج و هو یقول الفت من الذل عند الذل و ان اکرمونی و ان قربوا اذا ما صدقتهم خفتهم و ترضون منی بان اکذب قلت هذا یعرفک بجواز الاقواء المعروف بعلم القافیة بوقوعه من هذا الامام الذی هو الاحتجاج من القوی دلیل اعنی رفعه المبتدأ من اکذب لموافقة القافیة المتقدمة مع دخول ان الناصبة للفعل المضارع و قد اعتذر عنه بعضهم ذاهبا الی ان ههنا وقف مخففة من الثقیلة او ملغاة من العمل و فی قوله هذا نظر فان کونها مخففة من الثقیلة یحتاج الی شروط منها ان یکون الفعل بمعنی العلم او الظن علی احد الوجهین و شرط بعضهم السین فی الفعل کقوله تعالی علم ان سیکون **قوله** و درینجا اهل سنت جهی دیگر الخ **قولنا** این قول مقدوح است بچند وجه اول آنکه این توجیه صاحب کشاف کرده و این ناصبی صاحب کشاف را از اهل سنت مینماید حالانکه در رسید نوبت وهم خواهد آمد دویم آنکه محشی اینچنین گفته قال فی شرح لان الماسح علی الخف لیس ماسحا علی الرجل حقیقة و لا حکما لان الخف اعتبر مانعا من سرایة الحدث فهی طاهرة و ما حل بالخف ازیل بالمسح فهو علی الخف حقیقة و حکما انتهی و اکثر منطوق قراءة جر مسح بر خف میبود و بعض ابن عباس که نیز دو سینا بر سر الصحیح است و این قرات اوست و عایشه که مجتهده و فقیهه سفیان است و ابوهریره که از مکثرین است چرا انکار مسح بر خف میکردند و حال آنکه ابن عبد البر گفته

مرویست و عن احد من الصحابة انکار المسح علی الخف الا عن ابن عباس و عایشة و ابی هریرة و این ناصبی نیز این توجیه را دور از طبع شمرده قوله و شیعیان
بعکس اوائل الف قرائت نصب عطف است محل به وسکم ای قوله اگر بر منصوب عطف کنیم در میان معطوف و معطوف علیه فصل بجملهٔ اجنبیه لازم آید الخ قولنا شیعه
برای اثبات مرجوحیت عطف بر منصوب چند وجه ذکر کرده اند و این ناصبی فقط همین یک وجه ذکر نموده و از جملهٔ آن وجوه یکی این است که با وجود امکان عطف بر قریب عطف
بر بعید مرجوح است و وجه دیگر آنکه عطف بر منصوب موجب لبس است بسبب عدم قرینه و قباحت فصل بجملهٔ اجنبیه بر صبیان کافیه خوان هم مخفی و پوشیده نیست زیرا که اگر کسی
گوید ضربت زیدا و عمروا و اکرمت خالدا و بکرا و دعوی کند که بکر معطوف است بر زید و عمر در باب ضرب و بر خالد در اکرام معطوف نیست این کلام مستقیم نباشد با کلام
عقلا قوله معهذا امتناع فصل در جملتین متعاطفتین و ما در معطوف و معطوف علیه بعکس از اهل عربیت بان نرفته بلکه ائمه اینها تصریح بجواز آن کرده اند قولنا پس
بدانکه شیخ ابو علی طبرسی علیه الرحمه در کتاب مجمع البیان فرموده واما قال ابو علی فی القراءة بالنصب انه معطوف علی الایدی فقد اجاب عنه السید
المرتضی قدس الله روحه بانه قد جعل التاثیر فی الکلام للقریب اولی من جعله للبعید فنصب الارجل عطفا علی الموضع اولی من عطفها
علی الایدی والوجوه علی ان الجملة الاولی المامور فیها بالغسل فقد نقضت وبطل حکمها باستیناف الجملة الثانیة ولا یجوز بعد انقطاع حکم
الجملة الاولی ان یعطف علیها فان ذلک یجری مجری قولهم ضربت زیدا وعمروا واکرمت خالدا وبکرا فان رد بکرا الی خالد للاکرام هو وجه
الکلام الذی لا یجوز سواه ولا یجوز رده الی الضرب الذی قد انقطع حکمه ولو جاز ذلک ایضا لترجح ما ذکرناه لتطابق معنی القرائتین
ولا تتنافیان یعنی تحقیق که گردانیده شده است در کلام تاثیر برای قریب اولی از گردانیدن آن برای بعید پس نصب ارجل از جهت عطف آن بر موضع نصب
اولی است از عطف آن بر ایدی و وجوه علاوه اینکه جملهٔ اولی که در آن امر بغسل وجوه و ایدی واقع است شکسته شد و حکم آن بسبب استیناف جملهٔ ثانیه باطل
گردید و جایز نیست بعد انقطاع جملهٔ اولی اینکه عطف کرده شود چیزی بر آن زیرا که این معنی جاری مجری قول ایشان است زدم من زید و عمرو را اکرام کردم من خالد
و بکر را پس بدرستیکه رد بکر بسوی خالد بجهت اکرام همان است توجیه کلام که جایز نیست سوای آن و جایز نیست رد آن بسوی ضرب که آن منقطع گردید و اگر این معنی هم
جایز بوده باشد هر آئینه آنچه ما ذکر کردیم راجح خواهد بود تا که هر دو قرائت مطابق شوند و تنافی از درمیان قوله عطف بر محل خلاف ظاهر است باجماع فریقین قولنا
این قول مقدوح است زیرا که دعوی اجماع فریقین بر این معنی که عطف بر محل خلاف ظاهر است کذب محض و افترا ظاهر است و دلیل این آنکه در تلویح شرح توضیح مذکور
است قوله و هو ما بین اثنین او قراءتین یعنی فی آیة واحدة کقراءة الجر والنصب فی قوله تعالی وامسحوا برؤوسکم فان الاولی یقتضی علی
ما هو المذهب فان قیل الجر محمول علی الجوار وان کان عطفا علی المغسول توفیقا بین القرائتین کما فی قولهم جحر ضب خرب وماء شن
بارد وقول زهیر لعب الزمان بها وغیرها بعدی سوافی المور والقطر فان القطر معطوف علی سوافی والجر بالجوار وقول الفرزدق
فهل انت ان ماتت اتانک راکب الی آل بسطام بن قیس فخاطب بخفض خاطب علی الجوار مع عطفه علی راکب   وعورض
بان النصب محمول علی العطف علی المحل جمعا بین قرائتین کما فی قوله هذبین فی نجد کما فی عوره او غارا علی ما هو اختیار المحققین من
النحاة وهو اعراب شایع مستفیض مع ما فیه من اعتبار العطف علی الاقرب وعدم وقوع الفصل بالاجنبی والوجه انه معطوف علی
[illegible] شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن الطوسی در کتاب تهذیب الاحکام گفته فان قیل ما انکرتم
ان یکون القراءة بالنصب لا یقتضی الا الغسل ولا یحتمل المسح لان عطف الارجل موضع الرؤس فی الایجاب توسع

کید هشتم

وتجوز الظاهر والحقيقة توجبان عطفهما على اللفظ لا الموضع قلنا ليس الامر على ما توهمهم من العطف على الموضع
مستحسن في لغة العرب وجائز لا على سبيل الاتساع والعدول عن الحقيقة فالمتكلم مخير بين حمل الاعراب على اللفظ
تارة وبين حمل على الموضع اخرى وهذا ظاهر في العربية مشهور عند اهلها وفي القرآن والشعر نظائر كثيرة
یعنی پس اگر گفته شود که بچه چیز منکر میشوید شما این را که قرائت اقتضا نمیکند مگر غسل را و محتمل مسح نیست زیرا که عطف ان حمل بر موضع نه وسس در اینجا
توسع وتجوز است وظاهر وحقیقة موجب عطف بر لفظ است نه بر موضع خواهیم گفت که حقیقت امر چنان نیست که شما توهم کرده اند بلکه عطف بر موضع
مستحسن و در لغت عرب جایز نه بر سبیل اتساع و عدول از حقیقت پس متکلم مخیر است درمیان حمل اعراب بر لفظ یکمرتبه و در محل ان بر محل مرتبهٔ دیگر
این ظاهر است در عربیت و مشهور است نزد اهل ان و در قران و شعر نظایر کثیره است اما وجود ان در اقوال اهل عربیت پس میگویند لست بقائم
ولا قاعد الغظ قاعدا بنابر عطف ان بر محل بقایم منصوب میکنند بچنین میگویند خشنت بصدره وصدر عمر بجر صدر اول و نصب
صدر ثانی و نیز میگویند ان زیدا فی الدار وعمرو برفع عمرو بنابر عطف ان بر محل زید که رفع است اگرچه در لفظ بجهت ان بمشبه بفعل منصوب
است ومانند ان است کلام ایشان ان تاتنی فلک درهم واکرمک بجزم اکرمک زیرا که قول ایشان فلک درهم در موضع جزم است ومانند
آنست قول خدایتعالی من یضلل الله فلا هادی له وتذرهم بجزم از جهت عطف آن بر محل فلا هادی که مجزوم است و شاعری گفته معاوی
انا بشر فاسجح فلسنا بالجبال ولا الحديدا پس نصب الحدید بر محل الجبال است و دیگری گفته هل انت باعث دینار لحاجتنا
او عبد رب اخا عون بن مخراق بنصب عبد رب از جهت عطف ان بر محل دینار که ان نیز نصب است و بدرستیکه اهل عربیت تجویز کرده اند چیزی که بعید
تر ازین است وان عطف بر معنی است اگرچه لفظ مقتضی ان باشد مثل قول شاعر جئنی بمثل بنی بدر لقومهم او مثل اخوة منظور
سیار زیرا که معنی جئنی بمثل بنی بدر هات مثلهم او اعطنی مثلهم است از جهت لفظ مثل را که مذکور است بر لفظ معنوی عطف کرده و نیز در محل
خود مقرر شده که چون دو عامل بر معمول واحد جمع شوند اعمال اقرب اولی است از اعمال ابعد و در اینجا امسحوا اقرب است پس اعمال او اولی باشد و اگر معنی
چنین باشد وامسحوا الایدی الی المرافق وسلم البته بدان تقدیر حذف و اضمار صورت بندد و الیتی که تقدیر بیرون ضرورت صحیح نیست و در اینجا
ضرورتی بغیر از غایت مذهب اهل سنت نیست و اگر انرا دلیل گردانند مصادره علی المطلوب لازم آید وهو باطل بالاتفاق قوله آری در کلام بلغا توسیط
اجنبی را نکته می باید وافاده ترتیب در اینجا نکته آنست پس عمده افاده قولنا ترتیب ممنوع است زیرا که بتصریح و تنصیص اهل عربیت واو برای افاده عطف
و اشتراک ثانی در حکم اول مقرر و معین است نه افاده ترتیب ولهذا ابوحنیفه ترتیب در افعال وضو واجب نمید انند و متمسک شیعه که قائل بوجوب ترتیب
در افعال وضو اند نص نبوی است نه ایه کریمه پس بنابر مذهب ابوحنیفه استنباط این نکته از ایه هرگز صحیح نباشد قوله اذا اجتمع فعلان متقاربان
في المعني ولكل منهما متعلق جاز حذف احدهما وعطف متعلق المحذوف على المذكور كانه متعلقه قولنا صاحب فتح
القدير بعد نقل این قول از ابن حاجب گفته انما يتم هذا اذا كان اعراب المتعلقين من نوع واحد كما في علفتها وسقيتها
وههنا لما اعراب [illegible] منصوبا [illegible]
که در کلام دلیل بود بر تقدیر این محذوف ولبس زایل بود و معنی کلام بدون این تقدیر مستقیم نباشد چنانچه معلوم است که [illegible]

همچنین در نیت اکل مقرر و معین است و در آب سقایه استعمال کنند نه تعلیف پس لامحاله بضرورت تقدیر محذوفی بایست کردن تا معنی درست شود و در ایه کریمه چیزی نیست که دلالت برین تقدیر داشته باشد زیرا که رجل چنانچه محتمل غسل است محتمل مسح نیز است و امر در ظاهر متعلق است بمسح پس برای کدام ضرورت عدول باید کرد از ظاهر کتاب الله که موجب مسح است بچیزیکه ظاهر نیست و لا ضرورت ههنا و لا دلیل الا التعسف الصرف و التعصب المحض قوله سیوم انکه واو را بمعنی مع حمل کردن بدون قرینه جایز نیست و اینجا قرینه مفقود است قولنا دانستی که محی الدین عربی کبیر پیران اهل سنت است در فتوحات مکیه واو را درین ایه کریمه بمعنی مع حمل کرده و معرفت او بعربیت این ناصبی زیاده تر است و دفع این اعتراض بذمه اولیای اوست نه ذمه شیعه که ناقل محض مستند و ذمه ناقل تصحیح نقل است پس و ان سابق ازین بفصل آمد قوله لاجرم محققین اهل سنت از برای ترجیح رجوع باحادیث خیر الوری که مبین معانی قران است اورده قولنا احادیثی که محدثان اهل سنت در صحاح و غیرها در وضو از حضرت خیر الوری روایت کرده اند مختلف و با یکدیگر متناقض و متعارض است و سابق ازین این ناصبی گفته اگر احادیث متعارض شوند باقوال اهل بیت رسول خدا صلعم رجوع نماید و عاقل مستبصر چون باقوال اهل بیت رجوع کند داند که مذهب ایشان در وضو وجوب مسح پا است چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که منقول از حضرت امام محمد باقر مسح پا است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته لم یثبت عن احد من الصحابة خلاف ذلک الا عن علی و ابن عباس و ابن انس و احادیثی که از حضرات ائمه اهل بیت منتضمن این مطالب در کتب امامیه مذکور است چون غرضی باستیعاب آن متعلق درین جا نیست در مقام مناسب بنقل بعضی از ان اکتفا نموده خواهد شد و اثبات اختلاف درمیان اقوال صحابه و اصل عبارت فخر الدین رازی بعد ازین بمعرض نقل و بیان خواهد آمد احادیثی که متمسک اهل سنت است حدیثی است که در صحیح بخاری از عبد الله بن عمر منقول است قال تخلف عنا النبی صلعم فی سفرة سافرنا فادرکنا و قد ارهقنا العصر و نحن نتوضأ فجعلنا نمسح علی ارجلنا فنادی باعلی صوته ویل للاعقاب من النار مرتین او ثلثا و صدر این حدیث سابق ازین نیز نقل نموده شد و این حدیث در حقیقت متمسک امامیه است متمسک اهل سنت بیانش انکه این ناصبی خود میگوید که این واقعه آنست که جناب پیغمبر خدا صلعم هر روز و شب پنج بار بعمل می آوردند و برای تعلیم نو اموختگان شرایع اسلام علی رؤس الاشهاد و تشهیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد اول نماز را و شرائط نماز اول او وضو را تلقین میساخت انتهی و درین صورت مسح نمودن عبد الله بن عمر و دیگر صحابه دلیل آنست که از پیغمبر خدا صلعم اموخته بودند و لهذا الشیخ عبد الحق دهلوی در ذکر مضمون این حدیث که سابق ازین نقل نموده شد گفته امانکه امر کرد رسول خدا صلعم باسباغ وضو و عید فرمود بر ترک آن پس نگذاشتند و ممنوع کردند و لفظی که دلالت کند بر نهی از مسح و ممنوع گردیدن این باشد در حدیث موجود نیست و لفظ ویل للاعقاب دلالت بر مطلوب ندارد و غایت انچه ازان مستفاد میشود آنست که اعقاب را ناشسته گذارند و وجهش آنست که اکثر مسلمانان اعراب اجنبی ساکنین صحرا بودند و کفش در پا نمیداشتند و بعضی از ایشان نعلین عربی که همین یک تسمه زیرین و یک تسمه بالا بود در پا میکردند چنانچه مانع از رسیدن خاک در پاشنه ایشان نمیگردید ازین باعث و نیز بسبب هوای حجاز در پاهای ایشان انشقاق واقع میشد و دوای ان نزد ایشان بول کردن بران مقرر بود چنانچه در دهقانان اهل هند که دوای زخم پا همین بول کردن مقرر است بنابران حضرت رسول خدا صلعم برای شستن پا تاکید می نمود بعد ازان اکثر ائمه اهل سنت گمان کردند که این امر بشستن پا از جهت دخول ان در فرایض وضو و بعوض مسح است و بعضی از ایشان بتخییر قایل شدند و بعضی بجمیع و تفصیل این بعد ازین ان شاء الله تعالی خواهد آمد قوله و هیچکس بهیچ طریق بمسح رجلین را ازان جناب روایت نکرده و غیر از غسل حکایت ننموده قولنا عینی در عمدة القاری شرح صحیح بخاری بست صحابی مضمون مسح رجلین از انجناب روایت کرده اند چنانچه گفته روی احادیث فی مسح الرجلین منها حدیث رفاعة بن رافع عن النبی صلعم انه قال لا یتم صلوة لاحد حتی یسبغ الوضوء کما امره الله فیغسل وجهه و یدیه الی المرفقین و یمسح برأسه

و رجلیه الی الکعبین حسنه ابو علی الطوسی وابو علی عیسی الترمذی وابو بکر البزاز وصححه ابو الحسن القطان ابن حبان وابن حزم ومنها حدیث عبد الله بن زید اخرجه ابن شیبه فی مسنده عن ابی عبد الرحمن بن المقری عن سعید بن ابی بکر حدثنی ابو الاسود عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید ان النبی توضا ومسح بالماء علی رجلیه ورواه ابن خزیمه فی صحیحه عن ابی زبیر عن المقری ومنها حدیث رجل من قیس رواه ابو مسلم الکجی فی سننه عن حجاج قال ثنا حماد عن ابی جعفر الخطمی عمر بن یزید عن عماره بن خزیمه ابن ثابت عن رجل من قیس قال اتبعت النبی بقدح فیه ماء فلما قضی حاجته توضا وضوءه للصلوة قال فیه ثم مسح علی قدمه الیمنی ثم قبض الاخری فمسح قدمه الیسری ومنها حدیث جابر بن عبد الله اخرجه الطبرانی فی الاوسط ومنها حدیث عمر اخرجه ابن شاهین فی کتاب الناسخ والمنسوخ ومنها حدیث اوس ابن اوس اخرجه ابن شاهین ایضا ومنها حدیث ابن عباس اخرجه ابو داؤد مرفوعا فقبض قبضة من الماء فرش علی رجله الیمنی وفیها النعل ثم مسحها بیده فوق القدم ویده تحت النعل ثم صنع بالیسری مثل ذلک ومنها حدیث عثمان ذکره احمد بن علی القاضی فی کتابه مسند عثمان بسند صحیح انه توضا ثم مسح راسه وظهر قدمیه ثم رفعه الی النبی یعنی از ان جمله است حدیث رفاعة بن رافع از پیغمبر خدا که فرمود تمام نیست نماز یکی از شما تا اینکه تمام کند وضو را چنانچه فرموده است الله تعالی پس بشوید روی خود و هر دو دست خود را تا مرفقین و مسح کند سر و هر دو پای خود را تا کعبین حسن گفته است این حدیث را ابو علی طوسی و ابو علی عیسی ترمذی و صحیح گفته است انرا حافظ ابن حبان و حافظ ابن حزم و از ان جمله حدیث عبد الله بن زید است اخراج کرده است انرا ابن شیبه در مسند خود از ابی عبد الرحمن بن مقری از سعید بن ابی بکر که گفت حدیث کرد مرا ابو الاسود از عباد بن تمیم از عبد الله بن زید که بدرستیکه پیغمبر خدا وضو کرد و مسح نمود باب بر هر دو پا و روایت کرده است این را ابن خزیمه از ابی زبیر از مقری و از انجمله است حدیث مردی از قیس روایت کرده است انرا ابو مسلم کجی در سنن خود از حجاج که گفت حدیث کرد مرا حماد از ابو جعفر خطمی عمر بن یزید از عماره بن خزیمه بن ثابت از مردی از قیس گفت از پی رفتم پیغمبر خدا را با قدحی از آب پس هرگاه که قضا حاجت نمود وضو کرد وضو صلوة گفت دران پس تر مسح کرد بر قدم راست خود پس گرفت قدم دیگر را پس مسح کرد قدم چپ را و از ان جمله است حدیث جابر بن عبد الله روایت کرد انرا طبرانی در اوسط و از انجمله است حدیث عمر اخراج کرد انرا ابن شاهین در کتاب ناسخ و منسوخ و از انجمله است حدیث اوس بن اوس اخراج کرده انرا نیز ابن شاهین از انجمله است حدیث ابن عباس اخراج کرد انرا ابو داؤد مرفوعا پس گرفت کفی از آب و پاشید بر پای راست در حالیکه نعل پوشیده بود بعد ازان مسح کرد انرا بدست خود از بالای قدم و دست دیگر زیر نعل کرد بعد ازان بر قدم چپ نیز مسح کرد مانند قدم راست و از انجمله است حدیث عثمان ذکر کرده است انرا احمد بن علی قاضی در کتاب خود مسند عثمان بسند صحیح که بدرستیکه او وضو کرد و مسح نمود سر خود را و پشت قدم خود را و حدیث را رفع کرد تا پیغمبر خدا یعنی بعد نقل این احادیث از هر یک جوابی گفته جواب اول را خود مخدوش ساخته و باقی اجوبه را بر حال خود گذاشته چون غرض و مقصود ما درینمقام تکذیب این قول این ناصبی است بنابرین بذکر اجوبه مذکوره و دفع ان نپرداخته شد و بعضی ازین احادیث را خود این ناصبی ذکر نموده تاویل ان پرداخته و جواب ان در محل خود انشاء الله تعالی خواهد آمد حدیث رفاعه در سنن نسائی بنهایت طویل واقع شده بعضی فقرات این است قال بینما رسول الله جالس ونحن حوله اذ دخل رجل فاتی القبلة فصلی فلما قضی صلوته جاء فسلم علی رسول الله وعلی القوم فقال له رسول الله وعلیک اذهب فصل فانک لم تصل فذهب فصلی فجعل رسول الله یرمق صلوته ولا یدری ما یعیب منها فلما قضی صلوته جاء فسلم علی رسول الله وعلی القوم فقال رسول الله اذهب فصل فانک لم تصل فاعادها مرتین او ثلاثا فقال الرجل یا رسول الله ما عیب من صلوتی فقال رسول الله صلی الله علیه واله

کیه مستتم

و... لم انها لم يتم صلاة احد لم حتى يسبغ الوضوء كما امره الله عز وجل فيغسل وجهه ويديه الى المرفقين ويمسح برأسه ورجليه الى
الكعبين الحديث حاصل مضمون اینکه راوی گفت در اثنائی اینکه آنحضرت با صحابه جمع بودند مردی داخل شد در و قصد نموده نماز گذارد و هرگاه از نماز فارغ شد
بحضور آنحضرت حاضر شده بر آنحضرت و بر صحابه سلام کرد پس آنحضرت فرمود بر تو باد سلام برو باز نماز گذار که تو نماز نگذارده پس آن مرد رفت و نماز گذارد و آنحضرت
ملاحظه نماز او میفرمود و دریافت میکنند که بکدام چیز نماز خود را عیب میکند پس هرگاه که نماز گذارد و بحضور آنحضرت آمد بر آنحضرت و بر صحابه آنحضرت سلام کرد
باز آنحضرت فرمود برو نماز بکن که بتحقیق که تو نماز نگذارده پس آن مرد دو بار یا سه بار باز اعاده نماز کرد پس آن مرد گفت یا رسول الله از نماز من چه عیب کردید پس
آنحضرت فرمود نماز یکی از شما تمام نمیشود تا اینکه کامل بسازد وضو را چنانچه امر کرده است او را خدای عز و جل پس بشوید روی خود را و دستهای خود را تا هر دو
مرفق و مسح کند سر خود را و هر دو پای خود را تا هر دو کعب تا آخر حدیث که در بیان دیگر ارکان نماز است و در کلام علیمی گذشت که حافظ ابن حبان و حافظ ابن
خزیمه این حدیث را تصحیح نموده اند اینست آنچه اهل سنت در کتب خود در مسح پای رجلین از آن جناب روایت کرده اند و تمامی فرق شیعه خصوصا اثنا عشریه احادیث
بسیاره بطریق اهلبیت رسول خدا در این باب روایت کرده اند چنانچه بعضی از ین نقل نموده میشود **قوله** و شیعه نیز معترف اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی
نشده **قولنا ان هذا الا بهتان عظیم** مثل مشهور دروغ گویم بر روی تو در اینجا صادق آمد این ناصبی را لازم بود که موجب وعده خود که در صدر
کتاب نموده این اعتراف شیعه را از کدام کتاب نقل می نمود لیکن بمتابعت امام کاذب غادر درین مقام و در اکثر مواضع این کتاب از وعده خود
تخلف نموده بمجرد نسبت این اعتراف بطرف شیعه اکتفا نموده و برای تکذیب این ناصبی اگرچه همین قدر کفایت میکند لیکن برای مزید توضیح میگوییم
که از اصول مقرره شیعه است که در هیچ حکمی از احکام مخالفت پیغمبر خدا جایز نیست و جمیع اقوال و افعال ائمه طاهرین علیهم السلام را موافق و مطابق اقوال و افعال
پیغمبر خدا میدانند و در این صورت بر ایشان چگونه احتمال توان کرد که اول اعتراف کنند که از پیغمبر خدا در وضو غیر از غسل پا مروی نشده باز احادیث گویند
که از روایات صحیحه از ائمه اطهار است که مسح پا میکردند چون کسی که این ناصبی را در نقل خیانت میداند کتب شیعه را که ما بیشتر تتبع و تفحص نموده باید قدر
رافضی نخواهد شد بنابر آن ما را لابد است که روایات کتب شیعه را متضمن این معنی که پیغمبر خدا در وضو مسح پا میکردند نقل نماییم تا تکذیب این قول این ناصبی
بکمال وضوح مبین شود پس بدانکه شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب صفت وضوی رسول الله قال ابوجعفر الباقر
صلوات الله علیه الا احکی لکم وضوء رسول الله فقیل له بلی فدعا بقعب فیه شیء من ماء فوضعه بین یدیه ثم حسر عن ذراعیه
ثم غمس فیه کفه الیمنی ثم قال هذا اذا کانت الکف طاهرة ثم غرف ملاها ماء ثم وضعه علی جبهته و سیله علی اطراف
لحیته ثم امر یده علی وجهه و ظاهر جبهته مرة واحدة ثم غمس یده الیسری فغرف بها ملاها ثم وضعه علی مرفقه الیمنی فامر کفه علی
ساعده حتی جری الماء علی اطراف اصابعه ثم غرف بیمینه ملاها فوضعه علی مرفقه الایسر فامر کفه علی ساعده حتی جری
الماء علی اطراف اصابعه و مسح علی مقدم راسه و ظهر قدمیه ببلة ما بقی و شیخ اقدم ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب کافی و شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی در تهذیب الاحکام نیز این حدیث را بعین الفاظ بتغیر یسیر روایت کرده اند و مثل این حدیث احادیث
که در کیفیت وضوی حضرت رسول خدا در کتب شیعه مذکور است و نیز شیخ الطائفه در تهذیب آورده که زراره گفت سألت اباجعفر ع عن المسح علی الرجلین
فقال هو الذی نزل به جبرئیل ع بلکه آنچه شیعه میگویند آنست که غسل رجلین در وضو از بدعات عمر است چنانچه در کتب ما ثابت شده فی مبحث الثلثه مذکور

مذکوراست وسید مرتضی علم الهدی درکتاب شافی گفته اما نعلم ضرورة ان من خالفنا فی المسح بجمیع الراس من الشیعة وفی غسل الرجلین بدلا من مسحهما وخالف منهم فی قطع السارق ومن الخوارج لا یصحح الروایة عن النبی بخلاف مذهبه ولا یسلم انه علیه السلام فعل شیئا من ذلک الا عن الوجه الذی ذهب هو الیه دون مخالفه وکیف یتوهم عاقل هذا وهو یعلم ان الشیعة تبدع من مسح جمیع راسه او غسل رجلیه ویقول ان غسل الرجلین لا یجزی عن مسحهما ولا صلوة لمن استعمل الغسل بدلا من المسح وکذلک لا صلوة لمن مسح جمیع راسه معتقدا لان الفرض لا یتم الا به وعندهم ان النبی لم یستعمل قط فی رجلیه الا المسح دون الغسل انتهی قوله پس معلوم شد قولنا میگوییم که روایات مسح رجلین متفق علیها است و روایات غسل ان مختلف فیها است که بعضی ائمه نواصب بمتابعت عمر انها را وضع کرده اند وابن عباس که رفعة صحابه است بنابر روایات ایشان انکار ان میکرد وافعال رسول لهذا امر باجماع اهل دیانت سابق معارض و درینجا کسی از فقها بجز روایت مکره و ظاهر است که فهم معانی و ظاهر از رسول اگر امیر نیست پیر معلوم شده انچه عهد یم از قرآن مجید مطابق فهم رسول و ائمه بیت علیهم السلام است ملعون منکر شد و لعنت بر رسول و ائمه بیت الله آدم علیهم السلام
و دفع این ازاعجب العجایب انکه جمله علما سنیان روایات مسح رجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب ازان نمی نویسند و عذر راویان خود. تحکیمکند که چرا این روایات را اورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که در ذکر او حافظ نباشد والنسیان عذر مشتهر یا الاجماع قوله وفعل رسول لهذا از معارض است قولنا کذب این دعوی نهایت واضح است زیراکه مراد باجماع فریقین است پس دانستی که شیعه داخل این اجماع نیستند واگر مراد باجماع اهل وجماعت است پس انهم صحیح نیست زیراکه روایات احادیثی که متضمن مسح رجلین اند در کتب صحیحه ایشان موجود است وسابقا نقل نموده شد ازین اجماع خارج هستند قوله و هیچ جواب نمی نویسند و عذر راویان خود بیان نمیکنند قولنا این خیانت صریح است زیراکه در کتب امامیه اثنا عشریه به توجیه روایات مذکوره بخوبی مذکوراست و شمه ازان انشاء الله تعالی بعد ازین مذکور خواهد شد پس انچه از طرف ایشان گفته صحیح نباشد قوله فی ذلک ما رواه العیاشی عن علی بن ابی حمزه قولنا بر فرض صحت نقل مردود است بلکه علی بن ابی حمزه از علما فرقه واقفه و کذاب و متهم است ولیس الیه سی هزار دینار طلا از مال حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نزد او ودیعت بود بر امامت علی بن موسی رضا علیه السلام وقف کرد و علما رجال شیعه امامیه اثنا عشریه او را لعنت کرده اند چنانچه در خلاصة الاقوال مذکوراست و هو احد عمدة الواقفة قال الشیخ الطوسی فی عدة مواضع انه واقفی وقال ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن فضال علی بن ابی حمزه کذاب منهم ملعون انی لا استحل ان اروی عنه حدیثا واحدا وقال ابن الغضائری علی بن ابی حمزه لعنه الله اصل الوقف واشد الخلق عداوة للولی من بعد ابی ابراهیم علیه السلام و در رجال کشی مذکوراست روی اصحابنا ان ابا الحسن الرضا علیه السلام قال بعد موت علی بن حمزه انه اقعد فی قبره فسئل عن الائمة علیهم السلام فاخبر باسماءهم حتی انتهی الی فسئل فوقف فضرب علی راسه ضربة امتلاء قبره نارا و درکتاب منهج الاقوال میرزا محمد استرابادی از یونس بن عبدالرحمن روایت کرده اند که او گفت مات ابوالحسن علیه السلام ولیس من قوامه احد الا وعنده المال الکثیرة وکان سبب وقفهم وجحودهم موته وکان عند علی بن ابی حمزه ثلثون الف دینار قوله و هی محمد بن النعمان الی قوله وکلینی وابو جعفر طوسی نیز باسانید صحیحه روایت کرده اند قولنا کافی درکتاب کلینی و درکتاب تهذیب الاحکام مشیخ ابوجعفر طوسی مرحوم تفحص کرده ایم ازین حدیث هیچ اثری یافته نشد قوله امکان تضعیف عمل بر تقیه نیست زیراکه مخاطب سنی مخلص بود ...

کید هشتم

بیتو اندشد زیرا که اسباب تقیه منحصر در ترس مخاطب نیست بلکه اسباب تقیه بسیار است از آن جمله است موجود بودن مخالفین در مجلس شریف حضرات ائمه معصومین و سبب
اوقات است که حضرات ایشان را بالهام یا بطریقی دیگر معلوم میشد که ارباب ظلم و عدوان در حضور شیعیان با خلاص و محبان با اختصاص آنحضرت هستند و دران اوقات
با وجود حاضر نبودن احدی از مخالفین در مجلس شریف آنحضرت نیز جواب بعضی مسایل بر طریق تقیه ارشاد میفرمود که اخلاص و اختصاص ایشان با خاندان طیبین و
طاهرین نیز در اعدای دین ثابت و متحقق نگردد تا بدین سبب از شر و ایذای ایشان محفوظ و مصئون مانند و مصدق این مقال آنکه در کتب حدیث امامیه مذکور است
که حضرت امام موسی کاظم علی بن یقطین را بجهت تقیه از هارون رشید امر بمسح پا فرموده بود و در کتاب رجال کشی مذکور است که حضرت امام جعفر
صادق ع داود بن زربی را فرمود که اعضای وضوی خود را سه بار بشوید و تفصیل آن اینکه منصور دوانقی خلیفه عباسی گفته بود که داود بن زربی از شیعیان
آنحضرت است منصور گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم ازین پیروی طهارت ابن زربی خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در
حق او گفته اند راست خواهم داشت و او را خواهم کشت چون وقت نماز رسید ابن زربی اعضای وضو را سه بار شست چون وضوی او تمام شد منصور
کسی فرستاد و او را طلبید چون داود نزد منصور رسید اظهار لطف و مرحمت نمود گفت ای داود درباره تو سخن گفته بودند که تو از ان بیراوی چون من
پیروی وضوی تو کردم دانستم که این سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم بدو دادند و در کتاب تهذیب الاحکام بجای
نام منصور دوانقی نام مهدی عباسی مذکور است قوله و روی محمد بن الحسن الصفار الخ قول اقول شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه در کتاب تهذیب
الاحکام این خبر را بتمامه سندا و متنا ذکر ساخته بجواب آن پرداخته و هذه عبارته اما ما رواه محمد بن الحسن الصفار عن عبد الله
بن المنبه عن الحسين بن علوان عن عمرو بن خالد عن زيد بن علي عن ابائه عن علي ع قال جلست اتوضا و اقبل رسول الله
حين ابتدأت في الوضوء فقال لي تمضمض و استنشق و استن ثم غسلت وجهي ثلثا فقال قد يجزيك من ذلك المرتان قال
فغسلت ذراعي و مسحت براسي مرتين فقال قد يجزيك من ذلك المرة و غسلت قدمي فقال يا علي خلل بين الاصابع لا تخلل بالنار
فهذا خبر موافق للعامة وقد ورد مورد التقية لان المعلوم من مذهب الائمة ع مسح الرجلين في الوضوء دون غسلهما و ذلك
اشهر من ان يختلج احدا فيه الريب و اذا كان الامر على ما قلناه لم يجز ان يعارض به الاخبار التي قدمناها و لا ظاهر القران يعني
آنچه روایت کرده است محمد بن حسن صفار از عبد الله بن منبه از حسین بن علوان از عمرو بن خالد از زید بن علی از آبای آنحضرت ع از علی بن ابیطالب ع که آنحضرت گفت نشسته
وضو میکردم و تشریف آورد رسول خدا در وقتیکه ابتدا در وضو کرده بودم فرمود مضمضه کن و آب را در بینی انداز و دندان از مسواک پاک نما بعد از آن
شستم من او را سه بار پس گفت بتحقیق که مجزی است ترا ازین دو مرتبه گفت پس شستم من هر دو ذراع را و مسح کردم سر را دو مرتبه پس فرمود که بتحقیق که مجزی
بود ترا ازین یک مرتبه پس شستم من هر دو قدم را فرمود که یا علی تخلیل کن در میان اصابع که آتش در میان آنها داخل نشود و این خبر موافق عامه است و بتحقیق
که وارد شده است در تقیه زیرا که معلوم است از ائمه ع مسح رجلین در وضو نه شستن آنها و این معنی مشهور تر از ان است که احدی شکی در ان خلجان
کند و هرگاه حقیقت او چنان باشد که ما گفتیم جایز نباشد که معارضه کرده شود بآن باخبار که ما پیش ازین ذکر کردیم و نه با ظاهر قران ما میگوییم که این یک وجه
است از وجوه مقدوح بودن این خبر که شیخ الطایفه ذکر نموده و وجوه دیگر نیز که دلالت بر مقدوح بودن این خبر میکند در اسناد و متن آن مذکور است
اما در اسناد پس حسین بن علوان از رجال عامه است چنانچه میرزا محمد استرابادی در کتاب مجمع الاقوال گفته و فی کشی نقل الحسین بن علوان صح

۱۱٧

کید هشتم

جماعة ثم قال هؤلاء من رجال العامة و همچنین عمرو بن خالد نیز از رجال عامه است چنانچه در کتاب مجمع الاقوال مذکور است عمرو بن خالد الواسطی اورده الکشی فی جماعة ثم قال هؤلاء من رجال العامة صه عمرو بن خالد الواسطی ابو خالد فیج تبری کش عامی و فی کش بعد ترجمة محمد بن سالم محمد بن مسعود قال حدثنی محمد بن مسعود قال ابو عبد الله الشاذانی وکتب به الی ان قال حدثنی الفضل قال حدثنی ابی قال حدثنا ابو یعقوب المقری کان من کبار الزیدیة قال اخبرنا ابو عمرو بن خالد وکان من رؤساء الزیدیة الحدیث و در کتب امامیه در احادیث ائمه اثنا عشر ع منقول است که الزیدیة اعداؤنا و اعداء شیعتنا و ازینجا است که بیشتر اخباریکه بتوسط زید بن علی در کتب امامیه مروی و منقول است موافق مذهب عامه است چنانچه مولانا محمد تقی علیه الرحمه در شرح فهرست رجال من لا یحضره الفقیه فرموده و اعلم ان الغالب من اخبار زید بن علی الموافقة للعامة فهی اما للتقیة من زید او للکذب الحسین و عمرو علیه اما در متن پس معلوم و متیقن است که حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع جمیع افعال وضو را از حضرت رسول خدا ص فرا گرفته بود پس تجاوز و تفاوت در ان از انحضرت ممکن نیست و مدلول این خبر ان است که انحضرت رو را بحسب خواهش خود سه بار شست و سه را دو بار مسح کرده انحضرت فرمود که ترا یکبار کافی بود و نیز نزد امامیه ثابت و متحقق است که حضرت امیر المومنین هیچ حکمی از احکام شریعت بدون تلقی از حضرت رسول خدا بفعل نمی آورد و هیچیک از فریقین قایل این معنی نیست که رو را دو بار باید شست و دستها را یکبار و ازین بیان معلوم شد که این خبر موضوع و مفتری محض است قوله ازینجا دو فایده معلوم شد قولنا همین دو فائده از روایات اهلسنت نیز مستنبط میشود و فرق در هر دو جا از بیانات سابقه و لاحقه واضح و لایح است قوله علی الخصوص که در نهج البلاغة شریف رضی از امیر المومنین الی قوله و در انجا غسل رجلین ذکر کرده قولنا در نهج البلاغة حکایت وضو مذکور نیست فضلا عن غسل الرجلین و ظاهرا منشاء صدور این قول مفتری این ناصبی ان است که نصر الله کابلی در کتاب صواقع گفته و انما الصحابة کلهم رد و لا بدهم کان یغسل رجلیه فی الوضوء الی ان قضی نحبه و هم لا یکذب علیه باتفاق الفریقین وقد روت الشیعة ذلک عن امیر المومنین ع و اورده الرضی فی نهج البلاغة انتهی و ظاهر این است که مشار الیه بلفظ ذلک در عبارت عدم کذب صحابه که مفاد قوله و هم لا یکذب علیه است بوده باشد نه غسل رجلیه چنانکه این ناصبی توهم کرده و بدون مراجعت بکتاب نهج البلاغة ارتکاب این کذب نموده قوله و جمیع صحابه در کیفیت وضو انجناب غیر از غسل نقل نکرده اند قولنا کذب این قول از انچه سابق ازین از کلام عینی نقل نموده شد واضح و لایح است و بعد ازین کلام فخر الدین رازی که متضمن تکذیب این قول است نقل نموده خواهد شد قوله و انچه از عباد بن تمیم عن عمه عبد الله بن عاصم المازنی الانصاری در بعضی روایات ضعیفه وارد شده که توضا و مسح علی قدمیه پس معلول است بتفرد راوی و مخالفت جمهور روات الخ و در حاشیه ان گفته الحدیث المعلوم و المعلل ما فیه سبب خفی قادح فی صحته و لا یعرف ذلک السبب الا الحاذق الماهر فی فن الحدیث وقد تقتصر عبارة المعلل عن بیان سبب الضعف کالصیرفی فی نقد الدراهم و الدنانیر قولنا تفرد راوی و مخالفت جمهور روایت غیر مسلم است زیرا که این روایت معاضد است با روایات کبرائی صحابه مثل ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و تمامی بنی هاشم و جمیع ائمه اهلبیت ع که احد الثقلین اند چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و نیز حکم بمعلول بودن حدیثی کار متقدمین است و متاخرین را میسر نه که حکم بمعلول بودن حدیثی نمایند که سند او برجال ثقات متصل باشد چنانچه جلال الدین سیوطی در بعضی از رسایل علم حدیث گفته ان الاطلاع علی العلل الخفیة انما کان للائمة المتقدمین لقرب اعصارهم من عصر النبی ص فکان الواحد منهم یکون من شیوخه التابعین او اتباع التابعین او الطبقة الرابعة فکان الوقوف علی العلل اذ ذاک میسر للحافظ العارف و اما الازمان المتاخرة فقد طالت فیهما الاسانید و تعذر الوقوف علی العلل الا من النقل

کید هشتم

من الکتب المصنفة فی العلل یعنی بدرستیکه اطلاع بر علل خفیه جز این نیست که حاصل بود مر ائمه متقدمین را بجهت قرب اعصار ایشان از عصر مصنفین صدا پس بود بلی
از ایشان که او استاد او از شیوخ تابعین یا اتباع تابعین یا از طبقه رابعه بود پس وقوف بر علل در آن وقت میسر بود و حافظ عارف نقض حدیث را الا بزمان متأخر
پس در انها اسانید دراز شدند و وقوف بر علل متعذر گردیده مگر از جهت نقل از کتب مصنفه علل انتهی و چون این ناصبی درینجا علت و شذوذ این حدیث از هیچ کتابی
از کتب متقدمین که در بیان علل احادیث شاذه نوشته اند نقل کرده حکم او بمعلول بودن این حدیث بشهادت ائمه و اسلاف او در معرض منع باشد **قوله** آنچه از
امیر المومنین ع مروی است که مسح وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه ثم شرب فضل طهوره قائما و قال ان الناس یزعمون ان الشرب قائما لا یجوز
و قد رأیت رسول الله صلعم ما صنعت و هذا وضوء من لم یحدث ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته فی روایة النسائی والاسمعیلی
زیادة فی اخر الحدیث من طرق عن شعبة و هذا وضوء من لم یحدث و هو علی شرط الصحیح و قد ثبت فی روایة الاعمش عند الترمذی
انتهی **قولنا** و از سیاق شرح معلوم میشود که فقره هذا وضوء من لم یحدث از الحاقات راوی باشد زیراکه بالفاظ حدیث ربطی ندارد و این معنی از ایشان مستبعد
نیست بدلیل آنکه مصنف مشکوة در فصل اول از باب الرؤیا بعد ذکر حدیثی گفته قال مسلم لا ادری هو فی الحدیث ام قاله ابن سیرین و فی روایة
نحوه و ادرج فی الحدیث قوله و اکره الغل الی تمام الکلام و شیخ عبد الحق دهلوی بعد ترجمه حدیث گفته ادراج در اصطلاح محدثین در آوردن راوی است کلام خود را
درمیان حدیث نبوی **قوله** مجرد تنظیف اطراف بمسح هم حاصل تواند شد **قولنا** ابن حجر در فتح الباری گفته والصفة ذکرت هی صفة اسباغ الوضوء
الکامل و قد ثبت فی اخر الحدیث قوله هذا وضوء من لم یحدث کما سیاتی بیانه **قوله** اول دلیل برین آنکه مسح وجهه و یدین الخ در روایت
صحیح بخاری مسح وجهه و یدیه غسل وجه و یدین موجود است ابن حجر در فتح الباری در ذیل شرح احادیث باب الشرب قائما گفته قوله فشرب و غسل وجهه و یدیه
و ذکر راسه و رجلیه کذا هنا و فی روایة بهز بن اسد فاخذ منه کفا فمسح وجهه و ذراعیه و راسه و رجلیه و عند الطیالسی فغسل
وجهه و یدیه و مسح علی راسه و رجلیه و ان آدم توقف فی سیاقه فعبر بقوله و ذکر راسه و رجلیه انتهی **قولنا** مسح وجهه و یدین بمعنی غسل خفیف
است و مسح راس و رجلین بمعنی حقیقی و برای دفع شبه اجتماع حقیقت و مجاز آنچه این ناصبی سابق ازین گفته درینجا گفته شود و موید این تاویل است
آنچه ثعلبی از آنحضرت روایت کرده که فرمود صلی الله و آله ما نزل القرآن الا بالمسح و فرمود الوضوء غسلتان و مسحتان **قوله** و بعضی ازین فرقه ادعا کنند که مسح مذهب
جمعی بود از صحابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و انس بن مالک الی قوله روات اخبار شیعه این اکاذیب را برابسته میساخته اند مراد این ناصبی
ازین ادعا کننده و گوینده مجموع این امور قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده است زیراکه جناب او قدس سره در کتاب احقاق الحق در جواب فاضل بن روزبهان
گفته و اما ما ذکره من ان جمیع الاعصار من عامة الناس و مشاهیر العلماء فی کل عصر لقربهم منهم غسل الارجل الخ فدعوی
باطلة لتصریح محی السنة فی معالم التنزیل و امامهم فخر الدین الرازی فی تفسیره الکبیر بان المسح مما ذهب الیه عبد الله بن عباس
و عبد الله بن مسعود و سلمان الفارسی و ابو ذر و عمار و انس بن مالک و ائمة اهل البیت ع و انعقد علیه مذهب شیعتهم
الامامیة و من الفقهاء ابو العالیة و عکرمة و الشعبی و ذهب ابن جریر الطبری من ائمة الشافعیة و ابو علی الجبائی و اتباعهما
الی التخییر و ذهب الحسن البصری و داود من الظاهریة الی انه یجب الجمع بینهما و هو قول الناصر من الزیدیة انتهی و از نقل این
کلام واضح شد که جناب ثالث قدس سره این امور را بطرف صحابه و فقهای مذکورین از خود نسبت نداده بلکه بطریق نقل از کتاب معالم التنزیل محی السنة و تفسیر

کبیر فخر الدین رازی ذکر کرده پس هر که طالب تصحیح نقل باشد او را لازم است بکتابهای مذکورین رجوع نماید تا صدق جناب قاضی علیه الرحمه و کذب قول این ناصبی و این همه
افترا است از حکیم مروی شده بر او واضح شود و بعد از تحریر این کلام در تفسیر فخر الدین رازی این عبارت یافته شد اختلف الناس فی مسح الرجلین
وفی غسلهما فنقل القفال فی تفسیره عن ابن عباس و انس بن مالک و عکرمة و الشعبی و ابی جعفر محمد بن الباقر ان الواجب
فیهما المسح وهو مذهب الامامیة من الشیعة وقال جمهور الفقهاء والمفسرین علی ان فرضهما الغسل وقال داود یجب
الجمع بینهما وهی قول الحسن البصری وقال محمد بن جریر الطبری المکلف مخیر بین المسح والغسل انتهی و عینی در شرح صحیح بخاری
گفته اما وظیفة الرجلین فیها اربعة مذاهب الاول هو مذهب الائمة الاربعة وغیرهم من اهل السنة والجماعة
ان وظیفتهما الغسل الثانی مذهب الامامیة فی الشیعة ان الفرض مسحهما الثالث هو مذهب الحسن البصری و محمد بن
جریر الطبری و ابن علی الجبائی انه مخیر بین المسح والغسل الرابع مذهب اهل الظاهر وهو روایة عن الحسن ان الواجب
الجمع بینهما وعن ابن عباس رضی الله عنهما غسلتان و مسحتان وعند امر الله بالمسح و ابی الناس الا الغسل و روی ان الحجاج
خطب بالاهواز فذکر الوضوء فقال اغسلوا وجوهکم و ایدیکم و امسحوا برؤسکم وارجلکم فانه لیس شیء فی ابن آدم اقرب
من خبثه من قدمیه فاغسلوا بطونهما وظهورهما و عراقیبهما فسمع ذلک انس بن مالک فقال صدق الله وکذب الحجاج قال الله
تعالی وامسحوا برؤسکم وارجلکم وکان عکرمة یمسح رجلیه ویقول لیس فی الرجلین غسل وانما فیهما المسح وقال الشعبی نزل جبرئیل
بالمسح وقال قتادة افترض غسلتین و مسحتین ولان قراءة الجر محکمة فی المسح لان المعطوف یشارک المعطوف علیه فی حکمه لان العامل
الاذن ینصب علیها النصابة واحدة بواسطة الواو وعند سیبویه وعند آخرین تقدیر التابع من جنس الاول وعلی النصب
محل العطف علی الاول علی بعد فان ابا علی قال قد اجاز قوم النصب عطفا علی وجوهکم وانما یجوز مثله فی الکلام المتعقد
فی ضرورة الشعر قوله مگر ابن عباس که بطریق تشبیه و تعجب گفت الخ قولنا تعجب ابن عباس از فعل پیغمبر خدا صلعم تعجب است زیرا که بالاجماع معلوم است که ابن عباس
این مقدمه را مسلم است که فهم معنی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست و عاقل تعجب در جایی میکند که فهم خود را نیز دخل میتواند داد و ظاهر است که ابن عباس فهم
خود را در مقابله فهم رسول خدا صلعم دخل نمیداد و معهذا چون این ناصبی برای تاویل که برای کلام ابن عباس ذکر کرده اقامت دلیلی ننموده محض منع کافی
باشد و کلام ابن عباس بر ظاهر خود باقی ماند چنانچه فخر الدین رازی امام سنیان فهمیده و معلوم نیست که این ناصبی را چه چیز ضرورت داعی شد بر اینکه این تاویل دور از
کار را درینجا بروی کار آورد و چرا مثل عبد العزیز اکبر آبادی و بعضی دیگر اسلاف خود انکار اصل این روایت و اینکه قراءت جر قراءت ابن عباس بود نکرد چون در رساله
فوز الکبیر فی اصول التفسیر تصنیف شاه ولی الله پدر این ناصبی است ملاحظه در آمد از ان دریافت شد که این قول ابن عباس را تاویل نموده اوست چنانچه در رساله مذکوره بعد
ذکر این قول گفته آنچه فقیر میفهمد آن است که این ذهاب بوجوب مسح نیست آنچه مثل ابن عباس متقرر است همان غسل است لیکن درینجا اشکالی را تقریر میفرماید
و احتمالی اظهار می نماید تا به بیند که علمای عصر درین تعارض چه نوع تطبیق میدهند و کدام راه سلوک می نمایند بعض از انکه به حقیقت روزمره سلف مطلع نبوده
اند این قول ابن عباس را مستند و مذهب او نهادند انتهی و ما میگوئیم که این تاویل مردود است بچند وجه اول آنکه فهمیده اسلاف علما کار بهتر بود البته از
فهمیده او بهتر است دویم آنکه ابن عباس در صدر هر مسئله که لفظ لا احد فی کتاب الله آورده است مراد آن نفی آن مسئله بوده است چنانچه

کید هشتم

در مسئله میراث ابوین بجهت اثبات اینکه مادر را بهمه حال ثلث اصل مے باید نه ثلث باقی گفته است الی لا اجد فی کتاب الله ثلث ما بقی چنانچه در تفسیر کبیر فخر الدین رازی و در کتاب فرائض شریفی بتصریح بان واقع شده و بکافه علماء اهلسنت و جماعت قایل اند باین که مذهب شیعه و ابن عباس آن است که مادر میت را در همه حال ثلث اصل ترکه میرسد نه ثلث باقی پس بنا برین وجوه باید که مدلول قول ابن عباس لا اجد فی کتاب الله الا المسح همین باشد که موافق مذهب او در وضو غیر از مسح پا جایز نباشد. قوله و همچنین گویند که محمد بن جریر طبری قایل است بتخییر بین المسح والغسل الخ قولنا این ناصبی در حاشیه همین قول از خلاصه لسان المیزان این عبارت نقل کرده محمد بن جریر الامام ابو جعفر صاحب التصانیف الباهرة مات سنة عشر وثلثمائة صادق فیه تشیع یسیر وموالاة لا تضر وقد غلط فیه اکثر العلماء فجعلوه من الروافض ومن ائمة الامامیة منهم احمد بن علی السلیمانی الحافظ ومنهم ابو حیان ومنشأ هذا الغلط اشتراکه مع محمد بن جریر الشیعی فی اسمه واسم ابیه وکنیته ونسبه ومعاصرته وکثرة تصانیفه انتهی بدانکه هرگاه که بشهادت صاحب لسان المیزان که بنزد این ناصبی نقاد سنیان است در محمد بن جریر طبری سنی قدرے تشیع وموالاة باشد حتی اینکه اکثرے از علمای سنیان در رد غلط کرده باشند و او را از روافض وعلمای امامیه گمان نموده باشند معهذا به سنی او معترف نرساند پس اگر قایل بتخییر بین المسح والغسل بوده باشد چه مضرت به سنی او میرساند الی که فخر الدین رازی تصریح کرده که محمد بن جریر طبری قایل شده باینکه مکلف مخیر است در میان مسح وغسل و عبد العزیز اکبرابادی در رساله خود گفته والتخییر مذهب الی علی الجبائی المعتزلی ومحمد بن جریر الطبری هو رجل من الشیعة لا محمد بن جریر الطبری الشافعی الامام کذا فی الوهاج والمسح مذهب الامامیة انتهی وهرگاه که بشهادت فخر الدین رازی و عبد العزیز ناصبی ثابت شد که محمد بن جریر طبری قایل بتخییر بین والغسل بود پس شبهه اینکه ان محمد بن جریر طبری شیعی بوده نه سنی مردود است لیکن ما برای مزید توضیح ثابت میکنم که محمد بن جریر طبری قایل بتخییر بین المسح والغسل شیعی نمیتواند شد زیرا که اجماع شیعه منعقد شده بر اینکه غسل رجلین از بدعات عمر است و غیر از مسح ان جایز نیست چنانکه در کتب علمای اهل سنت نیز این معنی مصرح است و این مقدمه بر هیچیک از اطفال شیعه مخفی نیست چه جای بر علمای ایشان زیرا که در رساله فارسیه منظومه مسماة بحافظیه که اطفال در اول درس علوم دینیه همانرا میخوانند این بیت واقع است بیت غسل پا فعل سنیان باشد هر که پا شست سنی ان باشد و بنا برین کسی که قایل بغسل پا باشد بیشک سنی باشد نه شیعی و در حدائق الاظهار شرح مشارق الانوار در شرح حدیث ویل للاعقاب من النار گفته ذهب عامة العلماء الی ان الواجب غسل الرجلین بهذا الحدیث ونظائره وذهب الشیعة الی ان الواجب المسح علیهما ولا یجوز الغسل بظاهر قوله تعالی وامسحوا برؤسکم وارجلکم بالخفض وقال داود یجب الجمع بین الغسل والمسح ذهابا الی مقتضی الدلیلین وقال محمد بن جریر المتوفی بالخیار بینهما لتعارض الدلیلین انتهی پس اگر این محمد بن جریر سنی نمی بود می بایست که شارح مشارق میگفت وقال محمد بن جریر من الشیعة چنانکه اول گفته بود و ذهب الشیعة و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قالت الشیعة الواجب مسحهما وقال محمد بن جریر والجبائی رأس المعتزلة بالتخییر بین المسح والغسل وقال بعض اهل الظاهر یجب الجمع بین المسح والغسل انتهی وظاهر عبارت فاضل ابن روزبهان نیز دلالت میکند بر اینکه بعضی اهل سنت و جماعت قایل بتخییر بین المسح والغسل شده زیرا که او گفته فان قیل قراءة الجر فی ارجلکم متواترة ایضا فمقتضی الجمع بین القراءتین والتخییر بین الغسل والمسح کما قال به البعض زیرا که مراد از لفظ بعض اگر اهل سنت نمی بود می بایست که بعض الرافضة میگفت و معهذا اهل سنت در مقام استدلال بقول شیعیان هرگز تمسک نمیکنند

و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة گفته که علما اجماع کرده اند بر وجوب غسل رجلین بعد از انکه سابقا اختلافی دران داشته اند و قاعده است که اجماع متاخر رفع میکرد اند خلاف سابق را اگر گفته شود که اجماع ان است که همه اتفاق داشته باشند بر حکمی و درینجا خود خلافی نقل میکنند که بعضی قایل اند بمسح و بعضی بتخییر میان هردو جوابش ان است الخ قوله و محمد بن جریر طبری دو کس اند خبردار باید بود قولنا از ملاحظه کید نوزدهم از مکاید جزئیه این ناصبی چنان مفهوم میشود که مراد این ناصبی ازین قول ان است که علمای شیعه در مقام استدلال و احتجاج به اهلسنت و جماعت روایات محمد بن جریر طبری شیعی مذکور می نمایند و قصد میکنند که اهل سنت را گمان شود که این روایات محمد بن جریر طبری است اگرچه بطلان این کید این ناصبی بر کسی که تتبع کتب علمای شیعه نموده مخفی نیست و ما بجهت توضیح این مطلب بنقل کلام جناب قاضی نور الله شوستری که متضمن این معنی است که محمد بن جریر طبری دو کس اند یکی شیعی و دیگری سنی می پردازیم تا بر متفطن حسیب کیادی این ناصبی واضح شود پس بدانکه جناب قاضی قدس سره در دفع شبهه فضل بن روزبهان که از راه غلط شبهه در لستن محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ نموده گفته ومنها ان هذا الناصب الشقي مع ادعاءه الاطلاع علی التواریخ واحوال العلماء والتصنیف فیه وکونه من الشافعیة لم یعرف بعد ان محمد بن جریر الطبري الشیعي غیر محمد بن جریر الطبري الشافعي فان هذا صاحب تاریخ الکبیر والتفسیر وذلک صاحب کتاب الایضاح وغیره فی الامامیة وهذا محمد بن جریر بن کثیر بن غالب وذلک محمد بن جریر بن رستم وقد کتب النووي الشافعي فی کتاب الموسوم بتهذیب الاسماء ورقا فی ترجمة محمد بن جریر مکرر ذکره فی الروضة وهو الامام البارع فی انواع العلوم وهو ابو جعفر بن جریر بن کثیر بن غالب الطبري وهو فی طبقة الترمذي والنسائي سمع عبد الله الملک بن ابی الشوارب واحمد بن منیع البغوي ومحمد بن حمید الرازي والولید بن شجاع وابا کریب محمد بن العلاء ویعقوب بن ابراهیم الدورقي وابا سعید الاشج وعمرو بن علي وغیرهم من شیوخ البخاري ومسلم وحدث عنه احمد بن کامل ومحمد بن عبد الله الشافعي ومخلد بن جعفر وخلایق قال الحافظ ابو بکر الخطیب البغدادي فی تاریخ بغداد واستوطن الطبري بغداد فاقام بها حتی توفی وکان احد الائمة العلماء ویحکم بقوله ویرجع الی رایه لمعرفته وفضله وکان قد جمع من العلوم ما لم یشارکه فیه احد من اهل عصره وکان حافظا لکتب الله تعالی عارفا بالقران بصیرا بالمعانی فقیها فی احکام القران عالما بالسنن وطرقها وصحیحها وسقیمها وناسخها ومنسوخها عارفا بایام الناس واخبارهم وله کتاب التاریخ المشهور وکتاب التفسیر لم یصنف احد مثله انتهی و نیز جناب قاضی نور الله شوستری [illegible] سره در کتاب مجالس المومنین در ترجمه ابی جعفر محمد بن جریر بن رستم طبری گفته که علامه حلی در قسم مقبولین از کتاب خلاصه او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث و او غیر محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعی است و نووی او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک طایفه ائمه شافعیه ذکر کرده و یک ورقه در مدح او نوشته و نام و نسب او را برین وجه ذکر نموده که محمد بن جریر ابن کثیر بن غالب الطبری و ازینجا اختلاف دو محمد در جد نیز ظاهر میشود بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت با محمد بن جریر شافعی در نام جد و پدر اشتباه کرده اند و چنین توهم کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامی که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمی شود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی غیر محمد بن جریر امامی متکلم است بدانکه مراد جناب قاضی علیه الرحمه از لفظ بعضی از جهال اهل سنت همین فضل بن روزبهان صاحب ابطال الباطل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کید هشتم

است و شیخ ابوجعفر طوسی هر دو را در فهرست جدا جدا ذکر کرده اول را باین الفاظ محمد بن جریر الطبری ابو جعفر صاحب التاریخ عامی المذهب له کتاب خبر غدیر خم و دوم را باین عبارت محمد بن جریر بن رستم الطبری الکبیر یکنی ابا جعفر و بن فاضل دلیس هو صاحب التاریخ عامة عامی المذهب وله کتاب جماعة فیها کتاب المرشد و ازین بیان و کلام صاحب لسان المیزان معلوم شد که غلط از علمای اهل سنت واقع شده که محمد بن جریر طبری را شیعی گمان بردند اما علمای شیعه پس همیشه محمد بن جریر طبری شیعی را در قسم مقبولین و محمد بن جریر طبری سنی را در قسم مردودین نوشته اند قوله او از اهل سنت است قولنا دانستی که بنابر قول صاحب لسان المیزان زرد قدری تشیع هم بوده و فضل بن روزبهان نیز حکم بتشیع همین محمد بن جعفر طبری صاحب تاریخ کرده وهذه عبارة وما ذکران الطبری ذکره فی التاریخ فالطبری من الروافض مشهور بالتشیع حتی ان علماء بغداد هجروه و نقلوه فی الرفض وهجروا کتبه و روایاته واخباره وکل من نقل هذا الخبر فلا شک انه رافضی متعصب یرید ایراد القدح والطعن علی الاصحاب الخ و معهذا ابن خلکان در تاریخ خود که مسمی است بوفیات الاعیان تصریح کرده باینکه ابن محمد بن جریر الطبری سنی از ائمه مجتهدین بوده و تقلید هیچکس نمیکرد وهذه عبارته ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری وقیل یزید بن کثیر بن غالب صاحب التفسیر الکبیر والتاریخ الشهیر کان اماما فی فنون کثیرة منها التفسیر والحدیث والفقه والتاریخ وغیر ذلک وله مصنفات ملیحة فی فنون عدیدة تدل علی علمه وغزارة فضله وکان من ائمة المجتهدین لم یقلد احدا وکان ابو الفرج المعافی بن زکریا والنهروانی المعروف بابن طرار علی مذهبه وسیاتی ذکره انتهی پس اگر او مانند محی الدین عربی قایل تخییر بین المسح والغسل بوده باشد چه استعجاب و کدام استغراب است و به تسنن او ضرر نمیرساند قوله و در تفسیر خود غیر از غسل ذکر نکرده قولنا چون این ناصبی بسیار خاین است بر نقل او اعتماد نباید کرد و معهذا تفسیر او نهایت کم باشد وظن غالب آنکه تفسیر او بدست این ناصبی نیافتاده باشد معهذا تفسیر مختصری که علی بن عثمان شافعی از آن اختصار کرده بهمان معروف بتفسیر جریر طبری است پس بر فرض صدق اینکه تفسیر معروف بجریر طبری از مطالعه او گذشته باشد چون محتمل آنست که همین تفسیر مختصر بوده باشد نه تفسیر کبیر عدم وجدان انچه ائمه اهل سنت از حدیث او نقل کرده دلیل کذب بنقل نمیتواند شد قوله بالجمله توجیه اعرابی قران را مخالف قران گفتن الخ قولنا سبحان الله توجیه ائمه اهل سنت یعنی عبد الله بن عمرو عاص و دیگر اعدا اهل سنت رسول لهذا قران را صحیح باشد و توجیه ائمه اهلبیت رسول لهذا که احد الثقلین اند و انفکاک احدهما عن الآخر بموجب متواتر مسلم بین الفریقین ممتنع است مخالف قران باشد ان هذا الشیء عجاب قوله چنانچه شیعه گویند که الی المرافق لفظ قران این است من المرافق است قولنا اگر مراد این ناصبی ازین قول تمام شیعه هستند پس کذب محض است زیرا که ابو الفتوح رازی در تفسیر روضة الجنان فرموده بنزدیک ما الی بمعنی مع است برای آنکه الی در کلام عرب و در قران مجید بمعنی مع بسیار آمده تقول هذا الی ذاک قال الله تعالی من انصاری الی الله المعنی مع الله وقال لا تاکلوا اموالهم الی اموالکم وقال الشاعر امرء القیس کذلک کالذی بیده الندی الی جارک مثل الرماح المنصب ای مع جارک وقال النابغة الجعدی ولوح ذراعین فی برکة الی جوجو رهل المنکب ای مع جوجو پس قول جد اغلو با شد در محدود و موافق مشتاق را چه با شد انتهی و اگر مراد روایت بعضی احادیث است که متضمن این معنی وارد شده چنانچه شیخ الطائفه ابو جعفر بن الحسن الطوسی در کتاب تهذیب الاحکام باسناد خود از هیثم روایت کرده که او گفت سالت ابا عبد الله علیه السلام عن قوله تعالی فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق انتهی پس مراد آن است که الی در تنزیل آیه کریمه بمعنی مع است چنانچه در محل خود مذکور است و اهل سنت هم اعتراف دارند باینکه حضرت امیر المؤمنین قران را موافق تنزیل جمع نموده بود چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه در فضایل آنحضرت آورده

کید هشتم

ابن داود عن محمد بن سیرین قال لما توفی رسول الله صلعم ابطاء علی عن بیعة ابی بکر فلقیه ابوبکر فقال اکرهت امارتی فقال لا ولکن الیت علی
نفسی ان لا ارتدی بردائی الا الی الصلوة حتی اجمع القران فزعموا انه کتبه علی تنزیله فقال محمد بن سیرین لو اصبت ذلک الکتاب کان
فیه العلم انتهی وبنابرین مخالفت ثقلین بر اهلسنت لازم آید نه بر شیعه قوله وهمچنین انکار قران نمودن و بی دلیل حکم اورا خاص کردن مخالفت قران است چنانچه
شیعه میکنند که پسر کلان را از میراث پدر تخصیص میکنند لشمشیر و مصحف و خاتم و پوشاک بدنی الخ قولنا دعوی این معنی که علمای شیعه قران را بدون دلیل
تخصیص میکنند تهمت و افترا محض است بلکه ایشان بموجب حدیث ثقلین تفسیر قران را از ائمه اهلبیت روایت میکنند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی در کتاب
کافی روایت کرده عن ابی عبد الله الرحمن قال اذا اهلک الرجل فترک بنین فللاکبر السیف والدرع والخاتم والمصحف الحدیث و در کتاب
جامع عباسی در ضمن تعداد امور متعلقه بمواریث مذکور است بیت وسیوم قدحیوة که تعلق به پسر بزرگ دارد و دیگران از و محروم اند وحیوة در لغت عرب
بمعنی عطیه است وان چنان است که شخصی را که پسر بزرگ انگشتری و شمشیر و مصحف و رختهای بدن او تمام تعلق به پسر بزرگ تر دارد و در بعضی روایات
وارد شده که کتابها و راحله وسلاح او نیز از پسر بزرگ است اما این اخیاری اگر متعدد باشد از پسر بزرگ است یا نه علما میانه مجتهدین خلاف است اقرب آنست که جامهای چون بلفظ جمع در حدیث وارد شده
تمام ازوست و احتیاس دیگر که بلفظ واحد وارد شده یک فرد از آن تعلق به پسر بزرگ دارد و بعوض این عطیه بر پسر بزرگ لازم است که قضا کند نماز و روزه
را که از میت فوت شده باشد بسبب بیماری یا سفر و قدرت بر قضای آن داشته باشد و اهمال کرده باشد و این خاصیه امامیه است قوله و بعضی علمای اهلسنت
نیز پسر کلان را از ولاء پدر که غلامی آزاد کرده تخصیص میکنند چنانچه در فرایض شریفی مذکور است و ذکر محمد فی کتاب الولاء عن کبار الصحابة کعمر و علی و ابن مسعود
و زید ابن ثابت و ابی بن کعب و غیرهم انهم قالوا الولاء للکبیر فاستدل بعض الفقهاء بظاهره علی ان الولاء لاکبر المعتق سیما بعد موته
فانه قایم مقامه فی العتق انتهی و مروی عن ابراهیم النخعی انه قال المصحف لا تورث وانما هو للقاری من الورثة قوله و زوجه را وارث زوج
نمینمایند و در حاشیه این قول از کنز العرفان مقداد و این عبارت نقل کرد وان کانت الزوجة ذات ولد من زوجها المیت ورثت من جمیع
ترکة والا ما عدا العقار فلا ترث من رقبة الارض شیئا لا عینا ولا قیمة واما الابنیة والاخشاب والاشجار فالقول الاصح من
اصحابنا انه تعطی اصحابنا انه تعطی قیمتها وهذا التخصیص انفرد به الامامیة قولنا بعضی میگویند اگر زوجه فرزندی از شوهر میت نداشته باشد
حصه او را از زمین و عقار قیمت آن میدانند نه اینکه زوجه را مطلقا وارث زوج نمیدانند چنانکه بعضی امامیه اثنا عشریه که این تخصیص کرده اند از خود نکرده بلکه
از ائمه اهلبیت طاهرین نقل نموده اند چنانچه در کنز العرفان بعد از عبارت منقوله مذکور است لما دلت علیه روایاتهم عن ائمتهم و در کتاب کافی ابو جعفر
محمد بن یعقوب کلینی یازده باب در دین از ائمه معصومین مروی است و از انجمله عن ابی عبد الله قال سالته عن النساء ما لهن من المیراث قال لهن قیمة
الطوب والبناء والخشب والقصب واما الارض والعقارات فلا میراث لهن فیه قال قلت فالبنات قال لهن نصیبهن
قال قلت کیف صار ذا ولهذه الثمن ولهذه الربع مسمی قال لان المرأة لیس لها نسب ترث به وانما هی دخیل علیهم وانما صار
هذا کذا لئلا یتزوج المرأة فیجیء زوجها او ولد من قوم آخرین فیزاحم قوما فی عقارهم یعنی مروی است از امام جعفر صادق علیه السلام
بدین طریق که راوی میگوید که پرسیدم از آنحضرت از زنان از آنچه برای ایشان است از میراث گفت که برای ایشان است قیمت آجر و ثواب دنیا و چوب و نی
و اما زمین خراب و عقار زمینها پس برای ایشان در آن میراث نیست برای ایشان در آن راوی گفت که گفتم پس دختران چگونه اند آنحضرت گفتند که دختران برای

کید نهم

ایشان است نصیب الثمن را وی گفت که گفتم چگونه شد این حال آنکه برای این است ثمن و برای این است ربع بر جائیکه نام برده شده در آیهٔ میراث در سوره
آنحضرت گفت برای اینکه زن نیست او را ربط خویشی و نه نسب که میراث برد از هر زمین بوسیلهٔ آن و خبر این نیست که زن بیگانه داخل شده است و خبر این نیست که گردید
این چنین برای اینکه مبادا که شوهر گیرد زن پس آید شوهر او با فرزندان از جمعی دیگر پس مزاحمت کند جمعی را در منزل ایشان و در حدیث روایت دیگر تعلیل آخر این
الفاظ واقع شده انما ذالک لان لا یتزوجن فیفسدن علی اهل المواریث مواریثهم یعنی خبر این نیست که این برای آنست که مبادا شوهر گیرند پس
افساد کنند بر اهل میراثهای دیگران میراثهای ایشان نیز دل بیگانه باشد و چون رسانیدن عقار مبیعه بدست بیگانه بشفیع نیز همین علت است پس بنا
مذهب اهل سنت که قایل بقیاس اند میباید که بمقتضای لحاظ این علت دست طعن و تشنیع از امامیه بردارند و ازین بیان معلوم شد که طعن اهل سنت و جماعت
بر امامیه بنا بر تخصیص مذکور بهر وجه ساقط است هم بنا بر اصول تحقیق ایشان و هم بنا بر اصول امامیه اما بنا بر اصول تحقیق اهل سنت پس بنا بر قیاس و وجدان
علت شفعه که بالاشتراک در هر دو جا یافت شده و اما بنا بر اصول امامیه پس بنا بر وارد شدن نصوص ائمهٔ اهل بیت طاهرین مع تعلیل که مستلزم سکوت
مخالف است و ملا خلیل شارح کتاب کافی مذکور در شرح حدیث مذکور گفته نفی میراث بردن زنان از اینها باین معنی نیست که اینها را در نصیب ایشان داخل نمیباید
کرد اگر میسر شود بلکه عوض اینها را داخل نصیب ایشان می باید کرد از سایر ترکه میت و اگر بالضرورة داخل شده باشند واجب است بر زنان فروختن آن بوارثان دیگر
اگر خواهند پس فی الحقیقة از نصیب زنان چیزی کم نمیشود و منافات با ظاهر آیهٔ سوره ندارد انتهی اگر کسی گوید که فرقهٔ شیعه این روایات را بجهت عداوت عائشه
و حفصه وضع کرده اند تا اینها را در حجره که رسول خدا در آن دفن شده است مدخلی و شرکتی نباشد در جواب گفته خواهد شد که اهل سنت بیشتر از آنکه شیعیان این احادیث
را از ائمهٔ اهل بیت طاهرین استماع نمایند و نقل کنند حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث را وضع کرده اند و بجهت عداوت حضرت فاطمه زهرا عائشه و حفصه
را نیز از مطلق میراث رسول خدا محروم ساخته اند و هرگاه که عائشه و حفصه از مطلق میراث آنحضرت از سابق بموجب روایت ابو بکر عائشه و حفصه بود
خارج باشند شیعیان را باز چه حاجت بوضع احادیث مذکوره بجهت اخراج عائشه و حفصه از عین زمین و بناء دادن قیمت آن باقی ماند پس توهم وضع احادیث
مذکوره بر شیعیان محض بیجا و از سر ساقط باشد و الحمد لله علی ذلک قوله و همچنین آیات مدح مهاجرین و انصار را بزمان معین و اشخاص معدود خاص کردن
مخالفت قرآن است قولنا دعوی تخصیص آیات مدح و مهاجرین و انصار بزمان معین بر شیعیان افتراست اما اگر باشخاص معدود هم تخصیص کرده شود
طرح آیات و احادیثی که در مذمت مهاجرین و انصار واقع شده و منافی و مناقض آیات مدح است لازم آید لاجرم محققان علمای فریقین آیات مدح را مخصوص
ببعضی و آیات مذمت را محمول بر بعضی دیگر نموده تا اختلاف و تناقض که در کلام حکیم علام ممتنع است مرتفع گردد اما اثبات ورود آیات و احادیث در مذمت مهاجرین
پس از جهت مملو بودن کتب تفسیر و حدیث و سیر و تواریخ مستغنی از بیان است و شمه از آن در محل مناسب ازین کتاب بعرض گذارش اهل انصاف خواهد آمد فانتظر

کید نهم از مکاید جزئیه مصنف تحفهٔ اثنا عشریه متضمن دو امر است یکی انکار تحریم متعه بگفتهٔ عمر بن الخطاب دوم افترا بر شیعیان باینکه ایشان
میگویند که اهل سنت و جماعت صلوة الضحی را حرام میدانند بگفتهٔ عائشه کما قال **کید دهم** آنست که گویند در مذهب اهل سنت مخالفت حدیث است
متعه حرام میدانند بگفتهٔ عمر بن الخطاب و صلوة الضحی را حرام میدانند بگفتهٔ عائشه که با صلها رسول الله صلوات الله علیه و آله و حال آنکه متعه
مباح بود در زمان آنجناب و صلوة الضحی آنجناب میخواند چنانچه از ائمه منقول است و جواب ازین طعن آنست که اهل سنت اباحت متعه را در ابتدای اسلام
و بعد از تحریم هم اوقات در بعضی غزوات بنا بر ضرورت انکار نمیکنند لیکن بقاء اباحت را انکار میکنند و نهی از آن و تحریم معنی آن نزد ایشان بطریق تواتر

کید نهم

بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد ان میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند در مسند امام احمد بطریق صحیح و در کتاب
الدعاء طبرانی از ابن عباس روایت صحیح شده که انجناب فرموده امرت بصلوة الضحی و در صحیح مسلم و مسند احمد و سنن ابن ماجه از معاذه عدویه روایت
است که سالت عایشه کم کان النبی یصلی الضحی فقالت اربع یزید ما شاء پس معلوم شد که انکار صلوة الضحی را نسبت باهل سنت نمودن
محض افترا و بهتان است و روایت نفی عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است یا نفی اجتماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان عایشه
صدیقه رایج شده بود یعنی باین هیئت و اجتماع ان جناب نمی خوانند و تحقیق حال متعه انشاء الله تعالی در مقام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایت بعضی بر بعضی
را مخالفت قرار دادن از عقل دور و با متعصب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعت و طهارت ودی و مذی و عدم
انتقاض وضو از خروج ان و طهارت بول بعد از افشاندن قضیب سه بار و جواز نماز با وجود خروج اکثر سیلان آن ارتکاب میکنند چنانچه تبذی از ین مثال در باب
فروع بیان کرده خواهد شد انشاء الله تعالی اقول بالکه این ناصبی درین کید دو امر بطرف شیعیان نسبت داده اول اینکه ایشان میگویند که اهل سنت
که مخالفت حدیث رسول لازم است که بگفته عمر متعه را حرام میدانند دوم اینکه ایشان میگویند که صلوة الضحی را بگفته عایشه حرام میدانند اما امر اول
پس البته راست است زیرا که جناب علامه حلی علیه الرحمه در مقام بغداد مسایل فقیهه اهلسنت که مخالف کتاب خدا و سنت رسول واقع شده گفته
ذهبت الامامیة الی اباحة نکاح المتعة وخالفت الفقهاء فی ذلك وقد خالفوا القرآن و الاجماع و السنة النبویة اما القرآن
فقوله تعالی فما استمتعتم به منهن و هو حقیقة فی المتعة وایضا قرء ابن عباس الی اجل مسمی واما الاجماع فلا خلاف بین
المسلمین فی اباحتها واشتهرت الاباحة مدة نبوة النبی و خلافة ابی بکر و کثیر من خلافة عمر ثم صعد علی المنبر فقال ایها الناس
متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما و اعاقب علیهما و اما السنة فانه علیه السلام روی عنه متواترا انه رخص
الصحابة فی المتعة واستمتعوا فی زمانه و ایضا افتی باباحتها امیر المومنین و ابن مسعود و جابر و ابن جریج و سعید
بن جبیر و مجاهد و عطاء و غیرهم انتهی یعنی مذهب امامیه اباحت نکاح متعه است و فقهای اهلسنت مخالفت ایشان درین مسئله و مخالفت قران و
اجماع و سنت نبویه کرده اند اما مخالفت قران پس قوله تعالی فما استمتعتم به منهن حقیقة در متعه است و ابن عباس درین آیه لفظ الی اجل
مسمی خوانده و اما مخالفت اجماع پس خلاف نیست در میان مسلمانان در اباحت ان و مشتهر شده است اباحت ان در تمام مدت نبوت پیغمبر خدا و خلافت
ابوبکر و کثیری از خلافت عمر بعد از ان عمر برآمد بر منبر و گفت ای مردمان دو متعه بوده اند در زمان رسول خدا و من نهی میکنم از ان هر دو و عقاب خواهم کرد
بران و اما مخالفت سنت پس بدرستیکه انحضرت روایت کرده شده است بتواتر که انحضرت رخصت داد صحابه را در متعه و استمتاع کردند در زمان انحضرت
و ایضا فتوی داده باباحت که انحضرت امیر المومنین و ابن مسعود و جابر و ابن جریج و سعید بن جبیر و مجاهد و عطا و غیر ایشان و هرگاه که این اباحت
پس بدانکه آنچه این ناصبی گفته که اهل سنت اباحت متعه را در ابتداء اسلام و هم بعد از تحریم در بعضی غزوات بنابر ضرورت انکار نمیکنند پس ثابت و متحقق شده
که اباحت و جواز متعه باجماع و اتفاق فریقین منسلک و منخرط در سلک یقینیات قطعیات است و چیزی که اباحت و جواز ان چنین متیقن و مقطوع به باشد
تا که نسخ و تحریم ان نیز باین مرتبه ثبوت و تحقق و قطع و یقین نرسد انکار اباحت و جواز ان نتوان کرد زیرا که قاعده مشهوره اصولیه است الیقین لا
یدفع الا بالیقین مثله اما بعضی روایات احاد که اهل سنت در کتب خود متضمن نهی و تحریم از ان آورده اند چون معارض است با روایات کثیره طرق

ثابت کند که صریح دلالت بر عدم ثبوت ورود نهی از متعه در زمان رسول خدا صلعم تا زمان ابوبکر میکند از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد بود و بعضی ازان روایات این است
مستقصی امام نووی مذکور است قال جریر بن کلیب رأیت عمر ینهی عن المتعة و علیا رضی الله عنه یامر بها فقلت ان بینکما شرا فقال
ما بیننا الا خیر الکن خیرنا اتبعنا لهذا الدین دیدم که عمر نهی میکرد از متعه و علی ع بآن امر میکرد پس گفتم که بدرستیکه در میان شما هر دو بدی
شر است پس علی ع گفت نیست در میان ما مگر خیر و بهترین ما تابع ترین این دین است و آنچه از حضرت امیر المومنین ع نهی یوم خیبر و بهترین کرده اند منقوض است
بآنچه ایشان خود تحلیل و اباحت آن در حجة الوداع و فتح مکه روایت کرده اند و بخاری و مسلم در صحیحین از ابن مسعود روایت کرده قال کنا نغزو مع
النبی صلعم لیس معنا نساء فقلنا الا نختصی فنهانا عن ذلک ثم رخص لنا ان نستمتع فکان احدنا ینکح المرأة بالثوب الی اجل
ثم قرء عبد الله یا ایها الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله انتهی و خواندن ابن مسعود این آیهٔ کریمه دلالت بران میکند که
تحریم متعه بنزد او ثابت نشد چنانچه قسطلانی گفته قال النووی فی استشهاد ابن مسعود بالایة انه کان یعتقد اباحة المتعة کابن
عباس انتهی و مسلم در صحیح خود و جامع الاصول از عروة بن زبیر روایت کرده که برادر او عبد الله بن زبیر در مکه بایستاد و گفت که تحقیق که بعضی از
مردمان کور کند حق تعالی چشمهای دل ایشان را چنان که کور کرده چشمهای ظاهر ایشان را فتوی می دهند بمتعه و مقصود او ازین کلام تعریض با بن
عباس بود پس مرد او را آواز داد و گفت قسم بجان خود میخورم که متعه کرده میشد در عهد امام متقیان مراد او رسول خدا صلعم بود پس ابن زبیر او را گفت
که تو بنفس خود تجربه کردی قسم بخدا که تو اگر متعه خواهی کرد هر آئینه من سنگسار خواهم کرد و در صحیح مسلم مذکور است و روی عن جابر قال کنا نستمتع
بالقبضة من التمر و الدقیق الایام علی عهد رسول الله صلعم و ابی بکر حتی نهی عمر فی شان عمرو بن حریث و شیخ عبد الحق دهلوی
در شرح مشکوة بعد شرح حدیث جابر متضمن جواز بیع امهات اولاد گفته در حدیث جابر در متعه آمده است که گفته بودیم که استمتاع میکردیم بقبضه از تمر
و دقیق در عهد آنحضرت و ابی بکر بعد ازان نهی کرد عمر ازان انتهی و این حدیث صریح است در آنکه ناسخ عمر است نه صاحب شرع زیرا که شیخ عبد الحق دهلوی در
کتاب الصید و الذبایح گفته مذهب راجح آن است که اگر صحابی گوید که می کردیم چنین در زمان شریف آنحضرت صلعم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آنحضرت
و تقریر او است بران انتهی و ثعلبی و محمد بن جریر طبری در تفسیر خود و ابن اثیر جزری در نهایه و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر بتغیر الفاظ یسیر از عمران بن
حصین روایت کرده اند قال نزلت آیة المتعة فی کتاب الله عز و جل و لم ینزل آیة بعدها تنسخها فامرنا بها رسول الله و لم ینهنا عنها
فقال رجل برأیه ما شاء بخاری در صحیح خود گفته یقال انه ای الرجل المذکور هو عمر و مسلم در مجلد ثانی از صحیح خود گفته یعنی عمر و هذا انچه
بسوی حضرت رسول خدا در باب نهی از متعه منسوب کرده اند بسیار مختلف و مضطرب است و مسلم از جهت سلمة بن الاکوع روایت کرده که نهی از متعه در فتح مکه نمود و ابوداؤد و احمد از و روایت کرده که نهی ازان در حجة الوداع
و فخر الدین رازی در تفسیر خود گفته قالوا مما یدل ایضا علی بطلان القول بهذا النسخ ان اکثر الروایات ان النبی صلعم نهی عن المتعة
و عن لحوم الحمر الاهلیة یوم خیبر و اکثر الروایات انه علیه السلام اباح المتعة فی حجة الوداع او فی یوم الفتح و هذان الیومان
متاخران عن یوم خیبر و ذلک یدل علی فساد ما روی انه علیه السلام نسخ المتعة یوم خیبر لان الناسخ یمتنع تقدمه علی المنسوخ
و قول من قال انه حصل التحلیل مرارا و النسخ مرارا ضعیف لم یقل به احد من المعتبرین الا الذین ارادوا ازالة التناقض عن
الروایات انتهی یعنی گفته اند شیعیان که از جمله آنچه دلالت میکند بر بطلان قول باین نسخ آن است که بدرستیکه اکثر روایات آن است که بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم نهی کرد

از متعه و از گوشت خران خانگی در روز خیبر و در اکثر روایات آنست که بدرستیکه آنحضرت صلعم اباحت کرد متعه را در حجة الوداع یا در روز فتح مکه و این هر دو روز متاخر اند از روز خیبر و این معنی دلالت میکند بر فساد چیزے که روایت شده است که بدرستیکه آنحضرت صلعم نسخ کرد متعه را در روز خیبر زیراکه ممتنع است تقدم ناسخ بر منسوخ و قول کسیکه میگوید که حاصل شده است تحلیل چند دفعه و نسخ چند دفعه قولی است ضعیف که قایل نشده است بآن کسی که اعتداد کردند از ایشان و قصد کرده اند دفع تناقض را از روایات و فخر الدین رازی بعد ذکر این قول از طرف شیعیان در مقام جواب متعرض نقض آن نشده پس دلیل تسلیم باشد اما اینکه گفته که شاید این صحابه نهی تحریم متعه را از رسول خدا صلعم شنیده فراموش کرده باشند نه یا نی است که نساء و صبیان از ارتکاب مثل آن انکار و عار دارند زیراکه اگر باب تعلل مفتوح شود در هر حکمی که ثابت نشود چنین توان گفت قوله و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند قولنا مروج را ممیز سد که اضافت نهی بسوے نفس خود کند نهی از رسول خدا صلعم ثابت می بود بایست که میگفت کانتا متعتان علی عهد رسول الله صلعم ثم نها عنهما وانا اعاقب من فعلها نه اینکه گوید کانتا متعتان علی عهد رسول الله صلعم وانا انهی عنهما واعاقب علیهما و معهذا اعمش درین نهی متعه نسا و تمتع حج هر دو را جمع کرد و نهی رسول خدا صلعم از متعه حج بنزد اهل سنت و جماعت نیز ثابت نیست پس معلوم شد که نهی از متعه نساء را وضع نموده اند اما امر دوم پس کذب صریح است و افترا فضیح است و آنچه صحیح است آنست که علمائے شیعه طعن مے نمایند بر اهل سنت که ایشان صلوة الضحی را مسنون میدانند و حال آنکه بدعت است و روایت عایشه و غیرها صراحة بخلاف آن ناطق است چنانچه علامه حلی علیه الرحمه در مقام تعداد مسایل فقهیه اهل سنت و جماعت که مخالف قرآن و سنت رسول صلعم واقع شده اند فرموده و ذهب الامامیة الی ان صلوة الضحی بدعة وقال جمیع الفقهاء الاربعة انها مستحبة وقد خالفوا فی ذلک سنة رسول الله صلعم روی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن مورق العجلی قال قلت لابن عمر اتصلی الضحی قال لا قلت افامر النبی صلعم قال لا اخاله وروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین فی مسند عایشة قالت ان النبی صلعم ما صلی صلوة الضحی وفیه عن عبد الله بن عمر انه قال فی الصلوة الضحی انها بدعة روی احمد بن حنبل فی مسنده ان ابا بشر الانصاری وابا سعید بن نافع رأیا رجلا یصلی صلوة الضحی فعابا ذلک علیه ونهیاه عنه انتهی و مصنف شمع الیقین در تعداد مطاعن اهل سنت گفته چهارم نماز ضحی را مستحب میدانند با اینکه بدعت آن از معاویه است که بشماتت فوت حضرت امیر المومنین علیه السلام که وقت چاشت بود که این خبر را شنید و برخواست و شش رکعت نماز کرد بعد از آن بنی امیه را فرمود که احادیث در فضل آن وضع کردند و حال آنکه صحیح و متفق علیه است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود جماعت نافله در ماه رمضان بدعت است و نماز ضحی بدعت است و هر بدعت ضلالت است و هر ضلالتی عاقبتش آتش است چنانچه بیشتر گذشت و در جمع بین الصحیحین حمیدے مروی است از مورق عجلی که رسول خدا صلعم و خلفای ثلثه هیچکدام نماز ضحی نکرده اند و ایضا در آن کتاب از مسند عایشه مروی است که پیغمبر خدا نماز ضحی نکرد و از ابن عمر که نماز ضحی بدعت است انتهی و ازینجاست که نصر الله کابلی در کتاب صواقع که کتاب این ناصبی ترجمه آنست در ضمن نقل مقالات شیعه گفته ان مذهب اهل السنة مخالف للنبی صلعم کتحریم المتعة [illegible] اباحها وصلوة الضحی وقد روی عن عائشة انها قالت صلوة الضحی ما صلی النبی صلعم و ظاهر است که صلوة الضحی عطف است [illegible] تحریم متعه و این ناصبی در فهمیدن مقصود عبارت کابلی و ترجمه آن خطا کرده و صلوة الضحی را بر متعه معطوف دانسته از نیز در خبر تحریم انما کرده قوله و تجویز صلوة الضحی را مسنون میدانند قولنا والسنة که علمائے شیعه بر اهل سنت و جماعت بهمین جهت کرده اند که ایشان آن را مسنون

وحال آنکه عبد الله بن عمر که از عمده پیشوایان ایشان است مسنون نمی‌داند چنانچه در کلام علامه حلی علیه الرحمه نقلا عن الحمیدی گذشت اما روایت عایشه که این
ناصبی بر مسنون بودن صلوة الضحی نقل کرده پس معارض است بروایتی که از وی منقول است در عدم مسنون بودن آن و قضیه مشهوره اذا تعارضا
تساقطا بر کس را معلوم است قوله پس معلوم شد که انکار صلوة ضحی را نسبت باهل سنت نمودن محض افترا است قولنا مراد این ناصبی ازین قول اگر این است
که نسبت انکار صلوة الضحی تمام اهل سنت نمودن افترا است پس البته این قول صحیح و درست است لیکن والنسبة که معترضی خود ناصبی است نه کسی دیگر از شیعه
ازین ناصبی دریصورت دو افترا سر زده یکی نسبت انکار مسنون بودن صلوة الضحی بطرف اهل سنت و جماعت و دیگر افترای بر علمای شیعه با یکه ایشان نسبت
انکار مسنون بودن صلوة الضحی بطرف تمام اهل سنت میکنند و اگر مراد این ناصبی این است که بطرف جمهور اهل سنت و جماعت که عبارت از اکثر ایشان باشد
افترا است پس کذب محض است زیرا که کلام شیخ عبد الحق دهلوی در شرح فصل صلوة الضحی از کتاب سفر السعادة صریح است [illegible] درین که طایفه
از اهل سنت صلوة الضحی را مستحب میدانند و طایفه دیگر مکروه و بدعت و طایفه میگویند که مستحب است که از گاه گاه بگذارند و در بعضی ایام ترک کنند و طایفه چهارم
میگویند که استحباب این صلوة در وقت حدوث بعضی حوادث است مثل قدوم از سفر و حصول فتح و مانند آن چنانچه کلام شیخ مذکور در شرح فصل مذکور این است
علما را اختلاف است در استحباب صلوة الضحی و احادیث و اخبار در وی بظاهر مختلف و متعارض اند اکثر بر آن اند که مستحب است و بعد ذکر احادیثی که دلالت بر استحباب
آن میکنند کلام خود را با کلام ماتن موافق عادت خود مختلط کرده گفته و جمعی از علمای بکراهت آن قایل آمده اند و میگویند که گذاردن آن بدعتی است از بدع که بعد آنحضرت
پیغمبر و خلفای راشدین رضی الله عنهم پیدا کرده اند و استدلال میکنند این جماعه بر بدعت بودن آن باحادیث و آثاری که در نفی آن وارد شده خصوصا باثر
که بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که مورق عجلی که از کبار تابعین طبقه ثالث بود گفت گفتم مر ابن عمر را میگذاری تو نماز ضحی را گفت لا گفتم میگذارد
ابو بکر لا گفتم میگذارد پیغمبر خدا این را گفت ابن عمر لا اخاله گمان نمی برم که میگذارد آنحضرت را یعنی گمان چنان دارم که نمی گذارد اگرچه جزم بر آن ندارم و مصنف
رحمه الله حاصل مضمون حدیث را نقل کرد گفت ابن عمر لم یکن یصلیها ابو بکر ولا عمر فقلت فالنبی قال لا اخاله و از عبد الرحمن بن ابی بکره
چنانچه روایت کرده آن را ابن جریر مروی است که ابو بکره که پدر اوست و از کبار صحابه است جمعی را دید که نماز چاشت میگذارند ایشان را گفت انکم
بدرستیکه شما تصلوا هر آئینه میگذارید صلوة ما صلاها نمازی را که نگذارده است آن را رسول الله ص و لا عامة اصحابه و نه اکثر اصحاب وی و از عایشه رضی الله
عنها با آنکه احادیث از اثبات نماز ضحی آمده در نفی آن نیز حدیثی مرویست چنانچه بخاری و مسلم و مالک و ابو داود آورده اند که ما سبح رسول الله نگذارد پیغمبر خدا
سبحة الضحی نماز ضحی را و در روایت ابن جریر آمده لا فی حضر و لا فی سفر ذکر السیوطی و انی لاسبحها بدرستیکه من میگذارم و ان کان رسول الله لیدع العمل
هر آئینه ترک میکرد عمل را و حال آنکه آنحضرت یحب دوست میداشت خشیة از جهت ترس ان یعمل با یکه عمل کنند فیفرض پس فرض کرده شود علیهم بر ایشان
از جهت جریان سنت الهی بر افتراض عمل بر امت نزد مواظبت آنحضرت بر آن و در جامع الاصول در روایت این حدیث تقدیم و تاخیر کرده و قیس بن عبید گوید
بسیار تردد داد و رفت بر عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میکردم هرگز ندیدم که نماز چاشت گذاشت اگر آن مستحب بودی و فضیلت داشتی ترک آن چندین
[illegible] عبد الله بن مسعود رضی الله عنه که از کبار صحابه است و در حق وی وارد شده که رضیت لامتی ما رضی به ابن ام عبد چگونه متصور بودی و عن مجاهد رحمه
الله قال گفت دخلت انا و عروة بن الزبیر المسجد در آمدم من و عروه بن الزبیر مسجد نبوی را فاذا ابن عمر پس ناگاه که ابن عمر جالس نشسته است در مسجد
عند حجرة عائشة نزد حجره عایشه رضی الله عنها و اذا الناس ناگاه مردم یصلون نماز میگذارند فی المسجد صلوة الضحی را فسألناه پس پرسیدم ما

ابن عمر را از صلوة ضحی تا آنکه سنت است یا بدعت فقال پس گفت ابن عمر بدعة بدعت است و نعمت البدعة نیکو بدعتی است این بدعت و نیز گفته است ابن عمر چنانچه مشجعی از وی روایت کرده که شنیدم ابن عمر را که گفت ما ابتدع المسلمون نو پدید نکرده اند مسلمانان افضل بدعتی است که فاضل تر است من صلوة الضحی از نماز ضحی این اخبار و آثار است که مصنف در نفی صلوة ضحی آورده و غیر ان نیز است و بعد ازین کلام باندک فاصله واقع است و طایفهٔ دیگر از علماء بقصد تطبیق و توفیق روایات میگویند که مستحب است که او را گاه گاه گذارند و در بعضی ایام ترک کنند و شیخ عبد الحق دهلوی بعد شرح احادیث متمسک بها این طایفه گفته و طایفهٔ میگویند که این نماز گذارده میشود بسببی از اسباب که حادث گردد مثل قدوم از سفر و حصول فتح و مانند آن و آنحضرت صلعم در روز فتح مکه گذارده است در بیت ام هانی بسبب فتح بود و مر او را صلوة الضحی نام کردند و مصنف نیز ازین طایفه است چنانچه در فصل قیام شب اشارتی بدان کرده و لهذا این حدیث را با وجود آنکه بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داؤد و نسائی از او روایت کرده اند در ضمن احادیث که برای اثبات نماز ضحی ذکر کرده نیاورده وجه تمسک این طایفه آنست که قاضی عیاض مالکی و غیره گفته که حدیث ام هانی ظاهر نیست در آنکه حضرت صلعم قصد ضحی کرده و بجهت این وقت گذارده بلکه مقصد ام هانی خبر دادن است باآنکه نماز در وقت بود نه بسبب این وقت بود و بعضی گفته اند و این نماز که در بیت ام هانی گذارد قضاء حرب بود که در ان بسبب اهتمام بمهمات فتح ازان مشاغل شده انتهی و در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال مذکور است فضیل بن فضاله قال حدثنی عبد الرحمن بن ابی بکرة قال رأی ابو بکرة قوما یصلون الضحی فقال انهم یصلون صلوة ما صلاها رسول الله و لا عامة الصحابة رواه عن ... بن علی عن ... بن معاذ قوله و روایت نفی از عایشه نزد ایشان محمول بر نفی مواظبت است الخ قولنا این حمل وقتی اثبات از روی روایت بدرجه قطع و از روی دلالت بمرتبه نص باشد و حدیث نفی غیر ازین صریح نبوده باشد و حال آنکه دانستی که محدث مجد الدین انکار صحت حدیثی در استحباب صلوة الضحی کرده و از ابن عمر و ابن مسعود که از عمده پیشوایان اهل السنت بوده اند انکار صریح مروی است و روایات ائمه اهل البیت علیهم السلام معاضد این انکار است پس طرف انکار اقوی است و طرف اثبات بنهایت ضعف و عاقل منصف را باید که طرف اقوی را اختیار کند نه طرف اضعف را قوله و تحقیق حال معه انشاء الله تعالی خواهد آمد قولنا تحقیق مرتبه محققین است نه مرتبه متعصبین و چون تعصب این ناصبی اظهر من الشمس است پس توقع تحقیق البته ازو نباید داشت اما این ضعیف البته انشاء الله تعالی حقیقت حال متعه بمعرض گذارش اهل انصاف خواهد آورد قوله از آنجمله مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جمعه و جماعات الخ قولنا ترک جمعه و جماعات بر شیعیان تهمت محض است چنانچه مفصل در جلد اول گذشت اما طهارت و ... و عدم ... ازین پس موافق حدیث فریقین است و حکم بخلاف آن دلیل غایت تعصب و عناد است اما اثبات موافقت آن باحادیث مرویه بطرق اهل البیت غایت ظهور احتیاج بیان ندارد و اما اثبات موافقت آن باحادیث مرویه بطرق اهل سنت پس بدانکه در کتاب ... باب ما روی من الرخصة فی ترک الوضوء من النوم مذکور است مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه سمعه ... لا ... اما ... علی ... ما ... حتی ... شاه ولی الله ...

در موطا هم این حدیث مذکور است یحیی بن سعید گفت شنیدم از سعید بن المسیب در آن حالی که شخصی از وی سوال کرد گفت سایل هر آینه می یابم تری را در حالی که نماز میگذارم پس آیا باز گردم از نماز یعنی آیا ترک کنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعید بن المسیب این سایل را گفت اگر روان شود و ذی بر ران من باز نگردم تا آنکه بآخر رسانم نماز خود را انتهی و شاه ولی الله در شرح حدیث دیگر گفته بلل لفظ عام است و شامل بول و ودی و مذی و منی است و در شرح این حدیث گفته و مذی قطره ایست از بول و نیز در موطا مذکور است مالک عن الصلت بن زبید انه قال سالت سلیمان بن یسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه و شاه ولی الله در ترجمه این حدیث گفته گفت صلت سوال کردم از سلیمان بن یسار حکم تری که می یابم آنرا پس گفت بیفشان بر آنچه در زیر جامه تست آب را یعنی بیفشان بر فرج خود آب را و تغافل کن و در صحیح ترمذی فی باب المذی الذی یصیب الثوب در ضمن حدیثی مذکور است قلت یا رسول الله فکیف بما یصیب ثوبی منه فقال یکفیك ان تاخذ کفا من ماء فتنضح ثوبك حیث ترى انه اصاب عنه قال ابو عیسی هذا حدیث حسن صحیح انتهی و این حدیث دلالت میکند بر طهارت مذی زیرا که اگر مذی نجس می بود نضح کفی از آب در ازاله نجاست آن کافی نمیشد و هرگاه که بر تو ثابت و متحقق است که قول بر طهارت و ذی و مذی موافق حدیث مروی بطریق فریقین است و شیعه بدان منفرد نیستند پس معلوم شد که مخالفت آن است که اهل سنت و جماعت در حکم نجاست و ذی و مذی ارتکاب کرده اند اما حکم بطهارت بول پس بر شیعیان افترای محض است و آنچه بعد استبرا بیرون می آید آن در حقیقت بول نیست چنانچه در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع بطریق ثقات شیعه مروی است آمده فان خرج بعد ذلك شیء فلیس من البول فانه من الحبائل و مراد از حبائل عروقی است که از جانب ظهر می آید و از مثانه که جای بول است جدا است و با و ارتباطی ندارد و بلکه حکم بطهارت بول بر مذهب اهل سنت البته لازم می آید زیرا که بموجب حدیث صحیح طریق ایشان و ذی و مذی طاهر است و شیخ شاه ولی الله تصریح کرده که و ذی نیز قطره ایست از بول و نیز در قول سعید بن المسیب گذشت که او گفت لو سال علی فخذی ما انصرفت حتی اقضی صلوتی پس بموجب این قول سعید بن المسیب طهارت بول بعد فراغ از ذکر لازم می آید و جواز نماز با وجود خروج بلکه سیلان آن تا ران ثابت شده و غزالی که نزد اهل سنت ملقب بامام است در احیاء العلوم در کتاب اسرار الطهارت در ضمن بیان آداب قضای حاجت گفته و ان یستبرئ من البول بالتنحنح والنتر ثلثا و امرار الید علی اسفل القضیب ولا یکثر التفکر فی الاستبراء فیوسوس ویشق علیه الامر وما یحس به من بلل فلیقدر انه بقیة الماء فان کان یؤذیه فلیرش الماء علیه حتی یقوی فی نفسه ذلك ولا یسلط علیه الشیطان بالوسواس وفی الخبر ان النبی صلعم فعله اعنی رش الماء وقد کان اخفهم استبراء افقههم فیدل الوسوسة فیه علی قلة الفقه وفی حدیث سلمان رض علمنا رسول الله کل شیء حتی الخراءة انتهی یعنی سزاوار است که استبرا کند از بول بتنحنح و بیفشردن قدیم سه مرتبه و کشیدن دست بر بیخ قضیب و زیاده تفکر نکند در استبراء زیرا که آن موجب وسواس است و شاق میشود بر او امر و آنچه محسوس شود باو از تری پس فرض کند آن را بقیه آب استنجا است پس اگر ایذا دهد پس بپاشد آب تازه بر آن تا که قوت پذیرد در نفس او همین که این تری آب تازه است و مسلط نگرداند بر خود شیطان را بوسواس و در خبر وارد است که بدرستیکه پیغمبر خدا اینچنین کرده بود یعنی آب را پاشیده بود و

کید نهم

در زمان انحضرت سبک ترین ازردی استهزاد فقیه ترین ایشان وامیه دلالت میکند وسوسه درین امر بر قلت فقهه انکس که مبتلا باین مسئله است در حدیث
سلمان فارسی آمده گفت تعلیم کرد مرا هر چیزی را تا طریق دور کردن نجاست وازین حدیث لازم می آید ابطال مذهب اهلسنت در عدم تعین خلیفه و چون
ما ازدفع شناعتی که این ناصبی بر شیعیان بجهت حکم بطهارت ذی وندی کرده بود فارغ شدیم و ثابت کردیم که این شناعت نیست بلکه شناعت آنست که بر اهل سنت
وجماعت بموجب حدیث صحیح طریق ایشان لازم می آید خواستیم که باظهار امریکه اشنع وافتح ازین است واهلسنت بدان قایل شده اند پردازیم پس بدانکه شافعی قایل
شده بطهارت منی آدمی وابوحنیفه قایل است باینکه اگر منی انسان در پارچه خشک شده باشد وانرا فرک یعنی از پارچه بناخن وامثال ان دور کند احتیاج شستن
ندارد و عاقل میداند که این هم گویا حکم بطهارت منی آدمی است زیرا که حکم دیگر نجاست همین است که اگر برطوبت بپارچه برسد تا ان پارچه را نشویند پاک و طاهر نشود
در نیجا چون حکم بطهارت پارچه که منی رطب بدان رسیده باوجود بدون شستن کرده حکم منی را از حکم دیگر نجاسات جدا کرد چنانچه شاه ولی الله در شرح موطا
گفته منی آدمی طاهر است نزدیک شافعی بحدیث شیخین عن عائشة انها کانت تحک المنی عن ثوب رسول الله صلعم ثم یصلی فیه ونجس است نزدیک
ابوحنیفه ومالک غیر انکه ابوحنیفه میگوید فرک یابس کفایت میکند انتهی فایده بدانکه این ناصبی در مسایل فقهیه بر امامیه اثنا عشریه طعن کرده باینکه ایشان قایل
اند بطهارت آب استنجا جوابش انکه حکم بطهارت ماء استنجا که امامیه کرده اند بشروط است باین شرط که نجاست بول یا غایط از مخرج خود تجاوز نکرده باشد و
این بنا بر طهارت مخرج است و طهارت مخرج درینصورت بر مذهب ابوحنیفه کوفی ثابت است چنانچه در شرح وقایه اول حکم کرده که موضعی که منی انسان بان رسیده
طاهر میشود بشستن یا بفرک یابس ان بعد ازان گفته هذا اذا کان راس الذکر طاهرا بان بال ولم یتجاوز البول عن راس مخرجه
او یتجاوز واستنجا یعنی طهارت موضعی که منی انسان بان رسیده بفرک یابس ان وقتی حاصل میگردد که راس ذکر طاهر باشد باینکه بول کرده باشد وتجاوز
نکرده باشد بول از راس مخرج خود یا تجاوز کرده شده واستنجا کرده باشد یعنی درصورتیکه بول از مخرج خود تجاوز نکرده باشد راس ذکر بدون استنجا طاهر
و پاک است وشک نیست درینکه ملاقی طاهر طاهر است پس آب استنجا درینصورت طاهر باشد هو المطلوب

کید دهم

در مکاید جزئیه
مصنف تحفه اثنا عشریه انکه تقریر جناب علامه حلی علیه الرحمه را که متضمن طعن بر اهلسنت وجماعت است باینکه ایشان عمل بقیاس میکنند
بخلاف دلایل اقناع عمل بقیاس ذکر نموده ومعهذا برای اخفای این کید خود ایشان را نسبت بکید داده کما قال

کید هم

اهلسنت که گویند اهل سنت خود را شارع میدانند و در دین چیزی را که خدا اذن نداده است بعقل خود متفرع ساختند یعنی قیاس را هم دلیل حکم شرعی دانند
وبدان اثبات احکام می کنند واین طعن ایشان در حقیقت بائمه اهل بیت راجع میشود زیرا که زیدیه واهل سنت قاطبة قیاس را از اهل بیت روایت میکنند بلکه طریق قیاس را از جناب ایشان اموخته اند و بکثرت
روایات قیاس از اهل بیت ابونصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس قایل شده واتباع او نیز بهمین رفته اند وجمهور اثنا عشریه در مقام طعن او را و اتباع او را [illegible] گویند بلکه عجب آنست که روایات
در کتب اثنا عشریه نیز بطریق صحیحه موجود است من ذلک ما روی ابوجعفر طوسی فی التهذیب عن ابی جعفر محمد
بن علی الباقر انه جمع عمر بن الخطاب اصحاب النبی صلعم فقال ما تقولون فی الرجل یاتی اهله ولا ینزل فقالت
الانصار الماء من الماء وقال المهاجرون اذا التقی الختانان وجب الغسل فقال عمر لعلی ما یقول یا ابا الحسن فقال
اتوجبون علیه الجلد والرجم ولا توجبون علیه صاعا من ماء درینجا صریح قیاس غسل است برحد و دانشمندان شیعه ازین
قیاس جواب میدهند که این قیاس نیست استدلال باولویت است که انرا در عرف حنفیه دلالة النص گویند مثل دلالة لا تقل لهما اف

بر حرمت مذہب و در فہم آن مجتہد و غیر مجتہد برابر است وحاصل تقریر شیعه آنست که چون مجامعة بلا انزال را تاثیر ثابت شد در اقوی المشتهین که حد است در اضعف مشتهین
که غسل است بطریق اولی تاثیر خواهد کرد و درین تقریر خبط ظاهر است زیرا که سحاق موجب تعزیر است نزد اهل سنت و موجب حد است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاتفاق
و لواطه اگر بطریق ایقاب الا تعالی من الوقوب و هو الدخول فی الظلمة نزد بعض اهل سنت یعنی شافعیه و نزد غیر ایشان یعنی حنفیه باشد نزد بعض اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد بعضی ایشان موجب تعزیر است
و بروی غسل واجب نیست نزد امامیه و مباشرة فاحشة مع الاجنبیة موجب تعزیر است موجب غسل نیست بالاتفاق و شارح مبادی الاصول
حلی با وصف فرط تشیع اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابوحنیفه را بقیاس ان شاء
الله تعالی منقول خواهد شد و دلایل تجویز قیاس و ابطال اقوال منکران او در کتب اصول اهل سنت باید دید اقول مراد این ناصبی از من
قایل نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در کشف الحق و نہج الصدق گفته ذهبت الامامیة وجماعة
تابعوهم علیه الی انه یمتنع العمل بالقیاس لدلالة العقل والسمع علیه اما العقل فلانه مدار کتاب طریق لا یومن
معه الخطاء فیکون قبیحا و لان مبنی شرعنا علی الفرق بین المتماثلات کایجاب الغسل بالمنی دون البول وکلاهما خارج
من احد السبیلین و غسل بول الصبیة و نضح بول الصبی و قطع السارق القلیل دون الغاصب للکثیر و حد القذف
بالزناء دون الکفر و تحریم صوم اول شوال و ایجاب صوم آخر شهر رمضان و علی الجمع بین المختلفات کایجاب
الوضوء من الاحداث المختلفة و ایجاب الکفارة فی الظهار و الافطار و تساوی العمد و الخطاء فی وجوبها و وجوب
القتل بالزناء و الردة و اذا کان کذلک امتنع العمل بالقیاس الذی یبتنی علی اشتراک الشیئین فی الحکم لاشتراکهما
فی الوصف و لانه یودی الی الاختلاف فان کل واحد من المجتهدین قد یستنبط علة غیر علة الآخر فیتناقض
احکام الله تعالی و تضطرب و لا یبقی لها ضابط و قد قال الله تعالی لو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا
کثیرا و اما السمع فقوله تعالی ان یتبعون الا الظن ان الظن لا یغنی عن الحق شیئا ذالکم ظنکم الذی ظننتم بربکم
اردیکم فاصبحتم من الخاسرین و لا تقف ما لیس لک به علم و لا تقولوا علی الله ما لا تعلمون و قد اجمع اهل البیت
علیهم السلام علی المنع من العمل بالقیاس و ذم العامل به و ذلک جماعة من الصحابة قال امیر المؤمنین لو کان
الدین بالقیاس لکان المسح علی باطن الخفین اولی من ظاهرها و رایت فی المنقول عنه مکتوبا علی باطن القدم اولی من
ظاهره قال ابوبکر ای سماء یظلنی وای ارض تقلنی اذا قلت فی کتاب الله تعالی برایی او بما لا اعلم و قال عمر بن الخطاب
ایاکم و اصحاب الرای فانهم اعداء السنن والذین اعیتهم الاحادیث ان یحفظوها فقالوا بالرای فضلوا و اضلوا
و قال ابن عباس ان الله قال لنبیه علیه السلام وان احکم بینهم بما انزل الله ولم یقل بما رایت و لو جعل لاحد
ان یحکم برایه لجعل ذلک لرسوله و قال و ایاکم و المقاییس فانما عبدت الشمس والقمر بالمقاییس و روی
الخطیب فی تاریخه و ابن شیرویه الدیلمی قال ان النبی صلی الله علیه و آله قال ستفترق امتی علی بضع و سبعین فرقة اعظمها
فتنة علی امتی قوم یقیسون الامور فیحرمون الحلال و یحللون الحرام و کتب عمر الی شریح القاضی و نحو آنیه

فاقض بما في كتب الله فان جاءك ما ليس في كتب الله فاقض بما جاء في سنة رسول الله فان جاءك ما ليس في سنة رسول الله فاقض بما اجمع عليه اهل العلم فان لم تجده فلا عليك ان لا تقضي ونهى عن العمل بالقياس عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عمرو مسروق وابن سيرين وابو سلمة بن عبد الرحمن ولو كان القياس مشروعا لما خفي على هؤلاء لانه من الاصول العظيمة وهما نعم البلوى حاصل اين طعن آنست كه بدلايل عقليه ونقليه از آيات قرآنيه واحاديث نبويه واجماع اهل بيت ع واقوال صحابه حرمت ومذمت قياس ثابت است واهل سنت مخالفت عقل ونقل از قرآن وسنت پيغمبر خدا واجماع اهل بيت ع واقوال صحابه ميكنند وبتجويز قياس قايل ميشوند واين ناصبي تقرير جناب علامه را مسخ وتبديل نموده ودلايل مذكوره را ساقط كرده مذكور ساخت تا بر تقرير جواب قادر شود وچون برين تقرير مطلع شدي پس بدانكه قوله واين طعن ايشان درحقيقت بائمه اهل البيت ع راجع ميشود زيراكه زيديه واهل سنت قاطبه قياس را از اهل بيت ع روايت ميكنند باطل محض است زيراكه انكار ائمه اهل البيت ع از تجويز حجيت قياس باتفاق فريقين ثابت است اما نزد شيعه پس چنانكه در تقرير جناب علامه مذكور است اما نزد اهل سنت پس شارح منهاج الاصول در حجيت قياس گفته الحق انه قد اشتهر من اهل البيت كالباقر والصادق وغيرهما من الائمة رضوان الله عليهم انكار القياس كما اشتهر من ابي حنيفة والشافعي ومالك القول بوجوب العمل به واين ما بعينه دربابا ول زيديه را از اهل سنت شمرده ودرحقيقت هم چنين است پس روايات اهل سنت از اعتبار ساقط باشد وچگونه يقين توان كرد كه روايت حجيت قياس از ائمه ع صحيح است وحال آنكه صاحب كتاب سفر السعادة كه از اكابر اهل سنت است درخاتمه آن كتاب گفته و درباب القياس حجت چيزي ثابت نشده وبخاري درصحيح خود كه نزد اهل سنت اصح الكتب بعد كتاب الله است دركتاب الاعتصام بالكتاب والسنة گفته باب ما يذكر من ذم الرأي وتكلف القياس وقول الله تعالى لا تقف ما ليس لك به علم حدثنا سعيد بن تليد قال حدثني ابن وهب قال حدثني عبد الرحمن بن شريح وغيره عن ابي الاسود عن عروة قال حج علينا عبد الله بن عمرو فسمعته يقول سمعت النبي ص يقول ان الله لا ينزع العلم بعد ان اعطاهموه انتزاعا ولكن ينتزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم فيبقى ناس جهال يستفتون فيفتون برأيهم فيضلون ويضلون فحدثت عائشة زوج النبي ص ثم ان عبد الله بن عمرو حج بعد فقالت يا ابن اختي انطلق الى عبد الله فاستثبت لي منه الذي حدثني عنه فجئته فسألته فحدثني به كنحو ما حدثني فاتيت عائشة فاخبرتها فعجبت فقالت والله لقد حفظ عبد الله بن عمرو حدثنا عبدان قال حدثنا ابو حمزة قال سمعت الاعمش قال سألت ابا وائل هل شهدت صفين قال نعم فسمعت سهل بن حنيف يقول ح وحدثنا موسى بن اسمعيل قال حدثنا ابو عوانة عن الاعمش عن ابي وائل قال قال سهل بن حنيف يا ايها الناس اتهموا رأيكم على دينكم لقد رأيتني يوم ابي جندل ولو استطيع ان ارد امر رسول الله ص لرددته وما وضعنا سيوفنا على عواتقنا الى امر يفظعنا الا اسهلن بنا الى امر نعرفه غير هذا الامر قال وقال ابو وائل شهدت صفين وبئست صفون قال ابو عبد الله اتهموا رأيكم يقول ما لم يكن فيه كتاب ولا سنة لا ينبغي له ان يفتي ما كان النبي ص يسئل مما لم ينزل عليه الوحي فيقول لا ادري او لم يجب حتى ينزل الله عليه الوحي ولم يقل برأي ولا بقياس لقوله بما اريك الله وقال ابن مسعود سئل النبي ص عن الروح فسكت حتى نزلت الاية حدثنا علي بن عبد الله قال حدثنا سفيان قال سمعت ابن المنكدر يقول سمعت جابر بن عبد الله

يعودني وهو ماشيان فاتاني وقد اغمي علي فتوضا رسول الله صلعم ثم صب وضوءه علي فافقت يا رسول الله وربما قال سفيان فقلت اي رسول الله كيف اقضي في مالي كيف اصنع في مالي قال فما اجابني بشيء حتى نزلت اية المواريث وبخاري گفته باب النبي الذي يسئل من الرجال والنساء مما علمه الله ليس براي وتمثيل وابن حجر در شرح اين قول گفته المراد بالتمثيل القياس وهرگاه پيغمبر خدا که فتوي دادن براي خود موجب ضلال خود و اضلال ديگران دانسته باشد وگاهي بدون نزول وحي جواب سايل نداده باشد و بقياس و راي خود حکمي از احکام نفرموده باشد پس گردانيدن قياس را از اصول ادله شرعيه و استنباط احکام اصليه و فرعيه از ان صريح مخالفت حکم خدا و رسول او است

وعقوع مخالفت حکم خدا و رسول او است و وقوع مخالفت خدا و رسول از ائمه اهل البيت عليهم السلام نزد اهل سنت هم جايز نيست چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه و نور الدين سمهودي در کتاب جواهر العقدين در حق امام محمد باقر عليه السلام گفته مثله لا يقول بالراي و اين هر دو فاضل همين کلمه در حق امام رضا عليه السلام گفته اند پس روايات جواز قياس از ائمه اهل البيت عليهم السلام موضوعات و مفتريات باشد و امام غزالي در مستصفي در اصول فقه گفته قال النظام فيما حكاه الجاحظ انه لم يخض في القياس الا نفر يسير من قدماهم كابي بكر و عمر و عثمان و زيد بن ثابت و ابي بن كعب و معاذ بن جبل ونفر يسير من احداثهم كابن مسعود وابن عباس وابن الزبير ثم شرع في ثلث العبادلة و قال كانهم كانوا اعرف باحوال رسول الله صلعم من ابائهم و اثنى على القياس والزبير اذ تركا القول بالراي و لم يثنعا فيه يعني گفت نظام در انچه حکايت کرده است ان را جاحظ بدرستيکه خوض نکرده است در قياس مگر نفرے چند از قدماي ايشان مانند ابو بکر و عمر و عثمان و زيد بن ثابت و ابي بن کعب و معاذ بن جبل و نفرے چند از نوجوانان ايشان مانند ابن مسعود و ابن عباس و ابن زبير بعد از ان شروع کرده شخود در مذمت عبادله و گفت گويا که ايشان شناساتر بودند باحوال رسول خدا از پدران خود و ثنا گفت کرد بر عباس و زبير در هنگاميکه زيرا که هر دو ايشان ترک کردند قول براي خود را و شروع نکردند در ان انتهي و از ينجاست که بسيارے از محدثين اهل سنت و اصحاب ظواهر ايشان انکار قياس کرده اند و انچه که مردم از ابو بکر و عمر و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس قول بجواز قياس را نقل ميکنند نيز تسليم نکرده اند چنانچه امام غزالي در کتاب مذکور در مبحث قياس گفته قالت الداودية لا نسلم سكوتهم عن انكار الراي والتخطئة فيه اذ قال ابو بكر اي سماء يظلني واي ارض تقلني اذا قلت في كتاب الله براي و قال اقول في الكلالة براي فان يكن خطاء فمني ومن الشيطان و قال عمر في قصة الجنين ان اجتهد وا فقد اخطأوا وان لم يجتهدوا فقد غشوك و قالت عايشة اخبروا زيد بن ارقم انه احبط جهاده مع رسول الله صلعم بفتواه بالراي في مسئلة العينة و قال ابن عباس من شاء باهلته ان الله لم يجعل في المال النصف والثلثين و قال الا يتقي الله زيد بن ثابت يجعل ابن الابن ابنا ولا يجعل اب الاب ابا و قال ابن مسعود في مسئلة المفوضة ان يكن خطاء فمني ومن الشيطان قال عمر اياكم واصحاب الراي فانهم اعداء السنن اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها فقالوا بالراي فضلوا واضلوا و قال عثمان و علي لو كان الدين بالراي لكان المسح على باطن الخف اولى من ظاهره و قال ابن عمر اتهموا الراي على الدين فان الراي منا تكلف وظن وان الظن لا يغني من الحق شيئا و قال ايضا ان قوما يفتون براءيهم لو نزل القرآن لنزل بخلاف ما يفتون و قال ابن مسعود قراءكم و صلحاءكم يذهبون و يتخذ الناس رؤساء جهالا

فيقيسون ما لم يكن بما كان وقال ان حكمتم في دينكم بالراي احللتم كثيرا مما حرم الله وحرمتم كثيرا مما احل الله
وقال ابن عباس ان الله تعالى لم يجعل لاحد ان يحكم في دينه برايه وقال تعالى لنبيه لتحكم بين الناس بما
اراك الله ولم يقل بما رايت وقال اياكم والمقايس فما عبدت الشمس الا بالمقايس وقال ابن عمر ودعني مما
ارايت ورايت وكذلك التابعون انكروا القياس فقال الشعبي ما اخبروك عن اصحاب احمد فاقبله وما اخبروك
عن رايهم فالقه في الحش ان السنة لم توضع بالمقائيس وقال مسروق لا اقيس شيئا بشيء اخاف ان تزل قدمي
بعد ثبوتها انتهى يعني اصحاب داؤد ظاهري گفته اند که ما تسليم نميكنيم سکوت جميع صحابه از انکار راے و تخطيه دران زيرا که ابوبکر گفته کدام آسمان
سايه کرد مرا و کدام زمين خواهد بر داشت مرا وقتيکه گفته باشم در کتاب خدا براي خود و گفت ميگويم در تفسير لفظ کلاله براي خود پس اگر خطا
باشد پس از من است و از شيطان است و علي عمر را گفت در قصه جنين اگر اجتهاد کردند پس بتحقيق که خطا کردند و اگر اجتهاد نکردند پس
بتحقيق بر تو غش کردند و عائشه گفت خبر دهيد زيد بن ارقم را بدرستيکه حبط کرده شد جهاد او با رسول خدا صلعم بسبب فتوي او براي خود در مسئله
عينه و ابن عباس گفت کسيکه خواهد مباهله ميکنم با او بدرستيکه خداي تعالي نگردانيده است در ميراث الي يک نصف و دو ثلث و گفت نمي ترسد خدا
را زيد بن ثابت ميگرداند پسر پسر را بجاي پسر و نميگرداند جد را بجاي پدر و ابن مسعود در مسئله مفوضه گفت اگر خطا باشد از من است و از
شيطان و گفت عمر بپرهيزيد شما از اصحاب راے پس بدرستيکه ايشان دشمنان سنتهاي رسول خدا صلعم اند مانده شدند از اينکه احاديث را حفظ
کنند پس قايل براے خود شدند پس گمراه شدند و گمراه کردند و عثمان و علي گفتند اگر دين براے مي بود هر آئينه مسح باطن موزه اولي تر بود از
ظاهر آن و ابن عمر گفت تهمت کنيد راي را بر دين پس بدرستيکه راے يکي از ما تکلف و ظن است و خداے تعالے شانه ميفرمايد که بدرستيکه
ظن غنا نمي بخشد از حق چيزے را و گفت بدرستيکه قومي فتوا دادند براے خود اگر نازل ميشد قران هر آئينه نازل ميشد بخلاف آنچه
فتوے ميدهند و ابن مسعود گفت قراے شما و صلحاے شما ميروند و مردمان اين جهان را رؤسا خود ميگيرند پس قياس ميکنند چيزے را که نبوده
است بچيزيکه بوده است و نيز گفت اگر حکم کنيد شما در دين خود براي خود حلال کنيد بسيارے از آنچه حرام کرده است خداے تعالے آنرا و ابن عباس گفت بدرستيکه
خداے تعالے نگردانيد براي يکي از شما که حکم کند در دين براي خود و حال آنکه گفت حق تعالے براے پيغمبر خود تا که حکم کني در ميان مردمان
بچيزيکه ارائت کرده است خداے تعالے ترا از آن و نگفته است بچيزيکه ديده باشے و گفت نترسيد از مقايس عبادت کرده شده
است آفتاب مگر بمقايس ابن عمر گفت بگذاريد از آنچه براے خود گفته باشم و همچنين انکار کردند تابعان صحابه قياس را پس شعبي گفت آنچه خبر
دهند ترا از اصحاب احمد صلعم پس قبول کن آن را و آنچه خبر دهند ترا از راے ايشان پس بفکن آن را در حش مذکور است بدرستيکه سنت
رسول خدا صلعم کرده نشده بمقايس و مسروق گفت قياس نميکنم چيزے را بچيزے ميترسم از اين را که بلغزد قدم من بعد ثبوت آن انتهى و از نقل
ترجمه اين کلام صحت نقل و ترجمه کلام جناب علامه حلي عليه الرحمه نيز ثابت و واضح شد و ابن حجر در فتح الباري شرح صحيح بخاري اثر
نخعي هم نقل کرده که او گفته ان انكار القياس ثبت عن ابن مسعود من الصحابة ومن التابعين عن عامر الشعبي من
من فقهاء الكوفة وعن محمد بن سيرين من فقهاء البصرة وذلك مشهور عنهم نقله ابن عبد البر ومن

ومن قبله الدارمي وغيره عنهم وعن غيرهم يعني بدرستيكه انكار قياس ثابت شده از ابن مسعود واز جمله صحابه واز جمله تابعين از عامر شعبي از فقهاء كوفه واز محمد بن سيرين از فقهاي بصره وابن شعبي مشهور است از ايشان نقل كرده است ابن عبد البر وقبل از او دارمي وغير او از اشخاص مذكور وغير ايشان ونيز ابن حجر در فتح الباري گفته اخرج البيهقي في المدخل وابن عبد البر في بيان العلم عن جماعة من التابعين كالحسن وابن سيرين وشريح والشعبي والنخعي باسانيد جياد ذم القول بالراي المجرد ويجمع ذلك كله حديث ابو هريرة لا يؤمن احدكم حتى يكون هواه تبعا لما جئت به اخرجه الحسن بن سفيان وغيره ورجاله ثقات وصححه النووي في اخر الاربعين يعني اخراج كرده بيهقي در مدخل وابن عبد البر در بيان علم از جماعتي از تابعين مانند حسن بصري وابن سيرين وشريح وشعبي ونخعي باسانيد جياد مذمت قول براي مجرد وجمع ميكند اين همه را حديث ابي هريره ايمان نمي آرد يكي از شما تا اينكه باشد هواي او تابع چيزي راكه آوردم من اخراج كرد او را حسن بن سفيان ورجال سند اين حديث ثقات اند وتصحيح كرده او را نووي در اخر اربعين وعلامه ابن خلكان در وفيات الاعيان در ترجمه مالك بن انس كه امام الائمه اهل سنت است گفته وحكى الحافظ ابو عبد الله الحميدي في كتاب جذوة المقتبس قال حدث القعنبي قال دخلت على مالك بن انس في مرضه الذي مات فيه فسلمت عليه ثم جلست فرايته يبكي فقلت يا ابا عبد الله ما الذي يبكيك فقال يا ابن قعنب ومالي لا ابكي ومن احق بالبكاء مني والله لوددت اني ضربت لكل مسئلة افتيت فيها براي بسوط سوط وقد كانت لي السعة فيما سبقت اليه ثم اقف بالراي اذ قال انتهى وشيخ عبد الحق دهلوي در شرح كتاب مشكوة گفته نام ترمذي محمد است وابو عيسى كنيت وي وبعضي كه اين مرد را بائمه اهل قياس واجتهاد تعصب بود خصوصا با امام اعظم ابو حنيفه كوفي ولهذا ذكر اين امام اجل واصحاب وي در ذكر اقوال علما صريحا هيچ جا نكرده با وجود ذكر امثال واقران ايشان قوله وجهت صحت روايات قياس از اهل بيت ابو نصر هبة الله بن الحسين كه از اماميه است عجب قياس قايل شده ودر حاشيه اين قول گفته هبة الله بن الحسين بن هبة الله بن الحسين بن رطبة السوراوي ظهير الدين كان من علماء الامامية اخذ عن ابيه وسمع من محمد القمي وابي جعفر بن القاسم الطبري وروى عن علي بن يحيى كان على راس الستمائة ذكره ابن طي هو من محدثي الشيعة وصاحب رجالهم لسان الميزان انتهى قولنا در رجال ومحدثين اماميه كسي كه نام او هبة الله وكنيت او ابو نصر ونام پدرش حسين باشد مذكور ومعدود نيست آري ابو نصر هبة الله بن احمد بن محمد معروف بابن برنيه بباء موحده وراء مهمله ونون مكسوره وياي تحتانيه مشدده البته در كتب رجال اماميه مذكور است ليكن كتابي در فقه وحديث از ومعروف ومشهور نيست نه علماي رجال تصنيف كتابي با ونسبت كرده اند پس نسبت قايل بودن او بحجت قياس تهمت محض باشد وشايد كه منشا اشتباه بابهام مر مخالفين اماميه را آن باشد كه او مجلس ابو الحسين زيدي مذهب حاضر مي شد وابو الحسين بقصد اضلال او كتابي تصنيف كرده ودر ان ذكر نموده كه ائمه اهلبيت سيزده اند وزيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام را با ائمه اثنا عشر شمار كرده واز ينجاست كه بعضي از علماء شيعه او نيز زيدي گفته اند وموافقت زيديه با اهل سنت ومخالفت ايشان با اماميه در مسايل اصوليه وفروعيه امريست ظاهر كه كسي را در ان اشتباه نيست وجمهور اثنا عشريه در مقام طعن او را واتباع او را ثلثة عشريه ميگويند قولنا دانستي كه ابو الحسين زيدي واتباع او قايل هستند باينكه ائمه اهلبيت سيزده اند پس اگر كسي علماء اثنا عشريه قايل اين قول را ثلثة عشريه گفته باشد مقصود او بيان امر حق است نه طعن ناحق قوله من ذلك ما روى ابو جعفر الطوسي في التهذيب الى قوله فقال عمر لعلي ما يقول يا ابا الحسن فقال اتجلدون عليه الحد ولا توجبون عليه صاعا من ماء انتهى پس بدانكه روايات متضمن نقص

در کتب اهلسنت مختلف واقع شده چنانچه شاه ولی الله که پدر مشهور پدر مصنف کتاب تحفه اثنا عشریه است در کتاب ازالة الخفا حدیثی این قصه را باین الفاظ آورده عن رفاعة بن رافع بینا انا عند عمر بن خطاب اذ دخل علیه رجل فقال یا امیر المومنین هذا زید بن ثابت یفتی الناس فی المسجد برایه فی الغسل من الجنابة فقال عمر علی بہ فجاء فلما راه عمر قال ای عدو نفسه قد بلغت ان تفتی الناس برایک فقال یا امیر المومنین بالله ما فعلت لکنی سمعت من اعمامی حدثنا بحدیث به من ابی ایوب ومن ابی ابن کعب ومن رفاعة بن رافع فاقبل عمر علی رفاعة بن رافع فقال وقد کنتم تفعلون ذالک اذا اصاب احدکم من المراة فاکسل ولم یغتسل فقال کنا نفعل ذلک علی عهد رسول الله صلعم فلم یاتنا من الله تحریم ولم یکن من رسول الله فیه نهی قال رسول الله صلعم یعلم ذلک قال لا ادری فامر عمر بجمع المهاجرین والانصار فجمعوا له فشاورهم فاشار الناس ان لا غسل فی ذلک الا ما کان من معاذ وعلی فانهما قالا اذا جاوز الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وانتم اصحاب بدر وقد اختلفتم فمن بعدکم اشد اختلافا قال فقال علی یا امیر المومنین انه لیس احد اعلم بهذا من شان رسول الله صلعم من ازواجه فارسل الی حفصه فقالت لا علم لی بهذا فارسل الی عایشه فقالت اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال لا اسمع برجل فعل ذلک الا اوجعته ضربا انتهی خلاصه آنچه در حدیث مذکور است آنست که آنحضرت برای اثبات قول خود فرمود که نیست هیچیک از شما دانا تر باین احوال و شان حضرت رسول خدا صلعم از زنان آنحضرت یعنی زنان آنحضرت باین فعل خاص آنحضرت بجهت اختصاص آنها بایشان آگاهی دارند و شما آگاهی ندارید پس عمر کسی را بنزد حفصه فرستاد و ازین امر سوال کرد او در جواب گفت که مرا علم باین معنی نیست پس کسی را بنزد عایشه فرستاد او در جواب گفت که هر گاه ختان مرد از ختان تجاوز کند پس بتحقیق که غسل میشود پس حکم آنحضرت بوجوب غسل موافق حکم رسول خدا صلعم بوده نه از رای و قیاس خود و اگر آنحضرت برای قیاس خود بیان این حکم میفرمود حاجت استشهاد و استفسار از ازواج چه میداشت و عمر را جایز میبود که ازین حکم آنحضرت انکار نماید چنانچه از قول زید بن ثابت انکار کرد و مخاطبه او معاتبه نمود و گفت ای عدو لنفسه قد بلغت ان تفتی الناس برایک و نیز در کتاب ازالة الخفا بعد از روایت مذکوره این روایت آورده عن ابی جعفر قال اجتمع المهاجرون ابو بکر و عمر و عثمان و علی و قالوا ما اوجب الحدین الجلد والرجم اوجب الغسل یعنی هر چیزی که واجب گرداند حد جلد و رجم را واجب گرداند غسل را و ظاهر است که موجب حد جلد و رجم دخول ذکر مرد است در قبل زن که التقاء ختانین عبارت ازان است خواه انزال منی کند خواه نه پس موجب غسل نیز همین دخول ذکر مرد باشد در قبل زن خواه انزال منی کند خواه نه و عدم ذکر بعضی از روات شیعه و اهل سنت نص رسول خدا صلعم استغنا بذکر قول امام همام علیه السلام باشد و نووی در شرح صحیح مسلم گفته ذکر الشیخ ابو عمر بن الصلاح تاویلا آخر فی الظواهر الواردة بدخول الجنة بمجرد الشهادة فقال یجوز ان یکون اختصارا من الرواة شیا من تقصیر بالحفظ والضبط لا من رسول الله بدلالة مجیئه تاما فی روایة غیره و نیز نووی گفته ما اختلفت الروایة فی القصة الواحدة فذلک محمول علی ان بعضهم حفظ و بعضهم لشی فیوجد باداء الثقة کما تقرر و جلال الدین سیوطی در رساله عین الاصابة فی استدراک عایشه علی الصحابة از ابو سلمه بن عبد الرحمن نقل کرده که او گفت قال دخلت علی عایشه فقلت یا امناه ان جابر بن عبد الله یقول الماء من الماء فقال

اخطاء جابر ان رسول الله صلعم قال اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ایوجب الرجم ولا یوجب الغسل یعنی رفتم
من نزد عایشه وگفتم ای مادر من بدرستیکه جابر بن عبد الله میگوید آب از آب است یعنی وجوب غسل منوط است به انزال منی گفت
عایشه خطا کرد جابر بدرستیکه رسول خدا صلعم فرمود وقتیکه ختان مرد از ختان زن بتجاوز کند پس تحقیق که واجب میشود غسل آیا واجب میکند این فعل
رجم را و واجب نمیکند غسل را پس قول اتوجبون علیه الجلد ولا توجبون علیه صاعا من ماء روایت و حکایت قول
عایشه بوده باشد نه از تلقاء نفس خود و نیز استعمال قیاس در حکمی جایز است که دران حکم نص خدا و رسول او صلعم یافت نشود و در حکم بوجوب
غسل مجامع بلا انزال نص رسول خدا صلعم موجود بوده است چنانچه از روایات مذکوره معلوم شد پس استعمال قیاس در حکم مذکور جایز نباشد و ممکن
است که مراد انحضرت ازین کلام ان باشد که ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری از شافعی نقل کرده که او گفته ان کلام العرب تقتضی
بالحقیقة علی الجماع وان لم یکن معه انزال فان کل من خوطب بان فلانا اجنب من فلانة عقل انه اصابها
وان لم ینزل ولم یختلف ان الزنا الذی یجب الجلد هو الجماع ولو لم یکن معه انزال یعنی کلام عرب مقتضی
آنست که جنابت اطلاق کرده میشود در حقیقت بر جماع اگرچه با ان انزال نبوده باشد بدرستیکه هر کسی که خطاب کرده شود بایکه فلان کس
جنب شد از فلان زن تعقل خواهد کرد بدرستیکه او جماع ان زن کرده است اگرچه انزال با ان نباشد هرگاه که بشهادت شافعی که اعلم
اهل سنت است بلغت عرب معلوم شد که اطلاق جنابت بر جماع مطلق آمده خواه انزال منی با ان حاصل شود خواه نه پس بدانکه چون وجوب غسل
بمجرد حصول جنابت از قران مجید ظاهر بود زیرا که حق تعالی شانه فرموده ان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما را جنابت رسیده باشد پس
غسل بکنید درین معنی در صحابه نزاع واقع نبود بلکه نزاع درین معنی بود که بمجرد التقاء ختانین جنابت حاصل میشود یا نه انحضرت برای قطع این
نزاع و بیان غلطی انصار این کلام فرمود و حاصل کلام معجز نظام انحضرت ان است که تعجب است از فهم شما ای انصار که با وجود انکه شما میدانید
که اطلاق جنابت بر جماع مطلق واقع است زیرا که شما جماع مطلق را موجب اجرای حد در رجم بر زنا کننده میفهمید و فرق انزال و عدم انزال
دران نمیکنید و درین معنی باهم اختلاف ندارید حالانکه در اتلاف نفس جای تردد و توقف زیاده میباشد پس در وجوب غسل که امریست
سهل است چرا در انزال و عدم انزال فرق نمیکنید و مثل این کلام انحضرت در بیان کفاءت عرب با عجم در نکاح نیز منقول است چنانچه
صاحب کتاب الاستغاثة فی بدع الثلاثة نقل کرده که شخصی از انحضرت سوال کرد که آیا نکاح زنان عرب با مردان عجم جایز است انحضرت صلعم
فرمود اتتکافأ دماؤکم ولا تتکافأ فروجکم یعنی آیا جاری باشد که در میان عرب و عجم تکافو خونها واقع باشد و تکافو فروج واقع نباشد
و مقصود از امثال این کلام اثبات حکمی است ادنی که اعلی ازان باتفاق ثابت شده با وجود ثبوت اشتراک علت واحده در هر دو حکم
بنص قطعی چنانچه این ناصبی بقول خود دانشمندان شیعه ازین قیاس جواب میدهند الخ بیان ان کرده و مراد از دانشمندان شیعه و دران
قول شیخ بهاء الدین عاملی است زیرا که او در کتاب مشرق الشمسین گفته وقد یتبادر الی بعض الاوهام ان الاستدلال
علی وجوب الغسل بوجوب الرجم والجلد قیاس ونحن لا نقول به وجوابه من قیاس الاولویة کما ذکره
فی نهایة الاصول انتهی و لو ان این کلام انحضرت و کلام عایشه بعد ذکر فعل رسول خدا صلعم نه نص است نه مطلوب از باب قیاس بالاولویة

بتصدیر ان بهمزه استفهام است که دلالت میکند بر عدم انکار مخاطب مطلوب مستفهم را و اگر این کلام از باب قیاس بالاولویة نباشد وجهی معقول برای مصدر کردانیدن بهمزه استفهام ظاهر نمیشود اما انچه گفته و درین تقریر خبط ظاهر است زیراکه سحق موجب تعزیر است نزد اهل سنت است و موجب حد ... است نزد امامیه و موجب غسل نیست بالاجماع الخ پس جوابش انکه این معنی دلیل خبط معترض است نه خبط تقریر بیانش انکه در مصدر حدیث منقول از تهذیب الاحکام حکایت سوال عمر از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام از حکم این مسئله باین لفظ واقع است ما تقولون فی الرجل یاتی اهله ولا ینزل ومراد قول مهاجرین اذا التقی الختانان وجب الغسل التقاء ختان مرد بختان زن است بقرینه سوال عمر پس مراد قول انحضرت اتوجبون علیه الجلد والرجم ولا توجبون علیه صاعا من ماء اذا التقی الختانان وجب علیه الغسل که در جواب مسئله مذکوره واقع شده نیز التقاء ختان مرد با ختان زن باشد چنانچه این ناصبی نیز در میان حاصل تقریر شیعه لفظ مجامعه را ذکر کرده و شیخ بهاء الدین عاملی علیه الرحمه در کتاب مشرق الشمسین در بیان شرح این حدیث گفته الضمیر فی لفظ علیه فی المواضع الاربعة یعود الی الرجل واحتمال عوده الی التقاء الختانین المدلول علیه بالفعل غیر بعید فان مجیئ حرف الاستعلاء للتعلیل شائع فی اللغة و ورد فی القران المجید قوله تعالی ولتکبروا الله علی ما هدیکم ای لاجل هدایته ایاکم فالمراد انکم توجبون بسبب التقاء الختانین امرا شاقا علی المکلف ولا توجبون علیه امرا سهلا انتهی یعنی ضمیر در لفظ علیه در هر چهار موضع عاید است بسوی رجل و احتمال عود ان بسوی التقاء ختانین که مدلول علیه لفظ التقی الختانین باشد غیر بعید است و بدرستیکه آمدن حرف علی برای تعلیل جایز است در لغت و وارد شده در قران مجید در قوله علی ما هدیکم یعنی بسبب هدایت کردن او تعالی شانه شما را پس مراد ازین قول انحضرت ان باشد که بدرستیکه شما واجب میکنید بسبب التقاء ختانین بر مکلف امری شاق که ان جلد و رجم است و واجب نمیکنید امری سهل را که ان غسل است و در سحق چون التقاء ختان مرد با ختان زن واقع نیست بلکه صرف مس ختان زنی با ختان زنی دیگر واقع است و همچنین در لواطه ایقاب ذکر مردی است در دبر مردی دیگر و نیز بر سحق و لواطه اطلاق مجامعة نتوان کرد پس حکم سحق و لواطه از حکم التقاء ختانین و مجامعت خارج باشد یکی را بر دیگری قیاس نتوان کرد قوله و لواط اگر بطریق ایقاب باشد نزد بعضی اهل سنت و امامیه موجب حد است و نزد غیر ایشان موجب تعزیر است و غسل نیست نزد امامیه الخ قولنا بر واقفان محاورات عبارات علماء مخفی و مستور نیست که از ظاهر این قول چنان متوهم میشود که ارتکاب فعل شنیع لواطه نزد جمیع امامیه مطلقا موجب غسل نیست و حال انکه این معنی خلاف واقع است زیراکه در صورت انزال نزد هیچیک از امامیه درین معنی خلاف نیست اما در صورت عدم انزال پس در میان متقدمین از علماء امامیه تا عصر سید مرتضی علم الهدی علیه الرحمه که راس و رئیس ایشان بود و زمانه رابعه خلافی در معنی پیدا نبود تا اینکه در آخر عصر سید علیه الرحمه بعضی از امامیه را شبهه بعدم وجوب غسل بر دخول کننده در دبر زن و مرد پیدا شد چنانچه علامه حسن بن مطهر حلی علیه الرحمه در کتاب مختلف الشیعه گفته قال السید المرتضی لا اعلم خلافا بین المسلمین فی ان الوطی فی الموضع المکروه من ذکر وانثی یجری مجری الوطی فی القبل مع الایقاب وغیبوبة الحشفة فی وجوب الغسل علی الفاعل والمفعول

بل وان لم یکن انزال ولا وجدت فی الکتب المصنفة لاصحابنا الامامیة الا ذلک ولا سمعت من عاصرنی منهم من شیوخهم نحوا من ستین سنة یفتی الا بذلک فهذه مسئلة اجماع من الکل ولو شئت ان اقول انه معلوم بضرورة من دین الرسول انه لاخلاف بین الفرجین فی هذا الحکم فان داود وان خالف فی ان الایلاج فی القبل اذا لم یکن معه انزال لا یوجب الغسل فانه لا یفرق بین الفرجین کما یفرق بأن لا فرق بینهما فی وجوب الغسل بالایلاج فی کل واحد منهما و تصل الی فی هذا الایام عن بعض الشیعة الامامیة ان الوطی فی الدبر لا یوجب الغسل تعویلا علی ان الاصل عدم الوجوب او علی خبر یذکر انه موجود فی منتخبات سعد او غیرها ممالا یلتفت الیه اما الاول فباطل لان الاجماع والقران وهو قوله او لامستم النساء یزیل حکمه واما الخبر فلا یعتمد علیه فی معارضة الاجماع والقران مع انه لم یفت فقیه ولا اعتمد عالم مع ان الاخبار تدل علی ما اردناه لان کل خبر یتضمن تعلیق الغسل بالجماع والایلاج فی الفرج فانه یدل علی ما ادعیناه لان الفرج یتناول القبل والدبر اذ لاخلاف بین اهل اللغة واهل الشرع بذلک انتهی یعنی گفت سید مرتضی علیه الرحمة نمیدانم خلافی در میان مسلمین در یکه وطی در موضع مکروه از مرد و زن جاری مجری وطی در قبل زن است یا ایقاب وغیبوبه حشفه در وجوب غسل بر فاعل و مفعول به اگرچه انزال منی نکرده باشند و نیافتم من در کتب مصنفه اصحاب خود امامیه مگر این معنی و نه شنیدم من کسی را که هم عصر من بوده از ایشان از شیوخ ایشان از شصت سال که کسی فتوی داده باشد مگر بوجوب غسل پس این مسئله اجماعی است از همه و اگر خواهم بگویم من که بدرستیکه از دین رسول صلعم که بدرستیکه خلاف نیست درمیان فرج قبل و فرج دبر دریحکم زیراکه داود اگرچه مخالفت کرده است در یکه ایلاج در قبل و فرج و بر چنانکه فرق نمیکند سایر امت از دو فرج در وجوب غسل بمجرد ایلاج بر یک از ایشان و رسیده است بمن درین روزها از بعض شیعه امامیه که وطی در دبر موجب غسل نیست بجهت اعتماد کردن او بر ینکه اصل برائت ذمه عدم وجوب است یا بر چیزیکه ذکر میکنند در منتخبات و غیر آن یافته میشود و این استدلال او از آن جنس نیست که التفات بدان کرده شود اما دلیل اول پس باطل است زیراکه اجماع و قران که آن قوله تعالی او لامستم النساء است زایل میکند حکم اصل را و اما خبر سعید و غیر او پس معتمد علیه نیست از جهت معارضه آن با اجماع و قران را با وجود آنکه فتوی نداده بان فقیهی و نه اعتماد بان کرده عالمی با وجود آنکه اخبار دلالت میکند بر آنچه اراده آن کرده ایم زیراکه هر چیزیکه متضمن تعلیق غسل بر جماع و ایلاج در فرج است پس آن خبر دلالت میکند بر آنچه ما دعوی آن کرده ایم زیراکه اطلاق فرج متناول قبل و دبر هر دو است در میان اهل لغت و اهل شرع درین معنی و علامه علیه الرحمة بعد کلام سید علیه الرحمة گفته و هذا یدل علی ان الفتوی بذلک متظاهرة مشهورة فی زمن السید المرتضی رحمه الله بل ادعاء الاجماع یقتضی وجوب العمل به لانه صادق نقل دلیلا قطعیا وخبر الواحد کما یحتج به فی نقل المظنون فکذا فی المقطوع انتهی قوله و شارح مبادی الاصول علی باوصف فرط تعصب اعتراف نموده که در زمان صحابه قیاس جاری بود قولنا هرگاه که شیعیان هیچیک از اقوال و افعال صحابه را که مخالف قران و عترت طاهره باشد موجب حجت نمیدانند پس حجت گرفتن بر ایشان باینکه در زمان صحابه جاری بود چه فایده دهد خواه اینجا و خواه در تارک فیکم الثقلین الحدیث قابل حجت نمیدانند وبعد النبی که ایشان بر ابطال حجت باقوال بسیاری از صحابه نیز استدلال میکنند قوله و اجازت باقر و صادق و زید شهید ابو حنیفه را بالقیاس ان شاء الله تعالی

منقول خواهد شد قولنا سوء ادب این ناصبی را که در هنگام ذکر ائمه اهل بیت علیهم السلام بکار میبرد ملاحظه باید کرد و سبب اینکه برای زید بن علی لفظ شهید را افزوده و لفظ
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام بتعبیر نموده آنست که زید شهید امام ابو حنیفه کوفی است و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیه السلام از ائمه اثنا عشریه و شیعیان
خاندان نبوت اند اما دعوی اجازت این حضرات ابو حنیفه را باحتجاج بقیاس پس کذب آن از بیانات سابقه واضح و لایح گشت چنانکه آنفاً از قول شارح
منهاج مجملاً ثابت شد و دمیری شافعی از کتاب حیوة الحیوان از ابو حنیفه روایت کرده که او گفت من در منا نزد حجامی برای تراشیدن موی سر رفتم او گفت
طرف راست خود را نزدیک کن و [illegible] شروع بسم الله بگو پس من آموختم از وی سه خصلت که نمیدانستم پس گفتم من باو که تو غلام هستی یا آزاد گفت من غلام
هستم گفتم غلام کیستی گفت غلام امام جعفر صادق علیه السلام هستم پس رفتم من بدر خانه آنحضرت و طلب اذن داخل شدن اندرون خانه کردم آنحضرت اذن نداد و آمد
قومی از اهل کوفه طلب اذن کردند از آنحضرت آن قوم را اذن داد من نیز با آن قوم اندرون خانه رفتم پس وقتی که نزد آنحضرت رفتم گفتم یا ابن رسول
الله اگر تو میفرستادی کسی را بنزد اهل کوفه و نهی میکردی ایشان را از سب کردن اصحاب محمد صلعم زیرا که من گذاشتم زیاده از ده هزار کس را که سب اصحاب میکنند
پس آنحضرت فرمود که ایشان گفته مرا قبول نخواهند کرد پس گفتم کیست که گفته ترا قبول نکند و حال آنکه تو ابن رسول هستی آنحضرت فرمود که تو اول کسی
هستی که گفته مرا قبول نکردی بی اذن من داخل خانه من شدی و بغیر رای من نشستی بتحقیق که رسیده است بمن خبر اینکه میگویی تو بقیاس ابو حنیفه میگوید
گفتم آری بقیاس میگویم فرمود ویحک یا نعمان اول کسیکه قیاس کرده ابلیس بوده وقتیکه حق تعالی شانه او را امر بسجده حضرت آدم کرد پس او ابا نمود و گفت
خلقتنی من نار و خلقته من طین بعد از آن آنحضرت فرمود یا نعمان کدام از دو چیز بزرگتر است قتل یا زنا گفتم قتل فرمود که پس چرا در قتل دو
شاهد است و در زنا چهار است آیا بقیاس تو این معنی می آید گفتم نه پس آنحضرت فرمود کدام بزرگتر است نماز یا روزه گفتم نماز فرمود پس چرا حق تعالی بر حائض
واجب کرده که روزه را که ایام حیض فوت شده باشد قضا کند و نماز را قضا نکند آیا این معنی بقیاس تو می آید گفتم نه پس فرمود کدام یک ضعیف تر است زن
یا مرد گفتم زن پس فرمود چرا گردانید حق تعالی در میراث برای مرد دو سهم و برای زن یک سهم آیا این معنی بقیاس تو میگذرد گفتم نه فرمود پس چرا حق تعالی
بر قطع ید سارق ده درهم را واجب کرد و کسی که قطع ید بی گناهی بکند پس دیت آن پنجهزار درهم مقرر کرد آیا این معنی بقیاس تو میگذرد گفتم نه پس فرمود
بتحقیق رسیده است بمن که تو تفسیر میکنی لفظ نعیم را که در آیه کریمه ولتسئلن یومئذ عن النعیم است باینکه آن طعام طیب و آب سرد است در روز
گرم گفتم آری فرمود اگر کسی ترا دعوت کند و بخوراند ترا طعامی طیب و بنوشاند آبی سرد بعد از آن منت نهد بر تو تو او را بچه نسبت میکنی گفتم به بخل فرمود
پس آیا بخل میکند حق تعالی گفتم پس چه چیز است آن فرمود حب ما اهل بیت است و صاحب کتاب جواهر العقدین از دار قطنی حدیث داخل شدن ابو حنیفه در خانه حضرت
امام محمد باقر علیه السلام و نشستن او بغیر اذن آنحضرت و اظهار اینکه اهل عراق گمان دارند که تو از ابوبکر و عمر تبرا میکنی و درخواست نمودن کتابت متضمن منع اهل
عراق را از تبرا و جواب دادن آنحضرت باین لفظ انهم لا یطیعوننی بالکتب هذا انت قد قلت لک حیاءً لا تجلس الا باذنی فجلست الی بغضی
فکیف یطیعوننی بالکتب روایت کرده است و سوال و جواب مذکور روایت نکرده است لیکن غرض ما باین قدر نیز ثابت میشود زیرا که هرگاه بشهادت
دار قطنی که از اعاظم علمای حدیث سنیان است اذن و اجازت ندادن حضرت امام محمد باقر علیه السلام ابو حنیفه را بجهت آمدن بخانه خود و [مخالفت] عصیان نمودن ابو حنیفه امر آنحضرت
را و ناگوار گذشتن این معنی بر آنحضرت ثابت شد پس عدم اجازت عمل بقیاس بطریق اولی ثابت باشد زیرا که اجازت بچیزی فرع اجازت نشستن بنزد خود است
و هرگاه که آنحضرت ابو حنیفه را از نشستن بنزد خود منع فرموده باشد اجازت عمل بقیاس چگونه متصور تواند بود و قاضی شهاب الدین ملک العلماء جونپوری در رساله

تب السادات از رساله مصنفات نقل کرده که روزی امام اعظم یعنی ابوحنیفه در راهی میگذشت که با حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ملاقات شد فرمود یا ابا حنیفه بمن رسیده است که احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد میکنی امام اعظم گفت یا ابن رسول الله صلعم سوالی از تو دارم جواب بفرما یکی اینکه بول پلید تر است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول بالقیاس بودی پس بهر بول غسل فرمودی دوم اینکه مرد ضعیف است یا زن فرمود زن گفت اگر قول بالقیاس بودی فرمودی که در میراث زن را دو حصه و مرد را یک حصه میدادند سیوم اینکه نماز فاضل تر است یا روزه فرمود نماز گفت اگر قول بالقیاس بودی فرمودی که حایض نماز قضا بگذارد پس چون سید السادات امام المتقین امام موسی کاظم شنید دعا کرد این حجتی است متین که امام اعظم بذات خود تابع نصوص بوده زیرا که قول امام اعظم مشهور است که هر جا اقوال خلاف حدیث نبوی صلعم یابید اقوال مرا بگذارید و عمل موافق حدیث کنید انتهی و ممکن است که هر چند روایت صحیح باشد اول حضرت امام جعفر صادق ابوحنیفه را بلا دلیل و سوال و جواب مذکوره نهی از عمل بر قیاس فرموده باشند بعد از ان چون ابوحنیفه توبه کرده باشد بخدمت امام موسی کاظم ع ابذکر ... سوال و جواب بعینه انکار نموده باشد بهر کیف دعوی اجازت حضرات ائمه ابوحنیفه را بقیاس باطل باشد و چگونه امامیه تسلیم این معنی خواهند کرد که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع ابوحنیفه را اجازت بقیاس دادند و حال آنکه رئیس المحدثین محمد بن یعقوب کلینی در کافی باسناد خود احادیث بسیار در مذمت قیاس ذکر نموده و از انجمله از سماعه روایت کرده عن ابی الحسن الرضا ع قال قلت اصلحك الله انا نجتمع فنتذاكر ما عندنا فما يرد علينا شيء الا وعندنا فيه شيء مسطر وذلك مما انعم الله به علينا والشيء الصغير ليس عندنا فيه شيء فينظر بعضنا الى بعض وعندنا ما يشبهه فيقيس على احسنه فقال وما لكم وللقياس انما هلك من هلك قبلكم بالقياس ثم قال اذا جاءكم ما تعلمون فقولوا به وان جاءكم ما لا تعلمون فها واهوى بيده الى فيه ثم قال لعن الله ابا حنيفه كان يقول قال رسول الله ص وقلت وقالت الصحابه وقلت ثم قال اكنت تجلس اليه فقلت لا ولكن هذا كلامه فقلت اصلحك الله اتى رسول الله الناس بما يكتفون به في عهده فقال نعم وما يحتاجون اليه الى يوم القيمة فقلت فضاع من ذلك شيء فقال لا هو عند اهله انتهى و نیز دران کتاب شریف مذکور است علی بن ابراهیم عن ابیه عن احمد بن عبد الله العقیلی القرشی عن عیسی بن عبد الله قال دخل ابو حنيفة على ابى عبد الله ع فقال له يا ابا حنيفة بلغني انك تقيس قال نعم قال لا تقس فان اول من قاس ابليس حين قال خلقتني من نار وخلقته من طين فقاس ما بين النار والطين ولو قاس نورية آدم بنورية النار عرف فضل ما بين النورين وصفاء احدهما على الآخر انتهى

کید یازدهم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه علمای شیعه در جواب شبهه اهل سنت که خفیه خود بکثرت میکنند گفته اند ان تقریر ایشان را مسخ و تبدیل کرده ذکر نموده و کید خود را بایشان نسبت داده کما قال **کید یازدهم** آنکه گویند مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز خدای تعالی در حق اهل حق میفرماید وقليل ما هم و نیز میفرماید وقليل من عبادي الشكور و درین تقریر تحریف کلام الله است و تغلیط مدلول آن زیرا که حق تعالی در حق اصحاب الیمین این آیه فرموده است ثلة من الاولين وثلة من الآخرين و جاییکه بقلت وصف کرده است شکر گذاران را وصف کرده است کما قال ولا تجد اكثرهم شاكرين و فی الواقع که شکر صرف العبد جمیع ما انعم الله علیه الی ما خلق لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود درینجا بیان حقیت و بطلان مذهب نیست بیان قلت شاکرین و کثرت غیر آنها ست و همچنین در آیه قلیل ما هم بیان آنست که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است

الا الذین امنوا و عملوا الصلحت وقلیل ما هم درین ایه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست و اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه
و افطحیه و ناوسیه احق و اولی بحق باشند از امامیه اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه حق تعالی در کتاب عزیز خود بجا بجا ظهور و غلبه و تسلط و رشان اهل حق فرموده
ولقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون وان جندنا لهم الغالبون و جای دیگر فرموده ولقد کتبنا فی الزبور
من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و جای دیگر وعد الله الذین امنوا منکم و عملوا الصلحت لیستخلفنهم
فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم امنا الی غیر ذلک
من الایات و در احادیث جابجا باتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جماعت تاکید فرموده اند و جابجا دین را در قران و احادیث ستوده اند لا یزال من
امتی امة قایمة بامر الله لا یضرهم من خالفهم و اجماع اهل تاریخ ثابت است که شیعه هیچ جهاد نکرده اند و هیچ ملک و ناحیه از کفار نگرفته اند و در عهد
دار الاسلام ساخته بلکه اگر گاهی ایشان را ریاست ناحیه مثل مصر و شام بدست آمده با کفار فرنگ مداهنت نموده و دین را بدنیا فروخته و دار الاسلام
را دار الکفر ساخته اند و لهذا در بلادی که این مذهب تشیع رواج ندارد همیشه در آن بلاد غالب و ذوی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و هم
و هندوستان قبل از اختلاط شیعه بکمال شوکت و عزت سلاطین اینجا گذرانیده اند و هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق و تباهی
که عمده مایه زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز اصلاح پذیر نگشته حالت ایران و دکن و هندوستان باید دید و حالت ملک عرب و شام
و روم و توران و ترکستان را با وی باید سنجید و نیز بتجربه رسیده که هرگاه تسلط شیعه در قطری اتفاق افتاد غلبه کفار در عقب آن از ضروریات
است گویا تسلط ایشان مقدمه و تسلط کفر و آنها کوچک ابدال کفره اند در بنگاله و دکن و پورب و در دهلی و نواح آن و در لاهور و پنجاب تشیع اینها
سبب کفاران روسیاه کافر انرا تسلط ساختند و سابق موجب فتنه تاتار و قتل تمام اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است و انتشار فرق فتنه
در عراقین و بغداد و حله و کرخ و بحکم اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة نیک و بد همراه ایشان تلف میگردند نعوذ بالله من شرور
انفسنا و سیات اعمالنا اقول انچه گفته گویند مذهب اثنا عشریه حق است و مذهب اهل سنت باطل زیرا که اثنا عشریه در اکثر اوقات و اکثر بلدان قلیل
و ذلیل مانده اند و اهل سنت کثیر و عزیز پس منقوض و مردود است بچند وجه اول اینکه اسناد این مقوله بطرف امامیه کذب محض و افترای صرف است زیرا که
در هیچ یک از کتب امامیه این مقوله مذکور نیست بلکه مولانا طبرسی علیه الرحمه در تفسیر مجمع البیان در ذیل تفسیر قوله تعالی ان یطع اکثر من فی الارض
یضلوک فرموده یعنی الکفار و اهل الضلال فی هذا دلالة علی انه لا عبرة فی دین الله و معرفة الحق بالقلة و الکثرة لجواز
ان یکون الحق مع الاقل یعنی درین ایه کریمه دلالت است بر اینکه در دین خدا و معرفت حق اعتبار بقلت و کثرت نیست زیرا که جایز است که حق با اقل
باشد آری چون مخالفین ایشان کثرت خود را که در بخارا و بلخ یافت میشود دلیل حقیت خود زعم نمودند علمای شیعه در جواب ایشان فرموده اند که
کثرت دلیل حقیت نیست بلکه نصوص صریحه از آیات قرانیه و احادیث صحیحه نبویه دلالت واضح دارد بر اینکه اصحاب کفر و ضلالت کثیر اند و ارباب ایمان و
بصیرت قلیل اند چنانچه حق تعالی شانه فرموده ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله یعنی اگر اطاعت خواهی کرد اکثر کسانی را
که در زمین هستند گمراه خواهند کرد ترا از راه خدا و نیز فرموده و ما اکثر الناس و لو حرصت بمؤمنین یعنی نیستند اکثر مردمان اگرچه تو حرص
میکنی اهل ایمان و نیز فرموده و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند اکثر ایشان بخدا مگر اینکه ایشان

مشرکان اند مقصود اینکه بسیاری از مظهران ایمان در باطن و فی الحقیقت بیسره ان اند و نیز فرموده یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون
یعنی می شناسد نعمت خدا تعالی را باز منکر میشوند واکثر ایشان کافران اند ونیز فرموده لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون یعنی بدرستیکه
ثابت شد قول حق بر اکثر ایشان پس ایشان ایمان نمی آورند و در مواضع متعدده فرموده بل اکثرهم لا یعقلون و بل اکثرهم لا یعلمون
ولکن اکثرهم لا یشعرون واز انجمله است قوله تعالی وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین یعنی نیافتیم
مر اکثر ایشان از عهد وتحقیق که شان این است که یافتیم اکثر ایشان را فاسق و فخر الدین در تفسیر کبیر گفته قال ابن مسعود العهد ههنا الایمان
ونیز فرموده تری کثیرا منهم یتولون بل اکثرهم لا یؤمنون و در حدیث متفق علیه فریقین وارد شده که حضرت رسول صلعم فرموده که متفرق
خواهد شد امت من بهفتاد وسه فرقه همه ایشان در آتش خواهند بود مگر واحد وشک نیست در یکه هفتاد و دو فرقه به نسبت فرقه واحده اکثر از
اکثر است اینست ایاتی واحادیثی که دلالت میکند بر مذمت کثرت اما ایات واحادیثی که دلالت میکند بر مدح قلت و بر یکه اهل ایمان قلیل اند
پس از انجمله است انچه حق تعالی شانه فرموده وما امن معه الا قلیل یعنی ایمان نه اورده اند با و مگر قلیل و قلیل با هم قلیل هستند ایشان
وقال رجل مؤمن من ال فرعون یکتم ایمانه یقتلون رجلا یقول ربی الله یعنی گفت مرد مؤمن از ال فرعون که می پوشید ایمان
خود را ایا میکشید مردی را که میگوید پروردگار من خدای تعالی است و وجه استدلال باین ایه کریمه این است که ازین ایه ثابت شد که در ال فرعون اهل
ایمان قلیل بودند که ایمان خود را کتمان میکردند واگر کثیر می بودند محتاج کتمان نمیشدند ونیز فرموده وقلیل من عبادی الشکور یعنی قلیل است
بندگان شکر گذار من واز انجمله است قوله تعالی ثم تولیتم الا قلیلا یعنی پس هزاران رو گردانیدند مگر اندک واز انجمله فقلیلا ما یؤمنون
پس کمتر از ایشان ایمان می آرند اما دعوی کثرت اهل سنت پس اگر از ان کسانی هستند که خود را مسمی باهل سنت میکنند پس کلام در ان نیست واگر
مراد ازان این است که در واقع ونفس الامر اهلسنت رسول خدا با کثرت هستند پس غلط محض است زیرا که ابن جوزی که تلبیس ابلیس آورده که سفیان
بیوسف بن اسباط گفت اذا بلغک عن احد بالمشرق انه صاحب سنة فابعث الیه بالسلام واذا بلغک عن اخر بالمغرب
انه صاحب سنة فابعث الیه بالسلام فقد قل اهل سنة یعنی هرگاه که برسد بتو خبری از یکی در مشرق که بدرستیکه او صاحب
سنت است پس بفرست بسوی او سلام وهرگاه که برسد بتو از دیگری در مغرب که بدرستیکه او صاحب سنت است پس بفرست بسوی او سلام زیرا که
بتحقیق قلیل شده اند اهل سنت ویافعی در تاریخ خود در احوال ابو الحسن اشعری گفته وکانت شوکة المعتزلة بالعراق شدیدة و
اعظم ماکانت المحنة زمن المامون والمعتصم والواثق فتورع عن جدالهم احمد بن حنبل فهو وأبدلك
علی الملوک وقالوا انهم یعنون اهل السنة یفرون من المناظرة لا یعلمون من ضعفهم علی نصرة الباطل
وانه لا حجة بایدیهم وشنعوا بذلک علیهم حتی امتحن فی زمانهم احمد بن حنبل وغیره حتی اخذ الناس حینئذ
بالقول بخلق القران حتی ماکان یقبل شهادة شاهد ولا یستقضی قاض ولا یفتی مفت لا یقول بخلق
القران انتهی وازین بیان واضح شد که نه کثرت دلیل حقیت است نه قلت دلیل بطلان اگرچه مناسب چنان بود که برای اثبات این معنی
که شبهه لزوم حقیت مر کثرت را اول اهل سنت وجماعت ظاهر ساخته اند وبعد از ان شیعیان بجهت رفع شبهه مذکوره ایات واحادیثی را که در ذمت

کثرت و مدح قلت وارد است در جواب ایشان ذکر نموده اند کلام کمی از اکابر علمای شیعه در اینجا نقل نموده می شد لیکن چون کلام قاضی نور الله شوشتری علیه الرحمة
که متضمن این مطلب است با بعضی از اقوال آینده ربطی تمام دارد نقل آن موقوف بر همانجا داشتیم فانتظره و در رساله یوحنا اسرائیلی نیز خواهد آمد دوم آنکه
قلیل بودن امامیه اثنا عشریه در بعض از زمان و بعض بلدان مستلزم ذلیل بودن ایشان و همچنین کثیر بودن اهل سنت و جماعت در بعض ازمان مستلزم عزیز
بودن ایشان نمی تواند شد بجهت آنکه لازم نیست که کلما کان قلیلا کان ذلیلا و کلما کان کثیرا کان عزیزا زیرا که حق تعالی شانه در قرآن مجید میفرماید ان
الله قوی عزیز و شک نیست در اینکه حق تعالی شانه واحد فرد است و قلیل بودن واحد و فرد و کثیر بودن تمام عالم که عبارت است از ما سوی الله بر عکس
مخفی نیست و نیز تعالی شانه در سوره منافقین میفرماید یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین
ولکن المنافقین لا یعلمون یعنی میگویند منافقان که هرگاه بازگردیم بمدینه هر آئینه بیرون کند کسی که عزیزتر باشد از آن کسی را که ذلیلتر باشد و حال
آنکه ثابت است مر خدا تعالی شانه عزت کامله و رسول و مر مومنین را و لکن منافقین نمیدانند و قایل این مقوله عبد الله بن ابی بن سلول بود چنانکه در
کتاب درج الدرر در ضمن وقایع سال پنجم در اثنای ذکر غزوه بنی المصطلق مذکور است و در آن غزوه قضایای کلیه واقع شد پس یکی آنکه میان جهجاه بن سعید
غفاری که اجیر قدوه اصحاب عمر بن الخطاب و سنان بن دبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف از خزرج بود بر سر آب جنگ واقع شد پس جهنی بانگ
بر انصار زد و غفاری از مهاجر مدد طلبید از طرفین جمع شدند و منازعت بدور دراز کشید عبد الله بن ابی منافق چون از خزرج بود بقهر رفت
گفت این جماعت مهاجران درین بلاد بسیاری از حد می برند اگر بمدینه مراجعت کنیم اعز قوم اذل را از شهر اخراج نماید تا مردم خلاص شوند و مقصود از
اعز نفس نامبارک خود و مراد به اذل رسول خداوند عز و جل داشت زید بن ارقم از قوم او جوانی بود موافق موعد آن سخن بشنود و در حضور عمر
بحضرت رسانید فاروق گفت یا رسول الله بفرمایید تا این منافق را بکشند جواب داد مبادا مردم بشنوند که محمد اصحاب خود را می کشد و ملایم نباشد پس امر
فرمود که فی الحال از آن منزل بار کردند تا جنگ تسکین یابد بعد از آن که سوار شدند اسید بن حضیر به پیغمبر رسید و پرسید که این رحلت نه بهنگام واقع شد حکمت
چه بود فرمود نشنودی که ابن ابی چه گفته و حکایت سخن او را باز راند اسید بعذرخواهی در آمد و گفت عزت ملازمان نبوت راست و ذلت آن بدبخت ظاهر است
اگر رخصت فرمائی بی تعلل وی را از شهر بیرون تازیم و خان و مانش بر اندازیم منافق را معلوم شد که این کلمات بیهوده بعرض رسول رسید متعاقب
بمجلس شریف نبوی رفت و سوگند یاد کرد که من این سخن نگفته ام و جماعت قوم او گفتند یا رسول الله شاید که این جوان یعنی زید توهمی نموده سخنش
بر اصل نبوده باشد زید بسیار ملول شد که در میان قوم بکذب شهرت یابد در دل بحضرت عزت رفع کرد جبرئیل امین برسید و سوره منافقون برای
تصدیق سخن او فرود آورد و کریمه یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل مصدق مقال وی گشت انتهی و
قلت مومنان بنسبت جمیع فرق کفار منافقین در جمیع ازمان و بلدان از اخبار متواتره و بمشاهده و عیان معلوم و متحقق است چنانچه فخر الدین در
تفسیر قول ابلیس لاتخذن من عبادک نصیبا مفروضا گفته فان قیل النقل والعقل یدلان علی ان حزب الشیطان اکثر عددا
من حزب الله اما النقل فقوله تعالی فی صفة البشر فاتبعوه الا قلیلا منهم و قال حاکیا عن الشیطان لاحتنکن
ذریته الا قلیلا و حکی ایضا عنه انه قال لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قلیلون و اما العقل فهو ان
الفساق والکفار اکثر عددا من المومنین المخلصین و لاشک ان الفساق والکفار کلهم حزب ابلیس اذا ثبت هذا

کید یازدهم

منقول لم قال لاتخذن من عبادك نصيبا مع ان لفظ النصيب لايتناول القسم الاكثر وانما يتناول القسم الاقل و الجواب ان هذا التفاوت انما يحصل في نوع البشر اما اذا ضممت زمرة الملئكة مع غاية كثرتهم الى المومنين كانت الغلبة للمومنين المتقين وايضا فالمومنون وان كانوا قليلين في العدد الا ان منصبهم عظيم عند الله والفساق والكفار وان كانوا كثيرين فهم كالعدم فلهذا السبب وقع اسم النصب على قوم ابليس اما انچه گفته درین تقریر تحریف کلام الله است پس مدفوع است باینکه تقریر مذکور مصنوع و موضوع خودش است پس مصدر وقوع بتحریف کلام الله نیز او خود باشد و تحریفاتی که ازین ناصبی در کلام الله وکلام رسول رب العالمین وکلام ائمه اهلبیت طاهرین وکلام شیعیان مخلصین واقع شده بر ناظران این اوراق اظهر من الشمس و ابین من الامس است چنانچه در مواضع خود اشاره و تنبیه بان واقع میشود اما انچه گفته درحق اصحاب الیمین این آیه فرموده است ثلة من الاولین وثلة من الاخرین جوابش انکه درهمین سوره قبل ازین درحق سابقین اصحاب از جنت فرموده ثلة من الاولین وقليل من الاخرين واز تطبیق هردو آیه معلوم شد که مراد از لفظ ثلة در هردو آیه گروهی است که بنسبت گروه های اهل جهنم و اصحاب شمال قلیل باشند نه کثیر چنانچه این ناصبی زعم نموده وغایت انچه ازین آیه کریمه ثابت میشود آنست که گروه آخرین که در جنت داخل خواهند شد برابر و مساوی گروه اولین خواهند بود چنانچه درحدیث صحیح وارد شده که امت حضرت رسول نصف اهل جنت خواهند بود واین معنی منافاتی بامقوله شیعیان ندارد اما انچه گفته که شکر که صرف العبد جميع ما انعم الله عليه الى ما خلق الله لاجله است مرتبه ایست عزیز الوجود پس مسروق است از کلام صدرالدین شیرازی که در شرح کافی در تفسیر آیه مذکوره فرموده وهذه عبارته اقول قليل من عبادي الشكور فان الشكر ليس معناه قول القائل الشكر لله او ما يجري مجراه بل عبارة عن صرف العبد جميع ما انعم الله عليه فيما خلق الله لاجله وهذه مرتبة عظيمة اذ يندرج فيه العلم بالله وصفاته وافعاله وان النعم كلها صادرة منه ويندرج فيه العلم بالقيمة والنشاءة الاخرى للنفس ورجوعها الى الله تعالى ثم العمل بمقتضى العلم والمجاهدة مع القوة الامارة بالسوء في طريق السير الى الله وتهذيب الاخلاق والسياسات المدنية وغير ذلك مما يطول شرحه ولذلك كان الشكر من المقامات العالية القليلة الوقوع في العباد كما قال وقليل من عبادي الشكور وحكى عن ابليس انه قال ولا تجد اكثرهم شاكرين يعني المومنين بالحقيقة انتهى وجوابش انکه مقصود امامیه اثنا عشریه از ذکر این آیه درین مقام اثبات مدح قلت است وان درین تقریر حاصل است وخلاصه تقریر ایشان این است که قلیل بودن فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه در بعض ازمان یا بعض بلدان دلیل بطلان مذهب ایشان نمیتواند شد زیرا که خدای تعالی شانه بندگان شکرگذار خود را به قلت وصف فرموده پس چنانکه قلیل بودن بندگان شکور نسبت به بندگان کفور موجب بطلان طریقه ایشان نیست قلیل بودن اهل ایمان و بصیرت بنسبت اهل کفر وضلالت سبب بطلان طریقه ایشان نمیتواند شد اما انچه گفته درینجا بیان حقیت و بطلان مذهب پس جوابش انکه والسیتی که در آیات دیگر مثل ما امن معه الا قليل بتصریح واقع است باینکه اهل ایمان قلیل اند و اهل ضلالت کثیر اما انچه گفته همچنین در آیه قلیل باهم بیان ان است که عامل بجمیع اعمال صالحه کمیاب است الی قوله درین آیه هم ذکر عقاید حقه و غیر حقه نیست پس جوابش مثل جواب کلام سابق است اما انچه گفته اگر قلت و ذلت موجب حقیت شود باید که نواصب و خوارج و زیدیه وافطحیه و ناووسیه حق باشند الخ پس والسیتی انکه ذلت و خواری نصیب دشمنان و مخالفان باد اما قلت پس والسیتی که نزد امامیه موجب حقیت نیست و این ناصبی از کمال غباوت

کید یازدهم

و بلا ذکر کل اهل الحق قلیل را منعکس بعکس مستوی نموده کل قلیل اهل الحق قرار داده نفهمیده که عکس مستوی موجبه کلیه جزئیه حاصل میشود نه موجبه کلیه و فخر الدین رازی
در تفسیر کبیر در اثنای تفسیر بعضی از آیات گفته هذه الایة تدل علی ان کلما کان حقا فهو واحد و لا یلزم منه ان یقال ان کلما کان
واحدا فهو حق و اذا کان الحق واحدا کان کلما سواه باطلا و ما سوی الحق اشیاء کثیرة فیجب الحکم بان کل کثیر باطل
ولکن لا یلزم ان یکون کل باطل کثیرا بعین ما قررناه فی القضیة الاولی انتهی اما آنچه گفته بلکه در کتاب عزیز جا بجا ظهور و غلبه و تسلط
در بیان اهل حق میفرماید جوابش آنکه ظهور و غلبه و تسلط را کثرت لازم نیست زیرا که حق تعالی شانه میفرماید و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة
باذن الله یعنی بسیاری از گروه قلیل هستند که غالب شدند گروه کثیر را باذن خدای تعالی و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم
المنصورون و همچنین آیه شریفه ان جندنا لهم الغالبون اعم است از آنکه این نصرت و غلبه انبیاء مرسلین را در دار دنیا حاصل شده باشد
یا در آخرت حاصل شود زیرا که معلوم است که مراد از جند الهی در امثال این مقام انبیا و رسل ایشان هستند بدلیل آنکه در جای دیگر فرموده کتب الله
لاغلبن انا و رسلی یعنی نوشته است خدای تعالی که هر آینه غلبه خواهم کرد من و رسولان من و این هم معلوم است که بسیاری در دار دنیا گاهی مغلوب و مغلوب
نمانده اند و نیز اهل حق را ظهور لازم نیست زیرا که حق تعالی شانه مومن آل فرعون بکتمان ایمان وصف فرموده چنانچه در قصه اصحاب کهف مذکور است
که همه ایشان ایمان از پادشاه وقت می پوشیدند و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در شرح قوله من حلف بعزة الله از راغب که یکی از
علمای اهل سنت است نقل کرده که گفت فان العزة هی لله الدائمة الباقیة و هی العزة الحقیقیة الممدوحة و قد یستعار العزة
للحمیة و الانفة فیوصف بها الکافر و الفاسق و هی صفة مذمومة و منه قوله تعالی اخذته العزة بالاثم و اما قوله
تعالی من کان یرید العزة فلله العزة جمیعا فمعناه من کان ان یعز فلیکتسب العزة من الله فانها لا تنال الا بطاعته
و من ثم اثبتها لرسوله و للمومنین فقال فی الایة الاخری و لله العزة و لرسوله و للمومنین و قد ترد العزة بمعنی الصعوبة
کقوله عزیز علیه ما عنتم و بمعنی الغلبة و منه و عزنی فی الخطاب و بمعنی القلة کقولهم شاة عزوز اذا قل لبنها و بمعنی الامتناع
و منه قولهم ارض عزاز بفتح اوله مخففا ای صلبة و قال البیهقی العزة بمعنی القوة فیرجع الی قدرته یعنی بدرستیکه عزت
خدا دایمه باقیه است و این عزت حقیقیه ممدوحه است و گاهی استعاره کرده میشود برای حمیت و الفت پس وصف کرده میشود بآن کافر و فاسق و این
صفتی است مذمومه و از آنست قوله تعالی اخذته العزة بالاثم یعنی گرفته است او را حمیت بگناه و اما قوله تعالی من کان یرید العزة
فلله العزة جمیعا پس معنیش آن است کسی که خواهد که عزت گیرد پس حاصل کند عزت را از خدای تعالی زیرا که عزت مخصوص او ست و حاصل کرده نمیشود
مگر بطاعت او و ازینجاست که ثابت کرده برای رسول خود و برای مومنین پس گفت در آیت دیگر و برای خدا است عزت و برای رسول او و برای مومنین
و گاهی وارد میشود عزت بمعنی صعوبت مانند قول او تعالی عزیز علیه ما عنتم یعنی دشوار است برو آنچه تعنت کردید و بمعنی غلبه و از آنست قوله تعالی
و عزنی فی الخطاب یعنی غلبه کرد مرا در خطاب و بمعنی قلت مانند قول شاة عزوز وقتیکه قلیل باشد شیرا او و بمعنی امتناع و از آن است قول ایشان ارض
عزاز یعنی زمین سخت و بیهقی گفته است بمعنی قوة پس رجوع میکند بسوی قدرت او انتهی اما آنچه گفته در احادیث جا بجا باتباع سواد اعظم امت الخ جوابش آنکه مراد
از اتباع سواد اعظم متابعت حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نور الله ضریحه در کتاب احقاق الحق در مبحث

کید پانزدهم

آنکه از مباحث امامت در جواب فاضل بن روزبهان فرموده اشعاره بان الحق هو الذی علیه السواد الاعظم من الامة مردود بان اتفاق السواد الاعظم یعنی اکثر الناس سیما فیهم الناصب سود الله وجهه مما لا یرکن الی اعتباره لا القلوب الساذجة و لا النفس الخیالیة من المعرفة والتحقیق الغافلة عن قوله صلعم کلهم فی النار الا واحدة فانه دل علی ان الناجی قلیل بل نادر بالنسبة الی الکثیر من الهالکین وقد نص الله علی ذلک فی کتابه العزیز قلیل ما هم وقلیل من عبادی الشکور وما امن معهم الا قلیل وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله ولکن اکثر الناس لا یعلمون الی غیر ذلک والحق ان النبی صلعم اراد بالسواد الاعظم فی قوله علیکم بالسواد الاعظم الکتاب و القران کما مر بیانه و خصوص مولانا امیر المومنین ع کما یشعر به کلام الزمخشری و فخر الدین رازی فی تفسیرهما ورد فی شانه من قوله تعالی وتعیها اذن واعیة علی ما سبق ذکره المصنف انما قال اذن واعیة علی علیه السلام فان قیل اذن واعیة علی التوحید و التکبیر قلنا للایذان بان الدعاة فیهم قلة وتوبیخ للناس بقلة من یعی منهم والدلالة علی ان الاذن الواحدة اذا وعت و عقلت عن الله تعالی فهو السواد الاعظم عند الله وان ما سواها لا یلتفت الیهم وان امتلا العالم منهم انتهی فظهر ان الحدیث النبوی لنا لا علینا انتهی کلام القاضی و نیز ممکن است که مراد آنحضرت ازین قول امیر قال سواد اعظم باشد کما فی نهج البلاغة علیکم بهذا السواد و الزموا السواد المظنت فاضربوا به فان الشیطان کا من فی کسره قال الشارح السواد الاعظم یعنی به جمهور اهل الشام یعنی مراد از سواد اعظم جمهور اهل شام است که آنحضرت بمقابله ایشان امر فرموده و در کتاب کنز العمال تبویب الجمع الجوامع مذکور است عن سلیم بن قیس العامری قال سال ابن الکوا علیا عن السنة و البدعة و عن الجماعة و الفرقة قال یا ابن الکوا حفظت المسئلة فافهم الجواب السنة و الله سنة محمد صلعم و البدعة ما فارقها و الجماعة والله مجامعة اهل الحق و ان کانوا قلیلا ... و در همان کتاب بروایت دیگر مذکور است که آنحضرت در جواب عمر که همین سوال کرده بود در ضمن حدیث طویل فرمود فاما اهل الجماعة فانا ومن اتبعنی وان قلوا وذلک اهل الحق عن امر الله وامر رسوله واما اهل الفرقة فالمخالفون لی ولمن اتبعنی وان کثروا واما اهل السنة فالمتمسکون بما سنه الله ورسوله وان قلوا و چون این ناصبی از استدلال بحدیث اختلاف امت بهفتاد و سه فرقه که صریح دلالت میکند بر اینکه فرقه ناجیه اقل از اقل ازفرق هالکین است زیرا که فرقه ناجیه واحد خواهد بود و فرق هالکین هفتاد و دو و ظاهر است که واحد بقیاس هفتاد و دو اهل اقل از اقل است و همچنین آیه کریمه ما امن معهم الا قلیل اهل ایمان دلالت واضح دارد و همچنین آیه شریفه وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله الایة که نص صریح است در منع اطاعت اکثر اهل زمین و لازم بودن گمراهی از راه خدا در اطاعت ایشان و جاهل بودن از راه خدا اکثر ایشان جوابی نتوانست ناچار از تقریر خوف کرده اینجا واضح شد که هرگاه که حدیث مذکور مع ایتین مذکورتین صریح در عقاید بوده باشند پس عدم آن در دو آیه دیگر هیچ نصرة نخواهد کرد و ازین کلام معلوم شد که بنا بر آنچه امام اهل سنت و جماعت فخر الدین رازی و علامه زمخشری هر دو در تفسیر خود تصریح کرده اند ظاهر میشود که مراد از سواد اعظم امیر المومنین علی بن ابیطالب ع است و ملا علی قاری در شرح نخبة الفکر در مقام استدلال بر اینکه حدیث مسلسل مفید علم است گفته است

فيهم من الصفات الموجبة للقبول ما تقوم مقام العدد الكثير من غيرهم ولذا سميت مثل هذا الامام امة قال الله تعالى
ان ابراهيم كان امة لانه يجتمع فيه من الصفات ما لا يوجد متفرقة الا في جماعة ولذا قال الشاعر ليس من الله بمستنكر
ان يجمع العالم في واحد وقد قيل في حديث المشهور عليكم بالسواد الاعظم اى الاورع الاسلم انتهى و در شرح مشكوة شريف
مذكور است السواد الاعظم من السواد يعبر به عن الجماعة الكثيرة والسيد و المتولي للسواد الكثير ولما كان بشرط المتولي
للجماعة ان يكون مهذب النفس فيقال لكل من كان فاضلا نفسه سيدا يقال هو ساد القوم يسودهم ولا يقال
سيد الثور والفرس و نووى در شرح صحيح مسلم گفته قال اهل اللغة السواد الشخص وقيل السواد للجماعات انتهى و اين قول صريح
دلالت ميكند برانكه باتفاق اهل اللغت اطلاق سواد بر شخص واحد آمده و قايل قول اينكه معنى سواد جماعات است مجهول است و معلوم نيست پس قول اول
رانت يد و ابن حجر در فتح البارى شرح صحيح بخارى در شرح حديث مذكور گفته قال الطبري اختلف في هذا الامر وفي الجماعة فقال قوم للوجوب
والجماعة السواد الاعظم ثم ساق عن محمد بن سيرين عن ابن مسعود انه وصى من سأله لما قتل عثمان عليك
بالجماعة وقال قوم المراد بالجماعة الصحابة دون بعدهم وقال المراد بهم اهل العلم لان الله جعلهم على الحق والناس
تبع لهم من امر الدين يعني گفت طبرى اختلاف كرده شد در مراد ازين امر و لفظ جماعه بعضى گفتند كه اين امر براى وجوب است و مراد از جماعه
سواد اعظم است و بعضى گفتند مراد از جماعه صحابه است و بعضى گفتند كه مراد اهل علم و صاحب رساله تحريم غنا گفته اعلم انه ذكر الامام
الهمام ... شي و غيره ميل اين كرده ميگويند كه سواد اعظم تفسيرات جيست احباب قضية ابو الليث انه في وي آورده است كه سواد اعظم
ابو حنيفه و ابو يوسف و محمد اند بر حكمي كه اين ثلاث اتفاق كرده اند ان سواد اعظم بود انرا اتباع بايد كرد انتهى و هرگاه كه نزد سنيان ابو حنيفه و ابو يوسف
و محمد سواد اعظم بوده باشند پس اگر نزد اهل تشيع ائمه اثنا عشر سواد اعظم باشند چه قباحت وارد ميشود اين بود اقوال اما آنچه گفته و مجاهدين را در
قرآن و احاديث ستوده اند پس جوابش آنكه سابق گذشت كه اعظم مجاهدين جناب امير المومنين عليه السلام است كه در تمامی غزوات در مقابله الوف و صفوف كفار تنها
جنگ جهاد ميكرد اما تمسك بحديث لا يزال من امتي امة قائمة بامر الله لا يضرهم من خالفهم فاضل بن روزبهان در مفتح كتاب باطل خود بحديث
لا يزال طايفة من امتي منصورين لا يضرهم من خذلهم حتى يقوم الساعة بر افضليت اهل سنت تمسك نموده و خلاصه
ترجمه آنچه جناب قاضي نور الله نور الله مرقده در جواب قول فضل بن روزبهان فرموده اينكه انطباق اين حديث بر حال شيعه واضح است زيرا كه اقتضاى
تنكير لفظ طايفه قلت اهل سنت و قلت شيعه و كثرت ديگر فرق ضاله اهل سنت و جماعت واضح است و نيز استعمال لفظ خذلان كه بمعنى ترك نصرت است
مناسب نيست مگر در طايفه قليله كه ان فرقه اماميه شيعه است كه اكثر اوقات بخوف و تقيه گذرانيده اند اما در طوايف كثيره كه هميشه با امن و شوكت و جمعيت
دنيا بوده باشند البته احتمال خذلان نيست فحاصل الحديث لا يزال طايفة قليلة من امتي منصورين بالحجة و البرهان لا يضرهم
خذلان لانهم في مواقف استعمال السيف والسنان سواى طايفه اماميه مصداق اين مفهوم نيست و نيز اگر مراد ازين طايفه موعودين در
بعض انبيا و اوليا و ساير مومنين مذكورين در قرآن و حديث منصورين بحجج و براهين بوده باشند چنانچه مفسرين نيز ذكر كرده اند البته درست مى افتد و اگر نه كذب
قرآن مجيد لازم مى آيد زيرا كه بسيارى از انبياى بنى اسرائيل در دنيا منصور نبوده اند چنانچه مروى است كه از طلوع شمس تا غروب آن هفتاد نبي از انبياى

کید یازدهم

بنی اسرائیل کشته میشدند بعد از ان بادشاهانیکه بقتل ایشان امر میکردند در بازارها می نشستند و حکم رانی میکردند و چنان می بود که گویا هیچ کار بے عظیم نکرده اند و همچنین کرده شد با حبیب نجار مومن آل فرعون که او را بر سمهای اسپان گذاشتند تا روده های شکمش بیرون آمد و سر مبارک یحیی بن زکریا برای ولد الزنای بهدیه فرستاده شد و حضرت امام حسین علیه السلام که حضرت رسول خدا ص در حق او و برادر او فرموده بود و سید اشباب اهل الجنة مقتول گردید و سر مبارک او در شهرها گردانیدند و نیز قتل نموده شد امام نواصب عثمان بن عفان و تا سه روز بر مزبله افتاده ماند و کسے مجال تجهیز و تکفین او نپرداخت تا اینکه بروز سیوم بعضے از مردمان از حضرت امیر المومنین ع اجازت برداشتن او گرفتند پس باید که او و اصحاب او غیر منصور و غیر مومن باشند و ثالثاً اوکه در کثرت بحدیے بل جمهور ذلبیکار آنند اهل اسلام نه دیند از زمره منصورین و بر حق باشد و دلیل قوی بر صحت انچه جناب قاضی نور الله علیه الرحمه در تفسیر این حدیث گفته خبرے است که جامع مشکوة شریف بعد نقل این حدیث گفته و ان اینست قال ابن المدینی هم اصحاب الحدیث یعنی گفته است ابن مدینی که ان طایفه منصورین از امت که درین حدیث مذکور اند اصحاب حدیث اند و بخاری در کتاب الاعتصام بالسنه گفته باب لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق وهم اهل العلم و ابن حجر در فتح الباری گفته قوله وهم اهل العلم هو من کلام المصنف و اخرج الترمذی حدیث الباب ثم قال سمعت محمد بن اسماعیل البخاری یقول سمعت علی بن المدینی یقول هم اصحاب الحدیث و ذکر فی خلق الافعال العباد عقیب ابی سعید فی قوله تعالی وکذالک جعلناکم امة وسطا هم الطائفة المذکورة فی حدیث لا تزال طایفة من امتی و قال جاء نحوه عن ابی هریرة و معاویة و جابر و ابن نفیل و قرة ابن ایاس انتهی و اخرج الحاکم فی علوم الحدیث بسند صحیح عن احمد ان لم یکونوا اهل الحدیث فلا ادری منهم قوله یأتیهم امر الله و هم ظاهرین ای علی من خالفهم ای غالبون و المراد بالظهور انهم غیر مستترین بل مشهورون و الاول اولی قال النووی یجوز ان یکون الطایفة جماعة متعددة من انواع المومنین ما بین الشجاع و بصیر بالحرب و فقیه و محدث و مفسر و قائم بالامر المعروف والنهی عن المنکر و زاهد و عابد و لا یلزم ان یکونوا مجتمعین فی البلد الواحد بل جاز ان یکونوا فی بعض دون بعض منه و یجوز اخلاء الارض کلها من بعضهم اولا فاولا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة ببلد واحد فاذا انقرضوا جاء امر الله یعنی بخاری این طایفه را بلفظ انهم تفسیر کرده و داخل اصل حدیث نیست و ترمذی بعد ذکر این حدیث گفته شنیدم من از محمد بن اسمعیل بخاری که او میگفت شنیدم من از علی بن مدینی که مراد از طایفه مذکور اهل حدیث اند و نیز ترمذی گفته که مراد از لفظ امت که در قوله تعالی وکذالک جعلناکم امة وسطا واقع است همین طایفه است که درین حدیث مذکور است و حاکم نیشاپوری در علم حدیث آورده اگر مراد از طایفه مذکوره اهل حدیث نبوده باشند پس نمیدانم که مراد ازان کدام کسان خواهند بود و مراد از ظهور غلبه است یا عدم استتار اول اولی است و نووی گفته است که جایز است که مراد از طایفه جماعه متعدده بوده باشد از شجاع و فقیه و محدث و مفسر و امر کننده بمعروف و نهی کننده از منکر و زاهد و عابد و لازم نیست که اینها در شهر واحد مجتمع بوده باشند بلکه جایز است که در بعض شهرها بوده باشند و در بعضے شهرها نه و چون بعد ازین در مواضع مناسبه معرض بیان خواهد آمد که مطابقت و موافقت با مر حق منحصر است در روایات و اقوال محدثین و مفسرین و فقها و زهاد و عباد طایفه شیعه است پس لابد که مراد از طایفه درین حدیث فرقه شیعه باشد و بس اما انچه گفته اجماع اهل تاریخ است بر انکه از شیعه هیچکس بجهاد کمر نبسته الخ پس دلیل جهل بانجاهل او ست

کید یازدهم

از علم تاریخ و معتقدات فرقه حقه شیعه زیرا که اعتقاد بعضی ایشان آنست که اول جهادیکه بعد از حضرت رسول خدا صلعم واقع شد محاصره و مقاتله عثمان بود چنانچه قاضی القضات در کتاب مغنی از عمار بن یاسر نقل کرده که او در حق عثمان میگفت نحن قتلناه کافرا و آنچه این ناصبی در باب هفتم ذکر کرده که حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام سلاح و مال عثمان را متصرف شد و قتله عثمان را حمایت کرد دلیل صحت قول عمار است بعد از آن مقاتله با اصحاب جمل یعنی عایشه و طلحه و زبیر بظهور پیوست و حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه و آله با شیعیان خود مظفر و منصور گردید و طلحه و زبیر کشته شدند و شتر عایشه بضرب شمشیر مالک از پا درآمد بعد ازین قتال با اصحاب معویه اتفاق شد و بعد از آن جنگ خوارج نهروان بسر آمده و حضرت رسول خدا صلعم حضرت علی را از وقوع قتال با این سه گروه خبر داده بود چنانچه در کتب صحیحه اهلسنت موجود است ستقاتل یا علی بعدی الناکثین والقسطین والمارقین مراد از ناکثین طلحه و زبیر اند که نکث بیعت آنحضرت کردند مراد از قاسطین معاویه و اصحاب او باشند زیرا که دیده و دانسته عدول از حق کردند و مراد از مارقین خوارج نهروان اند بجهت اینکه از دین چنان بدر رفتند که تیر از کمان بدر رود و بعد از آن قتال با لشکر یزید است که اصحاب حضرت سید الشهدا خامس آل عبا یعنی حضرت امام حسین علیه السلام شهید کربلا علیه و آله الاف التحیة والثنا را اتفاق افتاد بعد از آن استیصال قاتلان آنحضرت است که ابراهیم بن مالک اشتر و مختار بن عبیده ثقفی با دیگر شیعیان کمر جهاد بر بستند و تمامی قاتلان آنحضرت را فردا فردا بجزای تمام کشتند و تفاصیل آن در تواریخ معتبره مذکور است بعد از آن زید شهید ابن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بجهت اینکه یکی از بنی امیه در حق حضرت امام محمد باقر علیه السلام کلمه بد گفته بود خروج فرمود و با بسیاری از بنی امیه مقاتله نموده جان عزیز خود را در باخت و بعد از و یحیی پسرش بجهت طلب خون پدر بزرگوارش خروج نمود و آخر بشهادت رسید بعد از آن آل عباس خروج کردند و تمامی بنی امیه را استیصال نمودند و تهور ایشان را بانتقام نبش قبر حضرت زید شهید کنده استخوانهای او را از قبر بیرون آورده در آتش سوختند و بر باد فنا دادند چنانچه ابن خلکان در تاریخ خود ذکر کرده و همچنین در هر زمان سلاطین و ملوک شیعه با مخالفین خود جهاد می نمودند چنانچه در کتب تواریخ مفصلا مذکور است تا اینکه نوبت بسلاطین صفویه رسید

قوله و لهذا در بلادیکه این مذهب شنیع رواج ندارد مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت مانده اند چنانچه توران و ترکستان و روم و هندوستان قبل از اختلاط شیعه الخ قولنا چون قول این ناصبی موهم آن است که در بلادیکه مذهب شیعه رواج یافته مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت و بعزت نمانده اند و این از جمله مکاید مغفول او ست زیرا که غلبه و شوکت و عزت خلفای عباسیه که بعضی از ایشان مثل معتضد از شیعیان مخلصین بودند بر متتبعان کتب تواریخ و سیر مخفی نیست اما غلبه و شوکت و عزت سلاطین دیالمه آل بویه که بر بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم و آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و جبال دیلم مسلط بودند چنان شایع و ذایع است که این ناصبی نیز در باب اول گفته که بادشاهت ایشان در بلاد فارس و عراق و عجم و دیلم استقرار و استحکام پذیرفت و کان ذلک احدی و عشرین و ثلثمائة و بادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال امتداد یافت و این خاندان هم از غلات اثنا عشریه بودند بهمین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در آذربایجان و خراسان و جرجان و مازندران و جیلان و جبال دیلم که آخرها در قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذهب شده و علما بسیار شدند و تصانیف کثیره نیز ساختند انتهی و شمه از غلبه و شوکت و عزت سلاطین دیالمه آل بویه آنست که یافعی در تاریخ خود میگوید نزل معز الدوله بباب الشماسیه و قدم له الخلیفة التقادیم والتحف ثم دخل الی خدمة الخلیفة فلقبه یومئذ معز الدوله ولقب اخویه

علیا عماد الدولة والحسن رکن الدولة وضربت لهم السکة واستوثقت له المملکة فلما تمکن کحل المستکفی بالله وخلعه من الخلافة لان بعض الشیعة کان یثیر الفتن فاذاه الخلیفة وکان معز الدولة متشیعا یعنی فرود آمد معز الدوله ببغداد در باب شماسیه و خلیفه عباسیه هدایا و تحف پیش معز الدوله فرستاد و بعد ازان در خدمت خلیفه داخل شد و خلیفه او را معز الدوله لقب داد و علی برادر او را عماد الدوله و حسن برادر دیگرش را رکن الدوله ملقب گردانید و برای ایشان سکه زده شد و مملکت را معز الدوله مستوثق و استوار کردید و هرگاه که متمکن شده مستکفی بالله را مکحول گردانید و از خلافت خلع کرد و بجهت اینکه بعضی شیعه فتنه می انگیختند پس خلیفه آن شیعه ایذا داد و معز الدوله متشیع بود و تفاصیل غلبه و شوکت احوال ایشان در کتاب تاریخ حافظ ابرو و دیگر کتب سیر مذکور است و شمه ازان در نقض باب اول سیر گذشت غلبه و شوکت و عزت سلطان محمد خدابنده خان اظهر من الشمس است و احوال جمله سلاطین شیعه در کتاب مجالس المومنین بطریق نقل از کتب سیر و تواریخ معتبره مذکور است هر که خواسته باشد بدان کتاب مستطاب رجوع نماید و احوال غلبه و شوکت و عزت سلاطین صفویه حیدریه در تاریخ عالم آرای عباسیه و دیگر تواریخ بخوبی مذکور است و در اکبر نامه ها در احوال رفتن همایون بادشاه پیش شاه طهماسپ بادشاه ایران نیز قدری ازان مذکور است چون ذکر غلبه و شوکت و عزت سلاطین شیعه درین مقام مقتضی تطویل است باشاره اجمالی اکتفا نمود اما اختلاف شیعه در هندوستان پس از وقتی است که بابر بادشاه برین بلاد تسلط یافته اما اثبات تشیع بابر بادشاه پس در کتاب حبیب السیر در احوال شاه اسماعیل صفوی مذکور است حکم همایون شرف نفاذ یافت که احمد بیگ صوفی اوغلی و شاه بیگ افشار با زمره سران بیشه امداد میرزا محمد بابر پیش نهاد همت سازند محمد بابر را باستظهار ایشان متوجه سمرقند گشت حاکم آن دیار محمد تیمور سلطان و ابی بخار اعبید الله خان چون ازین حال خبر یافتند مرکز حاکم گذاشته بجانب ترکستان شتافتند و پنجه نصرت رایت بابری از افق دار السلطنت طالع گشته و رسوم اهل بدعت و ظلم مقدوم شده خطبه و سکه بذکر بابر شاه و مفاخر ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و باسم لقب بادشاه دین پناه سکندر آئین شاه اسمعیل زیب و زینت پذیرفت که همایون بادشاه پدر اکبر از دست شیر بادشاه هزیمت خورده در ایران پیش شاه طهماسب بادشاه رفته بعقیده شیعه معتقد شد چنانچه عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ در احوال همایون بادشاه میگوید القصه از سیستان گذشته سیر خراسان نموده و سلطان محمد پسر بزرگ شاه طهماسپ را که با تالیقی محمد خان تکلو حکومت انجا در داشت دیده و باحتیاج سفر سلطنت گرفته بلوازم تعظیم و تکریم بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزلی بحکم شاه حکام آن دیار باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیران مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند و بیرم خان بملازمت شاه رسید و کتابتی که مشتمل بر تهنیت قدوم بادشاه آورده گذرانید و در ایلاق هر دو بادشاه باهم بامر اسم تعظیم و اجلال ملاقات نمودند در اثنا محاوره شاه پرسید که باعث شکست چه بود بادشاه حاضری چنین گفتند که مخالفت برادران بهرام میرزا برادر شاه ازین سخن آزرده شد ازان روز باز تخم عداوت با دشاه در دل کاشت و باعث بر ضایع ساختن مهم شد و خاطرنشان شاه طهماسپ کرد که این پسر همان پدر است که چندین هزار قزلباش بکومک برده تن از یک ساخت دیگر از انها زنده برنیامد و این تلمیح بود بان قصه که بابر بادشاه از شاه اسمعیل نجم اولی را با هفده هزار قزلباش بکومک برده در وقت محاصره قلعه نخشب عرق کشی این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد **بیت** حرف راه از نکان کریم نجم شاه را ❀ که گستاخی کرده بودم پاک کردم راه را ❀ روز دیگر حکام الفقا صغین خود را گوشه کشید و بر قزلباش انچه رسیدن بود ان قصه مشهور است اما سلطانم همشیره شاه

که او را بنزد مهدی موعود که بعقیدهٔ شیعه در سرداب سُر من رای معروف بسامره پنهان است و وقت احتیاج از انجا بر آمده عدل را رواج خواهد داد نگاه داشته شاه را ازان وادی کیبا نیده و دلایل معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه رباعی گفتند که بیت آخرش این است **بیت**
شاهان همه سایه هما می طلبند ❁ بنگر که هما آمده در سایهٔ تو ❁ و این بیت قطعهٔ سلمان را بتقریبی تضمین کرده نزد شاه فرستادند **فرد** امید ان دارم که شاه با ان کند ❁ انچه از سلیمان علی در دشت ارژن کرده است ❁ شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت سیر و شکار اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داد و تکلیف قبول مذهب شیعه و انچه متاخرین ایشان بر صحابه کرام رض میگویند نمود بعد الیتا و اللتی بادشاه گفتند که بر ورقی نوشته بیارند ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و انرا بادشاه بطریق نقل خواندند و ذکر ائمه اثنا عشر را در خطبه سر دش عراق نقل نمودند و شاه زاده پسر شاه که طفل شیر خواره بود با ده هزار سوار با تالیقی بر اغچان قزلباش افشار بکومک بادشاه نامزد شد و چنان قرار یافت که بادشاه قندهار را بعد از فتح بتصرف شاه مراد گذارند از شاه طهماسپ رخصت شدند و دیده سیر تبریز و اردبیل نموده باز بمشهد رفته بزیارت مزار فایض الانوار فایز گشتند انتهی بدانکه براوی اگرچه بلحاظ رعایت مذهب خود گفته است انرا بادشاه بطریق نقل خواندند اما عاقل میداند که اول تصریح کرده که پادشاه ایران همایون را تکلیف قبول مذهب شیعه و لعن گفتن و تبرا از صحابه نمود بعد ازان بموجب گفته همایون جمیع معتقدات شیعه نوشته اوردند و همایون انرا خواند و معلوم است که از جمله معتقدات شیعه لعن و تبرا از صحابه ثلثه است و هرگاه که همایون بطریق نقل لعن و تبرا از اصحاب ثلثه خوانده باشد بنزد اهل سنت از تسنن بیرون رفت پس این حرف برای خوشنود کردن دل خود گفته است و گرنه کلام در اقرار است نه در نفاق و نیز تقیه نزد اهل سنت نیست پس لعن صحابه بالاز روی تقیه نزد ایشان بر زبان آوردن البته درست نیست و در تاریخ صبح صادق در احوال همایون مذکور است بعضی او را به تشیع نسبت کرده اند و انرا اعتباری نیست حنفی بوده لیکن بزعم مرزا کامران که در تسنن تعصب داشته گاهی از و سخنان سر میزده که دلالت بر تشیع میکرد چنانچه گویند روزی باهم برای سیر رفتند سگی دیدند که بر قبری بول میکرد کامران گفت همانا که صاحب این قبر رافضی است بادشاه گفت چنان ظاهر میشود که این سگ سنی است و نیز براونی در احوال ارکان مجلس اکبر بادشاه میگوید و ملا محمد یزدی نیز از صورت که بالا رفته طعن صریح و ناسزای قبیح بر خلافت خلفاء ثلاثه گفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف و خلف صالحین از متقدمین و متاخرین رض نموده اهل سنت و جماعت محقر و مهان در نظر نمودن گرفت و غیر از اهل مذهب شیعه را ضال و مضل داند و اختلاف علما که یکی فعلی را حرام میگفت و دیگری بحیله همان را حلال میساخت علاوه انکار و چون از علمای عهد خویش هر کدام را باعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی و رازی تصور نموده بودند و کنابهای ایشان را دیده و قیاس غایب بر مشاهد کرده از سلف نیز منکر شد و در جای دیگر میگوید در همان سال خبر رسید که شاه اسمعیل ولد شاه طهماسپ بادشاه عراق را باهمشیره اش بر خانم باتفاق امرا بقتل رسانید و مرصد رمعای تاریخ جلوس وی از شهنشاه روی زمین یافت و تاریخ وفات او شهنشاه زیر زمین یافت و تا تیر زود و وابه دران ولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و بعد ازان سلطان محمد خدابنده ولد شاه طهماسپ که از او در و بیگر بود بجای شاهی نشست چنانچه بجای خود مذکور است و مدت طعن و لعن صحابه کبار که هزار ماه در ست مقابل حکومت و ناسزا گفتن بنی امیه بود سپری شد اما الحال ازان بلاد بسرایت باین ولایت کرد **بیت** نفاق آمده هند از دیار عراق ❁ عراق قافیه دان بر نگذر نفاق ❁ و در جای دیگر در احوال اکبر بادشاه میگوید انچه در حق صحابه در وقت خواندن کتب سیر مذکور میساختند خصوصا در خلافت خلفای ثلاثه و قصه فدک و جنگ صفین و غیران که گوش از استماع ان کر باد چون بنیان سنت را تو سیعیان غالب و سنیان مغلوب و اخیار همه خایف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بر روی کار می آمد و انبات

کید یازدهم

خود در نفی دیگران دیدند و نیز در ان کتاب مذکور است که در ربیع الثانی سنه نهصد و نود سیادت پناه شاه فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و طبعیات و ریاضیات
و سائر علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت بحسب فرمان طلب از پیش عادل خان دکنی بفتحپور رسیده و حسب الحکم خانخانان
و حکیم ابو الفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سیاهی نویس پیش نبود امتیاز یافت تا زمین خوار به پروانگی بهدو پرگنه در بی داغ و محلی
بجاگیر او مقرر شد او در وادی مذهب خود استقامت تمام ورزیده با کمال حب جاه و دنیاداری و امراپرستی دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت
و در عین دولتخانه خاص که مجلس بار ان الله ندانست که علانیه ادای صلوة کند نماز بفراغبال و جمعیت خاطر بمذهب امامیه میگذارد و بدین معنی مطلع شده
او را از زمره ارباب تقلید شمرده از ان وادی اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او فوقی فرو گذاشتی نرفت و دختر خورد
مظفر خان را در حبالهٔ او در آورد و باراجه خود گردانیده در منصب وزارت باراجه تودرمل شریک ساخته اما دیرانه در کار و بار باراجه در آمده وارد مدار ایی
می نمود با خود این همه بی نشانی ذره دینی و خیسی در رسوخ اعتقاد عمل پهلوانی کرد که هیچ رسم نکند و تاریخ قدوم او این مصرع یافته شد **مصرع** شاه فتح
الله امام اولیا ○ انتهی و در تاریخ بهادرشاهی مینویسد شاهزاده عالیجاه بجمیع محامد آراسته و پیراسته بودند الا از چندین سال محمد امین داروغه کتابخانه سرکار ایشان و
چندین رفیقان دیگر از سنت و جماعت برگشته مذهب شیعه اختیار نموده بدین سبب از نصف زیاده لشکر ایشان باین امر مرتکب گردیده ازین جهت اکثر امرای ایشان
در دل ملول میشدند و نیز در تاریخ بهادرشاهی در احوال بهادرشاه مذکور است که آنجناب بادشاه دیندار خدا آگاه راه مفهم نمودند که حضرت ظل سبحانی طریقه ثانی
شیعه اختیار نمودند و نیز در احوال بهادرشاه میگوید بالجمله در همه امورات تابعدار مرضیات و محافظ مراتب ظاهری و مرادات احکام شرعی بودند و علم را باعمل فراهم ساخته
بوده در علم حدیث ایشانرا قدوة المحدثین میخوانند و گویند در ایامی که حضرت خلد مکان الشاهزاده را بهدایت چند روز عزلت فرموده الی ایران بحضرت خلد مکان نامه اخلاص نگاشته بدین مضمون که محمد شاه
بیرون در کدام آیه و حدیث واقع شده حضرت خلد مکان از حاضران پایه تخت جواب این حرف پرسیدند هیچکس جوابی که سزاوار سوال باشد نداد ناچار بوسیله
ملم شد که از ان هم بپرسند فی الحال جواب دادند که خداوند نعمت و الد صاحب کرامت مختار است سبحان الله زهی بادشاه کریم و رحیم انتهی و این مرقوم
ریخ بهادرشاهی اگرچه نسبت اختیار طریقه شیعه بطرف ان بادشاه بطریق تهمت نوشته لیکن از حالات مشهوره ان بادشاه دین پناه بر السنه خاص و عام معلوم
ست که حقیقت مذهب شیعه بر او بسبب اشتغال بعلم حدیث حاصل شده بود و اختیار این مذهب حق کرده بود و نوشتن بادشاه ایران نامه شفاعت بر
ای ان غفران پناه نیز بهمین جهت بود و گرنه بادشاه ایران را از محبوس کردن محدث سنیان چه پروا بود و در تحقیقات عالمگیر بتصریح واقع است که
بادرشاه جشن نوروزی بسبب صحبت اهل ایران میکرد عالمگیر بهمین جهت رقعه متضمن بیان مذمت جشن نوروزی نوشته بود چنانچه ان رقعه در رقعات عالمگیری
موجود است **قوله** هرگاه در ملکی تشیع رایج شد فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیمابین که خبرآیه زوال دولت است از آسمان فوج فوج بارید و هرگز
صلاح پذیر نگشته **قولنا** وقوع فتنه و فساد و نکبت و ذل و نفاق فیمابین صاحب دولت و مخالفان او از اهل حسد و عداوت مختص بطبقات ملوک
سلاطین شیعه نیست و در وقت خلافت و سلطنت خلفا و ملوک سنیان نیز فتنه و فساد و مخاصمت و نفاق فیمابین که خبرآیه زوال دولت است بنهایت
رت بظهور و وقوع آمده حتی اینکه اگر اراده باستقصای داستانهای ان متعلق گردد مجلدات کثیره بان وفا نتواند کرد اما تاثیر فتنه و مخاصمت و نفاق
عداوت که عبارت از زوال دولت است همان وقت ظاهر شد که وقت انتهای ان دولت رسیده چنانچه در وقت عثمان خلیفه ثالث سنیان
ان وقت انتهای خلافت مغصوبه رسید ان همه فتنه و فساد و مخاصمت و نفاق طلحه و زبیر موثر افتاد و همچنین در وقت خلافت و امامت حضرت

امام حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام قوم شیعیان بهر گاه که انتهای وقت دولت آل عبا رسید فتنه و فساد و مخاصمت و نفاق معاویه متواتر افتاد و بالجمله در میان
اتفاق و اجماع عامه ناس و حصول غلبه سلطنت و مملکت در میان حقیقت لازمه متحقق نیست بلکه گاهی هر دو مجتمع میشوند و اهل حق بدولت و سلطنت میرسند و
گاهی انفکاک احدهما عن الآخر اتفاق می افتد چنانچه از ملاحظه حال انبیا و مرسلین عاقل مستبصر را این معنی بوجه احسن هویدا و روشن است زیراکه بعضی از
ایشان مثل حضرت سلیمان بن داود و حضرت یوسف و حضرت رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین را دولت و سلطنت نیز حاصل بود و آخر بانتها رسید و بسیاری
از انبیا در لباس فقر و درویشی بدعوت خلق بسر میبردند و آنچه از دست منکران امت اذیت و محنت بر داشتند تفاصیل آن در کتب قصص الانبیا و شمه
از آن در قرآن شریعت مذکور است قوله ممالک ایران و دکن و هندوستان باید دید الخ قولنا در ایران مذهب تشیع از قدیم رایج و شایع است و مردم آن بلاد
همیشه بانهایت تسلط و غلبه و شوکت و عزت مانده اند و تا هنوز بادشاه آنجا بر سلاطین دیگر این قدر صولت و غلبه دارد که او را شهنشاه ایران لقب میکنند و بکثرت
مردم توران و ترکستان و روم و هندوستان پیش از خوف و هراس او لرزان می باشند و تفاصیل حالات شوکت و عزت سلاطین و ملوک شیعه که در ایران سلطنت
کرده اند در کتب سیر و تواریخ مبسوطه که متکفل باحوال ایشان است باید دید و بطریق اجمال شوکت و عزت بعضی از طبقات ایشان بمعرض ذکر می آید پس
بدانکه از جمله طبقات سلاطین شیعه در ایران طبقه صفاریه بودند اول ایشان یعقوب بن لیث صفار بود بعضی نسب او را بخسرو پرویز رسانند در سنه دوصد
و پنجاه و سه هجری بعزم تسخیر خراسان گرد و دران سال هرات بگرفت و بکرمان شتافت و استیلا یافت و باز بفارس رفت و با واسع آنجا رزم کرد و مظفر گردید
و بسیستان بازگشت خلیفه بغداد منشور ایالت بلخ و سیستان بنام او فرستاد یعقوب بلخ گرفت و بکابل رفت و بازگشت و قصد امیر خراسان نمود امرا محمد طاهر
که از قبیل خلیفه حاکم بود باو نامها نوشته که ما مطیع تو هستیم مگر ابراهیم حاجب پس چون یعقوب به نیشاپور رسید آنانکه با و در ساخته بودند بخدمتش شتافتند
یعقوب به نیشاپور استیلا یافت و در تاریخ صبح صادق مذکور است که او امیری سخی و عادل و زیرک بود و قواعد ملک داری نیک میدانسته و مذهب
تشیع داشته و آخر ایشان ملک سلطان محمود است که بخدمت شاه طهماسپ صفوی پیوست و در سلک ملازمان منخرط گشت و از آنجمله طبقه سلاطین
دیالمه بودند که ایشان را آل بویه نیز گویند و عدد ایشان هفده تن و مدت ملک ایشان صد و هشتاد و پنج سال و سه ماه و بقولی صد و بیست و شش
سال و قلیلی از غلبه و شوکت ایشان در جلد اول مذکور است و شمه از آن درین جلد هم مذکور شده خواهد شد و از آن جمله طبقه ملوک بنی عقیل
است چنانچه در تاریخ صبح صادق مینویسد حسام الدین و الدوله ابو الحسن البغراني قائد رعایای ... جانشین شد و بعقل و دانش و سیاست اتصاف داشته
و در تشیع غلو میکرد و سید رضی علیه الرحمه در مرثیه او قصیده گفته در احوال شرف الدوله مسلم عقیلی نوشته او بادشاهی عادل و فاضل و کریم و حلیم
بوده جزیه آل علی بعلویان رسانیدی و گفتی این حق ایشان است و از آن جمله ملوک مزیدیه بودند چنانچه در تاریخ صبح صادق مذکور ابو الاعز و بیس بن علی
بن مزید اسدی شصت و هفت سال ملک راند و در گذشت فی ثلث و سبعین و اربعمائة در تاریخ مصر مسطور است که او مذهب شیعه داشت و کریم
و جواد و محیط رجال روافض بود قایم عباسی شیعیان کرخ را از رسانیدن و بیس بان سبب خطوط اورا از مملکت خویش قطع کرده و ابو الحسن
سیف الدوله بن منصور شهر حله بنا نهاد و آنرا تختگاه ساخت لاجرم آنرا سیفیه و زیدیه نیز گویند او امیری بود قال الیافعی کان ابو الحسن سیف الدوله
ملک شیعیان و در تاریخ مصر مسطور است که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع و کریم و در عادت اهل حله رافضی خبیث بود و از آنجمله ملوک سربداران
بودند و کیفیت رسیدن ایشان بسلطنت مصنف خلاصة الاخبار چنین گفته و در تاریخ سربداران مسطور است که در قریه باشتین که از توابع بیهق است خواجه ...

لیدیادهم

موسوم بشهاب الدین فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین و امیر نصرت الدین و امیر شمس الدین از این جمله امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق بباستین آمدند اما بواسطه جلادت و پهلوانی منظور نظر تربیت سلطان ابوسعید بن خدابنده بودند و بعد از فوت سلطان امیر عبد الرزاق بباستین آمده دید که فتنه روی نموده و کیفیت آن واقعه چنان بود که دران اوقات ایلچی بباستین رسیده از حسن حمزه و حسین حمزه که برادران بودند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد عذری گفتند ایلچی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد برادران شمشیر کشیدند و گفتند ما سر برداریم و تحمل این رسوایی نداریم آنگاه ایلچی را بقتل آوردند و خواجه علاء الدین بن محمد که دران اوان در خراسان اقامت داشت کسان بطلب حسن حسین فرستاده ایشان در رفتن تعلل کردند درین اثنا امیر عبد الرزاق در رسید و چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت جمعی را با خود متفق ساخته فرستادگان را بدون مرام باز گردانید خواجه علاء الدین نوبت دیگر زیاده از پنجاه کس را بباستین روان کرد امیر عبد الرزاق رایت مخالفت برافراخت و نوکران جناب وزارت مآب را منکوب و مخذول باز گردانیده بعد از آن عبد الرزاق مردم باستین را جمع آورده گفت قضیه عظیم درین مقام پدید آمده اگر مساهله کنیم کشته شویم و مردی سر خود را بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی بقتل رسیدن و بدین سبب و قول سابق آن طبقه ملقب بسربدار گشتند و در تاریخ صبح صادق در احوال نجم الدین علی موید سربدار مذکور است که او در تشیع تعلق داشته و شیخ شهید لمعه دمشقیه را بنام او نوشته همیشه سفره آش افکنده بودی و خاص و عام از آن بهره یافتندی و هر روز در محلات شهر بیوه زنان را درم و طعام دادی و هر سال خانه خود را یغما کردی و از انجمله بعضی از سلاطین آل چنگیز خان بودند مثل سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده که عزت و شوکت ایشان مشهور آفاق است و مجملی از احوال در جلد اول گزارش یافته و از انجمله سلاطین ترکمه بودند و احوال ایشان نیز در جلد اول ترقیم یافته و از انجمله میرزا اسپند بن قرا یوسف است که در سال هشتصد و چهل شیخ بن فهد حلی را که رئیس شیعیان عهد خود بود به بغداد طلبید از علمای آنجا مباحثه و مناظره کنانیده وقتیکه شیخ ابن فهد بر مخالفین خود غالب آمد میرزا اسپند مذهب شیعه را اعلان کرد و خطبه بنام ائمه اثنا عشر و از انجمله سلطان بایقرا میرزا ابن میرزا غیاث الدین ابن میرزا بایقرا بن میرزا عمر بود چنانچه مصنف تاریخ صبح صادق میگوید و از مشاهیر سلاطین روزگار است باذل و عادل بوده و بعهد او خراسان معمور شد و زیاده دو هزار کس از علما و فضلا و شعرا و امثال ایشان در هرات جمع آمدند باغ جهان آرای و مدرسه و خانقاه در هرات از آثار اوست و در رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه در هرات بر تخت نشست و خطبه و سکه بنام ائمه معصومین کرد علمای هرات درین باب چندان سخن گفتند که ترک نموده و همچنین شوکت و عزت سلاطین دکن که شیعه بودند و با کفار اطراف و نواحی ممالک خود جهاد میکردند در کتب سیر و تواریخ ایشان خصوصا در تاریخ فرشته باید دید و اول کسیکه از سلاطین دکن در ترویج مذهب امامیه شروع کرد سلطان ابو المظفر فیروز شاه روز افزون بن سلطان داود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کانکوی بهمنی است در تاریخ صبح صادق مذکور است که او ملکی عالم و کریم و جواد بوده گفته اند کامکارترین آن دودمانست در عهد خویش عرصه مملکت وسیع ساخت و از رای بیجانگر دختر گرفت و تاجی مرصع بصورت دستار ساخت و بر سر نهاد و در هفته روز شنبه و دوشنبه و چهارشنبه شرح مقاصد و اقلیدس و مطول و تفسیر زاهدی و شرح مشکوة تذکره درس گفتی با علما و فضلا و شعرا و ندما صحبت داشتی و گفتی چون بر تخت نشینم بادشاهم و تنها جا گرانید و در مجلس بزم میان ما و شما فرقی نیست منقول است که او بجمیع زنان بیشتری عظیم داشت روزی گفت که در شرع زیاده از چهار زن روا نیست اگر بیشتر ازین خواهم چاره چیست بر فضل الله

کید یازدهم

انجو که استاد و کیل او بود در ملک نایب لقبی است گفت متعه در مذهب امامیه حلال است و ان در عهد پیغمبر روا بود سلطان در یک روز سیصد
زن را متعه کرده و چند بار با دیورای صاحب قلعه بیجانگر رزم کرد و حسین سعی برفضل الله غالب آمده و یازده لک هون پیشکش گرفت و بگلبرکه
بازگشت و در اثنی و ثمانمایه بعزم گوشمال نرسنگ رای صاحب کهرله متوجه برار شد و برادرش امیرالامرا احمد خان خانخانان و میر فضل الله را
روان کرد نرسنگ لشکرهای بسیار جمع آورد و با ایشان مقابله عظیم کرد آخر ده هزار مرد از لشکریانش کشته شدند و پسرش گوشک برای اسیر
گشت خانخانان احمد خان و میر فضل الله بمحاصره کهرله پرداختند نرسنگ بمعسکر سلطان رفت و از کرده خود استغفار کرد و دختر با و داد
چهل فیل و پنج من طلا و پنجاه من نقره پیشکش نموده سلطان او را نواخت و خلعت و کلاه زردوزی داد و بدار الملک گشت و در سبع و ثمانمایه روی
به بیجانگر نهاد رای بقلعه پناه برد و سلطان خانخانان را بغارت و تاراج اطراف و میر فضل الله خان را بمحاصره قلعه بکاپور تعیین نمود و خود
بیجانگر را محاصره فرمود میر فضل الله بعد از چهار ماه قهرا قسرا بکاپور بگشود خانخانان شصت هزار کس اسیر کرد دیورای عجز آغاز نهاد و بشفاعت
میر فضل الله ده لک هن و پنج من مروارید و پنجاه فیل و دو هزار کنیزک پیشکش کرد و دختر سلطان داده و شهر را آیین بست و سلطان بشهر
برد و نثار بسیار کرد سلطان چهل روز در بیجانگر بسر برد و سرور پرداخت و متوجه تختگاه گشت و در عشره و ثمانمایه خواست که در حدود دولت
اباد زیج ببندد حکیم حسن گیلانی که افضل علمای زمان بود درگذشت و ان کار ناکرده بماند در خمس عشر و ثمانمایه سلطان لشکر بگوندواره کشید و
سیصد فیل غنیمت گرفت و مظفر و منصور بازگشت و در عشرین و ثمانمایه عزم تسخیر قلعه پانگل که پاکنده مشهور است کرد و بمقصود رسید و بعد از فیروز
شاه برادرش احمد خان خانخانان بادشاه شد و در تاریخ صبح صادق مذکور است که او در اعزاز و اکرام سید محمد گیسو دراز کوشید و در تعظیم و توقیر سادات
و علما مبالغه نمود وقتی سید ناصرالدین عرب را مالی داد که بکربلای معلا رود و جوی انجا حفر کند سید در راه بشیر ملک که از اعیان امرای دکن بود سواره او را
دریافت شیر ملک او را کرده او را پا در گیر زند سید بدرگاه سلطان بازگشت و حال باز گفت سلطان فرمان داد تا رای بر چیده را بپای فیل بستند و
گفت انرا که اهانت سادات کند سزا اینست باز احمد شاه متوجه بیجانگر شد راجه در نکل به دیورای پیوست سلطان یلغار کرد و ناگاه بالین او رسید رای
در نکل بگریخت دیورای در نیشکر زاری بستر ملک خفته بود سپاه سلطان در رسیدند و نیشکرها بغارت بردند و او را بدست آوردند گمان ایشان ان بود که مزارع
است پس پشتهٔ نیشکر بر سرش نهادند و پیش پیش خود میدوانیدند دیورای ایشان را غافل کرده بگریخت و بسپاه خود پیوست و به بیجانگر رفت سلطان بمملکت
او در آمد و سپاه بغارت و تاراج اطراف فرستاد و بقتل عام فرمان داد هرگاه عدد کشتگان بیست هزار رسیدی در منزلی که رسیده بودی سه روز توقف کردی
و نقاره نواختی اهالی بیجانگر بجان رسیدند و پنج هزار کس با یکدیگر برگ عهد بستند و قصد سلطان کردند و او را با طایفهٔ قلیل در شکارگاه یافتند سلطان بمحوطهٔ پناه
برد ایشان بمحاصره پرداختند و نزدیک بان شد که در ایند و او را بقتل رسانند عبد القادر نبیره عماد الملک که از امرای سلطان بود با سه هزار مرد در
رسید و بران مخاذیل حمله برد و ظفر یافت بجایزه عبد القادر را برادر جان بخش و یار حق گذار و جان جهان خطاب داد و حکومت برار تفویض فرمود و برادرش
عبد اللطیف خان را خان اعظم لقب نهاد و امارت تلنگ داد خان جهان عمری دراز یافت و چهل سال در برار حکومت کرد بالجمله چون سلطان از ان مهلکه
نجات یافت شهر بیجانگر را محاصره فرمود دیورای عاجز آمد و سخن صلح در میان آورد سلطان گفت خراج چندین ساله بر پیلان بار کن و با نقاره و سرنا و
نفیر به پسر خود ده تا بدرگاه اورد دیورای چنان کرد و دران سال قحط و غلا پدید آمد و در سبع و عشرین و ثمانمایه نیز باران نبارید مشایخ بدعای استسقا

کید یازدهم

رفتند و نا امید باز گشتند خلق [illegible] را شوم خواندند سلطان بشنید و تنها بصحرا رفت و روی بر خاک نهاد و تضرع میکرد تا آنکه ابری پدید آمد و بسی بارید سلطان گفت
از رحمت الهی نگریستم و همچنان ایستاده تر شد خلایق فریاد بر آوردند که ای احمد شاه ولی ولایت تو معلوم شد اکنون بازگرد سلطان بازگشت و پس از آن باحمد
شاه ولی اشتهار یافت و در ثمان و عشرین و ثمانمایه عزم تسخیر ورنکل کرد و خان اعظم را از پیش بفرستاد و رای ورنکل با او رزمی صعب کرد و با هفت هزار مرد بقتل
رسید سلطان بورنکل آمد و خزاین و غنایم رایان آنجا بدست آورده مراجعت فرمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمایه مورد کلم شد و کان الماس را که در تصرف رای
کهند دار بود بدست آورده خواست که سپاه جمع آورده مالوه و گجرات بگشاید سلطان هوشنگ مالوی آگاه شد و دو نوبت لشکر برابر فرستاد هر دو نوبت منهزم بازگشتند
و هوشنگ برنجید و در اثنی و ثلثین و ثمانمایه قصد کهرله کرد و صاحب کهرله از سلطان مدد خواست هوشنگ نوشت که ما و تو هر دو مسلمانیم و نرسنگه مطیع ماست پدر او میان
ما و تو [illegible] سزاوار نیست بدیار خویش باز گرد که ما بازگشتیم پس متوجه کلبرگه شد هوشنگ جواب نه نوشت و او را تعاقب نمود سلطان بازگشت و رزمی
صعب کرد و ظفر یافت و هوشنگ بمالوه گریخت و زنش گرفتار شد سلطان او را بحرمت بمالوه فرستاد و بکهرله رفت و نرسنگ یکمن جواهر پیشکش نمود سلطان
بدار الملک مراجعت فرمود و از جمله سلاطین شیعه که در دکن سلطنت کردند قطب الملک و عادل شاه بودند چنانچه در تاریخ صبح صادق در احوال سلطان محمود
بهمنی مذکور است و در ثلث و تسعمایه سلطان دختر یوسف عادل خان که یکساله بود بهر پسر شاهزاده احمد که چهار ساله بود درخواست پس میان عادل خان
و دستور دینار دشمنی خواست و قاسم برید با دستور دینار اتفاق نمود قطب الملک و عادل شاه هر دو شیعی مذهب بودند با هم راست آمدند قاسم برید
ترسید و باتفاق پسر خود جهانگیر خان و دستور خواجه جهان دکنی از شهر بیرون رفت عادل خان و قطب الملک از خدمت سلطان برزم ایشان رفتند و ظفر
یافتند قاسم برید منهزم پریده رفت و عادل خان عظیم معتبر گشت و کارش بجایی رسید که سلطان بحضور او بر تخت نمی نشست پس عادل خان به بیجاپور مراجعت
نمود و در عشر و تسعمایه ملک قاسم برید در گذشت و در ین سال رفیع عادل خان لشکر بکلبرگه هر دو با دستور دینار رزم کرد و او را بکشت و در بیجاپور بموجب مذهب
امامیه خطبه خواند و کسانی از و متنفر شدند سلطان بحکام اطراف نامها نوشت که عادل خان رسوم روافض آشکارا کرد و بدفع او باید پرداخت و در نامه
بخطبه خود این بیت درج کرد **بیت** باسباب شوکت چنان غره شد * که خورشید در چشم او ذره شد * عماد الملک و خداوند خان عذر گفتند و حاضر نیامدند قطب
الملک از تلنگ و خواجه جهان از پرینده بخدمت پیوستند عادل خان خود با پنجهزار جریده بیزار رفت سلطان و نظام الملک و قطب الملک و ملک برید او را تعاقب کردند
عادل خان و عماد الملک که دوست او بود رفت عماد الملک گفت سلطان با مخالفان است و رزم با ایشان از ادب دور است چاره آنست که ببرهان پور روی و چندی
آنجا بسر بری عادل خان این چاره کرد عماد الملک به نظام الملک و قطب الملک پیغام داد که امیر برید که عارفان او را روباه دکن خوانند میخواهد که عادل خان را استیصال
سازد و اقطاع او بدست آرد و قوی گردد و این قضیه بهر شما نیک نیست نظام الملک و قطب الملک تحفه دوستی دانستند و بممالک خویش باز پیوستند و
عادل خان بعماد الملک پیوست و امیر برید با سلطان به بیدر رفتند عادل خان به بیجاپور رسید و در ذکر ملوک عادلشاهیه که در بیجاپور سلطنت کردند نوشته
اول یوسف عادل شاه است در خمس و تسعین و ثمانمایه باستصواب نظام الملک و عماد الملک خطبه و سکه بنام خود کرد و خویشتن را عادل خان سوای خواند سوای
بهندی ربعی را گویند که بر عددی افزایند چون مملکت او از ملک نظام شاه و عماد شاه بقدر ربع زیاده بود بان مشهور شد چون عادل شاه مستقل گشت ملک
قاسم برید با او مخالفت آغاز نهاده و رای بیجانگر و بهادر گیلانی را بغرلقت تا قصد مملکت او کردند رای بیجانگر قلعه رایکل را بگشود و عادل شاه در ثمان و تسعین
و ثمانمایه با او مصاف داد و عسکر انهزام رای بیجانگر بازگشت و میان او و دیگر رایان اندیار وحشت خاست و عادل شاه در احدی و تسعمایه عزم رزم دستور

دینار که در کلبرگه بنام خود خطبه میخواند کرد و دستور دستور دینار بعد از مقابله اسیر گشت عادل شاه دستور ایالت کلبرگه باو داد و دران وقت در دکن یازده تن

فرمانروا بودند و هیچیک اطاعت دیگری نمیکرد و در سنه سبعمایه عادل شاه و نظام شاه فرمانروای جنیر و قطب شاه فرمانروای تلنگ بایکدیگر در ساختند

و مقرر بران نمودند که دیگر امرا از میان برگیرند عادلشاه عین الملک فرمانروای کوه کلبرگه را مطیع ساخت و با دستور دینار جنگ نمود آن کلبرگه و از مرحب کرد

او را با غضنفر خان بکشت و برکلبرگه مستولی شد و در ذی حجه ثمان تسعمایه در مملکت خویش خطبه بنام ائمه اثنا عشریه خوانده و دران اوان خبر در رسید که شاه

اسماعیل صفوی در ایران خروج کرده مذهب امامیه را رواج داده و در تسع و تسعمایه عادلشاه عین الملک را که مذهب تسنن داشت و امیر الامرای او بود

از دولت بیفکند و اندکی از اقطاعش باو مقرر داشت و بعد از و اسمعیل عادلشاه دوازده سالگی جانشین پدر شد در عشرین و سبعمایه امیر برید

باتفاق سپاه نظام شاه و قطب شاه و عماد شاه رو به بیجاپور نهاد و عادلشاه بایشان مصاف داد و ظفر یافت و در خمس عشرین و تسعمایه شاه اسمعیل

صفوی ابراهیم بیگ ترکمان را با شمشیر مرصع و فرمان بهر او فرستاد و دران القاب او چنین نوشته بودند مجد السلطنة و الشوکة و الاقبال

عادل شاه عظیم شاه و شند و امر کرد که سایر لشکریانش بدستور قزلباش تاج بر سر نهند و هر که از ان ابا نماید از مملکتش بیرون برد و امر فرمود که بر

منابر بنام شاه اسمعیل خطبه خوانند و این تا آخر عهد علی عادل شاه روان بود او ملکی حلیم و کریم بود و همه با علما و فضلا صحبت میداشت

و هرگز کسی را دشنام فحش نداده در خمس و ثلثین و تسعمایه عادل شاه بیدر را محاصره نمود لشکریان امیر برید که در دکن بشجاعت مثل بودند

در رزمهای صعب کردند روزی یکی برادر زن امیر برید بمیدان آمد و اسمعیل عادل شاه را بمبارزت خواند عادل شاه عزم برزم او کرد امرا

بر فتند مانع آمدند هیچ در نگرفت پس بمیدان شد و او را بکشت آنگاه برادرش بمیدان آمد و بقتل رسید عادل شاه بصف خویش بازگشت

و دران اوان قطب شاه بمدد برید در رسید اسد خان بان قوم رزم کرد ظفر یافت عادل شاه بشفاعت عماد شاه کلیان و جمیع ولایات برید شاه

بجز قلعه بیدر بملک برید مسلم داشت و حکومت بیدر بمصطفی خان شیرازی داد و مقرر نمود که باتفاق یکدیگر بدکل و دران جور را از طرف

بیجانگر بردارند و دران ایام که مراج را بیجانگر گذشته بود در اعراج بجای او نشسته در ایام دیگر اطاعت او نمیکردند پس عادلشاه عماد شاه

و برید شاه از آب گذشته بگذشتند و آن دو قلعه را بگرفتند عادل شاه جشنی عظیم کرد و عماد شاه را بخواند و اسد خان را رخصت جلوس فرمود

چون نوبت سلطنت ابراهیم عادل شاه رسید از قوانین پدر و جد عدول نمود نام ائمه اثنا عشر از خطبه بیفکند و مذهب امام ابو حنیفه را

رواج داد و عین الملک در بعضی ولایات عادل شاهی تصرف کرد عادل شاه بدفع او فرستاد عین الملک برایشان ظفر یافت و برمرج و کلبرگه

مستولی شد عادل شاه دلاور خان حبشی را برزم او فرمان داد عین الملک مقابله عظیم کرد و این بار نیز ظفر یافت هزار سوار جمع آورد

عادل شاه بنفس خویش متوجه شد آخر عادلشاه با تیغی و جهی از سپاه عین الملک منهزم شده به بیجاپور رفت و دران اوان ابراهیم عادلشاه

بامراض متضاده گرفتار شده درگذشت و بعد از و پسرش علی عادلشاه بسلطنت رسید او بجودت طبع و حسن خلق اتصاف داشت از مذهب

پدر تبرا نمود و دین جد گزید و مذهب تشیع شایع ساخت گویند که وقتی پدرش او را دید که میگفت الحمد بعد از مذهب جد و پدر تبرا نمودم و دین حق

گزیده و شعار روافض را برانداخته علی عادلشاه گفت اگر ترک دین آبا پسندیده است باید که همه فرزندان چنین کنند ابراهیم عادل شاه در غضب

شد و گفت توجیه مذهب دارسی گفت الحمد مذهب خدا و ندادادم و نه آنم که بعد ازین کدام دین اختیار کنم ابراهیم او را در قلعه مرج حبس فرمود

سکندرخان حاکم ان قلعه و والد دش کامل خان که از امرا اسمعیل عادلشاه شیعی مذهب بودند با و اتفاق کردند علی دران حدود بود و ابراهیم
عادلشاه بمرض موت گرفتار شد و خواست که پسر دیگرش طهماسپ را ولیعهد کند او نیز سنی بود ابراهیم گفت بدانستگی خود رافضیی را بر مسلمانان
نگمارم پس او را بقلعهٔ بلکوان حبس فرمود و کسی را بسلطنت تعیین نکرد و در گذشت سکندرخان با شاه محمد کشورخان که از امرای کبار بود روزی چند
قبل ازان علی عادلشاه را از حبس برآورده چتر بر سرش داشته بود کشورخان بخدمت او پیوسته و سپه سالاری یافته چون خبر فوت ابراهیم عادلشاه
بایشان رسید به بیجاپور آمدند علی عادلشاه در یک گروهی شهر بر تخت نشست و ان موضع را بر خود مبارک دانست و شهری بنا نهاد و خطبه
ائمه اثناعشر خواند و امر کرد تا در بازارها رفض کنند پس در اندک زمانی خزانه پدران بمردم ریختند و علما سادات را وظایف نمود و رائچور
و مدکل و کلیبان و شولاپور که از تصرف پدرش بیرون رفته بود بدست آورد و از بلاد بیجانگر بیکاپور داد و یی و دارو صدر کوئی مسخر ساخت
وا و حسن خط معروف بود و نسخ و ثلث و رقاع خوب نوشتی و در ذکر ملوک نظامشاهیه که در احمدنگر و دولت آباد مرهته حکومت کردند در احوال برهان
نظامشاه مذکور است در اربع و اربعین و تسعمایه برهان نظامشاه طاهر نام اصحاب کرام را از خطبه بیفکند و بنام ائمه اثناعشریه خطبه خواند و چتر
خود را که سفید بود سبز ساخت و امر کرد تا در مساجد رفض کنند سلطان محمود گجراتی و ابراهیم عادلشاه و عمادشاه که مبارکشاه خاندیسی از سنیی برنجیدند خواستند
که باتفاق یکدیگر او را مستاصل سازند نظامشاه سلطان محمود و مبارکشاه را بتحف و هدایا از خود راضی ساخت و لشکر به بیجاپور کشید و در خمسین و تسعمایه
نظامشاه طاهر را به گلکنده و تلنگ فرستاد با زبجمشید و قطبشاه تهنیت جلوس رسانند قطبشاه به بهانهٔ شکار از شهر برآمد و شاه فرزند گرده استقبال کرد
و باحترام تمام بشهر برد و رخصت انصراف داد و دران اوان شاه طهماسپ صفوی از ایران بهر نظامشاه خلعت و تحف و هدایا فرستاد و از جمله
ایشان غلامی بود شاه علی نام که دران دولت صلابت خان خطاب یافت و در اثنی و خمسین و تسعمایه شاه طاهر که رکن رکین دولت نظامشاه بود در گذشت
شاه طاهر بن سید رضی الدین از اکابر سادات سلطانیه بود و در خدمت نظامشاه اعتبار یافت و پیشوا گشت گویند او چون بدکن آمد و عبدالقادر
پسر نظامشاه مریض شد نظامشاه را با و محبتی عظیم بود هرچند علاج کردند سود نداشت شاه طاهر گفت مالی نذر دوازده امام کنید و مقرر نمائید که اگر فرزند
شما شفا یابد بمذهب امامیه گرائید نظامشاه چنان کرد شاه طاهر بخانه بازگشت دیگر روز نظامشاه او را بخواند و گفت عبدالقادر شفا یافته بر عهد
که گوئی اختیار کنم پس مذهب امامیه گزید و خطبه بنام ائمه اثناعشر خواند نصرالملک که از امرای کبار بود سنی انکار کرد نظامشاه او را بخواند و بغرمود
تا چشمانش بکندند بدیدند آنگاه سایر کسان مطابعت پادشاه خود نمودند شاه طاهر اعتباری عظیم ساخت و کارش بجایی رسید که سلطان بهادر
گجراتی بهر تعظیم او برپای خاستی و او با وجود استعمال ملک و مال پیوسته بدرس و بحث و تصنیف پرداختی و از تصانیف او حاشیه بر الهیات
شفا و شرح تهذیب اصول جعفریه و حاشیه تفسیر بیضاوی و رساله معاد وغیرها و در اثنی و سبعین و تسعمایه نظامشاه و عادلشاه و بریدشاه متوجه
بیجانگر شدند رامراج با هفتاد هزار سوار و نه ده لک پیاده متوجه ایشان شد نظامشاه در قلب بایستاد و برهینه و قطبشاه و بریدشاه را برمیسره برگماشت
پس هرکدام دوازده علم بنام ائمه اثناعشر علم برپا کردند و روی برزم نهادند و ظفر یافتند رامراج بحسن سعی نظامشاه بقتل رسید و صد هزار کافر
کشته شد نظامشاه مظفر و منصور ازان سفر بازگشت و در احوال ملوک قطبشاهیه که بگلکنده حکومت کردند در احوال سلطان علی و قطبشاه
نوشته و در ثمان عشر و تسعمایه نام اصحاب کرام سلطان محمود از خطبه بیفکند و بنام ائمه اثناعشر خطبه خواند و بقطبشاه مخاطب گشت و حقوق سلطان

محبوب و منظور داشته پیوسته بنزد او تحفه و هدایا میفرستاد پس چون شنید که شاه اسمعیل صفوی در ایران استقلال یافته خطبه بنام او خواند و بعد از وی فرزندش
بر سنت او عمل کرد و بعد از وی جمشید شاه پسر او بسلطنت رسید و در ترویج مذهب امامیه کوشید و در احوال محمد قلی قطب شاه نوشته و بادشاهی کریم و با همت
عالی بوده در اکرام علما و فضلا مبالغه می نمود از محاسن او آنست که برخلاف سلاطین جهان برادران خود را بحبس و قید مبتلا نساخت و ایشان را
انیس و جلیس خویش گردانید و مدت العمر در استرضای خاطر ایشان کوشید روزی بر فیلی سوار برای سیر میرفت درویش باو رسید گفت ترا ائمه
اثنی عشر سوگند است که این فیل مرا دهی قطب شاه فرود آمد و آن را با هر رنگ و زنجیر طلا که برو بود بدرویش بخشید و حالات هندوستان از وقت
مراجعت همایون شاه از ایران با افواج قاهره قزلباش که شاه طهماسب صفوی بطریق کومک همراه او فرموده بود تا وقت آمدن نادر شاه
که بجهت استیصال نواصب و خوارج نهضت فرموده بود در کمال شوکت و عزت گذاشته اما از وقتیکه بعضی از وزرا که در فرط تعصب
غالب بود نواب منصور علیخان را که وزیر عالی تدبیر بود بحیله و تزویر از حضور بادشاه حکم برگشتن بصوبه او دهانیده از آن وقت اختلال در انتظام
سلطنت راه یافت تا اینکه رفته رفته غلام قادر خان نمک حرام که رئیس افاغنه بود چشمهای شاه عالم بادشاه را از خنجر برکند و بی حرمتی
عظیم در حرم بادشاهی راه یافت بالاخر این سیه کاران روسیاه که کوچک ابدال کفره و کفره فجره بودند بشومی خود با کفره مرهته را بر مسلمانان مسلط
ساختند و الحمد که آن کفره نیز از افضال ایزد متعال دفع شدند و اهل ایمان در کمال امن و امان هستند اما حالات ملک عرب پس معلوم است که
همین سیاه کاران که کوچک کفره فجره بودند بشومی خود ما طائفه وهابیه را که روضه مقدسه رسالت پناه و دیگر روضات اولیا و اتقیا را خراب و منهدم
ساختند بر خود مسلط گردیدند و حالات روم و شام بسبب قلت تردد روسی و شامی درین ظلمت کده هندوستان مفصل معلوم نیست که بتحریر آید
در توران که عبارت از کابل و قندهار است محمود شاه که سنی مذهب است با کمال شوکت و عزت سلطنت میکند قوله و نیز بتجربه رسید که هرگاه
تسلط شیعه در قطری از اقطار اتفاق افتاده غلبه کفار از عقب آن مقررات است گویا تسلط ایشان منذر و مشعر به تسلط کفره قولنا ازین قول
چنان مفهوم میشود که نزد این ناصبی اهل سنت و جماعت نیز از جمله کفار اند زیرا که اکثر اوقات بعد از تطرق ضعف در تسلط شیعه غلبه اهل سنت و جماعت
اتفاق افتاده چنانچه خود این ناصبی در حاشیه باب اول در مقام ذکر دیالمه گفته برانداختن دولت بر دست سلجوقیان اتفاق افتاد و در هنگام
ضعف سلاطین صفویه طوایف افاغنه و اوزبکیه و رومیه از طرف خود ها بر ممالک ایران غلبه کرده بودند و عالمگیر بادشاه که اهل سنت او را از
سلاطین متشرعین میدانند با ابوالحسن بادشاه دکن جنگ کرده غالب شده بود و امثال ذلک کثیرة قوله و سابق موجب فتنه تتار و قتل تمام
اهل اسلام غلبه قرامطه و اسماعیلیه بوده است قولنا از آنچه در جزو اول بشرح و بسط تمام از کتاب روضة الصفا و دیگر کتب تواریخ نقل نموده شد
معلوم گردید که موجب فتنه تتار ناصر خلیفه عباسی و خوارزم شاه بادشاه بودند قوله و انتشار فرق رفضه در عراقین و بغداد و حله و کرخ قولنا این قول
این ناصبی دلالت میکند بر اینکه انتشار فرق شیعه در عراقین و بغداد و حله و کرخ پیش از فتنه تتار بمدت قلیلی واقع شده و حال آنکه فرق شیعه در
این بلاد پیش از فتنه تتار از قدیم منتشر و موجود بودند اتفاقا نسبتی که بنا و شهر حله با میر سیف الدوله که شیعی بود واقع شد و بسیاری از خلفا و سلاطین
برین بلاد تسلط داشتند نیز باعلان و اظهار تشیع می پرداختند چنانچه یافعی در تاریخ خود در وقایع سنه اثنی عشر و مائتین گفته فیها
ظهر المامون القول بخلق القرآن کما اظهر فی السنة الماضية من التشيع فاشمازت منه القلوب یعنی درین سنه

تعبير عنه گرد و مامون قول بخلق قرآن چنانچه ظاهر كرد و در سالهاي گذشته تشيع پس كوتاهي كردند از دو امر و در وقايع سنه ثمان عشر گفته فيها امتحن
المامون العلماء بخلق القرآن وكتب الى نائبه على بغداد وبالغ في ذلك وقام في هذه البدعة قيام متعبد فاجاب
اكثر العلماء على سبيل الاكراه وتوقف طائفة ثم اجابوا وناظروا فلم يلتفت الى قولهم وعظمت المصيبة بذلك
وتهدد على ذلك بالقتل ولم يقف احد من علماء العراق الا احمد بن حنبل ومحمد بن نوح فقيدا وارسلا الى
المامون وهو بطرسوس انتهى يعني در سنه مذكوره امتحان كرد مامون علما را بخلق قرآن و نوشت نائب خود را در بغداد و مبالغه كرد درين معنى
و قيام كرد درين بدعت قيام عبادت كردن پس اجابت كردند اكثر علما بر سبيل اكراه و توقف نمودند يك طايفه پس تر جواب دادند و مناظره كردند پس التفات
نمود بسوي قول ايشان و عظيم شد مصيبت باين سبب و تهديد كرد برين معني بقتل و توقف نكرد احدي از علماء عراق مگر احمد بن حنبل و محمد بن نوح
پس قيد كرده فرستاده شدند بسوي مامون در حاليكه بود در طرطوس و در تاريخ وفيات الاعيان علامه ابن خلكان مذكور است كه مامون منادي كنانيد
بتحليل متعه و باز دادن مامون فدك را باولاد حضرت فاطمه عليها السلام معروف و مشهور است و نيز علامه ابن خلكان در تاريخ مذكور گفته علي
بن موسى الكاظم بن جعفر بن محمد الباقر بن علي زين العابدين عليهم السلام وهو احد الائمة الاثني عشر على اعتقاد
الامامية وكان المامون قد زوجه ابنته ام حبيب وجعله ولي عهده وضرب اسمه على الدينار والدرهم
وكان السبب في ذلك انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء وهو بمدينة مرو وكان عددهم ثلثة
وثلثين الفا بين الكبار والصغار واستدعى عليا المذكور فانزله احسن منزل وجمع خواص الاولياء
واخبرهم انه نظر في اولاد العباس واولاد علي بن ابي طالب فلم يجد في وقته احدا افضل ولا احق
بالامر من علي الرضا فبايعه وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام انتهى يعني علي بن موسى رضا كه يكي از ائمه اثنا عشر است
بر اعتقاد اماميه و مامون تزويج كرد آنحضرت را دختر خود كه ام حبيب نام داشت و گردانيد آنحضرت را وليعهد خود و زد اسم آنحضرت بر دينار و درهم
و بود سبب درين معني آنكه حاضر كرد اولاد عباس را از مردان و زنان در شهر مرو و بود عدد ايشان سي و سه هزار مابين صغير و كبير و منزلت
داد آنحضرت را بهترين منزلها و جمع كرد خواص اوليا را و خبر داد ايشان را بآنكه بدرستيكه او نظر كرد در اولاد عباس و اولاد علي ع ابن ابيطالب
پس نيافت در وقت خود احدي را فاضلتر و سزاوارتر از حضرت علي رضا ع بخلافت پس بيعت كرد آنحضرت را و حكم كرد بدور كردن سياهي از
لباس و نشانها و ابدال بسبزي و جلال الدين سيوطي در ضمن بيان قصه گفته وحمله على ذلك افراطه في التشيع و يافعي نيز در تاريخ خود
كلام ابن خلكان را بعينه ذكر كرده و معهذا يافعي در حق مامون گفته كان ذا رأي وعقل ودهاء وشجاعة وكرم وحلم ومعرفة بعلم
الادب وعلوم اخرى ومن اذكياء العالم وله همة عالية ذا راي في الجهاد وغيره وكان يقول معاوية بعمرو بفتح
العين المهملة وعبد الملك بحجاجه وانا بنفسي وكان في اعتقاده شيعيا انتهى و معتضد خليفه عباسي
نيز شيعي بوده چنانچه يافعي در وقايع سنه اربع وثمانين گفته قال محمد بن جرير فيها عزم المعتضد على لعن معاوية على المنابر
و در وقايع سنه تسع وثمانين ومائتين گفته فيها توفي المعتضد ابو العباس احمد بن الموفق ولي عهد المسلمين ابي احمد

بن طلحه بن المتوكل جعفر بن المعتصم العباسي تاريخ گفته وكان شجاعا مهيبا جازما فيه تشيع انتهى وسلاطين ديالمه كه بعد ذكر

و توابع آن ها تسلط داشتند بتصريح اين ناصبي همه از غلاة شيعه اثنا عشريه بوده اند و در دولت ايشان علماي شيعه بتصانيف و تواليف كثيره

پرداختند و در تاريخ يافعي در وقايع سنه تسع واربعين وثلثمائة مذكور است وفيها وقعت هايلة ببغداد اهل السنة والرافضة وقويت

الرافضة ببني هاشم ومعز الدولة وعطلت الصلوات في الجوامع ثم رأى معز الدولة المصلحة في القبض على جماعة

فسكنت الفتنة يعني در سنه مذكوره واقع شد فتنه هايله در بغداد درميان اهل سنت و رافضه و قوي شدند رافضه بسبب شوكت بني هاشم و معز الدوله

و معطل شد نماز در جوامع مساجد پس ديد معز الدوله مصلحت در قبض و منع جماعت خود ديد پس فتنه ساكن شد و در وقايع سنه احدي و خمسين وثلثمائة

گفته وقامت دولة الرافضة وكتبوا على ابواب المساجد لعن معاوية ولعن من غصب فاطمة حقها ولعن من

نفى اباذر رض فمحاه اهل السنة بالليل فاشار عليه الوزير المهلبي ان يكتب لعنة الله على الظالمين لآل محمد ولعن معاوية فقط

يعني در سنه سيصد و پنجاه و يک دولت رافضه قايم شد و بر ابواب مساجد لعن معاويه و لعن غاصب حق فاطمه زهرا عم و لعن بيرون كننده ابوذر غفاري

از مدينه رسول خدا صلعم نوشتند و اهل سنت بوقت شب محو كردند پس وزير مهلبي عرض كرد كه لعن الله على الظالمين و لعن معاويه فقط بنويسند

و در وقايع سنه اثنين وخمسين وثلثمائة گفته وفيها يوم ثامن عشر ذي الحجة عملت الرافضة عيد الغدير خم بالخاء المعجمة ودقت

الكوسات وصلوا بالصحراء صلوة العيد يعني در سنه سيصد و پنجاه و دو هجدهم ذي الحجه رافضه عيد غدير خم كردند و كوسها زدند و نماز عيد در صحرا بجا آوردند

ومقدم بر عبارت مذكوره گفته كه معز الدوله اهل بغداد را در روز عاشوره سنه مذكور بالتزام ماتم و نوحه و اغلاق ابواب امر كرد و طباخين را از پختن

اطعمه منع نموده و در وقايع سنه اربع وخمسين وثلثمائة گفته فيها اقامت الرافضة الماتم على الحسين على العادة الماضية في هذه السنوات

وفيها توفي السلطان معز الدولة احمد بن بويه الديلمي وكان رافضيا غاليا ملك البغداد عشرين سنة و در وقايع

سنه احدي وسبعين گفته فيها توفي عضد الدولة وهو اول من خوطب بشاهنشاه في الاسلام واول من خطب

على المنابر ببغداد مع الخليفة وكان اديبا فاضلا وله صنف ابو علي الفارسي الايضاح والتكملة في النحو وقصده

الشعراء من البلاد ومدحوه بالمدايح الحسنة وكان شيعيا غاليا حازما ذكيا متيقظا سفاكا للدماء له عيون

كثيرة نايبة باحياء البلاد والقاصية يعني در سنه سيصد و هفتاد و يک فوت كرد عضد الدوله و او اول كسي است كه بلفظ شاهنشاه او را مردم خطاب

ميكردند و اول كسي است كه بر منبرهاي بغداد بعد نام خليفه عباسي نام او گرفته ميشد و بود صاحب علم و ادب از صرف و نحو و لغت و فاضل بنحوي

فارسي كتاب ايضاح و تكمله براي او تصنيف كرد و شعراي شهرها بنزد او آمدند و بمدايح حسنه او را مدح كردند و شيعه غالي و مطاع و صاحب حزم و زيركي

و متفطن و سفاك بوده و چشمهاي بسيار در بلاد قاصيه جاري كنانيد و در وقايع سنه ست واربعمائة گفته و في السنة المذكورة الشريف الرضي ابو الحسن محمد

بن الحسين الموسوي البغدادي الشيعي نقيب الطالبيين وذي المناقب ومحاسن الاوصاف و در وقايع سنه سبع و اربعمائة گفته فيها هاجت فتنة مهولة بواسط بين الشيعة و

اهل السنة و نهب و در وقايع سنه ثلث عشر واربعمائة گفته وفيها توفي عالم الشيعة وامام الرافضة صاحب التصانيف الكثيرة شيخهم المعروف بالمفيد وبابن المعلم

ايضا البارع في الكلام والجدل والفقه وكان يناظر اهل كل عقيدة مع الجلالة والعظمة في الدولة البويهية قال الخطيب وكان

کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وقال غیره وکان عضد الدولة یزور الشیخ
المفید عاش اثنا وسبعین سنة وله اکثر من مائتی مصنف وکانت جنازته مشهورة وشیعه ثمانون الفا من الرافضة
والشیعة اراح الله منه وکان موته فی رمضان یعنی در سنه چهارصد و سیزده فوت کرد عالم شیعه و امام رافضه صاحب تصانیف کثیره
شیخ ایشان معروف بمفید و ابن المعلم نیز بود بارع در علم کلام و جدل و فقه و با صاحب هر عقیده مناظره میکرد با جلالت و عظمت در دولت آل بویه و
خطیب بغدادی گفته است که بود شیخ مذکور کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس و غیر خطیب گفته که عضد الدوله بیشتر بزیارت
شیخ مفید میرفت عمرش هفتاد و دو سال شده و بیشتر از دوصد جلد تصانیف او است و جنازه او مشهور بود و هشتاد هزار از رافضه و شیعه بمتابعت جنازه
او پرداختند خدا تعالی از و راحت بخشید و موت او در رمضان بود و در وقایع سنه ست وثلثین واربعمایة گفته توفی فیها الشریف المرتضی ابو
القسم علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی الکاظم بن جعفر صادق بن محمد الباقر بن زین
العابدین بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین کان نقیب الطالبیین وکان اماما فی علم الکلام و
الادب والشعر وهو اخو الشریف الرضی المقدم ذکره فی سنة ست واربعمایة بین موتهما ثلثون سنة للمرتضی تصنیف
علی مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین و نیز در وقایع همین سنه گفته وفی السنة المذکورة توفی ابو الحسین
البصری المتکلم محمد بن علی شیخ المعتزلة والذی قبله اعنی الشریف المرتضی شیخ الشیعة من کبار ائمة المعتزلة و در وقایع
سنه ثلاث واربعین واربعمایة گفته فیها زال الانس بین السنة والشیعة وعاد الی اشد ما کانوا علیه من الشر و
الفتن واحکم الرافضة سور الکرخ وکتبوا علی الابراج محمد وعلی خیر البشر فمن رضی فقد شکر ومن ابی فقد کفر یعنی
در سنه مذکور انس از میان اهل سنت و شیعه زایل شد و عود کردند بسوی اشد آنچه بر آن سابق بودند از شر و فتنه و رافضه سور کرخ محکم کردند و بر
برجها کلمه نوشتند که ترجمه اش این است محمد و علی خیر بشر است کسیکه باین راضی است او شاکر است و کسیکه ازین معنی ابا کند او کافر است
و در وقایع سنه اربعین و اربعمایة گفته فیها هاجت الفتن ببغداد وانتشرت نیرانها واحرقت عدة حوانیت وکتب اهل الکرخ
علی ابواب مساجدهم محمد وعلی خیر البشر واذنوا بحی علی خیر العمل یعنی در سنه چهارصد و چهل و چهار هجری فتنه در بغداد بهیجان
آمد و آتش افروخته شد و چند حانوت ها سوخته گشت و اهل کرخ بر ابواب مساجد نوشته محمد و علی خیر البشر است و لفظ حی علی خیر العمل در اذان گفتند
و جناب قاضی نور الله شوشتری در کتاب مجالس المومنین از ابن کثیر شامی نقل کرده که او در ترجمه شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه گفته او فقیه شیعه بود
و در بغداد بافاده اشتغال می نمود و چون در سال چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه که میان سنیان و شیعیان بغداد واقع شد که خانه در باب
الکرخ داشت سوخت و کتب او ضایع شد و در وقایع سنه ثمان وسبعین واربعمایة گفته فیها ثارت الفتنة بین الرافضة والسنة
اقتتلوا واحرقت الاماکن یعنی در سنه چهارصد و هفتاد و هشت فتنه در میان رفضه و اهل سنت برانگیخته شد و باهم قتال کردند و مکانهای بسیار سوخته
شد و در وقایع سنه ثلث وثمانین واربعمایة گفته فیها کانت فتنة هایلة لم یسمع مثلها بین السنة والرافضة قتل فیها عدد
کثیر یعنی در سنه چهارصد و هشتاد و سه فتنه هایله در میان اهل سنت و رافضه واقع شد که مثل آن شنیده نشد و در کتاب روضة المناظر

کید دوازدهم وسیزدهم

فی علم الاوایل و الاواخر محمد بن محمد حنفی حلبی که در زمان امیر تیمور در مجلس مناظره حاضر بود مذکور است اخر ما سال الامیر تیمور عن علماء حلب مو دا
ما یقولون فی علی ومعاویه ویزید قال مشیرا الی القاضی شرف الدین وکان الی جانبی ان اعرف کیف یتجاوب وهو قائم شیعی فلم
افرغ من سماع کلامه الا وقد قال القاضی علم الدین المالکی کلاما معناه ان الکل مجتهدون فغضب تمرلنگ لذلک غضبا
شدیدا وقال علی علی الحق ومعاویة ظالم ویزید فاسق وانتم حلبیون تبع لاهل دمشق وهم یزیدیون قتلوا الحسین ثم
تفرقنا وفی الیوم الثانی طلبنی ورفیقی القاضی شرف الدین واعاد السوال عن علی ومعاویة فقلت له لا شک ان الحق
کان مع علی ولیس معاویة من الخلفاء فانه جاء عن رسول الله قال الخلافة ثلثون سنة وقد تمت بعلی فقال تمر
لنگ قل علی علی الحق ومعاویة ظالم قلت قال صاحب الهدایه یجوز تقلد القضاء من ولاة الجور وان کثیرا من الصحابة
والتابعین تقلده والقضاء من معاویة وکان الحق مع علی فی نوبته انتهی **کید دوازدهم** از مکاید جرجیه
مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر علمای شیعه افترا نموده باینکه ایشان مثالب صحابه وتابعین و دیگر اسلاف اهل سنت افترا نموده اند کما قال **کید
دوازدهم** آنست که علمای ایشان کتابها ورسالها پرداخته اند محض برای مطاعن اهلسنت ومثالب اسلاف ایشان از صحابه کرام وتابعین عظام
و دران کتب ورسایل ها افترا و بهتان وکذب و دروغ داده اند و روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند از جمله ایشان مرتضی وابن مطهر حلی و پسر او که
به محقق شهرت دارد ومحمد بن الحسن طوسی و نواسه او که با بن طاوس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی ما ز ندرانی است واز همه پیش قدم ابن
مطهر حلی است پس هر که از حال اسلاف اهل سنت کما ینبغی اطلاع ندارد اکثر است و بهتان ایشان را شنیده از جا میرود وبد اعتقاد می شود وبه بطلان
مذهب ایشان میل می نماید اقول هر که از اسلاف اهل سنت از صحابه وتابعین وتبع تابعین کما ینبغی اطلاع ندارد باین کید ناصبی فریفته می تواند شد
اما کسی که از حال ایشان بخوبی واقف است هرگز باین کید فریب نمیتواند خورد ومقصود اینها جیبی ازین کید دو امر است یکی اخفای مثالب اسلاف
خود دویم تصحیح مناقب ایشان که بزرگان او وضع نموده وا وافترا وبهتان وکذب ودروغ داده روح مسیلمه کذاب را شاد ساخته اند **کید
سیزدهم** از مکاید مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا نموده که ایشان میگویند که اصحاب ثلثه سورها و آیها از قران مثل سوره الولایة
اسقاط نمودند کما قال **کید سیزدهم** آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر وعمر نیز در قران تحریف کرده اند وآیات وسوره
بسیار را که در احکام وفضایل اهلبیت نزول یافته بود اسقاط نمودند زیراکه دران سوره وآیات امر بود باتباع اهل بیت ونهی بود از مخالفت ایشان
وطعن ولعن اعدا وایشان یعنی شیخین وعثمان شاق وگران آمد ودر بعض فضایل عترت حسد ایشان بجوش آمد موقوف کرده اند از ان جمله وجعلنا علیا
صهرک که در خلال ایات الم نشرح بود وتخصیص جناب مرتضی بصهریت نمودند عثمان و ازان جمله سورة الولایة که سوره طولیه بود محض فضایل اهل
بیت واینهمه که ازینجا پیدا اعتقاد شد ومدایح ومناقب ایشان دران مذکور بود وجواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده جائیکه فرموده انا
نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون ... در حمایت وکفایت ... اینها کسانی که دران نقص ... راه دهد واگر ... اقتدا بعثمان وشیخین را زبانا
از اقتدا ... تحقیق ... خود را ... شیخین وعثمان ... خواهند انداخت انتهی
اقول نسبت قول باسقاط سورة الولاية ودیگر سوره وآیات بعلمای امامیه کذب محض وبهتان صرف است چنانچه شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن

صدوق ابن بابویه در رساله اعتقادات فرموده اعتقادنا ان القران الذی انزله علی محمد صلعم هو ما بین الدفتین و هو ما فی ایدی الناس لیس باکثر من ذلک و مبلغ سوره عند الناس مایة واربع عشرة سورة و عندنا الضحی والم نشرح سورة واحدة وکذلک الفیل ولایلاف فی سورة واحدة ومن نسب الینا انا نقول اکثر من ذلک فهو کاذب انتهی یعنی اعتقاد ما آنست که بدرستیکه قرانی نازل کرده است خداتعالی شانه بر محمد صلعم آنست که درمیان دو دفته موجود است وآن آنست که در دست مردمان است نیست بیشتر از ان و مبلغ سوره های آن بنزد مردم یکصد وچهارده است ونزد ما الضحی والم نشرح سوره واحده است وهمچنین الفیل و لایلاف سوره واحده است وکسیکه نسبت کند بسوی ما که بدرستیکه ما میگوییم که قران اکثر و بیشتر ازین است پس آنکس کاذب است و شیخ الطائفه ابوجعفر محمد بن حسن طوسی علیه الرحمه در کتاب تبیان فرموده واما الکلام فی الزیادة ونقصانه فمما لا یلیق به لان الزیادة فیه مجمع علی بطلانه والنقصان منه فالظاهر ایضا من مذهب المسلمین خلافه وهو الالیق بالصحیح من مذهبنا وهو الذی نصره المرتضی رحمه الله وهو الظاهر فی الروایات غیر انه رویت روایات کثیرة من جهة الخاصة والعامة بنقصان کثیر من ای القران ونقل شیء من موضع الی موضع طریقها الاحاد التی لاتوجب علما فالاولی الاعراض عنها وترک التشاغل بها لانه یمکن تاویلها انتهی یعنی اما کلام در زیادتی و نقصان پس از ان جنس است که لایق نیست وقوع ان نسبت بقران زیرا که اجماع بر بطلان وقوع زیادتی در ان منعقد و متحقق است اما نقصان چیزی پس ظاهر از مذهب مسلمین خلاف آنست و همین است الیق وصحیح از مذهب امامیه و ان اعتقاد را نصرت داده است سید مرتضی رحمة الله علیه و روایت کرده شده روایات کثیره از طریق خاصه و عامه متضمن وقوع نقصان بسیاری از آیات قران ونقل چیزی از موضعی بموضعی که طریق ان روایات احاد است که موجب علم و یقین نمی شود پس اولی اعراض از ان و ترک تشاغل بان است زیرا که ممکن است تاویل ان روایات و شیخ ابو علی طبرسی در مجمع البیان فی تفسیر القران فرموده واما الزیادة فمجمع علی بطلانه و اما النقصان فیه فقد روی قوم من اصحابنا وقوم من حشویة العامة ان فی القران تغییرا ونقصانا والصحیح من مذهب اصحابنا خلافه وهو الذی نصره المرتضی واستوفی الکلام فیه غایة الاستقصاء فی جواب المسایل الطرابلسیة انتهی وچون مضمون این کلام موافق مضمون این کلام شیخ الطایفه علیه الرحمه است بنا بر ان ترجمه ان موجب تطویل سطور شمرده ترک نموده شد و شرح و بسط کلام درین باب در نقض باب چهارم انشاء الله تعالی کما ینبغی نموده خواهد شد و هر که خواسته باشد پس بکتاب صوارم از تصانیف مولانا و استادنا دام ظله العالی رجوع نماید قوله جواب این مطعن را حق تعالی خود متکفل شده چنانکه فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون الخ قولنا مخالف را میرسد که بگوید که این جواب منقوض است بانکه لفظ ذکر متعین برای قران مجید نیست بلکه در بسیاری از ایات قرانیه اطلاق ان بر حضرت رسول خدا صلعم نیز آمده چنانچه در قوله تعالی فاتقوا الله یا اولی الالباب الذین امنوا قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم ایات بینات و در قوله تعالی ان هو الا ذکر للعلمین و در قوله تعالی ویقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للعلمین پس ممکن

کید چهاردهم

است که درین آیه کریمه نیز مراد از ذکر حضرت رسول خدا صلعم باشد اگر کسی گوید که لفظ تنزیل قرینه قویه است بر اینکه مراد از ذکر درینجا قرآن مجید است جوابش آنکه لفظ تنزیل
وانزال نیز مختص بقرآن مجید نیست زیرا که در قوله تعالی قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا نیز لفظ انزال موجود است و نیز میتوان گفت که نزد اهلسنت که اهل سنت رسول
خدا صلعم مستند محفوظ است **کید چهاردهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه که شهادت قاطعه بر بیوقوفی او و از اشد نواصب و اللد
الخوارج میدهد آنکه شیعیان اهلبیت طاهرین را بر روایت کردن احادیث محبت حضرت امیرالمؤمنین عم و روایت رسول خدا صلعم که محدثین اهلسنت نیز بهمان مضمون روایت
کرده طعن نموده و کید خود را نسبت بایشان داده کما قال **کید چهاردهم** آنکه عوام را فریب داده اند بروایت احادیثی که دلالت دارند بر
کفایت محبت جناب امیرالمؤمنین و ذریه ایشان در نجات از عذاب آخرت بی آنکه بجا آوردن طاعات و اجتناب از معاصی را دخلی باشد من ذلک ما روی الموثق
عندهم بالصدوق اعنی ابن بابویه عن ابن عباس و غیره انه لا یعذب الله بالنار من والی علیا و چون نفوس عوام و ارباب شهوات
مشغوف است باطلاق و اباحت و داد عیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادات دل دزدیدن و تکاسل و اهمال در آن کردن این بشارت عاجله در ذهن
ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و این مذهب میگرایند حال آنکه در کتب صحیحه اینها مروی و منقول است که جناب پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام بهمه را از اولاد
و ذریه خود بار بار میفرمایند که شما تکیه بر نسب ما مکنید و به بندگی و طاعت خاوند خود قیام نمائید چون اهل بیت را حال در خوف و هراس چنین باشد دیگران را بر محبت اینها تکیه
کردن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار روش ایشان در طاعت و بندگی و زهد
و تقوی ممکن نیست که حاصل شود چون محبت حقیقی ان اظهار حاصل شد همه کمالات در ضمن آن حاصل آید پس این کلمه لا یعذب الله بالنار من
والی علیا صادق است باین معنی که موالاة علی در حقیقت متضمن جمیع کمالات دینیه است نه باین معنی که فقط بزبان حرف محبت جاری نمایند و در افعال
و اقوال اصلا با آن جناب مناسبتی پیدا نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بد گویند و در هر باب مخالفت نصوص ایشان نمایند و مصداق مضمون این قطعه
شوند تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع اقول
این ناصبی مضمون این کید را در کید سی و هشتم باز اعاده کرده است و در آن کید حدیث قدسی لا اعذب احدا والی علیا و ان عصانی را ذکر
کرده و بر لبیب متفطن پوشیده نیست که مضمون این حدیث و حدیثی که درین کید ذکر نموده موافق است و مطابق این هر دو حدیث احادیث بسیار در کتب
اهل سنت موجود است چنانچه نورالدین علی بن عبدالله سمهودی شافعی نزیل مدینه طیبه در ذکر عاشر از قسم ثانی کتاب جواهر العقدین از کتاب شفا قاضی
عیاض مالکی نقل کرده که رسول خدا صلعم فرمود معرفة آل محمد صلعم برأة من النار و حب آل محمد جواز علی الصراط و الولایة لآل محمد صلی
الله امان من العذاب و این ناصبی نیز در کید نود و یکم این حدیث را بروایت مقداد بن اسود و از نوادر الاصول حکیم ترمذی نقل کرده و نیز نورالدین
در جواهر العقدین و این ناصب در باب ثانی از ابواب این کتاب از کتاب مناقب ابوبکر خوارزمی نقل نموده عن بلال بن حمامة رضی الله عنه قال طلع رسول
الله صلعم ذات یوم متبسما ضاحکا و وجهه مشرق کدائرة القمر فقام الیه عبد الرحمن بن عوف یا رسول الله ما هذا النور قال بشارة
أتتنی من ربی فی اخی و ابن عمی و ابنتی بان الله تعالی زوج علیا من فاطمة و امر رضوان خازن الجنان فهز شجرة طوبی
فحملت رقاقا یعنی صکاکا بعدد محبی اهل البیت و انشاء تحتها ملائکة من نور و دفع الی کل ملک صکا فاذا استوت القیمة
باهلها نادت الملائکة فی الخلایق فلا یبقی محب لاهل البیت الا دفعت الیه صکا فکاکه من النار فصار اخی و ابن عمی

کید چهاردهم

وابنتي فكانت رقاب رجال ونساء من امتي من النار انتهى و این حدیث در صواعق محرقه نیز مذکور است بحذف اسناد و تغییر یسیر در اول حدیث
و از لفظ قال بشارت انتهی تا آخر موافق است و مضمون روایت شیخ صدوق بن بابویه زیاده از مضمون این روایات نیست و نیز سمهودی از ابن عباس
روایت کرده که او گفت که حضرت رسول خدا صلعم فرمود حب آل محمد صلعم یوما خیر من عبادة سنة و من مات علیه دخل الجنة و معلوم است که دخول جنت بدون نجات
از عذاب نار متصور نیست بلکه در صحاح اهل سنت احادیث کثیره متضمن کفایت اظهار شهادتین در نجات از عذاب آخرت بدون بجا آوردن طاعات و اجتناب
از معاصی را دران دخلی باشد موجود است فمن انجمله در مشکوة شریف در فصل اول از کتاب الایمان در حدیث معاذ مذکور است حق العباد علی الله ان
یعذب من لا یشرك به شيئا یعنی حق بندگان بر خدا استیفای آن است که عذاب نکند کسی را که شریک نکرده اند با وی چیزی را و نیز در همان فصل مذکور است
که حضرت رسول خدا در مخاطبه معاذ فرموده ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا
حرمه الله علی النار یعنی نیست هیچ یکی که گواهی دهد و بگوید باینکه نیست سزاوار پرستش مگر الله و بدرستیکه محمد رسول خداست از روی راستی از دل خود
مگر آنکه حرام کرده اند خدا تعالی بسبب آن گواهی آن بنده را بر آتش دوزخ و نیز در همان فصل از ابی ذر علیه الرحمه مروی است که حضرت رسول خدا صلعم فرمود ما من عبد
قال لا اله الا الله ثم مات علی ذلك الا دخل الجنة قلت و ان زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق قلت و ان زنی
و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق علی رغم انف ابی ذر و کان ابو ذر اذا حدث بهذا قال و ان رغم انف ابی ذر متفق علیه یعنی نیست
هیچ بنده که گفت کلمه لا اله الا الله پس فرمرد بر اعتقاد این کلمه مگر آنکه داخل بهشت شود و در بهشت ابوذر میگوید گفتم من اگر چه زنا کرده باشد و دزدی کرده باشد فرمود آنحضرت اگر چه زنا کرده
باشد و دزدی کرده باشد بار دیگر گفتم اگر چه زنا کرده باشد و دزدی کرده باشد فرمود اگر چه زنا کرده باشد و دزدی کرده باشد بر رغم انف ابی ذر هر چند
ابو ذر این را مکروه داشته شد و بود ابوذر وقتیکه حدیث میکرد باین حدیث میگفت و ان رغم انف ابی ذر شیخ عبد الحق دهلوی بعد ترجمه این حدیث
گفته بدانکه این حدیث و امثال آن دلالت دارد بر آنکه مومن اگر چه فاسق باشد و مرتکب کبیره در آید بهشت را به عفو و مغفرت پروردگار تعالی به فضل
و کرم خود یا بشفاعت رسول الله صلعم یا بعد از تعذیب و در آوردن در آتش بقدر گناه الا حدیث حرام بودن بر نار تاویل آن است که در حدیث معاذ گفته شد
و مذهب اهل سنت و جماعت این است که فاسق مومن است و مآل مومن آخر بهشت است و احادیث صحیحه درین باب بسیار است و اجماع سلف از صحابه و تابعین
هم برین بود و اعتقاد است پیش از ظهور اهل بدعت از معتزله و غیر ایشان همین بود و مذهب ایشان آن است که فاسق مومن نیست و مخلد است در نار و عمل داخل
در ایمان است در حقیقت ایمان و ایشان میگویند که اگر میگوییم بمجرد لا اله الا الله بهشت در آید میگردد او را اعتقاد و عزم در ارتکاب معاصی و فسق و
فجور میگویند که این اعتقاد مردم را از ربقه ملت و قید شریعت می برآرد و نه چنین است که ایشان میگویند چه تهدیدات و وعیدات که در شان عصات
وارد یافته بسیار است و آن کافی است در ازدجار و انزجار و اگر خواهد بر یک معصیت عذاب کند که بیرون از حد حصر و احصا [illegible] است که
یک روز مدت عذاب مسلمانان گنه گار مدت عمر دنیا باشد که هفت هزار سال است و در بعضی روایات هفتاد هزار سال آمده [illegible]
و ثبات و دوام بر آن بی عروض منافی از شک و تردد کار سهل آسان نیست خصوصا از اهل فسق و فجور [illegible]
[illegible] اگر تصدیق یقینی حاصل باشد [illegible]
و فزع و عزم [illegible] که ببخشند [illegible]

در آرند و در صحیح مسلم در حدیث معراج مذکور است غفر لمن لا یشرک بالله شیئاً من امته المقحمات نووی در شرح این قول گفته المقحمات هو بضم
المیم واسکان القاف وکسر الحاء الذنوب العظام الکبایر التی تهلک اصحابها وتوردهم النار وتقحمهم ایاها والتقحم الوقوع
فی المهالک پس اینجا این ناصبی بعقول خود چون نفوس عوام وارباب شهوات الخ بر شیخ صدوق ابن بابویه بجهت روایت کردن حدیث مذکور وارد کرده
بر محدثین اهل سنت وجماعت نیز بسبب روایت کردن احادیث مذکوره وامثال آنها وارد میشود و معهذا قوله وان زنی وان سرق علی رغم انف
ابی ذر که از مشکوة منقول شد و آنحضرت این قول سه بار بتکرار تعزیر کرد صریح است در اطلاق و اباحت زنا و سرقه چنانچه شارح گفته قال بعض المحققین
قد یتخذ امثال هذه الاحادیث البطلة العطلة والمباحیة ذریعة الی طرح التکالیف ورفع الاحکام وابطال الاعمال
معتقدین بان الشهادة وعدم الاشتراک کافٍ وربما یتمسک بها المرجیة وهذا الاعتقاد یستلزم طی بساط
الشریعة وابطال الحدود والزواجر السمعیة ویوجب ان یکون التکلیف والترغیب فی الطاعات والتحذیر عن
المعاصی والجنایات غیر متضمنین طایلا وبالاصل باطلا بل یقتضی الانخلاع عن ربقة الدین والملة والانسلال
عن قید الشریعة والسنة والخروج عن الضبط والولوج فی الخبط وترک الناس سدی مهملین یمرج بعضهم
فی بعض معطلین من غیر مانع ولا وازع وذلک یفضی الی خراب الدنیا بعد ان افضی الی خراب العقبی والمتمسک
بهذا الحدیث ونظائره ساقط عن معارج القدس والی حضیض النفس لا فظ انتهی یعنی گاهی میگیرند امثال این احادیث
را اهل بطالت عطلت و فرقه مباحیه ذریعه طرح تکالیف و رفع احکام اعمال درحالی که اعتقاد کنندگان اند باینکه شهادت بوحدانیت خدا و رسالت
رسول و عدم شرک کافی است و بسیار است که تمسک میکنند بانها فرقه مرجیه و این اعتقادات مستلزم طی بساط شریعت و ابطال حدود و زواجر سمعیه
است و موجب آنست که تکلیف و ترغیب در طاعات و تحذیر از معاصی و جنایات متضمن فایده نباشد و بالاصل باطل باشد بلکه مقتضی انخلاع از
ربقه دین و ملت اسلام و انسلال از قید شریعت و سنت و خروج از ضبط و ولوج در خبط و گذاشتن مردم شل شتر بی مهار است می آمیزند بعضی
ایشان در بعضی درحالیکه معطل باشند بغیر مانع و بغیر وازع و این معنی مفضی بخرابی دنیا است بعد منقضی شدن بخرابی عقبی و تمسک کننده
باین حدیث و نظایر آن ساقط است از معارج درس و بطرف حضیض نفس لافظ انتهی و نیز شارح مذکور در تاویل این احادیث مذکوره گفته قال بعضهم
هی مجملة تحتاج الی شرح ومعناه من قال الکلمة وادی حقها وفریضتها وهذا قول حسن البصری وقیل ان ذلک لمن
قالها عند الندم والتوبة ومات علی ذلک وهذا قول البخاری وهذه التاویلات انما هی اذا حملت الاحادیث
علی ظاهرها واما اذا انزلت منازلها فلا یشکل تاویلها علی ما بینه المحققون فنقرر اولا ان مذهب اهل السنة
باجمعهم من السلف الصالح واهل الحدیث والفقهاء والمتکلمین من الاشعریین ان اهل الذنوب فی مشیة
الله تعالی وان کل من مات علی الایمان ویشهد مخلصا عن قلبه بالشهادتین فانه یدخل الجنة برحمة ربه
وحرم علی النار بالجملة فان حملنا اللفظین الواردین علی من هذا صفته کان بیّناً وهذا معنی تاویل الحسن
والبخاری وان کان هذا من المخلطین بتضییع ما اوجب الله علیه او بفعل ما حرم علیه فهو فی المشیة

ولا یقطع فی امره بتحریمه علی النار ولا باستحقاقه الجنة الاولی وهلة بل نقطع بانه لا بعدم وصول الجنة اخرا وحالة قبل ذلک فی خطر المشیة ان شاء الله تعالی عذبه بذنبه وان شاء الله عفی عنه بفضله اقول ما ذهب الیه الشیخ قانون عظیم فی الدین وعلیه مبنی قواعد اهل السنة علی ان الحسن والقبح شرعیان وان الله مالک الملک وله الکبریاء فی السموات والارض یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ویتصرف فی ملکه کیف یشاء حتی لو ید خل الکافرین کلهم فی الجنة والمطیعین فی النار لکان ذلک حکمة منه وعدلا وصوابا ولکن حکم بان المشرک لا یدخل الجنة والمومن لا یدخل النار بنصوص من الکتاب والسنة قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وقل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ومن السنة هذه الاحادیث المذکورة اذا تقرر هذا فقول الشیخ هذه التاویلات انما هی اذا احملت الاحادیث علی ظاهرها یرید بالظاهر الحال المتعارف بین الناس وبقوله واما اذا انزلت منازلها فلا یشکل شیء ان ینزل کل حدیث علی ما هو علیه عند الله تعالی نظرا الی مشیته وارادته یفعل ما یشاء ولا محالة له ان یتصرف فیما یرید ویفعل واشکل الاحادیث منزلة واصعبها عند الناس هو عند الناس وهو عند الله بین قوله صلعم لا یلقی الله تعالی بهما عبد غیر شاک بهما الا دخل الجنة وان زنی وسرق فان قیل الیس قوله ما من عبد یشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله الا حرمه الله علی النار اشکل منه لانه اتی فیه باداة الحصر ومن الاستغراقیة ولم یقل دخل الجنة بل حرم فان دخول الجنة قد یکون بعد دخول النار والجواب لا لانه غیر مقید بقوله وان زنی وان سرق لانه شرط بمجرد التاکید لا سیما کرره ثلث مرات وختم بقوله وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر فیها للمبالغة وهذا الحدیث مطلق یقبل قید الیضاده قوله وان زنی وان سرق وکل ذلک یدل علی انه تعالی بمحض مشیته وارادته وفضله یعامل العباد انتهی

یعنی گفته اند بعضی ازایشان که این احادیث مجمل محتاج است بسوی شرحی ومعنی آن این است که کسیکه بگوید کلمهٔ توحید وکلمهٔ شهادت واداکند حق از او فریضه واین قول حسن بصری است وگفته شده است که این حکم کسی است که بگوید نزدیک ندامت وتوبه ومیمیرد بران این قول بخاری است واین تاویلات نیست مگر در وقتیکه حمل کرده شود این احادیث بر ظاهر آنها ووقتیکه نازل کرده شود این احادیث بمنازل آنها پس مشکل نمیشود تاویل آن بنابر آنچه اراده میکند بآن محققان پس تقریر میکنیم اول اما اول اینکه مذهب اهل سنت همگین از ایشان از سلف صالح واهل حدیث وفقها ومتکلمین از اشعرین آنست که بدرستیکه هر کسیکه بمیرد برایمان وشهادت دهد درحالیکه اخلاص کننده باشد از دل بوحدانیت خدا وبرسالت رسول او پس بدرستیکه او داخل جنت میشود وحرام میشود برا و آتش دوزخ بالجمله پس اگر حمل کنیم با دخول جنت وحرمت آتش بر معنی اوا این باشد معنی حدیث روشن خواهد بود واین معنی تاویل حسن بصری وبخاری است واگر باشد این کس از مخلصین که ترجیع میکند چیزیرا که خدا تعالی برو واجب گردانیده است یا میکند چیزیرا که خدا تعالی برو حرام گردانیده است پس این کس در مشیت خدا

نکته چهاردهم

محروم ..... یا اینکه قطع کرده میشود در اول وهله دخول جنت را باستحقاق او جنت بر آتش اصرار او نمیشود و قطع کرده است
نخواهد شد از دخول جنت ودر آخر بحال آنکه او پیش از ان در خطر مشیت خداتعالی است اگر خواهد عذاب کند او را و اگر خواهد عفو کند او را میگویم آنچه رفته است
بسوی شیخ اشعری فانون عظیم است در دین و براو ست مبنی قواعد اهل سنت یعنی اینکه حسن وقبح اشیا شرعی هست و بدرستیکه خداتعالی مالک است واو
راست کبریا و بزرگی در آسمان و زمین میکند هرچه میخواهد حکم میکند آنچه اراده می نماید و تصرف میکند در ملک خود هرچه میخواهد حتی اینکه اگر داخل کند همه کافران
را در جنت و مطیعان را در آتش بر آینه خواهد بود از وی یعنی حکمت از وتعالی و عدل و صواب لکن حکم کرده است که مشرک داخل جنت نمیشود و مومن داخل
آتش نمیشود بنصوص کتاب و سنت اما نص کتاب پس قوله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستیکه
خداتعالی نمی بخشد اگر شرک گردانیده شود باو و می بخشد آنچه سوای اشتراک است برای هر کسی که میخواهد قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای بندگان من آنهایی که اسراف کرده اند بر نفسهای خود نا امید نشوید از رحمت خدا بدرستیکه خداتعالی می بخشد همه گناهان
را اما نص سنت یعنی حدیث پیغمبر خدا صلعم پس این احادیث مذکوره است وقتیکه تقرر یافت این مقدمه پس آنچه شیخ گفته است این تاویلات نیست مگر وقتیکه حمل کرده شود
احادیث بر ظاهر خود ها مراد ش از ظاهر حال متعارف در میان مردمان است و مرادش بقول او که گفته اما هرگاه که نازل کرده شود احادیث مذکوره بمنازل
خود ها پس چیزی از ان مشکل نیست ان است که نازل کرده شود هر حدیث بر آنچه بر ان است نزد خداتعالی بنظر مشیت او و اراده او میکند هرچه میخواهد
و محال نیست بنده را که تصرف کند در آنچه میخواهد و میکند و مشکل ترین احادیث از روی منزلت و صعب ترین نزد مرحوم و پسر خدای متعال است قول آنحضرت صلعم
لا یلقی الله تعالی بهما عبد غیر شاک بهما الا دخل الجنة وان زنی وان سرق پس اگر گفته شود آیا نیست قول آنحضرت صلعم
عبد یشهد ان لا اله الا الله وان محمد الرسول الله حرم الله علی النار مشکل تر از ان زیرا که آورده شده در ان با ادات حصر
و من استغراقیه و نگفته است دخل الجنة بل گفته است حرم النار زیرا که بدرستیکه دخول جنت گاهی بعد دخول نار میشود پس جواب این است که نه زیرا که
بدرستیکه ان قول غیر مفید نیست بقول وان زنی و ان سرق زیرا که ان مشروط است برای حجت تاکید خصوصا تکرار شده است بقول آنحضرت
وان زنی وان سرق علی رغم انف ابی ذر برای تعمیم مبالغه و این حدیث مطلق است قبول میکند قیدی را که مضاد باشد از قول آنحضرت
وان زنی وان سرق هر یک ازین دلالت میکند بر آنکه بدرستیکه خداتعالی بمحض مشیت خود و ارادت خود و فضل خود معامله میکند بندگان خود را انتهی و نیز
در مشکوة شریف مذکور است عن ابی موسی قال قال رسول الله صلعم هذه امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الاخرة عذابها فی
الدنیا الفتن والزلازل والقتل یعنی گفت ابو موسی که فرمود رسول خدا صلعم که این امت مرحومه است نیست برو عذاب در آخرت عذاب این امت در
دنیا فتنه ها و مصیبت ها و بلا ها و محنت ها و زلزله ها و قتال و کشتن ها که میان ایشان واقع میکرد و بدانکه موجب احادیث مذکوره گوینده کلمه شهادتین و تمام
امت آنحضرت مرحوم و مغفور و از عذاب آخرت مامون و مصئون باشد پس اصحاب محبت علی ابن ابیطالب علیه السلام بچه تقصیر ازین بشارات محروم خواهند بود
و فخر الدین رازی در تفسیر آیه کریمه ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و امنتم گفته قال اصحابنا دلت هذه الایة علی انه لا یعذب
صاحب الکبیرة لانا نفرض الکلام فیمن شکر و امن ثم اقدم علی الشرب والزنا فهذا یوجب ان لا یعاقب بدلیل قوله ما
یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وامنتم فان قالوا لا نسلم ان صاحب الکبیرة مومن فقد ذکرنا الوجوه الکثیرة فی هذا

کید چهاردهم

الکتاب علی انه مومن یعنی اصحاب اهل سنت و جماعت گفته اند که دلالت میکند این آیه کریمه بر یکه عذاب کرده نمی شود صاحب کبیره زیراکه ما فرض کنیم کلام را در کسیکه
شکر کند و ایمان آرد بعد از ان اقدام نماید بر نوشیدن شراب و ارتکاب زنا پس این موجب آنست که عقاب کرده نشود بدلیل قوله تعالی چه خواهد کرد خدای
تعالی بعذاب شما اگر شکر کردید و ایمان آوردید پس اگر گویند که ما تسلیم نمی کنیم که صاحب گناه کبیره مومن است پس ما جواب میدهیم که بتحقیق که ما ذکر کرده ایم
درین کتاب وجوه بسیاره بر اینکه مرتکب کبیره مومن است انتهی که این را دانستی پس بدانکه اگر کسی گوید که چون نفوس عوام و ارباب شهوات مشغوفست
با طلاق و اباحت زنا و سرقه و شرب خمر و داد تعیش و ترفه دادن و ارتکاب معاصی و محرمات نمودن و از عبادت دل ورزیدن و تکاسل و اهمال
دران ورزیدن این بشارات کامله از احادیث و آیات و اقوال سلف صالح و متکلمین اشعریه در ذهن ایشان کمال رسوخ پیدا میکند معلوم نیست که شاه
صاحب درین وقت او را چه جواب خواهند داد اما شیعه پس جواب ایشان آنست که مراد از موالات حضرت علی ع در امثال این مقام موالات کامله و اطاعت
آنحضرت است در ادای جمیع فرایض و اوامر الهی و ترک تمامی محرمات و مناهی چنانچه ثقة الاسلام ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی از حضرت امام
محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت بجابر ارشاد فرموده یا جابر ایکتفی من ینتحل التشیع ان یقول بحبنا اهل البیت فوالله ما شیعتنا الا
من اتقی الله و اطاعه و ما کانوا یعرفون یا جابر الا بالتواضع و التخشع و الامانة و کثرة ذکر الله و الصوم و الصلوة
والبر بالوالدین و التعاهد للجیران من الفقراء و اهل المسکنة و الغارمین و الایتام و صدق الحدیث و تلاوة القرآن
و کف الالسن عن الناس الا من خیر و کانوا امناء عشائرهم فی الاشیاء قال جابر فقلت یا ابن رسول الله ما نعرف
الیوم احدا بهذه الصفة فقال یا جابر لا تذهبن بک المذاهب حسب الرجل ان یقول احب علیا و اتولاه ثم لا یکون مع ذلک
فعالا فلو قال انی احب رسول الله ص فرسول الله خیر من علی ثم لا یتبع سیرته و لا یعمل بسنته ما نفعه حبه ایاه شیئا فاتقوا الله و اعملوا
لما عند الله لیس بین الله و بین احد قرابة احب العباد الی الله عز و جل اتقاهم و اعملهم بطاعته یا جابر و الله ما یتقرب الی الله
تبارک و تعالی الا بالطاعة و ما معنا براءة عن النار و لا علی الله لاحد من حجة من کان لله مطیعا فهو لنا ولی و
من کان لله عاصیا فهو لنا عدو و ما تنال ولایتنا الا بالعمل و الورع یعنی ای جابر آیا کفایت میکند کسی را که تشیع بر خود بندد باینکه
صرف بزبان بگوید بمحبت اهل بیت ما پس قسم بخدا که نیست شیعه ما مگر کسیکه بترسد خدا را و اطاعت کند او را و شناخته نمیشدند شیعیان در زمان امیر المومنین ع
مگر بتواضع و تخشع و حفظ امانت و بسیاری ذکر خدا و نگاه داشتن روزه و بجا آوردن نماز و نیکی کردن نسبت به پدر و مادر و تعاهد نمودن همسایگان از فقرا و مساکین
و قرضداران و کودکان بی پدر در ذمه خود گرفتن و راست گفتن سخن و تلاوت قران و باز داشتن زبانها از ذکر مردم مگر از خیر و بودند امینان عشایر خود در چیزها
گفت جابر پس گفتم یا ابن رسول الله ص نمی یابیم من احدی را امروز باین وصف گفت آنحضرت یا جابر نبرد دیتو راهها این معنی که کافی است مرد را که بگوید
دوست میدارم علی را و تولا میکنم او را پس ترنیاشد آن مرد با وجود این قول بجا آورنده هیچ فعلی از افعال نیک زیرا که اگر کسی گوید بدرستیکه من دوست
میدارم رسول خدا ص را و رسول خدا بهتر از علی است پس تر متابعت نکند سیرت او را و نه عمل نماید بسنت او و محبت آنحضرت او را هیچ نفع نخواهد کرد پس
بترسید خدا را و عمل کنید بر آن چیزی که نزد خداست نیست در میان خدا و میان هیچ کسی قرابتی و خویشی دوست ترین بندگان بسوی خدا تعالی پرهیزگار ترین
ایشان و عمل کننده ترین ایشان بطاعت اوست یا جابر قسم بخدا که نزدیکی کرده نمیشود بسوی خدا مگر بطاعت و نیست ما با برائت و نه از آتش و نه برای حجت

کید چهاردهم

ادعای راجحت کسیکه باشد برای خدا مطیع و فرمان برد اراکنس ویه ماست وکسیکه باشد خدا نا فرمان پس اکنس دشمن ماست و رسیده نخیتو د بولایت ما مگر بعمل و ورع انتهی یا مراد از عدم تعذیب عدم تخلید عذاب است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم از قاضی عیاض نقل کرده المراد بتحریم النار تحریم الخلود و مزید تحقیق درین تاویل انشاء الله تعالی در قول اینده بنا بر مدار سے ایات و احادیث متضمنه بشارات عفو و مغفرت الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی و ذریت طاهره انحضرت و دیگر مقربان که برای این امت وارد شده مختص بمشتاق شیعیان و موالیان حضرت امیر المومنین و دیگر ائمه معصومین علیهم السلام است وسنیان وناصبیان را ازان بهره و نصیبے نیست زیراکه در مشکوه در فصل اول از باب الحب فی الله مذکور است عن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی صلعم فقال کیف تقول فی رجل احب قوما ولم یلحق بهم فقال المرء مع من احب متفق علیه یعنی روایت است از ابن مسعود گفت آمد مردے بسوے پیغمبر خدا پس گفت اے رسول خدا چه میگویے در مردے که دوست داشته است گروهی را و ملحق نشده است بایشان پس فرمود انحضرت مرد باکسیست که دوست داشته است ایشان را وشیخ عبدالحق دهلوی در ترجمه گفته یعنی معتبر دوستی است اگرچه در نیافته است و نرسیده وکار نکرده اگرچه محبت کامل که اعتبار را نشاید نیست که بمتابعت و موافقت کند اما اصل انجذاب و اعتقاد صورت معیت و اتحاد است این بشارت است مر دوستداران صلحا و اتقیا و علما و اولیا را امید است که فردا در زمره ایشان برخیزند بایشان باشند انشاء الله تعالی انتهی هرگاه که این بشارت کامله بنزد اهل سنت در حق دوستداران عامه صلحا و علما و اتقیا و اولیا صحیح باشد پس در حق دوستداران اصلح الصلحا و اعلم العلما و اتقی الاتقیا و افضل الاولیا البته صحیح خواهد بود و درین صورت اگر بر شیعیان اهل بیت طاهرین بجهت اعتماد برین بشارت کامله که در صحیحین وارد است امید داشته باشند فردا در زمره دوستداران ائمه معصومین و اهل بیت طاهرین رسول خدا محشور شوند و برخیزند و بایشان باشند هیچگونه قباحتے برایشان وارد نمیتواند شد و نیز در همان فصل از مشکوة مذکور است عن انس ان رجلا قال یا رسول الله متی الساعة قال ویلک ما اعددت لها قال ما اعددت لها الا انی احب الله ورسوله قال انت مع من احببت قال انس فما رایت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها متفق علیه یعنی از انس مرویست که گفت مردی یا رسول الله صلعم کی می آید قیامت گفت انحضرت وای بر تو چه اماده کرده از عمل برای قیامت گفت اماده کردم چیزے وکارے نساختم مگر این است که من دوست میدارم خدا و رسول خدا را فرمود تو باکسے خواهی بود که دوست میداری وشیخ عبدالحق دهلوی گفته چون خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت او خواهی بود و چون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام قربت و عنایت او بهره ور باشی اگرچه مقام او بلندتر و عزیزتر است که کسے بانجا نرسد اما نور محبت و تبعیت وی بر محبان و تابعان وے خواهد تافت و بمعیت و قربت وے مشرف خواهد شد گفت انس چون فرمود انحضرت این کلمه را و بشارت داد باین نعمت عظمی ندیدم مسلمانان را که خوشحال شده باشند بهیچ چیزے بعد از خوشحالی باسلام که داشتند بهمچو خوشحالی ایشان باین کلمه که فرمود انحضرت وابن حجر در صواعق محرقه در مقام تعلیل وجوب محبت تعظیم و توقیر ذریت نبویه و تادب بایشان گفته فان لحبهم واکرامهم اثرا بینا منه ما رواه النجم ابن فهد المقری ان بعض القراء کان اذا خلا بقلبه لنکت قرء عنده هذه الایة فحذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه وکررها قال فیما انا نائم رایت النبی صلعم وهو جالس وتمر لنکت الی جانبه فتعجبت قلت الی هنا یا عدو الله وبعد ان اخذه وجذبه بیده اقیم من جانب النبی صلعم فقال النبی صلعم وعرفانه کان یحب ذریتی فانتبهت فزعا وترکت ما کنت افعله فی تعوه فی الخلوة واخبر الجمال المرشدی والشهاب الکور انی ان بعض ابناء ثم اخبرا انه لما عرض له الموت

کید چهاردهم

اضطرب فی بعض الایام اضطرابا شدیدا فاسود وجهه وتغیر لونه ثم افاق فذکر والده ذلک فقال ان ملائکة العذاب
اتونی فجاء رسول الله صلعم فقال لهم اذهبوا عنه فانه کان یحب ذریتی ویحسن الیهم فذهبوا واذا نفع حبهم هذا الظالم
الذی لا اظلم منه فکیف بغیره یعنی برای محبت و اکرام ایشان از پی ظاهراست ازانجمله است انچه روایت کرده نجم ابن فهد مقریزی که بدرستیکه
بعضی قراء یعنی خوانندگان قران را عادت چنان بوده است که وقتیکه او را بر قبر تیمور لنگ خلوت میسر آمد میخواند نزد قبر او این ایه را خذوه فغلوه ثم الجحیم
صلوه تا آخر ایه و تکرار میکرد انرا گفت که درین هنگام که من در خواب بودم که دیدم پیغمبر صلعم را در حالیکه انحضرت نشسته بود و تیمور لنگ بر جانب انحضرت
بود پس من او را کلمه درشت گفتم و گفتم تا اینجا آمده ای دشمن خدا و خواستم که برگیرم دست او را و برخیزانم او را از جانب پیغمبر خدا پس پیغمبر خدا صلعم فرمود
بگذار او را بدرستیکه او دوست میداشت ذریت مرا پس هنگامیکه بیدار شدم در حالیکه فزع بر من غالب بود و ترک کردم انچه میخواندم بر قبر او. در حال
خلوت و خبر داد مرا جمال مرشدی و شهاب کورانی که بعض پسران تیمور خبر داد که بدرستیکه هرگاه مریض شد تیمور بمرض موت اضطراب کرد در بعض
روزها اضطراب شدید پس روی او سیاه گردید و رنگ او متغیر گشت بعد از ان او را افاقه شد پس انچه مشاهده کرده بود ذکر کردند گفت بدرستیکه ملائکه
عذاب آمدند بنزد من پس آمد رسول خدا صلعم و فرمود که بروید از نزد او زیراکه بدرستیکه او دوست میداشت ذریت مرا و احسان میکرد بسوی ایشان پس
ملائکه عذاب برفتند و ابن حجر میگوید هرگاه که نفع کرد حب ذریت رسول خدا صلعم این ظالم را که نیست کدام کس ظالم تر ازو پس چگونه که نافع باشد غیر او را انتهی
و ما میگوییم که هرگاه که بزعم اهل سنت محبت عامه ذریت رسول خدا صلعم اینقدر نفع داشته باشد که مثل تیمور ظالمی که باعتقاد ایشان کدام شخص دیگر ظالم تر ازو متصور
نیست از ملائکه عذاب بوقت مرگ خلاصی بخشد پس اگر محبت حضرت امیر المومنین عم که نفس رسول خدا صلعم بود و ذریت خاصه انحضرت که مراد از ایشان ائمه معصومین
هستند اینقدر نفع داشته باشد که از عذاب ابدی خلاصی بخشد چه محل استجاب و جای استغراب و امثال این حکایات و روایات متضمن خلاص شدن
مردم بسیار از عذاب الهی بسبب محبت ذریت پیغمبر خدا صلعم در کتب اهل سنت بسیار است **قوله** و حال انکه در کتب صحیحه ایشان مروی و منقول است
الخ **قولنا** مراد از ان این است که محض حب کفایت در نجات از عذاب نمیکند اما کفایت نمودن ایمان بخدا و رسول برای نجات از عذاب ابدی
پس احادیث متواتره فریقین سیما حدیث ابی ذر که در مشکوة شریف بطریق صحیح واقع است بران دلالت میکند و محبت اهل بیت عم از اجزای ایمان بخدا و رسول
اوست و شیخ عبدالحق دهلوی در شرح مشکوة در بیان حدیثی که در آخر این فقره است یا فاطمة انقذی نفسک من النار فانی لا املک
لکم من الله شیا غیر ان لکم رحما سابلها ببلالها گفته و این غایت تخویف و انذار و مبالغه دران است و الا فضل بعضی ازین مذکورین و
در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آنسرور مر عصاة را چه جای اقربا و خویشان وی باحادیث صحیحه ثابت شده است **قوله** و تحقیق آنست که محبت
حقیقی اهل بیت الخ **قولنا** این ناصبی چون دید که انکار از محبت اهل بیت مرضی بسیاری از منصفان اهل سنت و جماعت نخواهد افتاد پشیمان شده بذکر ان
تحقیق در دفع ضرر ایشان نمود و حال انکه این تحقیق هم از کتب شیعه برداشته بهوهشته است زیراکه صاحب کشف الغمه بعد ذکر روایت حدیث پیغمبر خدا صلعم لو اجتمع
الناس علی حب علی ابن ابیطالب لم یخلق النار گفته اقول ربما وقف علی هذا الحدیث من یمیل الی العناد و یتبع فی الخلاف
والتعصب ذرعه فیرد علیه منه ما یضیق عنه ذرعه فیحرم بخفض مساره عند ما یغیر رنقه و یسارع الی القدح
فی رواته و معتقدیه و ینکر ما نقله ناقله بلسانه و قلبه و یده و هو لا یعلم انما اتاه من قبل طبعه الذمیم و انی من جهة

کید یازدهم

بقوله السهیم فلیتدبر ان محبته علی ع فرع محبة النبی ص و تصدیقه فی جمیع ما جاء به النبی ص و تصدیقه فرع معرفة الله و وحدانیته
والعمل باوامره واجتناب نواهیه والاخذ بکتابه وسنة نبیه ص ومن المعلوم ان الناس کافة لو خلقوا علی هذه الفطرة
لم یخلق الله النار فکیف یحب علیا من خالف مذهبه فی علمه وحلمه وزهده وورعه وصلوته وصیامه ومسارعته
الی طاعات الله وایثاره علی الاخذ بکتاب الله فی تحلیل حلال الله وتحریم حرامه ومجاهدته فی ذات الله ومسابرته
لمهجته مشاهر الحمامه وقناعته بخشونة ملبسه وخشونة ماکله وانتصابه فی محرابه بقطع اللیل بصالح عمله وهذه
الاوصاف لا یستطیع غیره من العباد ولکنه قال علیه السلام اعینونی بورع واجتهاد وقد وصف شیعته
فقال انهم خمص البطون من الطوی عمش العیون من البکاء انتهی و خلاصه ترجمه این کلام کشف الغمه این است درین مقام شاید
بعضی از معاندان بی دین و مخالفان دور از یقین از کثرت عناد و قلت وداد در قدح این خبر مسارعت کنند و صحت این خبر را مسلم ندارد پس باید که
مخلص صادق الاعتقاد در تنبیه او این نکته ادا نماید و گوش دلش را باین دقیقه شنوا گرداند که شک نیست که محبت علی بن ابیطالب فرع محبت پیغمبر خدا ص و تصدیق
حضرت وی بجمیع ما جاء به و تصدیق آنحضرت بجمیع ما جاء به فرع معرفت و وحدانیت حضرت پروردگار عالم است و عمل کردن باوامر و اجتناب کردن از نواهی
او و منقاد شدن بهر چه کتاب و سنت پیغمبر خدا ص بان ناطق است و بر هر عاقل منصف ظاهر و واضح است که اگر خلایق همه برین فطرت مخلوق میشدند
خدای تعالی آتش دوزخ نمی آفرید پس چگونه دوست دارد آنحضرت را کسی که مخالفت او کند در علم و حلم و زهد و ورع و صلوة و صوم او و تابع او نباشد
و کیست اینکه موافقت او کند در مسارعت او بطاعت الهی و در اقدام او باوامر الهی و اجتناب از نواهی و در عمل بکتاب الله در تحلیل و تحریم و در جهاد فی
سبیل الله در صف قتال و در ریاضت و قناعت بخشونت ماکول و خشونت ملبوس و ایستادن او در مسجد برای عمل صالح و این اوصاف در استطاعت
غیر آنحضرت نیست ولیکن آنحضرت گفته است اعانت کنید مرا بورع و اجتهاد و بتحقیق که وصف کرده است شیعه خود را اینکه خالی شکم هستند از گرسنگی و چشم
پر آب اند از گریه انتهی و شک نیست در اینکه محبت و موالاة کامله آنحضرت مستلزم ادای طاعات و اجتناب از معاصی میشود اما محبت فی الجمله آنحضرت پس اگر
عبارت از معرفت مرتبه آنحضرت باشد البته موجب نجات از خلود در نار جهنم است و بدون معرفت آنحضرت چنانکه سنیان مدعی اند هرگز فائده نمیکند
و نیز ابو داود و ابن ماجه از عباس بن مرداس آورده اند که آنحضرت ص دعا کرد مر امت خود را بدر عشیه عرفه بمغفرت حق تعالی فرمود امت ترا
مغفرت کردم مگر ظالم را که البته او را از جهت مظلوم بگیرم پس گفت آنحضرت ص پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت دهی و ظالم را ببخشی
دران عشیه جواب این دعا نیامد و چون در صبح مزدلفه اعاده کرد این دعا را جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت ص ابوبکر و عمر گفتند یا رسول
الله ص ما در و پدر فدای تو باد این ساعتی نبود که تو درانجا بخندی پس چه چیز خنده دار و شادان کرد اند ترا خدا تعالی فرمود عدو الله ابلیس چون دانست
که اجابت کرد حق تعالی دعای من و بخشید امت مرا خاک بر سر ریخت و واویلا و فریاد کرد انتهی هرگاه که حق تعالی سبحانه دعای آنحضرت را برای
مغفرت تمام امت اجابت کرده باشد در مغفرت شیعیان چه گفتگو باقی خواهد ماند زیرا که شک نیست که ایشان از جمله امت رسول خدا ص هستند
قوله تعیین الالد انت تطهر حبه قولنا بنا بران باید که اهلسنت محبان حضرت امیر المومنین ع نباشند زیرا که در بسیاری از احکام آنحضرت اطاعت
نمایند بلکه آنحضرت را دران احکام خاطی و جاهل میشمرند چنانچه معضلات در جدول اول گذشت **کید یازدهم** از مکاید جزئیه مصنف

کید پانزدهم

تحفه اثنا عشریه انکه علمای شیعه برای تصحیح عقیده خود که موافق حدیث صحیح اهل سنت و جماعت یکون بعدی اثنا عشر خلیفه است از کتب سابقه مثل
توریت و انجیل نقل کرده اند امر التکذیب نموده کما قال.

کید پانزدهم

اگر از توریت نقل کنند که باری تعالی در توریت می فرماید که دوازده را
دوازده وصی مقرر کرده ام که خلفای او باشند بعد او اول از ایشان ایلیا دوم قیذر سوم ابراییل چهارم مشعوب پنجم مشهود ششم مسموع هفتم
ذوما هشتم ایهرا نهم سسمور دهم قیسطور یازدهم نوقس دوازدهم قدیمونیا حالانکه نسخ توریت همگی چهار است یک نسخه نزد قرائین و یک نسخه نزد ربانین و یک
نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه کرده و یک نسخه نزد سامریین و نسخه سامریان نسبت بر نسخهای دیگر زیادت دارد در هیچ نسخه نشانی
ازین افترای ایشان یافته نمی شود و طرفه تر آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در ان قصه دروغ بر بسته که مرا شوق تحقیق این فقره توراتی دامنگیر خاطر
شده و با اهل کتاب مناظرات بسیار نمودم آخر نزد بعضی از علمای کتابین سراغ این یافتم نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایت
این شیعی محل تهمت دیگر عالم اهل کتابین که سراسر بغض و عداوت اهل اسلام شیوه ایشان است و تفریق کلمه مسلمین و القای بغض و عداوت فیمابین
طوائف اهل اسلام مراد و آرزوی ایشان چرا این ساذج را گمراه نکند که قرآن و حدیث دین خود را گذاشته منصوص کتب محرفه منسوخه انجا برده حیران
تیه ضلالت شده در ابتدای مذهب تشیع بطفیل اغوا و تلبیس اهل کتابین یعنی عبد الله بن سبای یهودی صنعانی بوجود آمده اگر دیگر سیم ایشان نهالی نشانده
بزرگان خود را آب دهد و تازه سازد چه بدی کرده باشد ملیحت این سخن را چو تو میداند که بجز آید توانش افزوده و بر تقدیر تسلیم این نص غیر از عدد دوازده با
مطلب شیعه هیچ موافقتی نمی افتد تعیین ان اشخاص که از اهل بیت باشند و دیگر لوازم امامت درین نص کجا مذکور است و این اسماء عبرانیه مجهولة اللفظ والمعنی را هرچه
بخواهند تعبیر کنند نواصب را اگر این نص بدست افتد این اسما را بر یزید و مروان و حجاج و ولید منطبق خواهد ساخت و عجب از علمای ایشان است که باین خیالات خود را
خورسند میسازند و بجوز و مویز شیطانی در رنگ کودکان فریفته میشوند و از اوثق دلایل حقیه مذهب خود میشمارند و من یضلل فما له من هاد اقول چنانچه دلیل حقیت
نبوت پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد مصطفی ص در کتب سابقه باوجود وقوع تغیر و تبدیل و تصحیف تحریف یافت میشود و نصاری تکذیب مسلمین درین دعوی
میکنند همچنان دلیل حقیت امامت اوصیای آنحضرت نیز در ان یافت میشود و خوارج و نواصب تکذیب شیعیان اهل بیت طاهرین درین دعوی میکنند و چنانچه
عند التحقیق و التطبیق بر اصحاب بصیرت ثابت شده که این انکار یهود و نصاری محض عناد و مکابره است همچنان عند التحقیق و التفحص بر ارباب تدین و ایمان
ظاهر و واضح شده که این انکار نواصب و خوارج صرف تعنت و لجاج است و از اینجاست که علامه فخر الدین رازی در تفسیر در تعداد بشارات انبیای سابقین به نبوت
پیغمبر آخر الزمان که در کتب انبیاء متقدمین یافت شده گفته الخامس روی السمان فی تفسیره من السفر الاول من التوریة ان الله تعالی اوحی الی
ابراهیم صلوات الله علیه وآله وسلم و قال قد اجبت دعاءک فی اسمعیل و بارکت علیه فکثرته و عظمته جدا جدا و سیلد اثنی عشر عظیما
والاستدلال به انه لم یکن فی اسمعیل من کان لامة عظیمة غیر متناهیة محمد ص انتهی و شهاب الدین احمد بن ادریس المالکی شیخ الکیلانی رساله در
رد یکی از نصاری که بایات قرآنی بر حقیت دین نصرانیت احتجاج نموده بود مسماة باجوبة الفاخرة عن الاسولة الفاجرة تصنیف کرده و در اواخر ان رساله عبارات صحف
انبیای سابقه را که دلالت بر نبوت پیغمبر آخر الزمان میکند و حق تعالی شان انبیای سابقه را بآن بشارت داده نقل نموده و از انجمله میگوید البشارة الاولی من
السفر الاول من التوریة فی الفصل العاشر قال الله تعالی لابراهیم ع انی هذا العالم یولد لک ولد اسمه اسحق فقال ابراهیم لیت
اسمعیل هذا یحیی عن یدیک یمجدک فقال الله تعالی قد استجبت لک فی اسمعیل وانی اباركه و اثمره و اعظمه جدا بما قد

کید شانزدهم

استجبت فیه واجعلته واعطیه شعبا جلیلا وسیلد اثنی عشر عظیما انتهی و دلالت این عبارت بر عظمت و بزرگی دوازده کس از اولاد اسمعیل واضح
تر است از دلالت آن بر نبوت پیغمبر آخر الزمان و این ضعیف خود از زبان یکی از یهودیان مثل این بشارت واقعه در صحیفه توریة اقرار و اعتراف کرده بود که ایشان ما
میدانند که مراد ازین دوازده کس عظیم الشان کدام هستند گفت مرا این معلوم نیست و شاید که دوازده امام شما بوده باشند و سندی که لند معتبرین از قدمای مفسرین
اهل سنت است در تفسیر خود گفته لما کرهت سارة مکان هاجرة اوحی الله عز و جل الی ابراهیم الخلیل فقال انطلق باسمٰعیل و امه حتی
تنزل بیت التهامه یعنی مکة فانی ناشر ذریته و جاعلهم ثقلا من کفر بی و جاعل لهم نبیا عظیما و مظهره علی الادیان و جاعل من
ذریته اثنا عشر عظیما و جاعل ذریتهم عدد نجوم السماء و لما دیث که در صحاح اهل سنت و جماعت متضمن بودن دوازده خلیفه رسول خدا
موجود است در جلد اول مذکور شد و هیچ نحو دستیابی ازین افتراآت ایشان یافته نمیشود **قولنا** پس منقوض و مردود است نه آنچه بعضی از فضلای اهل سنت و جماعت
اعتراف بان کرده و هذه عبارته و کثیر من الیهود ممن اسلم یتشیع لانه رای فی التوریة ذکر الاثنی عشر و رای الرافضة یجعل اثنی عشر
بطن ان هولاء هم اولیک انتهی یعنی بسیاری از یهود هر گاه که مشرف بشرف اسلام شدند اختیار تشیع نمودند زیرا که در توریت ذکر اثنی عشر دیده و اثنا
عشریه را دید که اعتقاد ایشان با مامت دوازده امام دارند پس گمان کرد که اثنا عشر ذکر آنها در توریت واقع است همان دوازده امام اند **قوله** طرفه تر آنکه عالمی
از علمای شیعه کتابی نوشته و در ان قصه دروغ بر بسته **قولنا** این مقوله را از یهود و نصاری که تکذیب مسلمین می نمایند فرا گرفته **قوله** تعبیر آن اشخاص بر
نص کجا مذکور است **قولنا** الا تعبیر آن اشخاص پس درین نص مذکور است الا اینکه این اسماء عربیه ترجمه این اسماء عبرانیه است چنین انگشت مبهوت شیعیان
باید جست و بودن آن اشخاص از اهل بیت رسول خدا از عبارت تفسیر کبیر که در رساله شیخ مالکی و سیدی که سابق مذکور شد واضح است **قوله** و اصعب را آنکه این نص
افندای اسماء بر بزید و مروان و حجاج منطبق خواهند ساخت **قولنا** چنانچه نص یکون بعدی اثنا عشر خلیفه بر ستاین ما جمع افاده بر یزید و مروان و حجاج
و ولید منطبق ساخته و نقل کتوبی که این نص متضمن اسامی یکی از اخوان خود نوشته در جلد اول گذشت **قوله** و عجب از علمای ایشان است الخ **قولنا** این مقوله
هم مثل مقوله یهود و نصاری است

کید شانزدهم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون اسلاف او از مردات مصنفین صحاح سته برداشت
و جمع احادیث رسول خدا اشتغال نمودند و در اثنای روایت احادیث صحیحه احادیث موضوعه متضمن مناقب خلفای ثلثه و احزاب ایشان و شرعیت احکام
مبتدعه از غسل رجلین و جواز مسح بر خفین در وضوء و تحریم متعه و سنت بودن صلوة الضحی و امثال آن نیز روایت کردند و بظاهر خود را بحلیه تقوی و زهد آراسته
نمودند تا عوام گمان کنند که ایشان هر چه نقل میکنند تدلیس و تلبیس در ان بکار نمی برند و بدان جهت در خاطر ایشان حقیت خلافت خلفای ثلثه و شرعیت احکام
مبتدعه راسخ و منتقش شود و این کید ایشان موجب گمراهی بسیاری از غافلان از حقیقت حال شده بجهت اخفای شناعت آن کید اسلاف خود را بشیعیان

نسبت داده کما قال

کید شانزدهم

آنکه جماعه از علمای ایشان خود را از محدثین اهلسنت وا نموده اند و بعلم حدیث مشغول شده و از ثقات
محدثین اهل سنت سماع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحه انها را یاد گرفتند و بظاهر بحلیه تقوی و ورع متحلی گشتند تا طالبان را اعتقاد صادق در حق انها بهم
رسید و اخذ علم حدیث از انها شروع نمودند و احادیث صحاح روایت کردند و در اثنای روایت بهمان اسانید صحیحه موضوعات را که مطابق مذهب خود ساخته
بودند نیز در جمله مرویات خود درج نمودند و این کید ایشان راه بسیاری از خواص اهلسنت زده است چه جای عوام زیرا که تمیز در میان احادیث موضوعه و صحیحه
به جال سند است و چون رجال بسبب این دخل و تلبیس متحد شدند تمیز مشکل افتاد و راه الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت الهی شامل علوم اهل سنت بود آنچه

کید شانزدهم

این تن چند از تحقیق و تفتیش این دغل را یافتند و متنبه شدند و بعد انکشاف حقیقت حال طایفه از ایشان بوضع اقرار نمودند و طایفه صریح اقرار نمودند لیکن امارات اقرار
هم در ایشان فاش شد و تا حال آن احادیث در معاجم و مصنفات و اجزاء ایشان سایر است و اکثر تفضیلیه و متشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسیکه این
دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابو داود و نسائی
بمتابعات و شواهد قبول کنند و آنچه او بدان متفرد است رد نمایند و ابو القاسم بن عبد الله بن ابی خلف اشعری قمی درین باب استاد پرکار است اکثر ناقدان
اهل سنت بجهت تلبیس اسانید او گمان برند که از رجال معتبرین است حال آنکه چنین نیست نجاشی که صاحب نقد رجال شیعه است او را فقیه طایفه و وجیه
طایفه قرار داده **اقول** این معنی بر شیعیان افترای محض است و علمای اهل سنت و جماعت از تشیع ایشان غافل نبوده اند و وجه قبول احادیث از ایشان آنست
که ایشان را صادق و راست گو میدانستند و عداوتیکه این ناصبی و دیگر نواصب با شیعیان دارند نمیداشتند بلکه میگفتند که اگر احادیث روات اهل
تشیع یکبارگی از قبول انداخته شود بسیاری از احادیث نبویه ضایع گردد زیرا که اکثری از تابعین شیعه بودند بعضی بغلو و بعضی بلا غلو چنانچه ذهبی شافعی
در اول کتاب میزان الاعتدال در ترجمه ابان بن تغلب گفته انه شیعی صلب لکنه صدوق فلنا صدقه و علیه بدعته فقال احمد بن حنبل
و ابن معین و ابو حاتم انه ثقة و ذکره ابن عدی و قال انه کان غالیا فی التشیع ثم قال ان قیل کیف یحکم بثقة المبتدع مع ان
العدالة المنافیة للبدعة ماخوذة فی تعریف الثقة قلنا الغلو فی التشیع و التشیع بلا غلو کان کثیرا فی التابعین مع انهم
کلهم کانوا من اهل الدین و الصدق و الورع فلو رد حدیث هؤلاء لذهب کثیر من الآثار النبویة و هذا مفسدة ظاهرة
انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در رساله القام الحجر فی تزکیه ساب ابی بکر و عمر گفته قال ائمة الحدیث و آخرهم الذهبی فی
میزانه البدعة علی ضربین صغری کالتشیع و هذا کثیر فی التابعین و تابعیهم مع الدین و الورع و الصدق و لا یرد
حدیثهم و صاحب جامع الاصول گفته قد اخذ جماعة من الخوارج و جماعة ممن ینسب الی القدر و التشیع و الرافضة
و اصحاب البدع و الاهواء و شیخ عبد الحق دهلوی در مقدمه شرح کتاب سفر السعادة گفته در جامع الاصول میگوید اخذ کرده اند جماعه از ائمه حدیث از فرقه
خوارج و از ایشانی که منسوب اند بقدر و شیعه و رافضه و دیگر اصحاب بدع و اهوا و نووی در شرح صحیح مسلم گفته فی الصحیحین و غیرهما من کتب
ائمة الحدیث الاحتجاج بکثیر من المبتدعة غیر الدعاة و لم یزل السلف و الخلف علی قبول الروایة منهم و الاحتجاج
بها و سماع منهم و اسماعهم من غیر انکار منهم و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة از مبحث الایمان قول
و فعل گفته و ابو الصلت شیعی است و لیکن صدوق است و قال یحیی بن معین ابو الصلت ثقة صدوق الا انه یتشیع و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در
ترجمه مشکوة شریف در باب اتقال گفته قیس بن عباده از طبقه اولی از تابعین بصره قلیل الحدیث ثقه است از خیار صالحین گفته اند که شیعی بود و
و سید نور الدین سمهودی در کتاب جواهر العقدین در حق سالم بن ابی حفصه گفته صدوق الا انه شیعی غال و بخاری در صحیح خود از بسیار کس
از شیعیان روایت کرده چنانچه در مقدمه فتح الباری شرح صحیح بخاری بآن تصریح واقع شده و هذه اسماءهم اسماعیل بن ابان جریر بن عبد الحمید
خالد بن مخلد القطوانی سعید بن فیروز ابو البختری سعید بن کثیر بن عفیر عباد بن العوام سعید بن عمرو بن اشوع عباد بن یعقوب عبد الله بن عیسی عبد الرزاق
بن همام الصنعانی عبد الله بن موسی العبسی عدی بن ثابت الانصاری علی بن الجعد الفضل بن دکین ابو نعیم فطر بن خلیفة الکوفی محمد بن جحادة

کید شانزدهم

الکوفی محمد بن فضیل ماکلک بن اسماعیل و این ها از کبار شیوخ بخاری بوده اند و چون کسیاری از ناظران این کتاب را بمحض تعداد اسماء مذکورین اطمینان حاصل نخواهد شد بنابر آن
احوال هر یک بتفصیل ذکر کرده میشود پس بدانکه کرمانی شارح صحیح بخاری در فصل مقدم شرح مذکور در ضمن سیاق رجال مطعونین که بخاری ازانها روایت کرده گفته ابراهیم
بن ابان الوراق الکوفی احد شیوخ البخاری و لم یکثر عنه و تفرد و ابن معین و الحاکم ابواحمد وجعفر الصائغ والدارقطنی قال
الحاکم عنه اثنی علیه احمد ولیس بقوی وقال الجوزجانی کان مائلا عن الحق و لم یکن یکذب فی الحدیث قال ابن عدی کان
زائغا یعنی ما علیه الکوفیون من التشیع جریر بن الحمید الضبی الرازی وکان منشاءه بالکوفة قال اجمعوا علی ثقة وکذا قال الخلیلی
وقال ابوخیثمه لم یکن یدلس و روی الشاذکونی عنه ما یدل علی التدلیس لکن للشاذکونی فیه مقال وقال ابن سعد ثقة رحل
الیه وقال ابن معین واحمد هو اثبت من شریک وثقه العجلی والنسائی وابوحاتم وقال یحتج بحدیثه ونسبه قتیبة الی شیء
من التشیع المفرط خالد بن مخلد القطوانی الکوفی ابوالهیثم من کبار شیوخ البخاری عن واحد ممن اخذ عنه قال العجلی
ثقة فیه التشیع وقال ابن سعد کان متشیعا مفرطا وقال صالح ثقة الا انه کان متهما بالغلو فی التشیع وقال احمد بن حنبل
له مناکیر وقال ابوداود صدوق الا انه متشیع وقال ابوحاتم یکتب حدیثه ولا یحتج به قلت اما التشیع فقد قدمنا انه اذا کان
ثبت الاخذ والاداء لا یضره سعید بن فیروز ابوالبختری الطائی المشهور فی التابعین وثقه ابن معین وابوزرعه وابوحاتم
والعجلی وقال به التشیع سعید بن عمرو ابن اشوع الکوفی من الفقهاء وثقه ابن معین والنسائی والعجلی واسحاق بن راهویه واما
اسحاق الجوزجانی فقال کان زائغا غالیا یعنی فی التشیع سعید بن کثیر بن عفیر رمی بالتشیع عباد بن العوام ابن عمرو ابوسهل
الواسطی قال ابن معین وابوحاتم والعجلی وابوداود والنسائی ثقة وقال ابن سعید قال کان یتشیع عباد بن یعقوب الرواجنی
الکوفی ابوسعید رافضی مشهور الا انه کان صدوقا وثقه ابوحاتم وقال الحاکم کان ابن خزیمة اذا حدث عنه یقول حدثنا
الثقة فی روایته المتهم فی دینه عباد بن یعقوب وقال ابن عباد کان رافضیا داعیة وقال صالح کان یشتم عثمان عبید الله بن علی
بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری ابومحمد الکوفی کان اکبر من عمه محمد بن عبد الرحمن قال النسائی ثقة ثبت وقال
ابن خراش والحاکم هو اوثق الی من بیته وقال العجلی وابن معین زاد ابن معین وکان متشیعا عبد الرزاق بن همام بن نافع
الحمیری الصنعانی احد الحفاظ الاثبات صاحب التصانیف وثقه الائمة کلهم الا العباس بن عبد العظیم العنبری وحده فتکلم
بکلام افرط فیه ولم یوافقه فیه احد وقال ابوزرعه الدمشقی قیل لاحمد من اثبت فی ابن جریج عبد الرزاق او محمد بن البرسانی
فقال عبد الرزاق وقال عباس الدوری عن ابن معین کان عبد الرزاق اثبت فی حدیث معمر من هشام بن یوسف وقال
یعقوب بن شیبه عن علی بن المدینی قال فی هشام بن یوسف کان عبد الرزاق اعلمنا واحفظنا فقال یعقوب وکلاهما
ثقة ثبت قال الذهبی کان ایقظهم فی الحدیث وکان یحفظ و قال ابن عدی رحل الیه ثقات المسلمین وکتبوا عنه الا انهم
نسبوه الی التشیع وهو اعظم ما رموه واما الصدق فارجو انه لا باس به عبد الملک بن اعین الکوفی وثقه العجلی وقال ابو
حاتم شیعی محله الصدق بن عبید الله موسی بن ابی المختار العبسی مولاهم ابومحمد الکوفی من کبار شیوخ البخاری سمع

من جماعة من التابعين وثقه ابن معين ابوحاتم والعجلي وعثمان بن ابي شيبه واخرون وقال ابن سعد كان ثقة صدوقا حسن الهيئة وكان يتشيع منكره ضعف بذلك عند كثير من الناس وعاب عليه احمد غلوه في التشيع مع تقشفه وعبادته ثابت الانصاري الكوفي التابعي المشهور وثقه احمد والنسائي والعجلي والدارقطني الا انه قال كان يغلوا في التشيع وكذا قال ابن معين وقال ابوحاتم صدوق وكان امام مسجد الشيعة وقاضيهم علي بن الجعد بن الجوهري ابوالحسن البغدادي احد الحفاظ قال يحيى بن معين ما روى عن شعبة من البغداديين اثبت منه فقال له رجل ولا ابوالنضر فقال ولا شبابه وقال ابوحاتم لم ار من المحدثين من يحدث بالحديث على لفظه واحد لا يغيره سوى علي بن الجعد في ذكره وغيره ووثقه اخرون وتكلم فيه احمد من اجل التشيع ومن اجل وقوفه في القران الفضل بن دكين ابونعيم الكوفي احد الاثبات قرنه احمد بن حنبل في التثبت بعبد الرحمن بن مهدي وقال انه كان اعلم بالشيوخ من وكيع وقال مرة كان اقل خطاء عن وكيع والثناء عليه في الحفظ والتثبت كثير الا بعض الناس تكلم فيه بسبب التشيع ومع ذلك فصح انه قال ما كتبت علي الحفظة اني سب معاوية فطر بن خليفة المخزومي مولاهم من صغار التابعين وثقه احمد والقطان وابن معين والعجلي والنسائي واخرون وقال ابن سعد كان ثقة ان شاء الله تعالى وقال الساجي كان ثقة وقد قال العجلي كان فيه تشيع قليل وابوبكر بن عياش ترك الرواية عنه لسوء مذهبه محمد بن حجادة الكوفي من صغار التابعين وثقه احمد بن حنبل وجماعة تكلم فيه وبعضهم من اجل قول ابي عوانة كان يتشيع محمد بن فضيل بن غزوان الكوفي ابوعبد الرحمن من شيوخ احمد وله تصانيف وثقه العجلي وابن معين وقال احمد كان شيعيا حسن الحديث وقال ابوزرعة صدوق من اهل العلم وكان ابن سعد كان ثقة صدوقا كثير الحديث شيعيا وبعضهم لا يحتج به محمد بن فضيل مالك بن اسماعيل النهدي من كبار شيوخ البخاري مجمع على ثقته ذكره ابن عدي في الكامل من اجل قول الجوزجاني انه كان حسنيا يعني شيعيا وقد احتج به الائمة قوله جماعتي از علماي اينان خود را

از محدثين اهل السنة شمرده اند قولنا والسنة كه اين معنی بر ايشان افتراء محض و بهتان صرف است قوله و بعلم حديث مشغول واز ثقات اهل سنت سماع حاصل کردند قولنا از قول توی اقراء شيخ ... مسلم والسنة كه محدثان اهل سنت از استماع ايشان و سماع از ايشان انكار نموده و ... كذب ... مصنف صواعق محرقه در حق شيعيان گفته انهم يتصنعون برواية حديث ولا يصلحون محدثا انتهى قوله طايفه از ايشان

نموده اند قولنا اين ناصبي در حاشيه اين قول از خلاصه لسان الميزان نوشته منهم الحسن بن علي بن زكريا بن صالح ابوسعيد العدوي البصري يحدث عن الثقات بالبواطيل قال حدثنا الصاج بن عبد الله حدثنا شيبة عن الاعمش عن ابن ابي صالح عن ابي هريرة مرفوعا النظر الى وجه علي عبادة ايضا قال حدثنا احمد بن عبيده حدثنا ابوسعيد العدوي حدثنا ابو اشعث الفضل بن عياض عن ثور عن خالد بن معدان عن داود ان عن سليمان عن النبي صلعم قال كنت انا وعلي نورا بين يدي الله قبل ان يخلق آدم باربعة الاف وذكره ابن حبان بهذه القرية وقال روى عن احمد بن عبيده عن ابن عيينة عن ابي الزبير عن جابر امرنا رسول الله صلعم ان نعرض اولادنا على حب علي بن ابيطالب قال ابن حبان لعله قد حدث عن الثقات بالاشياء الموضوعات على الف حديث توفي سنه ٢٩١ حبسه القاضي اسمعيل انكارا عليه خوفا بوضع انتهى اقول شمار كردن چند

کید شانزدهم

النظر الی وجه علی عبادة درجملهٔ بواطیل دلیل غایت تشدد و تعصب در نصب و عداوت اهل بیت رسول خدا ص است زیرا که طبرانی و حاکم که از جملهٔ معتبرین محدثین اهلسنت‌اند این حدیث را در کتب خود ها آورده‌اند چنانچه ابن حجر که از متعصبین متأخرین اهل سنت است با وجود این تعصب در کتاب صواعق محرقه در مقام تعداد فضایل حضرت امیر المومنین ع گفته الحدیث الخامس عشر اخرج الطبرانی والحاکم عن ابن مسعود ان النبی ص قال النظر الی وجه علی عبادة اسناده حسن و نیز ابن حجر در صواعق محرقه در مقصد رابع در بیان فضایل حضرت امیر المومنین ع گفته کان ابو بکر یکثر النظر الی وجه علی فسألته عائشة فقال سمعت رسول الله ص یقول النظر الی وجه علی عبادة و من نحو هذا و انه حدیث حسن انتهی و جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا این حدیث را در باب ابو بکر ذکر کرده و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در شرح حدیث خیار عباد الله اذا رأوا ذکر الله گفته بعضی گفته‌اند که معنی این است که دیدن ایشان بمثابه ذکر خدا است چنانکه گفته‌اند نظر بر روی عالم عبادة است و گاهی باشد که بنظر کردن بر روی صالحی نور ایمان چنان در باطن در آید که دل او را روشن گرداند در حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عبادة و این حدیث مصدوق معنی اول نیز می‌افتد آورده‌اند که چون علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمدی مردم را که نظر بر وجه کریم وی افتادی گفتندی لا اله الا الله ما اشرف هذا الفتی لا اله الا الله ما اکرم هذا الفتی لا اله الا الله ما اعلم هذا الفتی لا اله الا الله ما اشجع هذا الفتی پس دیدن وی حامل و باعث می‌شد بر ذکر کلمهٔ توحید انتهی و هرگاه که حدیث النظر الی وجه علی عبادة بنزد ناقدین محدثین و حفاظ اهل سنت از جملهٔ احادیث حسان محسوب و معدود باشد باز قول حدث بالبواطیل در وصف حسن بن علی بن زکریا و در عقب آن این حدیث را آوردن نخواهد بود مگر از شدت عداوت حضرت امیر المومنین ع که این ناصبی و دیگر نواصب را باعث بر انکار امثال این احادیث فضایل آنحضرت شده موید صحت حدیث مذکور است حدیث ذکر علی عبادة که ابن حجر در صواعق محرقه باین عبارت آورده اخرج الدیلمی عن عائشة ان النبی ص قال خیر اخوتی علی و خیر اعمامی حمزة و ذکر علی عبادة اما حدیث کنت انا و علی نورا بین یدی الله و یقدسه قبل ان یخلق آدم باربعة آلاف پس در کتاب فردوس دیلمی و در مناقب ابن مغازلی و در مسند احمد بن حنبل موجود است و بعضی از معتبرین اهل سنت تصریح کرده‌اند که در مسند احمد بن حنبل هیچ حدیث موضوع نیست و بیان سند این حدیث در جلد مقتم که در امامت است خواهد آمد اما حدیث جابر امرنا رسول الله ان نعرض اولادنا علی حب علی بن ابیطالب پس حکم بوضع آن نیز از نهایت تعصب و لداد و غایت تعنت و عناد است زیرا که ابن حجر در صواعق محرقه در بیان آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفته و اخرج الدیلمی انه ص قال ادبوا اولادکم علی ثلاث خصال حب نبیکم و حب اهل بیته و علی قراءة القرآن الحدیث و معلوم است که حضرت امیر المومنین ع امام اهل بیت رسول خدا ص است چنانکه ابن حجر و غیره بدان تصریح کرده‌اند و نیز ابن حجر در صواعق محرقه در جملهٔ احادیث فضایل حضرت امیر ع آورده اخرج الخطیب عن انس ان النبی ص قال عنوان صحیفة المومن حب علی بن ابیطالب و این ناصبی خود در جواب طعن دوم از مطاعن عائشه گفته اخرج الدیلمی عن عائشة انها قالت قال رسول الله ص حب علی عبادة انتهی و هرگاه حب علی عبادة بوده باشد پس اگرام بعرض آن بر اولاد واجب است و بر مستبصر خبیر مخفی نیست که هرگاه که شدت عداوت جناب امیر المومنین ع نواصب را بر آن انگیزد که روایات کنندهٔ فضایل علی ع بن ابیطالب را محبوس کنند و او را بتخویف و تهدید بکرده گویند که اقرار کن که آنچه فضایل حضرت علی بن ابیطالب ع روایت می‌کردم موضوع بوده است در این صورت اگر کسی برای حفظ جان خود اقرار بوضع کند در حقیقت اقرار بوضع نخواهد بود و معهذا در اصول حدیث بنزد اهل سنت مقرر شده که اقرار بوضع مفید

کید شانزدهم

یقین بوضع نیست چنانچه عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة گفته وگاهی کذب واضع باقرار وی معلوم گردد اینجا نیز وارد شود که چرا درین اقرار کاذب نباشد
مصلحتی وغرضی را اینجا نیز قرینه شرط است که جانب کذب خبر وصدق اقرار را راجح سازد وگاهی قرائن صدق وی در اقرار بکذب چنان قوت یابد که
مقتضی قطع وجزم بدان گردد لاسیما بعد از توبه انتهی واز عبارت لسان المیزان معلوم شد که قرینه درینجا بر خلاف است که دلالت بر کذب اقرار بوضع میکند
نه دلالت بر صدق زیراکه کذب که مجبوس برای خلاصی خود اقرار بامور خلاف واقع میکند چنانکه در اکثر خلق مشاهده ومعاین است اما آنچه ابو عصمه نوح
بن ابی مریم مروزی قاضی مرو اقرار بوضع فضایل قران سوره سوره نموده قرینه صدق آن چنان قوت یافته که مقتضی قطع آن وجزم گردید زیراکه بدون اکراه
وجبر اقرار کرده چنانچه عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة گفته حکم بوضع احادیث که در فضایل سوره قرانی از اول تا آخر سوره بعنوان
من قرا سوره کذا فله کذا ذکر کرده مجمع علیه است میان محدثین وهیچکس بصحت هیچ حدیثی از آن حکم نکرده وواضع آن که ابو عصمه نوح بن ابی مریم است
اقرار بوضع آن کرده وماناکه مذهب وی جواز وضع حدیث بود در ترغیب وترهیب چنانکه مذهب کرامیه وبعض مبتدعه است وگفته که چون مردم را دیدم
که همه بفقه ابی حنیفه ومغازی محمد بن اسحق مشغول شدند وتلاوت قران را ترک دادند حسبة لله این حدیث را وضع کردم تا مردم را باعث تلاوت
ورغبت دران پیدا آید ولیکن بسیاری از مفسران در ایداع آن احادیث در تفاسیر خود کرده مثل ثعلبی وواحدی وگفته اند که از ینها عجب نیست زیراکه ایشان محدث
نبوده اند عجب از صاحب کشاف است که نسبتی باین علم شریف داشته ومثل فایق کتابی در غریب حدیث تصنیف کرده واز قاضی بیضاوی عجب تر است
که در ایراد اینها در تفسیر خود تبعیت صاحب کشاف نموده است با تخالف وتغایری که او وی دارد ووی نیز نسبت تمام بدین علم دارد چنانچه مصابیح
را شرح کرده وگفته اند او را سند عالی از آبای خود داشته ومنتهای اسناد آن احادیث ابی بن کعب است رضی الله عنه وآن بری است ازان کذا
قالوا لکن در مختصر طیبی اینها را نسبت بابن عباس داده وگفته شد مرا ابی عصمة نوح بن مریم را که از کجا رسید ترا این احادیث در فضایل قران سوره
سوره گفته از عکرمه از ابن عباس از ابی بن کعب از پیغمبر خدا م در فضایل قران سوره سوره زیراکه بحث کرده شده وتفتیش نموده از مخرج آن تا منتهی شد بکسی
که اعتراف کرد که وی با جماعة دیگر وضع کرده اند انرا واثر وضع بین است فتدبر ودر خلاصة الخلاصه میگوید ذهبت الکرامیة والطایفة المبتدعة
کبعض الصوفیه الی جواز وضع الحدیث فی الترهیب والترغیب وفیه ما مر وعن ابی عصمة نوح بن مریم انه قیل له من
این لک عن عکرمه عن ابن عباس فی فضایل القران السورة السورة فقال انی رایت الناس قد اعرضوا عن القران
واشتغلوا بفقه ابی حنیفه ومغازی محمد بن اسحق فوضعت هذه الاحادیث حسبة لله وملا علی قاری در شرح نخبة
الفکر میگوید والحامل للواضع علی الوضع اما عدم الدین کالزنادقة او غلبة الجهل کبعض المتعبدین المنتسبین الی العبادة
والزهادة ووضعوا الاحادیث فی الفضایل والرغایب کصلوة شعبان ولیلة الرغایب ونحوهما ویتدینون بذلک
فی زعمهم وجهلهم وهم اعظم الاصناف ضررا علی انفسهم وغیرهم لانهم یرونه قربة ویحجون علیه المثوبة ولا یمکن
ترکهم لذلک والناس یعتمدون علیهم ویرکنون الیهم لما نسبوا الیه من الزهد والصلاح ویعتقدون ما نقلوه [illegible]
بنقل اقرانهم وقد یخفی علی بعض علماء الامة واکابرهم ثقة واعتمادا علی ما نقلوه فیقعون فیها ویقعون [illegible]
سابق عن ابی عصمة نوح بن ابی مریم المروزی قاضی مرو فیما رواه الحاکم بسنده الی ابی عمار انه قیل [illegible]

آیهٔ شانزدهم

لت عن علی هذا الحدیث لیکن چون حسین بن علی بن ذکریا العدوی را با سنیان مخالفت بوده است لهذا علمای رجال شیعه او را تضعیف کرده اند چنانچه در کتاب
خلاصة الاقوال علامه حلی علیه الرحمه مذکور است الحسین بن علی بن زکریا البصری العدوی من الوباب ضعیف جدا قال ابن غضائری
باز در حاشیه گفته ومنهم الحارث بن غضین عن الاعمش وعنه سلام سلیم قال ابن عبد البر فی البر فی کتاب العلم
مجهول وذکره ابن حبان فی الثقات وقلت وذکره الطوسی قال وروی عن جعفر الصادق وسمی جده ونسبه الحارث
بن عصین بن ذهب البغی الکوفی عنه حسین بن علی الجعفی لسان المیزان منه سلمه ربه وذکره تقی الدین بن ابی
داود الایامی فی رجال الامامیة وارخ وفاته سنة ثلث واربعین ومایة انتهی گویم حارث بن حصین دو کس بوده اند یکی حارث بن حصین
بضم معجمه و فتح صاد مهمله چنانچه در کتاب عقده مضبوط است دیگری حارث بن غضین بضم غین معجمه وضاد معجمه چنانچه در نسخه معتبره رجال شیخ و در کتاب رجال ابن
داود مضبوط است بهرکیف در حارث بن عصین بعد از تشیع امری که موجب تضعیف باشد یافت نشد وسنیان مثل ابن حبان با وجود این حال اگر او را از
ثقات شمرده اند قصوری چیست باز ابن حجر در حاشیه گفته ومنهم الحارث بن محمد المکفوف اتی بخبر باطل عن الثقات قال حدثنا ابو بکر
بن عیاش عن معروف بن خربوذ عن ابی الطفیل عن ابی ذر عن النبی ص قال لا تزول قدما عبد حتی یسأل عن حب
اهل البیت واوما الی علی رواه ابی بکر الباغندی لسان المیزان اقول سوای ابوبکر باغندی طبرانی نیز این حدیث را باین اسناد آورده
وحکم صاحب لسان المیزان ببطلان این خبر دلیل نهایت تعصب اوست زیرا که این حدیث باسانید دیگر نیز در کتب اهل سنت موجود است چنانچه سید
نور الدین سمهودی شافعی در کتاب جواهر العقدین در ذکر تاسع از قسم ثانی آن کتاب در تفسیر آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی گفته ویشهد لذلک ما اخرجه ابن المؤید فی کتاب المناقب فیما نقله ابو الحسن علی السفاقسی ثم المکی فی الفصول
المهمة عن ابی برزه قال قال رسول الله ص ونحن جلوس ذات یوم والذی نفسی بیده لا تزول قدم عن قدم
یوم القیمة حتی یسأل الله تعالی الرجل عن اربع عن عمره فیم افناه وعن جسده فیم ابلاه وعن ماله فیم کسبه وفیم
انفقه وعن حبنا اهل البیت فقال له عمر یا نبی الله ما آیة حبکم فوضع یده علی راس علی ع وهو جالس الی جانبه ان حبی
هذا من بعدی ونیز نور الدین سمهودی گفته وعن ابن عباس مرفوعا لا تزول قدما عبد یوم القیمة حتی یسأل عن اربع
عن عمره فیم افناه وعن جسده فیم ابلاه وعن ماله فیم انفقه ومن این اکتسبه وعن حبنا اهل البیت اخرجه الطبرانی
فی الکبیر والاوسط و از رجال این حدیث نیز حسین اشقر را تضعیف نموده اند لیکن ابن حبان که از متقدمین و متعصبین اهل سنت است او را توثیق
کرده مع انه کان شیخ السلف در قواعد اصول حدیث مقرر شده که چون یک حدیث بچند سند وارد شود آن حدیث را باطل نتوان گفت ونیز احادیث کثیره
متضمن سوال از حب اهل بیت وارد است وهمه مؤید صحت این حدیث است وابن حجر در صواعق محرقه در مقام تعداد آیات وارده در فضائل اهل بیت نبوی
گفته الآیة الرابعة قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی وکان هذا هو مراد الواحدی بقوله روی فی قوله انهم
مسئولون ای عن ولایة علی واهل البیت لان الله امر نبیه ان یعرف الخلق انه لا یسألهم علی تبلیغ الرسالة اجرا الا
المودة فی القربی والمعنی انهم یسألون هل والوهم حق الموالاة کما اوصاهم النبی صلی الله علیه وآله وسلم ام اضاعوا

کید شانزدهم

و اهملوها فیکون علیهم المطالبة و التبعة انتهی و اشاره بقوله کما اوصاهم النبی الی الاحادیث الواردة فی ذلک و هی کثیرة
و سیاتی منها جملة فی الفصل الثانی انتهی کلام ابن حجر و سید نور الدین نیز این کلام واحدی را نقل نموده بعد از ان بجهت تایید کلام واحدی احادیث مذکوره
را بطریق استشهاد ذکر کرده چنانچه گفته و یشهد لذلک ما اخرجه الی اخر ما نقلناه سابقا و هرگاه که حدیث مذکور موافق بسیاری از احادیث وارده
درین باب و مطابق تفسیر آیه کریمه باشد باز حکم ببطلان ان بغیر از تعصب و تشدد در نصب چگونه تواند شد و نیز سید نور الدین سمهودی در کتاب مذکور درین باب ذکر
رابع گفته قال الحافظ جمال الدین الزرندی عقب حدیث من کنت مولاه قال الامام الواحدی هذه الولایة التی اثبتها النبی صلعم
مسئول عنها یوم القیمة و روی فی قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی و اهل البیت لان الله امر نبیه صلعم ان یعرف
الخلق انه لا یسالهم عن تبلیغ الرسالة اجرا الا المودة فی القربی و المعنی انهم یسالون هل والوهم حق الموالاة ام اضاعوها
و اهملوا فیکون علیهم المطالبة و التبعة انتهی قلت و قوله و روی فی قوله تعالی یشیر الی ما اخرجه الدیلمی عن ابی سعید الخدری
وقفوهم انهم مسئولون عن ولایة علی بن ابی طالب ع و یشهد لذلک قوله بعض الطرق المتقدمة و الله سائلکم کیف
خلفتمونی فی کتابه و اهل بیتی و اخرج ابو الحسن بن المغازلی من طریق عبد الله بن الیتی(?) عن تمام بن عبد الله بن انس
عن ابیه قال قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی
بن ابیطالب ع و سیاتی فی الذکر العاشر حدیث و الذی نفسی بیده لا یزول قدم عن قدم القیمة حتی یسال تا اخر حدیث
که بالا مذکور موید صحت حدیث مذکور است نکوحست(?) انچه سید نور الدین در ذکر عاشر گفته روی الحافظ جمال الدین الزرندی فی نظم درره عن
غیر اسناد ولا عزو عن سلمان رض لا یؤمن رجل حتی یحب اهل بیتی بحبی فقال عمر و ما علامة حب اهل بیتک قال
هذا و ضرب بیده علی علی ع برای خدا انصاف نواصب را باید دید که با وجود انکه احادیث محبت اهل بیت رسول الله صلعم موافق آیه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی است حکم ببطلان انها میکنند و حال انکه باین مضمون احادیث باسناد دیگران بسیار است قوله و اول کسیکه
این دغل را موجد شد جابر جعفی است که بعد از تحقیق حال او بخاری و مسلم بنا بر احتیاط مطلق مرویات او را از اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و
ابوداود و نسائی با متابعات و شواهد قبول کنند قوله اقول سبب قبول کردن ترمذی و ابوداود و نسائی مرویات جابر جعفی را با وجود علم بتشیع او ان
است که ایشان را القدر تشدد در نصب و عداوت اهل بیت رسول خدا صلعم که بخاری و مسلم داشتند نبود و کسانیکه صدق جابر جعفی نزد ایشان ثابت بود هرگز
مرویات او را از درجه اعتبار ساقط و مطروح نساختند چنانچه در بعض شراح صحیح بخاری گفته ان سفیان یقول کان جابر ورعا فی الحدیث
ما رایت اورع فی الحدیث منه و عن شعبة هو صدوق فی الحدیث و عن وکیع ثقة اما وجه ساقط و مطروح ساختن
بخاری و مسلم مرویات جابر جعفی را که هفتاد هزار حدیث بروایات امام محمد باقر ع نزد او بود همان تشدد ایشان در نصب و عداوت اهل بیت ع
است چنانکه مسلم در اول صحیح وجه ترک این هفتاد هزار حدیث ایمان او برجعت ذکر کرده و ابن ناصبی نیز در حاشیه این قول گفته جابر بن یزید بن الحرث
بن عبد یغوث الجعفی الکوفی ابو عبد الله عن ابی الطفیل عامر بن واثلة بن الاسقع و الشعبی و مجاهد و ابی الضحی و عنه
شعبة و معمر و السفیانان و اسرائیل و ابو عوانة و خلق ما کان من اکبر علماء الشیعة و عن ابن معین لا یکتب حدیثه

کید هفتدهم

یضعفون لقاؤه لابی محمد علیه السلام و یقولون هذه الحکایة موضوعة علیه انتهی کید هفتدهم از مکاید
جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه از مکاید شیعیان شمرده نقل احادیث اهل بیت ع را که ثقات رواة ایشان روایت کرده اند کما قال کید هفتدهم
آنکه از اهل بیت آثار و اخبار روایت کنند که دلالت دارد بر مذمت صحابه و ظلم و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و بعضی ایشان آثار آرند که دلالت کند بر ارتداد
ایشان از دین و آنکه اینها غاصب حقوق اهل بیت اند و آنکه غاصب حق اهل بیت اشد الناس عذابا روز قیامت خواهد بود و محبان ایشان همراه ایشان در دوزخ
خواهند سوخت و محبان اهل بیت و شیعه ایشان در بهشت خواهند درآمد و این آثار و اخبار تایید کنند بانچه در کتب اهل سنت موجود است از فضیلت محبت اهل بیت و شناعت
حال مبغضان ایشان و حل این کید آنست که بلا ریب بر ذریه طاهره پیغمبر از دست اشقیا در قرن تابعین که نواصب بودند ظلم و تحقیر و اهانت گذشته است
و ائمه اهل بیت در بعض اوقات نکوهش ایشان کرده در ضمن اوصاف عامه که شان انبیا و علمای وارثین ایشان است بیان می فرمودند این جماعه که سینهای
مملو از بغض و عناد صحابه داشتند همه کلمات را در حق صحابه فرود آوردند و شواهد این حل انشاء الله تعالی در آخر باب مطاعن از کتب شیعه آثار و اخبار که
در کتب شیعه از اهل بیت رسول خدا ص متضمن مذمت نقل نموده خواهد شد اقول آثار و اخبار که در کتب شیعه از اهل بیت رسول خدا متضمن مذمت بعضی صحابه و تظلم
و اظهار شکایت از دست تعدی ایشان و مشتمل بر ارتداد ایشان و غصب نمودن حق اهل بیت و خسران منقول و ماثور است همه حق و صدق و راست و درست
و مویدات آن آثار و اخبار در صحاح اهل سنت نیز موجود است چنانکه در صحیح بخاری موجود است عن عائشة ان فاطمة بنت النبی ارسلت
ارسلت الی ابی بکر تطلب میراثها من رسول الله ص فیما افاء الله علیه بالمدینة و فدک و ما بقی من خمس خیبر فقال ابو
بکر ان رسول ص قال لا نورث ما ترکناه صدقة انما یاکل آل محمد فی هذا المال و انی والله لا اغیر شیئا من صدقة رسول
الله ص عن حالها التی کان علیها فی عهد رسول ص و لاعملن فیها بما عمل رسول الله فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة ع منها
شیئا فوجدت فاطمة ع الی ابی بکر فی ذلک فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی
لیلا و لم یوذن بها ابابکر تا آخر حدیث یعنی از عائشه رض مرویست که حضرت فاطمه ع دختر پیغمبر خدا ص فرستاد کسی را بسوی ابی بکر که طلب میکرد از ابوبکر میراث
او را از حضرت رسول خدا ص از چیزیکه فی گردانید خدا تعالی بر رسول در مدینه و فدک و آنچه باقی مانده از خمس خیبر پس گفت ابوبکر بدرستیکه رسول خدا ص
گفت ما میراث نمیگذاریم آنچه گذاشتیم صدقه است و جز این نیست که میخورد آل محمد از این مال و بدرستیکه من تغییر نمیدهم قسم بخدا چیزی را از صدقه رسول خدا ص
از حالیکه بود بر آن حال در عهد رسول خدا ص و هر آینه عمل خواهم کرد در آن چیزیکه عمل کرد بان رسول خدا ص و ابا کرد ابوبکر از اینکه بدهد فاطمه ع را چیزی
از آن پس غضب نموده فاطمه ع بر ابوبکر در این باب و تکلم نکرد با او تا اینکه فوت کرد و زنده ماند بعد پیغمبر خدا شش ماه پس هرگاه که وفات یافت دفن کرد او را
شوهر او علی ع در شب و اذن نداد ابوبکر را که بجهت دفن او حاضر شود و نیز در صحیح بخاری مذکور است از ابن عباس خطب رسول الله ص فقال ایها
الناس انکم محشورون الی الله حفاة عراة غرلا ثم قال کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین الی آخر الآیة ثم قال
الا و ان اول الخلایق یکسی ابراهیم الا و انه یجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فاقول یا رب اصحابی
فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم فیقال ان هولاء لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم انتهی و آنچه خان گفته که صنعه

کید هجدهم و کید نوزدهم

تصغیر دلالت بر تقلیل عدد اصحاب میکند پس این ممنوع است بلکه صیغهٔ تصغیر برای ترحم و تحقیر آمده است و لاشک درین مقام تحقیر و ترحم است پس چرا مراد

از لفظ اصحابی تحقیر و ترحم اصحاب مذکورین نبوده باشد و مقصود شیعه از ایراد احادیث عامهٔ تنقیص قصه مشهوره الصحابه کلهم عدول است نه اثبات ارتداد

اصحاب ثلثه زیرا که اثبات مطلب خاص از لفظ عام منصور نیست مگر با ضم قید دیگر که مفید مطلب تواند شد قوله انحیاء که پیشوایان ایشان اند ضعف و عناد صحابه داشتند

همه ان کلمات را در حق صحابه فرود آورده اند قولنا حاشا و کلا که فرقهٔ حقه شیعهٔ امامیه را در هیچ وقتی از اوقات با کسی محض و عناد ناحق بوده باشد و العیاذ بالله

بر غیر محل فرود آورده باشند و تنها شیعه این کلمات را در حق صحابه فرود نه آورده اند بلکه معتقدان صحت خلافت ثلثه نیز با ایشان درین معنی شریک هستند

چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در شرح بعض کلام انحضرت گفته واما قوله قد کانت امور لیس احمد فیها ۴ امر عثمان و تقدیمه

فی الخلافة علیه و من الناس من یحمل ذلک علی خلافة الشیخین ایضا و لسنا نمنع من ان یکون فی کلامه الکثیر من التوحید

والتالم بصرف الخلافة بعد وفات الرسول الله عنه و انما کلامنا الان فی هذه اللفظات التی فی هذه الخطبة علی ان قوله سبق

الرجال و الاقتصار علی ذلک فیه کفایة فی انحرافه عنهما قوله و شواهد این حال در آخر باب مطاعن از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد قولنا آن

الشواهد در جای خود ان شاء الله بیان نموده خواهد شد **کید هجدهم** آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان احادیث مرفوعه به

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وضع می نمایند قولنا **کید هجدهم** آنکه احادیث مرفوعه بر رسول خدا وضع نموده اند موافق مذهب خود

وانرا ترویج کنند و اکثر موضوعات ایشان دیده شد که از باب محاکات و مجازات است بعضی صیغها در احادیث صحیحه دیده آید در طوران انچه موید مذهب

خود می باشد ادای نمایند و در بعض جا صنع مخترعه آرند که مثل ان احادیث صحیحه وارد نشده مثل انکه انبیاء اولو العزم همه آرزو داشتند که در شیعه علی محشور

شوند و امثال ذلک انتهی کلام الناصب اقول این صنعت اهل سنت است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته و وضعت البکریة

لصاحبها احادیث نحو کنت متخذا خلیلا فانهم وضعوه فی مقابلة حدیث الاخاء و نحو سد الابواب فانه کان لعلی

فقلبته البکریة الی ابی بکر و نحو ایتونی بدواة و بیاض الکتب لابی بکر کتابا لا یختلف علیه اثنان ثم قال یابی الله والمسلمون

الا ابابکر فانهم وضعوه فی مقابلة الحدیث المروی عنه فی مرضه ایتونی بدواة و بیاض اکتب لکم ما تضلون بعده ابدا

فاختلفوا عنده و قال قوم منهم لقد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله و نحوه حدیث انا راض عنک فهل انت راض عنی

وضع کرده اند فرقهٔ بکریه برای صاحب خود احادیث مانند حدیث لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر که ایشان وضع کردند در مقابله حدیث

مواخات یعنی برادر کردن حضرت رسول خدا حضرت علی علیه السلام را و مانند سد الابواب که ان بدرستیکه برای علی ۴ بود و بکریه برای ابوبکر وضع کرده اند و مانند

ایتونی بدواة و بیاض اکتب لابی بکر کتابا لا یختلف علیه اثنان تا آخر که ایشان وضع کردند در مقابله حدیث مروی از انحضرت که در مرض

خود فرمود بیارید دوات و بیاض را که بنویسم برای شما چیزی که گمراه نشوید بعد ازان و مانند حدیث انا راض عنک الحدیث و امثال این احادیث

بسیار اهل سنت و جماعت در تفضیل اصحاب ثلثه و احزاب ایشان در مقابله احادیث فضایل ائمه اهل بیت ۴ وضع کرده اند چنانچه در محل خود مذکور است

انموذجی از کلام اکابر ایشان نقل کرده شد **کید نوزدهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون انکار سنی بعضی از مشاهیر

اهل سنت را که با قوال و روایات ایشان علمای شیعه حجت میکردند نتوانست نمود بر ایشان تهمت و افترا نموده که سنی که این اقوال و این روایات را

این نقل کرده‌اند از علمای شیعه بوده‌اند و چون اسماء والقاب ایشان با اسما والقاب علمای اهل‌سنت مشترک بوده است ازین جهت علمای شیعه این روایت واین اقوال ذکر کرده‌اند تا اهل‌سنت بجهت اشتراک اسما والقاب این اقوال واین روایات از علمای خود پندارند کما قال **کید نوزدهم** آنکه در اسما والقاب علمای اهل‌سنت نظر کنند که هر کرا از علمای خود شریک نام ولقب او بیابند حدیث او را وروایت او را بآن کس نسبت دهند وبجهت اتحاد نام ولقب امتیاز درمیان هر دو حاصل نشود وسنیان ناواقف او را ازامامی وازائمه خود اعتقاد کنند ودر روایت او را در محل اعتبار شمارند مثل سدی که دو کس‌اند سدی کبیر وسدی صغیر کبیر از معتبرین وثقات اهل‌سنت است وصغیر از وضاعین وکذابین است ورافضی غالی است ومثل ابن قتیبه که نیز دو کس‌اند ابراهیم بن قتیبه رافضی است رافضی غالی است وعبدالله بن مسلم بن قتیبه که از اهل‌سنت معدود است وکتاب المعارف از تصانیف همین اخیر است اما آن رافضی نیز کتاب خود را معارف نام کرده تا اشتباه حاصل شود **اقول** غرض این ناصبی ازین کید چنانچه بر لبیب متفطن پوشیده نیست القای شبه در قلوب عوام است وکسیکه تصدیق سخن این اضعف خواسته باشد منقولات شیعه را با کتب منقول عنها سنیان مقابله کند **قوله** مثل سدی که دو کس‌اند سدی کبیر وسدی الخ **قولنا** چون جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق در مطاعن عثمان بعضی از چیزها از سدی نقل کرده فاضل بن روزبهان ادعا نموده که سدی از علمای روافض والملاحده است واز علمای اهل‌سنت نیست وبعد ازان قاضی نورالله نورالله ضریحه در کتاب احقاق الحق اثبات نموده که سدی از علمای اهل‌سنت بوده است زیرا که حمیدی در کتاب خود وابن حجر در صواعق محرقه وغیر ایشان ازو روایت نموده‌اند این ناصبی درینجا این حیله وفریب را بکار برده وحال آنکه از کتاب انساب سمعانی ظاهر میشود که هر دو سدی سنی بوده وهذه عبارته المشهور بهذه النسبة اسماعیل بن عبدالرحمن بن ابی ذویب وقیل ابن ابی کریمة السدی الاعور مولی زینب بنت قیس بن مخرمة من بنی عبد مناف حجازی الاصل سکن الکوفة روی عن انس بن مالک وعبد خیر وابی صالح وقد رای ابن عمر وهو سدی الکبیر الثقة المامون روی عن الثوری وشعبة وزائدة وسماک بن حرب واسمعیل بن ابی خالد وسلیمان التیمی ومات سنة سبع وعشرین فی ولایة بنی مروان روی عن انس بن مالک فی امارة ابی هریرة وکان اسمعیل بن ابی خالد یقول السدی اعلم بالقران من الشعبی انتهی زیرا که اگر سدی صغیر شیعی می‌بود صاحب انساب سمعانی را لابد می‌بایست که سدی سنی را به کبیر صفت نماید زیرا که از عادات اهل‌سنت آنست که صفت صغیر وکبیر را جایی ذکر می‌نمایند که هر دو کس را از فرقه خود دانند واگر یکی از فرقه ایشان نباشد محتاج بذکر این وصف نمی‌شوند ونیز می‌بایست که میگفت که آن سدی صغیر رافضی است ونیز اگر سدی صغیر رافضی می‌بود در اعلام شیعه در کتب رجال ذکر می‌کردند وبدانکه این سدی صغیر از اولاد همان سدی کبیر است ونام ونسب او این است محمد بن مروان بن عبدالله بن اسمعیل السدی الکبیر وراوی تفسیر کلبی همین سدی صغیر است چنانچه در کتاب مجمع الاقوال ... بعضی کتب اهل‌سنت منقول شده وظاهر امنشای اشتباه این ناصبی یا دیگر نواصب آن باشد که شخصی دیگر است که نامش محمد ونام پدرش مروان است وآن شخص در رجال شیعه معدود ومحسوب میشود لیکن آن شخص شیعه دیگر است واین سنی دیگر زیرا که آن بصری است وسدی کوفی چنانچه مرزا محمد استرابادی در مجمع الاقوال فی احوال الرجال میفرماید محمد بن مروان البصری وفی کشی محمد بن مروان البصری حکی العیاشی عن علی بن حسن بن فضال قال کان محمد بن مروان یسکن البصرة وکان اصله الکوفة ولیس هو الذی روی تفسیر الکلبی ذلک یسمی محمد بن مروان السدی **قوله** کبیر از معتبرین وثقات اهل‌سنت است **قولنا** ابن حجر عسقلانی در کتاب تقریب التهذیب همین سدی کبیر را متهم بتشیع ساخته چنانچه گفته اسماعیل بن عبدالرحمن بن ابی کریمة السدی ابو محمد الکوفی صدوق یهم ورمی بالتشیع من الرابعة مات سنة سبع وعشرین **قوله** وصغیر از وضاعین ورافضی غالی است **قولنا**

کید بستم

ابن حجر مذکور در ترجمه ابن سعد محض بذکر تهمت کذب اکتفا نموده و برفض متهم ساخته و بذه عبارة محمد بن مروان بن عبد الله بن اسمعیل السدی وهو الاصغر متهم
بالکذب **قوله** و مثل ابن قتیبه که نیز دو کس اند **قولنا** انحصار ابن قتیبه در دو کس ممنوع است زیراکه سوای این دو کس ابن قتیبه دیگر هم هست و ان علی
بن محمد بن قتیبه نیشاپوری است و علیه اعتمد الکشی فی کتاب الرجال و اسماعیل ابن قتیبه که از اصحاب امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام **قوله** ابراهیم ابن قتیبه رافضی
غالی است **قولنا** چنانچه عبد الله ابن قتیبه سنی متعصب است و علمای شیعه در مقام احتجاج بر اهل سنت از همین سنی متعصب نقل میکنند اما ثبوت تعصب
ابن قتیبه سنی پس بمرتبه ثابت است که ابن ابی الحدید معتزلی در ذکر ابی الهیثم بن التیهان که یکی از اصحاب حضرت رسول خدا صلعم و شیعیان حضرت امیر
المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است و در جنگ صفین بدرجه رفیعه شهادت فایز شده اولی از کتاب استیعاب بن عبد البر نقل کرده که او گفت ابو الهیثم بن
التیهان اسمه مالک واسم التیهان عمرو بن الحارث اصیب ابو الهیثم مع علی یوم صفین بعد از ان گفت قال ابو عمر وهذا ابی اقول ابی نعیم وغیره قلت وهذه
الروایة اصح من قول ابن قتیبه فی کتاب المعارف وذکر قوم ان ابا الهیثم شهید صفین مع علی ولا یعرف ذلک اهل العلم ولا
یثبتونه فان تعصب ابن قتیبه معلوم وکیف لا یعرفه اهل العلم وقد قاله ابو نعیم وقال صالح بن ابو حبه و رواه ابن عبد البر
وهو علاء شیوخ المحدثین و در مقام دیگر گفته ابن قتیبه متهم فی حق علی علیه السلام لانه مشهود بالانحراف عنه و ابن حجر عسقلانی
در کتاب لسان المیزان در ترجمه همین ابن قتیبه گفته قال الخطیب کان ثقة دینا فاضلا قال السلفی کان ابن قتیبه من الثقات واهل
السنة ولکن الحاکم اضافه من اجل المذهب قلت و الذی یظهر لی ان مراد السلفی بالمذهب النصب قال انی ابن
قتیبه انحراف عن اهل البیت والحاکم علی الضد من ذلک انتهی اما اثبات آنکه علمای شیعه در مقام احتجاج از همین ابن قتیبه سنی نقل میکنند پس
بدانکه قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده در کتاب احقاق الحق در مبحث امامت میفرماید و مما یقلع عرق انکارهم ما ذکره ابن قتیبه وهو
من اکبر شیوخ اهل السنة وله عدة مصنفات فی امامة ابی بکر وغیرها من الکتب قال فی کتاب السیاسة فی باب امامة
ابی بکر الخ و اگر کسی را قطع بیخ شبهه این ناچیز منظور باشد باید که کتاب معارف و دیگر کتب مصنفه همین قتیبه سنی را که ابن ابی الحدید در شرح نهج
البلاغه کلام او درین مقام و در مقامات دیگر نقل میکند پیدا کند و منقولات شیعه را که از کتب او نقل کرده اند مقابله نماید بعد مرور شهور از تحریر این مقام
کتاب الامامة والسیاسة عبد الله بن مسلم بن قتیبه بدست این احقر آمد که جناب قاضی نور الله نور الله مرقده در کتاب احقاق الحق ازان نقل کرده بود
با و مقابله کردم همه را مطابق یافتم و تفاوت یک حرف هم در نقل و اصل نیافتم چنانچه کتاب مذکور نزد این احقر موجود است اما آنچه از کتاب لسان المیزان
در حاشیه این قول اینعبارت نقل کرده ابراهیم بن قتیبه الاصفهانی ذکر الطوسی فی مصنفی الشیعة الامامیة انتهی پس ازان لازم نمی آید که علمای شیعه در مقام احتجاج
بر اهلسنت ازین ابن قتیبه شیعی نقل مینمایند من ادعی فعلیه البیان **قوله** اما آن رافضی نیز کتاب خود را هم معارف نام کرده **قولنا** چون این ناچیز
دلیلی بر صحت این قول خود ذکر نکرده از معرض اعتبار ساقط باشد در کتب رجال همین قدر مذکور است که کتاب و نام معارف در هیچ کتاب مذکور نیست ...

کید بستم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا کرده که ایشان کلمات قرآنی را موافق خواهش خود بدون دلالت لغوی
و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت باهل بیت کنند کما قال **کید بستم** آنکه کلمات قران را موافق خواهش خود بی دلالت لغوی و عرفی
تفسیر نمایند و ان تفسیر را نسبت باهل سنت کنند برای مزید اعتبار مثل رب یعنی علی در هر جا که لفظ رب مضاف بضمیر خطاب مغیر است و تفسیر مومن و مومنین

کید نودم

بشیعه علی هر جا که واقع شود و تفسیر کافر و کافران باهل سنت و تفسیر منافق و منافقین بکبار صحابه **اقول** علمای شیعه هرگز هیچ کلام قرآن را بدون دلالت لغوی و عرفی
موافق خواهش خود تفسیر نکرده اند اما تفسیر لفظ رب بحضرت علی ع در هر جا که لفظ مضاف بضمیر خطاب پیغمبر واقع است پس بر ایشان تهمت و افترای محض
است واین ناصبی باین افترا مشغول است و در کتاب نصر اسد کابلی که این ترجمات کرده است نیز این افترا مذکور نیست بلکه او گفته که تفسیر الرب بعلی والمومن
بشیعه والکافر باهل الحق والمنافق بکبار الصحابة انتهی آری آنچه از ایشان گفته اند آنست که در بعضی آیات مراد از لفظ رب حضرت علی ع
است چنانچه حافظ رجب برسی در کتاب مشارق انوار الیقین گفته و قد سمی امیر المومنین ع ربا والمراد به المولی والمالک لا الاله المعبود
لان کل اله معبود فهو رب و مولی ولیس کل رب و مولی اله معبود لان الرب لفظ مشترک یقول علی المالک والمعبود
والیه اشار تعالی بقوله وکان الکافر علی ربه ظهیرا ای العبد علی ربه وهو القاهر فوق عباده والمراد به الثانی وکان
ظهیرا علی مولاه امیر المومنین فی اخذ حقه ومثله اشرقت الارض بنور ربها قال رب الارض هو الامام لانه نور
الله فی ارضه وبلاده ومنه قوله تعالی ان الانسان لربه لکنود ای حسود والمراد بالانسان عمرو بن العاص
او حسد علیا فی غزوة السلاسل یوید ذلک ما روی انه قال فی حقه لا یحبه الا مومن ولا یبغضه الا کافر ولا
یرتاب فیه الا مشرک وهو رب الارض وسکانها انتهی یعنی بتحقیق که نامیده شده است امیر المومنین ع رب و مراد از ان مولی و مالک است
نه اله و معبود زیرا که هر اله معبود است پس او رب و مولی است و چنین نیست که هر که رب و مولی باشد اله و معبود باشد زیرا که لفظ رب مشترک است مقول بر مالک
و معبود و هر معبود رب است و نیست که هر رب معبود باشد و بسوی ان اشاره کرده خدا تعالی بقول خود که ترجمه اش این است که بود کافر بر رب خود ظهیر
و چگونه ظهیر باشد عبد بر رب خود و حال آنکه او سبحانه قاهر بر عباد خود و مراد بان خلیفه ثانی است و بود ظهیر بر مولای خود امیر المومنین ع در گرفتن حق آنحضرت مولا
عمر از قول او اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة است و مانند او تعالی است قولی که ترجمه اش این است اشراق کرد زمین بنور رب خود زیرا که رب
ارض امام است زیرا که او نور خداست در زمین او و بلاد او و از آنجمله است قوله تعالی که ترجمه اش این است بدرستیکه انسان برای رب خود حسد کننده
است و مراد بانسان عمرو بن عاص است زیرا که حسد علی ع در جنگ سلاسل و تائید میکند آنچه روایت شده است که پیغمبر خدا در حق آنحضرت فرموده که
رب الارض انتهی و اطلاق و استعمال رب بمعنی مولی و مالک در لغت عرب شایع و ذایع است چنانچه در صراح مذکور است یقال للصاحب الرب
والاخ الکبیر قوله تعالی یا موسی انا لن ندخلها ابدا ما داموا فیها فاذهب انت وربک فقاتلا ای انت وهارون بدلیل
قوله تعالی رب انی لا املک الا نفسی وقد قالوا فی الجاهلیة للملک ربا انتهی و در قران مجید در جای دیگر نیز باین معنی مستعمل شده چنانچه
حق تعالی در قصه حضرت یوسف فرموده قال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک یعنی گفت حضرت یوسف کسی را که گمان کرده بود که او ناجی
است ازان هر دو یاد کن مرا نزد مالک و مولی خود و نیز در همین سوره فرموده جاءه الرسول قال ارجع الی ربک یعنی هرگاه که آمد بنزد یوسف رسول
ملک گفت مراجعت کن بسوی مالک و مولی خود اما آنچه در حاشیه این قول گفته وجه این تفسیر آنست که بعضی از مفسران سطحی نقل کرده اند که از لفظ
رب در آیه اذهب انت وربک فقاتلا مراد حضرت هارون است و چون ثابت شد که حضرت امیر با حضرت پیغمبر صلعم نسبت هارون با موسی بحکم انت منی بمنزلة
هارون من موسی ثابت است لازم آید که مراد از ربک حضرت امیر باشد پس جوابش آنکه قسطلانی در شرح صحیح بخاری در ضمن شرح حدیثی که متضمن این

قول خدا تعالی است گفته قال سمرقندی ای رواتت سبیلت هارون کان هارون کان اکبر منه بسنه اتی یعنی هت است سمرقندی یعنی مرد نبود مسید نبود هارون تنها که هارون اگر بزرگتر بود از موسی بده سال یا سه سال و این تفسیر موافق فصیح اهل لغت صحیح تر است است زیرا که سیاق ودانیکه که برادر بزرگ را در لغت عرب میگویند و صاحب صراح نیز همین لیه کریمه استدلال نموده پس نسبت این تفسیر بمفسران سطحی دلیل کمال نادانی این ناصبی باشد آری تفسیر مفسران عامی نادان است که لفظ فرعون را در قوله تعالی اذهب الی فرعون انه طغی بمعنی قلب طاغی تفسیر کرده اند و لفظ عصا را در قوله والق عصاک بمعنی که بان تکیه کند و بطلان این تفسیر قطعا معلوم است کما صرح به الغزالی فی احیاء العلوم و ملا علی قاری در تذکرة الموضوعات گفته و مما وضعه جهلة المنتسبين الى السنة فی فضل الصدیق ان الله یتجلی للناس عامة یوم القیمة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر و حدیث کان اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر و حدیث انا و ابو بکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و حدیث ما سبقکم ابو بکر بکثرة صوم و لا صلوة و انما سبقکم بشیء وقر فی صدره وهذا من کلام ابی بکر بن عباس و نفس مومن و مومنان بتسمیه علی لیس بروایات کثیر ثابت است سابقه اند چنانچه جناب علامه حلی علیه الرحمه در مقام تعداد آیات وارده در شان حضرت امیر المومنین گفته التاسع والعشرون قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة روی الجمهور عن ابن عباس قال لما نزلت هذه الایة قال رسول الله صلی الله علیه و آله انت یا علی و شیعتک تاتی یوم القیمة راضیین مرضیین و یاتی اعداؤک غضابا مقمحین انتهی و جناب قاضی نور الله نور الله مرقده در دفع انکار فضل بن روزبهان فرموده و هو المذکور فی الصواعق المحرقة لابن حجر و نقله صاحب کشف الغمة عن الحافظ ابن مردویه ولو تتبعوا تفاسیر المتقدمین من اهل السنة کالثعلبی لوجدوه فیها ایضا و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه فرموده السابع و بشر الذین امنوا ان لهم قدم صدق نزلت فی علی ع و قاضی نور الله نور الله مرقده در جواب انکار فضل بن روزبهان گفته قد ذکره الحافظ ابن مردویه روایة عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه فرموده الثانی والثمانون فی مسند احمد حنبل قال ابن عباس ما فی القران ایة فیها الذین امنوا الا و علی راسها و قائدها و شریفها و امیرها و لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد فی القران و ما ذکر علیا الا بخیر و عنه ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی و عن مجاهد نزل فی علی سبعون ایة و عن ابن عباس ما انزل الله ایة فیها یا ایها الذین امنوا الا و علی راسها و امیرها انتهی و ابن حجر در صواعق محرقه گفته واخرج الطبرانی و ابن ابی حاتم عن ابن عباس قال ما انزل الله یا ایها الذین امنوا الا و علی امیرها و شریفها و لقد عاتب الله اصحاب محمد فی غیر مکان و ما ذکر علیا الا بخیر واخرج ابن عساکر عنه قال ما نزل فی احد من کتاب الله ما نزل فی علی واخرج ایضا عنه قال نزلت فی علی ثلثمائة ایة انتهی و مولانا محمد باقر مجلسی در ترجمه روایات مذکوره و روایات دیگر که متضمن این مضمون است در کتاب حق الیقین این عبارت ذکر فرموده حافظ ابو نعیم در کتاب ما انزل من القران فی علی از ابن عباس روایت کرده است که خدا نفرستاده است سوره قرانی مگر آنکه علی ع امیر و شریف آن سوره است و بتحقیق که حق تعالی عتاب کرده است اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم را در مواضع بسیار و نگفته از برای علی ع مگر خیر و نیکی و ایضا روایت کرده است که جمعی از مردم میگفتند که یا ایها الذین امنوا خطاب باصحاب محمد ص است حذیفه گفت هر جا که این خطاب در قران وارد شده است لب ولباب آن از برای علی ع است و ایضا از مجاهد بن عباس روایت کرده است که رسول خدا ص فرموده که نازل نشده یا ایها الذین امنوا در هیچ ایه مگر آنکه علی سر کرده آن ایه و امیر آن است و بروایت دیگر آنکه علی ع رئیس و قائد آن است و بروایت دیگر سید و سرور این ایه است و این مضامین را حافظ و دیگران بسند های بسیار از اعمش و مجاهد و ابن عباس و غیر ایشان روایت کرده اند و معلوم است که مراد آن است که کسی که ولایت او را

واندارد و داخل مومنان نیست و آنکه در عمل باین آیه پیش از همه کس آمده و آنکه گمان ایمان و سبقت اسلام مخصوص اوست چنانچه حافظ ابونعیم و دیگران روایت
کرده اند سبقت گرفتن بر همه بسوی اسلام و موید خبث آنکه اکثر مفسرین و محدثین خاصه و عامه مانند ثعلبی و واحدی و ابن مردویه و حافظ ابونعیم و غیر ایشان
بسندهای بسیار روایت کرده که میان علی علیه السلام و ولید بن عقبه برادر مادری عثمان نزاعی شد ولید بحضرت امیرالمومنین ع گفت که ساکت شو بدرستیکه
که تو کودکی و من پیر سال ام و الله از تو زبانم گشاده تر و نیزه ام تیزتر و در جنگ شجاع تر حضرت فرمود ساکت شو ای فاسق پس حق تعالی تصدیق گفتار آنحضرت
را فرستاد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا آنکه کسیکه مومن باشد مانند کسی است که فاسق باشد مساوی نیستند پس فرمود اما آنها که ایمان
آورده اند و اعمال صالح کردند پس از برای ایشان است بهشت بسبب آنچه کردند از ایمان و اعمال صالحه و اما آنها که فاسق بودند پس ماوای ایشان جهنم
است و بسندهای بسیار حافظ ابونعیم و دیگران از ابن عباس و مجاهد و غیر ایشان روایت کرده اند که مومن علی بن ابیطالب ع و فاسق ولید بن عقبه است
در دلالت این آیه بر کمال ایمان آنحضرت شکی نیست بلکه دلالت بر عصمت آنحضرت میکند چون در برابر فسق واقع شده و جزم بدخول جنت شده است و اگر
درین سخنی رود دلالت بر فضل و ایمان آنحضرت ما را درین مقام کافی است چهارم ان الذین امنوا و عملوا الصلحت اولئک هم خیر
البریة یعنی آنها که ایمان آورده اند و اعمال صالحه کرده اند بهترین خلایق بعد از ان فرموده جزاؤهم عند ربهم جنات عدن تجری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی جزای ایشان نزد پروردگار ایشان
باغهای است که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابد الاباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی اند از خدا این از برای
کسی است که ترسد از پروردگار خود بدانکه در احادیث بسیار از طرف خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شان حضرت امیرالمومنین و شیعیان
آنحضرت نازل شده است چنانچه حافظ ابونعیم بسند خود از ابن عباس و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون این آیه نازل شد حضرت رسول خدا ص
بحضرت امیرالمومنین ع گفت که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت خواهید آمد و شیعیان تو راضی و پسندیده و از شما خدا راضی خواهد
بود خواهند آمد دشمنان شما غضبناک و غل در گردن و ایضا بسند خود از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع فرمود که ما اهل بیتیم
که کسی را با ما قیاس نمیتوان کرد و بتحقیق ابن عباس رفت و این سخن را بر سبیل استغراب نقل کرد ابن عباس گفت که علی مثل پیغمبر نیست در آنکه او را
بدیگران قیاس نمیتوان کرد پس گفت این آیه در شان علی ع نازل شد ان الذین امنوا و عملوا الصلحت کید بیتکم
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا کرده که ایشان کتب بسیار متضمن مطاعن صحابه و بطلان مذهب اهل سنت تصنیف کرده بکبرای
اهل سنت مثل غزالی نسبت کنند کما قال کید بیتکم آنکه کتابی را نسبت کنند بیکی از کبرای اهل سنت و در ان مطاعن صحابه و
بطلان مذهب اهل سنت درج نمایند و در اول ان کتاب خطبه نویسند که در ان وصیت باشد بکتمان سر و حفظ امانت و آنکه آنچه درین کتاب مذکور شود
عقیده پنهانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم محض پرده داری و زمانه سازی است مثل کتاب سر العالمین که آنرا با امام محمد غزالی نسبت کنند و علی
هذا القیاس کتب بسیاری تصنیف کرده اند و بهر یک از معتبرین اهل سنت نسبت نموده و کسیکه با کلام ان بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را از مذاق سخن
غیر او امتیاز و تفرقه نماید کمیاب میباشد ناچار عوام طلبه درین غلط خورند و خجل سراسیمه و حیران شوند اقول نزد عاقل متبصر و مطلع بر حالات متعصبین خلافت
و سنیت توبه کردن غزالی از مذهب اهل سنت و جماعت و تصنیف نمودن کتاب سر العالمین هیچ استبعادی و استغرابی ندارد و این ناصبی خود در باب

دل اقرار کرده که بسیاری از علمای اهل سنت بطمع اهل ترک مذهب خود نموده مذهب شیعه اختیار کرده بودند و اثبات صحت نسبت کتاب سر العالمین با مام غزالی در ابطال فصل اول این باب گذشت

کید بست دوم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا نموده که ایشان مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود نقل نمایند

کید بست دوم

آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهل سنت از کتب نادر الوجود بلکه از کتاب ایشان نقل نمایند و حالانکه در ان کتب اثری از ان نباشد و بسبب آنکه پیش هر کس و در هر وقت و هر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبهه و شک افتند و بخاطرشان رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق درمیان او و دیگر روایات اهل سنت چه قسم خواهد بود حال آنکه این بیچارها عبث در دسر میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهیم شد که در هر روایت در یک درجه باشند از شهرت و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کثرت رواة و چون این امور در ان نقل محقق و مستور و مفقود است مقابل روایات مشهور صحیح الماخذ صریحة الدلالت چرا باید کرد و کتابهای که از ان فرقه شیعه بجای الزام اهل سنت نقل میکنند همه ازین قبیل است که نادر الوجود کمیاب می باشد و علی تقدیر الوجدان مصنفان آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق بیاض رطب و یابس در ان جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند اردبیلی صاحب کشف الغمه و صاحب الیقین از همین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند و بزعم خود گوی از مناظره برند و ابن طاوس نیز در مولفات خود ازین جنس خر دار بار کرده و باعتقاد خود اهل سنت را الزام داده اقول این ناصبی هر کتابی را که ندیده آنرا نادر الوجود میگوید و حال آنکه وقتیکه علمای شیعه ازین کتب نقل کرده اند در ان وقت ان کتب کثیر الوجود بوده اند و در بلاد فارس الحال هم چندان نادر الوجود نیستند اما درین ظلمت کده هندوستان اگر نادر الوجود باشند نقصانی ندارد. قوله و حال آنکه در ان کتب اثری از ان نباشد اقول کسی این ناصبی بپرسد که هرگاه که تو میگویی کتب نادر الوجود کمیاب است پس تو کجا دانستی که در ان کتب اثری از ان نمی باشد بار خدایا مگر اینکه تو بیعی و عدوان کند پس در جواب ان آنچه یکی از علمای شیعه در دفع این شبهه نواصب سابقین او گفته در ینجا نقل نموده میشود و ان این است میگوید یوسف بن ابراهیم که یافتن کتاب فردوس الاخبار که دیلمی جامع انست کتابی ذخیر محذوف الاسانید علی ترتیب الحروف تالیف شده است و عالم دیگر از محدثین عامه علی النسق در هر حروف احادیث دیگر مناسب ان باب اضافه نموده و بعد ذکر تمام حدیث اسانید ان احادیث نیز آورده و اسانید محذوفه متن را که دیلمی نیاورده هم آورده اضافه نموده و مسمی بفردوس الاعلی و مسند فردوس گردانیده و تمام در چند مجلد ضخیم است و علمای شیعه چون غرض در اخذ حدیث موید طلب خود داشته اند متوجه بذکر فرق در فردوس و مسند فردوس نشده اند و علمای عامه چون در متن فردوس نیافته اند طعن و تشنیع نموده گفته اند که شیعه اکاذیب را افترا نموده دلیل بیع ارند و این ضعیف در تحقیق اینمقام جمیع کتب احادیث و تفاسیر و آنچه شیعیان از ان سند می ارند جمع نموده جمله را مطابق واقع یافته الا آنکه باشتباه اسمی چنانچه در باب فردوس و مسند فردوس مذکور گشت و در تفسیر ثعلبی و ثعالبی و در صحاح اسانید و مصابیحات واقع شده و کذلک در مناقب باشتباه غلط شده چنانچه در مسند و مناقب احمد حنبل آنچه حواله بر مسند او شده اگر یافته نشود و در کتاب مناقب احمد بعینه یافته میشود همچنین در تجانس اسم مولفان و تجانس اسما کتب اشتباه واقع شده و این ضعیف متفرد در دریافت این معنی است قوله نمی فهمند که اگر بالفرض نقل هم صحیح باشد محتاج بتطبیق وقتی خواهیم شد که هر دو روایت در یک درجه باشند از شهرت الخ قولنا کسی ازین ناصبی بگوید که تو چرا این عذر را از طرف شیعیان در تضعیف روایات که مناقض عقیده ایشان و مخالف روایات مشهوره صحیح الاخذ صریحة الدلالت است قبول نمی کنی و بحث در نقل ان در دسر میکشی قوله و علی تقدیر الوجدان مصنفین ان کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند قولنا مقصود علمای شیعه از نقل این احادیث اینست که برادران بصیرت والفها

واصحاب خبرت وایمان واضح شود که اهل سنت وجماعت با وجود ذکر و درچنین احادیث اعتقاد بآن ندارند و از غایت تعصب ونهایت عناد و روایت این احادیث
بهمت خروج از طریقه اعتدال نهند و نیز میگوئیم که مراد این ناصبی ازین حیثیت اگر مراد او این است که مصنفین این کتب اظهار التزام صحت جمیع ما فیها کرده اند پس
دلیل عدم التزام ایشان این معنی در واقع نمیتواند شد واحادیث صحاح را منحصر در کتب سته نباید انگاشت زیرا که شیخ عبدالحق دهلوی در مقدمه شرح مشکوة گفته
این مذکورات مشاهیر کتب اند و سیوطی در جمع الجوامع احادیث از کتب آورده از پنجاه کتب متجاوز مشتمل بر صحاح وحسان وضعاف و گفته که در وی حدیثی نیاورده ام
که موسوم بوضع باشد و باتفاق محدثین متروک ومردود بود والله اعلم و اگر مراد این است که ایشان فی الواقع التزام صحت جمیع ما فیها کرده اند پس چون
دلیلی بران اقامت ننموده صلاحیت احتجاج بر خصم ندارد و نیز التزام شخصی بامری مستلزم ایقان نیست چنانچه این ناصبی در صدر این کتاب التزام کرده که
جمیع انچه در کتاب خود برای الزام شیعیان ذکر نماید از کتب معتبره ایشان نقل کند و ایفا بآن ننموده چنانچه در جلد اول اثبات این بعضی به بیان وافی
گذشت و بخاری و مسلم التزام صحت جمیع ما فی الکتابین کرده اند و بهمین جهت هر یک کتاب خود را صحیح نام نهاده و ایفا بآن ننموده اند چنانچه دارقطنی و دیگران
بر صحیح بخاری یکصد و ده حدیث که بعضی از انها مرسل و بعضی مدرج و بعضی مضطرب است و بعضی در انها وهم راوی واقع است استدراک کرده اند و یافعی
قاری در کتاب رجال فرموده وقد وقع منه ای من مسلم اشیاء لا تقوی عند المعارضة فقد وضع الحافظ الرشید العطار
کتابا علی الاحادیث المقطوعة وبینها الشیخ محی الدین النووی فی اول شرح مسلم وما یقوله الناس ان من روی
له الشیخان فقد جاز القنطرة هذا ایضا من التجاهل والتساهل فقد روی مسلم فی کتابه عن اللیث عن ابی مسلم وغیره
من الضعفاء فیقولون انما روی عنهم فی کتابه للاعتبار والمتابعات وهذا لا یقوی لان الحفاظ قالوا الاعتبار
امور یتعرفون بها رجال الحدیث وکتاب مسلم التزم فیه الصحة فکیف یتعرف بحدیث الذی فیه بطریق ضعیف و
قال الحافظ ابو الزبیر محمد بن مسلم المکی مدلس فی حدیث جابر فما یصفه ما بعنعنة لا یقبل وقد ذکر ابن الحزم وعبد
الحق عن اللیث ابن سعد انه قال لابن الزبیر علم لی علی احادیث سمعتها من جابر حتی اسمعها منک فعلم لی احادیث
اظنه انها سبعة عشر حدیثا فسمعتها منه انتهی وقد قال الحافظ ان مسلما لما وضع کتابه الصحیح عرضه علی ابی ذرعه
فانکر علیه وتغیظ وقال سمیته الصحیح وجعلته سلما لاهل البدع وغیرهم وکرمانی شارح صحیح بخاری گفته
الفصل من سیاق الاحادیث التی استغربها حافظ عصره ابو الحسن الدارقطنی وغیره من نقاد علی قال الشیخ محی
الدین نووی فی مقدمه شرح صحیح مسلم قد استدرک جماعة علی البخاری ومسلم واحادیث اخلا فیها بشرطهما ونزلت عن
درجة ما التزماه وقد الف الدارقطنی فی ذلک ولابی مسعود الدمشقی ایضا علیهما استدراک ولابی علی الغسانی
فی جزء العلل عن التقصد استدرکت علیهما وقال فی مقدمة شرح البخاری ومسلم احادیث وطعن فی بعضها وشیخ عبد
الحق دهلوی در شرح مشکوة شریف گفته تحقیق اخراج کرده است مسلم در کتاب خود از بسیار راویان که سالم نیستند از جرح و همچنانست در بخاری جماعه راویانیکه
تکلم کرده شده است در شان ایشان و نیز عبدالحق دهلوی در مقدمه مشکوة گفته و در این کتب سته اقسام احادیث از صحاح و حسان و ضعاف همه موجود است
و تسمیه آن بصحاح نیست مگر بطریق تغلیب انتهی قوله اردبیلی صاحب کشف الغمه و حلی صاحب الیقین از همین قبیل کتب دفتر دفتر نقل کنند الخ قوله تا صاحب

کشف الغمه اربلی بن عیسی است منسوب بسوی اربل بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و لام و آن قلعه ایست بر سر مرحله از موصل نه اردبیلی زیرا که
آن منسوب است بسوی اردبیل بفتح همزه و سکون را و ضم دال مهمله و کسر بای موحده و سکون یای تحتانیه و لام و آن بلده ایست قریب باذربایجان و این
از شدت جهل در اربلی و اردبیلی فرق نکرده صاحب کشف الغمه را اردبیلی دانسته و جلالت قدر علی بن عیسی صاحب کشف الغمه چنان بوده است که در ایام مکنت
وزارت بعضی از سلاطین وقت خود از سایر ناس اعتبار و امتیاز داشت در راهی با خیل و حشم خود میگذشت و ملازمانش در پیش رئیس او دعا میگفتند
پس زنی از زنی دیگر پرسید که این کیست آن زن جواب داد که این مردی است که او را از ابتدای از خدمت خود رانده و بخدمت دور ترین خلق خدا
ساخته علی بن عیسی این کلام را شنید و زهد اختیار نمود و ترک وزارت کرد پس از چنین شخصی ارتکاب کذب کتاب مستبعد است و لابد است که بنا بر تکذیب
این قول این ناصبی پاره از کلام صاحب کشف الغمه در اینجا نقل کرده شود بدانکه در ترجمه کتاب کشف الغمه در فصل ذکر احادیث متفرقه که در اخبار محدثان و آثار راویان
واقع است و هر یک از آن دلیل روشن و حجت واضح است بر تفضیل شاه اولیا و مزیت آن سرور اوصیا مذکور است که من در حالتی که مطالعه کتاب
زبیر بن بکار که مشهور است بموفقیات میکردم در آن اخبار چند دیدم و بر حکایات چند مطلع شدم که من در حق او چنان گمان میکردم که او آن اخبار و واقعات
را نقل کند و بآن التفات نماید و مذهب مصنف آن کتاب معلوم بود و آن امیر ابو احمد طلحه بن متوکل بود که او را اخو المعتمد میگفتند چنانچه در حق او گفته اند
اللهم اصلح الامیر الناصر لدین محمد بن احمد الموفق بالله و ولی العهد للمسلمین و امیر المومنین مذکور در رجب سنه ثمان و سبعین و مأتین
وفات یافت و او را صاحب زنج گویند زیرا که متولی حرب آن بود و ایشان همه از اهل بیت در غایت انحراف بودند خصوصا متوکل و موفق که عناد وی
این هر دو نسبت باهل بیت بیشتر بود و یاقوت حموی در کتاب معجم الاخبار آورده که زبیر بن بکار که یکی از اولاد زبیر عوام است و مکنی بابو عبد الله بوده و او در زمان
خود یگانه آفاق بوده در اخبار و آثار قریش و اشعار ایشان و او را متوکل قاضی مکه گردانیده و ظاهر آن است که چنین کس هرگاه که بنام خلیفه روزگار که مربی وی
او باشد کتابی تصنیف نماید البته هرگز چیزی که ضعیف الروایت و واهی باشد ذکر نخواهد کرد و چیزی که منافی مذهب او باشد در آنجا نخواهد آورد آورده که زبیر بن بکار
میگوید که عم من مصعب مرا خبر داد که بجز بن عبد الله که شریک با مر خلیفه قاضی عراق بود و وکیل مونسه را حاضر شد و بر خصم خود انواع خشونت آغاز کرد و در روی
او سخنان درشت و ناپسندیده میگفت و اعتماد بر حمایت مونسه کرده از حد و شرع تجاوز می نمود و مونسه زن خلیفه بود و شریک بوکیل مونسه گفت
لا ام لک یعنی خاموش باش و دست از وی بدار که ترا مادر مباد وکیل گفت ای شریک تو در روی من چنین سخن درشت میگویی و حال آنکه میدانی که من
قهرمان مونسه ام شریک چون این سخن بشنید بغلام خود فرمود که وکیل را ایذا کرد وکیل نزد مونسه رفت و اهانت را حکایت کرد مونسه در ساعت رقعه بمهدی
نوشت و از شریک قاضی که بقهرمان او اهانت کرده شکایت نمود چون مهدی بران مطلع شد شریک را از قضا عزل کرد و با وی درشتی نموده گفت
که مثل تو شایسته قضا نبودی و ترا قابلیت آن نباشد که امور مسلمانان مفوض بتو گردد و کیفیت با امیر المومنین سبب بخشش چیست و چرا تغییر یابد که من
شایسته قضا نیستم خلیفه گفت بواسطه آنکه تو خلافت خود کردی و با مامت قایل شدی شریک گفت مخالفت جماعت در دین خود را نکرده ام و طریقه که دارم
از جماعت گرفته ام اما آنچه فرمودی که با مامت قایل ام بغیر از کتاب الله و سنت رسول الله امامی نمیدانم و آنچه اشاره فرمودی که احکام و امور مسلمانان
چگونه بمثل منی مفوض باشد این اعتراض بر شما متوجه است زیرا که قضای من بحکم شما بود پس اگر ناپسندیده و خطا بود باید که شما از این گناه استغفار نمائید
اگر ثواب بود مانند که از برای شما میشوند و از من تو بخشنده نگویند خلیفه گفت تو در حق علی بن ابیطالب چه میگویی شریک گفت آن میگویم که جد تو عباس و عبد الله

بن عباس گفته اند حیله گفت ایشان چه گفته اند شریک گفت که عباس تا حالت موت بران بود که هیچکس از صحابه و مهاجر و انصار بفضل و دانش علی بن ابیطالب نبود بواسطه آنکه عباس مشاهده کرده بود که مهاجر و انصار در احکام دین و امور شرعی بان سرور رجوع میکردند و باو محتاج بودند و هیچکس محتاج نبود اما ابن عباس در همه معارک قتال با علی بن ابیطالب بود و با عدای او قتال می نمود علی بن ابیطالب بجور و عدوان بود پس اول کسیکه مونس ان اساس شد پدر تو بود در اوی گوید که چون مهدی این سخنان از شریک شنید خاموش شد و شریک از ان منزل بیرون رفت **کید بست سیوم**

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت کرده اینکه ایشان کسی را که از اهل سنت حتی باشد از متعصبان اهل سنت میگویند و روایات و حکایات او را در مقام استدلال بر اهل سنت ذکر می نمایند کما قال **کید بست سیوم** آنکه شخصی را از علمای زیدیه و بعضی فرق شیعه غیر امامیه اثنا عشریه نام برند و اول در رجال او مبالغه نمایند که وی از متعصبان اهلسنت بود بلکه بعضی از ایشان میگویند که او از اشد نواصب بود بعد از ان از وی تقل کنند که دلالت بر بطلان مذهب سنیان و تائید مذهب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظران مغلط افتند و گمان برند که این سنی متعصب با وصف شدت تعصب بدون صحت نقل این روایات را چرا می آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است و اخطب خوارزم که زیدی غالی است و ابن قتیبه صاحب معارف که رافضی معتزلیست و ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغه که تشیع را باعتزال جمع نموده و هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و همچنین مسعودی صاحب مروج الذهب و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب الاغانی و علی هذا القیاس امثال اینها را این فرقه در اعداد اهل سنت داخل کنند و بمقولات ایشان الزام اهلسنت خواهند **اقول** جواب این کید آنست که علمای شیعه اول در کتب خود تصریح میکنند که کسیکه بعد وفات حضرت رسول خدا صلعم علی ع را خلیفه بلافصل آنحضرت و امام امیر مؤمنان داند او شیعه است و کسیکه ابوبکر را خلیفه آنحضرت داند او سنی است چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین در بحث امامت همچنین کرده است بعد از ان در باب اثبات مطلب شیعه و ابطال مطلب سنیان روایات و حکایات هر کسی را که قایل بخلافت ابوبکر است اگرچه خود را زیدی نامد خواه ناصبی خواه سنی و خواه خارجی می ارند زیرا که مقصود ابطال قدر مشترک درمیان این فرق اربعه است و این ناصبی خود در باب اول در بیان مذهب زیدیه گفته و مذهب ایشان موافق اهل سنت بود در جمیع مسایل امامت انتهی و نیز در عاقل مستبصر در منصوبیت در بحث بودن روایات زیدیه در مسئله امامت بر تمامی اهلسنت هیچ شکی وا ریبی باقی نمی ماند **قوله** مثل زمخشری صاحب کشاف که تفضیلی و معتزلی است **قولنا** این ناصبی سابق ازین در باب اول فرقه تفضیلیه را داخل اهلسنت و جماعت کرده و درینجا میخواهد که تفضیلیه را از اهل سنت و جماعت خارج نماید و معتزلی بودن نیز مستلزم خروج از اهل سنت و جماعت نیست چنانچه شهرستانی در ملل و نحل در ذیل احوال طوایف معتزله گفته منهم من یمیل الی الروافض ومنهم من یمیل الی الخوارج و الجبائی وابنه ابو هاشم قد وافقا اهل السنة فی الامامة وانها بالاختیار و قایل بودن زمخشری صاحب کشاف بخلافت ابوبکر امریست که بر سنیان هرگز مخفی نیست و امام یافعی در وقایع سنه ثمان وثلثین وخمسمایه گفته و فیها العلامة النحوی اللغوی المفسر المعتزلی ابو القاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی صاحب الکشاف والمفصل (نام کتاب) عاش احدی وسبعین سنة کان متفننا فی التفسیر والحدیث والنحو واللغة وعلم البیان امام عصره فی فنونه وله التصانیف البدیعة الکثیرة الممدوحة الشهیرة وعدد بعضهم منها نیفا وثلثین مصنفات فی التفسیر والحدیث والرواة وعلم الفرایض والنحو والفقه والبلاغة واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر من ذلک

کتاب شافعی المعی من کلام الشافعی وغیر ذلک فقد جاوز مکثر ما ناقصا ر یقال لیحیاء الله لذلک حتی صار هذا اللقب
علی علیه انتهی وشیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه سفر السعادة در بیان فضایل قرات سوره سوره قران که از موضوعات است گفته وبسیاری از
مفسران در ابداع این احادیث در تفاسیر خود خطا کرده مثل ثعلبی و واحدی وگفته که از ایشان عجب نیست زیرا که ایشان محدث نبوده اند عجب از صاحب کشاف است
که نسبتی باین علم شریف داشته ومثل فایق کتاب در غریب حدیث تصنیف کرده واز قاضی بیضاوی که تصنیف عجیبی است که درایراد انها در تفسیر خود
تبعیت صاحب کشاف نموده است با تحاشی و تغایری که با وی دارد انتهی واین کلام شیخ صریح است در آنکه زمخشری صاحب کشاف از جمله محدثین اهل سنت بوده
است وتنها از مفسرین ایشان نبوده وشروح صحیح بخاری مملو است از استدلال بکلام زمخشری و فی شرح النخبة لملا علی قاری والزمخشری کتاب اسمه
الفایق انتهی وعلامه ابن اثیر صاحب جامع الاصول تفسیر ثعلبی وتفسیر کشاف زمخشری را در کتاب خود جمع نموده ان را الانصاف فی الجمع بین الکشف والکشاف
نام نهاده چنانچه یافعی در وقایع سنه خمس وستمایه در تعداد مصنفات او گفته اخذه من تفسیر الثعلبی والزمخشری ودر وقایع سنه اثنین وخمسمایه گفته ان
جار الله الزمخشری حنفی الفروع معتزلی الاصول واشباه ذلک کثیرا یکون احدهم فروعی مذهب اصول مذهب
آخر وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در جزو تاسع گفته وروی الزمخشری فی ربیع الابرار وهو وان کان فی الاعتزال ونصرة اصحابنا معلوم وله
فی انحرافه عن الشیعة لسخیفة مقالات تمام قوله واخطب خوارزم که زیدی غالی است قولنا علمای اهل سنت او را باوصاف حسنه ستوده
پدر او نیز سنی بوده چنانچه صفدی در تاریخ وتقایات گفته احمد بن محمد بن احمد بن غالب ابو بکر الخوارزمی البرقانی الحافظ الفقیه
الشافعی روی عنه جماعة وروی عنه الثوری والبیهقی وابو اسحق الشیرازی وغیرهم قال الخطیب کان ثقة ورعا متدینا
لم یکن فی شیوخنا اثبت منه عارفا بالفقه له حظ بالعربیة صنف مسندا ضمنه ما اشتمل علیه صحیح البخاری وجمع حدیث
الثوری وشعبة وعبید الله بن عمر وعبد الملک بن عمرو وبیان ابن بشر ومطر الوراق وغیرهم ولم یقطع التصنیف
حتی مات ولد سنه ست وثلثین وثلثمایة وسکن بغداد ومات بها فی اول یوم من رجب سنة خمس وعشرین
واربعمایة انتهی وابو طیب تقی الدین مالکی در تاریخ بلد الامین مدح او کرده قوله وابن قتیبه صاحب معارف که رافضی مقرری است قولنا
در جواب کید نوزدهم دانستی صاحب معارف که علمای شیعه از و نقل میکنند از متعصبین اهل سنت است قوله وابن ابی الحدید شارح نهج البلاغة که تشیع
با اعتزال جمع نموده قولنا دعوی تشیع ابن ابی الحدید باطل محض است آری از اصحاب اعتزال محض بوده ودر کتاب مجمع الاداب فی معجم الالقاب
تالیف شیخ کمال الدین قرطبی مذکور است عز الدین عبد الحمید بن ابی الحسین هبة الله بن محمد بن ابی الحدید المداینی الحکیم
الاصولی وکان من اعیان العلماء الافاضل واکابر الصدور الاماثل حکیما فاضلا کاتبا کاملا عارفا باصول الکلام
یذهب مذهب المعتزلة وقدم فی الولایات الدینیة والقلم والسلطانیة وکان مولده ذی الحجة سنة ست وثمانین
وخمسمایة واشتغل وحصل وصنف والف من تصانیفه شرح نهج البلاغة عشرون مجلدا وقد احتوی هذا
الشرح علی ما یحتوی علیه کتاب من جنسه صنفه لخزانة کتب الوزیر موید الدین محمد بن العلقمی انتهی وچون ربابنا عز
شد شارحه از جمله قایلین بصحت خلافت اصحاب ثلثه اند در مقام نفی مخالفت اصحاب ثلثه مستدلال بمعقولات ومنقولات وحکایات وروایات

ليت ان صحيح و درست باشد در شرح اوکه بر نهج البلاغة نوشته دليلي است قاطع بر اينکه او قايل بصحت امامت اصحاب ثلثة وا اينکه امر امامت باختيار است
موافق اهل سنت و جماعت بوده و بنا بر توضيح يک قول ابن ابي الحديد که دلالت صريح ميکند بر قايل بودن او بخلافت اصحاب ثلثة واينکه امر امامت باختيار
است درينجا نقل کرده پس بدانکه او در شرح نامه آنحضرت که بمعاويه نوشته و اولش اين است انه بايعني القوم الذين بايعوا ابا بکر و عمر الى اخره
گفته واعلم ان هذا الفصل دال بصريحه على كون الاختيار طريقا الى الامامة كما يذكره اصحابنا المتكلمون لانه احتج على
معاوية ببيعة اهل الحل والعقد له الخ و در تمامی کتاب خود بر شيعيان طعن کرده از آنجمله اينکه در آخر اول شرح مذکور گفته فاما حديث التحريق
وما جرى مجراه من الامور الفظيعة و قول من قال انهم اخذوا عليا يقاد بعمامته الناس فكله لا اصل له والشيعة تنفرد
به انتهى و اين ناصبی در حاشيه عقيده چهارم باب امامت گفته قال ابن ابي الحديد شارح نهج البلاغة هذا الكلام تصريح بصحة مذهب
اهل السنة والجماعة في ان الاختيار طريق الى الامامة ويبطل ما يقوله الامامية من دعوى النص عليه ومن قولهم
لا طريق الى الامامة سوى النص والمعجزة انتهى و طريق اطلاع بر احوال مصنف همين مصنفات ايشان است چنانچه فاضل بن روزبهان در مقام اثبات
محبت جاحظ با حضرت امير المومنين علي بن ابيطالب عليه السلام گفته وكل من ذكر فضائل احد من السلف فنحن نستدل من ذلك الذكر على محبته اياه
انتهى و شک نيست که ابن ابي الحديد و ديگر اشخاص مذکورين در کتب خود فضائل اصحاب ثلثه را ذکر می نمايند و اين معنی بعقيده فاضل بن روزبهان دليل بر وفور محبت ايشان
باصحاب ثلثه است و محبت اصحاب ثلثه براي خروج ايشان از تشيع و دخول ايشان در اصحاب تسنن کفايت ميکند و از جمله دلائل قاطعه بر تسنن ابن ابي الحديد
آنکه فاضل بن روزبهان او را در زمره علماء خود ذکر کرده چنانچه در جواب مطاعن معاويه که جناب علامه حلي عليه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق آورده گفته
واما ما ذكر ان معاوية ادعى اخوة زياد فتفصيل هذه الرواية ما ذكره المورخون وذكر ابن ابي الحديد في شرح نهج البلاغة
وذكره ابن الجوزي في تاريخه ان زيادا ولد على فراش عبيد الثقفي الخ انتهى آنچه در حاشيه باب چهارم گفته و از آنجمله است تفسير لحن القول
ببغض علي در اين آيه ولتعرفنهم في لحن القول زيرا که بغض از افعال قلبيه است و افعال قلبيه را بقول و کلام هيچ نسبت نيست تفسير ميکند پس دليل غلط
فهمي است زيرا که مراد از قول حق سبحانه بنا بر قول اين قايل اين است که خواهی شناخت تو ايشانرا يعنی منافقين را با ظهار امری خلاف قول ايشان است
در اظهار شهادتين و آن بغض علي ع است چنانچه در احاديث صحيحه آمده كنا نعرف المنافقين في عهد رسول الله ص ببغض علي و از اين
معنی تفسير قول ببغض لازم نمی آيد بلکه تفسير لحن القول بچيزيکه دلالت کند بر بغض علي قوله هشام کلبی مفسر که رافضی غالی است و در حاشيه آن گفته هشام
بن محمد بن السايب الكلبي م ابو المنذر الاخباري النسابة العلامة قال احمد بن حنبل انما كان صاحب سمر ونسب ما ظننت ان احدا
اخذ عنه وقال الدارقطني متروك وقال ابن عساكر رافضي وليس بثقة ويقال ان تصانيفه ازيد من مائة وخمسين
مصنفات من الضعفاء منه قولنا علامه ابن خلکان در کتاب وفيات الاعيان گفته ابو المنذر هشام بن ابي النضر محمد
بن السائب بن بشر بن عمرو الكلبي النسابة الكوفي قد تقدم وكان اخبريا في التحديث وما جرى لدمع الفرزدق وحدث هشام عن ابيه
روى عنه ابنه العباس وخليفة بن خياط ومحمد بن سعد كاتب الواقدي و محمد بن ابي السري البغدادي وابو الاشعث
احمد بن المقدام وغيرهم وكان من اعلم الناس بعلم الانساب وكتاب الجمهرة في النسب وهو من محاسن الكتب في

هذا الفن وكان من الحفاظ المشاهير وذكر الخطيب في تاريخ بغداد انه دخل بغداد ووجدت بها وانه قال حفظت ما لم يحفظه احد كان لي عم يعاتبني على حفظ القرآن فدخلت بيتا وحلفت ان لا اخرج منه حتى احفظ القرآن الكريم فحفظته في ثلاثة ايام ونظرت يوما في المرآة فقبضت على لحيتي لآخذ ما دون القبضة فاخذت ما فوق القبضة وله من التصانيف شيء كثير فمن ذلك كتاب حلف عبد المطلب وخزاعة وكتاب حلف الفضول وكتاب حلف تيم وكتاب المنافرات وكتاب بيوتات قريش وكتاب فضائل قيس غيلان وكتاب الموؤدات وكتاب بيوتات ربيعة وكتاب شرف قصي وولده في الجاهلية والاسلام وكتاب القاب قريش وكتاب القاب اليمن وكتاب المثالب وكتاب النافل (؟) وكتاب القواقل وكتاب ادعاء زياد وكتاب اخبار زياد بن ابيه وكتاب صنائع قريش وكتاب المفاخرات وكتاب المعاتبات وكتاب ملوك الطوائف وكتاب ملوك كندة وكتاب افتراق ولد نزار كتاب تعريف الاوز (؟) وكتاب طسم وجديس وتصانيفه تزيد على مائة وخمسين فيها (؟) وكان واسع الرواية بايام الناس واخبارهم وتوفي سنة اربع ومائتين وقيل سنة ست والاول اصح و درين كلام ابن خلكان تعلق که یکی از دلالات ثلاث بر رفض هشام بن کلبی که مذکور نیست آری بایقع در روایه سنه اربع ومائتین در ترجمه صنو او گفته قیل فیه رفض و بر ارباب تحصیل علوم متعارفه وکتب متداوله مخفی و مستور نیست که صیغه قیل دلالت بر جهل حال قایلش یا ضعف مقال صاحبش میکند چنانچه از کلام میزان الصفا که این با حبیب در حاشیه نقل نموده نیز همین قدر معلوم شد که تنها ابن عساکر هشام بن سایب کلبی را نسبت برفض کرده نه دیگری بلکه اکثر اهل سنت در تفاسیر و سیر اعتماد و نقل او کرده اند چنانچه خود این با حبیب از گفتن این سخن خجالت و ندامت کشیده بعد ازین در آخر کید شاه و کم گفته مثل هشام کلبی که اکثر اهل سنت اخبار از وجود و شمار (؟) و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ذیل شرح احادیث باب المناقب در مواضع کثیره بر روایات منقوله از ابن هشام بن کلبی اعتماد نموده و در موضعی گفته المشهور عند جميع اهل النسب ان زهرة اسم الرجل وشذ ابن قتيبة فزعم انه اسم امرأة وان ولدها غلب عليهم النسبة اليها وهو مردود بقول امام اهل النسب هشام ابن الكلبي ان اسم زهرة المغيرة انتهى وقاضي نور الله شوستري در احقاق الحق فرموده وبالجملة يكفي للامامية ههنا اعتماد اسلافي اهل السنة على روايات الكلبي والبناء عليها في التفاسير والسير انتهى پس الزام اکثر اهل سنت بمقولات و منقولات هشام کلبی صحیح باشد و معلوم است که خطاب در امثال این مواضع با اکثر اهل سنت است نه باقل و علت حکم برفض هشام کلبی است که در کتاب مثالب نسب عمر بن الخطاب بوجهی نقل کرده که موجب طوق عیب و عار بالنسبة بخلیفه یار غار میشود و علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق گفته قد روی ابو المنذر هشام ابن محمد السايب الكلبي وهو من رجال السنة الخ و فاضل بن روزبهان در جواب این قول گفته اقول الكلبي كتب كتاب المثالب وذكر فيه مثالب العرب وما رمي بعضهم بعضا من القدح في الانساب ولا حجة ولا دليل فيه وهو لم يذكر هذه لمعائب الخلفاء كما يعتقده الشيعة بل رواه مثالب قبائل العرب ثم انكحة الجاهلية على ما ذكره ارباب التواريخ على اربعة اوجه منها ان يقع جماعة على امرأة ثم ولد منها يحكم فيه او يصدق المرأة وانما كان هذا من انكحة الجاهلية الخ ترجمه قول وهو لم يذكر هذه لمعائب الخلفاء كما يعتقده الشيعة آن است

هشام کلبی ... ... مالت مسند ذکر کرده این قول او صریح دلالت میکند بر آنکه هشام کلبی از ...

کید بیست سوم

شیعه نبود و شکی نیست در اینکه تحقیق فاضل ابن روزبهان از تحقیق ابن ناصبی افضل است زیرا که ابن ناصبی فضله خوار اوست و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه در مقام دیگر از کتاب مذکور روایت بعضی مثالب معاویه و پدرش ابو سفیان لعنهما الله از قوم بن محمد بن سایب کلبی را ذکر کرده و فضل بن روزبهان در جواب گفته اقول قال ابن الجوزی فی کتاب الموضوعات وکان من اکابر الکذابین محمد بن سایب کلبی والعرض ان محمد السایب الکلبی من الکذابین الوضاعین علیهم وهو لا یعرف اسمه حیث ذکر ان اسمه هشام بن محمد وهذا باطل لا یخفی انتهی بدانکه علمای نواصب را عجب حال است که با وجود آنکه خود جاهل می باشند عدم معرفت و جهل خود را بعلما اعلام شیعه نسبت میکنند و این مقام از انجمله است که این فضله خوار علمای شیعه چون در کتاب موضوعات ابن جوزی دید که او محمد بن سایب کلبی را که در زمره وضاعین و کذابین شمار کرده خواست که این طعن بر هشام واقع شود ناچار در اسم تغیر داده گفت که نام او محمد است نه هشام و از ملاحظه کلام علامه ابن خلکان معلوم میشود که پدر هشام است و علامه حلی علیه الرحمه نیز بهمین سبب او را یاد فرموده چنانچه گفته وقد ذکر ابو المنذر هشام بن محمد السائب الکلبی و تمام احوال محمد بن السایب در نقض باب ششم بتفصیل خواهد آمد چون ارباب حدیث محمد بن سایب پدر هشام را بنعوت کثیره و القاب و کنیات متعدده ذکر میکنند ازین جهت اشتباه در مراد واقع میشود چنانچه در شرح نخبه مذکور است ثم الجهالة بالراوی وهی السبب الثامن فی الطعن وسببها امران احدهما ان الراوی قد تکثر نعوته او کنیته او لقب او صفته او حرفته او نسب فیشتهر بشیء منها فذکر بغیر ما اشتهر لغرض من الاغراض فیظن انه آخر فیحصل الجهل بحاله ومن امثلته محمد بن السائب بن بشر الکلبی نسبه بعضهم الی جده فقال محمد بن بشر وقال بعضهم حماد بن السائب وکناه بعضهم ابا النضر وبعضهم ابا سعید وبعضهم ابا هشام فیظن انه جماعة وهو واحد ومن لا یعرف حقیقة الامر فیه لا یعرف شیئا من ذلک انتهی و اصل حقیقت این است که چون بعضی از متقدمین از مورخین و محدثین بسیاری از وقایع و اخبار مسلمات را سوای انچه بایشان رسید نقل کرده و علمای شیعه بمنقولات و مرویات ایشان بر مطالب خود استدلال نموده متاخران اهل سنت را مانند ابن جوزی و ذهبی را علاجی بجز اخراج آن مورخین و محدثین از اهل سنت منصور نگردیده و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه ابن ناصبی ابن هشام معتبر گفته حال آنکه معتبر پدر او محمد بن سایب بوده است چنانچه در تاریخ ابن خلکان وغیره او تصریح بان واقع شده و ابن هشام به اخباریت و نسابیت مشهور بوده نه معتبر و در تصانیف او نیز تفسیر مذکور نیست و علی فرض التقدیر و التسلیم اگر هشام بن محمد بن سایب کلبی از جمله شیعیان بوده باشد ضرری باثبات بغیر آنکه بعضی مثالب عمر بجهت مفقود بودن کتب دیگر که بآنها در معرض عدم ثبوت خواهد بود نخواهد رسید قوله و همچنین مسعودی صاحب مروج الذهب و در حاشیه آن گفته علی ابن الحسین بن المسعودی صاحب مروج الذهب وغیره من التواریخ ولد بالعراق و جال فی الآفاق والاستقر فی مصر الی ان مات بها فی سنة ست واربعین وثلثمائة وکان طاهر یا بانه کان شیعیا لسان المیزان منه سلمه قوله در طبقات بحر سبکی مذکور است علی بن الحسین بن علی المسعودی صاحب التواریخ کتاب مروج الذهب فی اخبار الدنیا وکتاب ذخایر العلوم وکتاب الاستذکار لما مر من الاعصار وکتاب التاریخ فی اخبار الامم وکتاب اخبار الخوارج وکتاب المقالات فی اصول الدیانات وکتاب الرسائل وغیر ذلک قیل انه من ذریة عبد الله بن مسعود رضی الله عنه اصله من بغداد واقام بها زمانا وبمصر اکثر وکان اخباریا صاحب ملح وغرائب سمع من نفطویه نحوا شرحه القاضی وغیرهما ورحل الی البدو فلقیناها [illegible] ولم یعثر علی ذکر من قیل انه کان معتزلیا بعیده ماته

سنة خمس و اربعین او ست و اربعین و ثلثمائة و هو الذي علی عن العباس ابن شریح رسالة البیان عن اصول الاحکام و هذه الرسالة عندي نحو خمس عشرة ورقة ذکر المسعودي في اولها انه حضر مجلس ابی العباس ببغداد في علیة التي مات لها سنة ست و ثلثمائة و قد حضر مجلس بعباده الی العباس جماعة من حذاق الشافعیین و المالکین و الکوفیین و الداؤدیین و غیرهم من اصناف المخالفین منها ابو العباس تکلم رجلا من المالکین او دخل علیه رجل معه کتاب مختوم فدفعه الی القاضی الی العبد فقرء علی الجماعة فاذا هو من جماعة الفقهاء المتقبلین ببلد للناس یعلمون الناس في نایحهم ارض ساس و فرعانه مختلفون فی اصول فقهاء الانصار ممن لهم الکتب المصنفة و انقیادیساء لو تدرسالة تذکر فیها اصول الشافعي و مالک و سفیان الثوري و ابی حنیفة و صاحبه داود بن علی الاصبهانی و ان یکون ذلک کلام واضح یفهمه العامي فکتب القاضي هذه الرسالة ثم املاء فیما ذکر المسعودي علیهم بعضها و عجز تضعیفه عن املاء الثاني فقرء علیه و المسعودي یسمع انتهی و درین عبارت لفظی که دلالت بر تشیع مسعودي کند مذکور نیست و علامه ابن خلکان و یافعي و دیگر مورخین اهل سنت در تاریخ خود ها بسیاری از حکایات و روایات او را از کتاب مروج الذهب نقل نموده قول او را بتلقي مقبول کرده اند پس درینصورت الزام بمقولات و منقولات او صحیح باشد اما قول صاحب لسان المیزان که در حق او گفته و فیه طائفة بانه کان شیعیا پس از راه تعصب و عناد است نه از راه تحقیق و سداد اری این قول صاحب لسان المیزان مستمسک قاضی نور الله شوستري که در کتاب مجالس المومنین در زمره شیعیان شمار کرده البته میتواند شد و اگر کسی گوید که بنا بر مسلک قاضی نور الله رحمه الله جواب ازین شبهه چیست پس جوابش آنکه قاضی خود در ترجمه غزالي این شبهه ذکر کرده از آن جواب گفته و آن این است کسی نگوید که چون حکم بتشیع غزالي و امثال او که بمذهب اهل سنت اشتهار دارند نموده ند می باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر اهل سنت حجت نسازند زیرا که ما میگوییم که حکم ما بتشیع غزالي و امثال او نظر بباطن حال ایشان است و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید آن جماعه واقع شده و همچنین مطالعه ان تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی نموده اند و از مخالف روایات و درایات خود ندانسته پس فی الحقیقت احتجاج ما بآنچه در تصانیف غزالي و غیر آن است احتجاج است بغنائمی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و باطنا قوله ابو الفرج اصفهاني صاحب کتاب الاغاني و در حاشیه آن گفته علی بن الحسین ابو الفرج الاصفهاني الاموي صاحب کتاب الاغاني شیعي و هذا نادر في اموي کان الیه المنتهی في الاخبار و ایام الناس و الشعر و الغناء و المحاضرات مولده سنة ۲۸۴ و مات في ذي الحجة سنة ۳۵۶ قولنا علامه ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان گفته علی بن الحسین بن محمد بن احمد بن الهیثم بن عبد الرحمن بن مروان بن عبد الله بن مروان بن محمد بن مروان بن الحکم بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشي الاموي الکاتب الاصفهاني صاحب الاغاني و جده مروان بن محمد المذکور آخر خلفاء بني امیة و هو اصبهاني الاصل بغدادي المنشأ کان من اعیان ادبائها و افراد مصنفیها روی عن عالم کثیر من علماء یطول تعدادهم و کان عالما بایام الناس و الانساب و السیر قال التنوخي من المتشیعین الذین شاهدناهم ابو الفرج الاصبهاني کان یحفظ من الشعر و الاغاني و الاخبار و الآثار

من الآثار والاحاديث المسندة والنسب ما لم ار قط من يحفظ مثله ... من علوم اخر منها اللغة والنحو والسير والمغازي
ومن آلة المنادمة شيئا كثيرا مثل علم الجوارح والبيطرة ومن الطب ومن النجوم والاشربة وغير ذلك وله شعر
يجمع اتقان العلماء واحسان الظرفاء وله المصنفات المستملحة منها كتاب الاغاني وقع الاتفاق على انه لم يعمل مثله
وحكي لصاحب ابن عباد انه كان في اسفاره يصحب حمل ثلثين جمل من كتب الادب فيطالعها فلما وصل اليه كتاب
الاغاني لم يكن بعد ذلك يستصحب سواه لاستغنائه ومنها كتاب انساب وكتاب الاماء الشواعر وكتاب الديارات
وكتاب دعوة التجار وكتاب مجرد الاغاني وكتاب محط الوكلى ومقاتل الطالبيين وكتاب الحانات وآداب
الغرباء وحصل له ببلاد الاندلس كتب صنفها لبني امية ملوك الاندلس يومئذ وسيرها اليهم سرا وجاءه الانعام
سرا فمن ذلك كتاب نسب بني عبد شمس وكتاب ايام العرب الف وسبعمائة يوم وكتاب التعديل والانتصاف
في مآثر العرب ومثالبها وكتاب جمهرة النسب وكتاب نسب بني شيبان وكتاب نسب المهالبة وكتاب نسب بني تغلب
ونسب بني كلاب وكتاب الغلمان المغنين وغيرهم وكان منقطعا الى الوزير المهلبي وله فيه مدائح وشعره
كثير ومحاسنه شهيرة وكانت ولادته في سنة اربع وثمانين ومائتين وتوفي يوم الاربعاء رابع عشر ذي الحجة سنة
ست وستين وثلثمائة ببغداد وقيل سبع وخمسين والاول اصح وكان قد خلط قبل ان يموت وهذه السنة مات فيها
العالمان كبيران وثلثة ملوك كبار اما العالمان فابو الفرج المذكور وابو علي القالي انتهى وابن كثير شامي در تاريخ خود ذكر كرده
ودارقطني از تلامذه اوست وابن حجر عسقلاني در كتاب رفع الاصر عن قضاة مصر از كتاب الاغاني بسيار روايت ميكند ودليل اين ناصبي بر تشيع صاحب
اغاني چيزي نيست كه خود در حاشيه جواب طعن ششم از مطاعن عمر كه متضمن قصه زناء مغيرة بن شعبه است از شرح نهج البلاغة عبارتي نقل كرده و دران عبارت
بعد ذكر نام ابوالفرج الاصفهاني لفظ وهو من الامامية از طرف خود الحاق نموده وهذه عبارته قال محمد بن النعمان
الملقب بالمفيد عند الشيعة وهو شيخ المرتضى الذي قرء عليه فقه الامامية في كتاب المتعة الشهود الاربعة ان تفرقوا
في الشهادة بالزنا ولم ياتوبها مجتمعين في وقت واحد سقط الحد عن المشهود عليه ووجب الحد على القذفة واذا كان
هذا مذهب الامامية فقد اتفق قولهم واقوال الفقهاء في سقوط الرجم بادنى شبهة الذي رواه ابو الفرج الاصفهاني
وهو من الامامية ان زيادا لم يحضر المجلس الاول وانه حضر في المجلس الثاني فلعل اسقاط الحد كان لهذا شرح
نهج البلاغة من ابن ابي الحديد منه سلمه ربه چون در نسخه قديمه كتاب شرح نهج البلاغة تفحص نموده شد اين عبارت ملاحظه كردم
دران نسخه لفظ هو من الامامية بعد نام ابو الفرج اصفهاني يافته نشد و يافعي در تاريخ خود در وقايع سنه خمسين وثلثمائة در ترجمه ابو الفرج مذكور
گفته واشعاره كثيرة ومحاسنه شهيرة و قاضي نور الله شوشتري در كتاب مجالس المؤمنين از تاريخ ابن كثير نقل كرده كه دارقطني وغير او از محدثين
اهل سنت روايت حديث از ابو الفرج اصفهاني صاحب كتاب الاغاني زيدي مذهب كرده انتهى ليكن باقرار اين ناصبي دانسته كه زيديه در مسئله
امامت موافق اهل سنت وجماعت اند نه موافق شيعه **كيد بست چهارم** از مكايد جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه آنكه اكثر بعضي

کید بست وچهارم

کید بست وچهارم آنکه گویند اهل سنت دشمن اهل بیت اند و از سفیهات حکایاتی که مؤید این تهمت باشد حکایت کنند پس جاهل بمجرد سماع این کلمه موحشه از علمای شیعه گفته اند که بسیاری از ائمه مشایخ اهل سنت و جماعت با اهل بیت رسول الله علیهم السلام عداوت داشتند از اراذل مکاید ایشان شمرده کما قال

جا رود واز مذهب اهل سنت بیزار شود و این افترای صریح و بهتان ظاهر است زیرا که اهل السنت اجماع دارند بر آنکه محبت اهل البیت علیهم السلام بر هر مسلم و مسلمه فرض و لازم و داخل در ارکان ایمان است و در فضایل اهل بیت جلاد فراوانی تصانیف پرداخته اند و مناقب ایشان را روایت نموده و عمرها با نواصب مروانیه و عباسیه

درین مقدمه پرخاش کرده طایفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و نسائی شهید شدند و طایفه اذیه و رنج بسیار کشیدند در ان اوقات شیعه خود را بتقیه در زمره نواصب داخل میکردند و بطمع و مناصب کل نواصب میخواندند اهل سنت اند که همیشه ناصر اهل بیت بوده بودند و در هر نماز برایشان درود می خوانند

و با هر یک از ایشان سلیم القلب می باشند بر خلاف شیعه که بعد از موت هر امام برادر او و خویشان و ندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را بامامت برگزیده بر دیگران زبان لعن و طعن دراز نموده اند و جمیع اهل بیت و اهل السنت محب و ناصر نیست و اشاره حدیث نبوی انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله

وعترتی اهل بیتی بیان فرمایند که همچنانکه ایمان ببعض قرآن و کفر ببعض آن فایده نمیکند همچنان اعتقاد و محبت بعض اهل بیت بالعن و طعن بعض دیگر در آخرت ثمر نخواهد داد چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد و تمام اهل بیت را نیز دوست باید داشت و این معنی بفضل الله تعالی بهیچکس غیر از اهل سنت

نصیب نشده نه غیر آنکه نواصب بدشمنی جناب امیر المومنین و ذریه طاهره او مایه شقاوت برای خود اندوخته و شیعه قاطبه بعداوت امهات المومنین عایشه صدیقه و حفصه معظمه و حضرت زبیر بن العوام که ابن عم رسول بود و قابل لعنت برای خود دوخته اند و بعد از آن کیسانیه بانکار امامت حسنین و محمدیه

بانکار امامت زین العابدین و امامیه بخذلان زید شهید و اسماعیلیه بانکار امام موسی کاظم علیه و بذا القیاس کما مر مشروحا و سیجی مفصلا ان شاء الله تعالی

اقول نزد علمای شیعه عداوت منحصر در اعلان و اظهار آن نیست بلکه محبت و عداوت امری است قلبی که از آثار و افعال شخص بر آن استدلال توان کرد و مطابق این در جلد اول شمه از احوال صحابه و تابعین که دشمنان حضرت علی بن ابیطالب بودند گذشت و شک نیست در یکه اهل سنت لشکر عایشه را

از اهل سنت می شمارند و حال آنکه بسیاری از اهل لشکر او بتصریح بعداوت امیر المومنین علیه السلام میکردند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح البلاغه نقل کرده که بنوضبه در روز جنگ اشعاری میخواندند اولش این است ~ نحن بنو ضبة اعداء علي ~ و بریده که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و روات حدیث بخاری

است بنابر آنچه بخاری در صحیح خود آورده گفت کنت ابغض علیا و نیز آورده که پیغمبر خدا صلعم فرمود یا بریدة ابتغض علیا فقلت نعم قال لا تبغضه و این بطریق الزام است و گرنه از بعضی روایات معلوم شده که بریده بعد از آن محبة حضرت امیر المومنین علیه السلام اختیار کرد و ابن ابی الحدید در

شرح نهج البلاغة گفته قد تظافرت الروایة عن عروة بن الزبیر انه کان یاخذ الدمع عند ذکر علي فیسبه و یضرب باحدی یدیه علی الاخری و یقول وما یغنی انه لم یخالف الی ما نهی عنه وقد اراق من دماء المسلمین ما اراق قال وقد کان فی المحدثین من یبغضه و یروی فیه الاحادیث المنکرة منهم حریز بن عثمان کان یبغضه و ینتقصه و یروی فیه اخبارا مکذوبة

وقد روی المحدثون ان حریزا روی فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بک قال کاد ان یغفر لی لولا بغض علیا و از ابوبکر جوهری روایت کرده که او در کتاب سقیفه از مشایخ خود آورده قال قال لنا حریز بن عثمان انتم یا اهل العراق تحبون علی بن ابیطالب و نحن نبغضه قلت لم قال لانه قتل اجدادی انتهی و علماء ما وراء النهر مکرر افتوی داده اند که بر سلیمانی

واجب است که بقدر یکجو بغض علی بن ابیطالب ع در دل داشته باشد و این ناصبی در حاشیهٔ کید هفتادم از تاریخ ابن خلکان نقل کرده که او در احوال علی بن جهم گفته مع انحراف
عن امیر المومنین علی بن ابیطالب ع و اظهاره التسنن کان مطبوعا علی فکرة الشعر و این قول علامه خلکان صریح است درینکه بعضی از مظهران تسنن
از حضرت امیر المومنین ع انحراف داشتند قوله طایفه از ایشان مثل سعید بن جبیر و ف سے شهید شدند قولنا سعید بن جبیر را اهل سنت شمردن از جمله
مکاید این ناصبی است زیرا که نزد فرقهٔ حقه شیعه امامیه اثنا عشریه ثابت و متحقق شده که سعید بن جبیر قایل بامامت زین العابدین ع بود چنانچه در کتاب رجال
کشی مذکور است حدثنی ابو المغیره قال حدثنی الفضل عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله علام قال ان
سعید بن جبیر کان ماتم بعلی بن الحسین ع و کان علی بن الحسین یثنی علیه و کان سبب قتل الحجاج الا علی هذا الامر
و کان مستقیما و ذکر انه لما دخل علی الحجاج بن یوسف الثقفی قال له انت شقی بن کثیر قال ای کانت اعرف باسمی سمتنی
سعید بن جبیر قال ما تقول فی ابی بکر و عمر هما فی الجنة او فی النار قال لو دخلت الجنة الی اهلها لعلمت من فیها
وان دخلت النار و رایت اهلها لعلمت من فیها قال فما قولک فی الخلفاء قال لست علیهم بوکیل قال ایهم احب الیک قال
ارضاهم لخالقی قال ایهم ارضی للخالق قال علم ذلک عند ربی الذی یعلم سرهم و نجواهم قال ابیت ان تصدقنی
قال بل لم احب ان اکذبک انتهی یعنی حدیث کرد مرا ابو مغیره گفت حدیث کرد مرا فضل از ابن ابی عمیر از هشام از ابی عبد الله یعنی امام جعفر صادق ع فرمود آنحضرت بدرستیکه
سعید بن جبیر بود که ائتمام بعلی بن الحسین ع میکرد یعنی بامامت آنحضرت قایل بود و علی بن الحسین ع براو ثنا میکرد و نبود سبب قتل حجاج سعید بن جبیر را
مگر بودن او برهمین تشیع و بود مستقیم و ذکر کرد بدرستیکه هرگاه سعید بن جبیر داخل شد بر حجاج بن یوسف ثقفی گفت تویے شقی بن کثیر گفت مادر من
شناساتر بود بنام من نامیده است و او مرا سعید بن جبیر گفت چگویے در حق ابوبکر و عمر که ایشان در بهشت اند یا در آتش گفت اگر من داخل
بهشت شوم و اهل آنرا ببینم هر آینه بدانم که کدام کس دران هست و اگر داخل آتش شوم و ببینم اهل آنرا هر آینه بدانم کسے راکه دران هست حجاج گفت پس
چیست قول تو در خلفا گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام یک از ایشان دوست تراست نزد تو گفت پسندیده تر برای پیدا کننده من گفت پسندیده تر برای پیدا کننده تو گفت علم این
نزد خداست گفت اباکردی از اینکه مرا راست گوکنی گفت دوست نداشتم که ترا دروغگو کنم انتهی و دویم آنکه اهل سنت نسائی را نیز نسبت بتشیع داده اند چنانچه
قاضی شمس الدین بن خلکان که تسنن او نیز نزد ایشان این ناصبی نیز ثابت است و در باب اول و دیگر ابواب این کتاب اعتماد بنقل او کرده در کتاب تاریخ
وفیات الاعیان گفته ابو عبد الرحمن احمد بن علی بن شعیب بن علی بن سنان بن بحر النسائی الحافظ کان امام عصره فی الحدیث و له کتاب
السنن سکن مصر و انتشرت بها تصانیفه و اخذ الناس عنه قال محمد بن اسحق الاصفهانی سمعت مشایخنا
بمصر یقولون ان ابا عبد الرحمن فارق مصر فی اخر عمره و خرج الی دمشق فسئل عن معاویه و ما روی من فضایله
فقال اما یرضی معاویه ان یخرج راسا براس حتی یفضل و فی روایة اخری ما اعرف له فضلا الا لا اشبع الله بطنه
و کان یتشیع فما زالوا یدفعون فی حضنه حتی اخرجوه من المسجد و فی روایة اخری فی خصیتیه و داسوه ثم حمل الی الرملة
فمات بها و قال الحافظ ابو الحسن دار قطنی لما امتحن النسائی بدمشق قال احملونی الی مکة فحمل الیها فتوفی بها و هو
مدفون بین الصفا و المروة و کانت وفاته فی شعبان سنة ثلث و ثلثمایة و قال الحافظ ابو نعیم الاصبهانی لما داسوه

عنه واهل البيت واكثر روايته عن احمد بن حنبل فقيل له الا تصنف في فضائل الصحابة فقال دخلت دمشق والمنحرف
عن علي كثير فاردت ان يهديهم الله بهذا الكتاب انتهى وقال الحافظ ابو الحسن الدار قطني لما امتحن النسائي بدمشق
قال احملوني الى مكة فحمل اليها فتوفي بها وهو مدفون بين الصفا والمروة وكانت وفاته في شعبان سنة ثلث وثلثمائة قال الحافظ ابو
نعيم الاصبهاني لما داسوه بدمشق مات بسبب ذلك وهو مقتول قال وكان صنف كتاب الخصائص في فضل علي رضي الله عنه
واهل البيت واكثر روايته عن احمد بن حنبل قيل له الا تصنف كتابا في فضائل الصحابة فقال دخلت دمشق و
المنحرف عن علي كثير فاردت ان يهديهم الله تعالى بهذا الكتاب انتهى واز نقل اين كلام چند فايده حاصل شد اول آنكه سبب مقتول شدن
نسائی ذکر حدیث قدح معویه بود نه پرخاش از مروانیه وعباسیه در فضایل اهل بیت دوم آنکه روایت فضیلت معاویه که در صحیح ترمذی باین الفاظ مذکور است
عن النبي صلعم انه قال لمعاوية اللهم اجعله هاديا مهديا ودر مسند حنبل باین الفاظ واقع است اللهم علم معاوية الكتاب والحساب
وقه العذاب نزد نسائی بثبوت نرسیده بود واین دلیل عدم تعصب او در تسنن است وهر ادشیعه ازین مقوله که میگویند که اهل سنت عداوت
اهل بیت رسول خدا صلعم دارند متعصبین ایشان اند سیوم آنکه حدیث لا اشبع الله بطنه در حق معاویه نزد او صحیح بود چهارم آنکه تصنیف کردن کتاب
خصایص حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب و اهل بیت رسول خدا صلعم وترک ذکر اصحاب ثلثه نیز دران کتاب موجب طعن تشیع او میتواند شد قوله وبهان
اوقات شیعه خود را در زمره نواصب داخل کرده وبطمع مال ومناصب کلمه نواصب میخوانند قولنا این قول در حق اهل سنت البته صادق است زیرا که در
کتب فقهیه ایشان مذکور است یجوز تقليد القضاء من السلطان الجائر كما يجوز من العادل لان الصحابة رضي الله عنهم تقلدوا من معاوية
وكان الحق في يد علي والتابعون تقلدوا من حجاج وكان هو جائرا انتهى واين ناصبی خود در کید ... وهفتم اقرار کرده که حجاج
از جمله نواصب بود پس باقرار اسلاف این ناصبی واقرار خود ثابت شد که تابعین که بعد از صحابه ائمه اهل سنت بودند بطمع منصب قضا کلمه نو...
میخوانند قوله چنانکه با تمام قرآن ایمان باید آورد ... اهل بیت را نیز دوست باید داشت قولنا این معنی راست است لیکن لفظ اهل بیت عام است
تا مجال این گفتگو باشد وقول عکرمه که بتصریح صاحب ملل ونحل وغیره از خوارج بوده نزد ارذال نسا واز واج پیغمبر در اهل بیت هرگز معتبر نباشد قوله
وشیعه قاطبه بعداوت امهات المومنين عايشه الخ قولنا شیعه عایشه وحفصه وزبیر بن العوام را داخل اهل بیت نمیدانند زیرا که نزد ایشان بموجب
آیه تطهیر واحادیث صحیحه فریقین مراد از اهل بیت در حدیث ثقلین حضرت امیر المومنین علیه السلام وفاطمه علیها السلام وحسنین علیهما السلام اند قوله قبلیه لعنت بر ایشان ... وخشند قولنا
امامیه در امثال این مقام از شنیدن این کلمه از جا نمیروند زیرا که میدانند که مستحق لعنت مخالفان ایشان اند نه ایشان ودر مقام خود ثابت شده که ... غیر خود
مستحق لعنت میشود چنانچه در مشکوة شریف مذکور است من لعن شيئا ليس له باهل رجعت اللعنة اليه یعنی کسیکه لعنت کند چیزیرا که نیست آن چیز اهل آن
بر میگردد آن لعنت بسوی او ونیز در مشکوة شریف مذکور است عن ابي الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ان العبد اذا لعن شيئا صعدت
اللعنة الى السماء فتغلق ابواب السماء دونها ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها ثم تاخذ يمينا وشمالا فاذا لم تجد مساغا
رجعت الى الذي لعن فان كان لذلك اهلا والا رجعت الى قائلها یعنی از ابی الدردا روایت است که او گفت شنیدم من رسول خدا

کید بست و پنجم

راکه میگفت بدرستیکه بنده وقتیکه لعنت میکند چیزی را صعود میکند لعنت بطرف آسمان پس بند کرده میشود دروازه هایی آسمان نزدیک آن پس فرود میآید بسوی زمین و بند کرده میشود دروازه هایی زمین نزد آن پس راه میگیرد بطرف راست و چپ وقتیکه نمی یابد جایی جاه رجوع میکند بطرف کسی که لعن کرده است پس اگر آن لعن کرده شده اهل آن بوده است پس برو وارد میشود و اگر نه رجوع میکند بسوی کسیکه لعنت کرده است و لهذا شیعیان اهل بیت طاهرین غیر مستحق را لعنت نمیکنند **قوله** و امامیه بخلاف زید شهید **قولنا** چون بنزد ائمه حضرت امام محمد باقر علیه السلام بنصوص متواتره ثابت شده است نصرت زید شهید بود در خروج بدلالت اذن امام واجب نمیدانند

کید بست و پنجم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده اند اینکه ایشان میگویند که عمر بن الخطاب خانه سیدالنسا را سوخت **کما قال** **کید بست و پنجم** آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیدالنسا راکه دران حسنین و امیر و سادات بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر رض و سایر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقبضه شمشیر خود بر پهلوی جناب فاطمه زهرا ع ضربه صدمه رسانید که موجب اسقاط حمل گردید و این همه از مفتریات و مخترعات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد و این را باور نمیکند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و ناقص است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاعن و در مبحث تقیه بتفصیل بیاید ان شاء الله تعالی **اقول** شیعیان آنچه ~~در باب مطاعن~~ گفته اند آنست که از روایات اهل سنت و جماعت ثابت است که ابوبکر و عمر قصد سوختن خانه فاطمه زهرا ع که دران خانه حضرت امیر المومنین ع علی بن ابیطالب و حسنین ع و سادات بنی هاشم مجتمع بودند کردند چنانچه جناب علامه حلی علیه الرحمه در مطاعن ابوبکر گفته ومنها انه طلب هو وعمر بن الخطاب احراق بيت امير المومنين وفيه امير المومنين وفاطمه وابناهما وجماعة من بني هاشم لاجل ترك مبايعة ابي بكر وذكر الطبري في تاريخه قال اتي عمر بن الخطاب منزل علي عليه السلام فقال لاحرقن عليكم او لتخرجن للبيعة وذكر الواقدي ان عمر جاء الى علي ع في عصابة منهم اسيد بن الحضير وسلمة بن اسلم فقال اخرجوا او لنحرقنها عليكم ونقل ابن خزابة في غرره قال زيد بن اسلم كنت ممن حمل الحطب مع عمر الي باب فاطمة حين امتنع علي واصحابه عن البيعة ان يبايعوا فقال عمر لفاطمة اخرجي من في البيت والا احرقته ومن فيه قال وفي البيت علي وفاطمة والحسن والحسين وجماعة من اصحاب النبي ص فقالت فاطمة تحرق علي ولدي قال اي والله لتخرجن او ليبايعن وقال ابن عبد ربه وهو من اعيان اهل السنة واما علي والعباس فقعدا في بيت فاطمة وقال لهما ابوبكر ان ابيا فقاتلهما فاقبل بقبس من نار على ان يضرم عليهما النار فلقيه فاطمة فقالت يا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا قال نعم ونحوه روي مصنف كتاب انفاس الجواهر فلينظر العاقل من نفسه هل يجوز له تقليد مثل هؤلاء ان كان هذا النقل صحيحا عن ائمتهم انهم قصدوا احراق بيت النبي ص لاحراق اولاده على شيء لا يجوز فيه هذا الانتقام ولا تحل بسببه هذه العقوبة مع مشاهدتهم تعظيم النبي ص لهم الى اخر الكلام و این کلام جناب علامه حلی علیه الرحمه صریح است درینکه ابوبکر و عمر قصد سوختن خانه حضرت فاطمه ع کردند نه اینکه سوختند و قصدان وا قبیح است و قصد سوختن را ابن حجر هم نیز در جواب مطاعن عمر اقرار کرده است چنانچه گفته اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبانی است و لکن اینکه من خواهم سوخت پس وجهش آن است که این تخویف و تهدید کسانی را بوده که خانه حضرت زهرا علیها السلام را ملجا و پناه و مصاحب خیانت دانسته و حکم حرم را ملحوظ داده دران جمع می شدند الی آخر کلامه و عاقل مستبصر درمی یابد که چه قدر عداوت با جناب فاطمه زهرا علیها السلام از متن این ناصبی مترشح میشود و جواب بتفصیل انشاء الله تعالی در مطاعن خواهد آمد و وجه افراد این ناصبی این طعن را از جمله مطاعن و ذکر در

کید بست‌ششم

باید دانست که از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه گفته امامیه متابعت اهلبیت نمیکنند بلکه اتباع اهل بیت اهل سنت و جماعت اند کما قال آنکه گویند مذهب شیعه حق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع اهل بیت اند که حق تعالی در شان شان فرموده است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و تمسک میکنند باقوال و افعال این پاکان و فرق غیر شیعه همه فرقها تابع غیر اهل بیت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال اهل بیت پس شیعه باید که ناجی بیقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این مضمون را تاکید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و درین تقریرات ان منهج حق باطل است اتباع اهلبیت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع اهلبیت کدام فرقه اند و اتباع عنوان و لباس که خود را نیز باغراض فاسده بر دامن اهل بیت می‌بستند و از رسم و آئین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند کدام فرقه اگر بحث است درین است و اثبات آنکه شیعه تابع اهل بیت اند هیچ وجه صورت نمی بندد و گفتن چیزی دیگر است و کردن چیزی دیگر است مشرکین مکه خود را اتباع ملة ابراهیم میگفتند و مسلمین را مخالف آن ملة قرار داده حنیفی و صابی لقب داده بودند یهود و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی میگفتند عبد الله بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیحیائی است و طایفه نیز خود را قادریه و سهروردیه و چشتیه نامند و فرقه برهنه سران خود را ان خود را مداریه میگویند اینها را باین نسبت و انتساب چه میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید میشود که خود کسب میکنند کاش نام این بزرگوارن نمی گرفتند تا کسی رسوم و طریق این بزرگوارن نیز از ایشان درخواست نمیکرد بلکه احق باتباع مذهب اهل سنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار بر آن مذهب بودند در ظاهر و باطن و مخالف این فرقه را از مجالس خود بر آورده و اجلاس میفرمودند و با ابو حنیفه و مالک ملاقات داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و روسای اهل سنت تلمذ با ئمه اهلبیت نموده اند و از ایشان اصول مذهب اخذ نموده چون دیگر از ایشان موافق اینها دانستند و ایشان هم تصویب طریقه ایشان نمودند از همه معتقدات دین را تحقیق نمودند بالجمله اگر مجرد انتساب باهل بیت کافی در احقیت مذهب باشد غلاة و کیسانیه و مختاریه و اسماعیلیه و زیدیه و امامیه و جبریه و نواصب و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و حکیم اعلی النجین والتشخیص تفاخر و ابتهاج رسد حال آنکه باهمدیگر تکفیر و تفسیق مینمایند اقول این ناصبی درینجا بمقدمات ابله فریب خواسته است که در ذهن عوام کالانعام مریدین خود رایج گرداند که جمیع فرق شیعه در دعوی متابعت اهل بیت کاذب اند و در حقیقت اتباع ایشان علیهم السلام اهل سنت و جماعت اند و حال آنکه آنچه گفته که اینها را باین نسبت و انتساب چه می کشاید بلکه فضیحت و رسوائی زاید بر آنکه کسب میکنند در حق این ناصبی و تمامی اهل سنت و جماعت صادق است دلیل قاطع برین دعوی آنکه خود این ناصبی در باب هفتم در نقض دلیل ششم از دلایل امامت حضرت امیر المومنین علیه السلام بعد از حضرت رسول خدا صلم بلا فاصله بسیاری از افعال و اقوال آنحضرت را که ادعیاء الخوارج و النواصب از قواعد علم دریافت آنحضرت شمرده و جمیع آن افعال و اقوال و حکم بجواز بیع امهات اولاد است و فی شرح الشرح عن الامتحان مذهب علی جواز بیع امهات الاولاد و لم یزل علیه جمیع الشیعة و ملا سعد الدین در شرح مختصر الاصول عضدی عبارتی گفته که حاصل آن این است که مذهب حضرت علی جواز بیع امهات اولاد بوده است و شیعه قول بجواز را از آنحضرت نقل کرده اند و مذهب ایشان است و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند ازین عبارت متابعت شیعه حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب در جواز بیع امهات اولاد واضح شد و عدم متابعت اهل سنت آنحضرت را درین امر پس آن نیز ثابت است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته لسنا نشک انه کان یذهب فی الاحکام الشرعیة و القضایا الی اشیاء یخالف فیها اقوال الصحابة نحو قطعه یدی السارق من رؤس الاصابع و بیعه امهات الاولاد و غیر ذلک در کتاب جامع در اقسام جمیع مذکور است و آنکه

جهل من خالف في اجتهاده الكتاب والسنة المشهورة بين علماء الشريعة وعمل ما يقرب من السنة على خلاف الكتاب والسنة المشهورة مردود باطل والميس بقدس اصله مثل الفتوى بيع امهات الاولاد انتهى ويكى از معتقدان اين ناصبى كتابى در جواب كتاب فاضل كامل ميرزا محمد دهلوى نوشته است دران كتاب در بيان انكه اهل سنت خطاء اجتهادى هر كس را ترك كرده اند گفته ومذهب حضرت مرتضى را در تجويز بيع امهات اولاد در حكم تحرير مكاتب بقدر الادا نيز متروك ساخته اند انتهى وتمامى حنفيان اهل سنت قول ابن مسعود را بر قول حضرت على ع ترجيح وتقديم ميدهند چنانچه شيخ عبد الحق دهلوى در شرح مشكوة شريف بعد ذكر روايت تزويج مردى زنى را ومردن ان مرد بى دخول وحكم ان از ابن مسعود گفته ومذهب على وجماعة از صحابه درين مسئله انست كه مهر نيست مرين زن را از جهت عدم دخول ومر او راست ميراث وشافعى را درينجا دو قول است يكى موافق قول على ع وديگر موافق قول ابن مسعود ومذهب ما مذهب ابن مسعود است وازانجمله است احراق شخصى كه لواط كند ومتابعت شيعه انحضرت را درين حكم خود اين ناصبى مقر شده گفته شريف مرتضى در تنزيه الانبياء والائمه روايت كرده ان عليا احرق رجلا اتى غلاما فى دبره وعدم متابعت اهل سنت انحضرت را درين حكم ازان ثابت است كه در صحيح بخارى روايت كرده اند لا تعذبوا بالنار وازانجمله است حكم بحريت مكاتب بقدريكه از مال كتابت ادا كرده باشد وخود در حاشيه اينمقام نوشته كه هو مذهب الشيعة ومخالفت زيد بن ثابت كه از جمله اسلاف بل ائمه اهل سنت است نيز از عبارت همين ناصبى درين مقام ظاهر است واهل سنت درين مسئله تابع زيد بن ثابت هستند وازانجمله است قطع يد سارق از اصول اصابع وشيعه درين حكم متابعت انحضرت ميكنند چنانچه در جلد اول از كتب ايشان نقل نموده شد وعدم متابعت اهل سنت انحضرت را درين حكم از قول اين ناصبى در باب هفتم واضح است وامثال اين بسيار است اگر جمله درينجا ذكر نموده شود كتابى ضخيم پيدا گردد وانشاء الله تعالى كتابى عليحده درين باب تحرير نموده خواهد شد وفاضل بن روزبهان تصريح كرده كه مجرد قول حضرت على ع وقتيكه مخالف اقوال صحابه باشد معتبر نيست وهذه عبارته اما كون مجرد قوله اذا خالفه جمهور الصحابة فليس بحجة موجبة ونيز گفته واما غيره من العترة فعدم كون قولهم حجة فبالطريق الاولى فاجماع العترة لا يكون حجة وان كانوا صادقين وان سلمنا انهم معصومين سلمنا ودر مختصر الاصول وشرح ان مذكور است لا ينعقد الاجماع باهل البيت وحدهم مع مخالفة غيرهم او عدم الموافقة والمخالفة خلافا للشيعة انتهى وازين عبارت صريح واضح است كه شيعه را محض متابعت اهل بيت مقصود است واهل سنت وجماعت را محض متابعت ديگران مطلوب ونام متابعت اهل بيت جائيكه ميكنند محض براى تخديع بر عوام ميگيرند ونيز شارح منهاج الاصول در حجيت قياس گفته الحق انه قد اشتهر من اهل البيت كالباقر والصادق وغيرهما من الائمة رضوان الله عليهم اجمعين انكار القياس كما اشتهر من ابى حنيفه والشافعى والمالك القول بوجوب العمل كما ذكر الغنوى ونيز چگونه اهل سنت را اتباع اهل بيت توان گفت وحال انكه در كتاب ميزان ذهبى در ترجمه امام جعفر صادق ع مذكور است جعفر بن محمد بن على بن الحسين الهاشمى ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق كبير الشان لم يحتج به البخارى قال يحيى بن سعيد مجالد وهو يحيى بن سعيد القطان شيخ البخارى اخذ منه فى نفسه شيئا وقال مصعب عن الدراوردى قال لم يرو مالك عن جعفر حتى ظهر امر بنى العباس وقال مصعب بن عبد الله كان مالك لا يروى عن جعفر حتى يضمه الى احد انتهى وفخر الدين رازى در نهاية العقول گفته والعجب انهم يزعمون فى التقى والنقى والعسكرى انهم كانوا عالمين بجميع المسائل الاصولية والفروعية جلها وتفاصيلها مع انهم كانوا فى زمان كثير خوض العلماء فى

کید بست ...

اصناف العلوم وكثرة تصانيفهم ومع ذلك لم يظهر من اصحابهم منهم شيء من العلوم لا بالمعقول ولا بالمنقول ... ...
لا تكلموا في شيء من المسايل مع المخالفين ولم يظهر منهم تصنيف منتفع به كما ظهر من الشافعي ومحمد بن الحسن وغيرهما
مما من الفقهاء والمتكلمين والمفسرين انتهى ومعلوم است که متابعت اہلبیت علیہم السلام بجمیع وجوه چنانکه اہل سنت دعوی ان میکنند بدون اعتقاد بانکه
ائمه اہل بیت مثل شافعی ومحمد بن الحسن وغیر ایشان عالم بودند متصور نمیشود واہل سنت وجماعت منکر این معنی هستند چنانچه از عبارت امام ایشان فخر الدین رازی
معلوم شد پس دعوی متابعت نمودن اہل سنت ائمه اہل بیت علیہم السلام را بجمیع وجوه کذب محض باشد ودرین معنی غیر از فرقه حقه شیعه امامیه اثنا عشریه را حظی ونصیبی نیست و
ابن اثیر در کتاب جامع الاصول گفته اهل البیت یزعمون ان اباطالب مات مسلما انتهی ومتابعت شیعه ائمه اہل بیت علیہم السلام را درین عقیده یعنی اسلام ابی طالب
ومخالفت اہلسنت معلوم عام وخاص است ونیز در کتاب نفحات مذکور است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گوشت خرگوش را حرام میدانست ومعلوم است که
حنفیان گوشت خرگوش را حلال میدانند وبخوشی تمام تناول می نمایند وشیعیان اہل بیت بمتابعت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام گوشت خرگوش را گوشت خنزیر و حرام
میدانند **قوله** ومخالف این فرقه را از مجالس خود می بر اورند واعلام میفرمودند **قوله** وهذا ابو حنیفة کوفی وذلک الی **قولنا** کذب این قول این ناصبی از انچه سابق
ازین در مبحث قیاس از نهی فرمودن حضرات ائمه اہل بیت طاهرین ابو حنیفه کوفی را واذن دخول و جلوس بنزد خود ندادن نقل نموده شد واضح است
ودر مقابله شیعه این گفتگو با وجود التزام نمودن در صدر کتاب بانکه انچه در الزام شیعه آورده خواهد شد از کتب معتبره ایشان نقل نموده خواهد شد چگونه
صحیح خواهد بود وحال انکه در کتب شیعه زاید بر نهی فرمودن ائمه حضرات ابو حنیفه را از دخول وجلوس بنزد خود احادیث متضمن لعن ابو حنیفه وارد شده
است چنانچه در مبحث قیاس نقل شده ودمیری شافعی در کتاب حیوة الحیوان از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند رد علی ابی حنیفة فی بعض المسایل و تحقیقه علی
العمل بالراي والقياس وهداه الى ملخذ الاستنباط ولما خرج من مجلس الشريف اسحب على الهدي انتهى **قوله** چون دیگران
راهم موافق اجتهاد انستند وایشان تصویب طریقه دیگران نمودند **قولنا** انچه از مخالفت اہل سنت وشیعه با ائمه اہل بیت علیهم السلام درینجا نقل کرده شد ودر نقض
کید هشتاد وپنجم ودر باب امامت انشاء الله تعالی زیاده تر ازین نقل نموده خواهد شد **قوله** بالجمله اگر مجرد انتساب باہلبیت کافی در حقیت مذهب شد
قولنا این قول از طرف شیعه در حق اہل سنت باید فهمید **کید بست هفتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت وافترا
نموده که ایشان حکایت مناظره کنیز با تمیز درگاه عزیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که با ابراهیم ودیگر علمای اہلسنت در مجلس هارون رشید خلیفه عباسی در مسایل
کلامیه واقع شده کنیز مذکور باعجاز ان امام همام بر تمامی حضار مجلس غالب آمد وضبط نموده اند کما قال **کید بست هفتم** ... ... بحکایت دروغ
نموده اند که کنیزی سیاه در مجلس هارون رشید رسید وبحث مذاهب درمیان آورده فضایح وقبایح هر مذهب برشمرد ومذهب شیعه را بستود وبدلایل واضحه
حقیت او را ثابت نمود ومجلس هارون رشید مملو بود از علمای اہل سنت وان کنیز پروای اہل مجلس نکرده ونه کسی ازین مجلس از عهده جواب ان برآمد وعقل نشد که
که این همه علما وعامه بند وشمه دار البطال یک دلیلی از دلایل او خوانند نمود پس هارون چون عجز وسکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علماء شهر را طلبید ودرود
ویهم را حاضر نمود من جمله ان قاضی ابو یوسف شاگرد امام اعظم وامثال ایشان ... ... مناظره ان کنیز سیاه شدند پس بر همه را بادلیل الزام داد
وساکت کرد غرض از وضع این حکایت انکه مذهب اہل سنت باین مرتبه ضعیف وواهی است که کنیزی ... ... در عقل وفهم و ... ناقص ...
... وحماقت ... ... فحول علمای ... ...

کید بست هفتم

لیا وعمر را مشق سخن سازیے وتقریر پردازیے کرده اند وبعضے عشیر آن کنیز سیاه نرسیده اند زیراکه در مدت درازی که از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اهلسنت
را الزام نداده بلکه خود الزام خورده وکاش ردش آن کنیز سیاه را می آموختند وازین خجالت مستمره رهایے می یافتند والحق مذهب این سیاه درونان تیره
باطن که مصنفات حمقا وسفهاییے چند است لایق همین است که متکلم ومناظره ومجتهد آن کنیز سیاه باشد واگر فحول علمای اهل سنت از جواب هذیانات وعاجز
شوند بعید نباشد زیراکه جواب را فهم خطاب شرط است ع جواب جاهلان باشد خموشی **اقول** دلیل افترا وتهمت این ناصبی بر شیعیان
است که برای تکذیب این عقد دلیلی ذکر کرده بلکه محض بزبان درازیے وبدگوییے چنانچه شعار اوست اکتفا نموده وغرض این ناصبی ازین افترایے اخفایے
شناعت وقباحت روایاتی است که معتبرین محدثین اهل سنت نقل کرده اند از انجمله آنکه بغوی در شرح مثل نہ از بریده روایت کرده انه که حضرت پیغمبر خدا صلعم بیکی از جنگها
رفت وچون برگشت کنیزکے سیاه بخدمت حضرت آمد وگفت یا رسول الله صلعم من نذر کرده ام که چون ازین سفر بصحت مراجعت نمائی من در پیش
روے تو دف بزنم وخوانندگی کنم حضرت صلعم فرمود که اگر نذر کرده بزن واگر نه مزن پس شروع کرد در دف زدن وابوبکر داخل شد واو دف میزد پس علی ع داخل شد
باز مشغول دف زدن بود تا که عثمان داخل شد واو دف میزد که عمر داخل شد ان کنیز دف را در زیر مقعد خود گذاشت وبران نشست پس حضرت فرمود بدرستیکه شیطان
از تو میترسد ای عمر زیرا که من نشسته بودم واین کنیزک دف میزد وابوبکر وعلی وعثمان همه داخل شدند وباز دف میزد وچون داخل شدی دف را انداخت وبران
نشست وازین قبیل احادیث بسیار در کتب ایشان موجود است واجله علمای ایشان حکم بصحت این احادیث کنند واذن دادن پیغمبر خدا صلعم کنیز سیاه را برای
دف زدن وتغنی کردن وهمچنین متابعه کنانیدن زوجه خود را بتماشای رقص کودکان وشنامیدن اشعار را شیاطین وفرار کردن جمیع جن وانس از عمر وتماشا
کردن ایشان رو برو وے وصلعم را اثبات کنند ای نزدیکی هم که نزد ایشان رسول خدا صلعم کنیز سیاه را اذن دف زدن وتغنی کردن دهد وهیبت نبوت در دل ایشان ان
قدر تاثیر نکند که او دف زدن وتغنی کردن وتماشا نمایند ونیت عمر وے چنان کار کند که همه شیاطین جن وانس حتی عایشه بگریزند والحق مذهب این سیاه درونان
تیره باطن که مصنفات حمقا وسفهای شیاطین ومنافقین است همین لایق است که پیغمبر ایشان بپاس خاطر کنیزیے سیاه اذن دف زدن دهد وحلال
کند چیزیرا که در حق من لیسین لهو الحدیث حکم بحرمت آن فرموده باشد نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیات اعمالنا **قوله** غرض
از وضع این حکایات آنکه مذهب اهل سنت با یقین ضعیف وواهی وسست است الخ **قولنا** این غرض ایشان از روایات مذکوره نیز حاصل میتواند شد زیراکه عاقل
مستبصر چون بروایات مذکوره مطلع میشود می بیند که مذهب اهل سنت بانهایت نامعقول وواهی است که در مذهب اهلسنت جایز است که پیغمبر ایشان بپاس
خاطر کنیز سیاه حکم دف زدن دهد وحالی ست دف زدن چنان واضح باشد که همان کنیز سیاه با وصف نقصان عقل که لازم جنس انوثت است بمجرد
داخل شدن عمر موقوف کند ودر زیر مقعد خود نگاه دارد ... خود را بر کتف خود سوار کرده رقص حبشیه را در زمره مردان تماشا کنانید وتا آن زن از دیدن
آن حالت سیر نگردد ایستاده نماند تا آنکه عمر آید وتماشا کنندگان متفرق شوند وازین حرکت خود شرم ناکرده گوید می بینم شیاطین انس وجن را که از عمر میگریزند
ونیز شیعیان را برای تحصیل این غرض ومثال آن احتیاج بوضع حکایتے وحدیثے نیست زیراکه امام الائمه سنیان عمر فاروق از ایشان جواب زنی در مقام
نهی مغالات مهور بر سر منبر بحضور جماعه مسلمین عاجز شده گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال یعنی جمیع مردم فقیه تر ودانا تر اند از
عمر حتی زنان مخدره که در حجال ها می باشند این قول در کتب تفسیر وحدیث اهل سنت موجود است هیچکس را مجال انکار نیست ونیز این غرض ایشان حاصل
میشود ازانچه صاحب کتاب اشباه ونظایر در فن صنایع از کتاب مجازات الفیض روایت کرده که چون ابو یوسف بغیر اعلام حنیفه برای تدریس

کید بست هفتم

نسبت ابوحنیفه مردی را بنزد ابویوسف فرستاد که پنج مسئله از ابویوسف سوال کرد الاولی قصار جحد الثوب وجاء به مقصورا الیستحق الاجرام لا فاجاب
ابویوسف یستحق الاجر فقال له الرجل اخطات فقال لا یستحق فقال اخطات فقال قال له الرجل ان کانت القصارة قبل الجحود استحق
والا لا الثانیة هل الدخول فی الصلوة بالفرض ام بالسنة فقال مانعرض قال اخطات فتحیر ابویوسف فقال الرجل بهما
لان التکبیر فرض ورفع الیدین سنة الثالثة طیر سقط فی قدر علی النار فیه لحم ومرق هل یوکل ام لا فقال توکل فخطاه
فقال لا یوکل فخطاه ثم قال ان کان اللحم مطبوخا قبل سقوط الطیر یغسل ثلثا ویوکل ویرمی المرق والا یرمی کل الرابعة مسلم
له زوجة ذمیة ماتت وهی حامل منه تدفن فی ای المقابر فقال ابویوسف فی مقابر المسلمین فخطاه فقال فی مقابر اهل
الذمة فخطاه فتحیر ابویوسف فقال تدفن فی مقابر الیهود ولکن یحول وجهها عن القبلة حتی یکون وجه الولد الی القبلة
لان الولد فی البطن وجهه الی ظهر امه الخامسة ام ولد الرجل تزوجت بغیر اذن مولاها فمات المولی هل یجب العدة من
المولی فقال یجب فخطاه فقال لا یجب فخطاه ثم قال الرجل ان کان الزوج دخل بها لا یجب والا وجبت فعلم ابویوسف
تقصیره فعاد الی ابی حنیفه ونیز از جمله اخبه شیعیان بر تنقیص ابویوسف استدلال میتواسند نمود ثبوت حیله او دست در تحلیل فروج برای خلفای عباسیه
و فتوی دادن موافق رای زنان ایشان و گرفتن مال بسیار برین حیله و فتوی چنانچه یافعی در وقایه سنه یکصد و هشتاد از ترجمه ابویوسف حکایتی مذکور کرده
که خلاصه اش این است که ابویوسف گفت که من خوابیده بودم که شخصی آمد که نامش هرثمه بود و در خانه راسخت کوفت من چون بیرون در شدم آن شخص گفت که من
خادم هارون رشیدم بطلب تو آمده ام چون من نزد هارون رشید رفتم دیدم که هارون رشید نشسته است و در جانب دست راست او عیسی بن جعفر است
و کسی دیگر نیست پس من سلام کردم هارون رشید جواب سلام من داد و گفت گمان دارم که بر تو خوفی از من لاحق شده گفتم آری قسم بخدا هارون رشید گفت بنشین
نشستم تا اینکه خوف من زایل شد بعد از آن هارون رشید گفت تو میدانی که من ترا برای چه طلبیدم گفتم نه گفت طلبیده ام ترا تا گواه کنم ترا بر عیسی بن جعفر
باینکه نزد او کنیزی است که از او خواستم که بمن هبه و بخشش کند او امتناع کرد خواستم که از او بیع کند نیز امتناع کرد و اگر او این جاریه را بمن نبخشید او را قتل میکنم
ابویوسف گفت که من بسوی عیسی التفات کردم که تو کنیز را از امیر المومنین منع میکنی و خود را در مهلکه میاندازی عیسی گفت که تو در سخن عجلت کردی
قبل از این که انصاف عذر مرا بفهمی گفتم چه عذر داری گفت که بر من حلف است بطلاق و عتاق و صدقه آنچه مالک آن بوده باشم باینکه این جاریه را بفروشم و
نه بخشش کنم پس هارون رشید بسوی من ملتفت شد و گفت که ترا ازین معنی مخرجی هست گفتم آری گفت آن چیست گفتم که نصف آن کنیز را بتو هبه
و بخشش کند و نصف را بتو بفروشد پس گویا که نه هبه کرده باشد و نه فروخته باشد عیسی گفت که آیا این معنی جایز است گفتم آری عیسی گفت که پس
من ترا شاهد میگیرم که من نصف این کنیز را به هارون رشید بخشیدم و نصف باقی آنرا باو فروختم بصد هزار دینار بعد از آن گفت پس جاریه و مال را آورده
شد عیسی گفت بگیر این جاریه را یا امیر المومنین بارک الله لک فیها پس هارون رشید گفت یک چیزی دیگر باقی است گفتم و آن چه چیز است گفت این
کنیز او لا بد است که استبرا کرده شود و قسم بخدا که اگر من درین شب باین کنیز شب بخوابم گمان دارم که جان من بیرون خواهد شد پس گفتم ای امیر المومنین
بتحقیق که تو آنرا آزاد کن و تزویج نما پس بتحقیق که آزاد استبرا کرده نمیشود هارون رشید گفت بتحقیق که من او را آزاد کردم و کدام کس آنرا بمن تزویج
کند گفتم من که او را باتو تزویج میکنم پس نشکر در طلبیدم و حمد احمد کردم بعد از آن او را بحضور بست هزار دینار مهر به هارون تزویج کردم بعد

کید بیست هفتم

بیست هزار دینار طلبید و به کنیزک مذکوره داد بعد از آن گفت ای یعقوب و سر خود را بطرف مسرور خادم برداشت و گفت ای مسرور ابویوسف را دو هزار
درهم بده و چنین و چنین از ثیاب و کسی که این مال را نزد من آورد درهم صله باو دادم و صباح آن بمنزل آمد و گفت ای ابویوسف دختر که بوقت شب
نکاح او کردی ترا سلام میگوید و میگوید که در شب همین از هارون عشران مهر که تو میدانی چیزی حاصل نشد و نصف آن مهر بتو فرستاده ام و نیز در
تاریخ یافعی بعد از این حکایت مذکور است که زبیده خاتون زوجه هارون نیز بسوی ابویوسف نوشت که چه می بینی درین مسئله و او جواب نوشت که حق درین
مسئله چنین باشد پس ابویوسف فتوی داد با نچه زبیده دوست میداشت پس زبیده حقه نقره نزد ابویوسف فرستاد و در آن حقه دو حقه نقره مطبق بود
که در هر یک انبان طیب بود و [illegible] و وسط آن جام جامی دیگر که در آن دنانیر بود یکی از همنشینان ابویوسف گفت که رسول خدا فرموده من اهدی
الیه هدیه فجلساؤه شرکاؤه فیها یعنی هر کسی که چیزی بسوی او هدیه آید همنشینان او در آن با وی شریک هستند ابویوسف گفت [illegible] آن وقت هدایا خرما بود
شیر بود و سینیان حدیث برای هدایا [illegible] برای این انبیق و هر گاه که دانستی که باین روایات و حکایات غرض سنیان حاصل میتواند شد پس درین
صورت ایشان را چه ضرورت بود که قصه دروغی بربندند و بدان جهت خود را مستحق آتش جهنم سازند و چگونه احتمال دروغ بستن در حق ایشان گمان باید
کرد و حال آنکه از وظایف [illegible] لیلیه و نهاریه ایشان است لعنة الله علی الکاذبین آری این ناصبی را غرض از وضع حکایت ابن سبا یهودی همین بوده
است که مرید اذ او گمان کنند که مذهب شیعه این قدر بی پا است که مذهب خود را دلایل حقیقت از [illegible] یهودی دشمن اسلام که بر دست عثمان ضعیف الاسلام
مسلمان شده بود فرا گرفته اند و در مذهب اهل سنت وضع حدیث ترغیب جایز است چنانچه ابوعصمه نوح بن ابی مریم احادیث بسیار در بیان فضائل
سوره قرآنیه از عکرمه مولی عبدالله بن عباس وضع نموده و کسی از وی پرسید که ترا از عکرمه این احادیث کجا رسید گفت من چون دیدم که مردمان بفقه
ابوحنیفه و مغازی محمد بن اسحق مشغول شده اند و ترک قراءت قرآن کرده اند بنا بر آن برای ترغیب مردمان بخواندن قرات این احادیث
را وضع نمودم درین صورت در وضع یک حکایت به ابن سبا یهودی از ایشان چه بیجا استبعاد و استغراب نیست **قوله** که کنیزان سیاه که انقص مخلوقات
اند در عقل و فهم الخ **قول** حکم بانقص مخلوقات بودن کنیزان سیاه یا باعتبار مسکن ایشان است یا باعتبار جنس انوثت و اول غیر مسلم است زیرا که مسلم
مشهوره طبیه است اعدل الامزجة سکان خط الاستواء و شک نیست در آنکه سواد آن سکان خط استوا هستند که بجهت دوام مسامت آفتاب
مواد ایشان متحرق میشود و سواد در لون ایشان بهم میرسد و نیز چنانکه شرف صحبت پیغمبر خدا بلال را که حبشی بوده است برعم اهل سنت و جماعت کامل الدین
[illegible] گردانیده همچنان اگر شرف صحبت و زینت رسول خدا حسنیه را نیز کامل الدین و العقل گردانیده چه تعجب است و ثانی منقوض است بانکه
مجتهده و فقیهه مذهب اهل سنت و جماعت بی بی عایشه است بلکه در جنگ جمل خلافت باختیار او بود چنانچه در تواریخ مرقوم است که وقتیکه در میان طلحه
[illegible] در خلافت نزاع شد عایشه گفت تا وقتیکه خلاف در میان باشد امامت نماز عبدالله بن زبیر میکرده باشد و سلام امارت نیز او میگرفته باشد و وقتیکه
فتح خواهد شد هر کس را که میخواهید خواهم ولی خلیفه خواهد شد و در کتاب نفحات الانس تصنیف عبدالرحمن جامی مذکور است **قال بعضهم**
[illegible] المتصفة الکاملة علی الرجال [illegible] الاسم المشهور **ولا التذکیر فخر للهلال** **قوله**
[illegible] **قوله** [illegible] علمای اهل سنت را
[illegible] سلاطین [illegible]

[illegible]

کید بست و نهم

جناب علامه حلی علیه الرحمه را این ناصبی خود معترف است و سلطان مذکور اول حنفی مذهب بود بعد از آن چون در حضور وی صدر جهان بخاری حنفی و قاضی القضات خواجه عبد الملک شافعی در ترجیح مذهب خود با یکدیگر مباحثه کردند و بتقبیح مذهب یکدیگر پرداختند و سلطان متحیر شده تمامی علمای اهل اسلام را جمع نموده مناظره کنانید چون جناب علامه حلی علیه الرحمه در ترجیح بر تمامی علمای اهلسنت غالب آمد سلطان مذکور مع تمامی لشکر خود شیعه گردید و خلاصه این قصه بنا بر آنچه در تاریخ حافظ ابرو و ابن هلال و غیره مسطور است آنکه در سال اثنین و سبعمایه که بادشاه غازان در بغداد بود روزی علویی در مسجد جامع بغداد بعد از ادای نماز جمعه فرض ظهر را باز گذارد و دعوی او این بود که نماز در عقب این ائمه درست نیست جمعی از شرم رسول در گذشته و آن سید را در همان مسجد کشتند اقربای او استغاثه بغازان شاه نمودند بادشاه بغایت رنجید که بجهت اعاده نماز کسی را چون توان کشتن خصوصا فرزند پیغمبر را آن روز بادشاه غازان متنفر از مذاهب اسلامیه بود جمعی از امرا که مذهب شیعه قبول نموده بودند از آنجمله یکی امیر طرمطار پسر بانجو نجشی که از کودکی در خدمت غازان شاه بزرگ شده و گستاخ بود در ملک ری در میان شیعه نشو و نما یافته در حضرت غازان تقویت آن مذهب مینمود و چون خاطر بادشاه بجهت قتل سید از مذهب اهل سنت متنفر شده سخنان امیر طرمطار اکثر قبول می افتاد و سلطان در تربیت سادات و خدمت مزارات اهل بیت علیهم السلام سعی موفور میفرمود تا آنکه او را وفات آمد و سلطان سعید اولجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد جمعی از علمای حنفیه خاطر او را بمذهب خود مایل کردند و سلطان آن طایفه را معزز داشته و ائمه حنفیه تعصبات بکار بردند خواجه رشید الدین شافعی که وزیر بود از تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر بادشاه لب نکشودی تا آنکه قاضی عبد الملک نظام مراغه شافعی که در علوم منقول و معقول یگانه زمان بود در خدمت سلطان رسید و قاضی القضات ممالک محروسه گردید و او بکرات و مرات در حضور سلطان با ائمه حنفیه مباحثه نمود الزام داد و آن طایفه از مناظره او عاجز بودند و سلطان هم میل بشافعیه نموده و حکایت مشهور در حضور مذکور گشت از قطب الدین علامه شیرازی پرسید که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند علامه شیرازی جواب داد که سهل باشد لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید بالجمله در سال تسع و سبعمایه پسر صدر جهان حنفی از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه شکایت قاضی نظام الدین عبد الملک با او اظهار کردند که ما را در نظر بادشاه و امرا خوار و ذلیل مینماید او ایشان را استماله داد روز جمعه بحضور بادشاه بر سبیل استهزا و افسوس مسئله نکاح مخلوقه من ماء الزنا که در مذهب شافعی جایز است از قاضی سوال کرده قاضی گفت که تقریر این چنین است و معارض است بمسئله نکاح مادر و خواهر بمذهب ابوحنیفه و میان ایشان گفتگوی دراز کشید و برسوائی طرفین انجامید پسر صدر حنفی منکر گردید قاضی از کتاب فقه منظومه ابو حنیفه این بیت برخواند ع ولیس فی لواطة من حد و لا بوطی الاخت بعد عقده حنفیه شرمسار گردیده خاموش گردیدند سلطان و امرا بغایت رنجیدند و از مذهب مسلمانی پشیمانی ورزیدند سلطان از سر غضب بر خاست و امرا با یکدیگر گفتند که ما چه کردیم مذهب پدران خود گذاشتیم و دین عرب اختیار کردیم که این چندین قسم منقسم و چندین رسوائی قایم است که با مادر و خواهر و دختر خود عقد کنند تا بدین اسلاف خود برگردیم و این خبر در تمام مملکت شایع شد از علما و اهل عالم هر کرا میدیدند طعن و افسوس میکردند و تسخر و استهزا از همین مسایل می پرسیدند همدران ایام بوقت مراجعت بگلستانی رسیدند و بر کوشکی که غازان شاه در ان حوالی عمارت کرده و سلطان مع خاصان خود نزول فرمود وقت شب رعد و برق و باران عظیمی بهنگام پدید آید و چند کس از نزدیکان بادشاهی بصاعقه هلاک شدند سلطان و امرا از آن حالت کمال مستشعر و متخوف گردیدند و از آنجا بسرعت تمام کوچ کردند بعضی از امرا عرض داشتند که بموجب [illegible] مغول سلطان را از آتش باید گذشت بخشیان را که صاحب این فن بودند طلبیدند بخشیان عرض کردند که این واقعه از شومی مسلمانی است [illegible]

کید لبست نهم

تفکر می بود می گفت مدتی است در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت میکوشیدم تا مدت سه ماه در فتور تذبذب بودند و سلطان در نهایت تردد و تفکر می بود و می گفت مدتی است در دین اسلام و ادای طاعات و عبادات کلفت
میکوشیدم تا مدت سه ماه در فتور تذبذب بودند و سلطان در نهایت تردد و تفکر ... که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح اعتقاد اهل
سنت به ام ترک اسلام چون توان گفت در اثنای ان تحیر امیر طرمطار عرض داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح اعتقاد اهل
سنت میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را ایمان اختیار باید کرد سلطان پرسید که مذهب شیعه چیست طرمطار گفت انکه برفض مشهور است سلطان بانگ بروی
زد که ای بد بخت مرا خواهی که رافضی سازی امیر طرمطار عقیده را آورد و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزئین داده گفت شیعه گوید بادشاهی بعد از سلطان
بفرزندان او رسد و سنی گوید بامرا رسد سلطان مایل بتشیع شد درین اثنا سید تاج الدین اوجی امامی با جمعی از ائمه شیعه بخدمت بادشاه رسیدند و با قاضی
نظام الدین وغیره مباحثات میکردند که سلطان عزیمت بغداد نمودند و بزیارت امیر المومنین ع مستعد گردید و در انجا دید چیزی که مشعر بر تقویت دین بود سلطان
صور ... را ... با امرا گفت امرا تشیع تخرجیص بمذهب شیعه کردند و ائمه این طایفه را از اطراف طلبداشت شیخ علامه جمال الدین بن حسین بن المطهر الحلی با پسر خود
مولانا فخر الدین که جوانی مستعد فاضل دانشمند بود رسید و از تالیفات خود دو کتاب یکی نهج الحق و کشف الصدق در علم کلام و دیگر منهاج الکرامه فی باب الامامة
برسم تحفه گذرانیده بمورد الطاف بادشاهی گردید پس سلطان حکم فرمود که از جانب اهلسنت قاضی القضات نظام الدین عبد الملک که افضل علمای زمان
و یگانه دوران خود بود با جناب علامه حلی مناظره نماید پس مجلس بادشاهی از علما و فضلا و امرا مشحون گشت و جناب علامه حلی علیه الرحمه اثبات خلافت امیر
المومنین بلافصل از حضرت افضل المرسلین و ابطال خلافت مشایخ ثلثه ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نمود پس قاضی نظام الدین جهت دفع انفعال
خود و ... در توصیف و تحسین جناب علامه نموده که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف براهی رفته اند خلف جهة الجام عوام و دفع تفرقه
کلمه اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان پوشیده اند مناسب آنست که هتک ان نیز ننمایند و بظاهر طعن برایشان نفرمایند الحاصل بادشاه معه اکثر امرا در
همان مجلس بمذهب امامیه درآمدند و از بدعت اهلسنت توبه نمودند و حکم فرمود که در تمامی ممالک محروسه تغییر خطبه کنند و نام صحابه ثلثه را از خطبه بیندازند
و بذکر نام نامی و اسم سامی حضرت امیر المومنین ع و دیگر ائمه ع منابر را مشرف سازند و حی علی خیر العمل در اذان بخوانند و تغییر سکه از نام صحابه بنام آل
رسول کنند پس جناب علامه حلی علیه الرحمه برسم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوة حضرت رسالت پناهی ادا نمود و صلوة بر آل بی مثال حضرت
را سید ... رکن الدین موصلی سید چون در ادله و براهین اثبات امامت ائمه اثنا عشر ع دخلی نتوانست کرد این هنگام بزبان تعریض گشود
انفراد نام بنام ... و گفت چه دلیل دارید بر جواز صلوة بر غیر انبیا جناب علامه فرمود دلیل ایه کریمه الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
و با جناب علامه علیه الرحمه گفت چه دلیل دارید بر جواز صلوة بر غیر انبیا جناب علامه فرمود دلیل ایه کریمه الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا
انا لله و انا الیه راجعون اولئك علیهم صلوة من ربهم و رحمة است ان ناسید گفت و علی و اولاد او را چه مصیبت رسیده که
موجب صلوة الهی گردیده جناب علامه مصایب اهلبیت ع برشمرد بعد ازان فرمود کدام مصیبت ازین زیاده تر خواهد بود که مانند تو پسری خود را از فرزندان
او میگوید و بطریق مخالفان می پوید و تفضیل بعضی منافقان برایشان میدهد و رجحان برای برخی از جاهلان می نهد اهل مجلس تقریر جناب علامه را کمال
پسندیدند و برآن ناسید معاند خندیدند بعضی از فضلای شعرا که دران مجلس حاضر بود این دو بیت در شان ان ناسید نظم کرده اذا العلوی
تابع ناصبیا لمذهبه فما هو من ابیه وکان الکلب خیرا منه طبعا لان الکلب طبع ابیه فیه انتهی و در تاریخ روضة الصفا مذکور
است که چون ... سلطان محمد خدابنده مهر محبت اهلبیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله و دیگر کلمه لا اله الا
الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیان ائمه معصومین ع را در مسکوکات نقش کردند انتهی و در تاریخ صبح صادق در احوال

کید بست هشتم

امیر قرا اسکندر بن قرا یوسف مذکور است در اوایل سنه اربعین و ثمانمایه بخراسان بازگشت و درین سال مرزا اسپند بن قرا یوسف شیخ بن فهد حلی را که رئیس شیعیان عهد
بود به بغداد خواند ابن فهد با علماء آنجا مناظره کرده غالب آمد مرزا اسپند بمذهب شیعه گرائیده و خطبه بنام ائمه اثنا عشر خواند انتهی قوله والحق مذهب ابن سینا
در وقت الی این قول را از طرف شیعه در حق اهل سنت باید فهمید زیرا که متکلم و مناظر و مجتهد و فقیه مذهب ایشان و مجاهد بر طریق ایشان ابن ابی جمهور بود که
شیعیان ائمه علیهم السلام اند را بنظر خبث سریرت و سیاه درونی او رتبه کبریٰ آن کبریت سیاه پاک عقیده نمیدهند **کید بست هشتم**
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر سید مرتضی علم الهدی تهمت و افترا کرده که کتاب مناظره حسنیه را تصنیف کرده بحسنیه نسبت داده کما قال
کید بست هشتم آنکه بعضی علمای ایشان کتابی تصنیف کنند در اثبات مذهب رفضه و ابطال مذهب سنیان و مضمون آن کتاب را
نسبت دهند بکنیزی یا کم عقلی و شایع کنند که علمای سنیان این کتاب را مطالعه کردند و قادر بر دفع آن نشدند از انجمله کتاب الحسنیه تالیف شریف مرتضی
است که آن را نسبت کرده است بکنیزی از کنیزان اهل بیت نبوی هم **اقول** از ملاحظه کید گذشته با این کید چنان مفهوم میشود که حکایات مناظره حسنیه کنیز
دیگر است و کتاب الحسنیه دیگر است و حال آنکه کتابی که متضمن حکایات مناظره حسنیه است همان کتاب حسنیه می نامند و چون این ناصبی درین کید تهمت تالیف آن بحسنیه بطرف
سید مرتضی علم الهدی نموده بنابران خلاصه دیباچه کتاب حسنیه درینجا نقل کرده میشود تا کذب این ناصبی بر ارباب بصیرت و انصاف واضح گردد باید دانست که
دران کتاب بعد حمد الهی و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و آل اطهار او مذکور است اما بعد چنین گوید فقیر بی بضاعت و غریب ابو الفتوح ابراهیم
ولی الله استرآبادی که چون این ذره بیمقدار در تاریخ سنه ثمان و خمسین و سبعمایه متوجه مکه معظمه شد بعد از طواف بیت الحرام و زیارت حضرت سید
الانام و ائمه معصومین علیهم صلوة الملک العلام بدار الخلافه دمشق رسید رساله حسنیه را که در زمان هارون رشید با عالمان زمان بحث نموده و حقیت مذهب
بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه اثبات نموده نزد سیدی که بتشیع و تورع مشهور بود دریافته من اوله الی آخره مطالعه نموده بالتماس تمام آن را لرفقه در قید کتابت
آورده چون متوجه دیار عجم شد آن رساله را تحفه شیعیان و محبان ساخته کیفیت مناظره و مباحثه را بمسامع ارباب محبت و مودت رسانید چون رساله مذکور
عربی بود و اکثر محبان خاندان را از آن حظی نبود بنا بر التماس عزیزی از یکجهتان خاندان طیبین و طاهرین حکایات حسنیه را بفارسی ترجمه نموده و در عبارت آن خود را
مکلف مرعی نداشت تا همه کس از خاص و عوام از خواندن و شنیدن آن محظوظ توانند شد و ببرکت توجه حضرت امیر المومنین ع و امام المتقین در اندک زمانی اشتهار
تمام یافته مقبول و مستحسن جمیع شیعیان و محبان خاندان گردید و همه کس را آرزوی خواندن و شنیدن و نوشتن رساله مذکور پیدا شد تا آنکه لفته بعد از
مقدمات شروع نموده در حکایت حسنیه روایت کند محقق فاضل مدقق کامل و عالم و جامع معانی معلم شیخ ابو الفتوح رازی رحمة الله علیه باسناد
صحیح که در روزگار هارون رشید که از جمله جبابره عباسیه بود و طریق عداوت اهل بیت نبی می پیمود و در خلافت آن ظالم شرفات و رایات زرد و رافضی
بغداد بکیوان تقابل می نمود و چهار صد غلام زر خرید داشت باکرمایه مرجع که همه وقت در خدمت متکبر معاندی بودند و هیچکس را سلاطین زمان در بر
دابیبود و هیچ را فریبه آر بره لغار نه و ظاهر کننده مشهد مقدس حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب ع بود و بامامت حضرت امام جعفر
بن محمد باقر ع یقین نموده هارون بفرموده که قبه عظیم بر سر قبر آنحضرت ساختند تا آخر حکایت و معلوم نیست که این ناصبی را چگونه معلوم شد که این رساله
سید مرتضی علم الهدی است آری اگر این تهمت بر ابراهیم بن ولی الله استرآبادی بسته که مترجم این رساله است یا بکامل فاضل شیخ ابو الفتوح رازی
که راوی آنست میکرد و در بادی النظر چندان مستبعد نمی نمود فکلام و اثبات براءت ساحت جناب سید المرتضی بعد ازین در جواب کید بست و نهم

کید بست نهم

قوله از انجمله است کتاب الحسنیه دلالت میکند برین معنی که ازین جنس چند کتاب هستند و حال آنکه نام دیگر کتابها گرفته و در حقیقت کتاب حسنیه از آن جنس است
نکبت دیگر **کید بست نهم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر سید مرتضی علم الهدی تهمت و افترا کرده که جناب او قدس سره
رساله تصنیف کرده و به یوحنا بن اسرائیل ذمی نسبت داده کما قال **کید بست نهم** آنکه کتابی ظاهر کنند در اثبات مذهب خود و ابطال مذهب
سنیان و آن کتاب را نسبت کنند بیکی از ترسایان و در مفتتح آن کتاب از زبان آن ذمی موهوم بیان نمایند که چون بسن بلوغ رسیدم در طلب دین حق
رنج بسیار کشیدم و سرد و گرم بسیار چشیدم تا آنکه تایید توفیق الهی دست کش شد و بدار الاسلام رسانید و دین اسلام را بحجج قاطعه حق دانستم و بجان و دل قبول
کردم و بعد از آنکه در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و اقوال مختلفه شنیدم هوش از سر من پرید و سراسیمه گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعه دریافتم
که از جمله مذاهب اسلام مذهب شیعه حق و واضح است و مذاهب دیگر مخترع و محرف و با فحول علمای اهل سنت را الزام دادم و هیچکس را قدرت بر ابطال آن دلایل ندیدم
و معتقد و مومن بمذهب شیعه شدم و دلایل را خواستم که بعقیدت ثابت مقید سازم تا دیگران را هم براه و هدایت آورده باشم و ازین قبیل است کتاب یوحنا
بن اسرائیل ذمی که از مولفات شریف مرتضی است و آنرا نسبت به ذمی موهوم مجهول نموده و در ابتدا آن ذکر کرده که اول در طلب حق سرگرم بودم
و کتب هر فرقه را بنظر انصاف دیدم و مشکلات هر مذهب را از علمای معتبرین آن مذهب تحقیق نمودم غیر از مذهب شیعه بر من حقیت دیگری ثابت نشد و باین
تقریب حکایات آورده که در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفلی دیدم بس عظیم و فحول علمای بغداد در آن مجمع بودند فلانی و فلانی
در خدمت ایشان عرض نمودم که من مردی ام نصرانی که بنور توفیق الهی راه بحقیت اسلام یافته ام و بدل و جان راغب این ملت گشته ام لیکن در اهل اسلام اختلاف
بسیار دیدم و کلمات متناقضه شنیدم و از سالها آرزومند بودم که در جایی بر همه پیشوایان مذاهب اسلامیه را مجتمع باهم این وقت مرا سعادت راه نمود
شد و درین محفل عظیم متبرک شدم حالا بر من عنایت فرمایند و بدلایل مذهب حق را بر من القا نمایند پس هر فرقه از فرق اهل سنت حقیت را بخود کشیده و علمای هر
برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و تشنیع و طعن از هر جانب بسیار شد تا آنکه نوبت بهتک و دشنام رسید پس من برخاستم
و گفتم ای نا انصافان گمراه مذهب حق ورای این هر چهار مذهب شما است که او را رفض نام نموده اید و نسبت برفض نکرده اید و از حضرت و اهل او را دلیل میدارید
پس براهین این مذهب را تقریر آغاز کردم و هیچکس از علمای مذاهب اربعه دم نزد و سرنگون شدند خواستم که آن براهین را در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب
روز حساب و هدایت گمراهان براه صواب تحریر این کتاب نمودم و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایات کثرت اختلاف را نسبت باهل سنت کرده حال آنکه
اهلسنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست و اگر هست در فروع است و آن هم منجر بتکفیر و تضلیل یکدیگر نمیشود و معهذا اختلاف از اتفاق بسیار کم است بعد از
تفحص و استقرا مجموع مسایل مختلف فیها در مذاهب اربعه سه صد و چند مسئله فروعی یافته اند که در آن نص صریح موجود نیست بر خلاف شیعه که در اصول
اختلاف فاحش دارند و هر فرقه غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنم اثنا عشریه فقط در هزار مسئله فروعی باهم مختلف شده اند و با وجود
نص امام بر آن مثل طهارت خمر و نجاسات و مانند این مسایل کسیکه بر کتب قدیمه و جدیده اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی
که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذهب و بانی مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصر بصیرت او را پوشیده است و دلایل
مذهبی را که نسبت بآن ذمی کرده و علق نفیس گمان برده بهمان مضامین مبتذله و خرق خسیس کهنه ملتقطه از قراضه مدرسه است که تا بار هیشوید و خلعتهای
فاخره بی اشتباه از آن میدوزد و نزد اهل سنت اوهن من نسج العنکبوت و اسخف من ورق التوت است که اطفال مکتب شان با آنها

كيد ثبت نام

نموده ناحق و انگشت فرسوده اند **اقول** لعنة الله على الكاذبين سيد مرتضى را چه ضرورت بود که ارتکاب این کذب میکرد و کتب کلامیه سید مرتضی علم الهدى الخ ...

الخ هست مثل تنزيه الانبياء والائمه و شافی در امامت در میان مخالف و موالف معروف و مشهور است اگر این رساله در رساله حسنیه و غیره داده ...

او می بود البته باسم او مشهور میشد و مخالفین تعریب العصراه در رحله مثالب او میشمردند و میگفتند که خود تصنیف کرده و بدیگران نسبت داده ... ابن خلکان

در تاریخ خود گفته الشريف المرتضى ابو القاسم على بن الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم الكاظم بن جعفر الصادق

بن محمد الباقر بن على زين العابدين بن الحسين بن على بن ابيطالب رضوان الله عليهم اجمعين كان نقيب الطالبين

وكان اماما فى علم الكلام والادب والشعر وهو اخو الشريف الرضي المتقدم ذكره في سنة ست واربعمائة وبلغنا

موتهما ثلثون سنة وللمرتضى تصانيف على مذهب الشيعة ومقالة فى اصول الدين وله ديوان شعر كثير وقد اختلف

الناس فى كتاب نهج البلاغة المجموع من كلام على بن ابيطالب ع هل هو جمعه ام جمع اخيه الرضي وقيل انه ليس من كلام على ع وانما

احدهما هو الذى وضعه ونسبه اليه والله اعلم وله الكتاب الذى سماه الغرر والدرر وهي مجالس املاها تشتمل

على فنون من معانى الادب تكلم فيها على النحو واللغة وغير ذلك وهو كتاب ممتع يدل على فضل كثير وتوسع فى الا

طلاع على العلوم وذكره ابن بسام الاندلسى فى آخر كتاب الذخيرة فقال كان هذا الشريف امام ائمة العراق بين الا

ختلاف والافتراق اليه فزع علماؤها واخذ عنه عظماؤها وكان صاحب مدارسها وجامع شاذها والبناصرها

سارت اخباره وعرفت اشعاره وحمدت فى ذات الله مآثره وآثاره وتواليفه فى الدين وتصانيفه فى احكام المسلمين

مما تشهد انه فرع تلك الاصول ومن اهل ذلك البيت الجليل انتهى كلامه ویافعی نیز در ترجمه سطور در کتاب خود بهمین الفاظ

ذکر نموده پس اگر انچه این ناصبی درین مکاید بر جناب سید مرتضی ع تهمت کرده در زمان سابق کسی میگفت البته یافعی یا ابن خلکان بعد قوله انما هو

احدهما هو الذى وضعه ونسبه اليه ان را نیز ذکر میکردند کما يشهد به الوجدان السليم و جلال الدين سيوطى در کتاب طبقات النحاة

در ترجمه سید مرتضی که با نهایت تعظیم نوشته گفته قال ياقوت ابو القاسم الطوسي يوجد فى علوم كثيرة مجمع على فضله مثل الكلام و

الفقه واصول الفقه والادب من النحو والشعر ومعانيه واللغة وغير ذلك له التصانيف منها الغرر والذخيرة فى

الاصول والذريعة فى اصول الفقه وكتاب الشيب والشباب وكتاب تتبع ابيات المعانى التى تكلم عليها ابن جنى وكتاب

النقض على ابن جنى فى الحكاية والمحكى وكتاب الوقى وكتاب طيف الخيال وديوان شعره انتهى و این رساله را در فهرست این

تصانیف ذکر نکرده اند پس معلوم نیست که با وجود عدم نسبت کردن اسلاف نواصب این تهمت را بجناب سید علیه الرحمه این ناصبی این تهمت را از کجا

برداشته و چون رساله یوحنای اسرائیل با وجود نهایت اختصار متضمن قبایح و فضایح مذهب اربعه سنیان و حجج و قواطع حقیت شیعیان اثنا عشریه است

ظاهر است بنابرین از تطویل ... ان در ... را ... می نماید و هی هذه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على نبيه محمد و آله اجمعين چنين میگوید یوحنای اسرائیل الذى المقيم ... بغداد

کید بست نهم

مرا از مطالب دینیه و مطالب یقینیه حصه بخشیده و در کنوز خزاین عقلیه و نقلیه بر خاطرم بگذشت و پیوسته بر مقتضای سیر المؤمن فی دینه قیاس در تجسس مذهب حق او باد
بودم تا آنکه دیدم که عالمیان و اکثر علمای زمان در مذاهب و ادیان سرگردان و حیران گشته اند چنانچه بعضی صابیه اند که دین شیث پیغمبر ع دارند و بعضی مجوسیه
اند که دین زردشت دارند و بعضی یهود اند که ملت موسی ع دارند و بعضی نصرانیه اند که ملت عیسی ع دارند و بعضی مسلمان اند که ملت محمد الرسول الله صلعم گرفته اند
و بعضی بت می پرستند و بعضی ستاره و بعضی آتش می پرستند و بعضی آفتاب و بعضی میگویند که عالم قدیم است و بعضی میگویند که طبایع فاعل اند و هر یک ازین
طایفه که ذکر رفت چندان با هم اختلاف دارند که از حد و عد بیرون است من بیچاره درماندم و جد و جهد کردم و کتب سماویه و فلسفیه را خواندم و مطالعه بسیار کردم
تا از سر تحقیق دانستم که دین حضرت محمد عربی صلعم حق است پس دین آنحضرت را اختیار کردم و چون مسلمان شدم خواستم که طریقه مسلمانان را از اعتقادات و طاعات
بدانم پس کتب همه مسلمانان را جمع کردم و مطالعه نمودم چندان اختلاف در دین محمد الرسول الله دیدم که از اختلافات ادیان بیشتر و مشکل تر نمود چونکه بعضی میگویند
که صفات الهی عین ذات الوهیت اوست و بعضی گویند که زاید بر ذات او و بعضی گویند که نه عین ذات و نه غیر ذات است و بعضی گویند که نیک و بد همه از خدا است
و بعضی گویند که همه از بنده است و بعضی گویند که تکلیف ما لا یطاق کند و بعضی گویند محال است و نکند و بعضی گویند که کفر در کافر و فسق در فاسق آفرید و بعضی
گویند که کفر و فسق باختیار بنده است و بعضی میگویند که هر خیر و شر که در عالم واقع است همه از خدا است و بعضی خدا را از آن منزه میدانند و بعضی کفر
و فسق و دروغ بر پیغمبران روا میدارند و درین باب کتابی ساخته اند و نام تخطئة الانبیا گفته اند و بعضی پیغمبران را معصوم میدانند و در آن باب کتابی کرده
اند و نام آن تنزیه الانبیا نهاده اند و بعضی خلیفه بعد از رسول الله صلعم ابوبکر را دانسته اند و بعضی عباس را میدانند و بعضی علی بن ابیطالب را دانسته اند
و بعضی ابوبکر را علی الخلاف او را گمراه میدانند و بعضی علی را بر سر منابر ناسزا گفته اند و بعضی از مسلمانان در وضو پایها میشویند و بعضی مسح میکنند و بعضی
در فاتحه بسم الله میخوانند و بعضی در نماز دست می بندند و بعضی می کشایند و هر یک از اهل این مذاهب چندان اختلاف دارند که از حد بیرون است
و چون من این اختلاف را دیدم سر تفکر بگریبان تحیر نهادم و نزدیک بود که از مسلمانی پشیمان شوم پس با خود گفتم که شاید من فهم نکرده و ندانسته
باشم این مشکلها را از علمای زمان میپرسم تا حل کنند پس عزم بغداد کردم که دار العلم بود و چون بمستنصریه که مدرسه عمده بود رسیدم علمای هر چهار مذهب
دران مدرسه حاضر بودند پس در مجلس درس ایشان درآمدم و گفتم ای مسلمانان من مرد نامسلمان بودم و اکنون مسلمان شدم و میخواهم که وضو
سازم و نماز کنم و نمیدانم که چون کنم قربة الی الله ارشاد کنید که چون باید کرد پس علمای امام ابی حنیفه مرا بوضو و نماز ارشاد کرد که مذهب ابوحنیفه
راست بود پس رو بعلمای شافعیه کردم و گفتم که شما هم مرا درین دستوری دهید شافعی مذهب گفت نه من ترا چنین میفرمایم و مرا بنوعی دیگر فرمود که مذهب
شافعی راست بود پس من روی بمالکی مذهب آوردم و گفتم ای شیخ بخدایی که آفریدگار عالم است که راست بگو که کدام مذهب آوردم از این هر دو
حق است و عمل بکدام اولی است پس مالکی مذهب گفت که من برای تو هر دو را نمی پسندم اولی این است که چنین کنی و مرا بمذهب امام مالک دلالت
کرد پس دیگر بار روی بحنبلی کردم و گفتم بحرمت صحیح مرا بگویی که کدام مذهب بحق نزدیک تر است حنبلی مذهب گفت که مذهب من از این همه مذاهب بهتر است و
چنین باید کرد و چون من اینها را از علما شنیدم از نجات خود بسیار نا امید شدم و پریشان و متحیر گشتم بار دیگر روی بعلمای چهار مذهب آورده گفتم که از شما توقع
دارم که مرا بگویید رسول الله صلی الله علیه وسلم بچه نوع وضو و نماز میکرد پس هر یک ازین چهار امام گفتند که ائمه ما ...
گفتم که ای عزیزان بسیار از عقل دور است که پیغمبر خدا بچهار مذهب عمل کرده باشد چون شافعی در فاتحه بسم الله را واجب میدانند و مالک مکروه ...

که رسول الله صلعم بتعیین کرده باشد و این محال است بلکه حق از میان همه یکی حق باشد و دیگرها باطل خواهد بود قوله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال پس
مرا از شما توقع آنست که مرا بمذهبی ارشاد کنید که آن مذهب رسول خدا صلعم باشد پس حنفی مذهب گفت ای یوحنا اگر مذهبی میخواهی که بقول حدیث رسول
الله صلعم راست باشد مذهب امام ابوحنیفه است که همه حق است پس گفتم که والله که من اینچنین پنداشته بودم اما چون مطالعه کتب حنیفه کردم چیزی
چند دیدم که از عقل و نقل بعید است پرسیدم که اینها کدام است گفتم اول آنست که اگر کسی بول و غایط کند و خود را نشوید و وضو نماز دو رکعت
بگذارد وضو و نماز او درست باشد دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که پوست سگ مرده را دباغت کرده باشد پاکست و میتوان در نماز پوشید و این مخالف
نص کلام است و نماز کردن در چیز نجس نقص است دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر دزدی از اسباب گندم بدزدد و آن گندم را آرد کند مالک
گندم دزد میشود و اگر خداوند گندم آن آرد را از آن بطلبد او را نرسد و اگر بر سر آن آرد جنگ کند خداوند گندم ظالم باشد و اگر کشته شود خداوند
گندم را بخون او بگیرند و این مخالف نص کلام است که ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل دیگر یوحنا گفت که اگر ابوحنیفه میگوید اگر دزدی از یکی هزار دینار
بدزدد و از دیگری هزار دینار دیگر بدزدد و هر دو را باهم بیامیزد همه ملک دزد شود دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر کسی لواطه کند و ایقاب کند بر وی
حدی نباشد بلکه تعزیر کنند و رسول الله صلعم میفرماید که من عمل عمل قوم لوط فاقتل الفاعل والمفعول دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر
مسلمان جهودی را بکشد مسلمان را بخون او بکشند و این خلاف قرآن است ولن یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا دیگر یوحنا گفت که ابو
حنیفه میگوید که اگر آزادی غلامی را بکشد او نیز بکشند و این نیز خلاف نص است که الحر بالحر والعبد بالعبد دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر
با مادر یا خواهر عقد بندد و دانسته با وی جماع کند حد بر وی نباشد زیرا که عقد شبهه است و این نیز خلاف نص است که الزانی والزانیة فاجلدوا کل
واحد منهما مائة جلدة دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که هرگاه بر زید چهار گواه بزنا گواهی دهند اگر تصدیق ایشان کند حد ساقط شود و اگر تکذیب کند حد
لازم شود دیگر یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که رواست که قاضی فاسق باشد و اگر خطا کند و حکم بخلاف حکم خدا و رسول صلعم کند حکم او را باطل نتوان کرد دیگر
یوحنا گفت که ابوحنیفه میگوید که اگر زید دعوی کند بدروغ که فلان زن من است و زن فلان نیست و دو گواه دروغ نزد قاضی آرد قاضی بحسب ظاهر حکم
کند بزناشوهری ایشان و این زن بگواهی دروغ بر زید حلال شود در ظاهر و باطن و بر آن شوهر اول که در خانه او بوده حرام شود در ظاهر و باطن
و همچنین اگر زنی دعوی کند که شوهر او طلاق داده و گواه دروغ آرد قاضی بحسب ظاهر حکم میکند بتحقیق طلاق داد و بر شوهر حرام شود و حلال شود بر همه کس و بر گواهان نیز
حلال شود اگرچه عمداً بدروغ گواهی داده باشند و این مخالف عقل و نقل است یوحنا گفت من از اینها گفتم دانشمندان جاهل از من بدبردند و گفتند این سخنها و
اعتراضها اهل بدعت است و امام ابوحنیفه مجتهد بود و اگر مجتهد خطا کند او را یک اجر بود و اگر صواب گوید او را دو اجر بود یوحنا گفت که اگر رافضیان
بگویند که ما اجتهاد کردیم در جنگ سه بار پس اگر خطا کرده باشیم ما را یک اجر بود و اگر صواب کردیم دو اجر باشد جواب ایشان چون خواهد بود چون سخنها
درمیان آمد از اطراف و جوانب آواز بلند شد پس مرا عالمی از علمای شافعیه گفت ای یوحنا اگر مذهبی خواهی که حق باشد و موافق کلام خدا و حدیث
رسول الله صلعم مذهب شافعی اختیار کن چون حنفی مذهب این بشنید تحمل نکرد و گفت که ای شافعی مذهب امام تو چه تحقیق دارد و ولی امام میگوید که اگر کسی زنا کند
بزنی از وی دختری آید روا باشد که [illegible] عقد کند و وطی نماید و حلال بود بلکه تواند که خواهران خود را که از زنا باشند اگرچه خواهران پدری و مادری
و ما مشهد عقد الله [illegible] ابوحنیفه [illegible] گر [illegible] از مذهب امام اعظم [illegible] شافعی گفت که ای حنفی تو [illegible]

م آورده که ابوحنیفه تو دو مسئله تقریر میکنند که هیچ عقل و نقل در مذهب ... شافعی آنست که میگوید اگر مردی دختر بکر خود را در هندوستان بیکی در
والی دختر ... باشد و آن مرد ... از هندوستان بروم آید چون بخانه رسید دید که این دختر را که بکر خواسته بود چند فرزند در پیش و در شکم دارد این بیچاره مظلوم
گوید که من این دختر را بکر خواستم در هندوستان و هرگز او را ندیدم و دست او بسی نرسانیدم ابوحنیفه گوید فرزندان از آن تواند شاید که فرشتگان تعالی آب منی ترا
بوقت احتلام آورده در شکم این زن نهاده باشند و از آن نطفه این فرزند حاصل شده باشند و دیگر آنست که زنی که شوهر او غایب شده و مدتی گذشته باشد پس آن
زن را گویند که شوهر تو مرد تو عده وفات بدار بعد از آن مرد دیگر بوی عقد کرده باشد و از این مرد فرزندان حاصل شده باشند و بعد از آن شوهر دوم غایب
شود شوهر اول حاضر شود این همه فرزندان از آن شوهر اول باشند و میراث او برند و از میراث از اینها ببرد و این شوهر دوم را که پدر این فرزندان باشد بطلا
درین فرزندان هیچ حقی نباشد یوحنا گفت که چون شافعی مذهب اینها را در حق ابوحنیفه تقریر کرده حنفیه و شافعیه در هم بخصومت افتادند و کار بجدال و سفاهت
رسانیدند من گفتم که ای عزیزان والله العظیم که من از هر دو مذهب بیزار شدم و هیچ کدام را اختیار نمیکنم شما با هم جنگ و جدال نکنید پس مالکی مذهب روی بمن کرده گفت
ای یوحنا ابوحنیفه و شافعی هرچه میگویند بقیاس میگویند امام مالک مذهب خود را بروایات و نص ثابت کرده پس اگر این مذهب را اختیار کنی حق را گرفته باشی چون
مالکی این سخن گفت حنفی معارض او شد و گفت اگرچه مالک اجتهاد بقیاس نمیکند اما در مذهب او چیزها بسیار است که مخالف قرآن و حدیث است چنانکه سگ
خود را میخورند و وطی حرام را حلال میدانند و اعوذ بالله را در نماز منع میکنند و بسم الله را در فاتحه مکروه میدانند و تشهد آخر را در نماز واجب نمیدانند و این
همه مخالف کتاب الله و سنت رسول الله است چون مالکی مذهب این گفتگو را شنید در قهر شده گفت اگرچه اینها در مذهب مالک است اما ابوحنیفه از تنها نیز
تمرد عجیب تر گفته است که غسل جنابت بی نیت کند و وضو را نیز بی نیت کند و نجاست آدمی را بر پیشانی نهد بوقت سجده و سوره فاتحه را بفارسی میخواند
و بعد از فاتحه امین بگوید و بقدر دم زدن سر از سجده برمیدارد و پیش از اسلام اگر بادی رها کند اگر عمدا کرده باشد نماز درست است و اگر بخطا باد رها کند گوید که
نماز باطل است و هر که روا دارد که خدا را این نوع پرستش کنند او را هیچ تحقیق نباشد یوحنا گفت میان حنفی و مالکی جنگ و نزاع برخاست چنانکه حاضران مجلس از
مذهب هر دو بیزار شدند پس حنبلی مذهب روی بمن کرده گفت ای یوحنا تو ملول مشو و غم مخور که من ترا بمذهبی دلالت کنم که در غایت پاکی و نهایت پاکیزگی باشد و
آن مذهب احمد حنبل است چون مالکی مذهب این را بشنید در غضب شده گفت امام تو شاگرد امام شافعی است و امام شافعی شاگرد امام مالک بوده پس ترا امر
که مذهب احمد حنبل را بر مذهب ما غالب دانی با وجود آنکه امام تو در چند جای خطا کرده یکی آنکه گفته که خدای تعالی جسم است و بر عرش می نشیند و از عرش
چهار انگشت بلندتر است و خدای تعالی در هر شب آدینه بر بامهای مساجد فرود می آید بر صورت امردی و در پای نعلین زر دارد و بر خری سوار است
و بر بامهای مساجد اخور میسازند و شب آدینه در آن اخور جو می اندازند تا خر خدا از آن جو بخورد و دیگر گفته که خوک بدباغت پاک میشود و می توان بر وی
نماز کرد و کسیکه این حال و این مقال داشته باشد چون او را عمل توان کرد پس یوحنا گفت در میان علمای چهار مذهب نزاع واقع شد و قیل و قال بلند
شده یکدیگر را تجهیل و تضلیل کردند چون من اینحال را دیدم گفتم ای عزیزان والله که سخنهای شما شک در دین اسلام می آورد چرا که بسیار رسوایی
است که این حضرت محمد الرسول الله بدین صفت و این طریق باشد اما من از شما یک مطلب دارم و شما را بخدای عز و جل قسم میدهم که هیچ میدانی که مسلمانان
را مذهبی غیر از چهار مذهب است علما گفتند بلی مذهب رافضیان است و ایشان قلیل اند و در کثرت و غلبه بما نمی آیند و ضعیف و باطل اند پس یوحنا گفت
که قلت ایشان دلیل بطلان ایشان نمیشود و کثرت شما دلیل حقیت شما نمیشود زیرا که من در قرآن شما بسیار جای دیدم که مدح قلیل کرده و قلیل ...

عبادی الشکور و قلیل ممن نجینا منهم در قران شما دیدم که بسبب کثرت گروه که ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله وما کان
اکثرهم بمؤمنین و لا تجد اکثرهم شاکرین و لم یکن فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و مانند اینها در قران بسیار است پس
قلت ایشان دلیل بطلان ایشان نشود و کثرت شما دلیل حقیت شما نشود و باین همه از شما توقع دارم که کسی از ایشان اینجا نه خبر کنید تا بشنوم که ایشان چه میگویند
علما گفتند ایشان یکجا جمع شده اند که هر روز اعلام کنیم او در مجلس نشینند و بحث کنند زیرا که الحکم معلق میکنم که ایشان واجب القتل اند پس یوحنا گفت چرا ایشان نزد او واجب القتل میدانید مگر بیگانگی خدا اقرار نمی کنند یوحنا گفت
مگر ایشان به پیغمبر اقرار نمی دارند گفتند بلی اقرار دارند یوحنا گفت مگر ایشان بقران و نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد اقرار ندارند گفتند بلی اقرار دارند پس یوحنا گفت مگر ایشان بمعاد و حساب و میزان و حشر و سوال قبر اقرار ندارند پس علما
گفتند می دارند باز یوحنا گفت و پرسید که مگر ایشان خمر و زنا و لواط و فسق را مباح میدانند گفتند نه حرام میدانند پس یوحنا گفت این عجب حالیست که جمیع
خدا را بیگانگی میدانند و حضرت محمد را به پیغمبری میشناسند و بقیامت و حشر و نشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و جمیع ضروریات دین را از انچه
پیغمبر بران خبر داده اقرار دارند و خمر و زنا و فسق و ربا و خون ناحق و مال ناحق را حرام دانند و از ان پرهیز کنند چرا واجب القتل باشند این از مسلمانی
شما دور است و از انصاف بیرون است پس علما گفتند که ایشان بد اعتقادند و میگویند که بنده را اختیار نیست در طاعت و معصیت و میگویند که حضرت
خداوند تعالی ظلم و شرک و کفر نخواسته و بارادت خدا تعالی واقع نمی شود و هر بدی که هست از بنده است نه از خدا یوحنا گفت والله که این اعتقاد را خوب
می نماید و همچنین باید زیرا که اگر خدا از ما بدی میخواست چرا از شیطان اعوذ بالله باید گفت بلکه از خدا اعوذ باید گفت دیگر آنکه اگر خدا کفر و فسق و ظلم و معصیت
از مردم میخواست چرا در قیامت عذاب ظالم و کافر و فاسق کند چونکه او خواست و این کرده دیگر لازم آید که خدا تعالی خواسته باشد که شیطان مردم را گمراه
کند و بفریبد پس شیطان بخواست خدا کند هر چه کند بلکه خدا شیطان را گمراه کرده باشد و خدا کافران را کافر گردانیده و همه عاصیان و فاسقان مراد خود
عمل کرده باشند پس خدا را بر ایشان هیچ حجت نباشد و شما بفکر خود نظر کنید که هیچ عاقل روا دارد که پروردگاری حکیم و علیم و غنی باشد بنده را بیافریند و او را
هیچ اختیاری ندهد در کار کار تا بی او و خواهد که بنده کافر شود و این بنده بر دفع کفر از خود قادر نباشد و هرگاه بی اختیار خود کافر شود و خدا تعالی او را در
دوزخ فرستد و بانواع عذاب او را معاقب کند سبحان الله اگر کسی این کار بکمترین مخلوق نسبت کند مستحق ملامت و مذمت شود پس چون این را بخدای علیم
حکیم نسبت توان کرد و این کار مانند آنست که کسی کودکی را دست و پا بسته در آب انداز و چون جامه اش تر شود بعد از ان او را عذاب کند که چرا
جامها را باب تر کردی و دیگر چون روا باشد که خدا تعالی بندگان را از ایمان روی بگرداند و بگوید که انی تصرفون و چون روا باشد که ایشان را بپوشانیدن
حق بباطل مواخذه گرداند و بایشان گوید لم تلبسون الحق بالباطل و چون روا باشد که منع کند ایشان را از ایمان و در کلام مجید می فرماید که ماذا علیهم
لو امنوا بالله والیوم الاخر و چون روا بود که ایشان را از راه بگرداند و بایشان میگوید فاین تذهبون و چون روا بود که ایشان را بی اختیار از دین خدا بیزار کند و میگوید فما لهم عن التذکرة معرضین و باآنکه
خدا تعالی در قران چندین آیه فرستاده که صریح میکند بر آنکه بنده را اختیار در طاعت و معصیت داده از انجمله من عمل صالحا فلنفسه و من اساء
فعلیها و دیگر خدا سرزنش کرد کسانی را که گفتند اگر خدا میخواست که مشرک نشویم مشرک نمی شدیم و شرک ما خواست خداست چنانکه فرمود سیقول الذین
اشرکوا لو شاء الله ما اشرکنا و لا اباؤنا و لا حرمنا من شیء یعنی نزدیک باشد که بگویند انانکه شرک آورده اند که اگر خدا میخواست مشرک نمی شدیم و پدران ما و چیزی را
حرام نمیکردیم کذلک کذب الذین من قبلهم حتی ذاقوا باسنا قل هل عندکم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن و ان انتم الا تخرصون یعنی همچنانکه تکذیب کرده اند انانکه پیش شما بوده اند تا چشیدند عذاب را پس بگو ای محمد ایا پیش شما هیچ دلیلی

سخن هست پس آنرا بیرون کنید و آشکار نمائید برای ما ان یتبعون الا الظن یعنی نیست مگر آنکه شما دروغ میگویند و چون خدا تعالی چنین فرماید معلوم شد ما را یقین که شرک نخواست پس رافضیان را چرا واجب القتل میدانند علما گفتند که ایشانرا واجب القتل ازین جهت میدانیم که میگویند که رسول الله صلعم بر علی بن ابیطالب ع نص کرده که خلیفه او باشد و رافضیان علی ع را خلیفه و قایم مقام پیغمبر صلعم میدانند و ابوبکر را خلیفه نمیدانند بوحنا گفت چه میفرمایید درباره امام فخر رازی و صاحب تفسیر التنزیل علما گفتند که او از اکابر علمای ماست و این مذهب ماست بوحنا گفت روایت ثعلبی میدارید علما گفتند چرا قبول نداریم بوحنا گفت در تفسیر ایه انذر عشیرتک الاقربین در معالم التنزیل آورده که رسول صلعم در یوم الدار چون مهمانی کرد عبد المطلب با ایشان گفت قد جئتکم بخیر الدنیا و الاخرة فایکم یوازرنی علیه یعنی ای فرزندان عبد المطلب آمدم شما را بخیر دنیا و آخرت پس کیست از شما که مرا درین کار مدد دهد و مدد و امر وزیر من و خلیفه من باشد بعد از من پس علی ع گفت من یا رسول الله صلعم گفت انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی یعنی ای علی تو وزیر منی و وصی منی و خلیفه منی بعد از من بوحنا گفت هرگاه عالم شما که مرجع تمام علمای شماست چنین روایت کند شما چون میگویند که رافضیان واجب القتل اند و دیگر احمد حنبل که یکی از ائمه اربعه است در مسند روایت میکند که سلمان فارسی از رسول الله صلعم پرسید که یا رسول الله صلعم وصی تو کیست پس رسول الله صلعم فرمود یا سلمان وصی برادرم موسی ع که بود سلمان گفت یوشع بن نون پس رسول الله صلعم گفت وصی من و وارث من که بعد از من دین مرا نگاه دارد و وعدهای من بامت رساند علی ابن ابی طالب ع است و دیگر بوحنا گفت من در کتب شما بسیار دیده ام که حدیث غدیر خم نقل کرده اند از انجمله در مسند احمد حنبل است پس رافضیان باین قول واجب القتل نبوده باشند علما گفتند که این روایت را تاویل میکنیم چون اجماع منعقد شده بصحت خلافت ابی بکر بوحنا گفت رافضیان اجماع شما را منعقد و مسلم نمیدانند بلکه میگویند بیعت ابوبکر باختیار همکس پیش نبود زیرا که عمر بر سر منبر گفت انما کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت ابوبکر چیزی ناگهانی بود خدا شر او را دفع کرد پس هر که چنان کند باری دیگر او را بکشید و این دلیل است بر آنکه خلافت ابی بکر چیزی بی بنیاد بوده است و چون چنین باشد در امامت ابوبکر و دیگری شکست و شک که شما در صحیح بخاری روایت کرده اند بچند طریق که فاطمه بنت رسول الله صلعم از ابی بکر طلب میراث خود کرده ابوبکر بوی نداد و ازین سبب فاطمه ع غضب شد و بعد از آن با وی سخن نکرد تا از دنیا رفت و وصیت کرد که امیر المؤمنین ع او را بشب دفن کرد این پیش شما ثابت است یا نه علما گفتند بلی البته صحیح است پس بوحنا گفت که من دیدم در اکثر کتب احادیث شما که رسول الله صلعم فرمود که فاطمه پاره ایست از جگر من هر که او را برنجاند مرا رنجانیده باشد گفتند بلی در صحیح بخاری و در صحیح مسلم همچنین است و زیاده ازین نیز هست پس بوحنا گفت ای عزیزان شما را ا[illegible] توان گفتن از ان جهت که میگویند ابوبکر آزار فاطمه ع کرد پس آزار کرده باشد رسول الله صلعم را و حال آنکه در قرآن مجید شما وارد است که هر که رسول خدا را آزار کند کافر است و لعنتی باشد که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا چون علما این سخن شنیدند بی بهره شدند و خواستند که این سخن را باصلاح آورند نتوانستند و اضطراب بسیار کردند و ازین سخن خود را در سخن دیگر کشیدند و گفتند که رافضیان این سخنها در پیش خود حجت گیرند ما بیقین میدانیم که علمایی که در ماضی بوده اند از ابوبکر و عمر و عثمان خلافت نداشته اند و در صحت خلافت ایشان متابعت یکدیگر کرده و ما پیروی ایشان میکنیم بجهت آنکه ایشان اصحاب رسول خدا صلعم بوده اند و با وی جهادها کرده اند اگر خدا ایشان را معلوم بودی که از ایشان بدی صادر میشود و بر رسول خدا صلعم خبر کردی و رسول صلعم ایشان را نیست و نابود کردی چون چنین نبود معلوم شد که اینها همه شبه است و اصل آنست که صحابه رسول صلعم همه ناجی و رستگار اند پس بوحنا گفت خوب میفرمایید اما لازم نیست چی توانند بود که در حال حیات رسول نیک بوده باشند و بعد از وفات رسول ع بر همان حال اولین

دبنفاق پیشین خود عود نموده باشند زیراکه در صحیح بخاری و صحیح مسلم شما دیدم که رسول صلعم حدیث فرمود که در روز قیامت من بر سر حوض کوثر باشم و گروهی
از صحابه من بیایند تا ایشان را آب دهم در حال فرشتگان ایشان را برانند بطرف اصحاب شمال در حال ایشان را فریاد کنم و گویم که پروردگارا یاران من اند پس
خطاب رسد از جناب رب الارباب که یا محمد تو نمیدانی که بعد از تو چها کرده اند در همان روز که تو وفات کردی همه از دین تو برگشتند پس ایشان را همگی در آتش
فرستند و حالا از شما می پرسیم که این صحابه کدام اند بمن بگوئید چون این سخن گفتیم همه سر تفکر در گریبان تحیر کشیدند و بیکدیگر گفتند و الله که حق ظاهر است و بجانب
رافضیان است اما ما میدانیم که چون است که ائمه و علمای ما که در همه امصار جمع شدند بر بطلان مذهب ایشان بطعن و لعن ایشان متفق شدند پس یوحنا گفت
که من دانستم که چرا علمای شما اجماع کرده اند بر طعن مذهب ایشان و ایشان را واجب القتل دانسته اند علما گفتند ای یوحنا اگر دلیل این را بگوئی
ما و تو دین و ملت ایشان را اختیار کنیم یوحنا گفت ای عزیزان اصلا سخن نیست در آنکه رافضیان میگویند که خلافت بیعت درست نیست بلکه صحت خلافت
بنص حضرت رسول الله صلعم است و باید که خلافت بر دوام باشد و خلفای بنی عباس سی و سه سال خلافت کردند و در ممالک اسلام بادشاهت
نمودند بر هیچ یکی از ایشان رسول الله صلعم نص نکرده بود و احدی از ایشان معصوم نیز نبود پس اگر مذهب رافضیان را صحیح میداشتند و بر آن
عمل میکردند لازم بود ایشان را که خود را از خلافت عزل کنند و بفرزندان امیر المومنین علی علیه السلام بسپارند و این معنی بر ایشان مشکل بود بلکه چه جای
آنست که خلافت بسیدان دهند که یکی را از خلفای پدر خود را از برای خلافت بکشتند و مردم را به بیعت خود دعوت کردند بآن دستور که صدر اول
از صحابه بعلی ابن ابیطالب علیه السلام بیعت نکردند و با ابوبکر بیعت کردند و بیعت ایشان درست بود چونکه ایشان بادشاه بودند و علمای و قضات و واعظان
و مفتیان برای حب منصب و جاه و دنیا این روایات را ناشنیده انگاشته دلیل و حجت بر صحت خلافت ابوبکر برانگیختند و عوام الناس را بدعوت
ایشان راغب و به بیعت ایشان مایل کردند و برین منوال فرزندان متابعت پدران نمودند و همچنین خلف از سلف تعصب و عناد و تصلب داشتند و
میراث میگرفتند و الا حق ظاهر است و خود در کتابهای خود گفتند و هیچ شک نیست که بر عاقل واجب است که در دین خود جستجو کنند و تقلید دیگری
نکنند که خدای تعالی در قرآن شما و در همه کتابهای آسمانی مذمت تقلید کرده و خبر داده که هر یک گمراه شد بسبب تقلید بود پس شما فکر کنید که حق کدام
است انرا بگوئید یوحنا چون این سخن بگفت علما گفتند ای یوحنا تو از ما ارشاد میخواستی فی الحقیقه تو ما را ارشاد کردی و حق بیقین اینست که تو میگوئی
و خدا بر ما گواه است که ما ازین عدول نخواهیم کرد و السلام علی من اتبع الهدی **قوله** و حال آنکه اهل سنت را در اصول عقاید و اعمال اختلافی نیست

قولنا سابق ازین در جدول که برای سد باب اول از ابواب اثنا عشریه امویه همین محرر سطرها ترتیب یافته اثبات اختلاف در اصول عقاید اهل
سنت گذشت فلا نعیده خوفا للتطویل و شک نیست که رویت باری تعالی شانه از اصول عقاید است و ائمه اهل سنت را در دیدن رسول خدا صلعم
حق تعالی شانه را اختلاف است چنانچه بیهقی در کتاب الاسماء و الصفات گفته اختلف الصحابه فی رویة ربه عز وجل فذهب عائشة رضی
الی انه صلعم لم یره و نیز معراج از اصول عقاید است و عائشه و معاویه منکر معراج بوده است چنانچه از عائشه روایت میکنند که گفت والله ما فقد جسد
محمد صلعم **قوله** و این همه تکفیر و تضلیل همدیگر نمیشود **قولنا** کذب این قول بر کسی است که کتب مباحثات اتباع ائمه اربعه دیده و وضوح تام دارد لهذا
در کید حتی از انکار آن کتب پرداخته و تصنیفات آن به شیعیان از روی تهمت و افترا نسبت داده و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب ابو حنیفة
سفر السعادة گفته در تنزیه الشریعه از انس آورده که یکون فی امتی رجل یقال له محمد بن ادریس اضر علی امتی من ابلیس و یکون فی امتی رجل یقال

کید سی ام

دعوی سلامتی گفته که خواننا لی این حدیث از السن آورده و در اسناد وی احمد جویباری است و او مجروح است معروف بوضع و یکی از این دو وضع کرده این حدیث

و علی من الله ما یستحقه انتهی و معلوم نیست که تشبیه با بلیس را و کلمه علیه من الله ما یستحقه روایت نا صبی موجب تکفیر و تضلیل میداند یا نه و یافعی در تاریخ مراة

الجنان گفته و قدم الواعظ البکری الاشعری ابو بکر المغربی علی نظام الملک بخراسان فکتب له سجلا یجلس بجامع بغداد

فقدم و جلس و وعظ و نال من الحنابلة سبا و تکفیرا و نالوا منه و کان ذلک فی سنة ست و سبعین و اربعمایة یعنی حاضر شد

واعظ بکری اشعری ابو بکر مغربی نزد نظام الملک در خراسان پس نوشت نظام الملک سجلی برای او بجهت اینکه بنشیند در جامع بغداد پس آمد و نشست

و وعظ گفت و بد گفت حنابله را از روی سب و تکفیر و بد گفتند حنابله او را و این واقعه در سنه چهار صد و هفتاد و شش بود و نیز این همه تکفیر و تضلیل

همدیگر نیست پس فرقه حنفیه چرا این مرتبه تعصب میکنند که مسجد شافعیه را آتش میدهند و میسوزند و چرا شافعیه بقتل حنفیه راضی میشوند و حال آنکه در روضة

الصفا مذکور است که پیوسته اهالی ری را بجهت تعصب مذهب بر یکدیگر خصومت بود و در آن اوان متعصبان مذهب ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه

در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول حضرت تویان بشنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او را

بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را در چنین امور که در دین کار اوست

القصه جهته تویان امر فرمود که نصف خلق ری را شهید ساختند و با خود اندیشید که این جماعه یعنی شافعیه نسبت بمردم خویش وفا نکردند و ایشان را در دام

بلا و ورطه عنا افکندند و لا محاله بما ازین طایفه خیر و نیکویی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد و در بعضی از تواریخ

مسطور است که افزون از هزار هزار نفر در ری بقتل رسیده بودند انتهی و علامه مجد الدین فیروزآبادی محدث لغوی صاحب قاموس ابو حنیفه را تکفیر

کرده چنانچه ملا علی قاری در رساله که در نقض رساله قفال نوشته تصریح بان کرده و عبارت رساله مذکوره بعد ازین در نقض کید سی ام خواهد آمد

قوله بر خلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند الخ قولنا عرض یوحنا بن اسرائیل نفی اختلاف در اصول در فرقه حقه امامیه اثنا عشریه است

نه بجمیع منتحلات تشیع قوله و دلایل و براهین را که نسبت بان قوم کرده و علق نفیس گمان برده همان مضامین مبتذل و حرفهای مختصر الخ قولنا حق

این است که آنچه این ناصبی درین کتاب گفته و نسبت بخود کرده و علق نفیس گمان برده بیشتر از آن همان مضامین مبتذله ملتقطه از قصه فضل بن

روزبهان و خرق حیض کهنه فضل الله کابلی رابعه بصری و غیره پیشوایان اهل سنت است که از مزابل مندرسه التقاط نموده بار بار میشوید و خلعت های

فاخره برای اهل سنت میدوزد و نزد شیعیان اهل بیت طاهرین اوهن من نسج العنکبوت و استخف من ورق التوت است که اطفال ذوی

الشعور انرا پایمال می نمایند و بنعل کفش پای فرسوده میکنند **کید سی ام** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مناظراتی که در میان

اتباع ائمه واقع شده هر یک از ایشان دیگری را تضلیل و تکفیر نموده کتابی در تقبیح و تشنیع غیر خود نوشته انکار نموده بر شیعیان تهمت کرده که ایشان

خود را یکی از مذاهب اربعه وا می نمایند و در ابطال مذاهب ثلثه کتابها تصنیف میکنند کما قال **کید سی ام** آنکه بعضی از علمای ایشان

سعی بلیغ کنند در ابطال مذاهب فقهای اربعه باین طریق که یک مذهب را سراً باطل کنند و سه مذهب دیگر را جهراً چنانچه کتابی دیده شد که یکی

از علمای این فرقه نوشته است و خود را در ان کتاب شافعی قرار داده و قدح مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون باثبات مذهب شافعی رسیده در آنجا دست

بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک جسته و تاویلات بعیده اختیار نموده که دیگران این دلایل و قیاسات را مسلم ندارند مثل قیاس طرد و قیاس شبه

و قیاس مناسب است عند الحنفیه مثلا متغیر نمیشود بار حدیثی می آرد که مخالف آن قیاس است و جواب میدهد که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک الظاهر است گویا تصنیف این کتاب محض برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای اکثر ابطال مذاهب ثلثه بدلایل شافعیه و مذهب شافعی را بدلایلی ثابت کرده که سامع و ناظر بسستی و ضعف و ذهن انها پی برد و پیش نظر او همه مذاهب اهل سنت برهم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علما سنیان دغا خورده و حیران و سراسیمه شوند **اقول** دلیل تهمت و افترای این ناصبی درین مکاید آنست که دلیلی برای این متغیرات ذکر نکرده پس قوله تعالی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین برای تکذیب این ناصبی کفایت میکند **قوله** چنانچه کتابی دیده شد که یکی از علمای این فرقه نوشته است و خود را دران کتاب شافعی قرار داده الخ **قولنا** کسی از این ناصبی بپرسد که این معنی را از کجا دانستی که مصنف آن در حقیقت شیعی بوده است و بظاهر خود را شافعی قرار داده آری این معنی از سنیان البته مستبعد نیست که در حقیقت مذهب شافعی داشته باشند و بظاهر خود را حنفی وانمایند و برای تضعیف مذهب ایشان کتابهای تصنیف کنند و در اثنای آن تصانیف مسایل قبیحه درج نمایند چنانچه این ناصبی در باب اول در احوال فقیه عماره این معنی اقرار کرده است که فقیه مذکور در اصل شافعی مذهب بود و بطمع مال مذهب ایشان قبول کرده داعی شده بود و با وصف این همه تا آخر دم در باطن شافعی بود انتهی و کتابهای که شافعیان در ابطال مذاهب ثلثه نوشته اند بسیار است از انجمله است کتاب منخول امام غزالی که یافعی در تواریخ خود در بیان وقایع سنه خمسین و خمسمایه آن کتاب را از تصانیف ابو حامد غزالی شمرده چنانچه گفته وله فی اصول الفقه المستصفی والمنخول و نیز در بیان وقایع سنه مذکوره گفته یقال علی ما ذکره بعض المورخین انه لما صنف کتابه المنخول عرضه علی امام الحرمین فقال دفنتنی و انا حی فهلا صبرت الی ان اموت لان کتابک غطی علی کتابی انتهی و ملا علی قاری در نقض رساله امام الحرمین ابو المعالی جوینی گفته ثم رایت الامام الکردری صنف تصنیفا فی الرد علی الغزالی فیما نقل عنه ذکره فی کتابه المنخول طعنا فی ابی حنیفة و اصحابه الفحول و لعله کان فی ایام جهالته و زمان جلوته و بدایة ضلالته قبل ان یدخل فی طریق الاولیاء و تصنیفه الاحیاء علی ما تدل علیه ترجمة الامام الاعظم مع سایر العلماء انتهی و از انجمله است رساله امام اهل سنت فخر الدین رازی و از انجمله است رساله امام الحرمین ابو المعالی الجوینی و غرض این ناصبی از انکار این کتابها آنست که بحکس بر قبایح مذهب ابو حنیفه کوفی مطلع نشود زیرا که دران کتابها قبایح ابو حنیفه بسیار از بسیار است و ملا علی قاری که متصدی نقض بعض کلام رساله مذکور شده اول مثل این ناصبی بانکار بودن آن رساله از امام الحرمین پرداخته چنانچه گفته یقول افقر عباد الله الغنی الباری علی بن سلطان محمد الهروی رایت رسالة مصنوعة فی ذم مذهب السادة الحنفیة الذین هم قادة الامة الحنفیة و اکثر اهل الملة الاسلامیة و موضوعة فیها اشیاء من اعجب العجائب التی تشیر الی ان قائلها جاهل او کذاب منسوبة الی ابی المعالی عبد الملک بن عبد الله ابن یوسف الجوینی المشهور بامام الحرمین من اکابر علماء مذهب الشافعی و حسن ظنی به ان احدا من الخوارج او الرافضة الحاسدین الاجتماع اهل السنة و الجماعة علی طریقة واحدة مشتملة علی المستنبط من الکتاب والسنة و اجماع الامة و القیاس المعتبر عند الائمة کتب هذه الرسالة و نسبها الیه لیکون سببا لرواج بضاعة المزجاة فیهم و وسیلة الی متابعة العوام و الجهلة فی الرد علیه کما یدل علی ما قلنا رکاکة الالفاظ الی اخره لیکن در آخر نقض رساله مذکوره در جاده انصاف آمده ببطلان حسن ظن خود قائل شده و تصریح نموده که یافعی در کتاب مرآة الجنان که مشهور بتاریخ یافعی است ذکر آن رساله کرده چنانچه گفته

گفته واعجب اليافعي مع انه من علماء الشافعية في نقل هذه الحكاية الشنيعة وقال ايضا ثم اعلم اني كنت اظن ان الرسالة الموضوعة
انما يكون على امام الحرمين موضوعة لكن رايت في بعض الكتاب انه ذكره اليافعي في كتاب مرآة الجنان وعبرة اليقظان في
معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان انتهى وصاحب رساله سيف المسلول في ضرب القفال والمقفول نيز اول بمبالغه
واغراق تمام بانكار ان رساله پرداخته چنانچه گفته يقول اضعف عباد الله القوي علم الدين بن عبد الرزاق الحنفي اصلح الله حاله وحقق
اماله وكنت اسمع من افواه الرجال قصة المروزي القفال مع السلطان محمود الغزنوي المختال في تحويله بالشعبذة
والاحتيال ونقله عما كان عليه من سنى الاحوال من مذهب الامام ابي حنيفة الاعظم الى مذهب الامام محمد بن
بن ادريس المحترم ولما كانت القصة مشتملة على قبايح شنيعة وشنايع شنيعة لا يليق بل يستحيل ان يصدر عمن له
حظ قليل من الاخلاق الرضية والاداب المرضية بل من له ادنى رايحة من طيب الاسلام فضلا عمن يعد من جمع العلماء
الاعلام كنت كذبتها وما صدقتها وخطاتها وما صوبتها وقلت حاشاه اين هذا واين علمه وتقواه لا مطهر جنابه من
هذه الانجاس منزه ساحته عن لوث هذه الادناس حاشاه اجل ان يكون معروفا بهذه الفضايح ومشهورا بتلك القبايح
من البطالات المزخرفة والخرافات المستطرفة واضحوكات المضحكة ومهلكات المسخرة وتكلمات المجانين وحكايات
المعمورين وخطايات المسحورين المحجوبين عن هزل لا فضل جهل لا فضل وكنت على ذلك برهة من الزمان ومدة من
الاكوان بعد ازان اقرار بصحت ان فرموده چنانچه گفته حتى وقفت على تاريخ اليافعي من اعيان مقلدي الشافعي فرايته ذكر القصة
على ما شاعت في الخافقين نقلا عن الكتاب المسمى بمغيث الخلق لامام الحرمين فظهر ان القصة واقعة وان الحكاية
على ما هي شايعة ليس في صدقها ريب ولا فيها من الافتراء شوب فلما عرفت ان هذا اليقين لا يستراب زهقت تخاييلي
وقلت ان هذا الشي عجاب واعجب من هذا ان هؤلاء الذين عدوا اجلاء الشافعية عظماء ذكروا القصة تبجحا وافتخارا
واوردوا الحكاية تبجحا وانتشارا كما يدل على ذلك عباراتهم ويحيل لا نهاك اشاراتهم انتهى مولف اين اوراق گويد كه حق
تعالى شانه چنانكه بر زبان اين دو فاضل كه از اكابر واعيان اهل السنت بودند كلمات حق جاري فرموده كه اقرار واعتراف ببطلان ظن خود وصحت نسبت
رساله مذكوره بمصنف مشهور كردند همچنان خدا تعالى شانه بر زبان اينها جيبي جاري فرمايد كه اقرار واعتراف ببطلان دعوى خود در امثال اين
كيد وصحت نسبت كتابها بمصنفين مشهورين نمايد وهرگاه كه بر جواب اين كيد آگاه شدي پس بدانكه براي ابطال كيد بيست يكم وكيد بيست هشتم
وكيد بيست ونهم وكيد سي ويكم وكيد سي وچهارم وكيد پنجاه ويكم وكيد پنجاه ودويم وكيد پنجاه وسيوم وكيد پنجاه وششم نيز همين يك جواب كفايت ميكند
وبراي جواب مكائد ديگر نيز بكار مي آيد وچون كتاب يافعي را تصفح كردم ديدم كه در وقايع سنه عشر واربعمايه يعني چهارصد وده گفته ذكر رغبة السلطان محمود
ابو شهود من فضل مذهب الشافعي معه رد ما سياتي الان ذكره ويعلم من فضل المذهب الملك كو سخرة قصة
عجيبة مشتملة على ادلة غريبة وهي ما ذكره امام الحرمين فحل الفروع والاصول ابو المعالي الجويني في كتابه الموسوم بمغيث
الخلق في اختيار الحق ان السلطان محمود الملك كان على مذهب ابي حنيفة مولعا بعلم الحديث وكان الناس والفقهاء

يسمعون الحديث من الشيوخ بين يديه تا آخر كه در كلام منقول از رسالهٔ ابو المعالي جويني مي آيد و در وفات سنه سبع عشر و اربعمائة ثقة وهو القفال
المقدم ذكره مع السلطان محمود الملقب بيمين الدولة و امين الملة ابن ناصر الدين سبكتكين وله حكاية في الصلوة
الجزية على مذهب الشيخ ابي حنيفة في القصة المقدم ذكرها في سنة عشر و اربعمائة قالوا وكان وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا
وزهدا و اشتغل عليه في مذهب خلق كثير منهم امام الائمة القاضي حسين والشيخ ابو محمد الجويني وابنه امام الحرمين والشيخ الجواد السبحي و
غيرهم و در حاشيه رسالهٔ ملا علي قاري كه بان پيشتر اشاره نموده شد عبارتي واقع است و بعد عبارت مذكوره اين عبارت است كتبه مرزا محمد خان
الطبقات الكبرى للسبكي حيث قال في ترجمة محمود سبكتكين كان اولا حنفي المذهب ثم انتقل الى مذهب الشافعي لما سمع القفال
بين صلوة يجوز الشافعي دونها وصلوة لا يجوز ابو حنيفة دونها وقد ساق له القفال الحكاية في قصة واه ثم حكاها من بعده
امام الحرمين انتهى و حكايت مذكوره از رسالهٔ ابو المعالي جويني درينجا نقل كرده ميشود پس بدانكه در رسالهٔ مذكوره بعد بيان قبايح ابو حنيفه در مسائل
طهارت مذكور است جئنا الى الصلوة فوافق الشافعي الاصل الذي عليه بناء الصلوة من الدعاء والخضوع والخشوع وقال النبي
المطلوب من الصلوة الخضوع والخشوع واستكانة النفس ومحادثة القلب بالموعظة الحسنة والحكمة البالغة و
الفكر في المعاني في القران والابتهال الى الله سبحانه وابو حنيفة لا يلتزم الاصل ويخالفه حتى طرح اركانها وشرايطها
حتى يرجع حاصل الصلوة الى نقرات كنقرات الغراب واذا عرض مثلا صلوة على كل عامي جلف امتنع عن اتباعه فان من
غمس في مستنقع نبيذ ولبس جلد كلب مدبوغ واحرم بالصلوة مبدلا لصيغة التكبير ترجمه تركيا كان او هنديا ويقتصر
في قراءة القران على ترجمة مدهامتان ثم يترك الركوع لينقر نقرتين لا قعود بينهما ولا يقرأ التشهد ثم يحدث عمدا
في اخر صلوته بدل التسليم ولو اتفق منه بان سبقه الحدث بعد الوضوء في اثناء الصلوة ويحدث فانه ان لم يكن قاصدا
الحدث الاول لم يتحلل عن صلوته على الصحيح والذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لم يبعث الله
به نبيا ولا بعث محمد بن عبد الله المصطفى صلوات الله وسلامه عليه لدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام
وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب وهي صلوة التي بعث بها النبي عليه الصلوة والسلام وما عداها
ادابه وسنن ويحكى ان السلطان يمين الدولة وامين الملة ابا القاسم محمود بن سبكتكين كان على مذهب حنيفة
وكان مولعا بعلم الحديث وكانوا يسمعون الحديث من الشيوخ بين يديه وهو يسمع وكان يستفسر الاحاديث
فوجد الاحاديث موافقا لمذهب الشافعي فوقع في خلده حكة فجمع الفقهاء من الفريقين في مرو والتمس منهم
الكلام في ترجيح احد المذهبين على الاخر فوقع الاتفاق على ان يصلوا بين يديه ركعتين على مذهب الشافعي
وعلى مذهب ابي حنيفة لينظر فيه السلطان ويتفكر فيه ويختار ما هو احسن فصلى القفال المروزي من اصحاب
الشافعي بطهارة مسبغة وشرايط معتبرة من الطهارة والسترة واستقبال القبلة واتى بالاركان والهيئات و
السنن والاداب والفضائل على وجه الكمال والتمام وكانت صلوة لا يجوز الشافعي دونها ثم صلى ركعتين على ما جوزه

ابی حنیفة فلبس جلد کلب مدبوغ ولطخ ربعه بالنجاسة وتوضأ بنبیذ التمر وکان فی صمیم الصیف بالمفازة فاجتمع
علیه الذباب والبعوض وکان وضوءه منکوسا منکسا ثم استقبل القبلة واحرم بالصلوة من غیر نیة
فی الوضوء وکبر بالفارسیة ثم قرء آیة بالفارسیة دو برگک سبز ثم نقر نقرتین کنقرات الدیک من غیر فصل ومن
غیر رکوع وتشهد وضرط فی آخره من غیر نیة السلام وقال ایها السلطان هذه صلوة ابی حنیفة فقال السلطان
لو لم تکن هذه صلوة ابی حنیفة لقتلتک لان مثل هذه الصلوة لا یجوزها ذو دین وانکرت الحنفیة ان یکون هذه صلوة
ابی حنیفة وامر القفال باحضار کتب العراقیین وامر السلطان نصرانیا کاتبا بقراءة المذهبین جمیعا فوجدت
الصلوة علی مذهب ابی حنیفة علی ما حکاه القفال فاعرض السلطان عن مذهب ابی حنیفة وتمسک
بمذهب الشافعی ولو عرضت الصلوة التی جوزها ابو حنیفة علی العامی لامتنع من قبولها انتهی یعنی امام گفتگو
در مسایل نماز پس بدانکه فتوی شافعی در مسایل نماز موافق اصلی است که بنا صلوة بر آن است از دعا و خضوع و خشوع و شافعی گفت که مقصود
از حکم بگذاردن نماز خشوع و خضوع و فتوای نفس است و محادثه با قلب خود بموعظه و حکمت بالغه و فکر در معانی قران و ابتهال و تضرع بسوی
خدا تعالی و ابو حنیفه ملاحظه اصل غرض نماز نکرده و مخالفت آن نموده بانکه ارکان نماز و شرایط آنرا مطروح گردانید تا آنکه رجوع کرد حاصل
صلوة بمنقار زدن چند شبیه بمنقار زدن مرغ و هرگاه که مثلا صلوة ابی حنیفه عرض و ظاهر کرده شود بر هر عامی خلف البته اگر بفهمد از اتباع ابو حنیفه
امتناع کند زیرا که اگر کسی در مستنقع نبیذ غوطه خورد و پوست سگ را دباغت نموده باشند یعنی رطوبت او زایل کرده باشند بپوشد و در
احرام صلوة بعوض الله اکبر خدای بزرگ یا کسیان برابا بهر زبانی که خواهد فارسی باشد یا هندی یا انگریزی باشد یا ترکی بگوید و قرائت
دو برگ سبز که ترجمه آیه مدهامتان است بعوض خواندن سوره فاتحه و دیگر قران که در نماز لازم است اقتصار کند و طمانینت را در رکوع و سر برداشتن
را ترک نماید با دو منقار زدنی که قعودی در میان آنها نباشد بعمل آرد و تشهد نخواند بعد از آن عمدا حدث کند و اگر حدث او را از خود
آمده باشد در اثنای صلوة اعاده وضو کند و بعد از آن برای خروج از صلوة حدث کند زیرا که اگر حدث اول بقصد خود واقع ساخته
از نماز منتقل نمیشود و آنچه سزاوار است که قطع کنند بآن هر صاحب دینی آنست که بدرستیکه مثل این صلوة حق تعالی هیچ پیغمبری را
مبعوث نگردانید و نه محمد بن عبد الله صلعم را مبعوث فرمود که این نماز خلق را دعوت فرماید حال آنکه نماز قطب الاسلام و عماد دین است و بتحقیق
که ابو حنیفه زعم کرد که این قدر اقل واجب است و این نماز است که پیغمبر خدا بآن مبعوث گردیده و سوای این قدر آداب و سنن است و حکایت
میکنند که سلطان یمین الدوله امین الملة ابو القاسم بن سبکتگین اول بر مذهب ابو حنیفه بود لیکن بر تحصیل علم حدیث شفقت بسیار داشت
و شیوع حدیث در پیش او احادیث را میخواندند و او می شنید و مقصود حدیث را موافق مذهب شافعی یافت پس جمع کرد فقهای فریقین در
مرو و التماس کرد از ایشان کلام در ترجیح یکی از دو مذهب تا آنکه اتفاق کردند در پیش او دو رکعت نماز بمذهب شافعی بگذارند و
دو رکعت بر مذهب ابو حنیفه سلطان نظر و فکر نموده آنچه در نظر او احسن نماید آنرا اختیار کند پس قفال مروزی که یکی از اصحاب شافعی
بود دو رکعت نماز بطهارت کامل و شرایط معتبره از طهارت و ستره و استقبال قبله با ارکان و هیئات و سنن و آداب و فرایض بر وجه کمال

کیدا سے ام

ادا کرد بطوریکه شافعی کمتر از آن صلوة جایز نمیداشت بعد از آن دو رکعت بطوریکه ابوحنیفه جایز داشته گذارد و آن اینکه پوست سگ مدبوغ را پوشید
و چهارم حصه ملبوس را بنجاست آلوده و ملطخ ساخت و بنبیذ خمر وضو کرده و چون موسم گرما بود مگسها و پشه‌ها بر او بسبب شیرینی خرما مجتمع شدند و
وضوء معکوس بجا آورده بعد از آن استقبال قبله نموده بدون مقارنت نیت بجای الله اکبر که تکبیر احرام است خدای بزرگ گفت بعد از آن
دو برگ سبز را که ترجمه مدهامتان است قراءت نمود و بعد از آن دو منقار زدن بمثل منقار زدن مرغ زد و فاصله درمیان دو منقار زدن نکرد و
در رکوع هم نکرد و بعوض سلام گوزی زد و گفت ای سلطان این نماز ابوحنیفه است پس سلطان گفت اگر این نماز ابوحنیفه نباشد ترا قتل خواهم کرد
زیرا که مثل این نماز هیچ صاحب دینی تجویز نمیکند و علمای حنفیه که دران مجلس حاضر بودند انکار کردند که این نماز ابوحنیفه نیست پس قفال امر باحضار
کتب عراقیین یعنی اصحاب ابی حنیفه نمود و سلطان نصرانیی را که کاتب دیوان بود امر فرمود که کتب هر دو مذهب را بخواند پس صلوة ابوحنیفه بطوری
یافته شد که قفال حکایت نموده بود پس سلطان از مذهب ابوحنیفه اعراض کرد و بمذهب شافعی متمسک شد و نمازی که ابوحنیفه تجویز کرده اگر بر کدام عامی عرض
کرده شود از قبول آن امتناع کند انتهی الترجمه و این کلام امام الحرمین را ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان در ترجمه محمود سبکتگین و یافعی در وقایع سنه عشر
و اربعمایه نقل کرده من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیهما و فخر الدین رازی در رساله خود گفته یجوز ان یکون کلمة ما فی قوله فاقرؤا
ما تیسر منه اشاره الی المعهود السابق کقول القایل رایت ما رایت ذلک الذی رایت فکذا ههنا ای فاقرؤا ذلک
الذی تیسر من القرآن للخاصة والعامة هو سورة الفاتحة فانک لا تری فی الدنیا مسلما الا و یحفظ سورة الفاتحة اما
سایر السور فقد یحفظونها و قد لا یحفظونها فکان المراد ما ذکرنا ثم نقول سواء صح هذا المذهب او فسد بان احدا من
اهل الاسلام یصلی بغیر الفاتحة و لا یصلی بکلمات یذکرها بالفارسیة بل قد رایت فی بعض الحکایات ان خاقان سمرقند
کان له وزیر فی قلبه الا انه کان یظهر الاسلام علی النفاق فاتفق للملک یوما یجب علینا ان نتبع فی نفقه مذهب ابی حنیفة
و هو ان نامر الناس بقراءة سورة الفاتحة بالفارسیة و کان غرضه ان ینقل الناس من دین محمد صلعم الی دین المجوسی
و الاکتفاء بتعظیم الرب بالسان الفارسی فعرض الملک ذلک الکلام علی فقهاء الوقت و فیهم الشمس الحلوانی من اصحاب
ابی حنیفة فانکر ذلک اشد الانکار و افتی بحل دم الوزیر انتهی و من در ینجا ترجمه این حکایت لطیف نمایم و آن اینست که وزیر خاقان
سمرقند مجوسی بوده و بظاهر اظهار اسلام بنا بر نفاق میکرد روزی از بادشاه گفت که بر ما واجب است که در اثبات ابی حنیفه سعی و کوشش نمایم مردمان
را امر کنیم که سوره فاتحه را بفارسی میخوانده باشند و غرض او آن بود که مردم از دین محمد صلعم بدین مجوسی برگردند و در تعظیم پروردگار بمحض لسان فارسی
اکتفا کنند پس بادشاه این کلام وزیر را بر فقهای وقت عرض کرد و شمس الائمه حلوانی که از اصحاب ابی حنیفه بوده است و دران زمره بود ازین
معنی انکار شدید نمود و بقتل وزیر فتوی داده و نیز فخر الدین رازی در اواین فصل اول از قسم ثالث رساله مذکوره ذکر کرده که ابوحنیفه از اولاد بعض
ملوک فرس بوده و این کلام او دلالت صریح میکند که اصل ابوحنیفه کوشی دین مجوس است پس غرض او ازین حکایت تلمیح این معنی است که غرض ابوحنیفه
از تجویز خواندن قران در نماز بلغت فارسی [illegible] علی الفطن العارف [illegible] کلام [illegible] صاحب
[illegible] ابوحنیفه [illegible] صاحب القاموس حیث [illegible] والناموس

كه سي ام
والمنن في وصف ابن العربي الى حد يعتقده الجاهل انه افضل الخلائق وطعن في امام الائمة ومعتقدى الامة هو ابا
ابي حنيفة بل قيل وكفره انتهي وفي رساله جزيل المواهب في اختلاف المذاهب للسيوطي من ادي صلوته على مذهب الشافعي
كان على يقين من صحتها ومن اداها على مذهب مخالفه دفع الخلاف في صحة صلوته من وجوه اجاز تمام الوضوء في
السفر بنبيذ التمر وتطهير البدن والثوب عن النجاسات بالمايعات ولجاز الصلوة في جلد الكلب المدبوغ من
غير دباغ واجاز الوضوء بغير نية ولا ترتيب واسقطوا في مس الفرج والملامسة واجاز والصلوة على فدق الحمام
ومع قدر الدرهم من النجاسات الجامدة او ربع الثوب من البول ومع كشف بعض العورة وابطلوا تعلين التكبير والقراءة
واجازوا القرأت منكوسا وبالفارسية واسقطوا الوجوب الطمانية في الركوع والسجود بين السجدتين والتشهد والصلو
على النبي في الصلوة مع الخروج عنها بالحدث وابطلنا نحن الصلوة في هذه الوجوه واوجبنا الاعادة على من صلى خلف
واحد من هولاء وهم لا يوجبون الاعادة على من صلي خلفنا على مذهبنا هذه المسايل عود على بدء
انتهى وقرطبي در كتاب التذكره في احوال الاخره گفته وفي موطا مالك عن يحيي ابن سعيد عن النعمان بن مرة الانصاري
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما ترون في الشارب والسارق والزاني قال وذلك قبل ان ينزل فيهم قالوا الله ورسوله اعلم
قال من فواحش وفيهن عقوبة واسوء السرقة الذي يسرق صلوته قالوا يا رسول الله وكيف يسرق صلوته قال
لا يتم ركوعها ولا سجودها وقد روى ابو داؤد والطيالسي قال ثنا محمد بن مسلم بن ابي الوضاح عن الاحوص
ابن حكيم عن خالد بن معدان عن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا احسن الرجل الصلوة
فاتم بركوعها وسجودها قالت الصلوة حفظك الله كما حفظتني فترفع واذا اساء الصلوة فلم يتم ركوعها ولا
سجودها قالت الصلوة ضيعك الله كما ضيعتني فتلف كما يلف الثوب الخلق فيضرب بها وجهه قوله گويا تصنيف
اين كتاب براي همين است كه سنيان قياس را بر حديث تقديم كنند الخ قولنا تقديم قياس بر حديث در مذهب شافعي باقرار حنفيان ثابت است چنانچه
ملا علي قاري در رساله مذكوره گفته ومنها قوله ان ابا حنيفة من اهل الراي والقياس بخلاف الشافعي فانه تابع للحديث من
بين الناس وهو مردود بان الشافعي قدم القياس على الحديث الضعيف وابا حنيفة قدم الحديث ولو ضعيفا على
القياس وكذا ابو حنيفة اعتبر الحديث الموقوف وترك الراي والشافعي اختار الراي على قول الصحابة وكذا
عمل بالمراسيل وقدمه على رواية المجاهيل انتهي ودر شرح سفر السعاده شيخ عبد الحق دهلوي مذكور است امام شافعي قياس را بر چندين از اقسام
حديث مقدم دارد انتهي ومذهب ابو حنيفه نيز قياس بر حديث است چنانچه فخر الدين رازي در تفسير كبير گفته ان مذهب ابي حنيفة ان خبر
الواحد اذا ورد على خلاف القياس ابي حنيفة لم يقبل وهرگاه كه اين را دانستي پس بدانكه از كلام اين ناصبي چنين متوهم ميشود كه مذاهب متفرقه اهل سنت وجماعت
منحصر است در مذاهب اربعه وحال آنكه چنان نيست بلكه در ايشان مذاهب بسيار است از انجمله مذهب ائمه اصحاب ظواهر كه مذهب ائمه اربعه سراسر باطل بوجه محض
چنانچه ابو محمد علي بن احمد بن سعيد بن حزم بن غالب اندلسي فارسي كتابي مسمي بمحلي شرح محلي در فقه متضمن برد ونقض مذاهب اربعه تصنيف كرده بنا بر

اطلاع سنبر چند فقرات و مسایل کتاب در اینجا نقل کرده میشود کس بداند اور در کتاب اثر به گفته اما دعوى الاجماع فانهم قالوا قد صح
الاجماع على تحريم ... اذا اسكر واختلف فيما عداه فلا يحرم شي بالاختلاف قال ابو محمد وهو كنية حزم
وهذا قول في غاية الفساد لانه يبطل عليهم جمهور اقوالهم ويلزمهم ان لا يلزموا زكوة الا حيث اوجبها الاجماع
ولا فريضة حج او صلوة الا حيث صح الاجماع على وجوبها ولا يسوء الزنا الا حيث جمعت الامة انه زناء ومن
التزم هذا المذهب خرج عن دين الاسلام بلا شك بوجهين احدهما انه مذهب مفترى لم يامر الله تعالى قط بان
لا نتبع الا الاجماع ولا قال تعالى به قط ولا رسوله وانما امر الله عز وجل باتباع القران وسنة النبي ع واولي الامر باتباع
الاجماع ولم يامر الله تعالى قط بان لا يتبع الا الاجماع ولا قال تعالى قط ولا رسوله لا تاخذوا ما اختلف فيه الا ما اجمع عليه و
من ادعى فقد افترى على الله الكذب فاتى بدين ممتنع مبتدع وبالضلال المبين انما قال تعالى اتبعوا ما انزل اليكم من ربكم
وقال تعالى وما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا وقال تعالى فان تنازعتم في شي فردوه الى الله والرسول ان كنتم تؤمنون
بالله واليوم الاخر ولم يقل تعالى فردوه الى الاجماع فمن رد ما تنوزع فيه الى الاجماع لا الى نص القران والسنة فقد عصى الله تعالى
ورسوله ع وشرع من الدين ما لم ياذن به الله تعالى واما نحن فنتبع الاجماع فيما صح انهم اجمعوا عليه ولا نخالفه اصلا ونرد ما تنوزع
فيه الى القران والسنة فناخذ ما فيهما وان لم يجمع على الاخذ به وبهذا امر الله تعالى ورسوله ع عليه اجمع اهل الاسلام ما
نعلم احدا قط قال لا الزم شيئا من الدين الا ما اجمع الناس عليه فقد صاروا بهذا الاصل مخالفين للاجماع بلا شك والوجه
الثاني انه مذهب يقتضي ان لا يلتفت الى القران والسنن اذا وجد الاختلاف في شي من احكامها وليس من هذا
من دين الاسلام في شي مع انه في اكثر الامر كذب على الله وقول بلا علم والضا فانهم لا يلزمون هذا الاصل الفاسد
الا في مسائل قليلة جدا وهو يبطل سائر مذاهبهم فعاد عليهم وبالله التوفيق و نیز در بیان کتاب گفته ولا خلاف عن
ابي حنيفة في ان نقيع الدبس وشراب عنده حلال وان اسكر وكذلك نقيع الدبس وشراب من التمر والزبيب من العنب وقال ابو يوسف
كل شراب من الانبذة يزداد جودة على الترك فهو مكروه ولا اجيز بيعه ووقته عشرة ايام فاذا بقي اكثر من عشرة ايام
فهو مكروه فان كان في عشرة ايام فاقل فلا باس به وهو قول محمد بن الحسن هذا كلامهم في الاصل الكبير ثم رجع ابو يوسف
الى قول ابي حنيفة وقال محمد بن الحسن ما اسكر كثيره فما عدا الخمر اكرهه ولا احرمه فان صلى انسان وفي ثوبه منه اكثر
من قدر الدرهم بطلت صلوته واعادها ابدا فاعجبوا لهذه السخافات لئن كان يعاد منه الصلوة ابدا فهو نجس فكيف يبيح
شرب النجس ولئن كان حلالا فلم يعاد الصلوة من الحلال ونعوذ بالله من الخذلان قال ابو محمد فاول فساد هذه الاقوال
انها كلها اقوال ليس في القران شي يوافقها ولا شي من السنن ولا شي من الروايات الضعيفة ولا عن احد من الصحابة رض ولا
صحيح ولا غير صحيح ولا عن احد من التابعين ولا عن احد من خلق الله تعالى قبل ابي حنيفة ولا احد قبل ابي يوسف في
تحديد العشرة الايام فيا لعظيم مصيبة هولاء القوم في انفسهم اذ يشرعون الشرائع في الايجاب والتحريم والتحليل

من ذات انفسهم باسخف قول وابعد من المعقول ودر كتاب الايمان گفته وقال ابو محمد كل هذا لا يصح وحديث عمرو
بن شعيب صحيحة ولكن لا نؤنبه على المالكيين والحنفيين والشافعيين فى ان يحتجوا به وايته لانه اذا وافقهم يصححوه
حينئذ واذا خالفهم كانت حينئذ ضعيفة صحيفة ما ندري كيف ينطلق بهذا لسان من يوقن انه ما يلفظ من قول الا
لديه رقيب عتيد ام كيف يدين بنفس تدري ان الله يعلم السر واخفى ودر كتاب الرهن گفته وقال اسحق واحمد بن
حنبل لا ينتفع الراهن من الرهن الا بالدر والظهر وهذا قول بلا برهان واما مالك فانه قال لا بأس ان يشترط المرتهن
منفعة الرهن الى اجل فى الدور والارضين وكره ذلك فى الحيوان والثياب والعروض وهذا قول بلا برهان على صحته و
تقسيم فاسد وشرط ليس فى كتاب الله فهو باطل لا نعلم احدا قاله قبله انتهى وامثال هذه الاقوال فى كتابه كثيرة بل تمام كتابه
مملوة من امثال هذه الاقوال من شاء الاطلاع عليها فليرجع اليها والسفر الرابع الذي نقلنا منه هذه الاقوال
عندنا موجود وامام يافعي در وقايع سنه چهارصد وپنجاه وشش گفته وفيها توفي الامام العلامة ابو محمد علي بن احمد بن
سعيد بن حزم الظاهري الاموي مولاهم الفارسي الاصل ثم الاندلسي القرطبي صاحب المصنفات مات مشردا عن
بلده من قبل الدولة والعربية والمنطق والشعر مع الصدق والديانة والحشمة والسودد والرياسة والثروة وكثرة الكتب
هكذا وصفه الذهبي بهذه الاوصاف وقال ابن خلكان كان حافظا عالما بعلوم الحديث وفقهه مستنبطا للاحكام من
الكتاب والسنة بعد ان كان شافعي المذهب انتقل الى مذهب اهل الظاهر وكان متفننا فى علوم جمة عاملا بعلمه زاهدا فى الدنيا
بعد الرياسة التي كانت له ولابيه من قبله فى الوزارة وتدبير الممالك متواضعا ذا فضائل جمة وتواليف كثيرة وسمع سماعا
جيدا والف فى الحديث كتابا سماه الايصال الى فهم كتاب الخصال الجامعة لمحصل شرائع الاسلام فى الواجب والحلال والحرام
والسنة والاجماع اورد فيه اقوال الصحابة والتابعين ومن بعدهم من ائمة المسلمين وكتب اخرى كثيرة منها كتاب اظهار تبديل
اليهود والنصارى فى التورية والانجيل وتناقض بايديهم من ذلك مما لا يحتمل التاويل وهذا معنى لم يسبق اليه وكتاب التقريب
بحد المنطق والمدخل فيه بالالفاظ العامية والامثلة الفقهية سلك فى بيانه وازالة سوء الظن عنه وتكذيب الممخرقين به طريقة
لم يسلكها احد قبله وكان شيخه فى المنطق محمد بن الحسن المذحجي بسكون الذال المعجمة وكسر الحاء المهملة والجيم المعروف
بابن الكتاني وكان اديبا شاعرا طبيبا له فى الطب رسائل وفى الادب وقال الحافظ ابو عبد الله حميد بن فتوح الحميدي
ما رأينا مثله فيما اجتمع له مع الذكاء وسرعة الحفظ وكرم النفس والتدين وما رأيت من يقول الشعر على البديهة اسرع
منه بعد ذكر اشعار او گفته وكان كثير الوقوع فى العلماء المتقدمين لا يكاد احد يسلم من لسانه فنفرت عنه القلوب واستهدف
لفقهاء وقته فمالوا على بغضه وردوا قوله واجمعوا على تضليله وشنعوا عليه وحذروا سلاطينهم من فتنته ونهوا
عوامهم عن الدنو اليه والاخذ عنه فاقصته الملوك وشردته عن بلاده حتى انتهى الى بادية لبلة فمات بها وقال ابو العباس
بن العريف كان لسان ابن حزم وسيف الحجاج بن يوسف شقيقين [illegible]

کید سی ویکم

بہم وصفا کالدماثم وکان والذی حزم المذکور وزیر الدولة القاهرة ووزیرا فی الایام المنصور فی بلاد المغرب وکان من اهل العلم والادب والخیر انتهی واین ناصبے نیز در باب ہفتم این کتاب ابن حزم را از علمای اہل سنت گفتہ **کید سی ویکم** از مکاید جزئیہ مصنف تحفہ اثنا عشریہ الکہ بر شیعیان تہمت وافترا کردہ کہ ایشان کتابہا در فقہ تصنیف میکنند ویکی از ائمہ اربعہ نسبت میکنند ودران کتاب مسایل قبیحہ درج میکنند کما قال **کید سی ویکم** الکہ بعضے از علماء این فرقہ تصنیف کنند در فقہ ودر ویسے انچہ موجب قدح وطعن اہلسنت باشد درج نمایند این کتاب را بیکی از ائمہ اربعہ اہلسنت نسبت کنند مثل مختصر کہ او راشیعی تصنیف کردہ وبامام مالک نسبت دادہ ودران کتاب درج ساختہ کہ مالک را لملوک خود لواطہ جایز است بعموم قولہ تعالی **وماملکت ایمانکم** وشخصی از معتبران نقل کرد کہ ہمین قسم کتابی در اصفہان دیدہ ام کہ نسبت بامام ابی حنیفہ کنند ومسایل قبیحہ دران مندرج است وغالبا این کیدایشان بصورت پیش میرود کہ در مغرب زمین کہ مالکیان می مانند کتابے نسبت بامام ابی حنیفہ ودر ہندوستان زمین کتابے نسبت کنند بامام مالک زیرا کہ اہل ہر مذہب را در روایات امام خود بوجہہ احسن معلوم است ودر روایات غیر امام را چندان تتبع وتفتیش نمیکنند واحتمال صدق در دل شان می نشینند ودرین کید ہم اعاظم علمای اہلسنت گرفتار شدہ اند مثل صاحب ہدایہ کہ حلت متعہ را بامام مالک نسبت کردہ حال انکہ امام مالک بر متعہ حد واجب میدانند بخلاف امام اعظم **اقول** کذب این نسبت مثل اکاذیب سابقہ بر لبیب متفطن واضح است ودلیل برین معنے انکہ اعاظم علمای اہل سنت کہ از ین ناصبے بصدہا سال متقدم ودر مراتب فضل وکمال بصدہا پایہ مرتفع بودند مثل جلال الدین سیوطی در بعض رسالہ بطور تصریح کردہ کہ مصنف مختصر در مذہب مالک خلیل است اما اثبات این معنی کہ لواطہ با مملوک مذہب مالک است در نقض کید سی وپنجم می آید فانتظرہ **قولہ** ودرین ہم اعاظم علمای اہل سنت گرفتار شدہ اند مثل صاحب ہدایہ کہ حل متعہ را بامام مالک نسبت کردہ **قولنا** نسبت حل متعہ بامام مالک تنہا از صاحب ہدایہ واقع نشدہ بلکہ شارح مقاصد وشارح مشارق الانوار وشارح کنز نیز حل متعہ را بامام مالک نسبت نمودہ اند چنانچہ صاحب حدایق الازہار اعنی شارح مشارق الانوار در باب اول در شرح حدیث سبرہ بن سعید الجہنی گفتہ نکاح المتعة ان یقول الرجل لامرأة اتمتع بك کذا مدة بکذا من المال وہو کان مباحا ثم انتسخ وقد اجمعت الصحابة رضی اللہ عنہم علی النسخ والیہ ذهب اکثر العلماء رحمہم اللہ وذهب مالك رحمہ اللہ الی جوازہ انتہی باز شارح مشارق الانوار در باب خامس در شرح حدیث یا ایہا الناس انی قد کنت اذنت لکم فی الاستمتاع من النساء الحدیث گفتہ نکاح المتعة کان مباحا فی ابتداء الاسلام ثم صار حراما واکثر العلماء علی حرمتہ وبقی مالك رحمہ اللہ علی حلہ والمتعة ان یقول الرجل المرأة اعطیك کذا درهما علی ان نمتع بك شهرا وکذا یوما انتہی ودر تبیان الحقایق شرح کنز الدقایق مذکور است وبطل نکاح المتعة وصورتہ ان یقول للتمتع بك کذا مدة بکذا من المال وقال مالك هو جایز لانہ کان مشروعا فیبقی الی ان یظهر ناسخہ واشتہر عن ابن عباس تحلیلها وتبعہ علی ذلك اکثر اصحابہ من اهل الیمن ومکة وکان یستدل علی ذلك بقولہ فما استمتعتم بہ منهن فاتوهن اجورهن وعن عطاء انہ قال سمعت جابرا یقول تمتعنا علی عهد رسول اللہ وابی بکر ونصفا من خلافة عمر ثم نهی الناس عنہ وهو یحکی عن ابی سعید الخدری والیہ ذهب الشیعة انتہی وجلال الدین سیوطی در رسالہ انموذج اللبیب فی خصائص الحبیب گفتہ وشرع فی عهدہ احکام ثم نسخت فعمل بها اصحابہ ولم یعمل بها احد بعدهم منها نسخ الحج الی العمرة عند الجمهور ومتعة

کید سی ویکم

النساء عند الکل الا ایمه انتهی قوله عند الکل الا ایمه صریح است اینکه متعه عند الکل نزد بعضی از ائمه نیز منسوخ نشده معلوم است
که ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل قایل بحلیت متعه نیستند پس مراد و اشاره بخلاف مالک باشد و مولف دبستان مذاهب در احوال اکبر بادشاه گفته
و هم علمای فتوی دادند که بطریق متعه ان قدر زن خواستن که میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جایز است انتهی و شیخ عبد القادر بدایونی
در منتخب التواریخ در وقایع سنه نهصد و هشتاد و چهار در احوال اکبر بادشاه می نویسد و اول مسئله که در ان ایام میپرسیدند این بود که چند زن اصل را بنکاح
اورد ان درست باشد گفتند که بیش از چهار زن در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسئله نبودیم ان مقدار
که خواستیم زنان ازاده و بنده جمع کردیم حالا علاج انچه توان کرد هر کدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از شیخ عبد النبی شنیدیم که میگفت که
از مجتهدات تا نه زن هم تجویز کرده است معروض داشتند بلی ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته است و بعضی بنظر ظاهر عبارت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا هژده زن هم روا داشته اند اما این روایت نامرجوح است و عمل را نمی شاید چون شیخ النبی را پرسیده فرستادند
او همین طور جواب داده که من بیان اختلاف میکردم نه انکه فتوی باباحت ان داده باشم و این معنی بر طبع بادشاهی گران امده فرمود که برین تقدیر
با باشیخ النفاق ورزیده که انزمان چیزی دیگر میگفت و حالا چیزی میگوید و این تخم در دل جا گرفت و بعد از رد و بدل بسیار و جمع روایات متنوعه فتوی
دادند که بطریق متعه ان قدر زن که میسر باشد خواستن مباح است و این در مذهب امام مالک رحمه الله علیه جایز است و شیعه خود فرزندی را که از متعه
حاصل میشود بیشتر از عقد ان دوست میدارند برغم اهل سنت و جماعت و درینجا هم سخنان خیلی گذشت و مجملی از ان در تجارت الرشید مذکور شد و موطای
امام مالک را نقیب خان نموده که در انجا بتصریح حدیثی بر متعه استناد کرده و شیخ قاضی یعقوب و حاجی ابراهیم و یک دو کس دیگر در حجره ایوب ملاد
در ملازمت نشسته بودند و شیخ ابو الفضل معارض مشایخ شده روایاتی که والد ماجدش جمع کرده بود در نظر اورد و درین اثنا فقیر را نیز طلب داشته
پرسیدند که شما درین باب چه میگوئید عرض کردم که مآل چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون بیک سخن تمام میشود متعه نزدیک امام مالک و
شیعه باتفاق مباح و نزدیک امام شافعی و امام اعظم حرام مگر انکه قاضی مالکی مذهب حکم بامضای ان بکند ان زمان بمذهب امام اعظم باتفاق مباح میشود
و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است این سخن بسیار مستحسن افتاد و قاضی یعقوب درین باب چیزی چند درهم میگفت باو گفتم امری که مختلف
فیه باشد بقضای قاضی مجمع علیه میگردد و شما درین چه سخن دارید و برین مسئله قرارت فاتحه را عقب امام مستشهد ساخته تائیدات دیگر بسیار
آورد و قصه رفتن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی در بغداد بملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و اخذ قرارت فاتحه بمذهب شافعی
ازان بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای روایات جواز بلکه استحسان این فعل از قضاة دهلی بتفصیل باز نموده معقول شد
و قاضی یعقوب بعجز گفت پس من چه میگویم مبارک باشد مباح است بادشاه قاضی حسین عرب مالکی را درین مسئله قاضی مطابق العنان ساختند و
قاضی یعقوب از امروز باز معزول شد فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند ... بمذهب خویش تجویز متعه هم حکم کرد و ... را ... صدر تا ...
الملک و قاضی و غیره ازین کار و بار حاشیه عجب رو داد و ابتدای خزان ... اینجا بود ... که هر گاه که قاضی حسین عرب
مالکی که بموجب انچه تو خود گفته گفته که اهل هر مذهب از روایات امام خود بوجه احسن ... باشد روایت امام مالک را بوجه احسن ... بوده باشد دیگر اف قم
و امام اعظم علمای اهل سنت که از تو بمراتب اعلی و اقدم بودند قایل شدند ... امام مالک ... قایل ... متعه ... بعد از ... لعبد ...

کید سی و دوم

علم این معنی از کجا بهم رسید که مالک قایل بیقا اباحت متعه بود آنچه در کیسه یا زینه خود داشته باشد بر منصه ظهور آرد و مرا را باب انصاف ابواب تحقیق و نماید بهر کیف این ناصبی از شدت تعصب کلامی میگوید که موجب مضحکه بله و صبیان میشود و بارخدایا مگر اینکه دعوی کشف نماید و بر مضمون ازطرف شیعیان تحفت تقلیب بعمل خواهد آمد و بر سرش خواهد افتاد فلیضحکوا منهم کل الحذر قوله حال آنکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند قولنا شیعیان را می رسد که میگویند که بنابر قول این ناصبی ذکر کید ممکن است که بعضی از سنیان از راه کید و خدعه کتابی تصنیف نموده و با مام مالک یا یکی از اصحاب او نسبت داده و دران درج کرده باشند که امام مالک حد بر متعه واجب میداند تا اذهان عوام کالانعام که بحرمت متعه بتقلید عمر حاصل است قوت پذیرد و اگر بعضی مردم قول مالک بحرمت متعه نقل کرده باشند دلیل کذب کسانی که قول مالک بحلت متعه نقل کرده باشند نمیتوانند شد زیرا که در فتاوی مالک اختلاف بسیار است چنانچه یافعی در تاریخ خود در وقایع سنه اثنین و ستین و مائتین گفته و فیها ابو یحیی هارون بن عبد الله الزهری المالکی قال ابو اسحاق الشیرازی هو اعلم من صنف فی مختلف قول مالک و در شرح صحیح بخاری مذکور است و اذا تقرر ان نکاح المتعة غیر صحیح فهل یحد فی وطی فی نکاح متعه باکثر اصحاب مالک قالوا لا یحد لشبهة العقد للخلاف المتقدم فیه وانه لیس من تحریم القرآن انتهی ولکنه یعاقب عقوبة شدیدة قال صاحب الاکمال بذا هو المروی عن مالک از ین معلوم شد که قول این ناصبی بمفهوم مخالف چنان فهمیده میشود که غیر از امام مالک دیگر ائمه و فقها اهل سنت قایل بوجوب حد بر متعه کننده نیستند و الامر کذلک چنانچه در تبیین الحقایق شرح کنز الدقایق مذکور است روی ان امرأة طلبت من رجل مالا فابی ان یعطیها حتی تمکن من نفسها فدرء عمر رضی الله عنه الحد عنها وقال هذا مهر لبغی روایت کرده شده است اینکه بدرستیکه زنی از مردی مالی درخواست کرد آن مرد از دادن مال ابا نمود تا آنکه آن زن او را بر نفس خود متمکن ساخت وتن باحتیاد او داد پس عمر اسقاط حد از وکرد و گفت این مال مهران زن بوده است و نیز ابو حنیفه قایل است به اسقاط حد زنان که باجرت ان داده شود در رواج کار زنان بازاری که معروف این زمان ایشان را کسبی میگویند بسوی فتوی اوست بدانکه مقصود این ناصبی از انکار قول مالک باباحت متعه مطلع شود بجای خود فکر کند گوید که هرگاه که مالک که اقدم و افضل ائمه اربعه هر چهار مذهب بود قایل باباحت متعه شد پس باید شدن ائمه ثلثه بحرمت متعه از تعنت و عناد بوده از راه تحقیق و اجتهاد و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه تنها مالک قایل باباحت متعه نیست بلکه کسانیکه از او اقدم و افضل بودند نیز قایل باباحت متعه بودند مثل عبد الرحمن بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و عمران بن عبد الله و عمران بن حصین و غیر ایشان چنانچه در نقض فصل اول این باب و در نقض کید نهم از صحیح بخاری و شرح آن نقل نموده شد و ابن جریج که یکی از ائمه اعلام و از مالک ثابت تر و قوی تر بوده است و بقول بعضی علمای اهل سنت اول کسی است که در اسلام تصنیف نموده قایل باباحت متعه بود چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة شریف در شرح [illegible] ابن جریج نام وی عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج یکی از شیعی موالی قریش [illegible] اصل آن رومی است یکی [illegible] امام ائمه [illegible] تا قول و گفته که وی ثابت تر و قوی تر است از امام مالک روایت کرده [illegible] شیخ عبد الحق [illegible] [illegible] [illegible] و سکون التحتانیه قال یحیی بن سعید هو اثبت من مالک [illegible] فی الکلام [illegible] تمت کید سی و دوم [illegible]

[illegible]

کید سی و دوم مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون دید که در بسیاری از تفاسیر و کتب احادیث معتبره ایشان امور کثیره که دلالت بر حقیت و صحت مذهب شیعه میکند یافت میشود و انکار آن نمی‌توانست کرد بر شیعیان تهمت کرد که ایشان این امور را در آن کتب الحاق کرده اند کما قال مصنفین آن کتب نتوانست کرد

آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند در کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی‌آید اکاذیب موضوعه که مؤید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده اند و لما نزلت

وات ذا القربی حقه دعا رسول الله فاطمة واعطاها فدک الحکم آنکه در وضع گور احافظ نمی باشد بیان ننماند که این آیه مکی است و در مکه فدک بجا بود و نیز آیه سی که برای مساکین و ابن السبیل نیز چیزی وقف میکرد تا عمل بر تمام آیه میسر شد و نیز اعطاها فدک دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند پس بلفظ هبه بایستی وضع کرد و علی هذا القیاس در تفاسیر و سیر جسته جسته الحاقات ایشان یافته میشود و درین کید هم اکثر متفقان علما از علمای اهل سنت غلط میکنند و در شهر دهلی در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای این فرقه که کتب اهل سنت را مثل صحاح سته و مشکوة و بعضی تفاسیر بخط خوش منسوب مینمودند و در آن احادیث مطلب خود را از کتاب امامیه برآورده داخل مینمودند و آن نسخ را مجدول و مطلا و مذهب نموده بقیمت سهل در کوچه و بازار میفروختند و در اصفهان اغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای سلاطین صفویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید

ایشان حاصل نشد زیرا که کتب مشهوره اهل سنت بجهت کمال شهرت قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره را اعتباری نیست و لهذا محققان اهل سنت از غیر کتب مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب و در حکم صحایف انبیاء چنین میشمارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد بجهت **اقول** درین باب گفتگو از طرفین مسدود زیرا که شیعیان را نیز میرسد که منافیات عقیده خود را الحاقات سنیان گویند **قوله** سیاق این حدیث چنین روایت کرده اند بقولنا این حدیث را جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق باسناد حافظ ابن مردویه باین عبارت ذکر کرده قد روی الحافظ بن مردویه باسناده الی ابی سعید قال لما نزلت وات ذا القربی حقه دعا رسول الله فاطمة و اعطاها فدک و نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه قبل ازین عبارت فرموده روی الواقدی و غیره من نقلة الاخبار عندهم و ذکروه فی اخبارهم الصحیحة ان النبی لما فتح خیبر اصطفی لنفسه قری من قری الیهود فنزل جبرئیل بهذه الایة وات ذا القربی حقه فقال محمد و من ذو القربی و من حقه قال فاطمة فدفع الیها فدک و العوالی فاستغلتها حتی توفی ابوها علیه الصلوة و السلام فلما بویع ابوبکر منعها فکلمته فی ردها علیها و قالت انها لی و ان ابی دفعها الی فقال ابوبکر فلا امنعک ما دفع الیک ابوک فاراد ان کتب لها باستوقفه عمر بن الخطاب و قال انها امرئة فطالبها بالبینة علی ما ادعت فامرها ابوبکر فجاءت ام ایمن و اسماء بنت عمیس مع علی فشهدوا بذلک فکتب لها ابوبکر فبلغ ذلک عمر فاخذ الصحیفة فمحاها فحلفت ان لا یکلمهما و ماتت و هی ساخطة علیهما و جمع المامون الف نفس من الفقهاء و تناظروا و اداه بحثهم الی رد فدک علی العلویین من ولدها فردها علیهم و ذکر ابو هلال العسکری ان اول من رد فدک علی ورثة فاطمة علیها السلام عمر بن عبد العزیز و کان عثمان اقطعها بمروان بن الحکم و عمر و عثمان و یزید انه ثلثا تم غصب

او ذکرت ان النبی صلعم قال ان یحثو الثلث حاثت من مال البحرین فاعطاه ذلک ولم یطالبه البینة مع ان العدة لا یجب الوفاء بها والهبة للولد مع التصرف یوجب التملیک فاقل المراتب ثالث المراتب انه کان یجری فاطمة مجراهما انتهی وحدیث مذکور در مسند ابو یعلی موصلی نیز موجود است بهذه الفاظ عن ابی سعید قال لما نزلت هذه الایة وآت ذا القربی حقه دعا النبی صلعم فاطمة واعطاها فدکا وجلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور گفته اخرج البزار وابو یعلی وابن ابی حاتم وابن مردویه عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت هذه الایة وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله فاطمة فاعطاها فدک وشیخ علی متقی در کتاب کنز العمال در باب صلة الرحم گفته عن ابی سعید قال لما نزلت وآت ذا القربی حقه قال النبی صلعم یا فاطمة لک فدک رواه الحاکم فی تاریخه وقال تفرد به ابراهیم بن محمد بن میمون عن علی بن عابس بن النجار انتهی قوله اما بحکم انکه دروغگو را حافظه نباشد باید دانست تا بد که این ایه مکی است و حاشیه ان از تفسیر مجمع البیان طبرسی نقل کرده السورة مکیة الا قوله تعالی فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون قولنا در مجمع البیان بسیاری از اقوال اهل سنت بطریق نقل وحکایت نیز مذکور است ومع هذا این ایه در دو جا واقع شده یکی در سورهٔ بنی اسرائیل دوم در سورهٔ روم ونیز توان گفت که اطلاق مکیه برین سوره باعتبار اکثر ایات است ونظیر این در قران مجید بسیار است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته واعلم ان لفظ علیه السلام المروی فی نهج البلاغة یدل علی ان قوله الم احسب الناس انزلت بعد احد وهذا خلاف قول ارباب التفسیر لان هذه الایة هی اول السورة العنکبوت وهی عندهم بالاتفاق مکیة ویوم احد کان بالمدینة وینبغی فی هذا ان هذه الایة خاصة انزلت بالمدینة واضیفت الی السورة المکیة فصارتا واحدة وغلب علیها نسب المکی لان الاکثر کان بمکة وفی القران مثل هذا کثیر السورة النحل فانها مکیة بالاجماع واخرها ثلث ایات نزلت بالمدینة بعد یوم احد ومع هذا ممکن است که این آیه کریمه دو مرتبه نازل شده باشد مرتبه اول در مکه ومرتبه دوم در مدینه چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در بیان شان نزول سورهٔ فاتحه این وجهی را از بعضی علما نقل کرده وهذه عبارته قال بعض العلماء هذه السورة نزلت بمکة مرة وبالمدینة مرة اخری فهی مکیة ومدنیة وقسطلانی شارح صحیح بخاری در تفسیر قوله تعالی لا تقولوا لمن القی الیکم السلم لست مومنا گفته ولا مانع من التعدد نزول الایة مرتین وسید نور الدین در کتاب سمهودی در کتاب جواهر العقدین در مبحث ایه مودة قربی گفته لم تنزل الایة فی الانصار اللهم الا ان یکون نزلت مرتین ونیز مکی انرا میگویند که در مکه نازل شده باشد اعم از انکه قبل از هجرت باشد یا بعد از هجرت در عام فتح مکه یا عام حجة الوداع چنانچه جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان گفته ان للناس فی المکی والمدنی اصطلاحات ثلثة ودر بیان اصطلاح ثانی بعد از ذکر اصطلاح اول گفته الثانی ان المکی ما نزل بمکة ولو بعد الهجرة والمدنی ما نزل بالمدینة الخ واگر ازین همه مراتب تنزل کنیم پس ممکن است که جواب داده شود که اگرچه فدک در مکه نبود لیکن چون حق تعالی شانه بعلم ازلی میدانست که رسول خدا صلعم را بعد از هجرت بمدینه وفتح جنگ خیبر از دست حق پرست امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام فدک بدست خواهد آمد حکم ان از پیشتر نازل کرده ودر نزول حکم امری که در استقبال خواهد پیش امد قوع ان مانعی نیست وامثال ان بسیار است وفخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی

کید سی و سیوم

وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس القول الثالث فی الرؤیا قال سعید بن مسیب رای رسول الله صلعم بنی امیة ینزون علی منبره نزو القردة فساءه ذلک وهذا قول ابن عباس فی روایة والاشکال فیه ان هذه الآیة مکیة وما کان لرسول الله بمکة منبر قال ویمکن ان یجاب عنه بانه لا یبعد ان یری بمکة ان لبنی امیة بالمدینة منبرا یتداوله بنو امیة قوله نیز اعطا مفید دلالت صریح بر هبه و تملیک نمیکند الخ قولنا چنانچه لفظ هبه بمعنی بخشیدن است همچنین لفظ اعطا بمعنی بخشیدن است و هیچ فرق درمیان دو لفظ از روی دلالت نیست چنانچه در فتاوی عالمگیریه در کتاب الشهادة از کشف الغوامض نقل کرده انکانت المخالفة بینهما باللفظ دون المعنی تقبل الشهادة وذلک نحو ان یشهد احدهما علی الهبة والاخر علی العطیة انتهی و در شرح وقایه در کتاب الهبة میگوید نصح و هبت ونحلت واعطیت و مترجم شرح وقایه که نیز سنی است میگوید صحیح است بلفظ دهب و نحلت و اعطیت قوله در شهر دهلی در عهد محمد شاه بادشاه هیچ الخ قولنا در صورت فرض صحت این حکایت صدق این قول ملا جیبی در زمان سابق لازم نمی آید زیرا که اگر مثل این واقعه در زمان سابق واقع می شد البته کسی نقل میکرد خصوصا اهل سنت و جماعت که در جمیع اعصار در پی تجسس عیوب علمای شیعه بوده اند قوله اهل سنت از کتب غیر مشهوره نقل را جایز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب قولنا نزد اهل سنت وضع حدیث جایز است چه جای نقل از کتب غیر مشهوره چنانچه در خلاصه میگوید ذهبت الکرامیة والطایفة المبتدعة عن بعض الصوفیة الی جواز وضع الحدیث فی الترهیب والترغیب الخ و اصل این همه سخن برای آنست که علمای شیعه بدان بر اهل سنت و جماعت حجت نتوانند گرفت و اگرنه هیچ کتابی دیده نشد که این منع برای نقل فضایل اصحاب ثلثه و احزاب ایشان کرده باشد **کید سی و سیوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت زنند اگرده بایکدگر ان خیانت در نقل بکار میبرند و یک دو لفظ بمدعا خود می افزایند کما قال **کید سی و سیوم** انکه خیانت در نقل بکار می برند و از کتب مشهوره اهل سنت و جماعت در تالیفات خود می کنند و یک دو لفظ بمدعاء خود دران می افزایند حال انکه دران کتب منقول عنه ازان لفظ زاید اثری پیدا نیست بعضی اهل سنت که بی تعمق دران نقل نظر می کنند و اصل حدیث یا روایت را در کتاب منقول عنه دیده اند ربیا ذاتشان است ازان لفظ زاید بیخبر شده در ورطه تحیر افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی اردبیلی در کتاب کشف الغمه ازین باب چیزی بسیار دارد و انچه ابن مطهر حلی در الفین و منهج الکرامه و نهج الحق نقل می کند نیز ازین قبیل است خبردار باید بود **اقول** اگر کسی خواسته باشد که کذب این ناصبی براو واضح گردد باید که باکتب منقول عنها مقابله نماید و چون این ناصبی در باب هفتم در اثنای نقل کلام امام همام جناب امیر المومنین عم بجای لفظ فلان لفظ ابی بکر الحاق کرده بنا بران در ینجا این کید را تمهید نموده تا شیعیان اهل بیت بمواخذه او نپردازند و انچه در چند مقام که برای سه باب هفتم ترتیب خواهد یافت فضح و تفضیح این ناصبی بر وجه اتم نموده خواهد شد بدانکه این ناصبی برای انچه مذکور شد در بسیاری از عبارات منقوله از کتب شیعه و معتزله بعضی از الفاظ و کلمات و آیات از طرف خود افزوده و داخل کرده از انجمله است که در حاشیه باب هشتم لفظ انه غضب علی شیعته در حدیث کافی کلینی که متضمن شکایت از عدم اطاعت شیعیان و بیان حال اطاعت اصحاب ابی حنیفه و حسن بصری است از طرف خود فزوده و در باب هفتم در کلام حضرت امیر المومنین ع منقول از نهج البلاغه ایه وعد الله الذین امنوا لیستخلفنهم فی الارض [illegible] خود اضافه [illegible] حاشیه طعن اول [illegible] متضمن انکار نمودن عمر نصوص [illegible] رسول خدا [illegible]

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل نموده بعد لفظ نقیب ابو جعفر یحیی بن ابی زید العلوی لفظ الامامی الاثناعشری افزوده و در حاشیه جواب طعن ششم
از مطاعن عمر که متضمن قصه زنای مغیره بن شعبه است در عبارت شرح نهج البلاغه بعد ذکر نام ابو الفتح اصفهانی لفظ و هو من الامامیه زیاده کرده و
امثال ذلک کثیره **کید سی و چهارم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده باینکه خود را سنی وا
می نمایند و در فضایل خلفای اربعه کتابها تصنیف میکنند و در مقام ذکر فضایل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام قوادح خلافت ثلثه را درج نمایند
کما قال **کید سی و چهارم** آنکه کتابی در فضایل خلفای اربعه تالیف نمایند و در وی احادیث صحیح اهل سنت
از مسانید و صحاح و اجزا و معاجم ایشان ایراد کنند و چون نوبت بذکر فضایل امیر المومنین رسد در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلثه موجب قدح باشد
وضع نموده یا از کتب امامیه آورده داخل نمایند و بعضی نصوص صریحه در استحقاق آن جناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان کسی که خلافت کند حیف و جفا
است درج نمایند تا سامع و ناظر بغلط افتد و بسبب ایراد فضایل خلفای ثلثه یقین کند که مصنف این کتاب سنی پاک عقیده است و گوید که در فضایل
اهل سنت نیز احادیث قادحه در حق خلفای ثلثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی باین صفت دیده بشد چنانکه
کتاب اول هم حدیث نام راوی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از احد علمای حدیث را تمیز میسر نشده و در ورطه تخلیط افتاده اند و باین تلبیس
ابلیسی نیز بعد از صاحب ریاض النضره فی مناقب العشره نیز ازین قبیل است احادیث در کتاب خود از مجموعات فضایل خلفا اربعه آورده و دغا خورده
لیکن کسی را که در حدیث فن امعانی دارد این دغل مختفی نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و سخافت معانی آن مخترعات و صاحب سلیقه
را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است و در حاشیه این کید گفته مسانید کتابهای حدیث که ترتیب ابواب فقهیه از طهارت
تا وصایا تصنیف کنند و مسانید کتابهای حدیث که ترتیب صحابه تالیف نمایند و اجزا کتابهای حدیث که منحصر در روایات شخصی معین یا ساکنین شهر معین
باشد مثل زهریات و خلعیات و موصلیات و معاجم کتابهای حدیث که ترتیب شیوخ بلا واسطه خود مرتب سازند مثل معاجم ثلثه طبرانی و منه سلمه ربه انتهی

اقول این دروغ بی فروغ این ناصبی نیز مثل اکاذیب سابقه است و دلیل کذب این افترا مطلع نشدن اهل علم و حدیث برین معنی است
قوله صاحب سلیقه را در بادی نظر دریافت میشود که این همه ساخته و پرداخته شیخ نجدی است و در حاشیه آن نوشته شیخ نجدی در اصطلاح
عوام کنایت از شیطان است و وجه این لقب آنست که [illegible] تهمت [illegible] والنجم [illegible] مذکور [illegible] قولنا [illegible]
آنچه درین کید و امثال آن از تهمت و افترا بر شیعیان مذکور است این همه ساخته و پرداخته این شیخ نجدی است [illegible] اسلاف او این
چنین افترا کرده اند **کید سی و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه چون دید که علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت
بسبب فتوی دادن بمسایل قبیحه در کتب قدیمه که متاخرین ایشان آن کتب را اخفا کردند طعن می نمودند بر شیعیان افترا نموده که در کتب
قدیمه ایشان آن کتب را اخفا کرده طعن می نمودند بر شیعیان افترا نموده که در کتب قدیمه ایشان نیز مسایل قبیحه مندرج بود کما قال **کید
سی و پنجم** آنکه سابق اهل سنت شیعه را ببعض مسایل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع آن طعن باین صورت کرده اند که از
کتب خود آن مسایل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی ساختند و آن مسایل را نسبت کردند بائمه اهل سنت مثل لواطه بمملوک که نسبت بامام مالک
و با مادر و خواهر مسئله لف حریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند ازین مسایل افترای سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاوس پسر ابن مطهر حلی

بسیار آورده‌اند و غرض ایشان اخفای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد اهل سنت را دفع این طعن از خود هم افتد و دنبال شیعه بگذارند

اقول در کتاب صواقع نصر الله کابلی که این ناصبی ترجمه‌اش نموده و در بعضی مقامات چیزها دیگر از طرف خود افزوده مذکور است الحادي و
الاربعون نقل مسائل مفتراة على ائمة اهل السنة في كتبهم مما يشمئز عنها الطباع وهم براء عنها ليرغب البليد عن
مذهبهم اذا راها فيها او سمعها وذلك مثل اللواط مع المملوك ودخول الرجل امرد بعد ان يلف قضيبه بخرقة
فان الاولى نسبوها الى مالك بن انس والثانية الى ابيحنيفة وقد اورد مثل هذه المسائل المفتراة على اهل السنة
المرتضى وابن المطهر الحلي وابن طاؤس في كتبهم كثيرا انتهي و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه آنچه این ناصبی گفته سابق اهل سنت شیعه
را بعض مسائل قبیحه طعن میکردند جمعی از علمای مذهب ایشان تدبیر دفع طعن باینصورت کردند که از کتب خود ان مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی
ساختند افترای است تازه که این ناصبی کتاب خود را بان آراسته و هیچیک از اسلاف او مانند این افترا بر شیعیان نکرده و نفهمیده که اگر کسی از اهل
دین و دیانت در مقام تحقیق از و خواهد پرسید که ترا علم باین معنی از کجا حاصل شد آیا کدام کتاب از کتب قدیمه شیعه بدست تو آمده و آن کتاب این
را در یافتی یا از کدام کتاب از کتب اهل سنت این مضمون را استفاده نموده و در هر دو شق چرا نام کتاب مذکور ساختی دران وقت چه جواب خواهد داد الله
مگر اینکه دعوی کشف نماید و درین صورت شیعیان و موالیان ائمه اهل بیت طاهرین که از جمله منکرین صحت کشف اند صنعت تقلیب بجا آورده بر سرش خواهند
زد و حق این است که باختراع این افترا بر شیعیان صنعت علمای خود را بیاد ایشان داده بیانش آنکه قسطلانی شارح صحیح بخاری بعد ذکر شان نزول
آیه کریمه نساؤكم حرث لكم و بیان آنکه در اباحت جماع در دبر زن نازل شده و ذکر حدیث ابن عمر متضمن این معنی گفته ولم ینفرد ابن عمر
بذلك بل رواه ايضا ابن سعيد الخدري كما عند ابن جرير والطحاوي في مشكله بلفظ ان رجلا اصاب امرأته في
دبرها فانكر الناس عليه فانزل الاية وقد نقل اباحته ذلك عن جماعة من السلف لهذه الاحاديث وظاهر الاية
ونسبه ابن شعبان الى الكثير من الصحابة والتابعين والامام الائمة مالك في روايات كثيرة قال ابو بكر الجصاص
في احكام القران له المشهور عن مالك اباحته واصحابه ينفون هذه المقالة عنه لقبحها وشناعتها وهي عنه اشهر
من ان تندفع بنفيهم عنه انتهى یعنی ابن عمر باین تجویز و روایت اباحت در دبر زن منفرد نیست بلکه ابن سعید خدری نیز روایت کرده است چنانچه
ابن جریر و طحاوی در مشکل خود بلفظی آورده که ترجمه‌اش این است بدرستیکه مردی زن خود را در دبر جماع کرد و مردمان بر او انکار کردند پس حق
تعالی این آیه را نازل کرد و بتحقیق که منقول شده اباحت این امر از جماعتی از سلف بجهت این احادیث و ظاهر این آیه و نسبت کرده است این امر را ابن شعبان
بسوی بسیاری از صحابه و تابعین و بسوی امام الائمه مالک در روایات کثیره از او و ابو بکر جصاص در احکام قران گفته مشهور از مالک اباحت این
امر است و اصحاب مالک این مقاله را از جهت قبح و شناعت آن از او نفی میکنند و حال آنکه این مقاله از مالک چنان مشهور تر است که بنفی ایشان
از او مندفع نمیتواند شد انتهی و طرفه اینکه بعضی از ایشان چون نفی این مقاله از مالک خواسته اند روایتی وضع کرده اند که صریح دلالت کند که او
باین مقاله قایل بود و آن این است عن وهب انه قال مالكا فقلت حكوا عنك انك تراه قال معاذ الله وتلى نساؤكم
حرث لكم قال ولا يكون الحرث الا موضع الزرع زیراکه این روایت صریح دلالت میکند که این مقاله در زمان مالک از او حکایت کرده بودند

نسبت کنند که این مقاله بسوی مالک اتباع مالک بود نه با اتباع ائمه ثلثه در صورت اولی صدق این مقاله با قرار بعض مالکیان ثابت و در صورت ثانیه پس بایست که مالکیان نیز هم از این مقاله بمقالات دیگر بسوی ائمه ثلاثه نسبت کنند و احتمال شق ثالث یعنی اینکه حکایت کنندگان این مقاله روافض باشند ساقط است زیرا که اصحاب مالک سخن روافض را کی صدق میدانستند که از مالک بتحقیق ان می پرداختند و شارح قسطلانی گفته ولعل مالکا رجع عن قوله الاول وكان يرى العمل على خلاف حديث ابن عمر فلم يعمل به وان كانت الرواية فيه صحيحة على قاعدته انتهى و نیز شارح قسطلانی تصریح کرده که طحاوی از محمد بن عبد الحکم روایت کرده انه سمع الشافعي يقول ما صح عن النبي صلعم في تحليله ولا تحريمه شي والقياس انه حلال و باز تکذیب این قول از ابو نصر بن الصباغ با بن الفاظ روایت کرده کان يحلف بالله الذي لا اله الا هو لقد كذب يعني ابن عبد الحكم على الشافعي في ذلك و نیز قسطلانی از حاکم روایت کرده که او از طریق عبد الحکم روایت نموده که او گفته که در میان شافعی و محمد بن الحسن مناظره واقع شد درین امر و محمد بر و حجت کرد که حرث نمی باشد مگر در فرج پس شافعی از محمد گفت پس درینصورت باید که ماسوی فرج آنچه ازان حرام باشد پس محمد بن الحسن التزام اینمعنی کرد و گفت اری پس شافعی گفت که اگر کسی وطی کند زن خود را در میان دو ساق یا جای دیگر سوای فرج آیا درین مکان حرث است محمد بن حسن گفت که نه شافعی گفت آیا تو وطی در ساق ان حرام میدانی گفت نه شافعی گفت پس چگونه حجت میگیری بچیزیکه خود بان قایل نیستی بعد از ان گفته که ممکن است که شافعی محمد بن الحسن را الزام داده باشد انتهی الا نسبت این صنعت بطرف شیعه چون این دعوی این ناصبی مثل دعاوی سابقه او از دلیل است برای تکذیب ان احتیاج باقامت دلیل و برهان نیست و غرض این ناصبی اخفای حال اسلاف خود است که تا شیعه بدینجهت دنبال اهل سنت را نگذارند و این خیال محال است زیرا که کتب فقهیه ایشان از اسلاف و اخلاف همه موافق اصول و عقاید شیعه موجود است درینصورت در حق ایشان زعم صحت این نسبت درست نمیتواند شد بخلاف اهل سنت که مدار کار ایشان همیشه بر قیاس و رای است و گاهی بر یک مسئله قرار نمیگیرند **قوله** مثل وطی المملوک که نسبت بامام مالک **قولنا** و تنها شیعه این نسبت با مام مالک نکرده اند بلکه علمای اهل سنت نیز این نسبت بامام مالک کرده اند حتی اینکه ملا جامی در کتاب بهارستان میگوید **ابیات** ابر دی غلام خویش مبر و فتر بدنام خویش مبر نتوان زد بگفته مالک غوطه در وطی چنین مالک و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته رأيت بعضا كما كان ضعيفا في الدين يقول ان الله تعالى قال والذينهم لفروجهم ... الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم وذلك يقتضي حل وطي المملوك مطلقا سواء كان ذكرا او انثى قال ولا يمكن ان يقال انا نخصص هذا العموم بقوله اتاتون الذكران من العالمين وبقوله اتاتون ما سبقكم بها من احد من العالمين لان هاتين الايتين كل واحدة منهما اعم من الاخرى من وجه واخص من وجه اخر وذلك لان المملوك قد يكون ذكرا وقد يكون انثى وايضا الذكر قد يكون مملوكا واذا كان الامر كذلك لم يكن تخصيص احدهما بالاخرى اولى من العكس والترجيح من هذا الجانب لان قوله الا على ازواجهم او ما ملكت شرع محمد صلعم وقصة لوط شرع ساير الانبياء وشرع محمد اولى من شرع من تقدمه من الانبياء وايضا الاصل في المنافع الحل وايضا الملك مطلق التصرف انتهى یعنی دیدم بعض را که بود ضعیف در دین که میگفت بدرستیکه خدا تعالی فرموده است که آنها برای فروج خود حافظ اند مگر بر ازواج خود یا بر آنها که مالک شده اند دست های ایشان و این معنی مقتضی حل وطی مملوک است مطلقا برابر

که بوده باشد که مردان باشند از زنان گفت ممکن نیست که گفته شود تخصیص میکنم این عموم را بقول حق تعالی أتأتون الذکران من العالمین أتأتون

ما سبقکم بها من احد من العالمین زیرا که این هردو آیت هر واحد از ینها اعم است از دیگر بوجهی واخص بوجهی و این معنی بجهت آن است

که مملوک گاهی مذکر میباشد وگاهی مونث ونیز مذکر گاهی مملوک می باشد وگاهی مملوک نمیباشد و هرگاه که امر چنین باشد نخواهد بود تخصیص یکی بدیگری اول

از عکس و ترجیح ازین جانب است زیرا که بدرستیکه قوله تعالی الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم حکم شرع محمد است و قصه لوط شرع

سایر انبیا است و شرع کسی که متقدم شد از انبیا و نیز اصل در ملاذ و منافع حلت است و نیز ملک اطلاق کننده است در تصرف بدانکه فخر الدین رازی

اگرچه درین عبارت نام قایل ذکر نکرده لیکن معلوم است که امامیه ازین تهمت مصئون اند زیرا که خود این ناصبی در کید دهم تصریح کرده که نزد امامیه بر مرتکب

لواطه حد واجب است و در کید سی و یکم در مقام منع صحت قول مالک بجواز متعه گفته حال آنکه امام مالک بر متعه حد واجب میداند ازین هردو مقدمه

معلوم شد که فعل شنیع لواطه نزد امامیه مثل زنا حرام است حاجت نقل اقوال امامیه متضمن لواطه از کتب ایشان باقی نماند و هرگاه که امامیه ازین تهمت مصئون

اند زیرا که کتب ایشان شاید این معنی است پس لابد که آن قایل مالکی باشد یا کسی دیگر از اهل سنت و ابوحنیفه نیز حد بر لواطه واجب نمیداند و این معنی

موجب جرأت خلق شد بر ارتکاب آن حتی آنکه یحیی بن اکثم قاضی القضاة که از پیشوایان اهل سنت و از مشایخ ترمذی بوده است باعلان تمام لواطه

می کنانید و نوجوانان حلال سیرت را بر حوض می جهانید اما اثبات آنکه یحیی بن اکثم است پس بنابر آن است که علامه ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته

ابو محمد یحیی بن اکثم کان عالما بالفقه بصیرا بالاحکام قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان یحیی بن اکثم سلیما من البدعة ینتحل

مذهب اهل السنة سمع عبد الله بن المبارک و سفیان بن عیینة وغیرهما وروی عنه ابو عیسی الترمذی وغیره

وقال طلحة بن محمد بن جعفر فی حقه یحیی بن اکثم احد اعلام الدنیا قد اشتهر امره و عرف خبره ولم یستتر عن الصغیر والکبیر

من الناس فضله وعلمه و ریاسته وسیاسته لامره وامر اهل زمانه من الخلفاء والملوک واسع العلم بالفقه کثیر الادب حسن

المعارضة قایم بکل معضلة وغلب علی المامون حتی لم یتقدمه احد وکان المامون ممن برع فی العلوم فعرف من حال

یحیی بن اکثم ما هو علیه من العلم والعقل فاخذ بمجامع قلبه حتی قلده القضاء وتدبیر اهل مملکته وکانت الوزراء لا تعمل

فی تدبیر الملک شیئا الا بعد مطالعة یحیی بن اکثم ولا یعلم احد اغلب علی سلطانه فی زمانه الا یحیی بن اکثم واحمد بن

ابی داود و بعد ازان ذکر کنانیدن مامون بتحلیل متعه و مانع شدن یحیی بن اکثم ذکر کرده اما اثبات آنکه یحیی بن اکثم مذکور

فعل شنیع لواطه می کنانید پس علامه مذکور بعد اتمام حکایت مذکوره گفته ولم یکن فیه ما یعاب سوی ما کان یتهم به من الهنات المنسوبة

الیه الشایعة عنه وذکر الخطیب فی تاریخه ان المامون قال لیحیی المذکور من الذی یقول قاض یری الحد فی الزنا

ولا یری علی من یلوط من باس قال یقول الفاجر بن ابی نعیم الذی یقول الا احسب الجور ینقضی وعلی الامة وال من

آل عباس وهذان البیتان من جملة ابیات اولها انطقنی الدهر بعد اخراس لنائبات اطلن وسواس ابوس للدهر

لا یزال الحما یرتع ناسا یحط من ناس لا افلحت امة وحق لها بطول نکث وطول اتعاس یرضی لیحیی یکون سائسها

ولیس یحیی لها بسواس قاض یری الحد فی الزنا ولا یری علی من یلوط من باس فالحمد لله کیف ذهب العدل وقل

كيدسي وششم

الوفاء في الناس بحكم الامر والعزيز علي مثل جرير وهشل عباس امينا يرتشي وحاكما يلوط والراس شر ما راس او صلح الدين واستقام فقد قام على الناس شر مقياس الا احسب الجور ينقضي وعلى الامة وال من ال عباس وظني انها الكثر من هذا لكن الخطيب لم يذكر الا هذا القدر ونقلت من امالي ابي بكر محمد بن القسم المقدم ذكره ان القاضي يحيى بن اكثم قال لرجل يا لسن بر فيما زعم ما تسمع الناس يقولون في قال ما اسمع الا خيرا قال لم اسألك لتزكيني قال ما اسمعهم يرمون القاضي الا بالابنة قال فضحك وقال اللهم عفوا المشهور عنا غير هذا وحكى ابو الفرج الاصبهاني في كتاب الاغاني ان ليحيى المذكور وقايع في هذا الباب وان المامون لما تواتر النقل عن يحيى بهذا اراد امتحانه واخلى له مجلسا واستنه عاه مملوكا جوريا يقف عندهما وحده واذا خرج المامون يقف المملوك ولا ينصرف وكان المملوك في غاية الحسن فلما اجتمعا في مجلس وتحادثا قام المامون كانه يقضي حاجته فوقف المملوك فتجسس المامون عليهما وكان قد قدم معه ان يعبث بيحيى علما بانه لا يتجاسر عليه خوفا من المامون فلما عبث به المملوك سمعه المامون وهو يقول لولا انتم لكنا مومنين فدخل المامون وهو ينشد وكنا نرجي ان نرى العدل ظاهرا فاعقبنا بعد الرجاء قنوط متى تصلح الدنيا ويصلح اهلها وقاضي قضاة المسلمين يلوط انتهى قوله وبا مادر وخواهر مسئله لف حرير نسبت بامام ابو حنيفه نمايند قولنا نسبت مسئله لف حرير بمذهب ابو حنيفه از مخترعات شيعه نيست بلكه منقول از كتب حنفيه است چنانچه در بحر الرائق شرح كنز الدقائق در كتاب النكاح مذكور است جامعها بخرقة على ذكره لما يثبت الحرمة كما في الخلاصة وهر گاه كه حنفيه جماع نمودن بلف خرقه بر ذكر موجب حرمت نتوانند پس اگر با مادر وخواهر هم باين نهج جماع كنند چه مستبعد است ديگر از مسلمات حنفيه است كه اگر كسي با مادر وخواهر وديگر محرمات خود نكاح كرده جماع كند او را حد نمي زنند چنانچه در شرح وقايه وديگر كتب فقهيه مذكور است وبعضي نيز از اصحاب شافعي نيز قايل شده باينكه اگر كسي خرقه بر ذكر خود پيچيده وبا زني جماع كند اگر انزال مني نكند غسل بر و واجب نميشود چنانچه نووي در شرح مسلم گفته ولو لف خرقة واولج في فرج امرءة ففيه ثلاثة اوجه لاصحابنا الثاني لا يجب لانه اولج في خرقة انتهى كيدسي وششم از مكايد جزئيه مصنف تحفه اثنا عشريه انكه بر شيعيان تهمت وافترا نموده كه ايشان يك دو بيت در اشعار كبرائي سنيان الحاق نمايند كما قال كيدسي وششم الخ دو بيت در اشعار سنيان الحاق نمايند بمضموني كه صريح در تشيع باشد ومخالف مذهب اهل سنت وبمهارت وزن وقافيه ولغت مصنوع ومنحوت سازند وگويند اهل سنت بنا بر خفت وخجالت خود اين ابيات را حذف واسقاط نموده اند واين ماجرا اكثر نسبت بمقبولان اهل سنت مثل شيخ فريد الدين عطار وشيخ اوحدي وشمس تبريز وحكيم سنائي ومولانا روم وحافظ شيرازي وحضرت خواجه قطب الدين وهويي وامثال ايشان رو داده وباشعار امام شافعي نيز قدماي ايشان سه بيت الحاق كرده اند از اشعار امام شافعي اين است

يا راكبا قف بالمحصب من منى واهتف بساكن خيفها والناهض سحرا اذا فاض الحجيج الى منى فيضا كملتطم الفرات الفايض ان كان رفضا حب ال محمد فليشهد الثقلان اني رافضي

وغرض امام شافعي ازين ابيات مقابله نواصب كه بسبب حب اهل بيت مردم را نسبت برفض ميكردند وحالا در بعض كتب شيعه اين سه بيت ديگر كه صريح در تشيع اند نيز بانها ملحق ساخته نقل كرده اند وبدان بر تشيع امام شافعي تمسك جسته وقفتم نا دبا بيني لمحمد. ووصيه وبنيه لست باغض اخذهم الى من النفر الذي لولا اهل البيت

کید سی و ششم

قد متموه علی علی بما ارفض و فرق در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی نزد یاران عربیت
لیس بناقض و قل ابن ادریس بتقدیم الذی مداران از سر تا قدم بر مذهب اهل سنت
اظهر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پوچ است زیرا که بنای کارات بزرگواران و شریعت و طریقت
یگرد شعر گذاشتن را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب هم نمی آید و بعضے شعرائے ایشان شعرے بگویند و انرا بنام نسبت یکی از کبرائے اهل سنت نمایند
شفیعی نبیی والبتول وحیدر و سبطاه والسجاد والباقر امام شافعی گفته است
بدون الحاق مثل الخ در کتب ایشان دیده شد که امام شافعی گفته است و برهان الهی این است که کذب این اشعار از روئے تاریخ بر ظاهر است
المجد وجعفر والساوے بعذاد والرضا وغلد تد ذا العسکریان ذا المهدی
زیرا که تولد امام علی نقی در سنه دو صد و چهار ده است و تولد امام حسن عسکرے بسیار متأخر از آن و وفات امام شافعی در سنه دو صد و چهار است
در عهد مامون عباسے و وفات امام محمد تقی در سنه دو صد و بست در کرخ مدفون شده اند امام شافعے کجا حاضر بود و اقوال ایشان شد و امام حسن عسکرے
و در سر من رأی که بنای معتصم است ساکن بود و الآن آن شهر را سامره گویند و امام شافعی زمان معتصم را ادراک نمود از امام شافعی فضائل کسے را که از
اهل بیت در یافته اند ذکر کرده اند و این مخصوص بامام شافعی نیست جمیع اهل سنت باین عبارت قیام مے نمایند و روایت حدیث از ائمه اهل بیت در کتب اهل سنت
بسیار است و سلسله آبائے اهل بیت را بسلسلة الذهب نامیده اند اقول نسبت الحاق ابیات بطرف شیعیان اهل بیت طاهرین کذبے است فضیح و
بیتا نیے است صریح زیرا که در کتاب صواعق محرقه ابن حجر که از متعصبین متأخرین اهل سنت است و باعتقاد این ناصبے نیز سنیے است نه شیعه ابیات ثلثه شافعی
مع تبیین اولیین از ابیات ثلثه اخیره که این ناصبے تهمت الحاق آن بر شیعیان کرده گفته که حالا در بعض کتب شیعه این سه بیت که صریح در تشیع اند نیز
یا راکبا قف بالمحصب من منی واهتف بساکن خیفها والناهض ۵ بدین ترتیب و بدین الفاظ موجود است
یا نها لحق ساخته نقل کرده اند
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفائض قف ثم نادبا ننی لمحمد و وصیه و بنیه لست بباغض و انبئهم انی من النفر
الذی لولا اهل البیت لست بناقض واسالهم هل حب آل محمد فرض نمان جمد و اجبت فرائضه ان کان رفضا حب آل محمد
تلبیشهد الثقلان انی رافضی و نیز در صواعق محرقه مذکور است که شخصے از شافعی گفت که تو مردے هستی که اهل بیت را دوست میدارے پس اگر درین
باب چند بیت بگوے بهتر باشد پس شافعی گفت ۵ ومانال کتمانیه حبتے کانتے بیرقجواب السائلین لاعجم والکم ودے مع صفاء مودتی لتسلم
من قول الوشاه واسلم و این دو بیت صریح است در ینکه شافعی مودت اهل بیت را کتمان میکرد و معلوم است که کتمان مودت اهل بیت طریقه شیعه پس
این ابیات نیز صریح در تشیع شافعی باشد و نیز در صواعق محرقه مذکور است و من کلام الشافعی ۵ اذا نحن فضلنا علیا فاننا روافض
بالتفضیل عند ذوی الجهل و فضل ابا بکر اذا ما ذکرته رمیت بنصب عند ذکری المفضل فلا زلت ذا رفض و نصب کلیهما
بحبهما حتے اسد فی الوصل وقال ایضا قالوا ترفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت غیر شک خیر
امام و خیر هاد و یا ان کان حب الولی رفضا فاننی ارفض العباد و این ابیات صریح است در تفضیل آنحضرت دلیل تشیع است قوله و بر آن
در تشیع امام شافعی تمسک جسته قولنا شیعه را اگر غرضے باثبات تشیع امام شافعی متعلق مے شد به قول یحیی بن معین که از ثقات علمائے اهل سنت است تمسک
می جستند زیرا که فخر الدین رازی در رساله که برائے تفضیل مذهب شافعی بر مذهب ثلثه سنیان نوشته گفته ان یحیی کان ینسب الشافعی الی التشیع
وکان شدید الحمد و کان یلوم احمد بن حنبل علی تعظیمه و صاحب کتاب جواهر العقدین که شافعی مذهب است گفته و ابو عبد الله

کید سی و هفتم

محمد الشافعي صرح بانه من شیعة اهل البیت حتی قیل فیه کتب وکتب فقال مجیبا عن ذلک وذکر من شعره ما فیه قوله فرقه

در لغت این ابیات و ابیات امام شافعی الخ قولنا در مقام اعتماد بر مهارت سنیان در عربیت بکار نمی آید در اینجا بر قول کسی اعتماد معتبر است که شیعه

باشد نه سنی قوله بنای کار این بزرگوار الخ قولنا بهمین جهت ما این بزرگوار را هرگز شیعه نمیدانیم و کسیکه از علمای ما امثال این چیزها از احوال

این مردمان نقل کرده غرض او آنست که حقیت شیعه چنان ظاهر و روشن است که اکابر و اعاظم سنیان با وصف استغراق در متابعت طریقه سنیه

اقرار بحقیت شیعه کرده اند قوله و برهان الهی این است که کذب این اشعار از روی تاریخ پر ظاهر است الخ قولنا درین صورت کذب بسیار احادیث

پیغمبر خدا که پیش از وقوع واقعات خبر داده نیز لازم می آید و چگونه کذب این اشعار از کسی که زمان امام حسن عسکری ع ادراک نکرده باشد لازم اید و

حال آنکه بنزد شیعه متواتر ثابت شد که حضرت رسول خدا ص وا ئمه اثنا عشریه اسامی جمیع ائمه اثنا عشر را بشیعیان تعلیم میفرمودند پس اگر شافعی

بدوست امام علی نقی یا امام محمد تقی از تسنن توبه نموده قایل و معتقد امامت ائمه اثنا عشریه شده باشد ازین معنی هیچ قباحت لازم نمی آید کید

سی و هفتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت نموده که ایشان در ضمن نقل قصص کهنه مثل قصه جارود و عبدی را

که بوجود پیغمبر آخر الزمان از کتب با مطالعه کتب سماویه مطلع شده بود حقیت امامت ائمه اثنا عشریه و دیگر امور موافق خود را فزوده اند کما قال کید

سی و هفتم آنکه در کتب سیر و تواریخ دیده اند که بعضے از کهنه عرب و عقلاے ایشان بسماع از اهل کتاب یا باستعانت علم کهانت که هنوز فی الجمله

صحتی داشت و شیاطین از استراق سمع ممنوع نشده بودند بهت پیشے گذاشته انتظار نبی موعود میکشیدند و اخبار بوجود با وجود آنحضرت می نمودند

و مردم را برادراک سعادت متابعت او تحریص و تاکید میکردند در ضمن این قصص حرفی چند افزوده اند که دلالت بر حقیت مذهب رفض نماید و آنرا

نیز بروایت مرد جاهلی بربستند و در بعض جاها تائید و تصدیق مقال او که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن سازند و باین روایات و حکایات بغایت تبجح

و تفاخر کنند از آن جمله قصه جارود عبدی بن منذر است که در کتب ایشان شایع و ذایع است و در مصنفات اخباریه ایشان خیلی بطمطراق و زیب و زینت

مذکور است حاصلش آنکه جارود بن منذر عبدی نصرانی بود که در سال حدیبیه باسلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چند انشا نمود که از آن جمله این شعر

هم هست انبانا الاولون باسمک فینا و باسماء اوصیاء کرام پس آنحضرت ص فرمود که ایا هست در شما کسیکه قس بن ساعده را بشناسد

خبر دادند ما را پیشینیان از نام تو که در میان ما باشد و بنام وصیان بزرگ

جارود گفت یا رسول الله هر یکی از ما او را میشناسد مگر آنکه من از جمله ایشان بکاوش منتعض بر اخبار و اسرار او مطلع ام سلمان فارسی حاضر بود گفت ای

جارود خبر ده ما را از حال او بخوان بر ما بعضے از مقال او پیغمبر فرمود ازین بگو گفت یا رسول الله ص انی شهدت قسا و قد خرج من

نادیه من اندیة ایاد الی صحصح ذی قتاد وسمر وعتاد وهو مشتمل بنجاد فوقف فی اضحیان لیل کالشمس رافعا الی السماء

وجهه و اصبعه فدنوت منه فسمعته یقول اللهم رب السموات الارفعة والارضین الممرعة بحق محمد والثلثة

المحامید معه والعلیین الاربعة وفاطمة والحسنین الابرعة وجعفر و موسی التبعة سمی الکلیم الضرعة اولئک

النقباء الشفعة والطرق المهیعة دستة الاناجیل ونفاة الاباطیل والصادقوا القیل عدد النقباء من بنی اسرائیل

فهم اول البدایة وعلیهم تقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة اسقنا غیثا مغیثا ثم قال

لیتنی مدرکهم ولو بعد لای عمری ومحیای ثم انشاء یقول اقسم قس قسما لیس به مکتتما لو عاش الفی سنة

لم یلق منهم سائما حتی یلقی محمد والنجبا الحکماء ثم اوصیا احمد افضل من تحت السماء یعنی الائمة اعلمهم وهم ضیاء الحمی لست بناسی ذکرهم حتی احل الرمسا قال الجارود قلت یا رسول الله انبئنا بخبر هذه الاسماء التی لم نشهدها واشهدنا قس ذکرها فقال رسول الله صلعم یا جارود لیلة اسری بی الی السماء اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال بعثتهم علی نبوتک وولایة علی بن ابیطالب والائمة منکما ثم عرفنی الله باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلعم اسماء هم واحد ابعد واحد الی المهدی ثم قال قال الله تعالی هؤلاء اولیائی وهذا المنتقم من اعدائی یعنی المهدی و آثار وضع و افترا برین روایت ظاهر و هویدا خصوصا رکاکت الفاظ حدیثی که در آخر آن است بر ماهر عربیت پوشیده نیست و اصلا با کلام رسول صلعم مشابهت ندارد و نیز پسر این جارود که منذر نام داشت و عامل حضرت امیر المومنین بود در خلافت آن جناب خراج تمام معموله خود را در قبض و تصرف خود آورده گریخته با عدای آن جناب ملحق شد و آنجناب مکاتیب سرزنش بقلم آورده و او اصلا متنبه نشد پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المومنین و ذریه طاهره او چنین ظاهر می شد چه امکان داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر این قدر بیحیایی نماید و نیز نبیره او جارود بن المنذر بن جارود شاگرد انس بن مالک و از عمده مصاحبان اوست اگر این حدیث را در خاندان ایشان اصلی می بود در تحصیل علم از ائمه اطهار سعی نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه در کتب صحیحه از علم جارود است همین قدر است که او گفت والذی بعثک بالحق لقد وجدنا وصفک فی الانجیل ولقد بشر بک ابن البتول و از قصه قس بن ساعدة الایادی اینقدر که ابن عباس روایت نموده است قال ان وفد بکر بن وائل قدموا علی رسول الله صلعم فلما فرغوا من حوائجهم قال لهم رسول الله صلعم هل فیکم احد یعرف قس بن ساعدة الایادی قالوا کلنا یعرفه قال ما فعل قالوا هلک فقال رسول الله صلعم کانی به علی جمل احمر بعکاظ قائما یقول ایها الناس اجتمعوا واسمعوا وعوا کل من عاش مات کل من مات فات وکل ما هو آت آت ان فی السماء لخبرا وان فی الارض لعبرا مهاد موضوع وسقف مرفوع وبحار تمور وتجارة لن تبور لیل داج وسماء ذات ابراج اقسم قس حقا لئن کان فی الامر رضی لیکونن بعده سخط وان الله عزوجل قد رضی دینا هو احب الیه من دینکم الذی انتم علیه مالی اری الناس یذهبون فلا یرجعون ارضوا فاقاموا ام ترکوا فناموا ثم انشد ابوبکر شعرا کان یحفظه له

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر
لما رایت مواردا للموت لیس لها مصادر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر

و درمیان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات غریبه وحشیه بلاغت حاصل نمیشود و قس از افصح فصحای عرب بود عبارت سابقه بویی از بلاغت ندارد و غیر از اهل لغات قاموس در آن جمع نموده اند چنانچه بر آنانیکه فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلایل بر کذب این قصه آنست که اگر ولایت حضرت امیر المومنین و امامت ائمه از ذریه ایشان در شب معراج قرار مییافت البته پیغمبر عدد تواتر را از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه فرضیت صلوة و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و بتواتر منقول شدند و لااقل حضرت امیر و خاندان ایشان البته برین ماجرا اطلاع میداشتند و با همدیگر بابت دعوای امامت تنازع و تجاذب نمیکردند و اگر در کتب سابقه می بود البته یهود و نصاری خبر میدادند و نیز اهل جاهلیت اولی بر آن مطلع می بودند و خبر میدادند و از عرب و سایر فرق شیعه اقرار و روایت میکردند کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذهب اثنا عشریه می شدند و دیگر ائمه کلام منسوب بقس ائمه را وصف نموده

و در روایت قس ... الاحادیث [illegible]

کید من وهعم

است بانیکه انبیا نفاء.. الا باطیل اندوبلیح واین وصف خلاف واقع است زیراکه حضرت ائمه را بیچگاه قدرت نفی اباطیل میسر نشد بلکه بزعم شیعه اثنا عشریه همیشه

در تقیه وخوف اعدا گذرانیدند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه وعباسیه رایج و مرسوم ماند و علی هذا القیاس نزد شیعه صاحب الفیل بودند که بجهت

تقیه عمرها ایشان را صدق میسر نشد و هم است انجیل از هیچ یکی از ائمه منقول نشده **اقول** مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب اربعین حدیث از

کتاب کنز الفواید تالیف شیخ جلیل ابو الفتح الکراجکی این قصه بعبارتی نقل کرده که ترجمه اش این است خبر داد مرا قاضی ابو الحسن علی بن محمد بغدادی

از احمد بن محمد بن ایوب از محمد بن لاحق بن سابق بن محمد السائب الکلبی از پدر او از سرفی بن العطامی از تمیم بن مری گفت حدیث کرد مرا جارود بن منذر

عبدی که نصرانی بود و در سال حدیبیه اسلام آورد و اسلام او نیکو بود و کتب سابقه را خوانده و تاویل آن کتب در بر خود برداشته بود و در فلسفه

و طب بصیرتی تمام داشت و صاحب رای اصل و وجه جمیل بود و حدیث کرد مرا در زمان عمر بن الخطاب که من در جماعه از عبد القیس که اصحاب حلم و فهم

و سماحت و بیان و حجت و برهان بودند بنزد پیغمبر خدا رفتیم پس هرگاه که آنحضرت را دیدند و منظر محضر آنحضرت ایشان را خوش آمد پس راوی گفت

رئیس قوم بمن گفت نزدیک بیا تو کیستی من استطاعت نداشتم که سخن بگویم پس رفتم در روبروی آن رئیس قوم ایستادم و گفتم سلام علیک یا رسول

الله بابی و انت و امی بعد از آن شروع کردم بخواندن ٥ یا نبی الهدی اتتک رجال قطعت فدداً واوالا فالاجاب البید والهامر

حتی عالها من طوی السیر مالا قبلت دونک الصحاح بهوی لا یعد فیک الکلال کلالا کل دهنا یقصر الطرف عنها ارقلتها قلا

ضارفا لا ثم لما رایتک احسن مرئی انجمت عنک هنیئة وجلالا تتقی شر باس یوم عصیب هایل اوجل القلوب وهالا

یخو نود من الاله وبرهان ونعمران تنالا و امان منه لدی العشر والیسر اذ الخلق لا یطیق سوالا فلک الحوض والشفا

والکوثر والفضل اذ ابتغی السوالا اخیا الاولون باسمک قاد یا سما بعده تتسالا جارود بن منذر گفت که متوجه شد رسول خدا بصفحه

روی مبارک که دیدم من از آن ضیاء لامع و ساطع که مانند پاره برق بود پس فرمود یا جارود بتحقیق که متاخر شد وعده تو و قوم تو و تحقیق که

وعده کرده بودم پیش از این سال که با قوم خود بیایم پس در سال حدیبیه آمدم پس گفتم من ای رسول خدا صلی الله علیه و آله فدای تو شوم من درنگ نکردم

مگر اینکه قوم من از اجابت امر من درنگ کردند تا اینکه حق تعالی آورد ایشان را بسوی تو هرگاه که اراده کرد برای ایشان خیر نیز در تو اما کسیکه تاخیر کرد

نیاید پس حظ او از تو فوت شد و این گناه ایشان بزرگ و عقوبت آن سترگ است پس سلمان گفت که تو چگونه شناختی رسول خدا را ای برادر

عبد القیس پیش از آمدن نزد آنحضرت پس من رو کردم بسوی رسول خدا در حالیکه روی او میدرخشید از نور و سرور پیش گفتم من ای رسول خدا

بتحقیق که قوم من انتظار زمان تو میکشیدند و توقع امان تو داشتند و هاتف آواز میداد بنام تو و نام پدر تو و بنامهایی که تنها فهم ایشان را باقی

دیگر ندیدم ایشان را در متابعان تو سلمان گفت پس خبر ده مارا پس شروع کردم و رسول خدا می شنید و قوم آنحضرت می شنیدند و حفظ میکردند گفتم یا رسول

الله لقد ذکرت القنا و قد خرج من ناجیه من انت به ایاد الی مخصح ذی قتاد و سمر و عتاد و هو مشتمل نجاد توقف فی اضحیان

لیل کالشمس رافعا الی السماء وجهه و اصبعه فدنوت منه ٥ فسمعته یقول اللهم رب هذه السبعة الارفعة والارضین

الممرعة ومحمد والثلثة المحامدة مع العلیین الاربعة وسبطیه السبعة الارفعة والسری الالمعة وسمی الکلیم الضرعة

والحسن ذی الرفعة اولئک النقباء الشفعة والطرق المهیعة درسة الانجیل وحفظة التنزیل علی عدد النقباء

من بني اسرائيل محاة الاضاليل نفاة الاباطيل الصادق القيل عليهم ويقوم الساعة وبهم تنال الشفاعة وبهم من الله فرض
الطاعة ثم قال اللهم ليتني مدركهم لو دام لي من عمري وبقيا ثم انشأ يقول فان غالتني الدهر الخؤون بريبه فقد غال من قبلي
ومن بعد لو يسلك قال وهو اني سالكت مسالك الاولي وسبكا ومن ذا اللمسري ليس بسالك ثم اب يكفكف دمعه ويرن رنين المراة
فقد برنت ببثّته وهو يقول اقسم قس قسما ليس به مكتما لو عاش الفي سنة لم يلق منها ساما حتى يلاقي احمد والنقباء
النجباء هم اولياء اعد الكرام من تحت السماء ذرية فاطمة الكرام بها من فطماء يعني العناد عنهم وهم حلماء لست العمي
بناس ذكرهم حتى احل الرجما وترجمه اش این است قسم میخورد قس قسمی عظیم پنهان نمیدارد که اگر زنده بماند دو هزار سال از آن دلگیر نشود تا آنکه
ملاقات کند بزرگان برگزیدگان که ایشان اوصیا و نجبا اند بهترین زیر آسمان ذریت فاطمه مکرم گرامی مردم اهل عناد کور دلی ایشان را نه بینند و حال آنکه خرد
کند کوری آنهایند من فراموش کننده ذکر ایشان را تا آنکه داخل قبر شوم انتهی ثم قلت یا رسول الله انبئني انبأك الله بخبر عن هذه الاسماء
التي لم نشهدها واشهدنا قس فقال رسول الله يا جارود ليلة اسري بي الى السماء اوحى الله عز وجل الي ان سل من
ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا فقلت على ما بعثتم فقال على نبوتك وولاية علي بن ابيطالب والائمة منكما ثم
اوحي الي ان التفت عن يمين العرش فالتفت فاذا علي والحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى
بن جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والمهدي في ضحضاح من نور يصلون فقال لي الرب تعالى هؤلاء
الحجج اوليائي وهذا المنتقم من اعدائي قال الجارود فقال لي سلمان يا جارود وهؤلاء المذكورون في التورية والانجيل
والزبور فانصرفت بقومي وانا اقول اتيتك يا ابن آمنة الرسولا لكي بك اهتدي النهج السبيلا فقلت فكان قولك قول حق وصدق
ما بدللسان يقولا ولست العمي من عبد شمس وكل كان في عميه ضليلا وانبأ عن قس الايادي مقالا فبك ظلت
برحه بلا واسماعنا عنا قالت الى علم وكن بها جهولا انتهى قوله آثار وضع وافترا برین روایت ظاهر و هویدا قولنا شک نیست
در یکه کسیکه سینه او مملو از نصب و عداوت حضرات ائمه اهل بیت طاهرین خواهد بود او البته این روایت را موضوع و مفتری خواهد پنداشت و گرنه
نزد مومن متدین هیچ اثری از آثار وضع در سند و معنی این روایت ظاهر نیست کما لا یخفی علی الماهر بفن الحدیث قوله خصوصا رکاکت الفاظ
وحدیثی که در آخر آن است بر ماهر عربیت پوشیده نیست قولنا سبحان الله هرگاه که نواصب هندوستان دعوی مهارت عربیت نمایند البته حکم برکاکت
الفاظ این حدیث شریف خواهند کرد و از وقت رسول خدا صلعم تا اینوقت هزاران ماهران عربیت گذشته اند تا هنوز کسی قدح در عربیت این حدیث نکرده اند
گفته این یک نادان چه میشود و معهذا الفاظ آخر حدیث را دیگر علمای اهلسنت نیز در کتب خود روایت کرده اند چنانچه جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب
بغداد احادیث وارده در فضایل امیر المومنین ع گفته السادس عشر روی ابن البر وغيره من اهل السنة في قوله تعالى واسئل
من ارسلنا قبلك من رسلنا قال النبي ليلة اسري بي جمع الله بيني وبين الانبياء ثم قال سلهم يا محمد على ماذا بعثتم قالوا
بعثنا على شهادة ان لا اله الا الله وعلى الاقرار بنبوتك والولاية لعلي بن ابيطالب ع انتهى و فاضل روزبهان از
غایت بی حیائی گفته هذا ليس من رواية اهل السنة و جناب قاضی نور الله شوشتری در دفع انکار او فرموده الوارد

کید سی و هفتم

مذکورة بادنی تغایر فی اللفظ فی تفسیره النیشابوری عن الثعلبی حیث قال و عن ابن مسعود ان النبی صلعم قال اتانی ملك فقال
یا محمد سئل عن ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی ما بعثتهم قالوا علی ولایتك و ولایة علی بن ابیطالب رواه
الثعلبی انتهی قوله پس اگر پدر او را حقیقت حال حضرت امیر المومنین و ذریهٔ طاهره او چنین ظاهر می شد البته امکان داشت که پسر خود را
خبر دار نکند و این پسر اینقدر بیحیایی نماید قولنا بیحیایی این ناصبی را ملاحظه باید کرد که چقدر کلام بی معنی محض میگوید اگر این کلام او راست باشد
لازم آید که قول یهود و نصاری که میگویند که اگر حقیقت پیغمبر آخر الزمان در توریت و انجیل و دیگر کتب سماویه موجود می بود چه امکان داشت که اسلاف
با اخلاف خود خبر دار نمیکردند نیز راست باشد و هم چنین میتوان گفت که اگر حضرت نوح را معرفت الهی چنانکه مسلمین ادعا میکنند ظاهر می شد چه امکان
داشت که پسر خود را خبردار نکند و آن پسر این قدر بیحیایی نماید که عصیان و نافرمانی خدا چنان کند که خدا ایشان را از اهل حضرت نوح
خارج گرداند و در حق او فرماید انه لیس من اهلك و سعد وقاص را اگر فضایل حسنین ع چنانکه اهل سنت و شیعه روایت [illegible] معلوم می
شد چه امکان داشت پسر خود را خبردار نکند و آن پسر این قدر بیحیایی نماید که قصد کشتن امام حسین ع کند و امثال ذلك کثیرة بهر کیف نزد
صبیان و نساء هم علم شخص مستلزم عمل او نمی باشد چه جای آنکه علم پدر مستلزم عمل پسر باشد ان هذا لشیء عجاب و حق این است که این ناصبی
میخواهد که در رنگ اهل سنت و جماعت ابطال مذهب شیعه نماید و چون مذهب اهل سنت خود باطل و سراسر لوچ و نامعقول است بزعم خود ابطال تمام
اسلام کرده باشد لیکن این بیچاره نمی فهمد که وعدهٔ الهی تخلف نخواهد شد یریدون ان یطفؤا نور الله و الله متم نوره و کره المشرکون
و سید مرتضی علیه الرحمه ان نامه حضرت را در کتاب نهج البلاغة آورده و اولش این است اما بعد فان صلاح ابیك غرنی فیك الخ و این
نامه آنحضرت صریح دلالت میکند بر اینکه جارود نزد آنحضرت صاحب صلاح بود و منذر پسر جارود مخالفت طریقهٔ پدر خود کرده ابن ابی الحدید در شرح
این قول آنحضرت گفته قد ذکرنا حال الجارود و صحبته و صلاحه و کثیرا ما یغلط الانسان بحال الاباء فیظن الابناء علی
منهاجهم و لا یکون الامر کذلك یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی یعنی حال جارود و صحبت او با آنحضرت و صلاح او
سابق ذکر کردیم و بسیار است که فریب میخورد انسان بحال پدران مردمان پس گمان می کند پسران را بر منهاج ایشان و حال آنکه در واقع حقیقت نیز چنین
چنان نمی باشد بیرون می شود مرده از زنده و بیرون میشود مرده از زنده حیات کنایت است از علم و ایمان و موت کنایت است از جهل و کفر و عیاذ
این نامه صریح است که جارود صالح بوده و پسر او از طریقهٔ پدر برگشته قوله و نیز نبیره جارود بن منذر بن جارود و شاگرد انس بن مالک و از
عمده و مصاحبان اوست الخ قولنا این قول مثل جواب قول سابق است قوله آنچه در کتب صحیحه از حال جارود ثابت همین قدر است که او گفته
والذی الخ قولنا هر کسی هر کتابی را که موافق اعتقاد او می باشد صحیح میداند و دیگری را سقیم اما در واقع کتب صحیحه آنست که صحت آن ببرهان
و دلیل ثابت باشد و معلوم است که سقم کتب اهل سنت بدلیل و برهان ثابت شده چنانچه در محل مناسب این کتاب مذکور است و چون صحت
اصل روایت باتفاق ثابت شد و نیز ثابت است که راویان کتب صحاح سته بسیاری از روایات فضایل و مناقب اهل بیت را نهایت اختصار
نموده اند بحدیکه ذو کلام ان مذکور ساخته اند و باقی حذف نموده اند یقین حاصل شد که درینجا آنچه متعلق بفضایل اهل بیت بوده است حذف نموده اند
قوله در بیان این عبارت سابق که بسوی فتن نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمیع لغات عربیه و حشیه بلاغت نمی شود قولنا نزد ارباب

کید سی و هشتم

عربیت او هم در عبارت باعتبار بلاغت هرگز تفاوت نیست و در عبارت اولی هیچ لغت عربیه وحشیه نیست و این نادان را معرفت کلام عرب از کجا حاصل شد که تمیز و فرق کند در میان کلام عربیت و وحشی و مانوس و مرغوب این کار ماهران علم عربیت است و تا هنوز از کسی اهل عربیت منقول نشده که در بلاغت و عربیت این حدیث قدح کرده باشد **قوله** البته پیغمبر عدد و تواتر را از مردم خبر میداد **قولنا** این ناصبی از کجا دانست که پیغمبر خدا این معنی را خبر نداد و ذکر نکردن مصنفین صحاح سته این خبر را مستلزم عدم خبر دادن پیغمبر نمیشود و نیز بنابرین باید جمیع احکام شرعیه باطل شود زیرا که فاضل ابن روزبهان در کتاب ابطال تصریح کرده که زیاده از یک دو حدیث متواتر نیست و تحقیق این است که عدم تواتر امری دلیل کذب آن نمیتواند شد **قوله** تا همدیگر بابت آنکه دعوی امامت تنازع و تجاذب نمیکردند **قولنا** تنازع و تجاذب بعضی از مدعیان امامت موجب بطلان صحت این حدیث نمیشود کما لا یخفی علی العارف بنص البرهان **کید سی و هشتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان وضع احادیث میکنند و بحضرت رسول خدا آن احادیث موضوعه را نسبت می نمایند کما قال **کید سی و هشتم** آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجانب پیغمبر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه صغیره و کبیره بلکه سیئات ایشان مبدل بحسنات شوند و آنکه جناب پیغمبر خدا از حضرت باری تعالی روایت فرموده که لا اعذب احدا والی علیا وان عصانی و این مفتریات راه بسیار از شهوت پرستان اباحه دوست زده است و بدست او بیرا آن موضوعات را بیحیائی ارتکاب فواحش میدهند و اصلا صابی بر خیدارند اعتقاد می کنند که اگر بوسیله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیئات مبدل بحسنات شوند و ذوات عالیات ایشان را چرا تکلیف طاعت بایستی کشید و ایام در خوف و هراس بایستی گذرانید و اقارب و عشایر و اتباع را مترتب بر طاعات و تشدید و تهدید از ارتکاب معاصی و محرمات بایستی کرد و چرا از اول دعوت نماز و روزه و حج و دیگر مشقتها مردم را بی نمود و نیز ترک بالوفات و عادات باعث می شدند بلکه راه اسهل دا قرب که محبت بودشان میدادند و همین امر را مدار نجات و الیه الدعوة مقرر میکردند تا سلوک طریق صعب با وجود طریق اسهل لازم نمی آمد در حق مکلفین لطف و اصلح برهم نمیخورد و در قرآن مجید بار بار محبت ایشان را مکرر ذکر میفرمود و بجای اعمال و طاعات و تقیه و طهارت چرا محبت را منحصر ساختند با لجمله مقصود ایشان کمال رافت و رحمت الهی از این طریق جرات نداده بر اعمال و طاعات و تقیه و طهارت چرا محبت را منحصر ساختند با لجمله مقصود ایشان از این مفتریات به هم زدن احکام شریعت و ترغیب مردم باباحت و زندقه است **اقول** مضمون این حدیث موافق حدیثی است که جناب ... علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق اخطب خطباء خوارزم نقل کرده چنانچه گفت روی اخطب خوارزم من علماء الجمهور عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم ان لما خلق الله تعالی ادم و نفخ فیه من روحه عطس آدم ع فقال الحمد لله فاوحی الله تعالی حمدنی عبدی وعزتی وجلالی لولا عبدان ارید ان اخلقهما فی دار الدنیا ما خلقتک قال الهی فیکونان منی قال نعم یا ادم ارفع راسک وانظر فرفع راسه فاذا مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد نبی الرحمة و علی مقیم الحجة من عرف حق علی زکی وطاب ومن انکر حقه لعن وخاب اقسمت بعزتی وجلالی ان ادخل الجنة من اطاعه وان عصانی واقسمت بعزتی وجلالی ان ادخل النار من عصاه وان اطاعنی انتهی یعنی ابن مسعود ... رسول خدا فرمود که چون خدا ادم را خلق کرد و روح در بدن او دمید آدم را عطسه آمد گفت الحمد لله حق سبحانه تعالی بآدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من سوگند بعزت و جلال خود یاد میکنم که اگر دو بنده که اراده کردن ایشان در دنیا دارم نمی بودند ترا ایجاد نمی کردم و

کید سی و هشتم

آدم عم گفت الٰهی این کیست خطاب رسید که این بنده ایست از بندگان من که از صلب تو بیرون خواهد آمد آدم سر برداشت دید که بر عرش نوشته است کلماتیکه ترجمه این است
که نیست معبودی و آفریدگاری که سزاوار پرستیدن باشد مگر خدا و محمد او رسول رحمت است و علی عم بر پا کننده حجت است کسیکه شناخت حق علی را پاک و طیب
گشت و هرکه انکار کرد حق علی را ملعون و نابکار شد و من سوگند خورده ام بعزت خود که در بهشت داخل سازم آنرا که فرمان علی برد و مطیع او باشد
اگرچه فرمان من نبرد و مطیع من نباشد و سوگند بعزت خود خورده ام که داخل آتش دوزخ سازم کسی را که نافرمانی او کند اگرچه فرمان من برد و اطاعت
من کند انتهی بدانکه این کلام بطریق مبالغه واقع شده است و اگرنه در صورت اطاعت حضرت علی عم عصیان حق تعالی شانه ممکن نیست زیراکه اطاعت
حضرت امیرالمومنین عین اطاعت حضرت رسول خدا صلعم است بجهت احادیث کثیره که دلالت بر اتحاد هر دو میکنند و نیز بجهت اینکه اطاعت خلیفه عین اطاعت
مستخلف است و اطاعت حضرت رسول خدا صلعم عین اطاعت حق تعالی شانه است چنانچه خود فرموده و من یطع الرسول فقد اطاع الله
چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه یخادعون الله کلامی گفته که ترجمه اش این است مراد از مخادعه با خدا مخادعه با رسول الله
و این معنی به دو وجه حاصل میشود یا گفته شود که لفظ رسول حذف نموده است و مضاف الیه قائم مقام شده و یا گفته شود که چون [illegible]
خلیفه خدا است پس معامله که با رسول کرده گویا با خدا کرده و هذه عبارته المراد اما مخادعة الرسول علی حذف المضاف او علی ان
معاملة رسول الله معاملة الله من حیث انه خلیفته کما قال الله تعالی و من یطع الرسول فقد اطاع الله انتهی و فی
بعض الصحاح عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصا الله و من
یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی الامام جنة یقاتل من ورائه انتهی یعنی هرکه اطاعت کرد مرا اطاعت
کرده است او را و هرکه نافرمانی من کند پس نافرمانی کرده خدا را و کسیکه اطاعت کند امیر را پس اطاعت کرده مرا و هرکه نافرمانی کرد امیر را پس نافرمانی کرده مرا و در
صحیح بخاری در باب الاقتداء بسنن رسول الله مذکور است ان رسول الله قال کل امتی یدخلون الجنة الا من ابی قالوا و
من یابی قال من اطاعنی دخل الجنة و من عصانی فقد ابی انتهی و درین حدیث صرف اطاعت رسول مذکور است و اطاعت
خدا مذکور نیست از جهة آنکه معلوم است که اطاعت رسول خدا مستلزم اطاعت خدا است همچنین اطاعت حضرت امیرالمومنین نیز مستلزم اطاعت خدا است
چنانچه حاکم از ابوذر غفاری رض روایت کرده قال قال رسول الله من اطاعنی فقد اطاع الله عز و جل و من عصانی فقد
عصی الله و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصا علیا فقد عصانی و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی باسناد خود از
امام محمد باقر و از امام جعفر صادق عم نیز روایت کرده قال رسول الله صلعم طاعة علی ذل و معصیته کفر قیل یا رسول الله کیف یکون
طاعة علی ذل و معصیته کفر بالله قال ان علیا یحملکم علی الحق فان اطعتموه ذللتم و ان عصیتموه کفرتم بالله عز و
جل انتهی حاصل آنکه عصیان حضرت امیرالمومنین عم ازان بابت کفر است که آنحضرت بغیر حق امر نمیکند پس درحقیقت عصیان آنحضرت عین
عصیان حق تعالی است و همچنین اطاعت آنحضرت عین اطاعت حق تعالی است و چون مضمون این حدیث موافق مضمون حدیث مشهور
و مروی در کتب اهل سنت است علی مع الحق و الحق مع علی است استدلال بآن صحیح باشد و نیز از امام محمد باقر علیه السلام روایت که
آنحضرت فرمود لا یذهب بکم المذاهب فوالله ما شیعتنا الا من اطاع الله عز و جل انتهی و در مشکوة شریف در حدیث

کید سی و هشتم

معاد مذکور است حق الله تعالی علی العباد ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا و این حدیث صریح دلالت میکند که بر حق تعالی واجب است که بندگان خود را که با و شریک نیاورده باشند عذاب نکند و باتفاق اهل اسلام ثابت است که یهود و نصاری شریک بخدا نیاورده اند بلکه موحد هستند و معهذا باتفاق مسلمین است که حق تعالی شانه یهود و نصاری را از عذاب نجات نخواهد بخشید و در این صورت اهل سنت البته برای این حدیث تخصیص ذکر خواهند کرد و بعد از تخصیص میتوانند که شیعیان جناب علی بن ابیطالب عم را از مصداق این حدیث خارج کنند زیرا که ممکن نیست که اطاعت کننده آنجناب مشرک یا منکر نبوت باشد و روایات بسیار در صحاح اهل سنت وارد شده که گوینده کلمه لا اله الا الله را هیچ گناه ضرر نمیکند چنانچه در جمع بین الصحیحین حمیدی در مسند عتبان بن مالک متفق علیه مذکور است قال ان النبی صلعم قال ان الله تعالی قد حرم النار علی من قال لا اله الا الله یبتغی بذلک وجهه و نیز در کتاب مذکور مسند ابو ذر علیه الرحمه مذکور است که حضرت رسول خدا صلعم فرمود اتانی جبرئیل ان من مات من امتک لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة **قوله** و این مغریات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحه دوست زده است و بدست او بزرگترین موضوعات وی الحدیث الخ **قولنا** این اعتراض این ناصبی بر این حدیث رسول خدا صلعم منقوض است از اعتراض عمر که بر حضرت سرور کائنات علیه التحیة والصلوة است کرده بود که او گفت کنا قعودا حول رسول الله صلعم و معنا ابوبکر و عمر فی نفر فقام رسول الله صلعم من بین اظهرنا فابطأ علینا و خشینا ان یقتطع دوننا و فزعنا فقمنا فکنت اول من فزع فخرجت ابتغی رسول الله صلعم حتی اتیت حائطا للانصار لبنی النجار فدرت هل اجد له بابا فلم اجد فاذا ربیع ای جدول یدخل فی جوف حائط من بئر خارجة فاحتفزت فدخلت علی رسول الله صلعم فقال ابو هریرة فقلت نعم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ما شأنک قلت کنت بین اظهرنا فقمت و ابطأت علینا فخشینا ان تقتطع دوننا ففزعنا فکنت اول من فزع فاتیت هذا الحائط فاحتفزت کما یحتفز الثعلب و هؤلاء الناس من ورائی فقال یا ابا هریرة و اعطانی نعلیه فقال اذهب بنعلی هاتین فمن لقیک من وراء هذا الحائط یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة فکان اول من لقیت عمر بن الخطاب فقال ما هاتان النعلان یا ابا هریرة قلت هاتان نعلا رسول الله صلعم بعثنی بهما من لقیت یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشرته بالجنة فضرب عمر بین ثدیی فخررت لاستی فقال ارجع یا ابا هریرة فرجعت الی رسول الله صلعم فاجهشت بالبکاء و رکبنی عمر فاذا هو علی اثری فقال رسول الله صلعم ما لک یا ابا هریرة قلت لقیت عمر فاخبرته بالذی بعثتنی به فضرب بین ثدیی ضربة خررت لاستی و قال ارجع فقال رسول الله صلعم یا عمر ما حملک علی ما صنعت فقال یا رسول الله صلعم بابی انت و امی ابعثت ابا هریرة بنعلیک من لقی یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم و احادیث که دشمن او بزعم شهوت پرستان اباحت دوست توانند شد در صحاح اهل سنت بسیار است چنانچه بعضی از آنها در جواب کید چهاردهم گذشت و از آن جمله است آنچه صاحب مشکوة شریف از صحیحین از ابو ذر نقل کرده قال اتیت النبی صلعم و علیه ثوب ابیض و هو نائم ثم اتیته و قد استیقظ فقال ما من عبد قال لا اله الا الله ثم مات علی ذلک الا دخل الجنة قلت و ان زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق قلت و ان زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق قلت و ان زنی و ان سرق قال و ان زنی و ان سرق علی رغم انف ابی ذر و کان ابو ذر اذا حدث بهذا الحدیث قال و ان رغم انف

کید سی و نهم

این ذر کید سی و نهم از مکاید جزیله مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه شیعیان ائمه اهل بیت علیهم السلام برای اسکات اهل سنت میگویند که آنچه فضایل اهل بیت علیهم السلام
مذکور میشود ... اثبات او بقبول مجرد ... و آنچه شما از فضایل خلفای ثلثه که از متفردات شماست بر ما حجت میگیرید قبول آن بر ما لازم نیست زیراکه
... ثابت است اقرار المرء علی نفسه حجة و لا علی غیره از از مکاید ایشان شمرده و این برهان ایشان را بالتشبیه یهود و نصاری و خوارج و
دنواصب تشبیه داده و کما قال کید سی و نهم آنکه گویند فضایل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المومنین علیه السلام و فضایل ایشان بالخصوص وارد شده
از آیات و احادیث متفق علیه است بین الفریقین و فضایل دیگران یعنی خلفاء ثلثه و اعوان ایشان و آنچه در خلافت ایشان وارد شده مختلف فیه است
و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام شک و تردد دور مانده باشند و بمقتضای دع ما یریبک الی ما لا یریبک
عمل کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبهه یهود و نصاری است که گویند نبوت موسی و عیسی علیهما السلام متفق علیه و فضایل و مناقب ایشان مجمع علیه
ملتین است و نبوت آخر زمان و فضایل و مناقب او مختلف فیه و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبهه خوارج
که گویند خلافت شیخین و مناقب ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود هیچکس از صحابه با ایشان را مخالفت و بغی نرفته و لطعن و قدح یاد نکرده و اگر
فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان و رواج دروغ و تهمت بر ایشان بسته باشند اعتبار وی ندارد که آن زمان را ندیده‌اند و بخرافات شنیده بد اعتقاد شده‌اند بخلاف
در زمان ایشان مکدر بلکه در ایام خلافت مشاجرات و منازعات ماند و اقوال و امثال ایشان بلکه اجازت و عتاب ایشان منکر خلافت و طعن
در بزرگی ایشان شدند و کار عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این همه شبهات یک سخن است که اخذ بمتفق علیه و ترک مختلف
فیه وقتی مقتضای عقل است که در آن هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل و اختلاف یافته نشود و اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک
جانب افتاده به اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع دلیل لازم شمرد که الحق حق و ان قلّ اهله والباطل باطل و ان کثر تابعوه و کاش
فرقه شیعه برین اکتفا میکردند و از متفق علیه بمختلف فیه عدول نمیکردند لیکن بحکم یقولون ما لا یفعلون از قواعد مقرره فقهیه ایشان است که
هرگاه دو روایت از ائمه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالف تمسک باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیراکه مدار حقیت بر مخالفت عامه
است این قاعده را باین تقریر مذکور باید سنجید و عقل و دانش این بزرگواران باید فهمید و ان شاء الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن واضح
خواهد شد که فضایل و مناقب خلفای ثلثه بل جمیع صحابه در روایات سنی و شیعه هر دو باتفاق وارد اند و مطاعن و قبایح این بزرگواران خاص در بعض
روایات شیعه و کار عقلا معلوم است که چه باید کرد **اقول** قاضی نور الله شوستری در کتاب احقاق الحق در نقض کلام فاضل بن روزبهان میگوید ما
الی اصحابه من الجمع بین ما ورد فی فضایل علی علیه السلام و بین ما ورد فی فضایل الثلثة علی مطابق قواعد الاصول لان
ما روی من فضایل علی علیه السلام ما اتفق علیه الفریقان و ما روی فی فضایل الثلثة مما لم یتفق علیه الفرقة الشیعة و معهذا قد
عورض فیما رواه اهل السنة من احادیث فضایلهم بما ورد و هم من احادیث مثالبهم و مطاعنهم فالحق المطابق للاصول
ان یقول بتعارض احادیث المناقب و المثالب و من البین ان التعارض یوجب التساقط فبقی احادیث مناقب
علی سلیما ... ایضا لتنبیع الذاهب ...
بانهم ... ما روی فی فضایل الثلثة ... لیس بمتفق علیه ...

غیر معتبر انتهی و هر گاه که این را دانستی پس بدانکه فرق است در برهان شیعه و شبهه یهود و نصاری و خوارج و نواصب زیرا که یهود و نصاری را
غیر حقیت محمد مصطفی از توریت و انجیل و خوارج و نواصب را حقیت ائمه اهل بیت علیهم السلام و وجوب محبت ایشان از آیات قرآنی و احادیث رسول خدا معلوم شده
بود با وجود علم این معنی از راه تعنت و عناد از اخفی گردانیدند و شیعه را از اصل فضایل خلفای ثلثه نرسیده بلکه از مناقب خلفای ثلثه که
بایشان از اسلاف خود مفصلاً از کتب اهل سنت و جماعت مجملا رسید برایشان متحقق و متیقن گشت که این همه فضایل خلفای ثلثه موضوعات خوارج و
نواصب است که برای عداوت ائمه اهل بیت علیهم السلام وضع نموده اند و اهل سنت و جماعت که فی الحال خود را دوست اهل بیت علیهم السلام میدانند از راه نادانی و بی تمیز
این فضایل را قبول کردند و در ورطه ضلالت و هلاکت افتادند قوله اگر فرقه بعد مرور دهور و بعد زمان رواج در وضع و تهمت برایشان بسته باشند
الخ قولنا شیعیان در مقام احتجاج بر اهل سنت مثالب شیخین نیز از کتب ایشان نقل میکنند چنانچه اگر کسی خواسته باشد بکتاب کشف الحق و نهج الصدق
رجوع نماید و انشاء الله در باب مطاعن تفصیل بعض ان روایات مذکور نموده خواهد شد پس مثالب خلفا نیز متفق علیه باشد و از خلافت ختنین پس اگر
چه خوارج منکر آن هستند لیکن کسانی که خطاب بایشان است منکر نیستند و مخاطبان شیعه در امثال این گفتگو محض اهل سنت و جماعت و ضعفای
شیعه باشند قوله اگر دلایل قویه دیگر مرجح یک جانب افتادند باتفاق و اختلاف کار نباید داشت قولنا از این قول ناصبی معلوم میشود
که پیشوایان اهل سنت عبد الله بن عمر و ابو هریره و سعد بن وقاص که بودند هرگز شعور او شان را هیچ این ناصبی هم حاصل نبود بیانش آنکه صاحب
الملل و النحل گفته قالوا قد بلغ حقد هم و عداوتهم مع امیر المومنین ع الی ان سعد بن ابی وقاص و ابن عمر و اسامة بن زید
مولی رسول ص و رافع بن خدیج الانصاری و محمد بن مسلمة و زید بن ثابت الانصاری و ابا هریرة و ابا الدرداء
و جماعة غیر هؤلاء لم یبایعوا علی علیه السلام اذ ولی الخلافة ثم بایعوا معاویة و یزید ابنه من ادرکهم منهم و ما ذلک
الا ان الاحقاد حملتهم علیه و هذا من حمق الرافضة و شدة جهلهم و لیت شعری ای مناقشة و محاسدة
و کلمة خشنة کانت بین علی و بین هؤلاء و انما کان مذهب هؤلاء انهم کانوا لا یرون بیعة فی الفتنة و الا
خلاف فلما اتفق المسلمون علی ما اتفقوا علیه کائنا من کان دخلوا فی الجماعة و هکذا فعل منهم من ادرک ابن الزبیر بعد
و مروان فانهم قعدوا عنهما فلما انفرد عبد الملک بن مروان بایعه من ادرک منهم الی آخر کلامه پس هرگاه که اشخاص
مذکورین که پیشوایان این ناصبی بودند بسبب وقوع اختلاف بیعت حضرت امیر المومنین علیه السلام جایز ندانند و بگمان اتفاق مسلمین بر بیعت معاویه و
یزید متابعت و اطاعت معاویه و یزید بر خود واجب دانند از ایشان چگونه شناعت باشد که گوید باتفاق و اختلاف کار نباید داشت و عجب این است
که دیگر علمای اهل سنت نیز درین مقاله باشیعیان موافقت کرده اند چنانچه صاحب تبصرة العقاید میگوید نقول روی بعضها اهل السنة •
خاصة و بعضها یرویها الخصم خاصة و بعضها اتفق الفریقان علی روایة و لما قدح کل فریق فی المرویات المختصة
بالآخر لم یکن الاحادیث الخاصة لکل فریق حجة علی الآخر فبقی التمسک بما هو المتفق علیه انتهی قوله کاش فرقه شیعه
قولنا فرقه شیعه هرگز متفق علیه مختلف فیه عدول نمیکنند متفق علیه امر را گویند که در آن هرگز اختلاف نباشد و از موافقت یک روایت عامه
مطلق آن فرد را متفق علیه نتوان گفت بلکه از موافقت با عامه آنچه ثابت میشود آنست که روات روایت متعدد که کثیر از روات روایت

الله تعالی در باب امامت و در باب مطاعن و اضح خواهد شد الخ **قولنا** تکذیب این قول نیز در جواب باب امامت ابوبکر و جواب مطاعن انشاء الله تعالی واضح

خواهند شد **کید چهلم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه استدلال شیعه را بدلیلی که بیانش می آید از مکاید ایشان شمرده **کید چهلم**

آنکه استدلال میکنند بر حقیت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنت باین روش که شیعه جزم میکنند بحصول خود در بهشت و نجات خود از دوزخ و اهل سنت

جزم نمیکنند بچیزی ازین هردو و جازم احق است باتباع از شاک در امر خود و این استدلال صریح البطلان است زیرا که اهل سنت شک و تردد ندارند در آنکه

هرکه بر ایمان صحیح و اعمال صالحه بمیرد داخل بهشت شود و نجات از دوزخ در حق هر فردی بالخصوص بی معنی است بلکه درین صورت جزم کردن و خایف

نبودن امن است از مکر الهی فلا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون و در تفسیری که منسوب میکنند بامام حسن عسکری صریح میفرماید که

هرکه از عاقبت خود ترسد ایمان ندارد و در ادعیه صحیفه کامله که نزد شیعه از حضرت امام سجاد بتواتر مرویست جابجا خوف و هراس از عاقبت

کار بیان میفرماید مع هذا این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری و غلاة و قرامطه و جبریه و اسماعیلیه که بنجات خود یقین دارند و طایفه

اینها خود را ابناء الله و احباؤه میگویند و طایفه بحلول و اتحاد باری تعالی در خود و یا خود قایل شوند و طایفه رفع تکالیف از خود اعتقاد کنند پس باید که

که اتباع اینها اولی و الیق باشد و هو باطل بالاتفاق **اقول** مناسب آنست که این استدلال شیعه را بجنسه نقل نموده شود تا بر طالب بصیرت واضح

گردد که آنچه این ناصبی در جواب آن گفته ربطی باین ندارد بدانکه جناب قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده در ذیل مقدمه رابعه از مقدمات کتاب

مصایب النواصب فرموده **کما قیل ان الامامیة جازمون بحصول النجاة لهم و لائمتهم قاطعون علی ذلک و اهل السنة**

لا یجزمون بذلک لا لهم و لا لغیرهم فیکون اتباع اولئک اولی لانا فرضنا ان خرج شخصان من بغداد یریدان

الکوفة فوجدا طریقین لیسلک کل منهما طریقا فخرج ثالث یطلب الکوفة فسأل احدهما الی این یذهب فقال الی

الکوفة فقال له هذا طریقک یوصلک الیها و هل طریقک امن او مخوف و هل طریق صاحبک یؤدیه الی الکوفة

و هل هو امن او مخوف فقال لا اعلم شیئا من ذلک ثم سأل صاحبه من ذلک فقال اعلم ان طریقی یوصلنی الی

الکوفة و انه امن و اعلم ان طریق صاحبی لا یؤدیه الی الکوفة و لیس بامن فان الثالث ان تابع الاول عده العقلاء

سفیها و ان تابع الثانی ینسب الی الاخذ بالحزم انتهی مقصود جناب قاضی علیه الرحمه آنکه امامیه جزم میکنند بحصول نجات برای خود

در صورتیکه بر همین اعتقاد که دارند بمیرند و برای ائمه خود که بر همین اعتقاد بوده اند و این معنی از قطعیات و یقینیات است و

اهل سنت جزم بحصول نجات نمیکنند نه برای خود و نه برای غیر خود و این اشاره بسوی مسئله اصولیه ایشان است که میگویند که جایز است

که حق تعالی شانه مومنی را که بر ایمان بمیرد عذاب کند پس اتباع امامیه اولی باشد زیرا که فرض کنیم که دو شخص مثلا از بغداد بقصد کوفه

بیرون شوند هر یک از ایشان براهی دیگر میرفته باشند و باز شخصی دیگر نیز بقصد کوفه بیرون شود و بایکی از آنان برخورد و بپرسد که تو کجا میروی

او گوید که من بکوفه میروم پس از وی بپرسد که ترا یقین معلوم است که این راه بکوفه رفته است و ترا بکوفه خواهد رسانید و تو این راه را مامون میدانی یا مخوف

المحسن بگوید که من هیچیک ازین معنی نمیدانم بعد از آن بدیگری برخورد و از وی همین سوال کند او در جواب گوید که بلاشک این راه من بکوفه

کید چهل و یکم

...الک مثلا مي شناسم ... دیگر معلوم کرده ام که این راه ... وغیره ... در ... ازصیا...
... شخص اول کنند ... عقلا او را سعیه فنا دالف قصور
بر اهي کہ آن شخص ... است ... او را بکوفه نخواهد رسانید پس این شخص سوم اگر مستا ... شخص
دوم را تغیر از راه واهند کرد و اگر متابعت شخص دوم کنند پس البته خواهند گفت که آنچه موافق عقل بود اختیار کرده ... که معلوم باشد که این شخص
سک ... دیگر مقصود نیست الکال ... این ناصبی را باید که آنچه برین کلام اعتراضي داشته باشد بمعرض گفتگو آرند **قوله** اهل سنت
و تردد ندارند در آنکه هر که با ایمان صحیح بمیرد و با اعمال صالح بمیرد داخل بهشت شود از دوزخ نجات یابد الخ **قولنا** کاش آنچه گفته است از
یکي از اسلاف خود مستدل و مدلل میساخت تا گفتگوی شیعه ساقط میشد و چون ایمعنی او را میسر نیامده ما تکلف نقل ... او را البته کلام بزرگان ... ثابت
میکنیم پس بدانکه صاحب مواقف در مقام نفی افضلیت حضرت امیر المومنین ع گفته **ولیس الاختصاص بکثرة الثواب موجبا لزیادة**
الفضیلة قطعا بل ظنا لان الثواب تفضل من الله کما عرفت فیما سلف فله ان لا یثبت المطیع ویثیب غیره (انتهی) و هرگاه که جایز باشد
که حق تعالی شانه مطیع را ثواب ندهد و غیر مطیع را مثاب کند پس اهل سنت را از کجا یقین حاصل خواهد شد که ایمان صحیح و اعمال صالحه قطعا
یا ظنا موجب دخول بهشت و نجات از دوزخ است و این ناصبی خود در کید سوم از مکاید جزئیه خودش اقرار کرده بانکه اهل سنت تجویز تعذیب مطیع کرده
اند **قوله** لیکن چون عاقبت کار مستور است جزم بدخول بهشت و نجات از دوزخ هر فردی بالخصوص بی معنی است **قولنا** امامیه هرگز جزم بدخول بهشت
و نجات از دوزخ درحق هر فردی معین بغیر از ائمه حضرات معصومین ع و اصحاب مخصوصین ایشان که نصوص قطعیه بر نجات ایشان وارد شده
نمیکنند بلکه شرط نجات ایمان نمایند و چون اقرار وقت احتضار نیز علی القطع مخبر از اعتقاد صحیح است پس کسیکه بوقت احتضار اقرار باعتقاد
صحیح خود بکند در نجات او نیز شک نتوان کرد و بهر کیف مشکوک فیه خاتمه بخیر است و مجزوم فیه نجات کسیکه با ایمان صحیح و اعمال صالح مرده باشد
و این ناصبی برای فریب عوام یکی را با دیگری خلط میکند و نیز این ناصبی را لابد است که این مقصد را درحق ... و عایشه و حفصه و طلحه و زبیر
نیز صادق داند و حال آنکه اگر کسی در نجات اصحاب ثلثه و اخراب ایشان شک ورزد کند گلوگیر او می شوند **قوله** بانکه درینصورت جزم کردن
و خایف نبودن امن است از مکر الهي **قولنا** بکرات و مرات بمعرض گذارش اهل انصاف آمد که این ناصبی هرگز محل نزاع را نمی فهمد یا دیده
و دانسته غیر محل نزاع خلط میسازد امن از مکر الهي نیز و همه کس ممنوع و محظور است و مراد از آن این است که هر وقت از قهر و سطوت الهي ترسان
و لرزان باشد و بر اعمال خود تکیه نکند و مدام بسبب خوف خدای تعالی شانه از ارتکاب عصیان و نافرمانی اجتناب می نموده باشد پس جزم نمودن
امامیه بنجات این فرقه مخالف مفهوم آیه کریمه و آنچه در تفسیر امام حسن عسکری ع و در صحیفه کامله امام زین العابدین ع وارد است نباشد **قوله** معهذا
این استدلال منقوض است بجزم یهود و نصاری **قولنا** این استدلال محض بجهت ابطال متابعت اهل سنت بوده است نه برای اثبات حقیت مذهب شیعه و
ابطال جمیع مذاهب دلیل محض این استدلال نتوان کرد بلکه طریق اثبات حقیت آن این است که ابطال هر یک از طوایف و فرق مذکوره را بدلیلی
دیگر باید کرد هرگاه که ابطال جمیع طوایف و فرق مخالفین امامیه ثابت شود حقیت مذهب امامیه واضح گردد **کید چهل و دوم** از
مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه که علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند که ایشان اقتدا بغیر معصومین می نمایند احراز مکاید ایشان
شمرده اند کما قال **کید چهل و دوم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان ... اقتدا میکنند بغیر معصومین و غیر معصوم چون خود ... لیقین

کید چهل و دوم

مهتدی نیست پس غیر را چه قسم هدایت کند قال الله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع الا امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون پس مثال اهل سنت مثال کور است که او را دست کش نباشد و میخواهد بخانه خود برسد و در راه خبط کند و در اثنای تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست و دست خود را در دست او سپارد و اقتدای او لازم شمارد و این شخص ناواقف او را کشیده بیابان خار دار مهلک که سباع و حشرات موذیه در ین بیابان جمع اند بسته دست او را واگذارد که بمطلب رسید جواب این طعن آنست که اهلسنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین و سید المرسلین و قرآن مجید و فرقان حمید که حبل الله المتین است لیکن در نقل احادیث و فهم قرآن محتاج میشوند بروایت از صحابه کرام و اهل بیت عظام که رسول خدا در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده و انبیا در حق تلامذه اخیار و مصاحبان ابرار خود همین قسم شهادت داده اند و کفرا قرنا فقرنا بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه میسازند دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را و عجب آنست که در کتب صحیحه ایشان مروی و مذکور است که ائمه عظام ازان گروه شقاوت پژوه بهزار زبان بیزاری و تبری فرموده و لعنت نموده اند و اکثر اینها مجسمه و مشبهه و اباحیه و حلولیه گذشته اند پس مثال اهل سنت مثل شخصی است که اراده ملازمت بادشاه در دل کرد اول خود را بکی از منشیان سرکار رسانید و ان منشی او را بکی از امرا و ان امیر او را بکی از وزرا ترقی داد و ان وزیر و امیر و منشی همه مشهور و مقرب بادشاه بوده باشند و الطاف بادشاه و عنایات او در حق اینها زبانزد خواص و عام و مثال شیعه مانند کسی است که میخواهد غائبانه از بادشاه بی اطلاع جاگیری حاصل کند و با جعلیان و لباسیان و مهرکنان دغابازان ساخته همه از بادشاه مخفی و ترسان و بادشاه هر روز منادی میدهد بدست بریدن و بینی بریدن اینها و تلک الامثال نضربها للناس لعلهم یتفکرون اقول دهن دستی جواب این ناصبی بنا قد خیر مخفی نیست و بنا بر مزید توضیح به ابطال مقدمات ان پرداخته میشود قوله اهل سنت را اقتدا بکسی نیست جز بخاتم النبیین قولنا تکذیب این قول از احادیث مشهوره موضوعه مثل حدیث اقتدوا بالذین بعدی ابابکر و عمر و مثل حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم واضح است قوله در حق ایشان شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده قولنا شیعه تسلیم نمیکنند که رسول خدا در حق جمیع ان صحابه که اهل سنت از ایشان روایت میکنند شهادت بصدق و صلاح و نجات و فلاح داده بلکه برعکس ان از روایات اهلسنت ثابت میشود قوله بخلاف شیعه که در میان خود و در میان ائمه واسطه میسازد دروغگویان و مفتریان و دنیا طلبان را الخ قولنا جواب تفصیلی اینقول ناصبی در باب سوم و چهارم خواهد آمد و مجمل اینکه در حقیقت این مثل امام اهل سنت است بعینه که خلیفه اول خواست که برای خود جاگیر فدک حاصل کند و با جعلیان و دغابازان سازش کرد و حدیث نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث که صریح مخالف آیات قرآنیه داله بر میراث انبیا است وضع نموده برای خود دلیلی آورده حال آنکه حدیث فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی و دیگر احادیث صحیحه که برالسنه و افواه مردم آنوقت مشهور و معروف بود صریح دلالت میکند که آزرده کنندگان جناب فاطمه زهرا در روز حشر در زمره کفار محشور و بانواع عذاب معذب و گرفتار خواهند شد و حالات ایشان بمقتضای فضوح الاخرة اشد من فضوح الدنیا سخت تر از عذاب دست و بینی بریدگان خواهد شد کما لا یخفی علی العارف الفطن

کید چهل و دوم

از مکاید خرابه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه در بعضی از روایات شیعه وارد شده است که بعضی صحابه قرآن را تحریف کردند و آیاتی که در زمینه حضرت امیر المومنین و اهل بیت نازل شده بود تغییر و تبدیل کردند انرا از مکاید ایشان شمرده بلکه برایشان افترا کرده که ایشان بر جمیع صحابه تهمت بستن میکنند کما قال

کید چهل و دوم

آنکه افترا کنند بر صحابه بتحریف قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المومنین و اهلبیت عم نازل شده بود

وتحریص میکرد بر اذیه اهل بیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه انام و جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت رسول و غصب حق اهل بیت وظلم وجور بر ایشان و جواب این طعن در قران مجید موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون و قوله تعالی وعد الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ... فاولئک هم الفاسقون و قوله تعالی اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور و قوله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود اقول مضمون جزو اول این کید در کید سیزدهم نیز گذشت اما قوله جمیع صحابه اتفاق کردند بر نبذ وصیت و غصب حق اهل بیت وظلم وجور ایشان پس جوابش انکه شیعه این ناصبی را نسبت بجمیع صحابه نمی نمایند بلکه میگویند که بعضی از ایشان مثل سلمان وابوذر ومقداد وعمار موافق وصیت حضرت رسول خدا اطاعت ومتابعت اهل بیت ع بر خود واجب میدیدند قوله آنچه آیت که در قران موجود است قوله تعالی انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون قولنا اگر معنی ایه شریفه این باشد که در هیچ یکی از مصاحف مکتوبه تحریف و تغییر ممکن نیست پس خلاف واقع وخلاف محسوس وخلاف معتقد عمر است زیرا که او بنا بر آنچه در صحیح بخاری مذکور است میگفت وانی اخشی ان یستحر القتل بالقراء فی المواطن فیذهب کثیرا من القران الا ان یجمعوه انتهی وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در جزو ثانی عشر در احوال عمر نقل کرده که او گفته در سالیکه کشته شد بعد از مراجعت از حج میگفت ایاکم ان تهلکوا عن ایة الرجم وان یقول قایل لا نجد ذلک حدا فی کتاب الله فقد رایت رسول الله رجم ورجمنا بعده ولولا ان یقول الناس ان ابن الخطاب احدث اية فی کتاب الله لکتبتها ولقد کنا نقرؤها والشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة انتهی حاصل انکه میگفت که اگر ترس این معنی نمی بود که مردم خواهند گفت که عمر در کتاب خدا احداث کرد هر آئینه من ایه رجم را در کتاب خدا می نوشتم وتحقیق که ما میخواندیم باین الفاظ الشیخ والشیخة اذا زنیا فارجموهما واین حدیث در صحیح بخاری نیز موجود است و در مشکوة شریف مذکور است عن عایشة رض قالت کان فیما انزل من القران عشر رضعات معلومات یحرمن ثم نسخن بخمس معلومات فتوفی رسول الله صلعم وهی فیما یقرء من القران یعنی از عایشه رض مروی است که او گفته بود در آنچه نازل شد از قران عشر رضعات معلومات یحرمن بعد از آن منسوخ شد بخمس معلومات پس وفات یافت رسول خدا صلعم وان بود در آنچه خوانده میشود از قران ومعلوم است که فی الحال این عبارت در قران شریف موجود نیست پس لابد که ایه شریفه معنی دیگر داشته باشد و تخصیصی در طرف حفظ بکار برده میشود واحتمالات تخصیص بسیار است غرض که مطلوب این ناصبی ازین ایه بهیچگونه ثابت نمیتواند شد و نه باقی ایات بر مطلوب این ناصبی هرگز واضح نیست زیرا که انچه از ترتیب این مقدمات نتیجه حاصل میشود انست که چگونه نسبت تحریف قران ونبذ وصیت رسول خدا صلعم وغصب حق اهل بیت ع بطرف جمیع صحابه ما بر گردد زیرا که آنچه ایه در مدح صحابه وارد شده و مطلوب این ناصبی آنست که نسبت این امور بطرف اصحاب ثلثه واتباع ایشان نباید کرد وجواب این شبهه در شرح مواقف موجود است واین است قلنا لا ثناء علیهم خاصة ای لا ثناء علی واحد من الصحابة بخصوصه وهؤلاء قد اعتقدوا ان من جوابه لیس داخلا فی الثناء العام الوارد فیه والیه اشار بقوله ولا هم داخلون فیه عندهم فلا یکون قدحهم تکذیبا

للعنات یعنی در آیات قرآنی که مدح صحابه است مخصوص کسی نیست و شیعه را اعتقاد آنست که اصحاب ثلثه و اتباع ایشان در مدح عام داخل نیستند پس از قدح
این صحابه تکذیب قرآن لازم نمی آید زیراکه تکذیب قرآن وقتی لازم می آید زیراکه تکذیب قرآن وقتی لازم می آید که با وجود اعتقاد باینکه صحابه مذکورین در آیات مدح
قرآنی هستند قدح ایشان نمایند و حال آنکه چنین نیست **کید چهل و سوم** از مکاید خرافیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه در بعض روایات اهل سنت
آمده که انبیاء ع از خدا سوال میکردند که در شیعه علی محشور شوند از مکاید ایشان شمرده چنانچه گفته **کید چهل و سوم** آنکه افترا کنند بر اولو العزم از رسل که انها
صباحا و مساءا و عند ادبار و اعقاب دعا و اذکار خود از خدا میخواستند که ایشان را در شیعه داخل فرماید و نمی فهمند که درین افترا نقصان عظیم بجانب انبیا اولو العزم
راه می یابد که باری تعالی این ادعیه متواتره و ایشان را هرگز قبول نفرموده و ایشان را اطلاع داد که هنوز در شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بیوقت
میکشید و در همین مقام آنچه از احادیث واهیه ضعیفه اهل سنت در مدح شیعه آمده استدلال کنند اول تصحیح آن روایات امریست که شدنی نیست دوم محمل
لفظ شیعه خود و امثال خود ادعای محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی اهل سنت و جماعت اند که بروش آنجناب میروند و با کسی بد نیستند و هریکی را به نیکی
یاد میکنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت آنجناب مینمایند و سابق گذشت که در اصل این لقب خاص شیعه اولی بود که پیشوایان اهلسنت و جماعت
اند و رفته رفته بسبب اشتمال مخلصین و دخول مبطلین این لقب از ایشان متروک شد و با اهل رفض و زندقه اختصاص یافت و الا اسما غالیه این فرقه ها جنس شد
چنانچه لفظ مومن بجولاهه و مصلی بتصدق خور و سیدی بحبشی و حلال خور بنجاست کش حالا اکثر اهل سنت از این لقب احتراز کنند بالکل تا در که موهم بعبارت
و نجاست است انتهی **اقول** تقریر اسد کابلی در آنجا بعینه واقع که اصل مطالب کتاب این ناصبی ماخوذ از همان کتاب است و بیان مضمون این کید این
عبارت گفته منها الافتراء علی الرسل من اولی العزم فانهم کانوا یسألون الله ان یجعلهم من شیعة علی و لیستشفعون علیه لما
ورد من طریق اهل السنة فی مدح الشیعة فی بعض الاخبار الضعیفة الخ یعنی از جمله مکاید رافضیه افتراست بر پیغمبران اولو العزم باینکه
ایشان همیشه سوال میکردند از خدا تعالی که ایشان را از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام گرداند و استشهاد میکنند برین منقوله خود بانچه وارد شده است از طریق
اهل سنت در مدح شیعه در بعض اخبار ضعیفه الخ بدانکه در عبارت کابلی تناقض صریح است زیراکه در سیاق افتراء و در سیاق استشهاد باخبار وارده
از طریق اهل سنت در مدح شیعه فرق واضح است اما حکم تضعیف آن اخبار دلیل افترا چگونه میتواند شد کما لا یخفی علی العارف الفطن و مهذا جلال الدین
سیوطی در بعض رسایل خود تصریح نموده باینکه استشهاد باخبار ضعیفه در فضایل جایز است و هرگاه که این را دانستی پس بدانکه الحال ما نقض آن
اقوال این ناصبی که بزعم او دلیل تکذیب این روایات شیعه است می پردازیم پس بدانکه آنچه گفته ایشان را اطلاع داده که هنوز در دور شیعه علی
نرسیده شما چرا تکلیف خواهش بیمحل میکشید جوابش آنکه هرگاه که بموجب حدیث مشهور کنت نبیا و ادم بین الماء والطین حضرت محمد مصطفی صلعم
پیش از خلقت آدم پیغمبر بوده باشد چه عجب است که نفس آنحضرت نیز پیش از خلقت آدم وصی آنحضرت بوده باشد و بدانکه حق تعالی شانه از تمامی
انبیا میثاق گرفته که پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلعم ایمان آرند چنانچه جلال الدین سیوطی در رساله مسماة بالباهر فی حکم النبی صلعم بالباطن والظاهر
از سبکی نقل کرده که او در کتاب تعظیم النبی صلعم گفته فعرفنا بالخبر الصحیح حصول الکمال من قبل خلق ادم لنبینا صلعم من ربه سبحانه و
انه خلق حقیقته قبل خلق ادم و انه اعطاه النبوة من ذلک الوقت ثم اخذ له المواثیق علی الانبیاء لیعلموا انه المقدم علیهم
وانه نبیهم و رسولهم فانظر الی هذا التعظیم من ربه سبحانه فاذا عرف ذلک فالنبی صلعم نبی الانبیاء و لهذا اظهر ذلک

فی الآخرة جمیع الانبیاء تحت لوائه وفی الدنیا کذلک لیلة الاسراء صلی بهم ولو اتفق مجیئه فی زمن آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی وجب علیهم وعلی اممهم الایمان به ونصرته وبذلک اخذ الله المیثاق علیهم فنبوته علیهم ورسالته الیهم معنی حاصل له فلو وجد فی عصرهم لزمهم اتباعه بلا شک ولهذا یاتی عیسی فی آخر الزمان علی شریعته وهو نبی کریم علی حاله وانما یحکم بشریعة نبینا بالقرآن والسنة وکل ما فیهما من امر ونهی فهو متعلق به کما یتعلق بسائر الامة وهو نبی کریم علی حاله لم ینقص منه شیء وکذلک لو بعث النبی صلی الله علیه وسلم فی زمانه او فی زمان موسی وابراهیم ونوح وآدم کانوا مستمرین علی نبوتهم ورسالتهم الی اممهم والنبی صلی الله علیه وسلم نبی علیهم رسول الی جمیعهم فنبوته ورسالته اعم واشمل واعظم ومتفق مع شرایعهم فی الاصول لانها لا تختلف وتقدم شریعته فیما عساه یقع الاختلاف فیه من الفروع اما علی سبیل التخصیص واما علی سبیل النسخ او لا نسخ ولا تخصیص بل یکون شریعة النبی فی تلک الاوقات بالنسبة الی اولئک الامم ما جاءت به انبیاؤهم وفی هذا الوقت بالنسبة الی هذه الامة هذه الشریعة والاحکام تختلف باختلاف الاشخاص والاوقات وبهذا بان لنا معنی حدیثین کان خفیا عنا احدهما قوله بعثت الی الناس کافة کنا نظن انه من زمانه الی یوم القیمة فبان انه جمیع الناس اولهم وآخرهم والثانی قوله کنت نبیا وآدم بین الروح والجسد کنا نظن انه بالعلم فبان انه زاید علی ذلک ما شرحناه هذا کلام السبکی انتهی وبنا برین قول ابن ماجه لازم می آید که این دعوی اکابر علمای اهل سنت وحدیث مذکور افترا محض باشد زیرا که درین صورت میتوان گفت که چون حق تعالی بعلم ازلی میدانست که وقت نبوت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی بعد زمان نبوت دیگر انبیا خواهد بود پس چرا میثاق ایمان آوردن بنبوت آنحضرت از انبیا گرفت وچرا ایشان را اطلاع نکرد که هنوز در امت پیغمبر آخر الزمان نرسیده وسبب دعا کردن انبیا و اولو العزم متضمن این معنی که حق تعالی ایشان را در شیعه علی داخل فرماید آن است که مرتبه شیعیان در قیامت بالاتر از مرتبه دیگران چنانچه آیه شریفه کنتم خیر امة اخرجت للناس دلالت بر بهتر بودن امت پیغمبر ما از جمیع امم میکند همچنان حدیثی که در تفسیر آیه کریمه متضمن لفظ خیر البریه است وارد شده دلالت بر بهتر بودن شیعیان امیر المومنین ع از دیگر خلق میکند وخواهش بی وقت وبی محل وقتی لازم می آید که مقصود ایشان از دعا این بود که بارخدایا درهمین وقت ما را از شیعیان علی بگردان قوله ودرهمین مقام انچه از احادیث واهیه اهل سنت در مدح شیعه وارد شده ذکر کنند قولنا عند التفتیش علت حکم بتضعیف این احادیث غیر از عداوت ائمه اهل بیت ع معلوم نمیشود زیرا که در هیچ موضعی از مواضع این کتاب نیافتم که جایی حکم بتضعیف احادیث فضایل اصحاب ثلثه یا حدیث ابوحنیفه سراج امتی کرده باشد وحال آنکه بسیاری از اهل سنت وجماعت حکم بوضع بعضی از احادیث فضایل اصحاب ثلثه وحدیث مذکور در حق ابوحنیفه کرده اند چنانکه در جلد اول ذکر بعضی از آن اقوال گذشت ودر جلد هفتم نیز مذکور خواهد شد قوله اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست قولنا کیف تصحیح روایات فضایل شیعه باعتقاد خوارج ونواصب امری است که شدنی نیست قوله بلکه شیعه حقیقی مرتضی ع اهل سنت وجماعت اند قولنا درین باب محض ادعا کفایت نمی کند قوله باکسی بد نیستند وهریک را به نیکی یاد کنند قولنا هرکه باکسی بد نباشد وهریک را حتی ابلیس ومعاویه ویزید را به نیکی یاد کند او را مسلمان نتوان گفت چه جای آنکه او را شیعه علی باید گفت نعوذ بالله من شرور انفسنا وسیات اعمالنا قوله وسابق گذشت که در اصل لقب خاص شیعه اولی بود که پیشوایان اهل سنت وجماعت اند قولنا سابق از این تکذیب این قول نیز گذشت ونیز بمعرض گذارش آمد که پیشوایان اهل سنت عبد الله بن عمر وابو هریره وسعد بن وقاص واضراب

کید چهل چهارم

ایشان بودند که با حضرت امیر المومنین علیه السلام بعداز تمام شدن بیعت آنحضرت نگردند و بیعت معاویه را ملتزم شدند و مردمان را بران ترغیب نمودند قوله چنانچه

لفظ مومن بحواله و مصلی بصدق نور الخ قولنا چنانچه لفظ اہل سنت و جماعت در اصطلاح شیعیان به اہل سنت معاویه و با جماعت امویه مخصوص لفظ سنی بخارج

اند از اطلاق لفظ اہل سنت رسول خدا صلعم و جماعت مومنین بر شیعه بسته نه دیگری زیرا که دیگر سرا متابعت سنت رسول خدا صلعم و سبیل مومنین برگزیده نه آید

کید چهل وچهارم از مکاید جز ئیه مصنف تحفه اثنا عشریه که بر شیعیان طعن نموده آنکه ایشان جناب امیر المومنین علیه السلام را تفضیل

میدهند بر سایر انبیا و رسل و این معنی را از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید چهل وچهارم** آنکه جناب امیر را تفضیل دهند بر سایر

انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخر زمان و بآن جناب مساوی و همسر دانند و بر جمیع ملائکه و حملة العرش و خزنة الکرسی تفضیل دهند و غلو عظیم

درین باب نمایند و این همه بنا بر آنست که هر گاه که سامع این قدر بزرگی ایشان را معتقد شود و یقین داند که با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان

و دیگر روان دخول این نمی‌شود نمی‌نهند که امر خلافت افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و امثال را خلیفه مقرر کردند بلکه باید که شمویل پیغمبر او را به منصب خلافت را داشته ترقی بنا بر آنست که خاص است افضل اند از خواص ملائکه

و دلوه بسطة فی العلم والجسم در حق او ارشاد فرموده و نیز انجام مهمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و نقض و ابرام سلطنت چیز دیگر و اشرفیت نسب و وفور علم و دانائی امر دیگر **اقول** در تفضیل حضرت امیر المومنین

بر انبیاء علیهم السلام قباحتی عقلی و شرعی محقق نیست لاعدم قباحت عقلی پس ظاهر است لاعدم قباحت شرعی پس بجهت آنکه تفضیل پیغمبر آخر الزمان بر سایر انبیاء علیهم السلام باتفاق

فریقین ثابت و مرکوز است باشد ظاهر آنست که در تفضیل برادر و نفس پیغمبر خدا صلعم که بموجب نص قران مجید است هیچ قباحت نخواهد بود بلکه آیه کریمه دلالت بر مطلوب شیعیان

میکند چنانچه فخر الدین رازی از محمود بن الحسن الحمصی شیعی کلامی نقل کرده که حاصل آنست معلوم است که مراد از لفظ انفسنا در آیه مباهله پیغمبر خدا صلعم نیست

زیرا که ایشان نفس خود را دعوت نمیکنند پس مراد از ان غیر آنحضرت باشد که صلاحیت اطلاق لفظ انفسنا داشته باشد و آن بجز حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام نبود

پس حضرت علی علیه السلام نفس نبی باشد چون شخصی غیر در حقیقت نفس دیگر نمیتواند شد پس لابد که معنی دیگر مراد باشد و آن مساوات است بجمیع وجوه مگر آنچه بدلیل

خارج شود پس باید که حضرت علی مساوی پیغمبر خدا صلعم که افضل است از سایر انبیا باشد و لابد که حضرت علی علیه السلام که مساوی آنحضرت است نیز افضل از سایر انبیا

باشد و دلایل دیگر این مطلب در کتاب صوارم مولانا و استادنا دام ظله العالی مذکور است **قوله** و این همه بنا بر آنست الخ **قولنا** که شیعیان تفضیل

حضرت امیر المومنین علیه السلام بر سایر انبیا بنا بر دلالت آیات و احادیث شده بنا بر امری دیگر **قوله** نمی‌فهمند که امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست **قولنا** سبحان

الله این ناصبی با وجود این کمال غباوت و شدت بلادت نافهمی خود را به فحول علمای شیعه نسبت می‌دهد و نمی‌فهمد امری که بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه

ثابت است به انکار چندی از حمقا و سفها چگونه منتفی خواهد شد **قوله** با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و امثال او را خلیفه مقرر کردند **قولنا** معارض

را میرسد که میگوید که خلافت طالوت از کجا ثابت کرده و حال آنکه قوله تعالی الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم

ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله و قوله تعالی و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا صریح دلالت میکند که طالوت ملک و پادشاه بود

و در ملک و خلیفه اگر نزد این ناصبی فرق نیست چرا معاویه را ملک میگوید و خلیفه نمیگوید و نیز بنا بر وضع حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة و بعده

یکون ملکا عضوضا بر فرق در میان خلیفه و ملک است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در جزء الثانی عشر آورده قال عمر یوما والله

ما ادری خلیفه انا ام ملک فان کنت ملکا فقد ورطت فی امر عظیم فقال له قایل یا امیر المومنین ان بینهما فرقا و انت ان شاء الله

علی خیر قال کیف قلت قال ان الخليفة لا یاخذ الا حقا ولا یضعه الا فی حق و انت بحمد الله کذلک و الملک یعسف الناس و یاخذ

کید چهل و چهارم

مالی هذا فیعطی هذا فسکت عمر وقال ادجوان اکونه یعنی گفت روزی عمر درحالیکه مردمان گرد او بودند قسم بخدا که نمیدانم که من خلیفه هستم
یا ملک پس اگر ملک بوده باشم پس این شیئی که در ورطه هلاکت عظیم افتاده باشم پس گوینده گفت یا امیر المومنین بدرستیکه درمیان خلیفه و ملک فرق است و
بدرستیکه تو اگر خدا خواسته بر خیر هستی عمر گفت چگونه گفتی گفت بدرستیکه خلیفه نمیکند چیزی را که مگر براستی و نمی نهد از آن در موضعی مگر بحق و تو بحمد الله
چنین هستی و ملک مردمان را ظلم میکند میگیرد مال یکی و دیگری را میدهد پس عمر ساکت شد و گفت امیدوارم که من چنان باشم انتهی و با وجود اینحال چون بنی
اسرائیل در قبول بادشاهی طالوت گفتگو کردند حق تعالی شانه ارشاد فرموده وزاده بسطة فی العلم والجسم یعنی زیادتی داد حق تعالی
او را یعنی طالوت را از روی گشادگی در علم و جسم که کنایت از شجاعت است و این معنی دلیل آنست که صلحاء ملوک که بامر الهی دخل در ملک و سلطنت میگیرند
نیز از رعایا افضل بوده اند اما وصف نمودن طالوت را بلفظ دانا بطریق حتم و جزم و قطع و یقین پس دلیل جهل و سفاهت و نادانی و حماقت این ناصبی
است زیرا که وهب بن منبه باین قول منفرد است و کسی دیگر با او درین قول موافقت نکرده بلکه سدی گفته که او مکاری بوده است و بعضی گفته اند که او
سقا بوده است و علی ای تقدیر هیچیک ازین اوصاف مذکور دلیل مفضولیت او نمیتواند شد زیرا که در خاص و عام مشهور و معروف است که بایزید
بسطامی که پیر و مرشد اهل سنت و جماعت و نزد ایشان افضل اولیاء الله است سقاء از حضرت امام جعفر صادق صلواة الله علیه والسلام بوده و چگونه نتوان گفت
که طالوت از رعایای خود افضل بود و حال آنکه بعضی علماء تفسیر قائل اند باینکه طالوت بمرتبه عالیه نبوت سرافراز بود چنانچه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته
ومن الناس من قال ان طالوت کان نبیا لانه اظهر المعجزة [تحت ب] بدلالة کان نبیا ولا یقال ان هذا کان من باب کرامات الاولیاء لان الفرق
بین الکرامة والمعجزة ان الکرامات لا یکون علی سبیل التحدی وهذا کان علی سبیل التحدی فوجب ان لا یکون من جنس
الکرامات انتهی و نیز در تفسیر قوله تعالی فلما فصل طالوت بالجنود گفته اختلفوا فی ان هذا القائل من کان فقال الاکثرون انه
هو طالوت وهذا هو الاظهر لان قوله لابد وان یکون مسندا الی مذکور سابق والمذکور السابق هو طالوت ثم علی
هذا یحتمل ان یکون القول من طالوت لکنه تحمل علی نبی الوقت وعلی هذا التقدیر لا یلزم ان یکون طالوت نبیا و یحتمل
ان یکون القول من قبل نفسه فلابد من وحی اتاه عن ربه وذلک یقتضی انه مع الملک کان نبیا و شک نیست درین که نبی افضل است
از غیر نبی اینچه گفته که با وجود شمویل پیغمبر او را بمنصب خلافت نواختند پس دران چند خلل است اول اینکه در اسم نبی که در قوله تعالی اذ قالوا لنبی لهم
ابعث لنا ملکا اختلاف است چنانچه فخر الدین رازی گفته منهم من قال انه یوشع ابن نون ومنهم من قال اسم ذلک النبی شمویل
من بنی هارون واسمه بالعربیة اسماعیل وقال السدی هو شمعون سمته امه بذلک لانه دعت الله ان یرزقها ولدا فاستجاب
الله دعاها فسمته شمعون یعنی سمع دعاها فیه والسین بصیر شینا بالعبرانیة وهو من ولد لاوی بن یعقوب ع دوم
اینکه خلافت مصطلح شیعه نیابت عامه نبی است نه اینکه شمویل را از رعایا طالوت نگردانیدند و امر و نهی او بر آنحضرت جاری نشد
چنانکه اهل سنت معتقد اند که حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب را از رعایا خلفای ثلثه و اوامر و نواهی ایشان بر آنحضرت جاری بود
قوله زاده بسطة فی العلم والجسم و بر حاشیه آن نوشته ای فی العلم المتعلق بالسیاسة لا فی علم الادیان بوجود النبی
اقول قولنا قد سبق ان بعض الناس یقولون ان طالوت نبیا فانه لا منافات بین وجود النبیین

بین حصول علم الادیان بواسطة ذلك النبي لاخذ من اخذ وكونه اعلم من سایر الرعایا **کید چهل و پنجم** از مکاید خبیثه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا نموده که نزد ایشان سب اصحاب ثلثه و عائشه و حفصه افضل است از ذکر الله کما قال **کید چهل و پنجم** آنکه در میان ایشان شایع و ذایع و در کتب ایشان مسطور است که سب خلفای راشدین و ازواج مطهرات سید المرسلین که عائشه صدیقه و حفصه مخطبه اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر رض افضل است من ذکر الله اکبر و سفها و حمقای ایشان باین عقیده خود فریب خورده بسیاری از عبادات مفروضه را ترک دهند و برین افضل العبادات مداومت نمایند نمی فهمند که هر که از بشر گمراه شد و بدکاری نموده باغوای ابلیس شده پس گمراهی و بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن بان مرتبه مقدور هیچ فرد بشری نیست و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده چه جای آنکه سابقان صحبت خیر البشر دارند و علاقهای نازک از مصاهرت و قرابت با آنجناب ایشان را مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که اهل سنت و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامیه نیز مثل معتزله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرقه اسلامیه بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهدین بلع ممدح و قدح مقدوح و حفاظ در نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان ضرب المثل است چنانچه شاهدان خوض ایشان است در فلسفیات و مسایل ریاضیات و الهیات بوجهی که اگر واضعین این علوم موشگافیهای ایشان را میدیدند منتهای خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه مخترع و مستخرج ایشان است این چنین جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر انها اجماع نمایند لااقل شبهه در طعن و قدح ایشان پیدا میشود و جرات برامر دنی چنین کار عاقل نیست و بروایت شیعه خود که حال ایشان عنقریب معلوم خواهد شد این قدر فریب خوردن و معذور بودن دور از حزم و احتیاط در فکر آخرت است **اقول** ان هذا الافک مبین شیعه نه اصحاب ثلثه را خلفای راشدین دانند و نه عائشه و حفصه را از ازواج مطهرات شمارند و نه سب ایشان را افضل عبادات و اکمل قربات گویند بلکه اصحاب ثلثه را غاصبین غادرین و عائشه و حفصه را از ازواج حاسدات و افشا کنندگان سر رسول خدا دانند و لعن ایشان بجهت وقوع ظلم و غصب بر اهل بیت الطهار و متابعت آیات کریمه که متضمن لعن ظالمین است از عبادات و تبرا و بیزاری ایشان از شرایط قبول دیگر عبادات شمرند و دلایل این معنی بشرح و بسط در محل خود مذکور است و نصر الله کابلی در کتاب صواقع در بیان مضمون این کید عبارت گفته ادعوا ان سب الخلفاء الثلاث وام المومنین عائشه و حفصه افضل العبادات وقد حکي في بعض الشفاء الاعیان من عیون سادات خراسان الحایر و از این عبارت واضح میشود که آنچه این ناصبی درین کید گفته در کتب ایشان مسطور است و این صرف افترای این ناصبی است **قوله** و لعن ابلیس را در هیچ شریعتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات نشمرده **قولنا** ظاهر است و این ناصبی تلاوت نمودن آیه کریمه ان لعنتی علیك الی یوم الدین که خطاب بابلیس علیه اللعنه است نیز عبادت نباشد و ثابت است که چنانچه تلاوت نمودن تمام قران عبادت است همچنان تلاوت نمودن بعض قران نیز عبادت است و نیز باتفاق ثابت است که نماز بعد از معرفت الهی افضل عبادات است و هم چنین آنچه در نماز خوانده شود عبادت است و بموجب حدیث صحیح بخاری ثابت است که حضرت رسول خدا فلان و فلان و فلان را در نماز بعد از رکوع لعن میکرد و هذه لفظه في باب تفسیر القران حدثنا حبان بن موسی اخبرنا معمر عن الزهري قال حدثني سالم عن ابیه انه سمع رسول الله اذا رفع راسه من الرکوع في الرکعة الاخرة من الفجر من صلوته يقول اللهم العن فلانا وفلانا وفلانا بعد ما يقول سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد در روایت دیگر در بخاری مذکور است یقول في بعض صلوة الفجر

کید چهل و پنجم

اللهم العن فلانا و فلانا و فلانا الاحیاء من العرب و نیز در صحیح بخاری مذکور است حدثنا قتاده عن انس قال سمعت رسول الله صلعم شهرا
بعد الرکوع یدعوا علی احیاء من العرب و این احادیث صریح دلالت میکنند بر اینکه حضرت رسول خدا صلعم لعن فلان فلان و فلان را عبادت میدانست
و اگر نه در قنوت نماز هرگز ذکر لعنت نمیکرد قوله چه جای آنکه سالها در حق صحبت خیر البشر دارند قولنا کسانیکه اشخاص مذکورین را لعنت میکنند میگویند که سبب
لعنت کردن بر ایشان آنست که حق صحبت خیر البشر و دیگر حقوق آنحضرت را ضایع کردند و شک نیست که لعنت کردن بر کافر نعمت عقلاً و نقلاً و عرفاً واجب است
قوله و علاقهای نازک از مصاهرت و قرابت الخ قولنا هرگاه که علاقه مصاهرت و قرابت قوم نوح و لوط را با آن بزرگان مانع از لعنت نشده علاقه مصاهرت
و قرابت قوم پیغمبر با آن جناب کدام دلیل مانع از لعنت تواند شد قوله حال اهل سنت معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامیه بوده اند قولنا در جواب
کید یازدهم از مکاید جزئیه این ناصبی دانستی که کثرت دلیل حقیت نمیتواند شد قوله در زمره ایشان جماعت گذشته اند نقاد از احوال رجال و مجاهر
بجرح مجروح و قدح مقدوح و محتاط در نقل احادیث نبویه الخ قولنا شیعه هرگز تسلیم این دعوی ایشان نمیکنند و بر فرض تسلیم پس در علمای شیعه
بمراتب افضل و اکمل از ایشان گذشته اند کسیکه مشتاق تفاصیل احوال ایشان بوده باشد پس بکتاب مجالس المومنین قاضی نور الله شوشتری
نور الله و دیگر کتب شیعه رجوع نماید قوله چنانچه شاهد آن خوض ایشان است در فلسفیات و مسایل ریاضات و طبعیات و الهیات الخ قولنا منقوض
و مردود است بچند وجه اول آنکه در تاریخ یافعی و دیگر تواریخ اهل سنت مذکور است که مامون بن هارون رشید خلیفه عباسی در علوم فلسفیه تبحر و توغل
بسیار داشت و ترجمه کتب فلاسفه از کتب یونانی بلغت عربی بامر او واقع شده و تاریخ مامونی باو منسوب است و معهذا علمای ایشان بتصریح تشیع
مامون و اصرار او بر ترویج عقاید شیعه مثل قول بخلق قرآن تا آخر حیات نموده اند دویم آنکه علمای شیعه همیشه در آن امر گوی سبقت از اهل سنت ربوده اند
چنانچه مصنف زیج خاقانی که بنام مرزا الغ بیگ نوشته در خطبه کتاب این چند سطر در مدح حکیم قدوسی محقق خواجه نصیر الدین طوسی که از افاضل علمای شیعه
بوده آورده همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیر بود بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات قمر را تصحیح کردیم و اوساط
باقی کواکب بحسب رصدی که فیلسوف بحق و حکیم مطلق المولی الاعظم و الحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم اهل البدو
و الحضر متمم علوم الاوایل و الاواخر کاشف معضلات المسایل بالمآثر سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین برهان
المدققین ینبوع الحکمة نصیر الملة و الدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله تعالی روحه و زاد فی حظایر القدس انسه فرموده است وضع
کردیم چه یقین است که حضرت نصیری را جمیع علوم بکمال بوده بتخصیص فن ریاضات بلکه متمم و مکمل این فن بودند بلکه از سر انصاف نظر فرمایند جای آنست که
خلایق علومش خوانند و از مصنفات آنحضرت درین فن شریف یکی تحریر مجسطی است که اصناف امثال مشکلات و غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج
است چنانچه گفته اند کل الصید یوجد فی الصحراء تحقیق است که امثال این مسایل بر رو پوشیده ننموده است و او آفتاب اوج کمال و هنر در
است ما ذره ایم الغلط از فره کمتریم انتهی و همچنین بسیاری از علمای حکمت و کلام در مصنفات خود اقرار بنهایت فضل و کمال محقق علیه الرحمه در علم فلسفه
نموده اند در روضة الصفا مذکور است در سبب بستن رصد و راحکام حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون منکوخان
در میان سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد این هوس از خاطر سر بر زد که در وقت
اقتدار او رصدی بنا کنند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بر آن مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر وی مشتبه شده حصول
این مطلب به تاخیر و تعویق افتاد و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن از حاشیه ضمیر منکو خان محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین طوسی

تسمیع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه نصیر الدین را روانه این جانب گردانی بعد در وقت
خواجه مذکور در سلک ساکنین قلعه میمون اعتصام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که
در موضع مناسب خواجه با مر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه تبریز اختیار نمود و بعضی گویند که هلاکو خان چون از مهم موصل و بغداد و دیار بکر
و سایر ممالک که متعلق بدانها مذکوره فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه
جهانگیر صواب بیند با عمال رصد مشغول گردد و زیجی استنباط کند تا از حوادث ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حال نفس و سلطنت
و بقا ملک و توالد و تناسل اطلاع حاصل شود و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و
علی هذا القیاس و علی ای التقدیرین تبلیغ داد که مؤنت استعداد و استجماع اسباب و مصالح آنچه کافی باشد از خزانه و عمال تسلیم نمودند و بموجب
فرمان موید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب منظومه شمسیه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس
حاضر گردانید و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع به بنای رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ممالک افلاک و تدویرات و حوامل و دوایر
متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه و رصد بر وجهی ساخته و پرداخته شد که هر وقت طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالا بر سطح عتبه می افتاد درجه
و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم
سبعه و طول ایام و عرض بلاد و جهات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانید که بیدا شنیده که کتاب مسالک و ممالک از نسخه حواشی فراهم آورده و
بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب بیان زیج ایلخانی ساخته و زیجات زمان پیشین و طالع مشار الیه در شصت فلاحی ملا ارسلت و ملا عبد القادر بدایونی در کتاب
منتخب التواریخ گفته در ربیع الثانی سال نهصد و نود و سیادت پناه شاه فتح الله شیرازی که در الهیات و ریاضات و طبعیات
و سایر اقسام علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت برحسب فرمان طلب از پیش عادلخان دکنی بفتحپور
رسید تا آخر کلام که در نقص نبید نه و هم لغزش و نیز ملا عبد القادر مذکور در ذکر علمای عهد اکبر شاهی گفته فتح الله شیرازی از سادات شیراز
اعلم علمای زمان بود و مدت ها مقتدای حکام و اکابر فارس بود جمیع علوم نقلی و عقلی از حکمت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات
و جر اثقال نیکو میدانست و درین فن انفرد. حالش همه آنست که اگر پادشاه متوجه میشد رصد نیز می توانست بندد و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر
و کلام نیز نسبت او مساوی است و تصانیف خوب دارد سیوم آنکه این قول این ایشان متناقض است با آنچه خود در باب یازدهم بیان انواع
اوهام شیعه گفته و آن این است نوع هشتم و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف کتاب و تدوین رسایل و مشهور شدن و کثرت تلامذه و اتباع
دلیل حقیت است پس متبوعان و علمای ما چون از این باب تأخر دارند پس باید که معتقدات ایشان مطابق حق باشد و اصل این وهم
آنست که در مناصب دنیوی و حصول مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و حشم دلیل بزرگی و ثروت و مکنت است آن تقدم را وهم مساوی
تقدم در فهم و ادراک حق میداند حکم بسبقت و عمق و ستی در دریافت مطالب علمیه می کند و غلط این وهم بر ظاهر و بدیهی است این بابتها در
حکما یونان و هند زیاده برین فرقه بوده است حال آنکه اکثر معتقدات ایشان خصوصا در الهیات و نبوات و معاد مشاهد مخالفت ایشان است و هر کاید
این را دانسته پس هر آنکه پیشینیان از علوم ایشان چنان است که حقیقت معتقدات آن سحر توانند شد علم جفر که جامع مجهولات و مخفیات میدید لیکن

کید چهل وششم

ان علم خاصه شیعیان ائمه اهل بیت معصومین است و اهل سنت را ازان حظی و نصیبی نیست چنانچه عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ
در احوال اکبر بادشاه گفته بتاریخ هفتم این ماه سید میرکی اصفهانی جفر دان کتاب جلد عظیم جفر را باهتمام نقیب خان ملاحظه نمود و بعد از استخراج حروف چون
مرتبه مرکبه این بیت بفال بر آمد بیت بدو دیده اگر بخت همایون مرد ملک از کف او دهیرون اتفاقا همان طور بظهور پیوست و در وقت مراجعت
چون موکب معسکر شد سید مذکور بملازمت شتافته باز فال چند دید و این بیت در آمد بیت مژده غیب ناگاه رسد سر داود بدرگاه رسد چون جامع
منتخب درهمان ایام با او آشنا شده بود التماس تعلیم این علم نمود قبول کرد و گفت این علم خاصه اهلبیت است و شرطی چند است درین باب که موقوف
علیه است و رعایت آن لازم بالاخر چنان معلوم شد که این شرط خود مفقود امر بود که شیعیان غلیظ در تدا... انتهی قوله و بروایت پیشوایان خود
الخ قولنا این ناصبی را می بایست که برین نصیحت اول خود عمل میکرد و در عمل کردن بر روایت پیشوایان خود فریب نمی خورد کید چهل
وششم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت کرده که ایشان در کتب احادیث خود موضوعه متضمن اینکه باری تعالی همیشه وحی
میفرستاد بسوی پیغمبر ع که سوال کن تا ترا هدایت کنم بمحبت علی بن ابیطالب الخ اقول کید چهل وششم آنکه در کتب احادیث
خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی میفرستاد بسوی پیغمبر ع که سوال کن تا ترا هدایت کنم بحب علی بن ابیطالب
و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشهیر میدهند نمی فهمند که درین وضع و افترا قصور عظیم بجناب پیغمبر لاحق میشود بچند وجه اول آنکه محبت علی
که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نبود دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری قصور و تغافل و اهمال داشت که بار بار تاکید این معنی از حضور
اقدس میرسید سوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخودی طلب او نداد حال آنکه جمیع انبیا را ضروریات باشد
ایمانی از ابتدای خلقت حاصل می باشد که این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافلی گفته است بنی قصرا و هدم مصرا اقول
وضع و افترا کار اهل سنت و جماعت است و شیعیان اهل بیت هرگز محتاج بوضع نیستند اما لزوم قصور عظیم بجناب پیغمبر خدا ص بوجه اول پس منقوض
است باینکه نزد اهل سنت و جماعت معرفت خدا که اول مراتب ایمان و اعظم ارکان دین مبین است جناب پیغمبر خدا ص را حاصل نبود زیرا که نزد ایشان
آنچه پیغمبر خدا ص را از اصول دین و فروع دین معلوم شده بود بوحی معلوم شده و اما بوجه دوم پس باطل است بجهت آنکه قصور و تغافل و اهمال وقتی ثابت شود که بعد از
رسیدن وحی آنحضرت و تحصیل این امر ضروری شرعی قصور و تغافل و اهمال راه یافته باشد و تاکید دلیل قصور نمی باشد زیرا که در مشکوة شریف مذکور است که حضرت
جبرئیل ع هر دفعه که نزد پیغمبر خدا ص می آمد امر بمسواک میکرد و هذه الفاظه عن ابی امامه ان رسول الله ص قال ما جاءنی جبرئیل ع الا امرنی بالسواک لقد
خشیت ان احفی مقدم فی پس اگر رسیدن تاکید بار بار از حضور اقدس الهی در امتثال امری دلیل قصور و تغافل و اهمال دران امر باشد بموجب حدیث مذکور
لازم آید که حضرت رسول خدا ص در امتثال امر الهی که حضرت جبرئیل برای مسواک میرسانید قصور و تغافل و اهمال می نموده باشد و حال آنکه این خلاف واقع است
اما بوجه سوم پس بطلان آن واضح است زیرا که مقصود از امر بسوال همان عظمت و بزرگی این امر است چنانچه آیه کریمه القارعة ما القارعة و ما ادریک
ما القارعة بران دلالت واضح دارد قوله و حال آنکه جمیع انبیا را ضروریات ایمانی از ابتدای خلقت حاصل می باشد قولنا معلوم نیست که حکم بحصول ضروریات
ایمانی جمیع انبیا را از عقاید اهلسنت میداند یا از معتقدات شیعه و اول باطل است بجهت آنکه طریق حصول ضروریات دو است یکی عقل و دیگری وحی و اول
نزد او باطل است برای آنکه خود در باب پنجم تصریح کرده که در هیچ امری از امور دینیه بحکم عقل کار نباید کرد اما دوم بجهت آنکه باقرار اهل سنت و جماعت

وحی به پیغمبر خدا صلعم بعد از چهل سال در کوه حرا نازل شد بلکه ظاهر سوره اقرا باسم ربک دلالت میکند که آنحضرت پیش از نزول سوره مذکوره اسم رب خود را هم نمیگرفت تا بحصول دیگر ضروریات ایمانیه چه رسد اما اینکه حکم مذکور از معتقدات شیعه شد پس در صحیحیات البته شک نیست لیکن این هم دلیل کذب و افترا حدیث مذکور نمیتواند شد چنانچه حدیث مسواک که سابق گذشت دلالت بران دارد **کید چهل و هفتم** آنکه چون اکثر اوقات اتفاق افتاد که علمای مذاهب اربعه از نظر در کتب مذاهب مختلفه و ملاحظه وثاقت دلایل و براهین عقلیه و نقلیه حقیت مذهب حق امامیه اثنا عشریه اختیار این مذهب کردند و بعضی از ایشان بجهت گرفتاری در بلیه تقیه این در حال اظهار و اعلان اینمعنی نتوانستند کرد و در وقت ملاحظه آثار موت وصیت نمودند که متکفل تجهیز و تکفین ما فلان کس از شیعه شود و جنازه ما را در یکی از مشاهد متبرکه ائمه معصومین علیهم السلام دفن نمایند این ناصبی آنجمله را از مکاید شیعیان شمرده بحال **کید چهل و هفتم** آنکه طایفه از علمای ایشان بظاهر در مذهبی از مذاهب اربعه اهل سنت داخل شدند و خود را در ان مذهب [تقدم] راسخ و استوار ساختند که مردم ان مذهب ظاهرا و باطنا بامتحانات و تجارب ایشان را مقتدای مذهب خود گمان بردند و متولی تدریس مدارس ان مذهب شدند و افتای ان مذهب بر ایشان مفوض گشت چون نزدیک بمرگ رسیدند و آمد آمد ملک الموت شنیدند اظهار کردند که ما را مذهب شیعه حق بود و از شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجهیز و تکفین ما این فرقه باشند و ما را در مقابر و مدافن ایشان دفن نمایند و مقصود کنند تا تلامذه و معتقدین و احبا و اصدقا ایشان را شک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مرد ثقه در دم آخرین و نفس واپسین اگر این مذهب را راست و درست ندیدی چرا راغب میشد و مذهب اهل سنت را اگر باطل نمی فهمید چرا عدول میکرد قال ابن مطهر الحلی فی کتاب منهاج الکرامة کان اکثر مدرسی الشافعیة فی زماننا حیث توفی اوصی بان یتولی امره فی غسله وتجهیزه بعض المومنین وان یدفن فی مشهد الکاظم علیه السلام **اقول** دلیل این معنی که بر ایشان حقیت مذهب شیعه با وجود علم آنها مختلفه حاصل بود آنکه ایشان را در وقت ملاحظه آثار موت و یقین بگذشتن از دنیا اظهار حقیت مذهب امامیه غرضی از اغراض دنیویه متعلق نبود که بران حمل کرده شود پس درینصورت احتمالی بغیر از ظهور حقیت این مذهب بر ایشان باقی نمی ماند زیرا که اگر حقیت مذهب اهل السنت و جماعت با وجود علم بجمیع آنها بر ایشان ثابت میشد با وجود آنکه تمام عمر در تدریس آن مذهب صرف میکردند در وقت مرگ چرا اظهار بطلان آن میکردند و وضوح این بیان بر عاقل پوشیده نیست و در حقیقت مصداق این کید علمای اهل سنت اند از انجمله اینکه محمد بن عبد الحکیم اول مذهب شافعی اختیار کرده بود چون شافعی او را خلیفه خود نساخت بلکه قلاده امر خلافت خود بر گردن ابو یعقوب بویطی انداخت محمد بن عبد الحکیم از مذهب شافعی برگشت و بمذهب مالک که مذهب پدرش بود برگردید چنانچه غزالی در احیاء العلوم گفته فلما توفی ای الشافعی انقلب محمد بن الحکیم عن مذهبه ورجع الی مذهب ابیه ودرس کتب مالک و تاج الدین سبکی در کتاب طبقات شافعیه گفته انتهت حال ابن عبد الحکیم الی ان صنف کتابا سماه الرد علی الشافعی فیما خالف فیه الکتاب والسنة و نیز خطیب بغدادی اول بر مذهب احمد بن حنبل بوده و بعد ازان شافعی شده چنانچه غزالی در احیاء العلوم گفته قال ابو الفرج ابن الجوزی کان الخطیب قدیما علی مذهب احمد بن حنبل فمال علیه اصحابنا لما رأوا من میله الی المبتدعة فانتقل الی مذهب الشافعی وتعصب علیهم فی تصانیفه علیهم و در ترجمه وجیه الدین ابن دهان نحوی در طبقات شافعیه گفته کان حنبلیا ثم لبعض الاغراض صار حنفیا ثم لما اراد درس النظامیة صار شافعیا لان شرط الواقف فقال تلمیذه ابو البرکات محمد اشعارا فیه **کید چهل و هشتم** آنکه بعضی از علمای شیعه سعی و کوشش در جمیع احوال رجال شیعه کرده اند انرا از مکاید ایشان شمرده بحال **کید چهل و**

کید چهل و هشتم

آنکه ناصبی عنا از مشاهیر ایشان که بر مذهب امامیه بوده‌اند و بظاهر پرده داری میکردند و از این قبیل است کتاب وفیات الاعیان نسبه که تالیف یکی از علماء عراق
در آن بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهیل بن عبدالله تستری و غیر ایشان را از مشایخ مشهورین اهل سنت در زمره شیعه شمرده و از اقوال
و کلمات هر یک با افترا و بهتان چیزی نقل کرده اند که دلالت صریح میکند بر بودن ایشان از این فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیعاب
نوشته و از این جنس در کتاب مجالس المومنین تالیف قاضی نورالله شوشتری بسیار است ... موجود است شخصی از علماء هرات که هم مذهب او بود
بادی بطریق نصیحت گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار مندرج شده است مخالف واقع و نزد ثقات شیعه و اهل سنت
هر دو باطل و بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اثری از آن موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لیکن غرض من آنست که هر که
درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از کسی که درین کتاب دیده خواهد شنید البته پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و ندرت شایع
خواهد شد و رفته رفته در مرویات داخل خواهد شد و شبهه در اذهان اهل سنت خواهد افتاد و اگر محققین اهل سنت گوش بقول اینها نخواهند نمود لا اقل عوام
ایشان باختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المومنین است همه از
مخترعات قاضی است **اقول** کتب وفیات الاعیان شیعه بسیار است الکتب که مصنف آن از مشایخ مشهورین اهل سنت و جماعت یا از امامیه مشهور
باشد تا هنوز دیده نشده و نه این ناصبی نام آن ذکر کرده تا تحقیق حال نموده شود و عادت این ناصبی است که در امثال این مقام بمحض ذکر مبهم و مجهول
اکتفا مینماید تا ناظر کتاب در تحیر و تشویش افتد اما کتاب مجالس المومنین تصنیف جناب قاضی نورالله شوشتری نورالله مرقده پس در آن
کتاب محامد و صفات کسانی مذکور است که اکثری از ایشان معروف التشیع در اکابر و اعاظم طوایف شیعه از مفسرین و محدثین و متکلمین و مجتهدین
و قراء و نحویین و اجله سادات کبار و روات احادیث ائمه اطهار و صحابه خیار تابعین و تبع تابعین و حکما و فلاسفه اسلام و سلاطین و وزرا و امراء ذوی
الاحتشام معدود و محسوب و در کتب رجال شیعه از متقدمین و متاخرین مثل رجال نجاشی و رجال کشی و رجال شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی و فهرست شیخ که
متضمن شمار مصنفین شیعه و کتب این فرقه حقه است و کتاب کبیر در رجال و خلاصة الاقوال علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی و مجمع الاقوال فی
احوال الرجال و تلخیص الاقوال میرزا محمد استرآبادی و دیگر کتب امامیه که برای ضبط احوال رجال این مذهب ترتیب یافته اسما و القاب و کنیات و انساب
و موالید و وفیات و مصنفات و مولفات و بعضی دیگر حالات و مقامات و کرامات ایشان مذکور و مسطور است و هیچکس را از مخالفین مجال انکار
تشیع اینها نیست چنانچه این معنی بر متتبع کتب رجال اهل سنت و سیر و تواریخ ایشان واضح و لایح است بلکه بعضی از ایشان مثل صاحب لسان المیزان و صاحب
میزان الضعفا از غایت تعصب بسیاری از معروفان به تسنن را که متقدمین ایشان از خود شمار میکردند نیز داخل شیعیان کرده و از اهل سنت
و جماعت اخراج نموده چنانچه این ناصبی نیز در بسیاری از مکاید خود در بسیاری از حواشی حکم به تشیع بسیاری از محدثین و احبار ایشان و روات ایشان
اهل سنت نموده تا شیعیان را جای تمسک و استدلال بمرویات و منقولات اینها باقی نماند و در اینجا تعجب باید دانست که وقتیکه شیعیان
میخواهند که بمرویات و منقولات بعضی از مشهوران به تسنن تمسک و استدلال نمایند اینها حکم به تشیع اینها مینمایند و از اهل تسنن خارج میکنند
و وقتیکه شیعیان در مقام شمار ... بر می آیند اینها انکار تشیع بسیاری از اکابر صحابه ... و سلمان و مقداد و عمار که تشیع ایشان
از اقوال و افعال و اخبار و روایات ... اظهر من الشمس ... از علمای محدثین

کید چهل و هشتم

و غیر ایشان که بنابر بعضی از مصالح مختلفه سنیان بوده سر کشیده و غافل گشته بوده اند که درین صورت تمام مطلوب و مقصود شیعیان تمام عالم را متهم بتشیع خواهند کرد آخر بخاری و مسلم را البته ازین تهمت محفوظ و مصئون خواهند داشت زیرا که النفرد که این دو کس را تعنت و عناد و بغض و لداد از اهل بیت رسول خدا صلعم بود دیگران را نبود چنانچه از تتبع کتب ایشان و کتب دیگران امیعنی واضح است و معهذا چند حدیث متضمن مطلوب شیعیان مثل حدیث قصه فدک و غضب حضرت فاطمه رضی الله عنها بر ابوبکر و سخن نگفتن آنحضرت با و بعد ازین واقعه تا آخر حیات و انکار نمودن حضرت امیر المومنین علیه السلام از بیعت ابوبکر تا شش ماه و حدیث قرطاس و غیر آن و حدیث بودن دوازده خلیفه رسول خدا صلعم از قریش که از جمله معجزات آنحضرت است و دلالت حقیت اثنا عشریه است درین هر دو کتاب نیز موجود است و در صورت ثانیه چون اصل اصول شیعه این است که تحقیق جمیع عقاید حقه و اثبات همه اصول مذهب واقعی خود را با قامت حجج و براهین قطعیه عقلیه و ایراد دلایل و بینات یقینیه نقلیه نمایند و تقلید اسلاف و اخلاف در هیچ عقیده و اصل ایمان جایز نپندارند پس اگر فرض کرده شود که تمام عالم از ابتدا تا آخر سنی بوده اند تمام علما و محققین شیعه اختیار عقیده سنیان نخواهند کرد الا بعضی از انها که معروف التشیع بوده در حقیقت شیعه بوده اند پس جناب قاضی علیه الرحمه در نسبت تشیع بسوی ایشان متفرد نیست بلکه دیگر علمای اهل سنت نیز اینها را منسوب بتشیع کرده اند و چون استقصای اثبات تشیع جمیع انها از جهت آنکه مقتضی بتطویل است متعذر می نماید بنابران بر سبیل تمثیل بذکر بعضی از ان ها و اثبات تشیع انها از کلام اکابر اهل سنت پرداخته میشود بدانکه از جمله معروفان بتسنن که جناب قاضی نور الله شوستری نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین او را از جمله شیعیان معدود و محسوب نموده سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب است و در ترجمه او گفته که صورت صحت عقیده میر جمال الدین از کتاب تحفة الاحبا که بنام خواجه مظفر بتکچی استرابادی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی از نسخ ان کتاب را حکم بسوختن نموده و شاهد صدق کلام فرحت انجام جناب قاضی علیه الرحمه آنکه عبد القادر بداونی در ضمن ذکر علمای عهد اکبرشاهی گفته مولانا عبد الله سلطانپوری از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطانپور آمده سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بودند خصوصا در عربیه و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات و صاحب تصانیف لایقه است از انجمله کتاب عصمة الانبیا شرح النبی مشهور است و از بادشاه اشیانی خطاب مخدوم الملکی و شیخ الاسلامی یافته بود و در ترویج شریعت غرا همین سعی بلیغ می نمود بسی متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که بحجت ایشان اماده ساخته بودند و از نهایت غلو و تعنت روضة الاحباب را که میگویند از جمال الدین محدث نیست بسوخت در ان سالی که فتح گجرات شد و او در فتحپور وکیل دیوانخانه عالی بود در عین جاه و جلال فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود با حاجی سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدم که دفتر ثالث در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدای این ولایت چه خرابی در دین کرده است و آن بیت را متمسک نموده که در منقبت واقع شده که بیت

همین بس بود حق نمای و که کردند سگ هر خدای
و گفت او از رفض گذرانیده کار بجای دیگر رسانیده که حلول باشد قرار داده ام که این جلد آخر را بسوزم فقیر هر چند از جناب بی مجهول در آمد مرتبه اول ملاقات باو نمودم بدیهی گفتم که این بیت ترجمه آن شعری است که بامام شافعی رحمه الله منسوب است

لو ان المرتضی ابدی محله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله

مثل نسبت دیگر پرسید که این نقل از کجاست گفتم در شرح دیوان امیر المومنین علیه السلام گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبدی باشد نیز متهم است بر رفض گفتم این بحث دیگر است و شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده بمن منع میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که دفتر ثالث از میر سید جمال الدین

کید چهل و هشتم

نیست بلکه از پسر ایشان سید میرک شاه یازده بطن است و این عبارت این دفتر بعبارت دو دفتر سابق نمی‌ماند که بر شاعرانه است نه محققانه جواب بدارد که

با من دفتر دوم نیز خبرها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد و اعتقاد دارد در حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته که امیر المومنین علی

در زمانی که علی رضی الله عنه پیشتر از همه بیعت با او نمودند گفت که ید شلاء و بیعة شلاء دست شل فی الواقع دستی که روز احد در قفای حضرت رسالت پناه

شده و زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آن را چون سکوت بگیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادی است

گفتم غالبا فرقی باشد از سکوت تا بقال انتهی **اقول** ذکر حدیث مذکور دلیل رفض مصنف روضة الاحباب زیرا که ابن اثیر جزری در کتاب نهایه در لغت

شل گفته و منه حدیث بیعت علی ید شلاء و بیعة لا یتم یرید ید طلحة کانت اصیبت یوم احد و هو اول من بایعه و از جمله کسانی که جناب قاضی

نور الله شوشتری در کتاب مجالس المومنین او را از جمله شیعیان ائمه اهل بیت طاهرین معدود و محسوب نموده و ممکن است که ناظر کتاب مذکور را گفته این

ناصبی شک متردد و حاصل شود ملا احمد بن نصر الله تتوی است زیرا که پدران او همه از متعصبان اهل سنت و جماعت بودند بنابر آن ملا در اینجا اول کلام جناب

قاضی علیه الرحمه متضمن ترجمه و احوال ملا احمد مذکور نقل نمایم بعد از آن بر صدق آنچه جناب قاضی علیه الرحمه گفته بکلام عبد القادر بداونی استدلال و استشهاد

کنیم پس بدانکه جناب قاضی علیه الرحمه در تاریخ مجالس گفته احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رح پدرش قاضی تته در سند و از تابعان ابو حنیفه و هوا خواهان پسر بند

بود و او از مومنان فدائی و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی توفیق هادی طریق او گردیده از ظلمات مذهب حنیفه بسر چشمه دین حنیف امامیه

رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق شنیده آنست که در ایام صبای او عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمد و چند روزی

در قرب خانه و جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی باو ملاقات می نمود و از روی غریب نوازی تفقد حال او می فرمود و در آن اثنا احوال دیار ایران و عرب

و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آنجا از وی می پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب ائمه اهل بیت

علیهم السلام دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر صلواة الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام و یازده فرزند او میدانند و خلفای ثلاث و امثال و اتباع

ایشان از بنی امیه و بنی العباس را متغلب و جابر میخوانند و در میان ایشان علمای مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات اصول

اعتقادات خود خصوصا اثبات امامت بلا فصل حضرت امیر و بیان خطای اصل و فروع دیگران با دله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند چون ملا احمد

سخنان آن عرب مذکور شنید دغدغه [illegible] مدتها بسیار در افکار و سر و در آورد خاطرش تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن جست و جو و تضاعیف آن تکاپوی

بخواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف را بدست مبارک او داده اند و با او میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا

تا آخر ببین مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شد در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ‌زادگان

عراق که میرزا احسن نام داشت از راه هرموز و تته بهند متوجه شده بود و چون بهرموز رسید و شبی حضرت امیر را در خواب دید که با او میگویند که پسر قاضی تته از جمله

محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف دارد و باید که چون باینجا برسی نسخه که نزد تست باو دهی میرزا احسن چون از خواب بیدار شد صورت واقعه را بر پشت

کتاب کشاف نوشت و مقارن متوجه جانب تته گردید و چون بظاهر شهر تته رسید یکی از خادمان خود را رقعه داده و اسب همراه نمود و گفت برو و خانه قاضی

شهر را تفحص کن و بخدمت پسر او برو و رقعه را برسان و بگو که میرزا احسن یکی از آزادی زادهای عراق است و آرزوی ملاقات شما دارد و اگر غریب

نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست چون فرستاده میرزا احسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی بتجویز سواری نمود و باتفاق جمعی از

کید چهل و هشتم

طلبه وشاگردان پدر که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا احسن روانه شد و چون بخدمت میرزا احسن رسید فی الحال کتاب کشاف را بیرون آورد و تسلیم خدمت مولوی نمود و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بر وی عرض فرمود و مولوی مبالغت کرد آن رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا من بوی محبت خاندان شنیده بودند از غایت تعصب بتصدیق آن واقعه نمودند و می شنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که آوازه رفض قاضی زاده بولایت نیز رسیده و من بحمد الله سبحانه از آن ملتفت نشدم و استکشاف بعضی از مقاصد مذهب امامیه مشافهة از میرزا احسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون سن به بیست و دو سالگی (?) رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت تتمه الکتاب (?) میسر بود فارغ گردیدم قلندروار سفر گزیدم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی علیه التحیة والثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد اقتباس انوار هدایة از زیارت آن روضه منوره می نمودم و در خدمت علمای امامیه مانند مولانا افضل قاینی ابواب توفیق برای تحقیق می گشودم و از علم کلام و حدیث و فقه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم الهیات تلوین (?) و شرح تجرید و حواشی گذرانیدم و از آنجا بار دیگر بمعلی رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و غلبة دشمنیت (?) بادشاهانه شامل حال من گردید اکثر از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیه عراق و بعد حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضائل ایشان خوشها چیدم و آنگاه بهند آمدم و دکن رفته در ولایت گلکنده بخدمت قطب شاه رسید و مشمول عواطف بدیع گردید و بعد از مدتی بعزم ملازمت درگاه بادشاه خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتحپور شتافت و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت عنایت و التفات بسیار باو نمودند و تکلیف تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرمودند و او مدت مدید بآن اشتغال داشت و روز بروز آنچه می نوشت بنقیب خان سیفی قزوینی بخدمت حضرت بادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او حد دست اصحاب بالقاب و استیلا کشید و طبع شریف آنحضرت را از طول انتقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب فرموده گفتند که ما حوادث قصه کشته شدن عثمان را چرا بسیار دور و دراز نوشته مولوی در آن مجلس که شیخون بلمراد اکابر اهل سنت بود از روی بدیهه عرض نموده که بادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهداء اهل سنت و جماعت است کمتر از این اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت تبسم فرموده تحسین او نمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در جلد بعضی از کتب خود بطریقی که مسائل مختلف در میان مجتهدان نویسند نوشته بود قال ابوحنیفة یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی حیث قال لا نکاح بغیر ولی وقال الشافعی یجوز اکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه وانه لفسق الایة و همین مقصود مولوی است از زمخشری در ربیع الابرار. یوسف ابن اسباط که او نیز از رجال مخالفانست نقل نموده که میگفت رد ابوحنیفة علی رسول الله صلعم اربعمایة حدیث او اکثر قیل له مثل ماذا قال قال رسول الله صلعم للفرس سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابوحنیفة لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المومن واشعر رسول الله صلعم البدن وقال ابوحنیفة الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا وقال ابوحنیفة اذا وجب البیع فلا خیار وکان صلی الله علیه وسلم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا واقرع اصحابه وقال ابوحنیفة القرعة قمار ونحن اقتصرنا علی هذه الاربع لئلا

کیا چهل و هشتم

بطول الکلام انتهی کلام جناب مولوی را توفیق بعضی تالیفات شده و از انجمله رساله ایست در تحقیق تراویح فاروق که در انجا تحقیق مبحث مزاج
دلنشینی از مطالب طب و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حضرت مسمی بخلاصة الحیوة و ان تمام نشد و دیگر رساله در اسرار حروف
و رموز اعداد که بر طبق کتاب مفاحص واقع است در از مسائل حسن عقیده او انکه آخر بحسن خاتمه نیز فایز گردید و در شهور سنه ۹۹۶ در دار الخلافه لاهور
بدرجه شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید انتهی کلام القاضی علیه الرحمة و ملا عبد القادر بدائونی در احوال سنه نهصد و نود در احوال
الهی شاه مینویسد که درین ایام ملا احمد تته رافضی متعصب که خود را بزور بحیای حکیم هم گرفته بود از دکن آمده بملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی
حنفی المذهب بودند و ان ناپاک بران نامرادان لعنت میفرستاد و بموجب قول نبی علیه السلام بر وعاید میشد و چون در عهد شاه طهماسپ بولایت عراق
در صحبت تبرائیان کهنه سوءمن افتاد و از ایشان بهم گذرانید و چون شاه اسمعیل ثانی در ولایت بر عکس پدر غلو نموده در مقام قتل و ایذای
رافضیان شد او بصحبت میرزا مخدوم شریف که سنی متعصب بود و کتاب النواقض فی ذم الروافض که مشتمل بر تاریخ تصنیف اوست بمکه
رفت و از انجا بدکن و از انجا بهندوستان رسیده و میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را بدانجانب ان مذهب کشیدن نمود
در اندک فرصت بجزای اعمال شنیعه خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نه پیوسته و دلیر نشده بود روزی در دربار او را دیدم و بعضی
عراقیان نام فقیر را با و گفته تعریفی کرده بودند در اول ملاقات میگوید که نور ترفض در جبین مبین ایشان مینماید در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در
چهره شما یاران حاضر خندیدند و خوش وقت شدند و همه احوال او بجای خود نوشته می آید انشاء الله تعالی و درین سال حکم نمودند که چون هزار سال
از هجرت تمام شده و تمامی تاریخ هجری می نویسند حالا می باید که تاریخی تالیف باید جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی از دیگران
نافع بلکه ناسخ باشد و نام ان را الفی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله نوشتن
وقایع عالم تا الیوم بهفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله علی هذا القیاس حکیم همام و حاجی ابراهیم
سرهندی که دران ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین و فقیر تا بهفته دیگر همچنین بترتیب سی و پنجسال مرتب شد سر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه ثانی
نوشته بودم چون قصه تعمیر کوفه و بنیاد دار الاماره که بواقعی مذکور بود و سنت هجرت و قصه نکاح بی بی ام کلثوم بنت امیر المومنین علی رض و تعیین اوقات
حلوه و فتح شهر نصیبین و بر آمدن عقارب از انجا مثل خرد سان بزرگ رسیدند مناقشه و مواخذه بعید کردند و آصف خان ثالث که میرزا جعفر باشد ندید
بلوها کرد بخلاف علامی شیخ ابو الفضل و غازی خان بدخشی که هر کدام توجیهات صحیح میکردند و چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب
دیده ام ان را ذکر کردم و مخترع نیستم همان وقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده به نقیب خان امر فرمودند که تحقیق نمایند ادا مطابق نقل
معلوم صحیح نقل نمود و از ان گرفت و گیر بی محل بعنایت الهی عز و جل رهائی یافتم از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد تته بکتب تاریخ الفی منفرد
مخصوص بوده مینوشته باشد و انمعنی بسفارش حکیم ابو الفتح بود و از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست نوشت چنانچه عیان است
در دو جلد تمام کرد
و تا زمان چنگیز خان ان وقایع را تا انکه میرزا فولاد برلاس شبی او را ببهانه طلب بادشاه از خانه بر آورده و در کوچه لاهور بتقریب بعضی که در مذهب داشت
و آزاری که از و یافته بود بقتل رسانید و بقصاص رسید و بقیه احوالی را حسب الامر آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشته و در سنه الف فقیر
را در لاهور حکم نمودند که ان تاریخ را از سر مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که بتقدیم و تاخیر نوشته شده است ترتیب دهد و تا یکسال باین خدمت

اشتغال داشته در جلد اول عقاید بموده و جلد سیوم را باصف خان گذاشتم انتهی بدانکه این دو سه سطر اخیر اگرچه در اثبات تشیع ملا احمد که باعث بر نقل این کلام
دخلی ندارد لیکن چون تتمه قصه تصنیف و ترتیب تاریخ الفی بود حذف و اسقاط آن مناسب ندانسته و در جای دیگر میگوید که درین ماه میرزا فولاد لاهمس
ملا احمد رافضی را که سب صحابه علانیه میکرد ببهانه از خانه برده کشت و میرزا محمد فولاد را بپای پیل بسته در شهر لاهور گردانیدند او بدر جهنم شتافت و عید چون بسعادت
حکیم ابو الفتح اندوی پرسیده بودند که تراجز تعصب در مذهب باعث بر قتل ملا احمد چه باشد جواب داده که اگر تعصب مذهب داشتم بایستی که کلان تری از وی متعرض میشدم
حکیم همین سخن را بعرض رسانید گفتند که این بد حرامزاده ایست نباید زنده گذاشت بنابران سیاستش فرمودند و اگرچه تعریف مردانگی و شفاعت اهل حرم
میخواستند که جان او را ببخشند بعد از قاتل مقتول بسه چهار روز بمقر اصلی خود شتافت انتهی و در ذکر حکمای عهد اکبر شاهی گفته حکیم احمد تهتهی ثانی خوب خوب بود و بهیچ حکیم
شده بود جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم نموده انبساط طبع داشت اما خبطی خام طبع و صاحب داعیه بود هرچند گفتم که در تو آن استعداد نیست که دعوت مذهب
اهل بیت کنی چه دیار هندانرا بر نمی آید اگر در دین داری دعوت اسلام کن که درین ایام از وجز نام نمانده اند فایده نکرد و بجزای عمل خود رسید انتهی و
این بداونی چون سنی متعصب بود در هر جا که نام ملا احمد تتهه ذکر نموده دشنامها داده اما بایزید بسطامی و معروف کرخی و شقیق بلخی و سهل بن عبدالله
تستری و امثال ایشان که جناب قاضی علیه الرحمه ایشان را از جمله امامیه شمرده پس اگر مراد از بودن ایشان از مشایخ مشهورین اهل سنت و جماعت این
معنی است که شیخیت ایشان در میان اهل سنت مشهور است پس کلام در ان نیست و اگر این معنی است که اهل سنت ایشانرا مشایخ در حقیقت
خود میدانند پس کذب صریح و بهتان فضیح است بیانش آنکه در کتب تصوف مذکور است که مرید را باید که در همه احوال و افعال خود اقتدا بشیخ خود
واجب شناسد و در کتاب مرات الاسرار النبی بایزید بسطامی منقول است که او گوشت خرگوش را باقتدای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حرام میداشت
پس اگر اهل سنت بایزید بسطامی را شیخ و معتقد خود میدانستند البته ایشان نیز حکم بحرمت گوشت خرگوش میکردند و حال آنکه ایشان در اقتدای ائمه اربعه خود
خرگوش را حلال و طیب میدانند و برغبت تمام تناول میکنند و برای انکار کردن جناب قاضی علیه الرحمه بایزید بسطامی را در امامیه همین یک وجه کافی است سوای آن
عادت و شیمه این است که کسی که از خوردن گوشت خرگوش امتناع و اجتناب کند رافضی شدید الرفض میدانند و فخر الدین رازی در کتاب اربعین ملام گفته افضل
المشایخ واعلاهم درجة هو ابو یزید البسطامی کان سقاء فی دار جعفر الصادق انتهی و دلایل تشیع ابو یزید بسطامی که جناب قاضی علیه الرحمه
در مجالس المومنین ذکر فرموده بسیار است چون ذکر این همه درین مختصر مفضی بتطویل مانع از تحصیل مطلوب است بنقل آن مبادرت نکرد من شاء الاطلاع
علیه فلیرجع الیه اما معروف کرخی پس صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر او آورده که شنیده بود امام رضا عم غلو از دحام پهلوی معروف
کرخی شکسته شد و بمرد و بعد جناب قاضی رح بعد نقل این عبارت تذکرة الاولیا فرموده مولف گوید اگر شیعیان چنانچه زعم [illegible] ایشان است حرمت دو
می بودند چرا حضرت امام رضا علیه السلام ایشان را چنان تمکین میداد و وقع می نهاد که بر درگاه ملایک پناه او با غیر بار از دحام غلو نمایند که از نوع ایشان
پهلوی معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود و در رساله قشیریه مذکور است منهم ابو محفوظ معروف بن الفیرزان الکرخی و هو من موالی
علی بن موسی الرضا علیه السلام ... وقیل احدی و مائتین وکان استاد السری السقطی وقد قال له یوما اذا کانت لک الی
الله حاجة فاقسم علیه بی ... الاستاد ابا علی الدقاق یقول کان المعروف الکرخی ابواه نصرانیین فسلموا معروفا الی مودبهم
و هو صبی وکان المودب یقول له قل ثالث ثلثة فیقول معروف بل هو الواحد فضربه ... یوما ضربا مبرحا

کید چهل وهشتم

شدید ا فنقول لمعروف و کان ابواه یقولان لیته یرجع الینا علی ای دین شاء فنوافقه ثم انه اسلم علی ید علی بن موسی
الرضا فرجع الی منزله و دق الباب فقیل من بالباب فقال معروف فقالوا علی ای دین فقال علی الدین
الحنیفی فاسلم ابواه یعنی از جمله ایشان است ابو محفوظ معروف بن فیروز کرخی و او از جمله موالی علی بن موسی الرضا علیه السلام بود وفات یافت در سنه دو صد
و بعضی گفته اند در سنه دو صد و یک بود استاد سری سقطی بود و تحقیق کرد روزی باو گفت اگر ترا حاجتی بسوی خدا بوده باشد پس تو خدا را بمن قسم ده
شنیدم از استاد ابو علی دقاق که میگفت مادر و پدر معروف نصرانی بودند معروف را بمعلمی سپردند در حالیکه صبی بود معلم گفت بگو الله ثالث
ثلثة است معروف گفت الله واحد است معلم او را بضرب شدید تادیب نمود معروف بگریخت پس مادر و پدر او میگفتند کاشکی معروف نزد ما باز آید
در هر دینی که خواهد باشد ما موافقت او کنیم بعد از ان معروف اسلام آورد بر دست امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و بخانه خود بازگشت و در را کوفت گفتند کدام
کس است گفت معروف پرسیدند بر کدام دین آمدی گفت بر دین حنیف پس مادر و پدر او نیز اسلام آوردند و نیز در همان رساله از معروف نقل کرده که او گفت
اقبلت علی الله و ترکت جمیع ما کنت علیه الا خدمة مولای علی بن موسی الرضا فانها من جملة الطاعات اما شقیق بلخی پس
جناب قاضی علیه الرحمه در ترجمه او گفته کنیت او ابو علی و علو مرتبه او مشهور و صاحب جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم علیه السلام است
جامع علوم رسمیه و معارف کشفیه ذوقیه بود و استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت ما وراء النهر بتهمت رفض شهید
شد اما سهل بن عبد الله تستری پس چون تقریر دلیل تشیع او طویل شده لهذا للاختصار بنقل ان نپرداخته و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در مجلد
بستم در ذیل شرح بعض کلام حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته من هذا الفصل اخذت الصوفیة و اصحاب الطریقة و
الحقیقة کثیرا من فنونهم فی علومهم و من تامل کلام سهل بن عبد الله التستری و کلام الجنید و سری سقطی و غیرهم
رای هذه الکلمات فی ضمن کلامهم تلوح کالکواکب الزاهرة انتهی این است بیان وجوه شمردن جناب قاضی نور الله شوشتری
نور الله مرقده مشایخ مذکورین را در امامیه اما دیگر علمای شیعه اثنا عشریه که مشایخ مذکورین را از صوفیه اهل سنت شمرده اند وجهش کثرت
اختلاط ایشان است با صوفیان و سنیان و مملو بودن کتب اینها از کلمات کفر و زندقه که بسوی ایشان منسوب است و این اختلاف که علمای شیعه امامیه را
در تحقیق احوال این رجال واقع شده مختص باشان نیست بلکه علمای اهل سنت نیز در تحقیق احوال بسیاری از رجال و علمای تفسیر و حدیث و سیر و تواریخ اختلاف
دارند بعضی اینها را از خود شمارند و بعضی متهم برفض نمایند از انجمله است اجلح که یحیی بن معین که از اوثق علمای اهل سنت است و ایشان را در تحقیق
رجال و احوال او وثوق و اعتماد تمام است توثیق او نموده و بعضی دیگر از متاخرین بعلت روایت نمودن حدیث ان علیا ولیکم بعدی او را بتهمت
تشیع نمودند و از انجمله است هشام بن سایب کلبی که ابن ناصبی در کید بست و سیوم و کید هشتادم گفته که اکثر اهل سنت او را از خود شمارند و امثال
اینها رجال بسیار اند و احوال بعضی ازینها درین مجلد بتقریب بعضی اقوال ابن ناصبی مذکور شد و باز در محل مناسب مذکور خواهد شد و ابن حجر در تهذیب گفته
قال الذهبی و هو من اهل الاستقراء التام فی نقد الرجال لم یجتمع اثنان من علماء هذا الشان قط علی توثیق ضعیف
و لا علی تضعیف ثقة یعنی ذهبی که از اهل استقراء تام است در کتاب نقد الرجال گفته که مجتمع نشدند دو کس از علماء این شان هرگز بر توثیق
ضعیفی و نه بر تضعیف ثقه حاصل اینکه کسیکه اقوال و افعال او مختلف باشد لابد است که علما را در تحقیق حال او اختلاف افتد و بعضی بگویند

کید جهل و نم

مستلزم قبایح غیبت واسد اعلم بحقایق السرایر وکتاب مجالس المؤمنین جناب قاضی نور الله بسیار کثیر الوجود است انچه در ان کتاب نوشته است بیشتر از کتب
اهل سنت وجماعت نوشته وحکایت شخصی از علماء هرات از موضوعات اشد نواصب اعنی پدر نصر الله کابلی است چنانچه او گفته حکی لی الشیخ الوالد
الامام العلامة عن بعض علماء هرات المحروسة عن الاثبات انه قال قلت للتستری ان اکثر ما اوردته فی المجالس من النقول
والحکایات مخالف لما صح عند اهل السنة والشیعة ولا اثر لها فی کتب التواریخ والاخبار الحکایة واین ناصبی از غایت
تعصب وعناد لفظ مذهب او در وصف بعض علماء هرات از طرف خود افزوده ولفظ اکثر را از قول اکثر ما اوردته تفقه نموده بران اعتماد نباید کرد ودیانت
جناب قاضی علیه الرحمه بان مرتبه بود که علمای اهل سنت نیز بدان اقرار کرده اند چنانچه عبد القادر بدایونی در تاریخ خود در ذکر علمای اکبر شاهی میگوید قاضی نور الله شوشتری
اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت وعدالت ونیک نفسی وحیا وتقوی وعفاف واوصاف اشراف مخصوص است وبعلم وحلم وجودت طبع وصفای
قریحه وذکا مشهور صاحب تصانیف لایقه است توضیحی به تفسیر مهمل الالهام ملک الفضلا شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف وتوصیف بیرون وطبع نظمی دارد و
اشعار دلنشین میگوید بوسیله حکیم ابو الفتح بملازمت اکبر بادشاه پیوست وزمانی که موکب منصور بلاهور رسید وشیخ معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت
از ضعف پیری وفتور سقطه در دربار واقع شد قاضی نور الله بان عهده منصوب ومنسوب گردید والحق مفتیان باحق ومحتسبان جبال ومحتال لاهور را که بعلم
ملکوت سبق می دهند خوش بضبط در آورده دراه رشوت را بر ایشان بسته ودر پوست پسته گنجانید چنانچه فوق متصور نیست میتوان گفت که تحایل این بیت او را
منظور داشته گفته آید بیت توی الکس که نکردی بهمه عمر قبول در قضا هیچ بکی غیر شهادت زکوة انتهی ودعوی اجماع متاخرین علمای شیعه برینکه انچه در کتاب مجالس

کید جهل و نم

المؤمنین است همه از مخترعات قاضی است نیز از اکاذیب این ناصبی است از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر رد روایات

کید جهل و نم

احادیث شیعیان تهمت وافترا نموده بانکه ایشان بر ائمه اهل بیت ع بهتان می نمایند وقصه در وضع مفتریات برایشان نقل میکند حکایات
انکه بعضی رواة ایشان بهتانی عظیم بر ائمه ع ظالم بر بستند ونقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشرف جناب رسالت مآب مشرف شدند وانجناب شاعری را از شعرای
شیعه ایشان فرمود ودعای خیر در حق او می نمود بجهت قصیده که در تولای اهل بیت وتبرای خلفای ثلثه ودیگر صحابه گفته است وان قصیده را جناب رسالت
بار بار میخواندند واقعه او برمیداد ندا از این جنس است انچه سهل بن دینار روایت میکند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود وکسی
جز من حاضر نبود وفرمود مرحبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت میخواستم که بطلب تو کسی فرستم وترا نزد خود خوانم ودرین حالت امام انگشت خود را بر زمین
نهاده متفکر طور می نمود پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه عرض یاد فرموده بودی فرمود خوابی دیدم که مرا بقلق آورده ودر جواب داشته گفتم خیر باشد چیست
فرمود میبینم که گویا کمی زینه نهاده اند که صد پایه دارد ومن بالای آن برآمده ام گفتم مبارک باشد ترا بطول عمر صد سال خواهی زیست فرمود ومی بینم که من بر برج
سبز رنگ رسیده ام که ظاهران از باطن وباطن ان از ظاهر نمودار میشود ورسول خدا را در ان قبه نشسته دیدم وتیز دیدم که جانب است ان جناب دو جوان اند
خوش چهره یکی از انها بر زانوی پدر تکیه زده وان سر بحدی منتج وکبیر المن است که سوی ابروی او بر چشم رسیده است پس مرا رسول میفرمایند که سلام کن
بر هر دو جد خود که حسن وحسین اند پس سلام بهر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما وندیم ما در دنیا واخرت اسماعیل بن محمد بن حمیری پس
روی نیز سلام کردم بعد ازین گفت وشنید رسول بان پیر شاعر فرمود که تا آن بار انچه مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشا نمود قصیده دراز بر خواند چون باین بیت
رسید قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة والمفزع رسول فرمود که ای اسماعیل اندکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت

کید چهل و نهم

و گفت الهی و سیدی تو گواهی مرا بعثت الشک الشد اعلام کرده ام که بسوی کسی که غایه و مفزع جویند و اشارت دست بسوی دست حضرت امیرالمومنین علیه السلام نمود باز بس رد
اجر ده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرما که یاد گیرند هر که یاد گیرد من ضامن بهشت شوم امام رضا علیه السلام میفرماید که جدّ من رسول الله صلعم بار
بار ابیات این قصیده را بیاد من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده این است و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا
نیست که زبان و قلم خود را بانشاد و تحریر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات این است که بعض جانب داران این گروه که قایل برأة اینها ازین تهمت
انما انصاف دهند و شدت غل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که باین شتم قبیح تکلم کردن در حق فرعون و هامان نزد عقلا و اهل مروت بغایت
شنیع است و انبیا برین امر شنیع شمان بهشت روایت میکنند و در قران مجید نیز بنا بر حکایت کلمات کفر زنادقه از زبان کافران نقل در روایت فرموده اند ید الله
مغلوله و هذا ساحر کذاب عزیر ابن الله المسیح ابن الله از همین باب ایراد این ابیات مشومه باید شمرد و معذور باید داشت

قصیده

لأم عمرو باللوى مربع طامسة اعلامه بلقع لما وقفت العیس فی رسمها والعین من عرفانه تدمع ذکرت من کنت الهو به فبت والقلب
شجی موجع کان بالنار لما شفّنی من حب اروی کبدی تلذع عجبت من قوم اتوا احمدا بخطة لیس لها موضع قالوا له لو شئت
اعلمتنا الی من الغایة والمفزع اذا توفیت وفارقتنا وفیهم فی الملک من یطمع قال لو اعلمتکم مفزعا کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا هارون فالترک له اودع وفی الذی قال بیان لمن کان ذا یعقل او یسمع ثم اتته بعده عزمة
من ربه لیس لها مدفع ابلغ والا لم تکن مبلغا والله منهم عاصم یمنع فعندها قام النبی الذی کان بما یامره یصدع یخطب
مامورا وفی کفه کف علی ظاهر یلمع رافعها اکرم بکف الذی من کنت مولاه فهذا له مولا فلم یرضوا ولم یقنعوا
وظل قوم غاظهم فعله کانما آنافهم تجدع حتی اذا واروه فی لحده وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ما قال بالامس واوصی به
والتشروا الضر بما ینفع وقطعوا ارحامهم بعده فسوف یجزون بما قطعوا وازمعوا مکرا بمولاهم تبا لما کانوا به ازمعوا لا
هم علیه یردوا حوضه غدا ولا هو لهم یشفع حوض له ما بین صنعا الی ایلة طول والارض منه اوسع ینصب فیه علم للهدی
والحوض من ماء له مترع حصاه یاقوت ومرجانة ولؤلؤ لم تجنه اصبع والعطر والریحان انواعه ذاک وقد هبت به زعزع
ریح من الجنة ماموره ذاهبة لیس لها مرجع اذا دنوا منه لکی یشربوا قیل تبا لکم فارجعوا دونکم فالتمسوا منهلا یرویکم
او مطعما یشبع هذا لمن والی بنی احمد ولم یکن غیرهم یتبع فالفوز للشارب من حوضه والویل والذل لمن یمنع والناس
یوم الحشر راياتهم خمس فمنها هالک اربع فرایة العجل وفرعونها وسامری الامة المشنع ورایة یقدمها ادلم لا برد
والله لا مضجع ورایة یقدمها نعثل کلب بن کلب فعله مفظع ورایة یقدمها اکمه عبد لئیم لکع الکع ورایة یقدمها
حیدر کانه البدر اذا یطلع امام صدق ولنا شیعة ذادوا عن الحوض ولم یمنعوا بذلک الوحی عن ربنا یا شیعة
الحق فلا تجزعوا باید دانست که درین قصیده افترا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک رسالت ماب دویم بر حضرت امام علی رضا زیراکه رویای آنحضرت
حق و صدق است و خواب امام معصوم نیز تعبیر ازان دستیاب نمیباشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شد لابد این نقد دغل
و بل قلب از کیسه این مرد سهل که ابن دینار بل عبد الدرهم و الدینار است برآمده و دلایل افترای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود

لیکن ما در اینجا به همه کید امامیه اثنا عشریه وارد کرده بیان نمائیم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع در آن قصه به ثبوت رسیده اکثر حضرت امام
رضا این حد رسیده باجماع فریقین و خطا تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمیشود لیکن چون این راوی این تعبیر را میگوید که بخدمت امام عرض کردم و امام سکوت کرده تقریر فرمود
در غیر محل تقیه بر خطا جایز نیست لا بد دلالت بر عصمت نمود دویم آنکه در خواب جناب رسالت مآب مغفرة الطائفه را امر فرموده که شاعر مذکور را سلام کنند و از روی تاریخ
حال این شاعر معلوم است که مردمان حاجی بنام رب الخمر بوده است و در حق امام معصوم تکبر و در حق حضرت رسالت با خیالات مشروع و تقلب میبودند و لازم آمد سوم آنکه
قصیده حکم امام بسبب این رد یا ... در قلق و تحول بیان نمود پس معلوم شد که امام را جواز سب و تبرای خلفاء ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره میدانستند
که درین خواب دیده و شنیده با پیغمبر مشوش شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز مباحات از ضروریات است در صورت نقطه
این علم از لیاقت امامت بیرون افتند پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الامامت گردد بلکه کافی در کلینی بابی عقد نموده است برای اثبات آنکه امام را
علم ما کان و ما یکون میباید که حاصل باشد چنین بود که امام را بحال این شاعر و بحال قصیده مقبوله علم حاصل نبود و بجنس این چیز که یکبار خواندن آن قصیده
بهشت حاصل میشود و از جمله مقربات خدا وندی باشد امام تا این زمان جاهل بود حال آنکه محض برای بیان مقربات و مبعدات است و همین اشکال در ائمه سابق پیدا
میشود که ایشان بیخبر ازین امر عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ بامام علی رضا ع نمودند چهارم آنکه درین قصیده دروغ صریح واقع
است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیر طرفین نه گفته و نه نوشته که هیچ گاه صحابه به بیعت ... نزد پیغمبر آمده باشند و درخواست تعیین امام از آن جناب نموده
باشند و پسند کردن این قسم دروغ زبان بهشت بر گزاران و این منافی نبوت و رسالت است الانبیاء معصومون عن الکذب قولا و
تقریرا پنجم آنکه دروغ صریح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده چه میگوید از زبان آن جناب نقل کرده در حق شاعر مذکور که شاعرنا و صلحنا و ثمنا في الدنيا
والاخرة زیرا که این شاعر حمیری نه صحبت آن جناب را دریافته است و نه خدمت آنجناب بوده است بالبداهه و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم آنکه درین قصیده کفر صریح است
زیرا که جهل و سفاهت و نا عاقبت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده و عقل پیغمبر را کامل تر و مستقیم تر از علم الهی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را در تعیین امام ملحوظ بوده
واقع شدند و امر دین برهم خورده و تحریف کتاب و ارتداد جماعه مسلمین که بقوت جهاد ترویج احکام الهی منحصر بود رو داد و جناب باری تعالی محض بنابر حکم مانی چرا که
پیغمبر تعیین امام کنانید و مفاسدی که واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آن را چون علم با نها نداشت نمود و ساخته و پرداخته پیغمبر را درین مدت بالکل تاییدات و توفیقات خود را یکقلم
یک حرف محو مطلق نموده حالی که در جاهلیت آدمی بود از ان بدتر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلح و ترک لطف که از افعال آن سوء برد منسوب تعالی از ضروریات دین شیعه است لازم آمد و قباحت
این هر دو ترک بر شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جابجا اهل سنت را بهمین دو ترک الزام میدهند هشتم آنکه صاحب این قصیده مردم منحصر ساخته است در پنج نشان حالانکه یهود و
نصاری و مجوس و هنود و صابئین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک ازین نشانها داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صریح را پیغمبر
چسان بار بار بر زبان آورده و مقتدا برداز نهم آنکه رایات خلفاء ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که ایشان باهم در هیچ عقیده و عمل مخالف نبودند و اتباع ایشان
باهم مخالفت داشتند پس اگر جماعت اشخاص گوید زیر یک نشان باشند در زیر نشان دیگر هم باشند و وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکنه متعدده لازم آید و اگر بعضی اشخاص از ان فرقه زیر یکی
نشان و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلا مرجح و این هر دو محذور را بداهة عقل محال میداند و غایت توجیه کلام این شاعران است که مراد از ناس محض شیعه باشند زیرا که
اینان بسبب کمال بیدیانتی از دایره ناس خارج اند و انها را در پنج نشان منحصر سازند شیعه اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سیوم و زیدیه زیر نشان چهارم
و غلاة زیر نشان پنجم و بسیور تعدد نشانها نیز معقول میشود زیرا که در اتباع و شیعه این فرق مخالفت تامه است عقیده و عملا و حصر نیز بر هم نخورد و هم آنکه ... و ما علمناه الشعر و ما

ینبغی له و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب قاضی بغیر یک شعر را هم بوزن و قافیه آن درست نمیتوانست خواند چه امکان است که تمام قصیده
را یاد گیرد و بار با با امام رضا تعلیم دهد یاد دهم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه خبیث و شارب الخمر بود چه امکان که این چنین
کس را در عالم قدس رسایی با آن جناب باشد دوازدهم آنکه خدا تعالی میفرماید و الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون
ما لا یفعلون الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکروا الله کثیرا و این حمیری باجماع موافقین و اهل صلاح و ذکر نبود پس اتباع این کس دلیل
گمراهی باشد و امر باتباع او از جناب رسول محال و ممتنع **اقول** آنکه این قصه در کتاب رجال ابو عمرو کشی علیه الرحمه مذکور و امر که این ناصبی را بر انگیزد بابن قصه
و امثال آن باعث میشود اشتمال آن بر فضایل کامله حضرات ائمه اهلبیت و برص و تبرا از اصحاب ثلثه است اگر کسی تصدیق این قول این ضعیف خواسته باشد
پس تصفح اوراق این کتاب نماید که هیچ جا نخواهد یافت که این ناصبی تضعیف روایات فضایل اصحاب ثلثه و عایشه و حفصه و معاویه و اضراب ایشان
نموده باشد و چون این ناصبی موافق عادت و شیمه خویش در ترجمه این حکایت خیانت بکار برده و بعضی ابیات قصیده را حذف نموده بنا بران ناچار تمام اول
اصل این حکایت و بعضی ابیات را که حذف نموده نقل نمایم بعد از آن بدفع شبهات این ناصبی پردازیم و آن این است حکی سهل بن ذبیان قال دخلت
علی الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام فی بعض الایام قبل ان یدخل علیه احد من الناس فقال لی مرحبا بک یا ابن ذبیان
الساعة اراد رسولنا ان یاتیک لتحضر عندنا فقلت لماذا یا ابن رسول الله قال لمنام رایته البارحة وقد ازعجنی و ارقنی
فقلت خیرا یکون ان شاء الله تعالی فقال یا ابن ذبیان رایت کانی قد نصب لی سلم فیه مائة مرقاة فصعدت الی اعلاه فقلت
یا مولای اهنیک بطول العمر و بما تعیش مائة سنة لکل مرقاة سنة فقال لی ما شاء الله کان ثم قال یا ابن ذبیان فلما صعدت
اعلی الاسلام رایت کانی دخلت فی خضراء یری ظاهرها من باطنها و رایت جدی رسول الله جالسا فیها و الی یمینه و شماله
غلامان حسنان یشرق النور من وجوههما و رایت امراة بهیة الخلقة و رایت بین یدیه شخصا بهی الخلقة جالسا عنده
و رایت رجلا واقفا بین یدیه و هو یقرء هذه القصیدة لام عمرو باللوی مربع فلما رآنی النبی قال مرحبا
بک یا ولدی یا علی بن موسی الرضا سلم علی ابیک علی فسلمت علیه ثم قال لی سلم علی امک فاطمة الزهراء فقال لی سلم علی ابویک
الحسن و الحسین فسلمت علیهما ثم قال سلم علی شاعرنا و مادحنا فی دار الدنیا السید اسمعیل الحمیری فسلمت علیه و
جلست فالتفت النبی الی السید اسمعیل و قال له اعد ما کنا فیه من انشاد القصیدة فانشا یقول لام عمرو باللوی
مربع طامسة اعلامه بلقع فبکی النبی صلی الله علیه و آله فلما بلغ قوله و وجهه کالشمس اذ تطلع بکی النبی و فاطمة معه و من معه
و لما بلغ الی قوله قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة و المفزع رفع النبی یدیه و قال الهی انت الشاهد علی و
علیهم انی قد اعلمتهم ان الغایة و المفزع علی بن ابیطالب و اشار بیده الیه و هو جالس بین یدیه صلوات الله علیه قال
علی بن موسی الرضا فلما فرغ السید اسماعیل الحمیری من انشاد القصیدة التفت النبی الی و قال لی یا علی بن موسی الرضا
احفظ هذه القصیدة و مر شیعتنا بحفظها و اعلمهم ان من حفظها و ادمن قرائتها ضمنت له الجنة علی الله تعالی قال
الرضا و لم یزل النبی یکررها حتی حفظتها منه و انتبهت من نومی و قد اتقنتها و حفظتها فما استهی و از نقل صحیح عیاذ

این حکایت معلوم شد که این ناصبی در ترجمه ان چند جا خیانت کرده از انجمله ان که در ترجمه قول دخلت علی اد ما هب موضع الجنة ساعی لبقی الا یأمر قبل ان یدخل علیه احد من الناس خیانت نموده و بعوض ناس که علم است کافه مسلمین لفظ محنونکه خاص بعیب آدمی است آورده و ترجمه قول الحضرت فقال لی ما شاء الله کان را که مجیز از عدم تصدیق بعبیر این ذبیان است فروگذاشته و در اصل قصیده بعد از بیت کنت مولاه

و این بیت است یقول والا ملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع و بعد این بیت است و لا بیت است بیت فاتهموه و والخت منهم علی خلاف الصادق الاضلع و بعد از بیت بیت ینصب فیه علم ظاهر والحوض من ماد متدع این بیت است بیت یفیض من رحمته کوثر ابیض کالفضة وانصع و بعد ازین حصاه یاقوت و مرجان الی اخره این چهار بیت است بطحاءه مسك وحافاته یهتز منها مونق مونع اخضر ما بین الورى ناضر وفاقع اصفر او اصنع فیه ابارق وقد حانه یذب عنها الرجل الاصلع یذب عنها ابن ابیطالب کما یذب الابل الشرع و بعد از بیت در این بیت مبهما و لم عبد لیتم لکع اکوع این بیت است اربعة فی سفر او دع لیس لهم من قومها مطلع و عوض مصرع کانه البدر اذا یطلع این مصرع است ؏ وجهه کالشمس اذا تطلع و بعد این بیت این دو بیت است ؏ غالیا فی المصطفی حیدر و دا بنه المجد له تنفع مولی له الجنة مأمورة والنار من اجلا له تفزع و آخر ابیات قصیده این بیت است الحمیری ما وحکم لم یزل واو یقطع اصبع اصبع قوله چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین مندرج شده الخ قولنا درین خواب ارکان ایمان و ضروریات دین مندرج است لیکن چون دیده بصیرت نواصب کور است پس بتعصب تعنت و عناد انرا کفریات و انکار ضروریات دین قرار میدهند قوله این مرد که بن عبد الله درهم و الدینار است قولنا ابن عبد الرزین عدو الله را چه شده است که دشنام اسمعیل میکند و نام پدر سمعیل ذبیان است نه دینار قوله دلایل افترا این واقع عاقل را از هر لفظ و مصراع ظاهر میشود قولنا دلایل صدق این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود قوله ما درینجا فقط بتبرکا بعدد ائمه اثنا عشر دوازده وجه بیان نمایم الخ قولنا مراد این ناصبی از ائمه اثنا عشر درینجا ائمه امویه هستند نه ائمه مهدیه چنانچه بیان این معنی در جلد اول گذشت و ما درینجا بابطال ان وجوه می پردازیم اما ابطال وجه اول پس دعوی سکوت حضرت امام رضا ؏ کذب محض و افترا صرف است زیرا که الحضرت در جواب فرموده ما شاء الله کان یعنی چیزیکه مثبت ایزد خواسته است حاصل خواهد شد و این ناصبی از ره خیانت ترجمه انرا ترک نموده کما مر اما عدم تصریح بانکار قول سمعیل پس او این کلام را بطریق تفاول و دعای خیر گفته بود و امام را لازم نیست که دعا کننده را اخبار فرماید که این دعای تو مقبول نخواهد شد و علاوه برین اهل سنت مثل همین سکوت بلکه عدم بیان بعد سوال هم از حضرت رسول ؐ بر خطای ابوبکر در تعبیر رؤیا ثابت کرده بودند روایت میکنند چنانچه بخاری در صحیح خود در باب من لم یر الرؤیا لاول عابر اذا لم یصب روایت کرده ان ابن عباس کان یحدث ان رجلا اتی رسول الله ؐ فقال انی رایت اللیلة فی المنام ظلة تنطف السمن والعسل فاری الناس یتکففون منها فالمستکثر والمستقل واذا سبب واصل من الارض الی السماء فاراك اخذت به فعلوت ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فعلا به ثم اخذ به رجل اخر فانقطع ثم وصل فقال ابوبکر یا رسول الله بابی انت والله لتدعنی فاعبرها فقال النبی ؐ اعبرها قال اما الظلة فالاسلام واما الذی ینطف من العسل والسمن فالقرآن حلاوته تنطف فالمستکثر من القرآن والمستقل اما السبب

کید چهل و نهم

من السماء الی الارض فالحق الذی انت علیه تاخذ به فیعلیک الله ثم یاخذ به رجل من بعدک فیعلو به ثم یاخذ رجل اخر فینقطع
به ثم یوصل له فیعلو به فاخبرنی یا رسول الله بابی انت اصبت ام اخطات فقال النبی صلعم اصبت بعضا و اخطات بعضا قال فوالله
یا رسول الله لتحدثنی بالذی اخطات فقال لا تقسم شیخ نور الحق عبد الحق دهلوی گفته یعنی مصلحت نیست که بیان کرده شود
خطاء ترا انتهی و این کلام صریح که حضرت رسول الله صلعم بنظر مصلحت انرا پوشیده میکرد و بر محل خطاء مطلع نشده بود اما البطلان وجه دویم پس ظاهر و واضح است
زیرا که صاحب مشکوة شریف از صحیح بخاری و صحیح مسلم این حدیث نقل کرده عن اسامة بن زید ان رسول الله صلعم بمجلس فیه اخلاط من المسلمین والمشرکین
عبدة الاوثان والیهود فسلم علیهم و مراد این از بن لفظ موجود در صحیح بخاری و صحیح مسلم است و شیخ مجد الدین نحوی محدث در
کتاب سفر السعادة گفته در حدیث صحیح ثابت است که بر جماعتی از اخلاط مسلمانان و مشرکان و عبده اوثان میگذشت بر ایشان سلام انتهی پس هرگاه که حضرت
رسول خدا صلعم بموجب حدیث صحیحین بت پرستان و یهود و نصاری سلام کرده باشد و موجب حقارت آنحضرت نگردد و امر کردن فرزند خود را بسلام کردن
بر مومنین و دوستان اهل بیت خود چگونه موجب تحقیر آن فرزند خواهد بود و چگونه در حق آنحضرت خلاف مشروع و قلب موضوع لازم خواهد آمد و حال آنکه ابتدا بسلام
افضل است از رد آن چنانچه در کتاب اشباه و نظایر در قاعده ثالثه عشر از قواعد نوع ثانی گفته ابتداء السلام سنة افضل من رده الواجب و در حدیث
متفق علیه صحیحین واقع است خیرهما الذی یبدا بالسلام یعنی بهترین این دو کس کسی است که پیشتر گوید سلام را اما البطلان وجه سیوم پس از کجا معلوم شد
که سبب تفکر امام علیه السلام عدم علم آنحضرت بجواز تبرا از خلفای ثلثه بوده است بلکه سبب تفکر آنحضرت از روی تعجب در مشاهده عظمت مرتبه گوینده قصیده مذکوره
بوده است و استجاب از امری موجب عدم علم بآن امر نیست چنانچه این ناصبی در مبحث مسح رجلین در حق عبد الله بن عباس گفته که او بطریق تعجب گفت
الخ اما البطلان وجه چهارم پس بعدم ضبط مورخین و اهل سیر مستلزم کذب روایت نیست و آمدن اصحاب بیت مجموعی در کلام حمیری ناظم قصیده مذکور نیست
و حدیث استعلام ایکم خلیفه و امیری از تو کدام کس خواهد بود و در مشکوة شریف نیز مذکور است اما البطلان وجه پنجم پس از جهت آن که اضافت غلام مذکور
و مصاحبت و منادمت او بسوی نفس شریف بنا بر شدت اتحاد آنحضرت با اهل بیت علیهم السلام که بموجب حدیث شریف اللهم انهم منی و انا منهم ثابت است
بود و لهذا آنحضرت در حدیث نهی حضرت امام حسن علیه السلام از خوردن تمر صدقه فرموده انا ال محمد لا تحل لنا صدقة پس چنانچه درین حدیث که لفظ انا که
ضمیر متکلم است بر امام حسن علیه السلام اطلاق نموده همچنان ضمیر متصل در شاعرنا و صاحبنا و ندیمنا فی الدنیا و الاخرة اطلاق فرموده لیکن چون دیده
بصیرت این ناصبی کور است هر چه در دلش می آید میگوید اما البطلان وجه ششم پس بجهت آنکه همین وجه بعینه در خلق آدم لازم می آید زیرا که ملائکه از حق تعالی شانه
گفته بودند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یعنی آیا تو در زمین پیدا خواهی کرد کسی را که فساد کند در زمین و خونریزی نماید و حق تعالی
شانه در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون و ظاهر است که عدم تعیین نمودن پیغمبر خدا خلیفه را بدون نزول آیه از پروردگار مثل کلام ملائکه است
که در جواب قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة گفته بودند و قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس که قول سید حمیری ع ابلغ و الا لم تکن مبلغا و الله منهم عاصم
مضمن مشعر از آن است مثل قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون فما هو جوابکم فهو جوابنا اما البطلان وجه هفتم پس از بطلان وجه ششم ظاهر شد
که اصلح و نطف همین بود که بفعل آمد اما البطلان وجه هشتم پس مراد سید حمیری علیه الرحمه از لفظ ناس در قوله و الناس یوم الحشر رایاتهم خمس

کید چهل و نهم

فمنها هالات اربع است اجابت آنحضرت است چنانچه در حدیثی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود آورده لفظ امت بجای ناس واقع است والفاظ این است عن ابی ذر قال لما نزلت هذه الآیة یوم تبیض وجوه و تسود وجوه قال رسول الله ترد علی امتی یوم القیامة علی خمس رایات فرایة مع عجل هذه الامة الحدیث و مآخذ مضمون این بیت و ابیاتی که بعد از آن مذکور است همین حدیث شریف است و الف و لام که بر لفظ ناس داخل است الف و لام عهد ذهنی است و بنا برین خروج دیگر امم از یهود و نصاری و مجوس و هنود و صابئین و غیر ایشان از رایات خمسه مستلزم کذب نباشد انچه در وجه نهم گفته که رایات خلفاء ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است الخ پس مردود است بانکه عقل را در امور منقوله لاسیما بنا بر مذهب اشاعره و عقیده این ناصبی مدخلی نیست و معهذا در احادیث متعدده صحیح بخاری و صحیح مسلم مذکور است که حضرت رسول خدا صلعم فرموده لکل غادر لواء ینصب یوم القیمة یقال هذه غدرة فلان بن فلان یعنی برای هر غدر کننده لوای است که نصب کرده میشود در روز قیامت گفته میشود که این غدر فلان بن فلان است و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قال القرطبی هذا خطاب منه للعرب بنحو ما کانت تفعل لانهم کانوا یرفعون للوفاء رایة بیضاء و للغدر رایة سوداء لیلوموا الغادر و یذموه فاقتضی الحدیث وقوع مثل ذلک للغادر لیشتهر بصفته فی القیامة فیذمه اهل الموقف و اما الوفاء فلم یرد فیه شیء و لا یبعد ان یقع کذلک و قد ثبت لواء الحمد لنبینا صلعم و فی الحدیث غلظ تحریم الغدر لاسیما من صاحب الولایة العامة لان غدره یتعدی ضرره الی خلق کثیر و لانه غیر مضطر الی الغدر لقدرته علی الوفاء و قال عیاض المشهور ان هذا الحدیث ورد فی الامام اذا غدر فی عهوده لرعیته او لمقاتلته او للامامة التی تقلدها و التزم القیام بها فمتی خان فیها او ترک الرفق فقد غدر بعهده و قیل المراد نهی الرعیة عن الغدر بالامام فلا تخرج علیه و لا تتعرض لمعصیته لما یترتب علی ذلک من الفتنة و الصحیح الاول قلت و لا ادری ما المانع من حمل الخبر علی اعم من ذلک یعنی گفته قرطبی این خطاب از آنحضرت برای عرب است مانند آنچه ایشان میکردند زیرا که ایشان بلند میکردند برای وفا رایتی سفید و برای غدر رایتی سیاه تا ملامت و مذمت کنند غادر را پس مقتضی حدیث وقوع مثل این است برای غادر تا که مشتهر گردد بصفت خود در قیامت پس مذمت کنند او را اهل موقف و اما وفا پس وارد نشده در آن چیزی از حدیث و بعید نیست که واقع شود مانند غدر و بتحقیق که ثابت شده لواء حمد برای پیغمبر ما و درین حدیث غلظ تحریم غدر است لاسیما از صاحب ولایت عامه زیرا که غدر او متعدی است ضرر او بسوی خلق کثیر و زیرا که او غیر محتاج است بسوی غدر بجهت قدرت او بر وفا و عیاض گفته مشهور آن است که این وارد شده است در حق امام وقتیکه غدر کند در عهد خود از رعیت یا از مقاتلان یا از امامتی که متقلد آن و ملتزم قیام بآن شده پس هرگاه خیانت کند در آن یا ترک کند رفق را پس به تحقیق غدر کرده است بعهده خود و گفته شده است مراد نهی رعیت است از غدر با امام پس خروج نکند بر او و متعرض نافرمانی او نشود زیرا که مترتب میشود برین شیء فتنه و صحیح اول است شارح گوید که نمیدانم که چه مانع است از حمل خبر بر اعم از آن که شامل هر دو شق باشد و قرطبی در کتاب التذکره فی احوال الآخرة گفته قوله و یرفع لکل غادر لواء یوم القیمة دلیل علی ان فی ... لاحقة للناس الویة فمنها الویة حمد و نصح یعرف بها اهلها و فیها الویة حمد تنایر و تسترهم ... قال ... لواء الحمد بیدی و لواء الکرم ... لواء المکر ... الزهری عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قال رسول الله امرء القیس صاحب لواء الشعراء الی النار ...

کلیه پنجم و نهم

ن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و شارح قسطلانی گفته قد وقع قوله الکریم الی اخره موزونا منقفی واین حدیث صدور کلام موزون ترغیبی
از آنحضرت نیز ثابت شد و در مشکوة مذکور است عن انس قال جعل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق وینقلون التراب وهم
یقولون ؎ نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا یقول النبی وهو یجیبهم ؎ اللهم لا عیش الا عیش الاخرة
فاغفر الانصار والمهاجرة و نیز در مشکوة مذکور است کان رسول الله ینقل التراب یوم الخندق وهو یقول ؎ والله لولا الله
ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا انتهی واین از بحر رجز است عروض و
ضرب او مخبون و مقطوع و در شمائل نبوی ترمذی مذکور است عن عائشة قال قیل لها هل کان النبی یتمثل بشیء من الشعر قالت
کان یتمثل بشعر ابن رواحة و نیز در آن کتاب مذکور است عن جندب بن سفیان البجلی قال اصاب حجر اصبع رسول الله فدمیت فقال
؎ هل انت الا اصبع دمیت وفی سبیل الله ما لقیت و این حدیث در صحیح بخاری نیز در باب ما یجوز من الشعر مذکور است این
نیز از بحر رجز است عروض و ضرب مخبون و مقطوع و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در ذیل شرح این حدیث گفته در اینجا اشکال آورده که این
شعر است و وی منزه است از آن و معصوم است صد در آن از آنحضرت جواب گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده
و آنحضرت بطریق تمثیل آن خوانده نه بطریق انشا کذا ذکر السیوطی و در خطبه دیوان قاضی میر حسین میبدی مذکور است بعضی کج طبعان که شرم از طبایع سلیمه نداشتند طبع آنحضرت
را ناموزون پنداشتند و دلیل ایشان بر دعوی مذکور این آیه است و سعت میدان ضلال بین تا چه غایت است بعضی به کشتن در عجب
انکه این آیه مراد نموده باشد طبع رسول الله موزون بوده چه اگر طبع آنحضرت موزون نبودی حق تعالی نفی نمودی که ما علمناه الشعر بلکه فرمودی ما
اعطیناه طبع الشعر و لایق نیست که گویند ما نابینا را دیده بینائی ندادیم بلکه باید گفت که ما نابینا را دیده نداده ایم و آنحضرت در وقتی که بنای مسجد مدینه مشغول
بود و با اصحاب خشت میکشید و میفرمود ؎ هذا الحمال لا حمال خیبر هذا ابر ربنا واطهر اللهم ان الخیر خیر الاخرة فارحم
الانصار والمهاجرة در روزی که صحابه زهر محبت از جام فلک دوار میکشیدند و برای دفع مضرت کفار حفر خندق نموده خاک می کشیدند این رجز که لوای
غزا می افراشت بر السنه ایشان گذر داشت ؎ نحن الذین بایعوا محمد علی الجهاد ما بقینا ابدا و آنحضرت که بهجر نسیم صبا بخاک کشیدن
اشتغال می نمود در جواب ایشان میفرمود ؎ اللهم لا عیش الا عیش الاخرة فاغفر الانصار والمهاجرة و هم در آن روز نهال
هدایت در اراضی قابلیات قلوب صحابه می نشاند و این شعر که چون شمسی از افق دل آنحضرت طلوع کرده بود میخواند ؎ والله لولا الله ما
اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا اذا
ارادوا فتنة ابینا و در آن روزگار عرصه شطرنج مومنین در نوای خیبر برهم فشاند آنحضرت در عین شکوه مانند کوه پای وقار در زمین اصطبار استوار کرده
و باواز بلند میخواند ؎ انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و در بعضی غزوات که انگشت آنحضرت بخون آلوده مانند انگشت که از شجره نو رسیده
بصبغه در جلوه نمود آنحضرت را از مشاهده و ملاحظه این حرف خوش وقت بود و از غایت شوق و نهایت ذوق میفرمود هل انت الا اصبع دمیت
وفی سبیل الله ما لقیت انتهی و نیز در آن خطبه مذکور است در اواخر که آنحضرت با اراده خود سخن رانده این بیت از اشعار این رواحه خوانده
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود الا نه در وجه یازدهم گفته پس جواب آنکه سعید مذکور در وقت

استغفار از شرب خمر توبه نموده و توبه او مقبول درگاه الهی شده و بعد قبول شدن توبه رسائی وی در عالم قدس ممتنع نیست بلکه حق تعالی شانه توبه کنندگان را محبوب میدارد چنانچه میفرماید و الله یحب التوابین اما آنچه در حاشیه گفته فی تواریخ الشیعة و اخبارهم روایة طویلة حاصلها انه قیل لجعفر بن محمد الصادق کیف تدعو وهو یشرب المسکر و یشتم ابابکر و عمر و یؤمن بالرجعة الی اخر الروایة انتهی جواب آن که در نقل این حکایت خیانت بکار برده و آنچه در کتاب ابوعمرو کشی که از کتب معتبره شیعه است مذکور است حاصلش آنست که راوی گفت در خدمت امام موسی کاظم ع رفتم و عرض کردم که اجازت است که من قصیده سید اسماعیل حمیری را بخوانم فرمود آری پس شروع در خواندن کردم چون باین قول رسیدم ع ووجه کالشمس یطلع آنحضرت گریست و فرمود رحمة الله یعنی رحمت کند خدا گوینده این قصیده را عرض کردم که من دیده ام که شرب نبیذ میکند پس فرمود خمر را اراده میکنی عرض کردم آری فرمود رحمه الله وما ذلک علی الله بعسیر ان یغفر لمحب علی ابن ابیطالب یعنی رحمت کند خدا تعالی و نیست بر خدا دشوار بخشیدن این گناه برای محب و دوستدار حضرت علی ابن ابیطالب ع و دلیل صحت این روایت که شیعه در کتب خود آورده اند آن است که در صحیح بخاری در کتاب الحدود باب ما یکره من لعن شارب الخمر و انه لیس بخارج عن الملة مذکور است عن عمر بن الخطاب ان رجلا علی عهد رسول الله ص کان اسمه عبد الله وکان یلقب حمارا وکان یضحک رسول الله ص وکان النبی ص قد جلده فی الشراب فاتی به یوما فامر به فجلد فقال رجل من القوم اللهم العنه ما اکثر ما یؤتی به فقال النبی لا تلعنوه فوالله ما علمت الا انه یحب الله ورسوله و در کتاب روضة الاحباب در ضمن وقایع بعض غزوات مذکور است که مسلمانان خمر بیرون آوردند و می ریختند مردی از اهل اسلام که وی را عبد الله حمار میگفتند مقداری از آن خمر بخورد و او را بنزد رسول الله آوردند حضرت را الکرده آمد به نعلین مبارک خود او را تادیب نمود و یاران حاضر را فرمود تا به نعلین او را بزنند و حال آنکه این مرد چند نوبت شراب خورده بود و چند نوبت براین امر او را تادیب فرموده بودند عمر خطاب گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه این امر شنیع زجر نمایند و او ازین کار باز نمی ایستد آن سرور فرمود ای عمر چنین مگو خدا و رسول او را دوست میدارد انتهی و ابوعمر و ابن عبد البر در کتاب استیعاب آورده من ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن ابیه قال کان رجل بالمدینة یقال له نعمان یصیب الشراب وکان یؤتی به النبی ص فیضربه بنعلیه ویامر اصحابه فیضربونه بنعالهم ویحثون علیه التراب فلما کثر ذلک منهم قال له رجل من اصحاب النبی لعنک الله فقال رسول الله ص لا تفعل فانه یحب الله ورسوله قال ابوعمر کان نعمان رجلا صالحا علی کان فیه من الدعابة وکان قد انهمک فی شرب الخمر فجلده رسول الله ص فیها اربع مرات فلعنه رجل کان عند رسول الله ص فقال رسول الله ص لا تلعنه فانه یحب الله ورسوله انتهی و این ناصبی در کید نود و یکم گفته در احادیث صحیح از لعن و بد گفتن صحابی که نعیمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده که انه یحب الله ورسوله انتهی و هرگاه که بموجب احادیث صحیحه اهل سنت و جماعت اصرار بر شرب خمر موجب فتور و قصور در محبت خدا و رسول او و باعث دوری رحمت خدا که لعن عبارت از آن است نباشد سید اسمعیل حمیری را که محبت خدا و رسول او در مرتبه اتم داشت چگونه مانع از رسائی در عالم قدس و موجب بازماندن امام همام ع از گفتن کلمه رحمة الله در حق او خواهد بود اما قوله یشتم ابابکر و یؤمن بالرجعة پس نقل این قول نخواهد بود مگر سفیه زیرا که دشنام ابوبکر و عمر منکر رجعت نه کسی از فرقه ناجیه اثنا عشریه پس ادعاء وجود این قول

کید چهل ونهم

در تواریخ واخبار شیعه کذب محض وافترا صرف باشد بلکه بهمین صفت محدوده بسبب رد ای او در عالم قدس شده الا انچه در حاشیه دیگر عبد قوی
گفته قال هیثم بن عمار حضرت موت السید الحمیری وهو یجود بنفسه وان وجهه کالقار الاسود پس در نقل این حکایت نیز خیانت
واقع شده وتمام این حکایت بنا برانچه شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی ذکر نموده ان است که سید حمیری را در مرض
موت پیش وفات بیک ساعت بیهوشی واقع شد ودران بیهوشی رنگ او سیاه گردید بعد ازان بهوش آمد رنگ او بشاشت سفید ونورانی گردید
ومضمون قول خدا تعالی واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید ونظیر این حکایت که در
کتب شیعه مذکور است حکایتی است که نور الدین سمهودی شافعی در کتاب جواهر العقدین وابن حجر در کتاب صواعق محرقه آورده واندروی هذه
ان بعض امراء مکة لتلك اخبر الراوی انه لما حضره الموت اضطرب فی بعض الایام اضطرابا شدیدا واسود وجهه
وتغیر لونه ثم افاق فذکر وله ذلك فقال ان ملائكة العذاب اتونی فجاء نبی رسول الله فقال لهم اذهبوا عنه فانه
کان یحب ذریتی ویحسن الیهم وترجمه این حکایت در نقض کید چهارم هم گذشت ونیز میتوان گفت که اسواد روی سید حمیری
در وقت احتضار دلالت بر سوء حال ومال او نمیکند چنانکه عبد الوهاب بن احمد شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر گفته فان قلت قد
ورد ان آدم ع لما اکل من الشجرة اسود جسده وقد یتبادر الی الاذهان ان ذلك یؤذی بان آدم ع اثرت فیه
المعصیة نقصا ما فالجواب لیس اسوداده علامة نقص بل هو علامة علی حصول سیادته کما ذکره الشیخ فی
الباب الثانی والسبعین فی الکلام علی حدیث نزول الحجر الاسود من الجنة وهو اشد بیاضا من اللبن فسودته
خطایا بنی آدم قال وکذلك القول فی اسوداد جسد آدم ع لما اکل من الشجرة یدل علی سیادته وکذلك الحجر الاسود
لما خرج من الجنة وهو یمین یدعی اقامته ویطهر به علیه خلعة التقریب الالهی فی جعله عاین الله فی الارض
ولم یکن من الالوان ما یدل علی السیادة الا اللون الاسود فکساه الله لون السواد اعلاما لنا بانه صار سیدا
لخروجه الی الدنیا قلت ولعل من هذا القبیل جعل ستر الکعبة اسود کذلك عمائم خلفاء بنی العباس وغیرهم
ولعل ذلك هو سر تقدمه العمامة السوداء یوم فتح مکة اشهادا للسیادة علی الخلق من باب التحدیث بالنعمة فعلم ان
معنی قوله فی الحدیث القدسی فسودته خطایا بنی آدم ای جعلته سیدا بتقبیلهم ایاه وکذلك القول فی اسوداد
جلد آدم کان هبط الی الارض کان هو خلیفة للناس والتوقی فان قلت فما الوجه الجامع بین اسوداد الحجر
وجلد آدم وبینه فالجواب قلنا وجه الاجتهاد السیادة فکان تقبیل الحجر بسبب الاجتهاد الاصطفاء آدم وبنیه بسبب خطایا
هم الا آنچه در وجه دوازدهم گفته مدفوع است بانکه از شان آیات معلوم که آیات مذکوره در حق شعرای کفار که هجو حضرت رسول خدا می‌کردند نازل شده
در حق شعرای مسلمین زیرا که در صحیح بخاری مذکور است که حضرت رسول خدا فرمود ان من الشعر حکمة شیخ عبد الحق دهلوی
در ترجمه گفته بعضی از شعرهاست که متضمن علم وحکمت است فی القراح حکمت دانستن حقیقت هر چیزی حکیم دانا واستکار خدا وند حکمت
حکما جمیع احکام بکسر همزه استوار کردن کار را احکام استوار شدن ودانا دانستن سفه را از سفاهت وحکمه بتحقیق ظاهر ومنع کردن آدمی

کسی را وا نیحدیث دلالت کند برانکه مراد از حدیث ان من البیان سحرا مدح بیان است چنانکه اینجا مدح بعضی از اشعار که متضمن علم و حکمت
و موعظه و نصیحت باشند میکند و هر دو کلام در حدیث قرین یکدیگر مذکور شده اند چنانچه در آخر فصل ثانی باب و بعضی گفته اند که این هر دو فقره
است بر کسی که گمان می برد که بیان مطلقا محمود است و شعر بهمه حال مذموم پس فرموده اینچنین است بعضی بیانها مذموم مشابه سحر و بعضی
شعرها محمود و متضمن حکمت انتهی و نیز در مشکوة مذکور است عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید الا
کل شیء ما خلا الله باطل متفق علیه و شیخ عبد الحق در شرح او گفته و آخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات است و کل
نعیم لا محالة زائل سوی جنت الفردوس من نعیمها یبقی وان الموت لا بد نازل و نیز در مشکوة مذکور است عن عمرو
بن شرید عن ابیه قال ردفت رسول الله یوما فقال هل معک من شعر امیة بن الصلت شیء قلت نعم قال هیه فانشدته
بیتا فقال هیه حتی انشدته مائة بیت یعنی تا صد بیت خواندم از شعر امیه و شیخ عبد الحق دهلوی گفته از اینجا معلوم میشود که شنیدن شعر
که متضمن علم باشد سنت است اگرچه قایل آن کافر یا فاسق و نیز در مشکوة مذکور است عن البراء قال قال النبی صلعم یوم قریظة لحسان بن ثابت
اهج المشرکین فان جبرئیل معک وکان رسول الله صلعم یقول لحسان اللهم ایده بروح القدس و نیز در مشکوة مذکور است
عن عائشة قالت سمعت رسول الله صلعم یقول لحسان ان روح القدس لا یزال یؤیدک ما نافحت عن الله و رسوله و نیز
در مشکوة مذکور است عن کعب بن مالک انه قال للنبی صلعم قد انزل فی الشعر ما انزل فقال النبی ان المؤمن یجاهد بسیفه
ولسانه و نیز در همان کتاب مذکور است عن عائشة قالت کان رسول الله یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد یفاخر
عن رسول الله یعنی بود پیغمبر خدا صلعم که می نهاد برای حسان شاعر منبری در مسجد که مفاخرت از رسول خدا صلعم میکرد و نیز در آن کتاب
مذکور است عن عائشة قالت ذکر عند رسول الله الشعر فقال هو کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح رواه الدارقطنی وروی
الشافعی و در خطبه دیوان قاضی میر حسین میبدی نوشته است بعضی ناقصان که از کمال استعداد و استعداد کمال محروم اند تصور کرده اند که
شاعر و شعر از روی شرع مذموم اند بنا بر آنکه حکیم در کلام مجید شاعران الصورة مذموم باز نموده و در شان این طایفه ولو صرحت بر ایشان فرموده
والشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون و در محلی که چهره سخن بمدح رسول می آراید در
شان شریف آنحضرت میفرماید که وما علمناه الشعر وما ینبغی له و حضرت خاتم النبیین صلعم فرموده لان یمتلئ جوف احدکم قیحا خیر
له من ان یمتلئ شعرا جواب از اول آنست که سخن از آن رو که سخن است کمال انسان و سخن موزون از آن رو که موزون است اشرف
از سخن غیر موزون است و با نظم در نظر کاملان از مرتبه نثر افزون پس تصور شعر باتفاق اعالی و ادانی از رذالت الفاظ باشد یا خساست معانی چون
گفته شعرای معاصر نبی که دند تو آنحضرت میگفتند و اعدا و او و گمراهان که اشعار بر حرف باطل ایشان می شنوند و اتباع ایشان ضلالت مینمودند ایات مذکوره
بر تقبیح ایشان نازل شد چنانچه شهاب ثاقب دیری خاطف فرود آمد و چون حسان بن ثابت انصاری و عبد الله بن رواحه و کعب ابن مالک
که هم در جواب اشعار ایشان میگفتند و با اساس فکر جواهر مدایح رسول الله می سفتند استثنا بر وجه ثنا واقع شده الا الذین امنوا
وعملوا الصالحات وذکروا الله کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا پس حاصل این آیات حقایق غایات دقایق رایات آنست که شعرا دو قسم اند

از سرگشتگان بادیه ضلالت گرفتاران بادیه جهالت اند که در طریق فساد دواکی عناد سیر و سلوک دارند و خود را بسلک فرقه از اهل شعور میشمارند و تخم فساد

اراضی قابلیات می کارند و نقوش عناد بر الواح نفوس می نگارند و اهل غوایت از غایت غباوت در بادیه شقاوت متابعت ایشان در پیوده ری

از ادویه کلام بر سبیل حیرت در می ایند و اگر سخنی در باب خیر و صلاح میگویند از عمل ان انحراف میجویند و قسمی از ارباب دانش و بینش و خلاصه

افرینش اند و از غایت حسن اعتقاد تصدیق کرده اند بر مبدء و معاد و نور اعمال صالحه از ایشان ظهور یافته بر در و دیوار کائنات تافته بصیقل

ذکر حق که پیوسته بدان اقدام می نمایند زنگ باطن از آئینه دل می زدایند و بتیغ ابدار سخن از تیره دلان ظلمت که هجوی میگفتند انتقام کشنده اند

بعد انکه زهر هجو از جام شقاوت فرجام ذل ایشان چشیده اند و موید این تحقیق است انکه در مجلس بهشت آئین نبی بحق از شعر میگذشت انحضرت فرمود

هو کلام فحسنه حسن و قبیحه قبیح و در عدول از ذم شعر بذم شعرا اشارتی لطیف است اهل شعور را بانکه در شعر از ان رو که شعر است عیبی نیست اگر عیبی است

در شعرا بیهوده گوی است و مساعد این اشارت و معاضد این بشارت انکه حق تعالی در پی الشعراء یتبعهم الغاوون میفرماید الم تر انهم فی

کل واد یهیمون و این کلام منظوم است تا مفهوم گردد که سخن ناموزون غیر مذموم است و در کتب حدیث مسطور است و در صحایف سیر مذکور است

که نبی علیه السلام منبری در مسجد برای حسان می نهاد و او بران منبر ایستاده مفاخرت با مدافعت از قبل نبی علیه السلام می نمود و ان حضرت فرمود ان الله یوید

حسان ما تفاخر و تنافح عن رسول الله و امر میفرمود حسان را بجهاد کفار و هتک استار اشرار و چون طبع او از تار و پود سخن کسوت

هجو بقد و قامت کفار می یافته بزبان حقایق بیان انحضرت جریان می یافته قل و روح القدس معك و عمر در مسجد عبور داشت و حسان

نظم بر الواح اذهان می نگاشت عمر بکراهت در و نظر کرد حسان گفت در مسجد بشعر خواندن اقدام می نمودم و باین شغل شریف مشغول می بودم و

حاضر بود کسیکه از تو بهتر بود یعنی قبله شهود و ماه اسمان وجود پس متوجه شد بابو هریره و گفت سوگند میدهم ترا بخدا ایا شنیدی از رسول الله که با من گفت

اجب عنی اللهم ایده بروح القدس و ابو هریره سخن او را بتصدیق تلقی کرد و چه مناسب این مقام است این ابیات بلاغت ایات که حسان در هجو

ابو سفیان بن حارث فرموده و جوهر طبیعت خود را پیش جوهر شناسان بازار سخن باز نموده شعر هجوت محمدا فاجبت عنه وعند الله فی

ذلك الجزاء الی آخر الابیات و از اشعار حقایق اثار او ست که نبی را بان ستوده و در مضمار سخن وری قصب السبق از اقران زمان خود ربوده شعر

الحمد لله الذی صرف الاذی عنی و اصلح حالتی بمحمد و انا ولی فی الدین صبح هدایة و اذا ح لیل ضلالتی بمحمد فشرحت

صدر مسرتی بمحمد و صحت دلیل ملالتی بمحمد ما ان مدحت محمدا بمقالتی لکن مدحت مقالتی بمحمد و چون نبی برای

عمره قضا ناقه اقبال اتر مکه راند عبد الله رواحه از پیش میرفت و میخواند شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله الیوم نضربکم علی تنزیله

ضربا یزیل الهام عن مقیله و یذهب الخلیل عن خلیله یا رب انی مومن بقیله و عمر بن خطاب بوجه خطاب با و گفت ابن رواحه

در پیش رسول الله و حرم خدا شعر میخوانی نبی فرمود خل عنه یا عمر فهو اسرع فیهم من نضح النبل و در حینی که دل مبارک نبی از طعن کفار

فرسوده با کعب بن مالک فرمود اهجهم فو الذی نفسی بیده لهو اشد علیهم و چون کعب زهیر خود را بمرافقت توفیق در اسمان ملایک اشیان

نبوت انداخت و زبان عالیشان او در مجالس حضرت شهد شهادت چشید و انحضرت رقم عفو و اغماض بقلم صفح و اغماض بر نامه سیات او کشید

از اشعار خود قصیده فرا که مشهور روی زمین است و مطلع قصیده این است شعر بانت سعاد فقلبی الیوم متبول متیم اثرها

لم یفد مکبول در موقف صدق و اخلاص بر آنحضرت خواند و بهر لفظ از آن قصیده حبه از محبت و رضا اضحی خاطر آنحضرت تند و چون باین بیت رسید
که بیت القصیده بلاغت است شعر ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول آنحضرت از خلقی
سرفراز فرمود آن خلعت در خانه او بود تا زمان معاویه و از وارثان جامه را از ورثه او بچهار هزار درهم ابتیاع نمود و نابغه این بیت را مانند جوهر فرد بر
طبع مبارک آنحضرت صلعم عرض کرد شعر بلغنا السماء مجدنا و جودنا وانا لنرجو فوق ذلك مظهرا نبی صلعم فرمود این المظهر یا ابا لیلی
با لیلی گفت الجنة نبی صلعم فرمود اجل ان شاء الله پس نابغه سمند فصاحت در میدان سخن راند و این دو بیت بلاغت انتظام خواند شعر ولا خیر فی
حلم اذا لم یکن له بوادر تحمی صفوه ان یکدرا ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا سلطان سریر
افلاک و دیار فرمود لا یفضض الله فاك و جواب از ثانی آنکه معنی ما علمناه الشعر و ما ینبغی له آن است که ما نبی را شعر نیاموختیم و شعر سزاوار
او نبوده چه شعر بواسطه طبع فاسد و خیال کاسد و تعرض بعرض مردم و التزام در سخن مطرود و مردود قلوب و طبایع است و در نظر اهل معنی
مجرا لسماع آید و لهذا شافعی گوید شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری لكنت الیوم اشعر من لبید شعر ولولا خشیة للرحمن
عندی حسبت الناس کلهم عبیدی و مع هذا که شافعی با آنکه شعر نیز گفته و نظم در نظر اقبال اثر او بتوجه خاطر او رونق تمام دارد این مقوله شعر
بر صفحه روزگار نگاشته برسم یادگار گذاشته و نیز در آن خطبه مذکور است چگونه توان گفت که در شرع شعر قبیح است و ان من الشعر لحكمة حدیث صحیح است
و حضرت نبی شعر را بسیار دوست میداشت و ارقام شعر در صحایف شعور می نگاشت و خلیل بن نحوی که مدون فن عروض است میگوید که کان
الشعر احب الی رسول الله انتهی و نووی در شرح صحیح مسلم گفته و قال العلماء کافة هو مباح ما لم یکن فیه فحش و نحوه
قالوا و هو کلام حسنه حسن و قبیحه قبیح و هذا هو الصواب و قد سمع رسول الله صلعم الشعر و استنشده و امر به
حسان فی هجاء المشرکین و انشده اصحابه بحضرته فی الاسفار و غیرها و انشده الخلفاء ائمة الصحابة و فضلاء
السلف و لم ینکره احد منهم علی اطلاقه و انما انکروا المذموم منه و هو الفحش اما آنچه گفته که حمیری با جماع مورخین از
اهل صلاح نه ذکر شود جوابش در ضمن بیان جواب وجه یازدهم گذشت و شعر گفتن سید حمیری بحکم رسول خدا صلعم بود چنانچه راغب اصفهانی در محاضرات گفته
قال السید الحمیری رایت رسول الله صلعم فی المنام کانه فی حدیقة سبخة فیها نخل طوال و بجنبها ارض کانها الکافور
لیس فیها شیء فقال لی اتدری لمن هذه النخل قلت لا قال لامرئ القیس فاقلعها و اغرسها فی هذه ففعلت فلما اصبحت
اتیت ابن سیرین فقصصت رؤیای فقال اتقول الشعر قلت لا قال اما انك ستقول مثل شعر امرئ القیس الا انك
تقوله فی قوم طهرة فما انصرفت الا و انا اقول الشعر انتهی یعنی سید حمیری گفت که دیدم رسول خدا صلعم در منام که گویا بود آنحضرت
در باغی که در زمین شور بود و در آن زمین نخلهای دراز بودند و در پهلوی آن زمینی بود که گویا همه آن از کافور است و در آن زمین درختی نبود پس
آنحضرت فرمود آیا تو میدانی که این درختها از کیست گفتم نه فرمود از امرء القیس است پس آنها را بکن و غرس کن در این زمین که مثل کافور است
پس آنچه فرموده بود بعمل آوردم و هرگاه که صبح کردم آمدم نزد ابن سیرین پس قصه رؤیای خود را خبر دادم گفت آیا تو شعر میگویی گفتم نه فرمود
بدرستیکه تو شعری خواهی گفت مانند شعر امرء القیس مگر آنکه تو در مدح قومی طاهرین شعر خواهی گفت پس باز نیامدم من مگر آنکه شعر گفتم و راغب بعد نقل

کید پنجاهم

این فقیر تکذیب این نیز اختیار کرده بر سبیل تسلیم روایت کرده و نیز در محاورات ما قبل اصفهانی منکر است که ابوبکر و عمر شاعرین و علی اشعر منهما. قال النبی اعطاء الشعراء من بر الوالدین و قال ع فی شاعر مدحه و عاتبه فی بعض ما فعله اقطعوا لسانه عنی.

و باتفاق جمیع اهل سنت ثابت است که حضرت رسول خدا ص شاعری را که در مدح آنحضرت قصیده انشا کرده بود چادر خود را از برای صله عنایت فرمود چنانچه قصیده مذکوره بقصیده برده مشهور است و شیخ مجد الدین محدث لغوی گفته و از شعرا مدح شنیدی و ایشان را عطا دادی و خلعت بخشیدی.

کید پنجاهم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مضمون کید شانزدهم را که جوابش گذشت بعبارت دیگر ذکر کرده کما قال **کید پنجاهم** آنکه بعضی از کذابان ایشان در صحبت بعضی از ثقات محدثین داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و از مذهب خود بیزاری ظاهر می نمایند و اسلاف آن مذهب را بد گویند و مقاسد و مطاعن آن مذهب بر ملا ذکر میکنند و اظهار تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت می نمایند و در اخذ حدیث از ثقات شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علمای اهل سنت اینها را معتمد موثوق می پندارند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود و گاه در مرویات ثقات بعضی موضوعات موید مذهب خود مدسوس میکنند یا بعض کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند تا مردم بغلط افتند و این کید نهایت اعظم کیود ایشان است احلح نام شخصی از اینها اول باین کید قیام نموده تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نمود و بر حقیقت کارش اطلاع نیافت و بسبب فرط تقیه او را از ضعاف تابعین گمان برد اما علمای دیگر را از اهل سنت منکشف شد که این مرد مکار است و خود را مجهول ساخته و اینها از روایاتی که او بآن متفرد است احتراز کرده من ذلک ما رواه عن بریدة مرفوعا ان علیا ولیکم من بعدی **اقول**

و توثیق نمودن اهل سنت بعضی زرداته را که متهم بتشیع در حقیقت شیعه بودند در جواب کید شانزدهم گذشت و آنچه این ناصبی در کید مذکور و در این کید از تخدیع عوام نسبت باین کرده حق بر زده داده پس در حقیقت امر بالعکس است و این معنی در اهل سنت بمراتب اتم محقق و موجود است قوله اجلح نام شخصی از اینها اول باین کید قیام نمود **قولنا** عادت و شعور نواصب چنان است که هرگاه دیدند که حدیثی یا روایتی ذکر کرده که متضمن فضیلتی از فضایل اهل بیت است که خلاف معتقد اهل سنت است بوده باشد او را به تهمت تشیع متهم میسازند **قوله** تا آنکه یحیی بن معین که اوثق علمای اهل سنت است در باب جرح و تعدیل او را توثیق نموده **قولنا** هرگاه که اوثق علمای اهلسنت او را توثیق نموده باشد اعتماد بر عدم توثیق دیگری دلیل ظهور ضعف و حماقت در اوثق علمای اهلسنت است **قوله** اما علمای دیگر را منکشف شد که این مرد مکار است **قولنا** این انکشاف ایشان وقتی شد که معلوم کردند که علمای شیعه بر روایت او که بعد از این می آید بر امامت جناب علی بن ابیطالب ع استدلال میکنند لیکن بنزد محققین علمای ایشان طعن محل اعتنا نیست تا مفصل نباشد چنانچه در شرح نخبه گفته کان مذهب النسائی ان لا یترک حدیث الرجل حتی یجتمع الجمیع علی ترکه انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر السعادة گفته و نسائی گفته که متروک نمیشود نزد من مردی مگر آنکه اتفاق کنند همه بر ترک وی و اما اگر یکی توثیق کند و دیگری تضعیف ترک میکنیم او را بجهت تنها جرح قوله و لهذا روات صحیح بخاری که خوارج و نواصب بوده اند با وجود آنکه تمام قصه این حدیث را روایت کرده اند این تتمه را روایت نکرده اند و حاکم در مستدرک باسناد خود آورده عن عمران بن الحصین قال بعث رسول الله ص جیشا و استعمل علیهم علی بن ابیطالب ع فمضی علی فی السریة فاصاب جاریة فانکروا علیه و تعاقد اربعة من اصحاب الرسول فقالوا اذا لقینا رسول الله ص اخبرناه بما صنع علی و کان المسلمون اذا رجعوا من سفر بدؤا برسول الله فسلموا علیه ثم تفرقوا الی رحالهم فلما قدمت

السریة فسلموا علی النبي فقام احد الاربعة فقال یا رسول الله الم تر الی علي بن ابي طالب صنع كذا وكذا فاعرض عنه رسول الله ثم قام
الثاني فقال مثل مقالته فاعرض عنه ثم قام اليه الثالث فقال مثل مقالته فاعرض عنه فقال مثل ما قالوا فاقبل اليه رسول الله
والغضب يعرف في وجهه ما تريدون من علي ما تريدون من علي ان عليا مني وانا منه وهو ولي كل مؤمن بعدي اخرجه الترمذي
هذا حديث صحيح على شرط مسلم ولم يخرجاه و ولی الله محدث این ناصبی نیز این حدیث را در رساله تفضیل الشیخین نقل کرده و در آخر آن
گفته و تمام قصه بر روایت صحیح بخاری این است عن عبد الله بن بریده عن ابیه رضی الله عنه قال بعث النبي صلعم عليا الى خالد ليقبض
الخمس وكنت ابغض عليا وقد اغتسل فقلت لخالد الا ترى الى هذا فلما قدمنا على النبي صلعم ذكرت ذلك له فقال يا بريده
اتبغض عليا فقلت نعم قال لا تبغضه فان له في الخمس اكثر من ذلك انتهى و این حدیث چون متضمن اقرار بریده ببغض علی ع و در حضور جناب
پیغمبر خدا صلعم است پس چه استبعاد است که این تتمه را حذف کرده باشند و شارح قسطلانی صحیح بخاری در اثنای شرح این حدیث گفته زاد احمد من
طريق عبد الجليل عن عبد الله بن بريده عن ابيه قال ان كنت تحبه فازدد له حبا وايضا من طريق اجلح الكندي عن عبد الله
بن بريده لا تقع في علي فانه مني وانا منه وهو وليكم بعدي و محض از این روایت تشیع اجلح ثابت نمیشود زیراکه ممکن است که چنانچه متکلمین
اهل سنت در لفظ بعد گفتگو می نمایند و میگویند که ضرورت که مراد از لفظ بعدی بلا فاصله باشد اجلح نیز همین تاویل قایل بوده باشد لیکن چون این ناصبی این تاویل
را ضعیف پنداشته بنا بران بمتابعت بعضی اسلاف خود بانکار صحت اصل روایت و ادعای تشیع راوی آن پرداخته و حال آنکه این ناصبی خود در حاشیه
گفته روی اسحاق بن موسی عن شریك عن الاجلح انه سمعنا انه ما سب ابا بكر وعمر احد الا مات قتلا او فقرا انتهى تهذيب الكمال
و این کلام صریح است در نفی تهمت رفض از اجلح و نیز ما میگوییم که چنانچه در تهذیب الکمال ابو الحجاج مزی این عبارت مذکور است که احمد بن عدی او را توثیق کرده
مستقیم الحدیث و صادق گفته و هذه عبارته قال ابو طالب عن احمد بن حنبل اجلح ومجالد متقاربان في الحديث وقال
عبد الله بن احمد بن حنبل عن ابيه ما اقرب الاجلح من فطر بن خليفة وقال عباس الدوري عن يحيى بن معين ثقة قال احمد
بن عبد الله العجلي كوفي ثقة قال احمد بن عدي له احاديث صالحة يروي عنه الكوفيون وغيرهم فلم اجد له حديثا منكرا مجاوزا
لا اسنادا ولا متنا الا انه يعد في شيعة الكوفة وهو عندي مستقيم الحديث صدوق انتهى و بعد ازین نیز در حاشیه گفته اجلح
بن عبد الله بن حجية بالمهملة والجيم مصغرا يكنى ابا حجية الكندي يقال اسمه يحيى صدوق شيعي من السابعة مات
سنة خمس واربعين ومائة تقريب انتهی پس آن نیز دلیل صدق اجلح و نفی رفض است زیراکه خود این ناصبی در باب اول تصریح
کرده که فرقه سنیه و تفضیلیه در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و نیز گفته حالا واضح شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع میشود که فلان من الشيعة او من شيعة
علي حال كذا از روسای اهل سنت و جماعت است و في تاريخ الواقدي والاستيعاب شيء كثير من هذا الجنس فليتنبه و رشید الدین
تلمیذ مصنف تحفه اثنا عشریه در بعضی از اوراق که متضمن بعضی از کلام این احقر نوشته تصریح کرده که اهل سنت از لقب شیعه از زمان یکصد
و پنجاه و پنج ترک کردند درینصورت چون اجلح پیش از سن یکصد و پنجاه و پنج در سنه یکصد و چهل و پنج فوت کرده پس ملقب بودن او به شیعه دلیل رفض
و ترک حدیث او نمیتواند شد و نیز در حاشیه بعد از کلام مذکور گفته اجلح بن عبد الله ابو حجیة الکندی الکوفی و قیل اسمه یحیی و الاجلح لقب عن

کید پنجاه ویکم

الشعبي وابن بريده وبريد بن الاصم وعكرمه وابي الزبير وجماعة وعنه الثوري ويحيى القطان وابن المبارك وابو اسامه
ابن نمير ويعلي بن عبيد وخلق احمد بن معين واحمد العجلي وقال ابوحاتم ليس بقوي وقال النسائي ضعيف لم يروي غير سوا
وقال يحيى القطان في نفسي منه شيء وقال ابن عدي يعد في الشيعة قال الفلاس مات في اول سنة خمس واربعين ومائة
تهذيب منه سلمه الله اقول اما قول ابي حاتم ليس بقوي وهمچنين قول نسائي ضعيف پس جوابش آنست که شیخ عبدالحق دهلوی در شرح سفر السعادة
گفته باید دانست که ارباب انتقاد حدیث جماعتی اند که درین باب غلو و افراط دارند و براه تعصب و تعجیل روند و باندک توهمی و شایبه وهمی سبقت بوضع کنند
و بدان مبادرت نمایند مثل ابن جوزی و امثال وی که بمجرد آنکه بعضی مردم در بعضی رواة احادیث تکلم کرده مثل آنکه گفته ضعیف
یا لیس بقوی یا متروک یا مطعون و امثال ذلک حکم بوضع کرده اند و حال آنکه آن حدیث از آن قبیل نیست که قلوب ببطلان آن شهادت دهد
و نه مخالف کتاب و اجماع است و منکر نیست او را عقل و نقل و دلیلی نیست بر وضع مگر تکلم بعضی در راوی آن و این نیز مجازفت و افراط و تجاوز از انصاف است
انتهی و بدانکه اگر بعوض اجلح جبیره را که اول راوی این حدیث است نسبت بتشیع میکرد مناسب تر میبود زیرا که در بعضی طرق این روایت این زیادتی
آمده ان بریده امتنع من مبایعة ابی بکر بعد وفات النبی صلعم وتبع علیا انتهی **کید پنجاه ویکم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه
آنکه چون دید که بسیاری از فارسی خوانان مطالعه کتب تواریخ فارسیه می نمایند و در آنجا چون بر قرار کردن اصحاب ثلثه مع احزاب ایشان جد اکثر غزوات
همه که پیغمبر خدا صلعم را اتفاق افتاد و قصه دوات و قلم و کیفیت انعقاد بیعت ابوبکر بعد از وفات حضرت رسول خدا صلعم و غصب فدک و کیفیت شوری
و قتل عثمان و شکستن طلحه و زبیر بیعت حضرت امیر المومنین علیه السلام و عایشه را همراه گرفته باغیانه جنگ نمودن و خون ناحق هزاران مسلمین ریختن و جنگ نمودن
معاویه با آنحضرت و امثال آن مطلع میشوند و همین وهن مذهب اهلسنت برایشان واضح میشود چنانچه عبدالقادر بداونی در کتاب منتخب التواریخ در احوال
اکبر بادشاه در وقایع سنه اثنی و ثمانین و تسعمایة مینویسد چون تاریخ خوانده میشد روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و لهذا غزالی وغیره حکم بحرمت
خواندن کتب تواریخ نموده اند چنانچه در صواعق محرقه مذکور است قال الغزالي وغيره ويحرم على الواعظ وغيره رواية مقتل الحسين
والحسن وحكاياته وما جرى بين الصحابة من التشاجر والتخاصم فانه يهيج على بغض الصحابة والطعن فيهم یعنی گفته است
غزالی وغیره که حرام است بر واعظ روایت کردن احوال مقتل حسین و حسن و حکایات آن و آنچه جاری شده است درمیان صحابه از تشاجر و تخاصم زیرا که ذکر
اینها موجب هیجان بغض صحابه و طعن در ایشان است و با وجود این اصحاب خبرت و اعتبار و ارباب تحقیق و استبصار تقلید غزالی و امثال او را درین
امر مستحسن نه پنداشته از مطالعه کتب سیر و تواریخ باز نمی مانند بنابران این ملحد بلباس دیگر در آمده خدعه و کیدی دیگر برخلاف خدعه و کید اسلاف برانگیخته
بر شیعیان تهمت و افترا کرده که مصنفین این تواریخ شیعیان بوده اند و برای تعصب اظهار تسنن میکردند کما قال **کید پنجاه ویکم** آنکه جمعی از
ایشان خود را عمد می کنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و در اخبار و قصص چیزی موهوم آنکه مولف این کتاب خارج از اهلسنت
درج نمی نمایند ولیکن در سیر خلفا و احوال صحابه و محاربات ایشان چیزی قلیل از مذهب خود اظهار کنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب
بگمان آنکه مولف آن از اهل سنت است نقل نمایند و بغلط افتند و رفته رفته موجب مضرت ناظرین بی تحقیق شود و نقش این کید هم بر روی
ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداختند و ناظرین تواریخ را در ورطه ضلالت کشیده حتی سید جمال الدین محدث صاحب روضة

کید پنجاه و یکم

الاحباب نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابوبکر صدیق رض و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه قتل حضرت عثمان
و علامت این قسم منقول در کتاب اوان آنست که می گوید در بعض روایات چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل احتراز تمام
واجب دانسته اند **اقول** هیچ عاقل مستبصر باین کید این ناصبی فریب نمیتواند خورد زیرا که کتب کلامیه فریقین موجود است و آنچه درین تواریخ مندرج است
متکلمین اهلسنت بصحت آن در کتب کلامیه اقرار کرده اند چنانچه محقق تفتازانی گفته وما وقع بین الصحابة من المشاجرات والمحاربات على
الوجه المسطور فی کتب التواریخ والمذکور على السنة الثقات يدل بظاهره على ان بعضهم قد حاد عن طريق الحق
وبلغ حد الظلم والفسق وكان الباعث عليه الحقد والعناد والحسد واللداد وطلب الملك والرياسات والميل الى
اللذات والشهوات اذ ليس كل صحابي معصوما ولا كل من لقي النبي بالخير موسوما انتهى و هرگاه که پیشوایان این ناصبی
موافق همین تواریخ حکم بفسق و ظلم بعضے از صحابه نموده باشند انکار این ناصبی چه فایده بحال خواهد رسانید **قوله** حتی سید جمال الدین محدث صاحب روضة الاحباب
نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ نقل آورده خصوصا در قصه بیعت ابوبکر صدیق و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه **قولنا** قصه بیعت ابوبکر صدیق و توقف
حضرت امیر المومنین ع آنچه که سید جمال الدین در روضة الاحباب نقل کرده در صحیح مسلم و صحیح بخاری موجود است وهذه الفاظ الحديث عن
عائشة ان فاطمة بنت رسول الله صلعم ارسلت الى ابي بكر الصديق فسالته عن ميراثها عن رسول الله ص مما افاء الله عليه
بالمدينة وفدك وما بقي من خمس خيبر فقال ابوبكر ان رسول الله ص قال لا نورث وما تركنا صدقة انما ياكل آل محمد
في هذا المال واني والله لا اغير شيئا من صدقة رسول الله ص عن حالها التي كانت في عهد رسول الله ولا عملن
فيها ما عمل رسول الله ص فابى ابوبكر ان يدفع الى فاطمة منها شيئا فوجدت فاطمة على ابي بكر في ذلك فهجرته فلم تكلم حتى
توفيت وعاشت بعد النبي ص ستة اشهر فلما توفيت دفنها زوجها علي ليلا ولم يؤذن بها ابا بكر وصلى عليها وكان لعلي من
الناس وجه حيوة فاطمة فلما توفيت استنكر علي وجوه الناس فالتمس مصالحة ابي بكر ومبايعته ولم يكن بايع تلك الاشهر
فارسل الى ابي بكر ان ائتنا ولا يأتنا احد معك كراهة ليحضر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل عليهم وحدك فقال ابوبكر
وما عسيتهم ان يفعلوا بي والله لآتينهم فدخل عليهم ابوبكر فتشهد علي فقال انا قد عرفنا فضلك وما اعطاك الله ولم ننفس
عليك خيرا ساقه الله اليك ولكنك استبددت علينا بالامر وكنا نرى لقرابتنا من رسول الله ص نصيبا و در تتمه این حدیث نیز
همین کلام حضرت امیر المومنین ع واقع است و الفاظ آن این است ولکنا کنا نری لنا فی هذا الامر نصیبا این الفاظ حدیث موافق روایت صحیح
بخاری است و در صحیح مسلم از زهری روایت کرده است که مردی از و گفته لم يبايع علي ابابكر تا اینکه فاطمه ع فوت کرد و زهری گفت ولا احد
من بنی هاشم پس معلوم شد که توقف حضرت امیر المومنین و تمامی بنی هاشم از بیعت ابوبکر تا وفات حضرت فاطمه زهرا ع از احادیث صحیحین که بنزد
اهلسنت در صحت بعد کتاب الله اصح ترا زانها نیست ثابت است و ترجمه این حدیث در جلد اول گذشت **قوله** اما محققین اهلسنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاهیل اهل
احتراز تمام واجب دانسته اند **قولنا** که بعضی از علمای اهل سنت از نظر تواریخ منع کرده اند ایشان تخصیص مصنفات مجاهیل و غیر مجاهیل ذکر نکرده اند بلکه
از خواندن حکایات شهادت حضرت سید الشهدا امام حسین ع نیز منع کرده اند چنانچه ابن حجر در صواعق محرقه گفته و مقصود و غرض اصلی ایشان همان است

کید پنجاه و دوم

که ارباب انصاف و اصحاب تحقیق بر حقیقت حال اطلاع و وقوف بهم نرسانید و محقق تفتازانی که افضل محققین اهل سنت است به همین تواریخ اعتماد نموده حکم بفسق و ظلم بعضی از صحابه کرده کما مر **کید پنجاه و دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان افترا کرده باینکه ایشان از کتاب مثالب محمد بن جریر طبری شیعی و ایضاح المسترشد نقل می نمایند و نام کتاب نمی گیرند تا ناظرین بغلط در شبه افتند که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است کما قال **کید پنجاه و دوم** آنکه مخادعه می کنند با مورخین اهل سنت به نهجی دیگر مثلا کتابی در تاریخ نویسند و در ان کتاب از تواریخ معتبره اهل سنت نقل نمایند و اصلا خیانت در نقل نکنند لیکن چون نوبت بذکر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب او که در امامت نوشته و ایضاح المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صریح نگویند پس درینجا ناظرین را غلط افتد که شاید مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که تاریخ کبیر مشهور است و اصح التواریخ است پس مورخان نقل در نقل نمایند و موجب تحیر شود و متبعین آن نقل در ورطه ضلالت گرفتار شوند و این کتاب تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آید و آنچه نزد مردم مشهور است مختصر اوست که از محرفات سماطی شیعی است و سیجیء حاله انشاء الله تعالی و مترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف در ان راه یافته **اقول** مثل این مخادعه اگر از اهل سنت و جماعت بوقوع آید هیچ مستبعد نیست اما علمای شیعه پس علی الدوام بر مثل این مخادعین لعنت میکنند **قوله** و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار عزیز الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده الخ کسی نیز از علمای شیعه از کتاب محمد بن جریر طبری نقل کرده اند اینهم تاریخ کبیر بسیار میسر آمده بود اگر عزیز الوجود هست درین زمان است و دلیل برین معنی آنکه ابن ابی الحدید که سنی معتزلی است بسیاری از شیعه بود ورق ورق عبارت تاریخ کبیر مذکور نقل میکند **قوله** و مترجمین آن مختصر نیز اکثر شیعه اند پس تحریف در تحریف در ان راه یافته **قولنا** در ترجمه مترجم شیعه تحریف ثابت نیست **کید پنجاه و سیوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مضمون کید پنجاه و یکم را بعبارتی دیگر بر شیعیان تهمت و افترا نموده کما قال **کید پنجاه و سیوم** آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند در تاریخ و در ان کتاب اکاذیب صریحه و قوادح موحشه صحابه بی نقل از کسی و بی سند ذکر نمایند تا بعضی بی تمیزان از وی نقل برگیرند و در تصانیف خود بمحاورات خود بکار برند و رفته رفته شهرت یابد و مردم را اختلاف روایات موجب تشکیک شود و اول این کار را از ایشان ابومخنف لوط بن یحیی ازدی شیعی کرده است و اکثر قصص حروب صحابه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست **اقول** این ناصبی بنابر اثبات دعوی تشیع ابومخنف لوط بن یحیی ازدی بطریق استشهاد این آویزه برحاشیه از کتاب لسان المیزان این عبارت نقل کرده لوط بن یحیی ابومخنف اخباری تالف لا یوثق به ترکه ابوحاتم و غیره قال الدارقطنی ضعیف و قال ابن معین لیس بثقة و قال مرة لیس بشیء قال ابن عدی شیعی محترق صاحب اخبارهم قلت روی عن جابر الجعفی و مجالد و روی عنه المدائنی و عبد الرحمن بن مغراء مات قبل السبعین ومایة وقال ابوعبید سألت ابا داود عنه فنفض یده وقال احمد یسال عن هذا ذکره العقیلی فی الضعفاء انتهی جوابش آنکه از گفتن ابن عدی در حق لوط بن یحیی و شیعی تشیع او ثابت نمی شود زیرا که گفته یکی نزد اهل سنت هم چندان اعتبار ندارد خصوصا وقتیکه این گفتن بطریق ظن و تخمین و قراین و امارات باشد و چون اهل سنت از و روایت کرده ترجیح و نیز روی عنه المدائنی و عبد الرحمن بن مغراء بران دلالت میکند باز گفتگو در وی هیچ فایده نمیکند و نیز این ناصبی سابق ازین در باب اول گفته که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع شود که فلان من الشیعة او من شیعة علی حال آنکه او از روسای اهل سنت و جماعت است الخ

کید پنجاه و چهارم

و درین صورت اخراج لوط بن یحیی از اهل سنت نهایت تعسف است اما انچه از دیگران نقل کرده پس موجب طعن در لوط بن یحیی نمیتواند شد زیراکه در کشف
الاسرار شرح اصول بزدوی مذکور است ان الطعن من ائمة الحدیث بقولهم غیر ثابت او منکر او فلان متروک الحدیث.
او ذاهب الحدیث او مجروح او لیس بعدل لا یقبل من غیر ذکر سبب الطعن انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمهٔ کتاب
سفر السعادة گفته که از ارباب انتقاد و حدیث جماعه اند که درین باب غلو و افراط دارند و براه تعصب و تعجیل روند و باندک توهمی و شایبهٔ وهمی نسبت
بوضع کنند و بدان مبادرت نمایند مثل ابن جوزی و امثال وی بجهت اینکه بعضی رواة احادیث تکلم کرده اند مثل انکه گفته فلان ضعیف
لیس بقوی یا متروک یا مطعون و امثال ذلک حکم بوضع کرده اند و حال انکه ان حدیث از ان قبیل نیست که قلوب به بطلان ان شهادت
دهد و مخالف کتاب و اجماع است و منکر نیست و از عقل و نقل و دلیلی نیست بر وضع وی مگر تکلم بیان باز در راوی ان و این نیز مجازفت و افراط
و تجاوز از حد است غایت انکه او را صحیح نگویند و حکم بتضعیف وی کنند و چندین احادیث را که ایشان نسبت بوضع کرده و موضوع گفته اند
قومی دیگر از مهره ثقات انرا اثبات کرده و تحسین و تصحیح فرموده الی اخر کلامه من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه و این
کلام شیخ عبد الحق در کید پنجاهم نیز گذشت و بنا بر ضرورت درینجا نیز نقل نموده شد و ابن ابی الحدید در مجلد اول شرح نهج البلاغة بعد ذکر بسیاری
از اشعار و اراجیز مباشران جنگ جمل گفته فکل هذه الاشعار والاراجیز ذکرها جمیعا ابو مخنف لوط بن یحیی فی کتاب وقعة الجمل
و ابو مخنف من المحدثین و ممن یری صحة الامامة بالاختیار و لیس من الشیعة و لا معدودا من رجالها انتهی و ابن
عبد البر در کتاب استیعاب در ترجمه مخنف بن سلیم گفته و من ولد مخنف بن سلیم ابو مخنف صاحب الاخبار لوط بن یحیی بن سعید
بن مخنف بن سلیم انتهی و نسبت بتشیع نکرده و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در باب قتل الخوارج و الملحدین از ابواب
کتاب استتابة المرتدین گفته و قد صنف فی اخبار الخوارج ابو المخنف بکسر المیم و سکون الجیم و فتح النون بعدها فاء و اسمه لوط بن یحیی
کتابا لخصه الطبری فی تاریخه و صنف فی اخبارهم ایضا الهیثم بن عدی و محمد بن قدامة الجوهری احد شیوخ البخاری
خارج الصحیح کتابا کبیرا و ابو العباس المبرد فی کتابه الکامل لکن بغیر اسانید بخلاف المذکورین من قبله انتهی

کید پنجاه و چهارم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان از کتب کلامیه در
اثناء نقل احادیث در مطاعن صحابه تحریف لفظ یا در معنی بکار میبرند چنانچه قال **کید پنجاه و چهارم** انکه جمعی از علمای ایشان در کتب
کلامیه اینچه مطاعن صحابه را جمع نویسند و از احادیث صحاح و حسان و ضعاف اهل سنت در اثبات ان مطاعن تمسک جویند با دنی تحریف در لفظ یا در معنی حالانکه
در ان احادیث اگر نیک تامل کرده شود چیزیکه موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف ان ظاهر میشود و این همه تحریف ایشان است مثالش
انکه خلیفهٔ ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرها مردم را پند میداد و میفرمود که مهرها را گران نبندید اگر گرانی مهر موجب فخر میشد در دنیا یا
مدار اجرت میشد پیغمبر باین امر احق و اولی می بود و شما میدانید که زنان پیغمبر و دختران او زیاده بر پانصد درم مهر نداشته اند زنی دران مجلس
حاضر بود گفت که خدا تعالی مهر گران تجویز فرموده است در قران مجید قوله تعالی اتیتم احدیهن قنطارا پس توچرا منع میکنی خلیفهٔ ثانی از راه
تادب بکلام الهی و تواضع فرمود که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال ایشان این کلمه را حمل بر عجز از جواب ان زن

کرده اند در باب مطاعن شمرده کما سیجیء ان شاء الله تعالی **اقول** المرء یقیس علی نفسه چون این ناصبی در باب هشتم در مقام اثبات امامت
ابوبکر در اثنای نقل کلام جناب امیر المومنین ع از طرف خود آیه کریمه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض
کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم من بعد خوفهم امنا الحاق نموده به دیگران نسبت میدهد تا باشد که مردمان بی
سبب دنبال او بگذارند **قوله** مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر منبر در باب گران مهرها الخ **اقول** این ناصبی سبب طعن را در حقیقة ذکر نکرده و حال آنکه سبب
طعن درین قصه آنست که عمر رض از مغالات مهر نهی شدید نموده تا آنکه گفته که اگر کسی مهر گران خواهد داد زیادتی از مهر ازواج رسول صلعم را گرفته داخل بیت
المال خواهم کرد چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین در مقام تعداد مطاعن عمر میفرماید طعن پنجم عمر آنست که فخر الدین رازی و ابن ابی الحدید
و سایر محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند که روزی عمر در خطبه گفت که اگر بشنوم که زنی صداق خود زیاده از مهر زنان پیغمبر خدا گرفته است
پس خواهم گرفت و در روایت دیگر در بیت المال مسلمانان خواهم کرد انتهی پس زنی برخاست و گفت خدا ترا رخصت نداده است که این کار بکنی حق تعالی
میفرماید که اگر قنطاری بیکی از زنان خود داده باشید از آن هیچ چیز را مگیرید عمر گفت که همه مردم داناتر و فقیه‌تر اند از عمر حتی زنان پرده نشین در حجالها
و در روایت ابن ابی الحدید [illegible] که امام خطا کرد و زنی که با عمر معارضه کرد غالب آمد و بروایت فخر رازی آن زن گفت ای پسر خطاب خدا چیزی را بما عطا
کرده است و تو از ما منع میکنی پس عمر با خود خطاب کرد که همه کس از تو داناترند ای عمر و از گفته خود برگشت و ازین روایات نهایت جهل او بکتاب و سنت
ظاهر میشود و چنین کسیکه باعتراف خود زنان مخدره از و فقیه‌تر باشند قابلیت امامت عامه مسلمانان ندارد خصوصا وقتی که عالم بجمیع علوم در میان
امت باشد انتهی و عاقل مستبصر میداند که درین کلام عمر سوای آنکه عجز از جواب امری دیگر نیست و اظهار عجز از جواب از راه تواضع از ایشان
و خلفای ایشان هرگز منقول نیست و اصل این تاویل و توجیه کلام عمر از علمای اهل سنت فخر الدین رازی است و چون مولانا میر باقر داماد علیه الرحمه در
نقض تاویل فخر الدین رازی کلامی متین فرموده است نقل آن کلام بعینه درینجا مناسب تصور کرده و آن این است اما احتماله بارادة امامهم
العلامة فخر الدین الرازی فی نهایة العقول واقتدا به مقلدوه من علمائهم المتاخرین فی اعتذاره من باب نهی الاولویة
لا نهی التحریم ومن باب هضم النفس والانقیاد للعجوزة تواضعا لا من الاعتراف بالجهل فمع کونه مما لا یحتمله الروایة
لا تقبله الدرایة یسحقه سحقا خاتمتها الثابتة بروایة ائمتهم ورواها مصوغ الیدین منهم من زمخشر خوارزم
بالواعد فی الکشاف فقال فی تفسیر الایة من سورة النساء عن عمر انه قام خطیبا فقال ایها الناس لا تغالوا بصدق
النساء فلو کانت مکرمة فی الدنیا او تقوی عند الله لکان اولاکم بها رسول الله ما اصدق نسائه اکثر من
اثنتی عشرة اوقیة فقامت الیه امراة فقالت له یا امیر المؤمنین لم تمنعنا حقا جعله الله تعالی لنا والله یقول واتیتم احدیهن قنطارا فلا
تاخذوا منه شیئا فقال عمر کل احد اعلم من عمر ثم قال لاصحابه تسمعوننی اقول مثل هذا فلا تنکرونه علی حتی ردت علی امراة
من علم النساء انتهی یعنی احتمالی که کرده است آن امام ایشان فخر الدین رازی در نهایة العقول و اقتدا نموده اند بآن مقلدان او
از علمای متاخرین ایشان در اعتذار از صدور این کلام که این نهی عمر از مغالات مهر زنان از باب نهی اولویه بود نه نهی تحریم و از باب هضم
و شکستگی و ازردی تواضع و انقیاد برای پیرزن بود نه از جنس اعتراف بجهل پس با وجود آنکه از آن جنس است که بر نمیدارد اورا روایت

[illegible]

کید پنجاه و پنجم

نمیکنند انرا روایت و قبول نمیکنند انرا ورایت و میکابرات روایات را خاتمه آن که ثابت است بروایت ائمه ایشان در روایت کرده انرا علامه زمخشری در تفسیر کشاف در تفسیر سوره نساء از عمر که بدرستیکه او ایستاد در حالیکه خطبه خوانده بود پس گفت ای مردمان گران نکنید مهرهای زنان را پس اگر اینها مکرمتی در دنیا یا مرتبه نزد خدای بود هر آئینه اولی از شما باینها رسول خدا صلعم بود و آنحضرت صداق زنان خود زیاده از دوازده اوقیه مقرر نکرد پس زنی برخاست وگفت یا امیر المومنین چرا منع میکنی ما را از حقی که گردانیده است خدا تعالی شانه برای ما حال آنکه خدا تعالی میفرماید واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا یعنی اگر قنطاری بیکی از زنان خود داده باشند پس هیچ چیز باز مگیرند پس عمر گفت هر احدی دانا تر است از عمر بعد از آن گفت اصحاب خود را که شما میشنوید که میگویم من مثل این و شما انکار نمیکنید بر من و نیز از جمله دلایل واضحه بر بطلان این تاویل و توجیه انکه راغب اصفهانی در کتاب محاضرات در ضمن ذکر آثار وارده در مدح رجوع کند بسوی حق در مناظره گفته قال عمر الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل وقیل المبطل مخصوم وان خصم والحق فالج وان خصم وقال عمر یوما ایها الناس ما هذه الصداقات التی اخذتم لا یبلغنی ان احدا تجاوز صداق النبی علیه السلام الا استرجعت فقامت الیه امرءة فقالت ما جعل ذلک یا ابن الخطاب ان الله تعالی یقول واتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا فقال عمر لا تعجبون من امام اخطی ومن امرءة اصابت ناضلت امیرکم فناضلته انتهی یعنی گفت عمر رجوع بسوی حق بهتر است از تمادی در باطل وگفته شده است که مبطل در حقیقت مغلوب است اگرچه در خصومت غالب آمده باشد و محق در حقیقت صاحب فلاح و رستگاری است اگرچه در خصومت شده باشد وگفت عمر روزی ای مردمان چیست این صداقها که شما احداث کرده اید نخواهد رسید بمن اینکه یکی از شما تجاوز کرد از صداق پیغمبر خدا صلعم مگر اینکه باز پس خواهم گرفت پس بایستاد زنی وگفت نگردانیده است خدا تعالی ترا اختیار اینمعنی ای پسر خطاب بدرستیکه حق تعالی میفرماید واتیتم احدیهن قنطارا الخ یعنی اگر بدهید بیکی از زنان خود قنطاری پس مگیرید ازان چیزی پس عمر گفت تعجب نمیکنید از امامی که خطا کرده و از زنی که صواب نموده ونسبت بگمراهی داد امیر شما را در آنچه او را بر گمراهی یافت انتهی چنانچه این کلام عمر نص است بر مطلوب شیعیان و قاطع تاویل و توجیه سنیان هیچمدان ذکر کردن راغب اصفهانی این کلام او را در ضمن ذکر آثار وارده در مدح رجوع کردن از باطل بسوی حق در مناظره دلیل صریح است بر اینکه ماهران فن محاورات کلام و واقفان علم سیر و تواریخ از کلام عمر همان فهمیده اند که علمای شیعه در مطاعن میگویند و نیز جواب آنچه فخر الدین رازی از حمل نهی بر نهی ادب ارتکاب کرده آنست که چنانکه خلیفه را نمی رسد که چیزی که بحکم شارع جایز و مباح باشد آن را به نهی تحریمی حرام سازد همچنان خلیفه را نمی رسد که چیزی که بحکم شارع جایز و مباح باشد انرا به تحریمی حرام سازد همچنان خلیفه را نمی رسد که انرا به نهی تنزیهی مکروه گرداند و این ناصبی که در سد اخفای شنایع و قبایح ائمه و اسلاف خود است بمرتبه اتم نهایت متحقق باشد

کید پنجاه و پنجم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت و افترا نموده که ایشان نسبت کلامی بسوی حضرت امیر المومنین ع میکنند که آنجناب آن کلام را نفرموده واگر فرموده است ایشان در ان تحریف و تصحیف بکار برده کما قال **کید پنجاه و ششم** آنست که نسبت کنند کلامی را بامیر المومنین ع که موافق مذهب خود باشد حال آنکه جناب پاک امیر المومنین ع ازان بری است و این صنعت را بطور بسیار ... [illegible] ... یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند دوم آنکه تحریف یک دو کلمه بکار برند سیوم آنکه روایت بالمعنی کنند ولفظ آنجناب را ترک کرده ... آن معنی را که خود تراشیده اند و بزعم خود از لفظ مقدس ایشان فهمیده اند تعبیر نمایند وازین جنس است آنچه از نهج ...

[illegible]

کید پنجاه و پنجم

و سوانح و فضایح الجناب راجع نموده ورده زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر بعمل آورده موافق مذهب
خود ساخته اند و کتاب نهج البلاغة نام نهاده که بعضی از رضی است و هو المشهور الصحیح و گویند از برادر او مرتضی است و صریح معلوم می شود که
کلام امیر المومنین را ابتر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر بی محل بکار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ الجناب واقع بود آن را
حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ابهام آورده تا در تعیین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تمسک نتوانند کرد و نیز از این جنس
است کتاب رجب بن محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **اقول** چون در جواب هذیانات نواصب ابن ابی الحدید در جزء عاشر شرح نهج البلاغة
کلامی لسبس متین مقرون بحجج و براهین مغنیه ایمان و یقین گفته لهذا نقل آن درینجا مناسب دیدم و آن این است قد شغف الناس
فی المواعظ بکلام کاتب محدث یعرف بابن ابی الشحناء العسقلانی و انا اورد هیهنا خطبة من مواعظه هی احسن
ما وجدته له لیعلم الفرق بین الکلام الاصل و المولد بعد از ان خطبه را ذکر کرده هذه احسن خطبة خطبها هذا الکاتب
و هی کما تریها ظاهرة التکلیف بینة التولید تخطب علی نفسها و انما ذکرت هذا لان کثیرا من ارباب الهوی یقولون
ان کثیرا من نهج البلاغة کلام محدث صنعه قوم من فصحاء الشیعة و ربما عزوا بعضه الی الرضی ابی الحسن و غیره و هؤلاء
قوم اعمت العصبیة اعینهم فضلوا عن النهج الواضح و رکبوا بنیات الطریق ضلالا و قلة معرفة باسالیب الکلام و انا
اوضح بکلام مختصر ما فی هذا الخاطر من الغلط فاقول لا یخلو اما ان یکون کل نهج البلاغة مصنوعا منحولا او بعضه و
الاول باطل بالضرورة لانا نعلم بالتواتر صحة اسناد بعضه الی امیر المومنین ع و قد نقل المحدثون کلهم او جلهم
و المورخون کثیرا منه و لیسوا من الشیعة لینسبوا الی غرض فی ذلک و الثانی یدل علی ما قلناه لان من قد انس با
لکلام و خطابة و شدا طرفا من علم البیان و صار له ذوق فی هذا الباب لا بد ان یفرق بین الکلام الرکیک و بین الفصیح
و الافصح و بین الاصیل و المولد و اذا وقف علی کراس واحد یتضمن کلاما لجماعة من الخطباء او لاثنین منهم
فقط فلا بد ان یفرق بین الکلامین و یمیز بین الطریقتین الا تری انا مع معرفتنا بالشعر و نقده لو تصفحنا دیوان ابی
تمام فوجدناه قد کتب فی اثنائه قصاید او قصیدة واحدة لغیره لعرفنا بالذوق مباینتها لشعر ابی تمام و نفسه و طریقته
فی القریض الا تری ان العلماء بهذا الشان حذفوا من شعر ابی نواس شیئا کثیرا لما ظهر لهم انه لیس من الفاظه و لا
من شعره و کذلک غیرهما من الشعراء و لم یعتمدوا فی ذلک الا علی الذوق خاصة و انت اذا تاملت نهج البلاغة وجدته
کله ماء واحدا و نفسا واحدا و اسلوبا واحدا کالجسم البسیط الذی لیس بعض من ابعاضه مخالفا لباقی الابعاض
فی الماهیة و کالقرآن العزیز اوله کاوسطه و اوسطه کآخره و کل سورة منه و کل آیة مماثلة فی المأخذ و المذهب و الفن
و الطریق و النظم لباقی الآیات و السور فلو کان بعض نهج البلاغة منحولا و بعضه صحیحا لم یکن ذلک کذلک فقد ظهر
بهذا البرهان الواضح ضلال من زعم ان هذا الکتاب او بعضه منحول الی امیر المومنین ع و اعلم ان قائل هذا القول
یطرق علی نفسه ما لا قبل له به لانا متی فتحنا الباب و سلطنا الشکوک علی انفسنا فی هذا النحو لم نثق بصحة کلام

کید صد و پنجم

منقول عن رسول الله صلعم ابدا وساغ لطاعن ان یطعن ویقول هذه الخبر منحول وهذا الکلام مصنوع وکذا ما
نقل عن ابی بکر وعمر من الکلام والخطب والمواعظ والادب وغیر ذلک وکل ما جعله هذا الطاعن مستندا
له فیما یرویه عن النبی صلعم والائمة الراشدین والصحابة والتابعین والشعراء والمرسلین والخطباء قلنا ما یروی امیر
المومنین ع ان لیسنه والی متعلم فیما یرویه وندعنه من نهج البلاغة وغیره وهذا واضح وما حاصل ترجمه این کلام نیز درینجا
ذکری نمایم تا خاص وعام بحسب مقادیر خود لفواید ان مطلع ومنتفع شوند پس بدانکه او گفته که مردمان بکلام و افهام اعطانه الی ستحا عسقلانی که کاتب یعنی
منشی وقت ومحدث زمان خود بود شغف دارند ومن بهترین خطبه های او راکه در مواعظ او یافتم درینجا ایراد کنیم تا ظاهر شود که فرق است درمیان کلام
اصل وکلام مولد یعنی نو ساخته وبعد از نقل ان خطبه گفته که این خطبه چنانچه می بینی آثار تکلف وعلامات تولید از ان ظاهر است ومن این را ذکر
نکردم مگر برای آنکه اکثری از اهل اهوا رنف نی میگویند که بسیاری از کلام نهج البلاغة محدث است وقومی از فصحای شیعه انرا وضع کرده اند وگاهی
بعض کلام انرا نسبت میکنند بسوی سید رضی وحال آنکه کسانیکه این سخن وامثال ان میگویند قومی هستند که از عصبیت چشمهای ایشان کور گردیده
و از طریق واضح گمراه شده اند وسبب ان قلت معرفت است باسالیب کلام ومن بکلامی مختصر غلطی این اندیشه را باطل وواضح میکنم ومیگویم
دارند وحال خالی نیست یا تمام نهج البلاغة مصنوع ومنحول است یا بعض ان شق اول بالضرورت باطل است زیراکه صحت اسناد بعض نهج البلاغة
بسوی جناب امیر المومنین ع مارا بتواتر معلوم شده است تمام محدثین وبسیاری از مورخین انرا نقل کرده اند وهیچیک ازین محدثین ومورخین شیعه
نیست تا گفته شود که بجهت غرض خود نقل کرده اند واختیار شق ثانی نیست مگر بسبب همان قلت معرفت باسالیب کلام چنانکه گفتم زیراکه کسیکه باسالیب
کلام وطرز خطابت انس بهم رسانیده باشد وطرقی از علم بیان حاصل کرده وابهمینے ذوق اوشده لابد فرق کند درمیان کلام فصیح وکلام رکیک ودر
میان فصیح وکلام افصح ودرمیان کلام اصل وکلام مولد وهرگاه که کتابی را بیابد که دران کتاب کلام دوکس یا جماعتی از خطبا بوده باشد البته او بجهت شناخته
درمیان کلام هریک از خطبه وطریق ایشان فرق خواهد کرد آیا نمی بینی که مارا چون معرفت اندازه مقدار شعر حاصل است وصحیح انرا از سقیم جدا
می سازیم اگر دیوان ابی تمام تصفح کنیم ودرمیان ان دیوان چند قصاید یا یک قصیده غیر او کسے داخل کرده باشند هرآئینه بذوق سلیم خود خواهیم شناخت
که اشعار این قصاید با اشعار ابی تمام مباینت تمام دارد وطریق وروش انها مخالف طریق وروش اوست نمی بینی که بسیارے از علما که ایشان را این مرتبه
حاصل بود قصاید کثیره منحوله را چون از طرق وروش شعرا مباین یافتند از دیوان او وهمچنین از دیوان دیگر شعرا حذف واسقاط نمودند
ودرین حذف واسقاط اعتماد نکردند مگر محض بر ذوق سلیم وتو هرگاه که تاملی در نهج البلاغة خواهی یافت که تمام آن آبی واحد است که از سر
چشمه فصاحت وبلاغت جاری گشته ونفسی واحد است که از سینه بی کینه معدن عصمت وطهارت برآمده وهم بر اسلوبے واحد است مانند
جسم بسیط که بعضے از ابعاض ان ماهیت مخالف با بعضے ابعاض دیگر نیست بلکه جزو کل ان همه یکسان است ومانند قران عزیز است که اول ان مانند
اوسط ان است واوسط ان مانند آخر انست وهر سوره وهر آیه در ماخذ ومذهب وفن وطریق واسلوب ونظم مماثل یکدیگر است پس اگر بعض
نهج البلاغة منحول می بود وبعض صحیح البته باین روش که بیان کردیم نمی بود ولاریب که منحول از صحیح ممیز ومتباین میشد پس ظاهر شد باین برهان
واضح که بر ضلالت وگمراهی است آنکس که زعم می نماید که تمام این کتاب یا بعض این کتاب منحول است بسوی امیر المومنین ع واصلی ندارد بدانکه

کید پنجاه و پنجم

گویند این کلام بر نقض خود راه میدهد چیزی را که گفتن آنرا خود تجویز نخواهد کرد زیرا که هرگاه باب این چنین شبهات مفتوح شد و این چنین شکوک
بر نفوس این قوم مسلط گردید بکلام منقول از رسول صلعم نیز هرگز وثوق و اعتماد نخواهند کرد این طعن کننده در کلام حضرت امیر المومنین ع برای دفع طعن
در آنچه از پیغمبر خدا صلعم و خلفای ثلثه و صحابه و تابعین و شعرا و خطبا و مرسلان روایت میکند خواهد گفت و مستند خود خواهد ساخت نصرت کنندگان امیر المومنین ع
نیز همان خواهند گفت و مستند خود خواهند ساخت تمام شد ترجمه این کلام ابی الحدید و قول علامه خلکان انما الذی جمعه ونسبه الیه چون مجرد از دلیل
است احتیاج ابطال ندارد و تمام کلام علامه ابن خلکان که این ناصبی در حاشیه آورده و یافعی نیز در تاریخ خود ذکر کرده چنانچه در کید بست و نهم
منقول شد و جناب قاضی نور الله شوستری در کتاب مجالس المومنین در مجلس پنجم در ترجمه سید مرتضی علم الهدی این قول را نقل نموده در جواب
آن فرموده لکذیلا فتی گفته که مردم را اختلاف است در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از آن دو برادر است خلافی بی ثمر است چه هر یک از
ایشان والله فضل دیگری خطی وافر است و اگر احیانا ایشان را تحقیق آن اهتمامی واقع بودی می بایست که از فضلای شیعه بپرسند تا جواب با صواب
بشنوند که جمع سید رضی الدین است فان صاحب البیت ادری بما فی البیت و آنکه نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر ع
نیست و واضع آن یکی از آن دو برادر است اصلی ندارد و همچنین غیر یافعی در هیچ کتاب در خطب این کتاب سخنان نگفته مگر آنچه تا غایت بنظر رسیده است
که بعضی جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه که مشهور و متواتر است این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت
با اهل سنت شریک است تصحیح آن نموده انتهی بعد از مرور کثیری از سنین و شهور که بمطالعه یافعی ابراهیمی مستفیض شدم دیدم که جامعین آن بعد نقل
قول صاحب میزان جوابش بکمال توضیح نوشته اند نقل آن نیز مستحسن بود انستم چون بیان در وجه اول مثل کلام شارح نهج البلاغه بوده است ترک آن نمودم
واما ثانیا فلان الجم الغفیر من العلماء الاعلام شهدوا بصحة نسبة هذا الکتاب الی امیر المومنین ع منهم الشیخ الفاضل
القاضی ابن خلکان فی ترجمة علی بن الحسین الشریف المرتضی قد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی
طالب ع هل هو جمعه او جمع اخیه الرضی وقد قیل انه لیس من کلام علی وانما احدهما هو الذی وضعه ونسبه الیه انتهی
کلامه ومنهم الشیخ العارف الامام الیافعی فانه ذکر فی ترجمة سنة ست وثلثین واربعمائة بمثل ما ذکره ابن خلکان ومنهم
الشیخ الفاضل احمد بن منصور الکازرونی فانه ذکر فی کتابه الموسوم بمفتاح الفتوح الکامل لبیان رجال مصابیح البغوی
فی ترجمة علی بن ابی طالب ع ومن تامل فی کلامه وکتبه وخطبه ورسالاته علم ان علمه لا یوازی علم احد وفضائله لا تشاکل
فضائل احد بعد محمد صلعم ومن جملتها کتاب نهج البلاغة والم اسمعه قدره وعز فصاحة الفصحاء وبلاغة البلغاء وعن
حکمة الحکماء ومنهم الفاضل المحقق یعقوب اللاهوری فی بحث امامة شرح تهذیب الکلام من اراد مشاهدة بلاغته و
فصاحته فلینظر الی کتاب نهج البلاغة ولا ینبغی ان ینسب مثل هذا الکلام البلیغ الی رجل شیعی وما ذکر فیه من
بعض الالفاظ الموهم بخلاف ما علیه اهل السنة فعلی تقدیر ثبوته منه له محامل وتاویلات وقال البلغاء ان کلامه
دون کلام الخالق وفوق کلام المخلوق ومنهم المولی المحقق سعد الدین التفتازانی قال فی بیان انه ع افصح الناس لسانا
یشهد به کتاب نهج البلاغة ومنهم الشارح الجدید للتجرید قال فی بیان کونه افصحهم لسانا یشهد به نهج البلاغة

كند بخاه و نجم
وقال البلغاء كلام دون كلام الخالق وفوق كلام المخلوق واما ثالثاً فات الناصب انما انكر نسبة الى امير المومنين ع
لاشتمال بعض خطبه وكتبه المذكورة فيه على السب و طعن ابى بكر وعمر والخطبة الشقشقية المذكورة فيه
مشتمل بهذه الامور من ساير الخطب والكتب المذكورة فى ذلك الكتاب وقد شهد الجم الغفير من العلماء الاعلام
على صحة نسبتها اليه ع منهم خاتم الحفاظ والمحدثين المجد اللغوى الفيروزابادي صاحب كتاب القاموس حيث
قال فى لغة شقشق الشقشقة بالكسر شئ كالرية يخرجه البعير من فيه اذا هاج والخطبة الشقشقية
العلوية لقوله لابن عباس لما قال له لو اطردت مقالتك من حيث افضيت يا ابن عباس هيهات تلك شقشقة
هدرت ثم قرت ومنهم ابو محمد عبد الله بن احمد بن احمد بن احمد المعروف بابن خشاب قال ابن ابى الحديد
فى شرح نهج البلاغة فى ذيل شرح الخطبة الشقشقية قال مصدق قلت لابن الخشاب القول انها منحولة
لا واللّه وانى لا علم انها كلامه كما اعلم انك مصدق قال فقلت له ان كثيرا من الناس يقولون انها من كلام الرضى
فقال لي انى للرضى هذا النفس وهذا الاسلوب قد وقفنا على رسايل الرضى وعرفنا طريقته وفنه فى الكلام المنثور
وما يقع مع هذا الكلام فى خل ولا خمر ثم قال والله لقد وقفت على هذه الخطبة فى كتب صنفت قبل ان يخلق الرضى
بماتى سنة ولقد وجدتها مسطورة بخطوط اعرفها واعرف خطوط من هى له من العلماء واهل الادب قبل ان
يخلق النقيب ابو احمد والد الرضى ومنهم ابن ابى الحديد المعتزلى شارح نهج البلاغة قال فى شرح الخطبة
الشقشقية وجدت انا كثيرا من هذه الخطبة فى تصانيف شيخنا ابى القاسم البلخى امام البغداديين وكان
فى دولة المقتدر قبل ان يخلق الرضى بمدة طويلة ووجدت ايضا كثيرا منها فى كتاب ابى جعفر بن قبة احد
متكلمى الامامية وهو الكتاب المعروف بكتاب الانصاف وكان ابو جعفر هذا من تلامذة الشيخ ابى القاسم البلخى
ومات فى ذلك العصر قبل ان يكون الرضى موجودا ومنهم ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن
ابراهيم الميدانى النيشابورى قال فى كتاب الامثال فى ذيل المثل تلك شقشقة هدرت ثم قرت و
لامير المومنين ع خطبة تعرف الشقشقية لان ابن عباس قال له حين قطع كلامه يا امير المومنين لو اطردت
مقالتك من حيث افضيت فقال هيهات يا ابن عباس تلك شقشقة هدرت ثم قرت ومنهم ابو الاثير صاحب
كتاب جامع الاصول شهد على اربعة عشر فقرة من فقرات الخطبة المذكورة انها من كلام امير المومنين ع
وان شئت فانظر فى لغة الشقشقية وعقط وثيل ونهج ونفج وخداع وحداء واسف وذبح
وربض وعلق ولسم وحلو وشنق ومنهم الحافظ السيد محمد بن طاهر الهندى الكجراتى فى كتابه الموسوم
بمجمع بحار شهد على اربعة عشر فقرة من فقرات الخطبة المذكورة انها من كلام امير المومنين فى اللغات السابقة
[illegible] ايضا [illegible] ان [illegible] لتضمن السب والطعن عليهما غير صحيح مع ان اصح الكتب عنده [illegible] صحيحا

کیف نجاة ویحیم

البخاري ومسلم وقد اشتمل الكتابان الحديثان على السب والطعن فيهما الاول ان مسلم بن الحجاج القشيري روى
في صحيحه في ضمن حديث طويل ان عمر قال لعلي وعباس جئتما الى ابي بكر تطلب ميراثك من ابن اخيك وتطلب هذا
ميراث امراته من ابيها فقال رسول الله صلعم لا نورث ما تركناه صدقة فرايتماه كاذبا اثما غادرا خائنا والله يعلم انه لصادق
بار راشد تابع للحق ثم توفي ابو بكر وانا قلت ولي رسول الله صلعم وولي ابي بكر فرايتماني كاذبا اثما غادرا خائنا والله يعلم اني لصادق
بار راشد تابع للحق والبخاري روى في صحيحه في غزوة احد عن سالم عن ابيه سمع رسول الله صلعم اذا رفع راسه من الركوع
في الركعة الاخيرة من الفجر يقول اللهم العن فلانا وفلانا وفلانا بعد ما يقول سمع الله لمن حمده وقال العيني هم
المنهزمون يوم احد وكان فيهم عثمان بن عفان وروى البخاري في باب تفسير سورة المائدة عن عائشة قالت سقطت
لي قلادة بالبيداء ونحن داخلون المدينة فاناخ النبي صلعم ونزل فثنى راسه في حجري راقدا اقبل ابو بكر فلكزني لكزة
شديدة وروى البخاري في صحيحه في تفسير سورة الحجرات كاد الخيران ان يهلكا ان ابا بكر وعمر رفعا اصواتهما عند
النبي صلعم فانزل الله تعالى يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم الاية وقال العسقلاني في شرحه وفي رواية ابن جريج فنزلت
يا ايها الذين امنوا لا تقدموا بين يدي الله ورسوله واتقوا الله ان الله سميع عليم يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم
فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون ان الذين يغضون اصواتهم
عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم ان الذين ينادونك من وراء الحجرات اكثرهم
لا يعقلون ولو انهم صبروا الاية وروى البخاري في صحيحه في باب اذا وهب دينا على رجل ان جابر بن عبد الله قتل ابوه
يوم احد شهيدا فاشتد الغرماء في حقوقهم قال فكلمت رسول الله صلعم فسالهم ان يقبلوا ثمر حائطي ويحللوا ابي فابوا فلم
يعطهم رسول الله صلعم حائطي ولم يكسره ولكن قال ساغدو عليك فغدا علينا حين اصبح فطاف في النخل ودعا في ثمره
بالبركة فجددتها فقضيتهم حقوقهم وبقي لنا من ثمرها بقية ثم جئت رسول الله صلعم وهو جالس فاخبرته بذلك فقال صلعم لعمر
اسمع وهو جالس يا عمر فقال عمر الا يكون قد علمنا انك لرسول الله والله انك لرسول الله وروى صاحب كتاب تيسير الوصول الى جامع
الاصول في الفصل الثالث من الباب الرابع ان عثمان كان ينهى عن المتعة وكان علي عم يامر بها فقال عثمان لعلي
كلمة فقال علي لقد علمت انا تمتعنا مع رسول الله صلعم قال اجل ولكنا كنا خائفين وفي الصحيح البخاري في باب صفة النار
وباب الفتنة التي تموج كموج البحر وصاحب تيسير الوصول في كتاب [illegible] عن اسامة قال قيل له لو اتيت فلانا وكلمته قال انكم
لترون اني لا اكلمه الا اسمعكم اني اكلمه في السر دون ان افتح بابا لا اكون اول من فتحه ولا اقول لرجل ان كان علي اميرا انه خير الناس
بعد شيء سمعته يقول يجاء بالرجل يوم القيمة فيلقى في النار فتندلق اقتابه في النار فيدور كما يدور الحمار برحاه فيجتمع اهل
النار عليه فيقولون اي فلان ما شانك اليس كنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنكر قال كنت امركم بالمعروف ولا اتيه
وانهاكم عن المنكر واتيه وقال الكرماني في شرحه وصاحب [illegible] اميرالمومنين عثمان

کید پیغمبر [illegible]

حرام صریح به فی روایة مسلم فی ~~وفیه ولیته الامام~~ صحیحه فی باب عقوبة من یامر بالمعروف ولا یفعله وینهی عن المنکر
ویفعله و فی روایة الامام احمد بن حنبل فی مسانیده اسامة بن زید و روی البخاری فی باب وصیة النبی ص و وفاته
ان علی النبی ص قال عنه و قالوا ائتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقالوا ما شانه هجر الحدیث واتفق العلماء
کافة ان قائله کان عمر بن الخطاب صرح القسطلانی فی المواهب اللدنیة وابن الاثیر فی النهایة فی لغة هجر و علوه
فی غلوه و اما رابعا فلان الناصب وصف الشریف المرتضی بالمشارکة القویة فی العلوم والعلم مع العمل الکثیر فی السر و
المواظبة علی تلاوة القرآن وقیام اللیل و افادة العلم و عدم ایثاره علی العلم شیئا مع البلاغة و فصاحة اللهجة فمن
کان علی هذه الحال سیجعل منه ان یکذب علی امیر المومنین ع سیما بالاشیاء الرکیکة و العبارات النازلة کما یشهد
به کلامه مع ان العلامة التفتازانی و الشارح الجدید بتجرید والشیخ الحافظ احمد بن منصور الکازرونی والفاضل یعقوب
اللاهوری ذکروا ان من اراد مشاهدة بلاغته فلینظر الی کتاب نهج البلاغة کما مر سابقا مفصلا اقول لو
تتبعت کتاب النهایة لابن الاثیر وجدت اکثر نهج البلاغة بل کل منسوب الی امیر المومنین ع و انکار شهادة هؤلاء
الاعلام مکابرة و سفسطة انتهی ا استدلال صاحب لسان المیزان بر کذب بودن نهج البلاغة بر امیر المومنین ع بقول خود فقیه السب الصریح موقوف
است بر آنکه استحاله صدور سب صریح یعنی لعن و طعن غاصبین از امیر المومنین ع بدلیلی عقلی یا نقلی باثبات رسانیده شود و آن تا هنوز از هیچ یک
اهل سنت و جماعت بوقوع نیامده بلکه بعضی از ایشان با وصف تعصب سنی بصدور آن از آنحضرت قایل شده‌اند چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة
از یحیی بن سعید حنبلی نقل کرده است که او گفت من حاضر بودم نزد اسمعیل حنبلی که پیشوای حنابله بغداد بود مردی از حنابله قرضی از اهل کوفه طلب
داشت او نزد اسماعیل آمد و اسماعیل از وی پرسید که با غریم خود چه کردی قرض خود را از وی گرفتی گفت [illegible] از قرض خود در روز غدیر رفتم نزد
قبر امیر المومنین ع که شاید قرض را از وی بگیرم حالتی مشاهده کردم از فضیحتها و اقوال شیعه و سب صحابه ثلاثه علانیه بی خوف و بیمی که طلب قرض خود را فراموش
کردم اسمعیل گفت ایشان را چه گناه و الله که این راه گشوده و جرات نداد ایشان را بدین فضیحتها مگر صاحب آن قبر او گفت صاحب قبر کیست اسمعیل
گفت علی بن ابیطالب ع آن مرد از روی استبعاد گفت او ایشان را برین امر جرات داده است اسمعیل گفت بلی و الله [illegible] گفت اگر علی ع محق
بوده درین امر پس چرا اعتقاد بامامت ابوبکر داشته ایم و اگر او مبطل بود چرا او را امام دانیم راوی گفت که چون اسمعیل این سخن بشنید برخاست
و کفش را پوشید و گفت لعن الله اسمعیل ابن الفاعلة ان لم یعرف جواب هذه المسئلة قوله بعضی جاها [illegible] که در لفظ الخطاب واقع
بوده [illegible] تصرف نموده بجای آن لفظ فلان بطریق ابهام [illegible] [illegible] از [illegible] تمهید آنست که کلام الخطاب را که او [illegible]
[illegible] است [illegible] فلان الخ و نیز [illegible] خلافت ابوبکر است در باب [illegible] برای اثبات امامت ابوبکر ذکر نموده در آنجا گفته فلان لفظ ابوبکر بود
و سید رضی جامع نهج البلاغة نام ابوبکر را حذف نموده بجای آن لفظ فلان را آورده و آنچه [illegible] دلیلی قاطع برین دعوی ذکر نموده بلکه مناقض این دعوی
در [illegible] از کتاب شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید نقل نموده بهر کیف اگر هر جا که لفظ فلان مذکور باشد مراد از آن ابوبکر یا عمر یا عثمان لازم آید که
در حدیث صحیح بخاری که الفاظ آن این است حدثنا سلیمان بن موسی اخبرنا معمر عن الزهری قال حدثنا سالم بن عبد الله

سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا رفع راسه من الرکوع فی الرکعة الاخیرة من الفجر من صلاته یقول اللهم العن فلانا وفلانا وفلانا بعد ما یقول سمع الله لمن حمده ربنا لک الحمد نیز مراد باشند و نیز در صحیح بخاری از عایشه مروی است که فلان و فلان و فلان از دین من چیزی نمی‌شناسند درین صورت می‌باید مراد از لفظ فلان و فلان و فلان که تکرار واقع است ابوبکر و عمر و عثمان باشند و شیعیان اهل بیت را میرسد که در مقابل این ناصبی گویند که این تحریف از بخاری یا از مشایخ او واقع شده که کلام جناب رسالت مآب را ابتر نموده و بجای نام اصحاب ثلثه واقع بود آنرا حذف کردند تا شیعیان برای اثبات مثالب اصحاب ثلثه بدان تمسک نتوانند کرد **قوله** و نیز ازین جنس است کتاب محمد بن رجب البرسی الحلی و غیر آن **قولنا** چون در کتاب حافظ رجب برسی غلو و افراط در بعضی چیزها واقع است علمای شیعه آن را از اعتبار ساقط میکنند چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی در رساله اعتقادیه فرموده لا عبرة بما دونه البرسی

کید پنجاه و ششم

کید پنجاه و ششم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیخ صدوق ابن بابویه تهمت و افترا نموده با آنکه جناب از خود سره تفسیری تصنیف کرده و بحضرت امام حسن عسکری ع نسبت داده کما قال **کید پنجاه و ششم** آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا بیکی از ائمه طاهرین نسبت نمایند و در اوایل آن کتاب اقوال صحیحه و روایات معتبره آن امام را ذکر کنند تا ناظر را اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در اثنای کتاب روایات مزخرفه موضوعه که موافق مدعای خود باشند زاید نمایند ازین جنس است تفسیری که منسوب است بامام بزرگوار ابو محمد حسن ابن علی عسکری ع که ابن بابویه جمع کرده است **اقول** علت صدور اکاذیب متوالیه و متواتره ازین ناصبی همان خلوص ارادت در خدمت امام الکذابین خودش است و نسبت جمع کردن تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع با ابن بابویه کذبی است صریح و دروغی است فضیح و بدانکه تفسیری که بطریق آنجناب منسوب است دو تفسیر است یکی آنکه علمای شیعه بصحت سند آن قایل هستند و آن تفسیری است که حسن بن خالد برادر محمد بن خالد برقی باملای آنحضرت نوشته است چنانچه صاحب معالم العلماء گفته و هو اخو محمد بن خالد البرقی من کتبه تفسیر العسکری من املاء الامام ع دوم آنکه علمای شیعه تضعیف سند آن پرداخته اند چنانچه مولانا میر باقر داماد علیه الرحمه در رساله فارسیه مسماة بشارع النجاة فرموده اما تفسیر محمد بن القاسم المفسر الاسترابادی که از مشیخه روات ابی جعفر بن بابویه است و علمای رجال او را ضعیف الحدیث شمرده اند تفسیری است که آن از دو مرد مجهول الحال روایت کرده است و ایشان از ابی الحسن العسکری ع الهادی ع اسناد کرده اند و قاصران ناستمهران آن اسناد را معتبر می‌پندارند و حقیقت حال آنکه آن تفسیر موضوع بابی محمد سهل بن احمد الدیباجی بسته و بر مناکیر احادیث و اکاذیب اخبار منطوی و محتوی و اسناد آن بامام معصوم ع مختلق و مفترا است و نیز باید دانست که علمای عامه نیز تفسیری دارند که آنرا تفسیر عسکری میگویند و در تصانیف خود ازان نقل میکنند و مصنف آن ابو هلال عسکری است پس مستبصر را باید که در اشتباه نیفتد

کید پنجاه و هفتم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر فضلای شیعه تهمت کرده که ایشان دعای صنمی قریش را در لعن و طعن خلفای ثلثه وضع کرده اند و بحضرت امیر المؤمنین نسبت داده کما قال **کید پنجاه و هفتم** آنکه جمعی از فضلای ایشان دعایی وضع کرده اند در لعن و طعن خلفای ثلثه و آن دعا را نسبت بامیر المؤمنین نمایند و گویند دعای قنوت آنجناب بوده و آن دعایی است مشهور نزد ایشان بدعای صنمی قریش زیرا که در آن دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده است می‌گویند اللهم العن صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها الذین خالفا امرک و انکرا وحیک و جحدا انعامک و عصیا رسولک و قلبا دینک

کید پنجاه و هفتم

وحرفا کتابك الی اخر الهذیانات و در کذب و بهتان این نسبت هیچ شبه و شک نیست و این هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه

اقول اهل سنت اگر خواهند که بصحت سند این دعا مطلع شوند اورا وظیفه و ورد خود سازند و آن وقت اگر اثر این دعا بظهور نرسد مضایقه ندارد که حکم بوضع آن نمایند و بدون امتحان و تجربه حکم بوضع آن نمودن از انصاف نهایت دور است و چون ممکن است که بعضی از ارباب انصاف اهل سنت را قول این ضعیف پسند افتد و در پی تفحص و تجسس آن دعا شوند و بر کسی بدست نه آید بنا بران نقل تمام آن دعا پرداخته میشود و آن این است اللهم العن صنمی قریش وجبتیها وطاغوتیها الذین خالفا امرك وانكرا وحیك وجحدا انعامك وعصیا رسولك وقلبا دینك وحرفا كتابك وعطلا احكامك وابطلا فرائضك والحدا فی آیاتك وعادیا اولیائك وواليا اعدائك وخربا بلادك وافسدا عبادك اللهم العنهما واتباعهما واولیاءهما واشیاعهما ومحبیهما اللهم العنهما بعدد كل منكر اتوه وحق اخفوه ومنبر علوه ولوه ومؤمن ارجوه قد خربا بیت النبوة والحقا سماءه بارضه وعلوه لسفله الخ **قوله** واین هر دو صنمی قریش را وجودی نیست مگر در وهم شیعه **قولنا** این قول او متناقض است با قول سابقش که گفته در آن دعا شیخین را بصنمی قریش یاد کرده اند پس پیدا که مراد شیعه از شیخین صنمی قریش باشند حکم بنفی وجود صنمی قریش نادانی و سفاهت محض باشد و توجیه تعبیر شیخین بصنمی آنست که چون که مشرکین صنم باباطل میپرستیدند همچنان قریش شیخین را می پرستیدند

کید پنجاه و هشتم

از مکاید جرئت مصنف تحفه اثنا عشریه الکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده باینکه ایشان شعری چند متضمن مدح و فضیلت حضرت امیر المومنین ع و انکه آنحضرت بعد رسول صلعم بامامت متعین و مخصوص است انشا کنند و به یکی از یهود و نصاری نسبت کنند کما قال **کید پنجاه و هشتم** آنکه شعری چند انشا کنند و مدح امیر المومنین و افضلیت او بعد پیغمبر و تعین امامت او و حقیت مذهب شیعه در آن اشعار بیان نمایند و آنرا بعض اهل ذمه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان اهل سنت بغلط افتند و گمان برند که آنچه این ذمی در اشعار خود گفته است لابد مقتبس از توریة یا انجیل یا دیگر صحف مکرمه منزله بر انبیاء سابقین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود و ازین جنس است اشعاری که بابن فضلون یهودی نسبت کنند ع علی امیر المومنین عزیمة وما لسواه فی الخلافة مطمع له النسب العالی و اسلامه الذی تقدم بل فیه الفضایل اجمع ولو کنت اهوی ملة غیر ملتی لما کنت الا مسلما اتشیع و نیز باو نسبت کنند این اشعار را احب علیا فی الوری جنة فاسمح بها یا رب او زادنی فلو ان ذمیا نوی حبه حصن فی النار من النار . و ازین باب جنس بسیار در کتب ایشان یافته می شود **اقول** در ترجمه کتاب کشف الغمه از خوارزمی نقل کرده است که او گفته که من چند بیت در مدح امیر المومنین ع یافتم که اثر مرد نصرانی انشا کرده بود و آن ابیات این است بعد از آن ابیات مذکوره آورده و نیز میگوییم اگر گفتن محض یک یهودی دلالت بر حقیت مقول او میکرد پس در مقولات ابن سبا غالی چه قدر کلمات دارد که شیعه را احتیاج انشا کردن این اشعار . و نسبت دروغ نمودن آن بابن فضلون یهودی می افتاد و این ناصبی در صدر کتاب گفته است از ابن سبا یهودی که مذهب گفت که خلافت حق حضرت امیر المومنین ع است و آنحضرت افضل است از جمیع اصحاب رسول خدا ... غصب نمودن خلافت آنحضرت خلفاء ثلاثه کافر شدند حتی ... آنحضرت قایل شد انتهی و جمیع مومنین

کید پنجاه و نهم

مثل محمد بن جریر طبری شافعی و صاحب روضة الصفا شهادت داده اند باینکه ابن سبا از احبار و دانشمندان یهود بود و کتب انبیای پیشینیان خوانده
و بصلاح و تقوی و پرهیزگاری آراسته و پیراسته برای اغوای مردمان بدون اینکه آنچه عبد الله بن سبا گفته در توریت و انجیل دیده باشد کفایت
میکند در مقصود مقصود شیعه با امری دیگر بالاتر از آن با تواتر مخالفین ثابت میشود پس باز دیگر تحصیل این غرض نمودن از باب تحصیل حاصل
است و نیز منشأ این ناصبی شبیه است به شبهات یهود و نصاری که میگویند که مسلمین آنچه در کتب خود ها از مدح و فضیلت و اثبات حقیت
پیغمبر خود آورده اند از زبان یهودیان و نصرانیان نقل کرده اند بجهت فریب عوام است و در کتب ما اثری پیدا نیست پس آنچه این ناصبی در جواب
این شبه از طرف اهلسنت که خود را از اعظم فرق اسلامیه می شمارد خواهد گفت بعینه همان جواب شیعه خواهد بود **کید پنجاه و نهم**
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت وضع حدیثی نموده که حاکم در مستدرک باین الفاظ ذکر کرده حدثنا ابو بکر
بن حیویه بن المؤمل الهمدانی ثنا اسحق بن ابراهیم عن عبادة ثنا عبد الرزاق بن همام حدثنی ابی حدثنا عن
میناء مولی عبد الرحمن بن عوف قال خذ وامنی قبل ان یشاب الاحادیث بالاباطیل سمعت رسول الله صلعم یقول
نحن شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها و الحسن و الحسین ثمرها و الشیعة ورقها و کلها فی الجنة
بعد از ان گفته هذا من شاذ وان کان کذلک فان اسحق صدوق و عبد الرزاق و ابوه ثقات و میناء مولی عبد الرحمن
قد ادرک النبی صلعم و سمع منه انتهی و سید سمهودی صاحب جواهر العقدین از ابن الفاظ آورده عن ابن عباس رض قال سمعت
النبی انا شجرة و فاطمة حملها و علی لقاحها و الحسن و الحسین ثمرها و المحبون لاهل بیتی ورقها فی الجنة حقا حقا اورده
الدیلمی فی مسنده کما قال **کید پنجاه و نهم** آنکه نسبت کند بامیر المؤمنین که فرمود سمعت رسول الله صلعم یقول نحن
شجرة انا اصلها و فاطمة فرعها و انت لقاحها و الحسن و الحسین ثمرها و الشیعة ورقها و کلها فی الجنة و بعضی
شعرای اهلسنت این مضمون را بنظم آورده میگوید ع یا حبذا شجرة فی الخلد نابتة ما مثلها نبتت فی الارض
من شجر المصطفی اصلها و الفرع فاطمة ثم اللقاح علی سید البشر والهاشمیان سبطاه لها ثمر
والشیعة الورق الملتف بالشجر هذا مقال رسول الله جاء به اهل الروایة فی عال من الخبر انی بحبهم
ارجو النجاة بهم والفوز فی زمرة من افضل الزمر و این خبر با وجودی که اصلا وجه صحت ندارد [illegible] اهلسنت را الزام نمی کند
زیرا که شیعه علی در حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق بشیعه اولی ملقب بودند چون روافض این لقب را بر خود قرار دادند اهل سنت
ازین لقب احتراز لازم شمردند چنانچه چند بار گذشت و دار قطنی از ام المومنین ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلعم لعلی انت و
شیعتک فی الجنة الا ان ممن یزعم انه یحبک اقوام یصغرون الاسلام یلفظونه یقرؤن القرآن لا یجاوز
تراقیهم لهم نبز یقال لهم الرافضة فجاهدهم فانهم مشرکون قال علی یا رسول الله ما العلامة فیهم قال لا یشهدون
جمعة ولا جماعة و یطعنون علی السلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب که از افاضل اهل بیت بود روایت
آمده است عن ابیه عن جده انه کان یقول انما شیعتنا من اطاع الله و عمل اعمالنا **اقول** و الیتی که این حدیث در کتاب

کید شصتم

مستدرک حاکم موجود است و شیخ عبد الحق دهلوی در مقام تعداد صحاح کتب حدیث را که ازان اخذ توان کرد گفته و مثل صحیح حاکم ابو عبد الله بن محمد بن عبد الله النیشاپوری الحافظ الثقة که از استدرک علی الصحیحین نام کرده و بایمعنی که انچه از صحیحین از احادیث فوت شده از استدراک و تلافی نموده درین کتاب ایراد نموده است انتهی و صاحب کتاب شواهد التنزیل این حدیث را باین الفاظ نقل کرده قال رسول الله خلق الله الانبیاء من اشجار مختلفة وخلقنی وعلیا من شجرة واحدة وانا اصلها وعلی فرعها و الفاطمة لقاحها والحسن والحسین ثمرها وشیعتنا اوراقها من تمسك بغصن من اغصانها نجی ومن تخلف عنها هلك ومن لا یحبنا و عبد الله الف سنة بعد الف سنة ما بین الصفا و المروة حتی صار اعضاءه کالشن البالی اکبه الله علی منخره فی النار فتلی هذه الآیة الذین امنوا وعملوا الصالحات اما دعوی اینکه اهل سنت وجماعت در زمان سابق طعن تشیع بودند پس تکذیب ان چند بار گذشت اما استشهاد بروایت دارقطنی پس از قبیل استشهاد ابن آوی بذنبه است و از جمله علامات وضع این حدیث کذب قول لا یشهدون جمعة ولا جماعة است زیرا که در بلاد ایران از سابق و در بلده لکهنو از بلاد هندوستان شیعیان جمعة و جماعت باعلان عام می پردازند و سابق بتقیه میگذارند و نیز باید که بسیاری از اعاظم اهل سنت مثل امام مالك و ابراهیم نخعی و غیر ایشان که ترک نماز جمعه و جماعت میکردند چنانچه در کید اول گذشت مثل این حدیث باشند و حدیث مروی از حضرت امام موسی کاظم ع برای شیعیان است زیرا که اطاعت اهل بیت ع و عمل باعمال حضرات ایشان خاصه شیعیان است نه غیر ایشان اگرچه چنین اشخاص در عدد کمتر باشند **کید شصتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه احادیثی را که شیعیان از ائمه اهل بیت ع متضمن نجات فرقه شیعه در کتب خود روایت کرده اند با وجود آنکه موافق احادیث اهل سنت و جماعت است حکم بوضع و افترای ان احادیث کرده و اهل سنت را شیعه اولی قرار داده کما قال **کید شصتم** آنکه از ائمه روایت کنند و ان روایات را اشاعه و مشهور سازند که شیعه علی را در روز قیامت حساب نیست و در بهشت غیر ایشان در نخواهد آمد اول این روایت موضوع و مفتری است دوم مراد از شیعه علی شیعه اولی و اتباع ایشان اند نه روافض **اقول** نصر الله کابلی در صواقع در تعداد حیله تعدیان کفه انهم یروون عن الائمة ان شیعة علی لا یحاسبون یوم القیمة ولا یدخل الجنة غیرهم و هو خبر موضوع لکنه یخالف النصوص و خدعة یخدع بها الخدعة فانه اذا سمع ذلك احد رغب الی مذهب اهل البدعة یعنی از جمله مکاید شیعیان اینست که روایت میکنند از ائمه ع که بدرستیکه شیعه علی حساب کرده نمیشود در روز قیامت و داخل جنت نمیشود غیر ایشان و این خبر مرفوع است که مسند ان بحضرت رسول خدا میرسد لیکن ان مخالف نصوص است و خدعه است که اختداع میکنند بهان خدعه کنندگان زیرا که هرگاه بشنود این معنی را کسی رغبت کند بسوی مذهب اهل بدعت یعنی شیعیان و این ناصبی از غایت تعصب لفظ مرفوع را بلفظ موضوع آورده و نفهمیده که لفظ لکنه یخالف النصوص و خدعة از بودن لفظ موضوع بجای مرفوع ابا میکند زیرا که درین صورت حاجت استدراک معلوم نمیشود و قوله انهم یروون عن الائمة نیز بودن لفظ مرفوع میکند چون احادیث مرویه بطریق اهل بیت ع موافق عقیده بطریق اهل سنت است بازعم بوضع و افترای ان نمودن تعصب صریح است اما اثبات اینکه احادیث مرویه بطریق شیعه از اهل بیت ع

کید شصت ویکم

مطابق است با احادیث اهل سنت پس بنا برین است که شک نیست در ینکه شیعه علي از جمله امت رسول الله ص واز مسلمین هستند و در حق مسلمین و امت احادیث بسیار در صحاح اهل سنت آمده است که ایشان بلا حساب و عذاب داخل بهشت خواهند شد چنانچه نووي در شرح صحیح مسلم گوید الدلیل علی دخول طوایف من المسلمین الجنة بغیر حساب ولا عذاب قوله ص یدخل من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب فیه عظیم ما اکرم الله سبحانه وتعالی به النبی ص زادها تعالی فضلا وشرفا وفی صحیح مسلم سبعون الفا مع کل واحد منهم سبعون الفا انتهی وتکذیب بعض دعوی بودن اهل سنت از شیعه علی چند بار گذشت

کید شصت ویکم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه حکم بوضع حدیثی نموده که شیعیان از ائمه اهل بیت ع روایت نموده اند و موافق و مطابق این حدیث اهل سنت است المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء اعجاز قال

کید شصت ویکم آنکه حدیثی را نسبت کند بائمه که میفرمودند شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیامة مرید رسیدن شیعه علی هوس کننده حال ایشان را رسولان در روز قیامت واین حدیث نیز موضوع ومفتری است وبر تقدیر صحت مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت وجماعت اند که در حدیث قدسی ازایشان تغیر نموده اند باین لفظ المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء وازین لفظ صریح مستفاد میشود که شیعه علی کسانی هستند که جناب علی را مخصوص بعد وفی الله وبرای وصول بحق ارشاد بوساطت ایشان دوست دارند واین معنی جز اولیاء اهل سنت وجماعت را حاصل نیست بخلاف روافض که اوایل ایشان بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک وسلطنت وجاه وحشمت وبرهم زدن دولتها وسلطنتها خود را منسوب بان جناب ساختند واواخر ایشان مصداق این آیه کریمه انهم الفوا اباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون **اقول** برای خدا تعصب وتشدد این ناصبی را ملاحظه باید کرد که حدیث شیعة علی یغبطهم الرسل یوم القیمة را بمجرد ملاحظه لفظ شیعه علي موضوع ومفتری میگوید وحدیث المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء را که در حق تمامی مسلمین وارد است وشیعه علي نیز دران داخل هستند تسلیم می نماید نمی فهمد که در مضمون هر دو حدیث تفاوتی نیست زیرا که مراد از لفظ المتحابون فی جلالی شیعیان ومحبان حضرت امیر المومنین ع اند که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم را بجهت آن محبت دارند که آنحضرت را عارف جلالت وبزرگی خدا میدانند وجمیع فضایل وخصایص آنحضرت که در کتب شیعه وسنی مبسوط وتفصیل تمام مذکور است راجع بهمین معرفت جلال وبزرگی خدا تعالی شانه است واز ملاحظه کتب وفضایل آنحضرت معلوم است که این صفت در دیگر صحابه نبود بخلاف اهل سنت وجماعت که اوایل ومقتدین ایشان با اصحاب ثلثه بجهت حب زخارف دنیوی محبت میداشتند ومتاخرین ایشان تقلید آباء واسلاف خود می نمایند پس باین تقریر روشن و واضح شد که حدیث المتحابون فی جلالی الخ بر شیعیان صادق است نه بر سنیان وغزالی در کتاب احیاء العلوم گفته قال ابو ادریس الخولانی لمعاذ انی احبک فی الله فقال ابشر فانی سمعت النبی ص یقول ینصب لطائفة من الناس کراسی حول العرش یوم القیامة وجوههم کالقمر لیلة البدر یفزع الناس ولا یفزعون ویخاف الناس ولا

کید شصت و دوم

فیخافون وهم اولیاء الله الذین لاخوف علیهم ولا هم یحزنون فقیل من هؤلاء یا رسول الله فقال هم
المتحابون فی الله ورواه ابوهریرة فقال ان حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم نور ووجوههم
نور لیسوا بانبیاء ولا شهداء یغبطهم النبیون والشهداء فقالوا صفهم لنا فقال هم المتحابون فی الله و
المتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله انتهی در همین حدیث لفظ اولیاء الله مذکور است نه اولیاء اهلسنت و قرطبی که از معتبرین
علماء اهل سنت و جماعت است در کتاب التذکره فی احوال الآخرة گفته ثم یخرج النداء این المتحابون فیؤتی بهم الی الله
تعالی فیرحب بهم ویقول ما شاء الله ان یقول ثم یامر بهم الی ذات الیمین وصفة المتحابین فی الله صبر و حلم و علم
لا یسخط ولا ینثنی من دنی الاحوال الدنیویة کابی تراب اعنی علی ابن ابیطالب ع ومن ضاهاه من الامة
انتهی و ابطال دعوی اینکه مراد از شیعه علی اولیاء اهل سنت و جماعت که اول ایشان مثل اصحاب ثلثه و طلحه و عائشه و معاویه و یزید
بجهت اغراض فاسده دنیوی از حصول ملک و ریاست و جاه و حشمت و بر هم زدن دولتها و سلطنتها خود را منسوب بجناب حضرت
رسالتمآب ساختند و اولاد و اخلاف ایشان مصداق این آیه کریمه بر آمده اند انهم الفوا آباءهم ضالین فهم علی آثارهم یهرعون اند
در جلد اول گذشت و همچنین دعوی اینکه اینمعنی که اولیاء اهلسنت و جماعت را حاصل نیست چون مجرد از دلیل است احتیاج برد آن نیست اما تبرعا
میگوییم هر گاه که لفظ شیعه برای موالیان حضرت علی ابن ابیطالب ع اختصاص و شهرت یافته باشد اطلاق آن بر دیگران هیچ در قاموس اللغة
مجدالدین اعتراف نموده میگوید شیعة الرجل بالکسر اتباعه و انصاره والفرقة علی حدة ویقع علی الواحد والاثنین والجمع والمذکر
والمؤنث وغلب هذا الاسم علی من یتولی علیا واهل بیته حتی صار اسما لهم خاصا انتهی و نیز محی السنة بغوی در معالم التنزیل
گفته ان الشیعة مذهب عبد الله ابن عباس و عبد الله بن مسعود و سلمان الفارسی و ابی ذر و عمار
و السرین مالک واتمه اهل البیت واتخذه علیه مذهب شیعتهم الامامیة من الفقهاء ابو العالیة
انتهی **کید شصت و دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه احادیثی که از ائمه اهل بیت ع در فضائل شیعه منقول است امرا
تکذیب نموده و بر شیعیان تهمت وضع آن نموده کما قال **کید شصت و دوم** آنکه در تعریف و توصیف شیعه زیاده از حد
مبالغه و اطراء نمایند و در تفاسیر خود نقل کنند که انبیاء اولو العزم آرزوی این امر کردند که کاش در شیعه علی محشور شویم حضرت خلیل را دیدند
که در شب معراج شیعه علی نمودار شدند و چهره ایشان را نورانی مثل ماه شب چهاردهم دید بکمال تمنا از جناب الهی درخواست کرد که او را نیز
در شیعه علی داخل فرماید و دعای او مستجاب شد و ان من شیعته لابراهیم اشارت بهمین قصه است و قبح و شناعت این افترا
پوشیده نیست زیرا که مستلزم افضلیت شیعه بر انبیاء اولو العزم و بر حضرت خلیل است و نیز مستلزم نقصان درجه انبیا از امتیان
و نیز آیه و ان من شیعته لابراهیم را برین معنی حمل نمودن بغایت رکیک است زیرا که تحریف ظاهر و بر قطع نظم و اضمار
قبل الذکر و ایهام خلاف مقصود که در کلام سوقیان معیوب است لازم می آید در کلام معجز نظام باری تعالی معاذ الله من
ذلک انتهی **اقول** مضمون این کید در کید چهل و سیوم نیز گذشت اما تعریف و توصیف شیعه علی چه در کتب اهل سنت نیز در اعلی مرتبه موجود است

چنانچه حافظ ابن حجر در صواعق محرقه در مقام تعداد آیات وارده در فضایل حضرت امیر المؤمنین ع گفته الآیة الحادی عشر قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصلحت اولئک هم خیر البریة اخرج الحافظ جمال الدین الزرندی عن ابن عباس رض ان هذه الآیة لما نزلت قال ص لعلی هو انت و شیعتک تاتی یوم القیامة انت و شیعتک راضین مرضیین ویاتی عدوک غضابا مقمحین فقال من عدوی قال تبرء منک ولعنک یعنی یازدهم از جمله آیات وارده در فضایل حضرت امیر المؤمنین ع قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصلحت اولئک هم خیر البریة است و ترجمه اش این است بدرستیکه کسانیکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند ایشان بهترین مخلوقات اند حافظ جمال الدین زرندی از ابن عباس روایت کرده است بدرستیکه این آیت هرگاهیکه نازل شد حضرت رسول خدا ص گفت ان خیر البریة تو هستی یا علی و شیعه تو خواهی آمد در روز قیامت تو و شیعه تو درحالیکه راضی بوده باشند و خواهد آمد دشمن تو غضبناک بوده و غل در گردن انداخته شده پس حضرت علی ع پرسید که کیست عدو من گفت کسیکه از تو بیزار شود و ترا لعنت کند انتهی و نیز حافظ ابن حجر در صواعق محرقه در تفسیر کبیر آیه هشتم از آیات وارده در فضایل حضرت امیر المؤمنین ع گفته اخرج ابن سعد عن علی قال اخبرنی رسول الله ص ان اول من یدخل الجنة انا و فاطمة و الحسن و الحسین قلت یا رسول الله فمحبونا قال من ورائکم یعنی روایت کرده است ابن سعد از علی ع که گفت خبر داد مرا رسول خدا اول کسیکه داخل جنت شود من هستم و فاطمه و حسن و حسین گفتم یا رسول خدا پس محبان ما فرمود از پس شما باز گفته و اخرج الطبرانی بسند ضعیف ان علیا اتی یوم البصرة بالذهب و فضة فقال یا بیضاء و یا صفراء غری غیری اهل الشام غدا اذا ظهروا علیک فشق قوله ذلک علی الناس فذکر ذلک له فاذن الناس فدخلوا علیه فقال ان خلیلی ص قال یا علی انک ستقدم علی الله و شیعتک راضین مرضیین و یقدم علیه اعداءک غضابا مقمحین ثم جمع علی یده الی عنقه یریهم الاقماح یعنی روایت کرده است طبرانی بسند ضعیف که بدرستیکه علی ع آورده شد در بصره نزد آنحضرت از زر و نقره پس گفت آنحضرت که ای سفید وای زرد فریب ده غیر مرا از اهل شام فردا وقتیکه ظاهر شود بر تو پس شاق شد این قول آنحضرت بر مردم پس ذکر کرده شد این معنی نزد آنحضرت پس آنحضرت ندا کرد مردمان را که بیایند نزد آنحضرت حاضر شوند پس فرمود که بدرستیکه خلیل من رحمت فرستد خدا تعالی بر او گفته است یا علی بدرستیکه پیش خواهی رفت نزد خدا تو و شیعیان تو در حالیکه راضی و پسندیده باشند و پیش خواهد رفت بر او تعالی دشمنان تو درحالیکه سرهای ایشان در هوا مانده باشند و چشمها فرو بسته باشد از تنگی غل گردن بعد از آن جمع کرد علی ع دست های خود را بسوی گردن می نمود مردم را صورت اجماع و استدلال بحدیثی که سند آن ضعیف باشد در فضایل ... چنانچه جلال الدین سیوطی بآن تصریح کرده و در تضاعیف نقض تعصب مکاید این باب اصل عبارت او نقل نموده شد و نیز در صواعق ... است اخرج احمد فی المناقب انه صلعم قال لعلی اما ترضی انک معی فی الجنة و الحسن و الحسین و ذریتنا خلف ... و ازواجنا خلف ذریتنا و شیعتنا عن ایماننا و شمائلنا انتهی و نیز حضرت رسول خدا ص فرمود بحر حق ... شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته و مراد بخیر فرقه اینجا علی و اصحاب اوست و در بین روایات ... شیعه بر انبیاء اولوا العزم و حضرت خلیل و نیز لازم می آید که مغایرت کلی در میان شیعیان

علی و انحضرات مستحق بوده حالانکه در حقیقت ایشان نیز منجمله شیعیان علی مستند اری انچه لازم می اید افضلیت حضرت امیرالمومنین علی است بر

انبیا اولوالعزم اثبات ان بدلایل و براهین عقلیه و نقلیه در محل خود مبین است و نیز میگویم که انچه این ناصبی بر تحدیث شیعیان وارد کرده است

بر حدیث المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون والشهداء که خود در کید گذشته تسلیم صحت ان کرده و در صحاح

اهلسنت موجود است نیز وارد میشود چنانچه شیخ عبدالحق در شرح مشکوة شریف گفته اینجا اشکال می اید که چون روا باشد که انبیا که افضل

الناس اند علی الاطلاق و شهدا که جان و مال خود را در راه خدا بذل نموده با آن فضل عظیم که ایشان را حاصل است رشک برند بر انجماعت

که این عمل باین اسانی کرده اند و رشک چرا مفضول بر فاضل برد جوابش ان میگویند مراد از غبط اینجا تحسان و ثنا است نه حقیقت

او که طلب مثل انچه ایشان دارند یعنی انبیا و شهدا جواب دیگر انکه کلام مبنی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر انبیا و شهدا بر کسی غبطه بودی بر

ایشان بودی و مشهور در جواب آنست که تواند بود که در مفضول صفتی باشد که در فاضل نباشد با وجود فضایل و کمالات که در جنب ان صفت

مفضول است چنانکه یکی هزار غلام خوش ردی با چندین صفتها و هنرها که دارد و یکی دیگر غلام بچه خوردی دارد که شریک است ان را نیز میخواهد

که او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضایل و مرضیات حق با انکه انبیا صلوات الله علیهم نیز تحابب فی الله دارند بر وجه اتم

و اکمل فافهم و بعضی گویند که این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن و فور نعم ان و نیل درجات قرب الهی و در حدیث آینده بیاید که

صفت ایشان اینست که مر ایشان را خوف و حزنی یعنی تشویش و ترددی نباشد و ایمن و فارغ البال باشند و مردم دیگر را گرفتاری بنفس فرا

رانرددا مت و اهتمام بحال ایشان پوشیده نماند که اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد انتهی ما میگویم در حدیث طریق شیعیان بر گنجایش

این توجیهات و تاویلات موجود است قوله و اضمار قبل الذکر الخ قولنا اضمار قبل از ذکر در قران در چند جا آمده است از انجمله است قوله

تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر یعنی القران و از انجمله است قوله تعالی حتی توارت بالحجاب ای الشمس و شیخ عبدالحق دهلوی

در شرح خاتمه سفر السعادة گفته که سیوطی از ابن عساکر از حدیث واثلة بن الاسقع آورده که در غزوه تبوک با ان حضرت صلعم رفتیم تا در بلاد

حرام بزمینی رسیدیم که اب نداشت ناگاه در پیش خود اثار باران دیدم زمانی رفتیم و غدیری دیدم و از آب وی خوردیم و برفتیم و دانگ

از شب گذشته بود که یکی شنید که کسی بآواز حزین میگوید اللهم اجعلنی من امة محمد المرحومة المغفورة المستجاب لنا المبارک

علیها پس انحضرت صلعم بحذیفه و انس فرمود در رائید درین شعب و در یابید که این اواز چیست و اواز کننده کیست حذیفه و انس میگویند در آمدیم

ناگاه مردی را دیدم جامه سفید تر از برف پوشیده و ریش و موی نیز سفید و نورانی و قامتش بلند تر از ما دو کس بقدر ذراعی بس سلام کردیم بر وی

و دادی جواب سلام ما را وگفت مرحبا شما را اصحاب رسول خدا اید گفتیم کیستی تو رحمت کند خدا تعالی گفت من الیاس پیغمبرم بقصد مکه

بر امده و چون عساکر شما را دیدم لشکری از ملائکه که بر مقدمه ایشان جبریل و بر ساقه میکائیل است پس گفتند که این برادر تو محمد رسول الله است

او را ببین و بروی سلام کن برگردید و سلام من برسانید و بگوئید که مانع در امدن در لشکر تو خبر این نبود که ترسیدم که شتران از طول قامت

من برمند و مسلمانان هیبت بخورند که با اینجا خود تشریف آرد انس و حذیفه گوید که مصافحه کردیم از و پرسید که کیست گفت که این حذیفة الیمان است

صاحب سر رسول الله صلعم و گفت که وی در اسمان مشهور تر است از اسمانیان و از اصحاب سر ... پس بانحضرت صلعم بیامد و با وی

[illegible]

کید شصت و سوم

مصافحه کردند و معانقه نمودند و بایکدیگر نشستند و حکایت کردند للحدیث و در تنزیه الشریعة این حدیث در مسند کسا آورده که التزام صحت
احادیث آن کرده است و هرگاه که بموجب اینحدیث حضرت الیاس از حق تعالی شانه چنان استدعا کرده باشد که او را از امت پیغمبر آخر الزمان صلعم گرداند
چه استبعاد است که او و انبیاء دیگر چنان دعا کرده باشند که ایشان را از شیعیان برادر و نفس وصی گرداند که فرقه حقه از امت و در حقیقت در
مضمون اینحدیث و احادیثی که شیعیان بروایت گرده اند هیچ تفاوت فرق نیست **قوله** در معراج شیعه نمودار شدند و چهرهای ایشان نورانی مثل
ماه شب چهاردهم **قولنا** معلوم نیست که این ناصبی حدیثی که درینجا ترجمه آن ذکر کرده در کدام کتاب از کتب شیعه دیده و حال آنکه در حدیثی
که علماء شیعه درین مقام ذکر نمودند این الفاظ واقع است و وجهه کالقمر و اصحابه حوله کالنجوم و ضمیر وجهه راجع بسوی امیر المومنین عم و تشبیه
شیعیان آنحضرت به نجوم واقع شده نه تشبیه چهرهای ایشان بماه شب چهاردهم و چون نقل این ناصبی اعتقاد نمانده بدون مقابله با اصل قابل
قبول نیست و بجهت اینکه نشان کتابی نداده مقابله متعذر است **کید شصت و سوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه
اثنا عشریه امویه آنکه آنچه در احادیث صحیح وارد شده است که ملائکه عظام تسبیح و تقدیس خدا تعالی شانه را از نور محمدی و علوی آموخته اند آنرا
از مکاید شیعیان قرار داده چنانچه گفته **کید شصت و سوم** آنکه اعتقاد کنند که حضرت مرتضی علی عم را بر جبریل هم حقی بود
و جبریل عم از ابتدای وجود تا آخر دم مرهون احسان و ممنون انعام ایشان است و این غلوئیست عظیم که اقبح وجوه کفر است و درین باب روایات
بسیار از در کتب این فرقه غالیه موجود اند از انجمله این روایت است که اکثر اخباریین عمده ایشان آنرا آورده اند که روزی جبریل نزد پیغمبر صلعم
نشسته بودند ناگاه امیر المومنین عم در آمد جبریل برخاست و بکمال تعظیم بجا آورد پیغمبر ازین حال پرسید جبریل گفت او را بر من حقیست که تا زنده
ام از عهده شکران بدر نمی توانم برآمد پیغمبر فرمود چگونه بوده است جبریل عم گفت که چون مرا حق تعالی بید قدرت خود بیافرید از من پرسید که
من کیستم و تو کیستی و نام تو چیست من در جواب متحیر ماندم و خاموش شدم ناگاه این جوان بر سر وقت من در رسید و مرا گفت که بگو و مترس که
انت الرب الجلیل و انا العبد الذلیل و اسمی جبرئیل پس برای ادای حق آن احسان برخاستم و تعظیم او بجا آوردم پس آن
حضرت از جبریل پرسید که عمر تو چه قدر است جبریل گفت ستاره ایست که بعد از سی هزار سال طلوع میکند و من طلوع او را سی هزار بار دیده ام
و تمام این قصه از اکاذیب این فرقه است زیرا که تعلیم این دو سه حرف برابر تعلیم تمام قرآن که بی شبهه بموجب نص قرآنی جبریل به پیغمبر و از پیغمبر
بمرتضی علی واقع شده نمی تواند شد در برابر آن نعمت عظیمه این قدر را حقی نمی باشد مانند آنکه شخصی از حفظ قرآن یاد گیرد و در تراویح بر آن حافظ
فتح نماید و لقمه دهد لقمه دادن او در برابر تعلیم که از حافظ نسبت باو واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخر این حدیث که در حضرت جبریل واقع است
مخالف حس است زیرا که ستاره که بعد سی هزار سال طلوع کند از محالات است دوره او تمام می شود و جبریل را بالای آسمان هشتم که مرکز کواکب
ثابته است چند مرتبه در روز و شب عبور و عبور واقع میشود پس نسبت بجبریل طلوع و غروب کواکب معقول نمی شود و معهذا وجود شبهای حضرت امیر
از وجود جبریل بهزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبریل را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی و روحی حکمی ندارد زیرا که در آن وجود
نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محط بیوره مدح و ذم و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ اسماء
و صفات الهی که قیوم آنها ذات پاک او تعالی است همه منسوب بالجناب اند و افعالی که در آن وجودات صادر می شوند منسوب باین شخص نمی گردد

[illegible]

کید شصت و سوم

[illegible] و دوم و مدار ثبوت حقوق یکی باشد چنانچه در مقام خود ثابت است و از جمله این کید شصت و چهارم تیز پاشیده رفت و آن آنست که در کتب
ایشان مذکور است که جناب امیر المومنین علیه السلام ملائکه را تعلیم تسبیح و تهلیل نموده اند و این هم از باب غلو و مزخرفات این غالیان بی حقیقت است زیراکه
تسبیح و تقدیس ملائکه از وجود آدم علیه السلام بنص قرانی ثابت است **قولهم** و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك و وجود و شهادت امیر المومنین که مصدر
افعال اختیاریه است متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزمان بسیار **اقول** بدانکه این حکایت در کتاب بستان الکرام محقق خواجه نصیر الدین
طوسی علیه الرحمه که محصل مضمون هدایت مشحون آن این است مذکور است که روزی جبرئیل امین علیه السلام در خدمت حضرت سید کائنات صلعم بصحبت مشغول
بود که امیر المومنین علیه السلام پیدا شد و چون جبرئیل علیه السلام آنحضرت را دید برخواست شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلعم فرمودند که تو از برای
این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم گفت وقتی خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید
که تو کیستی و من کیستم و نام من چه و نام تو چیست و من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم نور
و مرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیل قدام و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او کردم
پس از و پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله صلعم ستاره ایست که در سی هزار سال طالع میشود و من او را سی هزار بار دیده ام انتهی **قوله**
و لقمه دادن او در برابر تعلیم که از حافظ نسبت با و واقع شده چه مرتبه دارد **قولنا** اگر لقمه دادن عمر حضرت رسول خدا صلعم را در مواضع معدوده
در محل خود مثل نماز گذاردن بر خالد بن ابی سلول که از جمله منافقین بوده است و منع از احضار دوات و قلم که آنحضرت صلعم در وقت احتضار برای
نوشتن کتابی که اگر است بآن تمسک گمراه نشوند طلبیده بود در برابر تعلیم شرایع دین که از آنحضرت نسبت با دیعنی عمر واقع شده و این ناصبی بمثل مذکور
بر عکس فرض کرده حافظ مذکور را بجای حضرت امیر المومنین علیه السلام و شخصی یاد گیرنده قرآن را بجای حضرت جبرئیل علیه السلام فرض باید کرد زیراکه بنا بر
روایت مذکوره حضرت جبرئیل علیه السلام را مرتبه تبلیغ قرآن محض تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام واقع شده و نیز بنا بر تمثیل این ناصبی باید که حضرت
رسول الله صلعم افضل نباشد و حال آنکه افضل بودن آنحضرت بر تمامی مخلوقات بنص قرانی ثابت است **قوله** و نیز آخر این حدیث که در عمر
حضرت جبرئیل واقع است الخ **قولنا** نظیر این حکایت است که فخر الدین رازی در تفسیر کبیر آورده و هذه عبارته رایت فی بعض کتب التذکیر
انه علیه الصلوة والسلام حین عرج به رای ملئکة فی موضع بمنزلة شرف بعضهم یمشی تجاه بعض فسال رسول
الله صلعم الی این یذهبون فقال جبرئیل علیه السلام لا ادری الا انی اراهم منذ خلقت ولا اری واحدا منهم قد رایته قبل ذلک
ثم سئلوا واحدا منهم وقیل له منذ کم خلقت فقال لا ادری غیر ان الله تعالی خلق کوکبا فی کل اربع مائة الف سنة
فخلق مثل ذلک الکوکب منذ خلقنی اربعمائة الف مرة فسبحان من الدما اعظم قدرته وما اجل کماله یعنی دیدم در بعضی
کتابهای وعظ که بدرستیکه آنحضرت علیه السلام وقتیکه بمعراج برده شد فرشتها را دیده که در موضعی بمنزله کنگره ها آمد بعضی از ایشان روبروی بعضی دیگر بودند
پس رسول خدا صلعم از جبرئیل پرسید که کجا میروند جبرئیل گفت نمیدانم بدرستیکه من می بینم ایشان را از روزیکه مخلوق شده ام و نمی بینم یکی از ایشان
را که دیده ام بعد از آن آنحضرت یکی از ایشان را پرسید و فرمود که از چند مدت مخلوق شده اید گفت نمیدانم غیر اینکه بدرستیکه خدا تعالی خلق
کرد کوکبی را در هر چهار صد سال پس خلق کرد مثل این کوکب از روزیکه خلق کرده است مرا چهار صد هزار مرتبه پس چه عظیم است قدرت او و ...

وجه جلیل تر کمال اوست انتهی و وارد میشود درین حکایت انچه وارد میشود بر حکایت مذکوره از برای حضرت رحمت للعالمین گفت که نسبت به جبرئیل طلوع و غروب کواکب معقول نمیشود چنانچه
میتوان گفت که ندیدن جبرئیل بار دیگر فرشته را که پیشتر دیده بود معقول نمیشود ماهو جوابکم فهو جوابنا ونقل النووی فی شرح مسلم من ابو ... انه قال خرج ملک السمعون ... لعلها
جبرئیل والذی بعثك بالحق ان هذا الملك ما رایته منذ خلقت و انی اقرب الخلق مکانا انتهی قوله پس نسبت بجبرئیل طلوع
وغروب کواکب معقول نمیشود قولنا چون حضرت جبرئیل را همیشه اتفاق نزول برزمین افتد طلوع و غروب کواکب که در که ظاهر شود باعتبار ملاحظه
ان بوقت نزول برزمین بود و نیز چون انحضرت و امت انحضرت ارسکان و قطان عرض بود و تکلم موافق فهم مخاطبان از جمله آداب سخن گوی
است قوله وجود مثالی در روحی حکمی ندارد قولنا این ناصبی در تفسیر قوله تعالی الست بربکم که خطاب بارواح واقع شده وحق تعالی شانه
جواب ایشان را حکایت کرده فرموده قالوا بلی چه خواهد گفت و نیز در کتب حدیث اهل سنت موجود است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
وما تناکر منها اختلف و این حدیث از کلام این ناصبی البته رجحانی دارد و در رساله بعضی از صوفیه که در جواب سوالی نامی سید محمد سلطان نوشته شده
است سوال نقل است که حضرت امیر المومنین ع سیصد سال پیشتر از تولد در دشت ارزن سلمان فارسی را از پنجه شیر خلاص کرده بود و او یک
گلدسته گذرانیده بود بعقربی درعنفوان جوانی حضرت موصی الیه را یاد دانیده و گلدسته او از کنار بر آورده نمودند این از کدام عالم است وتحقیق
این را چیست جواب این نقل در کتب احادیث یافته نشده و اما شیخ علاء الدین سمنانی که مسمی بچهل مجلس است این نقل آورده است و او عامل
و عالم و صاحب کمال است شاید که در حدیث صحابی یافته باشد بالفرض والتقدیر این واقعات در عالم مثال خواهد بود و بعضی از احکام عالم مثال
در عالم شهادت باقی میتواند بود و در مکاتیب بعضی صوفیه دیگر مذکور است سوال از حضرت امیر کرم الله وجهه و از بعضی دیگر از اولیا نیز منقول
است که بعضی از اعمال غریبه و افعال عجیبه پیش از وجود عنصری بقرون متفاوته از ایشان در عالم شهادت بوقوع آمده صحت ان بی
تجویز تناسخ چگونه جواب صدور ان اعمال و افعال از ارواح این بزرگواران است که بمشیة الله خود متحد باجساد گشته مناسب افعال عجیبه گشته اند
و جسد دیگر نیست که بان تعلق گیرند تناسخ ان است که روح پیش از بعض جسد بجسد دیگر که مباین و مقابل ان روح است تعلق گرفته باشند و چون
خود متحد بجسد گردد تناسخ نبود چنانکه جان متشکل باشکال میگردند و متحد باجساد میشوند و در حال اعمال عجیبه که مناسب این اشکال و اجساد است
بوقوع می ارند هیچ تناسخ نیست و هیچ خلوتی نه هرگاه جنیان را بقدرت الله این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمال غریبه بوقوع ارند ارواح کمل
را اگر این قدرت عطا فرماید چه محل تعجب است و چه احتیاج ببدن دیگر ازین قبیل است انچه بعضی اولیاء الله نقل میکنند که در یک آن در اماکن متعدده
حاضر میگردند و افعال متباینه بوقوع می ارند اینجا لطایف ایشان متحد باجساد و مختلف و متشکل باشکال ... میشوند انتهی

جواب کید شصت و چهارم در کتاب معارج النبوة مذکور است فصل دوم در بیان کیفیت نور محمد صلعم بدانکه در کیفیت ایجاد آن
نور روایات مختلفه بظهور پیوسته و از جمله روایات معتبره پنج روایات مشهوره درین نسخه ایراد نموده شد و باقی حواله بکتب متقدمه گشت در شرح
المصطفی ابوموسی مدنی رحمة الله آورده که نور محمد صلعم پیش از جمیع موجودات هفتصد هزار سالی موجود گشته و ذرات آن قدرت در فضای سرای قرب
از برای ان نور مسطور بساطی بر انبساط ترتیب فرموده بمساعدت توفیق احدی آن نور محمد صلعم بر آن بساط و طواف در آمد مدتی چندین گاه در عرصه
عالم غیب میگشت تا آنگاه که از جناب رب الارباب جل و علا بسجود مامور شد مدت صد سال از سالهای ان جهانی که سال ... صد و شصت ...

کید شصت و پنجم و کید شصت و ششم

سبحان العالم الذی لا یجهل سبحان القدیم الذی لم یزل هزار سال این تسبیح یاد میکرد و حضرت جلال اجل جلاله باین تسبیح یاد میکرد [illegible] توقف فرموده بود
یجهل سبحان الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل و بعد از اتمام این روایت گفته و بروایتی از عمر و دوم روح محمدی را تعلق
فرمود و او را برهمین عرش بداشت و بتسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال و الله اعلم انتهی و هرگاه که تسبیح و تقدیس نمودن روح
محمدیه صلی پیش از جمیع موجودات بروایات معتبره اهل سنت و جماعت باشد در تسبیح و تقدیس روح علوی و ارواح دیگر ذریت محمدیه و علویه چه استعجاب
و کدام استغراب است زیرا که بموجب نص قرآنی حضرت علی ع نفس محمد ص است و هر دو از یک نور آفریده شده اند چنانچه در کتب سیر و تواریخ و احادیث
مشهور و مذکور است **کید شصت و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه برای تنزل مرتبه حضرت امیر المومنین ع انکار حدیث مشهور
لولاک لما خلقت الافلاک که مضمون آن موافق بسیاری از احادیث صحیحه است نموده کما قال **کید شصت و پنجم** آنکه در حق امیر
المومنین ع کلمات غلو آمیز روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام و خواص سایر است و عند المحدثین هیچ اصلی ندارد مثل
لولاک لما خلقت الافلاک در حق امیر المومنین ع از اصح صحیح و قطعی دانند من ذلک ما رواه ابن بابویه مرفوعا لولا علی لما خلق الله النبیین و الکل
اقول انکار صحت این حدیث دلیل عدم ایمان این ناصبی به پیغمبر خدا ص است زیرا که مضمون این حدیث مسلم اخراج نموده است و شیخ جلال الدین
سیوطی که از اعاظم حفاظ حدیث اهل سنت است در رساله انموذج اللبیب فی خصایص الحبیب در فصل اول گفته خلق آدم ع و جمیع المخلوقات
لاجله بعد ازین بعد چندی از خصایص آنحضرت گفته قد عد هذه من الخصایص فی حدیث مسلم انتهی **کید شصت و ششم**
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه از ائمه اهل بیت ع روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین ع در وقت موت هر مومن و فاجر حاضر میشوند اگر آن
کس مومن و شیعه است بملک میفرمایند که این دوست ماست جانش باسانی بیرون آور و اگر میدانند غیر مومن است میفرمایند که این دشمن ماست
جانش بسختی بیرون آور آن را از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید شصت و ششم** آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند
الموت معاینه جناب امیر المومنین ع روی میدهد پس شیعه خود را از عذاب دوزخ و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی میبخشند و شربت سرد
و خوشگوار بادهی نوشانند و عدو و زخ را حکم میکند که تعرضی بشیعه او نرساند و غاصر را که نزحم ایشان [illegible] است حکم به تعذیب
و ایذا می فرماید و ملائکه ثواب و عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که از راه سینه آدم را مرجع و مآب روح الله
عیسی بن مریم است و محاسبه و مجازات و تعذیب و تنعیم و بخشیدن و گرفتن و گیر کردن مفوض بطور و اختیار اوست این قدر است که
نصاری را این اعتقاد می زیبد زیرا که حضرت عیسی را ابن الله می گویند و هر پسر ولیعهد پدر و نایب او در ابرام مهمات می باشد و بجای
او در دست [illegible] بجا می گیرد بخلاف روافض که امیر المومنین را وصی رسول و نایب پیغمبر می دانند و پیغمبر را بنده فرستاده او اعتقاد
می کنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه را با میر المومنین ثابت می نمایند و بعضی از ایشان ابیاتی را نسبت می کنند بحضرت امیر که
در بحث حارث اعور همدانی فرموده است و دلالت بدین مرتبه می کند و حارث اعور یکی از کذابان مشهور عالم است اگر چه بعضی زاده
طبع خود را نسبت بآنجناب کرده سبب ضلالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ابیات ترخیم منادی مضاف واقع است که باجماع
ائمه عربیه غلط و جهل است و این شاهد صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و آن ابیات این است **ابیات** یا حار همدان

کید شصت و ششم

من يمت يرني من مومن او منافق قبلا يعرفني لحظه واعرفه بنعته واسمه وما فعلا اقول للنار حين تعرض
للعبد ذريه لا تقربي الرجلا ذريه لا تقربيه ان له حبلا بحبل الوصي متصلا اسقيه من بارد على
ظماء تخاله في الحلاوة عسلا قول علي لحارث عجب كم ثم اعجوبة له مثلا واگر بالفرض این اشعار صحیح باشند معنا
اینها مجرد اعانت و شفاعت جناب امیر المومنین ع به مخلصان خود است و این موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی اهل سنت و جماعت است
و این غلو مبالغه از کجا که تمام کارخانه دار الجزا و البته باختیار او است اقول روایت امر حق کید نمی باشد و معاینه کردن هر مومن و فاجر جناب
امیر ع را در وقت احتضار مستلزم هیچ قباحتی نیست زیرا که آیه کریمه وان من اهل الکتاب الا لیومنن به قبل موته و یوم القیمة یکون
علیهم شهیدا دلالت میکند بر آنکه هیچ اهل کتاب نمی میرد مگر آنکه تصدیق بعیسی ع میکند و بسیاری از مفسرین تصریح کرده اند که هر که از یهود و غیر
ایشان از اهل کتاب می میرد حضرت عیسی را در وقت احتضار می بیند و تصدیق آنحضرت می نماید چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح
نهج البلاغه در اواخر جزو اول آن گفته ویمکن ان یعنی بما کان علیه السلام یقوله عن نفسه انه لا یموت میت حتی یشاهده
علیه السلام حاضرا عنده والشیعة تذهب الی هذا القول وتعتقده وتروی عنه علیه السلام شعرا قاله
للحارث الاعور الهمدانی یا حار همدان من یمت یرنی من مومن او منافق قبلا یعرفنی طرفه واعرفه بعینه و
اسمه وما فعلا اقول للنار وهی توقد للعرض ذریه لا تقربی الرجلا ذریه ولا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی
متصلا ولیس هذا بمنکر ان صح انه ع قال عن نفسه ففی الکتاب العزیز ما یدل علی ان اهل الکتاب لا یموت
منهم میت حتی یصدق بعیسی بن مریم ع وذلک قوله تعالی وان من اهل الکتاب الا لیومنن به قبل موته
ویوم القیمة یکون علیهم شهیدا قال کثیر من المفسرین معنی ذلک ان کل میت من الیهود وغیرهم من اهل
الکتاب السابقة اذا احتضر رای المسیح ع عنده فیصدق به من لم یکن فی اوقات التکلیف مصدقا به انتهی
اما قوله این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است پس جوابش آنکه شیعه در جمیع عقاید اصولیه و اعمال فرعیه متابعت و موافقت
ثقلین ملحوظ دارند نه مخالف هیچیک از فرقه ناس قوله در بجای او دستخط میکند و مهر امیگیرد قولنا استعمال این الفاظ در کتب مصنفین
علوم دینیه بنظر نرسیده قوله و حارث یکی از کذابان مشهور عالم است الخ و در حاشیه این قول بطریق [illegible] ابن [illegible] ندبه از کتاب تهذیب الکمال
اهل سنت این عبارت نقل کرده الحارث بن عبد الله الهمدانی الکوفی الاعور یکنی ابا زهیر روی عن علی وابن مسعود وزید بن
ثابت وعنه الشعبی وقال الشعبی حدثنا الحارث الاعور وکان کذابا وقال جریر بن عبد الحمید کان الحارث زیفا
وقال ابن المدائنی کذاب توفی سنه خمس وستین انتهی قولنا سبب اینکه شعبی و دیگر نواصب تهمت کذب بر حارث همدانی بسته اند
آن است که بر ایشان ثابت شده بود که او از شیعیان مخلصین حضرت امیر المومنین ع بوده است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم گفته واما
قول الحارث تعلمت الوحی فی سنتین او فی ثلاث سنین وفی الروایة الاخری القرآن والوحی اشهد فقد ذکره
مسلم فی جملة ما انکر علی الحارث وجرح به واخذ علیه من قبیح مذهبه وغلوه فی التشیع وکذبه قال القاضی

المصيب من رحمه الله وارجوا هذا من اخف الاقوال لاحتمال الصواب فقد سبق لبعضهم ان الوحي هنا الكتابة ومعرفة الخط

الخط يقال اوحى ووحى اذا كتب وعلى هذا ليس على الحارث في هذا درك وعليه الدرك في غيره قال القاضي ولكن

لما عرف قبح مذهبه وغلوه في مذهب الشيعة ودعواهم الوصية لعلي رضي الله عنه وسر النبي صلعم من الوحي وعلم الغيب

سوء ما لم يطلع عليه غيره وعليه يُسِيءُ الظن بالحارث في هذا او ذهب به ذلك المذهب ولعل هذا القايل فهم من الحارث معنى

منكرا فيما اراده والله اعلم انتهى يعني قول حارث که اموختم من وحي را در دو سال یا سه سال و در روایتی لفظ قران بجای لفظ وحی آمده

ولفظ وحي اشهر است پس بتحقیقیکه مسلم ذکر کرده است این قول حارث را در جمله انچه انکار کرده است بر حارث و بر او مواخذه کرده است

از قبح مذهب او و غلوی او در تشیع و کذب او گفته است عیاض رحمه الله که بعادارم من اینکه این قول حارث خفیف ترین اقوال او باشد

در جهت احتمال ثواب زیراکه بتحقیق که تفسیر کرده است انرا بعضی از ایشان باینکه وحی درینجا بمعنی کتابت است و معرفت خط است گفته است

این معنی را خطابی گفته میشود اوحی و وحا وقتیکه کسی نوشته باشد و بنابرین نیست بر حارث درین قول هیچ درک و براو درک است در غیر این

قول گفت قاضی عیاض لکن هر گاه که شناخته شد قبح مذهب و غلوی او در مذهب شیعه و دعوای ایشان وصیت را برای علی ع و سر پیغمبر خدا که بود

او از وحی و علم غیب از انچه که اطلاع نکرده است غیر او را بران بزعم ایشان و سوء ظن بحارث درین است و فراموش کرد مسلم این مذهب او را و

شاید که این گوینده فهمیده است از حارث معنی منکر در انچه اراده کرد انرا انتهی و قرطبی در تفسیر خود در باب فضایل قران گفته واسند عن

الحرث عن علي ع وخرجه الترمذي قال سمعت رسول الله صلعم يقول سيكون فتنة الى ان قال فاخذها اليك

يا اعور ثم قال الحرث رماه الشعبي بالكذب وليس بشيء ولم يتبين من الحرث كذب وانما نقم عليه افراطه في حب علي

وتفضيله له على غيره ومن ههنا والله اعلم كذبه الشعبي لان الشعبي يذهب الى تفضيل ابي بكر والى انه اول من اسلم قال

ابو عمر وبن عبد البر واظن الشعبي عوقب بقوله في الحرث الهمداني حدثني الحرث وكان احد الكذابين انتهى يعني اسناد

کرده شده است از علي ع و تخریج کرده است ترمذي گفت شنیدم من رسول الله صلعم که میگفت قریب است که خواهد شد فتنه تا اینکه گفت بگیر انرا

بسوی خود ای اعور بعد از ان صاحب تفسیر گفت که حارث را شعبي وصف کرده بکذب و ظاهر نشده است بر و مگر افراط او در حب علي ع و تفضیل او

بر غیر او و ازینجاست والله اعلم که تکذیب [illegible] کرده است او را شعبي زیراکه مذهب شعبي تفضیل ابوبکر بود و اینکه اول کسی است که اسلام

آورد گفت ابو عمرو بن عبد البر گمان دارم شعبی را که تعقب شده کرده است بجهت قول خود در تعلق حارث همدانی که این است حدثني الحرث

وكان احد الكذابين وازین کلام نووي و قاضي عیاض و قرطبي معلوم شد که موجب طعن در حارث همداني غیر از غلوي او در تشیع چیزی

دیگر نیست و این هم اگر موجب طعن است نزد نواصب است و اقوال نواصب را در مقابله شیعیان دلیل کذب یکی از ایشان ساختن سخت نادانی

وکمالی حماقت است خصوصا و قتیکه در صدد کتاب التزام کرده باشد که انچه در الزام شیعیان خواهد گفت از کتب معتبره ایشان نقل خواهد کرد دیگر

در معتبر نسایي در سنن خود که در صحاح سته معدود و محسوب است دو حدیث از همین حارث روایت کرده است و میرزا محمد مرحوم در منتهی المقال از کتاب

تهذيب التهذيب نقل نموده روى عباس الدوري عن ابن معين قال الحرث ليس به باس وقال النسائي ليس به باس وقال ابن ... الشعبي

کنت تختلف الی الحارث قال نعم وتعلم الحساب وکان احسب الناس وقال شعب بن سواء عن ابن سیرین
ادرکت اهل الکوفة وهم یقدمون خمسة من بدء بالحارث الاعور ثنی بعبیدة ومن بدء بعبیدة ثنی بالحارث
وعن سلمة بن کهیل عن بکیر الطائی قال لما اصیب علی فشت فضرع من شاء الله من الناس فقالوا من اعلم الناس
بحدیث علی فقالوا الحارث الاعور فوجد والحارث قد مات وقال ابوبکر بن ابی داود کان الحارث افقه الناس
واحسب الناس وعلم الفرائض من علی انتهی [illegible] اشعار ترخیم ... تخفیف ترخیم ... عدم اضافه در حال ... کلام است ... در حال ضرورت شعر ...
هم نیست تا با اشتراط ان بعدم اضافه چه رسد و در کلام بلغا در غیر منادی واقع شده نحو و یا میه اذ بے لنا غضا و لا یرے مثلها عرب
ولا عجم که اصل لفظ اذمی اذمیه بوده است و تا ان بسبب ترخیم حذف کردند اسم بر انجه کردانید چنانچه عصمة الدین اعظم بن عبدالرسول ساکن
سنبهارنپور در کتاب شرح نظام نحوی که متن ان نیز از مصنفات شوش است گفته و یجوز حذف بعض المنادی فی السعة لسبب
ان یکون الحذف فی الاخر ویسمی هذه الحذف ترخیما وهو فی غیره واقع ضرورة ای الترخیم فی غیر المنادی واقع لضرورة
الشعر نحو یا میه اذمی لنا غضا ولا یرے مثلها عرب ولا عجم والاصل اذمیه بحذف التاء وجعل اسمها اسم
الضرورة فانه من البحر للبسیط تقطیعه مفاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعل الاول والثانی
والثانی والرابع والخامس والثامن مخبون والثالث والسادس والسابع سالم وعرب بضم فسکون لغة
فی عرب بفتحتین انتهی و نیز میگوید ولذا اخواص الترخیم فی السعة کما مر ای فی شرایطه تفاصیله واما فی الضرورة
فلیس من خواصه لجوازه ووقوعه فی غیر المنادی و نیز شیعیان را میرسد که بگویند که چون ما را بطریق صحیح ثابت شده که این الفاظ
را حضرت امیر المومنین ع باین روش در سلک نظم کشیده بر خلاف بودن قواعد مشهور نحویه ضرر ندارد زیرا که قواعد نحویه مستنبط از کلام بلغاست
وبلاغت انحضرت بمرتبه رسیده که تمامی بلغا و فصحا اعتراف نموده اند باینکه کلام انحضرت در فصاحت و بلاغت فوق کلام مخلوق و تحت
کلام خالق است پس کلام انحضرت دلیل صحت قاعده نحوی باشد نه قاعده نحویان دلیل صحت کلام انحضرت و بمثل این استدلال بسیاری از علما
برای تصحیح کلام اعجاز نظام ملک علام کرده اند چنانچه سید عصمت الله مذکور در بحث مذکور گفته وذهب ابن مالك الی جواز فصل
المصدر المضاف الی فاعله بمفعوله مطلقا ای فی الضرورة وغیرها نحو اعجبنی ضرب زید عمرا تمسکا بقراءة
ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم فقیل مصدر مضاف الی شرکائهم وهو فاعل فصل بینهما بمفعول وهو
اولادهم وهی عنده غیر شاذ ای القراءة عند غیر ابن مالك مخالفة للقیاس فلا یتمسك بها ولا یخفی ان
قراءة ابن عامر منها قراءة عمن یثبت عصمته من الغلط فلا اعتبار لحکم النحویین بخلافها ولا معنی لشذوذها بل
ینبغی ان یرد قول النحاة فان قواعدهم مستنبطة من کلام البلغاء انتهی و نیز اگر این قول این ناصبے صحیح باشد لازم آید که حدیث
رسول خدا صلعم متضمن فضیلت ابوبکر در صحیح بخاری باین الفاظ مذکور است قال رسول الله صلعم هل انتم تارکوا الی صاحبی هل انتم
تارکو لی صاحبے موضوع باشد زیرا که نون از لفظ تارکو خلاف اجماع اهل عربیت حذف شده است و نون مضاف را قبے حذف میکنند

کید شصت هفتم

[The first line continues from the previous page.] عربیت و حرف جار در میان نباشد و این جا حرف لام در میان است و با وجود در میان بودن حرف جار حذف نون از مضاف خلاف قوانین اهل عربیت و
است و شارح قسطلانی در تصحیح این حدیث گفته تارکو بغیر نون مضافا لصاحبی مع الفصل بین المضاف و المضاف الیه بالجار
والمجرور کقراءة ابن عامر قتل اولادهم شرکائهم به سائر بین المفعول و رفع قتل و نصب اولادهم
وخفض شرکائهم وهی قراءة متواترة و نیز در صحیح بخاری در باب تزویج النبی صلعم عائشة و قدومها المدینة و بنائه بها مذکور
است تزوج عائشة وهی بنت ست سنین ثم بنی بها وهی بنت تسع سنین و قسطلانی از صحاح جوهری نقل کرده کما قال العامة

کید شصت و هشتم

تقول علی اهله و اصله ان الداخل علی اهله یضرب علیه قبة لیلة الاولی کید شصت و هشتم
از مکاید خرسه مصنف تحفهٔ اثنا عشریه آنکه انکار کرده حدیثی که مضمون آن این است که جناب پیغمبر صلعم فرموده که خدا تعالی شانه فاطمه را
بتو تزویج کرد و روی زمین را صداق او گردانید پس کسیکه با دشمنی فاطمه علیه السلام بر زمین راه رود بر او حرام خواهد بود کما قال

کید شصت و هفتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت می کنند از ابن عباس ان النبی صلعم قال لعلی ان الله قد زوجک فاطمة
وجعل الارض صداقها و چون حال چنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فدک نمود و بفاطمه نداد و اهل سنت فعل او را تصویب می کنند پس
این تناقض صریح است در مذهب ایشان جواب این طعن آنکه این روایت اصلا در کتب اهل سنت موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف
آری در جهال بنگاله شهرت یافته است که ملک بنگاله کسفالت الهند است جای نشیب در جهیز حضرت فاطمه است و وجه این شهرت هیچ معلوم
نیست و جهال را ازین جنس مشهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بجای خود است و اگر
عقل را کار فرمائیم اختراع و افترا بودن این روایت بداهة معلوم می شود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی
هبه آن و درین صورت حاجت ادعاء ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود می فرمود و نیز هیچکس را از شیعه و سنی و غیرهما تلقی
ملک هیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بخرد روا نمی شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت مآب در خیبر
و دیگر اراضی مغنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه با قطاع و انعام و تقسیم و رغائم همه باطل و ظلم باشد که تلف حق زهرا و اولاد او می نمود
بالجمله مفاسد این خیال فاسد زیاده ازان است که با حصا درآید و این روایت باطل را نسبت باهل سنت کردن طرفه افترایی است

اقول جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در بحث فدک این روایت را از صدر الائمه اخطب خوارزم موفق بن احمد المکی ذکر کرده
قال و باسناده عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلعم یا علی ان الله زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض
فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما انتهی و این ناصبی برای انکار وجود امثال این روایت در کتب اهل سنت اخطب خوارزم را
زیدی گفته و در حال ائمه در باب اول گفته لابو حنیفه گویا نیز زیدی بود و اهل خوارزم زیدیه گویند [illegible]
ناصبی اخطب خوارزم را از اهل سنت [illegible] تصریح کرده که زیدیه در جمیع مسائل الا مسئلة الامامة [illegible]
اهل سنت اند و عمده خلافیات [illegible] اهل سنت درین مسئله ثابت شده و ابن حجر در صواعق محرقه [illegible]
از اخطب خطباء خوارزم [illegible] ابوبکر است روایات بسیار نقل می کند و این اول دلیل تسنن اخطب خطباء خوارزم است و هم روایت

کید شصت و هشتم

درکتاب فردوس دیلمی موجود است قوله بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود قولنا دانستی که این ناصبی تتمه روایت را بجهت اینکه اعتراض او
قوت گیرد ذکر نکرده و حال آنکه تتمه حدیث که الست لمن مشی علیها مبغضا لما مشی علیها ما امرت دلالت بر حرمت مشی دشمنان آنحضرت
بر زمین میکند زیرا که فاء تفریع دلالت میکند که این همه نتیجه مقدم حدیث است و نیز دعوی ارث مال رسول الله که صحت آن و کذب حدیث موضوع
نحن معاشر الانبیاء از قران مجید ثابت است و دعوی هبه که برای صحت آن حضرت امیر المومنین و حسنین ع شهادت دادند قبول نیفتاد
پس دعوی تمام زمین چگونه مسموع میشد قوله و نیز مجلسی را از شیعه دیدنی نظیر باتقی یک قطع از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان الخ
قولنا بر کسی که تتبع کتب حدیث شیعه نموده اند واضح است که در بسیاری از احادیث وارد شده که حضرت صاحب العصر والزمان امام محمد مهدی ع
شیعیان خود را اجازت تصرف در زمین داده و غیر ایشان را تصرف در ان حرام است و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب تهذیب بسند صحیح از فضیل
روایت کرده ابو عبد الله تعالی امیر المومنین ع بفاطمه ع احلی نصیبک من الفیء لاباء شیعتنا لیطیبوا قوله و نیز لازم می آید که تصرفات
جناب رسالتماب و غیره الخ قولنا شیعیان این حدیث را محض بنابر الزام سنیان آورده اند و در کتب ایشان این حدیث مذکور نیست تا مجال
گفتگو و اعتراض بر ایشان باشد برای الزام سنیان فقط موجود بودن ان در کتب ایشان کفایت میکند و دانستی که در کتب ایشان موجود
است **کید شصت و هشتم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه چون دید که علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن می نمایند باینکه روات
احادیث ایشان بیشتر منافقین و کاذبین بوده اند و از جواب این طعن عاجز آمد ناچار ادعا کرد که روات احادیث شیعیان نیز دروغگو و مفتریان
و کذاب بوده اند **کید شصت و هشتم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت که در روایت احادیث تمیز نمی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات
آنحضرت ص منافق از مخلص متمیز نمیشد بجهت انقطاع وحی و ایشان از هر صحابی روایت کنند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکنند و
پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قطعی و در قران منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بی واسطه هیچ نشنیده اند و واسطه
روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بودند که ائمه ایشان را لعن می فرمودند و تکذیب می کردند و اکثر ایشان مثل هشامین و زراره بن اعین
بد اعتقاد و مجسم و زندیق گذشته اند چنانچه در باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانی که نفاق
ایشان بشهادت ائمه معصومین بالقطع بثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و تحت
ایشان و باجازت ایشان فتوی داده و اجتهاد کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک که شاگردان امام جعفر صادق اند و حضرت امام
جعفر صادق در حق این هر دو بشارتها فرموده اند چنانچه در مقام خود مذکور شود دیگر آنکه روایت منافق و بیدین وقتی مضر میشود
که تنها او روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبرای صحابه که علو درجه ایشان در ایشان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند
و موید ان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده مروی شود اعتبار روایت چه بدی وارد علی الخصوص قرن صحابه و تابعین
که بشهادت ائمه الاطهار حضرت پیغمبر ص در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح ایشان ثابت گشته و امیر المومنین
و ائمه اطهار از ابو بکر صدیق و دیگر خلفاء و جابر بن عبد الله روایت نموده اند و بعد روایات تصدیق کرده دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت
مومن از منافق متمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت مجلسی از منافقان بنده نخفته بود چنانچه کریمه ما کان الله لیذر المومنین

على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من الطيب وحديث الا ان المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد
از ان خبر میدهد واگر کسی از منافقان بطریق ندرت دران زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام وصولت امر معروف ونهی منکرشان و
مواخذه ایشان برتساهل در روایات خایف وهراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین ویا خلاف واقع روایت کند چنانچه
متتبع سیر خلفا این معنی اظهر من الشمس وابین من الامس است **بیت** ورنه بیند بروز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
واهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن از این خلل بفضل الهی امین اند اتبعوا السواد الاعظم روایتی را که مخالف
جمهور باشد ترک میدهند بخلاف شیعه که ایشان تبعیه این منافقین شده اند ودین وایمان خود را مبنی بر مخالفت جمهور نهاده روایت شاذه ونادره را
تجسس کنند وبدان عمل نمایند پس دخل منافقین در روایات ایشان بیشتر بلکه منحصر خواهد بود چنانچه واقع است **اقول** اصل این طعن از
جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع است چنانچه آنجناب در حق سایلی که از احادیث بدعت که در دست مردمان است واختلاف ایشان سوال
کرده بود فرمودند ان في ايدي الناس حقا وباطلا وصدقا وكذبا وناسخا ومنسوخا وعاما وخاصا ومحكما ومتشابها
وحفظا وقد كذب على رسول الله ص على عهده حتى قام خطيبا فقال من كذب على متعمدا فليتبوء مقعده
من النار وانما جاءك بالحديث اربعة رجال ليس لهم خامس رجل منافق مظهر للايمان متصنع بالاسلام
لا يتأثم ولا يتحرج يكذب على رسول الله ص متعمدا فلو علم الناس انه منافق كاذب لم يقبلوا منه ولم يصدقوا
قوله ولكنهم قالوا صاحب رسول الله ص راه وسمع منه ويلقف عنه فياخذون بقوله وقد اخبرك الله عن
المنافقين بما اخبرك ووصفهم بما وصفهم به لك ثم بقوا بعده فتقربوا الى الائمة الضلالة والدعاة الى النار بالزور
والبهتان فولوهم وحملوهم على رقاب الناس واكلوا بهم الدنيا وانما الناس مع الملوك والدنيا الا من
عصمه الله فهذا احد الاربعة وابن ابی الحدید در ذیل شرح این کلام گفته واعلم ان هذا التقسيم وقد كان في ايام الرسول
منافقون وبقوا بعده وليس يمكن ان يقال ان النفاق مات بموته والسبب في استتار حالهم بعده انه ع كان
لا يزال يذكرهم بما ينزل عليه من القرآن فلما انقطع بموته صلعم والدكم بقي عليهم سفسطاتهم ويوبخهم على
اعمالهم ويامر بالحذر منهم ويجاهرهم تارة ويجاملهم تارة وصار المتولي للامر بعده يحمل الناس كلهم على
محامل الجاهلية ويكلمهم ويعاملهم بالظاهر وهو الواجب في حكم الشرع والسياسة الدنيوية بخلاف
حال الرسول ص فانه كان يكلف معهم غير هذا التكليف الا ترى انه قيل له لا تصل على احد منهم مات
ابدا فهذا يدل انه كان يعرفهم باعيانهم والا كان النهي عن الصلوة عليهم تكليف ما لا يطاق والوالي بعده
لا يعرفهم باعيانهم فليس مخاطبا بما خوطب به الرسول ص في امرهم ولسكوت الخلفاء عنهم بعده خمل ذكرهم
فكان قصارى امر المنافق ان يسر ما في قلبه ويعامل المسلمين بظاهره ويعاملونه بحسب ذلك ثم فتحت عليهم البلاد
وكثرت الغنائم الخ **قوله** جواب این طعن اکثر شنیده از ائمه بے واسطه نشنیده اند الخ **قولنا** کذب این قول ظاهر وواضح است زیرا که اصحاب

کد شصت و هشتم

ائمه اثنا عشر هم شیعه بودند و بعضی از اهل سنت احادیث ائمه روایت کرده اند بدون ثبوت و تحقق صدق و صلاح روات و موافقت آن با احادیث
دیگر مرویه بطریق شیعه قبول نباید فرمود و واسطه روایت ایشان همه دروغگویان و مفتریان و کذابان بوده قولنا از دو حال خالی نیست روات
روایت ائمه یا خود شیعه هستند یا سنیان در صورت اولی کذب قول این ناصبی که شیعه از غیر واسطه هیچ نشنیده اند و در صورت ثانیه تصادف
اهلسنت و جماعت بکذب و افترا لازم می آید قوله و اکثر ایشان مثل هشامین و زراره بن اعین هم اعتقاد مجسم و زندیق گذشته انچه در
باب سیوم و چهارم از کتب شیعه نقل نموده خواهد شد قولنا در جند اول که بطرزی سه باب اول ترتیب یافته اثبات برائت ساحت هشامین
و زراره بن اعین از اعتقاد فاسده به بیانات شافی نموده شد و ان شاء الله تعالی در جند سیوم و جند چهارم که برای سه باب سیوم و باب چهارم
این ناصبی ترتیب داده خواهد شد نیز بیان نموده خواهد شد قوله بخلاف اهل سنت که مجتهدین ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ کرده
اند الخ قولنا سابق ازین در مبحث ابطال عمل بقیاس گذشت که حضرات ائمه طاهرین ابوحنیفه را از آمدن بخانه خود با منع فرموده اند و زیرکو...
او نیز خود را منع میفرمودند تا به اخذ او علوم را از آنحضرت چه رسد قوله دیگر آنکه روایت منافق الخ قولنا این ناصبی را می بایست که این عذر
در روایات شیعه ملحوظ میداشت و قدح بعضے روات ایشان مستلزم عدم صحت روایات ایشان نمیدانست لیکن چون دیده انصاف و
بصیرت او کور است چگونه این عذر را که طرف شیعیان نیز از او ملحوظ شود درحالیکه شیعیان این عذر را در جائیکه واقعی باشد البته قبول میـ
کنند و طعن نمیکنند مگر در احادیثے که در روایت آن منافقین متفرد اند یا در شرکای ایشان نیز ظن یا شبهه نفاق است قوله چون آیت
و کبرا صحابه که علو درجه ایشان الخ قولنا اگر مراد از اهل بیت خمسه آل عبا هستند که آیه تطهیر بموجب صحاح اهل سنت در حق ایشان نازل شده
پس البته علو درجه ایشان بنص قرآنی ثابت و نزد ما مسلم است و اگر مراد ازان بی بی عائشه مجتهده اهلسنت و جماعت است یا همچنین بیبی
حفصه پس هرگز علو درجه ایشان بنص قرآنی ثابت نیست و نزد ما مسلم نیست و همچنین است کلام در کبرا صحابه پس روایاتی که بتوسط آن صحابه که اهل سنت
و جماعت به علو درجه ایشان قایل اند و دعوی میکنند که بنص قرآنی علو درجه شان ثابت است البته صلاحیت قبول و اعتماد نخواهد داشت خصوصا
در فضایل اصحاب ثلاثه و احزاب ایشان که محل تهمت است و معهذا علو درجه شان و باز ثبوت آن بنص قرآنی ثابت نیست و اقامت بینه
برای اثبات آن ذمه مدعی است مناظر منصف را محض منع کفایت میکند و نیز اهل سنت رئیس در رئیس کبرا صحابه ابوبکر و عمر را میدانند
ایشان خود را رئیس رئیس منافقین بودند زیرا که ایشان هر دو بشهادت شاهدین عادلین یعنی حضرت علی و عباس کاذب و غادر و خاین و فاجر
بوده و بموجب حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که کاذب و غادر و خاین و فاجر باشد او منافق است پس ابوبکر و عمر منافق باشند اما اثبات شهادت
پس در صحیح مسلم در کتاب الجهاد در حدیث طویلی مذکور است که حضرت علی و عباس نزد عمر آمدند و عمر بعد از کلام طویلی بمخاطبه ایشان گفت فلما
توفی رسول الله صلی الله علیه و آله قال ابوبکر انا ولی رسول الله فجئتما تطلب میراثک من ابن اخیک و یطلب هذا میراث امرأته
من ابیها فقال ابوبکر قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما نورث ما ترکناه صدقة فرأیتماه کاذبا اثما غادرا خائنا و
الله یعلم انه لصادق بار راشد تابع للحق ثم توفی ابوبکر و انا ولی رسول الله و ولی ابی بکر فرأیتمانی کاذبا...
الله یعلم انی لصادق راشد تابع للحق هذا میراث امرأته من ابیها یعنی هرگاه که وفات کرد رسول خدا گفت...

کید شصت و هشتم

پس گفت ابوبکر گفته است رسول خدا میراث نمی گذارم آنچه گذاشتم صدقه است پس دانستید شما هردو او را کاذب گنه کار غادر و خاین و خدا می داند که بدرستیکه او برآئینه صادق نیکوکار راشد تابع حق بود بعد از آن فوت کرد ابوبکر و من گفتم که من ولی رسول خدا و ولی ابوبکرام پس دانستید هردو شما مرا کاذب گنهگار غادر خاین و خدا امید اند بدرستیکه من برآئینه صادق نیکوکار راشد تابع حق هستم اما اثبات کبری پس در مشکوة در فصل اول از باب الکبایر و علامات النفاق مذکور است عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله اربع من کن فیه کان منافقا خالصا ومن کانت فیه خصلة منهن کانت فیه خصلة من النفاق حتی یدعها اذا ائتمن خان واذا حدث کذب واذا عاهد غدر واذا خاصم فجر متفق علیه یعنی از عبد الله بن عمر مروی است که گفت رسول خدا چهار خصلت است که هر کس باشد این چهار خصلت در و باشد آن کس منافق ساده بی آمیزش ایمان و هر که باشد در وی یک خصلت از این چهار باشد در وی یک خصلت از نفاق تا اینکه بگذارد آن خصلت را و آن چهار خصلت این است چون امانت سپرده شود خیانت نماید و چون حدیث کند کذب گوید و چون عهد بندد غدر ورزد و چون با کسی بخصومت پیش آید فجور بکار برد و این حدیث متفق علیه صحیح بخاری و مسلم است و در حدیثی دیگر متفق علیه صحیح بخاری و صحیح مسلم علامت منافق همین سه خصلت مذکور است و خصلت چهارم مذکور نیست و آن حدیث در صحیح مسلم باین الفاظ مذکور است عن ابی هریرة قال قال رسول الله آیة المنافق ثلاث وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد اخلف واذا ائتمن خان یعنی از ابوهریره مروی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت نشان منافق سه خصلت است اگرچه روزه دارد و نماز گذارد و زعم کند خود را که مسلم است و آن سه خصلت اینست چون حدیث کند کذب گوید و هرگاه وعده کند خلف نماید و چون امانت سپرده شود خیانت ورزد و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح حدیث سابق در بیان قوله اذا عاهد غدر گفته چون عهد بندد بشکند عهد شکستن نزدیک بمعنی خلاف وعده کردن است و فردی خاص از وست حاصل آنکه غدر در عهد و خلف وعده قریب المعنی است این هردو حدیث متفق علیه صحیح بخاری و صحیح مسلم نص است در اینکه هر که کاذب و غادر و خاین و فاجر باشد او منافق است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال جماعة من العلماء المراد به المنافقون الذین کانوا فی زمن النبی فحدثوا بایمانهم فکذبوا وائتمنوا علی دینهم فخانوا ووعدوا فی امر الدین ونصره فاخلفوا وفجروا فی خصوماتهم وهذا قول سعید بن جبیر وعطاء بن ابی رباح ورجع الیه الحسن البصری بعد ان کان علی خلافه وهو مروی عن ابن عباس وابن عمر ورواه ایضا عن النبی قال القاضی عیاض والیه مال کثیر من ائمتنا انتهی و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة گفته بعضی گفته اند که آنحضرت باین کلام نشان داد صحابه را بر اشخاص منافقین که در زمان آنحضرت بودند بذکر صفات ایشان تا اجتناب کنند و بر حذر باشند از صحبت ایشان و تعیین باعیان ایشان نکرد تا فضیحت نشوند و باعث هیجان شر نگردد انتهی پس بنا بر حدیث منقول از صحیح مسلم که در مقدمه اولی مذکور شد و بنا بر این دو حدیث متفق علیه بخاری و مسلم لازم می آید که عمر اعتقاد داشته باشد که حضرت علی و عباس او را و ابوبکر را منافق میدانسته باشند در نفاق او البته شک میکنم والامارات و علامات دیگر که دلالت میکند برین معنی که عمر و ابوبکر از جمله منافقین بودند بسیار است

کید شصت و هشتم

از آن جمله آنکه در تفسیر معالم التنزیل در ذیل تفسیر قوله ما کان الله لیذر المومنین علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب مذکور است قال السدی قال رسول الله صلعم عرضت علی امتی فی صورتها فی الطین کما عرض آدم واعلمت من یومن لی ومن یکفر فبلغ ذلک المنافقین فقالوا استهزاء زعم محمد صلعم انه یعلم من یومن به ومن یکفر به ممن لم یخلق بعد ونحن معه وما یعرفنا فبلغ ذلک رسول الله فقام علی المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ما بال اقوام طعنوا فی علمی لا تسالونی عن شئ فیما بینکم وبین الساعة الا انباتکم به فقام عبد الله بن حذافة السهمی فقال من ابی یا رسول الله فقال حذافة فقام عمر فقال یا رسول الله رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبک نبیا فاعف عنا عفا الله عنک فقال النبی فهل انتم منتهون ثم نزل عن المنبر فانزل هذه الایة واین حدیث بدو وجه دلالت بر نفاق عمر میکند اول آنکه از طرف منافقین بصیغه متکلم مع الغیر که دلالت بر شرکت او با آنها میکند عذر کرد دوم آنکه پیغمبر بصیغه جمع او را خطاب فرموده وگفت فهل انتم منتهون پس اگر عمر را از آنها داخل نمی بود نه خود بصیغه متکلم مع الغیر از طرف منافقین عذر میکرد ونه آنحضرت او را بصیغه جمع خطاب میفرمود و عذر نمودن عمر بصیغه متکلم مع الغیر در صحیح بخاری نیز مذکور است واز آن جمله آنکه فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در ذیل تفسیر قوله تعالی الم تر الی الذین یزعمون انهم آمنوا بما انزل الیک وما انزل من قبلک یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا به گفته قال کثیر من المفسرین تنازع رجل من المنافقین ورجل من الیهود فقال الیهودی بینی وبینک ابو القاسم وقال المنافق بینی وبینک کعب بن الاشرف والسبب فی ذلک ان الرسول صلی الله علیه وآله کان یقضی بالحق ولا یلتفت الی الرشوة وان الیهودی کان یرید کعب بن اشرف کان شدید الرغبة فی الرشوة والیهودی کان محقا والمنافق کان مبطلا فلهذا المعنی کان الیهودی یرید التحاکم الی الرسول والمنافق کان یرید کعب الاشرف ثم اصر الیهودی علی قوله فذهبا الیه فحکم الرسول صلعم للیهودی علی المنافق فقال المنافق لا ارضی انطلق بنا الی ابی بکر فحکم ابو بکر للیهودی فلم یرض المنافق وقال بینی وبینک عمر فصار الی عمر الی آخر القصة واین قصه را اولیای عمر در مناقب او روایت کرده اند وسبب حصول لقب فاروق برای او همین قصه را میدانند ووجه استدلال بدین قصه آنکه اگر منافق مذکور ابو بکر وعمر را مثل کعب بن اشرف موافق خود نمیدانست تحاکم موافقت خود از ایشان بمنکر وبمقتضای الجنس مع الجنس با ایشان میل نمی نمود اگر چه ایشان بسبب خوف فضیحت ورسوائی ودیگر اغراض فاسده تکذیب او نموده وموافق گمان او عمل بجا نیاوردند ومراد از طاغوت در آیه کریمه یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت کعب بن اشرف وابو بکر وعمر هر سه باشند نه تنها کعب بن اشرف چنانچه فخر الدین رازی گفته وعلی هذا القول الطاغوت کعب بن الاشرف ونیز عمر مردم را از اظهار تکذیب ودیگر عیوب باز میداشت ومنع می نمود چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته روی عطا عن الفضل بن عباس قال قد جاء فی رسول الله حتی بلغ عبد مرصد الی ان قام فقام رجل فقال یا رسول الله انی لکذاب وانی لفاحش وانی لنؤوم فقال اللهم ارزقه صدقا وصلاحا واذهب عنه النوم اذا اراد ثم قام رجل فقال یا رسول الله صلعم انی لکذاب وانی لمنافق وما من شئ قال وان من شئ الا وقد جنیته فقام عمر بن الخطاب فقال فضحت نفسک ایها الرجل فقال

کید شصت و هشتم

[illegible] اللهم اذ قد صدقا و ایمانا انتهی و این دلیل

فقال النبی صلعم یا ابن الخطاب فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة [illegible] ابطال آن صفات کند

[illegible] است که آن [illegible] از اظهار کذب و دیگر صفات رذیله بات میداشت و میخواست که [illegible]

[illegible] علامت [illegible] است و نیز در شرح مشکوة شریف از ملا علی قاری مذکور است عن جابر قال دعا رسول الله صلعم علیا

[illegible] فانتجاه من باب الافتعال من النجوی ای ساره فقال معه النجوی فقال الناس ای المنافقون

[illegible] الصحابة [illegible] لقد طال نجویه مع ابن عمه و ازین کلام معلوم شد که قائل مقوله [illegible] مع ابن عمه منافقان یا عوام

[illegible] متقی در کتاب کنز العمال تبویب جمیع الجوامع درین حدیث بجای لفظ فقال الناس قال ابوبکر آورده و

[illegible] نجیه مع ابن عمه ابوبکر است و معین الدین در سیر خود بجای آن نام عمر ذکر کرده و چون ملا علی قاری

[illegible] تفسیر خود [illegible] مذکور [illegible] تسلیم نموده شود

[illegible] عوام صحابه [illegible] ادرکت

[illegible] ابوبکر و عمر [illegible] در صحیح خود گفته قال ابن ابی ملیکه ادرکت

ثلثین من اصحاب النبی [illegible] یخاف النفاق علی نفسه یعنی ادراک کردم [illegible] که هریک از ایمان

میترسیدند نفاق را بر نفس [illegible] صحیح بخاری گفته ای یخاف [illegible] ان یظهر غدا

فالخوف تعلق [illegible] مستقبل وان کان حصول النفاق فی الحال فلا یتحه ما

قیل بمعنی یخاف النفاق ای حصول النفاق فی الخاتمة او الخوف انما یکون عن امر فی الاستقبال انتهی

وغزالی [illegible] گفته قال ابن ملیکه ادرکت مایة وثلثین و فی الروایة خمسمایة من اصحاب النبی صلعم کلهم یخافون

النفاق [illegible] و چون معلوم [illegible] متیقن است که هرکس از حال نفس خود واقف می باشد و الانسان علی نفسه بصیرة پس خبر دادن

جمعی کثیر از صحابه از خوف ایشان بر نفاق نفس خود دلیل نفاق ایشان است و مراد ازان ترس از مآل کار نمیتواند شد زیرا که رجوع از ایمان

را در زمان استقبال ارتداد گویند نه نفاق و اطلاق نفاق همین بر اظهار اسلام و ابطال کفر آمده است و در ضمن نقض کید هفتاد و چهارم اثبات

نموده خواهد شد که بسیاری از روات احادیث صحاح سته و غیر آن دشمنان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بوده اند و دشمنی

بحضرت دلیل نفاق است چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته اتفقت الاخبار الصحیحة التی لاریب عند المحدثین

[illegible] النبی صلعم قال لا یبغضک الا منافق ولا یحبک الا مومن قال و روی حبة العرنی عن علی علیه السلام

قال [illegible] میثاق کل مومن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی فلو ضربت وجه المومن بالسیف

[illegible] المنافق ما احببنی و روی عبد الکریم بن هلال عن اسلم المکی عن ابی الطفیل [illegible]

[illegible] لو ضربت خیاشیم المومن بالسیف ما ابغضنی و لو صببت الدنیا علی المنافق صبا [illegible]

[illegible] میثاق المنافقین ببغضی فلا یبغضنی مومن ولا یحبنی منافق ابدا [illegible]

[illegible] المنافق علی عهد رسول الله صلعم الا ببغض علی ابن ابیطالب و مولانا محمد باقر مجلسی در

حق الیقین گفته که در مشکوة از صحیح ترمذی و مسند احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص فرمود که دوست نمیدارد علی را منافقی و دشمن نمیدارد او را مومنی و ابن عبد البر در استیعاب گفته که طایفه از صحابه روایت کرده اند که رسول خدا ص با حضرت امیر المومنین ع گفت دوست نمیدارد ترا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی و حضرت امیر المومنین ع خود میگفت بخدا سوگند که عهد کرد پیغمبر بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی و از جابر روایت کرده است که ما نمی شناختیم منافقان را در زمان حضرت رسول خدا ص مگر ببغض علی بن ابیطالب تا اینجا ترجمه این احادیث ابن عبد البر بود و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع گفت سوگند یاد میکنم بان خداوندیکه دانه را شکافته و گیاه را رویانیده و خلایق را افریده که عهد کرد نبی امی بسوی من که دوست نمیدارد مرا مگر مومنی و دشمن نمیدارد مرا مگر منافقی انتهی و نیز احوال کسانیکه اهل سنت و جماعت ایشان را از اکابر اصحاب میدانند آنست که حذیفه بنابر انچه در صحیح بخاری مذکور است بعبد الله بن عمر گفت که مبتلا بنفاق شد کسی که از شما بهتر بود و الفاظ حدیث اینست عن الاسود قال کنا فی حلقة عبد الله فجاء حذیفة حتی قام علینا فسلم ثم قال لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم قال الاسود سبحان الله ان الله یقول ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار فتبسم عبد الله و جلس حذیفة فی ناحیة المسجد فقام عبد الله فتفرق اصحابه فرمانی بالحصا فاتیته فقال حذیفة عجبت من ضحکه و قد عرف ما قلت لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم انتهی و تبسم عبد الله بن عمر و گفتن حذیفه که از ضحک عبد الله بن عمر تعجب کردم و حال انکه او دانست انچه مراد من از قول من لقد انزل النفاق علی قوم کانوا خیرا منکم دلیل صریح است در اینکه مراد حذیفه ابو بکر و عمر بود زیرا که ایشان بهتر از عبد الله بودند قوله حدیث خیر القرون قرنی الخ قولنا این حدیث موضوع و مفتری نواصب است و دلیل بر وضع آن این است که باقرار اهل سنت و جماعت قرنیکه بعد از قرن رسول بعد از پنجاه سال آمد شر قرون دنیا بوده است که در ان قرن قتل امام حسین ع و قتل صحابه و مهاجرین و ازاله بکارت هزار دختر ایشان در مدینه واقع شد و مکه را محاصره کردند و حجاج کعبه را خراب کرد و کسانیکه خود را خلفا و قایمان مقام انبیا و اهل منصب نبوت میگفتند شراب میخوردند و ارتکاب فجور میکردند و اولاد مهاجرین و انصار را به بندگی گرفتند و بر دستهای ایشان نقش میکردند چنانکه بر دستهای بندگان نقش میکردند و این معنی در خلافت عبد الملک و امارت حجاج واقع شد و اگر در کتب تواریخ تامل کنی این تمام پنجاه سال را دیدی شر یابی و هیچ خیری در ان نخواهی یافت و قرن مدت پنجاه سال می باشد و نیز در ایامیکه عثمان قتل شد نزد اهل سنت بدترین ایام بودند و ابن عبد البر در استیعاب گفته و خیر خیر الناس قرنی لیس علی عمومه لانه جمع المنافقین و اهل الکبائر الذین اقام علیهم و علی بعضهم الحدود قوله و امیر المومنین ع و ائمه اطهار از ابو بکر صدیق و دیگر خلفا الخ قولنا این نیز از مکاید و مخادع اهل سنت و جماعت است که برای اظهار بزرگی مرتبه ابو بکر و دیگر خلفا این افترا بر حضرت امیر المومنین ع و دیگر ائمه ع بسته اند قوله بعد از موت انحضرت هیچکس از منافقان زنده نمانده بود قولنا این قول دلالت بر نهایت جهل و تجاهل این ناصبی میکند زیرا که در صحیح بخاری در تفسیر قوله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر این حدیث موجود است حدثنی محمد بن المثنی حدثنا یحیی حدثنا اسمعیل حدثنا زید بن وهب قال کنا عند حذیفة فقال ما بقی من اصحاب هذه الایة الا ثلثة و لا من المنافقین الا اربعة فقال اعرابی انکم اصحاب محمد ص تخبرونا فلا ندری فما بال هؤلاء الذین یبقرون بیوتنا و یسرقون

کید شصت و هفتم

اعلاماً قال اولئك الفسوق ستعشر رجل لم يبق منهم الا اربعة احدهم شيخ كبير لو شرب الماء البارد لم يجد برده
یعنی زید بن وهب گفت که بودیم ما نزد حذیفه پس گفت باقی نماند اصحاب این آیه یعنی ائمه کفر مگر سه کس و نه از منافقین مگر از چهار کس پس گفت اعرابی
بدرستیکه شما اصحاب محمد صلعم اسید خبر دهید ما را زیرا که ما نمیدانیم که چه شده است اینها را که می شکافند خانهای ما را و میدوزند نفائس اموال
ما گفت اینها فساق اند آری نه باقی مانده اند از منافقین مگر چهار کس که از جمله اینها یکی پیر بزرگ است اگر بنوشد آب سرد را نیابد سردی آنرا از
نهایت پیری و وجه استدلال باین حدیث بوزنه مانند منافقین بعد از وفات آنحضرت این است که اگرچه درین روایت تاریخ مذکور نیست لیکن
قول اعرابی انکم اصحاب محمد دلالت میکند که جناب پیغمبر خدا در وقت گفتن این قول وفات یافته بود و اگر نه آن اعرابی بحضور آنجناب
حاضر شده سوال خود را عرض میکرد و محض باستفسار و استخبار از اصحاب اکتفا نمیکرد زیرا که در حال حیات آنحضرت اصحاب آنحضرت را آنقدر
رتبه نبود که جواب سوال کسی بدهند و نیز در شرح صحیح بخاری مذکور است عن حذيفة بن اليمان قال ان المنافقين اليوم شر منهم
على عهد النبي كانوا يومئذ يسرون الكفر فلا يتعدى الى غيرهم واليوم يجهرون فيخرجون على الائمة
ويوقعون الشر بين المسلمين فيتعدى شرهم بغيرهم وعند البزاز من طريق عاصم عن ابي وائل قلت
لحذيفة النفاق اليوم شر ام على عهد رسول الله قال فضرب بيده على جبهته وقال اوه اليوم ظاهر انهم كانوا
ليستخفون على عهد رسول الله و در کتاب معارج النبوة در ذیل قصه غزوه تبوک مذکور است گویند گاهی که جنازه حاضر گشتی امیر
المومنین عمر بن خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بران نماز گذاردی امیر المومنین عمر نیز نماز گذاردی و اگر حذیفه حاضر نبودی و یا اگر بودی و نگذاردی
امیر المومنین عمر مبادرت ننمودی و روایت است که هرچندگاه امیر المومنین عمر پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که در آن وقت که حضرت
نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر نکرد و در رساله مقدسیه شیخ احمد غزالی آورده که عمر را در مردمی باید که اول من یصابح الرب
عمر نشنود و شب بدرخانه حذیفه آید و گوید هل ذكرني رسول الله مع المنافقين و ابن عبد البر در استیعاب گفته
كان حذيفة من كبار اصحاب رسول الله صلعم وهو الذي بعثه رسول الله يوم الخندق ينظر الى قريش
فجاءه بخبر رحلتهم وكان عمر بن الخطاب يسأله عن المنافقين وهو معروف في الصحابة بصاحب سر رسول الله وكان
عمر ينظر اليه عند موت من مات منهم قال لم يشهد جنازته حذيفة لم يشهد عمر و مضمون این عبارت موافق
مضمون عبارت معارج النبوة است و در کتاب کنز العمال مذکور است قال رجل اللهم اهلك المنافقين فقال حذيفة
لو هلكوا ما انتصفتم من عدوكم یعنی مردی است که مردی گفت بار خدایا هلاک کن منافقان را پس حذیفه گفت اگر منافقان هلاک شوند
... از دشمن خود و یافعی در تاریخ خود گفته حذيفة بن اليمان احد الصحابة اهل النجدة والنجابة الذي كان يعرف المؤمنين من
المنافقين بالسر الذي خصه به سيد المرسلين انتهى وعن ابي نفقة كان عمر يسأل حذيفة و انما ذكره في المنافقين
و در کتاب احیاء العلوم است قال حذيفة كان الرجل يتكلم بالكلمة على عهد رسول الله صلعم يصير بها منافقا الى ان يموت
واني لاسمعها في اليوم من احدكم عشر مرات گفت حذیفه بود مردی که تکلم بکلمه میکرد بر عهد رسول خدا صلعم می شد منافق

و منافقان كانوا يسرون قولهم فلا يتعدى شرهم الى غيرهم واما الآخرون فصاروا يجهرون بالخروج على الائمة ويوقعون الشر بين الفرق فيتعدى ضررهم لغيرهم ۱۲

کید شصت و هشتم

الکہ می مرد و بدرستی کہ من می شنوم ان کلمہ را امروز از یکی از شما دہ مرتبہ و نیز در احیاء العلوم مذکور است قال حذیفہ المنافقون الیوم اکثر منہم علی
عہد رسول اللہ وکانوا اذ ذاک یخفونہ والیوم یظہرونہ وہذا النفاق مرضاد صدق الایمان وکمالہ وہو خفی قد قیل
للحسن یقولون ان لا نفاق الیوم فقال یا اخی لو ہلک المنافقون لاستوحشتم فی الطرق انتہی وشاہ ولی اللہ کہ بنا بر مشہور
بر این ناصبی است در کتاب ازالۃ الخفا از ابن ابی شیبہ نقل کردہ عن ابن عمر قال لما قبض رسول اللہ صلعم کان ابوبکر فی ناحیۃ المدینۃ فجاء فدخل
علی رسول اللہ وہو مسجی فوضع فاہ علی جبین رسول اللہ صلعم فجعل یقبلہ ویبکی ویقول بابی انت وامی طبت حیا وطبت
میتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وہو یقول ما مات رسول اللہ صلعم ولا یموت حتی یقتل اللہ المنافقین وحتی یخزی
اللہ المنافقین قال وکانوا استبشروا بموت رسول اللہ صلعم فرفعوا رؤسہم فقال ایہا الرجل اربع علی نفسک فان
رسول اللہ صلعم قد مات الم تسمع اللہ یقول انک میت وانہم میتون وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فہم
الخالدون ثم اتی المنبر فصعدہ فحمد اللہ واثنی علیہ ثم نزل وقد استبشر المسلمون بذلک واخذت المنافقین
الکابۃ اخرجہ ابن ابی شیبۃ واخرج جماعۃ نحوا من ذلک بروایۃ عائشۃ وغیرہا وابن حدیث بصراحت تمام دلالت
میکند بر زندہ ماندن منافقین بعد از موت رسول خدا و فضل بن روزبہان در کتاب ابطال الباطل گفتہ واما منع عمر عن کتابۃ الکتاب
فقال العلماء ان عمر خاف ان یکتب رسول اللہ صلعم شیئا لا یفہمہ المنافقون بعلۃ وجعہ یعنی لیکن منع عمر از نوشتن کتاب پس
علماء اہل سنت در وجہ ان گفتہ اند کہ بدرستیکہ عمر ترسید از آنکہ بنویسد رسول خدا چیزی را کہ نفہمند منافقان بسبب غلبہ درد آنحضرت صلعم نیز فضل بن
روزبہان مثل این کلام در جواب اعتذار عمر از انکار موت حضرت رسول خدا گفتہ و نیز ولی اللہ در کتاب مذکور آوردہ عن عائشۃ انہا کانت
تقول توفی رسول اللہ واشرأب النفاق بالمدینۃ وارتدت العرب و آمدی گفتہ اعلم ان المسلمین عند وفاۃ النبی
صلعم کانوا ملۃ واحدۃ وعلی عقیدۃ واحدۃ الا من کان مایبطن النفاق ویظہر الوفاق ثم نشأ الخلاف
بینہم الی آخر ما قال قولہ چنانچہ آیہ کریمہ ما کان اللہ لیذر المومنین علی ما انتم علیہ حتی یمیز الخبیث من الطیب
وحدیث الا ان المدینۃ لا یبقی الناس الخ تمیز مومن از منافق بحیثیتی کہ ہر یک را علم قطعی ہم رسد کہ فلانکس منافق بودہ است در آخر
حیات آنحضرت قولنا عدم زندہ ماندن ہیچکس از منافقان بعد وفات آنحضرت ممنوع و غیر مسلم است و آیہ مذکورہ ہرگز دلالت قطعی بر معنی
مذکور ندارد بلکہ آنچہ دلالت میکند آنکہ در روز احد از بعضی مسلمین بعض افعال چنان صادر شدہ کہ دلالت بر نفاق ایشان میکرد از انجملہ
است فرار اکثر ایشان از پیش حضرت رسول خدا صلعم و معلوم است کہ عمر از جملہ فرار کنندگان از پیش آنحضرت در ان روز بود اما دلالت آیہ مذکورہ
بر آنچہ گفتیم پس فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفتہ واعلم ان ہذہ الآیۃ من بقیۃ الکلام فی قصۃ احد فاخبر اللہ تعالی ان
الاحوال التی وقعت فی تلک الحادثۃ من القتل والہزیمۃ ثم دعاء النبی عم ایاہم مع ما کان منہم من الجراحات
الی الخروج لطلب العدو ثم دعاؤہ ایاہم مرۃ اخری الی بدر الصغری لموعد ابی سفیان فاخبر اللہ تعالی
ان کل ہذہ الاحوال صارت دلیلا علی امتیاز المومن من المنافق لان المنافقین خافوا ورجعوا وشمتوا

بكثرة القتلى منكم ثم تثبطوا وزهد المؤمنين في العود الى الجهاد فاخبر سبحانه انه لا يجوز في حكمته ان يذركم على ما انتم من اختلاط المنافقين واظهارهم انهم منكم ومن اهل الايمان بل كان يجب في حكمته القاء هذه الحوادث لا بوقائع حتى تحصل هذه الامتياز فهذا وجه النظم انتهى واين تميز ظنى بود نه يقينى وقطعى چنانچه فخر الدين مذكور بعد كلام مذكور باندک فاصله گفته منها سؤال وهو ان هذا التميز ان ظهر وانكشف فقد ظهر كفر المنافقين وظهور الكفر منهم ينفي كونهم منافقين وان لم يظهر لم يحصل موعد الله وجوابه انه ظهر بحيث يفيد الامتياز الظني لا الامتياز القطعي ثم قال وما كان الله ليطلعكم على الغيب ما معناه انه سبحانه حكم بانه يظهر هذا التميز التميز بان يطلعكم الله على غيبه فيقول ان فلانا منافق وفلانا من اهل الجنة وفلانا من اهل النار فان سنة الله جارية بانه لا يطلع عوام الناس على غيبه بل لا سبيل لكم الى معرفة ذلك الامتياز الا بالامتحانات بكل ما ذكرنا من وقوع المحن والآفات حتى يتميز عندها الموافق من المنافق فاما معرفة ذلك على سبيل الاطلاع من الغيب فهي من خواص الانبياء واما حديث ان المدينة تنفي الناس كما ينفي الكير خبث الحديد باوجود آنكه از متفردات اهل سنت است وصلاحيت احتجاج بر شيعيان ندارد وشيخ عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته مراد از اهل کفر و شرک اند که از انجا بقوت اسلام برآورده شدند وچگونه توان گفت که منافقان تا آخر حیات آنحضرت در مدینه نمانده بودند وحال آنکه حق تعالی میفرماید وممن حولكم من الاعراب منافقون ومن اهل المدينة مردوا على النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتين وفخر الدين در تفسیر این آیه کریمه گفته قوله مردوا وعلى النفاق اي ثبتوا واستمروا فيه ولم يتولوا عنه ثم قال تعالى لا تعلمهم نحن نعلمهم وهو كقوله تعالى لا تعلمونهم الله يعلمهم والمعنى انهم تمردوا في حرفة النفاق وصاروا فيها استاذين وبلغوا الى حيث لا تعلم انت نفاقهم مع قوة خاطرك وصفاء حدسك ونفسك انتهى وابن حزم ظاهری در کتاب محلی گفته قلنا هذا الخبر انما هو في وقت دون وقت وفي قوم دون قوم وفي خاص دون عام لانه ع لا يقول الا بالحق وقد قال الله تعالى ومن اهل المدينة مردوا على النفاق وقال تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار فصح ان المنافقين اخبث الخلق بلا خلاف وكانوا بالمدينة وكذلك قد صح علي وطلحة والزبير و ابو عبيدة بن الجراح ومعاذ ابن مسعود عن المدينة وهم اطيب الخلق فصح انه ع لم يعن بالمدينة ينفي الا في خاص من الزمان الى عاما انتهى وهرگاه که بموجب نص قرآنی حضرت رسول خدا صلعم را از عيان جمیع منافقین علم نباشد این ناصبی را از کجا علم حاصل شد که تا آخر حیات هیچکس از منافقین زنده نمانده بود ونیز در وقت یزید پلید اکثر از دست لشکر یانش بر مدینه ظلم رفت در تواریخ مذکور وان مردم در مدینه ساکن وممکن ماندند قوله بمقتضای اتبعوا السواد الاعظم روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند قولنا در کید یازدهم دانستی که مراد از سواد اعظم در حدیث حضرت امیر المؤمنین ع

علی بن ابیطالب ع است و علمای شیعه نیز روایتی را که مخالف مجمع علیه اصحاب ائمه معصومین علیهم باشد موافق حکم آنحضرت ع که فرموده اند خذوا بالمجمع علیه فان المجمع علیه فان المجمع علیه لا ریب فیه ترک میکنند قوله بخلاف شیعه که بعینه این منافقان شده اند قولنا در کتب اصول فقه امامیه اثنا عشریه باید دید که ایشان جد و کوشش در تحقیق حال رجال حدیث می کنند و ما دامی شبهه از عمل نمودن بروایت شخص ضعیف باز می مانند قوله دین و ایمان خود را بر مخالفت جمهور نهاده اند قولنا بدانکه شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی رازی در کتاب کافی از عمر بن حنظله روایت کرده که او گفت که پرسیدم من از حضرت امام جعفر صادق ع از حال دو مرد از اصحاب خود که در میان ایشان منازعت بوده باشد در دین یا در میراث و هر دو ایشان سلطان وقت یا قاضی را حاکم خود گردانیده ایا حلال است یعنی آنحضرت فرمود کسی که حاکم گرداند و آنچه آن سلطان یا قاضی برای او حکم بحق کرد آن چیز را اگر آن چیز در حق او مستحب است اگرچه حق او ثابت باشد زیرا که او بحکم طاغوت گرفته است و حق تعالی شما را رجوع بطاغوت منع فرموده است پس گفتم پس چه کنند فرمود نظر کنند از شما کسی را که روایت کرده باشد حدیث ما را و نظر کرده باشد در حلال ما و حرام ما و شناخته باشد احکام ما را پس بگو که راضی شوند باو و حکم خود سازند زیرا که بدرستیکه ما گردانیدیم او را بر شما حاکم پس وقتیکه او حکم کند بحکم ما و قبول نکند یکی از شما از او پس غیر این نیست که او استخفاف کرده باشد بحکم خدا و بر ما رد کرده باشند و رد کننده بر ما رد کننده است بر خدا و رد کننده بر خدا بر حد شرک است بعد از آن گفتم که اگر یکی از شما از عین مردی را از اصحاب ما اختیار کند و دیگری مردی دیگر را و راضی شوند بانکه هر دو در حکم ایشان نظر کنند و اختلاف کنند در آنچه حکم کنند و هر دو در روایت حدیث از شما داشته باشند فرمود که حکم مطاع آن است که حکم کند ان عادل ترین ایشان و فقیه ترین ایشان و راست ترین ایشان در حدیث و پرهیزگارترین ایشان و التفات نکند بانچه حکم کند آن دیگری گفتم اگر بدرستیکه ایشان هر دو عدل و مرضی و پسندیده اصحاب ما باشند و یکی را بر دیگری فضیلت نباشد فرمود نظر کنند در روایت ایشان آنچه حکم آن موافق و مطابق امر مجمع علیه اصحاب تو باشد اخذ کرده خواهد شد و ترک کرده خواهد شد شاذ که مشهور نیست نزد اصحاب تو زیرا که در مجمع علیه شک و ریب نمی باشد و جز این نیست که امور سه است اول امری است که رشد آن بین و روشن است پس متابعت کرده خواهد شد دوم امری است که غی آن بین و روشن است پس اجتناب کرده خواهد شد سوم امری مشکل است که رد کرده میشود علم آن بسوی خدا و رسول او فرمود رسول خدا که حلال بین است و حرام بین و شبهات ما بین آنست پس کسیکه ترک کرد شبهات را نجات یافت و کسیکه اخذ کرد شبهات را ارتکاب کرد محرمات را و هلاک شد از جهت آنکه نمیدانست گفتم پس اگر باشد هر دو خبر از شما یعنی از شما و پدران شما مشهور و روایت کرده باشند روات ثقات از شما فرمود که نظر کنند آنچه حکم آن موافق کتاب خدا و سنت رسول خدا و مخالف فتوی عامه باشد آنرا اخذ کنند و آنچه حکم آن مخالف حکم کتاب خدا و سنت رسول خدا باشد و موافق فتوی عامه باشد آنرا ترک کنند قلت ارایت ان کان الفقیهان عرفا حکمه من الکتاب والسنة ووجدنا احد الخبرین موافقا للعامة والاخر مخالفا لهم بای الخبرین یوخذ یعنی گفتم ایا می بینی که اگر هر دو فقیه شناخته باشند حکم آن خبر از کتاب خدا و سنت رسول خدا و یابیم یکی از دو خبر را موافق عامه و دیگری را مخالف ایشان پس بکدام هر دو خبر اخذ کرده شود قال ما خالف العامة ففیه رشد فرمود [illegible] خبریکه

کید شصت و نهم و هفتادم

مخالف عامه باشد ذریه اکه در ان ارشاد است گفتم اگر هر دو چیز موافق عامه باشد فرمود نظر کرده شود که کدام یک از هر دو حکام و قضات
ایشان میل دارند ان ترک کرده شود و بدانکه اخذ نموده شود گفتم پس اگر هر دو چیز حکام ایشان میل داشته باشند فرمود هرگاه چنین
باشد پس تاخیر کن حکم را تا اینکه ملاقات کنی امام خود را انتهی و مضمون این حدیث صریح است در اینکه مخالفت جمهور اهل سنت در حکمی
واجب است که در کتاب خدا و سنت رسول بران نص واقع نشده باشد و چون بطلان جمهور اهل سنت بدلیل و برهان ثابت شده
بنا بران امام علیه السلام حکم بمخالفت ایشان در امور غیر منصوصه فرموده نه در جمیع امور چنانکه از کلام این ناصبی مفهوم میشود که بر حدیثی عمل باید
کرد که مخالف جمهور باشد و این وقتی است که دو حدیث از ائمه هدی علیهم السلام باعتبار صحت و قوت در رتبه واحد منقول باشد لابد که روایتی
که موافق جمهور اهل سنت است بنا بر تقیه بوده باشد درین صورت حق در حدیثی خواهد بود که مخالف جمهور اهل سنت باشد نه اینکه در جمیع
امور مخالفت جمهور شرط است چنانچه عبارت این ناصبی بران دلالت میکند **کید شصت و نهم** از مکاید جزئیه مصنف
تحفه اثنا عشریه انکه بر شیعیان تهمت نموده که ایشان میگویند که انچه از احوال قیامت موعود است غیر شیعه را خواهد بود کما قال **کید**
شصت و نهم انکه گویند انچه از احوال قیامت و وزن اعمال و براوردن نامهای اعمال و بر اعمال بد جزا دادن مروی و
منقول است همه غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شداید محفوظ و مصئون اند و این بهتان نسبت بائمه عظام می نمایند و این عقیده
ایشان مشابه بعقیده یهود است که خود را بالجزم ناجی میدانستند و می گفتند **نحن ابناء الله و احباءه و لن تمسنا النار الا**
ایاما معدودات و مخالف است نصوص قطعیه را که **من یعمل سوء یجز به و من یعمل سوءً یجز به و من یعمل مثقال**
ذرة شرا یره الی غیر ذلک من الایات و الاحادیث المتفق علیها بین الفریقین اقول لابد که بجهت تکذیب
این قول این ناصبی و اثبات تهمت کیادت او عبارت بعضی از علمای شیعه نقل کرده شود پس بدانکه مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب
حق الیقین میفرماید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که مومن دو قسم است اول مومنی است که وفا کرده باشد از برای
خدا بشرطهائیکه بر او شرط کرده است و اعمال ایمانی را همه بجا آورده است چنانکه فرموده است **رجال صدقوا ما عاهدوا**
الله علیه و با و نمیرسد اهوال دنیا و آخرت پس او در آخرت با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان خواهد بود نیکو رفیقان
اند ایشان از برای او در آخرت و شفاعت میکند دیگران را و احتیاج بشفاعت دیگری ندارد دویم مومنی است که پای او می
لغزد و مرتکب گناهان می شود پس او مانند گیاه ضعیفی است که از زمین روید گاهی کج شود گاهی راست ایستد و بهر طرف که باد او را
بگرداند بگردد آنست که اهوال دنیا و آخرت باو میرسد و محتاج است بشفاعت و عاقبت او بخیر است انتهی و کتب اعتقادات [illegible]
موجود است در هیچ کتابی از کتب ایشان نخواهی یافت که ایشان اعتقاد داشته باشند که انچه از احوال قیامت موعود است
هرگز شیعه را نخواهد بود **کید هفتادم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه انکه مقاله بعضی از سنیان را که میگفتند شخصی
سنی نمیشود تا انکه در دل او بقدر حبه کنجد یا ماش بغض امیر المومنین علیه السلام نباشد انکار کرده **کید هفتادم** انکه افترا کنند
اهل سنت که ایشان می گویند که شخصی سنی نمی شود تا انکه در دل او بقدر حبه کنجد یا ماش بغض امیر المومنین علیه السلام جاگیر [illegible] و اصل این

کید هفتادم

افترا آنست که بعضی علمای ایشان این نقطه را از علی بن الجهم القرشی روایت کرده اند و او از اشرار نواصب بود که بنا بر مصلحت تسنن قائم کرده و تستر می نمود و بمقصد او تا بود تحریف مردم از امیر المومنین بود اگر گفته باشد در ترتیب و متاخرین ایشان که خیلی تمیز و سلیقه تحقیق اند این روایت او را بالتلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت هذیان سرائی می کنند لاسیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کرده است بانکه بغض امیر المومنین بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر انکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین نمود مذکور کنند و عجب است از این مرد که خود را عاقل میداند و ادعای علم قلوب که خاصه خدا است می نماید بحکم المرء یقیس علی نفسه خوف و تقیه را باهل سنت نسبت می کند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای سفاک و ظلمه بی باک نواصب مثل حجاج و ولید مجاهره با نکار نموده اند و جان خود را نثار خاندان نبیه کرده تن بکشتن داده اند؛ که عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المومنین از دست اهل شام شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول می گفت و حجاج را در این مسئله الزام داده و از آیه وتلك حجتنا اتیناها ابراهیم علی قومه استنباط این معنی نموده بگلگونه شهادت سرخرو گردیده چه جای تعصب بیجاست و دیده را نادیده و شنیده را ناشنیده کردن و اگر اهل سنت بخوف مخالفین ذکر فضایل امیر المومنین می نمایند چرا بخوف نفی اهل مطاعن و مثالب ابوبکر و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان بذکر فضایل امیر قناعت ندارند تا این ضمیمه ذمیمه همراه او نباشد **اقول**

علامه شمس الدین ابن خلکان در کتاب وفیات الاعیان از خطیب صاحب تاریخ بغداد نقل نموده که او علی بن جهم قرشی مذکور را بتدین و فضیلت توصیف کرده و هذه عبارته علی بن الجهم بن بدر الجهم بن مسعود و بعد ذکر تمام نسب او گفته هکذا ساق الخطیب فی تاریخ بغداد نسبه فی ترجمته و ترجمة ابیه و قال له دیوان شعر مشهور و کان جید الشعر عالما بفنونه و له اختصاص بجعفر المتوکل و کان متدینا فاضلا انتهی کلام الخطیب و کان مع انحرافه عن علی بن ابیطالب و اظهاره التسنن مطبوعا مقتدرا علی الشعر عذب الالفاظ انتهی و این کلام صراحة دلالت میکند بر اینکه انحراف از علی ابن ابیطالب ع منافی تدین و فضیلت نیست کما لا یخفی علی العارف الفطن اللبیب و چون این حبیب خود اقرار کرده که علی بن الجهم بنا بر مصلحت تسنن ظاهر میکرد و در حاشیه این قول از تاریخ علامه بن خلکان نقل کرده هو مع انحرافه عن امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع و اظهار التسنن کان مطبوعا علی نفسه الخ پس باز چه شبه در صدق این معنی که بعضی اهل سنت بغض امیر المومنین جزو تسنن میدانند باقی مانده و در کتاب اکبر نامه مذکور است کامران مرزا پسر بابر پادشاه میگفت که ان سنی نیست که بقدر جوی عداوت علی ع نداشته باشد انتهی و علمای بخارا در عهد امیر تیمور متفق شده سجلی نوشتند که چون علی راضی بقتل عثمان بود بغض و دشمنی او بقدر ترجیح بر هر مسلمانی واجب است و پیش امیر تیمور گفت من این را میدانم پیش مرشد من ابوبکر طایبادی ببرید انچه او حکم کند همان حکم من است پس بردند ان سجل را بنزد شیخ در حالیکه مشغول ساختن دیوار گلی بود از دست خود و خادم شیخ گل برداشته میداد شیخ چون سجل را دید بوان دست ... گر علی مرتضی بقتل عثمان راضی بود پس وای براو **قوله** لاسیما صاحب مجالس المومنین در کتاب مذکور جزم کرده است که بغض امیر المومنین بلا شک در دل اهل سنت می باشد **قولنا** صاحب مجالس المومنین انچه گفته بی دلیل نگفته چنانچه در راحه ... کشف القاضی

کید هفتادم

القاضي ابن خلكان عن اعلام الناصب عن سرائر قلوبهم فقال في تاريخه الموسوم بوفيات الاعيان عند بيان علي بن جهم القرشي وكونه منحرفا عن علي ان محبة علي لا يجتمع التسنن قوله و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میداند قولنا این ناصبی در بسیاری از مقالات این کتاب ادعای علم قلوب نموده چنانچه در باب اول در ذکر فقیه عاری گفته که بظاهر در مذهب عبیدیه بود و در باطن تا آخر دم شافعی بود قوله خوف و تقیه را باهل سنت نسبت میکنند قولنا این ناصبی در باب یازدهم تقیه را باهل سنت نسبت کرده و شک نیست که عبد الله بن عمر از پیشوایان اهل سنت بود و حال آنکه از اظهار حق خوف و تقیه نموده چنانچه در صحیح بخاری روایت عبد الله بن عمر در حدیث طویلی مذکور است که معاویه در خطبه گفت

من كان يريد ان يتكلم في هذا الامر فليطلع لنا قرنه فلنحن احق به منه و من ابيه يعني عمر قال حبيب بن مسلمة فهلا اجبته قال عبد الله فحللت حبوتي و هممت ان اقول احق بهذا الامر منك من قاتلك واباك على الاسلام فخشيت ان اقول كلمة تفرق بين الجمع و تسفك الدم و يحمل عني غير ذلك فذكرت ما اعد الله في الجنان قال حبيب حفظت و عصمت انتهى بلکه بخوف بیعت معاویه و یزید نموده چنانچه قسطلانی در ذیل شرح این حديث گفته لعل معاوية كان رأيه في الخلافة تقديم في القوة والمعرفة والراي على الفاضل في السبق الى الاسلام والدين فلذا اطلق انه احق و ابن عمر يرى خلاف ذلك و انه لا يبايع المفضول الا اذا خشي الفتنة و لذلك بايع بعد ذلك معاوية ثم ابنه يزيد و نهى عن نقض بيعته قوله در تواریخ هزار جا دیده شد که علمای اهلسنت الخ قولنا در تواریخ در اکثر جا دیده شد که علمای اهل سنت با وجود ظهور ظلم خلفای مروانیه و عباسیه بر اهل بیت رسول علیهم السلام قایل بحقیت خلافت ایشان بودند چنانچه قاضی عیاض مالکی حدیث نبوی دوازده خلیفه بعد از حضرت رسول صلعم را حمل بر خلفای بنی امیه نموده و ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان را دوازدهم خلفا شمرده و شیخ ابن حجر عسقلانی این حمل او را استحسان نموده و گفته که ظاهرترین اقوال در حدیث و راجح ترین توجیهات است چنانچه در مشکوة شیخ عبد الحق دهلوی تصریح براین معنی واقع است و این ناصبی نیز در مکتوبی که بشیخ ثناء الله ساکن پانی پت نوشته همین توجیه را اختیار کرده و در کتاب مرآة الاسرار که در احوال طبقات صوفیه مذکور است متفق اند بر حقیت خلافت بنی عباس که جانشین رسول خدا صلعم بودند و دیگر سلاطین محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی وغیره که معاصر خلفای بنی عباس بودند علمای وقت در حق ایشان فتوی نوشتند که شما را درین امر دخل نیست اول جامه خلافت از بنی عباس بگیرند بعد از آن بنیابت خلیفه بسلطنت کنند و تا پانصد سال جمیع سلطان ممالک و بلاد که اهل اسلام بودند طبقه بعد طبقه چنین میکردند و در تاریخ صبح صادق مذکور است که سلطان علاء الدین خلجی دعوی نبوت میکرد و بیعت بر پیغمبر برای خود عمل صحیح نمود و لیکن التفات نمی آورد و علمای زمان از بیم جان بموجب فرمان او فتوی داده بودند از ترک تقیه بعضی لازم نمی آید که جمیع اهل سنت ترک تقیه میکرده باشند و در باب یازدهم ترک تقیه مطلق را مذهب خوارج گفته و در اینجا ترک تقیه را مذهب اهل سنت میگوید قوله و سعید بن جبیر که حسنین را ذریه رسول میگفت و حجاج را درین مسئله الزام داد قولنا سعید بن جبیر قایل بامامت امام زین العابدین علیه السلام و از جمله امامیه بود چنانچه گذشت و از اهل سنت و جماعت هرگز نبوده قوله سرا بخوف مخالفین مطاعن ابوبکر و عمر را بیان نمیکنند قولنا در باب اول خود این ناصبی تصریح کرده که بسیاری از علمای اهلسنت بطمع مال در مذهب عبیدیان در آمدند و یکی از ائمه ابو حنیفه قاضی مذهب ایشان بود که اول سنی بود بعد از آن

کید هفتاد و یکم

مذهب اسمعیلیه را اختیار کرده و کتب بسیار در مثالب ابوبکر و عمر تصنیف کرده همین فقیه عمار **کید هفتاد و یکم** از مکاید جرجیه
مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه علمای شیعه گفته اند که بموجب حدیث متفق علیه من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة اعمال کسی که امام
زمان خود را نشناخته اند روز قیامت هیچ فایده نخواهد بخشید انتهی از مکاید ایشان شمرده **کید هفتاد و یکم** آنکه گویند باری
تعالی روز قیامت اعمال و طاعات اهل سنت را هباءً منثوراً یعنی غبار منتشر خواهد ساخت و جواب این کید نص قرآنی بس است قوله تعالی
ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا و قوله تعالی فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و نیز گویند که اگر بنده غیر رد نص کسی
تمام عمر بلکه هزار سال عبادت خدا بجا آورد و در هر دو تقویه مشغول گردد هرگز او را فایده نکند و از عذاب نجات نه بخشد حالانکه حق تعالی در قرآن
مجید در مخاطبه مشرکین عرب که همین اعتقاد داشتند می فرماید لیس بامانیکم ولا امانی اهل الکتاب من یعمل سوء یجز به و
لا یجد له من دون الله ولیا ولا نصیرا و من یعمل من الصلحت من ذکر او انثی و هو مؤمن فاولئک
یدخلون الجنة ولا یظلمون نقیرا و اگر شیعه گویند که چون اهل سنت انکار امامت جناب امیر المؤمنین نمودند ایمان ایشان بر هم شد
زیرا که اعتقاد امامت مثل اعتقاد نبوت از ضروریات ایمان است گوییم حاشا و کلا که اهل سنت استحقاق امامت جناب امیر و کسی از ائمه
طاهرین را انکار نمایند نهایت آنکه اهل سنت ابوبکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند و میگویند که چون اجماع بر تعیین یک کس از جماعه مستحقین
منعقد شود امام بالفعل اوست لهذا در وقت انعقاد بیعت اهل حل و عقد با جناب امیر او را نیز امام بالفعل میدانند پس انکار کلام آنکه مستحق
امامت نزد اهل سنت اگر بعض ثابت شود از اطلاقات باشد گویند دیگر بعقل و قرائن ظنیه ثابت شود و اتفاق علمای اهل سنت است و اکثر بعد از
استحقاق شخصی متعین گردد از اجلاء قبیله بلکه منصوص دانند و خلافت خلفای اربعه نزد ایشان خلافت راشده است پس
امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است دیگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان شیعه
نیز بر هم شود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتقد امامت حسنین نیستند و علی هذا القیاس در حیات حضرت امام حسن معتقد
امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او معتقد نیستند پس در این صورت
شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام بالفعل نبود و نیز ایشان هر شیعه چه می توانند گفت در حق
محمد بن الحنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زاده اصرح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد
باقر نموده اند و این هر دو بزرگ را ان دو بزرگ هیچ گاه امام ندانستند پس اگر ایمان محمد ابن الحنفیه و زید شهید صحیح باشد ایمان اهل سنت
بالاولی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال معتقد اند و امام بالفعل نیز در وقت خود میدانند و طرفه آنست که در کتب این
فرقه با وصف کمال بغض و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات صحیحه از ائمه موجود اند که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله
تعالی در باب معاد نقل کرده خواهد شد و این همه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق نمیکنند و
حکم نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و احوال ایشان نادانسته و اواخر ایشان دیده و دانسته این تمیزی را بر خود لازم گرفته اند هر
مدعی جنس است آنچه در کتب ایشان مذکور است که اگر روافض سالهای بسیار در عصیان الهی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیحه نمایند

کید هفتاد و یکم

اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد و بیحساب به بهشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان مرویست که بعض اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف موازی اعمال بسیاری از انبیا است و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعه افضل است از عبادت سنی زیرا که هر گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و جزای خیر بران خواهد یافت و عبادت سنی حبط خواهد شد و هبا منثورا خواهد گشت **اقول** این جواب مردود است باینکه جزای جمیع اعمال موقوف بر اصل ایمان است و کسیکه بموت جاهلیه مرده باشد او را البته از ایمان نصیبی نخواهد بود **قوله** نهایت اینکه اهل سنت ابو بکر و عمر را نیز مستحق امامت میدانند **قولنا** چون در مباحث امامت بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت و متحقق شده که ابو بکر و عمر مستحق امامت نبودند قایل شدن باستحقاق ایشان مستلزم انکار بامامت حضرت امیر المومنین ع است و آئمه اهل سنت مثل ابو هریره و عبد الله بن عمر و سعد بن وقاص و دیگران آنحضرت را در وقت انعقاد بیعت نیز امام نمیدانند چنانچه صاحب ملل و نحل گفته انما کان من مذهب هولاء انهم لا یرون البیعة فی الفتنة نیز این قول شبیه است بمقوله امت مسیلمه کذاب که مسیلمه را پیغمبر صادق و خود را اصحاب و تبعه نامند و ازین که انکار نبوت محمد مصطفی ص نمیکنیم تا ایمان ثابت نشود غایت اینکه ما مسیلمه را نیز نبی و پیغمبر خدا و شریک نبوت محمد مصطفی ص میدانیم **قوله** پس استحقاق امامت هر یکی از ایشان بنص ثابت است **قولنا** استحقاق حضرت امیر المومنین ع البته بنص ثابت است و اما ثبوت استحقاق امامت اصحاب ثلثه بنص پس کذب محض است و دروغ صرف و آنچه را این ناصبی نص گمان برده در باب امامت ذکر آن خواهد کرد و در حقیقت آن نص نیست و بیان آن ان شاء الله تعالی خواهد آمد **قوله** و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد **قولنا** از قایل شدن اینکه بعد از رسول خدا امام امیر المومنین حضرت علی بن ابیطالب است و اصحاب ثلثه مستحق امامت نبودند لازم نمی آید که امامت هر امام بالفعل در هر وقت نیز ایشان از ضروریات ایمان باشد **قوله** شیعه چه می توانند گفت در حق محمد بن حنفیه و زید شهید که ایشان و امثال ایشان از امام زادها صریح انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین و امام محمد باقر نموده اند **قولنا** انکار کردن محمد بن الحنفیه امامت حسین علیه السلام و حضرت امام زین العابدین و همچنین انکار نمودن زید شهید امامت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع نیز از امامیه اثنا عشریه افترای محض است بلکه نیز در ایشان چنان ثابت و متحقق است که محمد بن الحنفیه بعد از مرافعه و محاکمه بحجر الاسود قایل بامامت حضرت علی زین العابدین شد و قصه تکلم حجر الاسود برای آنحضرت در کتب امامیه مسطور است و همچنین گویند که زید شهید معتقد امامت برادر بزرگوار خود و امامت حضرت امام جعفر صادق ع بود چنانچه مولانا محمد تقی مجلسی رحمة الله در خاتمه کتاب روضة المتقین در شرح فهرست رجال اسناد احادیث کتاب من لا یحضره الفقیه در ترجمه زید مذکور گفته روی المصنف و غیره اخبارا تدل علی جلالة قدره و تظهر منها انه لم یدعوا الی نفسه بل کان یدعوا الی الرضی من اهل بیت محمد ص فتوهم جماعة انه کان یدعوا الی نفسه لما قال المفید فی ارشاده و در ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه مذکور است کان زید بن علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم و کان ورعا عابدا سخیا شجاعا ظهر بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب بثارات الحسین و اعتقد کثیر من الشیعة فیه الامامة و کان سبب اعتقادهم ذلک خروجه بالسیف و هو یدعوا الی الرضا من آل محمد فظنوه یرید بذالک نفسه و لم یکن یریدها به لمعرفته باستحقاق اخیه للامامة من قبله و وصیته عند وفاته الی ابی عبد الله

کید هفتاد و دوم

انتهی اما آنکه در دل انکار امامت بعضی ائمه نموده اند پس اگر ایشان هم چنین انکار استمرار میداشتند شیعه امزا نیز مثل دیگر منکرین امامت یکی از ائمه اثنا عشر میدانستند قوله چنانچه انشاء الله تعالی در باب امامت نقل کرده خواهد شد قولنا انشاء الله تعالی جواب آن نیز در همانجا تحریر نموده خواهد شد

قوله واین علوم تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده الخ قولنا بی تمیزی کار اهل سنت است این قدر فرق است که نواصب اعلان بعداوت حضرت امیر المومنین علیه نمایند واهلسنت باعلان آن نمی پردازند لیکن آنحضرت را باوجود کثرت فضایل و مناقب کمتر از صحابه میدانند قوله اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد قولنا در هیچ کتابی از کتب شیعیان امامیه مذکور نیست که اصلا از ایشان مواخذه نخواهد شد قوله و نیز در کتب ایشان مذکور است که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی الخ قولنا این ناصبی رامی بایست که جمیع آنچه بشیعیان نسبت میکند نام کتب ایشان ذکر میکرد تا صدق او ظاهر میشد **کید هفتاد و دوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه مضمون کید پنجم را درین کید اعاده کرده کما قال **کید هفتاد و دوم** آنکه طعن میکنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که پیغمبر را سهو در نماز رو داد و بجای چهار رکعت دو رکعت ادا فرموده حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعه مثل کافی کلینی و تهذیب ابو جعفر طوسی باسانید صحیحه مروی است و سابق ازین گذشت که سهو در افعال بشریت قصوری ندارد که انبیا را ازان دور دارند آری سهو در تبلیغ حکمی از احکام الهی بر انبیا روا نیست و واقع هم نشده **اقول** جواب این کید در جواب کید پنجم گذشت اعاده آن موجب تطویل است **کید هفتاد و سوم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه شناعت و قباحت بر حدیثی که در صحاح اهل سنت متضمن قضا شدن نماز صبح رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مذکور است علمای شیعه لازم کرده اند آنرا از مکاید ایشان شمرده کما قال **کید هفتاد و سوم** آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم لیلة التعریس نماز صبح قضا شد و دران وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بران جناب نیز تسلطی ثابت میکنند و این طعن ایشان بیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاع نداشته باشد کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند **اقول** حدیث لیلة التعریس که در صحیح بخاری مذکور است این است حدثنا عمران بن حصین انهم کانوا مع النبی صلعم فی مسیر فادلجوا لیلتهم حتی اذا کان فی وجه الصبح عرسوا فغلبتهم حتی ارتفعت الشمس وکان اول من استیقظ من منامه ابوبکر وکان لا یوقظ رسول الله من منامه حتی یستیقظ فاستیقظ عمر فقعد ابوبکر عند راسه فجعل یکبر ویرفع صوته حتی استیقظ النبی صلعم فنزل وصلی بنا الغداة انتهی و دلیل بطلان این حدیث آنکه بخاری در باب صلوة التراویح از عایشه روایت کرده که گفت قلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر قال یا عایشه ان عینی تنامان ولا ینام قلبی یعنی گفتم من یا رسول خدا آیا خواب میکنی پیش از آنکه وتر را بجا آوری گفت یا عایشه بدرستیکه هر دو چشم من خواب میکنند و خواب نمیکند دل من قوله کلینی در کافی و ابو جعفر در تهذیب قصه لیلة التعریس را باسانید متنوعه و طرق متعدده روایت کرده اند قولنا مکرر گذارش نموده شده که آنچه در کتب خود روایت میکنند ایشان را قبول آن لازم است چنانچه این ناصبی در باب اول تصریح کرده که نزد ایشان کلام الله و کلام رسول محمول بر ظاهر است اما علمای شیعه آنچه روایت میکنند ایشان را قبول آن هرگز لازم نیست زیرا که بنای اعتقاد نزد ایشان بر اجماع شیعه و دلیل عقلیه از کتاب و سنت متواتره و عقل است و بر روایات خلاف عقیده ایشان باثبات آن هرگز قرار نمیرسانند چنانچه جناب مولانا و استادنا ایده الله تعالی در کتاب

کید هفتاد وچهارم

صدوام وحسام الاسلام مکرر بیان فرموده واین ناصبی در آخر باب سیوم گفته وابن مطهر حلی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلة التعریس وخبر ذی الیدین
که در کافی کلینی موجود اند و اوضح دلایل وضع خبر لیلة التعریس این است که از حضرت رسول تمام مروی است که آنحضرت فرمود تنام عینای ولا
تنام قلبی یعنی هر دو چشم من بخواب میروند ودل من بخواب نمیرود پس با وجود بیداری قلب مستیقظ نشدن آنحضرت تا ارتفاع شمس محال است

کید هفتاد وچهارم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه علمای شیعه بر اهل سنت طعن میکردند که ایشان
توثیق خوارج و حروریه می نمایند انرا از مکاید ایشان شمرده وبتکذیب آن پرداخته کید هفتاد وچهارم افترا کنند
بر اهل سنت که ایشان خوارج و حروریه را توثیق وتعدیل می نمایند واز انها در کتب احادیث خود روایت کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح
از ابن ملجم روایت آورده و این طعن خود افترا بحت و بهتان صرف است احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضله تعالی مثل
آفتاب روشن است هزاران نسخه هر کتاب در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن ملجم وخوارج دیگر کجا دران کتب
یافته میشود ونزد اهل سنت بغض اهل بیت وامیر المومنین از قوادح صحت روایت است گو صاحب ان صادق القول وصالح العمل
باشد وبنا بران کسی را که حریز بن عثمان را توثیق کرده است تخطیه نموده اند وگفته اند که او بظاهر حال وصدق مقال او فریب خورده
وبر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از مبغضان امیر المومنین بود ودر کتب اهل سنت لقب ابن ملجم اشقی الآخرین است به حکم
حدیث نبوی که قاتل امیر المومنین را اشقی الآخرین وعاقر ناقه صالح را اشقی الاولین فرموده ووقتیکه ابن ملجم امیر المومنین
را شهید کرد وخود بعد ازان کشته دوزخ گردید بعضی از حروریه در مدح او ابیات وقصاید انشا کردند واورا بدین کار ستایش و
آفرین نموده شعرای اهل سنت در مقابله انها قصاید پرداختند وجواب دندان شکن داده همان ابیات وقصاید در استیعاب موجود است
آری در بخاری روایت از مروان آمده است باوجودیکه او نیز از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود لکن مدار
روایت بخاری بر امام زین العابدین است وسند او منتهی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از ان احتراز کردن
چه تعلق ونیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه یا دیگری را همراه او آورده وسابق گذشت که اگر منافقی یا
مبتدعی شریک اهل حق در نقل بعضی اخبار شود ازدیاد گرفتن مضایقه ندارد علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت هم
بیش از دو جا نیست یکی قصه حدیبیه دوم قصه سبی طایف وسبی ثقیف وظاهر است که این هر دو جا بعقیده علی تعلق ندارد ودر صحاح دیگر نیز
همین قدر وبهمین صفت روایت مروان وارد است وعکرمه که چیله خاص ابن عباس وشاگرد رشید ایشان است روایت بسیار در کتب
اهل سنت دارد وبعضی نادانان تهمت نصب وخروج بروی کرده اند لیکن از انصاف بسیار بعید است زیرا که وی از موالی
خاص خانه زاد ابن عباس وشاگرد رشید ایشان وملازم صحبت ایشان بود وابن عباس بالاجماع از شیعه اولی واز محبان واز ناصران
امیر المومنین است چنانچه قاضی نور الله شوشتری نیز اورا از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم مولایی اوکه هم صحبت
وهم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد وابن عباس با وصف دریافت حال که درین قسم صحبت پوشیده ماندنش از محالات
عادیه است اورا از خود دور نکند واز صحبت خود نراند **اقول** انکار توثیق حروریه ووجود روایت خوارج در صحیح بخاری کذب

کید هفتاد چهارم

مخفی است زیرا که در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکور است عمران بن حطان السدوسی الشاعر المشهور کان یری رای الخوارج وکان

عمران داعیة الی مذهبه وهو الذی رثی عبد الرحمن بن ملجم قاتل علی رض بتلک الابیات السایرة وقد وثقه العجلی و

کرمانی شارح صحیح بخاری بعد لفظ کان یرے رای الخوارج قال ابو عباس المبرد کان عمران راس العقدیة

من الصفریة وخطیبهم وشاعرهم انتهی والعقدیة قوم من الخوارج کانوا یقولون بقولهم وکان عمران

داعیة الی مذهبه وهو الذی رثی عبد الرحمن بن ملجم قاتل علی ع بتلک الابیات السایرة وقد وثقه العجلی و

وقال ابو قتادة کان لا یتهم فی الحدیث وقال ابو داود لیس فی اهل الاهواء اصح حدیثا من الخوارج انتهی

وصاحب انساب سمعانی گفته عمران بن الحطان وهو مفتی الخوارج وزاهدها وشاعرها الاکبر وقال فی مدح

ابن ملجم فی ضربته علیا هذین البیتین شعر یا ضربة من حیث ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

انی لاذکره یوما فاحسبه اوفی البریة عند الله میزانا وعینی در شرح صحیح بخاری کلامی گفته که حاصلش این است

این است عمران بن حطان رئیس خوارج بود واو کسی است که ابن ملجم قاتل علی بن ابیطالب را مدح نموده بابیاتی که مشهور است پس

اگر کسی گوید که چگونه بخاری بعد روایت او اعتماد میکند وچگونه قول کسی که مدح کند قاتل علی بن ابیطالب را قبول توان کرد در جواب گوییم

که بعضی توجیه درین باب چنین کرده اند که بخاری بنا بر قاعده خود که هرگاه مبتدع صادق اللهجه باشد روایت احادیث از وی مضایقه

ندارد از عمران بن حطان روایت نمود وبعد ازان عینی گفته که بخاری هرگز حجتی ودلیلی ندارد بر جواز اخذ حدیث از وی وانچه ثابت

که مسلم از وی روایت نمی نماید واز کجا ثابت شد که او صادق اللهجه بود وحال آنکه افحش کذب را در بابیات مدح ابن ملجم مرتکب گردیده وصادق

چگونه مسر در خواهد شد بمقتول شدن مثل علی بن ابیطالب تا مدح کند قاتل او را انتهی حاصل ترجمه کلامه وتاج الدین سبکی در کتاب

طبقات شافعیه گفته ابیات عمران بن حطان الخارجی التی قالها فی ابن ملجم شعر یا ضربة من تقی ما اراد بها

الا لیبلغ عند الله رضوانا انی لاذکره یوما فاحسبه اوفی البریة عند الله میزانا هو عندی المرادی الذی

سفکت کفاه مهجة شر الخلق انسانا امسی عشیة غشاه بضربته مما جناه من الاثام عریانا وبعد نقل

این ابیات گفته فاخزی الله قایل هذه الابیات وابعده واقبحه ولعنه ما اجراه علی الله ولقد احسن واجاد

بکر بن حماد التاهرتی فی معارضة لقوله شعر قل لابن ملجم والاقدار غالبة هدمت ویلک للاسلام

ارکانا قتلت افضل من یمشی علی قدم واول الناس اسلاما وایمانا واعلم الناس بالقرآن ثم بما

سن الرسول لنا شرعا وتبیانا صهر النبی ومولاه وناصره اضحت مناقبه نورا وبرهانا وکان منه علی رغم

الحسود له مکان هارون من موسی بن عمرانا وکان فی الحرب سیفا صارما ذکرا لیثا اذا لقی الاقرانا

ذکرت قاتله والدمع منحدر فقلت سبحان رب الناس سبحانا انی لاحسبه ما کان من بشر یخشی المعاد ولکن

لکن شیطانا اشقی المراد اذا عدت قبایلها واخسر الناس عند الله میزانا کعاقر الناقة الاولی التی جلبت

على ثمود بارض الحجر خسرانا قد كان يخبرهم انه سوف يخضبها قبل المنية ازمانا فازمانا فلا
عفى الله عنه ما تحمله ولا سقى قبر عمران بن حطانا لقوله بيت شاعر ضل مجترما وقال ما ناله ظلما
وعدوانا يا ضربة من تقي ما اراد بها البيت بل ظهيته من غوي اوردته لظى مخلدا قد اتى الرحمن
عصيانا كانه لم يرد قصدا لضربته الا ليصلى عذاب الخلد نيرانا وقال قاضي ابو الطيب طاهر
شعر اني لا ابرا مما انت ذاكره عن ابن ملجم الملعون بهتانا اني لاذكره لوما فالعنه دينا والعن
عمران بن حطانا عليك ثم عليه من جماعتنا لعاين كثرت سرا واعلانا فانتما من كلاب النار جاء به
نص الشريعة اعلانا وتبيانا قلت وقد اورد القاضي حسين في التعليقة ابيات القاضي ابي الطيب هذه
وفي بعض النسخ قال قاضي القضاة الذي قال القاضي ابو الطيب خطأ لان عمران صحابي لا يجوز اللعنة
عليه وفي الحاشية هذا اغلو من قاضي القضاة فكيف لا يلعن عمران وطول في هذا المعنى وعجيب من
الامرين اعتراضا وجوابا لنشاهما على اعتقاد ان عمران بن حطان صحابي وليس عمران بصحابي وانما هو
رجل من الخوارج وذكر القاضي الجليل سيف السنة ولسان الامة ابوبكر الباقلاني في كتابه الملقب
مناقب الائمة وهو كتاب عظيم القدر حافل بين فيه ان الصحابة كلهم ماجورون على ما شجر
بينهم وذكر ابيات ابن ملجم يعني همه صحابه بنابر وقوع اختلاف اجريافته شده كان اند واين ابيات ابن ملجم را ذكر كرده
واين معني سشعر است بر انكه ابن ملجم را از صحابه شمرده ثم قال وقال الحميري نقضا عليه لقوله شعر لا در در
المرادي الذي سفكت كفاه مهجة خير الخلق انسانا اصبحت مما تعاطاه لضربته مما عليه ذو
الاسلام عريانا ابكى السماء لباب كان لعمرو منها عليه وحنت الارض تحتانا طورا اقول ملعون
ملتقط من نسل ابليس لا بل كان شيطانا ويل امه اي ماذا لعنت ولدت لاان كما قال عمران
بن حطانا وشيخ عبد الحق دهلوي در مقام تحقيق حال رجال مشكوة شريف گفته عمران بن حطان قال العجلي تابعي مصري
ثقة قال ابو داود وليس في اهل الاهواء اصح حديثا من الخوارج وكان خارجيا مدح ابن ملجم
يروي عن معمر وابي موسي الخ ونيز شيخ عبد الحق دهلوي در ذيل شرح كتاب الاداب از كتب مشكوة گفته عمران بن
حطان بكسر حا وتشديد طا مهملتين كنيتش ابو شهاب است تابعي ثقه بصري است وگويند كه او خارجي بود
كه مدح ابن ملجم ميكرد وابو داود گفت در اهل اهواء هيچكس صحيح تر در حديث از خوارج نبوده وقتاده گفته وي متهم نيست در
حديث ابن حبان اورا از ثقات ذكر كرده روايت ميكند از معمر واز ابي موسي وروايت ميكنند از وي قتاده ومحارث بن دثار
وجميع روايت كرده اند مراو را بخاري وابي داود ونسائي انتهي وشيخ عبد الحق دهلوي در تحقيق رجال مشكوة ميگويد نجدة
الحرودي ذكره في جامع الاصول وقال نجدة بن عامر الحرودي الحنفي تابعي يروي عن ابن عباس و

روي عنه كذا ذكره في كتاب الجهاد و ذكره المؤلف في باب قسمة الغنائم عن يزيد بن هرمز قال نجدة الحروري اتى ابن عباس فسأله عن العبد و المرأة يحضران المغنم يقسم لهما الحديث و الحروري نسبة الى حروراء بمد و بقصر اسم قرية بظاهر الكوفة اول اجتماع الخوارج فيها ونجدة الحروري كان رئيسهم و شيخ عبد الحق دهلوي در تحقيق حال رجال مشكوة شريف گفته سمرة بن جندب صحابي مشهور كان على راي الحرورية و الخوارج و من قادتهم في مذهبهم وكان من الحفاظ المكثرين عن رسول الله صلعم و نيز شيخ عبد الحق دهلوي در مقدمه شرح كتاب سفر السعادة گفته و بالجمله علماء حديث مختلف اند در اخذ حديث از اهل بدعه و ارباب مذاهب زائغه در جامع الاصول ميگويد اخذ كرده اند جماعتي از ائمه حديث از فرقه خوارج و از اينها كه منسوب اند بقدر و شيعه و رافضه و ديگر اصحاب بدع و اهوا انتهى و صاحب جامع الاصول گفته قد اخذ جماعة من أئمة الحديث عن جماعة من الخوارج وجماعة ممن ينسب الى القدر و الشيعة و اصحاب البدع و الاهواء و در شرح ذكر مشكوة شريف مذكور است لنا في الصحيحين وغيرهما الاحتجاج بكثير من المبتدعة و نيز در رساله وضوح المذاهب مذكور است محاربان امير جمع غفير اند از اهل اسلام و اجلهٔ اصحاب و بعضي از ايشان مبشر بجنت اگر ايشان مطعون باشند اعتماد از نصف دين برخيزد و صحيح بخاري كه اصح كتب است بعد كتاب الله اكثر روايات هم از موافقان امير است و هم از مخالفان امير چنانچه از امير روايت كند از معاويه نيز روايت كند اگر باعتقاد او سايه طعن در معاويه و در روايت معاويه بودے هرگز در كتاب خود روايت او درج نكردے انتهى و بر عاقل مستبصر معلوم است كه معويه مانند ابن ملجم اراده قتل آنحضرت داشت وگروه در صف مقاتله آنحضرت عم مي آمد و فرق همين قدر است كه معويه را قتل آنحضرت ميسر نيامد و ابن ملجم به مطلب خود رسيد و بتصريح يافعي در جنگ معاويه از افاضل اصحاب رسول خدا صلعم بقتل رسيدند **قوله** بلكه گويند كه بخاري در صحيح خود از ابن ملجم روايت آورده **قولنا** هرگز هيچ شيعه نميگويند كه بخاري در صحيح خود از ابن ملجم روايت آورد و هزاران كتب شيعه در عالم موجود است بلكه گويند كه بخاري در صحيح خود روايت از عمران بن حطان كه مفتي خوارج و مداح و مرثيه گوے ابن ملجم و نيز ديگر خوارج بوده آورده است چنانچه در بياض ابراهيم خان بن عليمردان خان مذكور است العجب من اهل السنة انهم يعتقدون ان اصح الكتب بعد كتاب الله صحيح البخاري مع ان اكثر رواته كانوا متعصبين لعلي عم و خوارج نهروان كابي عبد الرحمن وحرير بن عثمان و عمران بن حطان و غيرهم من عبدة الاوثان انتهى و نيز از جمله شيوخ بخارا كه از جمله خوارج بوده است وليد بن كثير المخزومي المدني نزول الكوفة وثقه ابراهيم محمد بن سعد و ابن معين و ابو داود وقال ابن سعد ليس بذلك وقال الساجي كان ثقة يحتج به ثم لم يضعفه احد انما عابوا عليه الراي وقال الآجري عن ابي داود ثقة الا انه اباضي قلت الاباضية فرقة من الخوارج ليست مقالتهم شديدة الفحش و از جمله خوارج عكرمه مولي ابن عباس است و اقوال ائمه رجال متضمن اثبات خارجيت و ديگر امور قادحه عدالت او بعد ازين مي آيد **قوله** نزد اهل سنت بعض اهل بيت و امير المومنين عم از خوارج صحت روايت است **قولنا** اگر مراد بعض اهل سنت اند پس مفيد مطلب نيست و اگر مراد تمام

کید هفتاد وچهارم

از بخاری است پس واضح شد که این خلاف واقع است بلکه روایت نواصب که در بغض و عداوت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و دیگر اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشهور و اشهر از خوارج هستند نیز در صحیح بخاری موجود است چنانچه کرمانی شارح صحیح بخاری گفته اسحاق بن سوید بن هبیرة العدوی وثقه ابن معین والنسائی والعجلی وقال کان یحمل علی علی بن ابیطالب وحریز بن عثمان الحمصی مشهور من صغار التابعین وثقه احمد وابن معین والائمة لکن قال الفلاس وغیره انه کان ینتقص علیا قال ابن عدی کان من ثقات التابعین وانما وضع منه لبغضه لعلی وقال ابن حبان کان داعیة الی مذهبه یجتنب من حدیثه وحصین بن نمیر الواسطی ابو محصن الضریر وثقه ابو زرعة وغیره قال عباس عن ابن معین لیس بشیء وقال ابو احمد الحاکم فی الکنی لیس بالقوی عندهم وقال ابو خیثمة کان یحمل علی علی فلم اعد عنه وداود بن حصین المدنی وثقه ابن معین وابن سعد والعجلی وابن اسحاق واحمد بن صالح المصری والنسائی وقال ابو حاتم لیس بقوی لولا ان مالکا روی عنه لترک حدیثه وقال جوزجانی لا یحمدون حدیثه وقال النسائی منکر الحدیث متهم برای الخوارج وقال ابن حبان لم یکن داعیة وقال ابن عدی هو عندی صالح الحدیث وعبد الله بن سالم الاشعری رمی بالنصب وقیس بن ابی حازم رمی بالنصب ونیز روایت از مروان بن الحکم که وزیر عثمان و طرید حضرت رسول خدا و دشمن جناب امیر علیه السلام و اهلبیت و مشیر معاویه بود در صحیح بخاری و دیگر صحاح موجود است و خود این ناصبی قبول نموده که او از جمله نواصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت پژوه بود و ابن حجر در صواعق محرقه گفته ومن اشد الناس بغضا لاهل البیت مروان بن الحکم و عذر این ناصبی از طرف بخاری بجهت روایت کردن حدیث از مروان گفته جوابش بعد ازین می آید قوله بنابران نیست که جریر بن عثمان را توثیق کرده است الخ قولنا دانستی که توثیق کننده جریر بن عثمان ائمه اهلسنت و جماعت مثل احمد حنبل و یحیی بن معین و دیگران اند و صاحب لسان المیزان گفته هو من رجال البخاری ثقة ثبت رمی بالنصب وصاحب سامع الاصول گفته در باب المبتدعة عن واصحاب الاهواء هی عند اکثر اهل الحدیث مقبولة اذا کان راویها صادقین فقد اخرج البخاری فی صحیحه عن عباد بن یعقوب وکان محمد بن اسحاق بن خزیمة یقول حدثنی الصدوق فی روایته المتهم فی دینه عباد بن یعقوب واحتج البخاری ایضا فی صحیحه عن محمد بن زیاد وحریز بن عثمان وهی مشهور اهل النصب قوله حروریه از معتمدین بخاری ثقات اند کرده قولنا دانستی که مقدم ایشان عمران بن حطان است و قتاده و ابو داود و عجلی که از اصحاب تحقیق رجال سته توثیق او کرده اند قوله مدار روایت بخاری بر امام زین العابدین است الخ قولنا ان هذا الشیء عجاب بل هو اعجب العجب واغرب الغرائب این نواصب با وجودیکه خود میگویند که مروان اشد نواصب و دشمن خاندان اهلبیت طاهرین بود باز ذکر میکنند که امام زین العابدین استماع حدیث از او کرده و حال آنکه این هم تصریح میکنند که مروان حدیث را از زوال ملک بنی امیه و از عثمان و علی فرا گرفته شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در ترجمه مروان میگوید وی آنحضرت را ندیده است

کید هفتاد و چهارم

پدر او را مانده و بعد کرده بسوی طایف و همانجا بود تا ولایت عثمان و چون عهد ولایت ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز همراه پدر بود در سنه حرب و
ستین مرد میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و ازوی عروه بن الزبیر و امام جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده
و این غریب است انتهی و ازینجا معلوم میشود که امام زین العابدین ع نیز و این نواصب انقدر از احادیث جد خود جاهل بود که از مروان دشمن جد خود
جد خود روایت باحادیث میکرد و حال انکه بشهادت اهل سنت ثابت است که ائمه اهل بیت علیه السلام در حال طفلگی مطالع لوح محفوظ میکردند و از دیگران
اعلم و داناتر و از تقدیم کسی دیگر بر ایشان در حدیث رسول نهی ائمی وارد شده چنانچه شیخ شهاب الدین ابن حجر در کتاب فتح الباری شرح
صحیح بخاری در ذیل شرح حدیث متضمن گرفتن امام حسن ع تمره از تمرات صدقه و داخل گردانیدن ان در دهان مبارک خود و فرمودن ان حضرت کخ
کخ الا شعرت الحدیث کلامی گفته که حاصل ترجمه اش این است که اگر کسی گوید که وجه خطاب نمودن پیغمبر خدا حسن بن علی که طفل شیرخواره بود به
لفظ الا شعرت که با ان خطاب بذی شعور میکنند چیست جوابش گفت ان وجه ذلك انهم لیسوا کغیرهم بل هو ای الحسن فی هذا السن
کان یطالع اللوح المحفوظ لان علومهم لدنیة موهبیة لا کسبیة حتی یتوقف علی کسبه و بلوغه الی السن الذی یمکن
فیه الکسب انتهی و صاحب جواهر العقدین بعد ذکر حدیث ثقلین در تنبیهات ان گفته و ثانیها الذین وقع الحث علی التمسك فهم من
اهل البیت النبوی و العترة الطاهرة هم العلماء بکتاب الله عز و جل اذ لا حث علی التمسك بغیرهم و هم الذین لا یقع بینهم
و بین الکتاب افتراق حتی یردا علی الحوض و لهذا قال لا تقدموهما فتهلکوا و لا تقصروا عنهما فتهلکوا و قال فی الطریق
الاخری فی حقهم لا تسبقوهم فتهلکوا و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم یعنی ثانی تنبیهات ان است که کسانیکه واقع شده است
حث بر تمسک ایشان در حدیث ثقلین از اهل بیت نبوی و عترة طاهره ایشان علماء کتاب خدا هستند زیرا که حث نمیکند پیغمبر خدا بر تمسک بغیر از علما و
انها کسانی هستند که واقع نمیشود در میان ایشان و در میان کتاب خدا افتراق تا انکه وارد میشوند بر حوض و بنابرین فرموده است تقدیم مکنید
بر ان دو اهل بیت رسول خدا هم کسی را و تقصیر از ایشان مکنید زیرا که هلاک خواهید شد و در طریق دیگر فرمود در عترت من سبقت مکنید بر ایشان
و تعلیم مکنید ایشان را که ایشان اعلم و داناتر اند و یافعی در مناقب شافعی گفته روی الامام ابو نعیم الاصفهانی انه قال ع لا تؤموا
قریشا و ائتموا بها الحدیث یعنی امامت مکنید قریش را و امام خود سازید ایشان را و نیز ازین قول این ناصبی چنین مفهوم میشود که بخاری جمیع مرویات
مروان را بواسطه حضرت امام زین العابدین ع نقل کرده حال انکه در صحیح او همین یک روایت است که در ان روایت حضرت امام زین العابدین ع
را و نقل از مروان واسطه کرده گردانیده و ان این است حدثنا محمد بن بشار قال حدثنا شعبة عن الحکم عن علی بن الحسین
عن مروان قال شهدت عثمان و علیا و عثمان ینهی عن المتعة و ان یجمع بینهما فلما رای علی اهل بهما لبیك بعمرة و حجة قال
ما کنت لادع سنة النبی صلعم بقول احد انتهی و قاضی تاج الدین سبکی این حدیث را در طبقات شافعیه نقل کرده قال شیخنا
ابو عبد الحافظ اسناده صحیح قال و هو شیء غریب اذ فیه روایة علی بن الحسین عن مروان و فیه تصویب مروان اجتهاد
علی علی اجتهاد عثمان مع کون مروان عثمانیا انتهی و این روایت صریح است که مقصود حضرت امام زین العابدین ع ازین روایت
ان بود که مروان اقرار میکرد انکه حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع موافقت عثمان نمیکرد و برخلاف نهی او عمره و حج را مطابق سنت رسول خدا ص

کید هفتاد و چهارم

بعمل پی آورده میفرمود که من سنت رسول خدا را بگفته هیچکس ترک نمیکنم پس بیان اقرار شخصی بر باب الزام اولیای او چیزی دیگر است و روایت حدیث از وی چیزی دیگر و آنچه مطعون و مذموم است روایت حدیث رسول خدا صلعم بواسطه مروان است نه اظهار اقرار او در روایات دیگر که بخاری از مروان آورده بواسطه دیگران آورده چنانچه از اسناد روایات که بعد ازین نقل نموده خواهد شد بوضوح خواهد انجامید و در شرح کرمانی بر صحیح بخاری گفته مذکور است مروان بن الحکم بن ابی العاص ابن عم عثمان بن عفان یقال له رؤیة قال ثبت فلا یحتج علی من تکلم فیه وقد قال عروة بن الزبیر وکان مروان لا یتهم فی الحدیث وقد روی عنه سهل بن سعد الساعدی الصحابی اعتمادا علی صدقه وانما نقموا علیه رمی طلحة یوم الجمل بسهم فقتله ثم شهر السیف فی طلب الخلافة حتی جری ما جری فکان ما فیه کما قرره الاسماعیلی وغیره ومابعد ذلک فانما حمل عنه سهل بن سعد وعروة وعلی بن الحسین وابوبکر بن عبد الرحمن بن الحارث وهؤلاء اخرج البخاری احادیثهم عنه فی صحیحه لما کان امیرا علی المدینة قبل ان یبدو منه الخلاف علی ابن الزبیر ما بدا والله تعالی اعلم وقد اعتمد مالک علی حدیثه ورأیه والباقون سوی مسلم انتهی و از نقل این کلام در نهایه معلوم شد یکی آنکه بخاری در صحیح خود مرویات مروان بواسطه دیگران غیر از امام زین العابدین هم نیز آورده دوم آنکه ائمه اهل سنت برای عدم قبول روایت او همگین دو چیز ذکر کرده اند یکی افکندن تیری بطرف طلحه و دوم کشیدن شمشیر بطلب خلافت در ایام تسلط و تغلب عبدالله بن زبیر بر مکه و بعض اهل بیت رسول خدا صلعم که مروان بدان موصوف بود و این امام خود بان اعتراف نموده کسی ذکر نکرده قولنا و نیز بخاری تنها مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخرمه با دیگری را همراه آورده قولنا کذب محض است و افترا صرف زیرا که بخاری در چند موضع تنها از مروان روایت کرده از انجمله در کتاب الصلوة در باب القراءة فی المغرب آورده حدثنا ابوعاصم عن ابن جریج عن ابن ابی ملیکة عن عروة بن الزبیر عن مروان بن الحکم قال قال لی زید بن ثابت مالک تقرأ فی المغرب بقصار المفصل وقد سمعت النبی صلعم یقرأ بطولی الطولیین از انجمله در کتاب الحج در باب التمتع والاقران والافراد بالحج باسناد محمد بن بشار چنانچه آنفا نقل نموده شده و در باب مناقب الزبیر بن العوام آورده حدثنا خالد بن مخلد قال حدثنا علی بن مسهر عن هشام بن عروة عن ابیه قال اخبرنی مروان بن الحکم قال اصاب عثمان بن عفان رعاف شدید سنة الرعاف حتی حبسه عن الحج واوصی فدخل علیه رجل من قریش قال استخلف قال وقالوه قال ومن فسکت فدخل علیه رجل آخر احسبه الحارث فقال استخلف فقال عثمان وقالوا فقال نعم قال ومن هو قال فسکت قال فلعلهم قالوا الزبیر قال نعم قال اما والذی نفسی بیده انه لخیرهم ما علمت وان کان لاحبهم الی رسول الله صلعم و از انجمله در کتاب الجهاد در باب قول الله عز وجل لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم الی قوله علی القاعدین درجة آورده حدثنا عبد العزیز بن عبد الله قال حدثنا ابراهیم بن سعد الزهری قال حدثنی صالح بن کیسان عن ابن شهاب عن سهل بن سعد الساعدی انه قال رایت مروان بن الحکم جالسا فی المسجد فاقبلت حتی جلست الی جنبه فاخبرنا ان زید بن ثابت اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم املی علیه لا یستوی القاعدون من المؤمنین والمجاهدون فی سبیل الله قال فجاءه

کید هفتاد و چهارم

ابن ام مکتوم و هو یملیها علی فقال یا رسول الله لو استطیع الجهاد لجاهدت وکان رجلا اعمی فانزل الله
عزوجل علی رسوله و فخذه علی فخذی فثقلت علی حتی خفت ان ترض فخذی ثم سری عنه فانزل الله
غیر اولی الضرر و در کتاب التفسیر نیز این حدیث به روایت مروان بن الحکم مذکور است و در باب ما لا یجوز من الشعر
والرجز والحداء وما یکره منه مذکور است حدثنا ابو الیمان قال انا شعیب عن الزهری قال اخبرنی ابوبکر بن عبد الرحمن
ان مروان بن الحکم اخبره ان عبد الرحمن بن الاسود بن عبد یغوث اخبره ان ابی بن کعب اخبره ان
رسول الله صلعم قال ان من الشعر حکمة و قال مسور بن مخرمه در انحراف از حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع مانند حال
مروان است چنانچه ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح در ذیل شرح حدیثی که متضمن تهمت خطبه امیر المومنین علی بن ابیطالب بدختر ابی
جهل است گفته و نقل السید المرتضی فنزعم ان هذا الحدیث موضوع لانه روایة المسور وکان فیه انحراف
و نیز مسور بن مخرمه همراه و همپایه مروان بود که عمر ایشان را برای قتل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع و دیگر اصحاب شوری
در صورت تنازع و تخالف مقرر کرده بود قوله علی الخصوص مرویات مروان در بخاری باین صفت که بیش از دو جا نیست یکی عقد حدیبیه
دوم قصه سبی طایف و بنی ثقیف قولنا مرویات مروان در صحیح بخاری باین صفت هم بیش از دو جا در تراجم کثیره مذکور است و فاضل
عالم علیم میرزا محمد حفظه الله بعضد الشامل برای تکذیب همین قول احادیث بسیار از ان ابواب انتخاب نموده در بیاض منتخبات
خود بخط خود نوشته بود و این احقر چون بملاحظه ان بیاض مستفید گردید برای تکذیب این قول این ناصبی بتصفح اوراق صحیح بخاری پرداخته
این احادیث کثیره را از ابواب متعدده الذکر نقل نموده پس بدانکه در باب البصاق والمخاط ونحوه مذکور است قال عروة
عن المسور ومروان خرج النبی صلعم زمن الحدیبیة وما تنخم النبی صلعم نخامة الا وقعت فی کف رجل منهم فدلک بها
وجهه وجلده و در باب من اشعر وقلد الهدی بذی الحلیفة ثم احرم روایت کرده حدثنا احمد بن محمد اخبرنا
عبد الله اخبرنا معمر عن الزهری [illegible] عن عروة بن الزبیر عن المسور بن مخرمة ومروان قالا خرج النبی صلعم من
المدینة زمن الحدیبیة فی بضع عشرة مائة من اصحابه حتی اذا کانوا بذی الحلیفة قلد النبی صلعم الهدی واشعر واحرم
بالعمرة و در باب اذا وهب شیئا لوکیل او شفیع قوم جاز لقول النبی صلعم وفد هوازن نصیبی لکم حدثنا سعید بن عفیر
قال حدثنی اللیث قال حدثنی عقیل عن ابن شهاب قال وزعم عروة ان مروان بن الحکم والمسور بن مخرمة اخبراه
ان رسول الله صلعم قام حین جاءه وفد هوازن مسلمین فسألوه ان یرد الیهم اموالهم وسبیهم فقال لهم
رسول الله صلعم معی من ترون واحب الحدیث الی اصدقه فاختاروا احدی الطائفتین اما السبی واما
المال وقد کنت استانیت بهم وقد کان رسول الله صلعم انتظرهم بضع عشرة لیلة حین قفل من الطایف
فلما تبین لهم ان رسول الله صلعم غیر راد الیهم الا احدی الطائفتین قالوا فانا نختار سبینا فقام رسول الله
فی المسلمین فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فان اخوانکم هؤلاء قد جاءونا تائبین وانی قد رایت

بکیہ هفتاد وچهارم

اردالیهم سبیهم فمن احب منکم ان یطیب بذلك فلیفعل ومن احب منکم ان یکون علی حظه حتی نعطیه ایاه من
اول ما یفیٔ الله علینا فلیفعل فقال الناس قد طیبنا ذلك یا رسول الله صلعم فقال رسول الله صلعم انا لا ندری من اذن
منکم فی ذلك ممن لم یاذن فارجعوا حتی یرفع الینا عرفاؤکم امرکم فرجع الناس فکلمهم عرفاؤهم ثم رجعوا الی رسول
الله فاخبروه انهم قد طیبوا واذنوا در باب من ملك من العرب رقیقا فوهب وباع وجامع وفدی وسبی الذریة
حدثنا ابو نعیم بن ابی مریم قال اخبرنا اللیث وعن عقیل عن ابن شهاب ذکر عروة ان مروان بن الحکم والمسور
بن مخرمة اخبراه ان النبی صلعم قام حین جاءه وفد هوازن فسالوه الی اخر الحدیث المتقدم ذکره لیکن ابتدا ای آیت
فادیت نفسی وفادیت عقیلا ودر باب من رای الهبة الغائبة جائزة حدثنا سعید بن ابی مریم قال حدثنی عقیل
عن ابن شهاب قال ذکر عروة ان المسور بن مخرمة ومروان اخبراه ان النبی صلعم حین جاءه وفد هوازن
قام فی الناس فاثنی علی الله بما هو اهله ثم قال اما بعد فان اخوانکم جاؤا تائبین وانی رایت ان ارد الیهم سبیهم فمن
احب منکم ان یطیب ذلك فلیفعل ومن احب ان یکون علی حظه حتی نعطیه ایاه من اول ما یفیٔ الله علینا فلیفعل
فقال الناس طیبنا لك در باب اذا وهب جماعة لقوم او وهب رجل جماعة جاز حدثنی یحیی بن بکیر قال انا اللیث عن عقیل
عن ابن شهاب عن عروة ان مروان بن الحکم والمسور بن مخرمة اخبراه ان النبی صلی الله علیه وسلم حین جاءه وفد
هوازن مسلمین فسالوه ان یرد الیهم اموالهم وسبیهم تا آخر الحدیث مذکور ودر کتاب الشروط گفته باب ما یجوز من الشروط
فی الاسلام والاحکام والمبایعة حدثنا یحیی بن بکیر قال انا اللیث عن عقیل عن ابن شهاب
قال اخبرنی عروة بن الزبیر انه سمع مروان بن الحکم والمسور بن مخرمة یخبران عن
اصحاب رسول الله صلعم قال لما کاتب سهیل بن عمرو یومئذ کان فیما اشترط سهیل بن
عمرو علی النبی صلعم انه لا یاتیك منا احد وان کان علی دینك الا رددته الینا وخلیت
بیننا وبینه فکره المومنون ذلك وامتعضوا منه وابی سهیل الا ذلك فکاتبه النبی صلعم علی
ذلك یومئذ اباجندل الی ابیه سهیل بن عمرو ولم یاته من الرجال الا رده فی تلك المدة
وان کان مسلما وجاءت المومنات مهاجرات وکانت ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط ممن خرج
الی رسول الله صلعم یومئذ وهی عاتق فجاء اهلها یسالون النبی صلعم ان یرجعها الیهم فلم یرجعها
الیهم لما انزل الله فیهن اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن
ودر باب الشروط فی الجهاد والمصالحة مع اهل الحرب وکتابة الشروط والمشروط مع الناس
ما یقول حدثنا عبد الله بن محمد قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا معمر قال اخبرنی الزهری
بن الزبیر عن المسور ابن مخرمة ومروان یصدق کل واحد منهما حدیث صاحبه قالا خرج

الشروط جمع شرط بفتح

ذکر بعض الحدیث ۱۲

وامتعضوا بعین مهملة وضاد

رسول الله صلعم من الحديبية حتى اذا كانوا ببعض الطريق قال النبي صلعم ان خالد
بن الوليد بالغميم في خيل لقريش طليعة فخذوا ذات اليمين فوالله ما شعر بهم
خالد حتى اذا هم بقترة الجيش فانطلق يركض نذيرا لقريش وسار النبي صلعم حتى
اذا كان بالثنية التي يهبط عليهم منها بركت به راحلته فقال الناس حل حل فالحت
فقالوا خلأت القصواء خلأت القصواء فقال النبي ما خلأت القصواء وما ذاك لها بخلق ولكن
حبسها حابس الفيل ثم قال والذي نفسي بيده لا يسألوني خطة يعظمون
فيها حرمات الله الا اعطيتهم اياها ثم زجرها فوثبت قال فعدل عنهم
حتى نزل باقصى الحديبية على ثمد قليل الماء يتبرضه الناس تبرضا فلم يلبثه
الناس حتى نزحوه وشكي الى رسول الله صلعم العطش فانتزع سهما من كنانته
ثم امرهم ان يجعلوه فيه فوالله ما زال يجيش لهم بالري حتى صدروا عنه فبينما هم
كذلك اذ جاء بديل بن ورقاء الخزاعي في نفر من قومه من خزاعة وكانوا عيبة
نصح رسول الله صلعم من اهل تهامة فقال اني تركت كعب بن لوي وعامر بن لوي نزلوا
اعداد مياه الحديبية ومعهم العوذ المطافيل وهم مقاتلوك وصادوك عن
البيت فقال رسول الله صلعم انا لم نجئ لقتال احد ولكنا جئنا معتمرين وان
قريشا قد نهكتهم الحرب واضرت بهم فان شاؤا ماددتهم مدة ويخلوا بيني
وبين الناس فان اظهر فان شاؤا ان يدخلوا فيما دخل فيه الناس فعلوا
والا فقد جموا وان هم ابوا فوالذي نفسي بيده لاقاتلنهم على امري هذا حتى
تنفرد سالفتي ولينفذن الله امره فقال بديل سابلغهم ما تقول قال فانطلق
حتى اتى قريشا قال انا قد جئناكم من هذا الرجل وسمعناه يقول قولا ان شئتم
ان نعرضه عليكم فعلنا فقال سفهاؤهم لا حاجة لنا ان تخبرنا عنه بشيء وقال
ذوو الراي منهم هات ما سمعته يقول قال سمعته يقول كذا وكذا فحدثهم بما قال النبي
فقام عروة بن مسعود فقال اي قوم الستم بالولد والست بالوالد قالوا بلى قال
فهل تتهموني قالوا لا قال الستم تعلمون اني استنفرت اهل عكاظ فلما بلحوا علي جئتكم
باهلي وولدي ومن اطاعني قالوا بلى قال فان هذا قد عرض عليكم خطة رشد
اقبلوها ودعوني اته قالوا ائته فاتاه فجعل يكلم النبي صلعم فقال النبي صلعم نحوا من

قوله لبديل فقال عروة عند ذلك اي محمد ارأيت ان استأصلت امر قومك
هل سمعت باحد من العرب اجتاح اهله قبلك وان يكن الاخرى فانی والله
لاری وجوها وانی لاری اشوابا من الناس خليقا ان يفروا
ويدعوك فقال له ابو بكر الصديق امصص ببظر اللات انحن نفر عنه وندعه
فقال من ذا قالوا ابو بكر اما والذي نفسي بيده لولا يد كانت لك عندي لم اجزك
بها لاجبتك قال وجعل يكلم النبي صلى الله عليه وسلم فكلما يكلم اخذ بلحيته والمغيرة بن شعبة قائم على رأس
النبي صلى الله عليه وسلم ومعه السيف وعليه المغفر فكلما اهوى عروة بيده الى لحية النبي صلى الله عليه وسلم ضرب
يده بنعل السيف وقال اخر يدك عن لحية رسول الله فرفع عروة رأسه
من هذا قال مغيرة بن شعبة فقال اي غدر الست اسعى من غدرتك وكان
المغيرة صحب قوما في الجاهلية فقتلهم واخذ اموالهم ثم جاء فاسلم فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما
الاسلام فاقبل واما المال فلست منه في شيء ثم ان عروة جعل يرمق اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم بعينيه قال
فوالله ما تنخم رسول الله نخامة الا وقعت في كف رجل منهم فدلك بها وجهه وجلده
واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضأ كادوا يقتتلون على وضوئه واذا تكلموا خفضوا
اصواتهم عنده وما يحدون اليه النظر تعظيما له فرجع عروة الى اصحابه فقال اي
قوم والله لقد وفدت على الملوك ووفدت على قيصر وكسرى والنجاشي والله ان
رأيت ملكا قط يعظمه اصحابه ما يعظم اصحاب محمد محمدا والله ان تنخم نخامة الا وقعت في كف رجل
منهم فدلك بها وجهه وجلده واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضأ كادوا يقتتلون
على وضوئه واذا تكلموا خفضوا اصواتهم عنده وما يحدون اليه النظر تعظيما
له وانه قد عرض عليكم خطة رشد فاقبلوها فقال رجل من بني كنانة دعوني آتيه
فقالوا ائته فلما اشرف على النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا فلان وهو من قوم
يعظمون البدن فابعثوها له فبعثت له واستقبله الناس يلبون فلما رأى ذلك قال سبحان الله ما ينبغي
لهؤلاء ان يصدوا عن البيت فلما رجع الى اصحابه قال رأيت البدن قد قلدت
واشعرت فما ارى ان يصدوا عن البيت فقام رجل منهم يقال له مكرز بن
حفص فقال دعوني آتيه فقالوا ائته فلما اشرف عليهم قال النبي صلى الله عليه وسلم هذا مكرز وهو
رجل فاجر فجعل يكلم النبي صلى الله عليه وسلم فبينما هو يكلمه اذ جاء سهيل بن عمرو قال معمر فاخبرني

۱ قوله اجتاح بجيم ثم مهملة اهلك اصله ۱۲

۲ الاشواب الاخلاط من انواع شتى ۱۲

۳ البظر بفتح الموحدة وسكون المعجمة قطعة تبقى بعد الختان في فرج المرأة ۱۲

۴ واللات اسم الاصنام التي كانت قريش يعبدونها وكانت عادة العرب الشتم بذلك ولكن بلفظ الام ۱۲

۵ قوله بنعل السيف هو ما يكون اسفل القراب من فضة او غيرها ۱۲

۶ ما يعظم اصحابه ۱۲

۷ قوله ائته بالمد وهو مجزوم على جواب الامر واصله ائتيه قالوا ائته بالف وصل وبعدها همزة ساكنة ثم فوقانية مكسورة ثم هاء ويجوز كسرها ۱۲

۸ مكرز بكسر الميم وسكون الكاف ۱۲

ايوب عن عكرمة انه لما جاء سهيل قال النبي ص قد سهل لكم من امركم قال معمر قال الزهري في حديثه فجاء
سهيل بن عمرو فقال هات اكتب محمد ابن عبد الله قال الزهري و ذلك بقوله لا يسألوني خطة يعظمون
فيها حرمات الله الا اعطيتهم اياها فقال النبي ص على ان تخلوا بيننا وبين البيت فنطوف به قال سهيل و
الله لا تتحدث العرب انا اخذنا ضغطة ضغطة ولكن ذلك من العام المقبل فكتب وقال سهيل وعلى
انه لا يأتيك منا رجل وان كان على دينك الا رددته الينا قال المسلمون سبحان الله كيف يرد الى المشركين
وقد جاء مسلما فبينما هم كذلك اذ دخل ابو جندل بن سهيل بن عمرو يرسف في قيوده وقد خرج من اسفل
مكة حتى رمى بنفسه بين اظهر المسلمين فقال سهيل اول ما اقاضيك عليه ان ترده الى فقال النبي ص فاجزه
لي قال ما انا بمجيزه لك قال ابو جندل اي معشر المسلمين ارد الى المشركين وقد جئت مسلما الا ترون
ما قد لقيت وقد كان عذب عذابا شديدا في الله قال عمر بن الخطاب فاتيت نبي الله فقلت الست
نبي الله حقا قال بلى قلت السنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي الدنية في ديننا اذن
قال اني رسول الله ولست اعصيه وهو ناصري قلت اوليس كنت تحدثنا انا سنأتي البيت فنطوف
به قال بلى فاخبرتك انا نأتيه العام قلت لا قال فانك اتيه ومطوف به قال فاتيت ابا بكر فقلت يا
ابا بكر اليس هذا نبي الله حقا قال بلى قلت السنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي
الدنية في ديننا اذن قال ايها الرجل انه رسول الله وليس يعصي ربه وهو ناصره فاستمسك
بغرزه فوالله انه على الحق قلت اليس كان يحدثنا انا سنأتي البيت فنطوف به قال بلى فاخبرك انك
تاتيه العام قال لا قال فانك اتيه وتطوف به قال الزهري قال عمر فعملت لذلك اعمالا قال فلما فرغ من
قضية الكتاب قال رسول الله ص لاصحابه قوموا فانحروا ثم احلقوا ثم قال فوالله ما قام منهم رجل
حتى قال ذلك ثلث مرات فلما لم يقم منهم احد دخل على ام سلمة رض فذكر لها ما لقي من الناس
فقالت ام سلمة يا نبي الله اتحب ذلك اخرج ثم لا تكلم احدا منهم كلمة حتى تنحر بدنك وتدعو حالقك
فيحلقك فخرج فلم يكلم احدا منهم حتى فعل ذلك نحر بدنه ودعا حالقه فحلقه فلما راوا ذلك قاموا
فنحروا وجعل بعضهم يحلق بعضا حتى كاد بعضهم يقتل بعضا غما ثم جاءه نسوة مومنات فانزل الله عز وجل يا ايها الذين
امنوا اذا جاءكم المومنات مهاجرات حتى بلغ بعصم الكوافر فطلق عمر يومئذ امراتين كانتا
له في الشرك فتزوج احداهما معاوية بن ابي سفيان والاخرى صفوان بن امية ثم رجع النبي ص الى
المدينة فجاءه ابو بصير رجل من قريش وهو مسلم فارسلوا في طلبه رجلين فقالوا العهد الذي جعلت
لنا فدفعه الى الرجلين فخرجا به حتى بلغا ذا الحليفة فنزلوا ياكلون من تمر لهم فقال ابو بصير لاحد

قوله لبديل فقال عروة عند ذلك اي محمد ارايت ان استاصلت امر قومك
هل سمعت باحد من العرب اجتاح اهله قبلك وان يكن الاخرى فاني والله
لارى وجوها واني استاصلت لارى اشوابا من الناس خليقا ان يفروا
ويدعوك فقال له ابوبكر الصديق امصص ببظر اللات انحن نفر عنه وندعه
فقال من ذا قالوا ابوبكر قال اما والذي نفسي بيده لولا يد كانت لك عندي لم اجزك
بها لاجبتك قال وجعل يكلم النبي صلى الله عليه وسلم فكلما يكلم اخذ بلحيته والمغيرة بن شعبة قائم على راس
النبي ومعه السيف وعليه المغفر فكلما اهوى عروة بيده الى لحية النبي ضرب
يده بنعل السيف وقال اخر يدك عن لحية رسول الله فرفع عروة راسه فقال
من هذا قال المغيرة بن شعبة فقال اي غدر الست اسعى في غدرتك وكان
المغيرة صحب قوما في الجاهلية فقتلهم واخذ اموالهم ثم جاء فاسلم فقال النبي اما
الاسلام فاقبل واما المال فلست منه في شيء ثم ان عروة جعل يرمق اصحاب النبي بعينيه قال
فوالله ما تنخم رسول الله نخامة الا وقعت في كف رجل منهم فدلك بها وجهه وجلده
واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضا كادوا يقتتلون على وضوءه واذا تكلم خفضوا
اصواتهم عنده وما يحدون اليه النظر تعظيما له فرجع عروة الى اصحابه فقال اي
قوم والله لقد وفدت على الملوك ووفدت على قيصر وكسرى والنجاشي والله ان
رايت ملكا قط يعظمه اصحابه ما يعظم اصحاب محمد محمدا والله ان تنخم نخامة الا وقعت في كف رجل
منهم فدلك بها وجهه وجلده واذا امرهم ابتدروا امره واذا توضا كادوا يقتتلون
على وضوءه واذا تكلموا خفضوا اصواتهم عنده وما يحدون النظر اليه تعظيما
له وانه قد عرض عليكم خطة رشد فاقبلوها فقال رجل من بني كنانة دعوني اتيه
فقالوا ائته فلما اشرف على النبي واصحابه قال رسول الله هذا فلان وهو من قوم
يعظمون البدن واستقبله الناس يلبون فلما راى ذلك قال سبحان الله ما ينبغي
لهؤلاء ان يصدوا عن البيت فلما رجع الى اصحابه قال رايت البدن قد قلدت
واشعرت فما ارى ان يصدوا عن البيت فقام رجل منهم يقال له مكرز بن
حفص فقال دعوني اتيه فقالوا ائته فلما اشرف عليهم قال النبي هذا مكرز وهو
رجل فاجر فجعل يكلم النبي فبينما هو يكلمه اذ جاء سهيل بن عمرو قال معمر فاخبرني

١ قوله اجتاح بجيم ثم مهملة اي اهلك اصله ١٢
٢ الاشواب الاخلاط من انواع شتى ١٢
٣ البظر بفتح الموحدة وسكون المعجمة قطعة تبقى بعد الختان في فرج المرأة ١٢
٤ واللات اسم الاصنام التي كانت قريش يعبدونها وكانت عادة العرب الشتم بذلك ولكن بلفظ الام ١٢
٥ قوله بنعل السيف هو ما يكون اسفل القراب من فضة او غيرها ١٢
٦ ما يعظم اصحابه
٧ قوله ائته بالمد وهو مجزوم على جواب الامر واصله ائتيه قالوا ائته بالف وصل وبعدها همزة ساكنة ثم فوقانية مكسورة ثم هاء ويجوز كسرها ١٢
٨ مكرز بكسر الميم وسكون الكاف ١٢

أيوب عن عكرمة أنه لما جاء سهيل قال النبي ﷺ قد سهل لكم من أمركم قال معمر قال الزهري في حديثه فجاء
سهيل بن عمرو فقال هات اكتب محمد بن عبد الله قال الزهري وذلك بقوله لا يسألوني خطة يعظمون
فيها حرمات الله إلا أعطيتهم إياها فقال النبي ﷺ على أن تخلوا بيننا وبين البيت فنطوف به فقال سهيل و
الله لا تتحدث العرب أنا أخذنا ضغطة ولكن ذلك من العام المقبل فكتب فقال سهيل وعلى
أنه لا يأتيك منا رجل وإن كان على دينك إلا رددته إلينا قال المسلمون سبحان الله كيف يرد إلى المشركين
وقد جاء مسلما فبينما هم كذلك إذ دخل أبو جندل بن سهيل بن عمرو يرسف في قيوده وقد خرج من أسفل
مكة حتى رمى بنفسه بين أظهر المسلمين فقال سهيل أول ما أقاضيك عليه أن ترده إلي فقال النبي ﷺ فأجزه
لي قال ما أنا بمجيز لك قال أبو جندل أي معشر المسلمين أرد إلى المشركين وقد جئت مسلما ألا ترون
ما قد لقيت وقد كان عذب عذابا شديدا في الله قال عمر بن الخطاب فأتيت نبي الله فقلت ألست
نبي الله حقا قال بلى قلت ألسنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي الدنية في ديننا إذن
قال إني رسول الله ولست أعصيه وهو ناصري قلت أوليس كنت تحدثنا أنا سنأتي البيت فنطوف
به قال بلى فأخبرتك أنا نأتيه العام قلت لا قال فإنك آتيه ومطوف به قال فأتيت أبا بكر فقلت يا
أبا بكر أليس هذا نبي الله حقا قال بلى قلت ألسنا على الحق وعدونا على الباطل قال بلى قلت فلم نعطي
الدنية في ديننا إذن قال أيها الرجل إنه رسول الله وليس يعصي ربه وهو ناصره فاستمسك
بغرزه فوالله إنه على الحق قلت أليس كان يحدثنا أنا سنأتي البيت فنطوف به قال بلى فأخبرك أنك
تأتيه العام قال لا قال فإنك آتيه ومطوف به قال الزهري قال عمر فعملت لذلك أعمالا قال فلما فرغ من
قضية الكتاب قال رسول الله ﷺ لأصحابه قوموا فانحروا ثم احلقوا ثم قال فوالله ما قام منهم رجل
حتى قال ذلك ثلاث مرات فلما لم يقم منهم أحد دخل على أم سلمة فذكر لها ما لقي من الناس
فقالت أم سلمة يا نبي الله أتحب ذلك اخرج ثم لا تكلم أحدا كلمة حتى تنحر بدنك وتدعو حالقك
فيحلقك فخرج فلم يكلم أحدا منهم حتى فعل ذلك نحر بدنه ودعا حالقه فحلقه فلما رأوا ذلك قاموا
فنحروا وجعل بعضهم يقتل بعضا غما ثم جاءه نسوة مؤمنات فأنزل الله عز وجل يا أيها الذين
آمنوا إذا جاءكم المؤمنات مهاجرات حتى بلغ بعصم الكوافر فطلق عمر يومئذ امرأتين كانتا
له في الشرك فتزوج إحداهما معاوية بن أبي سفيان والأخرى صفوان بن أمية ثم رجع النبي ﷺ إلى
المدينة فجاءه أبو بصير رجل من قريش وهو مسلم وأرسلوا في طلبه رجلين فقالوا العهد الذي جعلت
لنا فدفعه إلى [illegible] ذا الحليفة فنزلوا [illegible]

کید هفتاد و چهارم

الرجلين واتيه الى لارى سيفك هذا انا فلان جيداً لقد جربت به ثم جربت فقال ابو بصير ارني انظر اليه فامكنه منه فضربه حتى برد وفر الاخر حتى اتى المدينة فدخل المسجد يعدو فقال رسول الله صلعم حين رآه لقد راى هذا ذعراً فلما انتهى الى النبي

قال قتل والله صاحبي واني لمقتول فجاء ابو بصير فقال يا نبي الله قد والله اوفى الله ذمتك قد رددتني اليهم ثم انجاني الله منهم قال النبي صلعم ويل امه مسعر حرب لو كان له احد فلما سمع ذلك عرف انه سيرده اليهم فخرج حتى اتى سيف البحر قال وينفلت منهم ابو جندل ابن سهيل فلحق بابي بصير حتى اجتمعت منهم عصابة فوالله لا يسمعون بعير خرجت لقريش الى الشام الا اعترضوا لها فقتلوهم واخذوا اموالهم فارسلت قريش الى النبي صلعم تناشده الله والرحم لما ارسل فمن اتاه فهو امن فارسل النبي صلعم اليهم فانزل الله وهو الذي كف ايديهم عنكم وايديكم عنهم حتى بلغ حمية الجاهلية وكانت حميتهم انهم لم يقروا انه نبي الله ولم يقروا ببسم الله الرحمن الرحيم وحالوا بينه وبين البيت ودر باب بعض قال ومن الدليل على ان الخمس لنوائب المسلمين ما سال هوازن النبي حدثنا سعيد بن عفير قال انا الليث قال انا عقيل عن ابن شهاب قال زعم عروة ان مروان بن الحكم ومسور بن مخرمة اخبراه ان رسول الله قام حين جاءه وفد هوازن تا آخر حديث كه در باب اذا وهب شيئا لوكيل او شفيع قوم نقل نموده شد ودر باب غزوه حديبيه حدثنا علي بن عبد الله حدثنا سفيان عن الزهري عن عروة عن مروان والمسور بن مخرمة قالا خرج النبي صلعم عام الحديبية في بضع عشرة مائة من اصحابه فلما كان بذي الحليفة قلد الهدي واشعر واحرم منها لا احصي كم سمعته من سفيان حتى سمعته يقول لا احفظ من الزهري الاشعار والتقليد فلا ادري يعني موضع الاشعار والتقليد او الحديث كله ونيز درهمان باب مرويست حدثنا عبد الله بن محمد حدثنا سفيان قال سمعت الزهري عن المسور بن مخرمة ومروان بن الحكم يزيد احدهما على صاحبه قالا خرج النبي صلعم عام الحديبية في بضع عشرة مائة من اصحابه فلما اتى ذا الحليفة قلد الهدي واشعر واحرم منها بعمرة وبعث عينا له من خزاعة وسار النبي صلعم حتى كان بغدير الاشطاط اتاه عينه قال ان قريشا جمعوا لك جموعا وقد جمعوا لك الاحابيش وهم مقاتلوك وصادوك عن البيت ومانعوك فقال اشيروا ايها الناس علي اترون ان اميل الى عيالهم وذراري هؤلاء الذين يريدون ان يصدونا عن البيت فان ياتونا كان الله عز وجل قد قطع عينا من المشركين والا تركناهم محروبين قال ابو بكر يا رسول الله

فوردوا الماء ... [illegible] وكسر الجيم ... وهي كلمة ... في المدح ... العرب ... تقصد ... يعني ... الذين ... العلامات ... البادي ... ويسكون المهملة ... وفتح العين ... والنصب على التمييز ... قوله سيف البحر ... ويسكون ... الجماعة ... [illegible] المكسورة ... [illegible]

کید هفتاد وچهارم

خرجت عامدا لهذا البيت لا نريد قتل احد ولا حرب احد فتوجه له فمن صدنا عنه قاتلناه قال
امضوا على اسم الله و بعد این حدیث در همین باب مذکور است حدثني ابن اخي ابن شهاب عن عمه اخبرني
عروة بن الزبير انه سمع مروان بن الحكم والمسور بن مخرمة يخبران خبرا من خبر رسول الله
سهيل بن عمرو يوم الحديبية على قضية المدة وكان فيما اشترط سهيل بن عمرو انه لا ياتيك منا
احد وان كان على دينك الا رددته الينا وخليت بيننا وبينه وابى سهيل ان يقاضي رسول الله صلعم
الا على ذلك فكره المؤمنون ذلك وامتعضوا فتكلموا فيه فلما ابى سهيل ان يقاضي رسول الله
ابا جندل ولم يات رسول الله صلعم احد من الرجال الا رده في تلك المدة وان كان مسلما وجاءت
مهاجرات فكانت ام كلثوم بنت عقبة بن ابي معيط ممن خرج الى رسول الله صلعم وهي عاتق فجاء
اهلها يسالون رسول الله صلعم ان يرجعها اليهم حتى انزل الله تعالى في المؤمنات ما انزل و در باب
قول الله عز وجل ويوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم الى قوله غفور رحيم حدثني اسحق قال
حدثني يعقوب بن ابراهيم قال ثنا ابن اخي ابن شهاب قال محمد بن شهاب وزعم عروة بن
الزبير ان مروان والمسور بن مخرمة اخبراه ان رسول الله صلعم قال حين جاءه وفد هوازن
مسلمين فسالوه ان يرد اليهم اموالهم وسبيهم الخ حديث که از باب اذا وهب شيئا لوكيل او شفيع
قوم نقل نموده شد مگر در آخر این حدیث این الفاظ زیاده است هذا الذي بلغني عن سبي هوازن و در باب العرفاء
للناس حدثنا اسمعيل بن ابي اويس قال حدثني اسمعيل بن ابراهيم عن عمه موسى بن عقبة قال
ابن شهاب حدثني عروة بن الزبير ان مروان بن الحكم والمسور بن مخرمة اخبراه ان رسول
الله صلعم قال حين اذن لهم المسلمون في عتق سبي هوازن اني لا ادري من اذن منكم ممن لم ياذن فارجعوا
حتى يرفع الينا عرفاؤكم امركم فرجع الناس فكلمهم عرفاؤهم الى رسول الله صلعم فاخبروه ان الناس
قد طيبوا واذنوا قوله ظاهر است که درین هر دو باب ... علی تعالی ... الخ قرینه کذب این قول ... در
روایات مذکوره و در ترجمه ابوابیکه بخاری این روایات را در ان ابواب ذکر نموده تامل و تفکر باید تحقیقی و پوشیده نماند و بنا بر توضیح
و تنبیه بذکر بعضی از انها پرداخته میشود پس بدانکه ... درین که تقلید هدی و اشعار ان صریح از اعمال حج است چنانچه شیخ
عبد الحق دهلوی در شرح کتاب سفر السعادة گفته صفت تقلید ان است که نعلی را با پوست درختی یا دوال چرمی و مانند ان را
در گردن بدنه قلاده سازد و بیاویزد و اشعار انکه جانب یمین و یسار کوهان بدنه را بشگافد و نیزه زند و میگویند که این رسم
عادت جاهلیت بود و در اسلام مقرر داشتند از جهت مصلحت ... و اشعار در جانب یمین افضل و موافق تر است
بسنت صحیحه انحضرت صلعم چنانکه مصنف نقل میکند که هر دو را اگر ... احرام کرد ظاهر ... و که این سنت ...

کید هفتاد و چهارم

لیکن این سنتی است که محرم شتر را اراده احرام میکند و اشعار مذهب جماهیر ائمه است از سلف و خلف و نزد امام ابو حنیفه مستحب همان تقلید است و اشعار مکروه است و وجه آن بعضی چنین گفته اند که مثله و تعذیب حیوان است و آن حرام و مکروه است و همچنین جواز هبه بوکیل یا شفیع قومی و جواز هبه و بیع و جماع رقیق مملوک و هدی و سبی در حرب و جواز هبه غائب و جواز هبه جماعتی قومی را و هبه مردی به جماعتی و جواز شروط اسلام و شروط جهاد و مصالحه با اهل حرب و نوشتن نامه شروط وغیر ازان احکام شرعیه است که برای اثبات ان تعین باطن لابد است و اعتماد بر تواهب دران نشاید در فتح الباری شرح حدیث باب الشروط مذکور است و فی الحدیث من الفوائد غیر ما تقدم اشیاء تتعلق بالمناسك منها ان ذا الحلیفة میقات اهل المدینة للحاج والمعتمر وان تقلید الهدی واشعاره سنة للحاج والمعتمر فرضا کان او سنة وان الاشعار سنة لا مثلة وان الحلق افضل من التقصیر وانه نسك فی حق المعتمر محصورا او کان او غیر محصور وان المحصر ینحر بدنه حیث احصر ولو لم یصل الی الحرم ویقاتل من صده عن البیت وان الاولی فی حقه ترك المقاتلة اذا وجد الی المسالمة طریقا وغیر ذلك مما تقدم بسط الکلام فی کتاب الحج وفیه اشیاء تتعلق بالجهاد منها جواز سبی ذراری الکفار اذا انفردوا عن المقاتلة ولو کان القتال وفیه الاستتار عن طلائع المشرکین ومفاجاتهم بالجیش بطلب غرتهم وجواز السکوت عن الطریق السهل الی الطریق الوعر لدفع المفسدة وتحصیل المصلحة واستحباب تقدیم الطلائع والعیون بین یدی الجیش والاخذ بالحزم فی الجد لئلا ینالوا غرة المسلمین وجواز الخداع فی الحرب والتعریض بذلك من النبی وان کان من خصائصه انه نهی عن خائنة الاعین وفی الحدیث ایضا فضل الاستشارة لاستخراج وجه الرای واستطابة قلوب الاتباع وجواز بعض المسامحة فی امر الدین واحتمال الضیم فیما لم یکن قادحا فی اصله اذا تعین ذلك طریقا للسلامة فی الحال والصلاح فی المال سواء کان ذلك فی ضعف المسلمین او قوتهم وان التابع لا یلیق به الاعتراض علی المتبوع بمجرد ما یظهر فی بادی الرای بل علیه التسلیم لان المتبوع اعرف بمآل الامور غالبا بکثرة التجربة لا سیما مع من هو مؤید ما یوحی وجواز الاعتماد علی خبر الکافر اذا اقامت القرینة علی صدقه قال الخطابی مستند لان الخزاعی بعینه النبی عینا له فی الله خول فیهم والاختلاط لهم والاطلاع علی اسرارهم ولیستفاد من ذلك جواز قول الطبیب الکافر انتهی قوله و عکرمه که چیله خاص ابن عباس و شاگرد رشید ایشان است قولنا درین کلام هم مواخذه لفظیه است و هم مواخذه معنویه اما مواخذه لفظیه پس آنچه از کتب سیر و تواریخ ثابت و متحقق است آن است که عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله و فتح میم و شاگرد مولی عبد الله بن عباس بود و این ناصبی لفظ مولی را بلفظ چیله ترجمه نموده و معلوم و متیقن است که لفظ چیله لغت نادر فی نیست بلکه لغت هندی است چنانچه در افواه خواص و عوام هنود و مختلطان این قوم سایر و دایر است لیکن

طعن در عکرمه که بعد ازین نقل کرده میشود گفته اما الوجه الثانی و هو الطعن فیه برای الخوارج فقال ابن لهیعة
عن الاسود محمد بن عبد الرحیم یتیم عروة کان عکرمة قد اتی نجدة الحروری فاقام عنده ستة اشهر
ثم خرج الی ابن عباس فسلم علیه فقال قد جاء الخبیث قال فکان یحدث برای نجدة قال یعنی وکان نجدة
اول من احدث رای الصفریة وقال الجوزجانی قلت لاحمد بن حنبل اکان عکرمة اباضیا فقال انه
یقال کان صفریا وقال ابو طالب عن احمد کان یری رای الخوارج الصفریة وعنه اخذ اهل افریقیة و
قال علی بن المدینی یقال انه کان یری رای نجدة وقال یحیی بن معین کان ینتحل مذهب الصفریة ولاجل
هذا ترکه مالک ومصعب الزبیری کان یری رای الخوارج وزعم ان علی بن عبد الله بن عباس کان علی
هذا المذهب قال مصعب وطلبه بعض الولاة بسبب فتغیب عند داود بن حصین الی ان مات وقال
خالد بن عمران المصری دخل علینا عکرمة افریقیة وقت الموسم فقال وددت انی الیوم بالموسم بیدی
حربة اضرب بها الیوم یمینا وشمالا وقال ابو سعید بن یونس فی تاریخ الغرباء وبالمغرب الی وقتنا هذا
قوم علی مذهب الاباضیة اتباع عبد الله بن اباض وایشان گویند که آیه ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در حق ابن ملجم فرود آمده است یعرفون بالصفریة یزعمون انهم اخذوا ذلک عن
عکرمة وقال یحیی بن بکیر قدم عکرمة مصر ونزل بها واخرج الی المغرب فالخوارج الذین بالمغرب
عنه اخذوا وروی الحاکم فی تاریخ نیشاپور عن یزید النحوی قال کنت جالسا عند عکرمة فاقبل
مقاتل بن حیان اخوه فقال له مقاتل یا ابا عبد الله ما تقول فی نبیذ الجر فقال عکرمة هو حرام قال فما تقول
فی من شربه قال اقول ان کل من شربه فهو کافر قال یزید فقلت والله لا ادعه ابدا قال فوثب
مغضبا قال فلقیته بعد ذلک فی مقارة لولا فسلمت علیه وقلت له کیف انت فقال بخیر ما لم ارک وقال
الدارقطنی قال الداوودی اتفق عکرمة وکثیر عزة فی یوم واحد فتعجب لنا بموتهما واختلاف
رایهما عکرمة یظن برای الخوارج یکفر بالذنب وکثیر شیعی یؤمن بالرجعة الی الدنیا این است اقوال ائمه رجال
در اثبات نصب و خارجیت عکرمه بدانکه طعن در عکرمه منحصر در نصب خارجیت وی نیست بلکه مدار طعن دروی امر است یعنی خارجیت
چنانچه مذکور شد دوم کذب چنانچه کرمانی در شرح صحیح بخاری صدر کلام مذکور گفته الاول اقوالی قاشد ها ما روی
عن ابن عمر انه قال لنافع لا تکذب علی کما کذب عکرمة علی ابن عباس وما روی عن سعید بن المسیب انه
قال ذلک لبرد مولاه فقد روی ذلک عن ابراهیم عن ابیه عن سعید بن المسیب وقال اسحاق
بن عیسی بن الطباع سألت مالکا ابلغک ان ابن عمر قال لنافع لا تکذب علی کما کذب عکرمة علی ابن
عباس وسعید بن المسیب قال ذلک لبرد مولاه وقال جریر بن عبد الحمید عن یزید قال دخلت

کید هفتاد و چهارم

علی علی بن عبد الله بن عباس وعکرمه مقید فقلت ما هذا فقال انه یکذب علی ابی وروی ایضا هذا عن
عبد الله بن الحارث انه دخل علی علی وسئل ابن سیرین عنه فقال ما یسوءنی ان یدخل الجنه لکنه کذاب
وقال عطاء الخراسانی قلت لسعید بن المسیب ان عکرمه یزعم ان رسول الله تزوج میمونه وهو
محرم فقال کذب مخبثان وقال فطر بن خلیفه قلت لعطا ان عکرمه یقول سبق الکتاب الخفین فقال
کذب سمعت ابن عباس یقول امسح علی الخفین وان خرجت من الخلاء وقال عبد الکریم الجزری
قلت لسعید بن جبیر ان عکرمه کره کراء الارض فقال کذب سمعت ابن عباس یقول ان امثل
ما انتم صانعون ان تستاجروا الارض البیضا وقال وهیب بن خالد کان یحیی بن سعید الانصاری
یکذبه وقال ابراهیم بن المنذر عن معن بن عیسی وغیره کان مالک لا یری عکرمه ثقه ویامر ان
لا یوخذ عنه وقال الربیع قال الشافعی کان یعنی مالکا سیء الرای فی عکرمه قال لا اری لاحد ان یقبل
حدیثه وقال عثمان بن مره قلت للقاسم ان عکرمه قال کذا فقال یا ابن اخی ان عکرمه کذاب یحدث غدوه
حدیثا یخالفه عشیه وقال الاعمش عن ابراهیم لقیت عکرمه فسالته عن البطشه الکبری فقال
یوم القیمه قلت ان عبد الله یعنی ابن مسعود کان یقول البطشه یوم بدر فبلغنی بعد ذلک انه
سئل عن ذلک فقال یوم بدر وقال القاسم بن معن بن عبد الرحمن حدثنی ابی عن عبد الرحمن
قال حدث عکرمه بحدیث فقال سمعت ابن عباس یقول کذا وکذا فقلت یا غلام هات الدواه قال اعجبک
قال نعم قال تریدان تکتب قلت نعم قال انما قلته برایی وقال ابن سعد قالوا ان عکرمه [illegible]
ویتکلم الناس فیه ولیس یحتج بحدیثه هذا جمیع ما نقل عن الائمه فی تکذیبه سیوم گرفتن جوائز هم از
امرا و طلب دنیا شارح صحیح بخاری بعد ذکر امرین اولین از وجوه ثلثه طعن در عکرمه گفته اما الوجه الثالث فقال ابو
طالب قلت لاحمد کان عکرمه کان ابن سیرین لا یرضاه قال کان یری رای الخوارج وکان یاتی الامراء
یطلب جوائزهم ولم یترک موضعا الا خرج الیه وقال عبد العزیز بن ابی رواد لقیت عکرمه بنیسابور فقلت
له ترکت الحرمین وجئت الی خراسان قال جئت اسعی وقال ابو نعیم قدم علی الوالی باصبهان فاجازه بثلثه الاف
درهم هذا جمیع ما قیل فیه من القدح انتهی این است تمام کلام کرمانی در بیان وجوه ثلثه طعن بر عکرمه و امر سیوم
اگرچه باستقلال چندان موثر در طعن نمیتواند شد اما بانضم امرین اولین البته محل تهمت است و بنا بر این وجوه مسلم در صحیح خود
از عکرمه روایت نکرده مگر حدیث واحد و در هیچ که با سعید بن جبیر قرین ساخته و این دلیل است بر آنکه اعتماد او بر سعید بن جبیر است
و ذکر عکرمه بجهت تقویت و تائید و از قبیل شواهد و متابعات است و هرگاه که بر اقوال اکابر و اعاظم ائمه فن رجال متضمن
اثبات خارجیت و کذب عکرمه مطلع شدیم دانستیم که ناواقفان کسانی هستند که عکرمه را ثقه و عمده [illegible] انگاشته

کید هفتاد و چهارم

اورا خارجی و کذاب میدانند و اکثر روایات عکرمه که در کتب اهل سنت مذکور است [illegible] اوست روایت بخاری
و دیگر صحاح متضمن نهی از تعذیب بنار که خوارج بر قتل حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب [illegible] بدان تمسک جسته
و گفته اند که سوختن آنحضرت عبد الله بن سبا و دیگر غالیان وزنادقه و مرتکبان عمل لواطه را باتش مخالف حدیث
است و این ناصبی درباب هفتم که در امامت است و کان من الخوارج النواصب ابی عبید را از جمله مطاعن آنحضرت شمار کرده
و از انجمله است انچه این ناصبی درباب مذکور در بحث ایه کریمه انما ولیکم الله و رسوله که باجماع اکثر مفسرین در شان حضرت
امیر المومنین علی بن ابیطالب ع نازل شده گفته جمعی از مفسرین از عکرمه روایت کرده اند که نزلت فی شان ابوبکر [illegible]
انچه این ناصبی درباب مذکور در بحث آیه تطهیر که باتفاق اکثر مفسرین [illegible] در شان حضرت امیر المومنین ع و حضرت
فاطمه ع و امام حسن ع و امام حسین ع نزول یافته گفته ابن جریر از عکرمه روایت میکند که کان عکرمه ینادی فی السوق ان قوله
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت نزلت فی نساء النبی ع انتهی و مقصود این ناصبی از توثیق و تصدیق عکرمه و بیرون آوردن
او را از خوارج تصحیح همین روایات و امثال آن است و بر عاقل مستبصر که حقیقت حال [illegible] از اقوال مذکوره در یافت کرده
باشد بر او کذب و وضع روایات مذکوره مخفی و پوشیده نخواهد ماند لاسیما روایت کان ینادی فی السوق که صریح در طعن آن
بغض و عناد اهل بیت رسول خدا ع موجود است زیرا که باعث ندا کردن در بازار بدین و [illegible] گذاری نبود لابد که باعث هیچ
دیگر که اهم این امر بود و نیز ندا در بازار میکرد چون ندا کردن عکرمه در بازار بعد این حدیث حروف مشهور نیست لازم آید که ندا
ندا کردن بروایت مذکوره نیست مگر بغض و عناد اهل بیت رسول خدا ع قوله پس چه امکان دارد که این قسم مولائی او که
هم صحبت و هم مشرب او باشد از عقیده او این قدر دور افتد الخ قولنا معلوم نیست که نفی این امکان عقلا است یا نقلا اما اول
پس بطلان آن بر صبیان و اطفال هم مخفی نیست چه جای آنکه بر عقلا مخفی بوده باشد و اما ثانی پس [illegible] ذهبی تصریح کرده
که عبد السلام بن صالح ابو الصلت الهروی خادم حضرت علی بن موسی الرضا ع شیعی بوده و این ناصبی آنحضرت را سنی
میداند پس این ناصبی را لازم است که یکی از دو شق اختیار نماید یا بکذب ذهبی [illegible] یا بتشیع حضرت امام ثامن علی بن
موسی الرضا ع چنانچه عقیده شیعیان است قایل شود و دیگر آنکه شک نیست [illegible] که پسر را [illegible] حاصل است غلام را با آقا
خود حاصل نیست و معهذا قابیل پسر آدم ع از عقیده پدر انقدر دور افتاد که کشتن برادر [illegible] اسمعیل [illegible]
و عقده او در قرآن مجید موجود است و پسر حضرت نوح از عقیده [illegible] سبب [illegible]
طوفان گردید و حق تعالی شانه در قرآن مجید در حق او میفرماید انه لیس [illegible]
در کتاب گلستان گفته بیت پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد [illegible]
ناصبی را ابیات مشهور گلستان که جمیع اطفال را در ابتدا تعلیم [illegible] معلوم [illegible]
تعلیم [illegible] و این ناصبی ظاهرا بقرآن هم اعتقاد نمیدارد زیرا که هر کاه که پسر نوح [illegible]
[illegible] و هم صحبت او بودن اینقدر از عقیده پدر خود دور افتد که حق تعالی شانه [illegible]

لیس من اهلک پس دور افتادن غلام از عقیده مولای خود مستبعد است قوله و کنز ابن عباس با وصف حدیث علی او و دین سهم
پوشیده ماند قولنا با اعتقاد اهل سنت هرگاه عقیده صحابه منافقین بر رسول خدا صلعم پوشیده مانده باشد در پوشیده ماندن عقیده بعد از
فوت ابن عباس پیدا کرده باشد و در کلام صاحب طبقات تابعین گذشت که عکرمه عقیده خود را بمولای خود نیز نسبت میکرد و ان کذبا
بود که بر ابن عباس می بست و در کلام ابن خلکان و دیگران نیز گذشت که علی بن عبد الله بن عباس میگفت انه یکذب علی ابیه

کید هفتاد و پنجم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی شعرای شیعه در مذهب سنیان بجهت الحاد ایشان ب
سجده بر تربت شریف حضرت سید الشهدا امام حسین علیه السلام نظم کرده اند از مکاید ایشان شمرده کما قال

کید هفتاد و پنجم

آنکه گویند اهل سنت در نماز خود بر مهره خاک سجده نکنند پس ایشان مشابهت بشیطان دارند که از سجده خاک تکبر ورزیده و ملعون گردیده
قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ و بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و گفته

آنکس که دل از بغض علی پاک نکرد بی شک تصدیق شاه لولاک نکرد بر مهره نماز کی گزارد شیطان زان رو که سجود بر
خاک نکرد جواب این طعن آنکه اهل سنت از سجده کردن بر خاک احتراز ندارند اما بر چیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز
سجده جایز شمارند و در اخبار مشهوره واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جا از زمین و آسمان نگذاشته بود که بران سجده
نکرده بود وان همه سجدهای او نامقبول افتاد چون یک سجده بسوی آدم خاکی که صورت پوست و گوشت داشت بجا
نیاورد پس معلوم شد که بر خاک صرف سجده کردن و از سجده بر پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهم رسانده احتراز
کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و بغض و حسد او با اهل بیت نبوی و انکار نبوت او مروی و منقول است
ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را باین مرتبه رسانید تحقیر و تذلیل او این فرقه
شیعه را چها خواهد کرد حالا انصاف باید داد که مشابهت شیطان کیست و مشابه شیطان کیست و مضمون که مذکور شد بیت اول نیز
عقیده اهل سنت است و بیت دویمش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجود بر خاک گاهی احتراز نکرده بلکه از سجود بر
آدم خاکی تکبر ورزیده و ظاهر است که شیعه و سنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف این است که سجده بر غالب بنا بر
ضرورت جایز است و الا چه مناسب است که نشستن گاه خود را برای راحت مقعد ناپاک که اخس اعضا و معدن نجاست است
بر مسندهای منقش زر دوزی و نمدها و قالین های گلگون بیارایند و چون نوبت بحضور و مناجات برود کار رسد خاک بیارند
و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و به مقتضای حدیث ان الله خلق آدم علی صورته مظهر صفات
وجوبیه است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بران نهند و در حقیقت این فعل شیعه مشابه است بفعل مشرکین جاهلیت که خود
مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و این قدر نفهمیدند که از انسان عبادت و تعظیم مقصود است لیکن بوصف
انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک بیفتند یا برهنه شوند و لهذا ستر عورت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده
قال الله تعالی خذوا زینتکم عند کل مسجد و در نهادن مهر خاک در مقام سجده اوهام بسیار راه می یابد

۱ دل الکه مهره نهادن خاصه کفار و منافقین است دوم الکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بحبط عمل سیوم الکه مشابه است بت پرستان که چیزی را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی هذا القیاس چنانچه شعرای اهل سنت این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است شعر از بغض و حسد مدام دل پاک نه است دین شیشه صاف از نه افلاک نه است بر مهره نماز می گذارد شیعی یعنی که دهان سنگ پر از خاک نه است دیگری گفته شعر چون کار منافق بجنون انجامد تلبیس و تقشف بزه و ماتم مهر دل شیعه است که در وقت نماز اخبثه اخفا بظهور انجامد دیگری گفته شعر طاعت و زهد باطل بر عمل همه هیچ است و پوچ لاطایل رافضی را چو بنگری به سجود خاک بر سر بود ازو حاصل دیگری گفته شعر هر کرا از لوث بغض پاک بود سفلی است اگرچه برنه افلاک بود شیعی در عین اوج معراج نماز مد نظرش مهره از خاک بود دیگری گفته شعر ای وای بر کسی که ز سموم نفاق و بغض کردار نیک را همه صد پاره چاک کرد دانی که سجده کردن شیعی بمهر چیست یعنی نماز خوایش برابر بخاک کرد دیگری گفته شعر سینه و دل را بیاد حق نه رسته کند کافر زینی آتش و خو رخسته کند شیعی که خبیث تر بود وقت نماز دل را بگلوله خاک وابسته کند دیگری گفته شعر شیعی که بجنبه تخم لعنت کارد وقتی بغلط روی بطاعت آرد خاکی که بشکل مهره و سجده بنهد بر حبط عمل طرفه دلالت دارد **اقول** تو در گوید اهل سنت الخ کذب صریح است چه هیچکس از علمای شیعه نگفته مگر بعضی شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده و این مضمون بغیر ازین رباعی در کتب دیگر از کتب شیعه دیده نشد **قوله** ان شاء الله تعالی در باب نبوت ذکر کرده خواهد شد **قولنا** ان شاء الله تعالی جواب ان نیز در جایش خواهد آمد **قوله** زیرا که سنیان از سجود بر خاک هیچگاه احتراز ندارند الخ **قولنا** ترک سجده آدم مستلزم ترک سجده بر خاک است **قوله** سجده بنابر ضرورت بر خاک جایز است و الا چه مناسب است الخ **قولنا** این احبث الناس این قیاس را ابلیس را از قیاس اول من قاس فرا گرفته و الا مناسب حال عبودیت همان است که انچه امر پروردگار باشد از ان باز باید ماند و اطاعت امر نهی را بجیوانیت وصف نمودن کار همین تلمیذ ابلیس است و در حقیقت ابن ام این ناصبی راجع است بحضرت سید المرسلین و افضل النبیین که باتفاق اشرف مخلوقات است بیانش انکه بخاری در صحیح خود در باب سجود علی الانف و السجود علی الطین حدیثی از ودران حدیث مذکور است فصلی بنا والنبی صلعم حتی رایت اثر الطین و الماء علی جبهة رسول الله صلعم و در کتاب سفر السعاده و شرح ان باختلاط کلام ماتن و شارح مذکور است و البته حضرت رسول خدا امر نمود سجود جبهه را به خاک نهادن و چیزی در زمین و جبین مبارکش حایل نبود و دیگر آثار نیز بدان امر استحباب فرموده و در حدیث آمده افلح ترب وجهك رواه الترمذی عن ام سلمة و فی حدیث آخر تمسحوا بالارض فانها بکم برة و چندان مبالغه کردی در نهادن جبهه بر خاک که گاهی بر گل و آب سجده کردی چنانچه بخاری و مسلم از ابی سعید خدری آورده اند که شبی باران باریده بود و چون سقف مسجد از شاخهای خرما بود بچکید پس دید و چشم من رسول خدا که بجبهه مبارک وی بجهت سجود اثر آب و گل بود و آنحضرت در ان شب شب قدر را بخواب دیده بود و دیده خود را که سجده میکند در آب

کید هفتاد و ششم

و همه جمیع اموات هم را جمع آمده بودند در شب بیست و یکم رمضان و آنچه شعرای اهل سنت نظم کرده اند شعرای اهل تشیع [illegible] ان نظم بسته اند و عرض [illegible] نظر ان در اینجا معلوم نیست **کید هفتاد و ششم** از مکاید جزئیه معتبر نصف [illegible] حضرات ائمه حکایاتی [illegible] شیعه معتبر [illegible] هلاک شدن مخالفین بسبب مباهله شیعیان آنچه اهل بیت مذکور است [illegible] از مغیبات و حکایات [illegible] مشهور [illegible] **کید هفتاد و ششم** آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیت مذهب خود و بطلان مذهب اهل سنت باشند و آنکه هر که مذهب امامیه را انکار نموده و با ایشان مباهله کرده فی الفور هلاک شده شایع و مشهور کنند از ان جمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاعه بن مهران جمال ابو عبد الله شیخ الطایفه مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت و برد [illegible] ابن حمدان که امیران دیار بود رفته رفته سخن بان انجامید که قاضی گفت اگر با من مباهله کنی پس موعد من فردا است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و مباهله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابن مهران نهاد و بعد ازان برخاسته از مجلس رفته معمول قاضی بود که در [illegible] امیر هر روز حاضر میشد چون دو روز گذشت و قاضی نیامد امیر [illegible] ساعت [illegible] حال قاضی فرستاد معلوم شد که ازان هنگام که از مجلس مباهله برخواست او را تپ گرفت و دستی که در وقت مباهله دراز کرده بود آماسید و سیاه شد و روز دوم بمرد و مثل این حکایت حکایات بسیار است نزد اینان و همه افتراست و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این محمد مالک مهرانی جمال بود و اسدا [illegible] بحقیقت حال او این قدر خود از تواریخ معلوم است که ابن مهرانی جمال مردی بود دنیا طلب دروغ زن که اصلا بی [illegible] کذب را افترا [illegible] اگر این قصه را صنع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دور از وی نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشد که مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدم و تأخر است پس در [illegible] صورت هلاک شدن ان قاضی در مباهله تحکیم اهل سنت است و مردم موصل دران زمان بسبب [illegible] اهل شام [illegible] بمذهب [illegible] شده بودند پس این احتمال دور نیست **اقول** یکی از آثار صدق این حکایات و روایات آنست که تکذیب ان را مرتبی [illegible] میکنند [illegible] است از واقعاتی سفید گونه لاحق گشته و بمرضی دیگر گرفتار شده که اطبا از تشخیص آن عاجز اند و [illegible] بران مرتب میشود این است که هر چه میخورد چون قریب بهضم میشود از دهانش بیرون می آید و آب را هم تواند [illegible] از خانه بیرون [illegible] دیدن خود را [illegible] لوازم [illegible] و تفاصیل حال او هر که خواسته باشد پس بمسکن او رفته به بیند و کسی دیگر را [illegible] اهل سنت و جماعت اگر در صدق این حکایات و روایات شک و تردد باشد بزیارت یکی از مشاهد مشرفه ائمه طاهرین صلوات [illegible] علیهم اجمعین [illegible] در آنجا یکی از خادمان این سخن در میان نهد که دران وقت البته آثار صدق و راستی این حکایات ظاهر خواهد شد و [illegible] اهل سنت [illegible] عدد ان را در امثال این امور اعتباری نیست زیرا که عادت شیعه ایشان است [illegible] [illegible] بر او [illegible] امور [illegible] حیله میکنند که در حقیقت اصلی ندارد [illegible] تکرار بگذارد [illegible] آمده **قولنا** [illegible] از الجمله است آنچه در کتاب کافی کلینی مذکور است که [illegible]

کید هفتاد و هفتم

که یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلام بخدمت آنحضرت عرض کرد که من با مردم گفتگو میکنم و بر اثبات حقیت مذهب خود بر ایشان احتجاج می نمایم بقول خدا تعالی شانه عز و جل انما ولیکم الله و رسوله الآیة در جواب میگویند که این آیه در شان مسلمین نازل شده است پس من گذاشتم آنچه مرا معلوم بود از گفتگوی در این آیه و شبه ان مگر آنکه ذکر کردم لیکن از آن ساکت نمیشدند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هرگاه که این چنین واقع شده است پس دعوت کن ایشان را بسوی مباهله گفتم چگونه مباهله کنم فرمود اول نفس خود را اصلاح کن و گمان دارم که فرمود روزه بدار و غسل کن و بیرون شو تو و او بسوی صحرا و انگشتان دست راست خود را در انگشتان دست او مشبک کن بعد از ان طلب انصاف کن و شروع کن بنفس خود و بگو اللهم رب السموات السبع و رب الارضین عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم ان کان ابو مسروق جحد حقا و ادعی باطلا فانزل علیه حسبانا من السماء او عذابا الیما بعد از ان آنحضرت فرمود پس بگو بسی دعا که تو دنگ کنی در انجا و تقی که اثر این دعا... پس قسم بخدا که نیافتم خلقی را که اجابت این معنی نموده باشند انتهی و دعوی اینکه این هم افتراست مثل دعوی منکرین ماست و انکار... پیغمبر... صلوات الله علیه و آله و سلم و احتمالی که در آخر این کید برای تصدیق این حکایت ذکر کرده مناقض و منافی کلام اولش هست زیرا که اول در تکذیب آن مبالغه نموده بعد از ان تصدیق ان کرده

کید هفتاد و هفتم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت نهد که ایشان میگویند که شیعیان را هرگز آتش دوزخ مس نمیکند و درین معنی بر حضرات ائمه اهل بیت افترا می نمایند و در وقت رسیدن مرگ نیز از افترا بر میدارند انتهی اقول

کید هفتاد و هفتم

آنکه روایات معتبرات از ائمه عظام مشهور ساخته که شیعه را آتش دوزخ نمیرسد و در تصحیح این روایات مبالغه نمایند گویند که راوی در وقت موت روایت کرد و گفت که این وقت دروغ گفتن نیست من ذلک ما رواه النجاشی عن الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی و کان عینا من عیون الطائفه و وجها من وجوههم و هو ابن بنت الیاس الصیرفی الخزاز من اصحاب الرضا انه روی عن جده الیاس قال لما حضرته الوفاة قال لنا اشهدوا علی و لیست ساعة الکذب هذه الساعة سمعت ابا عبد الله یقول والله لا یموت عبد یحب الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة ثم الثالثة و بعد تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانکه علما و اولیاء اهل سنت راست و معهذا الحصر در عدد نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان دین اند پس خلفاء ثلثه هم دران داخل اند اقول مگر گذارش نموده شد که مضمون امثال این احادیث موافق احادیث مرویه بطریق اهل سنت است و بسیاری از ان احادیث از مشکوة شریف و دیگر کتب صحیح اهل سنت سابق گذشت و بعضی از ان درینجا نیز مذکور میگردد پس بدانکه مضمون این حدیث مطابق و موافق حدیثی است که جامع مشکوة در مشکوة شریف از ترمذی در باب مناقب صحابه نقل کرده و آن این است عن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رای من رآنی یعنی روایت است از جابر از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که فرمود مس نمیکند آتش دوزخ مسلمی را که مرا دیده باشد یا دیده کسی را که مرا دیده باشد و شیخ عبد الحق دهلوی بعد ترجمه این حدیث گفته یعنی مرده است بر اسلام پس برین تقدیر هم صحابی و تابعی بکلمه...

* او حسبانا بعد از ان ... دیگر دعوی ... از ... حسبانا من السماء

در بهشت است لیکن صحابی و تابعی و مسلم حیات است که با سلام مرده و از این جز مخبر صادق [illegible] و بشارت دادن بدان معلوم کرده
و این مخصوص شده جا فتیه که انها را بسشر خوانده و ممکن است که این بشارت باشد بموت برایمان چنانکه در حدیث من مات علی حب
وجبت له الجنة انتهی و تفاوت و فرق در حدیث و حدیث مزدی بطریق شیعیان اهل بیت طاهرین بیشتر گردیده که در حدیث شیعیان
تولای ائمه را به محبت خدا و رسول او زیاده کرده اند و در حدیث سنیان صرف بروئیت پیغمبر خدا و بینندگان انحضرت اقتصار واقع
شده هر گاه که این بشارت در باب هر مسلمی علی العموم وارد باشد پس اگر شیعیان مثل این حدیث در حق مسلمی که محبت و تولی ائمه
اهل بیت اطهار را داشته باشد از ان حضرات روایت کنند چه کید و چه خدعه در ان متصور است و سید نور الدین سمهودی در کتاب جواهر
العقدین از تاریخ نیشابوری نقل کرده ان علیا الرضا بن موسى الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد باقر
بن علی بن زین العابدین بن الحسین رض لما دخل نیشابور وکان فی مستورة بالسقلاط علی بغلة شهباء
وقد شق سوق نیشابور فعرض له الامامان الحافظان للاحادیث النبویة والمثابران علی السنة المحمدیة
ابو زرعة الرازی ومحمد بن اسلم الطوسی ومعهما خلایق لا یحصون من طلبة العلم والحدیث واهل
الروایة فقالا ایها السید الجلیل ابن السادة الائمة بحق آبائک الاطهرین واسلافک الاکرمین الا ما
اریتنا وجهک المیمون ورویت لنا [illegible] عن جدک نذکرک به فاستوقف البغلة وامر غلمانه بکشف
المظلة واقر عیون تلک الخلایق برؤیة طلعته المبارکة فکانت له ذؤابتان مدلتان علی عاتقه والناس
کلهم قیام علی طبقاتهم ینظرون الیه وهم ما بین صارخ وباک ومتمرغ فی التراب ومقبل لحافر بغلته وعلا
الضجیج فصاحت الائمة والفقهاء والاعلام معاشر الناس اسمعوا وعوا وانصتوا لسماع ما ینفعکم
ولا تؤذونا بکثرة صراخکم وبکائکم وکان المستملی ابو زرعة الرازی ومحمد بن اسلم الطوسی فقال علی بن
موسی حدثنی ابی موسی الکاظم عن ابیه جعفر الصادق رض عن ابیه محمد الباقر عن ابیه زین العابدین عن
ابیه الحسین شهید کربلا عن ابیه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال حدثنی حبیبی وقرة عینی رسول
الله صلعم قال حدثنی جبرئیل ع قال سمعت رب العزة یقول لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی ومن دخل حصنی امن
من عذابی ثم ارخی الستر علی القبة وسار فعد اهل المحابر والدوی الذین کانوا یکتبون فانافوا علی عشرین الفا
وقال الاستاد ابو القاسم القشیری اتصل هذا الحدیث بهذا السند ببعض امراء السامانیة فکتب بالذهب
واوصی ان یدفن معه فلما دفن رؤی فی المنام بعد موته فقیل له ما فعل الله بک فقال غفر لی بتلفظی بلا اله الا الله
وتصدیقی بان محمدا رسول الله [illegible] این حدیث [illegible] تاریخ نیشابور نقل کرده و در آخر آن گفته قال
احمد قال ابو [illegible] [illegible] و این اصح بوده [illegible] حدیث [illegible] در باب یازدهم [illegible]
عضب سیزدهم [illegible] [illegible] [illegible] ان [illegible]

کید هفتاد وهشتم

حضرت امام علی رضا علیه السلام بسند آبائی آنحضرت نوشته باشند و معهذا موافق دیگر احادیث صحاح اهل سنت باشد شک در حقیقت
اهل السنه نمیتوانند شد و بموجب این حدیث گویند و تصدیق کننده کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله … و …
عذاب است پس این حدیث و دیگر احادیث که بتقاریب در جواب مکاید متفرقه گذشت مصداق …
زیرا که ناسک که شیعیان کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله بزبان میگویند و بدل تصدیق میکنند … اند …
ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم اجمعین نیز میکنند پس داخل بشارات مطلقه که اهل سنت روایت میکنند باشند **قوله** در بقیه
این روایت **قولنا** دانسته گفتگو در صحت این روایت و امثال آن محض عناد و مکابره است زیرا که مثل این روایت در صحاح اهل سنت
نیز موجود است **قوله** چنانچه غضب … اولیای اهل سنت است **قولنا** در مکاید سابقه تکذیب این قول گذشت **قوله** پس خلفای ثلثه درین
داخل اند **قولنا** ثابت است نقض اول بودن خلفای ثلثه از ائمه و پیشوایان دین نیز و شیعه باثبات باید رسانید بعد از این روایت
شیعه را برایشان فرود باید آورد و حال آنکه بودن خلفای ثلثه از ائمه دین اول نزاع است **کید هفتاد وهشتم**
از مکاید نیز مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا نموده که ایشان کتابی تصنیف میکنند و بائمه و اصحاب ایشان
نسبت می کنند کما قال **کید هفتاد وهشتم** آنکه بعضی دروغ زنان ایشان کتابی تالیف کنند در مذهب خود
و در آن اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق ع و بعض رسایل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و
باصحاب صادق ع تا جاهلان باور دارند و این مذهب را قبول نمایند حال آنکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف
و تصنیف نپرداخته و شکوه نامه هم همین را میخواهد و الا مثل دیگر مصنفان هدف سهام لوم و ملامت دانشمندان روزگار میشدند
که من صنف فقد استهدف **اقول** آنچه ثقات روات فرقه ناجیه امامیه اثنا عشریه رضوان الله علیهم از کتب و رسایل در
اصول و فروع مذهب حق از حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و خواص اصحاب ایشان نقل کرده اند در صحت و صدق آن
ما قلیل متبصری بکونه استبعادی و استعجالی … و آنچه ناصبی از راه تعنت و عناد و تعصب لداو بر ایشان تهمت افترا
کرده که ایشان خود آن کتب و رسایل تصنیف و تالیف کرده اند از راه کید و خدعه بیکی از ائمه معصومین ع یا بیکی از اصحاب ایشان
نسبت نموده اند کذب محض و دروغ صرف است و دلیل قاطع برین معنی اقامت نکرده اما آنچه بزعم خود دلیل این معنی گمان کرده
گفته حال آنکه بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته اند پس دلیل الجهل و عدم اطلاع است
از علم تاریخ بلکه از علم حدیث نیز زیرا که بسیاری از … تاریخ و ارباب فن حدیث بذکر صحایف و کتب ائمه معصومین ع پرداخته
اند و … نقل روایات چند از علمای ایشان اکتفا نمایم اول آنکه جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا گفته عن
ابی الاسود الدؤلی قال دخلت علی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرأیته مطرقا مفکرا فقلت فیم تفکر یا امیر
المؤمنین قال انی سمعت ببلدکم هذا لحنا فاردت ان اصنع کتابا فی اصول العربیة فقلت ان فعلت هذا احییتنا و بقیت
فینا هذه اللغة ثم اتیته بعد ثلاث فالقی الی صحیفة فیها بسم الله الرحمن الرحیم الکلام کله اسم و فعل

کد هفتاد و هشتم

وحرف فالاسم ما انبأ عن المسمى والفعل ما انبأ عن حركة المسمى والحرف ما انبأ عن معنى ليس باسم ولا فعل
ثم قال تتبعه وزد فيه واعلم يا ابا الاسود ان الاشياء ثلثة ظاهر ومضمر وشيء ليس بظاهر ولا مضمر وانما
يتفاضل العلماء في ما ليس بظاهر ولا مضمر وقال ابو الاسود فجمعت منه اشياء وعرضتها
عليه فكان من ذلك حروف النصب فذكرت منها ان وان وليت ولعل وكان ولم اذكر لكن فقال
لي لم تركتها فقلت لم احسبها منها فقال بل هي منها فزدها فيها انتهى يعني روايت است از ابو الاسود
دؤلی که گفت رفتم بنزد حضرت امير المومنين علی بن ابيطالب و ديدم آنحضرت را که سر بزير افکنده فکر ميکند عرض کردم که
در چه چيز فکر ميکنی فرمود که بدرستيکه من شنيدم درين شهر شما که مردم سخن غلط مي گويند پس اراده کردم که بسازم کتابی را در
اصول عربيه گفتم من اگر چنين کنی زنده کنی ما را و باقی دار که ميان ما اين لغت را بعد از ان بعد از سه روز بنزد آنحضرت آمدم
پس افکند آنحضرت سوی من صحيفه که دران نوشته بود بسم الله الرحمن الرحيم تا آخر کلام و دوم آنکه بخاری در صحيح خود در باب کتابة
العلم آورده عن ابی جحيفة قال قلت لعلی هل عندکم کتاب قال لا الا کتاب الله او فهم اعطيه رجل مسلم
او ما فی هذه الصحيفة قال العقل وفکاک الاسير ولا يقتل مسلم بکافر يعنی روايت است از ابو جحيفه
که گفتم از امير المومنين علی بن ابيطالب عم آيا نزد شما کتابی است گفت نه مگر کتاب خدا يا فهمی که بخشيده ميشود مردی مسلم را يا آنچه درين
صحيفه چيست فرمود حکم ديت خونها و ازادی اسيران و اينکه کشته نشود مسلمی بخون کافری و در بعضی از شروح صحيح
بخاری در شرح اين حديث مذکور است المراد بالفهم الفطانة وحدة الذهن وغوص الفکر فی الدقايق ای ليس
عندنا الا کتاب الله تعالی اسرارا واحکاما لو جمعت ودونت لصارت مجلدات جمة وکتبا کثيرة
ملأ الدنيا يعنی مراد از لفظ فهم فطانت وحدت ذهن وغوص فکر در دقايق کتاب خداست يعنی نيست نزد ما مگر کتاب خدا يا فهمی
که بخشيده شديم که استخراج کرده ميشود از کتاب خدا اسرار و احکامی که اگر جمع کرده و مدون نموده شود هر آينه مجلدات بزرگ
و کتب بسيار بهم رسند که دنيا را پر سازد والصحيفة مکتوب کان معلقا بقبضة سيفه اما احتياطا او استحضارا
واما لکونه منفرد بسماع ذلك يعنی مراد از صحيفه مکتوبی است که معلق بسيف آنحضرت بود يا از جهت احتياط يا از جهت
استحضار يا بودن آنحضرت منفرد بسماع احکام مندرجه اين صحيفه و در عمدة القاری شرح صحيح بخاری مذکور است قال ابن منير فيه
دليل على انه كان عنده اشياء من الفقه المستنبط من كتاب الله وهو المراد من قوله او فهم اعطيه رجل
فهو الصحيفة هي الورقة المكتوبة وفي العباب الصحيفة الكتاب والذي بين الصحيفة انتهى ابن حجر
در فتح الباری شرح صحيح بخاری در شرح قوله جاء ناس فشكوا سعاة عثمان فقال لي علی اذهب الی عثمان فاخبره
انها صدقة رسول الله صلعم گفته ای ان الصحيفة التی ارسل بها الی عثمان مکتوب فيها بيان مصارف الصدقات
وقد مر فی الرواية الثانية انه قال له خذ هذه الكتب فان فيه امر النبی صلعم فی الصدقة ولم اقف فی شیء

[illegible]

کیں مفاد و هستم

من طرقه علی تعیین ما کان فی الصحیفة لکن اخرج الخطابی فی غریب الحدیث من طریق عطیة عن ابن عمر
قال بعث علی الی عثمان الصحیفة فیها لا تاخذوا من الرخة ولا النخة قال الخطابی النخة بون و معجمة الاولاد والرخة بالراء و معجمة ایضا اولاد الابل و سنده ضعیف لکنه مما یحتمل انتهی الیمقی فیها ای البخاری ومسلم
اتفقا علی احادیث من صحیفة همام بن منبه و ان کل واحد منهما انفرد عن الآخر باحادیث منها مع ان
الاسناد واحد انتهی واین قول دلالت میکند بر آنکه آن صحیفه بزرگ بوده است که هر یک ازین دو شیخ بعض احادیث را
نقل کرده انتهی و فی روایة الاخری فنحاه قدر و اشار سفیان بذراع قدر منصوب غیر منون و معناه بحاه الا ان
الوداع والظاهر ان هذا الکتاب کان ذراعا مستطیلا و در فتح الباری مذکوراست وللنسائی من طریق
الاشتر فاخرج کتابا من قراب سیفه یعنی نسائی از طریق اشتر بجای لفظ صحیفه لفظ کتاب روایت کرده است
واین لفظ اصرح است بمقصود ما و بخاری حدیث صحیفه را در کتاب الجهاد و در باب فکاک الاسیر و در کتاب الدیات و در باب العاقلة
و در باب لا یقتل المسلم بکافر نیز آورده و نیز در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ضمن شرح این حدیث مذکور است و مع هذا
ولمسلم من طریق یزید التیمی عن علی قال ما عندنا شیٔ نقرؤه الا کتاب الله وهذه الصحیفة واذا فیها
المدینة حرام الحدیث ولمسلم عن ابی الطفیل عن علی ما خصنا رسول الله بشیٔ لم یعم به الناس کافة
الا ما فی قراب سیفی هذا واخرج صحیفة مکتوب لعن الله من ذبح لغیر الله ولعن الله من سرق منار
الارض و للنسائی فی طریق الاشتر وغیره عن علی فاذا فیها المومنون تتکافأ دماؤهم ویسعی
بذمتهم ادناهم الحدیث ولاحمد من طریق طارق بن شهاب فیها فرائض الصدقة والجمع بین
هذه الاحادیث ان الصحیفة کانت واحدة وکان جمیع ذلک مکتوبا فیها فنقل کل من الرواة ما
حفظه وقد بین ذلک قتادة فی روایته هذا الحدیث عن ابی حسان عن علی وبین ایضا السبب فی
سوالهم لعلی عن ذلک اخرجه احمد والبیهقی فی الدلائل من طریق ابی حسان ان علیا کان یامر بالامر
فیقال قد فعلناه فیقول صدق الله ورسوله فقال له الاشتر تقول احدثنی عهد الیک رسول
الله خاصة دون الناس فذکره بطوله صاحب فتح الباری نیز در شرح صحیح بخاری گفته قوله الا کتاب
الله بالرفع قال ابن المنیر فیه علی انه کان عنده مکتوبة من الفقه المستنبط من کتاب الله وهی المراد
او فهم اعطیه رجل لا نه ذکره بالرفع فلو کان الاستثناء من غیر الجنس لکان منصوبا انتهی قوله الصحیفة
ای الورقة المکتوبة وللنسائی من طریق الاشتر فاخرج کتابا من قراب سیفه وقد وقع فی روایة ابن
ماجه بدل العقل الدیات والمراد احکامها ومقادیرها واصنافها ... و ... صحیفه مختلف ...
شده و در هر حدیث چیزی دیگر مذکور است و طریق جمع احادیث مختلفه آنست که صحیفه ... ... احکام

مذکور بوده و در عمدة القاري نيز اين عبارت مذکور است نقل کرده خواهد شد و بعضی از مترجمين اهل سنت ترجمه اين حديث گفته اند که
در اثنای خطبه بر بالای منبر فرمود که والله نزد ما هيچ چيز از وحی يا کتابی غير کتاب الله و اين صحيفه که در قراب سيف من است
نيست و آنرا بيرون آورده بمردم نمود و در آن احکام و مقادير و اصناف شتران بود که در ديت قتل بر قاتل لازم شود و بعضی
از احکام قصاص مثل تحريم قتل مسلم بعوض قتل کافر و فک اسير و غير ذلک که از رسول صلعم شنيده يا اگر خود از کلام الله استنباط
کرده نوشته انتهی و نيز در عمدة القاري مذکور است قيل کان فيها من الاحکام غير ما ذکر منها ولعله لم يذکر
جملة ما فيها اذ التفصيل لم يکن مقصودا او ذکره ولم يحفظه الراوي يعنی گفته شده که بود در آنها از احکام
شريعت سوای آنچه مذکور شده در اينجا و شايد که مذکور نکرده باشد جمله آنچه در آن مسطور بود زيرا که تفصيل در آن وقت مقصود
نبود و يا ذکر کرده باشد و راوی حفظ ننموده باشد و نيز بخاری در کتاب الاعتصام بالکتاب والسنة آورده که راوی گفت خطبنا
علي على منبر من آجر و عليه سيف فيه صحيفة معلقة فقال والله ما عندنا من کتاب يقرأ الا کتاب الله وما
في هذه الصحيفة فنشرها فاذا فيها اسنان الابل واشياء من الجراحات واذا فيها المدينة حرم من
عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا او آوى محدثا فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين
لا يقبل الله منه يوم القيمة صرفا ولا عدلا واذا فيها من والى قوما بغير اذن مواليه فعليه لعنة
الله والملئكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا انتهی و در باب اقتدا بافعال النبي صلعم نيز اين حديث
را ذکر کرده و در آنجا بعد لفظ قوله لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا اين لفظ زياده کرده واذا فيها ذمة المسلمين
واحدة يسعى بها ادناهم فمن اخفر مسلما فعليه لعنة الله والملئكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه
صرفا ولا عدلا و در فتح الباري شرح صحيح بخاری در ضمن شرح اين حديث مذکور است قوله فنشرها اي فتحها فاذا فيها
و يحتمل ان يكون فرعها
يحتمل ان يكون على وضعها لمن فرعها بنفسه قوله ذمة المسلمين واحدة تقدم ما يتعلق بذلك في اواخر
الجزية والمراد منه وقوله فمن اخفر بالخاء المعجمة والفاء اي غدر به والهمزة للتعدية اي ازال ستره
وهو الساتر قوله من والى قوما بغير اذن مواليه تقدم ما يتعلق به في الفرائض والعقود عليه ذلك والغرض
بايراد الحديث هنا قوله لعن الله من احدث فانه وان قيد في الخبر بالمدينة لكن الحكم عام فيها وفي غيرها
اذا كان من متعلقها الدين وقد تقدم شرح ذلك في باب حرم المدينة في اواخر كتاب الحج و ازين کلام معلوم
شد که بخاري اين حديث را در ابواب متعدده ذکر کرده و بر احکام کثيره بدان استدلال نموده و نيز در صحيح بخاری در کتاب
فرض الخمس مذکور است که مردم نزد حضرت علي عليه السلام آمدند و از ظلم عاملان عثمان شکايت کردند حضرت علي بسوی محمد بن حنفيه صحيفه داد
و فرمود که اذهب الى عثمان فاخبره انها صدقة رسول الله يعنی ببر نزد عثمان و خبر کن او را که اين صحيفه صدقه رسول
خدا است و اين خبر در فتح الباري در ذيل شرح اين قول گفته اي ان الصحيفة التي ارسل بها الى عثمان كان مكتوبا

فيها بيان مصارف الصدقات وقد بين في الرواية الثانية هذا الكتاب فان فيه امر النبي صلى الله عليه وسلم في الصدقة
ولم اتفق في شيء من طرقه على تعيين ما كان في الصحيفة انتهى و در صواعق محرقه مذكور است اخرج مسلم قال من
زعم ان عندنا شيئا نقرءه الا كتاب الله وهذه الصحيفة فيها اسنان الابل وشيء من الجراحات و بعض
از فضلاء اهل سنت گفته اما الكتب المنقول عن علي ففيه اشياء لم ياخذ بها احد من العلماء مثل قوله في
خمس وعشرين شاة و جامع مشكوة شريف نيز روايات صحيفه مذكوره را در ابواب متعدده آورده و در فصل اول
باب حرم مدينه در صدر حديث مذكور اين الفاظ واقع است عن علي رض ما كتبنا عن رسول الله الا القرآن وما في
هذه الصحيفة قال قال رسول الله صلعم المدينة حرام ما بين عير الى ثور فمن احدث فيها حدثا او اوى
محدثا و ترجمه اين حديث موافق انچه شيخ عبد الحق دهلوي نوشته اين است امير المومنين علي ع نوشتيم از آنحضرت از وحي
جلي مگر قرآن را و چيزي كه درين صحيفه است و آن ورقه بود كه در وي احكام ديات و بعضي احكام ديگر بود و در قراب سيف وي
مي بود و اين حكم حرم مدينه نيز در ان بود كه ميگويد مدينه حرام است يعني حرم است و عير ويا از عير بفتح عين مهمله و سكون يا
تحتانيه و ثور بفتح مثلثه و سكون واو و اين نام دو كوه است بمدينه مطهره كه حرم است پس كسيكه نو پيدا كرد در ان بدعتي را يعني امر
نهي كرده اند از ارتكاب آن درين حرم يا جا داد در وي و پناه داد يا اعانت كند محدث بدعت پيدا كننده را پس بر اوست لعنت خدا و لعنت
فرشتگان و آدميان همه پذيرفته نشود از آن كس نه فريضه و نه نفل و بعضي تفسير كرده اند لفظ صرف را بشفاعت زيرا كه آن باز ميگرداند
عذاب را از كسيكه مستحق عذاب است و نه توبه زيرا كه وي باز ميگرداند بنده را از معصيت و تفسير كرده اند عدل را بفديه زيرا كه
وي معادل و مساوي مفدي است و از جمله احكام كه در صحيفه نوشته بود اين بود كه عهد مسلمانان يكي است سعي ميكند باو فرو
ترين مسلمانان يعني هركه از مسلمانان اگرچه وضيع و حقير بود مثل بنده و زن امان دهد كافر را و عهد بندد با وي و در پناه خود در آرد
لازم است بر همه رعايت و حفظ آن و جايز نيست نقض آن عهد و عهد را ذمه از آن گويند كه نقض آن موجب مذمت است پس كسيكه
عهد شكني كند مسلماني را يعني عهديكه و ثيقي با مسلماني بسته باشد و آن عهد را بشكند و غدر كند با عهديكه مسلماني با وي
بسته است بشكند چنانكه سوق كلام در آن است پس بر اوست لعنت خدا و فرشتگان و آدميان همه پذيرفته نشود از وي فريضه و نفل و
كسيكه دوستي و پيوستگي كند گروهي را بي اذن و رضاي دوستان و پيوستگان پس بر اوست لعنت خدا و فرشتگان و
آدميان همه و بعد ختم اين حديث مذكور است متفق عليه و في رواية لهما من ادعى الى غير ابيه او تولى غير مواليه فعليه
لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل منه صرف ولا عدل يعني در روايتي ديگر در صحيح مسلم و بخاري
اين زيادتي واقع است يعني كسيكه دعوي نسب كند و انتساب كند بسوي غير پدر خود يا ولي گيرد غير موالي خود را پس بر اوست
لعنت خدا و فرشتگان و آدميان همه پذيرفته نميشود از وي نه فريضه و نه نفل و در كتاب الصيد و الذبائح نيز مذكور است و الفاظ
اين است عن ابي الطفيل قال سئل علي هل خصكم رسول الله صلعم فقال ما خصنا بشيء لم يعم به الناس الا

ما فی قراب سیفی فالجنح صحیفة فیها لعن الله من ذبح لغیر الله ولعن الله من غیّر منار الارض ولعن الله

من لعن والده ولعن الله من آوی محدثا رواه مسلم انتهی یعنی بیرون آورد علی بن ابیطالب صحیفه که در آن

نوشته بود لعنت خدا بر کسی که ذبح کند برای غیر خدا و لعنت کند خدا کسی را که تغییر دهد منار زمین را و لعنت کند کسی را که لعنت کند پدر خود

را و لعنت کند کسی [illegible] بمحدث [illegible] ما میگوییم که ازین روایات مذکوره و دیگر روایات که قصد باستقصای آن متعلق نشده

معلوم میشود که آن صحیفه بزرگ بوده که در آن احکام بسیار مکتوب و مندرج بوده و هر کسی که جزئی ازان حفظ کرده بود یاد داشت

بگاه روایت بدیگران [illegible] روات آن احکام را بطریق حصر ذکر نکرده چنانچه قوله فنشرها فاذا فیها دلالت بر آن

میکند [illegible] ازین روایات و اقوال مذکوره موجود بودن صحیفه متضمن احکام مسطوره و غیر آن نزد حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام

ثابت شده و قول آنحضرت ما کتبنا عن رسول الله ص الا القرآن وما فی هذه الصحیفة دلالت صریح میکند بر اینکه

آنحضرت آن صحیفه بخط مبارک خود باملای حضرت رسول خدا ص نوشته بود و آنچه شیعیان مخلصین از آنحضرت و از دیگر ائمه معصومین ع از صحایف

و کتب و مسایل نقل میکنند از همین جنس است نه از جنس تصانیف ابوحنیفه و صاحبیه که رای و قیاس خود را موجب تشریع احکام الهیه

میدانند پس اعتراض [illegible] بر تصانیف حضرت ایشان [illegible] واقع نمیتواند شد و این روایات مستفیضه چنانکه دلالت میکند بر اینکه حضرت

امیر المومنین ع کتابی یا صحیفه متضمن احکام بسیار باملای حضرت رسول خدا ص تصنیف فرموده بود همچنان دلالت میکند بر اینکه آنحضرت

احکامی را که اختصاصی بخلیفه و نایب آنحضرت داشت حضرت امیر المومنین ع را بتعلیم آن احکام مختص فرمود و تمامی احکام

شریعت که تعلق بعامه خلق داشت بهمه کس تبلیغ نمود چنانکه قوله ما خصنا بشیء لم یعم الناس الا ما فی قراب سیفی هذا

[illegible] زیرا که معلوم است که اغلب احکام دیت قتل و قصاص و فک اسیر و فرایض صدقه و غیر آن تعلق بخلیفه وقت

[illegible] گوید که صحیفه مذکوره بنابر تصریح بعضی از علما یک ورق بود یا چند ورق و اطلاق تصنیف و تالیف بر یک ورق یا چند

ورق [illegible] علامه ابن خلکان در وفیات الاعیان در ترجمه یحیی بن مغیره معروف [illegible]

[illegible] الحسنة والف کتابا نوادرا فی اللغة علی مثال نوادر الاصمعی الذی صنفه لجعفر البرمکی فی مثل عدد ورقه

[illegible] قریبا من الف مجلد ویکون ذلک عشرة الاف ورقة لان تقدیر المجلد عشرة ورقات

انتهی [illegible] مولانا عبد الرحمن جامی در کتاب شواهد النبوة در ترجمه حضرت امام جعفر صادق ع گفته [illegible] از عجایب آنست

[illegible] حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صادق المعلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة بها

[illegible] کتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المومن [illegible] رضی الله عنه ان

[illegible] در کلام امام علی بن موسی الرضا ع صریح است انکار گفت

[illegible] الجفر والجامعة یدل علی خلاف ذلک کان الصادق رضی الله عنه یقول علمنا

[illegible] نکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض و مصحف فاطمة

ترثه اشياعهم و اما الجفر الاحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله ص و لم يخرج حتى يقوم قائمنا اهل البيت و
اما الجفر الابيض فوعاء فيه توريت موسى و انجيل عيسى و زبور داود و كتب الله الاولى و اما مصحف فاطمة ع
ففيه ما يكون من حوادث الزمان و اسماء كل من يملك الى يوم القيمة و اما الجامعة فهو كتاب طوله سبعون ذراعا
املاء رسول الله ص و خط علي بن ابيطالب بيده فيه و الله جميع ما يحتاج الناس اليه الى يوم القيمة حتى ان فيه
ارش الخدش و الجلدة و نصف الجلدة انتهى و مصنف روضة الصفا در اثناء ذكر آنحضرت گفته در بعضی مصنفات الدین
مذکور است که قد قيل ان كتاب الجفر الذي بالمغرب يتوارثه بنو عبد المومن هو من كلامه و له الجفر و الجامعة
يدلان على خلاف ذلك راقم حروف گوید که روایت صحیح آن است که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است صلوات الله
علیه مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی آورده است که چون مامون
بعلی بن موسی رضا ع عهد فرستاد که ترا ولیعهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو و این داعیه داری اما جفر و جامع برخلاف
این معنی دلالت میکنند و بعد از این سخن آن جامع محقق گفته که جفر و جامع دو کتاب است از آن علی مرتضی که وقایع علم تا قیام قیامت
از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از آن جلد دو ورق دیدم که احوال ملوک دنیا را از آنجا استخراج کرده بود و نقل
و نصیحت پیوسته که امام جعفر صادق ع گفت علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر
والجفر الابيض و مصحف فاطمة ع و ان عندنا الجامعة فيها جميع ما يحتاج الناس اليه حتى ارش الخدش بعد از آن به تفسیر
فرمود که غابر علم بدانچه واقع خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر
در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشانرا میشنویم و ذوات ایشانرا نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی است که سلاح رسول ص در آنجا است
و آن بیرون آورده نمیشود تا بیرون قائم از میان ما اهل بیت اما جفر ابیض ظرفی است که توریت و انجیل عیسی و زبور داود
و سایر کتب الهی در آنجا است اما مصحف فاطمه ع پس چیزی که از قوة بفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنجا
و جامعه کتابی است که طول آن هفتاد گز است رسول خدا ص املا فرموده و امیر المومنین ع بخط خود نوشته و هرچه محتاج الیه خلق
است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش و جلده و نصف جلده و ابن حیان صوفی کتابی تالیف کرده محتوی بر هزار
ورق و مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالی مقدار منطوی بر پانصد رسالة انتهى و علامه شمس الدین بن خلکان در تاریخ وفیات
الاعیان گفته رايت في كتاب المغرب في سيرة ملوك الغرب ان محمد بن تومرت كان قد اطلع من علوم اهل البيت
على كتاب يسمى الجفر و انه راى فيه صفة رجل يظهر بالمغرب الاقصى بمكان يسمى السوس و هو من ذرية
رسول الله ص يدعو الى الله و مقامه و مدفنه بموضع من المغرب يسمى باسم هجاء حروفه ت ي ن م ل و راى

ویجاوز قدر المائة الخامسة الهجرية انتهی یعنی دیده میشود در کتاب مغرب در سیرهٔ ملوک مغرب که جفر دیده در آن تصنیف شده
که ظاهر خواهند شد در مغرب اقصی در مکانیکه نامیده میشود سوس از ذریت رسول الله که دعوت کنند بسوی خدا که مقام و مدفن او در
مغرب است و نامیده خواهند شد بنامی که بجای حروف آنست ب ی ل و م ن و نیز دیده در آن که استیلای آن کس و تمکن و استقامت
امر او بر دست مردی باشد از اصحاب او که بجای حروف نام او این است ع ب د م و م ن انتهی و یافعی در مرآت الجنان
در بیان وقایع سنه یکصد و چهل و هشت گفته فیها توفی الامام السید الجلیل سلالة النبوة و معدن الفتوة ابو عبد الله
جعفر الصادق بن ابی جعفر محمد الباقر بن زین العابدین علی بن الحسین الهاشمی العلوی و انما لقب
بالصادق لصدقه فی مقالته و له کلام نفیس فی علوم التوحید و غیرها و قد الف تلمیذه جابر بن حیان
الصوفی کتابا یشتمل علی الف ورقة تتضمن رسائله و هی خمسمائة رسالة انتهی چهارم آنکه حکیم شریف خان دهلوی
که سنی متعصب بود در کتاب علاج الامراض نسخه شربتی از رساله ذهبیه حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا ع نقل کرده و آن رساله
آنست که آنحضرت در بیان تدبیر حفظ و استعمال اغذیه و اشربه و دیگر [illegible] ضروریه برای مامون رشید نوشته بود پنجم آنکه علم تاریخ
در همین کتب معدوده مشهوره منحصر داشتن دلیل جهل و نادانی است زیرا که کتب قدیمه تواریخ که در زمان سلف تصنیف شده در این
زمان اخیر از آن یافته نمی‌شود چنانچه در کتبه نجاه و دوم گفته که تاریخ کبیر محمد بن جریر طبری بسیار عزیز الوجود است که کسی
را نسخهٔ او میسر آمده ششم آنکه از نیافتن ذکر آن کتب و رسایل که شیعیان آنها را مصنفات ائمه علیهم السلام میگویند در کتب
تاریخ سنیان متدین را نمیرسد که بگوید که بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته زیرا که صاحب
مورخان اهل سنت بسبب تعنت و عناد و مخالف اعتقاد بذکر این کتب و رسایل مصنفه ائمه هدی ع نپرداخته اند و مورخان شیعه
در تحقیق احوال رجال حدیث که شعبه ایست از علم تاریخ این همه کتب و رسایل مصنفه ائمه ع و اصحاب ایشان را ذکر نموده اند و معهذا
هیچیک مورخین اهل سنت نفی تصانیف ائمه ع نکرده حال آنکه اگر هیچیک از ایشان نفی هم میکرد تاهم محل اعتبار نمی‌بود زیرا که شهادت بر نفی
قابل قبول نمی‌باشد و نیز روایت مثبت از روایت نافی بموجب قاعده اصولیه اهل سنت ترجیح دارد چنانچه در کتاب مواهب لدنیه
در اثنای ذکر صلوة الضحی مذکور است اختلف الرواة هل صلاها النبی ص ام لا فمنهم المثبت و منهم النافی فمن
العلماء من رجح روایة المثبت علی روایة النافی جریا علی القاعدة المعروفة لانها تتضمن زیادة علم
خفیت علی النافی و قد یجوز ان یذهب علم مثل هذا علی کثیر من الناس و یوجد عند الاقل هفتم
آنکه ننوشتن اهل تاریخ بعضی از سوانح و حوادث را دلیل عدم وقوع آن در واقع نمیتواند شد زیرا که ابن حجر در فتح الباری
شرح صحیح بخاری گفته عدم النقل لا یدل علی عدم الوقوع و در این قصه صحیحه اتفاق عقلاء واقع است هشتم آنکه هیچکس
از مورخین مخالفین هم تو ادعای این معنی نکرده که احدی از ایشان جمیع حالات ائمه معصومین علیهم السلام را بالطریق استیفا

واستقصا ضبط نموده باشد یافعی در تاریخ مرآت الجنان در ترجمه سنه حادیه عشر در بیان وفات رسول خدا [illegible] عجب للذهبی
ینبغی من شمائله و لا رأیت احدا من اهل التواریخ تعرض لذلک مع تعرضهم لاوصاف الناس الذین
یؤرخون لموتهم وکان ذکر وصفه اولی و احری و ابهج و ابهی یعنی تعرض کرده است [illegible] از شمایل
آنحضرت و ندیدم هیچیک را از اهل تواریخ را که تعرض کرده باشد با وجود تعرض ایشان اوصاف مردمانی را که ذکر میکنند موت ایشان
و حال آنکه بود ذکر وصف آنحضرت سزاوارتر و خوشتر و در وشتن شد هر گاه حال اهل تواریخ این باشد که ذکر [illegible]
اوصاف حضرت رسول خدا اعراض نمایند پس از ذکر فضائل ائمه اهل بیت آنحضرت که خلاف عقیده ایشان بوده باشد چون
ازان چیزی و اطلاعی هم حاصل نشده باشد چگونه اعراض ننمایند و عدم ذکر و عدم [illegible] ان ایشان چگونه دلیل عدم وجود در واقع
نفس الامر بوده باشد و عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ ذکر کرده که شیخ ابو الفضل گفت که ما را از مصنفین کتب گله است
از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیاء سابقین را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود را نوشتند دوم آنکه هیچیک از اهل
رقم نمانده که در تذکرة الاولیاء و نفحات الانس و امثال اینها مذکور نشده و اهل بیت رسول خدا را چه جرم بود که در ان [illegible]
[illegible] مولف دبستان مذاهب بعد نقل این حکایت گفته که عبدالقادر جواب شایسته نداد فهمیده آنکه عادت و شیمه مورخین
این است که چیزی را که مخالف و مضر عقیده میدانند آن را ترک می نمایند چنانچه یافعی در وقایع سال شصت و یک [illegible]
احوال حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام گفته فبعث عبد الله بن زیاد بن ابیه خیلا و امر علیهم امیرا من
من اولاد بعض الصحابة الی آخر ما ذکر یعنی پس فرستاد عبدالله بن زیاد لشکری را و امیر کرد بر آن لشکر امیری
[illegible] مورخان نام او ذکر ننموده اند از اولاد بعض صحابه و من مکروه میدارم ذکر او را و مراد از ان عمر بن سعد است و نیز
یافعی در وقایع سال دو صد و هشتاد و دو در احوال ابو یوسف شاگرد ابی حنیفه گفته قال نقل الخطیب البغدادی
فی تاریخه الفاظا عن عبد الله بن المبارک و وکیع بن الجراح و یزید بن هارون و محمد بن اسمعیل
البخاری و ابی الحسن الدار قطنی و غیرهم یدینو استمع عنها فترکت ذکرها حال آنکه یافعی نیز شافعی است
حکایت صلوة ابی حنیفه را که قفال مروزی با قبیح وجوه در پیش سلطان محمود گذارده بود نقل نموده است [illegible]
نحو است که الفاظ صحه [illegible] اهل سنت را در حق بعضی مجتهدین حنفیه بنویسد و سبکی در طبقات شافعیه گفته ان ادخل [illegible]
وضعوا من الناس او دفعوا اناسا اما للتعصب او الجهل او لمجرد الاعتماد علی نقل من لا
یوثق به او غیر ذلک من الاسباب و الجهل من المؤرخین اکثر منه فی اهل الجرح والتعدیل [illegible]
[illegible] قال ان رایت تاریخا خالیا من ذلک و اما تاریخ شیخنا الذهبی فانه علی جمعه و حسنه [illegible]
[illegible] المفرط لا واخذه الله فلقد اکثر الوقیعة فی اهل الدین اعنی الفقراء هم صفوة الخلق و استطال
[illegible] علی کثیر من ائمة الشافعیین و الحنفیین و قال فافرط علی الاشاعرة و مدح فزاد فی المجسمة [illegible]

هو الحافظ الدین والامام الجلیل فما ظنک بعوام المورخین فالرای عندنا ان لا یقبل مدح ولا ذم
من المورخین انتهی و در مقام دیگر گفته انقلب من خط الحافظ صلاح الدین العلائی ما نصه الشیخ الحافظ
شمس الدین الذهبی لا شک فی دینه وورعه وتحریه فیما یقوله فی الناس ولکنه غلب علیه مذهب الاثبات
ومنافرة التاویل والغفلة عن التنزیه حتی اثر ذلک فی طبعه انحرافا شدیدا عن اهل التنزیه ومیلا
قویا الی اهل الاثبات فاذا ترجم واحدا منهم یطنب فی وصفه بجمیع ما قیل فیه من المحاسن ویبالغ فی وصفه
ویتغافل عن غلطاته ویتاول له ما امکن واذا ذکر احدا من الطرف الاخر کامام الحرمین والغزالی
ونحوهما لا یبالغ فی وصفه ویکثر قول من طعن فیه ویعید ذلک ویبدیه ویعتقده دینا وهو لا یشعر ویعرض
عن محاسنهم الطافحة فلا یستوعبها واذا ظفر لاحد منهم بغلطة ذکرها وکذلک فعله فی اهل
عصرنا اذا لم یقدر علی احد منهم بتصریح یقول فی ترجمته والله یصلحه ونحو ذلک وسببه المخالفة فی
العقاید انتهی پس سبب عدم استیعاب مورخین اهل سنت احوال ائمه اهل بیت طاهرین را همین وقوع مخالفت در عقاید دینیه
ومسایل فقهیه است کما لا یخفی دهم آنکه درین صورت لازم می آید که شبهه ملاحده ومنکرین نبوت حضرت پیغمبر آخر الزمان بر انشقاق قمر که
از معجزات مشهوره آن حضرت ص است صحیح باشد زیرا که شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة شریف گفته و بعضی از ملاحده
گویند اگر این واقع بودی آن را عوام وخواص مردم نقل کردندی وتمام اهل زمین در دیدن آن شریک بودندی و دیگر
آن مخصوص باهل مکه نبودی وارباب تواریخ آن را بتواتر نقل کردندی انتهی فما هو جوابکم فهو جوابنا و از جوابهای
که شیخ در دفع این شبهه گفته این است نقل آن متواتر است و کتب تفسیر و تواریخ بدان مملو است اگر کافران و منکران نقل نکنند و
منکر شوند زیان ندارد پس شیعیان نیز همین جواب میتوانند داد که نقل کتب و رسایل از ائمه معصومین ع متواتر است اگر سنیان
و منکران نقل نکنند زیان ندارد یازدهم آنکه خود این ناصبی در باب یازدهم در بیان انواع اوهام گفته نوع بست و چهارم تخییل
آنچه ادرا در معلومات خود نیافتیم باطل است و این وهم را اکثری از سفهای سابقین نیز متمسک ساخته اند انکار وجود الوان در
ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست این نفهمند که جایز است که موجود باشد و ما ادراک آن ننماییم شیعه درین وهم
بسیار گرفتار اند و انکار فضایل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در کتب مروی نیست و دیگر امور واقعه ارباب سیر
و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دانند انتهی و همانا بعینه درین کلام مذکور است در انکار تصانیف ائمه معصومین ع
و اموریکه شیعه بروایت آن مختص و متفرد اند این بر این ناصبی لازم می آید اما جواب این کلام از طرف شیعه پس در باب یازدهم ان شاء
الله تعالی خواهد آمد قوله و مشکوة امامت هم همین میخواهد قولنا منقوض است بچند وجه اول آنکه اصحاب ثلثه که ائمه اهل سنت اند و
رتبه امامت ایشان نزد اهل سنت بالاتر از رتبه امامت ائمه اثنا عشر است ع کتابها متضمن احکام شرعیه نوشته بودند چنانکه در مشکوة
نقلا از صحیح بخاری مذکور است عن انس ان ابا بکر کتب له هذا الکتاب لما وجهه الی البحرین بسم الله الرحمن الرحیم

هذه فريضة الصدقة التي فرض رسول الله على المسلمين والتي امر الله بها ورسوله فمن سئلها من
المسلمين على وجهها فليعطها ومن سئلها فوقها فلا يعط الى اخر الكتاب و ولي الله بن [illegible] در كتاب
ازالة الخفا از مالك نقل كرده قرء كتاب عمر بن الخطاب في الصدقة قال وجدت فيه بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب
الصدقة الى اخر الكتاب ونقل تمام كتاب مذكور ولي الله گفته قلت قد شرحنا هذا الكتاب في المسوى شرح
الموطا على المذهبين مذهب ابي حنيفة ومذهب الشافعي بعضي از فضلاء اهل سنت گفته فرائض الصدقة
وهي من اربعة طرق اصحها عند المسلمين كتاب ابي بكر الذي كتبه لانس بن مالك وهذا الذي
رواه البخاري وعمل به اكثر الائمة وبعده كتاب عمر واما الكتب المنقول عن علي ففيه اشياء
لم ياخذ بها احد من العلماء مثل قوله خمس وعشرين شاة فان هذا خلاف النصوص المتواترة عن
النبي صلعم ولهذا كان ما روى عن علي اما منسوخا واما خطاء في النقل و همين فاضل در جاي ديگر گفته ورسالة
عمر المشهودة في القضاء الى ابي موسى الاشعري تداولها الفقهاء وبنوا عليها واعتمدوا على ما
فيها من الفقه واصول الفقه من طرقنا ما رواه ابن بطه وابو عبيد وغيرهما بالاشياء والثابت
عن كثير بن هشام عن جعفر بن برقان قال كتب عمر بن الخطاب الى ابي موسى الاشعري اما بعد
فان القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم الى اخره ونيز علماء اهل سنت خلفاء اموية و عباسيه را ائمه
وقت ميدانند و اكثر ايشان اصحاب تصانيف بوده اند چنانچه جلال الدين سيوطي در تاريخ الخلفاء در ترجمه قادر بالله گفته
وكان القادر قد صنف كتابا في الاصول ترجمة ابن الصلاح في طبقات الشافعية دوم آنكه ائمه
اهل سنت كه عبارت است از مالك وشافعي واحمد حنبل صاحب تصانيف بوده اند اما تفاوت اينقدر است كه بعضي از اينها
اهل راي وقياس بوده اند ونزد ائمه اهل بيت رسول خدا استعمال راي وقياس در احكام دينيه جايز نيست چنانچه در نقض
كتب ديگر هم سبق ذكر ارش آمد سيوم آنكه شك نيست در ينكه مشكوه نبوت و رسالت بالاتر از مشكوة امامت ائمه عليهم السلام است
اگر از نوشتن يا نويسانيدن احكام الهي از اوامر و نواهي در ابواب عبادات و معاملات و غيران مشكوة امامت را ابا و حرف
شود لابد كه مشكوه نبوت و رسالت بطريق اولي باين سبب ذاهل و برطرف شود و اذ ليس فليس اما اثبات كتب رسول خدا
پس اگرچه از غايت شهرت احتياج باين نيست اما بنابر اطمينان قلب كسي كه مطالعه اين كتاب بردارد حديثي چند منضم ايست
بعضي از كتب معتبره اهل سنت در ينجا نقل كرده مي شود اول آنكه ابو عمر وابن عبدالبر در كتاب استيعاب گفته عمرو بن حزم
بن زيد استعمله رسول الله صلعم على نجران ليفقههم في الدين ويأخذ صدقاتهم وكتب له كتابا فيه الفرائض و
السنن والصدقات والديات انتهى و ولي الله پدر مصنف تحفه اثنا عشريه در كتاب ازالة الخفا آورده عن سعيد
بن المسيب ان عمر يفاوت بين الاصابع حتى وجد كتاب آل عمرو بن حزم يذكر [illegible] انه من

کید هشتاد و هشتم

رسول الله صلعم و فیها هنالک لکل من الاصابع عشر عشر من الابل قال الشافعی ولم یقبلوا آل عمرو بن حزم حتی
ثبت عندهم انه کتاب رسول الله صلعم قلت لا اصل فی تقلید الدیات کتاب رسول الله صلعم الذی روی عن
عمرو بن حزم وقد اتبعه عمر بن الخطاب واخذ به الشافعی یعنی از سعید بن مسیب روایت است که عمر قضا و حکم میکرد در دیهٔ
دیت انگشتان تا آنکه یافته شد کتاب آل عمرو بن حزم که ذکر میکردند که بدرستیکه آن کتاب از رسول خدا صلعم است وآنچه در آن کتاب
است آن است که برای هریک از انگشتان ده ده شتر است گفت شافعی و قبول نکردند آل عمرو بن حزم تا آنکه ثابت شد نزد ایشان
که بدرستیکه آن کتاب رسول خدا صلعم است و ولی الله میگوید که اصل در تقلید دیات کتاب رسول خدا صلعم است و تحقیق که ثابت کرد
آن را عمر بن خطاب واخذ کرد بآن شافعی و در کتاب رجال احادیث رواة مشکوة گفته عمرو بن حزم بفتح الحاء المهملة وسکون الزاء
الانصاری استعمله النبی صلعم علی نجران وارسل بکتاب به الی الیمن فیه الفرائض والسنن والدیات انتهی
مختصراً و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در ذیل ترجمهٔ احادیث فصل ثانی از باب صلوة العیدین کتاب مشکوة گفته ابو الحویرث که از
تابعین است روایت کرده که آنحضرت نوشته بجانب عمرو بن حزم بفتح حاء مهمله وسکون زا که صحابی انصاری است و اول مشاهد
وی خندق است و وی دران زمان پانزده ساله بود عامل گردانیده او را آنحضرت در نجران بفتح نون وسکون جیم نام شهری است
در یمن و بود وی دران زمان هفده ساله و کتابی نوشته بوی سپرد که در وی فرائض و سنن و دیات بود و نوشته عجل الاضحی
واخر الفطرة یعنی شتابی کن نماز عید اضحی را و دیر کن نماز عید فطر را و نیز در باب دیات از کتاب مشکوة مذکور است ان رسول
الله صلعم کتب الی اهل الیمن وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا الی آخر الکتب و بعد نقل تمام کتاب مسطور است رواه
النسائی والدارمی و نووی در شرح صحیح مسلم در مقام اثبات بودن خبر واحد حجتی از حجج شرعیه وابطال قول کسی که قائل بعدم
حجیت آن است گفته فابطال مذهب من قال لا حجة فیه ظاهر فلم یزل کتب النبی صلعم وآحاد رسله یعمل بها ویلزمهم
النبی صلعم العمل بذلک و نیز شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب احوال رواة احادیث مشکوة در ترجمهٔ عبد الله بن عکیم بضم العین المهملة
وفتح الکاف و فی الکاشف یروی عن کتاب النبی صلعم وقال اتانا کتاب رسول الله صلعم لا تنتفعوا من المیتة باهاب
ولا عصب رواه الاربعة و نیز محدث دهلوی در ترجمهٔ باب الکتاب الی الکفار گفته و تحقیق نوشت آنحضرت بملوک کفار که
در زمان عظمت شان بودند چنانچه قیصر و کسری و نجاشی و غیر ایشان کتب و مناشیر در غایت فصاحت و بلاغت و ایجاز
بحد مقصور نیست توان انتهی و بتفحص معلوم است که این کتب و مناشیر متضمن دعوت کفار و محتوی بر اصول اسلام بود و
ازین بیان معلوم شد که نوشتن و طلب نمودن اصول و فروع اسلام سنت سنیهٔ حضرت رسول صلعم ملک علام است و حضرات ائمه اهل بیت
آنحضرت را درین امر اقتدا [illegible] آنحضرت علیهم السلام است پس مشکوة ازینجا آوردن امری که سنت حضرت رسول خدا است چگونه مانع خواهد شد
بالجمله چنانکه حضرت رسول [illegible] اصول و فروع اسلام از اوامر و نواهی ملک علام را نوشته و طلب نموده بکافران میداد و بغایب از
منبر [illegible] در رسالت نمی شد همچنان ائمه عترت طاهره آنحضرت بجهت تعلیم و ارشاد خلق

کید هفتاد و هشتم

و فروع اسلام و احکام شریعت حضرت خیر الانام را نوشته و نوبانیده بخواص و عوام شیعیان خود انعام میفرمود و این معنی
بوجهی از وجوه مستلزم هیچ قباحت و زوال شکوه امامت نمیتواند شد و ظاهر این ناچیز کور باطن شکوه امامت را مثل شکوه سلطنت از
سلاطین جهال مذهب خود قرار داده و حال آنکه کتب سیر و تواریخ مملو و مشحون است باینکه اکثر ملوک و سلاطین و بسیاری از حکام با وجود
شغل تصنیف و تالیف بر اقران و امثال خود مباهات و افتخار می نمودند چنانچه آنکه شک نیست در شکوه الوهیت بمراتب بالاتر
از شکوه امامت است و در مشکوة مذکور است عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم لما قضی الله الخلق کتب کتابا
فهو عنده فوق عرشه ان رحمتی سبقت غضبی و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه این حدیث گفته وقتی که خدا تعالی
پیدا کرد خلق را و تقدیر نمود و حکم کرد باحکام خود نوشت کتابی را پس آن کتاب نزد خدا است بالای عرش تنبیه است بر تعظیم امر و جلالت
شان آن کتاب انتهی و در صحیح مسلم در حدیث معراج مذکور است حتی ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام نووی
در شرح این قول گفته معنی ظهرت علوت و المستوی بفتح الواو قال الخطابی المراد به المصعد و قیل المکان
المستوی و صریف الاقلام بالصاد المهملة تصویتها حال الکتابة قال الخطابی هو صوت ما تکتبه الملائکة من اقضیة
الله تعالی و وحیه و ما ینسخونه من اللوح المحفوظ او ما شاء الله تعالی من ذلک ان یکتب و یرفع لما اراده من
امره و تدبیره قال القاضی فی هذا حجة لمذهب اهل السنة فی الایمان بصحة کتابة الوحی و المقادیر فی کتب الله من
اللوح المحفوظ و ما شاء بالاقلام التی هو تعالی یعلم کیفیتها علی ما جاءت به الایات من کتاب الله تعالی و الاحادیث
الصحیحة و ان ما جاء من ذلک علی ظاهره لکن کیفیته و صورته و جنسه مما لا یعلمه الا الله تعالی او من اطلعه
علی شیء من ذلک من ملائکته و رسله و ما یتأول هذا و یحیله عن ظاهره الا ضعیف النظر و الایمان اذ
جاءت به الشریعة و دلیل العقل لا یحیله و الله تعالی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید حکمة من الله تعالی
و اظهارا لما یشاء من غیبه لمن یشاء من ملائکته و سایر خلقه و الا فهو غنی عن الکتب و الاستذکار
سبحانه و تعالی انتهی و کافه اهل اسلام قران مجید را کتاب خدا میگویند و اطلاق این معنی هیچ نمیتواند شد مگر اینکه تصنیف حق
باشد و نیز باتفاق فریقین حضرت امیر المومنین علیه السلام رسایل می نوشتند و در ان احکام و مواعظ و نصایح درج میفرمودند و بنام
خود میفرستادند و نامهای که بمعاویه ارقام فرموده اند همه تا متضمن مناظرات است پس معلوم شد که گفتن لم و لا نسلم مستلزم
بازماندن از تحریر امر حق نیست و چگونه این معنی متصور شود و حال آنکه تفاسیر قران مجید در ذیل تفسیر بسیاری از ایات مملو
و مشحون است از کلمه لم و لا نسلم و نیز ائمه ثلثه قران را جمع کردند و معنی تالیف هم همین جمع کردن اشیاء متفرقه است پس
باید که شکوه امامت ائمه ثلثه بنزد این ناچیز باین سبب زایل شده باشد قوله من صنف فقد استهدف قلنا این اصلی تمام کلام
را برای ترویج تزویر خود ذکر نکرده و حال آنکه تمام کلام این است من صنف فقد استهدف فان احسن فقد
استعطف و ان اساء فقد استقذف و این کلام صریح است در آنکه اگر تصنیف نیک کرده باشد مستوجب استعطاف

میشود اگر هم کرده باشد چنانچه این ناصبی کرده مستفید بسهام ملام و مستهدف لسان فصیح البیان محبان خاندان خیر الانام میگردد فقط ..

کید هفتاد و هشتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه انکار تشیع ابو رافع مولی رسول خدا صلعم نموده گفته است

کید هفتاد و نهم آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب

آنجناب حضور داشت و اکثر داروغه بکجا . آن سرور ببیت شد از امامیه بود و بیعت با امیر المومنین ع نموده و در جمیع حروب حاضر بوده و در

کوفه داروغگی بیت المال داشت کذا ذکره احمد بن علی النجاشی صاحب نقد رجال الشیعة وغیره من علمائهم و این افترای بغایت فضیحت

کنند زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل آنحضرت عثمان است بمدت قلیل آری این قدر صحیح است که پسر و پسر ابو رافع عبید الله و علی کاتب

امیر المومنین بودند و عبید الله خدمت کتابت و انشا هم داشت و روایت او از جناب امیر در کتب اهل سنت بسیار موجود است و از احوال برادرش

علی هیچ معلوم نیست و نجاشی در حق هر سه پدر و پسر طرفه افترا نموده علی بن ابی رافع را از کبار تلامذه امیر المومنین قرار داده و کتابی را

در فنون فقه که موافق بمذهب قوم است منسوب باو نموده و ابو رافع را از امامیه شمرده و کتابی را در سنن و احکام قضایا که موافق امامیه

است باو نسبت کرده حال آنکه تاریخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنکه تا صد سال از هجرت هیچ تصنیفی در اسلام واقع نشده از ینجا تاریخ دانی

اجله علمای این نوان فهمید **اقول** فاضل اجل احمد بن علی نجاشی در کتاب رجال احادیث امامیه از حافظ احمد بن محمد بن سعید معروف

با بن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابو رافع ابراهیم است در مکه مسلمان شد در مدینه هجرت نمود و با رسول خدا صلعم در غزوات

همراه بود و بعد از وفات آنحضرت التزام خدمت امیر المومنین علی بن ابیطالب ع می نمود و از خیار شیعه آنحضرت بود و در جمیع حروب با آنحضرت

همراهی کرد و از جانب آنحضرت خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبید الله و علی کاتبان آنحضرت بودند و در صدق و راستی این همه

اخبار مذکوره شکی در یی نیست اما دلیل بودن او از امامیه پس بدانکه در کتاب جمع الجوامع سیوطی در کتاب قصاص در ترجمه قتل موذیات مذکور

است عن ابی رافع دخلت علی رسول الله صلعم وهو نائم او یوحی الیه و اذا حیة فی جانب البیت فکرهت ان اقتلها

و اوقظ فاضطجعت بینه و بین الحیة فاذا کان شیء کان لی دونه فاستیقظ وهو یتلو هذه انما ولیکم الله و رسوله

والذین امنوا ویقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون فقال الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته

وکان لعلی بفضل الله فرانی فقال ما اضجعک هنا قلت لمکان هذه الحیة قال قم الیها فاقتلها فقتلتها ثم اخذ بیدی

فقال یا ابا رافع سیکون بعدی قوم یقاتلون علیا حقا علی الله جهادهم فمن لم یستطع جهادهم بیده فبلسانه فمن لم یستطع بلسانه

فبقلبه لیس وراء ذلک شیء طب ای اخرجه الطبرانی فی المعجم الکبیر وابن مردویه وابو نعیم یعنی از ابو رافع روایت

است که گفت رفتم بنزد حضرت رسول خدا صلعم در حالیکه آنحضرت در خواب بود یا وحی بر آنحضرت صلعم نازل میشد ناگاه دیدم که ماری

در یک جانب خانه است پس مکروه داشتم که آن مار را بکشم و آنحضرت بیدار شود پس در میان آنحضرت و آن مار خوابیدم تا اگر از آن

مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت پس آنحضرت بیدار شد پس در آن حالت تلاوت میکرد این آیه را انما ولیکم الله

و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و گفت الحمد لله اکمل لعلی منیته و کان لعلی بفضل

لعلی یتفضل الله ایاه اکاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یک جانب ازخوابیده ام گفت یا ابا رافع چرا دریجا خوابیده گفتم از جهت بودن این مار دریجا فرمود برخیز بسوی او بکش او را پس برخاستم و مار را کشتم آنگاه حضرت دست مرا گرفت پس فرمود یا ابو رافع قریب است که خواهند شد بعد تو قومی که قتال علی خواهند کرد علی را حق است بر ایشان جهاد ایشان پس کسیکه استطاعت جهاد ایشان بدست نداشته باشد پس بزبان خود جهاد کند وکسیکه استطاعت جهاد بزبان نداشته باشد پس بدل خود جهاد کند یعنی انکار بدل کند نیست بر و سوای آن چیزی بیعنی طلب یعنی طبرانی این حدیث در کتاب معجم کبیر و ابن مردویه و ابونعیم روایت کرده اند واین روایت دلالت بر تشیع ابو رافع میکند زیرا که اگر او از شیعیان حضرت امیرالمومنین نمی بود این حدیث را روایت نمیکرد وسیوطی بعد نقل این حدیث گفته وفیه علی بن هاشم بن البرید و ثق لکنه غال فی التشیع انتهی یعنی هرگاه که یک راوی این حدیث باقرار اہل سنت غالی در تشیع بوده باشد چه مستبعد است که ابو رافع نیز شیعه باشد چه مستبعد است که ابو رافع نیز شیعه باشد وشمار نکردن اہل سنت ابو رافع را در شیعیان علی موجب عدم تشیع او در واقع وکذب روایت شیخ جلیل احمد بن علی نجاشی نمیتواند شد اما اثبات بیعت نمودن او با جناب امیرالمومنین ؑ و حاضر بودن او با آنحضرت و خازن بیت المال بودن در کوفه از جانب آنحضرت پس در تاریخ صحیح صادق مذکور است که ابو رافع بعد از رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیروی وجه آنحضرت خازن بیت المال کوفه گشت و او گفت من سنه هجرت کردم بجنب جعفر طیار و بمدینه با رسول الله ؐ ... شهادت آنحضرت در خدمت امام حسن بمدینه شد آنجناب خانه علی را بنیانه خود داد و با المناصفه قسمت کرد ... روز ابو رافع درگذشت عمرش ... سال بود بعد از دان مرد ... عبیدالله نصیبه ... بعض هجری روز پیش چند ... از آن جناب درگذشت وحکیم مرزا محمد دہلوی علیه الرحمه والرضوان در منتخب ... سمعانی نقل کرده ابراہیم القبطی مولی رسول الله یکنی ابا رافع وقیل ابی علی فولاه بیت المال توفی سنة اربعین انتهی یعنی ابراہیم قبطی مولی رسول خدا ؐ کنیت کرده میشود بابو رافع رسید بحضرت علی ؑ پس آنحضرت او را متولی بیت المال ... سنه چهل هجری قوله این افترای است بغایت فضیحت کننده زیرا که موت ابو رافع باجماع مورخین قبل از قتل حضرت عثمان ... بمدت قلیلی قولنا جوابش آنکه فضیحت و رسوایی نصیب همین ناصبی است بچند وجه ... اجماع مورخین بر موت ابو رافع قبل از قتل عثمان بمدت قلیلی افترای است بغایت فضیح وکذبیست صریح زیرا که ... اینقول از کتاب استیعاب ابن عبدالبر که از اجله علمای محدثین و مورخین اہل سنت است نقل کرده ... اختلفوا فی وقت وفاته قیل مات قبل قتل عثمان وقیل مات فی خلافة علی پس هرگاه که ... موت ابو رافع اختلاف ... باشد و بنابر قول بعضی موت او در خلافت حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب ؑ وقوع یافته ... موت او قبل از قتل عثمان ... وهل هذا الا تناقض صریح و اختلاف ... تاریخ موت ابو رافع ... تہذیب الکمال فی اسماء الرجال نیز مذکور است وشیخ عبدالحق دہلوی محدث در ترجمه احادیث مشکوة ... در فصل ... باب الاقسام

بالکتاب والسنة گفته ابو رافع مولی آنحضرت اول مر عباس را بود و لیکن بخشید او را به آنحضرت و چون بشارت داد به اسلام عباس آزاد
کرد او را آنحضرت حاضر شد احد و خندق را و مشاهد دیگر که بعد از آن بود حاضر نشد بدر را اگرچه بود اسلام او پیش از بدر نام وی
ابراهیم بود بر قول مشهور غالب آمد بر وی کنیت مات فی خلافة علی رضی الله عنه و نیز شیخ عبد الحق دهلوی مذکور در کتاب رجال مشکوة
شریف در ترجمه ابی رافع گفته مات بعد عثمان بیسیر و قیل مات فی خلافة علی انتهی پس ثابت و متحقق گردید که مورخین
را در موت ابی رافع اختلاف است بعضی همین قول که این ناصبی بران دعوی اجماع کرده قایل شده اند و بعضی گفته اند که موت
او در خلافت علی ع واقع شد چنانچه از ملاحظه قوله اختلفوا فی وقت وفاته الی قوله قیل فی خلافة علی مات موت او
در خلافت علی ع است و در وضوح این معنی شبهه باقی نمیماند پس دعوی اجماع مورخین که این ناصبی نموده باقرار خودش کذب محض
و بهتان صرف باشد دوم آنکه اگر اجماع مورخین اهلسنت و جماعت که مخالفین شیعه اند بر موت ابو رافع قبل از قتل عثمان واقع هم
شده بود تاهم دلیل کذب حکایت و روایت علامه احمد بن علی نجاشی این عقیده نمیشد چنانچه نزد اهل سنت اجماع محدثین و مورخین شیعه
بر رد اهلسنت دلیل بطلان و کذب مقالات اهلسنت نمیشود و معهذا یکی از مورخین دعوی اجماع برین معنی نکرده و بالفرض اگر کسی
چنین دعوی میکرد محل اعتماد نمیشود سیوم آنکه اصل و مرجع اجماع در امثال اینمقام قول همین یک دو کس از مصنفین اولین
می باشد زیراکه همه کس که در زمان متاخر قصد تصنیف می نمایند در نقل احوال زمان سابق اعتماد بر تصنیف متقدم میکنند پس
رفته رفته صورت اجماع بتدریج متوهم میگردد لیکن کسانیکه در زمان متاخر تر از ایشان پیدا شوند کتب تواریخ کسانیکه از ایشان
متقدم و از مصنفین اولین متاخر بودند ملاحظه میکنند ایشان چنین برا که در کتب متعدده تواریخ که بدست انها میرسد می یابند
اشیا مجمع علیه مورخین میدانند و بطلان و ضعف این زعم ایشان بر متتبع خبیر و متفحص بصیر مخفی و پوشیده نیست چنانچه فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر گفته اما قولهم اجمع النسابون علی ان اسمه تارخ فنقول هذا ضعیف لان ذلک الاجماع
انما حصل لان بعضهم یقلد بعضا و بالاخرة یرجع ذلک الاجماع الی قول الواحد او الاثنین مثل قول وهب
وکعب وغیرهما و ربما تعلقوا بما یجدونه من اخبار الیهود یعنی قول انها که میگویند که علمای نسبت اجماع کرده
اند برینکه اسم پدر ابراهیم تارخ است پس میگویم که این قول ضعیف است زیراکه این اجماع حاصل نشده است مگر بجهت اینکه
بعضی از ایشان تقلید کرده اند قول بعضی دیگر را و بالاخر رجوع میکند این اجماع بطرف قول یک کس یا دو مانند قول وهب
وکعب وغیر ایشان و بیشتر آن است که دست آویز ایشان درین باب چیزی است که یافته اند از دانشمندان یهود انتهی قوله
آری این قدر صحیح است که هر دو پسر ابو رافع عبید الله و علی همراه امیر المومنین ع و عبد الله خدمت کتابت آنحضرت هم داشت
و روایت او از جناب امیر در کتب اهلسنت بسیار موجود است قولنا اگر این ناصبی را گفتن این کلام و مثل آن در کتابی که محض برای
مناظره فرق شیعیان مختص گردانیده جایز باشد شیعیان را نیز جایز باشد که بگویند آنچه حکایات و روایات در کتب از ثقات رواة
مذکور است صحیح است و آنچه منافی آن است غیر صحیح قوله از برادر ابو الحمید نجاشی هیچ معلوم نیست قولنا بر اثر نسخ نجاشی عبد الرحمن

در کتاب خود فرموده علي بن ابي رافع تابعي من خيار الشيعة كانت له صحبة من امير المؤمنين عليه السلام وكان

حفظ كثيراً وجمع كتاباً في فنون الفقه الوضوء والصلوة وسائر الابواب پس اگر این ناصبي احوال او

معلوم نباشد دليل كذب وافتراء در نقل شيخ نجاشي عليه الرحمه نميتواند شد و معهذا در تهذيب الكمال في اسماء الرجال مذكور است

كه ابن علي بن ابي رافع را پسري بوده كه نامش عبيد الله بوده و ترمذي و ابو داود و ابن ماجه در سنن خود از او روايت كرده اند

وهذا عبارته عبيد الله بن علي بن ابي رافع المدني مولى النبي صلعم وهو ابن اخي عبيد الله بن ابي رافع وقال

له عبادل ويقال علي بن عبد الله قال الترمذي وعبيد الله بن علي اصح روى عن سعيد بن المسيب وجده

ابي رافع مرسلا وجدته سلمى ام ابي رافع ذكره ابن حبان في كتاب الثقات روى له ابو داود والترمذي

وابن ماجه انتهى وظن غالب آنست كه سبب ذكر نبودن روايت علي بن ابي رافع در كتب اهل سنت عدم اختلاط او با ايشان بهم

وانقطاع او از صحبت ايشان و اكتفا نمودن بمحض حاضر باشي در خدمت حضرت امير المؤمنين علي بن ابيطالب ع در عدد مخلصين

اصحاب آنحضرت بوده باشد والله اعلم بالصواب قوله حال آنكه تاريخ دانان تمام عالم اجماع دارند بر آنكه تا صد سال از هجرت تصنيفي

در اسلام واقع نشده قولنا اين قول اين ناصبي مقدوح و مردود است بوجوه كثيره كه بعضي از آنها [illegible] ابطال كيد حقاد و مبتهم

گذشت و بعضي از آنها كه متعلق باين مقام است در اينجا بمعرض گذارش مي آيد اول آنكه ظاهر لفظ تمام عالم شامل است جميع امم

از يهود و نصاري و هنود و مجوس و غير ايشان و حال آنكه ظاهر و واضح آنست كه در اينجا لفظ تاريخ دانان تمام اهل اسلام بلكه [illegible]

نه لفظ تاريخ دانان تمام عالم دوم آنكه ظاهر لفظ قوله اجماع دارند دلالت ميكند بر آنكه تاريخ دانان تمام [illegible]

كرده اند و حال آنكه از تتبع تواريخ معلوم شد كه هيچكس از ايشان تصريح باين معني نكرده سيوم آنكه [illegible]

و فارسي علم تاريخ كند مراد محقق و محتجب نخواهد بود كه جميع كتب فن تواريخ باعتبار استعمال بعضي احوال و عدم استعمال آن [illegible]

مقاصد و اغراض متفاوت و مختلف واقع شده پس عدم ذكر بعضي از احوال در بعضي كتب تواريخ دليل [illegible] بعضي

ديگر مذكور باشد نميتواند شد چهارم اينكه اين ناصبي خود در كيد نجاه و هم گفته كه محققين اهل سنت از [illegible]

بعضي اشياء بر شيعيان حجت گيرد و اين تعصب صريح است پنجم آنكه [illegible] استيعاب احوال جزئيه رجال [illegible]

رجال حديث است و بسياري از احوال رجال حديث طرفين در كتب اين فن مذكور است و در كتب تواريخ مذكور نيست ششم [illegible]

كتب احوال فن رجال طرفين نيز باعتبار اختلاف مقاصد و اغراض و اختلاف روايت [illegible]

شده چنانكه بر متتبع خبير و متفحص بصير اين معني مخفي و پوشيده نيست و لهذا علماي اصول [illegible]

اند و استدلال كرده اند باينكه روايت اثبات متضمن علمي است كه بر ديگران مخفي شده [illegible]

حكمت و فن برهان گفته اند عدم الوجدان لا يدل على عدم الوجود و ابن حجر در شرح [illegible]

لا يدل على عدم الوقوع هشتم اينكه دعوي اجماع تاريخ دانان عالم بر عدم وقوع تصنيفي در اسلام [illegible]

و بیان مرفوع است اما به شیخ پس محمد بن علی بن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء گفته ان اول من صنف في الاسلام امير المؤمنين ع جمع كتاب الله جل جلاله ثم سلمان الفارسي ثم ابو ذر الغفاري ثم الاصبغ بن نباتة ثم عبيد الله بن ابي رافع ثم الصحيفة الكاملة عن زين العابدين ع و قال الشيخ المفيد ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان البغدادي قدس سره صنف الامامية من عهد امير المؤمنين ع الى عهد ابي محمد الحسن العسكري صلوات الله عليه و آله و سلم اربعمائة كتاب تسمى الاصول انتهى و شیخ حر عاملی در رساله اصول فقد بعد ذکر صحیفه کامله گفته کتاب علي ع و المصحف و الجامعة و صحيفة الفرائض و غير ذلك مما كتبه هذه اشهر من ان يخفى فلا نطول بها النص بيه و مولفات ابن عباس ايضا ما ثوره مشهورة و هذا كتاب سليم بن قيس الهلالي رواه عن علي ع موجود الى الآن و فيه و النبي و علي ع ... و فيه كتب باسمائها و كذا رسائلهما و رسائل الحسن و الحسين و باقي الائمة التي كتبت بخطوطهم او بامرهم و كتاب الرسائل للكليني مذكور في كتب الرجال و في كتاب النجاشي في ذكر الطبقة الاولى و كتب كثيرة لجماعة من الصحابة و من اصحاب علي ع و الحسين ع التي اودعها عند ام سلمة لما توجه الى كربلا و علم انه يقتل مذكورة في الاخبار انتهى یافعی در تاریخ مرآة الجنان در وقایع سنه یک صد و یک هجری گفته و فيها و قيل في سنة خمس و تسعين الحسن بن محمد بن الحنفية الهاشمي العلوي روي انه صنف كتابا في الارجاء ثم ندم عليه و كان من عقلاء قومهم و علمائهم یعنی گفته شده که در سنه مذکوره و گفته شده که در سنه نود و پنج از هجرت رسول خدا متوفی شد حسن بن محمد بن حنفیه هاشمی علوی روایت کرده شده است که بدرستیکه او تصنیف کرد کتابی در مذهب فرقه مرجیه پس ازان نادم گردید و بود از عقلاء قوم خود و علماء ایشان و چه استدلال باین کلام اگر بنا بر قول کسیکه وفات حسن بن محمد در سنه نود و پنج گفته وقوع تصنیف پیش از صد سال از هجرت ظاهر است اما بنا بر قول کسیکه وفات او در سال یک صد و یک گفته محتمل است و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و بهر کیف بطلان دعوی اجماع بر چیزیکه بثبوت و تحقق یک قول منافی و معارض آن حاصل می شود و نیز یافعی در وقایع سنه نود و شش گفته و فیها مات قاضي البصرة ابو الاسود الدئلي صاحب النحو انشاء او ترتيبا بعد اشارة علي بن ابيطالب و تاسيسه على ما ذكره ائمة النحو و قيل بل مات في خلافة عمر بن عبد العزيز سنة تسع و تسعين انتهى نهم اگر در کتب فن احوال رجال وقوع تصانیف کثیره قبل از صد سال هجری ثابت و متحقق است چنانچه در تهذیب الکمال در ترجمه عبد الاعلی بن عامر مذکور است قال احمد بن حنبل عن عبد الرحمن بن مهدي كل شيء روى عبد الاعلى عن محمد بن حنفيه انما هو كتاب اخذه و لم يسمعه و قال غيره عن عبد الرحمن بن مهدي سالت سفيان عن حديث عبد الاعلى فقال يرى انه كتاب ابن الحنفية لم يسمعه منه شيئا و قال عبد الرحمن سالت ابي عنه فقال ليس بقوي يقال انه دفع اليه صحيفة لرجل يقال كان يروي عن ابن الحنفية قلت ما يروي عن ابن الحنفية قال دفع اليه كتاب الحارث انتهى و در تاریخ یافعی ...

يكتبون الحديث إنما كانوا يؤدونها لفظا ويأخذونها حفظا إلا كتاب الصدقات والشيء اليسير الذي يقف عليه

الباحث بعد الاستقصاء حتى خيف عليه الدروس وأسرع في العلماء الموت أمر أمير المؤمنين عمر بن عبد

العزيز أبا بكر الحزمي فيما كتب إليه انظر إلى ما كان من سنة النبي أو حديث عمر أو نحو هذا فاكتبه لي فإني قد خفت

دروس العلم وذهاب العلماء علقه البخاري في صحيحه وأخرجه أبو نعيم في تاريخ أصبهان بلفظ كتب عمر بن عبد

العزيز إلى الآفاق انظروا إلى حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجمعوه وأخرج ابن عبد البر في التمهيد قال سمعت مالكا يقول كان

عمر بن عبد العزيز يكتب إلى الأمصار يعلمهم السنن والفقه ويكتب إلى المدينة يسألهم عما مضى وأن يعملوا بما عندهم

ويكتب إلى أبي بكر بن حزم أن يجمع السنن ويكتب بها إليه فتوفي عمر وقد كتب ابن حزم كتبا قبل أن يبعث بها إليه قال الحافظ ابن

حجر في شرح البخاري عقيب التعليق السابق يستفاد من هذا ابتداء تدوين الحديث النبوي ثم أفاد أن أول

من دونه بأمر عمر بن عبد العزيز ابن شهاب الزهري قلت وقد وقفت على سنده قال أبو نعيم في الحلية حدثنا سليمان

بن أحمد ثنا أحمد بن يحيى ثعلب عن الزبير بن بكار حدثني محمد بن الحسن بن زبالة عن مالك قال قال أول من

دون العلم ابن شهاب انتهى يعني در فتح الملهم از حضرت يحيى بن سعيد از عبد الله بن دينار روايت كرده است كه او گفت

كه هيچيك از صحابه وتابعين حديث را نمى نوشتند و بجز اين نيست كه ادا ميكردند حديث را از روى حفظ و اخذ ميكردند مردم از روى حفظ مگر

كتاب صدقات وچيزى اندك از آنچه واقف ميشود بر آن جستجو كننده بعد از استقصا تا آنكه خوف افتاد از اندراس احاديث نبويه و مرگ

در علمای حدیث مشهور است که امر نمود امیر المومنین عمر بن عبد العزیز ابوبکر حزمی را و در آنچه نوشت بسوی او [illegible] انظر ما کان

از سنت پیغمبر یا حدیث عمر پس بنویس آنرا بدرستیکه من ترسیدم مندرس شدن علم و رفتن علما را تعلیق کرده است این روایت را بخاری

در صحیح خود بیرون آورده است ابو نعیم در تاریخ اصبهان بلفظ نوشت عمر بن عبد العزیز بسوی آفاق [illegible] حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم

پس بنویسید آنرا و بیرون آورده است ابن عبد البر در تمهید از طریق ابن وهب گفت شنیدم مالک را میگفت که بود عمر بن عبد العزیز که می نوشت بسوی امصار

تعلیم میکرد ایشان را سنن و فقه و می نوشت بسوی مدینه میپرسید از ایشان از آنچه گذشت و اینکه تعلیم کنند آنچه نزد ایشان است و می نوشت

بسوی ابوبکر بن عمرو بن حزم اینکه جمع کند سنن را و بنویسد آن سنن مکتوبه را بسوی او پس عمر بن عبد العزیز وفات یافت و حال آنکه نوشته بود ابن

حزم کتابها قبل نوشتن عمر او را و ابن حجر در شرح صحیح بخاری عقب تعلیق سابق مذکور گفته که مستفاد میشود از این ابتداء تدوین حدیث نبوی

بعد از آن افاده کرده است که اول کسیکه تدوین کرد حدیث را بامر عمر بن عبد العزیز ابن شهاب زهری است و شارح مواطا گوید که من بر سیاق

قول ابن حجر واقف شدم ابو نعیم در حلیه آورده است که حدیث کرد ما را سلیمان تا آخر اسناد و وفات عمر بن عبد العزیز [illegible] امام یافعی در

تاریخ مرآت الجنان و ابن قتیبه در کتاب السیاسة او را اول سنه صد و یکم هجری است پس از این روایات وقوع تصانیف در اسلام پیش از صد سال هجری

ثابت شد و شارح شفا قاضی عیاض مالکی گفته و اول ما دونت کتب الحدیث فی زمن عمر بن عبد العزیز کما ذکره الطبری و ابن حجر

در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و اول من دون الحدیث ابن شهاب الزهری علی راس المائة بامر عمر بن عبد العزیز

انتهی قوله از اینجا تاریخ وانی اجله علمای ایشان توان فهمید قولنا از بیان سابق تاریخ وانی این ناصب که خود را از اجله علمای اهل سنت میداند بر

ارباب بصیرت و انصاف چنان بمرتبه وضوح و انکشاف رسید که هیچ شک و ارتیاب در جهل و تجاهل این ناصبی باقی نماند و عجب آنکه در اثبات

اهل بیت در این امور بر روایات ثقات اصحاب هدی است نه بر موافقت کتب تاریخ مصنفه اهل سنت و جماعت بلکه ایشان در کتب خود تصریح

میکنند که بر کتب تواریخ مصنفه اهل سنت هرگز اعتماد نباید کرد چنانچه مولانا محمد باقر مجلسی در رساله اعتقادیه در مقام ذکر عصمت انبیا میفرماید

و لا تصغ الی ما اشتهر من عوام الناس و الی التواریخ و التفاسیر الماخوذة من کتب العامة و هم اخذوا من تواریخ

الیهود من قصة هاروت و ماروت و تخطئة الانبیاء فانه قد ورد فی اخبارنا الرد علیها انتهی و روات صحاح

سته و غیر آن از کتب احادیث اهل سنت و جماعت احادیث کثیره بالفاظیکه دلالت بر اتصال سند میکند از کسی نقل کرده اند که ارباب

علم تاریخ امکان وقوع تلاقی درمیان راوی و مروی عنه متصور نیست از آنجمله آنکه در صحیح بخاری روایات بسیار از مسروق بن اجدع بلفظ

حدثتنی ام رومان موجود است حال آنکه خطیب گفته است ان مسروقا لم یسمع منها یعنی مسروق از ام رومان حدیث نشنیده است

و بخاری در تاریخ اوسط و تاریخ صغیر خود گفته است قال علی بن یزید عن القاسم ماتت ام رومان فی زمن النبی سنة ست

یعنی مرد ام رومان در زمان پیغمبر خدا در سال ششم از هجرت و در بعضی و در بعضی روایات سال چهارم یا پنجم نیز هست و از ابن مسعود مروی

است که او گفت انها توفیت و نزل النبی صلی الله علیه و سلم فی قبرها یعنی ام رومان فوت کرد و پیغمبر خدا در قبر او نزول فرمود و تولد مسروق در

سال اول از هجرت در یمن واقع شده و مسروق از یمن در مدینه نیامده مگر بعد وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم در خلافت ابوبکر چنانچه واقدی

کید هشتاد و نهم

[illegible]

ذکر کرد، و این همه روایات اهل سنت است که یکی با دیگر در اصول موافق است پس کلام هر یکی از اینها بر دیگری حجت قاطع است پس روایت مسروق بن اجدع از ام رومان بقصه تحقیق که صریح است در سماع افترای محض باشد زیرا که اوراز ام رومان باتفاق ائمه اخبار سماع میسر نباشد و خطیب گفته اخرج البخاری عن مسروق عن ام رومان لانها توفیت فی عهد النبی صلعم وکان المسروق حین توفیت ست سنین انتهی و مسلم در صحیح خود در کتاب الایمان از عبد الله بن کعب روایت کرده که او گفته حدثنی ابو امامه و این تصریح است بسماع عبد الله بن کعب شدا.

از ابو امامه و حال آنکه عبد الله بن کعب تابعی است و ابو امامه در هنگام بازگشتن رسول خدا از جنگ احد فوت کرد و آنحضرت بر او نماز گزارد چنانچه نووی در شرح مسلم گفته ان الذین صنفوا فی اسماء الصحابة ذکر کثیر منهم ان ابا امامة هذا الحارثی توفی عند انصراف النبی صلعم من احد فصلی علیه و مقتضی هذا التاریخ ان یکون هذا الحدیث الذی رواه مسلم منقطعا فان عبد الله بن کعب تابعی فکیف سمع توفی عام احد فی السنة الثالثة من الهجرة بعد از آن برای حفظ اتصال سند روایت ذکر کرده ولکن هذا النقل فی وفات ابی امامه لیس بصحیح فانه صح عن عبد الله بن کعب انه قال حدثنی ابو امامه کما ذکره مسلم فی الروایة الثانیة فهذا التصریح بسماع عبد الله بن کعب التابعی منه فبطل ما قیل فی وفاته ولو کان صحیحا لم یخرج حدیثه

همچنین اگر اقوال اهل سنت در وفات ابو رافع مختلف نمیشد تا هم شیعیان را جایز می بود که مانند قول نووی بگویند که روایت ابن عقده تصریح صحت رسیده اگرچه قول بعضی اهل سنت در تاریخ فوت ابو رافع صحیح می بود ابن عقده حدیث مذکوره را باسناد او چگونه روایت میکرد و یافعی در تاریخ مرآة الجنان در وقایع سنه خمسین و مایة در ذکر احوال ابی حنیفه گفته قد ادرک اربعة من الصحابة قال بعض اصحاب التواریخ لم یلق احدا منهم و لا اخذ عنه و اصحابه یقولون بقی جماعة من الصحابة و روی عنهم قال و لم یثبت ذلک عند اهل النقل یعنی تحقیق که ادراک کرد ابو حنیفه چهار کس از صحابه گفتند بعضی اصحاب تواریخ که ابو حنیفه ملاقات نکرد یکی از صحابه را و اصحاب او میگویند ملاقات کرد جماعتی از صحابه را و روایت حدیث کرد از ایشان و ثابت نگردیده این معنی نزد اهل نقل و بعضی از رواة صحاح سته مانند قتاده و اعمش و هر دو سفیان و هشیم و غیر ایشان حدیث از کسانیکه با آنها ملاقات نکرده اند بالفاظی نقل میکنند که موهم سماع از آنها است و آنرا تدلیس می نامند با آنکه نهایت ائمه این ما مثبی اولیای او برای تصحیح این قول بدان تمسک توانند کرد آن است که جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا گفته عن الذهبی فی سنة ثلاث و اربعین بعد المائة شرع علماء الاسلام فی هذا العصر فی تدوین الحدیث والفقه والتفسیر فصنف ابن جریج بمکة و مالک الموطا بالمدینة و الاوزاعی بالشام و ابن ابی عروبة و حماد بن سلمة و غیرهما بالبصرة و معمر بالیمن و سفیان الثوری بالکوفة و صنف ابن اسحاق المغازی و صنف ابو حنیفة الفقه والرای ثم بعد یسیر صنف هشیم و اللیث و ابن لهیعة ثم ابن المبارک و ابو یوسف و ابن وهب و کثر تدوین العلم و دونت کتب العربیة واللغة والتاریخ و ایام الناس و قبل هذا العصر کان الائمة یتکلمون من حفظهم او یروون العلم من صحف صحیحة غیر مرتبة" انتهی و بطلان تمسک او باین قول برای تصحیح قول مذکور بوجهین ظاهر است اول آنکه دعوی اجماع تاریخ و اثبات عالم نموده و قائل این قول بر فرض ذهبی الله بوده است دوم آنکه این قول ذهبی نیز بوجهی از وجوه دلالت بر نفی

که اکثر اهل سنت اقرار بوجود حدیث ابن عقده کرده اند و او بهر حال امام است مثل امام بیهقی که اکثر اهل سنت او را از ثقات شمرده اند و ملاحظه
کرده و فی الواقع همچنین است **اقول** ابن عقده اگرچه جارودی است لیکن چون اعاظم اهل سنت او را از ارکان حفظ
و صدوق میدانند بنابران علمای شیعه روایات ابن عقده را در مقام ذکر شواهد و متابعات اعتماد میکنند که در صحیح اهل
بر ایشان صحیح است پس ارینه اینکه بعضی از روایات منقوله ابن عقده که در کتب اهل سنت از ان اثری نباشد پس بیان
اینکه اعاظم اهل سنت ابن عقده را از ارکان حدیث و ثقات میدانند پس بنابر آنست که ذهبی که از ائمه اهل سنت است در
وقایع سنه ست و ثلثین و ثلثمائه گفته و فیها توفی الحافظ ابو العباس احمد بن محمد الکوفی الشیعی احد ارکان
من آیات الله فی الحفظ حتی قال الدارقطنی اجمع اهل بغداد علی انه لم یر بکوفة من زمن ابن مسعود
عقدة احفظ منه قال و قد سمعته یقول انا اجیب فی ثلثمائة الف حدیث من حدیث اهل البیت و بنی هاشم و روی عن
احفظ مائة الف حدیث باسنادها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث و قال ابو سعید المالینی تحول ابن عقدة الی
قال بعض المحدثین فله ضعفوه و اتهمه بعضهم بالکذب و قال بعضهم کان یملی علی مثالب الصحابة فترک

[illegible]

حدیث اهل بیت [illegible]

بعد [illegible] است چنانچه [illegible]

متهم کرده اند بعض [illegible] از این کلام [illegible] تشیع ابن عقده

[illegible] از بعض حدیث صادر [illegible] صحیح است [illegible]

میباشد و سید نورالدین سمهودی در کتاب جواهر العقدین بعد ذکر احادیث غدیر گفته قال العلماء فحدیث من کنت مولاه فعلی
مولاه اخرجه الترمذی والنسائی وهو کثیر الطرق جدا وقد استوعبها ابن عقدة فی کتاب مفرد وکثیر من اسانیدها
صحاح وحسان پس گفته است وقال ابن حجر ان حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه اخراج کرده است ترمذی ونسائی وان کثیر الطرق
است جدا و تحقیق که استیعاب کرده است ابن عقده در کتاب مفرد بسیاری از اسانید آن طرق صحیح و حسن است و هرگاه ثابت شد که ابن حجر سنی
متعصب است بر روایات ابن عقده اعتماد نموده و مرویات او را صحاح و حسان گفته پس این قدر بجهة صحت تمسک و احتجاج علمای شیعه بروایات
ابن عقده کافی باشد و لا اثبات ناصبی که علمای شیعه روایات ابن عقده را می آرند مگر در مقام شواهد و متابعات احادیث صحیحه اهل سنت که در
صحاح کتب ایشان موجود و احتجاج بدان صحیح و درست است پس این ناصبی میسر نشود دیگر کسی را که تتبع کتب کلامیه اسناد امامیه نماید الا ابن
قتیبه پس این ناصبی سابق خود اقرار کرده که ابن قتیبه دو کس اند یکی شیعی و دیگری سنی و معلوم نیست که در اینجا چرا تفصیل ذکر نکرده و حال انکه
ظاهرا مقام را که بجای سابقه اش نظر نکرده باشد چنین بفهم می آید که ابن قتیبه همین یک کس شیعی بوده باشد و حال انکه ابن قتیبه که علمای شیعه بقول
در روایات او در مقام مناظره با اهل سنت احتجاج و استدلال می نمایند از اجله متعصبین اهل سنت است و نام او عبدالله و نام پدرش مسلم است
و قتیبه نام جد او ست و ابن قتیبه شیعی دیگری است اما اخطب خوارزم پس اگرچه زیدی است لیکن چون باقرار این ناصبی زیدیه فرقه ثانیه اهل سنت
است و در اصول امامت با ایشان هم [illegible] روایات او البته درین باب بر تمامی اهلسنت حجت خواهد بود اما هشام کلبی که نجاشی او را در رجال خود
ذکر کرده پس ممکن است که دیگری باشد و هشام کلبی که از اهل سنت و جماعت بوده دیگری باشد و کلام فاضل بن روزبهان برای تسنن او سابق
مذکور شد چنانچه این ناصبی خود نیز در همین کید اقرار کرده که اکثر اهل سنت او را از خود میدانند و بالفرض اینکه هشام کلبی کی باشد چه استبعاد است
که چنانچه بر اهل سنت حقیقت حال او مشتبه شده بعضی بتهمت رفض برا او کرده اند و اکثر او را از اهل سنت دانسته اند همچنان بر علمای شیعه نیز حال او
ملتبس گردیده باشد بعضی علمای شیعه را گمان تشیع او حاصل شده باشد و اگر علمای شیعه بنظر ظاهر حال او را موافق اکثر علمای اهل سنت او را از اهل
السنة باقوال و مرویات او احتجاج کرده باشند

کید هشتاد دوم

آنکه [illegible] مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر علمای شیعه

کید هشتاد دوم

افترا نموده که ایشان بر ابوحنیفه افترا می نمایند که قصد الزام دادن حضرت امام جعفر صادق ع کرده بود و گفته قال
آنکه بعضی علمای اهل سنت افترا نمایند که ایشان اراده الزام دادن بعضی ائمه عظام اهل بیت نموده بودند اما پیش نرفت و خود خفیف

کید هفتاد و دویم

و ملزم شدند مردم را از ان عالم جلیل جمیع صحابه آل رسالت متعذر حاصل شود و اتباع و تقلید ایشان را عار دانستند ازین جنس است آنچه عیاشی آورده است
باسناد خود که ابو حنیفه ابو عبد الله را گفت که کیف تفقد سلیمان الهدهد من بین الطیر ابو عبد الله گفت که لان الهدهد یری ما فی
بطن الارض کما یری احدکم الدهن فی القارورة فنظر ابو حنیفة الی اصحابه فضحک فقال ابو عبد الله ما یضحکک
قال ظفرت بك قال الذی یری ما فی بطن الارض کیف لا یری الفخ فی التراب حتی یاخذ بعنقه قال ابو عبد الله یا
نعمان اما علمت انه اذا نزل القدر عمی البصر و این افترائی است صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه
نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از اهل تمکین و وقار بود سفله وضیع و سبک گفتار نبود و این چنین با زدن و بر کبرا و بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن
نیست که از اهل تمکین بوقوع آید و هر عاقلی میداند که دیدن چیزی مستلزم علم باحوال و غایات او نمیشود اگر همه دام را بر زمین ببیند دانه از غرض صیاد و حیله او
نباشد چه در راست و انهائی که در دام است و دانهائی که در منقل و غربال است بنزد همه یکسان است مقصود نظر نیست بلکه غایه غربال و دام را
جدا دانستن لازم نظر بازی نیست بلکه دیدن چیزی مستلزم ادراک حقیقت او نمیشود چه جای غایات و منافع او و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق
افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان لهلك النعمان ازوی مشهور است چه امکان است که این قسم ادبی نسبت بجناب ایشان بخاطر او
خطور کند یا این کلام از زبان او برآید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را ده هزار
دینار سرخ مدد نمود و در کوفه بیان مناقب و مدایح اهل بیت و لزوم نصرت دادن زید بن علی در ان زمانه موجب نصرت دین و اسلام است
شروع کرد و در حقیقت باعث قید کردن ابو حنیفه که در عهد منصور عباسی واقع شد گویند که منصور ایشان را نیز همین بود که ایشان را
باهل بیت رسول رسوخ و محبت بسیار بود و چون اولاد زید در نواح خراسان و سیستان بر منصور خروج کردند ایشان مردم را بحمایت و متابعت
و مبایعت ایشان می نمودند و هرگاه از ابو حنیفه منصور سوال کرد ممن اخذت العلم یا نعمان ابو حنیفه همین گفت که من اصحاب علی عن علی و من اصحاب
عبد الله بن عباس عن ابن عباس و قصص ابو حنیفه در مناظره خوارج و نواصب و هدایت یافتن بعضی از ایشان بتقریبات ابو حنیفه مشهور و معروف
و در السنه و افواه مذکور و موصوف است از انجمله است این روایت صحیحه که ابو حنیفه را همسایه بود مرد رافضی مذهب که غلو داشت در جناب امیر
المومنین را کافر می انگاشت هر چند ابو حنیفه بوی در مقام ارشاد و نصیحت شده او را ازین اعتقاد خبیث مانع شد نپذیرفت چندی بوی کم ملاقات
نمود و بعد چندی نزد وی رفت و خلوت طلبید چون خلوت شد ان همسایه خبیث گفت که چون آمدی و چه کار داری ابو حنیفه گفت که من برای آن
آمدم که شخصی مرا به پیغام نسبت دختر تو فرستاده است گفت ان شخص چون است و چه حال دارد ابو حنیفه از دولت و حشمت و اخلاق و نسب وی
بیان کردند و در آخر گفتند که باین همه خوبی یک عیب دارد که یهودی است ان همسایه رو ترش کرد و خیلی تلخ شد و گفت عجب تو آدمی بوده در
مسلمان را تکلیف دختر دادن به یهودی میدهی و این قدر هوش نداری که دختر مسلمان به یهودی چه قسم برسد ابو حنیفه گفت که ای خواجه چنان نقض مقبول
امیر المومنین علی را کافر گفتی من پیغمبر مردم که چون دختر پیغمبر بکافر برسد اگر دختر حر و یهودی برسد مضایقه داشته باشد ان مرد سر نیکوی افکند
و بعد دیری پای ابو حنیفه بوسید و از مذهب خود توبه کرد و از محبان و مخلصان امیر المومنین شد بحمد الله تعالی و درین روایت که عیاشی آورده غلط در
غلط افتاده سائل نجده حروری بود و مسئول عنه ابن عباس و در وی همین قدر است که قال نجدة الحروری لابن عباس انك تقول ان الهدهد

[illegible]

او ابصر الارض عرف مساحتها ما بين هذه و بين المائدة ... شعبة ... فقال ابن عباس اذا جاء القضا
غشي البصر و نیز از همین قبیل است آنچه طبرسی در احتجاج آورده ... ابو حنیفة المدینة و معه عبد الله بن مسلم فقال
له یا ابا حنیفة ان ههنا جعفر بن محمد من علماء آل محمد فاذهب بنا نقتبس منه علما فلما اتیا اذا هما بجماعة من شیعته
ینتظرون خروجه فبینا هم کذلک اذ خرج غلام حدث فقام الناس هیبة له فقال ابو حنیفة لابن مسلم من هذا
الغلام فقال هذا ابنه موسی فقال لاجبهنه بین ایدی شیعته قال مه لا تقدر علی ذلک فقال و الله لافعلنه ثم
التفت الی موسی فقال یا غلام این یضع الرجل حاجته فی مدینتکم هذه فقال یتواری خلف الجدار و یتوقی اعین
الجار و شطوط الانهار و مساقط الثمار و لا یستقبل القبلة و لا یستدبرها فحینئذ یضع حیث شاء و این روایت
هم از اذیت متعصبان دور افتاده است و صحیح القدر است که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل
ابو حنیفة المدینة زار قبر النبی ثم اتی دار الصادق فجلس ینتظر خروجه فخرج ابنه موسی و هو صغیر فقام فقرأ ثم قال
این یضع الغریب حاجته فی بلدکم فاجاب بما ذکر سابقا فقال ابو حنیفة الله اعلم حیث یجعل رسالته از این روایت
صحیحه معلوم شد که ابو حنیفه بطریق استعجاب از فهم و ذکاء اطفال اهل بیت رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذی هوش تیز فهم را خاصه
چون از خاندان عالی باشند در زمان هم امتحان به سوال می نمایند و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام تاکید اعتقاد خود در بزرگی آن
خاندان برای خود یا اثبات علو مرتبه آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام یا تشکک کردن و الزام معاذ الله من ذلک قوله
فراوان بهتان عادت و شیمه اهل سنت است از آن جمله ... شیعیان ... و اعلی است که ... تواتر شد و مصداق روایات ...
که در بعضی از کتب معتبره مذکور است که روزی منصور دوانیقی به ابو حنیفه گفت که تمام مردم با جعفر صادق فریفته شده اند از برای او مسئله چند
پیدا کن از مشکلات مسایل و از غوامض علوم تا در مجلس ما عاجز شود و شرمسار گردد و ابو حنیفه چهل مسئله مهیا ساخت به منصور گفت که هرگاه حکم شود حاضر
نمایم روز دیگر منصور او را طلب داشت چون به مجلس آمد دید که امام علیه السلام در دست راست منصور نشسته است ابو حنیفه را مهابت آن حضرت از قدر هیبت
لاحق شد که منصور را فراموش کرد پس آن حضرت اشارت فرمود تا نشست چون منصور با حضرت گفت یا ابا عبد الله این را می شناسی فرمود آری
ابو حنیفه است بعد از ساعتی منصور سوال کرد از امام پس ابو حنیفه شروع کرد در تقریر مسایل چون فارغ شد حضرت امام جعفر صادق در
جواب هر مسئله فرمودند که قول شما درین مسئله چنین است و قول اهل مدینه چنین و من چنین میگویم الحاصل هر چهل مسئله را بلا تامل به هر سه وجه جواب
گفت و ابو حنیفه ساکت شد قوله زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود و جاهل نبود قولنا مراد این ناصبی از این قول اگر این است که ابو حنیفه
نزد شیعه عالم بجمیع علوم و احکام شریعت بود پس کذب محض است بلکه این معنی نزد اهل سنت هم ثابت نیست چنانچه امام غزالی در منخول گفته
ان ابا حنیفة نعمان بن ثابت الکوفی التیمی کان یلحن فی الکلام و لا یعرف اللغة و الاحادیث و لم یکن فقیه النفس
بل کان متکلما لا فی محله علی مناقضة لاحد الاصول انتهی و در موضع دیگر گفته ان ابا حنیفة قلب الشریعة ظهرا لبطن
و شوش مسلکها و غیر نظامها و علامه ابن خلکان در تاریخ خود گفته و مناقبه و فضائله کثیرة و قد ذکر الخطیب فی

في تاريخه منها شيئاً ثم اعقب ذلك بذكر ما كان الا اليق تركه الاضراب عنه فمثل هذا الكلام لا يشك في دينه ولا
في ورعه وتحفظه لم يكن ابا حنيفة يعاب بشيء سوى قلة العربية فمن ذلك ما روي ان ابا عمرو بن العلاء المقري النحوي
المقدم ذكره سأله عن القتل بالمثقل بل يوجب القود ام لا فقال لا كما هو قاعدة مذهبه خلافاً للامام الشافعي
فقال له ابو عمرو ولو قتله بحجر المنجنيق فقال له ولو قتله بابا قبيس والصواب ان يقول بابي قبيس انتهى وفي المختصر في
الاخبار البشر ان ابا حنيفة يعاب بقلة العربية وفي الكشاف عن مقاتل انه سال ابا حنيفة هل تجد الصلوة في الجماعة في
القرآن فقال لا يحضرني فتلا هذه الآية وتقلبك في الساجدين واز كلام ابن خلكان اين هم معلوم شد كه خطيب بغدادي بعد ذكر
فضايل ومناقب ابي حنيفة ذمايم ومثالب او نيز نوشته چنانچه مستلزم شك در دين و ورع ميشود لهذا علما از ذكر آن اعراض كرده مقول خود فيشكر
هذا الامام لا يشك في دينه و ورعه ان رافع نموده اگر مراد او اين است كه عالم ببعضي احكام شرع بود پس البته مسلم است ليكن
چون درين صورت هم او را عالم با عمل نميدانند بلكه بدتر از جاهل ميشمارند و عالم بي عمل را اهلسنت نيز جاهل ميدانند چنانچه سيد نور الدين سمهودي
در كتاب جواهر العقدين ميگويد فان قيل قد يشاهد ممن يوصف بالعلم والفقه ارتكاب المعصية هو للسقه القائم والمنافي
عن اعتقاد هم الولاية فيهم قلنا العالم من عمل بعلمه و واثق عمله علمه كما قال علي رض فيما رواه الدارمي في مسنده وقال
سفيان ان اعمل بما فانا اعلم الناس وان لم اعمل بما اعلم فليس في الدنيا احد اجهل مني رواه الخطيب البغدادي
في الجامع وقال ابو الدرداء لا يكون المرء عالماً حتى يكون بعلمه عاملاً رواه ابن حبان والبيهقي وقال الشيخ العالم من
يخاف الله الى آخر الكلام تا اينكه بعد ذكر دلايل اين معنى كه عالم بي عمل جاهل است گفته وتدعجة عادت الله بتمييز هذا القسم من
للعلم عمن يقتدي به منهم باظهار ما يخفيه من مضراته وكشف ما يستره من عورانه خصوصاً المنهمك في الدنيا
والمستعد لاهلها ليميز الخبيث من الطيب ومثل هذا ايتعين مجانبته والقاعدة قوله وهر عاقلي ميداند قولنا اول اثبات اين بايد كرد
كه ابو حنيفة نزد اهل سنت عاقل بود بعد از ان اين گفتگو بايد كرد قوله لو المسنان لهلك النعمان از وي مشهور است ليكن با وصف قولنا لو لا علي
لهلك عمر از اين قول زياده تر مشهور است ليكن با وصف اين قول او در حق حضرت عباس و حضرت امير المومنين منقص ايشان كه شما هر دو ابوبكر
را كاذب و غادر و آثم و خاين دانستند نيز در صحيح مسلم از صحاح اهل سنت منقول است قوله و باجماع مورخين طرفين ثابت است كه چون زيد بن علي الخ قولنا
مورخين شيعه اگر اين حكايت را ذكر نموده باشند از ان قباحتي لازم نمي آيد زيرا كه ممكن است كه ابو حنيفه را اداء ده هزار دينار مسرع از وجه حلال
كجا ميسر شد و حال آنكه صاحب مرات الاسرار از تاريخ يافعي نقل كرده كه ابو حنيفه بجهت لقمه حلال كسب ابريشم يعني بار ابريشم فروشي اختيار كرده بود قوله
هرگاه از ابو حنيفه منصور سوال كرد ممن اخذت العلم يا نعمان ابو حنيفه گفت كه من از اصحاب علي عن علي و من عبد الله بن عباس
عن ابن عباس قولنا حق آنست كه ابو حنيفه چنانچه در دعوي اخذ علم از حضرت علي كاذب بود دليل كذب اين دعوي در جواب كيد بيست و ششم
على الاجمال گذشت همچنان در دعوي اينكه اخذ از عبد الله بن عباس نموده نيز كاذب بود دليل اين معني آنكه عبد الله بن عباس قايل بوجوب مسح
رجلين در وضو بود چنانچه بنا بر تصريح ابن حجر ميگفت لا نجد في كتاب الله الا المسح ولكنهم ابوا الا الغسل يعني
از دو دون هزار صحيح

[illegible]

یابیم در کتاب جغد ادر فرایض و غیره که صریح مخالف احکام ... و ابوحنیفه قایل بمیراث ... فیر و غیر ... عبد الله بن عباس

قایل بعدم میراث اخت بود با وجود دختر چنانچه در فرایض شریفی مذکوراست و ذهب اکثر العلماء الی تعصیب الاخوات مع البنات و هو

قول جمهور العلماء و قال ابن عباس لا تعصیب لهن مع البنات و علم فیما اذا ترکت بنت و اختاً للبنت النصف و لا شیء للاخت

فقیل له ان عمر کان یقول للاخت ما بقی تعصیب قال انتم اعلم ام الله یرید انه قال ان امرؤ هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف

ما ترک فقد جعل الولد مانعاً للاخت و لفظ الولد یتناول الذکر و الانثی کما فی حجب الام الثلث الی السدس و حجب الزوج من

النصف الی الربع و حجب الزوجة من الربع الی الثمن فلا میراث للاخت مع الولد ذکراً کان او انثی انتهی و ابوحنیفه قایل بتعصیب

اخوات مع البنات بود چنانچه قول و هو قول جمهور العلماء بیان و دلالت صریح دارد و عبد الله بن عباس قایل بعدم عول در میراث بود و ابوحنیفه قایل

بعول است چنانچه در فرایض شریفی مذکوراست و اول من حکم بالعول عمر فانه وقع فی عهده صورة ضاق مخرجها من فروضها

العیاً فشاور الصحابة فیها فاشار العباس الی العول فقال اعیلوا الفرایض فتابعوه علی ذلک و لم ینکره احد الا ابنه ابن عباس بعد موت عمر فقال من

و کان مهیباً و سال رجل کیف تصنع بالفریضة العایلة فقال ادخل الضرر علی من هو اسوء حالاً و هی البنات و الاخوات

فانهن ینتقلن من فرض مقدر الی فرض غیر مقدر فقال الرجل ما یغنی فتواک شیئاً فان مالک من یقسم

علی ورثتک و امک فغضب و قال هلا تجتمعون فیبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ان الذی احصی رمل عالج عدداً

لم یجعل فی مال نصفین و ثلثاً انتهی و امثال این مخالفات ابوحنیفه با ابن عباس بسیار است چنانچه دلالت این مذکورات و ابن عباس

علم نزدیک بنی خاص مشهور مخالف جمیع مجتهدین شد و محمد بن نصر مروزی کتابی جداگانه در بیان مخالفات ابوحنیفه با حضرت علی و ابن عباس تصنیف نموده

چنانچه تاج الدین سبکی در کتاب طبقات شافعیه گفته محمد بن نصر المروزی الامام الجلیل ابو عبد الله احد اعلام الامة و عقلائها

و عبادها ولد سنة اثنتین و مأتین ببغداد و نشأ بنیشاپور و سکن سمرقند و کان ابوه مروزیاً قال الحاکم هو الفقیه العالم

العالم امام اهل الحدیث فی عصره بلا مدافعة و قال الخطیب کان من اعلم الناس باختلاف الصحابة و من بعدهم صنف

کتاباً فیما خالف فیه ابوحنیفة علیاً و عبد الله بن عباس و بعضی از فضلاء اهل سنت و جماعت گفته اند . قد جمع الشافعی و محمد بن

نصر المروزی کتاباً کبیراً فیما لم یاخذ به المسلمون من قول علی لکون قول غیره من الصحابة اتبع للکتاب و السنة و کان المرجوح

من قوله اکثر انتهی و شیخ الاسلام در کتاب نقض الروافض گفته اهل المدینة یتفقون علی اخذهم قول عمر علی قول علی و اما

الکوفیون فالطبقة الاولی منهم اصحاب ابن مسعود یقدمون قول عمر علی قول علی و اولئک افضل الکوفیین حتی تفقها

مثل شریح و ابو عبیدة السلمانی و امثالهما کانوا یرجحون قول عمر علی قول علی و از این بیان چنانچه کذب دعوی ابی حنیفه در اخذ علم از

اخذ علم از حضرت علی و ابن عباس ظاهر شد کذب دعوی بودن ابن عباس از اهل سنت نیز ثابت شد و نیز تکذیب این قول میکند که سلسله اخذ علم

ابی حنیفه منتهی میشود به ابن مسعود چنانچه ابن حجر نیز در کید هشتاد و پنجم تصریح کرده که علقمه و دیگر تابعین و عبد الله بن مسعود در صحابی با ابی حنیفه مذ

منتهی بوده اند و فی التاریخ الیافعی ذکر الخطیب فی تاریخ بغداد انه رای انس بن مالک و لزمه الفقه عن حماد و سمع عطا

کید هشتاد و چهارم

اول را در مقدمه انصار تردد می بود مثل است عبد از خود بنیاد عربیّا که عمر بن الخطاب است چرا می کرد ولا اقل انصار را در وزارت شریک می نمود دیگر ...
و تسلیم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که مراد او آنست که کاش بحضور الخلافه از آن جناب سؤال می نمودم تا ایشان نیز جواب
باصواب آن جناب را می شنیدند و یا حق که مدت خاطر می داشتند و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد با لاتر از تحکیم حکمین که از جناب
امیر المومنین به وقوع آمد نخواهد بود و به همین سبب خوارج و حروریه خروج کردند از اعتقاد برگشتند و گفتند که اگر این امر را کار رو یقین می بود تحکیم چرا
می کرد معلوم شد که به نص و استحقاق مدعی این امر نشده بود و چون دید که پیش نمی رود به صلح راضی گشت و مصالحت نمود و معلوم است که صدور
این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المومنین چیزی است که متواتر بوده و نیز این
قول خلیفه اول مفسده محقق نشد زیرا که انصار با این شک باز دعوی خلافت نکردند و بر صدور تحکیم مفاسد بیشمار مترتب گشت از آن جمله آن که خلافت
و امامت از خاندان اهل بیت نبوی بر آمده رفت و هیچ کس بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سبب که اگر ایشان را در این کار حقی می بود
جناب امیر المومنین چرا به تحکیم و مصالحت راضی می شد و از آن جمله است خروج حروریه و از آن جمله است تسلط نواصب و مردانیان بر بلاد اسلام
و قتل و اهانت مردم بحکومت ایشان الی غیر ذلک **اقول** علمای شیعه این قول ابوبکر را در مطاعن او ذکر کرده اند پس تخصیص این ناصبی بذکر این یک
طعن و مکابره خود باقی را در مطاعن دیگر بیوجه است و جناب علامه حلی این طعن را باین عبارت ذکر کرده و منها قوله عند موته لیتنی کنت سالت
رسول الله صلی الله علیه و آله هل للانصار فی هذا الامر حق وهذا یشک فی صحة ما کان علیه و بطلانه و هو الذی دفع الانصار لما
قالوا منا امیر و منکم امیر بقوله الائمة من قریش فان کان الذی رواه حقا کیف حصل له الشک و لا قصد به اسباب
انتهی و حکم بوضع این روایت مردود است باینکه قاضی القضاة صاحب کتاب مغنی که از متعصبین اهل سنت و جماعت است و متصدی جواب مطاعن
ثلثه شده این روایت را انکار نکرده و عدم انکار در مقام دفع احتجاج خصم دلیل تسلیم است کما هو واضح عند ذی العقل السلیم **قوله** اهل سنت گویند
که دلیل افترا بودن این روایت آنست الخ **قولنا** ابوبکر معصوم نبود تا دفع تناقض از کلامش ضروری باشد و مع هذا میگوییم که بسبب نقض نمودن
ابوبکر بعد از خود برائت عمر عهد و پیمان بود که با هم در میان نهاده بودند و شرح تفصیل آن در جلد اول گذشت فارجع الیه **قوله** میگوییم که مراد
او آن است الخ **قولنا** قرینه حالیه نفی این مراد این نامراد میکند زیرا که از دو حال خالی نیست که دورت خاطر انصار بر زعم ابوبکر بر حق بود یا بر باطل در
صورت شق اول بیان آنش در کار است و در صورت ثانیه در وقت مردن که وقت انقطاع انقطاع از اهل دنیا و کار با خداست ابوبکر را از کدورت
خاطر انصار چه پروا بود که پاس خاطر ایشان این کلام متوهم میگفت **قوله** و بالفرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از تحکیم
حکمین که از جناب امیر **قولنا** بر واقفان کتب سیر و تواریخ و کلامیه امامیه مخفی نیست که تحکیم حکمین از جناب امیر المومنین ع باختیار خودش بوقوع
نیامده پس محل اعتراض نباشد **قوله** و معلوم است که صدور این اقوال از خلیفه اول تا حال کسی الخ **قولنا** صدور این اقوال از خلیفه اول
صاحب مغنی تسلیم کرده است و روافض اکثر مرویات خود را در مقام اثبات عدم استحقاق ابوبکر دخل می دادند چرا این قدر در حمایت شیعه بهمین
قدر کفایت میکرد که میگفتند جمهور شیعه از ائمه و پیغمبر خدا ع عدم استحقاق ابوبکر را بتواتر روایت میکنند **کید هشتاد و چهارم**
آنکه به جز لیه مصنف تحفه اثنا عشریه الخ که میگوید ابن ابی الحدید معتزلی و دیگر علمای معتزله به باب در تفضیل حضرت امیر المومنین علیه السلام صحابه

کید هشتاد وچهارم

آنکه گفته‌اند که فضایل حضرت امیر المؤمنین آنقدر بوده است که مردم بمشاهدهٔ آن فضایل قایل و معتقد بالوهیت آنحضرت شدند از از حکایت شیعیان

وا نموده کمال حال **کید هشتاد وچهارم** آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم [illegible] بالوهیت او قایل شدند

و این غلو اعتقاد در حق هیچ یکی از خلفای ثلثه واقع نشده پس جناب امیر افضل و الیق بخلافت و امامت باشند از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق

عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه دلالت می‌کند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تقریر مشابه تقریر نصاری است که گویند

غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر الزمان آنقدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عجیبه از احیاء اموات و ابراء اکمه

و الابرص از حضرت مسیح باستمرار صدور می‌یافت و از پیغمبر آخر الزمان این قسم چیزها صادر نشده و اگر یکبار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس دین

حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم میرسد که بسبب اعتقاد الوهیت که مردم را غلافاً واقع

در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر بهم رسد چه بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اعراب عرب در حق عزی و لات و منات نیز همین معنی

داشتند و الفاظ الوهیت اطلاق می‌کردند اگر همین جاهلان بی‌فهم یا غلاة و امثال اینها باغوای عبد الله بن سبا در حق امیر المؤمنین آن معنی

پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدار کار بزرگی بر اعتقاد عوام کالانعام گذاشته شود باید که شیخ سدو و زین

خان و امثال اینها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسماء اینها درین مقام کمال بی‌ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجب است

از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولیه می‌سازند چنانچه یکی از اینها درین باب شعری گفته است و دران شعر افترا

بر شافعی نموده شعر: کفی فی فضل مولانا علی * وقوع الشک فیه انه الله * ومات الشافعی ولیس یدری * علی ربه ام ربه الله

و همچنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه راست نمی‌آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آنقدر منقول است که

از اجداد او نیز گواه نشده است و این معنی موجب تفضیل او بر اجداد او نمی‌تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و

این باطل است باجماع شیعه و سنی و اعجب عجایب آنست که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تحاشی از اعتقاد غلاة بسبب ظاهر میلان خاطر بنصیریه

و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ اله و اعتقاد حلول را مراعات کرده و موحش آن نسبت جناب امیر المؤمنین را سر خفی نامیده‌اند و گویند

هر که این سر خفی را ظاهر نماید خون او هدر است چنانچه بعضی از شعرای ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید لا تحسبوه هوی الطهر جبلة

لعلمه وعلاه من ذوی النسب * ولا شجاعته فی کل معرکة * ولا الملاذ فی الجنات من ادبی * ولا التبری من نار

الجحیم ولا رجوته من عذاب النار یشفع لی * لکن عرفت هو السر الخفی فان * ذعته حللوا قتلی وعزنی فی نصابه

حتی داه لا دواء له * کالماء یعرض عنه صاحب الکلب و بعضی علمای ایشان در مؤیدات این معتقد ذکر کرده‌اند که پیغمبر خود را

زیر قدم حضرت امیر داشت و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار در دیوار [illegible]

همه را شکست و انداخت مگر یک صنم که او را بر طاق بلند نهاده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانهٔ من

برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه ادب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانهٔ من قدم نهی و آن بت را بشکنی [illegible]

[illegible] طاقت برداشتن بار نبوت نخواهم بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا برآمدن امیر المؤمنین بر شانهٔ آن جناب چه بود [illegible]

واقعه در کتابها است و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابوبکر صدیق در شب هجرت چند کرده جناب پیغمبر را بر پشت خود بر داشته و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای احتراز از پیدا شدن نقش کف پا بر زمین تر رسانید پس کمال قوت ابوبکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا بثبوت می رسد و قصه بر آمدن امیر المومنین را بر شانه آن جناب بنوعی که روایت کرده هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیحه اهل سنت یافته نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در صحاح ایشان موجود است همین قدر است که انه صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة یوم الفتح وحول البیت ثلثمائة وستون نصبا فیجعل یطعنها بعود فی یده ویقول جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فکانت تسقط باشارته بها ـ

وازین روایت معلوم می شود که بمجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرد اگرد کعبه باشد و بتان درون کعبه را در صحیحه دیگر بنوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بود بآب شستند و اسامه بن زید که شاهزاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست مبارک می شست و چون نوبت بتصاویر مجسمه که انها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون برند چنانچه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را نیز بر آوردند و در دست انها قرعه های فال بود پس پیغمبر فرمود که لعنت خدا بر کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار نکرده اند و بدروغ در دست اینها این قرعها داده اند قوله جواب الخ فرق است در تقریر شیعیان و تقریر نصاری زیرا که شیعیان اثبات افضلیت حضرت امیر المومنین بر کسانی میکنند که استفای صدور و وقوع این امور ازیشان قطعی و یقینی است و نصاری اثبات افضلیت حضرت عیسی بر کسی میکنند که اضعاف اضعاف آنچه حضرت عیسی را حاصل بود الکس را بلکه و صد الکس را حاصل بود پس تقریر شیعیان مشابه تقریر نصاری نباشد قوله این تقریر نصاری است الخ قولنا این تقریر چنانکه اثبات افضلیت امیر المومنین بر اصحاب ثلثه میکند همچنان اثبات فضیلت حضرت رسول خدا صلعم بر حضرت عیسی و ابطال تقریر نصاری نیز میکند زیرا که میتوان گفت که فضایل حضرت امیر المومنین عشری از فضایل حضرت رسول خدا صلعم است قوله زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات الخ قولنا اصل این تقریر از یهود و نصاری است که برای ابطال نبوت حضرت رسول خدا صلعم ذکر میکنند و میگویند که اگر مردم اعتقاد به نبوت و رسالت محمد بن عبد الله کردند این معنی دلیل حقیقت دعوی او نمیتواند شد زیرا که اجلاف عرب در حق عزی و لات که سنگی لا ینفع ولا یضر بودند اعتقاد الوهیت و خدائی داشتند اگر بتان جاهلان بی فهم را اجلاف و امثال انها در حق محمد بن عبد الله صلعم که مرد عاقل بود و بعقل و تدبیر صاحب خود سلطنت پیدا کرد اعتقاد رسالت کردند این معنی چگونه دلیل حقیقت دعوی او خواهد شد و غرض این ناصبی چون در واقع همین ابطال اصل اسلام است لهذا و دیعه این تقریر را باین لباس ذکر کرد تا ملاحده و منکران نبوت همین دلیل بر ابطال نبوت و رسالت حضرت رسول خدا صلعم متمسک شوند و نیز همین تقریر بعینه در خلافت اصحاب ثلثه جاری میشود زیرا که معتقدان خلافت ایشان همان اجلاف عرب بودند که قایل خدای لات و عزی بودند و عبد الله بن سبا که باظهار این ناصبی اعتقاد بالوهیت حضرت امیر المومنین او احداث کرد هرگز جاهل نبوده بلکه باقرار صاحب روضة الصفا و تاریخ طبری حبری از احبار یهود یعنی دانشمندان [illegible] و باخبار انبیاء و تمامی کتب سماویه منزله بر انبیاء سابقین عالم بود و از قایلان الوهیت ثالث ثلثه [illegible] بود قوله اگر مرد کلانی و بزرگ را اعتقاد عوام کالانعام گذاشته آید باید که شیخ سدو و زین خان الخ قولنا این شیخ که اعتقاد کنند بالوهیت حضرت امیر نیز از زمره عوام که انعام نبوده بلکه از دانشمندان یهود و نصاری بود اما معتقدان بخلافت اصحاب ثلثه همه عوام کالانعام بودند درین صورت [illegible]

ثلثه را بشیخ سدو وزیر خان تشبیه میداد البته تشبیه کامل می بود بخلاف تشبیه حضرت امیر المومنین بشیخین یعنی که با ریب و بین تشبیه ناقص است
زیرا که اگر اعتقاد قایلان با نوبت حضرت امیر المومنین علیه کذب و دروغ برآید تا هم مرتبه استحقاق بخلافت ولو بالقوة باقرار این ناصبی نیز در ان
حضرت ثابت و باقی خواهد ماند و چون اعتقاد قایلان بزرگی شیخ سدو و کذب و دروغ خواهد برآمد در نیجا بغیر از سده و دو گه عبارت است از اصحاب
ثلثه و معاویه و یزید چیزی دیگر باقی نخواهد ماند و همچنین است حال اعتقاد بزرگی اصحاب ثلثه قوله و ذکر اسمای انها درین مقام کمال بی ادبی است
قولنا هرگاه که ذکر نمودن شیخ سدو وزیر خان بمقابله حضرت امیر المومنین بی ادبی نشد ذکر نمودن دیگر بزرگان در مقابله ایشان چگونه بی ادبی خواهد
شد قوله چنانچه یکی از انها درین باب شعری گفته الخ قولنا این ناصبی را از کجا معلوم شد که گوینده این شعر یکی از شیعیان است و بر شافعی افترا
نموده و چه دلیل است برانکه شافعی خود گفته و حق این است که نسبت این شعر بسوی شیعیان افترای محض و بهتان صرف است بلکه این اشعار
بشهادت اکابر اهل سنت از شافعی مشهور و مسلم است چنانچه عبد القادر بدادنی در منتخب التواریخ در ذکر علمای عهد اکبر شاهی در ترجمه
عبد الله سلطان پوری مخاطب بخطاب مخدوم الملک بعد مدح بسیار او گفته سنی متعصب بود و بسیاری از ملاعده و روافض بسعی او بجای که جبیت الشیطین
اماده ساخته بود ند رفتند و از نهایت غلو دفتر ثالث روضة الاحباب را که میگویند از میر جمال الدین محدث نیست بسوخت و در ان سال که فتح گجرات شده
داد در فتحپور وکیل دیوانخانه عالی در عین جاه و جلال فقیر از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود با حاجی
سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتم و دیدم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدای این ولایت چه عزا اسباب در بن کرده
دات بیت را متمسک نمود که در منقبت واقع شده بیت همین بس بود حق نمای تو که کردند شک در خدای تو و گفت که او از رفض گذرانیده کار
بجای دیگر رسانیده که حلول باشد بدیهیه گفتم که این بیت ترجمه ان شعری است که بامام شافعی منسوب است لو ان ابا ی المرتضی عبد
نصاد الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل
از کجاست گفتم از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبدی باشد نیز متهم است برفض گفتم این بحث دیگر است و شیخ ابو الفضل
دخاجی دست بر لب نهاده بزبان اشارت بمنع میکردند انتهی قوله و همچنین کثرت صدور معجزات رادلیل برافضلیت ساختن الخ قولنا این
ناصبی هرگز معنی کلام شیعیان نمی فهمد یا دیده و دانسته تجاهل میکند و دلیل ذکر این معنی نزد مقصود شیعیان ازین تقریر آنست که صدور معجزه
دلیل صحت دعوی ثبوت خلافت است و بتواتر معلوم است که از حضرت امیر المومنین ع معجزات کثیره صادر شد پس دعوی او بخلافت
پیغمبر خدا صلعم صحیح باشد و این ناصبی تقریرات ایشان را مسخ نموده ذکر کرده پس انچه گفته که صدور معجزات از حضرت مهدی ان قدر شد
الخ نقض مقصود شیعیان نمیکند چنانچه بر متفطن لبیب مخفی نیست آری این معنی وقتی راست می آید که باعتقاد احدی از فریقین از
اصحاب ثلثه یکدو معجزه صادر می شد و هرگاه که در انجا نفی مطلق باشد پس لفظ کثرت را بجهت قید واقعی باید فهمید تجویت تعاقب قلب
نقض این ناصبی ندارد قوله و اعجب العجایب آنست که شیعه اثنا عشریه الخ قولنا این تقریر ... اعتقاد ...
... نمی آید تا قباحتی بجال اثبات عاید تواند شد قوله بخلاف امیر المومنین ... قولنا این ناصبی ...
یکی از اثنا عشریه امیر المومنین ع را ... از کتب ایشان نقل کرده قوله چنانچه بعضی از شعرای ایشان مضمون به نظم درآورده قولنا

اهل بیت ... قوله و بعضی علمای ایشان در مسودات این مقاله وارد کنند که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر ع داشت الخ قولنا حکایت
مذکوره در مسودات این مقاله مذکور دیده نشد بلکه مولانا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در فضایل اختصاص حضرت امیر المومنین ع بحضرت رسول خدا ص گفته که
... متواتره ... ثبت کرده اند که چون حضرت رسول خدا ص خواست که بتهای قریش را از بام کعبه بزیر آورد و بشکند حضرت امیر ع را بر دوش
خود برداشت تا آن بتها را بشکند چنانچه احمد در مسند و ابو یعلی موصلی و صاحب تاریخ بغداد و زعفرانی در فضایل و خطیب خوارزمی در اربعین
و نطنزی در خصایص و جماعت بسیار دیگر از جابر روایت کرده اند که گفت یا رسول الله ... داخل مکه شدیم کفار قریش در دور کعبه سیصد و شصت بت
گذاشته بودند حضرت رسول ص امر کرد که همه را برو انداختند و بر بالاخانه بتی بزرگ گذاشته بودند که آنرا هبل می گفتند چون نظر حضرت رسول ص
بر آن افتاد فرمود که یا علی می باید که تو بر دوش من بالا روی یا من بر دوش تو بالا روم که هبل را از بام کعبه بیندازیم علی ع گفت بلکه تو بر دوش
من بالا رو حضرت امیر گفت چون حضرت رسول خدا ص بر دوش من نشست از برای ثقل رسالت و جلالت نتوانستم حضرت رسول خدا ص را حرکت داد پس
حضرت رسول ص تبسم نمود و بزیر آمد و مرا بر دوش خود سوار کرد چون برخواست بحق الخدای که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است چنان
شدم که اگر میخواستم آسمان را میتوانستم گرفت پس هبل را گرفتم و بزیر افکندم و بعد از آن خود را از بام کعبه بزیر افکندم و المی بمن نرسید و
این کرامت از همه عظیم تر است و تا کسی در جلالت پیغمبر نباشد پا بر دوش او نمیتواند گذاشت انتهی و تمام این روایت درینجا بجهت آن نقل نموده
شد تا بر طالبان بصیرت معلوم شود که این ناصبی در نقل آن بنا بر عادت خود خیانت کرده و در حاشیه این قول گفته قوله ابن المغازلی در زیر دوا
این قصه آورده که علی نبی را گفت که من ترا برادرم آنحضرت فرمود اگر مضر و ربیعه جهد کنند که پاره از من بردارند و من زنده باشم هم نمیتوانند
الی آخر القصه و در تواریخ طرفین بالبداهه متواتر ثابت است که پیغمبر بر شتر و بر اسب سوار شده و آنها پیغمبر را برداشته اند پس آدم
زاده که بالقطع بهتر است ازین حیوانات چرا پا بر پیغمبر نتواند برداشت قولنا این ترجمه عبارتی است که باین الفاظ مذکور است لو ان ربیعة
و مضر جهدوا ان یحملوا منی بضعة و انا حی ما قدروا و لکن قف یا علی الخ ابن المغازلی از علمای اهل سنت است اگر یک جا در روایت
افزوده باشد آن ذمه شیعیان لازم نیست زیرا که ایشان آنرا محض برای الزام و تبکیت اهل سنت ذکر نموده اند نه اینکه تصدیق تمام اجزای آن
معتقد اند و نیز بهتر بودن آدم زاده مستلزم این معنی نیست که هر کاری که از حیوان تواند شد از انسان نیز تواند شد و اگر نه لازم آید که کار یک ...
پیل و ستور و ... کرگدن ... میکنند انسان نیز آن کار کند و نیز ظاهر است این ناصبی گلستان هم نخوانده زیرا که مثل لطیفی مثل این سوال و جواب در آن کتاب مذکور
است و آن این است ابیات یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه
کنعانش ندیدی بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است اگر درویش بر حالی بماندی سر و دست از دو عالم بر فشاندی
گهی بر طارم اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم قوله و نیز در حدیث هجرت وارد شده که خلیفه اول ابو بکر الخ قولنا این حدیث بجهت
نقل اهل سنت ... حجت بر شیعیان ندارد قوله و قصه بر آمدن امیر المومنین بر شانه آنجناب بنوعی که روایت کرده اند
... متواتر است ... شیعه ... و اهل سنت این قصه را از کتاب خوارزمی و زعفرانی و کتاب الالقاب شیرازی و ابن مند

کید هشتاد و پنجم

و مردویه و ثعلبی و جرجانی روایت میکنند لیکن در آن روایات این لفظ واقع نیست که تو باید مرا خواهی داشت والله اعلم بحقیقة الحال و از این عبارت
حاشیه یا ختم قولنا هر چند زبان زد عوام است چنان معلوم می شود که اشخاص مذکورین که اهل سنت از آنها این قصه را روایت کرده اند از عوام بوده باشند قوله
بدروغ درست انها قرعهای فال داده اند قولنا درین صورت باید که مقصود اهل سنت که قرعه فال می زنند مستحق این لعنت که از زبان مبارک رسول خدا
برآمده بوده باشند **کید هشتاد و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه علمای شیعه بر اهل سنت طعن نموده بودند
که ایشان با وجود اقرار بفضل و بزرگی و علم ائمه اهل بیت علیهم السلام اتباع اینها نمی نمایند و حال آنکه رسول خدا در حدیث ثقلین و دیگر احادیث متفق علیها امر
به تمسک ایشان فرموده و اتباع ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد با اقرار شیخ محدث ایشان مجد الدین لغوی در خاتمه کتاب سفر السعاده در حق ایشان
هیچ حدیثی صحیح نشده نمایند از مکاید ایشان شمرده حیث قال **کید هشتاد و پنجم** آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذهب
ابو حنیفه و شافعی و مالک و احمد اختیار میکنند و مذهب ائمه را اختیار نمی کنند حالانکه آنها احق اند باتباع بچند وجه اول آنکه اینها جگر پاره های رسول اند و در
خانه رسول پرورش یافته و آئین و رسوم شریعت را از طفلی یاد کرده و مثل مشهور است که **اهل البیت ادری بما فیه** دوم آنکه در حدیث صحیح که
نزد اهل سنت نیز معتبر است امر باتباع ایشان وارد شده **قال رسول الله صلعم انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و قال رسول الله صلعم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من
تخلف عنها غرق** سیوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان متفق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که
بالاتفاق باین بزرگی موصوف باشد اولی و الیق باتباع است از کسیکه در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نایب نبی است نه نبی
صاحب شریعت است نه صاحب مذهب زیرا که مذهب نام راهی است که بعضی اعیان را در فهم شریعت کشاده شود و بعقل خود چند قاعده قرار داده شد
که موافق آن قواعد استنباط مسایل شرعیه از ماخذ آن نماید و لهذا محتمل صواب و خطا می باشد و چون امام معصوم از خطا است و حکم نبی دارد
نسبت مذهب باو نمودن هیچ معقول نمی شود و لهذا مذهب را بسوی خدا و پیغمبر هرگز نمی کنند و انبیا نسبت کردن کمال بی خردی است بلکه
صحابه را که نزد اهل سنت بیقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب نمیدانند لهذا افعال و اقوال اینها را ماخذ فقه و دلایل احکام می
شمارند و اینها را وسایط در وصول علم شرعی از جناب پیغمبر می انگارند و نیز اتباع فقهای مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب و قواعد
استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند و سلسله تلمذ خود را باین بزرگواران رسانیده پس رتبه ائمه نزد اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که
اتباع اینها مقصود دارند لیکن نسبت مذاهب باینها نمی نمایند و اگر از حال شیعه یک لحظه فهم افتد آنها هم اتباع ائمه نمی کنند که خود را بائمه منسوب
می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که مخترعات اهل سنت در [illegible] مقابل مخالف
ائمه نبودند و ائمه در رد آنها آیات [illegible] بخلاف مخترعات شیعه مثل متعه و احوال طلاق و ابن [illegible] اصلیه
مخالف ائمه گذشته اند و به تجسیم باری تعالی و بدا و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان [illegible]
ایشان داده بدروغ گوئی و افترا نسبت کرده چنانچه همه این مطالب در باب سیوم و چهارم از روایات معتبره [illegible]
نا مراین است که منصب امام اصلاح عالم است در دنیا و پس از بردن [illegible]

برحال خود بگذارد تا تفصیل حاصل و اجمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زمان خود اهم مهمات مفوضه ... شریعت را ساخته اند و مقدمه
شریعت را بر ذمه یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرمودند و خود متوجه بعبادت و ریاضت و ترتیب باطن و تعیین اذکار و اوراد و تعلیم
ادعیه و صلوات و تهذیب اخلاق و القای قواعد سلوک بطالبین و ارشاد بطریق کشف حقایق و معارف از کلام الله و کلام الرسول مشغول
بوده اند و به سبب ایثار عزلت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است اتفاقی باستنباط و اجتهاد نداشته اند و لهذا دقایق علم طریقت
و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اهل سنت سلاسل ولایت را منحصر در ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث ثقلین نیز
بهمین طریق اشاره می فرماید زیرا که کتاب الله برای تعلیم ظاهر شریعت کافی است و علم لغت و اصول که تعلق بوضع و عقل دارد در اداء فهم شریعت بسنده
است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج به تعلیم امام است دقایق سلوک طریقت است که صراحة از کتاب الله مفهوم نمی شود و حضرات
ائمه نیز این اشارت را فهمیده عنان عنایت خود را مصروف همین امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القا فرموده بعلم و عقل
مجتهدین واگذاشته اند و لهذا باجماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تاصیل اصول و تفریع فروع هیچ علمی نکرده تا کتاب او وقت
مدون او استغنا واقع شود بلکه روایات مسایل و احکام در یاران ائمه منتشر بوده اند و قواعد استنباط در جزئیات مخفی و مستور مانده لابد
شخصی می باید که آنهمه روایات را جمع سازد و قواعد را تتبع نموده جدا نویسد و آئین و رسم اجتهاد را بنیاد نهد پس معلوم شد که چنانچه نسبت مذهبی با ائمه
معنی ندارد و همچنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسیط مجتهد ناگزیر است و
شیعه هرچند در اول امر اتباع ائمه را ادعا می نماید لیکن در مسایل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و ... و سید مرتضی
و شیخ شهید متبوع می سازند و بر اقوال ایشان که مخالف روایات صحیحه اخباریین از ائمه باشد فتوی میدهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه ان شاء الله
تعالی بعضی ازان مسایل مذکور خواهد شد و چون تقلید مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده
و مانع از اتباع ائمه نگردیده پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آمد مثل آنکه نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی
از روایات ائمه اند و فی الواقع این مخالفت با وصف اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمیکند و از حیز اتباع نمی برارد چنانچه محمد بن الحسن شیبانی
و قاضی ابو یوسف شاگردان ابوحنیفه و تابعان او یند و جا بجا مخالفت او اختیار کرده اند و علی هذا القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب
جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را مجدد مذهب امامیه در قرن ثالث گفته پس مراد وی آنست که امامیه مذهب مدون خود را باو
منسوب ساخته و دران وقت ماخذ مذهب خود او را دانسته چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبد الله بن عمر در قرن صحابه بانی مذهب مالکیه بوده اند و
این هم که ابن الاثیر نوشته بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجددان هر مذهب را بنا بر اعتقاد و زعم اصحاب آن مذهب نوشته
نه آنکه فی الواقع چنین بود **اقول** و ما احسن ما قیل ع لن یصلح العطار ما افسد الدهر انچه این ناصبی درین کید گفته خلاف
ضروریات اسلاف اوست کما سینفضح قوله موافق ان قواعد استنباط مسایل شرعیه از ماخذ ان نماید الی اخره قولنا ازین قول این ناصبی
بیان ظاهر می شود که بغیر قواعد استنباط مسایل جایز نیست و حال آنکه فاضل ابن رشد بیان گفته ذهب العلماء السنة الی انه
یجوز له الاجتهاد فی بعض الاحکام و ذلک لکونه قادرا علی الاستنباط من احکام الله تعالی و لا مانع له من ذلک تعالی ...

کید هشتاد و پنجم

کلامه قوله چون امام معصوم از خطا است قولنا عصمت امام از خطا خلاف معتقد اهل سنت و خلاف تصریحات این ناصبی است از انجا که در باب پنجم
در جواب اعتراضات خوارج و نواصب گفته اهل سنت حضرت امیر را مجتهد میدانند چنانکه اصحاب ثلثه را نیز مجتهد میدانند و از قوانین مشهوره ایشان است
ان المجتهد یصیب ویخطی پس کسی را که مجتهد اعتقاد کنند او را معصوم از خطا دانستن نهایت عجب است و اگر گوید که مراد من این است که امام
نزد شیعه معصوم از خطا است پس نا معقول محض است زیرا که عادت این ناصبی این است که هر جا که مذهب شیعه بیان میکند قید شیعه میافزاید و در
صورت فرض تسلیم پس کلام او هذیان محض خواهد بود زیرا که ایشان اسناد مذهب بطرف ائمه می نمایند مراد ایشان ازین لفظ نه آنست که این ناصبی بیان کند
بلکه مراد ازان محض طریقه ائمه اهل بیت ع است قوله و لهذا مذهب را بسوی خدا و دیگر ملایکه و انبیا نسبت کردن کمال بیخبری است قولنا این کمال بیخبری
از علمای اهل سنت و تابعان ابو حنیفه سر زده نه از غیر ایشان چنانچه در رساله فارسیه که یکی از حنفیان بطریق جواب سوال برای تعلیم اطفال نوشته است
میگویند اگر ترا پرسند که ابو حنیفه مذهب از که داشت بگو از پیغمبر ع اگر ترا پرسند که پیغامبر ع مذهب از که داشت بگو که از ابراهیم خلیل الله ع و اگر ترا پرسند که ابراهیم خلیل
خلیل الله مذهب از که داشت بگو از شیث پیغمبر ع اگر ترا پرسند که شیث پیغامبر مذهب از که داشت بگو از آدم صفی الله اگر ترا پرسند که آدم صفی الله مذهب
از که داشت بگو از مهتر جبرئیل اگر ترا پرسند که مهتر میکائیل مذهب از که داشت بگو از اسرافیل اگر ترا پرسند که اسرافیل مذهب از که داشت بگو از عزرائیل
اگر ترا پرسند که عزرائیل مذهب از که داشت بگو از لوح محفوظ اگر ترا پرسند که لوح محفوظ مذهب از که داشت بگو از قلم اگر ترا پرسند که قلم مذهب از که داشت
بگو از حضرت رب العالمین انتهی قوله بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت بیقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی صاحب مذهب میدانند قولنا این ناصبی که بعد
این قول خود در حاشیه جواب طعن نهم از مطاعن صحابه از کتاب ملل و نحل در عذر ابو هریره و ابو درداء و عبد الله بن عمر و سعد بن وقاص و اسامة بن
زید مولی رسول الله و رافع بن خدیج الانصاری و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت الانصاری از ترک بیعت امیر المؤمنین ع و اختیار بیعت معاویه
و یزید و کسانیکه از ایشان ادراک زمان معاویه و یزید کردند عبارتی نقل کرده که از جمله آن این است و انما کان من مذهب هؤلاء
انهم کانوا لا یرون البیعة فی الفرقة و الاختلاف فلما اتفق المسلمون علی ما اتفقوا علیه کانوا من کان دخلوا فی الجماعة
و شکی نیست درینکه اشخاص مذکورین نزد اهل سنت از فقهای صحابه بودند و در عبارت مذکوره لفظ مذهب بسوی ایشان مضاف شده و نیز شکی نیست
درینکه عایشه بفتوای فقهای صحابه بود و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة شریف گفته میگویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبیر نیز حاصل
و ثابت میشود انتهی قوله و نیز اتباع فقهای مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقه و مذهب قواعد استنباط را از حضرت ائمه گرفته اند قولنا دلیل کذب
این قول این ناصبی است آنچه پدر او شاه ولی الله در رساله تفضیل الشیخین در مقام انکار فضیلت حضرت امیر المؤمنین ع بر اصحاب ثلثه از جهت علم بعد
انکار علم آنحضرت بقرآن و حدیث گفته و بعد از قرآن و حدیث مدار اسلام بر فقه است و امهات فقه مسایل اجتهادیه عمر فاروق است و الان اکثر بل
اسلام را بنظر امتحان نگاه کن حنفیان و مالکیان و شافعیان اند اما مذهب مالک پس مبنی آن بر موطا است و در موطا بجز چند حدیث شمرده
شده از مرتضی منقول نیست و همچنین در مسند ابی حنیفه و آثار امام محمد که مبنای فقه حنفیه است از روایت مرتضی جز چند حدیث مرفوع و چند
اثر شمرده زیاده از آنچه در موطا است بقلیلی منقول نیست و همچنین در مسند شافعی که مبنای مذهب شافعیه است از روایت مرتضی بجز چند حدیث مرفوع و
و چند اثر موقوف که به نسبت مرویه از دیگران در نهایت قلت است منقول نیست و کسیکه از اصول و امهات این مذاهب اطلاع ... و تتبع کند

کد هشتاد و پنجم

در آنکه اصل این مذهب مسایل اجماعیه فاروقی است و آن مانند امر مشترک است در میان همه آنها بعد از آن اعتماد بر فقهای صحابه از اهل مدینه مانند ابن عمر و عایشه و فقهای سبعه از کبار تابعین اصل مذهب مالک است که صورت خاصه مذهب او از آن پیدا شده همچنین اعتماد بر فتاوی عبد الله بن مسعود در غالب حال و بر قضایای مرتضی در بعض احوال بآن شرط که اصحاب عبد الله بن مسعود روایت کرده باشند و اثبات نموده بعد از آن بر تحقیقات ابراهیم نخعی و شعبی و تخریجات ایشان اصل مذهب حنیفه است که بسبب آن صورت خاص مذهب او پیدا شده همچنین تفتیش معتمد فقهای مکه و مدینه و عرض اقوال ایشان اصل مذهب حنیفه بر احادیث مرفوعه و تطبیق آنها بر قواعد اصول و تطبیق مختلفات آنها مانند آن سبب صورت حاصل مذهب شافعی شده پس اعتماد کلی در فقه در مذاهب مشهوره بر آثار مرتضی نیست و این معنی را بجز ماهر در اصول آنها این مذاهب نمیتواند شناخت و در مقامی دیگر گفته اما فقهای اربعه مشهور ایشان حنفیان و شافعیان و مالکیان اند و بنای مذاهب ایشان بر اجماعیات فاروق است و امهات کتب ایشان از مرتضی روایت ندارد الا اندکی و کسیکه درینجا شبهه دارد گو موطا و مسند شافعی و آثار امام محمد و مسند ابی حنیفه را ببیند و اما محدثین پس اقوی حدیث و اکثر آن پیش ایشان روایات ابوهریره و ابن عمر و عایشه و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و انس و ابو سعید خدری و جابر است ایشان مسمی بمکثرین اند و بعد از آن جمعی که فاروق ایشان را در آفاق نصب کرده بود چون ابوموسی ببصره و ابو درداء بالشام و عبد الله بن عمرو بن العاص و علی هذا القیاس و چون بتحقیق رسی دیگر هم علم همه ایشان مستند است از شیخین یا آنست از شیخین روایت کرده اند و ارسال نموده یا آن است که اصل حدیث ایشان مسموع بود از آنحضرت صلعم اما تحقیق و تثبت کرده اند از شیخین و اهل مدینه و اهل شام و اهل یمن و اهل مصر از مرتضی روایت ندارند الا در غایت قلت و اهل کوفه روایت دارند اما [illegible] محدثین اکثر روایات حضرت مرتضی مستور الحال اند عن حفاظ در روایت مرتضی پیش ایشان صحیح نشده است الا از قبل عبد الله بن مسعود عن ابن عباس قال سمعت المغیرة یقول لم یکن یصدق علی علی فی الحدیث عنه الا من اصحاب عبد الله بن مسعود اخرجه مسلم فی مقدمة صحیحه و چون حضرت مرتضی در خلافت مجالس شیخین حاضر می شد و در مسایل فقهیه مشارکت میکرد در امهات علم حدیث استمداد نموده است از شیخین چنانکه از تتبع قرائن احوال ظاهر میشود و بعد از آنحضرت نیست و از حدیث صحیح نشده است الا اندکی بلکه از عجایب است که مثل ابوهریره که صحبت او با آنحضرت صلعم قلیل است و در فقه به پایه بسیار عزو هزار از مرتضی چیزی از حدیث روایت کرده باشد و ثقات آنرا از وی یاد گرفته باشند و حضرت مرتضی با وجود صحبت و الفت و کمال فقاهت و تمام حفظ و انضمام استماع از صدیق و فاروق و بسیاری را از حدیث با مسموعات خویش و عدم مانع از روایت که عبارت از قلت بقا است بعد آنحضرت صلعم که در صدیق اکبر بوده است یا اشتغال بامور ناس در تمام عمر چنانچه در فاروق بوده یا قلت اشتغال در مسایل فقهیه چنانکه در طلحه و زبیر بوده و مدت دراز در مدینه باشند و روایت نکنند و مردمان از وی حدیث یاد نگیرند باز در کوفه چون روایت کند حدیث او تا باتصال نرسد و آن محمول بوده و نسبه بصحت نرسد الا قلیلی و لکن الله یفعل ما یرید اما اصولیین پس اول کسیکه قواعد کلیه آن علم ضبط نمود و مسایل شتی فیه مقدمه کتاب ام و در رساله که برای عبد الرحمن بن مهدی نوشته و آنچه از اصول ترتیب کتاب و سنت و اجماع و قیاس آورده همه را خود را است از علمای تابعین مستخرج است از صنیع ایشان مگر این فقیر تا حال مطلع نشده است بر مسئله اصولیه که ماخوذ باشد از کلام مرتضی فقط یا شیخین از کلام و صحبت ایشان آن از مسایل اصول از کلام عرب و اسالیب استعمالات ایشان مستخرج است بر چند شاهدی از حدیث منبر یافته شود

[illegible]

کید هشتاد و پنجم

عموم جمیع مصلی عام که حدیث اذا قلت و علی عباد الله الصالحین اصاب کل عبد صالح فی السماء و الارض بران شهادت میدهد و بسیاری از مسایل اصول اثنی عشریه جبلی است که جبلت ایشان بان حکم میکند مثل ترجیح نص بر ظاهر یا ترجیح حدیث راویی که احفظ و افقه و متبع واقع باشد بر حدیث غیر آن و مثل ترجیح بکثرت روایت بر ماخوذ از راوی و در این جا علم اصول تعلق ندارد بعکس از صحابه علی السواء بعد از آن دایره متسع شد و هر حامل مذهبی برای مذهب خود اصول درست کرد حنفیان برای احکام مذهب خود اصلی چند تراشیدند مثل الخاص مبین فلا یلحقه البیان العام قطعی کالخاص مفهوم المخالف غیر معتبر الترجیح بکثرة الرواة غیر معتبر الزیادة علی الکتاب نسخ الی غیر ذلک و غالبا سرمایه اصول ایشان اظهار رفق است در آنچه خلاف قواعد مشهوره ایشان در ظاهر الروایت یافته شود و این را با کلام صحابه چه ربط و کدام تعلق و متکلمان اهل مذهب ایشان عقیده اهل سنت و جماعت است مجرد از دلایل عقلیه و مقتضی اصول ان از مستخرج منقول است مثل مسئله ایمان بقدر و اسماء حسنی و صفات علیا و عذاب قبر و رویت خدای تعالی و عصمت انبیا و غیر آن الحق گرده اند از معقولات عشره و مباحث امور عامه ان را با کلام بعکس از صحابه ربطی نیست و عقلی است صرف استنادش ان بصحابه وجهی ندارد قوله و سلسله تفقه خود را باین بزرگواران رسانید قولنا این ناصبی خود بعد از این در همین کید گفته که علقمه و عبد الله بن مسعود و در صحابه بانی مبانی مذهب حنفی بوده اند قوله پس نسبت ائمه نیز از کف مرتبه پیغمبر و صحابه کید است قولنا اگر مراد وی از لفظ ائمه عترت پیغمبر خدا است پس دعوی بودن رتبه ایشان نزد اهل سنت مثل رتبه پیغمبر کذب محض است و دلیل بر آن آنکه فاضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل در نقض کلام جناب علامه حلی که متضمن اثبات حجیت اجماع عترت رسول خدا است گفته الحجة ما یکون من الشارع اما قوله او فعله او تقریره و صاحب الشرع هو الله تعالی و رسوله و صاحب الشرع اذا جعل شیئا حجة و لا یحتمل صدق الشخص و لا عصمة من الکذب و الذنوب و لا فضائله و علمه و شجاعته فی کون قوله حجة و اما قول غیرهما فلا یکون حجة الا ان یقول سبیل المؤمنین من الله و الاجماع سبیل المؤمنین فیکون اتباع الاجماع واجبا فیکون حجة و اما القیاس فلقوله تعالی فاعتبروا یا اولی الابصار و القیاس هو الاعتبار فی الاحکام الفرعیة فیکون حجة لانه مامور به و اما غیر هذه الادلة الاربعة فما ثبت ان الله تعالی و رسوله جعلاه حجة فهو حجة و ما ذکره ان اجماع العترة حجة ما ذا اراد من العترة فان اراد بها علیا کما یدل ادلته علیه فهو واحد من العترة و من اکابر الصحابة و علمائهم و من اعاظم الخلفاء و قوله فی الاجماع حجة لانه من اهل الحل و العقد و عصمته و طهارته و علمه کلها مسلمة و اجتهاده معتبر اما قوله مجردا اذا خالفه جمهور الصحابة فلیس بحجة موجهة لانه لیس بصاحب الشرع و لا قال فیه صاحب الشرع ان قوله حجة فکیف یکون حجة و اما ما استدل به من کونه معصوما او واجب التصدیق و للجزم بعدم کذبه فکلها من فضایله و لا یقتضی ان یکون قوله حجة لما ذکرنا ان الحجة قول صاحب الشرع و من قال فیه صاحب الشرع ان قوله حجة و له اما من وجه کونه صحابیا او خلیفة یکون من الدلایل المعتبر المتفق علیها فان بعضهم ذهبوا الی ان قول الصحابة حجة کما هو مذکور فی بعض الکتب و اما غیره من العترة فعدم کون قولهم حجة فبالطریق الاولی

فاجماع العترة لا يكون حجة وانكانوا صادقين وان سلمنا انهم معصومين لما علمت انتهى واين عبارت فاضل وزبهان صريح است
که قول حضرت امیر المؤمنین وقتی حجت است که اجماع صحابه بران واقع باشد ووقتیکه قول آنحضرت مخالف جمهور صحابه باشد در اینوقت حجت نیست
زیراکه حجت قول صاحب شرع است یا کسیکه صاحب شرع قول او را حجت گردانیده باشد آری بوجه اینکه آنحضرت از جمله صحابه و خلفا بوده نزد بعض
کسانیکه قول صحابه را حجت میدانند حجت و از دلایل غیر متفق علیها است اما اقوال دیگر عترت حضرت رسول سوای آنحضرت پس حجت نبودن ان بطریق
اولی ثابت است پس اجماع عترت رسول هم حجت نباشد اگرچه همه صادقین و راست گویان باشند و فرض کنیم که همه معصومین بودند دیگر چگونه توان گفت
که اهل سنت اتباع ائمه اهل بیت هم مقصود دارند حال آنکه در کتاب میزان ذهبی در ترجمه امام جعفر صادق مذکور است جعفر بن محمد بن علي بن
الحسين الهاشمي ابو عبدالله احد الائمة الاعلام بر صادق كبير الشان ولم يحتج به البخاري قال يحيى بن سعيد مجالد احب الي منه وهو يحيى بن سعيد
القطان شيخ البخاري اخذ منه في نفسي شيئا قال مصعب عن الدراوردي قال لم يرو مالك عن جعفر حتى ظهر امر بني العباس
قال مصعب بن عبد الله كان مالك لا يروي عن جعفر حتى يضمه الى احد ودر ترجمه کشف الغمه مذکور است ابو حاتم سجستانی
گوید که عبد العزیز بن الخطاب روایت میکند از عمرو بن شمر از جابر که آل رسول اجماع کرده اند بر جهر بسم الله الرحمن الرحیم و اتفاق نموده که مسح بر خفین
جایز نیست خالویه آورده است که ابن عیینه مذهب اهل البیت است و بنی امیه بر خلاف این رفته اند و ایشان تجویز مسح بر خفین نمایند و جهر در بسمله شعار
ایشان است و شارح منهاج در مبحث قیاس گفته للحق قد اشتهر من اهل البيت كالباقر والصادق وغيرهما من الائمة رضوان
الله عليهم انكار القياس كما اشتهر من ابي حنيفة والشافعي والمالك القول بوجوب العمل به كما ذكره العبري انتهى
ودر نفحات جامی مسطور است که علاء الدوله سمنانی را بر نور و تکلیف خوردن گوشت خرگوش نمود علاء الدوله از خوردن ان انکار کرد و گفت که بقول امام
جعفر صادق حرام و چون یکی از بزرگان انرا حرام دانسته است ناخوردن آن بهتر است و از بایزید بسطامی نیز انکار خوردن گوشت خرگوش بهمین علت
در کتب تصوف مذکور است و اهل سنت گوشت خرگوش بخلاف حضرت امام جعفر صادق حلال دانند و بخوشی تمام تناول کنند و ابن اثیر در جامع
الاصول گفته ان اهل البيت يزعمون ان ابا طالب مات مسلما و اهل سنت و جماعت ابو طالب را کافر میدانند قوله والبته مذاهب با بهائی
نماید قولنا یکی از معتقدات این ناصبی که مستعدی جواب کتاب فاضل کامل حامی دین نبوی ناصر شریعت مصطفوی میرزا محمد عفر الله ذنوبه و دام
برکاته علی المؤمنین شده نوشته میگوید و مذهب عمر فاروق را در منع تیمم در بدل غسل جنابت ترک کرده اند و مذهب حضرت مرتضی را در تجویز بیع امهات
اولاد و در حکم تحریر مکاتب بقدر الاداء انیز متروک ساخته اند و شاه ولی الله بدر این ناصبی در رساله تفضیل الشیخین گفته شاید مذهب مرتضی این
باشد که چون باغی رجوع کند بطاعات خلیفه بروی مواخذه قتلی که در زمان بغی کرده است ثابت نمی شود و در کبد هاثابت دیدیم قول شیخ عبد الحق
دهلوی متضمن اسناد مذهب بسوی علی و جماعه از صحابه گذشت و در شرح الشرح مذکور است عن الاعدی ان مذهب علي جواز بيع
امهات الاولاد و نیز این ناصبی در نقض دلیل ششم از دلایل امامت حضرت امیر المؤمنین در مقام تعداد قوادح دیانت آنحضرت
از طرف نواصب و خوارج ذکر کرده گفته از انجمله آنکه در حق امهات الاولاد مذاهب مختلفه اختیار نموده و نیز در بیان مبحث گفته و از ان
جمله آنست که زید بن ثابت او را الزام صریح داد در باب مکاتب که هو عبد و ما بقي عليه درهم و مذهب امیر المؤمنین بود که هو بقدر

ما ادعی ہست و بعد رسالہ بود عبد کما ہو منقول فی المصباح انتہی و چون از طرف اہل سنت متعرض جواب این اعتراضات خوارج
و نواصب شده در اسناد لفظ مذہب بسوی آنحضرت ہیچ گفتگو نکرده چنانکہ ادعا کرده درین صورت معلوم شد کہ اسناد لفظ مذہب بسوی آنحضرت صحیح
است و اگر نہ در اینجا ہم انکار میکرد **قوله** و اگر از حال شیعہ نیک بشکافیم ایشان ہم اتباع کسانی میکنند الخ **قولنا** توہم اتباع شیعہ بغیر ائمہ اہل بیت
باطل محض است زیرا کہ کتب شیعہ مملو و مشحون است ازینکہ اتباع غیر ائمہ ہدی ع در احکام شرع جایز نیست اخذ روایات ائمہ ہدی از ثقات
روات شیعہ را اتباع نامیدن سفاہت و نادانی محض است **قوله** بخلاف متبوعان شیعہ مثل ہشامین و احول طاق و ابن اعین **قولنا** ایشانیکہ
کہ اینہا متبوعان شیعہ نیستند بلکہ روات احادیث آئمہ ہدی اند و نیز روایت احادیث منحصر در ایشان نیست بلکہ روات احادیث شیعہ بسیار از بسیار بوده
اند چنانچہ روات حدیث تنہا حضرت صادق ع چہار کس بوده اند کہ بر اصول احادیث جمع کرده ایشان اعتماد کلی است **قوله** اگر صریح در عقاید اصلیہ
مخالفت ائمہ کرده اند الخ **قولنا** در جلد اول کہ برای نقض باب اول از ابواب اثنا عشریہ این تحفہ امویہ ترتیب یافتہ ابطال این قول ناصحیح
مفصلا گذشت احتیاج تکرار و اعاده نیست **من شاء الاطلاع علیه فلیرجع الیه** **قوله** چنانچہ ہمہ این مطالب در باب سوم و چہارم
از روی روایات معتبر شیعہ نقل نموده خواہد شد **قولنا** ان شاء الله تعالی جواب آن روایات نیز در ہمانجا ذکر کرده خواہد شد **قوله** پس حضرت ائمہ
در زمان خود ایشان ہم مہمات مقدمہ سلوک الخ **قولنا** این معنی بر اہل بیت ع بہتان محض است چنانکہ در کتب شیعہ کہ متکفل نقض صوفیہ است بہ
شرح و بسط مذکور است **قوله** و لہذا دقایق علم طریقت الخ **قولنا** اعتقاد شیعہ درین معنی آنست کہ ائمہ از اکاذیب و مفتریات است و نیز ازین
قول ناصبی چنان معلوم می شود کہ ازین حضرات احکام شرعیہ و دقایق فقہیہ کمتر منقول شده و کذب این معنی از مطالعہ کتب احادیث
شیعہ واضح است **قوله** و حدیث ثقلین نیز بہمین طریق اشاره میفرماید **قولنا** حدیث ثقلین صریح است در اخذ احکام شرعیہ و لہذا صاحب جواہر
العقدین بعد از ذکر حدیث مذکور در شبہات آن گفتہ الحاصل انہ لما کان کل من القرآن العظیم و العترة الطاهرة معدنا للعلوم الدینیة
و الاسرار و الحکم الیقینیة الشرعیة و کنوز دقایقها و استخراج حقایقها اطلق علیهما الثقلین و بعد از تمام شبہ
اول گفتہ و ثانیها الذین وقع الحث علی التمسک بهم من اهل البیت النبوی و العترة الطاهرة هم العلماء بکتاب الله
عز و جل ان لا یحث علی التمسک بغیرهم و هم الذین لا تقع بینهم و بین الکتاب افتراق حتی یردا الحوض [illegible]
علم لغت و اصول کہ تعلق بوضع دعقل دارد الخ **قولنا** درین قول ناصبی چند وجہ خلل است اول اینکہ تسلیم نمیکنیم کہ علم اصول [illegible]
حاجت بارشاد امام ندارد و حال آنکہ در احادیث ائمہ ہدی ع کہ بطریق ثقات روات شیعہ منقول شده مذکور است علینا القاء الاصول
و علیکم التفریع دویم آنکہ تسلیم نمیکنیم کہ در فہم احکام شرعیہ محض علم لغت و علم اصول کافی است بلکہ [illegible]
می باید چنانکہ در کتب اصول فقہیہ شیعہ مذکور است اما علم لغت اگرچہ تعلق بوضع دارد و حاجت بارشاد امام نیست [illegible]
مشترک کہ لفظ بدون ارشاد امام صواب حاصل نمیشود چنانکہ حضرت امام رضا ع در تفسیر آیہ کریمہ و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن
ان لن نقدر علیه معنی قدر از معانی مشترک قدر کہ ضیق و اندازه و غیره است ضیق را اختیار فرموده گفتہ [illegible]
کہ حضرت ذالنون گمان کرد کہ ما رزق او را بر وی تنگ نخواہیم کرد **قوله** و لہذا با جماع شیعہ و سنی کسی از ائمہ تالیف و تصنیف [illegible] **قولنا**

جعفر صادق ع نسبت کنند و در اینجا همین قدر گفته که بالقطع از تاریخ معلوم است که هیچکس از ائمه بتالیف و تصنیف نه پرداخته و در بنی فقه اجماع

شیعه را هم زیاد مکرده و تناقض برد و کلام بر عاقل و متبصر پوشیده نیست قوله پس چنان اتباع امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد الخ قولنا

نزد کسیکه ادنی بصیرتی و عقلی داشته باشد خبط این ناصبی بملاحظه این اقوال او بران کس البته واضح خواهد شد زیرا که ظاهر است که چنانچه اتباع

رسول خدا ص را مجتهد بودن ضرور نیست پس چنان اتباع ائمه هدی ع را نیز مجتهد بودن ضرور نیست قوله لیکن در مسایل غیر منصوصه ائمه ع تفریع از نصوص

آنچه ع است نه از رای و قیاس و ممنوع الخ جهت تفریع احکام شرعیه از رای و قیاس خود جهت نداد از نصوص قوله که مخالف روایات صحیحه اخبار

از ائمه باشند فتوی دهند قولنا علماء امامیه در هیچیک از مسایل بغیر یافتن روایات صحیحه از ائمه هدی ع یا نصوص قرآنیه یا احادیث نبویه فتوی نمیدهند

و در این صورت اگر ظاهر بعضی روایات و مخالف فتوی ایشان یافت شود ما دل یا ضعیف خواهد بود قوله چنانچه در باب فروع بطریق قولنا انشاء

الله تعالی جواب نیز در محل خواهد آمد قوله پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه الخ قولنا اهل سنت در اتباع ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان از آنست

که با وجود اینکه میدانند که طریقه ایشان مخالف طریق اهل بیت ع است متابعت ایشان میکنند و چون کسی از امامیه برین معنی ایشان را طعن نماید بجهت

دفع ملامت و شناعت از خود دعوی ان میکنند که طریقه ایشان موافق طریقه ائمه اهل بیت ع بوده است حال آنکه اختلاف شدید که در میان ائمه

اربعه واقع است بلکه محمد و ابو یوسف شاگردان ابوحنیفه دو ثلث مذهب ابوحنیفه را رد کرده اند چنانکه خود این ناصبی در همین قول تصریح کرده بابطال

این قول این ناصبی میکند و اما اینکه طریقه ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان مخالف ائمه اهل بیت ع بوده است پس ملا جامی در نفحات می نویسد که علاء الدوله

سمنانی و قتیکه امیر نوروز او را تکلیف خوردن گوشت خرگوش نمود گفت نخواهم خورد گفت چرا گفت بقول امام جعفر صادق ع حرام است و

چون یکی از بزرگان حرام داشته است نا خوردن ان بهتر است انتهی و گوشت خرگوش در مذهب ابوحنیفه و شافعی و غیر ایشان حلال است قوله و ابن

الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا ع مجدد مذهب امامیه الخ قولنا اما اول قول صاحب جامع الاصول را

که متضمن این معنی است نقل کنیم بعد از ان بابطال مراد این ناصبی میپردازیم پس بدانکه او در کتاب شرح غریب الفنون از کتاب مذکور در ضمن

شرح الفاظ حدیث ان الله سیبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها و ذکر اینکه لازم نیست که مجدد یکی

باشد چنین گفته قد تکلم العلماء فی تاویل هذا الحدیث وکل واحد اشار الی القائم الذی یجدد للناس دینهم

علی راس کل مایة سنة وکان کل قائل قد قال الی مذهبه وحمل تاویل الحدیث علیه والاولی ان یحمل الحدیث

علی العموم فان قوله ص ان الله سیبعث لهذه الامة علی راس کل مایة سنة من یجدد لها دینها ولا یلزم منه ان یکون

المبعوث علی راس المایة رجلا واحدا انما قد یکون واحد وقد یکون اکثر منه فان لفظ من یقع علی الواحد و

الجمیع وکذلک لا یلزم منه ان یکون اراد بالمبعوث الفقهاء خاصة کما ذهب الیه بعض العلماء فان انتفاع الامة

ان کان نفعا عاما فی [illegible] فان انتفاعهم بغیرهم ایضا کثیر مثل اولی الامر واصحاب الحدیث والقراء والوعاظ

واصحاب الطبقات [illegible] فان کل قوم ینفعون بفن لا ینتفع به الاخر اذ الاصل فی حفظ الدین قانون

کید هفتاد و پنجم

سياسة وبث العدل والتناصف الذي به يحقن الدماء ويتمكن من اقامة قوانين الشرع وهذه وظيفة أولي الامر
وكذلك اصحاب الحديث ينتفعون بضبط الاحاديث التي هي اصول الشرع وادلته والقراء ينتفعون بحفظ القراءات
وضبط الروايات والزهاد ينفعون بالمواعظ والحث على لزوم التقوى والزهد في الدنيا لكن الذي ينبغي ان يكون المبعوث
على راس المائة رجلا معروفا مشارا اليه مشهورا في كل فن من هذه الفنون فاذا احمل تاويل الحديث على هذا الوجه
وكان اولى وابعد من الشبه واشبه بالحكمة فان الائمة رحمة وتقرير الاقوال المجتهدين متعين فاذا ذهبنا الى تخصيص
القول على احد المذاهب واولنا الحديث بقيت المذاهب الاخرى خارجة من احتمال الحديث لها وكان ذلك طعنا
فيها فالاحسن والاجدر ان يكون ذلك اشارة الى حدوث جماعة من الاكابر المشهورين على راس كل مائة
سنة يجددون للناس دينهم ويحفظون مذاهبهم التي قلدوا فيها مجتهديهم وائمتهم ونحن نذكر الان المذاهب
المشهورة في الاسلام التي عليها مدار المسلمين في اقطار الارض وهي مذهب الشافعي وابي حنيفة ومالك
واحمد ومذهب الامامية ومن كان المشار اليه من هؤلاء على راس كل مائة سنة وكذلك من كان المشار
اليه من باقي الطبقات فاما من كان قبل هذه المذاهب فلم يكن الناس مجتمعين على مذهب امام بعينه ولم
يكن قبل ذلك الا المائة الاولى وكان على راسها من اولي الامر عمر بن عبد العزيز ويكفي للامة في هذه المائة
وجوده خاصة فانه فعل في الاسلام ما ليس بخاف وكان من الفقهاء بالمدينة محمد بن علي الباقر والقاسم بن محمد
بن ابي بكر الصديق وسالم بن عبد الله بن عمر وكان بمكة منهم مجاهد بن جبر وعكرمة مولى ابن عباس وعطاء بن
ابي رباح وكان باليمن طاوس وبالشام مكحول وبالكوفة عامر بن شراحيل الشعبي وبالبصرة الحسن البصري ومحمد
بن سيرين واما القراء على راس المائة الاولى فكان القائم بها عبد الله بن كثير واما المحدثين محمد بن شهاب
الزهري وجماعة كثيرة ومشهورون من التابعين وتابعي التابعين واما من كان على راس المائة الثانية فمن
اولي الامر المامون بن الرشيد ومن الفقهاء الشافعي والحسن بن زياد اللؤلؤي من اصحاب ابي حنيفة واشهب
بن عبد العزيز من اصحاب مالك واما احمد فلم يكن يومئذ مشهورا فانه : مات سنة احدى واربعين
ومائتين ومن الامامية علي بن موسى الرضا ومن القراء يعقوب الحضرمي ومن المحدثين يحيى بن معين ومن
الزهاد معروف الكرخي واما من كان على راس المائة الثالثة فمن اولي الامر المقتدر بالله ومن الفقهاء ابو
العباس ابن سريج من اصحاب الشافعي وابو جعفر الطحاوي الحنفي واحمد بن حنبل وابو جعفر الرازي من الامامية
ومن المتكلمين ابو الحسن علي بن اسماعيل الاشعري ومن القراء ابو بكر احمد بن موسى بن مجاهد ومن المحدثين ابو عبد الرحمن
احمد بن شعيب النسائي واما من كان على راس المائة الرابعة فمن اولي الامر القادر بالله ومن الفقهاء ابو حامد
احمد بن ابي طاهر الاسفرائني من اصحاب الشافعي وابو بكر محمد بن موسى الخوارزمي من اصحاب ابو حنيفة وابو محمد

کید هشتاد و پنجم

عبد الوهاب بن علي بن نصر من اصحاب مالك و ابو عبد الله الحسين بن علي بن حامد من اصحاب احمد ومن
الامامية المرتضى الموسوي اخو الرضي الشاعر الى اخره و در آخر کلام گفته وانما المراد بالذكر من انقضت المائة و
هو حي مشهور مشار اليه قوله والاولى يحمل الحديث على العموم الى اخره بعد قوله كل ولعله اشار الى العالم الذي
من مذهبه صریح است در آنکه این حدیث بر علمای جمیع مذاهب صادق است و چون عاقل مستبصر تمام این کلام را در سند داند که قول این ناصبی
و این هم که این نوشته بنا بر زعم امامیه و معتقد ایشان نوشته الخ کذب محض است زیرا که بشنوانده شد که آنچه مجددین مذهب ابوحنیفه و شافعی
و مالک و احمد گفته هم موافق واقع و راست باشد و آنچه در مجددین مذهب امامیه نوشته بعضی از آن مثل قوله و من الامامية علي
بن موسی الرضا زعم بر معتقد امامیه باشد و بعض از آن مثل آنچه گفته که مجدد مذهب امامیه در مایه ثالثه محمد بن یعقوب کلینی و در مایه رابعه سید
مرتضی علم الهدی است راست و صحیح باشد زیرا که بعضی راست بعجب این بعضی این ناصبی هم مقر است و نیز درین صورت می بایست که بنا بر
زعم و معتقد اهل سنت هم مینوشت و کلام واضح و صریح میگفت تا محل اشتباه نمیشد و احتیاج بتاویل بعید این معنی نمی افتاد و ازینجا نهایت تعصب
این ناصبی دریافت باید کرد و حق این است که غرض این ناصبی این است که اگر عوام اهل سنت و جماعت خواهند دانست که مجدد مذهب امامیه در
مایه ثانیه حضرت امام علی بن موسی الرضا بود مذهب امامیه را حق و اولی باتباع خواهند دید است و آنچه حسم قطع ماده شبه این ناصبی میکند کلام امام
اهل سنت ابو عبد الله الیافعی است که در تاریخ خود در وقایع سنه دو صد و سه گفته و فيها الامام الجليل المعظم سلالة السادة
الاكارم ابو الحسن علي بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق محمد بن الباقر بن زين العابدين علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب
احد الائمة الاثني عشر اولي المناقب الذين انتسب الامامية اليهم و قصروا بناء مذهبهم عليهم وكان المامون
قد زوجه ابنته ام حبيبة وجعله ولي عهده وضرب اسمه على الدينار والدرهم وكان السبب في ذلك انه استحضر
اولاد العباس الرجال منهم والنساء وهو بمدينة مرو من بلاد خراسان وكان عددهم ثلاثة وثلثين الفا ما بين
كبير وصغير واستدعى عليا المذكور فانزله احسن منزل وجمع خواص الاولياء واخبرهم انه نظر في اولاد
العباس واولاد علي بن ابي طالب فلم يجد احدا في وقته افضل ولا احق بالخلافة من علي الرضا فبايعه وامر
بازالة السواد من اللباس والاعلام وابدال ذلك بالخضرة وفشى الخبر الى من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان
في ذلك خروج الامر عنهم فخلعوا المامون وبايعوا منصور المهدي عم المامون ولقبوه بالمرتضى وضعف عن الامر و
قال انما الخليفة المامون فتركوه وعدلوا الى اخيه ابراهيم بن المهدي بايعوه بالخلافة ولقبوه بالمبارك وذلك يوم
الجمعة لخمس خلون من المحرم من السنة المذكورة وقيل سنة اثنتين ومائتين وجرت بالعراق حروب شديدة
وامور منكرة والشرح في ذلك يطول وكانت ولادة علي الرضا يوم الجمعة في شهور ثلاث وخمسين ومائة بالمدينة
وقيل بل ولد في سابع شوال وقيل ثامنه وقيل سادسه احدى وخمسين ومائة وتوفي خامس ذي الحجة وقيل

یک هشتاد و پنجم

ثالث عشر ذي القعده سنه ثلاث وقيل في اخر يوم من صفر سنة اثنين ومائتين بمدينة طوس وصلى عليه المأمون
ودفنه بلصيق قبر ابيه الرشيد وفيه يقول ابو نواس لما عاب عليه بعض اصحابه وقال له ما رايت اوقح منك
وما تركت خمرا ولا مديحا الا قلت فيه شيئا وهذا علي بن موسى الرضا في عصرك ما قلت فيه شيئا فقال والله ما
تركت ذلك الا اعظاما وليس لقدر مثلي ان يقول في مثله ثم انشد بعد ساعة قيل لي انت احسن الناس
طرا في فنون من مقال النبيه لك من جيد القريض مديح يثمر الدر في يدي مجتنيه فعلى ما تركت مدح ابن
موسى والخصال التي تجمعن فيه قلت لا استطيع مدح امام كان جبريل خادما لابيه يعني در سنه ذکر
فوت کرد امام جلیل معظم سلاله سادات اکارم ابو الحسن علی بن موسی الکاظم بن جعفر صادق بن محمد باقر بن زین العابدین علی بن امام حسین بن
امیر المومنین علی بن ابیطالب یکی از ائمه اثنا عشر صاحبان مناقب ابنا که انتساب دارند بسوی ایشان وقصر کردند جابره بسبعه والمبارک و
بود مامون که بتحقیق تزویج کرد دختر خود را ام حبیبه وگردانید او را ولی عهد خود وسکه زد نام شریف او را بر دینار و درهم وسبب این یعنی
آن بود که بدرستیکه مامون حاضر گردانید اولاد عباس مردان وزنان را در جایی که او در حیثیت مرو بود از بلاد خراسان وبود عدد ایشان سی و
سه هزار از کبیر وصغیر وامام علی رضا را خوانده در نیکوترین منازل فرود آورد وخواص اولیا را جمع نمود وخبر کرد ایشان را بدرستیکه او نظر
کرد در اولاد عباس واولاد علي بن ابیطالب علیه السلام پس نیافت هیچیک را در زمان او افضل ونه سزاوارتر بخلافت از علی رضا پس بیعت کرد مامون
آنحضرت را وامر کرد بدور کردن لباس سیاه وعلم های سیاه وبدل کردن آن را به سبزی ورسید این خبر بکسانیکه در عراق بودند از اولاد عباس
پس دانستند که بدرستیکه در این صورت موجب خروج امر خلافت است از ایشان پس خلع کردند مامون را وبیعت کردند منصور بن مهدی عم مامون
را وملقب کردند او را بمرتضی وناتوان شد از امر خلافت وگفت خلیفه نیست گر مامون پس ترک کردند او را وعدول کردند بسوی برادر او
وابراهیم بن مهدی وبیعت کردند او را بخلافت وملقب گردانیدند او را بمبارک واین واقعه روز جمعه پنجم محرم از سنه کرد ویقول بعضی
در سال دو ودوصد واقع شد وجاری شد در عراق حروب سخت وامور فضیحه وشرح این بغایت طویل است وبود ولادت امام علی رضا در روز
جمعه در مشهور سنه یکصد وپنجاه وسه در مدینه وگفته اند متولد شد در هفتم شوال ویقول بعضی در هشتم ویقول بعضی در سنه یکصد
وپنجاه ویک ووفات کرد آنحضرت بتاریخ پنجم ذي الحجه ویقول بعضی سیزدهم ذی الحجه سنه دو صد است ویقول بعضی در آخر [illegible]
سنه دوصد ودو در مدینه طوس ونماز گذارد بر وی مامون ودفن کرد بملتصق قبر [illegible] خود هارون [illegible] [illegible] آنحضرت گفت ابو
نواس هرگاه که عیب کرد بر او بعضی از یاران او وگفت او را که ندیدم من بی شرم تر از تو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
وابن علی بن موسی الرضا در عصر تو موجود است در شان آنحضرت چیزی نگفتی ابو نواس گفت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بزرگی آنحضرت ونیست قدرت من [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شد قوله قصروا ابناء [illegible] الیه دلالت واضح بر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الدین سیوطی ولی عهد گردانیدن مامون حضرت علی بن موسی الرضا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کید هشتاد و نهم

چنانچه در تاریخ یافعی در ترجمهٔ مامون گفته وکان معروفا بالتشیع وفی سنة احدی ومائتین خلع اخاه المؤتمن من العهد
وجعل ولی العهد بعده علی الرضا بن موسی بن جعفر الصادق وحمله علی ذلک افراطه فی التشیع حتی قیل انه
هم ان یخلع نفسه ویفوض الامر الیه وهو الذی لقبه الرضا وضرب الدراهم باسمه وزوجه ابنته وکتب الی الآفاق
بذلک وامر بترک السواد ولبس الخضرة فاشتد ذلک علی بنی العباس جدا انتهی یعنی بود مامون معروف بتشیع
و در سنه دویست و یک خلع کرد برادر خود موتمن را از ولایت عهد وگردانید ولیعهد خود را بعد خود امام علی رضا و برانگیخت او را برین
افراط او در تشیع تا آنکه گفته شد که بدرستیکه او قصد کرد که خلع کند نفس خود را و تفویض کند امر خلافت را بسوی او و او است که لقب کرد آنحضرت را
برضا و سکه زد درهم را باسم سامی آنحضرت و تزویج کرد دختر خود را و نوشت بآفاق باین خبر و امر کرد بترک لباس سیاه و پوشیدن لباس سبز پس گران
آمد این امر بر بنی عباس بسیار و این قول واضح دلیل است بر اینکه حضرت علی بن موسی رضا مروج مذهب شیعه بودند و اگرنه جلال الدین سیوطی
سبب بودن مامون با آنحضرت اکرام و تعظیم او آنحضرت را چرا دلیل افراط تشیع مامون میگردانید و نیز یافعی در وقایع سنه دویست و هیجده گفته
وفی السنة المذکورة ایضا المامون ابو العباس عبد الله بن الرشید هارون بن المهدی بن المنصور العباسی
وله ثمان واربعون سنه وکان ذا رای وعقل وعلم وشجاعة وکرم وحلم ومعرفة بعلم الادب وعلوم اخری وکان
من اذکیاء العالم وله همة عالیة وکان فی اعتقاده شیعیا اشتغل بالخلافة عشرین سنه بعد قتل اخیه انتهی و
ازین قول یافعی نیز دلیل واضح است بر اینکه امام همام مروج مذهب شیعه بود و اگرنه مامون با کمال عقل و معرفت و علوم و اذکائیت تشیع نمیکرد
در تعظیم و اکرام غیر شیعه چه کوشش میکرد و در شرح مواقف واما الامامیة فقالوا بالنص الجلی علی امامة علی وکفروا الصحابة
ووقعوا فیهم وساقوا الامامة الی جعفر الصادق واختلفوا فی المنصوص علیه بعده والذی استقر علیه رایهم انه ابنه موسی
الکاظم وبعده علی بن موسی الرضا وبعده محمد بن علی التقی وبعده الحسن بن علی الزکی وبعده محمد بن الحسن وهو
الامام المنتظر ولهم فی کل من المراتب التی بعد جعفر اختلافات اوردها الامام فی اخر المحصل وکانت الامامیة اولا
علی مذهب ائمتهم حتی تمادی بهم الزمان فاختلفوا وتشعب متاخروهم الی معتزلة والی اخباریة وما...
[illegible] و منسوب الی مذهب ... ترجمه ... گفته و اوائل ایشان بر مذاهب ائمه خود بودند تا آنکه ایشان را تمادی ایام ... بعضی ازیشان معتزله
میگردند و بعضی دیگر اخباری ... انتهی و نیز دلیل دیگر بر اینکه حضرت امام علی بن موسی الرضا وعلی آبائه وابنائه من الله التحیة والثناء
مروج مذهب ... [illegible] ... احمد بن عبد ربه الاندلسی در کتاب ... [illegible] ... المامون علی الملحد ...
[illegible] الامر گفته قال المامون لعلی بن موسی الرضا ثم ... هذا الامر قال بقرابة علی من رسول الله ...
آنحضرت گفته ... [illegible] ... علی الرسول جدا در الکاشف الذهبی عبد
السلام بن صالح ابو الصلت الهروی خادم علی بن موسی الرضا عن مالک وحماد بن زید وعنه احمد بن منصور وعباس
الدوری ... احمد وهو شیعی ... مع صلاحه توفی فی سنة ۲۳۶ ... در کید ... چهارم ... عکرمه مولی ابن عباس

کید هشتاد و ششم

آنکه میگویند می‌باید که عقیده خادم موافق عقیده مخدوم باشد پس چنانچه خادم آنحضرت شیعه بود لابد که آنحضرت نیز شیعه باشد و شهرستانی در ملل و نحل در اثنای ذکر فرقهٔ جعفریه از شیعه گفته ان ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق هو ذو علم غزیر فی الدین و ادب کامل فی الحکمة و زهد بالغ فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات و قد اقام بالمدینة مدة یفید الشیعة المنتمین الیه و یفیض علی الموالین له اسرار العلوم انتهی و این قول نیز صریح است که حضرت امام جعفر صادق در مدینه مدتی اقامت فرمود و دوران مدت شیعیان منتسب خود را افادت علوم می‌نمود و شکی نیست در یکی عقیده و طریق حضرت امام جعفر صادق

کید هشتاد و ششم

از مکاید جزئیه ... تحفه اثنا عشریه آنکه علمای شیعه از مطاعن اصحاب ثلثه و معاویه و عایشه و حفصه علی التعیین و مطاعن مطلق اصحاب و ان الشیخین مطابق روایات صحیحه اهل سنت و جماعت ذکر نموده‌اند از مکاید ایشان شمرده کما قال

کید هشتاد و ششم

آنکه علمای ایشان در مولفات خود از کتب اهل سنت و جماعت روایاتی که موهم طعن در صحابه است نقل کنند و بآن استدلال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کید ایشان بزعم خود اعظم مکاید است و فی الواقع این حیله بسیار بیجا از جاده حق ملغز است و تفصیل آن اخبار در روایات ان شاء الله تعالی در باب مطاعن بیاید و در آنجا معلوم شود که آن اخبار در روایات اصلا بمدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان از آن حاصل نمی‌شود و جواب اجمالی که مقتضای این مقام است از آن روایات و اخبار آنست که اگر الزام اهل سنت می‌خواهند پس باید جمیع روایات صحیحه ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان متواتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح که در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر را بر اقل و اظهر را بر اخفی و موافق عقل و اعتقاد در اوصیه را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمیع تلفیق و ترجیح و تصویب چه مستنتج شود و آن عین مذهب اهل سنت خواهد بود نه آنکه فقط روایات قادحه را که اکثر آنها موضوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمهور و معهذا ماول و محمول بر محامل صحیحه منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اعراض نظر کنند چنانچه معمول این فرقه است و این صنع ایشان بدان ماند که شخصی زلات انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات از قرآن مجید التقاط نماید مثل و عصی آدم ربه فغوی و سوال حضرت نوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و به دروغ شکستن بتان و الصاق بکبیر کردن و خود را خلاف واقعه بیمار وانمودن که از حضرت ابرهیم صدور یافته و قتل قبطی از حضرت موسی و کشیدن ریش حضرت هارون که برادر کلان و پیغمبر بودند بی تامل و تحقیق که از حضرت موسی نیز بوقوع آمده و گناه حضرت داؤد در مقدمه زن اوریا و علی هذا القیاس و گوید که این مجید مطاعن و مثالب انبیا بتواتر و قطعیت ثابت شده پس انبیا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص چون تمیز این قدر نفهمید یا فهمید و پرده شقاوت بر دیده عقل او تنیده که نصوص قطعیه متواتره بیشمار از قرآن در مدایح و بیان ... حال و معال این بزرگواران و جابجای ثنای اینها واقع است اگر در قصه یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کرده باشند و ایشان را تادیب و ارشاد نموده باشند معارض و مناقض آن قطعیات کثیره نمی‌تواند شد و لابد آنرا محملی است نیک که ... ... الانقطاع ... است نباشد بلکه اگر کسی خواهد آیات متشابهات که دال بر جسمیت و لوازم جسمیت باری تعالی باشند و ... ... اعضا و اجزا برای او تعالی نماید از قرآن شریف برآورد و در حق او تعالی که جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید که موصوف این صفات

کید هشتاد و ششم

لایق الوهیت و شایان خدائی نیست جواب این همه شبهات همان یک حرف است که تحریر آمد حفظت شیئا و غابت عنك اشیاء
و این کید شیعه چه قدر مانند است بحکایت ملحدی که در مقام انکار نماز باین کلمه تمسک میکرد یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة چون
او را گفتند که سیاق و سباق این آیه را بخوان و آیات دیگر را مثل اقیموا الصلوة و لم نك من المصلین نیز ملاحظه کن در جواب گفت که با
بر تمام قرآن که عمل کرده است اگر بیک دو کلمه او عمل نمائیم غنیمت است **اقول** دلیل حقیت شیعه درین باب الکذب بسیاری از اهل انصاف چون
در تقریر ایشان نظر و فکر را کار فرما میشوند بصیرتی حاصل میکنند و بمذهب حق شیعه در می آیند چنانچه قول ابن طیبی و فی الواقع باین جهل بسیاری
را از جاده حق بلغزانند شاهد عدل بر صدق این دعوی است **قوله** و در اینجا معلوم شود که آن اخبار و روایات اصلا با مدعاء ایشان الخ **قولنا**
در همانجا تکذیب این قول او واضح و ظاهر خواهد شد **قوله** و جواب اجمالی که مقتضای این مقام است **قولنا** ما نیز بر همین جواب اجمالی علی سبیل
الاجمال اکتفا می نمائیم پس بدانکه **قوله** اگر الزام اهلسنت میخواهند پس لابد جمیع مرویات صحیحه ایشان را اعتبار کنند **قولنا** از قبیل هذیان است
زیرا که از مقررات و مسلمات خصم است المرء یؤخذ باقراره و ازینجاست که اگر دو شخص مثلا پیش قاضی حاضر شوند و یکی بر دیگری مواخذه
کند و اینکه این پسر مرا که نهایت متقی و پرهیزگار و عابد است اما گاه گاهی شرب خمر می نماید فاسق میگوید الشخص البته در جواب خواهد گفت
که حضرت سلامت این شخص خود اقرار بفسق پسر خود نموده زیرا که شرب خمر اگرچه گاه گاهی باشد موجب فسق است پس اگر این شخص اول گوید که اگر الزام
من میخواهی لابد که تمام مقاله من پیش نظر داری الی آخر الکلام آن شخص دیگر در جواب خواهد گفت که تو بگفتن این کلمه تمام دعوی تقوی و عبادت
پسر خود را برباد دادی قاضی چون جواب الطرفین خواهد شنید البته قول آن شخص دیگر را مسلم خواهد داشت و بشخص اول باید گفت که ای مرد تو
خود بفسق پسر خود قایل شدی و چون بموجب قول عند تعارض القسمین بوجوه ترجیح الخ عمل نمودیم روایات مثالب اصحاب ثلثه اگرچه اقل و اخفی
باشند بر روایات فضایل ایشان اگرچه اکثر و اظهر باشند راجح و مقرون بصدق یافتیم زیرا که چون ناقلین این روایات و اخبار معتقدین
... ایشان و متبعین ... متعدده از ایشان در حال و متوقعین جلب منافع کثیره در استقبال در صورت اشاعت مدح و ثنا و اطاعت
و انقیاد و مدلعین از فوت نعمت ها و منافع در صورت مخالفت و اظهار حقیقت حال بودند و عاقل مستبصر میداند که دواعی و بواعث وضع
فضایل اصحاب ثلثه نسبت قوت و شوکت و ملک و سلطنت در اتباع ایشان بسیار بود و دواعی و بواعث وضع مثالب ایشان هیچیک نبود زیرا که
حال اتباع ایشان بعینه حال نوکران ایشان سلاطین و حکام این زمان است که برای منفعت قلیلی رضای خاوند را مقدم بر دین و ایمان می
دانند و گلستان سعدی در اطاعت سلطانی موجب فخر خود میدانند و شیخ سعدی در ادب ملوک گفته **بیت** اگر شه روز را گوید شب است این
بباید گفت اینک ماه و پروین فقط و از عبارت رساله تفضیل الشیخین که در جواب کید هشتاد و پنجم نقل نموده شد ثابت گردید که محدثین اهل
... نصب کرده و معهذا چون تفحص و تجسس حال اتباع اصحاب ثلثه از کتب سیر و تواریخ و کتب رجال و حدیث نموده میشود فسق
... شان ... شغل و لعب و شطرنج و شرب خمور و ارتکاب کذب نیز ظاهر میگردد چنانچه شمه از آن در باب سوم و چهارم مذکور نموده خواهد
... کن ناقلین فضایل اصحاب ثلثه محض بطمع زخارف دنیوی و خوش آمد و رضای ایشان وضع کرده اند و معهذا بعضی از ایشان هم
... علی ... است و آن این است که ابن الحدید و دیگر علمای اهلسنت تصریح کرده اند که معاویه قومی را مقرر کرده بود که ...

کید هشتاد و ششم

اصحاب ثلثه و مثالب حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب وضع میکردند و ایشان را برین امر مال بسیار میداد و از ینجاست که معتقدین صحت
خلافت اصحاب ثلثه حکم بوضع بسیاری از احادیث فضایل ایشان کرده اند چنانچه شیخ مجد الدین محدث در خاتمه کتاب سفر السعادة گفته در فضایل
ابوبکر انچه مشهور تر است از موضوعات حدیث ان یتجلی یوم القیمة للناس عامة ولابی بکر خاصة و حدیث صب الله فی صدری
شیأ الا وصببتهٔ فی صدر ابی بکر و حدیث کان صلی الله علیه وسلم اذا اشتاق • الی الجنة قبل شیبة
و حدیث انا و ابوبکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختارنی اختار روح ابوبکر و امثال ان از مفتریات
است که بطلان ان ببدیهه عقل معلوم است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة گفته فلما رأت البکریة ما صنعت الشیعة وضعت لصاحبها احادیث نحو لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر فانهم وضعوا فی مقابلته حدیث الاخاء
و نحو سد الابواب فانه کان لعلی فقلبته البکریة الی ابی بکر و نحو ائتونی بدواة و بیاض اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا
فاختلفوا عنده و قال قوم منهم لقد غلب الوجع حسبنا کتاب الله و نحو حدیث انا راض عنک و نحو ذلک
انتهی بخلاف حکایت و روایت مثالب صحابه که باعث بر وضع انها درین اشخاص یافته نمی شود و چگونه عاقل تجویز خواهد کرد که نوکران سلطان
که اعتقاد به پیری او نیز داشته باشند و خود را مریدان او دانند در حق ان سلطان چیزی چند وضع کنند که در حقیقت اصلی نداشته باشد
و حال انکه نان و نفقه ایشان و عیال ایشان همه از خزانه ان سلطان بایشان میرسیده باشد و نیز ان سلطان چنان صاحب شوکت و سطوت
باشد که اگر از کسی بوئی از انحراف و مخالفت خود استشمام نماید بهر حیله که باشد او را از جان بکشد و وظیفه او منقطع سازد و نیز استبعاد
ان نوکر در وضع نمودن این مثالب ان سلطان عقوبت اخروی انحضرت هم متصور و حال انکه تمامی عقلا اتفاق دارند بر این بیت

گر صد عیب دارد مرد درویش رفیقانش یکی از صد ندانند * پس درویشی که قوت و شوکت سلطنت داشته باشد البته نوکران و
دیگران او از عیوبش یکی از هزار نخواهند گفت مگر بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی اگر گاه گاهی از زبان ایشان حرفی بر سبیل اشارتی برآید
متفطنان هوشمند از ان رمز و اشارت پی بحقیقت حال میبرند خصوصا و قتیکه ایشان را از ثقات رواة خود انگارند
ان سلطان بدترین ظالمان و فساق بوده قوله و انچه از مناقب و مدایح صحابه و خلفا نزد ایشان بتواتر منقول است قول فاضل
در بیان و در مقام نقض کلام جناب علامه حلی علیه الرحمة که متضمن اثبات خلافت و امامت حضرت امیر المؤمنین است تصریح کرده که یک حدیث متواتر
نیست چنانچه گفته و اما ما ذکره ان الاخبار متواترة من النبی علی امامة علی فقلنا له اولا من جملة المتواتر ما وقع کل ان
یبلغ عدد الرواة حدا لا یمکن للعقل ان یحکم بتواطیهم علی الکذب فنقول اتفق جمیع المحدثین انه لیس لنا حدیث
متواتر الا قوله من کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار فهذا الحدیث فی عصره رواه جماعة یحکم العقل بامتناع
تواطیهم علی الکذب و بعضهم الحق حدیث البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر متواترا معنی و غیب
این جاهل الکلام اسلاف خود یعنی ملا نا الکلام شیعیان چه رسد قوله اکثر انها موضوعات و ضعاف اند قولنا ...
در کتب اهل سنت و جماعت در اول کید اقرار کرد پس حکم بوضع و ضعف ان باطل است و مسموع نباشد لما عرفت فوته و معهذا ...

فلم قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی قلنا الجواب عنه ان هارون خاف ان یتوهم جهال بنی اسرائیل ان
موسی غضبان کما انه غضبان علی عبدة العجل فقال یا ابن ام ان القوم استضعفونی و [illegible] حتی [illegible]
وقد نهیتهم و لم یکن معی من الجمع ما امنعهم من هذا العمل فلا تشمت بی الاعداء ای فیهم اهل العجل
تعالی القوم یحملون هذا الفعل الذی تفعله علی الاهانة لا علی الاکرام قوله دیگر حضرت داود در عقد زن اوریا
الخ قولنا امام زاهد در تفسیر خود گفته که این قصه افترا است بر حضرت داود و چنین امر از احاد امت نامناسب است و هیچ مسلمانی نخواهد که
زن همسایه را در نکاح خود آرد و او را بکشتن رضا دهد این گمان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه واقعه چنان بود که اوریا آن زن را بخواستگاری
برای خود کرده بود از پدرش و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد پدر او بایشان راضی شد و به اوریا جواب داد این معنی اگرچه بحسب شرع جایز
است اما از منصب نبوت دور است از این جهت بحضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقول است که هر کس
این سخن بر حضرت داود بگوید من او را شصت تازیانه بزنم که تعذیر افترا بر انبیا مضاعف تعذیر افترا بر مؤمنان است و حد قذف بر افترا
احاد مؤمنان چهل تازیانه است قوله این شخص بی تمیز این قدر تعصب الخ قولنا این شخص بی تمیز مسمی بعبد العزیز تعصب با فهمیده
و پرده شقاوت بر دیده او تنیده که حال اصحاب ثلثه و احزاب ایشان با حال انبیاء کرام یکسان تصور نموده و حال آنکه حجج و دلایل
عقلیه و نقلیه بر عصمت انبیا قایم شده و امت [illegible] تمام اهل اسلام اتفاق نموده اند بر عدم عصمت اصحاب ثلثه و احزاب ایشان پس
آیات و احادیثی که موهم در قدح عصمت انبیا باشد البته بنظر دلایل عصمت ایشان واجب التاویل خواهد بود بخلاف آنچه دلالت بر خطا
فاحش اصحاب ثلثه و احزاب ایشان کند زیرا که هیچ دلیلی بر امتناع صدور گناه از ایشان ثابت نشده بلکه اولیای ایشان بر اثبات عدم عصمت
ایشان بسیار مبالغه می نمایند چنانچه این ناصبی در باب هفتم عقیده سیوم را محض برای اثبات عدم عصمت امام [illegible] ساخته و بجهت اثبات
این عقیده دلیلی اثبات عدم عصمت انبیا نیز نموده چنانچه گفته که حضرت آدم مصدر گناه شده قوله تعالی وعصی آدم ربه فغوی
را متمسک این دعوی گردانیده قوله و لابد این امر محلی است نیک که دور از مرتبه ایشان که بالقطع است باشد قولنا این ناصبی الی آخر
که این قول را در کید چهارم بجای قوله اگر در عصمت ایشان غلو نموده آید و در عقیده سیوم باب هفتم بجای قوله حضرت آدم مصدر گناه
شد و میگفت نزد متفطنان هوشمند حسن عقیده او در حق انبیا بثبوت می پیوست و چون در آن وقت در آن جا نیست که گفت
که اتفاقا بمعرض نقل آمد بظهور پیوست که غرض او از ذکر این قول محض دفع طعن از اصحاب ثلثه است نه اثبات عصمت انبیاء [illegible] مرتبه
انبیا چنانچه بر عارف مستبصر پوشیده نیست اما تاویلات آیات و اخبار که بظاهر دلالت بر صدور گناه از انبیا میکند پس در کتب [illegible]
اثنا عشریه لا سیما کتاب تنزیه الانبیاء و الائمه باحسن وجوه مذکور است چون نقل آن تاویلات در این مقام مقتضی تطویل است بنابر آن [illegible]
حواله بر کتاب مذکور اکتفا نموده شد و حدیث نسبت دروغ در اقوال ثلثه است از حضرت ابراهیم [illegible] اما [illegible]
در روایت شیعه بلکه علمای شیعه بجهت روایت این حدیث بر اهل سنت طعن کرده اند و آیات قرآن مجید دلالت [illegible]
از آنحضرت [illegible] نسبت گناه [illegible] حضرت داود علی نبینا و علیه السلام [illegible] زن اوریا [illegible] است [illegible] داود [illegible]

انبیاء کرام و قصه‌ها کوره بینی که در تواریخ ثابت است مذکور است از کتب یهود قوله بلکه اکثری خواه ایات متشابهات که دال بر جسمیت حق تعالی
تعالی باشند الخ قولنا فرقه مجسمه و کرامیه و حشویه اهل سنت و اهل حدیث اهل سنت بظواهر همین ایات تمسک جسته قایل بجسمیت باری تعالی
شده اند قوله این کید شیعه چه قدر نادر است بحکایت ملحدین الخ قولنا والنبیین که انتقاد کنندگان زلات انبیا از ایات قرانی خود
ناصبی و صاحب نواقض و دیگر اهل سنت هستند و درین صورت ضرور است که مصداق حکایت ملحدین نیز ایشان باشند و هر گاه
راه انستی پس هرگاه اکثر تابعین ایشان که دلالت بر جسمیت باری تعالی میکنند و هم چنین ثابت کرده که انبیاء الهی که خبر دهندگان از امر و نواهی
هستند معصوم و بی گناه بودند زیرا که اگر ایشان معصوم نمی بودند صدور گناه از ایشان محتمل بودی خلایق را بر اخبار ایشان اعتماد نمی

کید هشتاد و هفتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه اکثر حکایت رفتن حلیمه بنت ابی ذویب با دختر او علی
النسخ پیش حجاج و اثبات افضلیت حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع بر سایر انبیاء ع از مکاید شیعه شمرده کما قال **کید هشتاد
و هفتم** اکثر علمای ایشان با وجود ادعای تاریخ دانی حکایات موضوعه مفتراة که صریح موافق علم تاریخ کذب و بهتان اند در کتب معتمده
تایید و اثبات بعضی امهات مسایل اعتقادیه خود بدان حکایت کذائی کنند و اکذب این حکایت حکایتی است که اهل اخبار و سیر ایشان وضع
اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی که در حق اخبارئین خود دارند انرا تلقی بالقبول نموده و تصحیح ان کرده و اثبات افضلیت امیر المومنین
سایر انبیاء اولو العزم و غیرهم که از امهات مسایل نبوات است و مخالف ملل ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و ان حکایت حلیمه
بنت ابی ذویب عبد الله بن الحرث سعدیه است که مرضعه جناب پیغمبر ص بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی در آمد و فرمود و حجاج
او را گفت که ای حلیمه خدا ترا نزد من آورده من میخواستم ترا تکلیف حضور دهم و از تو انتقام بگیرم حلیمه گفت باعث این شورش و موجب
خشونت چیست گفت شنیده ام که تو علی را بر ابو بکر و عمر تفضیل میدهی حلیمه ساعتی سر فرو افکنده و بعد دیر سر بر داشت و گفت که ای
بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح میدهم و ابوبکر و عمر را چه لیاقت ان است که با جناب او در یک میزان سنجیده شوند من انجناب
را بر آدم و نوح و ابراهیم و سلیمان و موسی و عیسی تفضیل میدهم حجاج بر آشفت و گفت که من دل از تو ناخوش داشتم که تو این مرد را بر دیگر
از صحابه رسول ترجیح میدهی حالا که بر انبیاء اولو العزم او را تفضیل دادی و در دو رازنیا دمن بر خاسته است اگر از عهده اثبات این دعوی
بر آمدی فبها و الا ترا پاره پاره کنم و عبرت دیگران سازم حلیمه گفت ای حجاج تو چیست اگر با من جفا منظور داری و می خواهی مرا از راه ظلم و تعدی
کشتی اینک سر و گردن حاضر است و اگر از من دلیل برین دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت باری بگو که علی را بر آدم بکدام دلیل
تفضیل میدهی حال آنکه آدم را حق تعالی بدست خود خمیر ساخت و تا چهل صباح بر وی رحمت نازل فرمود و بعد از ان روح خاص خود در کالبد او
دمید و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را بسجود او مامور ساخت حلیمه گفت باین دلیل که در حق او فرموده و عصی ادم ربه فغوی
علی را در سوره هل اتی بطاعت و بندگی وصف نموده و در ایه انما ولیکم الله و رسوله او را بادای صلوه و زکوه ستوده و از
آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشتری خود را بفقیر صدقه دهد حجاج گفت راست گفتی باز گفت [illegible] نوح [illegible]
[illegible] ترجیح دادی گفت که زوجه علی فاطمه زهرا سیده النساء العالمین بود که نکاح او زیر درخت سدره المنتهی بشهادت [illegible]

و سفارت جبرئیل این اعتقاد یافته ... به نوع کافر و منافقه بود چنانکه در نقل این حکایت مذکور است پس حجاج از سخن جواب حیدر خجل و متعجب
شد و بردی صد آفرین کرد باز پرسید علی را بر ابراهیم بچه دلیل تفضیل دادی گفت ابراهیم در جناب باری تعالی عرض کرد رب ارنی کیف
تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی و علی بر سر منبر فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا باز حلیمه گفت
که من شنیدم از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گرد اگرد او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مؤمنان شب معراج
برای من منبری نصب کردند پس بر وی نشستم و دیدم ابراهیم آمد و بالای منبری برآمد و فروتر من بیک پایه بران منبر نشست و جوق جوق
پیغمبران می آمدند و بر من سلام می کردند تا آنکه ابن عم مرا که علی ابن ابیطالب است آوردند بر ناقه از ناقه‌های بهشت ان جنت سوار بود
و دست او لوای الحمد و گرداگرد او قومی بودند که چهره‌های نورانی ایشان مثل ماه شب چهارده بود دیدم خشید پس ابراهیم پرسید که این جوان کدام پیغمبر است
گفتم پیغمبر نیست ابن عم من علی بن ابیطالب است پس گفت این قوم گرداگرد او کیستند گفتم اینها شیعه و محبان او یند گفت بار خدایا مرا هم از شیعه
علی گردان فذالک قوله تعالی من سورة الصافات وان من شیعته لابراهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم حجاج
گفت راست گفتی حالا وجه تفضیل او بر سلیمان بیان کن حلیمه گفت که سلیمان بادشاهی دنیا و جاه از خدا درخواست کرد که رب هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب و امیر المؤمنین دنیا را به طلاق مطلقه ساخت و گفت الیک عنی یا دنیا الله
ثلثا لا رجعة بعدها حبلک علی غاربک غیری لا حاجة لی فیک و در بیش ای دنیا طلاق ادم ... طلاق که رجعت
نیست بعد از آن سلیمان تو بر دوش تو فریب ده غیر مرا غرض ... حجاج گفت راست گفتی پس بر موسی بچه دلیل تفضیلش میدهی گفت
موسی وقتی که از مصر بدین میشتافت خایف و هراسان بود قوله تعالی فخرج منها خائفا یترقب و امیر المؤمنین در شب هجرت بر بستر رسول خدا
دل خواب میکرد اگر او را اندک خوفی و ترسی در دل بود خوابش نمی برد حجاج گفت راست گفتی باز پرسید که بر عیسی بچه دلیل تفضیلش میدهی
گفت بدلیل آنکه عیسی را در موقف حساب ایستاده کنند و از وی باز پرسی نمایند که آیا نصاری ترا بغیر موجبه عبادت کردند و توایشان را بر این داشتی
و عیسی محتاج باعتذار و توبه شود کما قال الله تعالی ء انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله الی آخر
الآیتین و امیر المؤمنین را چون سبائیه خدا خواندند بر ایشان غضب نمود و انها را احراق فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و برائة ذمه
او ظاهر شد حجاج گفت راست گفتی و او را بهزار دینار خوشنود ساخت و در هر سال برای او رسومی معین کرد باز حلیمه گفت ای حجاج کنه دیگر
بشنو مریم بنت عمران را چون درد زه گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسید که زود بیرون شو مبادا وزیر ... درخت خرما
خرما بار خود مینه تا بیت المقدس از لوث نفاس تو ناپاک نشود و مادر علی کرم فاطمه بنت اسد بود چون درد زه گرفت وحی الهی باو آمد که ای در
کعبه داخل شو و خانه مرا بتولد این مولود مشرف کن پس انصاف بده که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجاج در حق حلیمه
دعا خیر کرد و او را معزز و محترم وداع نمود باید دانست که این حکایت از سر تا پا موضوع و مفتری و کذب صریح و بهتان ... است ... عصر
باجماع مورخین تا زمان خلفا نه زیسته و اگر تا زمان حجاج زنده بودی لا اقل عمر او قریب یکصد و چهل سال بایستی بود بلکه علمای تاریخ را اختلاف در ...
است ثانیا نه دیگر آنکه حجاج مشهور عالم است در سفک دماء و قتل ناحق و خون ریختن علی الخصوص شرفا و سادات و متوسلان خاندان اهل بیت را ... نیز

بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المومنین و ذریه او زبان زد عوام است چنانچه حجاج را از اهل سنت بهمین علت شیعیان کرده و
مجلس او کسی که بخلفا اعتقاد او نمی درآمد و هر که از عمال او و نوکران او رو بروی او میرفت بر جان و آبروی خود ترسان و لرزان می بود انس بن مالک
را که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را اهانت و تذلیل می کرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر چه قدر کوششها کرد
امکان است که علیه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن علیه نزد حجاج هیچ معلوم نمی شود زیرا که حجاج از [illegible]
و کربلا نبود که علیه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز در حوالی طایف بود بامید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسم مقصود خواهد که
علیه را بر تقدیر هزار دینار بدهد و برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب ایام دولت و سلطنت خود در جمیع میدان
در جناب امیر المومنین روی خود سیاه کنند و [illegible] باجماع مورخین شیعه و سنی هرگز منقول نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود در [illegible]
کاسه سستی و مداهنه کرده باشد یا رجوع و توبه نموده باشد و بالاتفاق تا آخر عمر خود بر عداوت امیر المومنین و ذریه طاهره او و سادات کشتن [illegible]
ادیم بر احتجاجات علیه و استدلالات که [illegible] آب و تاب بیان کرده اند در حقیقت مغزی ندارد بوجوه بسیار که تعداد آن طولی می خوا
هر جا [illegible] ائمه اثنا عشر و دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام است بلکه یهود و نصاری نیز که هیچ ولی بر نبی
رسد دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی اند که انبیا را جابجا تفضیل بر مخلوقات داده و باصطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده
اند درین احتجاجات زلات انبیا را شمرده و با مناقب امیر المومنین مقابله نموده و از مجاهدات و معاملات حقانیه انبیا سکوت ورزیده اگر
و بزرگی های انبیا را با بزرگی ها و مناقب امیر المومنین می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح میداد قابل آن بود که مسموع شود والا این طریق احتجاج
هر جا جاری می شود و نیز می توان گفت که پیغمبر آخر الزمان را حق تعالی در عبس و تولی و در افدای اساری بدر و در ترک استغفار در
جنازه منافق و در رخصت دادن منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمه و برادران او که با یهودی در مقدمه دزدی [illegible]
عتاب فرموده و امیر المومنین را بلکه ابو ذر و عمار و سلمان و مقداد را در فلان و فلان [illegible] پس اینها افضل باشند از پیغمبر آخر الزمان
[illegible] سیوم آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر که از نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم [illegible] در جریده اعمال
نوشته می شود [illegible] که اعمال خیر اولاد در جریده اعمال والدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنین و [illegible]
[illegible] صدقه دادن انگشتری خود [illegible] را انشای تمام یک نکته ایست از بزرگی حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع
اولیا [illegible] و صیا را بشماریم همه در صحیفه اعمال حضرت آدم مندرج و در نفس نفیس او مندمج یابیم که در اصل رسم [illegible]
[illegible] او [illegible] است و من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل
بها [illegible] چهارم در مقام مقابله حضرت نوح و امیر المومنین تمسک بکمال زوجهای ایشان نموده و پیداست که تفضیل زوجه
بر زوجه شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر آن شخص دیگر نمی شود زیرا که زوجه فرعون افضل بود از زوجه حضرت نوح و حضرت
لوط و [illegible] امیر المومنین بالقطع افضل [illegible] پیغمبر [illegible] ششم آنکه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
[illegible] از [illegible] بر تقدیر تسلیم مفید تفضیل نمی شود زیرا که امیر المومنین نفی زیادت

نموده‌اند حضرت ابراهیم طلب اطمینان فرموده و اطمینان از جنس یقین نیست تا از حصول او زیادت یقین لازم آید بلکه حالتی است بغیر بیان و قاعده
معقول مقرر است که الزاید لا بد ان یکون من جنس المزید علیه ختم الکلام از حاضر شدن جناب امیرالمؤمنین در شب معراج روایت
کرده نزد شیعه متفق نیست بلکه مختلف فیه آن ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن حدیث طویل از ابوذر روایت میکند که ملائکه در آسمان به پیغمبر گفتند
اذا رجعت الی الارض فاقرأ علیا منا السلام و نیز ابن بابویه در همین کتاب ذکر کرده که صحیح آنست که امیرالمؤمنین در شب معراج همراه
آنحضرت نبود و در زمین مانده بود و لکن پرده و حجاب از پیش نظر او برداشته بودند و آنچه آنحضرت از ملکوت آسمانها دید جناب امیر در زمین مشاهده
کرد و صاحب نوادر الحکمة و عبد الله بن سعد ابی خلف الثقة که از علمای شیعه از عمار بن یاسر و قطب راوندی که من الامامیة شارح نهج البلاغة
از بریده مرفوعا روایت کرده اند ان علیا کان مع النبی لیلة اسری و انه رای کلما رآه النبی و هر دو روایت ثانیه صحیح اند
و باهم متناقض و متهافت هشتم آنکه سابق در حدیث جابر و عبد [illegible] ذکر شده که همه انبیا بولایت علی مبعوث شده اند و معنی تشیع در آی
قول بولایت علی امری دیگر نیست چنانچه قاضی نور الله شوشتری بآن تصریح نموده پس حضرت ابراهیم را این معنی از ابتدا نبوت خود حاصل بود پس
در شب معراج تحصیل حاصل نمودن و درخواست آنچه نزد خود موجود است از جناب باری تعالی معنی ندارد نهم آنچه در خوف حضرت موسی و پیغمبر
و فارغ دلی حضرت امیر ذکر کرده نیز مغالطه بیش نیست زیرا که حضرت امیر را معلوم بود که من صغیر السن و تابع پیغمبرام با من بالاستقبال [illegible]
نزارند مرا چرا خواهند کشت پس وجه خوف در حق ایشان اصلا نبود و نیز جناب پیغمبر ایشان را تسکین فرموده بودند و ارشاد نموده که انهم لن
یضروک شیئا پس ایمان بقول پیغمبر ایشان را بآن داشت که فارغ دل مانند و هنوز عداوت کفار که اسباب [illegible] و قتل و قتال است فیما بین
متحقق نبود و اسباب محبت که قرابت های قریبه و پاسداری ریاست ابوطالب است نیز جابجا بر قرار و خوف انتقام کشیدن از حمزه و عباس
و دیگر اعمام و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را تا الوقت این تاخیر هیچ حامی نبود بلکه ظن غالب داشتند که
که در بدل قبطی مرا خواهند کشت و مشوره ها روسا قبط در تدبیر و حیله این کار بروایت معتبران بسمع ایشان رسیده و وعده حمایت الهی
ایشان را از شر فرعونیان هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن الخاطر شدند و حق تعالی فرمود اننی معکما اسمع واری
و نیز فرمود انتما و من اتبعکما الغالبون بمقابله فرعون که لشکرها و سطوات او معلوم است و کفار قریش را با و نسب [illegible] نکردند
تنها با یک برادر قیام نمودند و تا چهل سال باهم چو بادشاه مخالف در یک شهر سکونت کردند بخلاف امیرالمؤمنین که ایشان [illegible] در هنگام
غصب از ایشان از ابوبکر که نزد ایشان مرد ضعیف جبان بود قسمی خوف و ترس در دل انداشت که کار امامت را از دست دادند حالانکه
امامت ایشان مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و تقیه مفرط بسیاری از فرایض و واجبات دین را ترک نمودند و بر تحریف
قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر ابن الخطاب چون دختر ایشان را غصب نمود بسبب شریعت [illegible] دیده [illegible] الحمیة
کمال بر اس باین عار شنیع تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس بجبر و توهم مفرطی بود [illegible] جان زیرا که نزد شیعه از ضروریات و مسلمات
عصمت که هر امام را وقت موت خود معلوم میباشد و باختیار خود میمیرد و نزد [illegible] نیز ثابت [illegible] که جناب حضرت [illegible]
شده صحابه برای عیادت ایشان در انجا رفتند و عرض کردند که [illegible]

مسموع شریعت فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود ظاهر گشتن و تغییر نواحی صورت نگیرد ایشان در جواب فرموده اند که مرا بیم شد از حقیقت حال قتل
من آگاه کرده است و قضیهٔ آن بنگام رسیدن محمد علی بن التیاحی بارها از ایشان صورت شهادت خود بتفصیل بلکه بتعیین قاتل نیز مروی
و منقول شده است پس ایشان را دوم این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد سوم آنچه در ذکر حضرت سلیمان بیان کرده لیس حاشا که ایشان
طالب جاه و حشمت باشند که این معنی در اصل نبوت قدح میکند و انکار نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را
درین دعا و طلب غرض صحیح خواهد بود و لهذا در تنزیه الانبیاء و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او را باید
دید و حاصل آنچه در وی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک کذائی کردند تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که
دیگری بران قادر نشود دوم آنکه غرض ایشان از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا بصورت اقتدار
و دستیابی باسباب و وجوه میسر می آید و هر قدر اقتدار زاید باشد مد این مطلب است سوم آنکه از کلمهٔ لا ینبغی لاحد من بعدی مراد امت او ست خاص و در
خواست این مطلب برای امتیاز نبی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند و لفظ هم نص است
در استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت بکار می آید نه در طلب اصل ملک چه پر ظاهر است که امتیاز نبی از امت به چیزها
بسیار می تواند شد طلب بادشاهی چه ضرور توجیه چهارم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلح در
حاصل خواهد شد و اشتغال بطاعات و مبرات و خیرات خواهند نمود و دیگر را اگر این قسم ملک حاصل شود در حق او اصلح نخواهد بود ملک مانع از توجه
بحق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و ازین قبیل توجیهات دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان
و افضلیت حضرت امیر نمی تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش و سعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال مسلمین
واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطلیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاه مقصود نمی باشد
بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرا و حفظ بیت المال و صرف آن بمستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان
و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیک نیت شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی اسباب
ظاهر او را تسخیر مخلوقات فرماید چنانکه بوقوع آمد قوله تعالی فسخرنا له الریح و ... و الشیاطین کل بناء و غواص و حضرت امیر در پرده اسباب
ظاهره از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد تا در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری و وقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان
خود که ایشان را در هیچ از دقایق معاملات تادیب و ارشاد می فرماید و انصاف آن است که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود
نیست و اگر به ترک دنیا تفضیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و درویشان کشمیر و رهبان نصاری و لامه های چین که دنیا را طلاق بائن
داده اند و زهد خشک معاشی را شعار خود ساخته افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذ الله من ذلک یازدهم آنچه در تفضیل حضرت
امیر بر حضرت عیسی آورده مخلص آن دو چیز است یکی آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را احراق و تعزیر فرمود و حضرت عیسی نفرمود دوم آنکه عیسی را
باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است نه حاجت عذر در هر دو چیز سخن است زیرا که هر دو
چیز موجب تفضیل امیر بر حضرت عیسی نمی شود اما التعزیر و عدم تعزیر پس بنا بر آنکه غالیان محبت امیر بحضور آنجناب این کلمات کفر و هذیانات شنیع

دمشهور ساخته بودند و غالیان محبت حضرت عیسی بعد از رفتن ایشان باسمان پس حضرت عیسی را تعزیر انها ممکن نبود و حضرت امیر را ممکن بود بلکه
اگر حضرت امیر قتل هیچ فرمود معتقدان داشت و در صورت قتل غالیه انها بکلی منتفی می شد و چون مقدر نبود بسبب انها باز جان کلمات خبیثه بانیا
قبیحه خود را در مداین و عراق و تبریز رایج کردند واما انکه باز پرس از حضرت عیسی واقع شود پس در قران مجید ذکر ان فرموده و باز پرس حضرت
امیر هیچ معلوم نیست و ندانستن چیزی نیست و نبودن چیز دیگر اری اگر بعد از حضرت امیر پیغمبری مبعوث می شد و قرانی نازل می گردید و دران ضرر تمامی
باز پرس حضرت امیر نزول می یافت البته تفرقه ثابت می شد و درین قران خود عموم بعض ایات دلالت می کند که از حضرت امیر باز پرس واقع شود
قوله تعالی ویوم یحشرهم وما یعبدون من دون الله فیقول ءانتم اضللتم عبادی هولاء ام هم ضلوا السبیل وایشان
نیز عذر بیان کنند قالوا سبحانك ما كان ينبغي لنا ان نتخذ من دونك من اولیاء و درین قسم باز پرس مقصود نیست بلکه ازین
قسم سوالها منظور توبیخ و تنبیه پرستندگان ایشان است تا بطلان مذهب ایشان از زبان معبود انها ثابت شود بدلیل انکه از ملائکه این قسم باز پرس منقول
است قوله تعالی ویوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للملائکة اهولاء ایاکم کانوا یعبدون وملائکه بالاجماع معصوم و غیر مکلف قابل
عتاب و مواخذه نیستند واگر از حضرت امیر باز پرس نشود از حضرت عیسی شود جای ان دارد زیرا که حضرت عیسی پیغمبر بود و گفته پیغمبر حجت قاطعه
است که بسبب تمسک بان حجت عند الله عذری پیش میرسد بخلاف حضرت امیر که ایشان سید الاولیا بودند نه پیغمبر و گفته ولی حجت قاطعه نیست و نیز
شهادت پیغمبر در حق امت به نیکی و بدی ضرور است قوله تعالی ویوم نبعث من کل امة بشهید وجئنا بك علی هولاء شهیدا
الی غیر ذلك من الایات و شهادت امام و ولی بر جمیع امت ضرور نیست پس ازینجا معلوم شد که وقوع سوال از حضرت عیسی و عدم وقوع
ان از حضرت امیر دلیل صریح است بر افضلیت حضرت عیسی از حضرت امیر و دوازدهم انکه انچه در قصه ولادت عیسی ذکر کرده دلیل محض و مخالف
تواریخ است زیرا که در تولد حضرت عیسی اختلاف بسیار است مشهور انست که تولد ایشان در بیت اللحم است و بعضی گویند بخلیل و بعضی گویند
بمصر و بعضی گویند بدمشق و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را از درد زه در مسجد بیت المقدس لاحق شده بود و اگر بفرض چنین بوده باشد
پس از کجاست که ملائکه ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرانی دلالت صریح میکند که ایشان را اضطرار درد بیرون اورده
که بر چیزی تکیه نمایند و بسبب انکه علوق حضرت عیسی بی پدر شده بود از اظهار این امر در مردم عار داشتند ناچار بصحرا زده و برای جستن درخت
را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت بصحرا رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بی اختیار آرزوی موت نمودند قوله
تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة قالت یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و انکه گفته است فاطمه
بنت اسد را وحی امد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید دروغ است صریح زیرا که هیچ کس از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قایل به نبوت فاطمه بنت
اسد نشده حجاج چه قسم این را مسلم میداشت و در روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاهلیت بود که در ایام [illegible] و بعضی [illegible] برای
زیارت درون آن خانه مبارک در می امدند و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده ولهذا ان یوم را یوم الاستفتاح گویند [illegible]
مریم نیز خوانند و مشایخ برای ان روز اوراد و اذکار مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از ان بکشودن در [illegible] می کردند اتفاق
روز زیارت زنان فاطمه بنت اسد نیز با وجود انکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون [illegible] تمام [illegible] افتاد

مي افتاد با وصف دشواري حركت خود را بجمال رفع و مشقت تا در كعبه رسانيده و چهار دره كعبه   دران زمان از زمين بمقدار يك قد آدم بلند

بود چنانچه حالا هم همين قسم است ليكن دران زمان زينه پايه نداشت و زنان را مردان اينجا بحركت عنيف مي برآوردند و حالا زينه پايه از چوب صورت

كرداند اطفال درست كرده گذاشته اند و در وقت حاجت باز كشيده متصل در كعبه مي نهند درين حركت عنيف او را درد زه پيدا شد پيدا اشت

كه بعد ساعتي اين درد تسكين خواهد پذيرفت از ديوار است چرا محروم شود و همين كه در كعبه درآمد طلق بر طلق و درد پي در پي در آمدن گرفت و تولد حضرت

امير واقع شده در روايات شيعه بطور ديگر ديده شد كه ابو طالب بجهت شدت درد و امتداد زمان و عدم تولد مايوس شد و براي استشفا

درون كعبه داخل كرد الله تعالى بفضل خود فرمود كه زود تولد شد در كتب شيعه اين روايت را از حضرت امام زين العابدين آورده اند كه

زعمو اخبرتني زبيدة بنت عجلان الساعدية عن ام عمارة بنت عباد الساعدية انها قالت كنت ذات يوم في نساء

من العرب اذا اقبل ابو طالب كئيبا فقلت له ما شانك قال ان فاطمة بنت اسد في شدة من الطلق وانها لا تضع ثم انه

اخذ بيدها فجاء بها الى الكعبة فدخل بها وقال اجلسي على اسم الله فجلست وطلقت طلقة فولدت غلاما نظيفا

فسماه ابو طالب عليا الخ اگر مجرد تولد در خانه كعبه موجب تفضيل حضرت امير بر حضرت عيسى باشد بر پيغمبر خود نيز خواهد بود و در مجلس از شيعه

باين قايل نيست و ايضا در تواريخ صحيحه ثابت است كه حكيم بن حزام بن خويلد هم كه برادر زاده ام المؤمنين حضرت خديجه كبرى بود در كعبه متولد

شده پس بايد كه حكيم بن حزام نيز افضل باشد از حضرت عيسى بلكه از جميع پيغمبران و شناعت اين لازم و پوشيده نيست **اقول** دعوي اجماع مورخين

بر عدم حيات حليمه تا زمان خلفا كذب بحت و افتراي محض معلوم ميشود و تصريح بعضي مورخين بتاريخ موت حليمه موجب وقوع آن در واقع بهمان تاريخ

نميشود اند شد زيرا كه مورخين در وفات اكثري از اعيان حتي در تاريخ وفات سيد و سرور عالم هم اختلاف شديد دارند **قوله** و اگر تا زمان حجاج

زنده بودي لا اقل عمر او قريب بصد و چهل سال بايستي بود و در حاشيه اين قول نوشته توجيه اين لزوم آنكه حجاج در سنه هفتاد از هجرت بلكه بعد از آن

امارت عراق حاصل كرده و تولد پيغمبر پيش از هجرت پنجاه و سه سال بود و پس از تولد آنجناب تا زمان حجاج يكصد و بيست و سه با بهنگام شير دادن

سيزده ساله خواهد بود و ستمر **قولنا** در زيستن شخصي يكصد و چهل سال هيچ استبعاد عقلي و نقلي نيست جلال الدين سيوطي در تاريخ الخلفا در وقايع

سنة اثنين وعشرين گفته و فيها توفي ابو جعفر النجي اسمه الحجاب قيل بلغ من العمر مائة واربعين سنة حواسه جيلة آخر

و سلمان فارسي تا دو صد و پنجاه سال با خلاف رسيده و تا يك صد هم گفته اند چنانچه قسطلاني شارح صحيح بخاري گفته و عاش مائتين و خمسين سنة

بلا خلاف و كثيل ثلثمائة و خمسين و قيل ادرك وصي عيسى و مات بالمداين سنة ست و ما يحتمل سلمان فارسي زندگاني

دو صد و پنجاه سال بلا خلاف گفته شده است صد سال و پنجاه گفته شده است كه او ادراك كرده وصي عيسى را عمر دو صد بزرگ

و شش و حق سلمان فقره ما بين عيسى و محمد ستمائة سنة و شيخ عبد الحق دهلوي در كتاب الصيد و الذبايح در احوال عدي

بن حاتم گفته كه عمر وي صد و بيست سال بود و بعضي گفته اند صد و هشتاد سال و نيز توهم آنكه حليمه در هنگام شير دادن لا اقل سيزده ساله بوده

باشد غلط است زيرا كه در قانون بوعلي سينا مسطور است زن سيزده ساله را تواند بيدا شده بود حاصل آنكه زني كمتر از نه ساله دختر بيند زاييده دان

دختر هم و كمتر از نه سالي است زاييده پس ممكن است كه حليمه در هنگام شير دادن بآنحضرت نه ساله باشد نه اينكه لا اقل كم از سيزده سيزده ساله بود.

[illegible]

باشد و نیز در کتاب ابن یونس این حکایت منسوب است به جویریه علیه و در این صورت استبعاد مذکور نیز رفع میشود قوله جماعتی ....
از اهل سنت بعض ملت شیعه کرده قولنا این ناسی ماکان الله که سعید بن جبیر شیعه شد از اهل سنت بوده است و حال آنکه سعید بن جبیر قایل بامامت
زین العابدین بود چنانچه در کتب شیعه مذکور است قوله و از حجاج چه ستم تصور توان کرد که علیه را باین تقریر هزار دینار جایزه دهد قولنا این قصه از مستحیلات
عقلیه البته نیست اما استبعاد نظر بحالات حجاج پس بنظر خوارق عادات مرتفع میتواند شد و نظیر این حکایت حکایتیست که امام یافعی در تاریخ خود
مسمی بمرآت الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان در وقایع سنه ثمان و عشرین و مایه نقل کرده
حکی عاصم ابن ابی النجود المقری ان الحجاج بن یوسف کتب الی قتیبة بن مسلم والی خراسان ان ابعث الی بیحیی بن یعمر فبعث
علیه فلما قام بین یدیه قال انت الذی تزعم ان الحسن والحسین من ذریة رسول الله صلعم والله لتلقینی بالکلیة
منک شعراً او لتخرجن من ذلک فقال فهو حیل امانی ان خرجت قال نعم قال فان الله جل ثناؤه یقول و وهبنا له اسحق
ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل ومن ذریته داود وسلیمان وایوب وموسی وهارون وکذلک نجزی
المحسنین وزکریا ویحیی وعیسی الایة وما بین عیسی وابراهیم اکثر مما بین الحسن والحسین ومحمد صلعم فقال الحجاج ما
اراک الا قد خرجت والله لقد قرأتها وما علمتها قط وهذا من الاستنباطات البدیعة الغریبة العجیبة :
فلله دره ما احسن ما استنبط مع شدة التهدید لمن ما فی وعیده الظاهر قال عاصم ثم ان الحجاج قال له
این ولدت قال بالبصرة قال این نشات قال بخراسان قال فهذه العربیة انی مع ذلک قال لا و قال حسبنی
هذا اللحن فسکت فقال اقسمت علیک قال اما ان سالتنی ایها الامیر فانک ترفع ما توضع وتوضع ما ترفع قال ذلک والله
اللحن السیئ و قال ثم کتب قتیبة اذا جاءک کتابی هذا فاجعل یحیی بن یعمر علی قضائک انتهی پس هرگاه که حجاج با
شدت عداوت اهل بیت علیهم السلام دلیل بودن امام حسن و امام حسین از ذریت رسول خدا از یحیی بن یعمر شنیده منصب قضا باو داد پس چه تعجب
است که زن ضعیفه را با وجود شنیدن فضایل حضرت امیر المؤمنین ع هزار دینار داده باشد قوله اول آنکه خلاف عقیده مقرره اهل اسلام که یهود
و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد قولنا شک نیست که فرقه امامیه اثنا عشریه از فرق اهل اسلام معدود و محسوب میشود و عقیده این فرقه آنست
که حضرت امیر المؤمنین ع بعد از رفتن حضرت رسول خدا ع بر آسمان و بعد ملاقات شدن از حضرت ابراهیم و دیگر پیغمبران بر آسمان رفته بود پس در این صورت
اگر ملایکه آسمان پیش از رفتن حضرت امیر المؤمنین ع به پیغمبر گفته باشند که تو وقتیکه بر زمین روی بعلی ما را سلام بگوی و بعد از گفتن ملایکه این سخن را
حضرت امیر المؤمنین ع بر آسمان رفته باشد چه استبعاد است قوله و نیز ابن بابویه در بعض کتب ذکر کرده الخ قولنا می بایست که جناب او اول اصل
عبارت حدیث از کتاب المعراج ابن بابویه قمی نقل کرده می بایست که در اینجا نیز اصل عبارت ابن بابویه را نقل می کرد تا جواب آن میشنید قوله
و هر دو روایت نزد ایشان صحیح اند قولنا یک روایت معلوم شد و روایت دیگر چون نقل نکرده تناقض آن باین روایت بمحض گفته این ناصبی
ثابت نمیتواند شد و نیز این تهافت و تناقض مرتفع است بآنچه در صحیح بخاری در حدیث معراج مذکور است که حضرت رسول ص در آسمانها با
ملاقات با انبیاء سابقین مثل عیسی و موسی و ابراهیم ملاقات کرد با ایشان سخن گفت و استشکال کرده شده بانکه چگونه آنحضرت این انبیاء را دید و حال آنکه

اجساد ایشان در زمین در قبور مدفون بوده چنانچه در صحیح مذکور است وقد استشکل رؤیة الانبیاء فی السموات مع ان اجسادهم
مستقرة فی قبورهم بالارض واجیب بان ارواحهم تشکلت بصور اجسادهم پس همچنین ممکن است که جسد حضرت امیر المؤمنین ع
بر زمین بوده باشد و روح آنحضرت در حالت منام یا معراج در سموات طیران نموده بشکل جسد آنحضرت متشکل شده باشد پس توهم تناقض و تهافت
درمیان روایتین ناشی از جهل یا تجاهل است و اشکال وارد یا آنچه در صحیح مسلم در روایتی مذکور است که پیغمبر خدا با حضرت ابراهیم در آسمان هفتم
ملاقات کرده و در روایتی دیگر مذکور است که در آسمان ششم ملاقات نموده و اهل سنت ازین تناقض و تهافت به دو وجه جواب داده اند اول آنکه محتمل
است که اسراء دو بار واقع شده باشد یکبار در آسمان ششم دیده باشند و بار دوم در آسمان هفتم دوم آنکه اول در آسمان ششم دیده باشد چون به آسمان
هفتم رسید ابراهیم نیز در آنجا رفت چنانچه نووی در شرح مسلم گفته وجد ابراهیم فی السماء السادسة وتقدم فی الروایة الاخری
انه فی السابعة فان کان الاسراء مرتین فلا اشکال فیه فیکون فی کل مرة وجده فی سماء واحدها موضع استقراره و وطنه
والاخری کان فیها غیر مستوطن وان کان الاسراء مرة واحدة فلعله وجده فی السادسة ثم ارتقی ابراهیم ایضا الی السابعة والله
اعلم انتهی پس همچنین میتوان گفت که اگر اسراء دو بار واقع شده یکبار جناب امیر همراه نبود و یکبار بود پس حینی که نبود ملائکه پیام داده باشند و اگر اسراء یکبار
واقع شده پس جناب امیر بعد پیام دادن ملائکه در آنجا رسید والله العالم بحقیقته دیگر آنکه از تجلیات و تطورات اولیا دیده شدن شخص واحد در امکنه
متعدده و نزد اشخاص مختلفه هرگز مستبعد و مستحیل نیست چنانچه جلال الدین سیوطی درین باب رساله تالیف کرده و بکتاب المنجلی فی تطور الولی مسمی
گردانیده و در رساله مذکوره بعد حمد و صلوة کلامی گفته که حاصل ترجمه اش این است که بنزد من سوالی آمد متضمن آنکه چه حکم است در حق مردی
که حلف کرد بطلاق بآنکه هر آینه ولی خدا شیخ عبد القادر جیلانی در فلان شب نزد او شب گذرانیده و دیگر حلف کرد بطلاق آنکه هر آینه آن ولی
خدا در همان شب بعینها نزد او شب گذرانید پس آیا طلاق بر یکی از ایشان وارد میشود یا نه پس فرستادم من قاصد خود را نزد شیخ عبد القادر
و سوال کردم از حقیقت این حال گفت اگر چه یک کس بگوید که من شب کردم بنزد ایشان در شب واحد هر آینه راست گفته باشند پس فتوی دادم
من بآنکه حانث نمیشود هیچ یکی از ایشان و تقریر دلیل این فتوی از حیثیت فقه آن است که خالی از آن نیست که هر یکی از ایشان اقامت بینه خواهد
کرد یا هیچ یک نخواهد کرد یا اقامت بینه یکی خواهد کرد و دیگری اقامت نخواهد کرد و حال اول و حال ثانی اول ازین سه حال عدم حنث ظاهر و واضح است
نزاع در آن نیست زیرا که تحنث هر دو معا ممکن نیست چنانچه ظاهر است و یکی ازین هر دو را نیز تحنث نباید کرد زیرا که این مبنی بر تحکم و ترجیح بلا مرجح است
و نه خبر دار سی آنچه گفته اند فقهاء در مسئله طایر و اما حال سیوم پس تحقیق که نزاع میکند در آن کسیکه توهم کرد که وجود شخص واحد در دو مکان در وقت
واحد غیر ممکن مستحیل است و نیست چنانکه توهم کرده است این متوهم از استحاله صورت مذکوره پس تحقیق که نص کرده اند ائمه اعلام بر آنکه این صورت
از قسم جایز و ممکن است و هر گاه که ممکن باشد پس ظاهر است که در صورت مذکوره حنث نیست زیرا که کسیکه حلف کند بر وجود چیزیست که ممکن باشد نزد او
علم نزد و خواهد شد بر او حنث بجهت امکان صدق او و طلاق بشک واقع نمیشود و در ظاهر و این امریست که محتاج نیست به تقریر و چیز این نیست
که محتاج الیه اثبات ممکن بودن این محکوم علیه است و تحقیق که واقع شده است این مسئله در زمان قدیم و فتوی داده اند در آن علما بعدم
حنث چنانچه فتوی داده ام من و مستند ابن ممکن و غیر مستحیل بودن آن است که حضرت امیر المؤمنین ع و ائمه دیگر از ذریت آن حضرت

کید هشتاد و هفتم

علی از پیغمبر خدا و از سایر انبیا افضل اند و مخالف عقیده یهود و نصاری دلیل بطلان عقیده اسلامیه نمیتواند شد و محی الدین عربی که پیر پیران سنیان
است قایل است باینکه ولایت افضل از نبوت است چنانکه مشهور من مذهبه دوم آنکه خلاف نصوص قرآنی اند که انبیا را بجا تفضیل بر عالمیان
داده و با صطفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرموده قولنا بنابرین لازم می آید که جناب پیغمبر آخر زمان را نیز بر انبیاء سابقین تفضیل
نباشد و لهذا آیات مذکوره را تاویل کرده اند باینکه مراد از تفضیل انبیا بر مخلوقات در عالم وقت ایشان است نه بر جمیع عالم چنانکه فخر الدین
رازی در تفسیر کبیر گفته قوله وهو فضلکم علی العلمین فیه قولان الاول والمراد وانه تعالی فضلهم علی عالمی زمانهم
انتهی و در تفسیر حسینی مذکور است در تفسیر قوله انی فضلکم علی العلمین گفت تفضیل کردم ابدا و شما را فضل نهادم بر عالمیان که
که در روزگار ایشان بود و نیز حق تعالی شانه فرموده ان الله اصطفی ادم و نوحا وال ابراهیم وال عمران علی العلمین
و در این آیه کریمه تخصیص انبیا نیست زیرا که معلوم است که جمیع آل ابراهیم وال عمران انبیا نبودند قوله و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری میشود
الخ قولنا شیعه علیه را معصوم نمیدانند تا اگر در بعض احتجاج و استدلال او خطا واقع شد کذب با حکایت مذکوره لازم آید آری اگر ایشان
مثل احتجاج از ائمه معصومین ع نقل و حکایت میکردند البته مستلزم کذب این حکایت می شد قوله چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر اصل نوع
انسانی است الخ قولنا بنابرین باید که فضیلت پیغمبر آخر الزمان نیز بر حضرت آدم ثابت نشود قوله و ظاهر است که تفضیل یک شخصی بر زید بر
شخص دیگر مستلزم تفضیل آن شخص بر بنی نوعهم نمیشود البته صحیح است لیکن مراد علیه در اینجا از این قول آنست که فضایل حضرت نوح ع از علم و تقوی و دیانت
و زهد و عبادت و امر بمعروف و نهی از منکر و تحمل ایذا و مشاق از رعیت هر یک بر وجه اکملیت در حضرت امیر المومنین ع مجتمع بود و فضیلتی
دیگر در حضرت امیر المومنین ع زاید بر فضایل حضرت نوح این بود که زوجه آنحضرت سیدة نساء عالمیان و دختر سرور اهل زمین و آسمان بود
ابن حجر در صواعق محرقه گفته اخرج ابو یعلی عن ابی هریره قال قال عمر بن الخطاب لقد اعطی علی ثلث خصال لان تکون لی خصلة
منها احب الی من ان اعطی النعم قیل و ما هی قال تزوجه ابنته و سکناه فی المسجد لا یحل لی فیه ما یحل
له والرایة یوم خیبر انتهی یعنی ابو یعلی حدیث از ابو هریره روایت کرده که گفت عمر بن خطاب هر آینه بتحقیق که عطا کرده شد علی را خصلت
چند که اگر یک خصلت از انها مرا حاصل میشد دوست تر میبود نزد من از آنکه تمامی نعمت بمن داده شود پرسیده شد که آن چیست گفت تزویج
پیغمبر دختر خود را و سکونت بخشیدن وی را در مسجد که حلال نیست کسی را آنچه حلال است او را [illegible] قوله [illegible]
افضل بود از زوجه حضرت نوح الخ قولنا جواب این اعتراض معلوم شد قوله ششم آنکه لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا [illegible]
موضوع در هیچ کتابی از شیعه و سنیان بسند مذکور نیست قولنا ابن حجر در صواعق محرقه حدیث لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
در جمله کلمات حضرت امیر المومنین ذکر نموده و بودن چیزی بی سند دلیل وضع آن نیست که بسیاری از احادیث مشهوره [illegible]
مقبول دارند و در مقام تقسیم و تسمیه حدیث آن را مشهور نامند چنانچه در شرح نخبه مذکور است ثم المشهور یطلق علی ما حرر هنا
وعلی ما اشتهر علی الالسنة فیشمل ما له اسناد واحد فصاعدا بل ما لا یوجد له اسناد اصلا منه الاحادیث
من بشرنی بخروج آذار بشرته بالجنة یوم نحرکم یوم صومکم من اذی ذمیا فانا خصمه یوم القیمة [illegible]

کید هشتاد وهفتم

آنکه روایت میکنند [illegible] از حضرت امیر المؤمنین [illegible] در جسد خود روایت کرده نزد شیعه متیقن است بلکه مختلف فیه نزد ایشان است این [illegible] صحیح را که
متناقض این حدیث گمان کرده ذکر نموده در حقیقت متناقض نیست زیرا که درین حدیث صریح نیست که حضرت در آن صورت آنچه گفته شد که بغیر که
بدان اتصاف [illegible] پس از جمله ایشان اند علاء الدین قونوی شارح حاوی و شیخ تاج الدین سبکی و کریم الدین آملی شیخ خانقاه صلاحیه و سعید السعداء و شیخ الشیخ
ابو المنصور عبد القاهر بن طاهر صاحب [illegible] و عفیف یافعی و شیخ تاج الدین ابن عطاء الله و سراج الدین الملقن و برهان ابناسی و شیخ [illegible]
متولی و تلمیذ او شیخ خلیل مالکی صاحب مختصر و ابو الفضل محمد بن ابراهیم تلمسانی مالکی و علمای دیگر و علمای ائمه ذکر کرده اند در توجیه این مشهد
متعدد است یکی از باب تعدد صوریه است و تشکل چنانچه واقع میشود این معنی برای جنیات دوم از باب طی مسافت الارض بدون تعدد پس بیننده
بیننده گان هر یک در مکان خود ان تعدد واحد است مگر اینکه طی کرده است زمین را و حجاب را از میان برداشته است پس گمان کرده شد که آنکس
در دو مکان بوده است حال آنکه ان مکان واحد بوده است و آن احسن توجیهات است که طی کرده میشود بر آن حدیث رفع البیت المقدس حتی
راه النبی صلی الله علیه وسلم در حال وصف کردن آنحضرت آنرا برای قریش بوقت صبح سیوم آنکه آن از باب بزرگی جثه ولی است بحیثی بر شد تمام مکان را از آن
جثه پس دیده شد در هر مکان چنانچه تقریر کرده شده است باین تقریر شان ملک الموت و منکر نکیر که قبض میکند ملک الموت روح شخصی که میمیرد
در مشرق و مغرب در ساعت واحده و سوال میکنند منکر و نکیر از کسیکه در قبر گذاشته شد در ساعت واحده و بدرستیکه این جواب بهترین
جوابهاست گذاشت و منافی این حدیث دیده شدن آن ولی بصورت معتاد او زیرا که بدرستیکه خدا تعالی شانه میپوشاند و محجوب میکند زاید
را در صورت معتاد از چشمهای مردم یا ندیج میکند در بعض چنانچه گفته شده است هر دو تقریر در دیده شدن جبریل در صورت دحیه کلبی از
صحابه رسول الله در حال آنکه خلقت اصلیه جبرئیل اعظم از صورت دحیه است بحیثی که دو جناح از اجنحه او سد میکند افق عالم را و ما در اینجا
در تسلیم بعض کلام ایمه را پس بدرستیکه علاء الدین قونوی در تالیف خود گفته است که ممکن است که متحقق کند خدا تعالی بعض بندگان خود را در حال
حیات بصفت ملائکه قدسیه و قوت ایشان که قادر شود بر آن بر تصرف در بدن دیگری سوای بدن معهود خود با استمرار تصرف او در بدن اول
چنانچه گفته شده است در ابدال که بدرستیکه ایشان نامیده شده ابدال مگر بجهت اینکه ایشان میروند بسوی مکانی و قایم میکنند در مکان
اول صورتی دیگر را مشابه بصورت اصلی خود بدل از آن و تحقیق جایز باشد در روح که متشکل شود در صور مختلفه پس انبیا و ملائکه و اولیا و اولیای این
امت [illegible] و تحقیق که ثابت کرده اند صوفیه عالمی متوسط در میان عالم اجساد و عالم ارواح و نامیده اند آنرا عالم مثال و گفته اند که آن
الطف است از عالم اجساد و اکثف از عالم ارواح دنیا کرده اند برین معنی تجسد ارواح و ظهور ایشان در صور مختلفه از عالم مثال
و تحقیق که السرگرفته میشود برای این قول خدا تعالی شانه فتمثل لها بشرا سویا پس خواهد بود روح واحد مانند روح جبرئیل مثلا در وقت
واحد متشبه اصلی خود در ان شبیه مثالی تا اینکه گفته تحقیق که واقع شد و مشاهده کرده شد چیزیکه مشتهر است از بسیاری از فقهای و غیر ایشان
[illegible] مشاهده کرده شد که طواف میکند بجا می از اولیا در اوقاتی در غیر مکان خود و معلوم است که بدرستیکه کعبه از مکان
خود دور نشده است و مفارقت نکرده است و من ذلک قصه قضیب البان روایت کرده شده از بعض صالحان که بدرستیکه او گفت شان
[illegible] چنین است که شان در دو کس است یکی از ایشان در مشرق است و دیگری در مغرب مشتاق میشوند بیکدیگر
[illegible] دیگر پس مجتمع میشوند و با هم حدیث میکنند و عود میکنند هر یک از ایشان

کید هشتاد و هفتم

بسوی مکان خود و مردم مشاهده میکنند هر یک از ایشان را در مکان خود وش که از انجا برنخاسته و گفت یافعی نیز در کتاب روض الریاحین
ذکر کرده بعض اصحاب سهل بن عبد الله گفت حج کردم در سالی پس مراجعت کردم گفت برادر خود را که دیدم سهل بن عبد الله را در
عرفه پس گفت برادر او که با بودیم نزد او در روز ترویه که هشتم ذیحجه است در خانه خود که دروازه آن بند شده بود پس آن مرد حلف
کرد بطلاق که بتحقیق که او دید سهل بن عبد الله را در موقف پس گفت برادر که برخیزید تا اینکه سوال کنیم ازو پس هر دو برخاستند و
بسهل عبد الله داخل شدند و ماجرا ازو ذکر کردند و پرسیدند از حکم یمین پس گفت سهل شما را بااین چه حاجت است بکار اشتغال نمایید و برای
حلف کننده گفت که زوجه خود را امساک کن و اعدا را ازین قصه خبر مکن و گفت خلیل مالکی صاحب مختصر مشهور در کتابی که تالیف کرده است
در مناقب شیخ خود عبد الله منوفی در باب ششم الکتاب که در بیان طی الارض برای آن شیخ بدون حرکت منعقد گردانیده و از جمله آن این
است که مردی آمد از حجاز و پرسید از شیخ و ذکر کرد بدرستیکه او دید شیخ را ایستاده در موقف عرفه پس مردان ابا کردند که شیخ از مکان
خود نرفته است پس آن مرد حلف بطلاق کرد پس کسی خواست که کلام کند شیخ او را اشارت بسکوت نمود و ذکر کرده وقایع دیگر که واقع شده
او را ازین نوع پس بعد ازان گفته گویی که چگونه ممکن است وجود شخص واحد در دو مکان گوییم که ولی هرگاه که متحقق شد ولایت او متمکن میشود
از صورت گرفتن در روحانیت خویش و بخشیده میشود قدرت صورت گرفتن در صور عدیده و نیست این معنی محال زیرا که بدرستیکه تعدد از
صورت روحانیه و بتحقیق که مشتهر شده است این معنی نیز در عارفین بخدای تعالی چنانکه حکایت کرده شده از قضیب البان هرگاه که انکار کردند
نزد بعضی فقها بگذاردن صلوة در جماعت بعد ازان گفت بچه یک با شما نماز گذاردید پس دست شیخ را بوسید و توبه کرد و جلال الدین سیوطی
بعد نقل حکایت دیگر گفته هذا کلام الشیخ خلیل و ناهیک امامة و جلالة بعد ازان گفته و در مناقب شیخ تاج الدین بن عطاء الله
که بعضی [illegible] او جمع کرده اند مذکور است بدرستیکه مردی از جماعت شیخ حج کرده پس گفت دیدم شیخ را در مطاف و خلف مقام و در سعی و در
عرفه پس هرگاه که مراجعت کردم پرسیدم از احوال شیخ چون [illegible] گفته شد که خوش است پس گفتم که او مسافرت کرده گفته شد که نه گفتم که دیدم
من ترا ای سید پس تبسم کرد و گفت الرجل الکبیر یملأ الکون لو دعی القطب من حجر لاجاب صاحب الوحید الخصایص
الالهیة لا یحجر علیها فهذا عزرائیل یقبض فی کل ساعة من الخلایق جمیع العوالم ما لا یعلم الا الله تعالی وهو
یظهر لهم فی مرای شی کلواحد [illegible] ویبصر فی صور مختلفة و بعد ذکر شیخ قضیب البان و صلی گفته که شیخ برهان
الدین انباسی در کتاب تحبیص الکوکب المنیر فی مناقب الشیخ ابی العباس البصیر گفته از جمله کرامات آنست که بدرستیکه هرگاه که در
مکه آمد با شیخ ابو الحجاج اقصری در مجلسی در حرم مجتمع شدند و هر دو ذکر احوال قوم میکردند پس ابو الحجاج گفت که آیا [illegible] طواف
است پس گفت ابو العباس که بدرستیکه خدا را مردانی هستند که طواف میکنند خانه خدا [illegible] نظر کرد ابو الحجاج [illegible] خانه کعبه
هر دو ایشان را طواف میکند قال الانباسی ولا ننکر ذلک فهذه نظافة [illegible] الصالحین علی نظیر هذه الحکایة
و علامه شمس الدین بن قیم در کتاب روح گفته که روح را شانی است غیر شان [illegible] متصل
است ببدن میت بحیثی که اگر صاحب او سلام کرده شود جواب سلام را رد کند این روح در مکان خود در رفیق اعلی است [illegible]

كيد هشتاد و هفتم

قال ابن السبكي ايضا في الطبقات الكبرى الكرامات انواع الى ان قال الثاني التطور باطوار مختلفة وهذا الذي
تسميه الصوفية بعالم المثال وبنوا عليه تجسد الارواح وظهورها في صور مختلفة من عالم المثال واستأنسوا ١٢ نسخه
له بقوله تعالى فتمثل لها بشرا سويا مراد از جلال الدين سيوطي گفته كه ابن سبكي قصه قضيب البان را و غيران را ذكر كرده
قال ومن شواهده ما نحن فيه ما اخرجه احمد والنسائي بسند صحيح عن ابن عباس رض عنهما قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اسري بي فاصبحت بمكة فقطعت وعرفت ان الناس يكذبني وذكر الحديث الى ان قال
وقالوا اتستطيع ان تنعت المسجد وفي القوم من قد سافر اليه قال رسول الله ص فذهبت انعت فما زالت
انعت حتى التبس علي بعض النعت فجيء بالمسجد فانا انظر اليه حتى وضع دون دار عقيل او عقال فنعته
وانا انظر اليه فهذا اما من باب التمثيل كما في رواية الجنة والنار في عرض الحائط واما من باب طي المسافة
وهو عندي احسن فهذا من المعلوم ان ارض بيت المقدس لم تفقد وتلك الساعة من بلادهم ومن ذلك
ما اخرجه ابن جرير وابن ابي حاتم وابن المنذر في تفاسيرهم والحاكم في المستدرك وصححه عن ابن عباس
في قوله تعالى لولا ان رأى برهان ربه قال مثل له يعقوب واخرج ابن ابي حاتم مثله عن سعيد بن جبير وحميد
بن عبد الرحمن ومجاهد والقاسم ابن ابي بزة وعكرمة ومحمد بن سيرين وقتادة وابي صالح وشمر بن عطية والضحاك
واخرج عن الحسن قال انفرج سقف البيت فرأى يعقوب وفي [illegible] عنده قال رأى تمثال يعقوب فهذا القول من
هؤلاء السلف دليل على اثبات المثال او طي المسافة وهو شاهد عظيم لمسئلتنا حيث رأى يوسف ع
وهو بمصر واياه وكان اذ ذاك بارض الشام ففيه اثبات الرؤية يعقوب عليه السلام بمكانين متباعدين
في وقت واحد بناء على احد القاعدتين اللتين ذكرتهما والله اعلم انتهى خلاصه كتاب المنجلي في
تطور الولي بعضها بالتوجه النفسية وبعضها بالعبادة والاصلية قوله ومعنى تشيع در اول بولايت
علي امري ديگر نيست قولنا مراد از حضرت ابراهيم و ديگر انبيا ع آن است كه حق تعالى شانه در روز قيامت ايشان را تحت لواء حضرت
علي بن ابي طالب ع محشور گرداند نه اينكه درخواست ولايت آنحضرت ميكردند قوله حضرت امير را معلوم بود كه من مرد صغير السن و
تابع پيغمبرم [illegible] الخ قولنا حماقت وسفاهت اين ناصبي بايد ديد اسباب كشتن منحصر در عداوت بالاستقلال نيست تا اين قول
اين ناصبي صحيح تواند شد و نيز كسيكه از حكايات خوابيدن حضرت امير المومنين ع بر فراش رسول ص واقف هست ميداند كه معرفت
شخص خوابيده در زير چادر بر كسيكه باراده كشتن او در حالت غفلت بيايد متعذر است و بيدار شدن حضرت امير المومنين در
وقت آمدن كفار بتائيد الهي بود قوله و نيز جناب پيغمبر ايشان را تسكين فرموده بودند الخ قولنا جناب پيغمبر ابوبكر را نيز تسكين
فرموده چنانچه در قرآن مجيد موجود است كه پيغمبر ص با ابوبكر ارشاد فرمود لا تحزن ان الله معنا با وجود اينحال اضطراب
ابوبكر ساكن نشد پس ازين قول معلوم شد كه ابوبكر ايمان به پيغمبر نداشت و در حاشيه از انوار العرفان قزويني نقل كرده كه قا

کید هشتاد و هفتم

ناصبی ... گفته که در روایت آمده که نبی او را بشارت بحفظ داده و فرموده که اهل بیت او بجهت نباشند پس درین معنی فضیلتی که او نیست میگویم
کداین زیادت معروف نشده مگر از نقل دشمن او یعنی در روایت ابن المغازلی آمده که رسول خدا فرمود لا یصل الیک منهم
مکروه ان شاء الله تعالی و درین خبری بحفظ نیست بجهت تعلیق بمشیت قوله هر دو از اسباب عداوت که کشتن و قتل و قتال است
متحقق نبود الخ قولنا اگر خوف قتل و قتال نبود پیغمبر خدا صلعم چرا از مکه بیرون رفت و حال آنکه سبب هجرت فرمودن رسول خدا
محض خوف قتل بود قوله یعنی ترس و خوف در دل نشست که کار امامت را از دست دادند قولنا شیعیان هرگز نمیگویند که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام هیچیک از فرایض و واجبات را ترک نکرد و تقیه بجهت خوف هلاک جان خود نبود بلکه بجهت خوف هتک عرض و ناموس بود و حضرت
رسول الله صلعم زینب دختر خود را از ابی العاص که کافر بود جدا کردن نتوانست با وجود آنکه مهر جوانبا قوله پس با وجود این علامات ایشان
را چرا خوف و هراس باشند قولنا دانستی که خوف حضرت امیر المؤمنین نه از هلاک جان بود بلکه خوف هتک عرض و ناموس قوله
حالا در تنزیه الانبیا و الائمه که کتاب معتبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات او باید فهمید قولنا آنچه سید مرتضی
در کتاب تنزیه الانبیا و الائمه گفته حق است و منافاتی با این حکایت حلیه ندارد زیرا که مراد سید مرتضی علیه الرحمه دفع طعن بر عصمت
حضرت سلیمان است و تفضیل حضرت امیر المؤمنین بر حضرت سلیمان ازین جهت است که از حضرت سلیمان ترک اولی بعمل آمده قوله
درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیحه شاهد عموم اند قولنا سید مرتضی علیه الرحمه هرگاه در نص قرآنی با وجود قطع الصدور
آن از حکیم مطلق تخصیص و تاویل تجویز کرد در احادیث نیز بر تقدیر فرض صحت تخصیص کار خواهد بود قوله امیر نیز با وجود طلاق دنیا طلب
خلافت فرمود قولنا جواب این قول ناصبی خود از کتاب شرح نهج البلاغه نقل کرده و هذه عبارته قال ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة
قوله و انتظرنا الغیر انتظار المجدب المطر فان قلت الیس هو الذی طلق الدنیا فان هذا القول من طلابها قلت
انه طلق الدنیا لا ینال منها حظا دنیویا و لم یطلقها ان لم ینه فیها عن المنکرات التی امره الله تعالی بالنهی عنها و ان لم یقم
الدین الذی امره الله باقامته و لا سبیل له الی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا بولایة الخلافة انتهی مفتاح
منه سلمه ربه قوله و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمیع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود قولنا حضرت رسول الله نیز در پرده اسباب
ظاهر از جمیع رجال و قتال طلب فرمود قوله چون مقدر نبود الخ قولنا سابق ازین در جلد اول از کتب فریقین نقل نموده شد که حضرت
امیر المؤمنین غالبا بنا بر احراق فرمود قوله و کسی از مورخین این نگفته که حضرت مریم را در زمره الخ قولنا نگفتن و ننوشتن مورخین چیزی
را موجب عدم آن در نفس الامر و فی الواقع نیست قوله دروغ است بی مزه قولنا چون این ناصبی همیشه از کتاب دروغ با مزه و نمکین
می نماید ازین جهت صدق دیگران را دروغ بی مزه می نماید قوله زیرا که کسی از فرق اسلامیه و غیر اسلامیه قایل نبوت فاطمه بنت اسد نشده قولنا
ملهم شدن فاطمه بنت اسد مستلزم نبوت آنحضرت نیست و این را الهام گفته نه وحی و مع هذا وحی اختصاص به نبوت ندارد زیرا که حق تعالی
شانه در کلام مجید خود گفته و اوحی ربک الی النحل یعنی وحی کرد پروردگار تو بسوی زنبور عسل و هیچکس قایل نیست که زنبور عسل را رتبه
نبوت حاصل است و همچنین قول تعالی شانه حضرت مریم ما در عیسی را از بعضی امور بطریق وحی اعلام فرمود و هیچکس قایل به نبوت مریم نیست بلکه
بعضی از ائمه اهل سنت که ملقب است بلقب امام الحرمین گفته و لم یصح احد من التواریخ و نقله الا ما صح الی انها کانت نبیة حقا

کید هشتاد وهشتم

معجزه انتهی قوله بالجمله اگر وضع ولادت در کعبه موجب تفضیل حضرت امیر رضی الله عنه بر پیغمبر صلعم خواهد بود قولنا این ناصبی از کمال سفاهت
وغایت حماقت بر شیعیان اعتراض میکند وصفات استدلال ایشان نمیکند و وافق دعلیه محض وضع حمل بنت فاطمه بنت اسد والده حضرت
امیر المومنین ع در خانه کعبه باعث تفضیل حضرت امیر المومنین ع بر حضرت عیسی نگفته بلکه این مقدمه هم ضم کرده که باوجود رفتن مریم ع در
خانه کعبه اسباب وضع حمل ایشان در خانه کعبه پیدا نشد بلکه اسباب رفتن ایشان بسجر اجازت یافته گردید قوله حکیم بن حزام بن خویلد که برادرزاده ام
المومنین خدیجه کبری است در کعبه متولد شد قولنا سنیان هم روایت را که بعض فضیلت حضرت امیر المومنین ع وضع نموده اند در حقیقت
اصلی ندارد و مناوی روایت حکیم بن حزام مصعب بن زبیر است که عدو امیر المومنین ع بود سابق ازین در جلد اول بگذارش آمد و مع هذا روایت مذکوره
مناقض روایات متواتره است چنانچه دلی الله والد این ناصبی در کتاب ازالة الخفا گفته قال الحاکم فی ترجمة حکیم بن حزام وقول
مصعب انه لم یولد قبله ولا بعده فی الکعبة احد ما نصنعه وهم فی الطلاق الا خیف فقد تواترت الاخبار ان فاطمة
بنت اسد ولدت امیر المومنین علیا فی جوف الکعبة یعنی گفت حاکم در ترجمه حکیم بن حزام و قول مصعب ان که متولد نشد
قبل او ونه بعد او در کعبه مناقض است و وهم کرد مصعب در حق امیر زیرا که تحقیق متواتر شده اند اخبار در اینکه فاطمه بنت
اسد در جوف کعبه آمد و حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب از و در آنجا متولد شد **کید هشتاد و هشتم** از مکاید
خرافیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی علمای شیعه در بعضی کتب خود ذکر کرده که هر نبی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند از
ا مکاید ابلیس شمرده **کید هشتاد و هشتم** آنکه از توریت مطهر نقل کنند که شرایع همگی شش اند و هر نبی صاحب شریعت
را دوازده وصی بودند پس شریعت اولی شریعت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سیوم شریعت حضرت ابراهیم چهارم شریعت
حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصطفی و ملا جید رآملی در محیط اعظم اسامی اوصیای هر یک به تفصیل
بر شمرده که مجهول اللفظ والمعنی غیر مضبوط الاعراب اند و این نقل کذب محض و افترای بحت است در توریت مطهر اثری ازان پیدا
نیست و دلیل عقلی برین افترا آن است که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وجهی نیست دیگر آنکه هنوز
کار خانه نبوت منقطع نشده بود و بعد از حضرت آدم پسر او حضرت شیث و بعد از و حضرت ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق باز حضرت
یعقوب باز حضرت یوسف و بعد از حضرت موسی حضرت یوشع نبی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل می شد حاجت نصب
اوصیا چه بود اگر مراد از انبیا اوصیا باشند بعد از پیغمبر ما وجود انبیا چه قسم متصور تواند شد و علی تقدیر التنزل عن ذلک کله
حاصل این نقل غیر از عدد دوازده چیست نمی آید محمل که خلفاء ثلثه هم در اوصیا داخل باشند بلکه ایشان الیق بوصایت اند که جهاد و
فتح بلدان و اعلاء کلمة الله و بناء مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت بالکل وجوه از دست ایشان بسر انجام یافت بخلاف حضرات ائمه
دیگر که بیشتر تمام عمر در خمول و عزلت و خلوت گذرانیده اند **اقول** عاقل را باید که در روایات و منقولات شیعه را با کتب منقول عنها منطبق
نگرداند باسم کتب از حکایات و امرات درین کتاب به ثبوت رسیده هرگز اعتماد ننماید **قوله** در توریت مطهر ازان اثری پیدا نیست
... نسخه ... است که میگویند از منبر پیغمبر حضرت محمد ص در توریت اثری نیست و در ترجمه انجیل مقدس منسوب به ... سوال

از متن برنیامده بلکه درست نیزه و حرف شمشیر [illegible] در دار الطبع کلکته انطباع یافته نسخه‌های آن باطراف و بلاد و امصار مرقوم است

پس کلامیه اثنا عشریه خویش بیشتر خود طلب نموده ایشان را ابراد و اتباع اقتدا کرده اند و تا آنکه انظار المقرطبع نمایند و تا آنکه ایشان را به مرتبه شفا بخشند و اما

دو اند و هو [illegible] در باب بحث [illegible] شمعون [illegible] نظرش و برادر زاده [illegible] یعقوب بن یزید و برادر او یوحنا [illegible]

که یحیی [illegible] بن حنظه [illegible] لقب [illegible] شمعون فنالی [illegible] که او را تسلیم نموده بعد پس این دوازده را عیسی ارسال کرد

قوله اگر مراد از اوصیا انبیا باشند حسب پیغمبر با وجود انبیا چه قسم متصور قوله کرد قولنا مراد از اوصیا آنانند که احکام شریعت سابق

را با امت میرسانیده باشند اعم از آنکه نبی باشند یا غیر انبیا پس اوصیای انبیای سابقین هم اوصیای ایشان بودند هم انبیا و پیغمبر اما چون

بنا بر ختم نبوت انبیا نمیتواند شد چنانچه مشهور است لیکن بمنزلة هارون من موسی [illegible] افاده میکند و [illegible]

را مانع نمیتواند شد قوله محتمل که منعقد شد از اوصیا افضل باشند قولنا بعضی لازم می‌آید که [illegible] مروان [illegible]

از اوصیا باشند چنانچه [illegible] صواعق محرقه و فاضل بن روزبهان در کتاب ابطال الباطل وجود این [illegible] لکن [illegible]

نوشته در بیان معنی حدیث یکون بعدی اثنا عشر خلیفه همین گفته اند لیکن شناعت و قباحت این قول [illegible] باشد

مخفی نیست قوله بخلاف حضرات ائمه که ایشان تمام عمر در خمول و عزلت گذرانیدند قولنا در [illegible] که انبیا که تحمل ایذای

امت [illegible] نمودند تمام عمر در خمول و عزلت گذرانیدند و با امت جهاد نمودند [illegible] نبوت نباشد

کید هشتاد و نهم

از مکاید [illegible] مصنف تحفه اثنا عشریه آنچه جناب علامه حلی [illegible] و دیگر علمای شیعه بر اهل سنت [illegible] قایل شدن ایشان برؤیت حق تعالی

شانه طعن کرده بودند [illegible] از مکاید ایشان [illegible] نموده قال **کید هشتاد و نهم** آنکه گویند اهل سنت منکر بدیهیات اولیه شده

و تجویز رؤیت باری تعالی [illegible] آنکه رؤیت او تعالی بدیهی الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط دیدن محال

است و بیان شروط واجب اول آنکه مرئی مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دوم آنکه بسیار نزدیک نباشد سوم آنکه بسیار دور

هم نباشد چهارم آنکه حجابی و حایلی در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع باصره برسد در تاریکی و ظلمت نباشد ششم آنکه در غایت

لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا هوا را نتوان دید هفتم آنکه قوای بیننده سالم باشد از کوری و شب کوری و دیگر

امراض هشتم آنکه بیننده قصد رؤیت هم بکند و ظاهر است که مجموع این شروط در حق باری تعالی بالاجماع مفقود اند جواب از طرف

اهل سنت آنست که این امور فی الواقع شروط رؤیت اند لیکن در عادت باین معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی [illegible]

المعروف خرق عادت بدون این شروط هیچ چیز را توان دید و کدام دلیل قایم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند بدون اینها رؤیت

را عقل تجویز نمی‌کند پس معلوم شد که شیعه عادیات با اولیات مشتبه شده اند و تفرقه نمی‌کنند و این امر کار جاهلان است و مثال [illegible] اگر

از اهل هند بعض [illegible] را دیدیم که باریدن برف را انکار کنند که خلاف عادت است و از مستحیلات بیان می‌نمایند و گویند که چیزی منجمد مثل سنگ

که از بالا بر ساحت کوهستان‌ها باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق ایستاده اند و ریزه ریزه از آن فرود آید [illegible]

[illegible] در ربیع [illegible] در ولایت [illegible] متعارف است و اگر در [illegible] ایشان از [illegible]

از نسخهٔ ... و تمام

بهمین حدوث میوه‌ها در فصلهای موسم ... اکثر ... به یک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را ...
... از طلوع افتاب بخواب رود ... بعد از غروب آن بیدار شود و هرگز غیر این اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر انقدر که زیر مشعل و چراغ و ...
در نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع افتاب اشنا نیست و نه دانسته است که شعاع آفتاب چیزها را
به توان دید که بشعاع مشعل و چراغ ... چیزها را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع
... می شوند در اشعه دیگر دیدن ان ممتنع است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد رسیده باشد
... روز ... عالمی دیگر است و ... دیگر ... چه چشم از نظر باید انداخت ... شعاع اشراقت الا ...
... آن حضرت را که بالذات نورانیه و مصداق یوم تبلی السرائر و یوم الفصل است منور سازد روزهای این عالم
نزد شبستانی معلوم می شود حیات این عالم در برابر حیات آن عالم حکم خواب به بیداری پیدا کند و ملائکه و ارواح و
... مثل ... و اعمال ... مرئی و مبصر شوند و روح حیوانی به سبب تبدل نشاء انجلی پیدا کند که جمیع
از انچه بوده بهزاران مراتب قوی تر و حساس تر گردند قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون
... اسمع بهم و ابصر یوم یاتوننا و قوله تعالی فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
... که این امور ... رویت نیستند آن است که نصوص قرانی بیش از هزار جا ناطق اند باینکه حق تعالی میشنود و میبیند
می بیند و شنیدن ... ما میشنود و ... میگویند و ظاهر است که مجموع این امور در بینایی او تعالی مفقود اند و انطباع صورت
... و خروج شعاع هرگز در آن جناب متصور و متخیل نیست و نیز فلاسفه که گرفتار عادات و پای بند عقلیات اند این امور
... رویت ندانسته اند جائیکه دیدن روحانیات و مشاهده و مخاطبه با انها تجویز کرده اند ثابت بن قره حرانی گوید که روح زحل را
... تعالی و الفتح بوده مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد روزی سانح شد که بعضی حاسدان من نزد خلیفه وقت
... سعایت من کردند که پسر ترا که معتضد است اغوا میکند و بر فعل شنیع باعث می شود خلیفه بر من بر اشفت و اراده قتل
من در ان وقت بی خبر بر بستر خود خوابیده بودم که بیک ناگاه ... روحانیت من آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعه خبر داد
... امر فرمود من از خانه خود هراسان برآمدم و در خانه بعضی دوستان در آمدم بعد از سحر موکل جماعه را ...
... فرستاد و مرا جستند و نیافتند و به همسایه‌ها ... کردند هیچ سراغ پیدا نشد و پسر من که سنان بود در خانه مانده بود
من ... او را هم جستند و نیافتند و حالانکه او همراه او می گشت و ایشان او را نمی دیدند روز دیگر ان روحانیت
... آمده مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز هم چون پسر من چرا ... که مرا هم نمیدیدند تا در خانه خود می ماندم
... دوستان ... گفت هیلاج تو در مقابله مریخ بود ... بر تو خاطر ما جمع نبود و هیلاج پسر تو سالم از نحوس
بود ... اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قره گفته است که بعضی از قدمای فلاسفه کحلی مرکب کرده اند که بهایت
... است که یک روزانه ستارها می نمایند و چیزهایی دور دست چنان بنظر می آیند که گویا پیش رو نهاده اند و من آن

کمحل را اینها بي تجربه درچشم شخصے از اهل بابل کشیدیم آن شخص نقل کرد که مرا جمیع ستارها از ثوابت و سیارات در مکانهاے خود معلوم
میشوند و نور چشم من در اجسام کثیفه نفوذ می کند و ماورای آنها را می بینم پس من و قسطا بن لوقا بعلبکی بطریق امتحان در
خانه داخل شدیم و آن شخص بابلی را بیرون خانه گذاشتیم و اندرون خانه نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون
خانه آن کتاب را برما میخواند لفظا بلفظ نشان میداد که سطر اول این است و سطر دوم این و نیز ما کاغذی گرفتیم و چیزی
می نوشتیم و او بیرون خانه بر کاغذی گرفته نقل نوشته ما می کرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص را
باری قسطا از حال برادر خود که در بعلبک بود سوال کرد او نظری افکنده و گفت که مریض است و او در این وقت پسرے
بوجود آمده که طالعش درجه سیوم از ثور است بعد از تفحص و تحقیق همچنان برآمد بالجمله هرگاه اختلاف احکام دنیا و آخرت را میدید
و عوام قدرت الهی را اعتقاد کنند هیچ امر از امورے که در بهشت و دوزخ وعده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع
علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک
چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتے که مابین واقع خواهد بود و نیز سابق از روایت ابن
بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین مے دید آنچه پیغمبر بر آسمان می دید و نیز ابن بابویه در کتاب روضه بطریق
متعدده و اسانید معتبره و ابوجعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محتضر جناب پیغمبر و امیر و سبطین را می بیند و نیز قطب
راوندی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را مدت حمل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و درد زه پیدا شد
حق تعالی حضرت حوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد تا خدمت ایشان نمایند مانند آنکه زنان
زنده زنان زنده را خدمت مے کنند پس حضرت خدیجه آنها را می دید و همکلام مے شد و نیز صفار در کتاب البصایر آورده که جناب
پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریاے حبشه مے آمدند یگان یگان
ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات ادعا نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطوره نزد شیعه بحد تواتر
رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و منع
[illegible] انکار نمایند لیکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دو بار آن هم
خاتم الانبیا را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است علیحده پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل شد هرگاه اگر یک
نوع مشروط باشد بشرطی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط بآن شرط باشد و هو بدیهی جدا **اقول** مراد این
[illegible] از این گوینده جناب علامه حلی رح است زیرا که جناب او قدس سره در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بعد تمهید اینکه اشاعره
[illegible] حساسیں که اعرف اشیا است مقالات عجیبه و غریبه و جمهور اشاعره از حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنابله
[illegible] نمایند و چون محسوسات اصل جمیع معقولات است از انکار محسوسات انکار جمیع معقولات لازم آید زیرا که
انتفاء [illegible] مستلزم انکار محسوسات [illegible] انکار جمیع معقولات لازم آید [illegible] است پس اشاعره سوفسطائیه باشند گفته

البحث الثاني فى شرايط الادراك اطبق العقلاء باسرهم عدا الاشاعرة علي ان الادراك مشروط بامور ثمانية لا يحصل
بدونها الاول سلامة الحاسة الثاني المقابلة او ما في حكمها كما في الاعراض والصور في المرايا فلا يبصر شيئا لا
يكون مقابلا ولا فى حكم المقابل الثالث عدم القرب المفرط فان الجسم لو التصق بالعين لم يمكن الروية الرابع عدم
البعد المفرط لان البعد اذا افرط لم يمكن الروية الخامس عدم الحجاب فان مع وجود الحجاب بين الرائي
والمرئي لا يمكن الروية السادس عدم الشفافية فان الجسم الشفاف الذي لا لون له كالهواء لا يمكن رويته السابع
تعمد الرائي فى الادراك الثامن وقوع الشعاع عليه فان الجسم الملون لا يشاهد فى الظلمة وحكموا بذلك حكماً
ضروريا لا يرتابون فيه وخالفت الاشاعرة فى ذلك جميع العقلاء المتكلمين والفلاسفة ولم يجعلوا للادراك
شرطًا من هذه الشرايط وهو مكابرة محضة لا يشك فيها عاقل انتهى و بركسيكه از معرفتی بلغت عربیه و فارسیه بهره داشته
باشد مخفی نیست که عبارت این ناصبی در تعداد شرائط رویت ترجمه عبارت جناب علامه حلی علیه الرحمه است لیکن در ذکر بعضی شرائط تقدیم و تاخیر و در
بعضی توضیح بکار برده تا ناظر کتاب متحیر شود و نداند که این ناصبی این معنی از کجا و از کدام کتاب نقل کرده و در تعداد مکاید نیز مطاعن اهل سنت
و جماعت را که جناب علامه علیه الرحمه در کتاب مذکور ذکر کرده بود و متفرق ساخته بهمین خدعه بکار برده و جناب علامه رح بعد اتمام بحث مذکور گفته
البحث الثالث فى وجوب الروية عند حصول هذه الشرايط اجمع العقلاء كافة عدا الاشاعرة علي ذلك للضرورة
القاضية به فان عاقلا من العقلاء لا يشك فى حصول الروية عند اجتماع شرايطها وخالفت الاشاعرة
جميع العقلاء فى ذلك وارتكبوا السفسطة منه وجوزوا ان يكون بين ايدينا وبحضرتنا جبال شاهقة من الارض
الي عنان السماء محيطة بنا مع جميع ملاصقة لنا يملاء الارض شرقا وغربا بالوان مشرقة مضيئة ظاهرة غاية الظهور
ويقع عليه الشمس وقت الظهر ولا نشاهدها ولا نبصرها ولا شيئا منها البتة وكذا يكون بحضرتنا اصوات
هائلة تملاء اقطار الارض بحيث تنزعج منها كل احد يسمعها باشد ما يكون من الاصوات وحواسنا
سليمة ولا حجاب بيننا وبينها ولا بعد البتة بل هي فى غاية القرب منا ولا نسمعها ولا نحس اصلا وكذا
اذا لمس احد بباطن كفه حديدة محمية بالنار حتي تبيض ولا يحس بحرارتها بل يرمي فى تنور اذيب منه الرصاص
والنحاس وهو لا يشاهد التنور ولا الرصاص المذاب ولا يدرك حرارته وتنفصل اعضاؤه ولا يحس
الالم فى جسمه ولا شك ان هذا هو عين السفسطة والضرورة تقتضي بفساده ومن يشك فى هذا فقد
انكر ظهور المحسوسات عندنا البحث الرابع فى امتناع الادراك عند فقد الشرايط والاشاعرة خالفوا جميع العقلاء
فى ذلك وجوزوا الادراك مع فقد الشرايط فجوزوا فى الاعمى اذا كان فى المشرق ان يشاهد ويبصر النملة الصغيرة
السوداء علي صخرة سوداء فى طرف المغرب فى الليل المظلم وبينهما حجب جميع الجبال والحيطان ويسمع الاطرش
وهو فى طرف المشرق اخفى صوت لا يسمع وهو فى طرف المغرب وكفى من اعتقد ذلك نقصا ومكابرة للضرورة

حقوقي في السفسطة هذا الاعتقاد انتهى ما اردنا نقله وجناب علامه حلي بسياري از صفات اهل سنت را در نهج
نيز ذكر نموده اينكه گفته البحث السابع في انه تعالى يستحيل ان يرى وخالفت الاشاعرة كافة العقلاء في هذه المسئلة
حيث حكموا بان الله تعالى مرئي للبشر اما الفلاسفة الالهية والمعتزلة فانكارهم لرويته تعالى ظاهر ولا شك
واما المشبهة والمجسمة فانهم انما جوزوا رويته تعالى لانه عندهم جسم وهو مقابل للرائي فلهذا قالوا بامكان
رويته ولو كان مجردا عندهم لحكموا بامتناع رويته فلهذا لما خالفت الاشاعرة باقي العقلاء وخالفوا المعلوم
لان الضرورة قاضية بان ما ليس بجسم ولا حال ولا في جهة ولا في مكان ولا حيز ولا يكون مقابلا ولا
في حكم المقابل فانه لا يمكن رويته ومن كابر في ذلك فقد انكر الحكم الضروري وكان في ذلك ارتكاب هذه المقالة سوفسطائيا
وخالفوا ايضا ايات الكتاب العزيز تا اينكه ايات قرآني را شمار نموده و بيان ستوفي در امتناع رويت در نقض باب نهم از الهيات
ان شاء الله تعالى خواهد آمد فانتظره ودرينجا محض ابطال كيد ابن ناصبي منظور است وغرض از نقل كلام جناب علامه هم آنست كه ابن ناصبي تمام كلام
خصم را نقل نميكند بغرض آنكه ناظر را اطلاع بر دلايل خصم حاصل نشود و بكلام ابن ناصبي فريب خورد قوله جواب از طرف اهل سنت آنست كه اين
امور في الواقع شروط رويت اند ليكن در عادت الخ الى قوله وكدام دليل قايم شده است بر اينكه اين شروط عقليه اند قولنا اين جواب در
كلام فضل بن روزبهان در ضمن نقض كلام جناب علامه هم كه آنفا نقل نموده شد مذكور است و ابن ناصبي از قصد فضل ذكر نكرده
در جواب و تاب داده بر آورد و او را مي بايست كه محض بذكر جواب فضل بن روزبهان اكتفا نميكرد بلكه بمقتضاي دعوي فضيلت
مناسب آن بود كه كلام جناب قاضي نور الله شوشتري هم كه در رد جواب فضل بن روزبهان واقع است نيز نقل ميكرد و آنچه در كتب خود
بر آن وارد ميكرد ليكن چون از بن جيفه عاجز آمد ناچار بمحض ذكر خلاصه كلام قاضي هم اكتفا نمايم و آن اين است كه جناب علامه
مقام دعوي بداهت كرده است و امر بديهي محتاج دليل نيست ... امتناع ... ليس بر ... معني كه اين امور شرط عقلي ...
نباشد و انكار بداهت مكابره است و نيست منكران مگر اشاعره چنانچه صاحب مواقف از مناقشه در قدح حجيت اجماع جواب داده چون درينجا هم
اجماع عقلا است پس جواب صاحب مواقف درينجا بطريق اولي صحيح خواهد بود و محقق خواجه نصير الدين طوسي هم در جواب شبهه ... بر حكم حسي
اشكال سپس نمايد و از اشبت به غلط ميدهد گفته لو اثبتنا صحة الحكم بثبوت المحسوسات في الخارج بدليل لكان الامر على ما ذكر
لكنا لم نثبت ذلك الا بشهادة العقل من غير رجوعه الى دليل فليس لنا ان نجيب عن هذه الا بالبطلان
قوله پس معلوم شد كه بر شيعه عاديات با اوليات مشتبه شده قولنا دانستني كه حكم باشتراط امور ثمانيه در صحت رويت عقلي واقع بالقياس
عقلا بديهي است و دعوي اينكه اين اشتراط عادي است نه عقلي خود از دليل است قوله آنچه ... از اهل سنت ...
رويت را انكار كنند قولنا ظاهر اين مردم از محققان اشاعره خواهند بود از علماي شيعه كسي مثل ابن الخ نقل كرده ...
بجا مي آمد قوله علماي اهل سنت قوله اختلاف دو ذات را كه عالمي ديگر است قولنا تبدل حقائق اشيا ...
محال است و هرگز ممكن نيست كه ذات را از ذات ممتنع الوجود واجب الوجود يا ممكن الوجود گردد و بالعكس ...

که لوازم وجوب وجود مثل مجرد بودن از ماده و لوازم جسمیت و نبودن در جهتی از جهات و در هیچ مکانی از اماکن همه ثابت است در واجب

الوجود و این ممتنع الوجود است پس انتفاء نقائص هرگز مستلزم صحت رویت واجب الوجود نمیتواند شد **قوله** اول آنکه این امور مشروطه علیه

رویت نیستند آن است که نصوص قرآنی الخ **قولنا** سابقا دانی این مرد غشانی را ملاحظه باید کرد که می‌گوید که مراد از بصیرت نه صاحب بصر

عینی است بلکه بصیرت انکشاف فیه است پس معنی بودن او تعالی شانه بصیر همین باشد که تمامی مبصرات بر او تعالی منکشف است و کلام در رویت

حقیقت بصریه است نه رویت و بصیرت قلبیه چنانچه جناب امیر المؤمنین می‌فرمایند رأته القلوب **بحقائق الایمان ولا تراه العیون**

بمشاهدة الاعیان یعنی می‌بیند او تعالی شانه را دلها بحقایق ایمان و نمی‌بیند او تعالی شانه را چشمها بمشاهده ذات **قوله** و خدا

نیز خدا را سمیع و بصیر یعنی شنوا و بینا میگویند الخ **قولنا** چنانکه شیعه خدا را سمیع و بصیر میگویند همچنان او را از جارحه سمع و بصر منزه

دانند چنانچه در کافی کلینی مذکور است **و سمی ربنا سمیعا لا بجزء فیه یسمع به الصوت ولا یبصر به** کما ان جزءنا الذی

نسمع به ولا نقوی به علی البصر ولکنه اخبر انه لا یخفی علیه شیء من الاصوات لیس علی حد ما سمینا نحن

فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی وهکذا البصر لا بجزء منه ابصر کما انا نبصر بجزء منا لا ننتفع به فی

غیره ولکن الله بصیر لا یحتمل شخصا منظورا الیه فقد جمعنا الاسم واختلف المعنی انتهی یعنی نامیده شده پروردگار

ما یعنی شنوا نه بسوراخی که در و باشد و بشنود بآن سوراخ آواز را و ببیند بآن سوراخ چیزی را چنانچه سوراخی که ما میشنویم بآن سوراخ نتوانیم

لذت بردیدن بآن سوراخ و لیکن الله تعالی خبر داده شد از وی که پنهان نیست بر او چیزی از آوازها نیست بآن روش که ما نامیده شده

ما پس بتحقیق جمع کرده ما را با الله تعالی لفظ سمیع و مختلف است معنی آن و هم چنین است دیدن چشم بسوراخی که در اعضاست ... بینیم

چنانچه ما می‌بینیم بسوراخی که در اعضای ماست منتفع نمی‌شویم باین در غیر دیدن مثل شنیدن و لیکن الله تعالی بینا ست که زحمت

نمی‌کشد در دیده شخص دیده شده پس جمع کرد ما را با الله تعالی اسم بصیر و مختلف است معنی آن انتهی و حاصل آنکه سمیع و بصیر بودن

الله تعالی نه مثل سمیع و بصیر بودن ماست **قوله** و نیز فلاسفه که گرفتار عادیات و پای بند عقلیات اند نیز این امور را شروط رویت

ندانسته اند چنانکه دیدن روحانیات را **قولنا** کسیکه این امور را شروط رویت ندانند در اعاقل نتوان گفت چه جای آنکه فلیسوف امام

غزالی که از متفلسفین است در رساله تحقیق معنی نفس ناطقه بجهت حفظ قوانین فلسفه با وجود اینکه اشعری مذهب است رویت

خدا تعالی شانه را بمعنی رویت قلبیه تاویل کرده و ثابت بن قره از فلاسفه نبود بلکه از متعلقه فلاسفه بود و بسبب تعظیم خلیفه عباسی در حکمای

اسلام محسوب میشود و معهذا در حکایت او لی تصریح بدیدن روحانیت مجرد زحل نکرده و مکالمه مستلزم ... و ... را کیهم

نبشنا و نبفتیم معلوم شد که روحانیت را در عالم مثال اجساد لطیفه می‌باشد و حکایت مذکوره که از ... [illegible]

ثابت بن قره حرانی نقل است که گفت روح زحل بمن متصل بود و اعانت میکرد ... [illegible]

... بخلافت تحریص میکند معتضد بر من متغیر شد من در خانه خود ... [illegible]

من از خانه خود بیرون آمدم و در خانه بعضی از دوستان پنهان شدم هم در آن شب رسول معتضد ... [illegible]

کید هشتاد و نهم

سبب کرد پسر من در خانه خفته بود او را امید یده مشتعل برافروختند و بسبب دعوی من فرزند پسرم با ایشان می اده و بسیرت او در نیجنا
و بیرا پیدا شده یکی از ایشان است ردعایت من مرا از ان خبر کرده با او گفتم چرا انچه پسر من بنگرد ایند تا من بینم نزد کم دلت
مرا نشناسند گفت هیلاج تو در مقابله مریخ و کوکب ثابت از مزاج مریخ بود و هیلاج او از نحوس سالم بر تو این بستم که نبینند با گذند
نرسانند چنانچه بر او ایمن بودم انتهی و مخالفت این حکایت در بعضی الفاظ با انچه صاحب ذکر کرده و انچه در دروغ در حکایت ثابت از ان
واضح است که احتیاج به بیان داشته باشد **قوله** و در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد **قولنا**
چون نزد اهل سنت ملل جسمیت ملایکه و حور و ولدان ثابت است پس در مرئی شدن انها بطلان هیچکس نیست شرایط رویت منصوص است
و مختص جناب پیغمبر خدا و ائمه هدی ملائکه را در وقت احتضار در اجسام مثالیه می بینند نه انکه لفظ ارواح طیبه را می بینند و در نگ
خدیجه حضرت حوا و حضرت مریم و اسیه زن فرعون را اگر در روایت قطب راوندی بوده باشد نیز در اجسام مثالیه خواهد بود **قوله**
جناب پیغمبر بر چشم ابوبکر دست مبارک خود مالید الخ و دیدن ابوبکر جعفر طیار و یاران او را در کشتی مستلزم بطلان هیچیک از شرایط مذکوره رویت
نیست زیراکه در ان وقت جعفر طیار و یاران او بمعجزه پیغمبر خدا صلعم بطی الارض نزدیک شده باشد چنانچه تخت بلقیس را در طرفة العین
نزد حضرت سلیمان آورده بودند **قوله** رویت خالق نوعی است جداکه در دنیا جبرئیل یک دو بار و ان هم خاتم الانبیا را حاصل نشده کما هو
از عایشه مروی است که رویت خالق در دنیا خاتم الانبیا را هرگز حاصل نشده در صحیح مسلم از عایشه مروی است قالت من زعم ان محمدا
رای ربه فقد اعظم علی الله الفریة و در عروة الوثقی علاء الدین سمنانی مذکور است رویت عایشه حیث قالت
من زعم ان النبی صلعم رای لیلة المعراج ربه فهو مفتر کذاب و جلال الدین سیوطی در رسالة التنبیه الحقیقة العلیة و تاییده
الطریقة الشاذلیة گفته مذهب قال فی التعرف واجمعوا علی انه تعالی لا یری فی الدنیا لا بالابصار و لا بالقلوب
الا من جهة الایقان ای الایقان موجحة تعالی لانه غایة الکرامة وافضل النعم و لا یجوز ذلک الا فی افضل
المکان و لو اعطوا فی الدنیا افضل النعم لم یکن بین الدنیا و الجنة الباقیة فرق الی اخر کلامه و این کلام صریح است
در انکه خدا تعالی در دنیا دیده نمیشود و احدی از مخلوقات در دنیا او را نمی بینند نه نبی نه غیر نبی و بیان دلیل امتناع در مبحث رویت
است و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قال القاضی عیاض اختلف السلف و الخلف هل رای نبینا صلعم ربه لیلة الاسراء فانکرته
عایشة کما وقع هنا فی صحیح مسلم وجاء مثله عن ابی هریرة وجماعة و هو المشهور عن ابن مسعود و الیه ذهب
جماعة من المحدثین و المتکلمین انتهی و عایشه در انکار رویت باری تعالی تمسک به این آیه کریمه و لا تدرکه الابصار و
آیه کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب نموده است و اهل سنت و جماعت عایشه
را فقیهه و مجتهده مذهب خود میدانند و او درین مسئله یعنی در انکار دیدن پیغمبر خدا صلعم پروردگار خود را متمسک به نصوص [illegible]
مجتهد قول منسوب ابن عباس عایشه را تکذیب می نمایند قایل به دیدن پیغمبر پروردگار خود را می شوند و میگویند که ابن عباس
درین مسئله بظن و اجتهاد تکلم نموده باشد و حال انکه معلوم است که اگر ابن عباس این قول را مستند به حدیث هم میکرد هم قول عایشه

را اگر مستند ثابت قرآنی بود ترجیح می بود و هر چند الاضافة و ابن ابی الحدید در بعضی جا هم از شیخ بهاء گفته و لی الیضا فی الرد علی ما زعم ان النبی صلی الله علیه وسلم رأی الله سبحانه بالعین و هو الذی انکرته عائشة و العجب لقوم من ارباب النظر جهلوا ما ادرکته امرأة من نساء العرب شعر عجبت لقوم یزعمون نبیهم رأی ربه بالعین تبا لهم تبا و هل تدرک الابصار غیر مکیف و کیف تبیح العین ما یمنع القلبا اذا کان طرف القلب عن کنهه نبا فیحسبها طرف العین عن کنهه انبا و لکن پس درین صورت اشکال بالکلیه زایل شد قولنا این اشکال الزامی نامی بی گیرند زیرا که تو اند شد و حال آنکه از اکابر و اسلاف او زایل نشده چنانچه فخر الدین رازی گفته و اعلم ان الدلیل العقلی المعول علیه هذه المسئلة هو الذی اوجزناه و اوردنا علیه الاسولة علیه و اعترفنا بالعجز عن الجواب عنها اذا عرفت هذا فیقول مذهبنا فی هذه المسئلة ما اختاره الشیخ ابو منصور الماتریدی و هو انا لا نثبت صحة رؤیة الله تعالی بالدلائل العقلیة بل نتمسك فی المسئلة بظواهر القرآن و الاحادیث فان اراد الخصم تاویل هذه الدلائل و صرفها عن ظواهرها بوجوه عقلیة یتمسك بها فی نفی الرؤیة و اعترضنا علی دلائلهم و بینا ضعفها و منعناهم عن تاویل الظواهر و فاضل پتن روزبهان چون زوال این اشکال درغایت اشکال دید دعوی بودن نزاع درین مسئله از منازعات لفظیه کرد چنانچه گفته اعلم انه قد سنح لی بعد التامل فی مسئلة الرؤیة ان المنازعة فیها قریب من المنازعات اللفظیة و هذا مما لم اظن سبقنی فیه احد من علماء السلف و ذلك ان المعتزلة و من تابعهم من الامامیة من نفاة الرؤیة یذکرون فی المعنی الحدیث المشهور و هو قوله ستر و ن ربکم کما ترون القمر لیلة البدر ان المراد انکشاف التام العلمی الذی لم یحصل فی هذه النشأة انما و الاشاعرة المثبتون الرؤیة ذکروا ان المراد بالرؤیة حال یخلقها الله فی الحی لا یشترط لضوء و لا مقابلة و لا غیرها من الشرائط انتهی بدانکه دعوی عدم سبقت احدی از علمای سلف درین معنی کذب محض است زیرا که امام فخر الدین رازی و محقق تفتازانی نیز این معنی قایل شده اند لیکن کردانیدن این نزاع مشهور بین الجمهور علی ما له هو از منازعات لفظیه صریح اعتراف بعجز و قصور از مقابله است و آنچه گفته که معتزله و امامیه تاویل حدیث مشهور می نمایند پس بر سبیل تنزل است و الا این شان تکذیب این حدیث می نمایند و میگویند که چون راوی این حدیث از دشمنان حضرت امیر المومنین علیه السلام بود اعتماد بر روایت او نباید کرد و اما اثبات این معنی که قیس بن حازم راوی حدیث از دشمنان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام بود پس ذکره فی شرح صحیح بخاری در احوال رجال مطعونین در ترجمه او گفته و منهم من حمل علیه و قال له احادیث مناکیر و منهم حمل علیه فی مذهبه و انه کان یحمل علی علی و المعروف منه انه یقدم عثمان و لذا یجتنب کثیر من قدماء الکوفیین الروایة عنه انتهی و بعضی از علمای امامیه در حاشیه شرح تجرید فرموده و اعلم ان الراوی لهذا الخبر قیس بن حازم الاحمسی و ذکر فی کتاب الاستیعاب انه کان عثمانیا و معلوم للواقف علی اصطلاح المحدثین و اهل السیر ان المراد بهذا اللفظ من کان یعادی امیر المومنین و یبغضه و یرمیه بدم عثمان و تعصب و قد طعن سیدنا الاجل المرتضی قدس الله روحه فی هذا الخبر تقییدا او ادی هذا الخبر کان قد خرط [illegible]

کید نودم

فی اخر عمره مع استمراره علی روایة الاحادیث فکل خبر لا یعلم تاریخ روایته ولا نعلم تقدم علی ابتلائه بالخلط وسایر الثقات لا یوثق ان یکون رواه فی ایام الخلط وهذا من جملته ولا یستطیع احد ان یدعی کونه سمعها منه قبل ان یکون مقدما علی خلطه وایضا منه ان الاصل کان ممن استهوته الشیاطین وسولت له نفسه بغض مولانا امیر المؤمنین وعداوته واشتهر عنه انه قال رایت علی بن ابیطالب علی منبر الکوفة یقول انشدکم بغضه حتی الیوم فی قلبی الی غایة ذلک من تصریحه بالعداوات وکشف عن نصبه هذا لمعنون ما ذکره المرتضی قدس سره وقد اورد ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة قوله رایت علیا علی منبر الکوفة الخ بعبارة یقرب مما نقله قدس سره من وجوه الطعن فی هذا الخبر ان قیسا هذا رواه عن حبیب بن عبد الله وکان من المبغضین لامیر المؤمنین عاملا لقتاله الحرب بصفین ومفارقة ایاه وانه هدم داره بکوفة مشهور وروی ان النبی کان اعطاه نعلین واوصاه ان یحفظ لهما وان ذهابهما ذهاب دینه فذهبت احدیهما یوم الجمل والاخری حین ارسله الی معاویة وان قولا خبیثا منه ومن الاشعث بلغه فقال انهما خبیثان واما مواصب ویدل علی الخرافة منه ما رواه البخاری من الاستغفار للمغیرة بن شعبة وحمل الناس علی الاستغفار له مع ان المغیرة کان یسب علی المنبر ویتطاول و قاضی تاج الدین السبکی گفته علی بن عبد الله المدینی حکی انه علل حدیث الرویة بسؤال القاضی احمد بن ابی دواد وقوله لمعذرة حاجة الیه وان علیا ای ابن المدینی قال فیه من لا یقول علیه قیس بن ابی حازم انما کان اعرابیا بوال علی عقبیه وان ابن ابی دواد قال لاحمد بن حنبل تحتج علینا بحدیث فی الرویة وانما هو روایة قیس بن ابی حازم اعرابی بوال علی عقبیه ابن حنبل قال علمت انه هذا امر علی ابن المدینی انتهی **کید نودم** از کاید بزرگ مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه بر شیعیان تهمت و افترا کرده که ایشان میگویند که امامیه را عذاب قبر نمی باشد بلکه مخصوص بمخالفین ایشان است کما قال

کید نودم آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه را در عالم قبر خیر از نعمت و لذت چیزی دیگر میسر نمی آید اگرچه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل روایات صحیح و آثار صریحه که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت شده و علماء و درحق هر عاصی از مسلمان بالخصوص در حق شیعیان ابو یحیی از عمران بن زید روایت کند که قلت لابی عبد الله علیه السلام انی سمعتک وانت تقول شیعتنا فی الجنة علی ما کان منهم قال صدقتک والله کلهم فی الجنة قال قلت جعلت فداک ان الذنوب کثیرة صغار وکبار فقال اما فی القیامة فکلکم فی الجنة بشفاعة النبی المطاع او وصی النبی ولکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر من حین موته الی یوم القیمة **اقول** [illegible]

انکه ایشان انکار عذاب قبر از همه کس می نمایند چنانچه قسطلانی شارح صحیح بخاری میگوید وقد انکر عذاب القبر بعض المعتزلة [illegible] محتجین بان المیت جماد لا حیاة له ولا ادراک فتعذیبه محال انتهی و ابن ابی الحدید معتزلی [illegible]

كفى بذا الكلام يدل على صحة القول بعذاب القبر ما صحابنا كلهم يقولون به الله فان شنع عليهم احد من
الاشعرية وغيرهم بجهله وذكره قاضي القضاة انه لا نعرف معتزليا نفى عذاب القبر متقدميهم ولا متأخريهم
قال وانما نفاه ضرار بن عمرو لما خالط اصحابنا واخذه عن شيوخنا نسب ومنالهم انتهى و معلوم نيست كه اين بهمه
از تقليدات اسلافشان خود چه اورست بردارشده و ديگر با ختراع اين افتراء پرداخته الا اثبات اين هم انكار عذاب قبر كرده يا خصوصا بر شيعيان افترا
بسته است لسيما شيخ صدوق ابو جعفر محمد بن بابويه در رسالة اعتقادات فرموده اكثر ما يكون عذاب القبر من النميمة وسوء الخلق
والاستخفاف بالبول واشد ما يكون عذاب القبر على المؤمن مثل اختلاج العين وشرطة الحجام ويكون ذلك
كفارة لما بقي من الذنوب التي يكفرها الهموم والغموم والامراض وشدة النزاع عند الموت انتهى و محقق خواجه
نصير الدين طوسي در كتاب تجريد الكلام فرموده وعذاب القبر واقع لامكانه وتواتر السمع بوقوعه و علامه قوشجي كه از اهل سنت
وجماعت است در شرح اين قول گفته عذاب القبر للكافر والفاسق مما اتفق عليه سلف الامة قبل ظهور الخلاف واتفق
عليه الاكثر بعده وانكره ضرار بن عمرو وبشر المريسي واكثر المتأخرين من المعتزلة انتهى و شيخ بهاء الدين عاملي
در شرح اربعين حديث فرموده عذاب القبر وهو عذاب الجاهل في البرزخ اعني ما بين الموت والقيامة مما اتفقت
عليه الامة خلفا وسلفا وقال به اكثر اهل الملل ولم ينكره من المسلمين الا شرذمة قليلة لا عبرة بهم وقد
انعقد الاجماع على خلافهم سابقا ولاحقا والاحاديث الواردة فيه من طرق الخاصة والعامة متواترة
المضمون وهي اكثر من ان تحصى انتهى و وجه استدلال اين عبارات بر مطلب آن است كه اين عبارات دلالت بر عموم عذاب قبر
از شيعيان وسنيان ميكند الى آخره در كتب حديث مذكور است كه زرارة گفت كه بخدمت امام محمد باقر عليه السلام عرض كردم كه چه ميفرمايند در باب اين آيه ميگذارند
فرمود كه مراد ازين عذاب از ميت دور ميشود مادام كه تر است و سبب عذاب مي باشد قدر آنكه ميت را در قبر ميگذارند و قوم تجديد ميكنند
از براي اين وارد شده كه در آن وقت عذاب نكنند مادام كه در آن وقت تر است و الله تعالى بعد از خشك شدن نمي شود پس دلالت بر
مقصود اين نيز ميكند زيرا كه وقع شدن عذاب بسبب فعل خاص امري ديگر است ونفي عذاب از تمام امتيه امري ديگر است و حديث نهادن
رسول خدا جريده در قبر ميت و فرمودن كه اين باعث تخفيف عذاب است در صحاح اهل سنت نيز مذكور است اهل سنت نيز حكم بعموم عذاب
قبر ميكنند بلكه تخصيص ببعضي عصاة مومنين مي نمايند چنانچه در شرح عقايد مذكور است وعذاب القبر للكافر ولبعض عصاة
المؤمنين خص البعض لان منهم من يريد الله تعالى تعذيبه فلا يعذبه و نيز در كتب معتبره اهل سنت وجماعت مذكور است
قال الفقيه من اراد ان ينجو من عذاب القبر فعليه ان يداوم باربعة اشياء ويجتنب من اربعة اشياء
فاما الاربعة التي يلازمها فحفظ الصلوة والصدقة وتلاوة القرآن وكثرة التسبيح فان هذه الاشياء
تضيء القبر وتوسعه واما الاربعة التي يجتنبها الكذب والخيانة والنميمة والبول قال عليه السلام استنزهوا من البول
فان عامة عذاب القبر منه يعني گفت فقيه كه هر كه اراده كند كه نجات يابد از عذاب قبر پس بر او لازم است كه مداومت نمايد بر چهار چيز و اجتناب كند از

کید نود و یکم

آنکه میگویند اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که اینها دشمن اهل بیت بوده اند و بر حیله ورزی الزام آید چیزی رام آنکه واین نیز تحقیق است که اهل سنت جماعتی را دوست میدارند که اینها دشمن اهل بیت نبوده اند بلکه دوست و موافق اعتقاد میکنند و در روایات ایشان بتواتر ثابت شده که آن جماعه همیشه مداح و ثنا خوان اهل بیت و ناصر و مدد دین و شریعت ایشان بوده اند و در صلوة و خمس و خطبها و دیگر ادعیه بر ایشان درود می فرستادند آری شیعه بزعم خود اینها را دشمن و مخالف قرار داده اند و از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان واقع لازم نمی آید و اهل سنت چه قسم دشمنان اهل بیت را دوست دارند حالانکه در کتابهای ایشان روایات صریحه این مضمون موجود اند که من مات وهو مبغض لآل محمد دخل النار وان صلی وصام واین روایت را حاکم و طبرانی آورده اند و نیز در طبرانی است که من ابغضنا اهل البيت بعثه ولا يحبنا احد الا شند يوم القيمة عن حوض ليبساطهم من نار و حکیم ترمذی در نوادر الاصول فی اخبار الرسول ص از مقداد بن اسود روایت دارد که فرمود معرفة آل محمد براءة من النار وحب آل محمد جواز على الصراط والولاية لآل محمد امان من العذاب

و فاضل کاشی که از فضلای نامدار شیعه امامیه است نیز اهل سنت را در محبت صحابه کبار معذور داشته و حکم بنجات اهل سنت نموده بلکه ایشان را بر محبت صحابه کبار متوقع ثواب از جناب الهی ساخته و بدلایل و روایات حضرات ائمه این مطالب را باثبات رسانیده و در اینجا حاصل کلام او را نقل کنیم تا این کید بالکلیه بشهادت فضلای عمده شیعه زایل گردد گفته است المحبة والمبغضة اذا كانتا لله يوجب صاحبهما وان كان المحبوب من اهل النار والمبغوض من اهل الجنة لاعتقاد الخير في الاول والشر في الثاني وان اخطاء في اعتقاده ويدل على ذلك ما رواه في الكافي باسناده عن ابي جعفر ع قال لو ان رجلا احب رجلا لله لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان المبغوض في علم الله من اهل الجنة ولا يخفى ان هذا الحب والبغض يرجع الى محبة المقام والحقيقة دون الشخص الجزئي وكذا المبغضة خصوصا اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته واخلاقه ومن هيهنا نحكم بنجاة كثير من المخالفين المستضعفين سيما الواقعين في عصر خفاء الامام الحق المحبين لائمتنا صلوات الله عليهم وان لم يعرفوا قدرهم وامامتهم كما يدل عليه ما رواه الكافي باسناده الصحيح عن زرارة عن ابي عبد الله ع قال قلت اصلحك الله ارايت من صلى وصام واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا ينصب ولا يعرف فقال ان الله يدخل اولئك الجنة برحمته وفي احتجاج الطبرسي عن الحسن بن علي ع انه قال في كلام له فمن اخذ بما عليه اهل القبلة الذي ليس فيه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فيه الى الله سلم ونجا به من النار ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن عليه واحتج عليه بان نور قلبه بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم اين هو فهو عند الله سعيد ولله ولي ثم قال بعد كلام انما الناس ثلثة مومن يعرف حقنا ويسلم لنا ويأتم بنا فذلك ناج محب لله ولي وناصب لنا العداوة تبرء منا ويلعننا ويستحل دماءنا ويجحد حقنا ويدين الله تعالى

من حاد الله و رسوله مثل نواصب در عداوت اهل بیت و روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و
اهل بیعت رضوان و قاتلین مرتدات البته معذور نباشند آری محجوبان این قسم را اگر فرقه از عدد و مقدار شان کمتر دانند یا بعضی از مناصب
و مراتب ایشان را از راه جهل و نادانی یا از شبهه و تاویل انکار نمایند با وصف اصل محبت البته معذور خواهند بود مثل شیعه تفضیلیه که سابق منکر
امامت حضرات ائمه گذشته اند از محبان و دوستان ایشان مانند محمد بن الحنفیه و زید بن علی بن الحسین و در کلام حضرت امام حسن عسکری این قسم سوم
را معذور فرموده اند و مثال قسم ثانی از محبوبین جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم مومنین علی الخصوص عامه صحابه و عرب و قریش و از مبغوضین منافقان
و عصاة و ظالمین و کاذبین الی غیر ذلک که محبت و بغض انبیا از شریعت باوصاف عامه معلوم شده است و در ضمن مفهومات کلیه به ثبوت
رسیده قوله تعالی ان الله یحب المحسنین و قوله تعالی والله یحب الصابرین و قوله تعالی ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله
صفا کانهم بنیان مرصوص و قوله تعالی والله یحب المتطهرین و قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
و قوله تعالی ان الله لا یحب الخائنین و قوله ع احبوا العرب لثلث انی عربی و القرآن عربی و لسان اهل الجنة
عربی و قوله ع من اهان قریش اهانه الله و من عادی قریش اکبه الله و قوله تعالی الا لعنة الله علی
الکاذبین و قوله تعالی یوم لا یخزی الله النبی و الذین امنوا معه و قوله ع الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم
غرضا من بعدی من احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم حب و بغض بر فردی از افراد ایشان بالقطع ثابت
شده به وجه اول تحقیق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است و دیگر آنکه مقتضی مذکور فی التحقیق متحقق
شود تا موانع بالکلیه مرتفع باشند و ارتفاع موانع حب از نفاق و خبث باطنی و نیات فاسده و همچنین موانع بغض از صحت ایمان
و صفای باطن و صلاح نیت چیزی است که بعد از ختم نبوت و انقطاع وحی تحصیل ادراک آن بالقطع از محالات است و لهذا در احادیث
صحیحه از لعن و بعکس صحابی که نعمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شده و ارشاد فرموده اند انه یحب الله
و رسوله و در حق مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست نمودی و خیر اینها خواستی و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز
منافق گفتند شهادت صحت ایمان عنایت شد و در حق دیگری که مزاح بسیار کردی و فحش گفتی ارشاد شد که انه خبیث اللسان
طیب القلب و علی هذا القیاس در جانب حب نیز روایات و آثار بی شمار ورود یافته که بمجرد قرائن ظنیه اکتفا نمایند تا حقیقت حال هر
یکی منکشف نشود و شهادت به نجات و درجات ندهند بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه انبیا از روی
نص قطعی متواتر به ثبوت رسید وجود مقتضی و ارتفاع موانع همه بالقطع معلوم شد به سبب عدول انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

اقول قوله زیرا که حکما گفته اند که دشمن سه قسم می باشد الخ قولنا این قول چنانچه بطرف حکما منسوب است بطرف حضرت امیر المومنین ع نیز منسوب
است اما ابطال قول او که اهل سنت دشمن خوارج و نواصب اند از آنچه در جواب کید هشتاد و چهارم معرض بیان آمده واضح است
و چگونه اهل سنت دشمن خوارج و نواصب خواهند بود و حال آنکه در اختراع خلافت و امامت از خاندان نبوت شریک یکدیگر اند قوله
خوارج و نواصب دشمن پیغمبر اند قولنا خوارج و نواصب دوست پیغمبر مثل بودن اهل سنت دوست ائمه اهل بیت آنحضرت در چیز

بالبراءة منا فهو کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم کما سب الله عدوا بغیر علم وکذا اللعن ثبت
بغیر علم وتحیل لخة بما لا یختلف فیه وردّ علم ما اشکل علینا الی الله تعالی مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا
یعرف حقنا فنحن نرجوا ان یغفر الله له ویدخل الجنة فهذا مسلم ضعیف انتهی واین کلام فاضل کاشی هرچند درباب
النفرخیل نفیس وپرمغز می نماید لکن بعد از امعان وتعمق دران قصوری یافته میشود واصلاحی میخواهد اما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد
حضرات ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم به درنح وکفر وفسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالانکه نواصب نیز بغض
اهل بیت را ادعا می کردند بدلیل قول امام که یدینون لله بالبراءة منا وهرگاه بغض لله اگرچه مخالف واقع باشد موجب نجات بلکه ثواب
باشد حکم بکفر وفسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد ونیز در کلام حضرت امام حسن فرق فرموده اند در کسیکه محبت قلیل وضعیف دارد
نسبت بخاندان نبوت وقدر واقعی ایشان را نمی شناسد وکسیکه عداوت میکند واصلا بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی وثانی
را هالک قرار داده اند ازینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا بهیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت وتعظیم همه مقبول اند واز
ادنی تا اعلی ناجی ومعذور وقصور از درجه اعلای محبت چیزی نیست وعداوت چیزی دیگر اگر از قصور درگذرند وصاحب او را معذور دارند جای
آن هست بخلاف عداوت واما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولا وتبرا است باشباع تمام مذکور خواهد شد
ودرینجا بقدری که انتظار سامع را تسکین بخشد اکتفا میرود وبغور باید شنید اصلش این است که در میان محبوبان ومبغوضان فرق
باید نمود واستحقاق محبوبیت ومبغوضیت را دو قسم باید فهمید یکی آنکه از صاحب شریعت بقطع وتواتر ثابت شده باشد مثل فرضیت
نماز وروزه ودرین قسم اعتقاد خلاف واقع یا که محبوب شرعی را مبغوض ویا بالعکس سازد معفو نباید داشت وتاویل باطل وشبهه فاسد
را مسموع نباید داشت والا هرکه انبیا را بجهت زلاتی که از ایشان صادر شده مبغوض دارد ویا ابلیس وفراعنه وائمة الکفر را بجهت
آنکه بندهای خدا ومخلوقات او بیند ومظاهر صفات او محبوب سازد معذور بلکه ماجور باشد معاذ الله من ذلک دوم آنکه از صاحب
شریعت باین نوع به ثبوت نرسیده ودرین قسم کلام حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود واطلاقیکه در کلام ارشاد التیام ایشان استنباط
افتاد که محبت وبغض چون لله باشد البته باعتقاد خلاف ضروریات دین مقارن نخواهد بود واگر تامل کرده شود از کلام ایشان تقیید
این اطلاق هم ظاهر میگردد جائیکه فرموده اند وان کان فی علم الله خلاف اعتقاده زیرا که حواله بر مکنون الهی همانجا راست می
آید که از صاحب شریعت بالقطع ثابت نشده باشد مثال قسم اول از محبوبین اهل بیت نبوی اند قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی وقوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ وصحابه کرام که بیعت
الرضوان نمودند وهجرت ونصرت پیغمبر بجا آوردند وبعد از رحلت پیغمبر بقتال مرتدین قیام ورزیدند قوله تعالی یحبهم ویحبونه وقوله
تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه وقوله تعالی لا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا واز مبغوضین ابلیس لعین وجمیع کفره
معاندین قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا وقوله تعالی لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من
دون المؤمنین ومن یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء وقوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادّون

منع است زیرا که دعوی دوستی خدا تعالی شانه بدون متابعت رسول خدا صلعم مقبول نیست همچنان دعوی دوستی رسول بدون متابعت
اهل بیت او مقبول نیست دعوی دوستی اهل بیت رسول خدا بدون متابعت طریقه ایشان چنانکه اهل سنت میکنند صریح البطلان است اما
بلکه دعوی محبت خدا تعالی شانه بدون متابعت رسول خدا صلعم مقبول نیست در کتاب مواهب لدنیه مذکور است قال بعض السلف
ادعی قوم محبة الله فانزل الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اشارة الی دلیل المحبة وثمرتها وفائدتها
فدلیلها وعلامتها اتباع الرسول وفائدتها وثمرتها محبة المرسل لکم فما لم تحصل المتابعة فلا محبة لکم حاصلة
ومحبته لکم منتفیة فجعل سبحانه اتباع رسوله مشروطا بمحبتهم لله وشرط المحبة لله لهم ووجود المشروط
ممتنع بدون وجود تحقق شرطه فعلم انتفاء المحبة عند انتفاء المتابعة فانتفاء محبتهم لله لازم لانتفاء المتابعة
لرسوله وانتفا المتابعة ملزوم لانتفاء محبة الله لهم فیستحیل ثبوت محبتهم لله وثبوت محبة الله لهم بدون
المتابعة لرسول الله صلعم ودل علی ان متابعة الرسول هی حب الله ورسوله وطاعة امره ولا یکفی ذلک فی العبودیة
حتی یکون الله ورسوله احب الیه مما سواهما فلا یکون شیء احب الیه من الله ورسوله ومتی کان شیء احب الیه منهما
فهذا هو الشرک الذی لا یغفر لصاحبه البتة ولا یهدیه الله انتهی دوستی بدون متابعت طریقه اهل بیت رسول خدا بدون متابعت
رسول خدا صلعم لابد است که دعوی محبت رسول خدا و اهل بیت او بدون متابعت طریقه ایشان مقبول نباشد قوله دوم آنکه دوستی و دشمنی
و فیکیه بالاصالة و بالذات باشد الخ قولنا اگر این قول این ناصبی صحیح باشد لازم آید که اهل جمیع ملل دوستان خدا باشند زیرا که جمیع ملل حق سبحانه
تعالی را بالاصالة و بالذات دوست دارند حال آنکه یهود و نصاری و دیگر موحدین اکثر دشمن خدا میگویند محض بر دشمنی حضرت رسول خدا صلعم
میگویند و ازینجا است که حق تعالی از دوستی دشمنان خود و دشمنان رسول خود فرموده گفت لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم
الآخر یوادون من حاد الله ورسوله و مثال بمزلف و نوکر مفید مطلب او نمیتواند شد کما لا یخفی علی المتفطن اللبیب
قوله پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند الخ قولنا غلط محض است زیرا که اهل سنت بالذات دوست اصحاب ثلثه هستند و
لهذا اصحاب ثلثه را بر تمامی اهل بیت تقدیم و تفضیل میدهند قوله پس اهل سنت که دشمنان اهل بیت را دوست دارند بجهت دشمنی آنکه
دوست ندارند تا محذوری لازم آید قولنا هرگاه که حضرت رسول خدا صلعم از خدا تعالی شانه درخواست نموده مطلق لعنت باشد که اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه یعنی دوست دار کسی که علی ع را دوست داشته باشد و دشمن دار کسی را که علی ع را دشمن
داشته باشد پس توجیه و تاویل دوستی دشمنان اهل بیت علیهم السلام نمودن صریح مخالف حدیث است قوله دوست داشتن [illegible]
کنند الخ قولنا ازین معنی دوستی اصحاب ثلثه و احزاب ایشان با اهل بیت ع فی الواقع لازم نمی آید چنانچه خود این ناصبی [illegible]
از اعتقاد شیعه دشمنی ایشان فی الواقع لازم نمی آید قوله و فاضل کاشی که از فضلای علمای شیعه امامیه [illegible]
داشته و حکم نجات اهل سنت نموده قولنا فاضل کاشی مستضعفین اهل سنت را البته معذور داشته و حکم نجات ایشان [illegible]
ومن هاهنا تحکم بنجاة کثیر من المخالفین المستضعفین و ازین عبارت [illegible]

لازم نمی آید قوله دران قصوری یافته میشود که اصلاحی میخواهد قولنا تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی اول قصورات خود اصلاح
باید کرد بعد از ان به تفحص و تجسس و اصلاح قصورات دیگران باید پرداخت قوله واما قصورش پس بجهت آنکه مطابق ارشاد حضرات ائمه علیهم السلام این آیت
زیرا که ایشان نواصب را حکم به دوزخ و کفر و فسق فرموده اند قولنا مراد جناب فاضل کاشی در این کلام از محبوب و مبغوض کسی است که وجوب
محبت و بغض آن کس بر معتقد بدلایل قطعیه و براهین یقینیه از نصوص قرآنیه و احادیث متواتره نبویه بدرجه ثبوت نرسیده باشد چنانچه
قوله وان کان المحبوب من اهل النار و المبغوض من اهل الجنة اعتقاد الخیر فی الاول والشر فی الثانی وان اخطأ
فی اعتقاده دلالت صریح بر این معنی دارد زیرا که اعتقاد خیر در کسی که در حقیقت از اهل نار و اعتقاد شر در کسیکه در حقیقت از اهل جنت
باشد در همان صورت میتواند شد که حال آن کس نزد معتقد از روی نصوص مخفی یا مشتبه باشد چون نواصب را وجوب محبت ائمه اهل بیت علیهم السلام از
آیه قرآنی لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی معلوم است از این کلام خارج باشند قوله از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا
هیچ وجه عذر پذیر نیست قولنا عداوت محبوبان خدا وقتی عذر پذیر نیست که در علم این کس ثابت باشد که فلان کس محبوب خدا است و با وجود این
علم عداوت آن کس داشته باشد اما در صورتیکه از اعتقاد آن کس چنان باشد که آن کس مبغوض خدا است دران صورت معذور است و کلام
فاضل کاشی شق اخیر است چنانچه گفته شد قوله اصلش اینست که در میان محبوبان و مبغوضان فرق باید نمود قولنا فرق چه ضرورست و
مقصود کلام کاشی را بیان کردیم این ناصبی برای اظهار علم و فضل خود از ان چشم پوشی کرده در پی اثبات قصور و کلام کاشی شده قوله دوم
آنکه از صاحب شریعت باین نوع ثبوت نرسیده باشد و بدین قسم کلام حضرت ابو جعفر را محمول باید نمود الخ قولنا اگر بنظر تامل دیده شود کلام
فاضل کاشی نیز بهمین رجوع میکند چنانچه بمعرض بیان آمده و چگونه چنین نباشد و حال آنکه روایات صریحه باین معنی ناطق است چنانچه
ثقات روات شیعه روایت کرده اند که چون مامون خلیفه عباسی از حضرت امام رضا علیه السلام درخواست تعلیم شرایع دین نمود آنحضرت رساله متضمن
عقاید حقه و ضروریات احکام دینیه نوشته باو داد و دران رساله عبارتی واقع است که ترجمه آن این است و واجب است ولایت و محبت
آنها که بر طریق پیغمبر خود رفته اند و تغییر و تبدیل دین خدا نکرده اند مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار بن یاسر و حذیفة بن
الیمان و ابو الهیثم ابن التیهان و سهل بن حنیف و عبادة بن الصامت و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین و ابو
سعید خدری و امثال ایشان رضوان الله علیهم قوله اگر تاویل کرده شود از کلام ایشان تقیید این اطلاق الخ قولنا اگر تاویل کرده
شود این تقیید از کلام فاضل کاشی نیز واضح میشود چنانچه آنفا بیان نموده شد زیرا که خطا در اعتقاد در همانجا ممکن است که دلیل اعتقاد
قطعی نباشد قوله و صحابه کرام رض قولنا وجوب محبت جمیع صحابه بدلیلی ثابت نشده چگونه به وجوب محبت جمیع صحابه قایل توان شد حال آنکه
از جمله صحابه مغیرة بن شعبه است که حضرت مرتضی ع را سب میکرد و شتم از احوال بغض و عداوت بسیاری
از صحابه با اهل بیت پیغمبر خدا ص در جلد اول و در این جلد در تضاعیف کلام معلوم شد قوله قوله تعالی یحبهم و یحبونه قولنا مصداق این
آیه کریمه اصحاب ثلثه هرگز نمیتوانند شد زیرا که حق تعالی فرموده والله لا یحب الخائنین و در صحیح مسلم مذکور است که عمر بحضرت علی و حضرت
عباس خطاب فرموده گفت که شما هر دو ابوبکر را و مرا خاین و کاذب و غادر و آثم دانستید و نیز خیانت عمر از تفسیر مغضبا و بیانها ثابت است و نه

کید نود و یکم

عباس فی تفسیر قوله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم ان المسلمین کانوا اذا صلوا العشاء حرم علیهم الاکل والشرب
والجماع الی ان یصلوا العشاء ویرقدوا ثم ان عمر باشر بعد العشاء فندم واتی النبی صلعم واعتذر علیه فقام رجال
واعترفوا بما صنعوا بعد العشاء فنزلت ولیلة الصیام اللیلة التی یصبح منها صائما والرفث کنایة عن الجماع
لانه لا یکاد یخلو من رفث وهو الافصاح بما یجب ان یکنی وعدی بالی لتضمنه معنی الافضاء وایثاره ههنا لتقبیح
ما ارتکبوا ولذلک سماه خیانة انتهی وایات دیگر هیچ یک صریح در وجوب محبت اصحاب ثلثه نیست و تمام کلام در بیان ثبت ایکه این آیه کریمه منشاء
کرامت نشان حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است در شان ابوبکر و رعیه منضم کرده متعلق بباب امامت می توانست داده شد
قوله پس روافض در عداوت صحابه خصوصا مهاجرین اولین و انصار سابقین و اهل بیعت رضوان و تابعین مرة ان الیه معذور نباشند قولنا
اصحاب ثلثه از مهاجرین اولین نبودند چنانچه در صحیح بخاری مذکور است عن ابی موسی قال بلغنا مخرج النبی صلعم ونحن بالیمن فخرجنا
مهاجرین الیه انا واخوان لی انا اصغرهم احدهما ابو بردة والاخر ابو رهم اما قال فی بضع واما قال فی ثلثة وخمسین
رجلا من قومی فرکبنا سفینة فالقتنا سفینتنا الی النجاشی بالحبشة فوافقنا جعفر بن ابیطالب فاقمنا معه حتی قدمنا جمیعا فوافقنا
النبی صلعم حین افتتح خیبر وکان اناس من الناس یقولون لنا یعنی لاهل السفینة سبقناکم بالهجرة ودخلت اسماء
بنت عمیس وهی ممن قدم معنا علی حفصة زوج النبی صلعم زائرة وقد کانت هاجرت الی النجاشی فیمن هاجر فدخل عمر
حفصة واسماء عندها فقال عمر حین رای اسماء من هذه قالت اسماء بنت عمیس قال عمر الحبشیة هذه البحریة هذه قالت اسماء نعم قال سبقناکم بالهجرة فنحن احق برسول
الله صلعم منکم فغضبت وقالت کلا والله کنتم مع رسول الله صلعم یطعم جائعکم ویعظ جاهلکم وکنا فی دار او فی ارض البعداء
البغضاء بالحبشة وذلک فی الله وفی رسوله وایم الله لا اطعم طعاما ولا اشرب شرابا حتی اذکر ما قلت لرسول الله صلعم ونحن کنا نؤذی ونخاف وساذکر ذلک للنبی صلعم
واسأله والله لا اکذب ولا ازیغ ولا ازید علیه فلما جاء النبی صلعم قالت یا نبی الله ان عمر قال کذا وکذا قال فما قلت له قالت قلت له کذا وکذا
قال لیس باحق بی منکم وله ولاصحابه هجرة واحدة ولکم انتم اهل السفینة هجرتان قالت فلقد رایت ابا موسی واصحاب
السفینة یاتونی ارسالا یسألونی عن هذا الحدیث ما من الدنیا شیء هم به افرح ولا اعظم فی انفسهم مما قال لهم النبی صلعم
الحدیث اما بودن ابوبکر و عمر در اهل بیعت رضوان پس فایده بکمال شان ممیز نساند زیرا که حق تعالی شانه میفرماید ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما زیرا که
این کلام معجز نظام دلالت میکند بر اینکه بعضی اهل بیعت رضوان نکث بیعت خواهند کرد چنانچه از ابوبکر و عمر و دیگران بظهور رسید بیان نقض از بیعت
این ست مطلوب است که فرار در هزیمت نکنند و در حرب ثابت بمانند تا کشته شوند و بعد از این بیعت در همان سال فتح خیبر آمد ابوبکر و عمر
فرار کردند و هزیمت خوردند و حضرت رسول صلعم در حق علی فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله
ویحبه الله و رسوله و در جنگ حنین تمامی لشکر حضرت رسول خدا صلعم سوای هشت نفر فرار کردند پس معلوم شد که بیعت تحت شجره شکسته
شد و بودن اصحاب ثلثه از تابعین مرتدین غیر مسلم است زیرا که اول در ارتداد آنها که در زمان خلافت ایشان کشته شدند کلام بسیار است

در رقعه بر تسلیم ارتداد اینها بودن ایشان از قاتلین اینها هیچ وجه قابل تسلیم نیست زیرا که ایشان خود مباشر جرب شده و فرستادن لشکر بقتال غیر تکلم است و قتل جبری دیگر **قوله** اول تحقیق آن مفاهیم در ذوات جزئیه ایشان بالقطع ثابت شدن نادر است الی قوله و از تقابع موانع حب از نفاق و خبث باطنیه و نیات فاسده. **قولنا** برای منع اثبات وجوب محبت اصحاب ثلثه از آیات مذکوره همین وجوه کافی است **قوله** بخلاف قسم اول که چون محبوبیت و مبغوضیت ذوات جزئیه از روی نص قطعی متواتر ثبوت رسید **قولنا** مراد از نص قطعی متواتر اگر نص قرآنست پس معلوم است که در قرآن مجید ذوات جزئیه اصحاب ثلثه و عایشه و حفصه مذکور نیست و اگر مراد نص حدیث است پس باتفاق محدثین اهل سنت هیچ یک از حدیث متواتر نیست چنانکه فاضل ابن روزبهان گفته اتفق جمیع المحدثین انه لیس لنا حدیث متواتر الا قوله من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار فهذا الحدیث فی عصر بعد الاجماعة یحکم العقل علی امتناع توافقهم علی الکذب و بعضهم الحق حدیث البینة علی المدعی و الیمین علی من انکر و شیعیان میگویند که وجوب بغض اصحاب ثلثه و احزاب ایشان نیز از نصوص قطعیه متواتره ثابت شده **قوله** لهذا در احادیث صحیحه از لعن و بد گفتن صحابیی که نعمان نام داشت و بر شرب خمر اصرار میکرد زجر واقع شد. **قولنا** در تهذیب الکمال از عبد الله بن عمر حدیثی آورده که مناقض این حدیث است و آن این است قال رسول الله لعنت الخمر بعینها و شاربها و ساقیها و بایعها و مبتاعها و عاصرها و معتصرها و حاملها و المحمولة الیها و اکل ثمنها یعنی زجر رسول خدا لعنت کرده شد خمر بر ده وجه اول لعنت کرده شد عین خمر و دوم نوشنده آن سیوم نوشاننده آن چهارم فروشنده آن پنجم خریدکننده آن ششم افشارنده آن هفتم مددگار افشارنده آن هشتم برآورنده آن نهم کسیکه بسوی او برداشته شده باشد دهم خورنده از آن **قوله** مالک بن الدخشم که با منافقان نشست و برخاست میکرد و خیرخواهی ایشان میخواست و بعضی مردم نظر بظاهر حالش او را نیز منافق گفتند شهادت صحت ایمان عطا شد **قولنا** در لفظ دخشم اختلاف است بعضی بضم دال مهمله و خاء معجمه و شین معجمه و نون ضبط کرده اند و در صحیح مسلم بدل نون میم واقع شده و بعضی در هر دو صورت یای تصغیر نیز زیاده کنند و بعضی تصغیر خوانند و شیخ ابو عمرو بن الصلاح گفته که دخشن بکسر دال و شین معجمه نیز آمده و نووی در شرح صحیح مسلم گفته قوله اشتد و اعظم ذلک و کبّرا انهم یحدثوا و ذکروا شأن المنافقین و احوالهم القبیحة و ما یلقون منهم و نسبوا معظم ذلک الی مالک و ذکر ابو عمر و لاخلاف بین العلماء فی شهوده العقبة انتهی و این ناصب در اینجا قصه حاطب بن ابی بلتعه را نیز که خدا شهادت تصدیق او داده و عمر رد شهادت آنحضرت نموده گفته انه منافق خان الله و رسوله و ذکر نکرده از جهت آنکه قصه مذکوره دلیل نفاق عمر است از جهت رد شهادت رسول خدا بصدق او

کید نود و دوم

از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه تقریری متضمن کلام استحقاق ابوبکر منصب خلافت را از خود تراشیده بطرف شیعیان منسوب کرده

کید نود و دوم

آنکه گویند اهل سنت جبان را بر شجاع در مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ و قتال با کفار و تجهیز جیوش. الازم آن منصب است ترجیح دهند الیقظان امین بهم آنکه شجاعت حضرت امیر چیزیست که در تمام عالم ضرب المثل و در جمیع آفاق مشهور و علم است و ابوبکر صدیق جبان بود بدلیل قول الله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن معلوم شد که ابوبکر در غار محزون بود و حزن در این قسم معارک استیلای دلیل جبن ... جواب

کید نود و دویم

این طعن بچند وجه رد کرده شد اول آنکه نهی کردن دلیل جبن نیست زیرا که شجاع را هم حزن لاحق می‌شود چه معنی حزن افسوس بر فوت شدن چیزی
یا وصول مکروه است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را بر قتل سهراب حزنی که لاحق شد دعا بر خود را سیاه کرده ماتم گرفت و گریبان
چاک نمود و مشهور و معروف است اگر از خوف نهی واقع می‌شد جای گفتگو بود دوم آنکه اگر نهی از حزن دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت
موسی و حضرت لوط جبان باشند زیرا که بر دو را نهی از حزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی لا تخف انا منجوک و اهلک
الا امرأتک کانت من الغابرین و قوله تعالی یا موسی لا تخف انی لا یخاف لدی المرسلون و قوله تعالی لا تخف انک انت
الاعلی بلکه نص قرآنی صریح دلالت میکند بر لحوق خوف حضرت موسی را چه قوله تعالی فاوجس فی نفسه خیفة موسی سیوم آنکه از ابوبکر
در اعانت و امداد آن حضرت در وقتیکه کافران یک جا در گلوی مبارکش انداخته کردند تا آنکه چشمان مبارک سرخ شده و رنج بسیار رسید
دران وقت هیچکس از یاران و دوستان و اقارب این جناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک آنجناب نمی‌شد واقع شده در تواریخ مشهور
و مسطور است و در وقتیکه عبدالله ابوبکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش ترسانید ابوبکر بکمال دلیری جواب او را رد کرده در دروازه
خود مسجد بنا کرد و باواز بلند خواندن قرآن شروع نمود و در وقت قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از ابواب بعد از رحلت آنسرور آنچه
از وی بظهور آمده حیرت افزای جمیع دلیران عالم است چهارم آنکه حضرت امیر را آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بود که حق تعالی ترا وصی
من و خلیفه من ساخته است چنانچه شیخ الشیعه ابوجعفر طوسی روایت کرده است یا آنکه امیر در شب معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ
را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمة روایت کرده است از عمار یاسر و قطب راوندی از بریده اسلمی و بعضی عبدالله که حیات من
ممتد است تا از بعد وفات پیغمبر بقدر سی سال و امام خلیفه او خواهم شد و ابن ملجم مرا خواهد کشت حضرت امیر المومنین را ازین امر کیست
باشد پنجم آنکه نزد شیعه مقرر است که امام باختیار خود می‌میرد او با دشمن مقابل میشد موت خود را اختیار نمیفرمود و بدون اختیار موت او
محال بود بخلاف ابوبکر صدیق بالاجماع این درجه نداشت و این علم او را حاصل نبود پس ظاهر که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از آن
جنگ و معرکه پس و پیش میکند و شخصی که بحیات خود یقین دارد او را پروای نمی‌باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابوبکر در
جانسپاری و جان بازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شده بسیار عجب است و دلالت بر کمال دلیری و ثبات قلب او میکند ششم
آنکه حضرت امیر برای ابوبکر شهادت دلیری و شجاعت داده باشد دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول کردن
است روی محمد بن عقیل بن ابیطالب خطبنا علی فقال یا ایها الناس من اشجع الناس قلت انت یا امیر المومنین قال
ذاک ابوبکر الصدیق انه لما کان یوم بدر وصنعنا العریش فقلنا من یقوم عنده لئلا یدنو الیه من المشرکین
فما قام علیه الا ابوبکر فانه کان شاهرا السیف علی راسه فکلما دنا الیه احد اهوی له ابوبکر بالسیف هفتم آنکه
از آنکه از شخصی معاملات شجاعان و دلیران و اصلاح مقدمات خلافت و امامت مثل آفتاب روشن و ظاهر شده باشد [illegible]
و آنکه آن مرد قابل ریاست بود و بر پوچ و هیچ است مانند آنکه شخصی در عین آفتاب بنشیند و بشعاع او چشم را چیند با اعتقاد [illegible]
جرم ظلمانی است و این شعاع و نوری که می‌بینم امریست اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را در وجود و خفی نسبت [illegible]

از سیر غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد به یقین میداند که در کمال عزم و ثبات قلب و در وقت انقلاب عظیم نشستن در عزم خود
ثابت ماندن مثل ابوبکر صدیق دیگری نبود چنانچه قاضی فاضل در رسایل خود در مدح پادشاه وقت خود که تمام ملک شام را در عرصه قلیل از دست
فرنگیان خلاص کرده بود و معرکها آراسته و قلعها شکسته این عبارت نوشته له العزمات الصدیقیة والفتوحات العمریة
والجیوش العثمانیة والنجدة الحیدریة ای از حضرت امیر زیاده بر اصل شجاعت قوت بازو و شمشیر زدنی و بنیه جانفشانی پهلوانان را
بر زمین انداختن و بدست خود قتل و جرح نمودن و در غولهای دشمنان در آمدن انقدر منقول است که از هیچکس منقول نیست و چون
این معانی متعلق بهنر و سلاح و سوارکاری و نیزه بازی و طریق حرب و ضرب است و معارک و میادین است با اصل شجاعت که صفت قلبیه
است تعلقی ندارد و در ریاست کبری ضرور هم نیست زیراکه حضرت امام سجاد و من بعده من الائمه گاهی باین چیزها اشتغال نشده الی حال انکه
بالاجماع مستحق امامت کبری بودند و بسیار پادشاهان شجاع دل و شیر شکار مثل سکندر و اورنگ زیب که گاهی در میدان جنگ منازلت اقران و مبارزت
پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده و نه این کار را ورزیده بودند معهذا در شجاعت ایشان شکی نیست و فرق در میان این دو صفت نیست
و شجاعت صفت قلبی است و این امر صفت بدنی و شجاعت خلق جبلی است و این امر کسبی است و لهذا در عرف هم این امر را سپاه‌گری گویند
و شجاعت را ازین امر جدا دانند انتهی و در حاشیه این کید گفته باید دانست که هر یکی از خلفای اربعه رسول در نصرت دین و اعلای کلمت
خدا اقصی الغایة کوشیده و درین مرتبه را به نهایت رسیده و لهذا هر یکی از ایشان مستحق خلافت پیغمبر گردید الا طریق نصرت مختلف افتاده پس ابوبکر
صدیق نصرت به نشر دعوت و افهام و رفع شکوک و شبهات و عمر فاروق بصولت و رعب و تهدید و تخویف این کار میفرمود و عثمان
غنی با مداد مالی و تجهیز جیوش و سرانجام جنگ منفرد بود و حیدر کرار نصرت بسیف و سنان و شجاعت و دلیری مشغول می بود و لهذا گفته‌اند
که در شوکت اسلام ازین هر چهار ضروری است زبان ابوبکر و دره عمر و زر عثمان و شمشیر علی و فی الواقع هرگاه در یکی ازین امور قصور
واقع شده شوکت دین خلل پذیر گشته انتهی **اقول** چون این ناصبی خود درین حاشیه ضرب بسیف و سنان و شجاعت و دلیری جان در
تقویت اسلام و ایمان بحضرت امیر السلام و جان مختص ساخت و برای اصحاب ثلثه ازان بهره نگذاشت دیگر شیعیان را احتیاج اثبات
شجاعت جناب امیر المومنین نماند اما اثبات ادعای ثلثه در شجاعت پس ذمه این ناصبی است و ما را مجرد منع کفایت میکند اما چون اصحاب
ثلثه پس از ملاحظه کتب و تواریخ و سیر و ریاضت باید کرد مجمل اینکه در هیچ کتابی دیده نشد که ایشان با رسول خدا در جهاد کافری را کشته باشند
یا در جنگی فتحی بر دست ایشان شده باشد آری آنچه دیده شده همین است که در جنگی که رفتند مثل غزوه سلاسل و جنگ خیبر فرار کردند
قوله و ابوبکر صدیق جانی بودند بدلیل قول خدا تعالی که از یقول لصاحبه لا تحزن قولنا چون اهل سنت بر فضیلت ابوبکر باین آیه
کریمه تمسک جستند علمای شیعه در جواب ایشان گفتند که آیه مذکوره هرگز دلالت بر فضیلت ابوبکر نمیکند بلکه دلالت بر منقصت او البته میکند چنانچه قاضی نور الله
شوستری در احقاق الحق گفته و کیف یتوهم حصول منقبة فی حضور الغار وقد ظهر فی الغار الی خطاء ذلک لانه لما
دخل فی الحجر الحجر والمکان المسنون عجیب بامن الله تعالی علی نبیه مع ما یظهر لهم من الایات من تعشیش
الطائر ونسج العنکبوت علی انه لم یظن السلامة ولا صدق بالآیة والحقه الحزن و البکاء حتی قلبه بکاءه و ...

النبي ونهيه ونهي

وانه علیه و علی النبي ص فی تلک الحال الی مقاساته و دفع الی ما اراده ونهاه عن الحزن و نهیه و نهی قلقه

لا يتوجه في الحقيقة الا الى الزجر عن القبيح ولا سبيل الى صرفه الى المجاز بغير دليل لا سيما وقد ظهر من جزعه

وبكائه ما يكون مثله فساد الحال في الاخفاء فهو انما نهى عن استدامة ما وقع منه ولو سكن نفسه الى ما وعده الله

تعالى نبيه ص وصدقه فيما اخبره من نجاته لم يجز بحيث ان يكون امنه ولا انزعج قلبه في الموضع الذي يقتضي

سكونه فا فضيلته في الغار يفتخر بها لابي بكر لولا المكابرة واللداد هذا انتهى و این ابحاث بایست که این عبارت را

قاضی نقل میکرد و بیان انچه می توانست درو میکرد و تراشیدن تقریری از طرف خود نسبت دادن بطرف شیعیان و بعد از ان بجواب آن

مشغول شدن از اعظم مکاید این ناصبی است چنانچه در تمام این باب پیشتر معلوم کرده است و نیز قاضی نور الله [illegible] در کتب [illegible]

گفته و از جمله حکایات مفیده شیخ مفید ره انست که در مجالس خود از ابو الحسن خیاط رئیس معتزله نقل نموده که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من

آمد و اظهار نمود که کسی او را فرستاده که سوال نماید از انکه حزنی که ابو بکر را در غار واقع شد در حضرت رسالت پناه بقول خود لا تحزن از ان نهی نمود

طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابو بکر ثابت شود و [illegible] گوید آن

سوال را از وی شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش ان رئیس خود برو و سوال کن که خوفی که موسی را بود حق تعالی او را بقول خود

لا تخف منع فرموده طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود خدا تعالی از ان نهی [illegible] طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود عصیان موسی لازم آید

ان سایل نزد رئیس خود رفت و چون باز آمد گفتم رئیس تو از ان سوال چه جواب داد گفت مرا فضیحت نمود که اگر او استادی کمی و بعد از نقل

حکایت مذکوره جناب شیخ فرموده که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست که ابو الحسن ان حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست

بوده که یکی از روسای شیعه محرک این سوال بوده [illegible] در دفع معارضه ابو الحسن عجز خود [illegible]

ابو الحسن چون ان نقض خود را قوی گمان برده خواسته که بوضع این حکایت تشنیع حال الله امت نماید و [illegible] مستغفر [illegible]

بغایت ظاهر است زیرا که اگر بمجرد قول خدا تعالی لا تخف درباره موسی ع و قول لا یحزنک قولهم درباره حضرت مصطفی [illegible]

که متوجه با نبیا است نظر کنیم و قطع نظر از ادله عقلیه خارجیه کنیم ما جزم و قطع خواهیم کرد باینکه مضمون آیات [illegible]

ارتکاب قبیحی که فاعل ان مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر ان همه نهی است لیکن [illegible] دلیل عقلی که بر عصمت [illegible]

قایم گشت و موجب عدول از ظاهر شده در ظواهر ان آیات عدول کنیم و هرگاه اتفاق حاصل شد [illegible]

[illegible] در بعضی آن واقع شده [illegible] و حقیقت آن که قبح حال ابو بکر است [illegible] که موجب صرف از ظاهر [illegible]

[illegible] در باره او مستحق نسبت و انچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست [illegible] متابعان [illegible]

[illegible] هرگز [illegible] که کلمه [illegible] سکینه [illegible]

بیان نمود [illegible] ویوم حنين اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الارض بما رحبت

ثم وليتم مدبرين ثم انزل الله سكينته على رسوله وعلى المؤمنين و در آیه [illegible] گفته فانزل الله سكينته على

رسوله وعلی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در غار نبود لاجرم خدا تعالی آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت و او ایمان مخصوص
گردانید و ابوبکر را با او شرکت نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه وایده بجنود لم تروها پس ابوبکر مومن نبود با آنکه خدا
درین آیه او را بطریق مجازی مومنان میشمرد و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر حزن و اضطراب او در غار منتفی و غار نبودی حضرت رسالت
نبی او را ان نمودی و خدا تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش اصحاب شنید باعث
حیرت ایشان گردید و در حیطه خلاصی از آن جان ایشان بلب رسید و آنچه ایشان را در دفع آن روی نمود سخنان سست واهی بود که دلالت
بر ضعف عقل و سستی رای و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی می نمود پس بعضی از آن دعوی نمودند که سکینه بر ابوبکر تنها نازل شد زیرا که او
خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهر است که خایف بسکینه حاجت دارد و ایمن از آن بی نیاز است و جواب
این سخن اینجا آنست که اگر صحیح باشد که ایمن از سکینه بی نیاز است بایستی که در روز حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشده باشد زیرا که آن
حضرت درین مقام نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود و ان الله یظهره علی
الدین کله ولو کره المشرکون و نزول سکینه درین مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن
سخن اینجا ملامت انجام است اگر دعوی کنند که آنحضرت درین مقام خایف بود و اگرچه خوف خود را اظهار نمیساخت و بنابرین سکینه بر او نازل
شده بود گوییم چرا نتواند بود که در غار نیز آنحضرت خایف باشد و بنابرین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابوبکر بواسطه عدم ایمان از
فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا بنص قرآنی ابا دارد از آن که در آیه غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد و آنچه در وجه چهارم
و پنجم نوشته جوابش آنکه چنانچه حضرت رسول خدا صلعم حضرت امیرالمومنین ع را خبر خلیفه و وصی بودن خود داده بود همچنان ابوبکر را در غار
خبر از سلامت و عاقبت خود و او داده بود چنانچه خدا تعالی شانه فرموده که و آنحضرت در آن وقت بصاحب غار گفت لا تحزن ان الله معنا
و با وجود این حال اضطراب ابوبکر ساکن نشد و ازینجا معلوم گشت که علم بسلامت عاقبت هرگز مستلزم ثبات حال نیست بسا مردم که بیقینی از
وهم از جای خود میروند هرچند بیقین میدانند که آفتی بایشان نخواهد رسید و نیز حق تعالی شانه حضرت رسول خدا صلعم را خبر داده که از شر اعادی سلامت
محفوظ خواهد ماند چنانچه فرموده والله یعصمک من الناس و درین صورت باید که شجاعت حضرت رسول صلعم خدا در معرکه جهاد هیچ اعتبار نداشته
باشد و نیز حضرت امیرالمومنین ع را اگر خوف هلاک جان نبود خوف تلف اعضا و رسیدن آلام جراحت ها بلا شبهه البته بود و بیشتر
مردم را جان جراحات میرسد که تمام عمر در آلام آن ناخوش میباشند و زندگی بر او سخت تلخ میگذرد و هر که ثبات و کوشش حضرت امیر
المومنین ع در حروب بدر و احد و حنین و خیبر و خندق و دیگر معرکه ها و در استخوابیدن آنجناب بر فراش آنحضرت صلعم در شب هجرت
از کتب سیر و تواریخ دریافت کرده میداند که هرگز هرگز پروا ازین امور بیرامون خاطرش نمیگشت و آنچه در وجه ششم از
استشهاد دادن حضرت امیرالمومنین ع بشجاعت و دلیری ابوبکر نقل کرده پس قابل استشهاد نیست زیرا که راوی آن نخواهد بود مگر از عباد
و موالیان ابوبکر و هرگاه که روایت موالیان و محبان حضرت امیرالمومنین ع بر سنیان حجت نباشد روایات محبان اهلبیت چگونه بر شیعه
حجت تواند شد و همچنین در وجه هفتم بعبارت فاضحه هم مذهب خود دلیل بر شجاعت ابوبکر آوردن عجیب است زیرا که او از اشد متعصبین

کید نود و سیوم

آنکه ابو المعالی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن یحیی بن
آنکه حنفی ابو المعالی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن یحیی بن
علی بن سنت و امویست چنانچه ابن خلکان در بیان نام و لقب و نسب او گفته ابو المعالی محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن یحیی بن علی بن عبد العزیز بن علی بن الحسین بن محمد بن عبد الرحمن بن القاسم بن الولید بن القاسم بن عبد الله بن ابان بن عثمان
بن عفان الاموی الملقب محی الدین المعروف بابن ذکی الدین الدمشقی الفقیه الشافعی کان ذا فضایل عدیدة من الفقه
والادب وغیرهما و له النظم الملیح والخطب والرسایل و تولی القضاء بدمشق فی شهر ربیع الاول سنة سبع و ثمانین
وخمسمایة وکانت له عند صلاح الدین المنزلة العلیة والمکانة الرفیعة ولما فتح السلطان القدس تطاول الی الخطابة
یوم الجمعة کل واحد من العلماء الذین کانوا فی خدمته حاضرین وجهز کل منهم خطبة بلیغة طمعا فی ان یکون هو الذی
یعین لذلک فخرج المرسوم الی القاضی محی الدین ان یخطب هو وحضر السلطان و اعیان دولته وذلک فی اول جمعة صلیت
بالقدس بعد الفتح فلما رای الیهم شرع فی الخطبة فقال الحمد لله الذی بنصره اعز الاسلام و بقیل الشرک بقهره الی آخره

انتهی و این خطبه نهایت طویل است و در بعض خطبه این فقرات که این ماهیچ نقل نموده واقع است و صدر عبارت مذکوره ابن الخلکان است
فطوبی لکم من جیش ظهرت علی ایدیکم المعجزات النبویة و الواقعات البدریة والعزمات الصدیقیة والفتوحات
العمریة و الجیوش العثمانیة و الفتکات العلویة جددتم للاسلام ایام القادسیة تا آخر پس خطیب که قاضی دمشق عثمانی
نسبت در وقت سلطان صلاح الدین سنی المذهب گفته و خوانده باشد فقرات این خطبه را در مقابله شیعیان در دلیل شجاعت ابوبکر ذکر کرده داد
حماقت دادن است و نیز مخالف شرطیست که در صدر کتاب نموده و دعوی اصلاح معتقدات خلافت و امامت در مقابله شیعیان نموده
علی المطلوب است چه معتقدات ایشان آنست که او معتقدات خلافت و امامت را افساد نموده و اگر مراد اصلاح معتقدات و امامت ترتیب مقدمه
سلطنت و ریاست است پس این معنی چنانچه از ابوبکر ظاهر شده از معویه و یزید و دیگر متغلبان بنی امیه و بنی عباس و سلاطین چنگیزیه و غیر ایشان
نیز ظاهر شده و گفتن اینکه پهلوانان را بر زمین انداختن و بدست خود قتل نمودن و جرح کردن و در معرکهای دشمنان در آمدن از اصل
شجاعت که صفت قلبیاست تعلقی ندارد و شجاعت را منحصر در تفکرات محض دانستن و یاد داشتن آنرا که در میدان جنگ مبارک اقران و مصاف
با پهلوانان از ایشان اتفاق نیفتاده باشد بشجاعت ستودن و اسکندر و اورنگزیب را از جمله ایشان شمردن کار بی معنی است اما اینکه
اهل عرف در سپاهگری و شجاعت فرق میکنند راست است لیکن گفتن اینکه در حضرت امیر المؤمنین صفت سپاهگری بود نه صفت شجاعت
دلیل ثبوت نصب و عداوت آنحضرت در قایل این قول است

کید نود و سیوم

آنکه حافظ
علمای شیعه اهلسنت و جماعت را طعن کرده اند که ایشان مجبره و مجسمه اند انرا از مکاید ایشان شمرده

کید نود و سیوم

آنکه بعضی
از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبره اند و این طعن محض افترا و صرف بهتان است
محسمه و مجبره را تکفیر کرده اند و رسایل و کتب در رد مقالات انها تحریر نموده اند آری بعض طایفه شیعه و پیشوایان اخبار ایشان
مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید انشاء الله تعالی و جمعی غفیر ازین فرقه مجبره بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و
محروم کرده جمعی را از اهلسنت مجسمه نوشته است درین باب روا نیست زیرا که تجسیم ان گروه اگرچه مردود جمهور اهلسنت است اما رجوع و واقع

چندان ضرور نیست که مراد شان از جسم جوهر مستقل است چنانچه ... لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از ابعاد و کمیت و دیگر لوازم جسمیت

جائز جمهور ایشان اطلاق وجه و ید و عین و جنب و مثل آن از اعضاء و اجزاء و جوارح و تبعیض و تجزیه را اعتقاد کنند و مجسمه مشبهه جسم با جسمیت و ابعاد

الثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند یعنی او را صورت و شکل نیز بیان کنند بعضی از ... و اکثر

مذهب متوسط است که مضمون حدیث ... است و ... عن ابی عبد الله ع انه قال لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین | قوله

جناب علامه حلی در کتاب کشف الحق و نهج الصدق بر اهل سنت و جماعت طعن بقایل شدن ایشان بجسمیت باری تعالی نموده باین عبارت که

البحث الثالث فی انه تعالی لیس بجسم اطبق العقلاء علی ذلک الا اهل الظاهر کداود و الحنابلة کلهم فانهم قالوا

ان الله تعالی جسم یجلس علی العرش و تفضل عنه من کل جانب ستة اشبار بشبره و انه ینزل فی کل لیلة جمعة

علی حمار الی الدنیا ینادی الی الصباح هل من تائب هل من مستغفر و حملوا آیات التشبیه علی ظواهرها

والسبب فی ذلک قلة تمیزهم و عدم تفطنهم بالمناقضات التی تلزمهم ادتکابها و انکار الضروریات التی تبطل مقالتهم

فان الضرورة قاضیة بان کل جسم لا ینفک عن الحرکة و السکون و قد ثبت فی علم الکلام انهما حادثان و الضرورة

قاضیة بان ما لا ینفک عن مفتقر الی مؤثر یکون ممکنا فیلزم حدوث الله تعالی و الضرورة قاضیة بان کل محدث

مفتقر الی محدث فیکون واجب الوجود مفتقرا الی مؤثر و یکون ممکنا فلا یکون واجبا و قد فضح و لیعذر اخلف

و قد تمادی اکثرهم و قال انه تعالی یجوز علیه المصافحة و ان المخلصین فی الدنیا یعانقونه فی الدنیا و قال داود

اعفونی عن الفرج و اللحیة و اسألونی عما وراء ذلک و قال ان معبوده جسم و له لحم و دم و جوارح و اعضاء

و انه بکی علی طوفان نوح حتی رمدت عیناه و عادته الملائکة لما اشتکت عینیه فلینصف العاقل من نفسه

هل یجوز له تقلید مثل هؤلاء و هل للعقل مجال فی تصدیقهم فی هذه المقالات الردیة و الاعتقادات

الفاسدة و هل تثق النفس باصابة هؤلاء فی شیء البتة انتهی و اکثر علمای شیعه طعن بر اهل سنت و جماعت بجسمیت قایل بودن

ایشان بجسم کرده اند نقل عبارات ان در ینجا ضرور نیست زیرا که این مطلب بجواب محل ان اکتفا کرده | قوله و این طعن افترای محض است

قولنا صاحب مواقف قول بجسمیه نسبت بمقاتل بن سلیمان و کرامیه و غیر ان نسبت کرده و شک نیست که مقاتل بن سلیمان و کرامیه و غیر

ایشان از اهل سنت بودند و شهرستانی در کتاب ملل و نحل تصریح نموده باینکه مضر و کهمس و احمد الهجیمی و غیر ایشان از اهل سنت قایل شده

اند باینکه معبود ایشان صورتی است که اعضاء و ابعاض دارد بعد از ان گفته که اما مشبهه حشویه از اصحاب الحدیث پس اشعری حکایت

کرده از محمد بن عیسی اینکه بدرستیکه او حکایت کرده از مضر و کهمس و احمد الهجیمی که ایشان تجویز کرده اند ملامسه و مصافحه و معانقه در دنیا تجویز

کرده اند و شک نیست که بر ایشان لفظ اصحاب حدیث اطلاق نمیشود مگر بر سلف اهل سنت یافعی در تاریخ مرآة الجنان در وقایع سال چهارصد و

و پنجاه از هجرت گفته و فیها مات الحافظ ابو القاسم عبد الله بن الحلال و الحافظ ابو القاسم عبد الرحمن بن منده الا

صاحب التصانیف کان ذا هیبة و وقار و له اصحاب و اتباع قال الذهبی و فیه تسنن مفرط ادی ببعض العلماء

كيد ؤد و سيرهم

في معتقدة و توهموا فيه التجسيم قال و هو بري منه فيما علي ولكن لو قصر من شانه من شانه لكان اولي به قلت و كلام
له جيبي هذا يحتاج الي ايضاح فقوله فيه تساهل مغلطه اي يبالغ في الاخذ بظواهر السنة والاية لا الي بها و حمله
حملها على التاويل و قوله اوقع بعض العلماء في الكلام يعني بعض العلماء المتكلمين المأولين و قوله توهموا فيه التجسيم
لان الحري على اعتقاد الظواهر و منع التاويل فيها يدل على ذلك والكلام فيه يطول و قوله لو قصر من شانه لكان
اولي به اي لو ترك المانعة في الظاهر بذلك في الاستشهاد به لكان اولي و قوله و هو بري منه فشهادة
على امر باطن ثم انه بالقبح بالتجسيم لبيانه لكن يقول بالجهة و اسلم ما في ذلك انه يلزم منه القول بالتجسيم و هذا
المذهب خلاف مشهور عند العلماء هل معه مذهب ام لا هذا اذا اقتصر على اعتقاد الجهة فاما اذا اعتقد الحد
والتزول والجارحة فصريح في التجسيم الي اخره قوله اي ميمون طايفة شعبه و پيشوايان و امامان اهل بيت با تشبيه و تجسيم گذشته اند و نباید
منتسب بايد انشاء الله تعالي قولنا تكذيب اين دعوي انشاء الله نيز در جا بجا خواهد آمد و چگونه اين احتمال بر ايشان داده کرد و حال آنکه اعلام
واسلاف ايشان همیشه تکفیر مجسمه نموده اند چنانچه سيد مرتضى علم الهدى در کتاب شافي گفته فاما ما رمي به هشام بن الحكم من
القول بالتجسيم فالظاهر من الحكاية عنه القول بجسم لا كالاجسام ولا خلاف في ان هذا القول ليس بتشبيه
ولا ناقض لاصل ولا معترض على فرع وانه غلط في عبارته يرجع في اثباتها نفيها الى اللغة واكثر اصحابنا يقولون انه
اورد ذلك على سبيل المعارضة للمعتزلة فقال لهم اذا قلتم ان القديم تعالى شيء لا كالاشياء فقولوا انه جسم
لا كالاجسام وليس كل من عارض بشيء و سال عنه يكون معتقدا له و متدينا وقد يجوز ان يكون قصده به الي
استخراج جوابهم عن هذه المسالة و معرفة ما عندهم فيها او الي ان يبين قصورهم عن ايراد المرضي في جوابها
الى غير ذلك مما يتسع ذكره فاما الحكاية عنه انه ذهب في الله تعالى انه جسم له حقيقة الاجسام الحاضرة وحديث
الاشبار المدعى عليه فليس نعرفه الا من حكاية الجاحظ عن النظام وما فيهما الا متهم عليه غير موثوق بقوله ومثله
وجملة المقالات المذاهب يجب ان توخذ من افواه قائليها واصحابهم المختصين بهم ومن هو مامون في الحكاية
عنهم ولا يرجع فيها الي دعاوي الخصوم فانه ان رجع الى ذلك في المذاهب اتسع الخرق وجل الخطب ولم يثق
بحكاية في مذهب ولا اسناد مقالة ولو كان يذهب هشام الى ما يدعونه من التجسيم لوجب ان يعلم ذلك ويزول
اللبس فيه كما يعلم قول الخوارزمي واصحابه بذلك ولا نجد لمن رافعا كما لا نجد لمقالة الخوارزمي دافعا في الجسم
مما يدل على براءة هشام من هذا القذف ودفعه على هذا الوجه ما روي عن الصادق من قوله لا يزال
هشام مويدا بروح القدس ما نصرنا بلسانه وقوله حين دخل عليه وعنده مشايخ الشيعة فرفعه فيه
على جماعتهم واجلسه الى جانبه في المجلس وهو اذ ذلك حديث السن هذا ناصرنا بقلبه ويده ولسانه
وقوله هشام بن الحكم رائد حقنا وسايق قولنا المويد لصدقنا والدافع الباطل اعدائنا من تبعه وتبع امرنا تبعنا

کید نود و سیوم

ومن خالفه والحد فيه فقد عادوا الواحد فينا وانه كان يشد اليه في باب النظر والحجاج بحث الناس على تقاعده ومنالمة فكيف يتوهم عاقل مع ما ذكرناه على هشام هذا القول بان سه سنة اشبار بشبره ومن ادعاء دليت عليه مع اختصاصه المعلوم بالصادق ع ونسبته الى الشكوكية في الاعتقاد الذي يحكوه هشلم ما الا ليعف انه عنه النكير عليه والتبعية له ما يستحقه الذم على هذا الاعتقاد المنكر والمذهب الشنيع فاما هو وف العلم فهو

ايضا من حكايتهم المختلفة وما تعرف للرجل كتابا عنه انتهى يعنی انچه تهمت کرده شده است بان هشام بن الحكم از قول بتجسیم باری تعالی پس نه هر از حکایت آن قول است که قایل این قول قایل است باینکه او تعالی جسم است نه مانند اجسام دیگر و خلافی نیست در اینکه این قول از تشبیه نیست و نه مناقض کدام اصلی از اصول دین است و نه معارض کدام از فروع ان است و به درستیکه ان غلطی است در عبادت که رجوع کرده میشود اثبات و نفی ان بسوی لغت و اکثر اصحاب ما میگویند که به درستیکه وارد کرد این قول را بر سبیل معارضه معتزله پس گفت ایشان را هنگاه که گفتید شما بدرستیکه او تعالی شی لا کالاشیاء پس بگویید انه جسم لا کالاجسام و نیست هر کسیکه معارضه کند و سوال کند از ان معتقد ان و متدین بآن باشد و محقق که جایزاست که قصد کرده باشد استخراج جواب ایشان از این مسئله و شناختن انچه نزد ایشان در ان مسئله بوده باشد یا اینکه بیان کند دحضور ایشان از ایراد انچه پسندیده است در جواب این مسئله و غیر از این احتمالات که گنجایش ذکر داشته باشد اما حکایت این معنی از دیگر مذهب او در ذات خدا این است که بدرستیکه جسمی است که او را حقیقت اجسام حاضره است و حدیث اشبار که بر وجه وی کرده شده است پس ما نمی شناسیم مگر از حکایت جاحظ از نظام و هیچ یک از این دو کس بری از تهمت بغض و عداوت او نیست و قول ایشان در حق او موثوق به نیست محصل این است که واجب است که نسبت مذهب بسوی شخصی وقتی کرده شود که از زبان قایل بان شنیده باشد یا از اصحاب کسی که متهم نبوده باشد و از تهمت حکایت کذب مامون و مبرا باشند و رجوع کرده نشود در حکایت بسوی دعاوی خصوم زیرا که در صورت دایره گفتگو وسیع تر میشود و هر کسی امید رسد که از شخصی حکایت مذهبی غیر مرضی و اسناد مقاله باطله بطرف او کند و اگر مذهب هشام چنین می بود هر آینه آن جهت بود که معلوم و متیقن می شد این معنی و از دو التباس زایل میگردید چنانچه قول خوارزمی و اصحاب او در این معنی معلوم هست و دافعی و رافعی برای هشام نمی یافتیم چنانچه برای مقاله خوارزمی نمی یابیم و انچه دلالت میکند بر براءة هشام از تهمت چیزی است که روایت کرده شده است از حضرت صادق ع از قول انحضرت ع که یا هشام تو همیشه موید هستی بروح القدس تا وقتیکه نصرت ما کنی بزبان خود و نیز وقتیکه هشام به نزد انحضرت آمد و نزد انحضرت مشایخ شیعه حاضر بودند انحضرت او را برایشان امتیاز داد و بر پهلوی مبارک خود او را جای داد و او در ان حال نوجوان بود و فرمود که این ناصر ماست بدست و زبان قوله و جمی غفیر ازین فرقه مجوز بوده اند الخ قولنا کذب این قول بر کسیکه بر کتب شیعه واقف شده مخفی نیست قوله و تمسک بگفته شهرستانی کردن الخ قولنا هرگاه که در نقل شهرستانی بنزد این ناصبی شکی [illegible] بازحکم بعدم جواز تمسک بگفته او خبطی است صریح قوله مراد شان از جسم موجود مستقل است پس خطا در اطلاق لفظ جسم است قولنا عبارت اهلسنت این تاویل در قول اسلاف خود ذکر کرده اند بعینه ان علمای شیعه همین تاویل در قول بعضی از شیعه که حکایت شده کرده اند چنانچه در جنبه اول ذکر کرده شد قوله بعضی شیعه جسم را بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر ذات پاک باری تعالی اطلاق نمایند قولنا تعصب این ناصبی را

باید دید که اقوال اسلاف خود را که صریح جسمیت و لوازم آن و اطلاق اعتقاد جوارح است حتی آنکه فرج و لحیه دار و منقول است که او گفت مرا از اثبات فرج و لحیه در بار تعالی معاف دارید و هر عضوی که خواهید از من سوال کنید تاویل میکنند و آنچه از هشام بن الحکم که در اول حال از فرقه جسمیه بود است و بهدایت عمرو بن یزید برادر زاده خود بخدمت شریف حضرت امام جعفر صادق مستفیض شده بمذهب جعفر در آمده و از بعضی دیگر منقول است در آن قید ذو الابعاد الثلثه از طرف خود می افزاید و حال آنکه شهرستانی تصریح کرده که این قول از هشام بن الحکم در هنگام مقابله و الزام غلاة صادر شده چنانچه گفته وهذا هشام بن الحکم صاحب غور فی الاصول لا یجوز ان یغفل عن الزامات علی المعتزلة فان الرجل وراء ما یلزمه علی الخصم دون ما یظهره من التشبیه و ذلک انه الزم العلاف فقال انک تقول الباری عالم بعلم و علمه ذاته فیشارک المحدثات فی انه عالم بعلم و یباینها علمه ذاته فیکون عالما لا کالعالمین فلم لا تقول هو جسم لا کالاجسام و صورة لا کالصور و له قدرة لا کالقدر الی غیر ذلک انتهی و از این کلام شهرستانی معلوم شد که هشام بن الحکم در الزام غلات گفته که تو میگوئی که حق تعالی عالم است نه مثل دیگر عالمان پس چرا نمیگوئی که جسم است نه مثل دیگر جسمها نه اینکه او خود اطلاق لفظ جسم بر آدمی نمود پس معلوم شد که این حیله شیعیان تهمت کرده که ایشان اطلاق جسم بمعنی ذو الابعاد الثلثه بر باری تعالی میکنند قوله و همچنین مذهب اهل سنت جبر متوسط است قولنا اگر کسی در اقوال ایشان بنظر تامل ببیند معلوم کند که مذهب ایشان جبر محض است و جواز جبر متوسط که از حدیث حضرت امام جعفر صادق فهمیده غلط فهمیده زیرا که در حدیث مذکور نفی جبر و نفی تفویض و اثبات امر ثالث سوای جبر و تفویض است که مراد از آن تکلیف و توفیق است چنانچه در محل خود مبین و مشرح است **کید نود و چهارم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثناعشریه آنکه آنچه بعضی از علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند بر حکایت آن حدیث نسبت عایشه باثبات تجسیم که در جنب از اکثر یا میگویند نیز در حضرت رسول خدا روایت نموده اند از از مکاید شیعیان شمرده کما قال **کید نود و چهارم** آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیحه روایت کرده اند که کانت عایشة تلعب بالبنات فی بیت النبی و نسبت این امر بخانه آنحضرت و نیز و جواد که محرمه می ساخت و در آن خانه که عبادت گاه این قسم پیغمبر باشد و مهبط وحی و ملایک و روح الامین بود و در هر وقت می گذاشت بغایت قبیح است حالانکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه که صورت یا تمثال باشد ملائکه جای نمیت و بدبختند در آن خانه نمی درآیند و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل را دید امر باخراج آنها نمود و جواب این طعن آنست که این تشنیع وقتی متوجه می شود که اهل سنت لفظ تصویر یا تمثال یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد بر ای این دفت معنی و مرحج است قیاس باید نمود و بنا تی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل دایره مدور می کردند و بعد از آن پارچه دیگر مثل بند قه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ و راست کشیده زیر بندقه بر رشته مضبوط می کردند که آن بندقه بر مثال سر انسان می نشسته و پائین او بر مثال جسد انسان بی آنکه صورت و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر شود و من بعد بر وی خمار بیچه و کرته می پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنات بر تلعبی بنات نام میکردند و آنچه درین زمانه خصوصا درین ملک رایج است که ذوات تصویر

کید نود و چهارم

ن امر مراعات میکنند و استاد و گاهی باعی نمایند پرگز در ان زمان وجود نداشت بلکه حالا هم نیست چنانچه جمیع اتفاقات مانند ماکول و مشروب
و ملبوس و مسکن و زیورات و فروش بسیار دیگر از زمان و تکلیف این وقت تفاوت اسمان و زمین دارد و بدانکه مصورگری نزد محققین
اهل سنت البته ممنوع است و تصویر نا تمام از جناب پیغمبر نیز بنا به افاده حکمتی مقبول شده جائیکه انسان را بجهت تصویر کرده و اصل
و اهل را بدو خطی دیگر تشکیل نموده و حالا تجویز لعب برای زنان خورد سال یعنی بنات بهترین ایشان است برای تعلیم خیاطی و آموختن
و دوختن و قطع کردن و ار استن فرش زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعب باسب چوبین و شمشیر چوبین و تیر
و کمان و غیره که ازین جنس باشد نیز بنا بر همین حکمتها تجویز کرده الله و معهذا این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر
و نگاه داشتن صورتها و بعد از علم بامتناع دخول ملائکه در خانه که دران تصویر است باشد و ظاهر است این قصه متصل بهجرت است و بمو
تصاویر و برآوردن صورتها از کعبه بعد از ان بهشت سال واقع شده و بر امورے که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت حمزه
و ربا گرفتن حضرت عباس محل طعن نمیتواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز دران وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود عجب آنست
که درینجا جانب زوجه رسول و خانه مبارکش را دست آویز طعن ساخته اند و خود انچه در حق عایشه و حفصه از مفتریات روایت کنند
و نوبت بکفر و ارتداد ایشان رسانند فراموش خاطر این فرقه نا انصاف گفته لیکن همان مثل است که مرا یاد و ترا فراموش و ان شاء الله تعالی
در باب مطاعن و باب هفوات مبلغی کثیر ازین جنس کاسد ایشان در معرض اثبات خواهد شد **اقول** سابق ازین گفته که این ناصبی
اصل عبارات شیعیان را که در مطاعن و تعداد قبایح اعتقادات و روایات ایشان واقع شده ذکر نمی نماید بلکه تقریر ایشان را مسخ و تحریف نموده
چیزی از ان عبارتی میگوید که جوابش بسهولت میسر گردد بنا بر ان التزام نموده شد که اول اصل عبارت ایشان نقل کنیم تا عاقل منتبه
بتطبیق هر دو عبارت پی بر دانسته بخدع و خیانت این ناصبی پی برد لیس بدانکه جناب علامه حلی رحمه الله در کتاب کشف الحق و نهج الصدق در ضمن تعداد
امور منافیه عصمت انبیا که اهل سنت در کتب صحیحه خود روایت کرده اند و این ناصبی بنا بر انکه طالبان تحقیق در تفحص و تجسس اصل ماخذ آن متحیر
و سرگردان شوند بتفریق ان امور پرداخته بعضی را در شروع باب و بعضی را درینجا ذکر کرده گفته نسبوا الی النبی صلی الله علیه و آله کثیرا من النقص
فروی الحمیدی فی الجمع بین الصحیحین عن عایشة قالت کنت العب بالبنات عند النبی صلی الله علیه و آله و کانت لی صواحب یلعبن معی
و کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا دخل ینقمعن منه فیسربهن الی فیلعبن معی و فی الحدیث عن الحمیدی ایضا کنت العب بالبنات
فی بیته و هی اللعب مع انهم رووا عنه صلی الله علیه و آله فی صحاح الاحادیث ان الملائکة لا تدخل بیتا فیه صورة مجسمة او تماثیل و
تواتر النقل عنه بانکار عمل الصورة و التماثیل فکیف یجوز لهم نسبة هذا الی النبی صلی الله علیه و آله و الی زوجته من عمل الصورة
فی بیته الذی قد اعد للعبادة و هو محل هبوط الملائکة و الروح الامین فی کل وقت و لما رای النبی صلی الله علیه و آله الصور فی
الکعبة لم یدخلها حتی محیت مع ان الکعبة بیت الله تعالی فاذا امتنع وجوده مع شرفه و علو مرتبته فکیف یعد فی
بیت و هو ادون من الکعبة صورا و یجعلها محلا لها انتهی و هر کا بکند هر کلام جناب علامه مطلع شود و الا ملتفت اول خدعه که
که ازین ناصبی درین کید واقع شده تبدیل الفاظ روایت است که بجای عند النبی فی بیت النبی آورده تا انچه علت طعن است از اصل بینداخته

شود و بجاي كنت العب بالبنات كانت عائشة تلعب بالبنات ذكر نموده ومناوي در شرح جامع صغير قال العلقمي قال النووي قال
العلماء تصوير صورة الحيوان حرام شديد التحريم بصنعة لما يمتهن او لغيره فصنعته حرام بكل حال وسواء
كان في ثوب او بساط او درهم او دينار او فلس او اناء او حائط او غيرها قال العلقمي وسببه كما في
البخاري عن عائشة قالت قدمت رسول الله من سفر وقد سترت بقرام على سهوة لي فيه تماثيل فلما راه رسول الله
هتكه وقال اشد الناس عذابا عند الله يوم القيمة الذين يضاهون بخلق الله قوله لفظ بنات چرا بر صورت شخص باید کرد الخ قولنا لفظ
بنات را چگونه بر صورت شخص بنا باید کرد و اکثر لفظ بنات اطلاق میشود مگر بر چیزی که بر صورت انسان ساخته شود و در کتاب شرح سفر السعادة
عبارت واقع است و از کمال لطف و عنایت بمکارم الاخلاق وی با اهل بیت آن بود که وی را بعضی عائشه را رخصت داد از بازی کردن بلعبت بازی کردن
بلعبت چنانکه عادت دختران است که از لعبتها بر صورت سازند و بآن بازی کنند و در شرح مشارق الانوار در شرح من صور صورة
الحيوان مذکور است دل الحديث على كراهة التصوير قال الامام محي السنة رحمة الله وفي لعب الصبيان رخصة وروي انه
لما قدم رسول الله من سفر فهبت ريح فكشفت ناحية البيت عن بنات لعب عائشة فقال ما هذه يا عائشة فقالت
بناتي ورأى فيهن فرسا له جناحان من رقاع فقال ما هذا وسطهن قالت فرس قال وما هذا الذي عليه قالت
جناحان قال فرس له جناحان قالت اما سمعت ان لسليمان خيلا لها اجنحة فضحكت وهكذا رخص في تصوير شيء
لا روح له مثل الاشجار ونحوها اما تصوير شيء له روح فهو مكروه انتهى وشيخ عبد الحق دهلوي در شرح باب التصاوير از
مشکوة شریف گفته و در تصویر بنات برای لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن مر مردان را و بعضی گویند که اباحت
آن منسوخ است انتهی و در دلالت این عبارت بر بودن بنات مذکوره بر صورت انسان هیچ خفای نیست و نیز اگر بنات مذکوره صورت نمی داشتند
علمای اهل سنت چرا در تاویل این روایت متحیر شدند و حال آنکه تحیر ایشان در تاویل این روایت از افادات ایشان ثابت است چنانکه عبد الحق
دهلوی در شرح مشکوة شریف در شرح این روایت گفته بدانکه چون آنحضرت تجویز کرد بازی کردن عائشه را باین لعبتها و صورتها جواب گویند که مر
آن لعبتها وی را صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است یا آنکه لعب صغار
مظنه استحقاق است والله اعلم انتهی و نیز فاضل بن روزبهان گفته که متصدی جواب کلام علامه حلی رحمه الله شده بصورة فرس و گفت
و هذا اللعب ما کانت بصورة الانسان بل کانت علی صورة الفرس و چون این ناصبی جواب این تاویل فاضل بن روزبهان در
کتاب احقاق الحق قاضی نور الله شوشتری دیده از آن عدول نموده باعتراض این تاویل پرداخت قوله معاذ تجویز لعب برای زنان خود و سال
باین بنات بهترین ایشان الخ قولنا درین صورت می بایست که حضرت رسول خدا هم تجویز لعب بنات برای حضرت زهرا که اعب بنات بود
زیرا که تجویز لعب برای بنات زیاده تر معروف است از تجویز لعب برای ازواج قوله چنانچه اطفال ذکور را لعب الخ قولنا اگر از
لعب اسپ چوبین لعب بصورت اسپ است پس در تجویز این نیز کلام است و اگر مراد این است که عصا یا چوبی را بطریق فرض اسپ قرار دهند
پس بنات را برای قیاس کردن قیاس مع الفارق است قوله و همچنین وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر نباشد قولنا

کید نود و چهارم

در سنن ابی داود تصریح واقع شده که بازی عایشه به لعب بنات بعد از قدوم حضرت رسول صلعم از غزوه تبوک یا خیبر بوده و معلوم است که غزوه تبوک بعد از
فتح مکه بوده و تحریم تصویر در سال فتح مکه شده اما روایت سنن ابی داود پس صاحب مشکوة شریف باین الفاظ نقل کرده عن عایشة قالت قدم رسول
الله صلعم من غزوة تبوک او حنین وفی سهوتها ستر فهبت ریح فکشفت ناحیة الستر عن بنات لعایشة لعب فقال ما هذا
یا عایشة قالت بناتی ورای بینهن فرسا له جناحان من رقاع فقال ما هذا الذی اری وسطهن قالت فرس قال
وما هذا الذی علیه قالت جناحان قال فضحک حتی بدت نواجذه رواه ابو داود انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح این
حدیث گفته تبوک بتقدیم مثناة فوقیه موضعی مشهور از شام و آخر غزوات آنحضرت این غزوه است که در سنه تاسعه یعنی سال
نهم از هجرت واقع شده و حنین بضم حا و فتح نون اول نام جایی است چند مرحله از مکه و این غزوه متصل فتح مکه است که در سنه ثامنه بوده و
نصر الله کابلی در کتاب صواقع که کتاب اثنا عشریه این ناصبی ترجمه اوست بودن این واقعه قبل از تحریم بطریق احتمال ذکر کرده نه بطریق جزم
چنانچه گفته ولو فرض کونها مصورة فیحتمل ان یکون ذلک قبل التحریم وکذا العلم بان الملائکة لا تدخل بیتا فیه صورة فانه کان
فی بدو ولا حتی نهی النبی بعایشة ولم یکن قبل ذلک فی بیته من یلعب بها ومحو الصور من حیطان الکعبة فکانت عایشة
حینئذ صغیرة انتهی و در تضاعیف کلام معلوم شود که اجوبه کثیره را که اسلاف او بطریق احتمال ذکر کرده بودند این ناصبی برای فریب عوام الناس ابطال
بطریق قطع و جزم ذکر نموده قوله علی الخصوص که عایشه صدیقه نیز در آن وقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود قولنا جناب علامه ره در تکلیف پیغمبر صلعم
زوجه خود را لعب و داشتن تصاویر است نه طعن بر عایشه تا دعوی غیر مکلف بودن او فایده تواند کرد حال آنکه زن نه ساله بقول اکثر فقهای اهل سنت
بالغه می باشد و عجب است که عایشه روایت میکند که من هفت ساله بودم که حضرت رسول صلعم مرا تزویج نمودند و نه ساله بودم که با من صحبت کرد و در
صحیح مسلم مینویسد که ان النبی تزوجها وهی بنت سبع سنین وزفت الیه وهی بنت تسع سنین یعنی بدرستیکه پیغمبر خدا او را تزویج
کرد در حالیکه او هفت ساله بود و جماع کرد با او در حالیکه نه ساله بود و در صحیح بخاری مذکور است عن عایشة رضی الله تعالی عنها قالت تزوجنی
النبی وانا بنت ست سنین فقدمنا المدینة تا اینکه گفته شد فاسلمتنی الیه وانا یومئذ بنت تسع سنین و در شرح قسطلانی گفته
وکان ذلک فی شوال من السنة الاولی او الثانیة یعنی عایشه میگوید که مرا از آن تسلیم پیغمبر خدا صلعم کردند در حالیکه من نه ساله بودم و بتصریح
شارح قسطلانی سال اول یا سال دوم از هجرت بوده پس هرگاه که حضرت رسول صلعم که در مباشرت قوت سی نفر از اقویای دیگر را کرامت شده بود مباشرت با
عایشه نموده باشند او را غیر مکلف گفتن نهایت نادانی است زیرا که مدار تکلیف بر تحمل مشقت است و قوت تحمل مشقت زیاده ازین چه خواهد بود و بالفرض
اگر عایشه مکلف نبود حضرت رسول خدا صلعم مکلف بود و حاصل الکلام جناب علامه ره صریح است در یک روایت عایشه کنت العب بالبنات عند النبی صلعم
دلالت واضح دارد بر اینکه نزد پیغمبر خدا صلعم بازی میکرد و آنحضرت میدید و حال آنکه چون در کعبه تصاویر را دید داخل کعبه نشد تا اینکه تصاویر را محو کردند
پس هرگاه که در خانه کعبه بدون محو شدن تصاویر داخل نشده باشند چگونه در خانه خود زوجه خود را تجویز لعب تصاویر مجسمه بصورت انسان کرده باشند
چگونه در خانه خود زوجه خود را تجویز لعب تصاویر مجسمه بصورت انسان کرده باشند نیز کیف چون عایشه میخواست که قدر و منزلت خود را نزد حضرت
رسول خدا صلعم بر تمامی خلق ظاهر نماید این چنین روایات وضع میکرد قوله و عجب آنست که در حمایت زوجه رسول و خانه مبارکش و سنت نبیه

طعن بر خاتم الخ قولنا دانسته که این طعن نه بجهت نزد حیات آنحضرت است بلکه بنا بران است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بر تر
نوت و عدم مشغول شدن بغیر عبادت چگونه زوجه خود را تمکین داد که در خانه آنحضرت بازیچه نماید و آنحضرت او را بران زجر نکند قوله لیکن بیان مثل
است مرا یاد و تنزا فراموش قولنا ارباب بصیرت و انصاف چون باین قول او که از ملاعب اهل لعب فراگرفته وارسته البته بر حماقت او ضحک کنند **کید**
نود و پنجم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی علما شیعه و اهل سنت و جماعت طعن کرده اند که ایشان خود از عایشه روایت میکنند
که حضرت رسول خدا صلعم او را برای خود مستور کرده بازی حبشه را نظر کنانید و عمر ایشان را زجر کرد الا از مکاید شیعیان شمرده کما قال **کید نود و ششم**
آنکه بعض اهل سنت طعن نمایند که ابن ابی عزیه [illegible] و ترک نهی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده اند چنانکه از عایشه روایت کرده اند انها قالت
رایت رسول الله صلعم یسترنی بردائه و انا انظر الی الحبشة یلعبون بالدرق و الحراب یوم العید پس درین روایت دیدن لعب و تقریر
حبشه بران در صحن مسجد و نظر زوجه بغیر محارم بر رسول ثابت می شود و همه این امور خلاف شرع و منافی غیرت است حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول
فرمود اتعجبون من غیرة سعد و انا اغیر منه و الله اغیر منی حالا اوای ناس باین حال رسول خدا مینگرند که زوجات ایشان نظر باجانب نمایند
یا تماشای لهو و لعب مردان بینند چه جای پیغمبر جواب ازین طعن آنست که این همه بالا برای و طبلهٔ [illegible] بنابر جهل زمان است بتاریخ و حال ابتدای اسلام
زیرا که این قصه قبل از نزول آیه حجاب است و جمیع نساء مومنان چه ازواج و چه بنات آن جناب در ان وقت بیرون می برآمدند و خدمت مردان
خود بحضور اجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعه و السنیه موجود است که حضرت فاطمه زهرا زخم آن جناب را که در جنگ احد رسیده بود
می شست و دوا میکرد و سهل بن سعد و دیگر صحابیان دیدند و نقل کردند پس چیزیکه قبل التحریم از رسول یا از زوجه رسول روایت کنند بران
طعن نشود اینک خوردن شراب و مست شدن و عربده نمودن بطریق صحیح از حضرت حمزه و ابوطلحه انصاری و دیگر اصحاب رسول نزد الفریقین مروی
و ثابت است و آن حضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر بر منکر وقتی لازم می آید که آن چیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عایشه در ان وقت صغیره
مکلف نبود و صبیه غیر مکلف اگر تماشای مردان در حالت لهو و لعب بیند خاصه چون مستور هم باشند و مردان بسوی او نه بینند چه منکر خواهد بود و دیگر
آنکه لهو و لعب حبشه بسپر و نیزه ها بود که برای ممارست حروب کفار و بطریق اعداد آلات الجهاد مشق این هنر میکردند پس بصورت لعب و بازی بود و بمعنی
سراسر حکمت در رنگ دوانیدن اسپان و تیراندازی و لهذا آن حضرت درین قسم لعب حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم
فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازیها حاضر می شوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب زجر کرد پس بنا بران بود که این
حرکات سبک را بالمواجهه حضرت پیغمبر اگرچه در لعب شرع روا باشند نوعی از سوء ادب فهمید و سکوت آنجناب را محمول بر وسعت اخلاق آن یگانه
آفاق نمود چون خطاب دعهم یا عمر امنا بنی ارفده بگوش شریف رسید دست ازان انکار بازکشید و خود هم دران تماشا شریک گردید
و دانست که چون مرضی مبارک رسول است بهتر از تمکین و وقار اهل فضول است مصرع هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
عجب است ازین گروه نا انصاف که این قدر را که قبل از تحریم واقع شده بود حمل بر نا غیرتی و تقریر بر منکر می نمایند حالانکه خود از ابرار [illegible] که
جگر پاره های رسول و در حکم رسول اند و نزد خود ایشان معصوم و مفترض الطاعه چیزها روایت کنند که زبان مسلمان [illegible] از نقل آنها بیشتر
می لرزد و از شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موی بر بدن می خیزد از انجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بر دو کتاب صحیح آمده [illegible]

بان دستیده خود فرموده ان محاسنة جاذبیة النار و فرد جهت بکوچه ل و بر همین روایت فاسده بنا کرده اهالی لکهنو در زمان غیبت امام

که جهاد فاسدی شود و حسن جدا نیشود و مصارف ان بمصرف نمیرسد و با تقیه غنیمت مخلوط شده همه را مسلوک سیکنند بحل جواری برای شیعه فتوی داده اند

حالا دیده عبرت وا باید کرد و درین نقد مشیخ را ملاحظه باید نمود که از غیرت چه قدر در افتاده و معتقد صاحب کنز العرفان فی احکام القران که از اجل

معتقدین این فرقه است در تفسیر ایه مواکلة بناتی آنکنتم قاعلین نوشته و تقریر نموده که اماد الایات من غیر الطلیعة للمعهود

الناس و این امر شنیع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوة و السلام نسبت کرده و در ازل و ابد از این امور عار و استنکاف

تمام دارند چه جای سیما علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها اگر کسی را بخاطر رسد که اگرچه نظر زنان بر رجال اجانب حرام نبود اما استنکاف و لحوق

عار از ان جبلی اصحاب طبایع سلیمه است پس قبل از ورود شرع نیز بایستی که پیغمبر از ان نهی فرمود و تجویز نمی کرد گوئیم غیر مسلم است که قبح نظر

زنان به مردان مسلم قبل از نهی شرعی مجهول باشد بدلیل انکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه وامراته قائمة فضحکت

قلیشرناها باسحق موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم وقتیکه ملایکه بصورت مردان خوش شکل با لباسهای

فاخره بصورت اضیاف نزد حضرت ابراهیم آمدند و هنوز ملایکه بودن انها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت انها ایستاد و بشنیدن کلمات ایشان

ضحک و تبسم فرموده و حضور زن نزد رجال اجانب و ضحک و تبسم او بر کلام انها حالا چه قدر در راه غیرت است پس معلوم شد که لحوق عار

ازین امر بعد از ورود قبح این امر است در اذهان و این قبح قبل از ورود شرع نبود پس لحوق عار چرا باشد و چه میتواند گفت کسی در رسم

یهود و نصاری و مجوس و هنود و عربان جاهلیت و کیان و ساسانیان و اهل خطا و چین و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر

طوایف آدمیان در اقالیم مختلفه و بلدان متفاوته که تستر زنان از رجال اجانب و نظر کردن انها بسوی مردان اصلا در آنها معمول نبوده و هنوز

هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجود بوده ملوک و سلاطین و امرا و تجار و اغنیای ایشان زیاده بر مسلمین کبر و نخوت داشته اند و از غیرت

دخترها در مقدمه غیرت ناموس دارند دوره در می کشند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را بسبب از ورود شرع ساقی نیز

دانستن نا حفاظی انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجبلیات و هو مادة الاغالیط و نیز مسلمین هم عادت مختلف اند ملوک و امرای ایشان

با وصف کمال اقتداری که دارند و فرط غیرتی که ادعا می نمایند زنان خود را در جلالی و عرفات نشسته تماشای صحرا و دویدن فیل جنگی و توپ انداز

و دیگر لاعب مردان تجویز کنند نهایت کار انکه این کار را بوضعی به عمل آرند که نظر مردمان بر انها نیفتد و نیز تحریم نظر زنان به مردان اجنبیه که صورت شان

مکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالاجماع ثابت نیست اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبیه دارد و بعضی گویند که

دلایل شرعیه و معاملات قرون سابقه تا زمان خلفای عباسیه و تجویز خروج زنان که مستلزم نظر است بمردان اجنبیه عادت ... قول

اخیر اند پس امری که هنوز حل و حرمت ان مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم حرمت واقع قبل التحریم شده و منظور هم دیدن لعب و حرکات ... نه

ذوات و اشخاص انها بیننده هم صبیه غیر مکلف و لعب هم از جنس لعب محمود چه قسم محل انکار و استبعاد باشد و تحلیل فروج مملوکات ...

ایام امر اعار داشتند و اشد شنایع و قواحش شمارند چه احتمال قبول و تسلیم افتد **اقول** جناب علامه علیه الرحمه در بحث ...

کید نود رچیم

باین عبارت ذکر کرده و روی الحمیدی ایضا فی الجمع بین الصحیحین قالت عائشة رایت النبی صلی الله علیه و آله یسترنی بردائه و انا انظر الی الحبشة
فی المسجد حتی ... و روی الحمیدی عن عائشة قالت دخل علی رسول الله و عندی جاریتان تغنیان بغناء
بعاث و فی روایة اخری یدففان ای یضربان بالدف والدف بضم الدال و فتحها ... و یقال له ایضا الکبر بالکبر
الکاف هو الذی لا جلاجل فیه ... فاضطجع علی الفراش و حول وجهه و دخل ابو بکر فانتهرنی و قال مزمارة الشیطان
عند النبی فاقبل علیه رسول الله و قال دعهما فلما غفل غمزتهما فخرجتا و کیف یجوز للنبی الصبر علی هذا مع انه ...
علی تحریم اللعب و اللهو و الغنا من امته و بالخصوص مع زوجته و هل دخل الحمیة و الغیرة مع انه علیه السلام اکمل
الناس و کیف ابو بکر و عمر منعا ما فعل کانا افضل منه و اکمل و قد رووا عنه لما قدم الی مدینة من سفر
الیه نساء المدینة یلعبن بالدف فرحا بقدومه و هو یرقص باکمامه هل یعد مثل هذا عن رئیس او من ...
اذا انی نعوذ بالله من هذه السفسطیات مع انه لو نسب الشخص احد منهم الی مثل هذا قابله بالسب و الشتم و تبرء
منها انتهی یعنی گفت عائشه دیدم رسول خدا را که می پوشید مرا بردای خود و من نظر میکردم بحبشیان و ایشان بازی میکردند در مسجد پس منع
کرد ایشان را عمر و نیز عایشه میگوید که در آمد بر من رسول خدا و نزد من دو جاریه بودند که تغنی میکردند بغناء بعاث و آن موضعی است که در آن
دو طایفه در انجا جنگ میکردند پس افتاد آنحضرت بر جامه خواب و گردانید روی مبارک خود را پس در آمد ابوبکر پس منع کرد مرا و گفت مزمار شیطان
را نزد پیغمبر خدا میدارید پس آنحضرت روی مبارک بابوبکر آورد و گفت بگذار دختران را یا ابابکر پس چون غافل شد آنحضرت اشاره کردم آن دو
جاریه را تا بیرون رفتند و چگونه جایز باشد پیغمبر خدا را که صبر کند برین معنی با وجود آنکه خود نص نموده بر تحریم لعب و لهو و قرآن مجید مملو است از آن
و چگونه ابوبکر و عمر آن دو جاریه را منع کردند آیا ایشان از آنحضرت افضل و اکمل بودند و تحقیق که روایت کرده اند ... که حضرت رسول ... آن
وقتیکه از سفری در مدینه آمد زنان مدینه بسوی آنحضرت بیرون شدند بجهت فرحت قدوم آنحضرت دف میزدند و آنحضرت باکمام خود رقص
نمود آیا صادر میشود مانند این از رئیسی پناه بخدا میبریم ازین سفسطیات با وجود آنکه اگر یکی از ایشان را شخصی مثل این نسبت کند البته مبرا و بیزاری
میجوید از و پس چگونه تجویز میکنند نسبت کردن بسوی پیغمبر خدا مثل این چیزها را که از آن تبرا کرده میشود ... جناب علامه ... از طعن بجمیع این امور
است و این ناصبی یکی را از آن جدا کرده بتقریر خاطر خواه خود چنانکه عادت اوست ذکر نموده تا از جواب ... آمده ... در کلام جناب
علامه ... روایتی که از صحیحین نقل کرده مذکور نیست و این ناصبی برای دفع ... از کلام اسلاف خود ... در تقریر ... افزوده آنکه
این است که روایت از موضوعات عایشه است که برای اظهار قدر ... و این روایت لعب جاریات را احتمال ... چنانکه خود
گفته فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو یعنی پس اندازه کنید قدر دختر نو سال رسیده ...
روایت لعب حبشه است و فی شرح النووی علی صحیح مسلم قوله فاقدروا قدر الجاریة العربة الحدیثة السن معناها
تحب اللهو و التفرج و النظر الی اللعب حبا بلیغا و تحرص علی ادامته ما امکنها و لا تمل ذلک الا بعد زمن طویل
قولها فاقدروا هو بضم الدال و کسرها لغتان حکاهما الجوهری و غیره و هو من التقدیر ای قدروا رغبتها فی ذلک

وهذا بهم فلا يلزم من ذلك تعمد النظر الى البدن وان وقع بلا قصد صرفته فى الحال والثانى لعل هذا كان قبل نزول

الآية فى تحريم النظر وانها كانت صغيرة قبل بلوغها فلم تكن مكلفة على قول من يقول ان الصغير لا يمنع النظر انتهى

وایراد لفظ ابتدا در جواب اول ونجیین ایراد لفظ لعل پیش از شروع در جواب ثانی وتشقیق آن بدو شق با ایراد حرف او که موهم تردد بهما

دلالت واضح بر ضعف جواب ثانی میکند وشارح صحیح بخاری در فتح الباری بتضعیف این جواب نووی پرداخته ودر مقام شرح احادیث کتاب

النکاح در ضمن شرح احادیث وارده در باب نظر المراة الى الحبشة گفته وهذه عبارته وقد تقدم فى ابواب العيدين جواب النووى

بان عائشة كانت صغيرة دون البلوغ او كان قبل الحجاب وقواه بقولها فى هذه الرواية فاقدروا قدر الجارية

الحديثة السن لكن تقدم ما يعكر عليه ان فى بعض طرقه ان ذلك كان بعد قدوم وفد الحبشة وان قدومهم كان

سنة سبع ولعائشة يومئذ ست عشرة سنة وكانت بالغة وكان ذلك بعد الحجاب انتهى وابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری اول

در اثنای شرح احادیث وارده در ابواب صلاة گفته قوله يسترنى بردائه يدل على ان ذلك كان بعد نزول الحجاب یعنی قول عائشه

يسترنى بردائه دلالت میکند که این حدیث بعد نزول آیه حجاب بود واگر نه حاجت مستور گردانیدن برداء نبود ويدل على جواز نظر المرأة

الى الرجل واجاب بعض من منع بان عائشة كانت اذ ذاك صغيرة وفيه نظر لما ذكرنا یعنی دلالت میکند بر جواز نظر زن بسوی

مرد وجواب داده بعض کسانیکه منع کرده اند انرا بانکه عائشه دران وقت صغیره بود ودرین جواب نظر است بجهت آنکه ما ذکر کردیم ودر اثنای شرح احادیث

وارده در ابواب عیدین گفته ووقع فى رواية ابن حبان لما قدم وفد الحبشة قاموا يلعبون فى المسجد قوله حتى اذا مللت ولمسلم

من رواية ابى سلمة عنها قلت يا رسول الله صلعم لا تعجل فقام لى ثم قال حسبك قلت لا تعجل قالت وما لى حب النظر

کید نود و پنجم

الیهم ولکن احببت ان یبلغ النساء مقامه لی ومکانی منه وفی روایة الزهری فاقدروا قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة
علی اللهو وقولها اقدروا بضم الدال من التقدیر ویجوز کسرها واشارت بذلک الی انها کانت حینئذ شابة وقد تمسک به
من ادعی نسخ هذا الحکم وانه کان فی اول الاسلام کما تقدمت حکایته فی ابواب المساجد ورد بان قولها یسترنی
دال علی ان ذلک کان بعد نزول الحجاب وکذا قولها احببت ان یبلغ النساء مقامه لی مشعر بان ذلک وقع بعد ان صار
لها منصب تفتخر به علیهن لا سیما ان الغیرة [illegible] وقع بعد بلوغها وقد تقدم من روایة ابن حبان ان ذلک وقع
لما قدم وفد الحبشة وکان قدومهم سنة سبع فیکون عمرها خمس عشرة وقد تقدم فی ابواب المساجد نحو هذا والجواب
عنه یعنی مسلم از روایت ابو سلمه آورده که عائشه گفت گفتم ای رسول الله آیا کسی پیش آنحضرت آمده بعد از ان گفت که فهمیدم کونها گشته
کن عائشه گفت بود مرا محبت لفظ لعبوی ایشان لکن دوست داشتم که برسد دیگر زنان بمقام او با من و مرتبه من بنزد او و اشاره کرده
این قول لعبوی این معنی که بدرستیکه او درین وقت جوان بوده است و بدرستیکه تمسک کرده بان کسیکه دعوی کرد نسخ این حکم را و بدرستیکه او این حکم
در اول اسلام چنانچه پیش ازین گذشت حکایت آن در ابواب مساجد و رد کرده شده باینکه قول عائشه یسترنی بردایه دال است بر آنکه این فعل
بعد نزول آیه حجاب بوده همچنین قول او دوست داشتم که برسد مقام او با من و مکان من از او مشعر است باین که این معنی واقع شده بعد از آنکه
او را منصبی پیدا شده و ازان فخر کرده ازین قول فخر بر ایشان پس ظاهر این است که این معنی بعد بلوغ او بجد جوانان واقع شده و بدرستیکه از پیش
گذشته از روایت ابن حبان که این قصه واقع شده هرگاه که وفد حبشه آمدند و قدوم ایشان در سال هفتم از هجرت بود پس عمر عائشه در آن هنگام پانزده
سال بوده باشد الحال باین ما پیشینه باید گفت که این [illegible] شاه صاحب [illegible] تاریخ این قصه [illegible] این قصه بعد نزول
آیه حجاب است و نیز عائشه دران وقت بالغه بود و از عمرش شانزده یا پانزده سال گذشته بود و حال آنکه [illegible] سال [illegible] چنانچه سابق
گذشت و نیز [illegible] که غرض جناب علامه حلی [illegible] طعن بر اهل سنت بنابر روایت کردن ایشان است اینکه [illegible] لعب [illegible]
[illegible] لعب و لهو نفس فرموده و قران مجید مملو ازان است و این که بعضی زنان مدینه برای [illegible] قدوم آنحضرت باذن آنحضرت
[illegible] میکردند و آنحضرت با ستین خود [illegible] رقص میکردند [illegible] بحجابی عائشه قوله حضرت فاطمه [illegible] آنحضرت که [illegible]
[illegible] و امیکرد قولنا در صورت فرض صحت این روایت [illegible] حضرت فاطمه [illegible] رسول خدا قبل [illegible] آیه حجاب [illegible]
[illegible] اتفاق افتاده آیه حجاب در سال پنجم [illegible] زینب بنت جحش نازل شد چنانچه [illegible] الاحباب مذکور است [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] پوشیده باشند و نظر بمردم اجنبی نکرده باشند چنانچه در روایات [illegible] است [illegible]
[illegible] رسول خدا اذن در آمدن خواست حضرت فاطمه حجاب نمود رسول [illegible] برای امتحان [illegible]
[illegible] کرد که یا رسول الله من کور هستم [illegible] مویدات [illegible] است [illegible] المحرقه [illegible] فی العیلانیات
[illegible] اذا کان یوم القیامة ینادی مناد من بطنان العرش یا ایها الناس غضوا ابصارکم حتی یجوز فاطمة

الی الجنة یعنی ص گاه که روز قیامت خواهد شد از بعضات حرمش خود گریزند که ای مردم بپوشید چشمهای خود را تا اینکه فاطمه بنت محمد ص بر بهشت بگذرد
و حال آنکه تعالی نخواسته باشد که در روز قیامت چشم نامحرم بر آنحضرت بیفتد در دار دنیا که دار تکلیف است چگونه چشم نامحرم بر آنحضرت افتاده باشد در
احیاء العلوم گفته قال رسول الله ص لابنته فاطمة ای شیء خیر للمرءة قالت لا ترى رجلا ولا یراها رجل فضمها الیه و
قال ذریة بعضها من بعض واستحسن قولها قوله علی الخصوص عایشه در آن وقت صبیه غیر مکلفه بود الخ قولنا جواب این قول
اقحام جوابیکه بود و چهارم گذشت بطریق تنزل میگوییم که سلمنا که عایشه صغیره غیر مکلفه بود لیکن حضرت رسول خدا ص باجماع غیر مکلف نبود و حال
آنکه باز داشتن صبیان از امر غیر مشروع واجب است و در اینجا بعکس آن از آنحضرت صادر گردیده که بر کتف مبارک خود سوار کرده عایشه را لعب و رقص
حبشه تماشا کنانیده و باز از عایشه میپرسیده که سیر شدی و عایشه بنابر افزایش عزت خود میگفته نه تا اینکه بعد دیدن خوب تماشا گفت سیر شدم الاانحکم
بر داشتن صبیان از امر غیر مشروع واجب است پس بنابر آنست که در حدیث صحیح وارد شده که حضرت امام حسن ع در حالیکه طفل صغیر بود و یک خرما از
خرمات صدقه در دهن مبارک نهاده گذاشت حضرت رسول خدا ص فرمود کخ کخ ای ادم بها اما علمت انا لا ناکل الصدقة و فی روایة لا تحل
لنا الصدقة و نووی در شرح صحیح مسلم در ذیل شرح این حدیث گفته کخ کخ بفتح الکاف وکسرها وسکون الخاء المعجمة وکسرها
مع التنوین و هی کلمة یزجر بها الصبیان عن المستقذرات فیقال له کخ کخ اترکه وارم بها و قال الداودی هی عجمیة
معربة بمعنی بیس و قد اشار الی هذا البخاری بقوله فی ترجمة باب من تکلم بالفارسیة والرطانة و فی الحدیث ان الصبیان
یوقون ما یوقاه الکبار و یمنع من تعاطیه و هذا واجب علی الولی دیگر لهو و لعب حبشه به سپر و نیزه بود الخ قولنا صاحب
جامع الاصول از ترمذی این حدیث را از عایشه باین الفاظ روایت کرده قالت کان رسول الله ص جالسا فسمعنا لغطا
و صوت صبیان فقام رسول الله ص فاذا حبشیة ترقص و صبیان حولها فقال یا عائشة تعالی فانظری فجئت فوضعت لحیی
علی منکب رسول الله ص فجعلت انظر الیها فقال لی اما شبعت قالت فجعلت اقول لا لانظر منزلتی عنده اذا
طلع عمر قالت فارفض الناس عنها فقال رسول الله ص انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر
قالت فرجعت انتهی و درین حدیث صریح لفظ ترقص یعنی رقص میکردند موجود است و شیخ محدث مجدالدین لغوی نیز در کتاب سفر
السعادة گفته در روز مبارک دیگر نیز دف زده و رقص ایشان نظر کردی انتهی و فرمودن آنحضرت می بینم شیاطین جن و انس را
[illegible] دلیل این معنی است که لعب حبشه غیر مشروع بوده است زیرا که حضور شیاطین نمی باشد مگر در امر غیر مشروع چنانچه
شیخ عبد الحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة گفته [illegible] ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه که اصحاب [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] ولیس هذا اول
[illegible] اصحابهم ان [illegible]

بمهاء الصحيح وتماميها فى الفاسد للامام وقالوا ان الجهاد فى زمان الغيبة من الجواري والعبيد فهو حق للامام
فلتحلوا بان الامر ضاق عليهم فما وجد ابن بابويه ره وابنه عن الائمة المخارجة بانهم جوزوا لشيعتهم وطي جواريهم
انا فتوان الملك للامام والوطي لنا انتهى جناب قاضي نور الله شوشتري نور الله مرقده در كتاب مصائب النواصب در جواب ابن فروده
والحاصل انما نسبه الى اصحابنا فى انهم يقولون بان الجارية باقية فى ملك الامام والوطي حلال لنا افتراء
محض واما الذي يقول باصحابنا هو ان كل جارية دخلت تحت ايدينا فهي تصير ملكا لنا بهبة الامام ولقد نسجها
المحرف اتصالا بكلام الاصحاب تقوية لمرامه الفاسدة ترويجا لمقاصده الكاسدة والحق لا يخفى على كل مكان انتهى قوله بر خبر
دعهم اعمرهم قولنا مثل ديگر موضوعات اين فرقه است قوله ومعهذا عجب كه سلطان بپسندد منهيات قولنا كه اين ابن بابويه بر حضرت
رسول خدا صلعم را تشبيه بسلطان داده و فعل آن حضرت را عيب پسند گفته ديگر جاي گفتگو باقي نگذاشته قوله ومقداد صاحب كنز العرفان في احكام
في احكام القرآن كه از اجله مفسرين اين فرقه است در تفسير اين هو كلام بناتي المكتم فاطمين نوشته وتفسير منه واراد الاتيان من
غير الطريق المعهود بين الناس الخ قولنا اگر مقداد چنين گفته باشد عبد الله بن عمر در تفسير آيه كريمه نساؤكم حرث لكم گفته نزلت
في اتيان النساء في ادبارهن چنانچه عسقلاني شارح صحيح بخاري گفته قد اخرج اسحق بن راهويه في مسنده وتفسيره بالاسناد
المذكور هنا هذا الحديث بلفظ حتى انتهى نساؤكم حرث لكم فاتوا حرثكم اني شئتم فقال اتدري فيم انزلت هذه
الآية قلت لا قال نزلت في اتيان النساء في ادبارهن فبين فيه ما ابهم هنا ونيز شارح قسطلاني گفته ونقله الطبراني قال
انما نزلت على رسول الله صلعم نساؤكم حرث لكم رخصة في اتيان الدبر ورواه الدار قطني ايضا في الغرائب من
طريق الدراوردي عن مالك عن نافع عن ابن عمر بلفظ نزلت في رجل من الانصار اصاب امرأة في دبرها فعظم
الناس ذلك فنزلت قال فقلت له من دبرها في قبلها قال لا الا في دبرها ولم يتفرد ابن عمر بذلك بل رواه ابو
بن سعيد الخدري كما عند ابن جرير والطحاوي في مشكل بلفظ ان رجلا اصاب امرأة في دبرها فانكر الناس
عليه فانزل الله الآية وقد نقل بعد ذلك عن جماعة من السلف بهذه الاحاديث وظاهر الآية ونسبه ابن شعبان
لكثير من الصحابة والتابعين وللامام الائمة مالك في روايات كثيرة قال ابو بكر الجصاص في احكام القرآن المشهور
عن مالك اباحة ذلك واصحابه ينفون هذه المقالة عنه لقبحها وشناعتها وهي عنه اشهر من ان تندفع بنفيهم عنه
انتهى وفخر الدين رازي در تفسير آيه كريمه گفته ونقل نافع عن ابن عمر انه كان يقول المراد من الآية تجويز اتيان النساء في
ادبارهن وساير الفقهاء كذبوا نافعا في هذه الرواية وهذا قول مالك وشيخ عبد الحق دهلوي شرح مشكوة شريف
گفته ونقل ميكنند كه از مالك در زمن روات خود و ابن ميت قوله لا نسلم كه قصه ابن امرأة ان سعيد قبل ... مجهول است الخ قلنا
عمده اين قول ناصبي دليل جاهلي ... حديث اهل سنت در فضايل عمر روايت كرده اند از انجمله اين حديث كه ...
... در باب خروج النساء الى البراز مذكور است ان ازواج النبي صلعم كن يخرجن بالليل اذا تبرزن الى المناصع وهو صعيد

فبی وکان عمر یقول لها احجب نساءک فلم یکن رسول الله صلعم یفعل فخرجت سودة بنت زمعة زوج النبی صلعم لیلة من
اللیالی عشاء وکانت امرأة طویلة فناداها عمر الا قد عرفناک یا سودة حرصا علی ان ینزل الحجاب فانزل الله آیة الحجاب
یعنی از عائشه روایت است که ازواج پیغمبر خدا صلعم وقتی که بیرون میرفتند بوقت شب وقتیکه اراده قضای حاجت میکردند بسوی مناصع و ان صعید فسیح
است دور و عمر میگفت پیغمبر خدا صلعم را بپوشان زنان خود را و نمیکرد رسول خدا صلعم پس بیرون شد سوده بنت زمعه زوجه پیغمبر صلعم
شبی از شبها وقت عشاء و بود او زنی دراز قامت پس ندا کرد او را عمر آگاه باش که ما شناختیم ترا یا سوده از برای حرص آنکه نازل شود حجاب پس نازل
شد آیه حجاب زیرا که اگر تیهم عدم تستر و حجاب بود بر عمر راسخ بود حیا بحضرت رسول لازم پیش از نزول آیه حجاب میگفت احجب نساءک و چرا
بجهت حرص نزول آیه حجاب سوده را گفت الا قد عرفناک یا سوده قوله در مجمع البیان و غیره و در دیگر تفاسیر شیعه در تحت آیه وامرأته
قائمة فضحکت فبشرناها باسحق موجود است قولنا الخ در تفسیر حسینی که از تفاسیر مشهوره سنیان موجود است این است و زن ابراهیم
ساره بنت هارون ایستاده در پس پرده سخن ملایکه استماع مینمود یا برای خدمت بر سر مهمانان ایستاده کی داشت چه ساره عمر یافته بود و پیر گشته
و از کس روی نمی پوشید انتهی حاصل این کلام آنست که قیام ساره را دو احتمال است یکی آنکه پس پرده ایستاده بود دوم آنکه چون بنهایت
به پیری رسیده بود احتیاج پرده نداشت و چون اصل این قصص که در تفاسیر اهل سنت مذکور شده ماخوذ از کتب یهود است بنابران بجهت
تحقیق این قصه رجوع بتوریت نموده شده در آن این عبارت یافته ثم قالوا این ساره زوجتک قال هاهی فی الخباء قال
المبعوث منهم الیها سارجع الیک فی مثل هذا الوقت من قابل وساره تستمع عند باب المضرب وهو وراءه یعنی
گفتند مهمانان کجاست ساره زوجه تو گفت آگاه باشید که او در خیمه است گفت فرستاده شده از ایشان بسوی ساره قریب است که باز خواهم
آمد بسوی تو در مانند این وقت از سال آینده و ساره میشنید نزدیک در خیمه در حالیکه او پس از آن بود قوله نسوان از رجال احتجاب
و نظر نکردن انها بسوی مردان اصلا در آن فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در انها هم موجوداند و ملوک و سلاطین و امراء و نجبا
الخ قولنا برای تکذیب این قول این ناصبی کافی است آنچه نظامی گنجوی در سکندرنامه در احوال سکندر بادشاه که ملک و سلطنت هفت اقلیم
قبضه اختیار و اقتدار او در آمده بود میفرماید ابیات چو یک رشته شد عقد شاهنشهی شد از فتنه بازار عالم تهی بیک تاج در تخت بانند لند
چو او در بود تا دگر گرند کی آجوری بزار صد بود که باران چو بسیار شد سیل بود چنان داد فرمان شه نیک رای که در رسم مغان کس نیارد
جای که می خور ستان بپوشند رو نمایند رخ بانو ابن حجر در فتح الباری در شرح صحیح بخاری در شرح احادیث کتاب النکاح گفته
ولم یزل عادة الناس قدیما وحدیثا یستترن وجوههن عن الاجانب والذی ذکره ان الذی اختص به امهات المؤمنین التی
ستر شخصهن زیادة علی ستر اجسامهن انتهی و غزالی در احیاء العلوم گفته والطریق المنجی عن القلوب ان لا یدخل
علیها الرجال وهی لا تخرج الی الاسواق وکان اصحاب رسول الله صلعم یسدون الثقب والکوی فی الحیطان لئلا تطلع
النسوان علی الرجال ورای معاذ امرأته تطلع فی الکوة فضربها قوله زنان خود را در علانی و عرف میرفتند تماشای صحرا
و ... بیل جنگال دوب اندازی و دیگر ملاعب مردان تجویز میکنند الخ قولنا عامه مسلمین را در رفتن زنان این حرکات قبیحه و افعال ناشایسته

بکن روایت بسبب عایشه است چنانچه نووی در شرح صحیح مسلم بعد شرح این حدیث گفته و فیه جواز نظر النساء الی لعب الرجال من
غیر النظر الی نفس البدن انتهی و نیز متمسک این مردم است سوار شدن عایشه بر جمل و حاضر شدن زن در صف مردان برای مقاتله
حضرت امیر المؤمنین ع و دیدن تماشای معرکه جنگ والله در من قال تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن
فبالکل تطعمت و نیز تحریم نظر کردن بمردان اجنبیه که عورت شان مکشوف نباشد هنوز هم مجمع علیه نیست بلکه اختلاف است قول ما نص
صریح کلام الهی و حدیث صحیح حضرت رسالت پناهی دلالت قاطعه بر تحریم نظر زنان بمردان علی الاطلاق میکند خواه عورت شان مستور باشد خواه
مکشوف و قول جمهور اهل سنت نیز موافق نص قرآن و حدیث است چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی در شرح فارسی مشکوة شریف گفته قول صحیح که جمهور
بر آن اند آنست که حرام است از جهت قول حق سبحانه و تعالی و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و از جهت حدیث ام سلمة افعمیاوان انتما انتهی
و تمام حدیث در مشکوة باین الفاظ است عن ام سلمة انها کانت عند رسول الله ص اذ اقبل ابن ام مکتوم فدخل علیه فقال رسول
الله ص احتجبا منه فقلت یا رسول الله الیس هو اعمی لا یبصرنا فقال رسول الله ص افعمیاوان انتما الستما تبصرانه رواه
احمد والترمذی وابو داود یعنی روایت است از ام سلمة که بود او نزد رسول خدا ص در هنگامیکه رو کرد ابن ام مکتوم و داخل شد بر آنحضرت
پس گفت رسول خدا حجاب کنید شما هر دو ازو گفتم یا رسول خدا آیا نیست او نابینا که نمی بیند ما را پس فرمود رسول خدا آیا نابینا هستید شما هر دو آیا نمی بینید شما
هر دو او را روایت کرد او را احمد و ترمذی و ابو داود انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی بعد ترجمه این حدیث گفته از اینجا معلوم میشود که چنانکه نظر
مرد بیگانه بر زن بیگانه حرام است بر عکس نیز همین حال دارد انتهی و ابن حجر در فتح الباری گفته حجة من منع حدیث ام سلمة الحدیث المشهور
افعمیاوان انتما و هو حدیث اخرجه اصحاب السنن من روایة الزهری عن نبهان مولی ام سلمة عنها
واسناده قوی واکثر ما علل به انفراد الزهری عن نبهان ولیست بعلة قادحة فان من یعرفه الزهری ویصفه
بانه مولی ام سلمة ولم یجرحه احد لا ترد روایته انتهی و نیز معلوم شد که فقهای اهل سنت قول جمهور خود را
و وجود مثل این روایات ایشان است پس اقوال فقهای اهل سنت دلیل صحت روایات ایشان نمی تواند شد زیرا که متمسک ایشان فقهای خود
است اما اگر باقوال فقها و علمای شیعه تمسک میکرد دلیلی لیکن میداشت قوله [illegible] قولنا افعال [illegible] اهل عصمت علما و [illegible]
بر خلاف الخ این ناصبی گفته منقول است چنانچه در مجموعه خاقانی میگوید آورده اند که زبیده حرم امیر المؤمنین هارون [illegible]
سر خود شانه میکرد خواجه سرای در وقت خانه در آمد نظر در چشم آن خواجه سرا بر موی زبیده افتاد فی الحال زبیده موی سر خود برید چون [illegible]
[illegible] بریده گفت چیز [illegible] جواب داد که نظر خواجه سرای بر موی من افتاد [illegible] نخواستم که آن موی بر تن من بماند
امیر المؤمنین گفت که این خواجه سرا است و از شهوت فارغ است زبیده جواب داد اگر شما [illegible]
در دل [illegible] امیر المؤمنین هارون [illegible] بسیار گریست و گفت بسیار زنان باشند که [illegible]
آنچه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغة آورده و آن این است خرجت امرأة من نساء قریش الی ما بها تنعلقها

ـوف فلما بعد ابيتي فنعت وحلقت شعرها وكانت من احسن النساء شعرا فقيل لها في
ذلك فقالت كلا حتى على راسي شعرا ده من ليس يحجم بيتي زني از زنان قريش براى بند كردن دروازه خانه
مرا كشاده بود مردى اجنبى او را ديد آن زن بخانه آمد وموى هاى سر را تراشيد كسى از وگفت كه چه كردى گفت كه نمى خواهم
سر خود موى را كه شخص اجنبى محرم ديده باشد انتهى كه افعال اهل غيرت زنان سابق بخالف ومناقض موى اين اجنبى است
چه غير مكلف قولنا الغا بمعرض گذارش آيد كه ببينده ورد وقت ديدن رقص حبشه بحد زنان رسيده ومشهور ديده بوده
كلف باشد پس معنى آن از بيان بالغ بايد پرسيد قوله وتحليل فروج مملوكات كه طوائف امام جار دانند قولنا عطا بن ابي
ابي السنة واز مشايخ امام اعظم ابو حنيفه كوفي است واز تابعين كه تحليل فروج مملوكات را جايز ميدانست وفاعل كا
ورا بنزد مهمانان خود ميفرستاد چنانچه قاضي شمس الدين علامه بن خلكان در تاريخ وفيات الاعيان گفته عطا ابن ابي
رباح مولى ابن فهر الجمحي المكي كان من اجلاء الفقهاء وتابعي مكة قال قتادة اعلم
الناس عطا وقال ابراهيم بن عمر اذكرهم في زمان بني اميه ما يردت في الحج صايحا يصيح
لا يفتي الا عطا ابن ابي رباح ونقل اصحابنا عن مذهبه انه كان يرى اباحة وطي الجواري باذن
ابو الفتح العجلي المقدم ذكره في حرف الهمزة في كتاب شرح مشكلات الوسيط والوجيز
من كتاب الرهن وحكي عن عطا انه كان يبعث جواريه الى ضيفانه والذي اعتقده ان هذا
في الحمل فكمال المروة والغيرة يابى ذلك فكيف يظن بمثل ذلك السيد وما ذكرناه اولا
ابن ابي رباح بن مسلم وگفته شده است سالم بجاى اسلم بن صفوان مولى ابن فهر بود از اجلا وفقها وتابعين كه گفت قتاده
عطا است وگفت ابراهيم بن عمر كه روايت ميكند كه ديدند در زمان بني اميه شخصى اواز كننده را كه آواز ميكند فتوى ندهد
نقل كرده اند اصحاب اهل سنت وجماعت مذهب او را كه تجويز ميكرد اباحت وطي كنيزان را باذن ارباب ايشان وحكايت كرد ابو الفتح عجلي
در حرف همزه در كتاب شرح مشكلات وسيط وجيز كنيزان خود را بسوى مهمانان خود ميفرستاد واعتقاد دارم آن است كه اين بعيد است
پس كمال مروت وغيرت ابا ميكند از اينكه كنيزان خود را بنزد مهمانان بفرستد پس چگونه گمان كرده شود بمثل اين سيد وذكر كردم
زنجباني بر ما فل مستتر پوشيده نماند كه اين استبعاد واستيجاب ابن خلكان در حق عطا بن ابي رباح بعد از قول نقل اصحاب ما شيء
اگر چه كسي كه نسبت اصلال ميداند در اين كتاب تباحي نسبت امام يافعي در تاريخ خود در قال نفس بيع حكمه وما بيعه مستر مقصد
مصر كتب الفقه انه كان يرى اباحة وطي الجواري باذن اربابهن وما نقل بعضهم انه كان يبعث
ـذلـ الى اهل العلم الذي اعتقدت هذه السيد فانه لو راى الحق ذات المروة والغيرة يابى ذلك
ـد ـ الاعلم واسه سبحانه العلام قلت ينبغي ان يحمل ذلك على بعث الجواري لسماع القرآن
ـ ـ تغنى من ـذا ما نقل المشايخ في كتب التصوف في باب السماع انه كان يامر جواريه

کید نود و ششم

فینبغی ان یحمل علی ما اذا لم یخش فتنة بمنعهن

نیسمعن اصحابه منه اجتماعهم وفی خلوة فیه ایضا فان صح ...

وسماع اصواتهن واذا قلنا ان صوت المرأة لیس بعورة ... ابی حنیفه کو فی نبزابات و نقل

فرق موجب سقوط عدمیه اند چنانچه ملا علی قاری در نقض رسالهٔ امام الحرمین در تفضیل مذهب شافعی در اثبات ذهاب مروت و ناموس بجا

من مسایل کثیرة من مسایل متفرقة مما اختلفنا لامام واصحابه فیها مذهب الشافعی واتباعه منها

ناموس گفته و جمیع مسایل ... و در جواب ... انکار ... جواز نکاح دختری که از زنا پیدا شود

قوله اذا اباحت له زوجة جاریتها فوطیها لم یجب علیه الحد ولا یرون المنع فی اهل الشافعیة اما

بازال در مذهب شافعی ذکر کرده چنانچه گفته ثم العجب منهم یرون القذی فی عین الحنفیة ... فقد وجد فیه الزنا مع

منکر احکم طبعا وشرعا من ان یتخصان فی ابنة و یحبسها فی بیته حتی ولدت بنتا له فتزوج بنته لکونه الزنا مع الاجنبیة

مخالف فی ذلک لتصحیح النص القرانی حرمت علیکم امهاتکم وبناتکم فانها بنته لغة بلا شبهة والخطاب معاهم

انما باللغة العربیة ما لم یثبت نقلا کلفظ الصلوة فیکون من المنقولات الشرعیة انتهی یعنی تعجب است از علمای شافعیه

که خس را در چشم حنفیه می بینند و چوب ... کلان را در چشم شافعیه نمی بینند پس کدام منکر ... تر از روی طبیعت و شریعت است از اینکه ...

زنا کند و او را در خانهٔ خود حبس نماید تا دختری از و متولد شود پس آن دختر خود را با خود تزویج کند بعلت انکه زنا ... است ... و دیگر این تزویج

منافی نص قرانی است که ترجمه‌اش این است حرام کرده شده است بر شما مادران شما و دختران شما زیرا که این دختر او است از روی لغت

و خطاب قرانی ... نیست مگر بلغت عربیه تا نقل ثابت نشود و مثل لفظ صلوة که در ... از منقولات شرعیه است ....

کید نود و ششم

و ما قیل مستبصر را باید که ... جواب از طرف شیعه ... در مسئله اباحت جواری تصور کند و از شبهه نواصب ... بترسد

از مکاید ... مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه ... از علمای شیعه بر اهل سنت ... طعن کرده‌اند ... که خود روایت کرده‌اند چون

کید

ملک الموت برای قبض روح حضرت موسی آمد موسی ع او را طپانچه زد و چشم او را قلع کرد از از مکاید شیعیان شمرده کما قال

نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصهٔ آمدن ملک الموت نزد حضرت موسی ع برای قبض روح و طپانچه

زدن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده‌اند حال آنکه در این قصه محذورات بسیار لازم می‌آید اول آنکه

موسی ع راضی بقضای الهی نشد دوم آنکه حضرت موسی لقاء الله را مکروه داشت حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده‌اند من کره لقاء

الله کره الله لقاءه سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه ذلیل و عاجز و زبون شد که طپانچه ایشان خورد و چشم او کور شد ...

که روح ایشان را قبض میکرد ناچار بی نیل مطلب بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات برد ... و ... ایشان ... اصول

... است اول طریقه ... ملک الموت ... قبض ارواح بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که با عوام ... مسلوک ... ، دیگر ...

... قبض روح میکند ... ملک الموت اگر مرا اذن ... باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران ... میکند ...

... قبض روح میکند ... و چون ... کمال اشتیاق لقاء الله ... اختیار ...

... میکند ... اول ... ملک الموت ... حضرت موسی ع ... طریقه اول ...

... بی حصول اذن ... خود میکند ... اول ...

[illegible]

است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشری دیدکه بی اجازه داخل خانه شده باشد وارد شده قتل من الله چنانچه حضرت داود نیز ملائکه را که در صورت متخاصمین از بالای دیوار محراب ایشان داخل شده بودند دشمنان پنداشته بودند و خوف و فزع نموده در قصه ایشان

در قرآن مجید مذکور است و جناب پیغمبر نیز جبرئیل را بصورت اعرابی سایل نشناخته و با وجود دیگر اصحاب را با جبرئیل اختلاط زاید از حد

بود و حضرت موسی را با ملک الموت چنین ... دفع دشمن واجب است بهر چه ممکن باشد او را دفع کرد و ملک الموت را چون رتبه

موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری که داشت ... درداده و دست پایی نکرده و بحضرت خداوندی

رجوع نموده و این ماجرا عرض کرد بار دیگر که او را با علامتی دیگر معمول انبیا است فرستادند و تخییر کردند حضرت موسی قبول نمود و رضا بقضا

داده و مهلتی درخواست که خود را بجوار مقدس نزدیک کند حالا بنظر انصاف باید دید که درین قصه کدام محذور شرعی لازم می آید وقت

موت حضرت موسی همین وقت اخیر بود و تخلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتدار ملکی جانب سپر انداز و

تعظیم پیش آمد و پیروانگی طلبید چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام جعفر صادق نزد شیعه و سنیه هر دو مروی است

ثابت است ولنعم ما قیل ویحسن اظهار التجلد للعدی ویقبح الا العجز عند الاحبة و حضرت موسی را چون معلوم نشد

که ملک الموت برای قبض روح من بحکم پروردگار آمده ناخوشنودی بقضای الهی و کراهیت لقاء الله از کجا لازم آید آدمیم برین که حق

تعالی چرا ملک الموت را بوضعی نفرستاد که حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح من آمده است بحکم پروردگار و این حرف

و حکایت درمیان نمی آمد و ضرب و زد و قوع نمی یافت پس اسرار این معاملات که حق تعالی با خاصان خود می فرماید و با هریکی از ایشان

برنگ دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک اند که ذهن هرکس بانها نمی رسد و اگر برسید و نکیه کسی موافق مذاق و مشرب خود از حکمت و کلام و

تصوف و فقاهت یا مبنی بر اصول خود از تسنن و اعتزال و تشیع پی برده و بر زبان آورده نسبت بواقعه نفس الامر قطره بدریا و

ذره بصحرا دارد لهذا محققین این قسم اسرار را حواله بعلم الهی نمایند و صرفا موشگافی بر دلائل نهند این قدر با لاجمال عقل بی فهمد که تخصیص

ارتفاع قرب [illegible] بتصنیف او بسبب جهت ... از جهت اسما و صفات الهی بسبب جهت

بعض معاملات را ببعض بندگان بسبب جهت از اقتضای دوره و بسبب جهت از جهت اسما و صفات الهی که مربی این کس اند و علی هذا

القیاس چنانچه تخصیص بعض بندگان به بعض الوان و اشکال و وسعت یا ضیق رزق و طول اجل یا قصر آن اسباب دارد که بعضی را

نزد اهل طبایع و اطبا و بعضی را نزد اهل نجوم و احکام دریافت میکنند و احاطه کار خانهای خدای غیر از ذات پاک را ممکن نیست و اکثر

اسباب این قصه را که از علم ما دون الاحادیث است و آن علمی است بغایت دقیق مبتنی بر اصول باریک درینجا سرکنیم از وضع این

رساله و مذاق آن دور افتد و موجب تطویل و املال سامع گردد **اقول** جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق

در هنگام تعداد امور منافیه عصمت انبیا که اهل سنت در کتب خود ذکر کرده اند گفته و فی الصحیحین ان ملک الموت لما جاء لیقبض

روح موسی فلطمه ففقأ عینه فکیف یجوز لعاقل ان ینسب موسی مع عظمته و شرف منزلته و طلب قربه من الله

تعالی والفوز بمجاورة عالم القدس الی هذه الکراهة وکیف یجوز منه ان یوقع بالملک الموت ذلک مع انه مامور من

الله تعالی ... انتهی و این ... چون سهولت جواب این طعن بخیال گذشت لهذا در تقریر آن از طرف خود برای رونق بازار زیادتی کرده

و جوابیکه از جواب اول عاجز شوند و دران جا نقصان میکنند قوله جواب این طعن آنکه ملک الموت را در بعض اوقات با بنی آدم دو طریقه است اول طریقه که

عوام مسلوک میکنند و بی تمیز دیگر پرسش قبض روح میکنند الخ قولکنا ازین ارشاد ظاهر است معلوم شد که حضرت موسی علیه السلام شاه صاحب

ناصبی از عوام بودند نه از انبیا و گرنه ملک الموت بنزد ایشان بطریق ثانیه که با پیغمبران عمل می‌آورد می آمد و کلام در شناختن حضرت موسی علیه السلام ملک

الموت را نیست ثالثاً نقض حضرت داود علیه السلام و غیره که برای تنبیه آمده بود بر تقدیر صحت این قصه باشد علاوه اینکه در متن این حدیث آمده ان ملك

الموت لما رجع الى ربه قال ارسلتني الى عبد لا يريد الموت قال ارجع اليه و قل له الحديث قرینه است که حضرت موسی ملک

الموت را شناخته بود و گرنه کذب ملک لازم آید و معلوم است که ملائکه از جمیع معاصی خصوصاً از کذب معصوم و منزه اند قوله پس در اول

وهله ملک الموت نزد حضرت موسی که بر طریقه اول آمد الخ قولکنا علمای اهل سنت از اشکالی که برین حدیث وارد میشود شش جواب گفته اند و هم

مقدوح است چنانکه قرطبی در کتاب التذکره فی احوال الآخره گفته ان قال قایل کیف جاز لموسی علیه السلام ان یقدم علی ضرب ملك الموت حتى

فقأ عينه فالجواب من وجوه ستة الاول انها كانت عينا متخيلة لا حقيقة لها و هذا القول باطل لانه يؤدي

الى ما يراه الانبياء من صورة الملائكة لا حقيقة لها و هو مذهب السالمية الثاني انها كانت عينا معنوية و انما

فقأها بالحجة و هذا مجاز لا حقيقة له الثالث انه لم يعرفه و ظنه رجلا دخل منزله بغير اذنه يريد نفسه

فدافع عنها فلطم عينه ففقأها تجب المدافعة في مثل هذا بكل ممكن هذا وجه حسن لانه حقيقة في العين و الصك

قاله الامام ابو بكر بن خزيمة الا انه اعترض بما في الحديث نفسه و هو ان ملك الموت لما رجع الى الله قال يا رب ارسلتني

الى عبد لا يريد الموت فلو لم يعرفه موسى لما صدر هذا القول من ملك الموت الرابع ان موسى كان سريع الغضب

و سرعة غضبه كانت سببا لصكه ملك الموت قال ابن العربي في الاحكام و هذا فاسد لان الانبياء معصومون

من ان يقع منهم ابتداء مثل هذا في الرضى و الغضب الخامس ما قاله ابن مهدي ان عينه المستعارة ذهبت لاجل

انه جعل له ان يتصور بما شاء فكان موسى لطمه و هو متصور بصورة غيره بدلالة انه رأى بعد ذلك معه عينه السادس

و هو الصحيح و ذلك ان موسى عليه السلام كان عنده ما اخبر نبينا عليه السلام من ان الله لا يقبض روح نبي حتى يخيره خرجه البخاري

و غيره فلما جاءه ملك الموت على غير الوجه الذي اعلم بادر بشهامته و قوة نفسه الى ادبه فلطمه ففقأ عينه

امتحانا لملك الموت اذ لم يصرح بالتخيير و مما يدل على صحة هذا انه لما رجع اليه ملك الموت فخيره بين الحياة و الموت اختار

الموت و استسلم و الله بغيبه اعلم و احكم و ذكره ابن العربي في كتاب القبس بمعناه انتهى [illegible]

موسی علیه السلام که بیشتر دستی کند بر زدن ملک الموت تا آنکه چشم او [illegible] پس جواب آن از شش وجه است اول آنکه چشم [illegible]

و این قول باطل است زیرا که مودی میشود بسوی آنکه آنچه می‌بینند انبیا از صورت ملائکه [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] آنکه چشم معنوی بود [illegible] این جواب بر طریق مجاز است نه بر طریق حقیقت [illegible]

[illegible] کرد [illegible] داخل شده بود [illegible] دفع کرد [illegible]

که ملک الموت با آنکه خدا خطابی او را در میان موت و حیات مخیر نمود و موسی به وجه اختیار کرده تسلیم نموده به آنکه اشتراط اذن نیست در آنکه سبب

این معنی که این مبنی است بر وجوه ... ذکر به چون یک وجه را که وجه ثالث است اینجا است اشاره نموده بعد از آنکه قرطبی بعد از آن گفته ثم اوجه حسن

چیزی دیگر مستور نمیشود و حال آنکه قرطبی در آخر آن ابهم گفته قال الامام ابوبکر بن خزیمة ... اعلم من نفسه الی لطف ما سماه

وجه اول وجه خامس چون است که قرطبی از وجه رابع گفته وجه ایراد وجه سادس آنکه تا بر بن خلف حده از جناب اصدق القائلین

قائم می آید و این وجه خامس از بعضی ذکر کرده اند آنست که ملک الموت بر مؤمن به بهترین صورتی و خوب صورت ظاهر میشود و بر کافر به هیبت مردی قبیح

صورت چنانچه در کتاب التذکرة باب ال المهیبة و احوال الاخرة مذکور است روی ابن عباس ان ابراهیم خلیل الرحمن سال

ملک الموت ان یریه کیف یقبض روح المومن فقال له اصرف وجهک عنی فصرفه ثم نظر الیه فاذا هو فی صورة

شاب حسن الثیاب طیب الرائحة حسن البشر فقال له والله لو لم یلق المومن من السرور شیئا سوی وجهک

کفاه ثم قال له ارنی کیف یقبض ثم نظر الیه فاذا هو بصورة انسان اسود رجلاه فی الارض و راسه

فی السماء کاقبح ما انت راء من الصور تحت کل شعرة من جسده لهیب نار فقال والله لو لم یلق الکافر سوی نظرة

الی شخصک لکفاه انتهی و بنا بر این اگر ملک الموت بصورت اولی بنزد حضرت موسی آمده باشد دلالت بر این معنی

چون او را در صورت بشری دید گمان برده که مبادا دشمن باشد اراده قتل من دارد باطل و گناهی نیست زیرا که ابراهیم خلیل الله

در وقت مشاهده این صورت گفته والله لو لم یلق المومن من السرور شیئا سوی وجهک کفاه و اگر بصورت ثانیه

آمده لازم می آید که حضرت موسی را معاذ الله کافر پنداشته قوله پس دیگر آورد تاویل دیگر که معمول انبیا است فرستاده الخ قوله بعضی

روایات چنان مفهوم میشود که صورتی که ملک الموت با آن صورت بر انبیا ظاهر میشود آن نیز موجب کمال دهشت و هیبت میشود چنانچه حضرت ابراهیم

کید نود و ششم

[illegible] این صورت [illegible] دوزخ [illegible] ملک الموت [illegible] چنین [illegible] ادعا کرده در [illegible] چنانچه

در کتاب التذکرة فی احوال الموتی و امور الآخرة گفته قال علماؤنا رحمة الله علیهم وانما مشاهدة ملک الموت ما [illegible]

علی القلب منه من الروع والفزع [illegible] لا ینبعث [illegible] وفساده ولا یعلم حقیقة ذلک الا

الذی یقاسیه [illegible] ویطلع علیه وانما هی امثال تضرب وحکایات تحکی یروی عن عکرمة قال رایت فی بعض صحف

شیث ان آدم قال رب ارنی ملک الموت حتی انظر الیه فاوحی الله تعالی الیه ان له صفات لا تقدر علی النظر

الیها وسانزله علیک فی الصورة التی یاتی فیها الانبیاء والمصطفین فانزل الله علیه جبرئیل ومیکائیل واتاه ملک

الموت فی صورة کبش املح قد نشر من اجنحته اربعة آلاف جناح منها جناح جاوز [illegible] وجناح جاوز

المشرق وجناح جاوز المغرب واذا ابدیة الارض بما اشتملت علیه من الجبال والسهول والغیاض [illegible]

والدواب وما احاط بها من البحار وما علاها من الاجواء فی ثغرة نحره کالخردلة فی فلاة من الارض [illegible] عیون

لا یفتحها الا فی مواضع فتحها واجنحة لا ینشرها الا فی مواضع نشرها واجنحة للبشری ینشرها للمصطفین واجنحة للکفار

فیها سفافید وکلالیب ومقاریض فصعق آدم صعقة لبث فیها الی مثل تلک الساعة من الیوم السابع ثم افاق وکان

فی عروقه الزعفران [illegible] الواعظ المکی ابو هاشم محمد بن محمد فی کتاب النصایح انتهی [illegible]

موسی حین وقت [illegible] قولنا [illegible] ملک الموت [illegible] مرتبه [illegible] باذن پروردگار [illegible] در

صورت [illegible] بوقت [illegible] در صورت [illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] قوله حضرت موسی [illegible] معلوم نشد که ملک الموت برای قبض روح [illegible] قولنا [illegible] الفاظی که در حدیث صحیح

مسلم وارد است واین این است جاء ملک الموت الی موسی فقال اجب ربک یعنی اجابت کن امر پروردگار را [illegible] ملک الموت صریح

ظاهر میشود که او رسول پروردگار موسی بود برای قبض روح آمده [illegible] الفاظ حدیث چنین واقع می شد [illegible]

ملک الموت لما جاء لیقبض روح موسی فی صورة آدمی لم یعرفه انه ملک الموت بل ظنه انه عدو جاء یقتله فلطمه وقلع عینه [illegible]

در ورود اعتراض بران [illegible] قوله [illegible] اسرار این معاملات که حق تعالی با خاصان خود میفرماید قولنا حق تعالی با خاصان خود چنان معاملات هرگز

نمیفرماید که مستلزم چندین قباحات باشد و [illegible] این [illegible] اشکالات [illegible] دفع نتوانست کرد گفت این اسرار بسیار [illegible]

وباریک اند که ذهن هر کس با نها [illegible] در صدر کتاب [illegible] از مثل این تاویل ممانعت کرده [illegible] اهل [illegible]

دانگوید که هر چند این همه در کتب معتبره [illegible] موجود است اما تاویلی داشته باشد که ذهن ما بآن نمیرسد زیرا که احتمال [illegible] وقت [illegible] دلیل [illegible]

است و شاید [illegible] انتهی و کلام جناب علامه [illegible] در مفهوم ظاهر این حدیث است و شیخ عبد الحق دهلوی در ذیل شرح این حدیث گفته با وجود

حدیث صحیح است [illegible] و معلوم است که اعتقاد بصحت این حدیث بر سنیان لازم است کید نود

و هفتم از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که حضرت رسول خدا فرمود که من سزاوار

شبه بعضی ازو با احتمال فوت دلیل معتبر صحیح را کالمعدوم دانسته از محل طعن گردانیده اند واز خود این گروه در حق انبیا
سلف روایت میکنند و بعض نسبت میدهند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی در باب نبوات انشاء الله تعالی مذکور شود و کیفیت اعتقاد این فرقه در حق
انبیا واضح گردد **اقول** جناب مصنف … در کتاب کشف الحق ونهج الصدق در حدیث ذکر کرده و فی الجمع بین الصحیحین ان النبی صلعم قال
نحن احق بالشک من ابراهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی ویرحم الله
لوطا لقد کان یاوی الی رکن شدید ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف لاجبت الداعی کیف یجوز لهؤلاء القوم الاقدام
علی النبی صلعم بانه شک فی العقیدة انتهی و این حدیث مذکور متضمن سه امر است اول اسناد شک بسوی حضرت پیغمبر صلعم دوم ترحم بر لوط علیه السلام
سوم آنکه آنحضرت … القدر که یوسف … داشته بود اجابت دعوت داعی میکردم و مقصود جناب علامه … آنست که مجموع
علم من اهل السنة ان الحدیث یفسر بعضها بعضا از مجموع فقرات ثلثه امور منافیه مرتبه نبوت فهمیده میشود چنانچه قاضی نور الله
… در جواب … فاضل … بیان گفته که برای فقره ثانیه حدیث ذکر کرده گفته مجموع ماذکره من الجملة الاولی والثانیة
والثالث حدیث واحد مذکور فی صحیح البخاری والاولی والثالثة صریحتان فی الشک وعدم الیقین فیلزم ان
الثانیة ایضا واقعا علی ما بیّنا سببه سیما قیمها بان فهم … منها ان الباعث للوط … الا لتجاء الی رکن شدید
… اعتماده وفتور اعتماده واتکاله علی الله تعالی ولهذا اقول القسطلانی بان المعنی لو اراد لاوی الیه …
یرید ما ذکره البخاری بعد ذلک من قوله باب قصة لوط … حدثنا ابو الیمان انا شعیب نا ابو الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة ان النبی صلعم قال یغفر الله للوط ان کان لیاوی الی رکن شدید انتهی فان فیه دلالة علی ان

لستغفر له ان کان غضب و غضب فی اغضب علی اذی القوم و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در ذیل شرح جوانب این حدیث گفته
پس بگوید انحضرت رحمت کند خدا لوط را که پناهی می جست برکن شدید از آسیب قوم و حال آنکه رکن شدید شک ببعضت حق و خدا است و حسب
ترحم در جای میکند که از کسی تقصیری واقع شود و چیزی بکند که نباید کرد و میگویند خدا رحمت کند فلان را که این چنین کار کرد یعنی ناشایسته کرد
و به بخشد او را در ذکر این قول لوط در جنب قول ابراهیم اشاره است که قول ابراهیم نیز نسبت بکسی گفته تقصیری و خللی نیست انتهی و این نا صبی فقره ها
را ذکر کرده و فقره بین الفقرتین را ترک کرده پس جوابش صحیح نباشد و شیخ عبد الحق در شرح فقره ثالث این حدیث گفته بعضی این کلام انحضرت
را بر ثنای یوسف و صبر و ثبات و تانّی او حمل کرده اند یعنی او چه و کسی که او در ذکر آن وجود محنت و شدت کشیده و در ان کسی مرا ببی
استخلاص وی نیامد وی صبر و ثبات و رزید و زیاده برین استقامت متصور نیست اگر من در مقام جای وی مبتلا بودم دعوت را قبول م
و صبر نمیکردم و ان تواضع است از انحضرت بجای مبالغه در مدح و ثنای یوسف و گرنه استقامت انحضرت با تراء استقامت جمیع انبیاء اوّلا
است و بعضی گفته اند که این اشارت است بتقصیر یوسف در شتاب پیرون آمدن که دعوت اجابت نمود انتهی و تاویل اول اعنی اسقاط محض است و همان که
در تواضع ارتکاب کذب هرگز جایز نیست و ما مقدمات مذهب او را بتفصیل باطل کنیم پس این که جواب این طعن اول اگر تسلیم شود و بحسب
علم سعدیه و منافی او با مجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم الخ قوله ا رحمه ذکر ما نسبت شک بحضرت ابراهیم عليه السلام بکسی که نزد اهل سنت
مراجعت نماید قوله ثانیا الکر معنی حدیث از قبیل قیاس استثنائی است الخ قول این جواب را قاضی عیاض نیز ذکر کرده از شرح صحیح مسلم
نقل کرده و این ناصبی از جا تمامه داشته جواب الجواب نیز از ان کتاب ذکر کرده و بسبب عدم فکران بجز و بعز از قضیه خاموش شد و صحه
عبارة القاضی هذا التاويل البعيد المشتمل على الصبر بکثرة التزول يوجب الحاق الحديث بالتمنية واكماز كان يجب على
القسطلاني ان يسأل الله تعالى طول عمره لبحبه منه الحديث انما شاء ويذكر تاويلا عن لمن فيها هو الاكاذيب انتهى و
بر فرض تسلیم این جواب اشکال دیگر پیدا میشود چنانچه شیخ عبد الحق دهلوی بعد ذکر این مرام گفته مشکل این اشکال است از این حدیث جهة ابراهیم
بر نفس شریف انحضرت متوهم شد انتهی و از ینجا است که بعضی از محدثین اهل سنت لفظ شک را ازین حدیث حذف کرده چنانچه در شرح شافه
الانوار در ذیل شرح این حدیث مذکور است قال الامام شهاب الدین السهروردی رحمة الله عليه العدل و هو الذي لم يحكم
فيه الشك و هو نحن احق من ابراهيم الحديث و انما حذفه كراهة ان يعمل لغيره مثل السوء وكان من
دابه الكريم ان يعمل مثل هذه الالفاظ فكانه صلعم استغرب من لوط م قوله او اوي الى ركن شديد طهنا
قال و رحمهم الله لوطا اذ لا ركن اشد من الركن الذي ياوي اليه و قيل الى ركن تعديه معناه الى الله سبحانه
اشد الاركان و قيل انما يترحم عليه لسهوه حين ضاق صدره من قومه حتى قال او آوي الى ركن شديد اراد
عزة العشيرة الذين يستند اليهم كما يستند الى ركن من الحائط فاراد بقوله لاجبت الداعي حين دعي
للخروج من الحبس ولم يخرج و قال ارجع الى ربك فاسئله ما بال النسوة التي قطعن ايديهن وصفه بالصبر
والثبات و ترك الاستعجال بالخروج من السجن مع امتداد المدة اي لو كنت مكانه لاجبت ولم البث وهذا

کید نود و هشتم

من جنس تواضعه انتهى والان این کلام بر خلاف کلام جناب قاضی نور الله در مرتبه یقین نیست قوله و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم
بهتر است الخ قولنا این حمل را کسی حمل نخواهد کرد زیرا که معنی شک بر خلاف آن است بل یقین هرگز حمل بر کلام نیست بلکه حمل مخالف
که شیخ عبد الحق دهلوی در شرح مشکوة در شرح این حدیث گفته ظاهر این عبارت در اثبات شک است مر ابراهیم را و در بعض شروح خود انتهى
و نیز ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری در توجیه این حدیث گفته قوله نحن احق بالشک من ابراهیم اختلف السلف
فی المراد بالشک ههنا فحمله بعضهم علی ظاهره وقال کان ذلک قبل النبوة وحمله ایضا الطبری علی ظاهره وجعل
سببه وسوسة من الشیطان لکنها لم تستقر ولا زلزلت الایمان الثابت واستند فی ذلک الی ما اخرجه هو
وعبد بن حمید وابن ابی حاتم والحاکم من طریق عبد الله بن المبارک عن محمد بن المنکدر عن ابن عباس
قال ارجی آیة فی القرآن هذه الآیة واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال ابن عباس هذا لما یعرض
فی الصدور ویوسوس به الشیطان فرضی الله من ابراهیم بان قال بلی ومن طریق معمر عن قتادة عن ابن عباس
نحوه ومن طریق علی بن زید نحوه ومن طریق ... الی ذلک ثم عطا فروی ابن ابی حاتم من طریق ابن جریج سألت
عطا عن هذه الآیة قال دخل قلب ابراهیم بعض ما یدخل قلوب الناس فقال ذلک وروی الطبری من طریق
سعید عن قتادة قال ذکر لنا ان ابراهیم اتی علی دابة توزعتها الدواب والسباع والطیر فعجب وقال رب لقد علمت
لتجمعنها ولکن رب ارنی کیف تحیی الموتی وذهب آخرون الی تأویل ذلک قال ابن عطیة ترجم الطبری فی تفسیره فقال
وقال آخرون شک ابراهیم فی القدرة وذکر اثرا عن ابن عباس وعطا انتهى وتقسیم یقین بمراتب ثلثه از
اصطلاحات مستحدثه فرقه صوفیاست و نیز اطلاق شک دلیل است بر سلب جمیع مراتب یقین قوله چنانچه تبدی ازان درباب نبوات
ان شاء الله تعالی مذکور گردد قولنا جواب آن نیز درباب نبوات مذکور خواهد شد **کید نود و هشتم** از مکاید جزئیه مصنف
تحفه اثنا عشریه آنکه آنچه بعضی از علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده اند بر اینکه ایشان در صحاح خود روایت کرده اند که حضرت رسول فرموده
در روز قیامت مردم از حضرت ابراهیم سوال شفاعت خواهند کرد حضرت ابراهیم از ایشان عذر خواهند کرد و خواهند گفت تحقیق که پروردگار من
غضبی کرده است که پیش ازین چنین غضب نکرده است و بعد ازین نخواهد کرد و بدرستیکه من سه دروغ گفتم نفسی نفسی بروید بسوی غیر من
و نیز روایت کرده است که حضرت رسول خدا فرموده که ابراهیم هرگز دروغ نگفت مگر سه دروغ این طعن را از مکاید شیعیان شمرده
تا قال **کید نود و هشتم** آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حالانکه انبیا را
عصمت از دروغ بالاتفاق واجب است والا ارتفاع امان از تبلیغ ایشان لازم آید و نقض غرض بعثت متحقق گردد جواب این طعن
از کذب درین روایت معنی تعریض است که بحسب ظاهر دروغ می نماید و در حقیقت صدق است چنانچه درباب مطائبات پیغمبر زنان
نیز منقول است که فرمود العجائز لا تدخلن الجنة و انی حاملک علی ولد الناقة و ان فی عینی زوجک بیاضا و
امثال ذلک و از حضرت امیر نیز این قسم تعریضات بسیار مروی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بودند زیرا که ایشان

کید نود و هشتم

گفته و مراد بزرگ و کدورت روحانی که از نزاع
زوجه خود را بجهت خوف جباری خواهر خود گفته و مراد اخوة اسلامیه داشته و انی سقیم گفته
مرض جسمانی است اراده فرموده و فعله کبیرهم برای کفار بطریق فرض ذکر کرده پس اطلاق کذب برین امور محض بنا بر مشاکله و مشابهه
است و این قدر هم بنا بر مصلحت ضروری بود چه اگر در دفع جباری از حلال خود بطان و ناموس خود منجر بکذب صریح میشد آن نیز روا بود و ثبت حالا که
گردد چه جای تعریضات و همچنین الزام دادن کافران و کناره گرفتن از مشابهه عبادة اصنام الحاصل این روایات صحیح المضامین محل طعن گردیدن
در روایات خود را که صریح دلالت بر نسبت صغائر و قبائح در حق انبیا و رسل می نمایند فراموش کردن خیلی دور از حیا است و در باب نبوات معصوم
خواهند شد که این ها بعض انبیا را کافر الی گویند و بعض را مجنون و بعض را مصر و عنا و وصف کنند و بعض را که آن کبیره که موت بر آن هلاک باشد نسبت
نمایند و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیه واجب است این روایات و عقاید خود را با روایات این تعریضات مقابله
باید کرد و انصاف باید داد **اقول** جناب علامه حلی رحمه الله در مقام تعداد امور منافیه عصمت انبیا که اهل سنت در کتب خود روایت کرده اند گفته

فی الجمع بین الصحیحین ان رسول الله صلعم قال فی صفة حال الخلق یوم القیمة انهم یاتون آدم و یسئلونه الشفاعة
فیعتذر الیهم فیاتون نوحا فیعتذر الیهم فیاتون ابراهیم فیقولون یا ابراهیم انت نبی الله و خلیله من اهل الارض
اشفع لنا الی ربک اما ترى ما نحن فیه فیقول لهم ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله و لن یغضب بعده
مثله و انی قد کنت کذبت ثلث کذبات نفسی نفسی اذهبوا الی غیری و فی الجمع بین الصحیحین ان رسول الله صلعم قال
لم یکذب ابراهیم النبی قط الا ثلث کذبات کیف یحل لهم مع هذا نسبة الکذب الی الانبیاء و کیف لا یوثق بشرائعهم

انتهی از مقابله این عبارت جناب علامه حلی علیه الرحمه با عبارت مذکوره شاه صاحب واضح میشود که بعضی چیزها که بخیال خود نافع
والسنة از طرف خود در تقریر افزوده و بعضی را که مضر اهل السنة از میان انداخته و این عادت ایشان است در تمام این کتاب و بغایت
دعوی اتفاق در عصمت انبیا از کذب است و حال آنکه بتصریح اشاعره این عصمت بعد از نبوت است پیش از نبوت اگر کذب عالم باشد
ندارد و آنچه بر افکنده الفاظ روایتین مذکورتین است بنا بر آنکه الفاظ هر دو روایت صراحة ابا از تاویل میکند زیرا که روایت اولی
صریح است که حضرت ابراهیم در آن عذر خواهد کرد که من لایق شفاعت کردن نیستم بجهت آنکه سه دروغ گفته ام من خجل و محتاج ام بشفاعت
کرده که پیش ازین هرگز نکرده و نه بعد ازین هرگز خواهد کرد پس ...
چه رسد پس اگر حقیقت کذب مراد نباشد تعلیل ...
از دو حال خالی نیست ...
ابراهیم ... ثابت شد و اگر کاذب بود باز کذب او ثابت شد ... لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات
میکند ... که حضرت ابراهیم ... کاهی دروغ نگفت ...
روایت مذکور است فیاتون عیسی فیقول عیسی ان ربی قد غضب الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لم یغضب بعده
... نفسی نفسی اذهبوا الی غیری الحدیث قوله لم یذکر ...

حضرت عیسی جمیع انبیا دراعتذار از شفاعت اظهار گناه خود نموده ذکر کرده‌اند بنابرین باید که از کذبات ثلثه در حدیث حقیقت در وغ مراد باشد و تاویل

پذیر نباشد و نیز در همین حدیث مذکور است که حضرت موسی گناه قتل نفس را نسبت بخود داده **قوله** کذب درین روایت بمعنی تعریض است

الخ **قولنا** دلالت سیاق و الفاظ حدیث ابا دارد که گوینده را از ین تاویل است حیف که مظهر السکاکی این تاویل را بطریق احتمال ذکر کرده نه

بطریق جزم چنانچه گفته المراد بالکذب التعریض و لیس المراد حقیقة سماه کذبا مجازا لان المعاریض مشبهة بالکذب

فی اراده ما لیس بمطابق و المراد الکذب بحسب الظاهر انتهی زیرا که ادخال حرف او که از حروف تردید است بر شق

ثانی درین باب دلالت بر شک میکند کما لا یخفی **قوله** و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود زیرا که ایشان در واقع خود را بجهت

حیله‌ای **قولنا** نواصب چون دیدند که حدیث شیعه صحابه ایشان برین معنی طعن میکنند این تاویل را از کتب شیعه سرقه نموده ذکر ساخته‌اند

و دلیل این معنی آنکه موافق طبرسی در مجمع البیان بعد تفسیر آیات قرآنی گفته و ما روی فی ذلک ان ابراهیم کذب ثلث کذبات

فیجوز ان یکون من المعاریض و قد ابیح ذلک عند الضرورة و قد قیل فی قوله انی سقیم لانه لما نظر فی النجوم

علم وقت نوبة حمی تاتیه کانت تاتیه و اما قوله فی سارة انها اختی فانما اراد فی الدین کقوله سبحانه انما

المؤمنون اخوة انتهی یعنی آنچه در کتب اهل سنت روایت شده که حضرت ابراهیم سه دروغ گفت پس بر فرض تسلیم بر سبیل معاریض خواهد

بود و باشد و آن نزد الضرورة جایز است و اگر از صحت قطع نظر کرده شود پس احتیاج حمل بر معاریض نخواهد بود زیرا که در قول خود انی سقیم

صادق بود بجهت آنکه گاهی که در نجوم کواکب نظر کرده و آنست که وقت حمی تاتیه است و در قول خود در حق ساره انها اختی نیز صادق

بود بجهت آنکه مراد اخوت دینی گرفته لقوله تعالی انما المؤمنون اخوة **قوله** و در باب معجزات معلوم خواهد بود **قولنا** جواب آن

نیز معلوم خواهد شد فانتظره **قوله** و در عقاید این فرقه موجود است که اظهار کفر بر انبیا تقیه واجب است **قولنا** عجب است که این ناصبی مزخرفات

و مفتریات سابقین خود را که بر علمای شیعه افترا کرده‌اند از نفایس عرایس افکار و ابکار خود میداند و اجوبه‌ای را که در دفع آنها علمای شیعه گفته‌اند

اخفا میکند اصل این دعوی مکرر گذشت و این مقام هم از آنجاست و اصل این افترا از صاحب مواقف است که بر شیعیان کرده

و فضل بن روزبهان متابعت او نموده و این ناصبی چون فضل خود را فضل مذکور است از آنجا بر داشته و قاضی نورالله نورالله مرقده

در احقاق الحق در جواب آن گفته و اما ما نقله من انه جوزه الشیعة اظهار الکفر تقیة لیس بمبنی

و ذکره صاحب المواقف و هو فریة بلا مریة انتهی و فاضل باحنیفی در شرح منهاج الاصول در بحث افعال گفته

الرسل من المعصومین علی انه لا یمتنع عقلا قبل النبوة ذنب من کبیرة او صغیرة خلافا للروافض مطلقا و لاخلاف

لاحد امتناع الکفر علیهم الا الفضلیة من الخوارج علی اصلهم من ان کل معصیة کفر و قد قال

قالوا عصی آدم و جوز البعض علیهم عند خوف تلف المهجة اظهار الکفر اما بعد النبوة فالاجماع علی عصمتهم

من تعمد الکذب فی الاحکام للدلالة المعجزة علی صدقهم و اما الکذب غلطا فجوزه القاضی و منعه الباقون

... است در یکه جواز اظهار کفر را تقیة در محل هلاک جان مذهب بعض خوارج است بلکه بمقابله الاکثر

من المحققين چنان مفهوم میشود که این بعض نیز از محققین اهل سنت باشند و چون تصریح کرده که هیچ واحد صدور کبیره و صغیره از انبیا
پیش از نبوت و بعد از نبوت ممتنع است پس صدور کفر از ایشان بطریق اولی ممتنع باشد و در طوالع جنابا [illegible] مذکور است والفضيلة
من الخوارج جوزوا عليهم المعاصي واعتقدوا ان كل معصية كفر واخذوا منه جوزوا الكفر عليهم بل اوجبوه انتهى
و هیچیک از ایشان نام روافض نگرفته اند و تکذیب این روایت تنها امامیه نکرده اند بلکه امام اهل سنت و جماعت فخر الدین رازی نیز تکذیب این
روایت نموده چنانچه در تفسیر سوره یوسف گفته واعلم ان بعض الحشوية روى عن النبي صلعم انه قال ما كذب ابراهيم الا
ثلث كذبات فقلت الاولى ان لا تقبل مثل هذه الاخبار فقال على طريق الاستنكار فان لم نقبله لزمنا تكذيب
الرواة فقلت له يا مسكين ان قبلنا لزمنا الحكم بتكذيب الانبياء ولا شك ان صون ابراهيم عن الكذب
اولى من صون طايفة من المجاهيل عن الكذب **کید نود و نهم** آنکه جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه از مکائد
شیعیان شمرده آنچه بعضی علمای ایشان بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند بر یکی از ایشان در حق عمر روایت کرده اند ان الشيطان
ليفر من ظل عمر كما قال **کید نود و نهم** آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ان الشيطان ليفر
من ظل عمر و این کلام دلالت میکند بر تفضیل عمر بر انبیا و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ نماندند بدلیل نصوص قرآنیه که در حق حضرت
آدم فرموده فوسوس اليه الشيطان و در حق حضرت موسی قال هذا من عمل الشيطان و در حق حضرت ایوب انی مسني
الشيطان بنصب و عذاب و در حق جمیع انبیا و رسل آن فرموده و ما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبي الا اذا تمنى
القى الشيطان في امنيته الى غير ذلك من الآيات والاحاديث و چون شیطان از عمر بلکه از سایه عمر فرار کند و از انبیا و رسل و صلحا [illegible]
و بلکه در ایشان تصرف کند و القای وسوسه نماید البته عمر افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت
شمارند و دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه بکمال تبجح و تفاخر کنند و اهل سنت ازین طعن بچند وجه جواب داده اند اول که نقیل و دلائل
شکی است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بظواهر این آیات و تسلط شیاطین بر انبیا قایلید یا نه اگر قایل شدید پس بسبب خود را عصمت
انبیا دادید است گذاشتید و اگر قایل نشدید و این آیات و امثال آنها را تاویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید [illegible]
با نفیا عاید نگشت نهایت کار این است که عمر هم با انبیا درین قاعده شریک شد و بعضی اولیا در بعضی فضایل شریک انبیا بوده اند هیچ
محذوری لازم نمی آید فرق این است که تسلط شیطان بر انبیا ممتنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند و بر اولیا ممکن غیر واقع و این
مرتبه را محفوظیه گویند و نص قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی بندگان خدا از تسلط شیطان محفوظ اند بلا تخصیص انبیا کرده باشد
قوله تعالى ان عبادي ليس لك عليهم سلطان و قوله تعالى الا عبادك منهم المخلصين اگر عمر و [illegible]
داخل باشند کدام محذور عقلی و شرعی لازم می آید و این عبارت که فلانی از سایه فلانی می گریزد تمثیل است [illegible] بر صیغه
حقیقت حمل نمائیم یا استبعاد بهم رسد مدعا آن است که شیطان قدرت بر اغوای او ندارد و مثالش قل ان الموت الذي تفرون
منه و قوله تعالى جدارا يريد ان ينقض و دوم آنکه فرار شیطان از ظل عمر و نترسیدن او از انبیا و رسل مستلزم افضلیت

اگر این را منصوب بمانه برای دافع معضلات و غیر از مدافعه معضلات ایشان را شغلی و اهتمامی نیست پس مکاید و مکامن با نهار اقسمی که ایشان
می شناسند بادشاه وقت را که اشتغال بسیار دارد و با مور کثیره اهتمام می نماید حاصل نمی شود و چون عمر را منصب محتسب بوده ارباب منکرات
مناهی که اتباع شیطان اند از وی غایت میترسیدند بلکه احتساب او دریای نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه و زمین بزدن
دره او از زلزله باز مانده بالجمله ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی مستلزم تفضیل الشخص یا آن چیز بر آنکه افضلیت او بالقطع ثابت است
نمیشود چنانچه از اذان و نماز که باجماع فریقین مروی و صحیح است که شیطان بشنیدن اذان از آن حدث کنان می گریزد و در نماز حاضر میشود
وسوسه می کند و بالاجماع ثابت است که نماز افضل جمیع عبادات مقصوده است و اذان که وسیله ایست از وسایل نماز و سنت است
فرض نیست با نماز چه نسبت برابری تواند کرد بر همین قیاس حال عمر و انبیا را باید فهمید سیوم آنکه انبیا بوجه کلی مکاید شیطان را بیان میکنند و مداخل
او را بند میفرمایند و عمر درین باب بوجه جزئی نظری کرد و در ریزه کاریهای او خورده شناسیها بعمل می آورد و وسایل و ذرایع اغوا و اضلال
را یکان یکان تفحص و تفتیش می نمود چون مدرک احکام کلیات عقل است و مدرک معانی منتزعه از جزئیات وهم و وهم سلطان القوی و حاکم
دهم والسفلی است و در اکثر اشخاص و اکثر اوقات بر عقل غالب می آید و از خوف و ترس عقلی حسابی بر نمیدارد و بسبب آن خوف و ترس
از انفاذ احکام و اجراء اوامر و نواهی خود در مملکت اعضا و جوارح باز نمی ایستد تا وقتیکه خود از چیزی خایف و ترسان نشود و شیطان نیز
بی موافقت و مساعدت وهم کاری پیش نمی برد و اگر وهم با او رفیق نشود او صنعت او معقود گردد و مانند چیزی [illegible] وانماید لاجرم خوف شیطان
از عمر و امثال او بیشتر باشد از خوف انبیا و رسل و این معنی موجب تفضیل عمر و عمریان نیست بلکه نتیجه از عمل و صناعت جزئیه شان است
که مقتبس و ماخوذ از انوار انبیا است چهارم آنکه حضرت انبیا مردم را بر طاعات دعوت می فرمایند و از معاصی زجر می فرمایند به ترغیب و ترهیب
امور آخرت از نعیم جنت و شداید دوزخ و آن امور اول از نظر غایب اند بلکه از عقل نیز بعید و دوم موعود و آجل اند و کسیکه ایمان قوی
دارد و آن امور را کرای العین می بیند و سید اند و بر مواعید انبیا وثوق تمام دارد کمیاب و نادر الوجود است و عمر و امثال او مردم را
[redacted] دنیوی باعث بر طاعت و مانع از معاصی بوده اند و بضرب دره و سوط می ترسانید و اکثر خلق از موعود و عاجل حساب
بسیار برمیدارند و خوف و طمع در آن می نمایند لاجرم جنود شیاطین و اتباع او از صولت و هیبت عمر زیاده از انبیا و رسل میترسیدند دار
الاسلام هم در جزو [illegible] حضرت امیر فرموده است که الشیطان یزع اکثر ما ینزع القرآن و مثل مشهور هندی است که مار کیکی
آگے بھوت بھاگی یعنی جنی که بر آسیب زده تصرف می نماید از عزایم و عاملات القدر نمی ترسد که از کفش کاری پنجم آنکه این طعن منقوض است
بروایت صحیح که در کتب سنی و شیعه هر دو موجود است از حضرت امیر که ایشان را از مراتب یاران ایشان سوال کردند و ایشان منقبت
و فضیلت هر یک را ارشاد نمودند چون نوبت بحال عمار رسید فرمودند ذاک الذی اجاره الله عن الشیطان علی لسان نبیکم
پس معلوم شد که عمار نیز از شیطان ثابت شد و تقریر که سابق در طعن مرقوم شد درین جا جاری باید کرد و عمار را نیز بر انبیا تفضیل باید
داد و هر آنکه [illegible] واحد است مر نشد حاصل شد فرق همین است که عمار خود از شیطان محفوظ است و عمر با دیگر محفوظ بودن شیطان را گی

كيد نود و نهم

اقول چون اين اصلي در نيز بهم مصطفي[illegible] تفضيل عمر لازم آيد **ثبت البته** تفضيل عمر را بهم حاصل طاعن رتبه عمر

ديگر نيز ان سلکين چون انبيا اولو العزم طاعن رتبه عمر بهم حاصل [illegible] الاهم بر هم خود تفرز شيطان [illegible] بجهه

سفيد و عادت خود تقرير بر شيعيان را بعينه نقل کرده بلکه خوف و استيلاء پرداخته بنابر ان موافق الاهم [illegible]

تعليمکم پس بدانکه در کتاب منهج الفاضلين مذکور است که متفق عليه مخالفين است که عمر از انبيا ما فضل تر بوده و شيطان و سوسه آدم صفی الله

و نبی بود از اولو العزم کرد چنانچه حق سبحانه تعالی فرموده **فوسوس اليه الشيطان** و همچنين نزد خصم [illegible] که هم [illegible] و از اولو العزم

کرد چنانکه در قرآن مجيد آمده که موسی علیه السلام از آنکه يکی از قبطيان را کشته گفت که **هذا من عمل الشيطان** و همچنين [illegible] ال **مسنی الشيطان**

بنصب و عذاب و الله تعالی خطاب فرموده با سيد انبيا که **و ما ارسلنا قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشيطان**

فی امنيته و زعم خصم آنست که سبب نزول اين آيه آن بود که خاتم النبيين در مسجد حرام نماز ميکرد و در [illegible] که [illegible] انگاه [illegible] و ند و مختر

رسالت پناه بعد از قرات سوره فاتحه بخواندن سوره و النجم مشغول شد و چون باين آيه رسيد و مناة الثالثة الاخری شيطان بر زبان آنحضرت علقا

کرد **تلک الغرانيق العلی و ان شفاعتهن لترتجی** مشرکان که اين کلام از رسول الله صلعم شنيدند عظيم خوشحال شدند و گفتند محمد تعظيم شان [illegible] کرده و

اثبات شفاعت ايشان نموده و حضرت رسول الله صلعم ازين حال بغايت ملول و محزون شد الله تعالی اين آيه فرستاد که **و ما ارسلنا قبلک**

من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشيطان فی امنيته ای قرائته پس بر هم خصم بر تقدير صحت اين خبر مفتری لازم آيد که

عمر بهتر و فاضلتر از سيد المرسلين و جميع انبيا باشد جهت آنکه زعم ايشان آنست که جميع انبيا و مرسلين از کيد [illegible] **شيطان خلاص نيافته** و

معذلک شيطان از سايه عمر ميگريزد و نيز اين خبر مبطل آيه ديگر است از کلام الله از جهت آنکه مفسران و محدثان و ارباب سير و **تواريخ اتفاق**

کرده اند که در روز احد ابوبکر و عمر و جمله صحابه گريختند الا امير المومنين علی و عباس و سفيان بن حارث و [illegible] و ايمن بن ام ايمن

و الله تعالی در قرآن فرموده **ان الذين تولوا منکم يوم التقی الجمعان انما استزلهم الشيطان** و متفق عليه [illegible] و مشهور ميان

مخالف و موالف و در کتب سير و تواريخ مسطور است که عمر در روز جنگ احد و خيبر گريخت **انتهی قوله** [illegible] بعضا اين [illegible]

و تسلط شياطين بر انبيا قايل اند بانه **قولنا** مراد علمای اماميه از ذکر اين ابيات آنست که با وجود آنکه انبيا معصوم اند [illegible]

شيطان از ايشان روايت نکرده اند بلکه موافق ظواهر بسياری از ايات چنان اعتقاد دارند که از بعضی انبيا [illegible] [illegible]

شيطان صادر شده و اين ما بيبی در باب اول گفته که کلام الرسول را بر ظاهر ان حمل بايد کرد و برای عمر مرتبه [illegible]

که ميگويند که شيطان از سايه عمر فرار ميکند و شک نيست که اين روايت درين صورت صريح دلالت بر تفضيل عمر بر انبيا ميکند و منهج [illegible]

دهلوی در شرح خاتمه سفر السعادة گفت که مصنف ميگويد که اين احاديث که از آنها فضل بر تمام خلق از انبيا و غيرهم [illegible] آيد [illegible]

در رتبه با سيد المرسلين مفهوم گردد باز [illegible] حکم عقل و عادت بيرون بود و همه موضوعات [illegible] گفته اند بطريق [illegible] است

قوله زيرا که [illegible] از کوتوال و پاسبان و قطاع الطريق از نوبه دار و چوکيداران [illegible] [illegible] الخ [illegible]

مذکور دليل منقصت عمر باشند دليل فضيلت او زيرا که سبب ترسيدن دزدان از کوتوال و [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible]

و عدل با دشاه است **قوله** پس [illegible] و مکامن انهار قسمی که [illegible] [illegible] با دشاه وقت [illegible] اشتغال [illegible]

کید صدم

می نماید حاصل نمیشود الخ قولنا این ناصبی ابله اشد از شاه وقت قرار داده از ین قول او لازم می آید که اعلم بکتاب و سنت صحابه عالم
نمیشود پس ایشان جاهل تر از عمر باشند و باهم قول عمر کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال را دانسته تر از زنان پرده نشین بینا
اقوال فاسده که از ان چنین نتایج برآید قوله چون عمر امتعب است ب بدالخ قولنا معلوم نیست که این ناصبی این معنی را از کدام کتاب شیعه
واگرفته قوله واذان که وسیله از وسایل نماز سنت است فرض نیست با نماز چنان برابری تواند کرد قولنا ضرور نیست که هر سنت کمتر از فرض باشد
... کتاب ... نظایر در قاعده ثالثه عشر از قواعد نوع ثانی ان کتاب گفته که چند چیز مسنون افضل از واجب است چنانچه گفته ابتدا
السلام سنة افضل من رده الواجب قوله این هیچ موجب تفضیل عمر و عثمان نیست قولنا چون این ناصبی قبل ازین تصریح کرده که خوف شیطان
از عمر بیشتر از انبیا است تفضیل لازم می آید به وجهی که خواهد تقریر کند قوله و بضرب دره و سوط میتر سانید قولنا از ضرب دره و سوط شیاطین
انس البته می ترسند الا شیاطین جن اعنی ابلیس هرگز از ضرب دره و سوط نمیترسد بلکه حق این است که ضرب دره و سوط عمر از شیطان است
دلیل این معنی اینکه سنگ منیست که نزد اهل سنت ابوهریره و سعد بن وقاص از خیار صحابه بوده است و عمر ضرب بر ایشان واقع ساخته و اهل سنت
را درین مقام نهایت مشکل است زیراکه اگر ابوهریره و سعد بن وقاص را مستحق ضرب دره دانند قایل بفسق ایشان شوند و درین صورت قدر زیاده
از هزار حدیث ... قوله محفوظ بودن عمار نیز از شیطان ثابت شد قولنا کلام در فرار شیطان از سایه عمر است که نهایت مبالغه
است بحیثیتی که ازین تفضیل عمر بر انبیا لازم می آید نه محفوظ بودن بعضی بندگان مخلصین از اغوای شیطان **کید صدم**
از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه آنکه از مکاید شیعیان شمرده آنچه ناصبی خلیفه عباسیه بر اهل سنت طعن کرده بود که تعجب میکنم روایت کردن شما
اینکه پیغمبر ... فرمود ... داخل شدم من در جنت پس شنیدم آواز نعلین را ناگاه دیدم که غلام ابوبکر را پیش از من به بهشت رفته بود و این روایت برای
این است که شیعه میگویند که علی بهتر از ابوبکر است پس شما درین روایت گفتند که غلام ابوبکر بهتر از رسول خدا است برای اینکه سابق افضل
از مسبوق است کما قال **کید صدم** اگر گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در بهشت دیدند
و آواز نعلین او شنیدند و درین روایت تفضیل غلام ابوبکر بر جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن بجب جویه
و بعضی رفته است ... تقدم بلال بر آنحضرت در بهشت از قبیل تقدم او بود در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش ...
و خس و خاشاک را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش مخدومان می روند و از دحام گذرندگان و جانوران را دفع می نمایند
این را کمال ادب میدانند بلکه سوء ادب آنست که مخدوم را محتاج کنند بانکه خود بدافع مزاحمین و تصفیه راه و اختیار طریق خشک و پاک
از طریق رطب و ناپاک بپردازد و جمیع ملوک و امرا و اغنیا همین مرسوم دارند و عربان جاهلیت با وصف جفائی که داشتند نیز این ادب را
مرعی داشتند و بهذا الطریق مثل در ایشان مشهور بود ثلث یتقدم فیها الاصاغر علی الاکابر اذا اساروا لیلا او خاضوا
سیلا او صادفوا خیلا و این تقدم نه تقدم در دخول جنت است و نه تقدم در مراتب و درجات آنجا که موجب تفضیل شود اگر بالفرض
... بهشت هم سابق می بود پس سابقیت دخول موجب تفضیل و بزرگی و رتبت نمیشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل
... داخل جنت می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر ما داخل شده اند بلکه ابلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل بهشت بود و نیز

بزرگی و فضیلت عظمی وران ایست که در بهشت بجسد خود در یقظه داخل شود و چنانچه جناب پیغمبر را بوده اگر روح او داخل شود در خواب یا در واقعا
واو را خبری ازین ماجرا نباشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات ایشان می نمودند صور مثالیه ارباب آن درجات
را حاضر می ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو این عمل این درجه یافته است تا آنحضرت مردم را بحال ایشان مطلع فرمایند و بعضی
اوقات از صاحب آن عمل هم پرسیدند که ترا این مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل رسیده تا او را ترغیب باشد بر مداومت آن عمل و دیگران بحرص
و ترغیب شوند این اشخاص را اصلا خبر نمی شد و خود را در بهشت نمیدیدند ازین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که بسبب سوال و استکشاف
حقیقة الحال فضیلت تحیة الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب و صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام برده اند که فلانی را در بهشت
چنین دیدم و فلانیه را چنان و فلان عمل باین مرتبه رسیده از انجمله است رمیصاء زن ابو طلحه انصاری و از انجمله است حارثه بن النعمان
انصاری که قرائت او را در بهشت شنیدند و معلوم شد که این مرتبه او را بسبب خدمت مادر حاصل گشته و طبرانی در تتمه حدیث بلال که
فقرا و اولاد ایشان نیز روایت کرده ماده اشکال را قطع نموده عن ابی امامة ان النبی قال دخل الجنة فسمعت حرکة امامی
فنظرت فاذا بلال و نظرت الی اعلاها فاذا فقراء امتی و اولادهم و نظرت فی اسفلها فاذا هم الاغنیاء
و در تقریر این شبهه که لفظ غلام ابوبکر آورده اند چه بلا تعصب و عناد از ان می تراود و انصاف نمی کنند که اگر انتساب بابوبکر و ولاء او باعث
را باعث بر آمدن فضایل بلال و اعتقاد نیکی می شد محمد بن ابی بکر چرا نمی گردید که پسر صلبی اقرب است باو از غلام بالبداهة نمی فهمند
که نزد اهل سنت بلال را این مرتبه ببرکت خدمت پیغمبر و قوت ایمان و صدق اخلاص و مواظبت بر طاعات حاصل شده و لهذا این دوات
را در ترغیب بر تحیة الوضوء وارد کرده اند نه در فضایل ابوبکر **اقول** مراد این ناصبی ازین گوینده ماموں تنبیه عقلیست زیرا که در
عیون اخبار الرضا مذکور است که روزی مامون بیکی از فقهای اهل سنت خطاب نموده گفت انی لا تعجب من روایتکم ان النبی
قال دخلت الجنة فسمعت حس نعلین فاذا مولی ابی بکر قد سبقنی الی الجنة و ذلک لان الشیعة یقولون
علی خیر من ابی بکر فقلتم فی روایتکم هذه عبد ابی بکر خیر من الرسول لان السابق الی الجنة افضل من المسبوق
وهذا نظیر ما رویتم ایضا ان الشیطان یفر من ظل عمر و القی علی لسان رسول الله انهن الغرانیق العلی
لعلی فر من عمر و القی علی لسان رسول الله الکفر انتهی و این ناصبی تقریر مامون را مسخ کرده و جواب ... کتاب
کشف الحق و نهج الصدق در محل طعن بر روایات اهل سنت و جماعة این حدیث را در روایتی دیگر ... طعن بوجهی دیگر کرده چنانچه
فرموده و فی الجمع بین الصحیحین قال قال النبی رأیتنی دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة فسمعت خشفة
فقلت من هذا فقال هذا بلال فرأیت قصرا ابیض بفنائه جاریة فقلت لمن هذا فقالوا لعمر بن الخطاب
اردت ان ادخله فانظر الیه فذکرت غیرتک فولیت مدبرا فبکی عمر و قال علیک اغار یا رسول الله
لیس یجوز ان ... مثل هذا الحدیث و ای عقل یدل علی ان الرمیصاء و بلالا یدخلان الجنة قبل النبی
و قوله فذکرت غیرتک یعطی ان عمر کان یعتقد جواز وقوع الفاحشة من النبی فی الجنة انتهی طعن

مدتی حیات [illegible] الی [illegible] بود عمر و بلال در بهشت [illegible] آنحضرت [illegible] آنحضرت عمر گفتم من خواستم که [illegible] انس قصر سوم
بود و شنیدم که این کنیز مرا است از غیرت تو یا عمر [illegible] گشتم و قول عمر دلالت میکند بر آنکه عمر اعتقاد داشته و قوع فاحشه از پیغمبر خدا در جنت
داشته و عرف این که بیان این قصه فضیلت ثابت میکند که پیغمبر خدا در جنت که دار تکلیف نیست از غیرت عمر مثل دیگران و نگاه نکند و برای پیغمبر
خدا اعتقاد فسق [illegible] ثابت میکند و میگویند که حضرت رسول خدا عایشه را برده بر تماشای رقص و بازی کنیز سیاه و غلامان حبشی نمایند تا کنیز
سیر شود [illegible] از حضرت [illegible] سیر شد پس او گفت که حضرت برای او غلامان را گفت بکمال خود باشید تا عایشه بخوبی تماشا نماید و باز
همچنین [illegible] که سیر شدم و ترک کرده و عایشه را روایت میکنند که من سیر شده بودم اما امتحان میکردم تا معلوم کنم که قدر من بر حضرت
چه قدر است و روایات این مضمون بسیار است در [illegible] گذشت و [illegible] این است [illegible] برای انکار تقدم بلال [illegible]
پیغمبر خود و در باب ثبوت بعضی از آنها از اهل بیت اطهار مستلزم اهل شدن حضرت علی در جنت بعد از پیغمبر خدا روایت کرده
ند از حضرت علی [illegible] که فرموده چون روز قیامت شود انبیا پس از حضرت پیغمبر خواهند بود و ایشان پیش پیش انبیا خواهند رفت در روز
قیامت و مشکل ایشان روایت محمد بن یعقوب کلینی است در کافی عن ابی الصلت الهروی عن ابی جعفر قال قال امیر المومنین
لا یتقدمنی الا احمد و نیز روایت فضل بن شاذان در کتاب القائم عن صالح بن حمزة عن الحسن بن عبد الله قال قال
امیر المومنین علی منبر الکوفة و ما یتقدم منی الا احمد صلوات الله و سلامه علیه و ان جمیع الملائکة والرسل
والروح خلفنا و نیز این و [illegible] نیز روایت بسیار درین مضمون ساخته اند لیکن همه مخترع اگر کسی پیش از انبیا در بهشت بود الی آخر عبارة
[illegible] بحکم [illegible] گردانیده شد در بیان مقام [illegible] چند سطر در علو [illegible] گفته امت مصطفویه بالاجماع پیش از همه امم در بهشت
داخل خواهند شد و هر نبی همراه امت خواهد بود و گذرگاه تنگ پل صراط ایشان را گذرانند پس این امت را پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود داخل
بهشت خواهند شد الی سبحان الله این گروه چه قدر عداوت و دشمنی با حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب دارند که پیش پیش رفتن آنحضرت
در قیامت بعد از حضرت رسول خدا بر دیگر خلایق تجویز نکنند و پیش پیش رفتن جمیع امت رسول خدا بر دیگر انبیا و غلام بلال ابی بکر در صیاد رفتن
[illegible] نیز بر حضرت رسول خدا قبل از قیامت بهزار سال در عالم حیات که خالی از غرابتی نیست ثابت کنند و در انکار آن هیچ تاب نخورند
حال دین و روایات این گروه از این جا توان دانست قوله زیرا که تقدم بر آنحضرت از قبیل تقدم او بود در دنیا الی قولنا این جوابات را حال اهل آن
جواب [illegible] مسلک اشاعره است چنانچه در مسند روایت گذشت قوله و نیز بزرگی و فضیلت عظمی در آن نیست که در بهشت جسه
خود [illegible] پیش از جناب پیغمبر او بود [illegible] روح او داخل شود در خواب یا در استغراق الی قولنا حکم خواب پیغمبر خدا حکم منامات الانبیا
[illegible] و مثل [illegible] است و هر چه آنحضرت در خواب میدید حکم دیدن در بیداری داشت و نیز اگر حکم بیداری نداشت باشد [illegible] رسول خدا
[illegible] معروف کنیز او در بهشت خواهد بود زیرا که در خواب تکلیف نمی باشد [illegible] در خواب کند [illegible] مباح است [illegible] اگر کسی [illegible]
[illegible] حضرت معصوم [illegible] در خواب میدید که آن کنیز جماع میکند از غیرت عمر [illegible] این واقعه در بیداری [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] جواب عمر [illegible] یا رسول الله [illegible] نیز [illegible] میگفت لا یسع علیک

اند و حدیث ان الله یتجلی للناس در تنزیه الشریعة از حدیث انس آورده و گفته که خطیب و ابونعیم و ابن حبان در ضعیف آورده و ذهبی حکم
بوضع آن کرده انتهی و در شرح مشکوة در مناقب ابی بکر بعد نقل کلام شیخ مجد الدین گفته و شاید که آن از جهت این است که لازم می آید تفضیل
ابی بکر بر عامه خلق از انبیا و غیر ایشان لازم است مساوات با سید المرسلین ص و لازم می آید که خارج است از دایره عقل و عادت انتهی و چون
حدیث فضیلت ابوبکر باعتقاد اهل سنت افضل از عمر است از مشهورترین موضوعات باشد حدیث فضیلت عمر که در مضمون موافق و مطابق
آن است بطریق اولی موضوع باشد و هذا هو المطلوب و حق این است که اصل این حدیث در حق حضرت امیر المومنین ع وارد است چنانچه
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة در تعداد فضایل جناب امیر از احادیث آنحضرت گفته الخبر السابع خرج ص الحجیج عشیة عرفة فقال لهم
ان الله باهی بکم الملئکة عامة و غفر لکم عامة و باهی بعلی خاصة و غفر له خاصة انی قایل لکم قولا
غیر محاب فیه لقرابتی ان السعید کل السعید حق السعید من احب علیا فی حیاته و بعد موته رواه ابو عبد الله
احمد بن حنبل فی کتاب فضایل علی ع و فی المسند ایضا و چون در این حدیث خطاب بحجاج حاضرین است هیچ قباحتی بر آن وارد نمی شود
اهل سنت چون خواستند که این حدیث را تحریف و تصحیف کرده از فضایل عمر گردانند بعوض خرج ص ان الله تعالی نظر و بجای الی الحجیج
العباد آورده و بجای باهی بکم الملائکة عامة فباهی بالناس عامة آورده از غافل از آنکه این کلام دلالت بر وضع صریح خواهد کرد و
اهل سنت و جماعت غیر از این حدیث احادیث دیگر نیز در فضایل اصحاب ثلثه بمقابله احادیث فضایل حضرت امیر المومنین ع وضع کرده اند و بیشتر
آنها را علامات وضع از عنوان آن احادیث واضح میشود قوله کدام دلیل است بر آنکه پیغمبر ص در عامه ناس بود اقول یعنی که مباهات کردن خدا تعالی
شانه با بندگان دو قسم شد یکی بطریق عموم و دیگری بطریق خصوص و ثانی بعمر مخصوص شد لابد که اول عام و شامل عامه ناس باشد و شک نیست
که جمیع انبیا در این صورت داخل عامه ناس می شوند الا در صورتی که مراد بناس حاجیان حاضرین اند پس کدام دلیل بر این معنی آورده قوله قاعده اصولیه
است که تخصیص از عموم کم هم میشد باشد اقول پس دیگر انبیا چگونه باین قاعده خارج خواهند شد و تفضیل عمر چنانچه بر پیغمبر خدا ممنوع است
بر دیگر انبیا نیز ممنوع است قوله دوم آنکه فهمید عموم و خصوص و موافق متعارف مردم این زمان که گویند فلانی در عامه و فلانی در خاصه
[illegible] در عرب است نمی آید اقول المرء یقیس علی نفسه این ناصبی میخواهد که جهل و حماقت خود را بشیعیان نسبت دهد و نمی فهمد که آنکه
شبه بحدیث مذکور موافق فهم متعارف عوام کالانعام این بلاد و این زمان است بلکه موافق مذاق مختار بر علمای فنون حدیث و کلام است
و هر دو توجیه ایشان بسیار معقول و پسندیده واقع شده که بالآخر علمای اهل سنت نیز حکم بوضع امثال این حدیث کرده اند الحق یعلو و لا یعلی و ادعا
میکند که مراد میگویند که فلانی در عامه است محض موافق متعارف مردم این زمان است و در حقیقت اصلی ندارد و کذب محض است و فی
[illegible] نسبت الی العامة و هو الجدال انتهی و در مشکوة مذکور است ان النبی ص قال الدین النصیحة قلنا لمن قال لله و لکتابه و لرسوله
و لائمة المسلمین و عامتهم و شیخ عبد الحق دهلوی در شرح این حدیث گفته و عامه مسلمانان را که سایر اهل اسلام اند غیر علما و غیر امرا انتهی
[illegible] شیخ سعدی [illegible] در باب هشتم آن کتاب مذکور است عالم را نشاید که از سفاهت عامی بحلم درگذرد که هر دو
[illegible] این مستحکم گردد انتهی قوله پس در این حدیث فضیلت جمیع حضار حجة الوداع الخ اقول در

کید صد و دوم

الفقه این مبحث تحصیل [illegible] کید صد و دوم از تحفه جزء صنف تحفهٔ اثنا عشریه [illegible]
[illegible] علمای شیعه بر اهل سنت و جماعت طعن کرده‌اند که ایشان حدیث ادبیه بول کردن پیغمبر را در صحاح خود روایت کرده‌اند

کید صد و دوم اکثر طعن کنند بر اهل سنت که ایشان نسبت عادت و ضدها در روایت خود نسبت به پیغمبر کرده‌اند

و روایت از حذیفه است انه اتی سباطة قوم فبال قائما جواب این طعن آنکه در کتب اهل سنت نیز مروی است از عائشه که من حدثکم
ان النبی صلعم کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا پس معلوم شد که عادت شریفه این بود و الاقدام

و اهل بیت البته مطلع بر آن شدند و چون روایت حذیفه نیز صحیح است رجوع کردیم به روایات صحابه دیگر از الوجوه برای این حدیث مفسر [illegible]
اشکال شد فتح شد اخرج الحاکم و البیهقی عن ابی هریرة انه قال انما بال قائما لجرح کان بمأبضه پس از بیان وجه قیام معلوم
شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد چیزی را که در صحت عادة خلاف مروت میدانند در حالت
مرض تجویز میکنند مثل قضاء حاجت پیش از ربوکی طشت بقرب مردم و مثل دراز کردن پا در مجلس اکابر و هذا در نص قرآن وارد
است لیس علی المریض حرج و عجب است از تعصب این گروه که روایات اهل سنت را با وجود محامل صحیح که خود اهل سنت آن
محامل را بوضع بیان و تقریر شایان آورده‌اند طعن کنند و سید مرتضی و دیگر علمای ایشان در اصول خود کلمه وارند ان الخائف
منی و سجاله له محل صحیح که [illegible] دو از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که حضرت جاء رمینا الناو [illegible]
که هیچ محل صحیح که جازم مروت و منافی غیرت باشد در میان نمی‌آید و کذب و در وضع برانبیا را به تقیه تجویز می‌نمایند تا اقتدا از اقوال
و افعال این بزرگان مرتفع شود اقول این آخر نا اموریست که جناب علامه حلی در منافیات عصمت انبیا که اهل سنت روایت میکنند ذکر کرده
و بدو عبارته و فی الصحیحین عن حذیفة بن الیمان قال کنت مع النبی صلعم فانتهی الی سباطة قوم فبال قائما فتنحیت فقال ادن
فدنوت حتی قمت عند عقبیه فتوضا و مسح علی خفیه فکیف یجوزان ینسب الی رسول الله صلعم انه بال قائما مع ان ارذل
الناس لو نسب الیه هذا لتبرا ثم لیس علی الخف والله یقول و ارجلکم فانظر و الی هؤلاء القوم کیف یجوزون
الخطاء و الغلط علی الانبیاء یعنی مسلم و بخاری در صحیحین روایت کرده‌اند از حذیفة بن الیمان که او گفت بودم من با پیغمبر صلعم
رسید آنحضرت تا مزبلهٔ قومی پس بول کرد ایستاده بود پس دور شدم پس گفت نزدیک شو پس نزدیک شدم تا آنکه ایستادم نزد پس آنحضرت
ایستادم پس آنحضرت وضو کرد و مسح نمود بر دو موزه خود پس چگونه جایز باشد که نسبت داده شود بسوی رسول خدا که آنحضرت ایستاده
بول کرد با وجود آنکه رذیل‌ترین مردم اگر این فعل نسبت کنند تبرا کند و چگونه نسبت توان کرد بآنحضرت که مسح کرده بر موزه‌ها و حال آنکه
خدا تعالی شانه و [illegible] فامسحوا برؤسکم و ارجلکم مسح کنید سرهای خود را و پاهای خود را پس این قوم که چگونه تجویز خطا
بر پیغمبران [illegible] است ترجمه [illegible] علامه حلی [illegible] در بیان [illegible] این حدیث [illegible] ذکر کرده [illegible]
است که این [illegible] طعن مسح بر موزه را قدح کرده و حال آنکه روایت [illegible] علامه [illegible] من مذهب
است از [illegible] که عائشه این حدیث را تکذیب میکرد و حیا که در صحاح اهل سنت [illegible] کرده [illegible] ان النبی [illegible]

بول قائماً فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعداً یعنی هر که حدیث کند شما را این که پیغمبر خدا بول میکرد در حال قیام پس تصدیق او مکنید
و [illegible] حضرت که بول میکرد مگر نشسته و از آن بعد اینکه بول کردن در حال قیام عادت جاهلیت بود و حضرت رسول خدا از آن نهی فرمود چنانچه شیخ
[illegible] طیبی در شرح مشکوة گفته اعلم ان العلماء اتفقوا علی ان البول قائماً مکروه کراهة تحریم او تنزیه وکان ذلک من
عادة الجاهلیة فنهی عنه فی الاسلام کما جاء عن عمر قال رآنی رسول الله صلعم و انا ابول قائماً فقال یا عمر لا تبل
قائماً فما بلت قائماً رواه الترمذی و ابن ماجه یعنی بدانکه علما اتفاق کرده اند بر اینکه بدرستیکه بول کردن در حال قیام مکروه است کراهت
تحریمی یا تنزیهی و بود این فعل از عادت جاهلیت و نهی کرده شد از آن در اسلام چنانچه آمده است از عمر که او گفت دید مرا رسول الله در حالیکه
من بول میکردم ایستاده پس فرمود یا عمر بول مکن در حالیکه ایستاده باشی پس نکردم در حالیکه ایستاده باشم بعد از آن روایت کرده است این را
ترمذی و ابن ماجه و نووی در شرح صحیح مسلم بعد نقل این حدیث گفته رواه احمد بن حنبل و الترمذی و النسائی و آخرون و اسناده جید انتهی
دیگر [illegible] تصور توان کرد که آنحضرت مرتکب فعلی شود که نهی از آن فرموده باشد و اولیای عمر چون دیدند که این حدیث ضد او را افعال ذمیمه و عادات
[illegible] ثابت میشود بنابر آن حدیث مذکور را در حق حضرت رسول خدا صلعم نیز وضع کردند تا شناعت و قباحت این فعل از خلیفه ثانی رفع گردد
بعد از آنکه حدیث مذکور [illegible] فعل [illegible] از آنحضرت صلعم نزد اهل سنت در عداد صحاح محسوب و معدود گردید علمای ایشان در تاویل آن حدیث بنهایت حیران
و پریشان شدند بعضی از ایشان گفتند که در عضوی از اعضای آنحضرت وجعی بود شدید به حیثیتی که طاقت نشستن نداشت و بعضی گفته اند
که بول در حال قیام موجب شفاست از درد پشت و بعضی گفته اند که مکانی برای نشستن نیافت پس مضطر شده ببول کردن در حال قیام و بعضی
گفته اند که بول کردن در حال قیام موجب امن است از خروج ریح از سبیل دیگر چنانچه از عمر روایت است که گفت البول قائماً احصن للدبر یعنی
بول کردن در حال قیام استوار دارنده تر است برای دبر و بعضی گفته اند که این فعل آن حضرت برای بیان جواز بود و هر یک از وجوه خمسه مذکوره
[illegible] اول پس جهت آنکه اگر چنین وجع حضرت رسول خدا را عارض و لاحق میشد راوی حدیث البته این عذر را بجهت رفع شناعت و قباحت از فعل رسول خدا
ذکر میکرد و نیز اگر آنحضرت بسبب مرض چنین وجع طاقت نشستن نداشت پس میبایست که وضو و نماز را هم ایستاده بجا می آورد و راوی بجا آوردن
[illegible] در حال قیام ذکر میکرد اما وجه ثانی پس مدفوع است که این عادت در جاهلیت بسبب جهل بود و حضرت رسول خدا صلعم جمیع عادات جاهلیت
ترک کرده بود [illegible] ثالث پس [illegible] است [illegible] عبارت حدیث مشعر است باینکه آنحضرت بعد از بول کردن وضو نمود و حذیفه [illegible] عقب [illegible]
ایستاده بود [illegible] مکان [illegible] وسعت وضو کردن و ایستادن حذیفه داشته باشد [illegible] عدم وسعت آن برای نشستن بجهت بول کردن [illegible]
[illegible] پس [illegible] که آنحضرت صلعم عمر را از بول کردن در حال قیام نهی میفرمود زیرا که علت مذکوره در جمیع اوقات
[illegible] خامس پس [illegible] در بیان جواز از افعالیکه مستلزم [illegible] است [illegible] قول او [illegible] است [illegible] جواب این
[illegible] عایشه الخ قولنا [illegible] عایشه تکذیب روایت ایستاده بول کردن حضرت رسول خدا صلعم در کتب اهل سنت مروی
است [illegible] تکذیب [illegible] ابن عباس [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] من الصحابة انکار المسح الا ابن عباس و عایشه [illegible] صحیح مسلم مذکور است [illegible] سوال [illegible] مسح

بر موزه اولا اعادت بعلم علی ما نهود در روایتی وارد است که دو فتنگی سوال کرده شد از صحیح گفت اهل علم پیدا شده مراد ازین بخیه بفت لیکن ایشان چون بر خود اطاعت اصحاب ثلثه را فرض میدانند نه اطاعت رسول خدا ص تا بر آن ایشان این روایات را وضع کرده تصحیح نموده اند و از شناعت نسبت تناقض در قول و فعل رسول خدا ص نترسیدند و وضع روایت صحیح که بابی با اعتذار این روایت آورده بشهادت عایشه ظاهر است زیرا که روایت او مشعر است باینکه شاید پیش او غیر این روایت کرده او در جواب گفت که کسی که این روایت کند تصدیق او مکنید که رسول خدا ص بول نکرده مگر نشسته و نشسته را در انکار ایستاده بول کردن رسول الله ص و همچنین انکار مسح بر موزه اقتدا بعایشه است و اهل سنت الجماعه که هم برین انکار ایشان خواهند نمود بعایشه رجوع خواهند کرد باایشان زیرا که او در این انکار معتقد است این رویه و مناسب است که درینجا عبارت قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده نقل کرده شود پس میگوید او قدس سره که و لو تنزلنا عن ذلک لنورد علیهم بمثل ما اورده القفال الشافعی علی الحنفیة من انا نتهم بمبایعة الفضل ان الله سبحانه لم یرسل رسوله لاجل تشریع مثل هذا المکروه و نحن من ابتلاء القوم بهذه الروایة الموضوعة و انه لما قال خلیفتهم الثانی و بعض اصحابه ان البول قائما احصن للدبر فعلوه لذلک کما ذکره النووی فی شرح هذا الحدیث من صحیح مسلم و رووا ان فیه قباحة و شناعة و انکروا معه النبی ص بوضع هذا الحدیث لئلا یجترئ احد علی تشنیعه و یؤید هذا ما نقل عن عائشة فی هذا المقام قالت من حدثکم ان رسول الله ص کان یبول قائما فلا تصدقوه ما کان یبول الا قاعدا ثم نقل عن ابن المنذر فی الاشراف انه قال اختلفوا فی البول قائما فثبت عن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و ابن عمر و سهل بن سعد انهم بالوا قیاما انتهی و اقول لعل الناصب انما استدل علی جواز البول قائما فی الکتب الطبیة من نفعه للکلیة و لم یستدل بما نقله النووی عن شیخهم و خلیفتهم من نفع احصان الدبر حذرا عن انتقال اوهام الشیعة من احصان الدبر الی ما اشتهر من ابتلاء ذلک الشیخ بعلة المشایخ و تعهد احصان دبره علیه کما قال شاعرهم فی استحقاق امیر المومنین ع للامامة و نفیها عن ثانیه **قطعه** امام اوست که دست بریده گرد رکاب نه آنکه رفت بعید حیدر و صدر امام امام اوست که ... بود غلام حیدر نه آنکه از هوس افتد بزیر پای غلام قوله انما بال قائما لجرح کان فی مابضه اقول نووی در شرح صحیح مسلم تضعیف این روایت کرده چنانکه در وجوه تاویل روایت ایستاده بول کردن حضرت رسول خدا ص گفته الثانی ان سببه ما روی فی روایة ضعیفة رواها البیهقی و غیره انه ص بال قائما لعلة بمأبضه و المأبض بهمزة ساکنة بعد المیم ثم الموحدة و هو باطن الرکبة یعنی وجه دوم از وجوه تاویل آنست که سبب ایستاده بول کردن رسول خدا ص جرحی است که در روایتی که ... شده در روایت ضعیف روایت کرده است آن بیهقی و غیر او که آنحضرت بول کرد ایستاده بجهت مرضی که در رکبه باطن آنحضرت بود و این خبر ... صحیح ... و لکان تغنی عن جمیع ما تقدم لکن ضعفه الدارقطنی و البیهقی انتهی یعنی اگر صحیح بودی این حدیث ... سبب ... از جمیع وجوه ... لیکن تضعیف کرده او را دارقطنی و بیهقی و چون علمای اهل سنت خود این روایت را تضعیف کرده اند از ذکر شناعت ... بیان کردن ... چگونه منکر خواهند شد و حق این است که سبب روایت کردن این حدیث ایستاده بول کردن رسول ... مرجع

وقصه مآل فانجا انتهی و این اسپی اگرچه در اینجا مسح نمودن پیغمبر خدا بر خفین که مخالف مدلول قرآن است بجهت صعوبت

ن عادات و تشنیع خویش حذف کرده و بعضی ذکر اول روایت مذکوره اکتفا نموده لیکن چون در باب چهارم ادعا نموده که مسح

بر خفین است که از اصل شریعت هم مشهورتر گردیده تا بر آن واجب شد که حقیقت حال این مسئله مخترع ایشان و دلایل و براهین بطلان

ن بیان نماید پس بدانکه مراد جناب علامه حلی علیه الرحمه آنست که چگونه حکم بصحت روایت مذکوره توان کرد و حال آنکه روایت مذکوره متضمن

اینکه رسول خدا ایستاده بول کرد و حال آنکه اراذل ناس بقباحت و شناعت آن واقف و معترف اند فکیف رسول خدا که افضل

مردم است و آنکه رسول خدا وضو کرد و در وضو مسح بر خفین کرد و مسح بر خفین در وضو صریح خلاف قرآن است زیرا که حق تعالی

میفرماید و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین یعنی مسح کنید سرهای خود را و پاهای خود را و این بنا بر قرائت

جر ارجلکم بعطف بر رؤسکم کنند چنانچه مذهب شیعه است اما بنا بر اینکه لفظ ارجلکم را معطوف بر وجوهکم سازند چنانکه مذهب سنیان است

پس بر این تقدیر چنانکه تفصیل آن در فصل ششم معلوم شد آیه کریمه منع جواز مسح علی الخفین میکند زیرا که باجماع مدلول آیه در وضو یا وجوب

مسح یا غسل رجلین و علی کلا التقدیرین مسح بر خفین خلاف مدلول قرآن است زیرا که مسح علی الخفین نه مسح بر رجلین است نه غسل رجلین

پس مسح بر خفین نیز باطل و روایت مذکوره باطل باشد زیرا که از پیغمبر خدا مروی است که فرمود اذا روی لکم عنی حدیث فاعرضوه

علی کتاب الله فان وافقه فاقبلوه والا فردوه یعنی وقتیکه روایت کرده شود برای شما حدیثی پس آنرا عرض کنید بر کتاب خدا پس

اگر موافق باشد آن حدیث را قبول کنید و اگر موافق کتاب خدا نباشد پس آن حدیث را رد کنید و نیز تضعیف روایت مذکوره میکند

کید صد و سیوم

آنچه فخر الدین رازی از عایشه روایت کرده که او گفت لان تقطع قدماي احب الي من ان امسح على الخفين یعنی اگر بریده شود قدمهای من بهتر است نزد من از اینکه مسح کنم بر موزه و از ابن عباس روایت نموده که او گفت لان امسح على ظهر الخفين یعنی اگر من مسح کنم بر پوست خر و خود بهتر است نزد من از اینکه مسح کنم بر موزها و نیز دلیل تضعیف روایت مذکوره است آنچه فخر الدین رازی گفته که امام مالک در یک روایت انکار جواز مسح بر خفین کرده و اهل سنت را بنا بر آن نیست در یکه امام مالک در علم حدیث مثل آفتاب روشن بود پس مالک اثر روایت مذکوره را ضعیف نمیدانست چگونه انکار جواز مسح بر خفین میکرد و نیز ابطال میکند روایت مذکوره را اختلاف که فی که بجواز مسح بر خفین قایل شده اند چنانچه مالک در روایت دیگر برای مسافر مباح کرده نه برای مقیم لیکن تقدیر مدت ننموده و شافعی و ابو حنیفه و اکثر فقها برای مسافر تا سه شبانه روز از وقت آن حدث که بعد لبس خفین طاری شود جایز داشته اند و حسن بصری ابتدای مدت مذکور از وقت لبس خفین اختیار کرده و اوزاعی و احمد بن حنبل گفته که ابتدای مدت مذکور از وقت مسح بعد حدث معتبر است فهذا الاختلاف الشديد بين الفقهاء يدل على ان المبلغ ما بلغ حد الشهرة واذا كان كذلك وجب القول بان هذه الاقوال لما تعارضت تساقطت و نیز از جمله وجوه بطلان خبر روایت که ان آنکه خوارج با وجود شدت اختلاف و اتفاق با اهل سنت در اعتقاد و اقرار بخلافت شیخین و قبول احادیث مرویه روایت فریقین انکار جواز مسح بر خفین کرده اند کما صرح به الامام الرازي پس اگر روایت مذکوره در صحیح میداشت خوارج چرا از دل آن انکار میکردند قوله از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کرده اند قولنا جواب این قول سابق گذشت در نقض باب چهارم بوجهی احسن به تفصیل تمام ذکر نموده خواهد شد و علاوه بر آن آن است که عبارت مذکوره در کتب شیعه نیست **کید صد و سیوم** از مکاید جز لیه مصنف تحفه اثنا عشریه آن از نجاست مشهوره آنچه علمای شیعه بر اهل سنت طعن کرده اند که ابو حنیفه کوفی امام و پیشوای سنیان هندوستان حکم بطهارت پوست سگ

کما قال کید صد و سیوم آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز داشته اند و جواب این طعن آنکه آری نزد حنفیه نماز بر پوست مدبوغ کلب که رطوبت آن باستعمال ادویه مصالح بالکلیه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق علیه فریقین است و **باغ الجلد طهورة** و نیز مروی **ايما اهاب دبغ فقد طهر** دعقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که [illegible] رسانیدن پوست جانوران حرام مثل شیر و گرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت و [illegible] در پوست باشد نجاست نمی شود بلکه از جناب پیغمبر و ائمه اطهار رسانیدن [illegible] این قسم جانوران [illegible] ثابت [illegible] منقول است پس از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر آن است که رطوبت نجسه از خون و چربی و گوشت بوده است و چون پوست را [illegible] رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شد و [illegible] [illegible] نجاست [illegible] در رنگ [illegible] باقی [illegible] دیگر رفته باشند و با سنگ و خشک کرده آری پوست خنزیر [illegible] نجاست [illegible] قرآن مجید جمیع اجزای [illegible] گفته اند قوله تعالی **فانه رجس** و لهذا مو و استخوان و نیز نجاست [illegible] سگ را حکم خنزیر [illegible] شرعیه ثابت نشده بلکه [illegible] قرآن مجید شکار سگ را حلال ساخته اند و شیعه و سنیه باتفاق میخورند و ظاهر است که در حالت شکار دندان او که محل لعاب است بشکار میرسد چه جای پوست و دیگر اعضا پس اگر حکم خنزیر میداشت شکار او را حلال نمیکردند پس معلوم شد که

[illegible] و [illegible]

صحیحا منسوب می کنند ... نزد امامیه ... که بالاجماع نجس العین است و بیع ... تعبیر ... دیگر ...
و مثل باشد ... در ارشاد و ابو القاسم در شرایع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع ...
... اقول جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب
... در اعتقاد ... اهل سنت و جماعت که مخالف کتاب خدا و سنت رسول واقع شده اند فرموده ذهبت
الامامیة الی ان الکلب لا یقع علیه الذکاة وان جلده لا یطهر بالدباغ سواء ذکی او مات و قال ابوحنیفة انه
... علیه الذکاة و یطهر جلده بالدباغ سواء کان مذکا او میتا انتهی و آنکه بنا بر حدیث متفق علیه فریقین ...
... طهورة ... مروی متفق علیه بودن این حدیث موضوع مثل دیگر اکاذیب این ناصبی است و حال آنکه اجماع امامیه
... که ... طهارت جلد ... نیست و ... علامه حلی ره قول اهل سنت ... یکی از مطاعن ... است
... ذهبت الامامیة الی ان جلد المیتة لا یطهر بالدباغ سواء کان ماکول اللحم او لا و سواء
... العین او لا و قال الشافعی یطهر ما کان طاهرا فی حیوته و هو ما عدا الکلب و الخنزیر و قال ابو حنیفة
... الجمیع الا جلد الخنزیر و قال داود یطهر الجمیع و الکل مخالف لعموم قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و تحریم ...
لزم تحریم وجوه الانتفاعات باسرها منها اذ اثبت هذا فلا یجوز بیعها عند الامامیة و عند الشافعی
... بعد الدباغ و قال ابوحنیفة یجوز قبل الدباغ و بعده و کل هذا مخالف لنص القرآن علی ما تقدم انتهی
... ثابت و واضح گردید که حدیث مذکور متفق علیه فریقین نیست بلکه نزد شیعه از جمله موضوعات و مفتریات صریحه و اکاذیب و
... واضحه است پس ... حدیث مذکور متفق علیه علماء اهل سنت هم نیست و دلیل بر این معنی آنکه جلال الدین سیوطی در رساله تحفة
... فی ... گفته للعلماء فی جلود المیتة سبعة مذاهب الاول لا یطهر بالدباغ شیء منها ...
عن عمر بن الخطاب و ابنه ... و هو اشهر الروایتین عن احمد الثانی یطهر بالدباغ جلد ماکول
... دون غیره و هو مذهب الاوزاعی و ابن المبارک و ابی ثور و اسحق بن راهویه و روایة ... عن
الثالث یطهر به کل جلود المیتة الا الکلب و الخنزیر و المتولد من احدهما و هو مذهب الشافعی و حکوه
... بن ابیطالب و ابن مسعود الرابع یطهر به الجمیع الا جلد الخنزیر و هو مذهب ابی حنیفة و ...
... حکاها ابن ... یطهر الجمیع حتی الکلب و الخنزیر الا انه یطهر ظاهره دون باطنه فلیستعمل
... دون الرطب و یصلی علیه لا فیه و هو مذهب مالک فیما حکاه اصحابنا السادس یطهر الجمیع
... و الخنزیر ظاهرا و باطنا قاله داود و اهل الظاهر و حکاه الماوردی عن ابی یوسف و حکاه ...
... من المالکیة السابع ینتفع بجلود المیتة بلا دباغ و یجوز استعمالها فی الرطب و الیابس و حکوه
... و استدل لو اصحاب المذهب الاول باشیا و منها قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و هو عام فی الجلود

کید صد و سیویم

علیه و حدیث عبد الله بن حکیم قال اتانا کتاب رسول الله صلعم قبل موته بشهرین لا تنتفعوا من المیتة باهاب
ولا عصب وهذا الحدیث صحیح عند بعضهم وقد اخرجه الشافعي في حرملة واحمد في مسنده والبخاري في تاریخه و
ابوداود والترمذي وحسنه والنسائي وابن ماجه وابن حبان والدارقطني والبيهقي وغيرهم قال الترمذي
سمعت احمد بن حنبل یذهب الی حدیث ابن عکیم هذا لقوله قبل وفاته بشهرین وکان یقول هذا آخر الامر و
[illegible] ولانه جزء من المیتة فلم یطهر بشيء کاللحم ولان المعنی الذي هو الموت وهو لازم لا یزول بالدبغ فلا یتغیر
الحکم انتهی ما اردنا نقله واختلاف علماء اهلسنت در طهارت جلد میته بدباغت وعدم آن و تفرق ایشان بهفت مذهب دلیل صریح
است بر آنکه حدیث مذکور متفق علیه جمیع اهل سنت نیست و همچنین است کلام در قول دیگر نیز فرموده وایما اهاب دبغ فقد طهر و بر فرض
اتفاق اهلسنت بر صحت آن پس معارض است بحدیث مشهور عکیم لا تنتفعوا من المیتة باهاب ولا عصب که سابقا گذشت و لهذا احمد
بن حنبل باین قول آنحضرت تمسک نموده منع از انتفاع میته کرده قوله وعقل هم بر همین دلالت میکند الخ قولنا دلالت عقل
برین معنی ممنوع است بلکه برخلاف آن ظاهر و واضح چنانچه در کلام منقول از رساله جلال الدین سیوطی گذشت و لهذا ابن مخالف
نقل است اجماع مرده خواهد بود و نیز مناقض است با قول در باب تیمم که این است عقل را در هیچ حکم شرعی دخل نباید [illegible]
کرد قوله زیراکه از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل خنزیر و گرگ و گربه در حالت زندگی الخ قولنا این قیاس مع الفارق
است زیراکه در حالت حیات دباغت بر جلد و صبیان هم مخفی نیست و این گفتگو در جلد حیوانات غیر نجس العین می تواند شد و اینجا کلام
در نجس العین است قوله و سگ را حکم خنزیر دادن بهیچ دلیل شرعی ثابت نشده قولنا مخفی نیست که احکام شرعیه نه از قرآن مستنبط
و مستخرج میشود همچنان از حدیث پیغمبر خدا هم نیز مستنبط میشود و احادیث متواتره پیغمبر خدا بر نجاست کلب وارد است و لهذا بعضی علمای
حنفیه نیز قایل به نجاست جلد کلب شده اند چنانچه صاحب سیف مسلول فی الرد علی الضال والمضل گوید اما جلد الکلب فعنده
علی المفتی به نجس ففی المضمرات ان جلد الکلب نجس وعلیه الفتوی وهکذا فی فتاوی قاضیخان و عجب العجب
آنکه این ناصبی در هفوه شانزدهم از هفوات خود که در باب پانزدهم بطرف شیعیان نسبت کرده گفته و پوست سگ اگرچه سلخ نموده
شود باشد نجس است و سبب وقوع تناقض درین قول و امثال آن در کلام این ناصبی جرئت [illegible] گفته که قاعده [illegible]
است که اگر از ایشان بالقصد والاصالة روایت مخالف عقیده ایشان درخواست میکنیم ابا می کنند و چون تقریب دیگر [illegible] روایت را
کنند چیزی که کذب ایشان باشد ظاهر میشود انتهی و از جمله احادیثی که نص است بر نجاست سگ حدیثی است که ثقات محدثین اهل سنت
آنرا روایت کرده اند چنانچه جلال الدین سیوطی در رساله تشنیف السمع بتعدد السبع گفته اخرج مالك في الموطا والشافعي في الام
واحمد بن حنبل في مسنده والبخاري ومسلم وغيرهم من الائمة الحديث والبيهقي في السنن عن ابي هريرة ان النبي
قال اذا شرب الکلب في اناء احدکم فلیغسله سبع مرات یعنی روایت کرده است مالک در موطا و شافعی در کتاب ام و احمد بن حنبل
در مسند خود و بخاری و مسلم و غیر ایشان از ائمه حدیث و بیهقی در سنن از ابو هریره که بدرستیکه پیغمبر خدا صلعم فرموده که هرگاه بنوشد [illegible]

الاناء الذي طهور اناء احدكم اذا ولغ فيه الكلب ان يغسله سبع مرات و نووي در شرح صحيح مسلم گفته فيه دلالة ظاهرة لمذهب الشافعي وغيره ممن يقولون بنجاسة الكلب لان الطهارة تكون عن حدث او نجس وليس هنا حدث فتعين النجس و ابن حجر در فتح الباري شرح صحيح بخاري گفته وقد ثبت عن ابن عباس التصريح بان الغسل من ولوغ الكلب لانه نجس رواه محمد بن نصر المروزي باسناد صحيح ولم يصح عن احد من الصحابة خلافه و شاه ولي الله مصنف تحفه اثنا عشريه در ترجمه موطا گفته شافعي و شيخين از طرق ديگر روايت كرده اند اين حديث را و دران روايت زياده است اين كلمه اولهن واخريهن بالتراب بحسين اين هفت بار و آخر اين هفت باشد بخاك يعني آلوده كرده بخاك بشويند و شافعي حمل كرده است خوك را بر سگ في عدة الاحكام سور الكلب والخنزير نجس و در شرح مشكوة در ذيل شرح حديث لا تدخل الملائكة بيتا فيه كلب او صورة الحديث گفته اما امتناعهم عن البيت الذي فيه كلب فلانه نجس خبيث قال الله الكلب خبيث والملائكة اشرف خلق الله و هم المكرمون من اعلى مراتب الطهارة و بينهما تضاد كما بين النور والظلمة من سوى نفسه فحقيق ان تتقاعد عن بيته الملائكة قوله در قران مجيد بجا سگ را حلال ساخته اند قولنا درين عبارت هم مواخذه لفظيه است و هم مواخذه معنويه اما مواخذه لفظيه پس لفظ اند در لغت فارسي موضوع است براي ضمير جمع غايب و مرجع ان درين قول معلوم نيست زيرا كه حلال كننده در قران مجيد غير از الله تعالى كسي ديگر متصور نيست و عادت علماي است با كه او تعالى را بلفظ مفرد و ضماير مفرده ياد كنند و اطلاق لفظ جمع بر الله تعالى در كلام مجيد تا هنوز بنظر نيامده اما مواخذه معنويه پس حلت بجا سگ مستلزم طهارت سگ نيست و لهذا علماي شيعه حكم بشستن موضعي كه لعاب دهن سگ بان رسيده باشد كرده اند چنانچه در كتاب شرايع الاسلام في احكام الحلال والحرام مسطور است اذا عض الكلب صيدا كان موضع العضة نجسا يجب غسله يعني هرگاه كه بگزد كلب صيد را موضع گزيدن نجس خواهد بود واجب است شستن ان قوله شيعه و سني بالاتفاق ميخورند قولنا والسني كه شيعه شستن موضع رسيدن دهن سگ را واجب ميدانند و بدون شستن هرگز نخورند اما سنيان اگر پس خورده سگ را بخورند دليل طهارت سگ نميشود اند شد و بعضي علماي اهل سنت كه قايل بوده اند نيز حكم بوجوب غسل موضع عض الكلب كرده اند چنانچه در فتح الباري شرح صحيح بخاري مذكور است واجاب من قال بان وجوب الغسل كان قد اشتهر عندهم و علم فاستغني عن ذكره و در همان كتاب مذكور است و المشهور وجوب غسل المعفر و معهود نيست كه سور سگ نزد حنفيه نيز نجس است معلوم نيست كه اين ناصبي با وجود حنفي بودن چگونه تجويز خوردن سور سگ ميكند مگر مثل مشهور است سگ ... و ... بر شغال و بر كس جاي برادر خود حكم ميكند قوله معلوم شد كه بر اهل سنت برين مسئله طعن كرده خلاف قران و حديث است قولنا نيست كه ... طهارت پوست سگ خلاف قران و حديث است اما خلاف قران پس بجهت عموم و شمول قوله تعالى حرمت عليكم الميتة ... رنگ باشد يا حيواني ديگر حرام فرموده اما خلاف حديث پس بجهت تواتر احاديث وارده در نجاست سگ ... حال حيات پس طعن كردن علماي شيعه بر اهل سنت بجهت حكم بطهارت پوست سگ مرده هم موافق قران است و هم ... حديث قوله ... هرگاه خشك انسان كه بالاجماع نجس العين است بهيچ تدبير پاك نميشود اگر جاي مفروش باشد و

خشک گردیده نماز جایز است الی قوله واجماع انبیا است خلاف درین مسئله فیمابینهم ندارند **قوله** اقول این را هیچ این یعنی در الامیه نیست وا افترا است زیراکه سید الطائفه سید مرتضی علم الهدی در مصنفات خود تصریح فرموده می باید که تمام مکان مصلی طاهر باشد و ابو الصلاح و بعضی از اصحاب امامیه صرف طهارت مواضع اعضا سبعه را که رسانیدن آنها در حالت سجده بر زمین واجب است شرط صحت صلوة دانسته اند والحاصل بهیچیک از اصحاب مسجد مذکوره در حالت سجده بران نمی رسد نجاست آنرا مضر ندانسته اند و بعضی از علما صرف طهارت موضع جبهه را شرط صحت صلوة دانسته مرجع تعا دیر مذکوره این قول این ناصبی بدون استثنا کذب و افترا بحت است و هر گاه این ادعا نیست پس بدانکه نزد ابی حنیفه اگر موضع سجده نجس باشد تاهم نماز جایز است چنانچه شارح خلاصه کیدانی میگوید و طهارت مکان المصلی والمراد منه مکان قدمی المصلی و موضع سجوده اما الاول فبالاتفاق واما موضع سجوده ففیه عند ابی یوسف و محمد اما ابی حنیفة لو حصل سجدة علی مکان نجس لا یمنع الجواز وهذا ابناء علی الخلاف فی اکتفاء السجدة بالانف والانف لا یلتزق من النجاسة قدر المانع فلا یشترط طهارة مکانه وکلا یشترط طهارة مکانه بایة عنده تا یعنی شرط است در جواز صحت صلوة مکان مصلی و مراد از ان مکان هر دو قدم مصلی و موضع سجود اوست اما طهارت مکان هر دو قدم پس باتفاق است اما طهارت سجود پس نزد ابی یوسف و محمد نیست اما نزد ابی حنیفه که حاصل شده سجده بر مکان نجس منع نمیکند جواز صلوة را و این بنا بر اختلاف در اکتفا سجده به انف است و انف نمی گیرد از نجاست قدری که مانع باشد از جواز صلوة پس شرط نیست طهارت مکان سجده نزد ابی حنیفه و شرط نیست طهارت مکان هر دو دست مصلی نزد او انتهی و در صحیح بخاری مذکور است که ابو موسی اشعری در جایی نماز گذارد که در انجا سرگین دواب افتاده بود و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قوله وصلی ابو موسی هو الاشعری و هذا الاثر وصله ابو نعیم شیخ البخاری فی کتاب الصلوة له قال حدثنا الاعمش عن مالک بن الحرث هو السلمی الکوفی عن ابیه قال صلی بنا ابو موسی فی الدار البرید و هناک سرقین الدواب والبریة علی الباب فقال له السرقین بالجیم و هو فی الاصل بین القاف والجیم یقرب من الکاف والبریة السیرا منسوبة الی البرود ا بالبریة المذکورة موضع بالکوفة کانت الرسل ینزل فیه اذا حضرت من الخلفاء الی الامراء وکان ابو موسی امیر اهل الکوفة فی زمن عمر و فی زمن عثمان وکانت الدار فی طرف البلد وکانت البریة الی جنبها قال المطرزی البرید فی اصل الدابة المرتبة للرباط ثم سمی به الرسول المحمول علیها ثم سمیت به المسافة المشهورة و قد روی سفیان الثوری فی جامعه عن الاعمش بسنده ولفظه صلی بنا ابو موسی علی مکان فیه سرقین وهذا الظاهر فی انه بغیر حائل وقد روی سعید بن منصور عن سعید بن المسیب وغیره ان الصلوة علی الطنفسة محدث اسناده صحیح ولعل ابا موسی کان لا یری الطهارة شرطا فی صحة الصلوة بل یراها واجبة برأسها وهو مذهب مشهور وقد تقدم مثله فی قصة الصحابی الذی صلی بعد ان جرح فظهر علیه الدم الکثیر و نیز ابن حجر در فتح الباری در تحقیق شرح حدیث نماز گذاردن حضرت رسول خدا بر حمار گفته و فی هذا الحدیث من الفوائد ما یقضی ان من صلی علی موضع فیه نجاسة لا یباشرها بشیء منه ان صلوته صحیحة لان الدابة لا تخلو عن نجاسة ولو علی منفذها انتهی و در تلویح شرح توضیح مذکور است قوله والسجود تفریع علی اصلین مما سبق و ذلک ان السجود علی

مامور به فاذا سجد على النجس لا يكون مفوتا للمامور به لجواز ان يسجد بعد ذلك على الطاهر فيجوز ده لفساد الصلوة
عند ابي يوسف وعند محمد يفسد بناء على انه مامور به وامر الطهارة في جميع الاركان فاستعمال النجس في محل موقت
في وقت يمكن مفوتا للمقصود بالامر وانما قال في محل هو فرض اشارة الى انه لو وضع اليدين او الركبتين على موضع
نجس لا تفسد صلوته خلافا لزفر فان وضع اليدين او الركبتين ليس بفرض فيكون وضعها على النجس بمنزلة
ترك الوضع وهو لا يفسد وتحقيق ذلك انما يصير مستعملا للنجس اذا كان حاملا للنجاسة تحقيقا وهو ظاهر
او تقديرا وهو ما اذا كان في مكان وضع الوجه نجس فان النجاسة تصير وصفا للوجه باعتبار ان اتصاله بالارض
ولصوقه بها فرض لازم فيصير ما هو صفة للارض صفة له بخلاف ما اذا لم يكن اللصوق لازما فانه لا
يتوجه هذه القوة انتهى ودر شرح جامع صغير در ذيل شرح اين حديث اذا سجد العبد طهر سجوده ما تحت جبهته الى سبع ارضين
سطور است ان عائشة قالت كان النبي يصلي في الموضع الذي يبول فيه الحسن والحسين قلت له الا تخص لك موضعا
فقال انتهى وبنا بر اين اگر گاه بر انسان در موضع سجده مصلي مفروش بلكه در بيني مصلي چسپيده و ممسوس باشد نماز ان مصلي نزد ابي حنيفه صحيح
و درست است و همچنين اگر تمامي نجاسات زير بدن مصلي افتاده باشد بنزد مشايخ خلاصه و پيشوايان او منع از صحت نماز نميكند و نيز اگر بول آدمي
كه باجماع نجس است بر بدن و لباس و مكان مصلي مثل سرهاي سوزن منتشر باشد نماز ان مصلي نزد ابو حنيفه جايز است چنانچه در شرح وقايه
سطور است بول منضح مثل رؤس الابر ليس بشيء و نيز نزد ابو حنيفه نماز جايز است بر پارچه كه بطانه ان نجس باشد چنانچه در شرح وقايه
اين عبارت موجود است و يصلي على ثوب بطانته نجس و نيز نزد ابي حنيفه نماز جايز است در لباس كه مني انسان بان رسيده و بعد از خشك
شدن انرا زك محو ده باشند و نزد شافعي اگر مني آدمي بر تمام مكان مصلي مفروش و بر بدن و ملبوس مصلي منشور بلكه مثل روغن مالش كرده
باشند نماز جايز است و نووي در شرح مسلم گفته ذهب كثيرون الى ان المني طاهر روي ذلك عن علي بن ابي طالب وسعد
بن ابي وقاص وابن عمر وعائشة وداود واحمد في اصح الروايتين عنه وهذا مذهب الشافعي واصحاب الحديث
و نزد ابي حنيفه زمين و آجر مفروش بمجرد خشك شدن طاهر ميشود چنانچه در شرح وقايه مذكور است والارض والآجر المفروش تطهر
باليبس و ذهاب الاثر للصلوة اي يجوز الصلوة عليها بو ... نزد ابو حنيفه كوفي نماز بر زمين و آجري كه نجس باشد و خشك
... باشد هيچ ... نهايت تعصب است و نيز نزد ابو حنيفه قدر درهم از نجاسات غليظه مثل بول و گوه انسان اگر در ثوب و بدن
مصلي ... نماز جايز است چنانچه در شرح وقايه مذكور است وقدر الدرهم من نجس غليظ كبول و دم وخمر وخرء
دجاجة و بول حمار وخنثى ... وما دون ربع ثوب من خفيف كبول فرس وما يؤكل لحمه
عفو يعني قدر ... از نجس غليظ مانند بول و خون و خمر و فضله مرغ خانگي و بول خر و گربه و موش و سرگين اسب و سرگين گاو كمتر از
... نجس خفيف مانند بول است و آنچه خورده ميشود گوشت ان و فضله پرنده كه خورده نميشود گوشت ان عفو است اما آنچه در كافي
... من لا يحضره ... روايتي آورده كه اگر از پوست خنزير دلوي سازند وضو از ان آب جايز است پس كذب ...

کید صد و چهارم

گرسنه مرده یهودی است پاک نصرانیه گر آنچه جنب تیل
معروف است آری براي سقایه جانوران ثواب باقی قذرات مضائقه نیست و لشم حیلت اکثر محققین شیعیان شطرنج را جایز بعضی طلب شبهه لیل
چه باک است **کید صد و چهارم** از مکاید جزئیه سنت آنکه **کید صد و چهارم** آنکه گویند اهل
سنت و جماعت طعن کرده اند بر شیعه که ایشان لعب شطرنج مباح دانسته اند کما قال و جواب از این طعن آنکه ابو حنیفه
سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و قال الکل لعب لهو در شرح مذموم است و از نصوص قرآن مکروه است پس معلوم
و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار و ادله بر حرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول مکروه است بچند
شرط اول آنکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در آدای آن عجلت و ترک سنن و آداب نماید دوم آنکه قمار در میان نباشد سیوم آنکه
دیگر را بسبب این شغل ترک نکند مثل خدمت ضروری والدین و تفقد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم آنکه
در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نیاید پنجم آنکه آلات او مصور بصور حیوانات نباشند پس اگر یکی از این شروط
مفقود شود حرام گردد و با صرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه فی
علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قابو و جنگ و محافظت از مکاید دشمنان دخل
تمام دارد در حکم لعب مباح مثل نرد و بیغ فرس و تیر اندازی و غیره از بیع داخل شد لعبی که مذموم است آن است که خالی باشد از فواید
و از آن قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض والسموات وافضل
عبادات و بهترین طاعات است بذکر و حصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه نقل از آن کرده شود ان شاء الله تعالی **اقول** مراد این
ناصبی در لفظ گویند درینجا نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در آخر کتاب کشف الحق و نهج الصدق در محل تعداد مسایل
فقهیه اهل سنت و جماعت که مخالف قرآن یا حدیث رسول خدا صلعم واقع شده اند گفته قال ابو حنیفه و مالک اللعب بالشطرنج غیر
حرام ولکن یرد به الشهادة و قال الشافعی لیس بحرام و لا یرد به الشهادة و قد خالفوا قول النبی صلعم حیث نهی
عن اللعب بالشطرنج و مر بقوم یلعبون بالشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون تشبیها لا اصنام
المعبودة و قال اللاعب بالشطرنج من اکذب خلق الله یقول مات و ما مات انتهی کلامه اعلی الله مقامه
قولکه حنفیه و مالکیه و حنابله بحرمت شطرنج قولکنا بعضی اهل سنت غیر از شافعی نیز تجویز کرده چنانچه صاحب البطال السافل گفته و قال
بعض الناس یباح اللعب بالشطرنج لما فیه من تشحیذ الخواطر و تذکیة الافهام و هو محکی عن الشافعی قوله و شافعی
را دو قول است اول مکروه بچند شرط الخ قولکنا فاضل بن روزبهان شرط سیوم را از این شرایط خمسه ذکر نکرده بلکه بعض جهابذه ایشان
این شرط سیوم را ظاهرا این ناصبی از طرف خود افزوده و جناب قاضی نور الله شوشتری نور مرقده در کتاب احقاق الحق در نقض این قول
گفته لا یخفی الشرایط التی اعتبرها الشافعی فی حل اللعب بالشطرنج نظیر ان یعتبر احد فی الخمر عدم اخراج الصلوة عن
وقتها لسبب الاشتغال به و الغفلة الحاصلة عنه و ان یخلوا عن الشتم و القذف و الهذیان و المنازعة مع الاخ
و ان لا یشتمل علی صورة کان یستعمله علیها المجوس و الاعاجم فی مجالسهم المشتملة علی الجام

منه في الكوز او الدنان و ليشرب ما شاء و كما يتيقن في حق الزنا بعدم اخراج الصلوة عن وقتها بسبب طول الاشتغال
به وان لا يصير سببا لنزاع زوج الزانية معهما بان يكون الزوج مثلا ديوثا او صبيا او غائبا او كان غائبا عن
البيت التي يقع فيه الزمان لا يحضرها في ذلك الوقت وان لا يعطي احدهما الاخر اجرا على الزنا لئلا يكون كالقمار
اكلا للمال بالباطل وان لا يباشر الزانية على صورة يباشر نفسه بها بل يخترع صورة اخرى بان يطاها قائما مثلا الى غير
ذلك من الاعتبارات التي يضحك منها الصبيان قوله وقد صح عن الشافعي انه رجع اليه نص عليه ابو حامد
الغزالي قولنا اگر ابوحامد غزالي نص بر رجوع شافعي از قول بحرمت شطرنج ميكرد خود البته بحلت ان قائل نميشد حال انكه خود بحلت ان قائل
است چنانچه فاضل بن روزبهان در جواب كلام جناب مصنف عليه الرحمه گفته است وذهب الغزالي من اصحاب الشافعي الى اباحته و
الدليل عليه انه من جملة اللعب المباح و قد لعب به الصحابة والتابعون قوله در حكم لعب مباح قولنا اين قياس باطل و سخ
نزد اصحاب ان وجه صحتي داشت كه نص منع ان نمي بود و حال انكه فاضل بن روزبهان اقرار بوجود نص كرده است چنانچه گفته صح عن
امير المؤمنين علي عليه السلام بالكوفة على قوم يلعبون به فقال ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون و مشار اليه بلفظ هذا الكلام كلامي است كه جناب علامه
از پيغمبر خدا صلعم روايت كرده وان اين است ملعون ما التماثيل التي انتم لها عاكفون شبهة بالاصنام المعبودة دهركاه كه حضرت
امير المؤمنين عليه السلام بر تماثيل شطرنج اين آيه كريمه تلاوت فرموده باشد پس معلوم شد كه اين آيه نص است در منع از لعب شطرنج و فقهاي حنفيه
در دليل منع لعب شطرنج اين حديث ذكر كرده من لعب بالشطرنج و النرد فكانما غمس يده في دم الخنزير و شيخ عبد الحق
دهلوي در شرح خاتمه كتاب سفر السعادة ميگويد احاديث در تحريم شطرنج نيز بسيار اند و از امير المؤمنين علي ع آورده اند كه بقومي گذشت
كه لعب ميكردند بشطرنج پس بر ايشان درشتي نمود و فرمود و الا آگاه باشيد اي قوم كه شما براي غير اين كار آفريده شده ايد و اگر ترس اين نمي بود
كه سنت و طريقه خواهند بر آينه ميزدم من اين را بر رويهاي شما رواه البيهقي و ابن عساكر و نيز آمده كه وي رض گذشت بر قومي كه بازي ميكردند
شطرنج را ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون اگر مساس كند يكي از شما اخگر را تا آنكه سرد شود بهتر است از آنكه مساس كند اين را روا
كرده اند اين حديث را ابن ابي شيبه و عبد بن حميد و ابن ابي الدنيا در ذم ملاهي و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و بيهقي و نيز از وي رض آورده كه فرمود
كه صاحب نرد بر اسپ برنشيند و شطرنج رواه ابن عساكر و نيز آمده كه ملعون من لعب بالشطرنج و الناظر عليها كالآكل لحم
الخنزير و نيز آمده كه حق سبحانه تعالى را در هر روز سيصد و شصت نظر رحمت است بر بندگان خود نظر نميكند در ان بسوي صاحب شطرنج و آمده كه
لعب كننده بشطرنج گويا كه در آورده دست خود را در لحم خنزير و امثال اين احاديث و آثار بسيار آمده و فخر الدين رازي با وجود آنكه شافعي مذهب است
در تفسير كبير گفته و اما الشطرنج فروي عن علي انه قال النرد و الشطرنج من الميسر اما مس ذكر در صلوة پس مثلا
فاتحه نيست زيرا كه در كتب احاديث اهل سنت مذكور است ان رجلا سال رسول الله صلعم عن رجل مس ذكره ايتوضا
قال هل هو الا بضعة منك يعني مردي سوال كرد رسول خدا صلعم را از مردي كه دست رسانيد به ذكر آيا وضو كند حضرت فرمود نيست
. . . .
. . . .
. . . .
[illegible] مگر پاره از تو و ابن حجر در شرح صحيح بخاري گفته قوله لا يمسك ذكره بيمينه اذا بال [illegible]

[illegible]

[illegible] امامیه نزد امامیه بر کوی نیست کذب است که بالاجماع نجس العین است و بیع تنبیر باک [illegible]
[illegible] در ارشاد و ابوالقاسم در شرائع و ابو جعفر طوسی تصریح باین کرده اند و اجماع [illegible]
[illegible] بوجوه کثیره دیگر آدم مقابیسه باید کرد **اقول** جناب علامه حلی علیه الرحمه در کتاب
[illegible] الصدق در اعتقاد [illegible] اهل سنت و جماعت که مخالف کتاب خدا و سنت رسول واقع شده اند فرموده ذهبت
[illegible] الا الکلب لا یقع علیه الزکاة و ان جلده لا یطهر بالدباغ سواء ذکی او مات و قال ابو حنیفه انه
[illegible] الزکاة و یطهر جلده بالدباغ سواء کان مذکا او میتا انتهی تو که بنا بر حدیث متفق علیه فریقین آیت
[illegible] للبلد مطهورة و کذا سوی متفق علیه بودن این حدیث موضوع مثل دیگر اکاذیب این ناصبی است و حال آنکه اجماع امامیه
[illegible] بر نجاست و طهارت جلد [illegible] نیست [illegible] علامه حلی رح قول اهل سنت بالطهارة [illegible] یکی از مطاعن اثبات
کرده اند چه یجوز [illegible] مذهب الامامیة الی ان جلد المیتة لا یطهر بالدباغ سواء کان ماکول اللحم او لا و سواء
کان طاهر العین او لا و قال الشافعی یطهر ما کان طاهرا فی حیوته و هو ما عدا الکلب و الخنزیر و قال ابو حنیفه
بالجمیع الا جلد الخنزیر و قال داود یطهر الجمیع و الکل مخالف لعموم قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و تحریم
لزوم تحریم وجوه الانتفاعات باسرها اذا ثبت هذا فلا یجوز بیعها عند الامامیة و عند الشافعی
یجوز بعد الدباغ و قال ابو حنیفه یجوز قبل الدباغ و بعده و کل هذا مخالف لنص القرآن علی ما تقدم انتهی
[illegible] ثابت و واضح گردید که حدیث مذکور متفق علیه فریقین نیست بلکه نزد شیعه از جمله موضوعات و مفتریات صریحه و اکاذیب و
[illegible] است پس بدانکه حدیث مذکور متفق علیه علمای اهل سنت هم نیست و دلیل بر این معنی آنکه جلال الدین سیوطی در رساله تحفه
[illegible] فی سنة [illegible] گفته للعلماء فی جلود المیتة سبعة مذاهب الاول لا یطهر بالدباغ شیء منها [illegible]
عن عمر بن الخطاب و ابنه و عائشة و هو اشهر الروایتین عن احمد الثانی یطهر بالدباغ جلد ماکول
[illegible] دون غیره و هو مذهب الاوزاعی و ابن المبارک و ابی ثور و اسحق بن راهویه و روایة اشهب عن
الثالث یطهر به کل جلود المیتة الا الکلب و الخنزیر و المتولد من احدهما و هو مذهب الشافعی و حکوه
[illegible] بن ابی طالب و ابن مسعود الرابع یطهر به الجمیع الا جلد الخنزیر و هو مذهب ابی حنیفة و روایة
[illegible] حکاها ابن البطال الخامس یطهر الجمیع حتی الکلب و الخنزیر الا انه یطهر ظاهره دون باطنه فلیستعمل
[illegible] دون الرطب و یصلی علیه لا فیه و هو مذهب مالک فیما حکاه اصحابنا السادس یطهر الجمیع
[illegible] و الخنزیر ظاهرا و باطنا قاله داود و اهل الظاهر و حکاه الماوردی عن ابی یوسف و حکاه [illegible]
[illegible] من المالکیة السابع ینتفع بجلود المیتة بلا دباغ و یجوز استعمالها فی الرطب و الیابس و حکوه
[illegible] و استدلوا اصحاب المذهب الاول باشیاء و منها قوله تعالی حرمت علیکم المیتة و هو عام فی الجلود

کلمهٔ تسبویم

علیه و حدیث عبد الله بن حکیم قال اتانا کتاب رسول الله صلعم قبل موته بشهرين لا تنتفعوا من الميتة باهاب
ولا عصب وهذا الحديث هو عمدتهم وقد اخرجه الشافعي عن حرملة واحمد في مسنده والبخاري في تاريخه و
ابوداود والترمذي وحسنه والنسائي وابن ماجه وابن حبان والدارقطني والبيهقي وغيرهم قال الترمذي
سمعت احمد بن حنبل يذهب الى حديث ابن عكيم هذا لقوله قبل وفاته بشهرين وكان يقول هذا آخر الامر و
ثانيا لانه جزء من الميتة فلم يطهر بشيء كاللحم ولان المعنى الذي هو الموت وهو لازم لا يزول بالدبغ ولا يتغير
الحكم انتهى ما اردنا نقله واختلاف علماء اهلسنت در طهارت جلد ميته بدباغت و عدم ان و متفرق شدن بهفت مذهب دليل صريح
است بر اينكه حديث مذكور متفق عليه جميع اهل سنت نيست و هم چنين است كلام در قول و نيز فرموده وانما اهاب دبغ فقد طهر و بر فرض
اتفاق اهلسنت بر صحت ان ليس منسوخ است بحديث مشهور عكيم لا تنتفعوا من الميتة باهاب ولا عصب كه آنفا گذشت و بهذا احمد
بن حنبل باين قول انحضرت تمسك نموده منع از انتفاع ميكرده قوله و عقل هم بر همين دلالت ميكند الخ قولنا دلالت عقل
برين معنى ممنوع است بلكه بر خلاف ان ظاهر و واضح چنانچه در كلام منقول از رساله جلال الدين سيوطي گذشت و بهذا ابن مخالف
نقل است اجماع مرده خواهد بود و نيز مناقض است با قول در باب [illegible] كه اين است عقل را در هيچ چيز از امور دينيه حكم نبايد [illegible]
كرد قوله زيرا كه از دست رسانيدن پوست جانوران حرام مثل خنزير و گرگ و گربه در حالت زندگي الخ قولنا اين قياس مع الفارق
است زيرا كه در حالت حيات و حالت بر بلد و صبيان هم مخفي نيست و اين گفتگو در جلد حيوانات غير نجس العين مى تواند شد و اينجا كلام
در نجس العين است قوله و سگ را حكم خنزير دادن بهيچ دليل شرعي ثابت نشده قولنا شك نيست كه احكام شرعيه نه از قرآن مستنبط
و مستخرج ميشود بلكه همچنان از حديث پيغمبر خدا هم نيز مستنبط ميشود و احاديث متواتره پيغمبر خدا هم بر نجاست كلب وارد است و لهذا بعضي علماي
حنفيه نيز قايل به نجاست جلد كلب شده اند چنانچه صاحب سيف مسلول في الرد على الضال والمضلول گويد اما جلد الكلب فعنده
على المفتى به نجس ففي المضمرات ان جلد الكلب نجس وعليه الفتوى وكذا في فتاوى قاضيخان و عجب العجب
اينكه اين ناصبي در هفوة شانزدهم از هفوات خود كه در باب يازدهم بطرف شيعيان نسبت كرده گفته و پوست سگ اگرچه سلخي بود
كهنه باشد نجس است و سبب وقوع تناقض درين قول و امثال ان در كلام اين ناصبي حرفيست كه خود [illegible] گفته كه قاعده [illegible]
است كه اگر از ايشان بالقصد والاصالة روايت مخالف عقيده ايشان در خواست تحكيم آبا مى كند و چون [illegible] روايت [illegible]
كنند چيزيكه مكذب ايشان باشد ظاهر ميشود و از جمله احاديثي كه نص است بر نجاست سگ حديثي است كه ثقات محدثين اهلسنت [illegible]
انرا روايت كرده اند چنانچه جلال الدين سيوطي در رساله تشنيف السمع بعدد السبع گفته اخرج مالك في الموطأ والشافعي في الام
واحمد بن حنبل في مسنده والبخاري ومسلم وغيرهم من الائمة الحديث والبيهقي في السنن عن ابي هريرة ان النبي
قال اذا شرب الكلب في اناء احدكم فليغسله سبع مرات يعني روايت كرده است مالك در موطأ و شافعي در كتاب ام و احمد بن حنبل
در مسند خود و بخاري و مسلم و غير ايشان از ائمه حديث و بيهقي در سنن از ابو هريره كه بدرستيكه پيغمبر خدا فرموده و قيد نموده [illegible]

الاحدکم طهور انا ء احدکم اذا ولغ فیه الکلب ان یغسله سبع مرات و نووی در شرح صحیح مسلم گفته فیه دلالة ظاهرة لمذهب
الشافعی و غیره ممن یقولون بنجاسة الکلب لان الطهارة تکون عن حدث او نجس و لیس هنا حدث فتعین
النجس و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته و قد ثبت عن ابن عباس التصریح بان الغسل من ولوغ الکلب
لانه نجس رواه محمد بن نصر المروزی باسناد صحیح و لم یصح عن احد من الصحابة خلافه و شاه ولی الله در مصفی شرح
مؤطا در ترجمه مؤطا گفته شافعی و بیهقی از طرق دیگر روایت کرده اند این حدیث را و در ان روایت زیاده است این کلمه اولیهن و اخراهن
بالتراب یعنی این هفت بار و آخر این هفت باشد بخاک یعنی الوده کرده بخاک بشویند و شافعی عمل کرده است بوی و ابن ملک فی عمدة الاحکام
سور الکلب و الخنزیر نجس و در شرح مشکوة در ذیل شرح حدیث لا تدخل الملائکة فیه کلب او صورة الحدیث گفته اما امتناعهم
البیت الذی فیه کلب فلانه نجس خبیث قال ﷺ الکلب خبیث و الملائکة اشرف خلق الله و هم المکرمون من اعلی
مراتب الطهارة و بینهما تضاد کما بین النور و الظلمة من سوی نفسه تحقیق ان تنفر عن بیته الملائکة قوله در قرآن مجید
بخدا و سگ را حلال ساخته اند قولنا درین عبارت هم مواخذه لفظیه است و هم مواخذه معنویه اما مواخذه لفظیه پس لفظ اند در لغت فارسی موضوع
است برای ضمیر جمع غائب و مرجع ان درین قول معلوم نیست زیرا که حلال کننده در قرآن مجید غیر از الله تعالی کسی دیگر متصور نیست و عادت
علمای ایشان است باینکه او تعالی را بلفظ مفرد و ضمایر مفرده یاد کنند و اطلاق لفظ جمع بر الله تعالی در کلام مجید تا هنوز بنظر نیامده اما مواخذه معنویه پس
حلت بخاک سگ مستلزم طهارت سگ نیست و لهذا علمای شیعه حکم بشستن موضعی که لعاب دهن سگ بان رسیده باشد کرده اند چنانچه در کتاب
شرائع الاسلام فی احکام الحلال و الحرام مسطور است اذا عض الکلب صید کان موضع العضة نجسا یجب غسله یعنی هرگاه که بگزد کلب
صید را موضع گزیدن نجس خواهد بود و واجب است شستن ان قوله شیعه و سنی باتفاق میخورند قولنا و السنی که شیعه شستن موضع رسیدن دهن
سگ را واجب میدانند و بدون شستن هرگز نمیخورند اما سنیان اگر پس خورده سگ را بخورند دلیل طهارت سگ نمیتوانند شد و بعضی علمای اهل سنت که قائل
بطهارت سگ هستند نیز حکم بوجوب غسل موضع عض الکلب کرده اند چنانچه در فتح الباری شرح صحیح بخاری مذکور است و اجاب من قال بان
وجوب الغسل کان قد اشتهر عندهم و علم فاستغنی عن ذکره و در همان کتاب مذکور است و المشهور وجوب غسل المعفر
و معهذا دانسته که سور سگ نزد حنفیه نیز نجس است معلوم نیست که این ناصبی با وجود حنفی بودن چگونه تجویز خوردن سور سگ میکند مگر مثل مشهور است
سگ ... و ... مشغال و ... هر کسی جای ... میکند قوله معلوم شد که بر اهل سنت برین مسئله طعن کرده خلاف قران و حدیث است قولنا
... که ... بطهارت پوست سگ خلاف قران و حدیث است اما خلاف قران پس بجهت عموم و شمول قوله تعالی حرمت
علیکم المیتة ... سگ باشد یا حیوانی دیگر حرام فرموده اما خلاف حدیث پس بجهت تواتر احادیث وارده در
نجاست سگ در حال حیات پس معلوم کردن علمای شیعه بر اهل سنت بجهت حکم بطهارت پوست سگ مرده هم موافق قران است
و هم موافق حدیث قوله ... برگ خشک انسان که بالاجماع نجس العین است و بهیچ تدبیر پاک نمیشود اگر جایی مفروش باشد و

خلل کند نماز جایز است الی قوله واجماع انبیا است خلاف درین مسئله فیما بینهم ندارند قولنا این نیز چیزی این بیضی لاسیما نسبت و افترا است
زیرا که سید الطائفه سید مرتضی علم الهدی در مصنفات خود تصریح فرموده می باید که تمام مکان مصلی طاهر باشد و ابو الصلاح و بعضی اصحاب
امامیه صرف طهارت مواضع اعضا سبعه را که رسانیدن آنها در حالت سجده بر زمین واجب است شرط صحت صلوة دانسته اند والا که پیچیک از اعضا
سبعه مذکوره در حالت سجده بدان نجس رسد نجاست آنرا مضر ندانسته اند و بعضی از علما صرف طهارت موضع جبهه را شرط صحت صلوة دانسته
مرجع نقادیه مذکوره اینست قول این ناصبی بدون استثنا کذب و افترا بحت است و هم گاه این مداهنه لیس مکان نزد ابی حنیفه اگر موضع سجده
نجس باشد تاهم نماز جایز است چنانچه شارح خلاصه کیدانی میگوید وطهارة مکان المصلی والمراد منه مکان قدمی المصلی وموضع
سجوده اما الاول فبالاتفاق واما موضع سجوده فعند ابی یوسف ومحمد اما ابی حنیفة لو حصل سجدة علی مکان
نجس لا یمنع الجواز وهذا ابناء علی الخلاف فی اکتفاء السجدة بالانف والانف لا یلتهما من النجاسة قدر المانع فلا
یشترط طهارة مکانه ولا یشترط طهارة مکان یدیه عندنا یعنی شرط است در جواز صحت صلوة مکان مصلی و مراد از آن مکان دو
قدم مصلی و موضع سجود او است اما طهارت مکان هر دو قدم پس باتفاق است اما طهارت سجود پس نزد ابی یوسف و محمد است اما نزد ابی حنیفه اگر
حاصل شد سجده بر مکان نجس منع نمیکند جواز صلوة را و این بنا بر اختلاف در اکتفا سجده به انف است و انف نمیگیرد از نجاست قدری که مانع
باشد از جواز صلوة پس شرط نیست طهارت مکان سجده نزد ابی حنیفه و شرط نیست طهارت مکان هر دو دست مصلی نزد ما انتهی و در صحیح بخاری مذکور
است که ابو موسی اشعری در جایی نماز گذارد که در آنجا سرگین دواب افتاده بود و ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری گفته قوله وصلی ابو موسی
هو الاشعری وهذا الاثر وصله ابو نعیم شیخ البخاری فی کتاب الصلوة له قال حدثنا الاعمش عن مالک بن الحارث هو السلمی
الکوفی عن ابیه قال صلی بنا ابو موسی فی دار البرید وهناک سرقین الدواب والبریة علی الباب ویقال له السرجین
بالجیم وهو فی الاصل بین القاف والجیم یقرب من الکاف والبریة الصحراء منسوبة الی البرید ودار البرید المذکورة موضع
بالکوفة کانت الرسل ینزل فیه اذا حضرت من الخلفاء الی الامراء وکان ابو موسی امیرا علی الکوفة فی زمن عمر وفی زمن
عثمان وکانت الدار فی طرف البلد وکانت البریة الی جنبها قال المطرزی البرید فی الاصل الدابة المرتبة للرباط ثم سمی
به الرسول المحمول علیها ثم سمیت به المسافة المشهورة وقد روی سفیان الثوری فی جامعه عن الاعمش بسنده
ولفظه صلی بنا ابو موسی علی مکان فیه سرقین وهذا اظهر فی انه بغیر حائل وقد روی سعید بن منصور عن سعید
بن المسیب وغیره ان الصلوة علی الطنفسة محدث اسناده صحیح ولعل ابا موسی کان لا یری الطهارة شرطا فی صحة الصلوة
بل یراها واجبة براسها وهو مذهب مشهور وقد تقدم مثله فی قصة الصحابی الذی صلی بعد ان جرح فظهر
علیه الدم الکثیر و نیز ابن حجر در فتح الباری در ضمن شرح حدیث نماز گذاردن حضرت رسول خدا بر حمار گفته وفی هذا الحدیث من الفوائد غیر
ما مضی ان من صلی علی موضع فیه نجاسة لا یباشرها بشیء منه ان صلوته صحیحة لان الدابة لا تخلو عن نجاسة
ولو علی منفذها انتهی و در تلویح شرح توضیح مذکور است قوله والسجود تفریع علی اصلین بما سبق وذلک ان السجود علی الطاهر

مامور به فاذا سجد على النجس لا يكون مفوتا للمامور به لجواز ان يسجد بعد ذلك على الطاهر فيجوز وعنده يفسد الصلوة عند ابي يوسف ومنه جا يفسد بناء على انه مامور به وام الطهارة في جميع الاركان فاستعمال النجس في محل موقته في وقت ما يكون مفوتا للمقصود بالامر واما قال في محل هو فرض اشارة الى انه لو وضع اليدين او الركبتين على موضع نجس لا تفسد صلوته خلافا لزفر لان وضع اليدين او الركبتين ليس بفرض فيكون وضعها على النجس بمنزلة ترك الوضع اصلا فلا يفسد وتحقيق ذلك انما يصير مستعملا للنجس اذا كان حاملا للنجاسة تحقيقا وهو ظاهر او تقديرا كما اذا كان في مكان وضع الوجه نجس فان النجاسة تصير وصفا للوجه باعتبار اتصاله بالارض ولصوقه بها فمن لازم فيصير مامورة صفة للارض صفة له بخلاف ما اذا لم يكن اللصوق لازما فانه لا يتوجه هذه القوة انتهى ودر شرح جامع صغير در ذيل شرح اين حديث اذا سجد العبد طهر بسجوده ما تحت جبهته الى سبع ارضين سطوراست ان عائشة قالت كان النبي يصلي في الموضع الذي يبول فيه الحسن والحسين قلت له الا تخص لك موضعا فقال انتهى وبنابراين اگر تمام مکان در موضع سجده مصلي مفروش بلکه در بيني مصلي چسپيده و ممسوس نباشد نماز مصلي نزد ابي حنيفه صحيح و درست است و همچنين اگر تمامي نجاسات زير بدين مصلي افتاده باشد بنزد مشايخ خلاصه و پيشوايان او منع از صحت نماز نميکند و نيز اگر بول آدمي که باجماع نجس است بر بدن و لباس و مکان مصلي مثل سرهاي سوزن منتشر باشد نماز ان مصلي نزد ابو حنيفه جايز است چنانچه در شرح وقايه سطوراست بول ينضح مثل رؤس الابر ليس بشيء و نيز نزد ابو حنيفه نماز جايز است بر پارچه که بطانه ان نجس باشد چنانچه در شرح وقايه اين عبارت موجود است ويصلي على ثوب بطانته نجس و نيز نزد ابي حنيفه نماز جايز است در لباس که مني انسان بان رسيده و بعد از خشک شدن لنراز کم محو ده باشند و نزد شافعي اگر مني آدمي بر تمام مکان مصلي مفروش و برين و ملبوس مصلي منشور بلکه مثل روغن بان کرده باشند نماز جايز است و نووي در شرح مسلم گفته ذهب كثيرون الى ان المني طاهر روي ذلك عن علي بن ابي طالب وسعد بن ابي وقاص وابن عمر وعائشة وداود واحمد في اصح الروايتين عنه وهذا امذهب الشافعي واصحاب الحديث و نزد ابي حنيفه زمين و آجر مفروش بمحض خشک شدن طاهر ميشود چنانچه در شرح وقايه مذکوراست والارض والآجر المفروش ينس وذهاب الاثر للصلوة اي يجوز الصلوة عليها چو هرگاه نزد ابو حنيفه کوفي نماز بر زمين و آجر که نجس باشد و خشک [illegible] باشد حقير بر شيعيان نهايت متعجب است و نيز نزد ابو حنيفه قدر درهم از نجاسات غليظه مثل بول و گوه انسان اگر در ثوب و بدن مصلي [illegible] نماز جايز است چنانچه در شرح وقايه مذکوراست وقدر الدرهم من نجس غليظ كبول ودم وخمر وخرء دجاجة وبول حمار وهرة وفارة وروثة وخثي وما دون ربع ثوب مما خف كبول فرس وما يؤكل لحمه عفو يعني [illegible] از نجس غليظ مانند بول و خون و خمر و فضله مرغ خانگي و بول خر و گربه و موش و سرگين اسب و سرگين گاو و کمتر از [illegible] نجس خفيف مانند بول اسب و آنچه خورده ميشود گوشت ان و فضله پرنده که خورده نميشود گوشت ان عفو است اما آنچه در [illegible] [illegible] روايت آورده که اگر از پوست خنزير دلو بسازند و ضو از ان آب جايز است [illegible]

یهودی مرده گرشنه باک است نصرانیه ... گر آنچه حیث ... و لحم ماکول حیث ... مغایفه ... و اب ... حاتوران ...
عرف است آری برای سقایه جانوران ... از نکاید جزئیه صنعت محمد اثنا عشریه اکه از مجلد ... بعض طلب شبعه لبل

کید صد و چهارم

چه باک است **کید صد و چهارم** از مکاید جزئیه سنت ... اکه از ... **کید صد و چهارم** اکه گویند اهل
سنت و جماعت طعن کرده اند بر شیعه این لعب شطرنج مباح دانسته اند کما قال ... جواب از این طعن اکه ابو حنیفه
سنت لعب شطرنج را جایز داشته اند و قال اکه لعب بها و در شرح مذموم است واز نصوص قرآن ... معلوم جواب از این طعن اکه
و مالکیه و حنابله قایل بحرمت لعب شطرنج اند و آثار و اند بحرمت آن روایت کنند و شافعی را دو قول است در قول اول کرده است بچند
شرط اول اکه نماز را از وقت مختار خود تاخیر نکند و در آدای آن عجلت و ترک سنن و اداب نماید دوم اکه قمار در میان نباشد سیوم اکه
دیگر را بسبب این شغل ترک کند مثل خدمت ضروری والدین و تعهد اهل و عیال و زیارت اقارب و عیادت مرضی و اتباع جنایز چهارم اکه
در عین شغل نزاع و جدال و دروغ و قسم دروغ در میان نباید پنجم اکه آلات او مصور بصور حیوانات نباشند پس اگر یکی از این شروط
مفقود شود حرام گردد و با اصرار کبیره شود کذا فی الاحیاء و قول دیگر موافق جمهور است و قد صح عن الشافعی انه رجع الیه نص
علیه ابو حامد الغزالی و بر تقدیر تسلیم لعب شطرنج چون در تشحیذ ذهن و دریافت قابو بجنگ و محافظت از مکاید دشمنان و حیل
تمام دارد در حکم لعب مباح مثل تاختن فرس و تیر اندازی و غیره از بیرون داخل شد لعبی که مذموم است آنست که خالی باشد از فواید
و از آن قبیل هیچ لعب را اهل سنت تجویز نکنند بخلاف امامیه که ایشان در عین حالت نماز که وقت مناجات خالق الارض والسموات و افضل
عبادات و بهترین طاعات است بذکر خصیتین بازی را تجویز کرده اند چنانچه نقل از آن کرده شود ان شاء الله تعالی **اقول** مراد این
ناصبی در لفظ گوینده درینجا نیز جناب علامه حلی علیه الرحمه است زیرا که او قدس سره در آخر کتاب کشف الحق و نهج الصدق در محل تعداد مسایل
فقهیه اهل سنت و جماعت که مخالف قرآن یا حدیث رسول خدا ص واقع شده اند گفته قال ابو حنیفة و مالک اللعب بالشطرنج غیر
حرام ولکن یرد به الشهادة وقال الشافعی لیس بحرام ولا یرد به الشهادة وقد خالفوا قول النبی ص حیث نهی
عن اللعب بالشطرنج ومر بقوم یلعبون بالشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون شبهها بالاصنام
المعبودة وقال اللاعب بالشطرنج من اکذب خلق الله یقول مات وما مات انتهی کلامه اعلی الله مقامه
تو که حنفیه و مالکیه و حنابله بحرمت شطرنج قولکنا بعضی اهل جماعت غیر از شافعی نیز تجویز کرده چنانچه صاحب ... گفته و قال
بعض الناس یباح اللعب بالشطرنج لما فیه من تشحیذ الخواطر وتذکیة الافهام وهی محکی عن الشافعی قوله ...
را دو قول است اول مکروه بچند شرط الخ قولکنا فاضل بن روزبهان شرط سیوم را از بین شرایط خمسه ذکر نکرده بلکه بعض ... ازین ...
این شرط سیوم را ظاهرا این ناصبی از طرف خود افزوده و جناب قاضی نور الله شوشتری نور مرقده در کتاب احقاق الحق در نقض این قول
گفته لا یخفی ان الشرایط التی اعتبرها الشافعی فی حل اللعب بالشطرنج نظیر ان یعتبر احد فی الخمر عدم اخراج الصلوة عن
وقتها بسبب الاشتغال به والغفلة الحاصلة عنه وان یخلوا عن الشتم والقذف والهذیان والمنازعة مع الاصحاب
وان لا یشتغل علی صورة کان یشتغله علیها المجوس والاعاجم فی مجالسهم المشتملة علی ...

منه في الكوز او الدنان و لیشرب ما شاء و کما یحتاط فی حل الزنا بعدم اخراج الصلوة عن وقتها بسبب طول الاشتغال به و ان لا یصیر سببا لتنازع زوج الزانیة معهما بان یکون الزوج مثلا دیوثا او صبیا او فرنت او کان غائبا عن البیت التي یقع فیه الزمان لا یحضرها فی ذلك الوقت و ان لا یعطی احدهما الاخر اجرا علی الزنا لئلا یکون کالقمار اکلا للمال بالباطل و ان لا یباشر الزانیة علی صورة یباشر زوجها بل یخترع صورة اخری بان یطاها قائما مثلا الی غیر ذلك من الاعتبارات التي یضحك منها الصبیان قوله و قد صح عن الشافعي انه رجع الیه نص علیه ابوحامد الغزالي قولنا اگر ابوحامد غزالي نص بر رجوع شافعي از قول بحرمت شطرنج میکرد خود السنیه بحلیت ان قایل میشدند حال آنکه خود بحلیت ان قایل است چنانچه فاضل بن روزبهان در جواب کلام جناب مصنف علیه الرحمه گفته است و ذهب الغزالي من اصحاب الشافعي الی اباحته و الدلیل علیه انه من جملة اللعب المباح و قد لعب به الصحابة و التابعون قوله در حکم لعب مباح قولنا این قیاس باطل و سخنی نزد اصحاب ان وجه صحتی داشت که نص منع ان نبوده حال آنکه فاضل بن روزبهان اقرار بوجود نص کرده است چنانچه گفته صح عن امیرالمؤمنین علیه السلام بالکوفة مر علی قوم یلعبون به فقال هذا الکلام انتهی و مشار الیه بلفظ هذا الکلام کلامی است که جناب علامه از پیغمبر صلعم روایت کرده و ان این است ما هذه التماثیل التي انتم لها عاکفون شبهها بالاصنام المعبودة دهر کاکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر تماثیل شطرنج این آیه کریمه تلاوت فرموده باشند پس معلوم شد که این آیه نص است در منع از لعب شطرنج و فقهای حنفیه در دلیل منع لعب شطرنج این حدیث ذکر کرده من لعب بالشطرنج و النرد فکانما غمس یده فی دم الخنزیر و شیخ عبدالحق دهلوی در شرح خاتمه کتاب سفر السعادة میگوید احادیث در تحریم شطرنج نیز بسیار اند و از امیرالمؤمنین علی ع اورده اند که بقومی گذشت که لعب میکردند شطرنج پس به ایشان درشتی نمود و زجر نمود و فرمود آگاه باشید ای قوم که شما برای غیر این کار آفریده شده اید و اگر نه این نمی بود که سنت و طریقه خواهند شد هر آینه میزدم من این را بر روی شما رواه البیهقی و ابن عساکر و نیز آمده که وی رض گذشت بر قومی که بازی میکردند شطرنج را ما هذه التماثیل التي انتم لها عاکفون اگر مساس کند یکی از شما اخگر را تا آنکه سرد شود بهتر است از آنکه مساس کند این را روایت کرده اند این حدیث را ابن ابي شیبه و عبد بن حمید و ابن ابي الدنیا و ذم ملاهي و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و بیهقی و نیز از وی رض آمده که گذشت بر قومی که بازی میکردند بشطرنج رواه ابن عساکر و نیز آمده که ملعون من لعب بالشطرنج و الناظر علیها کالآکل لحم الخنزیر و نیز آمده که حق سبحانه تعالی را در هر روز سیصد و شصت نظر رحمت است بر بندگان خود نظر نمیکند در ان بسوی صاحب شطرنج و آمده که لعب کننده شطرنج گویا که در آورده دست خود را در لحم خنزیر و امثال این احادیث و آثار بسیار آمده و فخرالدین رازی با وجود آنکه شافعی مذهب است در تفسیر کبیر گفته و اما الشطرنج فروي عن علي انه قال النرد و الشطرنج من الملهیات اما ما ذکرنا در صلوة پس مثلا نواقض بیت در کتب احادیث اهل سنت مذکور است ان رجلا سال رسول الله صلعم عن رجل مس ذکره ایتوضأ قال هل هو الا بضعة منك یعنی مردی سوال کرد رسول خدا صلعم را از مردی که دست رسانید بذکر را یا وضو کند حضرت فرمودند نیست آن مگر پاره از تو و ابن حجر در شرح صحیح بخاری گفته قوله لا یمسك ذکره بیمینه اذا بال ثم

استدل ابو محمد بن ابی جمرة علی الاباحة بقوله ویطلق ابن ابی علی حلیت سالہ من مستی ذکره انما هو بضعة منك
قال علی الحیوان فی کل حال فخرجت حالة البول بهذا الحدیث الصحیح و بقی ما عداها علی الاباحة و ما گویم که نهی
از مس ذکر در حالت بول مختص بیمین است و اشتمال شامل نیست پس مس ذکر بدست شمال در هم حال مستمال اباحت باشد و شاه ولی الله
در شرح موطا این حدیث را آورده و جائیکه این حدیث استدلال به عدم وجوب وضو بر مس ذکر صحیح است همچنین استدلال باین بر عدم ترتب
قباحت بر مس ذکر **کید صد و پنجم** از مکاید جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه لکن از مکاید شیعیان شمرده آنچه بعضے علمای
ایشان بر اهل سنت و جماعت طعن کرده بودند باینکه ایشان قایل باباحت غنا هستند و حال آنکه احادیث متعدد بنهی و منع آن نیز در کتب
ایشان موجود است کما قال **کید صد و پنجم** الا طعن کنند بر اهل سنت که ایشان سرود و غنا را تجویز کرده اند حالانکه در کتب مذهب ایشان
احادیث و آثار بسیار وارد اند و این طعن محض افترا است زیرا که غنا مقرون بآلات لهو و نزد ایشان باجماع فقهای اربعه حرام است و مشایخ
عظام و کبرای صوفیه غنا را محرم را نشنیده اند و بآن رغبت نکرده بلکه سید الطایفه جنید بغدادی گوید که انه بطالة و شیخ بزروق فاسی
گوید که السماع حرام کالمیتة یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند از خوب یا مضمون موافق از کسیکه خوف
فتنه از و نباشد بوده است نه از امرد خوش شکل و نه زن اجنبیه که دیدنش باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از جنس ذکر جنت و نار
و تشویق بطاعات یا ذکر هجر و وصل که قریب الانطباق است بر حالات محبین در طلوابے محبت بود و این قسم غنا را حرام گفتن مخالف شیخ
بلکه مخالف مذهب خود ایشان نیز هست شیخ مقتول ایشان در کتاب الدروس ذکر کرده است که یجوز الغناء للنساء و لطه فی الصبا
و عجائب این است که از شروط سماع نزد امامیه حرفیست که سه امر باید شد و غیر فسق است و هو ان یکون المستمع امرأة
و لا یکون رجلا و لا یکون النص فی الهبات کذا فی شرح القواعد درین جا تامل باید کرد که سماع از زن چه قدر در تهیج زیادت
دارد بر سماع از امرد **اقول** این طعن هم جناب علامه حلی بر اهل سنت کرده اند چنانچه فرموده قال الشافعی و مالک الغناء لیس بحرام
و لا یفسق فاعله و لا ترد به الشهادة و قد خالفا قوله تعالی و اجتنبوا قول الزور و قال صاحب الحنفیه فعلا لله
الغناء و قال الله تعالی من یشتری لهو الحدیث قال ابن عباس و ابن مسعود انه الغناء و قال ع الغناء ینبت
النفاق فی القلب کما ینبت الماء فی الارض البقل و نهی النبی عن بیع المغنیات و شرائهن و التجارة فیهن و اکل
اثمانهن حرام انتهی **قوله** این طعن افترای محض است **قولنا** فاضل بن روزبهان با انکار این طعن نپرداخته بلکه بر حیثیت آن استدلال
باحادیث نموده چنانچه گفته مذهب الشافعی ان الغناء بما لا یحرم من الآلات مستمع سماعه مکروه و من الاجنبیة
اشد و ان کان منها خوف فتنة حرم و کذا من الصبی فی الجهاد و سماعه مباح ان کشیه الاعراب و هو شدها
والدلیل علی عدم حرمته ما ورد فی الصحاح ان عائشة رضی الله عنها قالت کانت عندی جاریة من الانصار
زوجتها فقال رسول الله صلعم الا تغنین لان هذه من الانصار یحبون الغناء و ایضا ورد فی الصحاح عن الربیع
بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی صلعم فدخل النبی حین بنی علی فجلس علی فراشی فجعلت جویریات لنا یضربن

بیدصه دیگم

یذبن الدف ویندبن من قتل من اباتی یوم اخذ اقالت احدیهن و فینا نبی یعلم ما فی غد فقال لها رسول الله ﷺ دعی هذه وقولی

ماکنت تقولین ویعلم من هذه الاحادیث جواز الغناء وخصیصه بالعرس لما کان الظاهر من الاحادیث عدم الحرمة یا

الشافعی فی العرس وکرهه فی غیره والاخبار متعارضة والاصل الاباحة ونووی در شرح صحیح مسلم در شرح حدیث

تغنی جاریتین گفته واختلف العلماء فی الغناء فاباحه جماعة من اهل الحجاز وهی روایة عن مالک واحتج المجوزون

بهذا الحدیث انتهی قوله زیرا که غنا مقرون بآلات لهو ومزامیر باجماع فقهاء اربعه حرام است قولنا شیخ عبد الحق دهلوی در شرح سفر

السعادة بعد ذکر حدیثی که متضمن حرمت مزامیر است گفته ودر اتصال اسناد این حدیث ابن حزم ظاهری را کلام علمای متاخرین محدثین آن

قایل است باباحت غنا ومزامیر بحیث نیست که درین باب وارد شده است انتهی وبعد از کلام بسیار گفته که وی باین قدر که سخن در افعال صحت

کند اکتفا نکرده بلکه نیست که اثبات اباحت دارد بوضع این حدیث وهرچه درین باب مروی است حکم کرده واز شیخ مصنف در افراط ومبالغه گزرانیده

دیگر که مصنف گفته حدیثی صحیح وارد نشده وی میگوید هرچه آورده اند موضوع است انتهی معهذا در عبارت مذکوره از جناب علامه ذکر آلات

لهو ومزامیر نیست تا احتمال صلاحیت علیت واقع بودن آن طعن داشته باشد قوله ومشایخ عظام وکبراء صوفیه غنا محرم را نشنیده اند

الخ قولنا در عبارت مذکوره اکر مشایخ عظام نیست ومعهذا دعوی عدم شنیدن مشایخ صوفیه غنا محرم را کذب محض است فی الجواهر

ان السماع والرقص الذی یفعله فی زماننا الصوفیة لایجوز القصد والجلوس الیه وغزالی در کتاب احیاء العلوم گفته اعلم

ان السماع هو اول الامر ویثمر السماع حالة فی القلب تسمی الوجد ویثمر الوجد تحریک الاطراف اما بحرکة غیر

موزونة فتسمی الاضطراب واما موزونة فتسمی التصفیق والرقص فلنبدء بحکم السماع وننقل فیه الاقاویل

المعربة من المذاهب فیه فذکر التوریة وجماعة من العلماء الفاظا یستدل بها علی انهم رووا تحریمه ونقل ابوطالب

المکی اباحة السماع عن جماعة وقال سمع من الصحابة عبد الله بن جعفر وابن الزبیر والمغیرة بن شعبة ومعاویة

وغیرهم وقال قد نقل ذلک کثیر من السلف صحابی وتابعی باحسان وقال لم یزل الحجازیون عندنا بمکة یسمعون

السماع فی افضل ایام السنة وهی ایام معدودات التی امر الله تعالی عبادة فیها بذکره کایام التشریق ولم یزل

اهل المدینة مواظبین کاهل مکة علی السماع الی زماننا هذا فادرکنا ابا مروان القاضی وله جوار یسمعن الناس

التلحین قد اعدهن للصوفیة وکان لعطاء جاریتان ملحنات وکان اخوانه یستمعون الیهما قوله سید الطائفه

جنید بغدادی گوید که ابطاله قولنا امام غزالی در احیاء العلوم گفته قیل لابی الحسین بن سالم کیف تنکر السماع وقد

کان جنید وسری السقطی وذو النون یسمعون حافظ غلام مصطفی الدهلوی القادری در رساله که در اباحت غنا نوشته گفته که جنید

... شیخ ابو النجیب سهروردی وشیخ الشیوخ سید عبد القادر جیلانی وشیخ جنید بغدادی

... امام ابوالقاسم قشیری وشیخ محی الدین عربی وامام علاء الدوله سمنانی وامام ابراهیم سرهندی وشیخ

... قریب بشمار ... دیگر اولیای اکمل که در قرآن وحدیث خوب عالم بوده موافق بوده اند وکافی فی السد

کید صد و پنجم ۲۹۵

ما فی الصوت ... شنیده اند و آنچه از شیخ بزرگ ... ن فارسی در حرمت سماع نقل کرده اند دیگر صوفیه بر خلاف آن منقول است انتهی و صاحب کتاب
سفر السعادة در خاتمه کتاب مذکور گفته و در باب ذم سماع حدیثی صحیح نشده و شیخ عبد الحق دهلوی در ذیل شرح این عبارت بعد ذکر بعضی از
احادیث مختلفه گفته اکنون شاید که تو سکوتی پس تراچه اعتقاد است هم الحذ اگر کسی براه انصاف و احتیاط رود و از تعصب و مکابره محفوظ
بود در مسئله که در وی نزاع و خلاف راه داشته باشد بالقطع نظر از راجح و مرجوح توقف صورت نه بندد و این مسئله هم میان فقها و مشایخ
نزاع است و هم میان مشایخ طریقت یکدیگر اختلافات و هر که تتبع احادیث و اقوال فقها استعف کند بدانه که مشارق و مشهور میان حرمت و کراهت
آن بود و غایت توجیه و تطبیق آن است که آن حرمت را مقید و معلل بطریق لهو و لعب دارند بقرینه آنکه این فعل در آن زمان متعارف
و شعار اهل فسق و لهو بود چون بعد از آن جماعت از ارباب دیانت و ذوق و وجدان ... و در صحبت بحبت حضرت و تاثیری که سماع غنا در
نفوس اهل خلوت دارد و اثارت مکامن و بعد اطن مواجید و احوال کند در آن افتادند و لهو و لعب گرد سرا پرده احوال ایشان مجال ندارد از
خارج بوده باشند بالجملة الخ درینجا منتج میگردد این است که حرمت سماع علی الاطلاق دلیلی قاطع از ضروریات دین ثابت نشده قوله و این
حشم غنا را حرام گفتن خلاف شرع الخ قولنا دانستی که احادیث رسول خدا و تفاسیر آیات قرآنی که از صحابه منقول است در حرمت مطلق
غنا است و آنچه در حاشیه از انوار العرفان ملا معین قزوینی اثنا عشری نقل کرده که دختران بنی نجار وقتیکه حضرت سید ابرار داخل مدینه شده
در برابر آن حضرت دف زدند و این سرود گفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع الی آخر الابیات از جمله حکایه این هیچ است
زیراکه ملا معین قزوینی علیه الرحمه آن را بطریق نقل و حکایات از کتب اهل سنت و جماعت ذکر کرده نه بطریق تسلیم ... روایت در دلیل بر جز مثبتی لکن ملا
علی علیه الرحمه روایت از کتب اهل سنت و جماعت که متضمن است این را که زنی پیش رسول خدا عرض کرد که من نذر کرده ام اینکه ... مراجعت فرما
من دف زنم طعن کرده چنانچه سابق ازین در نقض کید بست و هفتم گذشت و فی تنبیه الجاهلین اما سماع الغناء فقط او مع
الآلات فحرام مطلقا لا خلاف فیما بین اهل السنة الی هنا و یکی از مصنفان رساله در تحریم غنا نوشته و در آن رساله گفته ان سبعا
و سبعین مجتهدا من اصحاب التصانیف من علماء النعمانیة الذین ارقم اسامیهم اتفقوا علی ان الغناء والآلات حرام
من غیر تفصیل ذکره و بعد تعداد اسماء اینها گفته فهؤلاء المشایخ المجتهدون من اهل التصانیف کلهم یریدون ان الغنا
حرام و لا تفصیل فیه عامة من ذلک التفصیل و کذا الآلة کالتصفیق والطنبور والبرابط وما اشبه ذلک فالعجب ممن
علی رأسه عمامة الفقهاء وعلی بدنه زی العلماء وهو یفتی بروایات هؤلاء فی بعض الاشیاء فی انه تولی عن رؤیا
التی ارسلها عنه السلطان والامراء فی اباحة الملاهی والغناء و تحلی المختلفات کیف الحرب و ادب المریدیت
اعانة لاهل الاهواء حیث یحیی الروایات بتولعه بها لغرضه الفاسد و یحکم هذه المختلفات لبقاء منصب الرئاسة
انتهی ... نقل ... معلوم شد که این مذهب از اقوال علما خود جاهل است و آنچه صاحب رساله تحریم غنا بقول خود فالعجب ممن علی رأسه
عمامة الفقهاء ... الخ ... نیز صادق است ... فانهم ... شیخ مقبول
... ذکر کرده یجوز الغناء المشروط فی العرس قولنا عدم تطابق دلیل با دعوی ...

چنان مستفاد میشود که او از عبارت امامیه فهمیده است که امامیه شرط کرده اند که غنا کننده زن باشد و سامعین مردان باشند و دلیل
این فهم باطل است او همین حدیث است زیرا که آنچه شیخ شهید و دیگر علمای امامیه تجویز کرده اند غنای است که در عروسی میکنند زنان
بشرطیکه مردان اجنبی او را نشنوند چنانچه شهید ثانی علیه الرحمه در شرح لمعه فرموده واستثنی منه ای من الغناء المحرم
المصنف وغیره الحداء للابل وآخرون منهم المصنف فی الدروس فعله للمرأة فی الاعراس اذا
لم تتکلم بباطل ولم تعمل بالملاهی ولم یسمع صوتها اجانب الرجال وچنانچه در کتاب مسالک الافهام شرح شرایع
الاسلام گفته واستثنی منه الحداء بالمد وهو سوق الابل بالغناء لها وفعل المرأة له فی الاعراس اذا لم تتکلم
بالباطل ولم تعمل بالملاهی ولم تسمع صوتها الاجانب من الرجال انتهی وظاهر است که درین صورت حدیث مذکور با این حکم
هرگز منافی نیست ولیکن لیس لداء الحماقة دواء ولا لمرض الغباوة شفاء وطرفه اینکه آنچه این ناصبی در حق امامیه
منکره اما ائمه محدثین اهل سنت نسبت بحضرت رسول خدا صلعم در صحاح خود روایت کرده اند چنانچه در مشکوة مذکور است عن عامر بن سعد
قال دخلت علی قرظة بن کعب وابی مسعود الانصاری فی عرس واذا جوار یغنین فقلت ای صاحبی رسول الله صلعم واهل بدر یفعل
هذا عندکم فقالا اجلس ان شئت فاستمع معنا وان شئت فاذهب انه رخص لنا فی اللهو عند العرس
رواه النسائی انتهی ونیز در مشکوة مذکور است عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت جاء النبی فدخل حین بنی
علی فجلس علی فراشی کمجلسک منی فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف ویندبن من قتل من آبائی یوم بدر وقالت
احدیهن وفینا نبی یعلم ما فی غد فقال دعی هذه وقولی بالذی کنت تقولین رواه البخاری وشیخ عبدالحق
دهلوی در ترجمه مشکوة گفته این حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف ... واشعار ظاهر آن است که بغنا بود و امثال این مقام

مباح است و آنحضرت از آن منع نکرده بلکه فرمود که جواب آن را بگیرید و از اینجاست که شنود مطلقین غنا در سماع از مرد و زن هیچ فرق نیست چنانچه
بعضی از ایشان در رساله حلیت غنا گفته و فی شرح المشارق لشمس الدین یحیی بن الوجیه عند بیان قوله ان کنت نذرت
فافعل فیه دلیل علی ان سماع صوت النساء غیر محرم فانه لا نذر فی المعصیة و فی کتاب البیان فی الفقه
سوّی اصحابنا بین سماع الغناء من الرجال و المرأة انتهی و یافعی در تاریخ خود در وقایع سنه اربعه عشر و مایه یعنی یکصد و
چهارده در احوال عطاء بن ابی رباح گفته ما نقل المشایخ فی کتب التصوف فی باب السماع انه کان یأمر جواریه لیسمعن اصحابه
عند اجتماعهم فینبغی ان یحمل علیها اذا لم یخش فتنة بحضورهن و سماع اصواتهن و اذا قلنا ان صوت
المرأة لیس بعورة قوله درینجا تأمل باید کرد که سماع از زن چه قدر در قبح زیاده از امرد و قول ما النسیه که علما تصریح کرده اند که سماع غنا را
از زن تجویز نکرده اند و بر ایشان افترا محض است بلکه بر عکس روایات تجویز این چنین قبیح از علمای اهل سنت صادر شده در حوار فالمقا
سطورات روت عایشة قالت کانت عندی جاریة تسمعنی فدخل رسول الله و هی علی حالتها ثم دخل عمر
ففرت فضحک رسول الله فقال عمر ما یضحک رسول الله فحدثه حدیث الجاریة فقال عمر لا ابرح حتی اسمع
ما سمع رسول الله فامرها رسول الله فاسمعه و ذکر الشیخ ابو طالب المکی کان لعطا جاریتان تلحنان وکان
اخوانه لیستمعون الیهما و قال ادرکنا ابا مروان القاضی و له جوار یسمعون التلحین اعدهن للصوفیة
و ههنا القول نقلناه من قول الشیخ ابی طالب انتهی و در بیان کتاب مذکورات و قد نقل عن الشافعی انه
قال فی کتاب القضاء الغناء لهو مکروه و لا یشبه الباطل و قال من استکثر منه فهو سفیه ترد شهادته
اتفق اصحاب الشافعی علی ان المرأة الغیر المحرم لا یجوز الاستماع الیها سواء کانت حرة او مملوکة او مکشوفة
او الوجه من وراء الحجاب و نقل عن الشافعی انه کان یکره الصفقطة و یقول وضعه الزنادقة
لیشتغلوا به عن القرآن و عند مالک اذا اشتری جاریة مغنیة فله ان یردها بالعیب و هو مذهب سایر
اهل المدینة و هکذا مذهب الامام الاعظم ابی حنیفة سماع الغناء من الذنوب و ما اباحه الا نفر قلیل
من الفقهاء و قیل فی تفسیر قوله تعالی و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل الآیة قال عبد الله بن مسعود
هو الغناء و الاستماع الیه و قیل قوله و انتم سامدون ای مغنون روی عکرمه عن عبد الله بن مسعود السمود
هو الغناء بلغة حمیر یقول اهل الیمن سمد فلان اذا غنی و قال مجاهد فی قوله تعالی و استفزز من استطعت
منهم بصوتک هو الغناء و المزامیر و روی عن رسول الله کان ابلیس اول من ناح و اول من تغنی و روی [illegible]
بن عوف ان النبی قال انما نهیت عن صوتین احمقین صوت عند نغمة و صوت عند مصیبة و روی عن عثمان قال لا تغنیت
و لا تمنیت و لا مسست ذکری بیمینی بعد ما بایعت رسول الله و [illegible] عن عبد الله بن مسعود [illegible] انه قال [illegible] ینبت النفاق
فی القلب [illegible] ابن [illegible] صوت [illegible] فقال [illegible]

بن مسعود سأل القاسم بن محمد عن الغناء فقال انهاك عنه واكرهه لك قال احرام هو قال انظر يا ابن
اخي اذا ميز الله الحق والباطل في ايهما يجعل الغناء وقال فضيل بن عياض الغناء رقية الزنا وعن الضحاك
الغناء مفسدة للقلب مسخطة للرب وقال بعضهم اياكم والغناء فانه يزيد الشهوة ويهدم المروة وانه
لينوب عن الخمر ويفعل ما يفعل السكر وهذا الذي ذكره هذا القائل صحيح لان الطبع الموزون يتغنى بالنغمات
والاوزان والذي نقل عن رسول الله انه سمع الشعر لا يدل على اباحة الغناء فان الشعر كلام موزون
وفيه كلام منثور فحسنه حسن وقبيحه قبيح وانما يصير غناء بالالحان

كيد صد و ششم از كيد

جزئيه صاحب تحفه اثنا عشريه آنكه به رواة و اسلاف فرقه حقه مثل شياطين و مومن الطاق وغيرهم كه مخالف و موالف بجلالت شان و
رفعت مكان ايشان معترف و بيشتر از ايشان از اصحاب خاص جليل القدر ائمه هدى عليهم السلام بوده اند افترا نموده و بهتان بسته
كه ايشان فريب ميداده حمقا و سفهاء الكفرات اهل سنت خود نزد ائمه اطهار و اكاذيب و اباطيل خود را در روايات ائمه معصومين
كرده منتشر ميساختند و از راه تلبيس مستشبثين به مذهب خود نموده بروايات بعضي از ضعفا و حساد و معاندين كه در مطاعن ايشان
راه عداوت و حسد و ناصبي وار ده نموده اند و افتراء اين چند بطرف ايشان نسبت نموده اند حال آنكه دامن آن اخيار از لوث چنين
اباطيل پاك و مبرا است و مصنفان كتب رجال جرح آن روايات و ورود آن احاديث مطاعن نموده جوابها شافي بدلايل عقلي و
نقلي داده اند و بعضي كذاب و وضاع هم را نيز در سلك آن اخيار داخل نموده مثل ابو البختري كه بالنقض عامي المذهب بود و [illegible]
خاصه و عامه قايل بكذاب و وضاع بودن قاضي مذكور اند و بناي اين فريب بر اين آنست كه تا عوام ناواقفان كه امتياز اخيار و اشرار
ندارند اكاذيب او را بصورت صدق پيدا كنند و بار بار به تكرار اين تاويل باطل در اكثر ابواب اين كتاب پرداخته مفاخرت مي نمايد بلكه حق
بالعكس است و اين شيوه بعضي اسلاف نامي اهل سنت است چنانچه در رد اقوال او حسب بيان نموده خواهد شد و جاهاكه اين توطيها از فريب هم
اين نامي و اعراب اوست كما قال **كيد صد و ششم** آنكه جمعي از اسلاف ايشان فريب ميداده حمقا و سفهاء
الكفرات اهل سنت خود نزد ائمه اطهار و ديگر بزرگان دين و دخول و خروج از خانهاي ايشان تا عوام مردم گمان برند كه اين ها
خدمتگار و اصحاب باختصاص اين بزرگان اند و مقدمات دين خود را از ايشان تحقيق نمايند و روايات ايشان را از حضرات هم
شناسند پس اكاذيب و اباطيل خود را در روايت مندرج و منتشر ساخته دين و ايمان اكثري از عوام را باين حيله برباد فنا
سپردند اين مكاران [illegible] در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق عليهم السلام هشام بن الحكم و هشام بن [illegible]
و احول طاق و ميثمي و زيد بن جهم هلالي و زراره بن اعين و حكم بن عتيبه و غيرهم اند كه بمعاد روايت ائمه هرسه امام عالي مقام
دارند و همچنين قرنا بعد قرن اين گروه بعادت كنند راه اين حيله پيموده اند و غارت دين و ايمان خلايق مي نموده تا آنكه دور
حضرت امام محمد بن الحسن المهدي رسيده و ايشان معزول شده و در مدت طول غيبت و مفترسين در گذشته باب تزوير و مكر به
غيبت ايشان مفتوح تر شد و اكاذيب بسيار در اصول و فروع و اخبار و مطاعن صحابه و قدح امهات المومنين و مدح شيعه و ذم [illegible]

و در دفتر روایت نموده‌اند و حضرات ائمه در هر وقت ازین گروه برائت و بیزاری و تبری اظهار می‌فرمودند و عقاید ایشان را رد میکردند و روایات
ایشان را تکذیب و انکار می‌نمودند و احتیاطاً مردم را ظاهر میکردند که این جماعت بر تقیه و اخفا است و الا در حضور ایشان و تربیت کتاب ایشان
مخفی است که دیگران را نمی‌رسد و بدین وسیله از مردم عوام فضول و سالک نیکو ... واقع شده بودند مثل اهل طاق و اهل
فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها خمس و دیگر وجوه ... و بنام حضرات میگرفتند در اوقات جعلی صاحبان ... از جانب حضرت
باطاقات میدادند و ... خود را بحق قلیل دنیا میفروختند تا آنکه مذهبی بهم رسید و صورتی گرفت و عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه
در کتب صحیحه خود از ائمه اطهار مذمت این گروه نقل می‌کنند و باز روایات همین اشخاص را قبول و کتب خود مسطور اند و حضرت زید شهید
مجابه عقاید این گروه فرموده و این امر را بجرد توبیخ واقعی نموده تا آنکه شیطان احول را گفت الا تستحیی فیما تقول عن ابی و
هو بری عنه حیث قال الاحول له یوما انک لست بامام و انما الامام بعد ابیک اخوک محمد فقال یا احول الا
تستحیی فیما تقول ان ابی یعلمک مسائل الدین و لا یعلمنی و انه کان یحبنی حبا شدیدا کان یبرد اللقمة فیجعلها فی فی
فکیف لا یکفی عما یدخلنی النار هذا لا یکون ابدا رواه الکلینی و غیره من الامامیة و از دعات مذهب امامیه که خود را بحضرت
موسی کاظم منسوب میکرده در حقیقت اخبث زنادقه بوده در زمان هارون رشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که ملقب بود به یک
الجن منکر صانع و منکر نبوات و منکر بعث و این قبایح او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و مفید شیخ الطایفه محمد بن محمد بن النعمان
که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت دارد و استاد سید مرتضی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قمی است در کتاب المثالب والمناقب
او را از فقها و پیشوایان خود شمرده و بعضی این اشخاص حیله و مکتابهای مزور بر ساخته‌اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر ائمه نسبت
نموده‌اند و نقل کرده‌اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی بحفظ و تشهیر آن عند الوقت نموده‌اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید
همه را بر سر و چشم گذاشته‌اند و روایت آن جعلیات فیمابین آغاز نهادند و کلینی عن ابی بصیر ... ازینان بعضی
را ببعضی اقارب قریبه ائمه نسبت داده‌اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی ازیشان نصرانی بوده‌اند که دعوی محبت اهل بیت
نموده خود را در شیعه داخل کرده‌اند گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالانکه در قوم و قبیله خود اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و جمعه‌ها
و اعیاد و رسوم شریک ایشان اند و ممتاز و جدا نشده در طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان عمل می‌آوردند و شیعه
این همه را از انبیا باور داشته روایت دین و ایمان خود را از جاهلیه محابا میگیرند مثل ذکریا بن ابراهیم نصرانی که ابو جعفر طوسی
در تهذیب از وی روایت میکند و علی هذا القیاس **اقول** نسبت مذهب باسلاف شیعه و مدرج ساختن احادیث و اباطیل در روایات
ائمه اهل بیت علیهم السلام کذب محض و افترا صرف است بلی این شعار اسلاف اهل سنت بوده که خلق را فریب میدادند و در رفتن خود نزد ائمه ...
این مکاران امام اعظم ایشان ابو حنیفه کوفی در زمان حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است اول البته عوام را فریفته
باید در رفتن خود در حضور ائمه علیهم السلام با وجود آنکه آن حضرات نهی می‌فرمودند او را از آمدن در مجلس مقدس خود و او باز نمی‌آمد و چون بیرون
می‌آمد از حضرات علیهم السلام مدح اصحاب ثلثه را روایت میکرد تا مردمان را یقین کلی شود که ائمه اهل بیت نیز اصحاب ثلثه را از خلفای راشدین

میانند و اسحاق ابن دوهب روایت است که صاحب جواهر المضیئة فی طبقات الحنفیه ذکر کرده و عبارتش اینست

در طبقات الحنفیه ذکر کرده و عبارتش اینست قال الشیخ ... عن الامام ابی حنیفة رحمه الله قال قدمت المدینة فاتیت

ابا عبد الله جعفر بن محمد فقال یا اخا اهل العراق لا تجلس الینا فانکم قد نهیتم عن الجلوس الینا قال فجلست الیه

فقلت اصلحك الله ما تقول فی ابی بکر و عمر رضی الله عنهما قال رحم الله ابا بکر و عمر قلت انهم یقولون عندنا بالعراق

انك تبرأ منهما قال معاذ الله فقلت لو کتبت وکذبت عن نفسك قال لا یطیعونی بالکتب هذا انت قد

قلت لك یا ابا لا تجلس الی فعصیتنی فکیف یطیعونی بالکتب انتهی واین روایت نص صریح است بر آنکه حضرت امام محمد باقر ع

ابو حنیفه را از نشستن نزد خود نهی فرموده چنانچه قوله یا اخا اهل العراق لا تجلس الینا فانکم قد نهیتم عن الجلوس

عندنا دلالت واضحه برین معنی دارد و ابو حنیفه مخالفت نهی آنحضرت کرده آنحضرت را ازین عصیان و نافرمانی او ناخوش گردیده بجهت آنکه

فرموده فهذا انت قد قلت لك یا ابا لا تجلس فعصیتنی انتهی قوله در زمان حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیهم السلام هشام

بن الحکم و هشام بن سالم الخ قولنا اما هشام بن الحکم پس از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر هرگز روایت نکرده بلکه روایت

او در کتب امامیه اثنا عشریه از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر الصادق ع و امام ابو الحسن موسی کاظم ع البته موجود است چنانچه علامه حلی

در کتاب خلاصه گفته هشام بن الحکم ابو محمد مولی کنده روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن موسی ع و کان ثقة فی الروایات

حسن التحقیق بهذا الامر و روت له مدایح جلیلة عن الامامین علیهما السلام وکان ممن فتق الکلام

فی الامامة وهذب المذهب بالنظر وکان حاذقا بصناعة الکلام حاضر الجواب وروی الکشی بسنده عن

داود بن القاسم الجعفری قال قلت لابی جعفر ع ما تقول فی هشام بن الحکم فقال رحمه الله ما کان اذبه عن

هذه الناحیة وروت روایات اخر فی مدحه واورده فی خلافه روایات اجیب عنها والرجل عندی

عظیم الشان رفیع المنزلة انتهی یعنی هشام بن الحکم کنیت او ابو محمد است مولی کنده بود و روایت کرده است از ابو عبد الله ع که در

شیعه حدیث صفت اطلاق مراد ازان امام جعفر ع است و از ابو الحسن موسی ع بوده ثقه در روایات نیکو تحقیق درین امر و روایت

کرده شده برای او مدایح جلیله از هر دو امام همام ع و بود از زمره کسانیکه شکافتند کلام را در مبحث امامت و تهذیب کردند مذهب را بنظر

بود حاذق بصناعت کلام حاضر جواب و روایت کرده کشی بسند خود از داود بن قاسم جعفری گفت گفتم از ابو جعفر ع که چه میگوئی در حق

هشام بن الحکم گفت رحمت کند خدا تعالی او را که بسیار اهتمام می‌نمود در رفع شبهات مخالفان ازین ناحیه یعنی از فرقه ناجیه و روایت

کرده شده است در مدح او روایات دیگر در مدح او و در خلاف آن چند روایت آمده که جواب داده شده ازان در محل خود و گفت مرد عظیم

الشان رفیع المنزلت است اما هشام بن سالم پس او نیز از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر هرگز روایت ننموده بلکه روایت

از حضرت امام جعفر صادق ع ابو عبد الله و حضرت امام ابو الحسن موسی کاظم صلوات الله علیهما است چنانچه علامه حلی در

خلاصه گفته هشام بن سالم الجوالیقی مولی بشر بن مروان ابو الحکم من سبی الجوزجان روی عن ابی عبد الله و ابی الحسن علیهما السلام

ثقة ثقة وقال ابن طاوس قدس سره في الحاشية ظاهر انه صحيح العقيدة معروف الرواية غير مدافع قال بعض

الفضلاء وما رواه الكشي من انه يزعم ان الله عز وجل صورة وان آدم مخلوق على مثال الرب ثم في

الطريق محمد بن موسى بن عيسى الهمداني وهو ضعيف واسكيب بن عبدك الكيساني وعبد الملك بن هشام الخياط و

وهما مجهولا الحال ان كون عبدك كيسانيا ذم صاحبه انتهى يعنى كه ظاهر آنست كه بدرستيكه او صحيح العقيده معروف الروايت و نافع(?)

است وگفت بعضى از فضلا كه آنچه روايت كرده است كشى كه بدرستيكه او گمان ميكرد كه خدا تعالى شانه را صورتى است و بدرستيكه آدم

مخلوق است بر مثال رب پس در طريق اين روايت محمد بن عيسى همدانى است و او ضعيف است و اسكيب بن عبدك كيسانى و عبد الملك

بن هشام خياط و اين هر دو مجهول الحال هستند علاوه اينكه بدرستيكه بودن عبدك كيسانى ذم صاحب است انتهى اما محمد بن على بن النعمان

لقب او مومن الطاق وكنيت او ابو جعفر و مشهور است باحول پس او نيز از اين هر دو امام عليه السلام روايت ندارد بلكه او از اصحاب

امام موسى كاظم ع بوده چنانچه علامه حلى ره در كتاب خلاصه گفته محمد بن النعمان الملقب بمومن الطاق مولى بجيلة من اصحاب

الكاظم ع وكان يلقب بالاحول والمخالفون يلقبونه بشيطان الطاق كان دكانه بطاق المحامل بالكوفة يرجع

اليه في النقد فيخرج كما ينقده فيقال شيطان الطاق وكان كثير العلم حسن الخاطر يعنى محمد بن على بن نعمان ملقب

بمومن الطاق مولى بجيله از اصحاب امام موسى كاظم ع ثقه بوده است وملقب باحول بود و مخالفان او را بشيطان الطاق ملقب ميكنند

ودكان او بطاق المحامل در كوفه بود رجوع كرده مى شد بسوى او در نقد پس بيرون مى آمد الشخص كه نزد او ميرفت چنانكه نقد كرده

مى شد و هيچ غش مخالفت در او نمى ماند پس گفته مى شد شيطان الطاق و بود كثير العلم حسن الخاطر و در كتاب كشى از امام جعفر صادق ع

احاديث بسيار در مدح او مذكور است از آنجمله قال زرارة و بريد بن معوية و محمد بن مسلم والاحول احب الناس

الى احياء و امواتا يعنى فرمود آنحضرت كه زراره و بريد بن معويه و محمد بن مسلم و احول دوست ترين مردم اند بسوى من در حال

زندگى و موت و احاديث بسيار در مدح اين چهار كس بهمين الفاظ مروى شده و روايات قدح بر فرض صحت محمول است بر تقيه و سبب

تقيه آنكه مخالفين نزد ائمه حضرات ميرفتند و مذمت ايشان ميكردند حضرات ائمه از شدت خوف هلاك و استيصال نفوس و اموال موكيا(?)

كه خلفاى امويه و عباسيه در صدد آن مى بودند اظهار برائت از بعضى ايشان مى فرمودند چنانچه در كتاب كشى مذكور است باسناد

حمدويه قال حدثنا محمد بن عيسى عن ابى محمد القاسم بن عروة عن ابى العباس قال ابو عبد الله ع زرارة

بن اعين و محمد بن مسلم و بريد بن معوية والاحول احب الناس الى احياء وامواتا ولكن الناس يكثرون علي

فيهم فلا اجد بدا من متابعتهم قال فلما كان من قابل قال انت الذي تروى على ما تروى في زرارة و بريد و محمد

بن مسلم والاحول قال قلت نعم فكذبت عليك قال انما ذلك اذا كانوا صالحين قلت هم صالحون انتهى و ترجمه

حديث سابق گذشت و ترجمه باقى حديث اين است لكن مردمان كثرت ميكنند در مذمت ايشان پس چاره نمى يابم از متابعت ايشان راوى

گفت پس هرگاه يكسال آينده شد فرمود كه تو هستى كه روايت ميكنى بنا بر آنچه روايت ميكنى در مذمت زراره و بريد بن معويه و محمد بن مسلم و احول

كند وشعر

[illegible] قرار یافت که این کتاب وثقی است که بعض افاضل یافته گفته [illegible]

[illegible] مذکور است واین معنی صریح موجب [illegible] است از زراره بن اعین [illegible] در کتب [illegible]

[illegible] اجمعت العصابة على تصديقهم والانقياد لهم بالفقه في ستة هم افقه الاولين من اصحاب ابي جعفر وابي عبد الله

[illegible] اجماع کرده اند بر تصدیق و انقیاد ایشان در [illegible] کسان که از ایشان فقیه ترین اولین

[illegible] گفته اند که فقیه ترین این شش کس زراره بود و احادیث کثیره که دلالت بر

[illegible] در کتاب خلاصه گفته شیخ من اصحابنا ومتقدمهم وكان قاريا فقيها متكلما

شاعرا اديبا قد اجتمعت فيه خلال الفضل والدين ثقة صادقا فيما يرويه وقد ذكر الكشي احاديث يدل على

عدالته وعارضت تلك الاحاديث اخبار اخر يدل على القدح فيه قد ذكرناها في كتابنا الكبير وذكرنا وجه

[illegible] عنها والرجل عندي مقبول الرواية مات رحمه الله سنة خمسين ومائة قال الشهيد الثاني

في الحاشية حاصل ما ذكره الكشي في حق زرارة احاديث يزيد على العشرين يقتضي ذمه وكلها ضعيفة

السند وفي اكثرها محمد بن عيسى العبيدي الا حديثا واحدا طريقه صحيح الا انه مرسل كان رواية محمد بن

قولويه عن محمد بن ابي القاسم بن ماجيلويه عن زياد بن ابي الحلال عن الصادق ع م وظاهر ان زياد الذي

هو من رجال الباقر والصادق ع م لم يبق الى زمان ابن ماجيلويه المعاصر لابن بابويه ومن في طبقته ونقلت

الاخبار الواردة بمدحه خاليا من المعارض المقاوم وفيها خبر صحيح السند يدل على ثقته وجلالته وقد

نقله متنه وسنده في باب الباء هذا ما يتعلق بكتاب الكشي الذي اشار اليه المص و وقفت في الكافي الكليني

على اربعة اخبار يقتضي القدح فيه اثنان منها في كتاب الايمان وفي طريقها محمد بن عيسى عن يونس والاخران

في كتاب الميراث وطريقها كذلك ايضا ولكن احديهما بطريق لمرحسن ولكنه مرجوع عنه معارضة لصحيح

الذي ورد في مدحه وبالجملة فقد ظهر اشتراك جميع الاقوال القادحة في اسنادها الى محمد بن عيسى

وهو قرينة عظيمة على الميل والانحراف على زرارة مضافا الى ضعفه وقال السيد جمال الدين بن طاوس

ونعم ما قال ولقد اكثر محمد بن عيسى من القول في زرارة حتى لو كان بمقام عدالة كادت الظنون تسرع اليه

بالتهمة فكيف وهو مقدوح انتهى كلام المحشي يعني زراره شیخ بود از اصحاب خود متقدم ایشان و قاری و فقیه و متکلم

[illegible] فضل و دین و ثقه و صادق بود و آنچه روایت میکند و بتحقیق که ذکر کرده است کشی احادیث

[illegible] عدالت [illegible] است این احادیث را اخبار دیگر که دلالت بر قدح او می نماید و بتحقیق که ما ذکر کردیم آن اخبار

[illegible] مقبول الروایت است فوت کرد در سال یکصد و پنجاه این عبارت خلاصة الاقوال بود

[illegible] حاشیه آن گفته حاصل آنچه ذکر کرده است کشی در حق زراره احادیثی است که زیاده بر بیست حدیث مقتضی مذمت اوست

وارد شده در مدح او و بالجمله تحقیق که ظاهر شد که جمیع اقوال قادحه در زراره منحصر است در اسناد آن بسوی محمد بن عیسی والقدح فیه

علی ما است و مجهول فیما یخالف از و در زراره زیاده بر اینکه محمد بن عیسی فی نفسه ضعیف است و گفت سید جمال الدین بن طاوس صاحب

[illegible] این است که اکثر ذکر محمد بن عیسی از قول در زراره یعنی اینکه اگر محمد بن عیسی در مقام مذمت بسوی تمام بسبب این که دلالت

صراحت میکرد بسوی تهمت پس چگونه که او یعنی محمد بن عیسی مقدوح است بعد نقل این اقوال و حدیث صحیح دیگر که دلالت بر مدح زراره و مدح

اخبار وارده در مدح او میکند گفته مع ان اسنادها مقدوحة ولوایح الکذب اکثرها مشحونة یعنی اسناد اخبار قدح زراره

مقدوح است و اکثر آنها بلوایح کذب مشحون است اما حکم بن عیینه پس از رجال سنیان است چنانچه در خلاصه اقوال علامه حلی مذکور است

الحکم بن عیینة بضم العین المهملة مذموم وکان من فقهاء العامة و در کتاب کشی از ثقات روات منقول است

قالوا کنا جلوسا عند ابی عبد الله ع فدخل زرارة بن اعین فقال ان الحکم بن عیینة روی عن ابیک انه

قال یصلی المغرب دون المزدلفة فقال له ابو عبد الله ع بایمان ثلثة ما قال هذا ابی قط کذب الحکم بن

عیینة علی ابی وحکی عن علی بن حسن بن فضال انه قال کان الحکم من فقهاء العامة وکان استاد زرارة

وحمران والطیار قبل ان یروا هذا الامر وقیل انه کان مرجیا اما عروه پس مسمی باین اسم جز کسی که [illegible] از ایشان

نیست از جمله ایشان عروه بن یحیی غالی و ملعون است چنانچه فاضل میرزا محمد استرابادی در کتاب رجال گفته عروة بن یحیی النخاس

الدهقان ملعون غال انتهی و مرویات این مذمومین بر اهل شعور و متتبعات [illegible] **قال** الناصب [illegible] حضرات

ائمه و این قول تشنیع الشیعیان مطلع شده بارها سرزنش فرموده اند لیکن ایشان ممتنع نشدند چنانچه روایات کلینی در این باب شاهد [illegible]

عن عبد الاعلی عن ابی عبد الله ع انه غضب علی شیعته وقال لو انکم کنتم تقولون ما اقول لا قررت بکم اصحابی

هذا ابو حنیفة له اصحاب وانا امرؤ من قریش وولدنی رسول الله ص وعلمت کتاب الله وفیه تبیان کل شیء الی آخر

الحدیث وایضا روی عن عبید الحذاء عن ابی جعفر ع قال سمعته یقول والله ان احب اصحابی الی اورعهم وافقههم

بعد بیننا وان اسوءهم عندی حالا وامقتهم لدی الذی اذا سمع الحدیث ینسب الینا ویروی عنا وهو لا یدری لعله

والاخبار واصطلاحات وسالکین کانی نقلها الی ذلک نسب علیهم انتهی بلفظه المقدس در عبارت بلفظ الفاظ حدیث شریف

نیست که این حدیث محض نهی از افترا بر ایشان است که آنحضرت افترا بر ایشان را اکبر دانسته نه منع از روایت مطلق احادیث آنحضرت

چنانکه این ناصبی گمان برده و الفاظ حدیث اینست ابن ... عن ابی عبد الله علیه السلام قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان احب اصحابی

الی اورعهم وافقههم واکتمهم لحدیثنا وان اسوأهم عندی حالا وامقتهم الذی اذا سمع الحدیث ینسب الینا ویروی

عنا فلم یقبله اشمأز منه وجحده وکفر من دان به وهو لا یدری لعل الحدیث من عندنا خرج والینا اسند فیکون بذلک

خارجا عن ولایتنا انتهی بلفظه الشریف معلوم نیست که این ناصبی مضمون قول در یعنی امر اشارت الی آخره از کدام عبارت این حدیث

فهمیده و حال آنکه قول او در حدیث و کفر من دان به بر خلاف آن دلالت میکند قوله اقوال ائمه را از راه غلط نبی احادیث در خود روا

میکردند اقول این ناصبی غلط نبی خود را نسبت بشیعیان میدهد و حال آنکه نزد ایشان چنان ثابت و متحقق است که هر یک از ائمه

در هر یک از علوم و احکام شرعیه هر آنچه ... میگفتند کلام ... پیغمبر ... بی تعلیق از مشکوه نور نبوت صادر بود چنانچه مولانا محمد ...

در ... صاحب ... فرموده از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول بطرق متکثره که فرموده که حدیث من حدیث پدر من است و حدیث پدر

حدیث جد من است و حدیث جدم حدیث حضرت امام حسین علیه السلام است و حدیث حضرت امام حسین حدیث حضرت امام حسن علیه السلام است و حدیث حضرت امام حسن

حدیث حضرت امیر المؤمنین ... است و حدیث حضرت امیر المؤمنین حدیث حضرت رسول خدا است و حدیث رسول خدا قول حق سبحانه تعالی است

انتهی واکثر مذهب اهل سنت نیز اقوال ائمه اهل بیت را از احادیث مرفوعه میدانند چنانچه نور الدین سمهودی شافعی فصل اول از قسم ثانی کتاب

جواهر العقدین اول ذکر کرده که حضرت امام محمد باقر از سقایانی که در میان مکه و مدینه واقع است ... گفت ...

حق ثابت میکرد آنحضرت فرمود انا معاشر اهل البیت علینا صدقة المفروضة و بعد ذکر این کلام آنحضرت گفته و وجه استدلال بیان مثله لا
یقول من قبل الرای لتعلقه بالخصایص فیکون مرسلا لان الباقر تابعی جلیل و ابن حجر نیز در صواعق محرقه گفته و وجه
ان مثله لا یقول من قبل الرای لتعلقه بالخصایص فیکون مرسلا لان الباقر تابعی جلیل انتهی و نیز سید نور الدین سمهودی
از حافظ جمال الدین زرندی قصه نقل کرده که خلاصه اش این است که زنی زینب نام دعوی کرد که او از اولاد حضرت علی و فاطمه است متوکل پیش
خود گفت که صحت این دعوی برای چگونه ثابت شود فتح بن خاقان وزیر او گفت که کسی را نزد حضرت امام علی بن موسی الرضا فرست تا او را تشخیص نموده
خود مشرف سازد و از حقیقت امر این دعوی آگاه فرماید چون آنحضرت تشریف آورد متوکل او را تعظیم نموده بر سریر خود نشانده فرمود که این زن
چنین دعوی میکند آنحضرت فرمود که امتحان این قریب است بدرستیکه خدا تعالی بر درندگان گوشت جمیع اولاد حضرت فاطمه و علی را که از اولاد
حسن و حسین هستند بر درندگان حرام فرموده پس این زن را پیش درندگان بفکن اگر راست گو است درندگان متعرض او نخواهند شد و اگر دروغگو
است او را خواهند خورد چون این معنی بر آن زن ظاهر گردید او اقرار بکذب خود کرد و بر شتری سوار شده بازگشت و در راه آب شتر بر آب
نداء میکرد که زینب کذابه است و او را با حضرت رسول خدا و حضرت علی و فاطمه علیها السلام قرابت و خویشی نیست روز دیگر علی بن جهم از متوکل گفت
که اگر تجربه میکردی قول علی بن موسی الرضا و حقیقت حال او شناخته میشد پس متوکل از فتح بن خاقان گفت که عدد درندگان را بگو
کو است درندگان درین قصر جا فرسازد و در صحن آن نگذارند با بر منظر بنشینم و در دروازه زینه را بند کنیم و حضرت علی بن موسی الرضا را طلب
کرده بگوئیم که در قصر داخل شود باز در دروازه بند کرده شود و در صحن غیر او و درندگان کسی نباشد علی بن یحیی منجم که راوی این قصه است
گفته که من و ابن حمدون نیز ان جماعت بودیم و ابن خاقان بموجب آنچه متوکل حکم فرموده بود عمل آورد پس هرگاه که علی بن موسی الرضا
داخل صحن شد درندگان خاموش شدند و آنحضرت دست بر آنها می مالید و آنها را بر سینه های اینها بر زمین افکنده اینها او را اکرام
تا اینکه علی بن موسی الرضا از آن صحن بیرون آمد و سوار شده به منزل خود رفت پس متوکل مال بسیار برای آنحضرت فرستاده بعد
اتمام قصه گفته اما وقوع ما ذکر عن السباع لعلی الرضا ابن موسی الکاظم فغیر مستبعد فقد نقل وقوع مثله
عن اولیاء الله عز وجل اذ من تحقق بخوف المولی عز وجل خافت السباع و اما قوله ان الله تعالی حرم لحم
فاطمة الی آخره فیحتاج الی تامل اسناد هذه القصة وثبوت عدالة رجاله فان ثبت ذلک حکم بصحة هذا القول من
الرضا ومثله لا یقول من قبل الرای فیکون محمولا علی انه یرویه عن آبائه او غیرهم عن النبی فیکون ذلک
من خواص ولد فاطمة و علی رضو و در کتاب مواهب لدنیه در فصل بیان اختلاف علما در اباحت گوشت اسپ گفته است لم یظن بآل ابی
انهم یقدمون علی فعل شیء فی زمنه الا وعندهم العلم بجوازه لشدة اختلاطهم به و عدم مفارقتهم له مع توفر
داعیة الصحابة الی سوالهم عن الاحکام ومن ثم کان الراجح ان الصحابی اذا قال کنا نفعل کذا علی عهده صلعم
کان له حکم الرفع لان الظاهر اطلاعه علی ذلک وتقریره واذا کان ذلک فی مطلق الصحابة فکیف بآل ابی بکر
انتهی و شیخ عبد الحق دهلوی در ترجمه مشکوة گفته گمان نمیبرد آن کسی بآل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی در زمان آن سرور مگر اکنون دانسته

لا تكذبا ولا تأكلا بنا الناس فيفقركما الله ولا تقولا فينا ما لا نقول في انفسنا فانكما موقوفان ومسئولان لا محالة فان كنتما صادقين صدقناكما وان كنتما كاذبين كذبناكما مختلف منه سلمه ربه **اقول** اين قول اين ناصبی دلالت

ميكند بر اينكه حضرت امام عليه السلام ابو الربيع را اول بالفاظ ديگر سرزنش فرموده بعد از ان فرموده و پيدا شد كه حرف تا كه تعبير حرف تنبيه و

الا است دلالت بر جهالت ميكند و حال انكه چون در كتاب كافی ثقة الاسلام محمد بن يعقوب كلينی بموجب وصيت اين ناصبی در صدد كتاب

باب المتعه وضيح نقل و تتبع و تفحص نموده بشد در صدد حديث مذكور بجز اسلب رجال سند ان لفظی ديگر يافته نشد فضلا از اينكه الفاظ دالّه

توبيخ و سرزنش شديد ابو الربيع يافته شود و در الفاظيكه اين ناصبی ذكر نموده نيز كلمه كه دلالت بر سرزنش ابو الربيع كند يافته نمی شود و اگر اين

حديث بجهت متضمن بودن نهی از طلب رياست دلالت بر سرزنش ابو الربيع كند كه ايات كثيره قرانيه دلالت بر سرزنش حضرت رسول خدا كند زيرا كه

حق تعالی خطاب كننده در بسياری از ايات نهی بسيار فرموده مثل نهی از نماز بر منافقين و ايستادن بر قبر او اگر اين ناصبی از غايت تعصب و تشدد تجويز

اين معنی بحضرت رسول خدا كند يقينست كه تجويز ان امام زفر معذب بقه خواهد كرد و حال انكه ابو حنيفه امام زفر را از طلب رياست در شهريكه ابو يوسف

باشد نهی نموده چنانچه از تاريخ سنجيده نقل گفته و فيها ابو يوسف القاضی يعقوب بن ابراهيم الكوفی قاضی القضاة و

هو اول من دعی بذلك و مبالغه در مدح او نموده تا اينكه گفته قال حماد بن ابی حنيفة رايت ابا حنيفة يوما عن يمينه

ابو يوسف و عن يساره زفر و هما يتجادلان فی مسئلة فلا يقول ابو يوسف قولا الا افسده زفر و لا يقول

زفر قولا الا افسده ابو يوسف الی وقت الظهر فلما اذن المؤذن رفع ابو حنيفة يده فضرب بها فخذ زفر

وقال لا تطمع فی الرياسة ببلدة فيها ابو يوسف يعنی زفر انتهی يعنی حماد گفت كه ديدم ابو حنيفه را و زفر بر دست راست

او ابو يوسف و بر دست چپ زفر بود و ايشان بر دو در يك مسئله با هم مجادله ميكردند پس نميگفت ابو يوسف قولی را مگر اينكه فاسد

ميكرد انرا زفر و نميگفت زفر قولی را مگر اينكه فاسد ميكرد انرا ابو يوسف تا وقت ظهر رسيد پس هنگاميكه موذن اذان گفت ابو حنيفه دست را بلند

ساخت پس بران زد ران زفر را و گفت طمع مكن در رياست در شهريكه ابو يوسف در ان باشد و حكم كرد بغلبه ابو يوسف بر زفر انتهی ايضا **قال**

في المناقب من هوملا والنهزمی ذهب من ذهب القرشی المدنی القاضی المشهور بالكذب و وضع الاحاديث

على جعفر الصادق مرويات واسانيد وكان ملقى ذلك الحديث مشهور الوضع عند العامة والخاصة

کید صد و ششم

الکتب الشیعة لا سیما صحاحهم مثل الکلینی وغیره مملوءة بها ایتدو منه فانه ومن فضائحه ما یرویه الکلینی
لما قدم المدینة استحیی من ان یرقی منبر رسول الله م فی قباء و منطقة فقال ابو البختری حدثنی جعفر بن
محمد الصادق ع عن ابیه قال نزل جبرئیل ع علی النبی م قباء و منطقة مخنجرا بخنجر فقال فی ذلک المعافی التمیمی
الشاعر المشهور ویل وعول لابی البختری اذا توافی الناس للحشر من قوله الزور واعلانه
بالکذب فی الناس علی جعفر والله ما جالسه ساعة للفقه فی بدو ولا حضر ولا رآه الناس فی دهره
یمر بین القبر والمنبر یا قاتل الله ابن وهب لقد اعلن بالزور وبالمنکر یزعم ان المصطفی احمدا اتاه جبریل
التقی البر علیه خف وقباء اسود مخنجرا فی الحقو بالخنجر کذا ذکر هذه القصة فی التواریخ المعتبرة کابن
خلکان وتاریخ الخطیب وحکی جعفر الطیالسی ان یحیی بن معین وقف علی حلقته وهو یحدث بهذا الحدیث عن
جعفر الصادق ع فقال له کذبت یا عدو الله وقال ابن قتیبة کان ابو البختری ضعیفا فی الحدیث وقال الخطیب
سئل عنه قال ابراهیم الحربی قیل لاحمد بن حنبل تعلم لهذا الرجل حدیثا لا یسبق الا فی خف او حافر او
جناح فقال ما روی هذا الا ذلک الکذاب ابو البختری ومع ذلک له مصنفات معمولة عند الشیعة ینقلون
عنها فی صحاحهم منها کتاب الروایات وکتاب طسم وجولس وکتاب صفة النبی وکتاب الفضائل وکتاب
فضائل الانصار وکتاب نسب ولد اسماعیل ویحتوی علی قطعة من الاحادیث والقصص والاخبار
المرویة فی الکافی وفی التهذیب والاستبصار وغیرها من الکتب الامامیة کثیرة مقام منه سمة تنبه انتهی
ما قاله فی الحاشیة بصورته **اقول** این ابو البختری از فرقه عامه و دشمن حضرت امیر المومنین ع بود و از راه کید و خدعه
کیشیوه این فرقه است بشیعیان اهل بیت طاهرین اختلاط و آمیزش کرده حدیثی چند مخالف مذهب ایشان و موافق مذهب خود در میان ایشان
منتشر ساخت و از آنجمله است حدیث ان الانبیاء لم یورثوا درهما ولا دینارا وانما ورثوا احادیث من احادیثهم
الحدیث که اول و آخر آن مضامین احادیث صحیح ضم کرده از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده و این بعینه در جواب طعن دوم
از مطاعن ابو بکر در باب ابطال میراث حضرت فاطمه زهرا ع بهمین حدیث تمسک جسته چنانچه گذشت و تطابق این همه روایات در کتب صحیحه سنیه
از امام معصوم هم موجود است روی محمد بن یعقوب الرازی فی الکافی عن ابی البختری عن ابی عبد الله جعفر بن محمد
الصادق ع قال ان العلماء ورثة الانبیاء وذلک ان الانبیاء ع لم یورثوا درهما ولا دینارا وانما ورثوا احادیث
من احادیثهم فمن اخذ بشیء منها فقد اخذ بحظ وافر انتهی و این دغا و تلبیس هیچگونه مضرتی بر شیعیان نرسانید زیرا که
در تحقیق حال رجال بتضعیف و تکذیب او پرداخته بر احادیث او اعتماد نمی نمایند چنانچه فاضل صدر الدین شیرازی در شرح تحقیق
حال راوی این حدیث در ذیل شرح قول مصنف عن ابی البختری گفته بالباء المنقطة تحتها نقطة والخاء المعجمة والتاء
منقطة فوقها نقطتین والراء اسمه وهب بن وهب بن عبد الله بن زمعة بن الاسود بن عبد

كذلك ... [illegible]

المطلب بن عبد العزيز عدي عن ابي عبد الله كان كذابا ... [illegible] ... لا يوثق بها وله احاديث مع الرشيد في الكذب قال سعد ... ابي عبد الله ... قال الكشي عن ... عن الفضل بن شاذان كان ابو البختري من اكذب البرية وقال ... في الفهرست ... عامي المذهب ... [illegible] ... اسود بن عبد الله ... امام جعفر صادق ... ضعيف عامي ... صادق بن محمد ... است كل ان احاديث موثوق بها ... هارون رشيد ... امام جعفر صادق ... و اين كلام منقول از ... و گفت كشي از علي بن قتيبة بن ... شاذان كه بود ابو البختري ... گفت شيخ ابو جعفر طوسي در فهرست ... ضعيف عامي مذهب است و فاضل ... بعد نقل اين اقوال مذكوره در روايتي ... سند ... ذكر رجل لابي الحسن ع ابا البختري وحديثه عن جعفر ع فكان الرجل يكذبه فقال له ابو الحسن ع لعنه الله ... ملائكته ورسله ثم ذكر ابو الحسن عن ابيه انه خرج مع ابي عبد الله ... حتى اذا كان ببعض الطريق تقدم ام ابي البختري فوقف وعدل بوجهه ... فارسلت اليه السلام فرد عليها فلما مضى ابوه وجده الي المدينة الي قوم جعفر ... والمخطبة ام ابي البختري فقال لهم لم اضع ... انتهى يعني ... امام رضا ع ابو البختري ... حديث او از امام جعفر صادق ... ذكر كرد ... تكذيب او ميكرد پس گفت او را امام رضا ع كه تحقيق ... گفت ابو البختري بر خدا و ملائكه او و رسل او بعد از اين ذكر كرد امام رضا ع از پدر خود كه بيرون رفت با امام جعفر صادق ع ... تا اينكه در بعضي راه ملاقات كرد با آنحضرت مادر ابو البختري پس توقف كرد ... مركب خود را بطرف ديگر كرد ... ابو البختري آنحضرت را سلام گفته فرستاد آنحضرت جواب سلام او را داد ... آنحضرت از آنجا بازگشت ... آمد و خطبه ... پيغام خواستگاري مادر ابو البختري را ذكر كرد آنحضرت ... گفت كه هرگز نكردم من اين را انتهى و نجاشي گفته ضعيف عامي المذهب ومولانا محمد تقي ... شيخ ابو جعفر طوسي عليه الرحمه نقل كرده ابو البختري القاضي كذاب عامي الا ان له عن جعفر بن محمد ع احاديث كلها لا يوثق بها اما اثبات اينكه ابو البختري از دشمنان حضرات ائمه اهل البيت ع بود پس ابن ابي الحديد در شرح نهج ... و من ولد عبد الله هذا ابو البختري القاضي وهو وهب بن وهب بن كثير بن عبد الله بن زمعه ... الرشيد هارون بن محمد المهدي وكان منحرفا عن علي ع وهو الذي افتى الرشيد ببطلان الامان الذي كتبه ليحيى بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن ابي طالب واخذه بيده فمزقه وقال امية بن الصلت ... قبل بعد ... زمعه ... الاسود انتهى يعني از اولاد ابن عبد الله ابو البختري قاضي است و آن وهب بن وهب بن كثير بن عبد الله بن زمعه است و بود قاضي هارون رشيد بن محمد مهدي و بود منحرف از علي عليه السلام و او است كه فتوي ... هارون رشيد را ببطلان امان كه نوشته بود براي يحيى بن عبد الله بن حسن مثني بن حسن بن علي بن ابي طالب و آن كاغذ را بدست خود گرفته

یکصد و شصت و هشتم

بوده و گفت امیة بن ابی الصلت که او قرینه مقتولان جنگ بدر را میگفت و زمعة بن الاسود را که در میان جنگ در زمره کفار کشته شده بود یاد میکرد

انتهی ترجمه کلام ابن ابی الحدید **و اما** اثبات اینکه او از جهال اهل سنت و جماعت بود پس بدانکه ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان گفته

ابو البختری وهب بن وهب بن کثیر بن عبد الله بن زمعة القرشی الاسدی المدنی حدث عن عبید الله بن عمر العمری و جعفر بن

محمد الصادق و هشام بن عروة و غيرهم و كان متروك الحديث مشهوراً بالوضع انتقل من المدينة

الى بغداد في خلافة هارون الرشيد فولاه القضاء بعسكر المهدي في شرقي بغداد ثم عزله وولاه القضاء

بمدينة رسول الله صلعم بعد بكار بن عبد الله الزبيري وجعل اليه ولاية حربها مع القضاء ثم عزله فقدم بغداد

و اقام بها الى ان توفي و كان فقيهاً اخبارياً نسابة جواداً سرياً سخياً يحب المديح ويثيب عليه العطاء الجزيل و كان

اذا اعطى قليلاً او كثيراً اتبعه عذراً الى صاحبه كان يتمثل عند طلب الحاجة اليه حتى لو رآه من لا يعرفه لقال

هذا الذي فيه تضييف حاجته و كان جعفر الصادق بن محمد الباقر قد تزوج بامه بالمدينة و له عنه روايات

و اسانيد و اسم امه عبدة بنت علي بن يزيد بن ركانة بن عبد يزيد بن هاشم بن عبد المطلب **و قد** ذكره الخطيب

في تاريخ بغداد و تابع في تضعيفه و الثناء عليه و بعد ذکر بسیاری از اشعار گفته و روی الخطیب ایضاً فی تاریخه

ان ابا البختري قال لان اكون في قوم اعلم منهم احب الي من ان اكون في قوم انا اعلم منهم لاني ان كنت اعلم

منهم لم استفد و ان كنت مع من هو اعلم استفدت و روى ايضا في تاريخه ان هارون الرشيد لما قدم المدينة

عزم ان يرقى منبر رسول الله صلعم في قباء و منطقة فقال ابو البختري حدثني جعفر بن محمد يعني جعفر الصادق

عن ابيه قال نزل جبرئيل على النبي صلعم في قباء و منطقة محتجزاً بخنجر فقال المعافى التيمي تا آخر ابیات که در هجای منقول از

حارثی گذشت **و قال** ابن قتيبة في كتاب المعارف و كان ابو البختري ضعيفا في الحديث و قال الخطيب في تاريخه قال ابراهيم

الحربي قيل للامام احمد بن حنبل تعلم احداً روى لا سبق الا في خف او حافر او جناح فقال ما روى هذا

الا ذلك الكذاب ابو البختري و له من التصانيف كتاب الرايات و كتاب طسم و جديس و كتاب فضائل

الكبير و يحتوي على جميع الفضائل و كتاب نسب ولد اسمعيل ع و يحتوي على قطعة من الاخبار و القصص

و اخباره و محاسنه كثيرة و توفي في سنة مائتين للهجرة ببغداد في خلافة المامون رحمه الله **و قد** ذكره ابن قتيبة في

كتاب المعارف في موضعين عقداً و لا ترجمة و تكلم على حاله ثم ذكر في ثلثة اسماء في نسق ابو البختري وهب

بن وهب و عد معه في ملوك الفرس بهرام بن بهرام بن بهرام و في الطالبيين حسن بن حسن بن حسن و

في غسان الحارث الاصغر بن الحارث الاعرج بن الحارث الاكبر هؤلاء الذين ذكرهم ابن قتيبة و

قد جاء في المتاخرين ابو حامد الغزالي محمد بن محمد بن محمد و قد سبق ذكره في المحمدين و ابو البختري بفتح الباء

الموحدة و سكون الخاء المعجمة و فتح التاء المثناة من فوقها و بعدها راء ي و هو ماخوذ من البخترية التي

[illegible] که [illegible]

[illegible] المذهب [illegible] و [illegible] العلم [illegible] والیمن [illegible]

[illegible] من الاصل الزیادة من [illegible] اللطف [illegible] این کلام [illegible] اختصار [illegible]

[illegible] است و [illegible] و اخبار [illegible] کثیرة [illegible] المحدثین فی [illegible] این [illegible] امام [illegible]

کرد ابو البختری [illegible] اسد [illegible] حدیث کرد [illegible] و روایت کرد از [illegible] مردم

[illegible] حدیث [illegible] فیه [illegible] کرد [illegible] مدینه [illegible] مدینه [illegible]

[illegible] ابی که [illegible] کرد او در بغداد [illegible] و [illegible] او [illegible] و سه [illegible]

و جزاه [illegible] سیاد [illegible] بود [illegible] که [illegible] دیگری [illegible] طلب [illegible] شد تا

ایک [illegible] امدان [illegible] سید [illegible] که حاجت این کس [illegible] است یعنی این [illegible] که مردمان [illegible] میکردند

[illegible] صادق [illegible] کرده بود و ذکر کرده است او را خطیب در تاریخ بغداد و مبالغه در [illegible] نموده است

و در [illegible] است از ان جواهرات کتاب فضایل الانصار و اخبار و محاسن او کثیر است و اقوال محدثین [illegible] درو

[illegible] اما استدلال این کلام [illegible] بر [illegible] ابو البختری [illegible] بر ان است که معمر و هشام بن عروه از محدثین اهل سنت

[illegible] و کسیکه از ایشان روایت حدیث خواهد کرد او البته [illegible] خواهد بود و نیز مبالغه خطیب بغدادی در مدح ابو البختری نیز دلیل از فریقین

[illegible] صعود و [illegible] و شیعیان بر روایت او وثوق و اعتماد دارند بلکه در کتب تصریح میکنند که احادیث کلها لا یوثق بها چنانچه

معلوم شد پس ذکر محاسن ابو البختری درین مقام از قبیل دیگر [illegible] این [illegible] است که هیچ فایده برای او متصور نیست بلکه در حقیقت [illegible]

[illegible] و روایتی که بزعم خود در تمسک ابطال میراث حضرت فاطمه زهرا ع کردانیده از کتب شیعه برآورده بود از سر باطل و ناچیز ساخت

[illegible] اما [illegible] احمد بن حنبل [illegible] حدیث لا سبق الا فی خف او حافر و نصل او جناح را غیر از ابو البختری کسی دیگر روایت

[illegible] کتاب [illegible] غیاث بن ابراهیم که از رؤسای مشاهیر اهل سنت است نیز این حدیث را بهمین الفاظ در حضور مهدی خلیفه

عباسی روایت کرده چنانچه مصنف حدایق الازهار شرح مشارق الانوار در ذکر اقسام و وقوع کذب در حدیث گفته او عن المتمالکین

علی الجاه والمال تقربا الی الحکام والملوک مثل غیاث بن ابراهیم دخل علی المهدی بن منصور وکان تعجبه الحمام

الطیارة فروی حدیثا عن النبی صلعم انه قال لا سبق الا فی خف او حافر او نصل او جناح فامر له بعشرة الاف

درهم فلما خرج قال المهدی اشهد ان قفاك قفا کذاب علی رسول الله صلعم ما قال رسول الله جناح ولکن هذا

اراد ان یتقرب الینا یا غلام اذبح الحمام قال فذبح حماما بما قال فقیل یا امیر المؤمنین وما ذنب الحمام قال

من اجلهن کذب علی رسول الله صلعم و [illegible] فی شرح النخبة مثل ذلک قوله پس اکاذیب و اباطیل خود را در ان روایات مندرج

[illegible] قولنا نسبت این معنی باصحاب ائمه طاهرین تهمت محض و کذب صریح است اما ابو حنیفه البته این فعل شنیع را بعمل آورده چنانچه

[illegible] ابا بکر و عمر را در روایت مذکور داخل کرده و دین و ایمان بسیاری از جاهلان اهل سنت باین حیله برباد داده

... ديك الجن ... در تاريخ ابن خلكان است ابو محمد عبد السلام بن رغبان بن عبد السلام بن حبيب بن عبد الله

بن رغبان بن يزيد بن تميم الكلبي الملقب بديك الجن الشاعر المشهور اصله من سلمية ومولده بمدينة حمص

وتميم اول من اسلم من اجداده على يد حبيب بن مسلمة الفهري ...

وهو من الشعراء الدولة العباسية ولم يفارق الشام ولا رحل الى العراق ولا الى غيره منتجعا بشعره ولا متصديا

لاحد وكان يتشيع تشيعا حسنا وله مراث في الحسين ع وكان ماجنا خليعا عاكفا على القصف واللهو متلافا لما ورثه

وشعره في غاية الجودة وحدث ابو عبد الله بن عبد الملك الازدي قال كنت جالسا عند ديك الجن فحضر عنده حدث ... درجا

كبيرا فيه كثير من الشعر ... فسلمه اليه وقال يا فتى تكسب بهذا واستعن به على قولك فلما خرج سالته عنه فقال

هذا فتى من اهل جاسم يذكر انه من طي ابو تمام واسمه حبيب بن اوس وفيه ادب وذكاء وله قريحة وطبع

وعمر ديك الجن الى ان مات ابو تمام ورثاه ومولد ديك الجن سنة احدى وستين ومائة وعاش بضعا وسبعين

سنة وتوفي في ايام المتوكل سنة خمس او ست وثلثين ومائتين ولما اجتاز ابو نواس بحمص قاصدا مصر لامتداح

الخصيب بن عبد الحميد سمع ديك الجن بوصوله فاستخفى منه خوفا ان يظهر لابي نواس انه قاصر بالنسبة اليه

فقصده ابو نواس في داره وهو بها فطرق الباب واستاذن عليه فقالت الجارية ليس هو هنا فعرف

مقصده فقال لها قولي له فقد فتنت اهل العراق بقولك فلما سمع ذلك ديك الجن خرج اليه واجتمع به واضافه انتهى ملخصا

[illegible]

عبارت معلوم شد كه اين ناصبي هم در ذكر اسم و نسب ديك الجن خطا كرده و هم در نسبت تاريخ مذكوره بطرف او در ورده و اينكه اين قبايح او در جميع

تاريخ معروف و مشهور است كذب و افترا بكار برده و اين هم يكي از مكايد نواصب است كه شيعيان مخلصين آل طاهرين را ... بانكار

نبوت انبيا ميكنند وگاهي اتهام ادعاي نبوت بر سر ايشان مي نهند و بعضي اسلاف ايشان در تواريخ مصنفه خود افترا مي نويسند و اخلاف

ايشان بدان بر شيعيان حجت ميگيرند و چون كدام شيعي بانچه در همان تواريخ مذكور است بر ايشان احتجاج كند گويند بر تواريخ اعتماد نبايد

كرد چنانچه اين ناصبي در كيد پنجاه و دوم گفته قوله و بعضي از ينها نسخه هاي جعلي دركتابهاي مذهب درپرداخته اند و بحضرت باقر و صادق نسبت

نموده اند اقول كرما معلوم نيست كه اين ناصبي را چه خبط شده است كه يك سخن را بار بار تكرار مي نمايد ... چنين قول بعضي الفاظ ذكر كرده در

باب اول نيز ... انرا پرداخته و در ابواب آينده هم ذكر خواهد نمود و جواب ان در نقض باب اول گذشت اعاده انجا در اينجا موجب تطويل است

قوله و نقل كرده اند كه ايشان اين كتب را اخفا ميكردند و ما را وصيت بحفظ و تشهير ان عند الوقت نموده اند اقول اين ناصبي درين قول

ادعا و امر كرده است يكي اخفاي كتب و ديگري وصيت بحفظ و تشهير ان عند الوقت و امر ثاني بر شيعيان تهمت محض است و در سنيان

هردو يافت ميشود چنانچه ابن خلكان در كتاب وفيات الاعيان گفته ابو الحسن علي بن محمد بن حبيب البصري المعروف بالماوردي

الفقيه الشافعي كان من وجوه الفقهاء الشافعية وكبارهم وكان ... قيل انه لم يظهر شيئا من تصانيفه

في حياته وانما جمع كلها في موضع فلما دنت وفاته قال لشخص يثق به الكتب التي في المكان الفلاني كلها تصنيفي ...

بس بکار [illegible] دست [illegible] پس اگر دست را قبض کنم [illegible] انان کتابها [illegible]

او کرده [illegible] کتابها [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] خاص برای او [illegible] گفته [illegible]

[illegible] دست را که در قبض نکرد [illegible] منقول است [illegible] کتابهای او [illegible] جمیع کتابهای [illegible]

قبل است انتهی و غیر آنکه در روایت این کتب [illegible] مصنف اول [illegible] کرده که من [illegible]

[illegible] قول [illegible] حضرت [illegible] قوله [illegible] الکلینی عن ابی خالد شنبوله قلنا [illegible]

ابن [illegible] اول [illegible] این است [illegible] بحضرت باقر و صادق نسبت [illegible] ماخذ کلینی [illegible] از ابی

خالد شنبوله [illegible] بحضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منسوب است روایت کرده اند [illegible]

ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی این است [illegible] از مشایخ از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت [illegible]

[illegible] کتب [illegible] روایت [illegible] است بسبب [illegible] تقیه [illegible] اجازت است که من [illegible]

کما [illegible] حضرت روایت داد [illegible] عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن [illegible] الحسن بن ابی

خالد شنبوله قال قلت لابی جعفر الثانی ع ان مشایخنا رووا عن ابی جعفر و ابی عبد الله ع و کانت التقیة شدیدة

فکتموا کتبهم فلم ترو عنهم فلما ماتوا صارت الکتب الینا فقال حدثوا بها فانها حق انتهی [illegible]

[illegible] حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع [illegible] این [illegible]

[illegible] قوله [illegible] الی قوله مثل ذکریا بن ابراهیم [illegible] ذکریا بن ابراهیم اسلام آورده بود

[illegible] محمد بن یعقوب کلینی در باب [illegible] مذکورات [illegible]

[illegible] ذکریا بن ابراهیم [illegible] ابو جعفر [illegible] لازم [illegible] حضرت رسول [illegible]

[illegible]

کید صد و هفتم

بود روایت کنند ... مروه و بعد عبارته فی حدیث طویل والله ما جئتکم لرغبة ولا لرهبة ولکن جئتکم لانّ جمیع الفاروق
رجلا مصرا انبیا غیاء و بایع واسلم وحدثنی حدیثا الحدیث **کید صد و هفتم** از حکایه جزیه مصنف تحفه اثنا عشریه
که تقیه را که بجواز آن خود هم در باب یازدهم قایل شد بتغییر نموده با خفای مذهب از عقلا و عرض آن بر صغها و صبیان و نسوان کما قال **کید**
صد و هفتم کرا زانام کید ایشان و خاتمه الباب است تقیه است یعنی اخفای مذهب با هل خود از عقلا و ارباب الباب و اظهار
آن مذهب بر صغها و صبیان و نسوان تا اهل عقل بر ضلالت و ادکا ذیب ایشان مطلع نشوند و بر هم زنند و هر گاه ایشان را گر فته می شود که در کتاب
کتاب از ایمه چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و کذب عقیده شما است بهترین اجوبه ایشان حمل بر تقیه است و این تقیه ایشان
عظیم از اصول ایشان اگر این اصل بجا نبود هرگز مذهب ایشان نزد صغها و سفها هم صورت رواج نمی یافت و چون میشه تقیه خود اخفای این دو در بیت
که مذهب خود را از ایمه اطهار و اهل بیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذه خاص خاندان رسول ایم و بیقین معلوم است که مصنفان ایشان را بلا واسطه
ملاقات حضرات ایمه حاصل نشده پس لابد در میان ایشان و حضرات ایمه وسایط و رواة واقع اند و پیشوایان دارند که خود را باین
منسوب می ساختند و از آن جناب نقل مذهب می کردند حالا مناسب نموده که پاره از احوال اسلاف ایشان درین ساز بقلم آید تا حقیقت
وثوق و قوت مذهب ایشان که خود از بزرگان کذابان است واضح گردد لهذا برای بیان این مطلب هم بابی علحده او رده است

اقول این آخر حکایه جزئیه مصنف تحفه اثنا عشریه است که درین باب چهار ذکر کرده و از غایت بیحیایی بطرف شیعیان نسبت داده و
حکایه جزئیه غیر متعدده که درین کتاب بکار برده چون از کثرت کید بی است که شمار و تعداد آن خالی از دشواری نیست جابران ...
آن متعلق نشده و در اکثر مقام تنبیه بدان نموده خواهند شد و در بعضی مقامات خواهد با در اک متعطل بیب کردیم که ...
برای قطع حکایه او گفته شده لی بجذع دکیدت او برابد آنکه شیعه از اعدا و دشمنان خود در حال خوف البته تقیه می نمایند اما اخفای مذهب
خود از عقلا پس کار اهل سنت است نه کار شیعه و دلیل برین معنی آنکه باتفاق ارباب انصاف و دانا ترین عقلا مردم فلاسفه یونان بوده
اند و مذهب شیعه در بسیاری از امور اعتقادیه مثل تنزیه و تعدیل حق تعالی از لوازم جسمیت و رویت بصری و صفات کمالیه
الهی و مختار بودن بندگان در افعال خود و نبودن افعال الهیه خلاف مقتضای عقل و حکمت و وجوب ارسال انبیا مرآ و نصب ایمه و
امثال آن موافق اقوال فلاسفه واقع است بخلاف مذهب اهل سنت که سراسر مخالف اقوال ایشان است و نیز عرض نمودن مذهب خود
بر صغها از صبیان و نسوان کار اهل سنت و جماعت است چنانچه ایشان از پیغمبر خدا ... روایت میکنند علیکم بدین العجائز ...
شما دین پیرزنان را و اخفا کردن مذهب خود بتخوف تفرق مردم از عبد الله بن عمر منقول است چنانچه در صحیح بخاری ... که ...
بر حفصه در حالیکه از موی سر او قطرات آب میچکید گفتم من تحقیقا مشاهده امر مردم دگر دانیده شد ... مرا از امر خلافت ...
پس حفصه بمن گفت تو با ایشان ملحق شو بدرستیکه ایشان انتظار تو میکنند و می ترسم این را که در احتباس تو از ایشان ...
حفصه نگذاشت عبد الله بن عمر را تا اینکه رفت پس هرگاه که مردم متفرق شدند معاویه خطبه خواند و گفت کسیکه اراده گفتن ...
باشد باید که ظاهر کند برای ما سر خود را یعنی رو برو من بیاید زیرا که ما سزاوار تریم با مر خلافت از او و از پدر او ...

کید صد و هفتم

آنکه رعن کرده را نیستم و مقدار دم که بگویم که سزاوار امر خلافت از تو کیست که با تو وجه تو عقد کرده
بگفته و بعضی از اصحاب پس ترسیدم من که بگویم کلمه که موجب تفرق جماعت گردد و خون ریخته شود و بر داشته شود و این
سوا ... پس اگر دم چیزی را که مهیا کرده است خدا ایشان را در بهشت گفت مکو گرد ... که حفظ کرده شده و معصوم از هر ...
حضرت عبد الله بن عمر این است مخالفت حیوتی و همت ان اقول ان احق بهذا الامر منك من قاتلك واباك على الاسلام فخشيت
ان اقول كلمة تفرق بين الجمع وتسفك الدم ويحمل عني غير ذلك فذكرت ما اعد الله في الجنان وشارح مشكاة في
مرز ... شرح این حدیث گفته لیس معاویة کان رایه فی الخلافة تقدیم الفاضل فی قوة المعرفة والراي على الفاضل في
السبق الى الاسلام والدين فلذا اطلق انه احق وابن عمر يرى خلاف ذلك وانه لا يبايع للمفضول الا اذا
خشي الفتنة ولهذا بايع بعد ذلك معاوية ثم ابنه يزيد ونهى بنيه عن نقض بيعته پس بر گاه عبد الله بن عمر با وجود قدرت
بیعت معاویه و یزید جایز باشد حضرت امیر المومنین و دیگر ائمه را بر ابیعین خوف بیعت جابره و قت خود جایز نباشد و فی صحیح البخاري
في تفسير قوله تعالى الا ان تتقوا منهم تقاة وتقاة وتقية واحدة و در کتاب وفیات الاعیان علامه ابن خلکان در ترجمه
حسن بصری ... ولی عمر بن هبيرة الفزاري العراق واضيف اليه خراسان في ايام يزيد بن عبد الملك استدعى
الحسن البصري ومحمد بن سيرين والشعبي وذلك في سنة ثلاث ومائة فقال لهم ان يزيد خليفة الله على
عباده واخذ عليهم الميثاق بطاعته واخذ عهدنا بالسمع والطاعة وقد ولاني ما ترون فيكتب الي بالامر
من امره فاقلده ما تقلده من ذلك الامر فقال ابن سيرين والشعبي قولا فيه تقية فقال ابن هبيرة ما
و این عبارت صریح است در آنکه ابن سیرین و شعبی که از ائمه اهل سنت است و تابعی که ... در قول بخلاف یزید تقیه نموده و نیز
تصریح کرده که پیروی ایشان را جایز داشته ... بعد این عبارت منقول گفته فاما ذکر ابن هبیره و نیز علامه ابن خلکان در تاریخ مذکور گفته
در شرح ... ودرد کها قيل ابن اقبال اليمن الشعبي وهو من حمير وعداده في همدان وهو كوفي تابعي
جليل القدر وافر العلم وقال الزهري العلماء اربعة ابن المسيب بالمدينة والشعبي بالكوفة والحسن
البصري بالبصرة ومكحول بالشام ويقال انه ادرك خمسمائة من اصحاب رسول الله انتهى مختصرا و نیز گفته
... وهو احد الفقهاء من اهل البصرة والمذكور بالورع في وقت و اکابر و اعاظم محدثین
... عنه ... در حضور حضرت رسول خدا هم سوال میکرده آنحضرت در افصاح جواب از وجوه فتنه و اضطرار
... جلال الدین سیوطی ... فوایدی که در ایمان اسیه ...
... بدان که در النار علتان احدهما من حيث الاسناد ... بیان صحیح
... من حيث المتن وهي مبنية على مقدمة وذلك ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
... من افصاح الجواب الفتنة ... اجابه بجواب فيه تورية وايهام

کید ضدّ و مفهم

كالحديث الذي اخرجه البخاري انه لما سأله رجل عن الساعة فنظر الى احدث القوم سنا فقال ان عمر
هذا لم يمت حتى يقوم الساعة قال العلماء كان الاعراب ليسألون كثيرا عن الساعة فخشي صلى الله
واله وسلم من قوله لهم لا اعلمها افتتانهم وشكهم في نبوته فاجابهم بجواب فيه تورية ومراده ان عمر
انقضى العمر لم يمت حتى يقوم على المخاطبين ساعتهم بان يموتوا كلهم وقيام ساعة كل احد موته اذا عرفت ذلك
فالذي عندي في هذا الحديث ان لفظات ابي وابانا في النار ليست مروية باللفظ بل رواه الراوي بالمعنى
فوهم في ذلك وانما تكلم النبي صلى الله عليه و اله وسلم بكلام موري فهم منه السامع ذلك فقال وقد
[illegible] لنا ذلك من طريق اخرى واخرج البزار في مسنده والطبراني في معجمه الكبير بسند رجاله رجال
الصحيح عن سعد بن ابي وقاص ان اعرابيا اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اين
ابي قال في النار قال فاين ابوك قال حيثما مررت بقبر كافر فبشره بالنار هذا حديث صحيح وفيه فوايد منها
بيان ان السائل كان اعرابيا وفي مظنة خشية الفتنة والردة ومنها بيان ان الجواب فيه ايهام وتورية
اذ لم يصرح فيه بان الاب الشريف في النار انما قال حيثما مررت بقبر كافر فبشره بالنار وهذه جملة لا
تدل بالمطابقة على ذلك انما قد يفهم منها بحسب السياق والقراين وهذا شأن التورية والايهام فكره
صلى الله عليه واله وسلم ان يفصح له بحقيقة الحال ومخالفة ابيه في المحل الذي هو فيه خشية ان تدركه
ما جبلت عليه الانفس من كراهة الاستيثار عليها ولما كانت عادة الاعراب من غلظ الكبد
والجفا قد ردوا له جوابا موهما مطيبا لقلبه فكانت هذه الطريق من طرق الحديث في غاية الاتمام
ولهذا قال بعض الحفاظ لو لم يثبت الحديث من ستين وجها ما عقلناه يعني لاختلاف الروايات واسانيده
والفاظه وقد وقع في الصحيح احاديث كثيرة من هذا النمط تصرف فيها الرواة بعض الالفاظ ونبه النقاد انتهى

يعني علت ثانيه درين حديث از حيثيت متن است و بيان آن بر مقدمه موقوفست وآن اين است که هرچنانکه بود پيغمبر خدا را [illegible] سوال ميکرد
اورا اعرابي وي ميترسيد از افصاح جواب وقوع در فتنه و اضطراب طلب سائل را جواب ميداد اورا بجوابي که درآن توريه و ابهام مي
بود مانند حديثي که بيرون آورده است انرا بخاري که هرچنانکه آنحضرت را سوال کرد مردي از ساعت قيامت پس نظر
کرد آنحضرت بسوي نوجواني از ايشان که درسن از همه کمتر بود و فرمود اگر اين کس تمام عمر خود فرا گيرد نميرد تا انکه قايم گردد ساعت
گفته اند علما در توجيه اين حديث که اعراب سوال ميکردند آنحضرت را بيشتر از ساعت پس ترسيد آنحضرت از گفتن انکه نميدانم از افتادن
ايشان را در شک کردن ايشان را در نبوت آنحضرت پس جواب داد ايشان را بجوابي که درآن توريه بود ومراد آنحضرت اين است
که اگر برسد اين کس بنهايت عمر خود را نميرد تا انکه قايم شود بر حاضرين ساعت ايشان بايد بميرند همه ايشان و قيام ساعت [illegible]
[illegible] شناخته اين را پس چيزيکه نزد من درين حديث است اين است که لفظ ان ابا و اياك في [illegible]